اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ارانی
مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج
شیخ زین العابدین ملک الواعظین بکتابخانه آستان قدس
رضوی است در حسب وصیت آنمرحوم بمشهد ارسال گردید
محمد امینی عفی عنه

شماره ۱۰۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر بیت ای که بر لوح زبانها حرف اوّل نام اوست ** این همی گوید که آن ایزد وان شکری **
بیت دیباجهٔ فرهنگ خود از نام تو سازم ** تا هر ورقی کبرد ازان قیمت دیباج ** حمد بیحد و سپاس بیقیاس هر صانعی را
سزاوارست که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخت و شبستان حروف
وکلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون چون بهار چین آراست بیت ای حیرت صفات تو بند زبان ما ** انگشت حیرتست
زبان در دهان ما ** حکمای بلاغت کیش سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش بکلید زبان از گشودن قفل تعریفش بناتوانی
مقر و معترف آمده بیت حرف را چون حلقه بر در بسته این سر عجب ** من چگویم چون لغتها از حروف معجم است ** و نثار درود بیکران
بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور آیین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر
دیهیم عرش اورنگ سر لوح صحیفهٔ عشق و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله سالار
اتقیا و اصفیا دانندهٔ حقایق اشیا کماهی علت غائی موجودات از ماه تا ماهی محرم اسرار الهی نظم ای لقبی کز انبیا اعلم بود احمد
نام که سرور عالم بود زان سایه با او نبود همراه که بود ** محرم جایی که سایه نامحرم بود ** و بر آل و اصحاب او باد امّا بعد
نگارندهٔ این کتاب و گزارندهٔ این ابواب ابن فخرالدین حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت و میل
تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان بیشتر اوقاتم صرف مذاکرهٔ دواوین استادان باستان
میگشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغت پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات پارسی که
آنرا فرهنگ خوانند رجوع مرا افتاد بسا لغت و اصطلاح و اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و
اختلال بسیار داشت چه صیرفیان رستهٔ دانش و فرهنگ در تحقیق و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات خبط بسیار نموده
میان لغت پارسی و عربی توفیق نکرده بودند بنابرین مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعیهٔ
ترتیب کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر لغت غیر مشهوره که بنظرم میرسید در جزوی چند
درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق
لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم نظم بسی رنج بردم درین سال سی ** عجم زنده کردم بدین پارسی **

زمرکز

زمرکشت دست فصاحت قوی ** بپرداختم دفتر پهلوی ** از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ
صاحب فرهنگی را دست نداده بود ولیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موصل زیاده فائده نیست در حیز تاخیر بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهادش در اوراق این جمع نبود چنانکه اکثر یاران
انصاف منش مرا درین علم نقد دانسته هر مشکلی که در فن شعر و علم لغات پیش ایشان از آمدی اف در رجوع بمن می آوردند نظم
چو قواعد زبوری بفصاحت اندر آرم ** ببرم هزار دل را بنشید زند خوانی ** متفاخرم بدین فن بخدا و چون نباشم ** سخنی بدین لطیفی
نکتی بدین روانی ** سر این جریده برنه در این خریطه بگشا ** که برند رقعه رقعه فضلا بار معانی **

مجملا

۶ ۳ اشتباهی مهارت این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعدهٔ سنه هجری وقتی که رایات آفتاب اشراق بندگان حضرت
اعلی خدیو اعظم جمجاه و خسرو اعلم عالم پناه پادشاه درویش نهاد درویش پادشاه نژاد واقف اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه در شهر سری نگر که از دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی
از یاران بتقریب سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان
حضرت عرش آستانی مجرد استماع این مقدمه یکی از مخلصان الحضور اشرف اقدس طلب داشته بزبان دربار گوهرنثار فرمودند
که از آن زمان که عرب را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عرب آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی
متروک و مبدل بود گشته بنابرین شرح کتبی که پارسی زبانان در قدیم الایام پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستان
بزیور نظم آراسته اند در پردهٔ خفا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از بندهای درگاه افاضل پناه را
بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات پارسی باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدهٔ آن بیرون نتوانستند آمد
باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی ما مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق
لیل و نهار اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش از ان حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید دعاگوی دولت
ابد پیوند انگشت قبول بر دیده نهاده بنده وار و رهی مثال امتثال جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده بهکی همت بر صرف
تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمیع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر
مبالغه نمودم و از هر جایی کتابی و نسخهٔ بدست آوردم از کتاب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابو الحفص سعدی کم مرقوم شود
فرهنگ ابو منصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیمی فرهنگ
ادات الفضلا تصنیف قاضیخان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال فرهنگ استاد عبد الله نیشابوری
فرهنگ اسکندری فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی فرهنگ جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی فرهنگ حسین وفایی فرهنگ حسینی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ
دستور فرهنگ دستور الافاضل فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رسالة النصیر
فرهنگ زفان گویا و جهان پویا مشهور بهفت بخشی تصنیف بدر الدین فرهنگ سروری کاشانی
فرهنگ سعید نصیر بن طاهر بن تمیم غزنوی که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یکهزار و دویست و پنج

لغتست و مسمی است بسخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی فرهنگ

شیخ زاده عاشق فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمود بهاری فرهنگ ضمیر

فرهنگ عاصی فرهنگ عالم فرهنگ عجایب فرهنگ علی بیک بیگ

فرهنگ فواید برهانی فرهنگ قاضی ظهیر فرهنگ قنیة الفتیان فرهنگ فرهنگ تحفة الطالبین

لسان الشعرا فرهنگ لغات دیوان خاقانی فرهنگ لغات شاهنامه فرهنگ محمد قیس

فرهنگ محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده فرهنگ مختصر

فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی فرهنگ معیار جمالی فرهنگ منصور شیرازی فرهنگ اللهداد سرهندی

فرهنگ مولانا مبارکشاه غزنوی مشهور بفخر قواس فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد فرهنگ

مؤید الفواید و سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب

زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است و از کتب نظم دواوین شعرا که اشعارشان بطریق

تمثیل مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح نموده بودند مثلا

در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بنغوشاک تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که صابئین چه معنی دارد همانرا در

ذیل نغوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص لغت

محمد بن هندوشاه که معنی خشین را نوشته رنگ بازی باشد که نه سفید و نه سبز و نه سرخ ازین عبارت خاطر را

اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودم آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغتی که بگیاهها و دواها و امراض

متعلق بود رجوع بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها

و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهة القلوب حمد الله مستوفی قزوینی و عجایب البلدان نمودم بیت

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ** ز گفتار تازی و از پهلوانی ** ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان

در تحقیق آن مسامحت نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی نشانی ازان نبود

بهم رسید حل آنرا چاره جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم ازانجا بوده یا توطن در انجا داشته نیافتم مثلا

لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنایی غزنوی فکس ستره یافته شد از مردمان غزنی و کابل پرسش نمودم آنچه

از دیوان حکیم ناصر خسرو و سفرنامهٔ او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات

فصحای شعرا مؤکد گردانیده مثبت ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام و اتمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت

عرش آستانی شتعار شدند و بدار الخلود انتقال فرمودند و بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴

موافق روز خورداد از ماه آلهی سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلیحضرت خاقان سلیمان جاه

مه رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریم که عفوش بشفاعت حلم جرم و لغزیدن بندگان ناپژوه

انکار و قهرمانی که قهرش بتحریک حزم بخون دشمنان عالمی بیاغازد نظم عفوش زبی جرم نشود عذر نیوشان

حلمش

حلمش بکه عفو جنان عذر پذیر است ** قهرش بدم خصم شود معرکه جویان ** خرمش بکه قهر جنان کم شده کبر است **

آنکه میدان مدحتش پهناورتر ازانست که سمند فهم در عرصهٔ پیکران آن تواند تاخت و قصر قدر یا رفعتش

بلندتر ازانست که کمند وهم بر کنگره اش توان انداخت بیت نوشتست بخت از پی کام خویش ** براوراق

فرهنگ او نام خویش ** شهریار بن شهریار بن شهریار و شهنشاه بن شهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

غازی ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بن نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

و افاض علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم لقب همایون او مزین گردانیده بفرهنگ

جهانگیری موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت مصرع

زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ** چون حساب کردم موافق تاریخ آمد این دو بیت را بقید نظم در آوردم نظم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ** باسم شاه ملک و دین جهانگیر ** چو جستم سال تاریخش خرد گفت ** زهی فرهنگ

نور الدین جهانگیر ** چون سبب تألیف این کتاب بمنصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه بیان چند باب است

بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم که مشتمل ترتیب این کتابست انشاء الله تعالی

مذکور خواهد شد بر خواطر درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را به بیست و چهار باب

موافق حروف تهجی که نزد فارسیان متداولست و در آیین سیم مشروحا مرقوم ملشود حصه نمودم و مقدمه که از دانستن آن چاره نبود

برا ظهار آن افزودم تا ابکار افکاری که در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعر پسندان و شعر

فهمان نیز از دانستن آن چاره نبود در آیین متعدده مذکور سازم و خاتمه با خرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات

و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه دران یافته شده و لغات

زند و پازند و لغات غریبه که دانستن آن ضروری بود و ازان گزیری نبوده داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است

گردن مناسب ننمود هر کدام را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای

باب واقع شده و جلوه بمنزلهٔ فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی و التوفیق من الله تعالی نظم بر دلنوازی سخنهای نغز

بسختی توان زادن از راه مغز ** سخن گفتن بکر جان سفتن است ** نه هر کس سزای سخن گفتن است ** مقدمه

مشتمل است بر دوازده آیین آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم

و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس مینامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر

زبانها آیین دویم در چگونگی زبان پارسی آیین سیم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداولست

و بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوطه و تعیین صیغ آن که چند است آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که

بر چه ساز و چند باب است آیین پنجم در تعداد حروف و علامات حروف آیین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف هشتگانه بیست و چهار

گانه بحرفی دیگر در بعضی از لغات و در بعضی از مواضع بجهت سهولت و آسانی منشیان و شاعران آیین

هفتم در بیان ضمایر آیین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنرا در معنی دخلی نباشد

تاریخ تألیف
اگر ملحوظ جلوس شود سنه ۱۰۲۴
خواهد بود و اگر ملحوظ باشد سنه ۱۰۱۴
...

آیین نهم در بیان حروف و کلماتی که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند بدون
ترکیب و افاده معنی نکند آیین دهم در بیان حروف مفرده که اوائل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت
معانی مختلفه آیین یازدهم در املا آیین دوازدهم در بیان عقد انامل آیین اول در بیان اطلاق
اسم پارس بر ملک ایران وانکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس مینامیده اند و تعداد زبان
پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علما و مورخین در پارس نامه چنین بقید بیان
آورده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام
او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک ایرانرا پارس میگفته اند و آن از رود جیحون
تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام و تغیر ازمنه هر ولایت موسوم باسمی شده
و از پارس جدا گشته اول چون بغرس قدیم خراسان مشرق را می گویند و آن ملک در مشرق اصطخر واقع شد خراسان
نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطهٔ مناسبت اسپاهان و قرب [illegible] مناسبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق
عجم موسوم گردانند و از ینست که حضرت سلمان را رضی الله عنه که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بوده بپارسی منسوب
میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان بآن متکلم میشوند پارسی مینامند و معرب آن فارسی است و شیخ ابن حجر
عسقلانی که شارح صحیح بخاریست در فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة نسبة
الی فارس بن عامور بن یافث بن نوح علی نبینا و علیه السلام و منهم من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام
بن نوح علی نبینا و علیه السلام وانه ولد بضعة عشر ولدا رجالا کلهم شجعا فسموا الفرس بالفروسیة وکان دینهم الصابیه
ثم تمجسوا وبنوا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر للحروب و وضع الاشیاء مواضعها
ولهم [illegible] و [illegible] و تالیف الطعام و التطیب استعمل الناس امور الملک منهم معنی این عبارت بفارسی
چنین ست که فارسی منسوبست بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه السلام و جمعی گفته اند که
پارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده و انه پسر داشته که همه ایشان شجاعان
و سواران بوده اند چون بزبان عرب سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان
صابیه بود پس ازان انتقال کردند بدین مجوس و بنا آتشکدها دنهاده بودند و جماعت از اهل ریاست و سیاست
و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت در فرمان داد و با کیزگی و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوها و لباسهای
نیک شبه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند پوشیده نماند که زبان
پارسی بر هفت گونه باشد چهار ازین جمله متروکست چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت
و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود و ازین زبانهای چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند
روا باشد و سه زبانی دیگر متداولست و بدان کتاب و دیوان کتب و نامه توان و شعر توان گفت اول
بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دارالملک آن استخر است مردمان بدان

سخن کنند

سخن کنند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد بهمن بن اسفندیار بغایت آبادانی رسیده و در
تفسیر دیلمی مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا
بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم با این هشت ستمکار جز آنکه بیامرزم بیت که مطرب حریفان این
پارسی بخوانند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را دوم دری است که دهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز
گفته اند که هر لغتی که دران نقصانی نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و برو و رو و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری باشد
و دیگرها نه و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان تنطق نمایند و آن شهرها بلخ بامی و مرو شاهجان و بخارا
بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیانی بآن
متکلم شده اند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة و السلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه
لین اوحی به الی الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة اذا اراد به امرا فیه شدة اوحی به الی الملائکة بالعربیة الجهیرة و نیز
میفرماید که لسان اهل الجنة عربیة او فارسیة دریة و نیز بنظر آمده که ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند
و اکثر ارباب علم تحقیق برانند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر می باید که زبان اهل بهشت
دری باشد بیت که جهر تو قبلهٔ ابدال نگارند ما خوانند نماز اندر شعر دری ابدال سیم پهلوی بود و پهلو نام پدر پارس که
این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقهٔ به بیان آورده اند که پهلوی منسوب به پهله باشد و پهله ری
و اسپهان و دینور است و گروهی برانند که پهلو شهر را گویند و زبانی را که مردمان شهری بان ناطق آیند پهلوی
خوانند چنانکه نوعی از خوانندگیست که پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم میشود که
پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی پهلو را بمعنی شهر بنظم آورده بیت ز پهلو برون رفت کاوس شاه
ز هر سو همی گشت گرد سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پایتخت کیان بدان تکلم میکرده اند
پهلوی نامند بیت قصهٔ سلمان شنید ستی و قول مصطفی کوز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی و در کتب
احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فارسی تکلم
فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا
بِلِسَانِ قَوْمِهِ گفته که امام عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بانکه آن سرور عارف بوده اند بر همه زبانها
زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغت ایشان و آن حضرت بی واسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق
و معارف با طوایف امم میفرموده اند و آن جماعت نیز بی وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار
مشکوة هدایت ازان مهر سپهر رسالت و بدر فلک جلالت مینموده اند و دلیل بر عموم رسالت
آنحضرت آیه کریمه یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعًا بل الی الثقلین بلکه ازین آیت چنین
معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت
کرده که آن سرور با بو درد افرموده که یا ابا درد اشکنب درد و ابن ماجه قزوینی که از مصنفان صحاح سته است

این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو لیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده که آن سرور
بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده
الحسن والحسین رضی الله عنهما فاخذ تمراً وادخل فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصبعه فی ندد
فیه وقال کخ کخ واخرج التمر من فیه کخ کخ لغت پارسیست وهم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک
آنحضرت بر کسی که اثر کتخدایی ازو ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا شده گفت بلی فرموده که ولیمه کد خدایی
چرا نمیدهی اگر چنانچه قدرت نداری بزی را ذبح کن واگر بران هم قادر نیستی کنجشکی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر آن
حضرت ولیمه طیار نموده معروض داشت در آنحال هر کس از صحابه که بملازمت میرسید میفرمود که فان اتخذ لکم
شوربا کلمه شوربا بتحقیق پارسیست و در صحیحین وغیرهما بصحت رسیده که در غزوهٔ خندق جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما بزغاله را طعام پخته بود سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را بمهمانی طلبید آن سرور بآواز
فرمود که بلند یا جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند ان جابراً صنع شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا بامعنی بیقین پارسیست
و در باب فضیلت ابناء فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید ذکر ابناء فارس
سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق
پیغمبر دراز کردند و زکریا و یحیی معصوم را صلوات الله علی نبینا وعلیهما بقتل رسانیدند حق تعالی گودرز اشکانی که از ابناء
فارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس بر گرفت وبان طرف کشید وانتقام از یهود بخواست
وشرح این معنی بتفصیل در تفاسیر وتواریخ مسطور ومذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی
بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیت نیز اشاره بابناء پارس است
سیم در تفسیر بیضاوی وتفسیر کشاف وتفسیر کبیر در شرح آیهٔ کریمه وان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم ثم
لا یکونوا امثالکم وارد گشته که فی التقوی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه وکان سلمان
الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطاً بالثریا لناله رجال من الفارس
دیگر در فضیلت وفصاحت زبان پارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامیست آورده که قراءت کردن در نماز
بعد از عربی بپارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت بعربی وبهیچ زبانی دیگر جایز نیست
وعبارت اینست وقیل الخلاف فی الفارسیه لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة واما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق
وهمچنین منقولست از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که در شان سلمان فرموده که سلمان منی لا یخلو الایمان
منه الدنیا حتی یبعث من آل سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در لغت بقید نظم آورده **بیت** چون
پارسیان بخود بنازند ٭ از تست که از منست سلمان ٭ ونیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من رجال الفارس معنی اینست که اگر بود علم در ثریا هر آینه میرسید بدان
مردی از مردان پارس ونیز میفرماید که ان الله خیره من خلقه من العرب قریشاً ومن العجم فارساً وبنابرین در کتب انساب

امام

امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة والسلام را کریم الطرفین می نویسند چه از جانب پدر که
حضرت سلطان الشهدا امام حسین اند علیه السلام بسرور کائنات که زبدهٔ قریشند میرسد واز جانب
مادر که شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیانی که خلاصهٔ اهل پارسند می پیوندد واز نسبت که
آن امام همام میفرماید که **شعر** خیرة الله من الخلق ابی ٭ ثم امی فانا ابن الخیرتین ٭ والدی شمس وامی قمر ٭ فانا الکوکب
ابن القمرین ٭ واز حضرت امیر المومنین علی علیه السلام واکثر از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
نیز منقولست که بفارسی متکلم شده اند محجوب ومستور نماند که از آیات واحادیث وروایاتی که
سبق ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس وبعد
از عربی هیچ زبان فصیح تر وبهتر از پارسی نیست **آیین** دوم در بیان چگونگی زبان پارسی بدان
ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده وشنونده از معانی ادراک نمایند واقل کلمه
دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد ودومین ساکن تا بآن وقف توان نمود وخاموش
توان شد چه ابتدا کلام جز بحرف ساکن صورت نبندد چون سر ودل ویکحرف را کلمه نتوان گفت واز یکحرف
معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرد چنانکه
سخن گویند شرح آن در آیین نهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وبیان کلمات را بسخن بر دو گونه است یکی پراکنده
آنرا بتازی نثر خوانند ودیگری پیوسته که آنرا نظم وشعر نامند وشعر در اصل لغت دانش است وادراک معانی
بحدس صایب واستدلال راست وازروی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون متکرر متساوی حروف
آخر آن بیکدیگر ماننده ودرین حد گفتند سخنی مرتب تا فرق باشد میان شعر وهذیان وکلام نامرتب بی معنی
وگفتند موزون تا فرق باشد میان نظم ونثر مرتب معنوی وگفتند متکرر تا فرق باشد میان بیت دو مصرعی
ومیان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد وگفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام ومیانه
مصاریع مختلفه هر یک بر وزنی دیگر وگفتند حروف آخرین آن بیکدیگر ماننده تا فرق باشد میان مقفی
وغیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد وآورده اند که حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله وسلم مدایح شعرا شنوده اند وایشانرا صلتها فرموده اند وبتشریف ان لله خزاین الحکمة والسنة
الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند ونیز بزبان الهام بیان نبوی علیه الصلوة والسلام وارد گشته که
ان من البیان لسحراً وان من الشعر لحکمة ونیز الشعراء تلامیذ الرحمن **آیین** سیم در تعداد حروف تهجی که نزد
دال علماء عرب وعجم متداولست وبیان تفرقه ومیان حرف دال وذال منقوطه وتعیین صیغی که در زبان فارسی
مقرر است بدانکه علماء عرب بناء علوم را بر بیست وهشت حرف نهاده اند وآنرا بر سه قسم
منقسم ساخته قسم اول مسروری را نامند ومسروری دو حرفیست وآن دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا
ملفوظی گویند طا ظا فا ها یا قسم اول دوم ملفوظی سه حرف بود که آخرش از قسم اول نباشد واین سیزده حرف الف

جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و قسم سیم را مکتوبی و ملبوبی نیز
خوانند و ملبوبی سه حرف باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه حرف میم نون واو و بنا کلام پارسی
بر بیست و چهار حرف گذاشته اند بدین وجه که از جمله سی و اشت حرفی که مبنای لغات تازیست
هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانسته اند ترک دادند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم
آورده بیت هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو اکنون
تا کدام است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف فاما این حروف بطریق ندرت
آمده چنانکه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده واما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه
سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و دیگر لغات فارسی که دران این حروف هشتگانه آمده در سیم
از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست حرف و چهار حرف دیگر که خاصه عجمان است و آن پ
و چ و ژ و گ بود که مجموع آن بیست و چهار حرف بود و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی نظم نموده بیت آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل وی ار ساکن
جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند و نیز این گفته بیت تعین دال و ذال که در مفردی فند ز الفاظ پارسی
بشنو ز آنکه مبهم است حرف صحیح ساکن اگر پیش از او بود دال است و هرچه هست جز این ذال معجم است و این
رباعی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده میکند بیت گشت سخا چون ید بیضا نمود از جود تو بر جهان جهانی
افزود کس چون تو سخی نزاست و نه خواهد بود کو قافیه دال شود عالم جود اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلیه نیست و تعداد صیغش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان متداولست شش صیغه
آورده اند بدین نمط که شش صیغه مؤنث را بالتمام ترک داده اند و از شش صیغه تثنیه را چه نزد پارسیان هر چه از مذکر که در صیغه
مفرد زیاده است در اعداد جمع است چنانچه دوازده صیغه مذکر و مؤنث بچهار اختصار یافته و صیغه متکلم واحد
و متکلم مع الغیر بحال خود گذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست
و چهار و اختصار یافتن چهارده صیغه بشش دلیلست روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانکه خیر الکلام ما قل
و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که برچه سان و چند
بابست مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی
بر عکس این و فرقه حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش ثالث است چون
مختار هیچکس نگشته بود بمقتضای لکل جدید لذة فقیر اختیار نمود بیت ترتیب کتاب این چنین است ای بیت
لغات را تو بدانی از فصل بگیر حرف اول وز باب بگیر حرف ثانی چه اگر مدار بر حرف اول و آخر باشد
جمیع لغات مختلفة الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب فصول مختلفه بایست نوشت
و این صورت موجب تطویل کتاب بی زیادتی فایده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند

بود مرقوم

بود مرقوم نموده بذکر اشتقاقش نپرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده بود رقم
کرده بترک بواقی گفتم و چون علمای فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب
الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی
آن الف باشد مطلقا نیافتم و بنا بر مقدمه که در آیین سیم مذکور شد که بنای زبان پارسی بر بیست و چهار
حرفست این کتاب را بر بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه باشد
درین زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه باشد باید دانست که فارسی نیست
در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثالثش ذال بود غیر از بذیون و بذیرفتن و بذیره و گذار
و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغت را بی قید فصول مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در
لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن درآمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگویی و اصح باد که
چنانکه مذکور شد که پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند برین تقدیر درین لغات ذال
منقوطه حرف سیم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد و حال آنکه اکثر پارسی زبانان بدال این
لغت را تصحیح کرده اند آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که
بی نقطه را از قیدها مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید سازم مگر نقطه داری که در فارسی بی شبیه بود
مانند خا و غین که مشابه آنها حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانکه در آیین سیم مذکور شد
بمنقوطه مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف را که پ و چیم
و ژی و کاف باشد هر کدام سه نقطه دارد و خاصه عجمان است بعجمی مقید کردم و کاف و لام و میم
و نون و واو و ها را با سایشان املا کردم و واوی که در حور و سور و سود و یایی که در ذیل و پیل و زنجبیل و امثال
آن باشد واو و یای معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و بوز و یایی که در سیر و دیر و بیره و مانند آن
بود واو و یای مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب واو
معدوله نوشتم آیین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرفی دیگر در
بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانکه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال مانند
باین بدین و بآن بدان دوم بیا چون الکش یلکش ارمغان یرمغان و تبدیل با بدو حرف اول بواو چون
خواب خواو چنانکه مولوی معنوی قدس سره فرموده بیت گر خری دیوانه شد مگذر ز گاو بر سرش چندان بزن
کاید بخواو نهیب نهیو تاب تاو آب آو آسیاب آسیاو و بزرگ وزرگ بس وس دوم بمیم
غرب غرم و تبدیل بای فارسی بفا مثل سپید سفید پارسی فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره دنبوره و تبدیل
جیم بچهار حرف اول بزای هوز چه زره دوم بزای فارسی مانند کج کژ لجن لژن بجیر بژیر باج باژ کاج کاژ
سیم بکاف عجمی چون آخشیج آخشیگ چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات حکیم خاقانی علیه الرحمه فرمود

بیت هم بر سر خاکش از کرامات :: تا تار همی رود نبارات :: تبدیل جیم عجمی بدو حرف اول بشین منقوطه
چون بچخه لخشه کاچی کاشی دوم بزای عجمی کاج کاژ تبدیل خا بدو حرف اول بها مثل خجیر هجیر دوم بغین چنانکه ستیخ
ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول بتای فوقانی چون دراج تراج کفنید کفنیت کرد دید کردیت زرد دشت
زرتشت دوام بذال منقوطه چون آدر آذر تبدیل را بلام چون سور سول کاچار کاچال تبدیل زای منقوطه
بجهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج پورش پوچش آویز آویج دوم بجیم عجمی چون پزشک بجشک سیم بغین
چون کریز کریغ چهارم بسین چون اباز اباس آکز آکس تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه
مانند بالوس بالوش دوم بها مثل آماس آماه تبدیل شین منقوطه بسین مثل شار سار شارک
سارک تبدیل غین بکاف عجمی لغام لگام غوچی کوچی تبدیل فا بواو چون فام وام تبدیل کاف بدو
حرف اول بخا چنانکه شامالکه شامالخه دوم بغین چنانکه کژ کاو غژ کاو تبدیل کاف عجمی بغین چون
کلو و غلوله کاو و غاو تبدیل لام برا مثل زلو زرو تبدیل نون بمیم مانند بام بان تبدیل واو به با حرف
اول بباچون نوشته بنشته دوم بیای عجمی چون وام بام سیم بفا چون ناوه نافه تبدیل ها بخا چنانکه هیز خیز و دیگر تبدیلات
نیز خواهد بود فاما آنچه درین سوده بنظر در آمده همین است آیین هفتم در بیان ضمایر بدانکه حروف و کلمات
ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکنه و آن شین منقوطه و تا فوقانی و میم است و سه مرکب که اولش ساکن بود
و آن نون و دال بود و بی و دال و بی و میم که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی مختلفه شین در اواخر
اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد و بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را
باشد چنانکه میگویندش و جز آن حکیم فردوسی گفته بیت عنان با عنان من ایدون هست :: که گفتی بر اسب من استش نشست
ت فوقانی در اواخر اسما فایده معنی ضمیر واحد دهد و بمعنی واحد تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در
اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گویی میگویدت و میدهت یا مانند زوت و کوت که بمعنی از تو و کو ترا که او ترا باشد
چنانکه شیخ نظامی علیه الرحمه بنظم آورده بیت نباشد پادشاهی زوت بهتر :: اما ز ایندگی کنیز کوت بهتر :: میم در اسما
وصفات فایده معنی ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند زرم و کوهرم و آمدنم و رفتنم و عالمم و فاضلم و چون بر فعلی
مقدم شود بمعنی مرا بود و اجبا نا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید بیت تو آن مردان ان مرز و بوم :: بر انگیختم
خاطر از شام و روم :: و گاهی این میم محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری
نظم نموده بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود :: در باز کرد و باز ببست از پس استوار :: شیخ سعدی گفته بیت گفتم که گلی بچینم
از باغ :: گل دیدم و مست شد بویی :: نون و دال در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب بخشد چنانکه
9 چنانکه مردانید و آمدید و تو انکرید انسانید و آمدید و توانگرید بی و میم و دال در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع حاضر متکلم با غیر دهد :: و چنانکه مردانیم و آمدیم
و توانگریم و هرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آورند تا دو ساکن بهم
جمع نشود چنانکه جامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اید و دانسته ایم و ش و ت که یکی ضمیر واحد غایب

بی و میم و ر ا و اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم مع الغیر دهد

و دوم واحد حاضر است جمع کنند بالف و نون با آخر آنها لاحق گردانند خواه آن کلمه ها داشته باشد و خواه نداشته
باشد مثل جامه شان و اسپشان مولانا شهیدی گوید بیت گجراتیان همه نمکین و ل کبابشان :: میخواره اند و خون شهیدی
شرابشان :: خواجه حافظ است بیت عمرتان باد و مراد ساقیان بزم جم :: گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما
مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر سته اصلیست و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت
آن الف را باز بیاورند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت
جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند اما قول اخیر راجح تر مینماید و سین و نی که برای ربط و اتمام کلام است
و افاده حکم کند و چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح با دل بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ ترکیب
در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت پارسی قضیه خالی از رابطه نمیباشد که
تعبیر از آن بکلمه هست و بود مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند
مانند منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است
یا گوییم زید کاتبست و منجم یعنی و منجم است و گاه باشد که حرکت یا نون گاه رابطه کند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است
این کسره بجای رابطه باشد یا گوییم که خوش و کش یعنی خوش است و بیکست این نون نیز کار رابطه میکند چنانکه
شیخ روزبهان قدس سره فرماید بیت آینه من یا لشنی جام جم نامه بدر :: که نمیش از که المدست نمی بهنا این ما ما
آیین هشتم در ذکر کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و از آن در معنی دخلی نباشد اول لفظ مر باشد
مولوی معنوی بنظم آورده بیت دل وقت سماع بوی دلدار برد :: جانرا بسرا پرده اسرار برد :: این زمزمه مرکبیست مر
روح ترا بردارد و خوشش بعالم یار برد :: یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر نیز کند شیخ سعدی فرموده بیت مر او را رسد
کبریا و منی :: که ملکش قدیم است و ذاتش غنی :: یعنی همین او را رسد کبریا و منی و دیگر کلمه در باشد ظهیر فاریابی نظم نموده
بیت بگرفت دست فتنه گریبان هیچکس :: تا در نبست عشق تو دامن بدامنش :: یعنی تا نبست عشق تو دامن بدامنش
دیگر کلمه بر مانند برخوانند و بر گفت یعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا باشد شیخ سعدی بنظم آورده بیت وقتی افتاد فتنه
در شام :: هر کسی گوشه فرا رفتند :: دیگر کلمه خود چنانکه من خود چه کسم از من که پرسد یعنی من چه کسم دیگر حرف با عموما
چنانکه بگفت و برفت یعنی گفت و رفت و بگوی و بشوی و در جایی که ما قبل کلمه در یا لفظ بر واقع شده
باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته بیت گر خود همه عیبها بدین بنده در است :: هر عیب که سلطان به پسندد هنر است
یعنی اگر همه عیبها درین بنده شاعر گفته بیت گر صاعقه را بر اهی کار گر آید :: تیر رشس به از آن کارگر آید بسپر :: یعنی بر سپر
دیگر لفظ همی رفتی و دیدها در بیش :: دل دوستان کرده جان برخیش :: یعنی رفتی و دیدها در پیش آیین نهم
در بیان کلماتی که با واخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده معنی نکند کلماتی که
افاده معنی خداوندی نمایند مند چنانکه خردمند و دانشمند کار مانند خدمتکار و ستمکار و آموزکار و سازکار
و ربا مفتوح اول مثل تاجور و هنرور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور

کلماتی که افاده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر
محل بنظر رسیده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد اما رودلاخ بغیر از جا های نامه در جایی
دیگر بنظر در نیامده سار چنانکه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار بار مثل دریابار
و رودبار ستان چون گلستان و بوستان و سنگستان کلماتی که معنی شبه دهد مانند دیس با یای مجهول چون
خایه دیس و ترنج دیس و فرخار دیس استاد فرخی فرماید بیت یکی خانه کرده است فرخار دیس ؛ که بغنود از دیدن آن
شیخ سعدی نظم نموده بیت چه قدر آورد بنده حور دیس ؛ که زیر قبا دارد اندام پیس ؛ دش با اول مفتوح استاد
عنصری گفته بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس ؛ که رزم مش و که بزم دش ؛ وان و آن امیر خسرو فرماید بیت سبکباری
گزین تا سهل دانی گر جبل بری ؛ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ همو گوید عجب نبود گرانبار از فرو لغزد با آب و گل
که بختی لوک باشد چون گذر افتد به پلوانش ؛ آسا مانند شیر آسا و مرد آسا وار چون خواجه وار و ترک وار سان چون
خواجه وار و ترک وار سان چون ترسان و پلنگسان سار مثل خاکسار و سنگسار پش و فش و وش چنانکه
شیرپش و شاه فش و ماهوش کلماتی که فایده معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر آن مثل خندان و گریان
و افتان و خیزان آر چنانکه خریدار و فروختار حکیم قطران نظم نموده بیت هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور ؛ ما ناکه ترا رضوان
بود است فرختار ؛ حوری که فروشنده او رضوان باشد ؛ او را بستر و همچو ملک زاده خریدار ؛ کلماتی که افاده معنی تصغیر
نماید چه مفتوح همچو باغچه و غلامچه کلماتی که فایده معنی علت و دلیل دهد چه بکسور چنانکه اندر زرش نباید چه او را گوش
شنوا و دل دانا نمانده و بمعنی هر چه نیز آید حکیم فردوسی نظم آورده بیت چاکر یار از چاکران تو هست ؛ دو دستی بام دعا گو تو
قطعه گفته ام فرستادم ؛ او رساند قطعه را بر تو ؛ هیچ توفیق خیر خواهی یافت ؛ کو بدین خیر هست رهبر تو ؛
چه میسر شود بدو برسان ؛ تا رساند بمن میسر تو ؛ که مانند تعذیر شش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز آید حکیم نزاری
قهستانی گفته بیت گر اجراحت عشق است کو امید مدار ؛ که التیام پذیرد بصنعت جراح ؛ کلماتی که معنی لیاقت
بخشد وار مثل شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه و نامه وار آنه همچون مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتی که
فایده معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار و راهدار و بمعنی دارنده نیز آید مثل زردار و مالدار چون فیلبان و دربان
وان چون استروان و اشتروان کلماتی که افاده معنی اتصاف بچیزی دهد ناک همچو غمناک و سهمناک گین همچو
شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بالف ممدوده بود یعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتی که مفید معنی نسبت
باشد یای معرد مانند عنبری و خیبری و هروی و کاشی ین مثل زرین و سیمین و آهنین ها معرد چون یکساله و پیروزه
و یکشنبه و یکماهه و دینه و پریرینه و سیمینه و زرینه کلماتی که مفید معنی لون و رنگ باشد پام و فام و دام
چنانکه مشکپام و عنبرفام و گلوام گون و گونه مانند گندمگون و سرخگونه چرته و چرده این دو لغت بغیر از لفظ
سیاه و سیه دیده نشده چون سیاه چرته و سیاه چرده سیه چرته و سیه چرده و در بعض از عبارات نظم
و نثر چرته و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد آر چون رفتار و گفتار و گرفتار

کی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه که معنی ظرفیت دهد دان مانند قلمدان و سرمدان آیین دوم در بیان
حروف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصوده بدانکه الفاتی که در
اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی و وصلی اصلی بر دو قسمست اول آنکه بهیچ وجه حذف نشاید نمود چه
بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفنج و الفغده که بعد از حذف الف لفنج و لفغده شود و آن هیچ معنی ندارد قسم دوم
آنکه چون آن الف المحذوف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان بعد از انداختن الف ستخون و فتان گردد
و همان معنی بخشد که استخوان و افتان حکیم ازرقی گفته بیت ز بیم خامه چون خیزران تو شب و روز ؛ چو خیزران بود اندر تن
عدو ستخوان ؛ منوچهری راست بیت انگور بگردار زن غالیه رنگست کو را شکم همچو غالیه دانست ؛ و اندر شکمش هست
یکی جان و سه تا دل ؛ دین هر سه دل او راز سه پاره ستخوان ؛ امیر خسرو فرماید بیت عصا شان باشد اول حرف
احمد مرسل عقبی ؛ قدم سستان بگرو چون روند آنجا فتان خیزان ؛ و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع
باشند در آورند و در معنی آن اختلالی راه نیابد مثل بادبی و بیداد که چون الفی بران افزایند آبادابی وابیداد شود همان
معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده بیت ابا خلعت خوب و با خرمی برفتند ابر در نوشتی زمی حکیم اسدی بنظم آورده بیت
بدو گفت ایدر ابی کام تو ؛ نپویم نجویم بجز نام تو ؛ استاد عنصری منظوم ساخته بیت خیال شعبده جادوان فرعون است
تو گفتی آن سپهستر ابیکرانه دم حکیم سوزنی راست بیت ستمکاره یار است و من مانده عاجز ؛ که تا با ابیداد او چون کنم چون
میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بسبب آن در معنی کلمه اختلافی روی نماید جز متعارف
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانکه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان و افتان میگویند و ستخون
و فتان جز در شعر مسموع نشده همچنین باخلعت و بیکرانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابیکرانه و ابیداد جز در شعر
در جایی نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب ضرورت وزن شعر
محذوف گشته و الف ابا و ابی و ابیداد وصلیست و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده بر تقدیر هر چه
ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر
حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا درین باب یجوز للشاعر
ما لا یجوز لغیره مستمسکیست قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان فصاحت دثار آنکه از استعمال
کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند الفاتی که در میان کلمات بود پنج
نوع باشد نوع اول الفیست که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای حصول
معنی دعا نیک و بد باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت آنهی دشمنت جایی بمیراد ؛ که هیچش دولت بر بالین نباشد
دوم الفیست که افاده معنی نهی کند که با اول افعال در آرند مانند کناد و میراد بعنی بکند و بمیرد چنانکه شیخ سعدی
گفته بیت جهان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ دگر هر چه گویم فسونست و باد ؛ شرف شفروه راست بیت
کمر در سرو پای تو چو پروانه دوانم ؛ بوسی بده ای شمع که در پای تو میرام ؛ و اگر بار ابر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن

بحال خود بگذارند و گویند بکناد و بمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند
چنانکه سابق برین وجه مذکور شد حکیم فردوسی بنظم آورده بیت هزار آفرین بر چنان زن باد ؛؛ هر آن زن که چون او نباشد
مباد ؛؛ و بجهت کثرت استعمال لفظ بواد واو را از روی تخفیف حذف نموده با را فتحه دادند و باد خوانند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر آورند مانند سبکبار و پرهیزکار و ستمکار در اصل
سبکبر و پرهیزگر و ستمگر بوده نوع سیم آنکه برای افاده معنی ملابست و قرب توالی میان دو کلمه متجانس
در آورند همچو خنداخند و دوشادوش و زوداز و د و پیچاپیچ حکیم انوری فرماید بیت دفع چشم بد جهانی را ؛؛ همچنان
نرم نرم خنداخند ؛؛ شیخ نظامی بنظم آورده بیت تا رسیدند هر دو دوشادوش ؛؛ به بیابانی بخار بجوش ؛؛ هم گوید
بیت شه ز گرمی سیاستم فرمود ؛؛ در بلا کم کموش زود ارود امیر خسرو گفته بیت ز پیچاپیچ آن شب کردهم شرح
دو زلفش را دو رخ دادن توان طرح ؛؛ و این الف در زبان هندی نیز متعارف چون بولابول و چلاچل نوع چهارم
الفیست که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام درارند چون سراسر و سراپا و معنی آن همه و از سر تا سر و از سر تا پا است
حکیم فردوسی گوید بیت سراسر ببندید تحت هوا ؛؛ هوا را مدارید فرمان روا ؛؛ شیخ سعدی فرماید بیت بخدا و بسراپای تو گر
دوستیست ؛؛ خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست ؛؛ و این الف در غیر آن دو کلمه دیده نشد نوع پنجم
بمنزله واو عطفست چنانکه تکاپو و تکادو بمعنی تک و پوی و تک و دو است و این الف نیز جز درین دو کلمه بنظر
نرسیده اتفاقی که در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود اول الف ندا است و آن دو گونه باشد قسمی که
منادا مذکور بود چنانکه مولانا عبد الله هاتفی گفته بیت شها شهریارا سرا سرورا ؛؛ خداوندگارا جهان پرورا ؛؛ قسمی که
منادا مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی بنظم آورده بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال ؛؛ که یک نام زشتش کند پایمال ؛؛ امیر
خسرو فرماید بیت خوشا هندوستان و رونق دین ؛؛ شریعت را کمال عز و تمکین ؛؛ دوم الفیست که افاده معنی دعا
کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست بیت سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو ؛؛ و ز بزرگان هیچکس
ننشیناد بر جای تو ؛؛ و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر دوم با خر و هر دو افاده معنی دعا
کند استاد فرخی منظوم ساخته بیت سفر از دوست جدا کرد مرا ؛؛ کم شواد از جهان نام سفر ؛؛ سیم الفیست که
معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا مجد همگر گفته بیت هم حور بهشت
ناشکیبا از تست ؛؛ هم جادو دلم پری فریبا از تست ؛؛ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ؛؛ آن خوب توی که
جامه زیبا از تست ؛؛ چهارم الف اشباعست و آنرا قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان
در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حرفی دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الف بدان الحاق کنند و گویند
جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در
نظم واقع حروف اطلاق خوانند زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق میکردانند و قید سکون از وی برمیدارد
و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و حکم آنکه

در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة الاواخرند چون وزن تقاضای حرکت کردی الف بدان الحاق کردندی
چنانکه بندار رازی نظم نموده بیت فاقا بیا اگر تو سخن نیک دانیا ؛؛ بندی بگو بمیت بشنو رایگانیا ؛؛ هیچ کس بکار بس به
بود ز تو ؛؛ شاید که او بدر بود تو ندانیا ؛؛ و متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف
نسبت است مانند فراخا و درازا و پهنا و معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده است حکیم
خاقانی راست بیت بد اسلطانیا کو را بود رنج دلاشوبی ؛؛ خوشا درویشیا کو بود گنج تن آسانی ؛؛ الف
سلطانیا و درویشیا زایده است چه معنی بیت اینست که بد سلطانی که او را رنج دلاشوبی بود و خوش درویشی که
او را گنج تن آسانی بود در بیان حرف شین شین مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش
و خواهش و آمیزش در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسما افاده معنی تصغیر نماید مانند برک
و علامک در بیان حرف نون نون ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از
تای فوقانی یا دال باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر ضد او
باشد مستعمل می شود چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حروف او بدانکه واوی که
مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه باشد اول بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول
متحرک دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در آیین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی
ساکنة الاواخرند بعد از حرف ت فوقانی و د و ج عجمی مضمومات واو بیان ضمه آورند و گفتند تو و دو
و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فائده دیگر یافته نشد دوم
واویست که جمع آنرا معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرفی دیگر متکلم میشوند و آن نیک
بتلفظ در نمی آید و فرقه آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بآن توجیه که این واو را بعد از خای مفتوح نوبسند
تا معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بوبانیدنست
ازین سبب این واو را اشمام ضمه گفته اند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم این بضاعت شده آنست که پیش واو
معدوله که ماقبل آن حرف خا نبوده باشد و این خا مفتوح می باشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آید
مثل خوهل و خوهله و خویله که این خاآت مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شد و این در سلک
النادر کالمعدوم باشد لیکن باین خا چنان تکلم باید نمود که گویی بویی از ضمه دارد بنابرین بعد از خای
مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از واو الف باشد
مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه د ر ز ش س
ن ه ی چون خود خور خورزم بار خوست خوش آخوند خوهل خویله و دلیل بر مفتوح بود این خاآت اشعار شعرای
باستانست که بعضی از آن بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی بقید نظم آورده بیت بس پرده بیند عملهای بد ؛؛
هم و پرده پوشد بالای خود ؛؛ هم گوید بیت در آن مدت که ما را وقت خوش بود ؛؛ ز هجرت ششصد و پنجاه

١١

وشتش بود خواجه حافظ راست بیت ماهی که رخش روشنی از خور بگرفت گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت

دلها همه در چاه زنخدان انداخت آنگه سر چاه را بعنبر بگرفت استاد عنصری گفته بیت همی تا نسوزد بتاب

اندر آذر نگیرد عقاب ز یاری کبوتر جهانگیر و کینه کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت و ملک برخور

شیخ نظامی فرموده بیت شه عالم آهنج گیتی نورد در آن خاک یکماه کرد آب خورد حکیم فردوسی نظم نموده

بیت وگفت یوسف بداغ و بدرد منم آنکه گفتند کرکش نخورد و بعضی کوچک را که بی واو نویسند با کلمه نوم

قافیه کرده اند چنانکه حکیم فردوسی گفته بیت بر آسود از و شاه و ناکش نبرد نکرد ایچ یاد از بزرگ و نه خرد ولاکن

چنین کار بر دل مدارید خرد مر این کینه را خرد نتوان شمرد سیم واو عطف و علامتش آنست که در میان دو فعل که

از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و نشست و گفت چنانکه مجد همگر گفته بیت نشست و گفت

حکایات دوری از هر در گرفت و خواند شکایات دوری از هر باب یا در میان دو اسم که در یک فعل

شریک باشند در آرند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسب و استر خریدند

چون در حین که ماقبل این واو را مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل از آن مفهوم نگردد داخل واوات غیر ملفوظه تعداد

پذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را قوه دهند تلفظ در آید و ازین تعداد

بر آید چنانکه حکیم فردوسی گفته بیت ز یک روز جستن بزرگی رواست و گر در میانه دم اژدهاست و دیگر که گیتی

ندارد درنگ سرای سپنج چه پهن و چه تنگ و در نثر گویند که گفت و جواب شنید و بد و گرفت این واو در

نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف و آن دو بود اول

آنکه مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام کند چنانکه شخصی گوید که من بپارس

میروم و دیگری گوید که و بعراق هم یعنی بعراق هم میروم یا کسی سخنی گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب

دهد مثلا چون یکی سلام کند دیگری گوید و علیک السلام چنانکه در جواب این بیت فخرالدین که بیت سلام علیک

انوری کیف حالک مرا حال بی تو نه نیک بار حکیم انوری گفته که بیت و علیک السلام فخرالدین افتخار زمان

فخر زمین دوم مختصر او باشد چنانکه در الکفت و ورادا و مرورا دید معنی آن باشد که او را گفت و او را

داد و او را دید سیم زایده است که آنرا با منفصل ساخته بگویند چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده بیت بنیم تا آب باخود روی نزد

اسپندیار سوی خانه آید همی بی سوار و یا باره ستم جنگجوی با آخر نهد با خداوند روی یعنی باره ستم جنگجوی

دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم هم مفهوم گردد چنانکه شاعر گفته بیت یا ما نظری بکند

ابر سرو چشم خوش نوکه آفرین بار برو دیگر واو آنست که بخوانند اما نوشته نشود مثل واو شاو روسیاوش

و کاوس خواجه عبید لوکی فرموده عاشق روی نو شد شیرین صفت دولت از آنکه حسن خلق تو برونمال ناوارده

در بیان حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم

و خواه مکسور در جمع بجال خود ماند مانند رهها و جهها و اندهها و کرهها و زرهها و گرهها و در تصغیر مفتوح گردد

مثل

مثل رهک و اندهک و زرهک و در اضافه مکسور شود چنانکه ره من و اندهٔ تو و زره او و های ماقبل مفتوح جز کلمه که

ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشد و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو

بوده و بواسطهٔ ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول های بود که چون نام چیزی

بر چیزی دیگر که نسبت به آن باشد بنهند در آخرش ها در آورند مانند دندان و دندانه و چشم و چشمه و دست و دسته و گوش و گوشه

و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر

افعال بجهت اظهار حرکت بیاورند مثل آنکه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شکفته

مانند این نیز بسیار آمده سیم هاییست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت

بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه و دو ساعته چهارم های بیان فتحه بود و آن هاییست که جز

دلالت بر فتحه ماقبل در معنی کلمه مدخلی ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه این هاآت غیر ملفوظ مختفی در جمع از

کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و شکوفها و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند جامهٔ من و خامهٔ من

و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یای تحتانی بدانکه یا هشت نوعست

اول یای نسبت است مثل محمدی و موسوی و عیسوی و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیم و اشرفی این یا هیچ

وجه ساقط نشود و گاه از برای آنکس و آن چیز صفتی تعیین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی بد یا اضافت کنند

و گویند خراسانی من و هندوستانی تو و همچو ابراهیمی سره و اشرفی قلب در ین حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل

یابد و در کتابت بجای خود ماند دوم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند

مردی و چه مرد بدی و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مرد بدی و چه مرد بدی این یاآت اضافه نمی باشد

سیم یای خطابست چنانکه گفتی و آمدی و زدی این یا نیز معروفست چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی

و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل

کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایدهٔ وحدت نیز دهد

چنانکه گوییم مردی بآن راه میرفت و اسپی بدان راه می آمد ارادهٔ آن باشد که یک مرد نامعلوم بآن راه میرفت و یک اسپ

نامعلوم بآن راه می آمد و چون اضافت کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه

در اضافت گویی مرد دونده و اسپ رونده چه نوشتن یا درین محل بی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا

داشتند دیدم که درین دو صورت خطا کردند یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شیری درنده و در اضافت

نوشتند که یاری من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود مجال تنکیر نباشد چه

موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات

صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت علم و فضل ثابتست مر ترا هشتم یاییست که معنی حاصل

مصدر دهد چنانکه کامبخشی و زر ریزی آیین یازدهم در بیان توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گریزی نیست

و تعریف املا ابدا که مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را گویند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
با صاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند و ترکی یرلیغ گویند و آنچه اکابر و اهالی و اشراف
بمردان فرود نویسند ملاطفه و مفاوضه و مغوضه و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر میباید که قلم واسطی سین داشته
باشد سرخ و سفید و سنگین و از سین منزه باشد سیاه و سست و سبک و تکمیبابد کنند قلم را بر قلم نگذارند که
آنرا شوم و مذموم دانسته اند و سبب سستی کار شناخته اند دیگر قلم را بر قلم نباید قط کرد که هرچه بدان قلم
نویسند بمقصد نرسد و شوم باشد با این ترتیب مقط علیحده باید داشت دیگر بیت اگر خواهی نوای گنج معانی که
وصف کاغذ نیکو بدانی، کمالش آن بود کاید پدیدار، سفید و نرم و بریان صاف و هموار، دیگر باید که تراشه و ریزه قلم
و کاغذ که بمقراض جدا شده باشد در زیر دست و پا نیندازد که شوم است اما بعد در بیان املا شروع نمود بدانکه
املا در عرف کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و اینکه
میگویند که فلان املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن عیبی تمام است
پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن
پرداخته اند استنباط نمایند از شخصی که معتمد علیه این وادی باشد بپرسند و بعمل معروف گردانند زیرا که بعضی از حروف
است که بنویسند و خوانده می شود و بعضی می نویسند و خوانده نمی شود و بعضی از صیغ است که در معنی مصدری
و فعل ماضی آن حرفی باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرفی دیگر تبدیل یابد بنا برین املا
در کتابت معتبر است نه تلفظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر بی بضاعت گشته از حروف مفرده و مرکبه حروف مفرده را
در آیین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آیین ذکر نمود و بالتوفیق من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو
مجهول البته مضموم باشد و ماقبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد
از کسره یا مرقوم گردانیدن در بعضی از مجاری و مواضع است و در املا ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد
از کسره یای تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند
اسب کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسب دیگر هرگاه
بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند
چنانکه چون بر کلمه افراخت بای زایده افزودند بیفراخت گفتند و بای امر در آورند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز
گفتند و نون نفی آوردند نیفراخت خواندند و از افروز و افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون
بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفراز و بفروز چنانکه ادیب صابر بنظم آورده
بیت برهمه یاران بچهره برهمه خوبان بقد، روی و قد چون سرو و گل بفروز و بفراز ای پسر، و نیز مولانای محمد
عالم گفته بیت ما سینه خستیم و بدر وز زیم و اختر سوخته، شمع مقصودی بدست خود شبی بفروخته، و هرگاه بر سر کلمه الف
ممدود باشد آنرا بموجب قاعده که در آیین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند و در حینی که بای

زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بجای خود
مستقیم دارند چنانکه کلمه آراست مثال بای زایده بیاراست و مثال بای امر بیارا و مثال میم نهی میارا و مثال نون
نفی نیاراست دیگر کلمه دیگر را بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانکه کلمه آس را که بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر مستقیم
داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول
کلمه آخر از یک جنس باشند یا آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام
نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که بمن ترکیب کنیم نیمن
گوییم نه نیم من چنانکه استاد بقید نظم آورده بیت در وضو کن به نیمن استنجا، دار مردست و روی نیمن زرا، پس درین نیمن که
میماند، پای شوید چنانکه میداند، و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست بیت
چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات، در میان پسته سی و دو بادامغز بین، و از سپید دیو یک دال را حذف
کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید بیت سپیدیو از تو هلاک آمده است، مرا از تو هم سر بخاک آمده است، و از گرد دهن
گردهن گفتند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت یاد کن هنگام یار تنگ گردهن، حکیم سوزنی در هجا گفته بیت
تیره رخ و پر ز مو گردهن و سیاه رو، و کلمه شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده و منده بمعنی خداوند آمده یک
میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است و همچنین تا که بمعنی محل آمده میگویم که
تیزنا یعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل بنظم آورده بیت ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه، بریده گشت چو بر تیز
تاش کرد گذار، و دراز نا بمعنی محل درازی و اگر نه قاعده که مذکور شده بوده باشد برین قیاس محل پهنی را پهن نا باید
گفت و حال آنکه پهنا میگویند تمثیل حروفی که قرب مخرج میان آنها باشد دو را دو کان میگویند و سه را
سه کان و چهار را چهار کان و پنجکان برین روش یک را یک کان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را
حذف کردند و از پهن نا یک نون را محذوف ساختند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی
یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده بای را در بای ادغام نموده شبو خوانند و همچنین
شباز در اصل شب باز بوده بای را در بای ادغام کردند شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج
دارند مثلا چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمه شپره بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب
باشد در پای پارسی که حرف اول دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمه بتر دال را که حرف
آخر کلمه اول است بواسطه قرب مخرج با تا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر
مشدد خوانند و کلمه زوتر نیز از آن مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید بیت دام او کبر زوتر بیکان، تا رسی در دام آخر زمان
و جوهری گفته بیت بر سکنش هر لحظه من نالم ز درد جان و تن، یا رب ز لطف خویشتن بارش بمن زوتر رسان، و کلمه آب
وند که ظرف آبرا گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطه قرب مخرج با واو که حرف آخر کلمه اول است

حذف کرده آوند گفتند واکنون هر ظرف خنور را آوند نامند و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول است محذوف
میشود آنست که در حروفی که باهم مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف شده دیگر هرگاه
لغت عربی که در آخر تای فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعاده
والرفعه والشوکه چون در پارسی تا آنرا دراز باید نوشت مانند ظهیر الدولت وسعادت ورفعت
وشوکت و این تا ها را در عبارات پارسی کرد نوشتن بی املایست دیگر چون ان شاء الله تعالی و عنقریب را در
عبارات عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را
یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده بهلوی هم واقع شده
باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه گنبد را گمبد گویند چنانکه رضی الدین نیشابوری گفته
بیت دراز کار بود گر بکسوت کملی؛ بتاج و تخت کند میل رای بر کدا؛ و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و
دنبل را دمل و انبله را امله و ذنب را ذم و سنب را سم و کنب را کم خوانند و معرّبش قم است و آن شهریست
از عراق عجم که بتعریب اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را همان طور بنون و بای موحده نویسند چنانکه
ابیات ذیل مستشهد این مدعاست شیخ اوحدی فرماید بیت بدکان میفروشان کرو است هرچه دارم؛ همه
خنبها تهی گشت تو هنوز در خماری؛ حکیم ناصر خسرو گفته بیت در خنبره بماند دو دستت برای کوزه؛ بگذار کوزه دست
برآور ز خنبره؛ ظهیر فاریابی گفته گر عدو لاف زند تا با تو همچشمی کند؛ عاقلان دانند مور از مار شهد از انبله؛ مولوی
معنوی بنظم آورده بیت تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد؛ ز چه سنی است عمر و ز چه رافضیست کیتی؛ بفرست
سوی بینش همه نطق را و تن را؛ که ترا کی نظر به که همیشه می غژنبی؛ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص انسان و ذوی الروح
و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بانسانست و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه دریا
بر لفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانکه مولانا غزالی مشهدی گفته بیت چرخ فانوس خیال
و عالم حیران در و؛ مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و؛ لیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذوی الروح
بالف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسبان و غیر ذوی الروح را بها و الف مانند زرها و کوهها و کاه برخلاف
این کس برعکس این کنند لیکن در غیر ذوی الروح های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های
ملفوظ را بجای خود گذارند مثل گرهها و زرهها و در ذوی الروح ها را بکاف عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند
مانند خسروگان و بندگان و اعضای ذوی الروح را همچو غیر ذوی الروح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها
و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد آن نیز همین حکم دارد و اما اگر مراد سردار و مهتر بود بالف و نون جمع نموده سران
و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغهٔ
امر است از سپوختن هم بمعنی برآوردن و هم بمعنی فرو بردن حکیم انوری بمعنی برآوردن نظم نموده بیت چون دهر باک
شهوت جانش؛ برسپوزد سر از گریبانش؛ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته بیت دل را گاه نه بر نگاه بنشان؛

عدد را چاکُن در چاه بسپوز؛ و لغت فراز هم بمعنی گشودن آمده و هم بمعنی بستن کمال اسمعیل بمعنی گشودن
فرماید بیت چو مطرح ار چه که افکنده ایم بی سپریم؛ بیشتی تو چو سند شویم سینه فراز؛ و هم کمال اسمعیل بمعنی
بستن فرموده بیت جهان بناها از من دولت امروز؛ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز؛ و این لغات را
اضداد گویند گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست بیت نشاید هیچ
مردم خفته در کار؛ که در پایان پشیمانی دهد بار؛ هم گوید بیت اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند
که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید؛ و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد
یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم یا عظم جثه بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و گردید و رفتید و فرمودید گرچه
این الفاظ جمع است بر شخص واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظم جثه اژدها
گویند دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حروفی بوده باشد چون بصیغهٔ امر و مضارع
و غیره تصریف نماییم آن حروف بحرفی دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل
ماضی حرف خا باشد چون بصیغهٔ مضارع و امر بریم آن خا تبدیل بزای منقوطه یابد چنانکه از ساختن و ساخت
که معنی مصدری و ماضیست مضارع و امر میسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد
و بیاموز آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز افراختن و افراخت
می افرازد و بیفراز افروختن و افروخت می افروزد و بیفروز انداختن و انداخت می اندازد و بینداز اندوختن
و اندوخت می اندوزد و بیندوز دوختن و دوخت می دوزد و بدوز باختن و باخت می بازد و بباز
بیختن و بیخت می بیزد و ببیز پختن و پخت میپزد و بپز پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز تاختن و
و تاخت میتازد و بتاز ریختن و ریخت میریزد و بریز سپوختن و سپوخت میسپوزد و بسپوز سوختن
سوخت میسوزد و بسوز گداختن گداخت میگدازد و بگداز گریختن گریخت میگریزد و بگریز افراختن افراخت
می افرازد و بیفراز افروختن افروخت می افروزد و بیفروز انداختن انداخت می اندازد و بینداز اندوختن
اندوخت می اندوزد و بیندوز نواختن و نواخت مینوازد و بنواز آختن آخت می یازد و بیاز و صیغهٔ مضارع
و امر از شناختن و شناخت می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج زای منقوطه و سین است
چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ عطار فرماید بیت گر تو مرد طالبی و حق شناس؛ بندگی کردن بیاموز از ایاس؛
و لفظ آهختن و نشاختن و گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس یا گوییم که آهختن بمعنی آختن است و نشاختن
و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشد و چون فروختن مشترک بود میان معنی روشن
ساختن و معنی بیع کردن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع
و دوختن بمعنی دوشیدن میفروشد و بفروش میدوشد و بدوش گفتند جهت رفع التباس و تمایز بین اللغتین
دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف خا باشد در مضارع و امر بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی

باواو را بحرف شمرده و در کلمه که با بوده باشد جایز داشته اند که آنرا اقلب بواو سازند چنانکه در آیین شستم مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده و همچنین تافتن و تافت میتابد و بتاب آمده خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت میشتابد و بشتاب روفتن و روفت میروبد و بروب آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب و چون پارسیان طالب کلمات سبکند واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ماقبل اورا بحال خود گذاشته تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن میسبند و بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده چون نون نیک بتلفظ در نمی آید و جز تنوین معلوم نمیشود درین لفظ نیز با در مقابل فا آمده تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت میگوید و بگو رفتن و رفت میرود و برو شنفتن و شنفت میشنود و بشنو کافتن و کافت میکاود و بکاو تافتن و تافت میتاود و بتاو و این کلمه در هردو تبدیل میشود چه تباو و تباب هردو درست گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن میپذیرد و بپذیر آمده نهفتن و آلفتن خود صیغه مضارع و امر ندارند و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار کماشتن و کماشت میکمارد و بکمار گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت میپندارد و بپندار برداشتن و برداشت میبردارد و بردار نگاشتن و نگاشت مینگارد و بنگار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار افراشتن در اصل افراخت بوده و آن در تبدیل خا بزا مرقوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد که سینی که در معنی مصدری و ماضیست در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد و بکاه خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن و جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره دیگر درین چند کلمه یافته شد که سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن و پیراست میپیراید و بپیرای آراستن و آراست می آراید و بیارای

آیین دوازدهم در بیان عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه گری میکرد که نوزده صورت از هیات و اوضاع اصابع پربدایع انسانی باداء عقود اعداد وضع کرده شده چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع خمسه یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهت تسعه آحاد تعیین رفته و سبابه و ابهام از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام بضبط عقود تسعه مآت مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقود نهگانه آحاد الوف اختصاص یافته پس صور عقود آحاد از یکی تا نه و عقود آحاد الوف از یکهزار تا نه هزار یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم

خواهد شد و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود مآت متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بهمین و یسار کرده شود و صورتی که در دست راست مثلا دلالت بر نود کند در دست چپ نهصد شمرند و چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکوره بتفصیل بیان کرده شود انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست و باید گرفت و جهت اثنان بنصر را با خنصر ضم کردن و جهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عد اشیا بین الناس معهود و متعارفست لیکن درین سه عقد باید که روس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و جهت اربعه خنصر را رفع باید نمود و بنصر و وسطی را معقود گذاشت و برای خمسه خنصر را نیز رفع کردن و جهت سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانکه سر انمله اش بر وسط کف باشد و از برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید نمود چنانکه سر انگشت نیک مایل باشد بجانب رسغ و جهت ثمانیه بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز همان و در عقود ثلثه اخیر باید که روس انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه را که یلی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بجای خود دلالت بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قایم داشته سر انمله سبابه را بطرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباسی نگردد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قایم باید نهاد و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قایم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن او باید گذاشت چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بپشت مفصل انمله او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانکه در عقده عشره بر مفصل انمله اولی باید نهاد و چون این صور و انواع هژده گانه که نه عقد خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نهگانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت کند بر همان عقدی از عقود مآت از یکصد تا نهصد و باصابع هردو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدین صور هژده گانه ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانکه ناخن

سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
بیت شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید * این نکات از طبع خودم گفته ام * در حقیقت
در معنی سفته ام * آنچه من بر فرق خلق افشانده ام * گر نمانم تا قیامت مانده ام

باب الف

فصل الف

آب سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو
آمده مولوی معنوی در صفت بلقیس فرماید بیت بر سر زر تا چهل فرسنگ راند * تا که زر را در نظر آبی نماند حکیم سوزنی
گفته ای همه کار تو برونق و آب * وی همه رای تو درست و صواب سیم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم نموده
باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند * سبزه را در هر چمن بر آب دیگر میکند * همه گوید بیت زغزنی تا لب دریا درین باب
همه اسلام مبنی بر یکی آب * و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی راست بیت
بسوز دل شب خرم ماه را * سموم نهیب تو از ماه آب * اباد چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
آفرین آمده امیر معزی فرماید بیت روز از در شادی و شرابست * آباد بر آن که او خرابست * نجیب الدین
جرباذقانی راست بیت دل من جای خرابست و در کنج غمت * باد آباد برین کنج و برین ویرانی
و آبادانیدن مصدر آنست بمعنی آن ستودن و آفرین گفتن باشد سیم نام خانه کعبه معظمه است
شرفها الله تعالی حکیم اسدی گفته بیت فرستاد پس کردگار از بهشت * بدست سروش خجسته سرشت
زیاقوت یکپاره لعل فام * درخشان بدانسان آباد نام * مرا از میان جهان جای کرد * پرستشگه خاطر آرای کرد
چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی فرماید بیت اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی چون سرو
آزاد آمدی میگو بزیر لب صلا * حکیم فردوسی فرموده بیت با بانو دلت از غم آزاد باد * همیشه تن و تخت آباد باد * ابان
سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که بر آهن موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع
شود بدو متعلق است دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کژدم
حکیم خاقانی فرماید بیت گر چه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم * ز آتش خاطر با بان خمیر آن آورده ام سیم
نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند و وجه آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که
پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ پیروزی یافته و او را از ملک خویش
براند و درهمین روز ازین ماه بعد از پنج سال قحط و بروایتی بعد از هفت سال باران بارید پارسیان این
روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند نیکست درین روز حاجت
از یزدان و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن اب باران نام موضعیست از مضافات
کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن هم سیرگاهیست شاعر گفته بیت اگر چه جای خوش کابل آب بارانست
بهشت روی زمین خواجه سه یاران است * اب تاختن بمعنی بشتاب کردن باشد استاد رودکی فرماید بیت

زقلب

زقلب آنچنانش سوی دشمن بتاخت * که از پیش شیر آب تاخت * ابتین با بای مکسور و تای فوقانی و یای معروف
نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده بیت حشمت عرب را بسر ذوالیزن * خاک عجم را بسر آبتین * حکیم خاقانی
فرماید بیت خاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم * قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین * ابجامه جامی باشد که بدان
آب خورند حکیم سنائی فرموده بیت زمزم لطف آب جامه اوست * کعبه اهل فضل خامه اوست * ابچرا
با بای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعامها بخورند تا آب توانند نوشید چرا که
آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ ملا الله داد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی
و جن و پری و وحوش و طیور را گویند آبچین جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسی
فرماید بیت به پیمان که چیزی نخواهی ز من * نه دارم بمرگ آبچین و کفن * حکیم اسدی راست بیت بپوشم بآیین بجای علم
کفن آبچین ده زکافور نم * آبخست با بای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا
گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی فرقدی راست بیت روی ترکان
است تا زیبا دکست * ز زردی رخان چون ترنج آبخست * آبخو خشکی را گویند که در میانه دریا باشد و آنرا آبخوست
و جزیره و جزره نیز نامند حکیم عمعق بخاری گوید بیت گویی که است مردمک دیده آبخو * یا خود چو ماهی است که دارد
در آب خو * آبخور با بای موقوف و خای مضموم (مفتوح) و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته
بیت خواست دلم تا که بمسجد شود * کابخورش جانب میخانه برد * حکیم قطران نظم نموده بیت ترسم که بر آید رنجها
آبخورم * گر شهد بر آورد جهان آبخور تو * دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت در غمت ای زود سیر
خون جگر میخورم * تشنه بحر غمم که دید آبخورش آتشین * سیم از کنار استخر تا لابه و دخانه جایی را گویند
که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و بتازی آنرا اعطن و بهندی گهات نامند آبخورد با بای موقوف
و خای مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست آبخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست بیت
جان شد اینجا چه خاک بر دتن * کابخوردش ازین جهان برخاست * دوم توقف نمودن و مقام کردن باشد
شیخ نظامی فرماید بیت شه عالم آسیج گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آبخورد * آبخوست با بای موقوف
و خای مفتوح و واو معدوله بمعنی آبخور باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید بیت ز دریای تعظم شاه کریم
بود هفت گردون کمین آبخوست * آبخیز زمینی باشد که هر جای آنرا که اندکی بکنند آب بر آید و در
بعضی از فرهنگ طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است آبدار با بای موقوف
چهار معنی دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کنایه از مردم صاحب جمعیت و سامان بود حکیم سنائی
نظم نموده بیت نفقه الملک ظاهر آنکه چو آب * ابر دستش آبدار خواهد کرد * سیم هر چیز براق را گویند مانند میوه ها
و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم فردوسی فرماید بیت چو با او ندید ایچ جای درنگ
همان آبدار که بودش بچنگ * بزد بر سر ترک آن نامدار * تو گفتی تنش سر نیاورد بار * چهارم نام گیاهیست که

شبیه است بلیف خرما ابدان دو معنی دارد اول نشیبی را گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا
ابکیر و آژیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته بیت آب باران خور صدف کردار گاه تشنگی ماهی آسا هیچ آب
از آبدان کس مخور دوم مخفف آباد انست ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد مولوی معنوی
فرماید بیت جمال یار شد قبله نمازم ز اشک رشک او آبدستم حکیم خاقانی گفته بیت نعیم پاک بستاند چو
گرد آلوده بسپارد نه نرم از آبدست آید نه تنگ از آبدستانش دوم استاد کار را گویند که حبت او
در کارها با طراوت و خوبی باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت بنقاشی زمانی مژده داده برسامی ز اقلیدس
زیاده جهان در لطف بود کش آبدستی که برآب از لطافت نقش بستی سیم زاهد پاک را مانند ابدستان
ابدستدان ابدستدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید بیت من خمش کردم که آمد خوان غیب تک
تبان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی نظم نموده بیت آسمان آورده زرین آبدستان ز آفتاب
پشت خم بهر سرانه چون آبدستانه آمده ابدندان بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف کول و
زبون باشد حکیم انوری فرماید بیت حادثه در نرد در دو خسته در شطرنج رنج بدسگالت را حریف ابدندان
یافته حکیم خاقانی گفته بیت تو خود را از سر غیرت قفای خاکپا شان زن هوا را از بن دندان حریف ابدندان
شو دوم جنسی از امرود بود سیوم نام نوعی از انارست چهارم اسم حلواییست ابراهه رهگذار ابرا گویند
ابرفت بابای موقوف و رای مضموم بغا زده سنگی را گویند که بصدمه آب گرد و مدور شده باشد
ابرود بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا جهد گویند و در بعض از فرهنگها بمعنی
نیلوفر مرقوم است ابریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت شعر تو باید
بآبریز در انداخت که بود از منک بر نشسته با آویزه حکیم زجاجی گفته بیت میان بسته بکین ابکریزه نه مطبخ
بداو بخانه آبریزه دوم دلو را مانند حکیم سنایی در ذکر افلاک و ما فیها گوید بیت دو دستی ز آبریز چرخ ببر زانکه
او که تهی بود که بر ما سیم ظرفی باشد در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی باشد که
بجهت ریختن آبهای مستعمل کنده باشد ابریزگان نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند
و آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریزان و تیرگان نیز گویند ابزرفت بابای موقوف و زای منقوطه
و رای مضموم بغا زده بمعنی انگشت است که مرقوم گشت حکیم طرطری راست بیت چون آبزرفت روی رشتش
چندین عفن و ترش چرا شد ابزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس و آهن و امثال آن
بسازند و اطبا آنرا گاهی با آب گرم پر کنند و گاه با ادویه جوشانیده و در حمام و در غیر حمام بگذارند و بیمار را
در میان آن بنشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بسازند مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که
چون سرپوش بر سر آن بنهند سر مریض بیرون باشد و گاه آبزن خشک نیز بعمل آرند و آن چنان بود که
ادویه خشک را در میان آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را بر وجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند

ابزه بابای موقوف و زای منقوطه مکسور و اظهار ها تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب
و امثال آن و آنرا زهاب نیز گویند ابز بابای مفتوح نام شهریست ابثال باغ باشد فخر گورگانی راست
بیت همان شیپور بر صدراه نالان بسان بلبل اندر ابثالان ابشت بابای مفتوح بسین زده گوشت
نرخ باشد و بابای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی فرماید بیت جزو جزو آبستن از شاه نهان همچنان
چون درج پر در ثمار مریمان بی شوی آبستن از مسیح خامشان بیلاف و گفتار فصیح ابستان آبستن باشد
مولوی معنوی گفته بیت در دره گر رنج آبستان بود بر جنین اشکستن زندان بود حکیم سوزنی فرموده بیت
بهار تازه آبستان بیاراست چو فردوس برین وقت اهکام ابسته بابای مفتوح بسین زده و تای
فوقانی و های مختفی زمین را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بابای مکسور زهدان باشد و آنرا
بتازی رحم خوانند ابسکون بابای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که
در سه فرسخی استراباد بوده گویند که رودخانه که آنرا آبگون نامست از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم
آن اسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند فرو میریزد و محل پیوستن آبگون را بدریای آبگون آبسکون میگفتند
چون آن جزیره در آن محل واقع شده بود آنرا نیز ابسکون نام کرده اند آورده اند که چون سلطان محمد خوارزمشاه
از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسیده روز عمرش سپری گشت و درین وقت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که
رود جیحون بجنسیر بدریای شرق میریخت نزدیک بآمدن لشکر مغول راه بگردانید و بدریای اسکون ریخت ناچار زمین
خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید بیت گرفته روی دریا جمله کشتیهای بر تو زبهر مدح خوانانت
ز شروان تا بآبسکون و دریای اسکون را گاهی بنام آن جزیره خوانده آبسکون میگویند چنانکه استاد فرخی نظم
نموده بیت تو داری از کنار گنگ تا دریای ابسکون تو داری از در کالنجر تا قصدار و تا مکران ابشتکاه
ابشتکه ابشتنکاه ابشتنکه هر چهار لغت بمعنی جای نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته بیت
نه همی بار شناسند زعنبر سرگین نه گلستان بشناسند ز ابشتنکاه ابشتن بابای مفتوح بشین منقوطه
زده و تای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن ابشخور بابای مکسور بشین منقوطه زده و خای مفتوح
و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ راست بیت یا برفتیم تو دانی و دل غمخور ما بخت بد
تا بکجا میبرد آبشخور ما دوم از کنار آبشخور و تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب
بخورند و آنرا بتازی عطن و بهندی گهات نامند کمال اسمعیل فرماید بیت هر کجا باز سر رایت تو سایه فکند کبک
و شاهین بهم آیند سوی آبشخور ما هم گوید بیت کی بآبشخور حکمت دل تو راه برد گر گدایی همه اندر دل تو مان گردد
سیم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخور نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده بیت بتوران زمین
زادی از مادرت همانجا بد آرام و آبشخورت ابک بابای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران کبریت
زیبق را گویند و معرب آن آبق باشد نجیبه گفته بیت مس وجود من از مس بسان زر شد کی که من چو آبک از اجزای کیمیاست

دوم آبله باشد که اطفال برآورند سیم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند **ابکار** دو معنی دارد اول سفا باشد
امیر خسرو در نعت فرماید **بیت** در تنق بارگهش کاه بار؛ مایده کش عیسی و خضر ابکار هو **بیت** ابر را گفتم که چندین
دور امساک چه بود؛ گفت کز بهر کتابت شده بدم در انتظار؛ کار زمان کاید شه عالم بدار الملک خویش
گوهر خود را کنم در راه میمونش نثار؛ تا در افشانی کنم در شهرها گو بنگرد؛ دست شه خواند مرا باری نه ابر ابکار؛ دوم
شراب جور و شراب غوش را گویند **اب کبود** با بای مکسور نام دریای چین است گویند که از شب زنان خوب صورت
ازان دریا برآیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقعست بازی کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند آن دریا را
بتازی بحر اخضر نامند **الکون** دو معنی دارد اول نام رود لیست و شرح آن در ذیل لغت آبکون مرقوم شد دوم
نشاسته را گویند **انکیر** دو معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا استخر و آبگیر و
تالاب و کولاب نیز خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته **بیت** در و آبگیری به پهنای راغ؛ شناور در آب
شکن گیر باغ؛ دوم افزاری باشد مانند جاروبی که شومالان دارند و آنرا در آب فرو برده برآرند و بر تانی که
بجهت بافتن ترتیب دهند بیفشانند حکیم خاقانی در قسمیه گوید **بیت** بدفته جد و ماشوره و کلاوه چرخ؛ بآبگیر
و بشتوت و مکوک و طناب؛ **آبگینه** با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی فرماید **بیت** زان
شرابی خورد باید خرم و یاقوت فام؛ کز فروغش سیمگون ساغر شود یاقوت سان؛ ز آبگینه عکس آن چون نور بر
صحت افکند؛ صحت پیروزه گردد بندار کلیم از باده دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده **بیت** چو آن جام بخروانی نماند
ز جام آبگینه چه باید فشاند؛ سیم الماس را نامند **ابلوج** قند باشد پور بهای جامی راست **بیت** تا ابلوج
همچو تبرزد زند طعم؛ ما چون نبات نیست به پیش نظر شکر؛ باد انها ده در دهن دولت مقیم؛ صحت نشاط
و عیش بفتح و ظفر شکر **اب مرغان** نام سبزه کاهیست در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب از شنبه
در انجا بسیر روند شاعر گفته **بیت** دیگر نروم با آب مرغان؛ دیگر نخورم کباب مرغان؛ و نیز نام چشمه آبیست
در قهستان که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که دران نواحی باشد از دنبال
برنده آب روان شوند و هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آبرا بانجا برند تا رسارها ملخها را بخورند
و آنرا چشمه سار هم گویند **ابو** با بای مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند خواجه عبید لوکی راست **بیت** صنعش
ز سر کوه بر و یانده شقایق؛ در باغ دمانده لطفش سوری و آبو؛ **ابی** سه معنی دارد اول زنکی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانا ازهری فرماید **بیت** آبی که بود کبود و غبار بر نوخط ذقنی بود ز یار
کو در یرقان فتاده باشد؛ پس روبهی نهاده باشد؛ سیم نام نوعی از انگور باشد **ابیار** شخصی را گویند که
مزروعات را آب دهد کمال اسمعیل گفته **بیت** تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت؛ از چشمه سار خون جگر آبیار
چشم؛ خواند میر مورخ راست **بیت** با آبیاری دولت بباغ نصرت شاه؛ بسال فتح گل خار هند شد بو یا.
ابین با بای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیکی غاری که مومیایی ازان حاصل شود و در فارس

واقع است **آتش افروز** و **آتش فروز** سه معنی دارد اول ظرفی بود میان تهی بهیات کله آدمی که سوراخ
تنگی داشته باشد چون آنرا گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود در کشد هر گاه خواهند که آتش را
بیفروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد آتش افروخته شود و این از مخترعات
جالینوس حکیم است و آنرا دمه گویند و بتازی جره منفبه خوانند دوم نام ماه یازدهم است از سال ملکی یزدگردی
سیم نام مرضیست که آنرا بتازی ققنس خوانند **آتش پارسی** آنرا بتازی نار فارسی نامند در کتب طب آورده اند که
نار فارسی و جمره هر دو یک مرضیست یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثر چند است بسیار سوزان با درد شدید
و از او این جرکه و زردابی با او همراه باشد و جوشیدن و پخته شدن آن بیشتر و جوششهای دیگر نمیماند و لون آن بزردی
مایل است و خداوند این مرض در اکثر اوقات با حرارت می باشد و سبب آن صفرا تند و تیز است در نهایت حدت
و علاج آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بباد فرنگ معروفست استاد
فرموده دل بین که مرا غم که مهمان آورد در عشق که بر سرم چه طوفان آورد از آتش پارسی روان سوزتر است این
عشق که از خاک خراسان آورد ودر بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بحضرت خضر گفته **بیت**
دیده مرا گفته لب آتش پارسی زتب؛ نطق مرا آب تا زبان برده بکنه ذرش **آتشخوار** و **آتشخواره** دو معنی دارد اول
نام مرغی باشد که اکثر و اغلب آتش خورد مثالش **بیت** خسروا است و سوز دل او ز ذوق عالم بیخبر؛ مرغ آتشخواره کی لذت
شناسد دانه را؛ دوم کنایه از ظالم بود حکیم سنایی فرماید **بیت** ببرد آب عالم ابرار مدحت پادشاه آتشخوار
آتش زنه چخماخ را گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده **بیت** آتش زنه و سوخته و سنگ بهم کی درگیرد
چو سوخته دارد دم نزدیکی و دوریت بلاییست عظیم؛ دوری ز تو کافری و نزدیکی هم؛ منوچهری راست **بیت**
ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو؛ در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه؛ **آتشک** سه معنی دارد اول برق را
نامند دوم کرم شتاب بود سیم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ گویند **آتشینه** با تای فوقانی مفتوح
و شین منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است **اتل** با تای
فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوههای آس و آرس و بلغار خیزد گویند که ازان رودی بزرگتر در
جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر ازان آب بر میدارند که از هیچکدام اسب باسانی گذر نیابد حکیم
خاقانی فرماید **بیت** گر به گرسوی مژه راه نیابد مژه راه؛ ره سوی گریه گزو نیست گذر بکشاید؛ گر سوی قند مژگان
نرسد آتل اشک؛ ره قند ز سوی آتل بحر بکشاید **اتون** با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی
مشیمه خوانند **اجال** خاک را گویند **اجل** با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده **بیت**
ناخوشیها و هر را بالکل بایدت خورده تا زدن آروغ و بکسر جیم در عربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم
بر انگیزنده را گویند سیم چیزی با مهلت باشد **اجکان** با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست

از قراز خس و معرب آن اخنقان باشد **اخاد** سه معنی دارد اول معروفست امیر خسرو فرماید **بیت**
درویش بعشق خود در حلق تواز نازه لقمه بزود زیر که آخار نیابی دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو
نظم نموده **بیت** راست بکر در دروغ و مکر بچاره معصیت را بدین دروغ میاخار همه گوید **بیت** بر شوره مریز
آب خویش ابرا نایدت بکار چون بیاغارد دیولیست جهان که زهر قاتل را در نوش بمکر خود بیاخارد
سیم زمین پست و بلند و شکسته و کور را گویند فخر گورگانی گفته **بیت** زمینی نیست در عالم برابر ازین پر خم تر
ترزین پس عجب تر چگونه خار باشد صعب دشوار یکی دریا دگر آخار و کهسار و زبان علمای اهل هند عمل
نمودن باشد باحکام شریعت **اخ** آفرین بود **اخال** چیزهای افکندنی بیکار باشد مانند پوست میوها
وتراشه چوب و خس و خاشاک و رفته جاروب و امثال آن و آنرا بتازی حشو خوانند حکیم سنائی فرماید
بیت دامن تردامنان عقل در آخال کش ساعد هودج کشان عشق ز خلخال کن حکیم ناصر خسرو نظم نموده **بیت**
از جاه و جلالی که بدالت بود امروز آن سور خ دمنده نه جاهست و نه اجلال جاهی و جلالی که بصندوق
درونست جاهی و جلالیست گران سنگ و بر آخال **اختن** بمعنی بر کشیدن باشد شیخ سعدی گفته **بیت**
ابله شمشیر جفا بر سر ما آخته صلح کردیم که ما را بر بیکار تو نیست حکیم سوزنی راست **بیت** بوستان شرف
خرم و پیروزیست که سرو آخته قدر بوستان شرفست **اخُر** باخاء مضموم دو معنی دارد اول جای علف
خوردن اسبانرا گویند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک
نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته **بیت** مهر آن خنگ توسنی دشمن جای سازد
باخرکردن حکیم نزاری قهستانی راست **بیت** بزد بر آخرکردن جانش که بگذشت از بغل آب روانش
اخرسالار میرآخور را نامند **اخُرک** باخاء مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو
فرماید **بیت** تیغ تو تیز نیست که شد خنگ توسنی درخور داد بکردن خصم آخرک بود **اخریان** باخاء موقوف
ورای مکسور و یای تحتانی متاع و کالا را گویند و آنرا آخریان بالف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد
عسجدی نظم نموده **بیت** آخریان خرد سفته فرستم بدوست هیچ ندارم دگر جز دل و جان نزد دوست
اخُسْمه باخاء موقوف و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد معیر که از برنج و یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بتقدیم میم بر سین و در بعضی با شین منقوطه هم مرقوم
اخَش باخاء مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته **بیت** در سلک مدحت تو بکر چه در کشیدم دری که هست آنرا صد ملک
نیم اخش **اخشیج** باخاء موقوف و شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده **بیت** عالم از عدل
ابو اسحق گشتست آنچنان کز جهان برداشت رسم گفتگوی اخشیج وهر یک از عناصر اربعه را بنابر ضدیت
با دیگری اخشیج گفتند حکیم خاقانی فرماید **بیت** بردم از نژاد گیتی یکدو داو اندر سه زخم گرچه از چهار آخشیج
و پنج حس در ششدرم اثیر الدین اخسیکتی فرماید **بیت** ز عزم و حزم تو یابد دو آخشیج اثر هوا شتاب

عجول و زمین درنگ صبور و آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی راست **بیت** آخشیجان کنند دوار
مردکانند زندکانی خوار **اداک** خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخو نیز و آبخوست و جزیره و
جزیره خوانند **ادخ** با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و آنرا ادخ نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت روز تو هرگز با جان سعد و میمون کی شود چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی گر بنا رستا علم اندر یکی کنی
و زخویش امروز و فردا آدخ میمون کنی دوم بلند باشد **ادُر** با دال مضموم بمعنی اذر است بعجم دال منقوطه که
بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگزن باشد **ادرخش** با دال موقوف بخا زده و شین
منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید **بیت** خصمت بود چو جنگ خفی و تیرت آدرخش توهمچو کوه و تیر بد اندیش
تو صدا **ادرم** با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آنرا آدرمه نیز خوانند شرف شفروه
گفته **بیت** دو پهلو مر از خشکی بسوده چو آن اسپی که او را آدرم نه مختاری راست **بیت** مرد را کنده از کرد
سواران چشم و گوش اسب را غشته اندر خون مردم آدرم دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان
و امثال آن صاحب فرهنگ منظومه آورده **بیت** چیست انجام اخر کار است ادرم اسلحه که خونخوار است
ادرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا درنگ بحذف الف
ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرموده **بیت** از چشم بد ار مرا چو دیده یکروز مباد آدرنگت امیر معزی راست
بیت مهرکان بر تو مبارک باد ارکشت سپهر جاه تو بی عیب باد و غم تو بی ادرنگ **اده** با دال مفتوح
و های مختفی آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران و جانوران
بر بالای آن نشینند سنجری گفته **بیت** فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم میان برج خط استوا است چون
آده **ادیش** با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فرس تجویز کرده اند تبدیل هر یک از حروف
بیست و چهارگانه را بحرفی دیگر در بعضی لغات و در بعضی مواقع چنانکه در آیین ششم از مقدمه این کتاب ذکر آن
نموده شد تای آتش را بدال ابدال کرده آدش گفتند و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل
این لغت بکسر تا موضوعست بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده تا دلالت بر کسره ماقبل کند آدیش خواندند و بموجب
قاعده که در تفرقه میان دال و ذال در آیین سیم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته میباید که این لغت با ذال
منقوطه باشد اما این قاعده را درین لغت دقتی منظور میداشتم که این دال اصلی مسبود حال آنکه این دال اصلی
نیست بلکه بدل از تای فوقانیست و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر
مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان بر زیر دال نقطه مینهاده اند متاخرین که
ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال منقوطه کرده اند العلم عند الله تعالی حکیم انوری فرماید **بیت** گر کند چوب
آستان تو حکم شحنه چو بها بود آدیش **ادینه** با دال موقوف و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح
و های مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی راست **بیت** علم ابرو تند بود گوس او کمان آدینه نمود ژاله تیر

اذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و تنجیم مرقوم کلک تحقیق گردانیده‌اند
بضم ذال منقوطه است چنانکه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار
خوب دارد باتفاق شیخ صدرالدین رواس در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن
میرزا الغ بیک رفته‌اند و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسیده که شماره اسن لسین یا رواث شنایید شیخ
عرض نموده که ما رواص بصادیم میرزا گفته که شما آن هم نبوده‌اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد
ازان از شیخ سوال کرده‌اند که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده آذری
بجهت آن تخلص کرده‌ام میرزا فرموده که شما شاعر بینش نبوده‌اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده شیخ آذری
در بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانید چنانکه پشتش دو تا گشته و نزدیک بدان
شده که لینت و کرشش واقع شود بمقام شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده مرزا را از بدیهه
او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته‌اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیان را که بر دین زردشت بود
دیدم که جزوی چند از کتاب زند و وستا داشت چون مرا رغبت و شعف تمام بجمع لغات فرس از زند و وستا
معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه کتاب از زند و پازند و وستا
نقل شده از تقریر آن زردشتی است و هرگاه قراءت زند مینمود باین لغت که میرسید آذر بضم دال غیر منقوطه
میخواند و میگفت که در کتاب زند و پازند و وستا این لغت بذال منقوطه نیامده و هر لغتی که دران لفظ آذر بود
چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذر افروز و آذر برزین و اذرخش و آذرگون و امثالها همه را بضم دال مهمله میخواند پس
معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال خود بهیچ وجه درست
نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال قافیه کرده‌اند علی ای حال این لغت
چهار معنی دارد اول اسم فرشته‌ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر سانح شود بدو متعلق است
دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید بیت ساغرش بر باده رنگین چنان آید بچشم ✱ گر میان آب روشن بر فروزی آذری ✱
حکیم خاقانی نظم نموده بیت منم آن مرغ کاتش افروزد ✱ خویشتن را در آذر اندازد ✱ آورده‌اند که عجمان را هفت آتشکده بوده
بدین موجب اول **اذرمهر** دوم **اذر نوش** سیم **اذر بهرام** چهارم **اذر ابین** پنجم **اذرخرین** ششم
اذر برزین هفتم **اذر زردشت** و هر یک ازین آتشکده های هفتگانه را منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته‌اند
و بخوری که متعلق بان کوکب بوده در آن آتش میسوخته‌اند سیم نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است
در برج کمان مختاری گفته بیت گر نیست آب نقش پذیر از چه پس چرا ✱ هر بامداد نقش کند باد آذرش ✱ چهارم نام روز
نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند
درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشخانها بر بویند و مزین سازند و آن روز را اذرخش نامند وجه آنکه
چون نام روز با نام ماه موافق آید عید کنند به نیروی ایزد سبحانه و تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد

ونیکت

۱۸

اذرباذگان

ونیکست درین روز ناخن و موی ستردن و باتشکده شدن **اذرباذ** **اذرباذگان** **اذربایگان**
این چهار لغت مترادفانند بدو معنی اول نام آتشکده بوده که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش است
چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند چون آتشکده دران شهر بوده آن شهر را بنام
آتشکده موسوم ساختند و معرب آن آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید بیت بیکماه در آذرآبادگان ✱ ببودند
شاهان و آزادگان ✱ شیخ نظامی بنظم آورده بیت ازانجا بتدبیر آزادگان ✱ بیامد سوی آذرآبادگان ✱ اثیرالدین اخسیکتی راست
بیت ارمغان فتح آذربایگان شعر منست ✱ در چه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت ✱ **اذرابین** نام آتشکدهٔ چهارم است
از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده **اذرافروز** **اذرفروز** **اذرافزا** **اذرفزا** هر چهار لغت بمعنی نخست
آتش افروز است که مرقوم شد استاد رودکی فرماید بیت نفس را بعذرم هوا کنز کرد ✱ چو آذر فزا آتشم تیز کرد ✱ **اذربرزین**
نام آتشکده بوده و در تسمیه آن دو وجه بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سواره میرفته دران اثنا رعد صدایی در غایت مهابت
میکند و کیخسرو خود را از اسب می اندازد هماندم صاعقه افتاده در زین او میخورد و زین فروزان میگردد نمیگذارند که
آتش فرو نشیند بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آذر برزین خواندند دوم آنکه از ائمه دین ابراهیم زردشتی که
برزین نام او بوده آن آتشکده را بنا نموده بنابران آنرا آذر برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله
هفت آتشکده که پارسیان داشته‌اند شرف شفروه نظم نموده بیت ستمکارا بیا سوز دل من ✱ ببین گر آذر برزین
ندیدی ✱ مسعود سعد سلمان گفته بیت در دل و در دیده‌ام روز و شب ✱ آذر برزین بود و رود کنگ ✱ **اذربو** **اذربویه**
گل اشناانست و آن زرد رنگ بود و بوته آن پر خار باشد و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و تبارش فلارنا مند
اذربهرام نام آتشکده سیم باشد از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشته‌اند **اذرخرداد** دو معنی
دارد اول آتشکده بوده عالی بنا در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده پارسیان بوده و آنرا اذرخرین
نیز نامند استاد فرخی فرماید بیت پدر و مادر سخاوت و جود ✱ هر دو خوانند شاه را داماد ✱ پیش او دست او سجود کنند
چون مغان پیش آذر خرداد ✱ شرف شفروه راست بیت با رحمت تو دود سقر مروحه نور ✱ با هیبت تو گلشن صبح آذر خرداد ✱
دوم نام یکی از نوید انست که بانی آن آتشکده بوده و بعضی از پارسیان برین عقیده‌اند که نام ملکیست که بمحافظت
آتشکدها مامور است استاد فرخی گفته بیت هر بیابان زان روشنایی که شد ✱ چو جای آذر خرداد زرخزاد ✱
اذرخش با ذال منقوطه مضموم بر او زده و خای مضموم بشین منقوطه زده نام روز نهم از ماه اذر است پارسیان این
روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکدها بروبند نیک است
درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و باتشخانه شدن **اذرخرین** اسم آتشکده پنجم است از هفت آتشکده
پارسیان و آنرا آذر خرداد نیز گویند **اذرزردهشت** نام آتشکدهٔ هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان
داشته‌اند حکیم فردوسی فرماید بیت پرستنده آذر زردهشت ✱ همی رفت با باژ و برسم بمشت ✱ چو از دور جای
پرستش بدید ✱ شد از آب دیده رخش ناپدید ✱ **اذرشب** با ذال منقوطه مضموم بر او زده و شین منقوطه مفتوح و بای ابجد و

اذرشسب باسین منقوطه مفتوح بسین زده و اذرگُشب باکاف عجمی مضموم بسین منقوطه زده و اذرگُشب
باسین منقوطه مفتوح بسین زده این چهار لغت مترادفاند بسه معنی اول نام سروشیست که موکل باشد بر آتش
وجمیع دریان آتش مقام دارد و از سروشها هیچ سروش بتندی وجلدی او نیست منوچهری در صفت اسب گفته
بیت در شود بزخم و زجره درشود بارنس وبیم ❊ همچو آذرشب باآتش همچو مرغابی بجوی ❊ حکیم سنایی فرماید بیت
آب و آتش نخوانده او را اسپ ❊ آن صدف خوانده وانش آذرشسپ ❊ حکیم فردوسی راست بیت چو بر ساخت کار
اندر آمد باسب ❊ بیامد بکردار آذرگشسب ❊ دوم نام آتشکده باشد که گشتاسب در بلخ بنا نهاده و گنجهای خود را در آن
بپنهان ساخته بود آورده اندکه اسکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها را برداشت شیخ نظامی در
اقبالنامه اسکندری نظم نموده بیت ببلخ آمد و آتش زردهشت ❊ بطوفان شمشیر چون آب گشت ❊ بهار دلفروز
در بلخ بود ❊ کزو تازه گل را دهن تلخ بود ❊ زده موبدش نعل زرین باسب ❊ شده نام آنخانه آذرگشسب ❊ سیم برق را
گویند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چه آذر آتش است و شب و شسب و گشب و گشسب بمعنی جهنده آمده اذرکیش
باذال منقوطه مضموم برا زده و کاف مکسوره و یای مجهول آتش پرست بود اذرگون باذال منقوطه مضموم برا
زده و کاف عجمی و واو معروف نام نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ شود و میانه اش
سیاه باشد حکیم سنایی فرماید بیت که پنهان کرد جز از دل بسنگ خاره در آذر ❊ که رویاند هم جز وی بخاک تیره
آذرگون ❊ حکیم ازرقی گوید بیت ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ❊ بتاب خشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر ❊
اذرماه ماه نهم است از سال شمسی اذرنگ باذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی
روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید بیت بسنگ گران آمد آن سنگ خورد ❊ هم آن سنگ و این سنگ گشت خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ❊ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ❊ اذرنوش آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده
مغان را بوده و آنرا نوش آذر نیز نامند اذرهمایون نام ساحره بوده از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد
و بلیناس حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح در آورد و بدین ترتیب بلیناس را جادو میگفتند شیخ نظامی در زفاف اسکندر
با سپهان نظم نموده بیت بهار کهن بود و چینی نگار ❊ بسی خوشتر از باغ و از نوبهار ❊ بآیین زردشت و رسم مجوس بخدمت
دران خانه چندین عروس ❊ هم آشوب دیده هم آشوب دل ❊ فرو رفته دلرا بسی پا بگل ❊ دو دختر جادو و از نسل سام ❊ پدر
کرده آذر همایونش نام ❊ اذین باذال منقوطه مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنایی فرموده بیت ازپا قدر خویش
صدرش را بسته روح القدس زخلد آذین ❊ حکیم خاقانی گفته بیت بهر آذین عروس خاطرش ❊ چرخ اطلس را بدیبا
میفروخت ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر رسیده اراد
دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز آراد بدو متعلق است دوم روز بیست
و پنجم بود از هر ماه شمسی و آنرا ارد نیز خوانند نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر
کردن و نقل و تحویل نمودن ارام بن بابای مفتوح بنون زده باغ را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند

ارایش

آرایش سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست بیت سوی او یکی نامه بنبشته ❊ ز آرایش
بندگی گشته ❊ سیم نام نواییست از موسیقی آرایش خورشید نام قولیست از مصنفات باربد بطرب شیخ نظامی
در صفت باربد فرماید بیت چو زد آرایش خورشید راهی ❊ در آرایش بدی خورشید ماهی ❊ ارت بارای مفتوح و تای
فوقانی آرنج باشد ارج بارای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج بود دوم نام پرنده ایست ارد بارای مفتوح
بدال زده مخفف آراد است که سبق ذکر یافته و بارای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی قفیز آمده اردم
بارای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگونست اردن ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد
مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی و غیر آن بدان صاف کنند و آنرا آراشی
پالا نیز گویند اردهاله آشی باشد مانند کاچی که از آرد بپزند بیشتر مردم فقیر بخورند ارزه بارای موقوف و زای منقوطه مفتوح
و های مختفی کاه گل باشد و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند ارست بارای مفتوح بسین زده و معنی دارد اول بمعنی توانست
باشد دوم مخفف آراست بود ارسته مخفف آراسته باشد استاد فرخی فرماید بیت اما بزمگه آراسته تر زصد حاتم
و با بمعرکه مردانه تر زصد سهراب ❊ ارش بارای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوانی ایرانیست از لشکر منوچهر که در صنعت
تیراندازی نظیر نداشته و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب شاهنامه و تواریخ مرقوم و مجملی از آن ان شاء الله تعالی
در ذیل لغت تیر مرقوم خواهد شد خسروی گفته بیت چونه کار بعقل و نه بتدبیر فند ❊ از جیب خرد کلید تدبیر فند ❊ آرش کردم
ولی چو بر کرد و بخت ❊ در معرکه پیکان و پر از تیر فند ❊ ارغده بارای مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول
خشمگین و قهر آلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند استاد فرخی فرماید بیت شیر آرغده اگر پیش تو آید به نبرد ❊ پیل آشفته
اگر گرد تو گردد بجدال ❊ پیل بگسسته صمصام تو بیند اندام ❊ شیر بیرایه میدان تو یابد چنگال ❊ ابوالفرج رونی راست بیت اگر ارغده
بسته ندارم ❊ نیست جانم چو شیر ارغده ❊ شکر این حال چون توانم کرد ❊ که مرا بسته ند ارغده ❊ دوم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید بیت
ارغده بر ثنای تو جان منست ❊ از آنکه ❊ پرورده مکارم اخلاق تو منم ❊ ارمان بارای موقوف آرزو و حسرت بود
مولوی معنوی فرماید بیت هر حوایج را که بودش آرمان ❊ راست کردی میر شهری رایگان ❊ خواجوی کرمانی راست بیت
از فراقت روز و شب عشاق را است الامان ❊ هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان ❊ ارمده مخفف آرمیده
حکیم اسدی در توحید گفته بیت گران ساخت سنگ و سبک باد پاک ❊ روان کرد گردون و آرمده خاک ❊ ارمش بارای
موقوف و میم مکسور بشین منقوطه زده مخفف آرامش باشد حکیم آذری فرماید بیت راه را از کسی نمی شاید ❊ پر جوهر
شناس می باید ❊ تا ز خورشید پرورش یابد ❊ در دل خلق آرامش یابد ❊ ارن بارای مفتوح مخفف آرنج است
امامی راست بیت زمانی سخت کردی جفت رخسار ❊ زمانی جفت زانو کردی آرن ❊ ارنگ بارای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید بیت آرنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم ❊ باد آتش
سر بریده چو سر گفته باد رنگ ❊ دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست بیت گر بعهد تو ظلم باز دهد چنگ ❊ باد دستش بریده
از آرنگ ❊ سیم بمعنی اما آمده استاد رودکی نظم نموده بیت هر گز نکند سوی من خسته نگاهی ❊ آرنگ نخواهد که شود شاد دل من

چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته بیت نه که هرگز از تو رسید بموئی آزرنگی ؛ نه هرگز از تو رسیده بموری آزاری ؛ عضایری رازی فرموده بیت گشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال ؛ بوده نصیب دشمن آزرنگ و رنگ و داد پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید بیت بر طبل قمر همی نزد راست ؛ کار شاه پیشه این چه آزرنگ است ؛ ششم حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز خوانند اازون بارای مضموم و واو معروف صفتهای خوب و نیکو باشد استاد عنصری راست بیت بآزون او نیست در بوم و رست ؛ جهانرا بآزون و آذین جست ؛ اازوین بارای موقوف و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد اازیغ بارای مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گوید بیت آه از غم آن نگار بدمهر ؛ کازیغ زغم بدل گرفته ؛ ااز بازای منقوطه موقوف حرص باشد حکیم خاقانی گفته بیت از عقل یادت برسد ؛ از سر آز خون دل چه خوری ؛ ادیب صابر نظم نموده بیت سبز گشت از سحابش گشت امید ؛ سیر گشت از عطاش معده آز ؛ اازاد شش معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی بیقید مسطور است چنانکه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید علت و کجی و بوستان بشاخ دیگر فارغند مولوی معنوی نظم نموده بیت کیست مولا آنکه او شادت کند ؛ همچو سرو و سوسن آزادت کند ؛ و صاحب اختیارات بدیعی آورده سوسن جهانگو گلی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برین معنی میکند بیت ببر و گفت کس میوه نمی آرد جواب داد که آزادگان تهی دستند و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند کردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است و وقتی معلوم گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را هیچ نیست همه وقت خوبست و تازه و تر و ازین علتها فارغ این صفت آزادگان اینست بیت گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ؛ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ؛ دوم نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و چوبش تا بالا یک منوال است و صافی و جوهردار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر بود شرف شفروه گوید بیت من بنده آن قد چو آزاد درختم ؛ من هندوی آن صورت چون لعبت چینم ؛ سیم نام نهریست کوچک از تومان نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شراب آنجا را شهرتی عظیم است این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شده چهارم نام نوعی از ماهیست که در گیلان بهم رسد و گوشت آن بسیار لذیذ باشد پنجم نام درختیست که چون بهایم چوب و ورق آن بخورند بمیرند این معنی را از اختیارات بدیعی نقل نموده ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ارژن را آزاد گویند و آن درخت بادام کوهیست و در کوهستان پارس بیشتر از جایهای دیگر میشود اازادمیوه نام حلوائیست که از قند و مغز بادام سازند بسحاق اطعمه راست بیت کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی ؛ آزاد میوه دارد از قند خرده کردی ؛ اازادوار دو معنی دارد اول نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ؛ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ؛ این زند بر چنگهای

سغدیان

سغدیان پالیزبان ؛ وان زند بر نایهای لوریان آزادوار ؛ دوم اسم موضعیست از قرای اسفراین که در آنجا انگور میوه‌ها خوب شود علی الخصوص انگور اازادی شکر باشد حکیم فردوسی فرماید بیت هم آزادی تو بیزدان کنیم ؛ همی پیش آزاد مردان کنیم ؛ حکیم خاقانی راست بیت نعمتی بهتر از آزادی نیست ؛ بر چنین مایه کفران چکنم ؛ اازده بازای منقوطه و دال هر دو مفتوح و های مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت سوی خانه شد دختر دلزده ؛ رخان معصفر بخون آزده ؛ اازر بازای منقوطه مفتوح براء زده امر از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم خلیل است علی نبینا و علیه السلام سوزنی فرماید بیت نگار و صورت آن بت بهند و چین درهم شکست خامه مانی و رنده آزر ؛ نگار آزر و مانی علامت صورت اوست زمن بدینکه بگفتم گر آزری آزر ؛ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد میگردد اازرد بازای منقوطه مفتوح براء زده رنگ را گویند و آنرا زرنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت ابر برورد این بباران بر چمن پرورد ورد ؛ گشت چیرزن با فراق نرگسش آزرد زرد ؛ بیت بوستان از بانگ مرغان پرخروش نیز گشت ؛ گلستان آزرد گوهر جوهر سیر پرمیر گشت اازرم بازای منقوطه براء زده چهارده معنی دارد اول شرم و حیا باشد امیر خسرو فرماید بیت چو بازار تمنا گرمتر گشت ؛ دلم زاندیشه بی آزرمتر گشت ؛ دوم رحم و شفقت و نرمی بود امیر خسرو گوید بیت بوسید بر سرش برفق و آزرم ؛ خارید سرش بناخن نرم ؛ سیم بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته بیت ای بزرگی که از بلندی قدر ؛ آسمانرا انداختی آزرم مجد همگر نظم نموده بیت آزرم دارش ار چه به پشت بود حقیر ؛ ارزان شمارش ار چه به نزدت گران بود ؛ چهارم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست بیت بر زنی راستم در گرفت ؛ دست زد دامن سنجر گرفت ؛ کای ملک آزرم تو کم دیده ام ؛ از تو همه ساله ستم دیده ام ؛ پنجم راحت و سلامت را خوانند شیخ نظامی گفته بیت دو کس را روزگار آزرم دادست ؛ یکی مرد و دیگر کو نزادست ؛ ششم بمعنی نگاهداشت آمده هم شیخ نظامی نظم آورده بیت صواب آنچنان شد که آزرم شناس ؛ که آزرم دشمن بود ناصواب ؛ هفتم بمعنی خشم باشد این نیز شیخ نظامی راست بیت بیاغت چنان دادم این جرم را ؛ که بر تابد آسیب آزرم را ؛ هشتم تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته سر پهلوان بد و گرم گشت ؛ دل طوس نوذر بآزرم گشت ؛ نهم دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرمی دخت نیز میگفته اند حکیم فردوسی راست بیت یکی دختری بود آزرم نام ؛ ز تاج بزرگان شد او شاد کام ؛ همی بود بر تخت بر چار ماه ؛ به پنجم شکست اندر آمد بگاه ؛ دهم ظاهر و آشکارا بود امیر خسرو فرموده بیت باز دو گنجینه گره کرد و باز ؛ که سخن آزرم شد و گاه راز ؛ یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت که اندر زمانه مرا کودکیست ؛ کز آزرم او بر دلم خواب نیست ؛ دوازدهم ستم کشیدن است سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند اازرمیدخت دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم نیز میگفتند اازرنگ بازای منقوطه و رای مفتوح بنون زده هلاک و محنت و غم سخت باشد حکیم سوزنی گفته بیت انصاف و عدل شاه بتدبیر و رای تو ؛ بر داشت از جهان ستم و جور و آزرنگ ؛ اازمون بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو معروف آزمایش بود امیر خسرو راست بیت آزمون زر بخش را در بذل گاه تنگی است ؛ امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است ؛ حکیم خاقانی فرماید بیت ای دست روز کار که آزمون زخم شمشیر

گز نه نعل با کیزه آهن ۞ ازُود بازای منقوطه مضموم و واو معروف و راصاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری
فرماید بیت جرعه جام کس اگر بخورم ۞ بکند درد سرم مخمور ۞ مرد باش ای حمیت قانع ۞ خاک خور ای طبیعت آزور ۞ کمال
اسمعیل نظم نموده بیت دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ۞ اگر نشد بجگر گوشه عدوت آزور ۞ اذیر آزار باشد
حکیم انوری فرماید بیت در جهان چندانکه خواهی بیشمار رنیست و محنت و آزیر مست ۞ وز فلک چندانکه خواهی بیقیاس
نوزت آهوی و خشم نیز مست ۞ اذیع بازای منقوطه مکسور و یای معروف نوزت بود شمس فخری گفته بیت از جهان
سفاهت بلب جوی نخندان ۞ جا زا کف عقل همی شوی وهم اَژه ۞ اذخ بازای عجمی مفتوح بخار زده دانها سخت باشد که
بر اعضای آدمی برآید و درد کند و پخته نشود و آنرا در بعضی از ولایت پارس و عراق عجم گوک خوانند و بتازی ثولول و بترکی
گوی نک و بزبان تبریز بیکل و بهندی مسا گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت بگرد عارض آنماهروی چاه زنخ ۞ سیاه
زنگ درآمد بسان مور و ملخ ۞ گل رخانش ز مشک سیاه خالی داشت ۞ چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ
اژده بازای عجمی مفتوح و دال و اخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد
نزدیک یکدیگر بنوعی که نشانه آن ریزه و نزدیک هم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند ظهیر
فاریابی گفته بیت رخ عدوت چو مار نک زرد و آژده باد ۞ بسوزنی که نه ز آتش گداز دو نه ز زنگ حکیم اسدی
راست بیت دل هر دو بیداد گر ساخت آژ ۞ که هرگز نه بیند جز یره روز ۞ بداغ جگرشان کنز آژده ۞ که بخشایش آرد
بدیشان دده ۞ اژغ بازای عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی را
گویند که از درخت تاک ببرند ۞ اژفنداک بازای عجمی موقوف و فای مکسور بنون زده و دال قوس قزح باشد
و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب از بخار ها خالی ماند و مر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس
آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده هیا آژفنداک ظاهر کرد و حکیم اسدی گفته کمان آژ
آژفنداک شد ژاله تیر گل غنچه پیکان زره آبگیر ۞ اژند بازای عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت
بکار برند و لایی که در بن آبها بود و بعضی بمعنی گلابه مرقوم ساخته اند ۞ اژن بمعنی آژده بود که مرقوم شد سید
ذوالفقار شروانی فرماید بیت کشف کردار هر کو در کشید از طوق امرت سر ۞ بسان خار پشتش گردشست
چرخ تیر آژن ۞ آژنگ بازای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته
تر آهشم در داست و مر افتاتم ۞ از یرا ز مرخ پر آژنگ و چین حکیم ازرقی نظم نموده بیت اندم که بدم جوان و مویم
شبه رنگ ۞ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ۞ اکنون که شدم پیر و رخ پر آژنگ ۞ ازمن زن و فرزند
امید ارند ننگ ۞ اژدُغ بازای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی آژغست که مرقوم گشت ۞ اژیانه بازای عجمی
مضموم فرشی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست بیت برای زینت درگاه
عالیت ۞ ز مهر و ماه کردند آژیانه ۞ اژیخ بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا کیخ نیز نامند
و بتازی رمص خوانند ۞ اژیر بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزکار بود حکیم اسدی

درصفت برهمنانی گوید که در کوهی دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند بیت سراسر همه دست نخجیر بود ۞ ا
گیا خوردن و پوشش آژیر بود ۞ دوم زیرک و هشیار بود حکیم فردوسی گفته بیت سپهر انگهدار آژیر باش
شب و روز با ترکش و تیر باش ۞ سیم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی راست بیت زبان در سخن گفتن آژیر کن ۞ خرد را
کمان و زبان تیر کن ۞ چهارم آگهی گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده بیت شیر دیده شان بپای دار آژیر ۞
کودک دیدی گهی بپای خود شیر ۞ پنجم بانگ و فریاد باشد ۞ اژیواک بازای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود
اژینه بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آهنی باشد بادشته که سنگ آسیا را بدان درشت
سازند تا دانه بزودی آرد شود و آنرا آسیازنه نیز خوانند ۞ آس سه معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد
کنند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد حکیم سنایی راست بیت حرمت از آس آسمان سوده ۞ تو درو زند چو
او بنیاسوده ۞ آنچه او را بدست گردانند دست آس و آنچه آنرا بخر یا بگاو گردانند خر آس و آنچه بباد گردانند باد آس
و آنچه بآب گردد آسیاب نامند چنانکه حکیم خاقانی نظم نموده بیت هست به پیرامنش طوف کنان آسمان ۞
آری بر گرد قطب چرخ زند آسیا ۞ آسیاب در اصل آس آب بوده بنابر آنکه در لغت پارسی حرف آخر مضاف
مکسور می باشد سین آس را کسره داده آس آب خواندند و چون پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار
میکنند و مقرر است که هرگاه که بر اول مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که با زایده و با و میم و نون
نفی باشد در آورند البته یک الف را قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمه
کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد و اگر کلمه دیگر که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند در بعضی صیغ یک الف را
قلب بیا کرده آسیاب خواندند برین تقدیر آسیا باد و آسیای دست گفتن صحیح نباشد چه مآل آن آس
آب آسیاب دست و آس آب باد میشود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست و لهذا آسی را که بگرد
کاو گردانند خر آس نامند نه خرآسیا و چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار آمده چنانکه در آیین ششم از مقدمه
سبق ذکر یافته آسیاو گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال با و واو را از آسیاب و آسیاو طرح کرده آسیا خوانند
دوم غله آرد کرده را گویند چنانچه مختاری گفته بیت من بپای خود این خطا کردم ۞ تا بدست آس رنج گشتم آس و آسیابانرا
آسیبان هم نامند حکیم نزاری قهستانی راست بیت هنوز این آس خون گردان از آن است ۞ که آن بی آب دیده
آسیبان است ۞ سیم نام قریه ایست از قرای فارس و در عربی چهار معنی دارد اول نام درخت مورد است و آنرا
بفارسی آسمار خوانند و بر آن حب الآس میگویند و در روم درخت آن بغایت بزرگ شود آورده اند که عصای حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام از چوب آس بوده گویند که شکوفه آن خوشبوی شود و هر کس آنرا ببوید
و خواب کند محتلم گردد ۞ دوم تعبیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سیم خاکستر را گویند که
بجای مانده بود چهارم نشان نهان عمارت بود و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست در دشت قبچاق
دوم جانوری باشد شبیه روباه که از پوستش پوستین سازند و رنگ آن سفید باشد و سرو دمش

وبزبان هندی دو معنی اول امید را گویند دوم کمان تیرانداز را خوانند اسا هفت معنی دارد اول زیب و زینت
بود استاد عسجدی گفته بیت بامید قبولت بکرم کرم * چو بهر یوسف مصر زلیخا * بانواع نفایس خویش را
بسان نوعروسان کرده آسا * دوم دهان دره باشد وآنرا فازه و فاژه نیز خوانند وبتازی ثوبا گویند
شمس فخری راست بیت از آن سپس که کشیدم بسی تب اندوه * نه فرط خواب ملالت نه دم بسی آسا *
سیم شبیه ومانند را گویند مثال بیت از کس وناکس بر خاقانی آسا گر جهان * هیچ صاحب درد را صاحب دوایی
برنخاست * چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید بیت پیوسته هی شتاب و تمکین * ارشاه که عاقبت
بود فرض * از عزم تو چرخ میکند وام * ز آسای تو میکند زمین قرض * پنجم بمعنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت
اسب گوید بیت کم آسا و دساز دنجار جوی * سبک یاب و آسان رو و تیز پوی * رضی الدین نیشابوری نظم نموده
بیت اسب چه طاقت تو دارد زین بر ترنه * تخت چه در خور تو باشد بر چرخ آسا * ششم هیبت و صلابت
بود مختاری فرموده بیت زور بستاند بر تو از پنجه شیر * کبر بیرون کند آسای تو از طبع پلنگ * هفتم روش
وقاعده را خوانند این بیان راست بیت به این که صنعت خیاط رشته کرمش * چگونه دوخت باسیای قبای
ترتیبم * اساده حساب باشد اساس بنیاد را گویند ابوشکور گفته بیت زدانا شنیدم که پیمان شکن زن
جاف و جافست آسال کرد * اسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود وآن معروفست دوم خواب و آسایش را
گویند حکیم سنایی فرماید بیت روز بیکاری و شب آسانی * بدرسی بر سر سلطانی * حکیم ناصر خسرو راست بیت
جای رنج واندوه است این سرا * جای آسانی وشادی دیگر است * استان سه معنی دارد اول معروفست دوم
به پشت خوابیده را گویند وآنرا استان نیز خوانند کمال اسمعیل گفته بیت در تنگنای بیضه زتاثیر عدل او
نقاش صنع پیکر مرغ آستان نهاده * سیم استخراج سالهای محزونه مولود را نامند که آنرا بتازی عتبه گویند
وعوام الناس قران خوانند استن استی مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید بیت روح الله
از آستین مریم آمد است صد مریمست روح ترا اندر آستین * اثیر الدین اخسیکتی راست بیت کنار و آستی
جان چو بحر پر در شد * که در ولایت معنی گدای کان منت * استینه باسین موقوف وتای فوقانی مکسور
و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد استر باسین مضموم کشت زار بود منجیک گفته بیت
جو ابر کف نه نقاطر نماید * زراز استر طمع سایل بروید * اسرنین باسین موقوف و را مکسور و یای مجهول
میدان را گویند وآنرا اسپرس و اسپریس هم خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت نشانه نهادند بر آسپریس سیاوش
نکرد ایچ با کس بیش اسغده باسین مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی
گوید بیت ایستاده میان گرمابه * همچو اسغده در میان تنور * اسکون باسین موقوف وکاف عجمی
مضموم و واو معروف دریای خزر است وآنرا دریای گیلان نیز گویند وعوام بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی
در ستایش نیر اعظم نظم نموده بیت مرغ از تو بر اسب اسکون تاخت * میدان فلک پلنگ وش ساخت *

حکیم ازرقی در صفت عمارت گفته بیت باد اندر وزیده زبهار اسکون * ابر اندر وگذشته ز بالا قرون *
اسمار درخت مورد باشد وآنرا بتازی آس خوانند اسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب
در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند دوم نام فرشته است که بر مهمات موکل است وتدبیر امور
مصالح روز آسمان بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید بیت همه ساله زاخشاد و از آسمان * تن و جانت بادا ز
وکاستن * سیم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز بسفر دور شدن ونشاید هیچ کاری دیگر
کردن اسمان دره بانون موقوف ودال ورا مفتوح وهای مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته بیت
بکوچه که روی با کف گهر افشان * چو آسمان دره سازی زبس گهر بارش * اسمانه سقف خانه بود حکیم انوری فرماید
بیت از آسمان ایوان کسری اندر ملک * عمارفیع تر است آستانه درگاه * کمال اسمعیل گوید بیت شرار آتش
غرش زفرط استعداد * بر آسمانه گردون نشست واختر گشت * اسمند باسین موقوف ومیم مفتوح ونون
زده ودو معنی دارد اول دروغ گفتن باشد بفریب دوم سرگشته وحیران را گویند وآنرا اهمند نیز خوانند
اسموغ باسین موقوف ومیم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چین ودروغ گفتن
ومیان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان بامی گفته بیت آتش جنگی دروغ بود * او سخن چین
چو اسموغ بود * اسر زمینی باشد که بجهت زراعت ساخته باشند اسیاذنه معنی آژنه است که
مرقوم شد اسیب زد گفتن باشد وآنرا بتازی صدمه وبهندی دکه خوانند چنانچه مثلا دو کس باهم برابر روند
کتف بر کتف باپهلو بر پهلو محکم زنند حکیم علی فرقدی گفته بیت شعله قهر گر با کوه آسیبی زند * زود برآید
ابخان گر فقر دوزخ التهاب * امیر خسرو راست بیت گناه من بیک آسیب باد رخت تو بریزد از مثل
افزون زبرگ اشجار است * وگاه بطریق استعاره آفت وکلفت را نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده بیت
چه آزادند درویشان ز آسیب گرانباری * چه محتاجند سلطان با سیاب جهانبانی * اسیه اسیون
در هر دو لغت باسین مکسور و یای مجهول و در لغت اول با هم مفتوح و های مختفی و در لغت ثانی با واو
سرگشته وحیران بود حکیم خاقانی فرماید بیت تا ماه بکشتی دردم در خطرم * چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم *
زان باد کز و نشاید آرد خبرم * چون آب شبنم و چو کشتی بپرم * شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت چه چیزی کاین همه
آسیون از تست * که پیتو زند کاین هم از تست * منجیک گفته بیت گرز عشقت گرد آسیون از چه روی سرگشته
و آسیونم * اشام دو معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت و شراب و مانند آن باشد ومصدر
آن آشامیدن بود وبتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود * آشام
خون دل کنم آنرا فرو برم * دوم خوراک بقدر حاجت را نامند وآنرا بتازی قوت گویند در صراح معنی قوت را
گویند باین عبارت ادا نموده که وهو مایقوم به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده بیت بملک شام
ندهم تار مویت * ندارم گرچه گاه شام آشام * اشن بچگان چند بیدستر باشد یوسف طبیب گفته

بیت چند بید ستر آتش بجا نست :: که کند دفع علت صبیان :: اشتخواره حلوا و طعام را گویند که بعد
از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند :: اشتینه باشین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور و یای
معروف بمعنی استبنه است که مرقوم شد :: اشکوب باشین منقوطه موقوف و کاف مضموم و واو مجهول
هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید بیت
بر آشکوب نخستینش جهت فکرت من :: بزیر پای ملک چو نردبان افکند :: شرف شفروه نظم نموده بیت
روان ساعد ماهی چو خواجه بار دهد :: ز آشکوب نهم میکند تماشایی :: اشنا و اشنا و اشناه
دو معنی دارد اول معروفست دوم آب ورزی و آنرا آشنا و نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت
بیگانه باد با تو غم و آشنا طرب :: در بحر لهو باد طرب آشنای تو :: استاد رودکی آشنا را بمعنی آشناور
نظم نموده چنانکه ازین مطلع مستفاد میگردد بیت تا دل من در نیکوان شد آشنا :: در سرشک دیده گردانم چو
مرد آشنا :: و آشناور آب باز را گویند حسن اشرفی گوید بیت دلبسته روزگار پر زرق شدن ::
یا شیفته بقای چون برق شدن :: چون مردم آشناور اندر گرداب :: دستی زدن است و عاقبت غرق شدن ::
اشو مخفف آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید بیت لب زن مجلس ار نسازد خویش :: که اینجا مجلس آشوبی ندارم ::
اشوردن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خیر کردن ار چیز باشد
اشوغ باشین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول باشد حکیم طرطری گفته بیت حکیم از جفای دهر که من ::
هستم آشوغ در میان شما :: اشوفتن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی اشفتن است اشیانه
دو معنی دارد اول معروفست دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را نظم نموده بیت برایوانش هم
و سال از بلندی :: نهاده نسر طایر آشیانه :: ز فخر و مرتبت زیبد که باشد :: سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ::
اشینه بمعنی آستینه است که مرقوم شد :: اشهب سیاه اسب را گویند اغار سه معنی دارد اول نم و
چدن باشد و آنرا اغار و فرغوده نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته بیت از هر چه سبو پر کنی از سر و ز پهلوش
زان چیز برون آید بیرون ده آغار :: حکیم نزاری قهستانی گوید بیت بمنزلی که فرود آیم از فراق رخت ز خون
دیده جهان سر بسر بیاغارم :: دوم آمیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل راست بیت ز باد سرو کجا آب
منعقد گردد :: لطف طبعش اگر آبرا بیاغارد :: سیم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیدن نیز
گویند و بتازی اغرا خوانند منوچهری فرماید بیت با چنین کم دشمنی خواجه نیاغارد بجنگ :: اژدها را چوب سنگ
ایدکه با چو با کند حکیم سوزنی نظم نموده بیت ای حکیمی که همیشه شعر آغاری :: و ز دهر معنی منحول اگر اشعاری :: اغاز
سه معنی دارد اول ابتدای کارها بود ضیاء الدین پارسی نظم نموده بیت رسم آورده خدنگت ز دهان سوفار
در دل معرکه بر خود و سپر خندیدن :: نطفه را اگر ز قبول در تو مژده رسد :: کند آغاز هم از بخت پدر خندیدن ::
دوم صدا را گویند استاد رودکی فرماید بیت بدشمن بر از خشم آواز کرد :: تو گفتی مگر شد را آغاز کرد :: سیم بمعنی قصد

آمده حکیم

آمده حکیم سنایی گفته بیت رو بگرد خاکبازی گرد این آن راه نیست :: کاندران ره با براق جلد خر تازی کنی ::
یا تو خود کی مردان باشی که خود را چون خلیل :: در کف محنت چو گوی نهبه آغازی کنی :: اغاز بازای
منقوطه دست افزاریست مر کفش دوزان را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان که در میانه درز روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون موزه
و کفش نرود :: اغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن و برشورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا اغاز نیز
گویند مولانا حسن کاشی راست بیت بگرد عارض آن زلف را بیاغاله :: بروم قافله زنگبار بگشاید :: حکیم اسدی
فرماید بیت بخندید بنگاه گفتا مباد :: که آغال تو سر دهم من بباد :: آغالش و آغالیدن مصدر آنست دوم
ناجاویده فرو بردن باشد حکیم ازرقی گفته زردی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو :: دهان گشاده نماید نهنگ مرگ
آغال سیم جایی را گویند که در صحراها و کوهها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در آنجا
باشند و آنرا اغل نیز خوانند چهارم خانه زنبور را گویند پنجم بمعنی نخست آغار است که مرقوم شد
اغالبنه نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سده انشاء الله تعالی
مرقوم خواهد گشت اغر باغین مفتوح خشک ریز را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا جا
آب ایستاده بود و آنرا فرغو نیز نامند عمعق بخاری در صفت راه و صعوبت آن گوید بیت فرازش پر از خون
چو کوه تیر خون :: نشیبش ز اشکم چو ار غاب و آغر :: اغرده باغین مفتوح بر ارده و فتح دال جامه تنگ و نازک
باشد حکیم سوزنی گفته بدرزد خاست گرگاه و بنشست از نبردی :: که پوششش زرین تو بود آغرده :: اغستن
باغین مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیز برابر در جایی :: اغشته باغین مفتوح
بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید بیت
زمینش با آب زر آغشته اند :: تو گویی دران زعفران کشته اند :: مولانا اشرف راست بیت آه گشت
برجسته و کشته شد :: زبان سر بسر چو گل آغشته شد :: اغل باغین مکسور جایی را گویند که در کوهها
و در صحراها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شبهنگام در آنجا باشند و آنرا آغال
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت برو بر و که خران آمدند با غلها :: خر جوان و خر پیر دخر کیا له :: اغنده
باغین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و باغین مضموم دو معنی دارد
اول پنبه برزده را گویند که بجهت رشتن گلوله ساخته باشد دوم نوعی از عنکبوت باشد زهر دار و
آنرا اغنده نیز خوانند و بتازی رتیلا گویند اغوش باغین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد شیخ
نظامی فرماید بیت در آغوش آنچنان گیرم تنت را :: که نبود آگهی پیراهنت را :: دوم بنده را گویند شیخ
سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده بیت که پاسبانت فراموش شد که دستت در آغوش آغوش شد ::
همه گوید بیت بر بنده مگیر خشم بسیار :: جورش مکن و دلش میازار :: او را تو بصد درم خریدی :: آخر نه بقدرت آفریدی ::

این خشم و غرور و حکم تا چند‌ها است از تو بزرگتر خداوند‌ها ای خواجه ارسلان آغوش؛ فرمانده خود مکن فراموش؛
اغول با غین مضموم و واو مجهول **اغیل** با غین مکسور و یای معروف کز آستین بود بکوشه چشم حکاک
گفته بیت نرمک او را اسلام کردم وی؛ کردسویم نکه بچشم اغیل **آفتاب پرست** این لفظ بطریق خصوص به
چیز اطلاق مییابد اول گل نیلوفر بود دوم جانوریست مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت
گویند سیم گلی باشد بهر جانبی که نیر اعظم میل اعظم نماید برگهایش رو بدان جانب کند و بطریق عموم اهل
هند هر گل کبود را گویند چنانکه شیخ نظامی نظم نموده بیت هر سوی کافتاب سر دارد؛ گل ازرق در و نظر
دارد؛ لاجرم هر گلی که ازرق هست؛ خوانکش هند و آفتاب پرست؛ **آفتاب گردک** بمعنی دوم
آفتاب پرست است که مرقوم شد **افراذه** با فای موقوف و زای منقوطه و های مختفی شعلهٔ آتش را
گویند حکیم سوزنی فرماید بیت خلیل وار بتان بشکند که نندیشه؛ ز آفرازهٔ نمرود منجنیق انداز؛ همو گوید بیت
کشف ز انگشت آفرازهٔ دوزخ؛ نیمه تن او کباب و نیمه مهرا؛ **افروذه** با فای موقوف و رای مضموم و واو
مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته بیت کنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند؛ ز آفرین تو
باشد که آفروزهٔ من؛ **افروشه** با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه و های مختفی آنچه در
فرهنگها نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آن چنان بود که آرد گندم و روغن را باهم ممزوج سازند
و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر زبر آن بریزند و در پاتیلی کنند و بر سر آتش نهند تا نیک
بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده اینست که بالفعل در گیلان آفروشه میپزند و آن نانخورش
شیست معروف و مشهور و طریق پختن آن اینست که زرد چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند
و بر زبر آتش نهند تا شیر مانند دلی بسته شود بعد از آن شیر پنیر داخل سازند و نان در میانش ترید کنند
یا خشکه پلاوی در آن بریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز
نامند و آنچه از بیت رضی الدین نیشابوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد معلوم میگردد آنست که آفروشه
لوزینه باشد والعلم عند الله تعالی حکیم ناصر خسرو فرماید این آفروشه ایست که زاغت خوانکرش هر دو
قرین یکدگر و بینکدی خورند؛ رضی الدین نیشابوری گفته بیت اهل جهان لفظ تو گرفت و هنوز؛ با فروشه
درون میدهی عدو را سیر؛ **آفرین** سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید بیت
بیت دلی بخش از ثنای خویش معمور؛ زمانی آفرین دیگران دور؛ دوم بمعنی هستی دهنده بود و این معنی را بدون
ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین سیف اسفرنگی راست بیت از کف پاک زنو بال و پر کند رجا
روح مجسم ارکند خامه صورت آفرین؛ سیم نام روز اولست از خمسهٔ مسترقه سال ملکی **افسانه** با فای موقوف بمعنی
افسانه آمده عماد سلطانی گفته بیت آموزی که در ستایش آید‌ها زلفت و کله بموی شانه؛ مردم چشم نه زریش و دستار حکمت
گفتم نه افسانه سیف الدین اعرج اسپرنگی فرماید بیت به پیش خلق شب و روز بر مناقب تست؛ مدار قصه تاریخ و افسانه

افکانه با فای موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه بفتح الف و فکانه
بحذف الف نیز خوانند مسعود سلمان نظم نموده بیت شکم حادثات آبستن؛ از نهیب تو افکانه کند **افند** با فای مفتوح
بنون زده جنگ و جدل و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید بیت آور دیبا مرکه مبادا که خوری مرا؛ مستک شوی دعوی بده آفرینی
و آفند؛ **افنداک** با فای مکسور بنون زده بمعنی آفنداک است که مرقوم گشت **اک** دو معنی دارد اول عیب بود
حکیم سوزنی گفته بدین صفت که منم هر کجا فهم خبرم؛ که اک نیاید خود اک را من آرم اک؛ دوم آفت و آسیب بود حکیم
حکیم سوزنی نظم نموده بیت اکی ز رسید بر تو ار غم؛ صد بار مرا ز تو رسید اک؛ **اکپ** با کاف مضموم بیای عجمی زده
اندرون لب و بوس باشد و آنرا بهندی کاله خوانند خسروانی راست بیت کند از غصت او همی پنهان؛ همچو میمون
نخود در اکپ خویش؛ **اکج** با کاف مفتوح قلاب را گویند عموماً و قلابی را خوانند که بدان یخ را بجدانها در آرند
و اهل کشتی در روز جنگ آنرا انداخته کشتی دشمن را بسوی خود کشند شمس فخری میگوید بیت کشتی مه از ساحل موج
بکشد بار؛ رایش ز سر قدرت بی زحمت آکج؛ **اکچ** با کاف مفتوح بجیم زده جلاب را گویند و در بعضی فرهنگها بجای
غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشانرا غلط افتاده چه این لغت پارسیست و در پارسی حای غیر
منقوطه نیامده **اکس** با کاف مضموم قلم آهنین باشد که سنگ تراشان بدان سنگ را بتراشند **اکه**
با کاف مفتوح و سین و اخفای یا چنگ درزده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید بیت هیچ اهل هوا
و بدعت را چنگ در دامن تو آکه نیست؛ **اکفت** با کاف مفتوح بفا زده آزار و آفت و رنج بود استاد
عنصری راست بیت شاه ادبی کن فلک‌ها خورا؛ کاکفت رساند رخ نیکورا؛ اگر کوی غلط رفت بجو کان زنش
در اسب خطا کرد بهم بخش او را ابو الفرج رونی گفته بیت چون صبح برافکند ردای زربفت؛ بنشست بصد حیله
و برخاست بنفت؛ گفتم که مرو جز این نگفتم که برفت؛ رفتم که دمید صبح و آمد اکفت **اکر** با کاف عجمی مفتوح برن را
گویند **اکسته** با کاف عجمی مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی **اکنشته** با کاف عجمی مفتوح بشین
منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم بسته را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده خود مکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان؛ چون طمع اکسته است از چه و دستار کو؛
شمس فخری راست بیت کردن دشمن بزنجیر بلا؛ انتقام تو کمین اکشته است؛ **اکنج** با کاف عجمی مفتوح بنون زده
پر و مملو باشد سیف اسفرنگی گفته بیت چنین الک خرمرده آن جعد پر آفت؛ چنین روده ناشسته بار وی
که اکنج؛ و صاحب فرهنگان روده را گوید که بگوشت برنج پر کرده باشند چه دیده اند که روده اکنج نوشته اند
خیال کرده اند که نام آن روده اکنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده است **اکنده** با کاف عجمی مفتوح
بنون زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی
این دو معنی را نظم نموده بیت لولو افشان کند و چرخ مرا؛ عشق آن لعل لولو اکنده؛ وان دگر کند کان در آخر
بر سکیران چو خر در اکنده؛ همو گوید بیت خوه سر خر باش با تو خواه سم خر؛ خواه باکنده باش خواه بصحرا

اکنه با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و پشم که در میان ابره و آستر جامه و نهالی
ولحاف و امثال آن پر کنند و آنرا بتازی حشو خوانند اکود با کاف عجمی مضموم و واو معروف خشت پخته باشد
و آجر معرب آنست حکیم سنایی فرموده بیت خانه حیدر را اکو شیدی، بگچ اگور نقش پوشیدی، آن گچ اگور کرده
خانه دین، دین بپا داشته بنور یقین، ابن یمین در صفت عمارت نظم نموده بیت آنکه کافور وش اندوده بر اگور او
تخت زرین مطلا کرده گوبی بسیم، اکوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین فضل الله خاری گفته بیت
در مجلس ما گلی و خاری باشد، اکوش اکوش مرغزاری باشد، سرتاسر اگر پلاس و گر پاس بود، این اکوشت کلاه داری
باشد، اکیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود چیزی و آنرا اکیه نیز خوانند استاد رودکی گوید بیت
توشه جان خود ازو برباش، پیش کامدت مرگ بار اکیش، اکین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال
باشد کمال اسمعیل فرماید بیت ز بسکه عنبر و مشک است توده بر توده، دماغ دانش از اندیشه عنبر آگین است
امیر خسرو راست بیت گشته زان نکتهای مشک آگین، روی کاغذ نگار خانه چین، ال سه معنی دارد اول سرخ
نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در وصف ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا گفته بیت در اطلس آل کرم و
سرکش، ابراهیمی میان آتش، دوم نوعی از ماهی مکوس دار بود و آنرا ابال و وال نیز خوانند سیم مرض مهلکیست که گاهی
زنان نوزاییده را تا هفت روز واقع شود و عوام الناس را عقیده آنست که جنیست باین نام که زنان نوزاییده را
مزاحم میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده بیت نسبت جست تو
میکردم بدریا گفت عقل، رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل، دوم شخص هر چیز را گویند سیم اولاد را گویند
چهارم شرابی را نامند که بامداد و شبانگاه خورند و بزبان ترکی مهر پادشاه را گویند و آنرا آلتمغا نامند حکیم نزاری
قهستانی فرماید بیت زبیم خاتم القاب تو نهاد سند، بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت، حکیم زجاجی راست بیت
بنشد فرمان نهاد آل، که آنست نقش خجسته بفال، و بزبان هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود
مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند الارخ نیم رنگ بود
و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده بیت چو چشم ابر شد آلا و روی گل بارش، در الگون قدح افکن شراب گلناری
و بعربی جمیع الی است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید بیت پس پرده بیند عملهای بد، همان پرده پوشد بآلای خود
الاو آتش شعله زن را گویند و آنرا الاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری فرماید بیت بر اوج گنبد گردان از آن نتابد مهر
که یافت از تف قندیل مرتضی الاو، الست با لام مفتوح بسین زده بیرن را گویند استاد عجدی گوید بیت
همچو تر رطب اندام و چو روغن کف دست، همچون شبه زلفین و چو دنبه الست، الغدم با لام مضموم بغین زده
و دال و های مختفی با آرغده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادفست استاد رودکی فرماید بیت شیر الغده که بیرون
جهد از خانه بصید، تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره را، الغونه با لام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و های
مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک گفته بیت رو کرا در نبرد که دو زند دو سرخ

رویش

رویش بالغونه کنند، الغنه با لام مضموم بغین زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم
درویش نامراد را گویند، الک و الم با لام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندی چهر خوانند الکونه بمعنی
الغونه است که مرقوم شد، النج با لام مضموم بنون زده آلوچه را گویند اللو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
دوم مخفف آلوده بود مولوی معنوی فرماید بیت جمله اهل بیت خشم آلو شدند، که همه در شیر زر طامع بدند، اهو گوید بیت
بر سبک دار دره بالا کنند، چون گل آلو شدند گرانها کنند، سیم داش خشت پزی را گویند اماج چهار معنی دارد
اول نشانه تیر باشد و آماجگاه جایی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزگران بدان زمین را
شیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی را بترتیب که مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده
بیت بر کند روی زمین تیر تو در آماجگاه، برزگر برکند بیندازی بآماج کلند، سیم تخت پادشاهانرا گویند حکیم
فردوسی فرماید بیت چنان هم گرازان و گویان ز شاه، ز فرمان از فر اماج و گاه، چهارم حصه را گویند از بیست
و چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگی سه میل است و میل مسافت دو هزا که فرسنگی شش هزا باشد
و هزار پی بقدر چهار آماج که فرسنگی بیست و چهار آماج شود اماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید بیت
تو دادی بدل گنج آماده را، تو کردی بلند آدمی زاده را، اماده و اماده سه معنی دارد اول استسقا بود شمس فخری
گوید بیت حسود جاه تو بی آب در تموز فنا، مباد جز به بیابان فنا و آماره، دوم نهایت طلب و تفحص را
حکیم سوزنی گفته بیت ساعتکی روی پیش دارد بهش باش، کار بنما ن و بر مگرد و میا ماره، اهو گوید بیت
تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی، میدان همه افعال من و هیچ میا ماره، سیم حساب باشد و آماره گیر محاسب را
گویند اماه بمعنی آماس است و آنرا ورم نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده بیت سر کم مالش عدل تو در باغ
باید، گردنش نرم تر از نیفه روباه بود، خصمت ار فربهی یافت ز معجون غرور، چه شود فربهی طبل ز آماه بود
امدم با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو فرموده بیت بارها در
شدن مجلس خاص، که نوازنده بدو که رقاص، گاه گفتی بشوخی آمده، که نمودی بعشوه شعبده، امرغ با میم مضموم
برا زده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنایی فرماید بیت بیکی دلو سیر گردی مرغ، صد درم مر مرا نشود
آمرغ، دوم قدر و مرتبه باشد ابو شکور گفته بیت نداند دل آمرغ پیوند دوست، نداند که بی دوست کار
نکوست، سیم چیزی اندک را گویند و آنرا چیز لرم گویند شمس فخری راست بیت بس ستم و حادثه بنیاد مرا کند،
از پایه نماند است جز آمرغ، امنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را گویند حکیم سوزنی گفته
بیت از آنکه گفتم کوه خشک مرا ملک است، بخشک چوب مالک کشیده بردارم، هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک
نهاده اند چو انبار و من بانبارم، امو رودخانه ایست مشهور واقع میان ایران و توران گویند که دهیست
آمو نام که این رودخانه بنام آن مشهور شده سید حسن غزنوی فرماید بیت شخصم چو موی گشت عجب نیست که گرد
اشکم چو چشمه چشمه آموی مور اوف، اموت با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز

و عقاب و شاهین و چنگ گفته بیت برقلهٔ قاف بخت و اقبال؛ آموت عقاب دولت تست؛ اموده
با میم مضموم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند
شیخ نظامی فرماید بیت برآموده کوهر بمشکین کمند؛ فرو هشته بر کوهر آگین پرند؛ دوم بمعنی پر کرده بود
شیخ نظامی فرموده بیت گزارنده صراف گوهر فروش؛ سخن را کهر برآموده گوش؛ سیم آراسته را گویند امیر
خسرو راست بیت دگر باره در جنبش آمد نشاط؛ برآموده شد خسروانی بساط؛ اموی با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته بیت آن رود که خوشتر است ز آموی؛ بی شبهه که هست رود جیحون اهه
با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم طرطری راست بیت ای تیر انگشت آمه نی خامه لوح تعلیم
تختهٔ نرد است؛ دوم بمعنی آمه است که مرقوم شد امیز و امیزه و امیغ و امیغه در همه این لغات با میم
مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوطه مفتوح و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع
با خفای ها دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید بیت گر دگر بس سخن ریزهٔ نیک و بد و خیره در هم آمیزهٔ حکیم خاقانی
گفته بیت بحر بیت گفتش که ماهیش تیغ؛ بر ماهی بحر گوهر آمیغ؛ حکیم سوزنی راست بیت سخن آرایان در وصل سرایند سخن
فرقت آمیغ بگویند سرود اندر بزم؛ دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت بسی کرد آمیغ خوبان مرد
که تن را کند سست و رخسار زرد؛ ان دو معنی دارد اول اشاره بچیزی دور بود و آن معروفست دوم کیفیتی
باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق ادراک نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم
نموده بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد؛ بندهٔ طلعت آنم که آنی دارد؛ انج با نون مفتوح نام دارویست
که آنرا بتازی زعرور خوانند انذون سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست بیت
راه تو زی خیر و شر هر دو گشاده است؛ خواهی ایدون گرای خواهی آنذون؛ استاد فرخی نظم نموده بیت خواسته چون نان
و هر که کویی بستد روی که ایدون کند نرم که آنذون؛ دوم بمعنی آنچنان آمده صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده بیت
مثل آنذون چنان چنین ایدون؛ آگه از زیر بودن از چه و چون؛ سیم بمعنی آنگاه و آنزمان بود انسته با نون مفتوح
بسین زده و تای فوقانی و های مختفی بیخ گیاهیست خوشبو که آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند انکندن با نون
با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی آگندن است که در ذیل لغت آگنده مرقوم شد
انین با نون مکسور و یای معروف ظرفی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا الستو نیز
خوانند خواجه طیان مرغزی گفته بیت سبو و ساغر و آئین و غولین حصیر و جاروب و خیم و پالان؛ او آنرا گویند
شرف شعر و نظم نموده بیت دستی که جود با کف او آشنا نشست؛ دستی که آوریم او آشنا و راست؛ و بزبان
هندی بمعنی نیا باشد اوا آواز باشد حکیم خاقانی فرماید بیت هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم؛ وز صور آه بر فلک آوا بر آورم
حکیم سوزنی راست بیت هر آنکو لولوی لفظت ز گوش خود در آویزد؛ بدان سان حق شنو گردد که خرحق شنود آوا
اواخ اوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید بیت از گنج قدم شدیم و ویرانهٔ او فتاده

او شدیم ز افسانهٔ او؛ آواخ ز پیمان و ز پیمانهٔ او؛ کس خانهٔ او ندانداز خانهٔ او؛ بیت دل یافت دیده که مقیم هوای
اوست؛ آوخ که آن هوا چه دل و دیده برور است حکیم خاقانی راست بیت تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست
تیغ تا چون حلقش دست بگردن درآورم؛ دوم نصیب باشد شهید گفته از تو بیش که وکی نالم کاوخم از تو جز
غم دل نیست؛ اواد و اواده هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید بیت
تو بادی و من خاک تو آب و من خاشاک تو؛ با خوی آتشناک تو صبر من آوار آمده؛ اثیرالدین اخسیکتی راست
آنچه بر من ز دل دلدار است؛ چه من و هم شرح که بس بسیار است؛ گر من تا ز دور او محروم است؛ در دل آست
از بر من آوار است حسن دهلوی نظم نموده بیت بهر رقیب آمدی از کوی خود حسن را؛ کردی برای دشمن آواره دوستان را؛
دوم پراکنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته بیت نه بیجد دلت بر چنین کارها؛ برین در دو تیمار و آوارها؛ حکیم
خاقانی راست بیت خاک ره بر نافه مشک تتار انگنده؛ موکب زلفت با آوار آمده؛ و آوار کی مصدر است
خواجه حسن دهلوی گوید بیت یار آوار کی همی خواهد؛ رفتن ج بهانه افتادست؛ چند کویی زخانه کعبه؛ کار
با خم خانه افتادست؛ سیم حساب را گویند و آواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرموده بیت من بجه کارم
خدای را که بپایست؛ گردن چندین هزار کار بی آوار؛ چهارم خراب را خوانند هم حکیم خسرو نظم آورده بیت خشم گیری
جنگ جویی چون بمانی از جواب؛ خشم بگسونه سخن گستر که شهر آوار نیست؛ عضایری رازی راست بیت هزار
بتکده آواره کرده هریک ازو؛ هزار شیر دمنده بقهر کرده شکار؛ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری نظم نموده بیت
شکوه تاج کیان شاه دهر ابو اسحق که از ممالک آوارها کرده است آوار؛ ششم بمعنی یقین بود و آنرا آور نیز گویند
هفتم ریزه آهن را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد اواز بمعنی شهره شدن و سر کشتن بود فخر
گورکانی راست بیت اگر نومید ازین در باز گردم؛ برشتی در جهان آواز گشتم؛ اهو گوید بیت که یکی هم اکنون
باز گردم؛ بهل تا در جهان آواز گردم؛ اود با واو مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی فرمود
بیت کسی را که باشد بدل مهر حیدر؛ شود سرخ رو در دو گیتی باور؛ شیخ روز بهان بقلی راست بیت که سلم
جبه عشقی بخور تریاق فقرها تا سلم گردد تآور چو سلمان داشتن؛ دوم نام فلک هفتم است ابو شعیب
گفته بیت اگر دیده بگردون بر کارد؛ ز بینش پاره پاره کرد د آور؛ سیم زینت و کر به را خوانند استاد عنصری
نظم نموده بیت نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است؛ کامروز هیچو جهل هنر زینت آور است؛ چهارم
بمعنی خداوند و صاحب بود و آن بدون ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور اورد بواو مفتوح برا
زده دو معنی دارد اول ضد برد باشد و آن معروفست دوم کارزار و جنگ را گویند و آنرا ناورد نیز خوانند
ابوالفرج رونی راست بیت زنعل خنگش روی زمین که آورد؛ پر از بنفشه شود همچو پشت ماهی شیم؛ حکیم اسدی
گفته بیت جهان گشت پر گرد آورد جوی؛ ز خون راند دریای ناورد جوی؛ و آوردگاه جنگگاه را گویند شیخ نظامی
میفرماید بیت چنان رفت و آمد باوردگاه؛ که دامانده زو وهم شیراه؛ اون بمعنی آویخته آمده و آنرا آوند و آونگ

نیز خوانند منوچهری راست بیت شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ٭ چو بیژن در میان چاه آن ٭ ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن ٭ **اوند** با واو مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی
راست بیت چنین گفت با پهلوان زال زر ٭ چه آوند خواهی تیغم نگر ٭ دوم ریسمانی را گویند که خوشهای انگور را از آن باویزند
و جامه بر زبر آن بیندازند و آنرا آونک چه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار ٭ کش تن
شود از تار فرا کند شکسته ٭ و زدار عنا گشت حسود تو نگونسار ٭ چون خوشهٔ انگور بر آوند شکسته سیم ظرف و انا بود
و آنرا بالف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته بیت مبادا ساغرش یک لحظه از خون رزان خالی ٭ فلک را
تا رود خون شفق زین نیلی آوندش ٭ چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و نخست آمده
اونک با واو مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آویخته را گویند مولوی معنوی نظم نموده بیت و طفیه تو رسید
و نیافت راه زدر ٭ زهی کرم که زروزن بگردنش آونک ٭ حکیم زجاجی راست بیت نگونش در آن چاه آونک کرد ٭ هنوز اندر آن
جاست آونک مرد ٭ دوم ریسمانی باشد که بر آن جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور و جز آن بیاویزند و آنرا
آوند نیز گویند حکیم انوری فرماید بیت دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ٭ مدتی شد که بر آونک برش بر کنب است ٭
اوه با واو مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید بیت همچو مجنون که بشنید از یکی ٭ که مرض آمد بلیلی اندکی
گفت آوه بی بهانه چون روم ٭ ور بمانم از عیادت چون شوم ٭ و با خفای ها سه معنی دارد اول نام شهریست نزدیک
شهر ساوه دوم دانشی را گویند که خشت و آهک در آن بپزند و آنرا آزاوه نیز گویند نامند سیم بر آورنده صدا و ندا بود
اویزه گوشواره باشد شاعر گفته بیت ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی ٭ خوش آنکه زگوش یار در دیده نهی ٭ تو مردم
دیده نه آویزه گوش ٭ از گوش بدیده آنکه در دیده بهی **اویشن** و **اویشه** با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و درویشان و گوشه نشینان با زیره
و نمک نان خورش سازند و آنرا در عراق کلکلک اوتی و در گیلان کنکو و در هندوستان ساتل مروا خوانند حکیم ناصر
خسرو راست بیت چه کنی و نیابی دین و خرد زیراه ٭ خوش ناشد بی نان زیره آویشن ٭ یوسف طبیب گفته بیت آویشنه
خوری چو بیم منفعتش ٭ بیرون بردار تن بلغم ٭ نیکو بردار برای معده ٭ قوت یابد از و جگر هم ٭ فارغ کند از درد سینه
تشویش سپرز را کند کم ٭ **اهاد** دو معنی دارد اول خورش را گویند چون خورش باعث قوت آدمی را که بکاغذ
و جامه بمالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و ناهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است
بمعنی ناخورده دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست بیت نهاد از کمین سر که سالار بود ٭ عمودش ز پولاد
آهار بود ٭ **اهازیده** با زای منقوطه مکسور و یای معروف ٭ **اهته** با های موقوف و تای فوقانی مفتوح **اهخته**
با های مفتوح بخا زده و بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد کشیده باشد یا شمشیر کشیده یا تنگ اسب و مانند آن یا
عمارت طولانی و امثال آن حکیم اسدی فرماید بیت بر آهخت خرطوم پیل از زره ٭ بپیچید چون رشته بر زد گره ٭ بکردار
چنان کوفت زخم درشت ٭ کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ٭ همه گوید یکی تیز کرد از پی جنگ ٭ جنگ بر آهخت

کلرخش را تنگ تنگ **اهنیابه** با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و بای مفتوح و اخفای ها درد کهنه
و آنرا آساد فازه نیز گویند **اهرامن** و **اهرمن** و **اهرن** و **اهریمن** راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان ... بنیکیها
و علامهٔ طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانکه یزدان ملک است و عبارت اینست که مجوس
من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر والشر
حکیم سنایی فرماید بیت گرد بادی گرگزدی گرد خاکی هم مگرد ٭ مرد یزدان گر نباشی جفت اهرمن مباش عبد الواسع جبلی
گفته بیت باغ بر جسته زنج گوید که از بیم درخش ٭ از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن ٭ **اهمند** با های موقوف
و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و آنرا اسمند نیز نامند صاحب فرهنگ
منظومه راست بیت آذرخش صاعقه بد را آسیب ٭ آهمند دروغگو بفریب **اهن** دو معنی دارد اول
معروفست دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی بنظم آورده بیت کسی را که جانش با آهن کرم ٭ بسی جامها در سکاهن
رزم ٭ همو گوید بیت بخنهای بدش تعلیم کردند ٭ بزر وعده با آهن بیم کردند ٭ **اهنج** با های مفتوح بنون زده
بمعنی کشیدن بود کمال اسمعیل فرموده بیت بدست راد تو اندر حسام جان آهنج ٭ بدان صفت که بود در میان
بحر نهنگ ٭ شرف شفروه گفته بیت چو کز آن که که سرشک افشاند این دام گهر ٭ چو کز آن که که بخار ابجد ابر
دام روان **اهنجفت** با های مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب نمایند و زمین را
شد یار کنند **اهنجه** با های مفتوح بنون زده و جیم مضموم و های مختفی پهنا کش جامه را گویند که جولاهگان دارند
اثیر الدین اخسیکتی فرموده بیت ز تنز نیف صاحب بگویم که من ٭ بفریاد مر از صاحب مخزنش ٭ تو خود حله کبر بر قد جور
ببغداد خلد برین معدنش ٭ ز آغاز جبریل آهنجه کار ٭ بفر جام ادریس ماکوزنش ٭ **اهنک** هشت معنی دارد
اول موزونی آواز و ساز باشد سیف اسفرنگی گفته بیت هر شبی زاویهٔ مدح گهربار تو یار ٭ روشن از شمع رخ
مطرب ناهید آهنگ ٭ دوم قصد بود شیخ سعدی راست بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت
چه بر روی خاک ٭ سیم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین
لنبانی گفته بیت جلالت ار بفلک برفکند رشید ٭ شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ ٭ چهارم کنار صفه و حوض
و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید بیت ز بینوایی جایی رسیده ام که مرا ٭ مسافتیست زآهنگ صفه تا بدر
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید بیت چه بد کردم بتو ای شوخ بدمهر ٭ که محزونم بدین آهنگ داری
ششم صف مردم و جانور را نامند حکیم ازرقی نظم نموده بیت زمین پیکر از کید گر بگسلاند ٭ بروز نبرد
ز آهنگ لشکر ٭ هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد طویله و آخته خانه را گویند
اهنکاو با های مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی آهنجفت است که مرقوم شد و آنرا کاو آهن نیز نامند
اهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست بیت ویدی آن جانور که
زاید مشک ٭ نافش آهو و او همه هنر است ٭ شیخ نظامی فرماید بیت گر اندازه ز چشم خویش گیرد ٭ بر آهوی صدا

هو بنش کیرد ؛ سیم فریاد و آواز بلند باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیت ز آهو ز باره فتاد و بمرد ؛ بدید از کیان
زاده آن دستبرد ؛ چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولانا عبد الرحمن جامی کفته بیت چو بسته نرکسش را
بره خواب ؛ شدی با شمع همدم در تب و تاب ؛ دو دست آهوی خود را ناتحر کاه ؛ چرانیدی بباغ حسن آنماه ؛
سیف اسفرنکی فرموده بیت وقت شکار دلستان آهوی نو شیر کیر ؛ کشته کریزان چو شیر زین دل آتش فشان ؛ پنجم
نام مرضیست که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات کردد و نفس تنکی کند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی
بقید نظم آورده بیت سک تازی که آهو کیر کردد ؛ بکیرد آهویش چون پیر کردد ؛ اهو پا دو معنی دارد اول خانه پیش
پهلوانی شد و آنرا با آهو نیز نامند و در بعضی از فرهنکها مرقوم است که خانه بود که بر دران نقاشی کرده باشند
و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد ابو الفرج رونی در صفت خانه کوید بیت ای مبارک بنای آهو پای
آهوی نانهاده در تو خدای ؛ دوم کنایه از شرو دیدن باشد امیر خسرو کفته بیت زان بساط و دان آهن خای کرده باهم
دو دانش آهو پای ؛ اهودی با های مضموم و واو مجهول و رای مکسور و یای معروف خردل باشد و آنرا بترکی
قیچی و بهندی رایی نامند شهاب طلحه در صفت اسب کفته بیت وقت بر جستن چو آهو میت تند ؛ کاه بر رفتن
چو آهو ریست تیز ؛ اهون با های مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت مکر سوی حرام و جز
حق شنو ؛ نا ببرد و زد سوی نقد تو آهون ؛ حکیم اسدی در صفت نقب زنان ایران کوید بیت با آهون زدن
در زمین ناشتاب ؛ سبکتر روندی ز ماهی در آب ؛ همان باره سر تیر آهون زدند ؛ کنون باره بر روی هامون زدند ؛
اهیانه با های موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسه سر و کام نیز در بعضی از فرهنکها مرقوم است اهیخت یعنی
برکشید و آنرا آهخت نیز کویند کمال اسمعیل راست بیت اهیخت کشف بسینه سر اندر کشید اجل ؛ آنجا که نیزه تو آهیخت
یال را ؛ ایاز نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بوده ابو الفرج رونی کفته بیت نکند کار
تیر آیازی ؛ مثل هندی و نیزه تاری ؛ ایشتنده و ایشنده و ایشه این هر سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول
جاسوس را کویند دوم چاپلوس بود ایفت با یای تحتانی مفتوح بلغت زنده حاجت باشد زراتشت بهرام
کفته بیت ز یزدان خواسته آنجمله ایفت ؛ که تا رسد مرا او هیچ آکفت ؛ هم او کوید بیت ز حق آیفت
میخواهد برادر کند شکره بر هیزکار ؛ آیین سه معنی دارد اول آذین بود که مرقوم شد سیف اسفرنکی راست بیت
کشاد ابروی طاق فتح را دین ؛ ظفر بر طاق کردون بست آیین ؛ دوم رسم و روش بود حکیم سنایی فرماید بیت
همه هم صورتند و هم سیرت ؛ همه هم سنتند و هم آیین ؛ سیم این مولف کوید که در نزدیکی آن غار که مومیایی
حاصل میشود دهیست و نام آن ده آیین بود و بدین سبب این دارو را موم آیین نام کرده اند و بمرور ایام و تغیر
السنه مومیایی خوانند آیین جمشید نام نوایست آیینه افروز آیینه فروز صیقل را کویند آیینه چینی
آیینه را کویند که از تار سازند یوسفی طبیب کفته اثر اکر رسد از مرض لقوه کزند ؛ باید که بیاد دار دارم این پند
آیینه چینی بنظر آورده ؛ در خانه تاریک نشیند یکچند ؛ آیینه دار آیینه دار سرتراش و حجام را کویند فصل

بابا دو معنی دارد اول آتش باشد مانند ماکت باو کدو باو زیر باو آنرا با نیز کویند حکیم سنایی فرماید بیت
کی شود صفرای تو ساکن ز خوان ما که هست ؛ مطبخ ما را الجبار زیر ما نقصیر با ؛ دوم مخفف بابا بود مولوی معنوی
کفته بیت مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا ؛ مهمان صاحب دولتی کش پاینده با ؛ باادش
دو معنی دارد اول خیاری بود که بجهت تخم نکاه دارند دوم خوشه انکور را کویند که کوچک باشد بابزن
با بای موقوف سیخ کباب بود حکیم سنایی فرماید بیت شاد باش ای عندلیب کز پی وصفت همی ؛ مرغ بریان طوطی
کویا شود بر بابزن ؛ حکیم خاقانی کفته بیت چو در بیشه روز کار افتد ؛ چون مرغ از بابزن در نماند ؛ بابیزن دو
معنی دارد اول کفیل و ضامن را کویند دوم مخفف بابیزن بود باپ با بای عجمی پدر را کویند حکیم سنایی فرماید
بیت هر دو را در جهان عشق طلب ؛ پارسی باب پ دان و تازی اب ؛ باتر با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد
اول کلنک باشد دوم نام مردی بود باتره با تای فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده
بیت خواهد همی ببرد من انکشت از آن زدم ؛ بنشین تو بر کناره خوش با نک باتره ؛ باتنی با تای فوقانی مضموم
ترنج را کویند باتنکان بادنجان باشد باتو با تای فوقانی مضموم دارد و دو معنی دارد اول بمعنی باتس است که
مرقوم شد دوم حب السلاطین را کویند و آنرا دند نیز نامند باتونه با تای فوقانی مضموم و واو مجهول کوزه
پر آبرا کویند و آنرا بالاوز نیز خوانند باج سه معنی دارد اول مال و اسباب و اشیا و زر و امانی را کویند که باژ
قومی از پای شاه زیردست بکیرد حکیم فردوسی فرماید بیت سلیح و بهونان و اسبان باج ؛ بایران فرستاد با تخت
عاج ؛ دوم زری بود که کذر بانان از آینده و رونده ستانند حکیم خاقانی کفته بیت غم ز لب باج نفس میکیرد
لب بعزیاد نفس زان حکیم حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا بدر رفته دوستی آل علی نیست ؛ بر قافله دین هری ریو
نهد باج ؛ سیم خاموشی را کویند که مغان وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه کنند و شرح این اجمالی در ذیل
لغت برسم بتفصیل مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی کوید بیت بدان وقت که خسرو دستکه داشت
رسوم باج برسم را که داشت ؛ چو آمد وقت خوانداری عالم ؛ ز موبد خواست رسم باج برسم ؛ رسوم
باج و برسم انجان شد ؛ که او بر جاشنی کیری نشانه شد ؛ و آنرا باژ نیز خوانند باختر با خای موقوف و تای فوقانی
مفتوح بر ازده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه استاد عنصری فرموده بیت چو روز که بوکش بجا در
کریغ ؛ هم از باختر بر زند بار تیغ ؛ هم او کوید بیت چو بر زد فنه از باختر ؛ دواج سیه را سفید آستر ؛ باخرز
با خای مفتوح بر ازده و رای مفتوحه دو معنی دارد اول نام قصبه از ولایت خراسان است دوم اسم پرده بود
از موسیقی امیر خسرو فرماید بیت که بر نغمات تراند و کاه ؛ بافته در عرصه باخرز راه ؛ باخسه با خای موقوف
و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول راهی باشد غیر از در که بخانه از آن راه نیز آید و رفت توان نمود
نشتر حجام بود باخر لاک پشت را کویند امیر خسرو راست بیت بس بار بردل نهنکان ز تیغ کینه ؛ که سر دزدید چون باخه
بسینه ؛ هم او کوید بیت ضرب کرز نهنکان سپاهت در وغا ؛ خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند

باد ده معنی دارد اول معروفست دوم نام فرشته ایست که بر تزویج موکل است و تدبیر امور و مصالح روز باد متعلق باوست
سیم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز بر اسبان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن
و پوشیدن ز زرادشت بهرام گفته بیت فلک داد هر آب را آب باد بهنگام آبان و روز باد چهارم بمعنی نابود آمده
جوهری راست بیت روز وصالم باد شد بیت فراق آباد شد داد تیم بیداد شد کشته خرابم کار زار خواجه حافظ
نظم نموده بیت بیتش صاحب نظران ملک سلیمان باد است بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است پنجم کنایه
از سخن باشد حکیم سنایی فرماید تو داده شعار رمز و بافته شعری این یافته جادوی و آن داده فنایی ششم لغو را از بانی
از بن کوی بدان کوی در خلعت تو نزد هم شکر سر لیبی است فرخی گفته بیت خداوندی که چون او باد کردی ز زمین آسمان
آمد بگفتار هفتم آه را گویند حکیم سنایی فرموده بیت بر ره کربلا بستادی باد برکشیده ز درد دل بادی هشتم کنایه
از غرور و غدر باشد حکیم اسدی نظم فرموده بیت بگفت این و پس بورکین باد کرد سبک حست زی که ز پولاد کرد نهم
ازرقی راست بیت توانم کریم نهادی که گنهکار را ز باد خشم تو هرگز ندیده باد افراه هشتم بمعنی مدح و ثنا و تعریف
آمده حکیم قطران فرماید بیت گر کند میل بالحان و ر مرا و را باد حیست باد اصل او خدا عرش در فرقان کند نهم نام
گنجیست از گنجهای پرویز که آنرا باد آورد نیز میگفتند و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد انشاءالله تعالی
و هم نخوت و خودبینی و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید بیت هفت اختر بی آب را کز خاکیان خون میخورند هم آب
بر آتش زنم هم باد هاشان بشکنم باد افراه و باد افره دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین
اخسیکتی گفته بیت ای کرده سعی مکرمت خوان عدل تو پاداش خوار معده باد افراه را حکیم اسدی نظم آورده بیت
که از یک گناه ار گذشتم ز راه فتادم بباد افره صد گناه دوم بازیچه باشد کودکان از آن پوست پاره ایست مدور که
ریسمانی از آن گذرانیده در کشش آرند تا بگردش در آید و آنرا باد فر نیز گویند بادام پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی راست بیت آن غنچهای بستر بادام های گرفته ز رقرامه در وی چون کرم پیله مضمر شیخ نظامی فرماید
بیت گرچه ترا به زحش جامه نیست حلم برابریشم بادامه نیست دوم پلکن را گویند امیر خسرو نظم نموده بیت بخندی
بیش هر چشم ز چشم خروست شرمی پسندیده نیست آخر بر یکی خاتم دو بادامه سیم چشم مانندی باشد که بر کلاه کودکان
دوزند و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقیر از نقره و مس کشیده دوزند هم امیر خسرو گفته بیت از بس که
بر کلاهش بر دوختم دو دیده بادامه نشاندم بر بسته کلاهش چهارم خال گوشتی بود مانند آن که از بشره بر آمده
باشد مربع سیفی راست بیت میان ابرو بادامه سیاه چنانکه بقبضه برده یکی تیر پیله تا پیکان پنجم مردانه از انجیر باشد
بادان مخفف آبادان بود باد انجیر نوعی از درخت انجیر باشد که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیران کاوک
و بر بار بود حکیم خاقانی راست بیت که زنان باکی ز باد انجیر پیدا انگیخته که بخود رانی پیدا انجیر عرس ساخته باذان فیروز
نام شهر اردبیل است چنانچه فیروز آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم شد چه باذان بمعنی آباد است باد انگیز نام آلتیست
که هر گاه مزارعان خواهند که غله از کاه جدا سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آن گل را بر هوا بپاشند

بفرمان ایزد تعالی باد در وزیدن آید باد آورد و باد آورده چهار معنی دارد اول نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت
گنج باد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج کش نام باد آورست فراوان در و زیور
و گوهر است دوم خاریست سفید که بوته آن از زمین ریگ بوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساقش بستبری
انگشت باشد و قد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کند چون گیاهی باشد و در آخر گردد و خارش
انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنفش و سرخ و سفید است و تخم آن مانند خسک دانه منجیک این دو معنی را بترتیب
نظم نموده بیت گرد بگرد گنج باد آورد گردم فی المثل آن ز تخم خار باد آورد گردد در زمان سیم نام موضعیست نزدیک بواسط
چهارم نام نوائیست از موسیقی بادبان دو معنی دارد اول پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و آن معروفست حکیم انوری
فرماید بیت آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی وقت انده لنگری دوم پرده قبا باشد که بر زبر سینه
واقع میشود و آنرا از جانب راست بچپ و از چپ براست می بندند و تحت زیر دوست بالا گویندش حکیم ثنایی گفته
بیت خوب نبود عیسی اندر خانه پس در بادبان از برای تو نیابت سپاهان داشتن حکیم ازرقی راست بیت
زانم شرابی خورد باده خرم و یاقوت فام کز فروغش سیمگون ساغر شود یاقوت سان ز آبگینه عکس او چون نور
بر جست افکند حست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بادبر و بادبرک بفتح با کاغذ باشد بادبرین باد صبا
بود شمس فخری گفته بیت بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ز سوی غرب نیارد وزید باد برین بادبردا خانه را
گویند که بادگیر داشته باشد یا جایی که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت ز خط استوا و خط محور فلک را
تا صلیب آید هویدا از تثلیث کجا سعد فلک راست بتربیع صلیب باد برد آمرزد کراهب اندر دیر هرقل را
تسبیح این ابیات غرا باد خانی نام چشمه ایست که در یکی از قرای دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایض
لته بجنس خود در آن چشمه افکند باد و طوفان شد بهم رسد چندانکه اسب آدم را بر باید شیخ آذری در کتاب غرایب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده بیت شهر قومس که دامغانش دانند قریه ایست کش هوا خوانند هست مشهور از آن عراق مقام
چشمه آب باد خانی نام ار زنی حایض از زکوی پلید اندر آن افکند کسی که رسید از حوالی آن برآید بادی برکند بادها که
از آن بنیاد بادخن و بادخون با دال موقوف در لغت اول بفتح خا و در لغت ثانی بضم خا خانه بود که بادگیر
داشته باشد حکیم ثنایی فرماید بیت باش تا اعضای خود بر خود گوا یابی رحق باش تا بر کف نهندت نامه سر بر علق
و آن اگه کاین رعونت بود و خواب پیشانیت و آن اگه کاین ترفع بود و باد بادخن استاد گفته بیت وقت سحر
بقطب فلک بر بنات نعش چون نافه شکفته در اکلستان وطن گردان بر مثال که از کاغذ آسیا آرند
کودکان سوی بالا ز باد خن اشمالی دستانی در صفت طاوس گوید بیت چون صوفیان بخانگه و شاهدان ببزم
چون سعتری بباغ و معاشر بباد خون اثیر الدین اخسیکتی راست بیت بر گذار حمله او بو قبیس نوده خلقان
شمر در باد خزن بادران نام سروشیست که باد را بحرکت آرد و از جایی بجای برد مولوی معنوی فرماید بیت
آدمی چون کشتی است و بادبان تا کی آرد باد را آن بادران همه گوید کل باد از برج باد آسمان که جهد بی مرجع

آن باژران؛ باد دُهر با دال موقوف و رای مضموم دو معنی دارد اول بیهوده و تباه بود استاد عنصری گفته
بیت چنین با بشان باز خورد آسیب شاه شهریار؛ جنگ ایشان عجز گشت و بحران ایشان بادرم؛ دوم رعیت راگویند
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده بیت جلد بشکول دانه و خوش بدرام؛ بادرم شد رعیت را نام؛ باد رَنگ
با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروفست حکیم انوری
نظم نمود با جهل پناه کاندرین باغ بر بید همیشه بادرنگست ترنج راگویند منوچهری گفته
دیبه دارد بکار اندر برنگ بادرنگ مسعود سعد سلمان راست تا کیم از چرخ رسد آذرنگ
سیم اسب تند تیز جلد را خوانند این هر دو معنی را استادی نظم نموده بادرنگ آمد نگارم
با غدار بادرنگ بادرنگی زیر ران برکف گرفته بادرنگ از بادرنگ اول که در مصراع ثانیست مراد اسب است
و از ثانی ترنج چهارم که بر آویزند بادرنگ میگویند حکیم سوزنی نظم نمود نام و را
سینه اطفال شیعه بر تابر کشیده نقش نه بندند بادرنگ هو کوید اگر کس فروش بود از گاواره تا گور
و زن بمرد تا بجنازه زبادرنگ پنجم بیماریی باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آن چنان بود که
در روده دردی با نفخ و قراقر بهم رسد و ناف پیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی بای گوله خوانند سید
سراج الدین سگزی راست وارد غم بادرنگ شفقت در بردن جان من شتابی باد رُو باد رُونه
با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجویه نیز گویند شمس فخری راست بیت کیوان
برای تره شلانت روز بار؛ از کشت زار اجرام آورد بادرو؛ باد رُوزه بمعنی روزه باشد حکیم سوزنی فرماید
بیت شرف توئی شرف گوهر حمید الدین که شد مدیح تو تسبیح باد روزه من و قاضی حمیدی در مقامات خود آورده که
عروس را به پیرایه همسایه یکشب پیش نتوان آراست و آرایش با آروزه بسوال و جواب در یوزه نتوان خواست
باد دَم سخن گفتن بی اندیشه و بی تیزی در کار بود باد ریس باد ریسه با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف
و سین مفتوح جرم یا چوبی باشد مدور که در دوک کنند شمس طبسی نظم نمود بیت با آبروی عدل تو این بادریس آسمان
از گردهای خویشتن خود را پشیمان ساخته حکیم سنایی فرماید بیت نشود مرد بر دل و صعلوک پیش ما ماه و بادریسه دوک؛
ابوالفرج رونی راست بیت فلک فضل را تو گردانی؛ دوک را بادریسه فلاک؛ و کلیچه خمه را نیز بنابر شباهت
آن بادریسه خوانند باد زَنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته بیت بادزنه حست بدست همه؛ وز دم او بادزن است همه؛
باد زَهره نام مرضیست که گلو ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا زهر باد نیز گویند و بتازی خناق خوانند بادِ زَ
و بادِ خُونام و بادِ زُنام و بادِ زُکام و بادِ زُنام بادِ زُوام با اول مکسور بزای عجمی زده سرخی مایل به نفشی و کدورت
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دد و روی خداوند باد زشبیه بود بر روی
کسی که ابتدای جذامش باشد و اکثرش منجر بجذام گردد بادِ ش و بادِ ش فام و بادِ شکام و بادِ شنام بادِ شوام
با دال مکسور بشین منقوطه زده بمعنی باد ز باشد که مرقوم شد یوسف طبیب گفته بیت آنها که گرفتار بباد شنامند؛

۷۱

کرک نزنند در خور دشنامند مطبوخ هلیله بعد از این کر نخورند؛ در طرد و طریق لخته کاری خامند بادْغَر بادْ
غَرْد با دال موقوف و غین مفتوح برا زده بای کبیر باشد خسروانی فرماید بیت که هر که بتره بکرد و جهان سوزد چو
دوزخ شود بادغر ابوشکور گوید بیت خوش آن جای و کاشانه و بای غرد؛ بدو اندرون ساری و نوشخورد؛ بادِ فَر
با دال موقوف و فای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی دوم بای افراه است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت
چرخ نارنج گون چو بازیچه؛ درکف هفت طفل جان شکر است؛ بر دو خیط ملون شب و روز در کن کش بسان
بادفرات؛ دوم مکافات بدی راگویند سیم خشت باد بود بادفراه بادفرَه بمعنی بای افراه و بای افره است که
مرقوم شد باد فَرْوَدین باد و بور بود شمس فخری راست بیاد خلق شه در باغ و بوستان دم عیسی بود باد فرودین
باد کَش خشت باد بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی بادبیزن نیز نوشته اند باد کانه با دال موقوف
دریچه باشد مشبک و آنرا بالکانه نیز خوانند باد نُورُوز نام صوتیست از موسیقی باده هم بمعنی شراب و هم
بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنایی بهر دو معنی نظم نموده چنین شوخ نه لبان نرگس؛ یک باده دهد زباده رنگت
از باده اول مراد پیاله باشد و از ثانی شراب هم حکیم سنایی گفته بمعنی پیاله بیت یکره بدو باده جست کوته کن
این عقل دراز قد احمق را و شیخ اوحدی نیز بمعنی پیاله بقید نظم آورده بیت گاه خوردن دو باده کمتر نوش؛ تا نباید بهر
رفتن دوش؛ باد هَرزه افسونی راگویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بدو مستولی شود حکیم خاقانی
در قصیده گوید بیت بچار ماره زنگی بباد هرزه دزد؛ ببانگ زنگل نابش و کم کم نقابش؛ باد نوزده معنی دارد
اول معروفست دوم نامیست از نامهای حق سبحانه و تعالی کمال اسمعیل راست بیت بر زبان هم دروغ و دغل
دهرت دل که نام بار بری سیم رخصت باشد عموما اثیر الدین اخسیکتی این هر دو معنی را نظم نموده تا ز بانت
خمش نگشت از قول؛ نه ز بار نطقت ایزد بار؛ از بار دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت
در آمدن مجلس بود خصوصا چنانکه حکیم سنایی بقید نظم آورده بیت از حشمت و جاه تو در پیش نیاید؛ نور قمر و شمس
بنزدیک تو بی بار؛ استاد فرخی فرماید بیت خلق ز هر سو نهاده روی بدرگاه سوی؛ راه زانبوه گشته چون ره باز
هر که در آید همی ستاند بی منع؛ هر که بخواهد همی در آید بی بار؛ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته بیت
هزار بار بگفتم هزار بار هزار؛ بدل که ای دل مسکین مرد تو از پی یار؛ پنجم بارگاه راگویند امیر خسرو فرموده بیت
کله بارت شده بر اوج منیع؛ کنگر قصرت زده بر اوج تیغ؛ کمال اسمعیل نظم نموده بیت بخدایی که قبه گردون
زیر بار جلال او بستست؛ ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم سنایی راست بیت قفس تنگ چرخ و طبع و حواس
پر و بالت بکند از بن و بار؛ استاد فرخی نظم نموده بیت عمر بار نوح باید تا شهی خیزد کبیر؛ نیم از آن شاهان که
تو بر کنده از بیخ و بار؛ هفتم مترادف کار است حکیم سنایی گفته بیت بر در ماتم سرای دین و چندین های و هوی؛
بر در رعنا سرای دیو و چندین کار و بار؛ هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی راگویند مانند هند و بار و گنج بار
و دریا بار کمال اسمعیل راست بیت بخاتم تو که دریاش نا کم کاهست؛ بخامه ات که بسر میرود بهند و بار علی؛

حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیارم نشانمش بر تخت بار ؛ وزان پس گشایم در گنج بار ؛ نهم بارنده خوانند مانند
زلف مشکبار و ابر باران بار استاد گفته بیت اگر باران جود او کند یار ؛ زمین پر سیم و زر گردد چو جوهر سیف
اسفر یکنی راست بیت چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد ؛ عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ؛ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرموده بیت باغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ؛ سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب
یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت زر چون بعیار آمد کم بیش نباشد
شود زر گاه باغش و بار ؛ حکیم خاقانی فرماید بیت هر جا که محبت غمی هم حریف اوست ؛ آری زکوشت گاو
بود بار زعفران ؛ حکیم ازرقی گفته بیت شنیده ام صنما من که بار مشک کنند ؛ ازان جگر که ز آتش بدو رسیده اثر دوازدهم
دیگدان باشد بسحاق اطعمه راست بیت عشق تو بخز دل ما برد بیغما امروز ؛ مطبخ خیز و برو دیگ کلان نه بر بار ؛
سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت کلک تو مقنعه داریست که در پرده غیب ؛ هیچ بکری را
از و نه حجابست و نه بار ؛ چهاردهم دوست را گویند و آنرا باره نیز خوانند زن باره یعنی زن دوست و غلام
دوست ابن یمین فرماید بیت اگر بچه بار و طفل کاپست ؛ ای بس که کند زحیر و زنجه ؛ پانزدهم حمل زنان و ماده چهار
پایان را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده بیت هر آن کره کزان تخمش بود بار ؛ ز دوران یک پرد از پای رفتار ؛
شانزدهم انبار بود که در زراعتها بریزند ؛ هفدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب
و امثال آن هژدهم برنج وار زنی را گویند که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند اما هنوز صافی را از دردی جدا
نکرده باشند نوزدهم نام دهیست از مضافات نیشابور باربُد نام مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل
او از جهرم که از توابع شیراز است بوده و در فن بربط نواختن و علم موسیقی نظیر و شبیه نداشته و سرود
مسجع از مخترعات اوست و آن سی سرود را خسروانی نام نهاده امیر خسرو فرماید بیت گر ششِ شیرین نخوانی باربد هست
و گر جان نیست باربد کالبد است بادج بارای مفتوح سکنکور باشد بارخدا حق تعالی را گویند و پادشاه
بزرگ را نیز خوانند منوچهری گفته بیت شاه ملکان پیش رو بارخدایان ؛ زایزد ملکی یافته و بارخدایی باردان
دو معنی دارد اول خرچین را گویند و در صراح معنی خرج باره دان نوشته حکیم آذری نظم نموده بیت باردانهای
باریزد انست ؛ مدفن سرهای بزرهان است ؛ باروانی که بود با نصد من گندم انداخته اندروی کم ؛ دوم صراحی
بود بادَك بارای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود خواجه عمید لویکی راست بیت حدیث غزل گم کنم
در نهایت لطافت کنم درج بارک تراز مو بادکی اسب بود امیر خسرو فرماید بیت می خور که بخشی ز رو بارگی
نه آن مرکه آرد بجو نخوارگی ؛ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی فرموده برفتند یکبارگی در زمان
چو رهام و گودرز با بارمان بارنامه سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنایی راست
بیت دین فروشی همی که تا سازی ؛ بارگی نقره خنگ و زین زرکند ؛ گوی از بهر حرمت علم است ؛ اینهمه طمطراق
خنگ و سمند ؛ علم ازان بارنامه ستعینت ؛ تو برو بر بروت خویش بخند ؛ دوم منت بود خاقانی بیت انوری لاف مزن قاعده

بسیار

بسیار منه ؛ بالغی طفل نه ای بین زاز مجازی ؛ بارنامه مکشد بار خدایی که سپهر ؛ هست از نای و رکاب
بدرش گشته دو تایی ؛ سیم غرور و تفاخر باشد شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم نموده بیت عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست ؛
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ؛ زان چندان بارنامه کاندر سر اوست ؛ فرمانده روزگار فرمانبر اوست ؛
نجیب الدین جرباد قانی راست بیت چه سگ بود که به پیش تو بارنامه کند ؛ سپهر پر که همچون پلنگ مغرورست ؛
بارُو حصار بود منصور شیرازی گفته بیت بود نخست قدم پاسبان قدر ترا ؛ فراز کنگر این هفت حصن نه بارو
بارُوذنه بارای مفتوح بواو زده و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نواییست از موسیقی منوچهری راست
بیت ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبک دری ؛ ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه ؛ باره بارای مفتوح و های
مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند استاد عنصری راست بیت چو بدره مهر کند مهر اوست للشعرا ؛ چو باره
داغ کند داغ اوست للزوار ؛ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سیم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو
معنی را حکیم خاقانی نظم نموده بیت از قله قاف سنگش آرند ؛ باره ز ستاره برگذارند ؛ صد باره برآورند بهتر ؛
صد باره ز باره سکندر ؛ چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا بار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت شهرت
طلب و خر و مناع باره ؛ تا به بیت و غزل و شعر روان بنویسم ؛ شرف شعر و گفته بیت دلی که عشق نبازد ز سنگ خاره
بود ؛ چه دولتی بود آن دل که عشقباره بود ؛ پنجم بمعنی حق باشد ملا مومن حسین یزدی گوید بیت یک لطف کرد یار
در باره من ؛ کس یاد نکرد از دل آواره من ؛ شرمنده ام صبحم که دارد گاهی ؛ حق نمکی بر جگر پاره من ؛ ششم بمعنی طرز و روش بود
حکیم فردوسی راست بیت ازین باره گفتار بسیار گشت ؛ دل مردم خفته بیدار گشت ؛ هفتم مسکری باشد منکر که از
از برنج سازند مولوی معنوی بقید نظم آورده بیت ز نور عقل کل عقلم جوانه دگر آمد و خیره ؛ دگران معزول آمد خمر و بنگ و باره
و شیره ؛ هشتم زلف را گویند حکیم سنایی فرموده بیت هر زمان مدعی را ز غرور دل خویش ؛ تازه خونی هر اندر خم هر باره دوست ؛
نهم گله و رمه گوسفندان و گاوان و امثال آنرا گویند باری دو معنی دارد اول بمعنی بارو باشد که مرقوم شد دوم نام
قصبه ایست از هندوستان که چندین ده بان متعلق است استاد فرخی فرماید بیت آن شاه مجد و بندگه گرفت
و بیفکند گرگی و دژم شیری را بدره باری و بزبان عربی نامیست از نامهای حق سبحانه و تعالی باز ده معنی دارد و از اتفاقات
آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و اینمعنی بدون
ترکیب گفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و شب باز و امثال آن سیم گشوده را گویند چهارم مسافت میان هر دو
دست را گویند از سر انگشتان دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز گویند و تازی باع و بترکی قلاج خوانند
پنجم ضد فراز بود و آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است این شش معنی را بترتیب که مذکور شد
منوچهری نظم نموده بیت آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ؛ کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز ؛ شاخ گل
شطرنج سیمین عقیقین گشته است ؛ وقت شبگیران بنطع سبز شطرنج باز ؛ ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا
شدی ؛ بسته شد درهای بدرهای بنج گشت باز ؛ آز زن زان هر کبر کو بشنود در نیم شب ؛ بانگ پای مورچه در زیر چاه بیست باز

همچنانه سنکی که او را سیل کرداند زکوه؛ کاه زنیسو کاه زانسو که فراز و کاه باز؛ کاه رهوار چو کبک وکاه جولان چون
عقاب کاه برجستن چو باشه کاه برکشتن چو باز؛ هفتم تمیز و تفرقه کردنه میان دو چیز باشد هشتم جدا را کویند
کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده بیت کسی که دست چپ از دست راست داند باز؛ ز باختیار ز مقصود خود دکرد و باز؛
نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی کفته بیت آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش؛ هرکز از خصم بالزام نشد
بازنیاز؛ دهم کذرکاه سیل بود **بازافکن** پارچه باشد که بر جامه پاره وژنده درویشانه بدوزند و آنرا بنه و درپی
نیز نامند و بتازی رقعه خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت زلفش هزار پیچ و چو جیب خاک؛ بازافکنش ز نور و فراوز رشک
از ظلام؛ شرف شعره نظم نموده بیت از کریبان جلالش ماه نو بازافکنست؛ لاجرم بر جیب این نه صوفی کردند شد
بازرنک بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده وکاف عجمی سینه بند زنانه باشد و آنه دو پارچه کوشه
بود که از بافته ریسمانی و ابریشم بدوزند و زنانه پستانه خود را در میانه آن نهاده بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان
بزرک نشود حکیم ولولی نظم نموده بیت مطربه نابده پستانت برقص؛ چون در آید دل ما بدرد؛ بازرنک از مه و خورشید
کند؛ بازرنک از مه و خورشید **بازنیج** بازای منقوطه موقوف و نونه و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام
جشن و خوشی کودکانه از بام و درخت بیاویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و آنرا ورک و کازه هوا و لو
چین نیز کویند شمس فخری راست بیت امن و عدل و استقامت در هوای ملک تو؛ باز چونه بازیکرانه بازکشان
بر بازنیج؛ **بازور** نام جادویست از توران که جادوی کرد لشکر ایران را شکست و او آخر بدست رهام کودرز
کشته کشت حکیم فردوسی فرماید بیت بیامد یکی مرد پنهانه پژوه؛ بر آنام بنمود زانکشت کوه که بازور جادوی نستوه بود
بافسون و تنبل وران کوه بود؛ **بازه** سه معنی دارد اول کشادکی هر دو دست باشد از سر انکشتانه دستی تا سر انکشتان
دست دیکر و آنرا بازهم خوانند و بتازی و بترکی قولاج کویند حکیم اسدی راست بیت جهی ژرف دیدند صد بازه
راه یکی چرخ کردنده بالای چاه؛ دوم چوب کنده ولک را کویند مانند چوبی که کیارا از آن بیاویزند و چوب دستی اقبال
آن فرخنده کفته بیت نشسته بصد خشم در کازه؛ کرفته بچنک اندرون بازه؛ حکیم سوزنی فرماید بیت آن مرده چیست انکه
برای صواب او؛ با لیز بان بیازه چوبانه رسید بازه؛ سیم فاصله میانه دو دیوار و دو کوه را خوانند که عبارت از کوچه
و دره باشد **بازبار** دو معنی دارد اول کسی را کویند که زراعت کند و آنرا برزکر نامند خواجه سلمان کفته بیت در صباح
اد که هر یک بود شهری معتبر؛ کور و اهوراست مسکن شیر و روبه را قرار؛ باغ چونه زاغش خراب و کشت کشتش چونه سرای
زاغ آنرا باغبانه و غاز آنرا بازیار؛ شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت آبرا میراند مرد بازیار؛ سایلی کفتا که مستی
در چه کار کف انکور و انار و سیب و به؛ میکشم زین جوی سوی باغ و ده؛ در جواب بازیار خوش ضمیر این اشارتها
بسوی عشق کیر؛ دوم بازدار را کویند یعنی میر شکار حکیم سوزنی فرماید بیت تا کیرد بازیار آن کنش خرامیدن ز کبک
تا نیاموز د خرامانه کبک با زیدن ز باز؛ دست در زلف چو چنک باز یار کبک زن؛ ور شکار بوسه چونه بازانه سوی
کبک باز **بازیره** بازای منقوطه مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را کویند چنانچه پاره نخستین شب

۷۲

و باره و پسین شب را بازیره نخستین و بازیره و پسین کویند **باژ** بازای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال
و اسبان و اشیایی را کویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست بکیرد حکیم فردوسی فرماید بیت
چنانه بد که هر سال یک چرم کاو؛ ز کابل همی خواستی باژ و ساو؛ دوم زری باشد که راهداران و کذربانان از سودا
کران و تجار و دیکر آیندها و روندها بستانند حکیم خاقانی نظم نموده بیت زان این رصدان مقیم راهند؛ کز قافله باژ عمر
خوانند؛ سیم خاموشی بود که مغانه در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و شرح این
اجمال ان شاء الله تعالی در ذیل لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی کفته بیت نشستند با باژ هر دو برای
دوان تا سوی خوان آذرکشسب؛ این لغت درین سه معنی با باج که مرقوم شد مترادفست چهارم نام قریه است
از قرای طوس از ناحیت طبران بزرک کویند تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شده **باژکونه** دو معنی دارد اول
وارونه را کویند و آن معروفست دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا وارون و وارونه نیز خوانند چنانچه ان شاء الله تعالی
بعد ازین در فصل واو از همین باب مذکور خواهد شد استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده بیت باژکونه دشمنانش را نهیم
کلک او؛ موی کردد باژکونه بر بدن دندان مار؛ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مستفاد میکردد
باسبوس با سین موقوف نام ریحانیست که آنرا مرزنکوش کویند **باستار بیستار** لفظیست مانند فلان و بهمان
و همچنانکه فلانه و بهمانرا کاهی باهم نویسند و کویند و کاهی فرادا فرادا باستار و بیستار را نیز کاهی باهم نویسند و کویند
و کاهی فرادا فرادا از مکاتبات قاضی عین القضاه همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه بشرط و مشروط یکیست
بی تفاوتی پس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز را سبب وجود بهمان چیز است
و بهمان چیز را سبب وجود باستار چیز است باطل است و بعاقبت آخر این اسباب حقیقت استاد رودکی نظم
نموده بیت ایخواجه اینهمه که تو میدهی شمار؛ با دام تر دسیکی و بهمان و باستار؛ شمس فخری راست بیت با وجود
ارشهانه باستانه؛ چرخ نازد بر زبانه جز باستار؛ **باستان** با سین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و کذشته
و کذشته و قدیم و دیرینه را کویند حکیم خاقانی فرماید بیت تخته زد پاکبازان در عدم کسترده اند؛ کر بسر شش داری
بر انداز این بساط باستانه؛ عبد الواسع جبلی راست بیت قلعه بستد که هرکز کس بران قادر نشد از سلاطین
کذشته و ز ملوک باستانه دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که بزبان پارسی و دری باستانه
تاریخ را میکویند و دهکان مورخ را و معرب آن دهقان است **باشرم باشره** با شین موقوف و فتح را
زمین را کویند که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری کفته بیت پیوسته باد کشت امیدش ز آب کام
سیر آب باد تا که بود نام باشره **باسک** با سین مضموم دهان دره باشد و آنرا اسا و فاژ و فاژه نیز
کویند خواجه طیان مرغزی فرموده بیت ار برادر بیار کاسه می چند با سک زنم ز خواب و خمار **باشامه**
معجری باشد که زنان بر سر اندازند کمال کوته پا کفته بیت باشامه بکران جبین مهوش؛ چونه هاله بکرد ماه
زیبنده و خوش؛ هر کس که بدید آن رخ چونه خورشید؛ فریاد بر آورد که آتش آتش؛ **باشنت** بر وزن جاشنت

چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و فرسب نیز خوانند
نظامی عروضی نظم او رده بیت بی پایه ترا و سقف بی باشت ٭ با عقل نمیتوان نگهداشت ٭ باشتین
باشین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید
بی آنکه گل کند دوم نام بلوکیست از سبزوار باشکونه باشین منقوطه موقوف و کاف عجمی و واو معروف
بمعنی باژگونه بود عبد الواسع جبلی راست بیت گشتست باشکونه همه رسمهای خلق ٭ زین عالم شهره گردون
بیوفا باشو باشین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را گویند باغج با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نخته
باشد باغره با غین مفتوح و فتح را گرهی باشد که در اعضا و بندگاه مردم بسبب دردمندی دیگر پیدا شود
مثلا از پای کسی دنبلی بر آمده باشد بواسطهٔ درد آن بیغوله گرهها بهم رسد یا کسی بر بالین بد نهاده باشد
بدان جهت در گردن گرهها بهم رسد و هر گرهی که مثل اینها پیدا شود آنرا باغره خوانند باغ سیاوشان
نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ٭ صلصلان باغ
سیاوشان و سروستاه ٭ بافدم با فای موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید بیت
بر اسب کمان از زه راست ٭ کم قرارت بدوزخ بود بافدم ٭ شمس فخری بضم دال بسته چنانچه بابادم قافیه
ساخته بیت زین حزان بر آن خورد کو دائما ٭ در دم ایشان فتد چون بادم ٭ گر کند دارای دوران
تربیت ٭ کار دانش نیک گردد بافدم ٭ کار دانش نیک در این ماده قول حکیم اسدی اصح است و اعتماد را
میشاید باک اندیشه و ترس و بیم بود حکیم انوری نظم نموده بیت من و این نفس که با قحبهٔ رعنای جهان ٭ چون خسان عشق
نبازم نه بسهو و نه بعمد ٭ قوت دادن اگر نیست مرا باکی نیست ٭ همت ناستدن هست و لله الحمد حکیم فردوسی
گوید مرا این باک در خواب دیدم نخست ٭ چنین است و این خواب من شد درست ٭ و در بعضی فرهنگها بمعنی التفات
نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است باکره با کاف عجمی موقوف بمعنی باغره است که مرقوم شد باکل با کاف
عجمی مفتوح آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن
آدمی را و سم بهایم را و از جانوران پرنده جناح حکیم فردوسی فرموده بیت ببوسید با درد و بال و برش هم آفرین
خواند بر پیکرش حکیم انوری راست بیت صاحبا تا شمع و تا پروانه هست ٭ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ٭ بر
نخیزد گفتگوی جستجوی ٭ گرچه سوزد خویشتن را پر و بال ٭ دوم نام نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ شود و در
دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید بیت بیاراست خوان و
خورش یکسره ٭ سه دیگر بمرغ و ببال و بره ٭ سیم بمعنی نمو کردن و امر از نمو کردن است استاد رودکی نظم نموده بیت
جنان بباله از آواز سالانش جان ٭ که جان مادر از اولاد کم شده فرزند ٭ شاعر گفته یکی در خود ببالد از خاک گورستان
ز شادابی ٭ که چون من کشته زان چشمت و خنجر در لحد داری ٭ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت هم بمعنی فوق و در عربی
دو معنی دارد اول ما العسل را نامند این معنی از اختیارات بدیعی نوشته شد دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول

بمعنی زبر باشد و آن معروفست دوم قد بود خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیت بروز واقعه تابوت ما ز سرو
کنید ٭ که میرویم بداغ بلند بالای ٭ سیم بمعنی درازیست و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد سلمان نظم آورده بیت
ارشاه به بیمود زمین را و فلک را ٭ جاه تو و قدر تو ببالا و به پهنا ٭ استاد گفته بیت آن شب که مراز وصلت انگیخت
بالای فلک کوته و پهنا تنگست ٭ آن شب که ترا بام مسکین جنگیست ٭ شب کور و خروس گنگ و پروین لنگست
بالاد شه تیر باشد شمس فخری راست بیت زاین خانه و باغ از زبرجد است ٭ عقیق ٭ عجب مدار که هست از زمرد گر
بالار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده باشد چوبی باشد که در
پوشش عمارت آنرا بالار شاه تیر خوانند و بر زبر آن تخته گسترانند بالاکر با کاف عجمی مفتوح ستون باشد
بالال بمعنی بالار است که مرقوم شد بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته بیت مخالف ار چه
که خود را چو سنگ می پنداشت ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجان ٭ فکند بالان مالان بماند اندر گل ٭ وداع
کرده بناچار خانه و بالان ٭ دوم تله را گویند که بدان جانور را بگیرند بالانه بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد
حکیم سنایی در کتابی که بعبد راجی قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج
خواص در بالای علیین منتظر قدر اوست در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد بالاود کوزه پر آبرا گویند بالست
با لام مفتوح بسین زده دوشیزه و بکر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت کیست که از دمدمه روح قدس ٭ حامله چون مریم
بالست نیست ٭ بالشت و بالشک با لام مکسور بشین منقوطه زده بالش بود شیخ عماد الدین فرماید بیت در چشم
محققان چه زیبا و چه زشت ٭ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ٭ پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس ٭ زیر
سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ٭ بالنگ با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد
و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج باشد که بغایت نازک و شیرین شود و از آن مربا پزند بسحاق اطعمه
گوید بیت به شیخ و سیب مفتی و ربواس محتسب ٭ بالنگ شد کلو و ترنج بخش منبر گشت ٭ بالو با واو معروف
دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند و پخته نشود و آنرا آژخ و ژخ نیز نامند
و در بعضی از ولایات فارس و عراق عجم گوک و بتازی ثؤلول و به تبریزی سکیل و بترکی گونیک و بهندی مسا گویند
شمس فخری راست بیت بر رویت هر که روشن نیست چشمش ٭ بود مقله بچشمش در چو بالو دوم برادر را خوانند
بالواسه با لام موقوف تار را گویند که بجهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز خوانند بالوایه
پرستوک باشد و آنرا بالوایه نیز خوانند بالود و بالیدن بزرگ شدن و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی
فرماید بیت این نسب پیوسته او را بوده است ٭ گر شهنشاه مه بالوده است ٭ بالوس و بالوش با لام مضموم
و واو معروف کافور معشوق بود باله جوال بود و آنرا کاله نیز خوانند ادیب صابر فرموده بیت چون کیر در سپوخم
اندر کسش تمام ٭ دیدم کسی فراخ بمانند باله ٭ و در عربی ظرفی باشد که در خوشبوها نهند و بزبان هندی خس خس شبو را
گویند بالیوس با لام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام سه معنی دارد اول

معروف و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند سیم بار بم را نامند خواجوی کرمانی نظم
نموده بیت بسوز ناله زارم ز عشاق ؛ نوای زیر و بام بر نیاید بامُس با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و یاری
بتنگ آمده باشد و بنابر موانع از انجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده بیت از شرف و فروجاه بر فلک سا و شده
در چمن باغ لهو یا من و رگسید ؛ با همه سنگیده و بیهوده بامید ؛ خود بخود از کید کرد راز نهان بر رسید شمس فخری گفته بیت
همچون خر لکنت حسودت بوحل در ؛ افتاده و بر بار بمانده شده بامش بامشاد نام مطربی بوده که در
خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشته منوچهری فرموده بیت بلبل باغی بباغ دوش نوایی بزن ؛ خوبتر از باربد
یکتر از بامشاد ؛ باهه ریش بزرگ و انبوه را گویند و آنرا ابلمه نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی
فرماید بیت چو از بلخ بامی بجیحون کشید ؛ سپاهی که هرگز چنان کس ندید ؛ حکیم سوزنی نظم نموده بیت شود عالم خراب معمور
از انصاف تو که آسان ؛ توان از بلخ بامی بر بام مسجد اقصی ؛ بان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید
بیت سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ؛ تا زنم من چرخها بر سان چرخ ؛ دوم دارنده و محافظ را گویند و این معنی بدون
ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان و بزبان عرب نام درختیست که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان
گویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک نامند حکیم انوری نظم نموده بیت آهو بر سبزه مگر نافه بیند اخت
کز خاک چمن آب لبش عنبر و بانزا بانُک با نون مضموم بمعنی حب البان است که در ذیل لغت بان مرقوم شد
بانُو دو معنی دارد اول خاتون خانه باشد دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد بانُوج با نون مضموم
و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازیچ است که مرقوم شد فراولاوی گفته بیت طارم از سرای تست فلک ؛ منطقه
ریسمان بانوج است بانُوگشَسب نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید بیت آرایش کسی کرد بانوگشسب
ابا خواسته همچو آذرگشسب ؛ باوُل نام موضعیست که آنجا جامهٔ ابریشمی بغایت خوب ببافند حکیم خاقانی فرماید
بیت هر خلعه کز و تن ولی یافت ؛ خورشید بسیج باولی یافت ؛ باوِین با واو مکسور و یای معروف سبد کوچکی
که باشد که پنبه را که میرشته باشند در درون آن نهند باهاد دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم روشنی
کوبندگی باشد که آنرا پهلوی راوندی و رامندی نیز خوانند باهَك با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند باهاف
با های موقوف معنی همان بود که مترادف فلان است استاد علی بن حسن باخرزی گفته بیت نه چشم چرا کند زوی سانی
نه گوش شنیدن ز در حدیث نهانی ؛ ز مطرب سرو دار آرزو هم نخواهم ؛ نکویم فلانی تو یا باهانی ؛ باهو با های مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول چوب دستی باشد استاد فرخی فرماید بیت من چو بر چنان بدیدم جستم ز جای خواب ؛ باهو بدست
کرده بکشتن شدم فراز ؛ حکیم سوزنی گفته بیت بشکنم کله بباهوی هجا و دشنام ؛ زانکه آن کله شوم از در باهوست مرا
دوم بازو را گویند بایا و بایِسْت و بایِسته با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید بیت از بهر
تازه بودن دلهای خاص و عام ؛ بایا تر است ز ابر بر نبات امیر خسرو راست بیت سال عزیز تر شده از آب تشنه را
خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی بایسك نام مردی بوده فصل بای عجمی پا دو معنی دارد اول معروفست

دوم تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته بیت سنان دیا کش ار رشته بر دل که ندارد پا بت ؛ دشنم ار خود بمثل
رستم دستان باشد ؛ پااهو باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که
خوانهٔ را خوانند که بکج بری دران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند و آن سبق ذکر یافته و فرقه خانهٔ
مقرنس را نامند حکیم ناصرخسرو نظم نموده بیت زین دیو و فاجر اطمع داری ؛ همچون من از این بنای پااهو ؛ پاافزار
کفش باشد و آنرا پاافزار بحذف الف هم گویند پاافشار دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندها
پا را بر زبر آن نهند چون پای را بیفشارند نصفی از رشتها پایین آیند و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر و آنرا
لوح پا نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده بیت نیست بافنده او بدست افزار ؛ نه بها کونورد و پاافشار ؛ پابرنجن
و پادبرنجن و پاوَرَنجن خلخال باشد پاتخت تخت را گویند پاتیماد با تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی
شتاب باشد پاتینی با تای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند و آنرا نیز
و غله برافشان نیز گویند پاچال گودی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن پایهای خود را دران بیاویزند حکیم خاقانی
در قصیده گوید بیت بوح پای و بپاچال وغزغزه ونشکوه ؛ بنا برزه بمکوک تار و پود نیاب ؛ پاچان بمعنی پاشان
و پاشیدن باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت طاعت ارکانست بهر چرخ انجم را بطاعت چرخ و انجم شانه
همی پاچان کنند و پاچیدن مصدر آنست پاچَك با جیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد
با سرگین آنرا بهم ساخته خشک کرده باشند بجهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشار نیز خوانند
و بهندی اوپلی و بزبان هندی ناچک دار و یی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند پاچِلَه با جیم عجمی مکسور و لام
مفتوح و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپاها بربار بسته برف را کوبند
تا لشکر و قافله بر زبر آن باسانی بگذرند حکیم سنایی فرماید بیت در درون کعبه رسم قبله نیست ؛ چه غم
از غواص را پاچله نیست ؛ پاچنامه با جیم عجمی موقوف لقب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و همال
نیز مرقوم است پاچَنگ با جیم عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود شمس فخری گفته
بیت هزارگونه گل از شاخ بنمودند ؛ چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنگ دوم کفش را گویند پاخره
با خا و رای مفتوح و های مختفی نشیمن را گویند که پیش در خانه بسازند پاد سه معنی دارد بمعنی پاس و پاسبان
باشد دوم بمعنی پاییدن و دارندگی آمده سیم تخت را نامند و آن در اصل پایت بوده بمرور ایام و تغیر السنه
تا را ابدال بتبدیل کرده پاد گفتند پاداد سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم
از ماههای ملکی سیم اسب جلد و تند را نامند پاداش و پاداشت و پاداشن مکافات نیکی باشد
حکیم انوری فرماید بیت گشت عدلی دراز کردستی ؛ هم بپاداش وهم بپادافراه ؛ استاد فرخی نظم نموده بیت
خدایگان جهانی جهان بنزا ما داشتست ؛ و پادافراه لامعه جرجانی راست یگانه که دو دستش کرد عطا بدل
هزار فایده با صد هزار پاداش پادشاه نامیست پارسی باستانی و معنی پاد بطریق نظر رسیده

اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاییدن و دارندگی سیم تخت چنانکه در ذیل لغت بادستق ذکر یافته
و شاه بچهار معنی آمده اول چیزی بود که بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را
شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگی را که بدان خانه را بپوشند
شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سیم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این
اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان
پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چو ملک را بعروس تشبیه
نموده اند اگر خداوند ملک باین اسم نامند مناسب مینماید سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل
و خداوند بود و پاییدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند بس لایق بود چهارم
خداوند تخت و این از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه
آورده که پادشاه ماهیت پاستانی و شاه در سخن باستان اصل باشد و خداوند و پاد پاییدن
و دارندگی یعنی اصل و خداوند پاییدن و دارندگی یعنی اصل و خداوند پاییدن و دارندگی **پادِنگ پادنگه**
بادال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را کوبند علی الخصوص شلتوک را و آنرا چنان سازند که
چون پا بر یک سر آن چوب بزور بنهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بر دارند آن سر بر غله بخورد بنوعی که سبوس
از غله و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پادَه** بادال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول
گله گاو و خر را گویند فرالاوی گفته بیت ماده گاوان پاده کش هر یک ٭ شاه پر ور بود چو برمایون دوم
چوب و ستی بود حکیم سنایی فرماید بیت خصم در دست قهرت افتاده ٭ پایها در رکاب چون پاده ٭
پاذیر باذال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد استاد رودکی
در صفت عمارت گوید بیت نه پاذیر باید تراای ستون ٭ نه دیوار از خشت و نه آهن درا **پادَر** دو معنی
دارد اول سال گذشته بود و آن معروفست اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده بیت راجع نبود
عزم اگر نه کنم بدو ٭ در دم سال مانده بستی عنان پار ٭ دوم پاره را گویند حکیم سنایی فرماید بیت دین زرتشت
آشکار شده ٭ پرده رحم پار پار شده ٭ عماد سلطانی گفته بیت زینت باغ بیشتر گردد ٭ چون گل سرخ جامه
پاره کند ٭ پیش دانا زبان شدت در ٭ قصه راحت بها کند ٭ سیم بمعنی پرسش بود و پاریدن بمعنی پریدن
بود مولوی معنوی راست بیت پر پروانه بی درک تف شمع بود ٭ چونکه پر یافت نخواهد پرد و بپاریدن ٭
اهم گوید بیت از خوف و رجا پار دو پر داشت دل من ٭ امسال چنانم که پر از پار ندانم چهارم جرم گاو و غیرت
کرج باشد **پاداو** زن پیر باشد و آنرا پارو و پاروب نیز گویند و نزپاراو نام بلوکیست در حوالی قزوین
پادسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کر مطرب حریفان این
پارسی بخواند ٭ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ٭ دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد **پادَم**

کدایه

گدایی باشد **پادکین** بارای موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ
و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در او جمع شود حکیم سنایی راست بیت
گرچه سوی صورتیان گاه شکل ٭ زیرکت خامه چون دین است دین ٭ نیک ره انست که داند خرد
چشمه حیوان ز نم پارگین ٭ کمال اسمعیل فرماید بیت گر با تو دشمن تو زند لاف همسری باشد ٭ حدیث چشمه
حیوان و پارگین ٭ **پادنج** زری را گویند که بشاعران و سازندها و امثال ایشان دهند که در جشن و مهمانی
حاضر شوند شیخ نظامی فرماید بیت مغنی را که پارنجی بدادی ٭ بهر دستان کم از گنجی ندادی **پادوه پادوب**
بارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم بیل چوبین بود که بدان برف را بروبند
و سرگین اسب و امثال آن بروبند **پادَه** شش معنی دارد اول معروفست دوم رشوت را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت مکن ای دوست ز جور این دلم آواره مکن ٭ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ٭ سیم تحفه بود حکیم ناصر
خسرو راست بیت به از نیکو سخن چیزی نیابی ٭ که زی دانا بری بر رسم پاره ٭ چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا
شکرپاره نیز گویند ٭ هم حکیم ناصر خسرو گفته بیت زی مرد حکیم در جهان نیست ٭ خوشتر مزه ز قند جز پند ٭ پندی بمزه چو قند
بشنو ٭ بی عیب چو پاره سمرقند ٭ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنایی در صفت اسب گوید بیت گر بپرد بر بهمان نبود
پاره او بدست و پای بود ٭ ششم گرز را نامند مسعود سعد سلمان گفته بیت بر را گوفته پاره دلی را دوخته
زوبین ٭ سری را خار و خس بالین تنی را خاک و خون بستر ٭ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج
باشد و بزبان هندی سیماب را نامند **پادیاب پادیاو** زراعتی گویند که باب چشمه و کاریز و رود خانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز نامند **پازاج** با جیم عجمی موقوف دایه یا قابله را گویند داد را
ماماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت گفته مرحلالزاده بطبع نبود مر خنوک را
پازاج ٭ و منصور شیرازی بمعنی دایه شیرده نظم نموده که آنرا بتازی مرضعه خوانند و در نسخه ای همانا سهو کرده بیت نیاز مادر
ایام طفل بخت ترا ٭ بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج **پازَند** تغییر زند باشد و زند کتاب زرتشت است
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ای خوانده کتاب زند و پازند ٭ زین خواند و زند تا کی و چند ٭ حکیم انوری
گفته بیت حرف و صوت ار قضا بگرداند ٭ مرحبا زند و حبذا پازند ٭ **پاذوبرمی** نام قریه ایست در نواحی
مشهد مقدس که نوعی از انگور خوب در آنجا باشد **پازَهر** تریاک باشد در اصل پادزهر بوده یعنی پاک
کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده
پازهر خوانند و معرب آن فادزهر است **پاذَخ** بازای عجمی مفتوح نالش بود عماد زوزنی گفته بیت
ای کرده دلم غم تو رخ رخ ٭ تا چند کنم ز عشق پاذخ ٭ **پاذنامه** بازای عجمی موقوف پا چنانمه است که مرقوم شد
پاذنگ بمعنی پاچنگست که نوشته شد **پاذه** پارچه را گویند **پاس** چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود
فخر گورکانی بنظم آورده بیت کنایم یکی راز نگشوده را ٭ سپارم یکی جنس نسوده را ٭ بشرطی که داری ز اغیار پاس

نیاری در معنی راقباس؛ و پاسبان نگهبان را گویند؛ دوم شبانروزی را هشت بخش کرده اند و هر بخشی را
پاس خوانند حکیم فردوسی فرماید یکی گفت صدره ز یزدان سپاس؛ نیایش کنم روز و شب در سه پاس
همو گوید بیت چو یک پاس بگذشت زان تیره شب؛ ز بیشی اندر آمد خروس جلب سیم تنگی دل و اندوه را
خوانند حکیم فردوسی در صفت شب گفته فرشته گرفته ز بس بیم پاس؛ پری در نهیب اهرمن در هراس
چهارم پاسپان را نامند حکیم اسدی فرماید بیت چلیپا پرستان روم گروه؛ چنانند از روز پاسپان ستوه
که دارند روز و شب از بس هراس؛ بهر کوه دیده بهر دیر پاس؛ پاساد و پاشیاد لکد بود یکی از قدما گفته بیت
چون شد بدی چو بیهشان در خواب؛ پاسپاری به پاسبانش زد؛ پاسخ با سین مضموم جواب باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت گر ز غمت صد یکی شرح دهم پیش کوه؛ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا؛ ابن یمین گفته بیت شهریار کامکارا
یک سخن زابن یمین؛ بشنود پاسخ بگوی جان فدای پاسخت؛ پاسَره با سین و رای مفتوح و های مختفی زمینی را
گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا ساخته بمزارعان دهد؛ پاشنا با شین موقوف پاشنه را
گویند امیر خسرو فرماید بیت علمای جهان بر عکس هم است؛ که بر ملکی گدایی را دهد دست؛ چنین هم دیده ام کافزوده پایی
تخت زر در دیده پاشنایی؛ پاشناد بمعنی پاجامه است که مرقوم گشت؛ پاشَنَگ و پاشَنگه با شین
منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید بیت تو گویی درخشنده پاشنگ نوز
و یا در دل شب شبا هنگ بود؛ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگی دیده شد که خیار
و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیز که برای تخم نگاه دارند پاشنگ خوانند؛ پاشیب زینه پایه را گویند مولانا
مطهر گفته بیت ساخت بستان سرای و بام قصرش که زعلو؛ کاخ و فرواره فراز لامکان آورده اند؛ از عمود
صبح پاشیبی پروین برسته اند؛ وز نبات نعش آنرا نردبان آورده اند؛ پاغُر با غین مضموم بیل باشد که آنرا
بتازی دار الفیل خوانند؛ پاغُند پاغنده با غین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت همچو منصور تو بردار بکن ناطقه را؛ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی؛ بدر جاجرمی گفته
بیت تا وقت شام بیوه زنی پنج شو یه را؛ پاغنده برکنار نهد چرخ اخضرش؛ بادا چو غوز دیده خصمت
سفید دل؛ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش؛ پاغُوش با غین مضموم و واو مجهول غوطه باشد
یعنی سر بآب فرو بردن استاد رودکی فرماید بیت بود زود اگر آنی نیک خاموش؛ چو مرغابی زنی در
خاک پاغوش؛ پافزار بمعنی پاافزار است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده بیت دست انعام بر سرش میداد
ورنه ترتیب پافزار کند؛ امیر خسرو فرماید بیت شمع گردون چیست بارای تو دود مشعله؛ ربع مسکون چیست در
پای تو گرد پافزار؛ پاک دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی همه و بی باقی باشد حکیم ناصر خسرو راست
بیت همه بگذشت بر تو پاک چو باد؛ مال و ملک و تن درست و شباب؛ پاکار دو معنی دارد اول شخصی
بود که در دهها باشد چون تحصیلداری آید او زر از رعایا گرفته بتحصیلدار برساند دوم کناس را گویند و اورا

پابکار نیز خوانند؛ پالا چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی راست بیت چو خورشید
بنمود پنهانی خویش؛ نشست از بر زند پالای خویش؛ حکیم اسدی گفته بیت ز دروازه تا درگه شه دو میل
دورویه سپه بود و پالا و پیل؛ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود
چون پالا سیم آویخته را گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده؛ پالاپال بمعنی سخت باشد
دقیقی راست بیت بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت؛ زمانه که پر آشوب بود پالاپال؛ پالاد
بمعنی تخت بالاست که مرقوم شد شمس فخری راست بیت شهنشهی که کشد تخت در مواکب او
چو نقره خنگ و سمند فلک دو صد پالاد؛ پالاده دو معنی دارد اول بدگویی بود دوم بمعنی تخت بالا باشد
پالانه مخارجه بود که در بالاخانه سازند؛ پالاوان پالاون ظرفی بود مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار
باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا بدان
صاف کنند و آنرا ترشی پالا و آوردن نیز خوانند؛ پالاهنگ کمندی را گویند که بر جانب لگام بسته اسب را
بکشند در اصل پالاآهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه
مذکور شد و بنا بر آنکه در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول
و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است و حرف اول
آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنایی فرماید بیت در که خسروان همه در پالهنگ یک
گهری و صد هزار نهنگ؛ در پناه خرد نشین که خرد؛ گردن آز راست پالاهنگ؛ نجیب الدین جرباد قانی گوید بیت
کمین گشایی فهرست گهر بایجند؛ قوای جاذبه را از برای پالاهنگ؛ پالَدُم پاردم بود مولوی معنوی فرماید بیت ابروش
چون پالدم زیر آمده؛ چشم رانم آمده تازی شده؛ پالُغ با لام مضموم پیمانه شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو
و دندان فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست بیت بدیدش هم آنجا بر تخت خویش؛ یکی پالغ و کالمر به پیش
پالکانه دریچه باشد کمال اسمعیل گفته بیت ترسم ز پالکانه دیده برون جهد این چند قطره خون که وفای
تست خواجه شمس الدین محمد ورکانی فرماید بیت مشبکات رواق سپهر پیروزه؛ ز پالکانه ایوان تست بنجره
پالَنْگ با لام مفتوح بنون زده پای افزار چرمین باشد و در فرهنگ هندوشاه پالینگ بیا و کاف فارسی دو
تازی و کسر لام و بجای نون یای معروف مرقوم است؛ پالُو با لام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که
بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند و پخته نشود و آنرا آزخ و زخ نیز خوانند و در بعضی از ولایات فارس و عراق عجم
گوک و بتازی ثؤلول و بترکی گونیک و بزبان تبریز سکیل و بهندی مسا نامند شمس فخری گفته بیت بروبت ار که
روشن نیست چشمش؛ بود مقله چشمش در چو پالو؛ پالوانه بمعنی پالاوان است که مرقوم شد؛ پالوده سه
معنی دارد اول معروف دوم صاف کرده باشد سیم پله ترازو باشد؛ پالُونه بمعنی پالاوان است که
نوشته شد و آنرا پالاون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت ار مرکه رخت بخت به پالونه مژه؛

یاد خیال انس رسانه تو میخورم ٭ همو کوید بیت کر نه جانم آهنین بود در آه آتشین ٭ دیده چون پالونه آهن فرو پالیدمی
پالهنگ بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت در کردن اسپ راحت ارنه اکنون
نه رواست پالهنگ ٭ حکیم اسدی گفته بیت بهر جای از اسپ مگذار چنگ ٭ همیشه عنان دار با پالهنگ
پالیدن بمعنی دیدن و جستن و تفحص کردن باشد پالیز با لام مکسور و یای معروف باغ و بستان
و کشت زار را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دختری دارد آن نامدار ٭ بالا چو سرو و برخ چون بهار
شهنشاه ببیند پسند آیدش ٭ بپالیز سرو بلند آیدش ٭ همو کوید بیت بکستر و کافور بر جای مشک ٭ گل ارغوان
شد بپالیز خشک ٭ و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند پالیزبان
پالیزوان دو معنی دارد اول معروفست دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل
باغی بباغ اندر همی گوید بدرد ٭ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ٭ این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ٭ وان زند
بر نایهای لوریان آزادوار ٭ پالیك با لام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه
پاتابه را بمعنی پاافزار مرقوم است پالهنه چوبک تنکی باشد که کاهی در پس در نهند تا کشوده نشود و نجاران
در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در
فاصل قالب کفش و موزه زنند تا فراخ کردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه
و پهانه و فهانه نیز کویند حکیم ناصرخسرو راست بیت ترا خانه دنیست ای دانش درون شو ٭ بدین خانه و
سخت کن در بپالهنه ٭ پالید با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلویاست مانند شکر فروتر باشد و معرب
آن فانید بود پاو بمعنی شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را گویند پاوچنك بمعنی پاچکت که
مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پارنجن نیز پاوند بندی باشد که بر پای کناهکاران نهند
پاهك شکنجه مانند پاهنك با پاچنک و پاشنک که مرقوم شد مترادفست پاهنکه کفش باشد
شیخ نظامی در مذمت دنیا کوید برون کن پا ازین پاهنکه تنک ٭ که کفش تنک دارد پای لنک حکیم
فردوسی فرماید بیت بدستان دستینه در رازنند ٭ پاهنک پاهنکه دمساز نند ٭ پای دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز کویند مولوی معنوی فرماید بیت
ما درین فرصت دریم و پهلوان ٭ کس ندارد پای ما اندر جهان ٭ استاد فرخی نظم نموده بیت نداند این دل غافل که
عشق حادثه ایست ٭ که کوه آهن پا رنج او ندارد پای پایاب چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای بر بن آن
برسد و آن ضد غرقابست حکیم سنائی راست بیت از وجودت سراب بحر محیط ٭ دل او را تو بحری پایاب
حکیم خاقانی فرماید بیت بحری پایاب دارم بیش و میدانم که باز ٭ در جزیره باز مانم زآتشین پل بگذرم ٭ دوم بمعنی
پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار از پدر و فتن که از رستم زخم خورده بهلاکت رسید
میگوید بیت امیدم آنست کاندر بهشت ٭ دل پاک من بدرود هر چه کشت ٭ مرا سخت ایانت کان پایم

بکیتی نمیخواهست پایاب من ٭ بسیم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده بیت با فراقت چند
سازم برک تنهاییم نیست ٭ دستگاه صبر و پایاب شکیباییم نیست ٭ حکیم اسدی گفته بیت از ایران جز
او نیست همتاب من ٭ ندارد همو نیز پایاب من ٭ چهارم جایی را گویند که زینه پایه بران بسته باشند
با آسانی بته آب رفته آب بردارند و آنرا دای نیز کویند و بهندی باولی کویند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب
بجهت دفع استسقا نظم آورده بیت مرحیات منست و ممکن نیست ٭ رومیز هیچ اسبابم ای دریغا
کر آب رز بودی ٭ واخر یدی ز آب پایابم ٭ پای افزار و پای فزار کفش باشد و آنرا پاافزار و پافزار
نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت طرب زانکونه برشاه استیلم کرد ٭ که پای افزار جست و پای کم کرد ٭ پای اوزاده
بازاری فارسی تخکلی باشد که جولاهکان پا بر بالای آن نهاده بفشارند پای باف جولاهه باشد استاد
عنصری فرماید بیت کفتم از جود او عنا بر کیست ٭ کفت بر پای باف و بر ضراب حکیم آذری نظم نموده بیت
داند خرد که پای نیارد بروز رزم ٭ با حمله رکاب کران حمله پای باف ٭ پای پیل دو معنی دارد اول حربه
که اکثر و اغلب زنکیان دارند حکیم خاقانی فرماید بیت قرصد اکه کعبه جانهاست منظرش ٭ با من بپای پیل
کند جنک عبهرش ٭ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپا نیز کویند هم حکیم خاقانی راست بیت تا پیای
پیل می بر کعبه عقل آمداست ٭ پیل بالا نقد جان بر پیلبانه افشانده اند ٭ پای خاسته و پای خسته چیزی را
کویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد شمس فخری راست بیت بو اسحق آن شاه غازی که شد
بپای عکوشش زحل پای خست ٭ پای خوشه زمینی را کویند که در هنکامی که باران بران باریده یا بسبب
ترشده باشد مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار نمایند چندانکه خشک و محکم کردد
استاد فرخی فرماید بیت بهار بر برکشت است پای خوشه زمین ٭ بهشت خرم کشتست خشک شورستان ٭
پایدار بمعنی پادار است که مرقوم شد پایداده مددکار را کویند و آنرا پایمرد نیز خوانند رضی الدین
نیشابوری راست بیت زهی مودت تو پایداره اقبال ٭ زهی عداوت تو کست موزه حرمان ٭ پایدام
نوعی از تله باشد و آن چنان بود که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب بتراشند و بر یک
سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز ساخته بزمین فرو برند و از جانبی دیگر خود در پناه کاهی یا بسبزی که
از شاخهای سبز ساخته باشند درآمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب دامها بیایند و پایهای
ایشان در میان دام بند شده کرفتار شوند حکیم سوزنی راست بیت اجل پایدام داهیاست صعب ٭
بنا کام باید همی در فتاد ٭ مختاری فرماید بیت از بخل چون نیاز همی دست موزه ساخت ٭ طبع تو هر دو را
بسخا پایدام کرد ٭ پایز با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده پاییز باشد پایزه با یای تحتانی مکسور و زای عجمی
مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا میخ بسته بزمین استوار کنند و در
ترکی طلم را کویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت ایلچی آمده و خلعت خان آورده ٭ یرلیغ و پایزه از حکم

غژان آورد؛ پای ستور نام ساز نیست که کمینه زین سازها باشد پایسته بایای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید بیت جهانا چه درخورد بایسته؛ اگر چند باکس نپایسته؛ پایکار بایای موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلداری به ده آید او زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار برساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست بیت بردکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک جز فنق ناورد شان خط رئیس و پایکار؛ دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بدو گفت بهرام شو پایکار بیاور که سرگین کند بر کنار؛ پایگاه چهار معنی دارد اول معروفست و آنرا پاگاه نیز گویند دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید بیت ای کرده بخدمت همایونت؛ هفت اختر و نه فلک تولا؛ هم صحبت تو دستگاه روزی؛ هم صدر تو پایگاه والا حکیم زجاجی نظم نموده بیت بهر یک ازان مهتران گفت شاه؛ که افزون کنم جمله را پایگاه؛ سیم ازرودخانه و تالاب و امثال آن جایی را گویند که پا به بن آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت بدریا همی کرد پایی شناه؛ بیامد بجایی که بد پایگاه؛ چهارم نسبت و اصل و بنا را خبر نود شیخ سعدی راست بیت ازان پیش حق پایگاهش قویست؛ که دست ضعیفان بجاهش قویست؛ پایمرد مددکار را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ای زهر تو دستگیر تریاق؛ وی درد تو پایمرد درمان؛ هر کس که نیوشد این قصیده؛ در حد عراق یا خراسان؛ داند که تو نیک پایمردی؛ خاقانی را بصدر خاقان؛ پایندان سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن باشد منجیک گفته بیت ماه را در محفل خورشید من؛ جای اندر صف پایندان بود؛ او شد وصل یار؛ او چه ترسد از شکست کارزار؛ ابن بالو گوید بیت مشتری صد سال دیگر در بقا؛ گشته پایندان مجد الدین علیست؛ سیم بمعنی رهن و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت ای پسر والخواه روز پسین؛ جان ستاند برهن و پایندان؛ پای و پی پاپ و طاقت را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت ستودان همی ساز دش زال زر؛ نداردهمی جنگ را پای و پر؛ پایون بایای تحتانی مضموم و واو معروف پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد اول چون اکثر معانی آن مشهور و معروف بتر قیم آن نپرداخته به بیان همین پنج معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست بیت بر پایه تو پای توهم نسپرد؛ بر دامن تو دست معانی نرسیده؛ امیر خسرو نظم نموده بیت سرافروان سلطان آفاق؛ با پایه با سریر عرش هم ساق؛ دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی فرماید بیت جوهر است انسان و چرخ او را عرض؛ جمله فرع و پایه اند و او غرض؛ سیم بزبان گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته بیت شنیدن از تو خوشست این عتاب با مزه را؛ که یار پایه وزن پیله خل بلا بزه؛ چهارم فرو ریختن باران باشد در یکجا حکیم آذری گفته بیت سنگ بسیار ریخت بر یاران؛ همچو ژاله ز پایه باران؛ پنجم زینه و پایه است ابن یمین فرموده بیت چون نهد بر پایه منبر ز بهر وعظ پای؛ آنکه چون گرو بیان دارد نعمت اشتها؛ فصل تای فوقانی تاشش معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم مخفف تا و بود بمعنی تخته کا قد مولوی معنوی فرماید بیت گر گوید

رنج

دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید بیت ور همی گفتی که پایندان شدم؛ که بود نانی فتح و نصرت دمبدم؛ هر که پایندان هم ع

۳۸

شرح این بیجد شود؛ هشتصد و هشتاد کاغذ بود؛ سیم تار را گویند حکیم خاقانی گفته بیت آن منت تا بر بطا کنم جا بر آبهشت هشت؛ هر تا از و طوبی ثمر صد میوه هر تار بخته؛ چهارم بمعنی عدد آمده حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بنظم آورده بیت معنی ملولم دو تایی بزن؛ بیکتایی او که تایی بزن؛ پنجم بمعنی زنهار آمده شیخ سعدی راست بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی؛ که گر کار بندی پشیمان شوی؛ ششم مثل و مانند را گویند مولانا کاتبی فرموده بیت چون خواجه نظام نیست بزم آرایی؛ بی صوت خوشش مباد جایی جایی؛ هر ساز که هست تای آن بتوان یافت تنبور و لیست آنکه ندارد تایی؛ تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید بیت جامه تار و ز تاب آفتاب؛ شب نهالین و لحاف از ماهتاب؛ فلکی شروانی نظم نموده بیت بام چو بخندید خوشش آن در خوشاب؛ بر چهره ز شرم دست را گرد لعاب؛ عکس لب او ز پشت دست بر تاب؛ مر تافت چو از جام بلورین می ناب؛ دوم بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل راست بیت از دیده فرو باری اگر آب شوم؛ ور زلف برون کنی اگر تاب شوم؛ از خاطرت ار خیال کردم افستم؛ بر دست کنی ار می ناب شوم؛ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم؛ سیم طاقت و توانایی را گویند مثال بیت دلی می باید و صبری که آرد تاب دیدارش؛ تغافل کرد لی دار تو باش انجا که من رفتم؛ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی گوید بیت ز هر زگونه رخسار تو بتاب آتش؛ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش؛ پنجم محنت و مشقت بود حکیم سنایی فرموده بیت دانست لقمان یکی کریچه تنگ؛ چون گلوگاه نای و سینه چنگ؛ روز بنی با آفتاب اندر شدی؛ شب در و در برنج و تاب اندر شدی؛ تابخانه خانه تابستانی را گویند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم گفته بیت سردابه وحشت زمانه؛ از فر تو گشته تابخانه؛ حکیم انوری فرماید بیت ار دو در تابخانه رفتیم که نبود آشنا هوای رواق؛ تابسه بابای مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند تابوك مخارجه عمارت بود فرالاوی راست بیت هوشم ز ذوق نطق سخنهای جانفزاش؛ از حجره دلم سوی تابوک هوش شد؛ تاپاك تپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو فرماید بیت تاپاک جان از حد گذشت افتاد کانرا بردست بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده نازرا؛ تاپال تنه درخت بود تاتا کردن زبان باشد در سخن گفتن و آنرا ابتای نیز لکنت خوانند تاتلی بابای ثانی مکسور دستار خوان باشد شیخ جنید انصاری خلخالی راست چه خوردم تاتلی برداشت از بیش؛ ادای شکر نعمت کرد درویش؛ تاجران با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند تاجك با جیم مکسور مخفف تاجیک بود؛ تاخ نام درختیست که چوب آنرا هیزم سازند گویند که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت پر از کوه و بیشه جزیری فراخ؛ درختش همه عود و بادام و تاخ؛ صفار گفته بیت عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم؛ گر عشق بماند اینچنین وای بمن؛ تاختن باخای موقوف سه معنی دارد اول تاختن بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سیم ریخته را گویند تاخیر نصیب و سرنوشت بود تاد پنج معنی دارد اول ضد پود بود دوم تاریک را گویند این دو معنی را بترتیب حکیم اسدی نظم نموده بیت ز بس گرد چون بود در تار شد؛ بران غول جهان جهان تار شد؛ سیم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت سخن رسید

بعشق وهی جهد دل من کجا جهد ز چنان زخم بی محابا تار حکیم سوزنی گفته بیت ای شه اولاد مرتضی که زایزد تاج
شرف داری و کرامت بر تارک چهارم تار مو و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه
بدرخت خرما که ازان آبی حاصل کنند که نشأه بادر دسر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغت
تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تارا ستاره را گویند حیثی سوزنی راست بیت برآید خسرو انجم فراز قلعه گردون
بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را طلوع موکب سعدش خلایق را کند روشن فروغ طلعت عدلش بسوزد بخشش
تارا تاراب نام قریه بود که ازانجا تا بخارا سه فرسنگ است تارات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت
گفته بیت از نافهٔ مشک صبح از فر سایه بصلابه فلک بر زان غالیه کن سماوی بر تربت بو تراب ساقی
خود بر سر خاکش از کرامات تا تار هی رود تبارات تادان بمعنی تاریک باشد مانند ساران که بمعنی سر و پایان
بمعنی پایین بود از آفاق و انفس خوشقدم مرقوم بشد بیت مردمان بینند روز روشن و شبهای تار من شب تاریک روشن
بسان روز تاران دیده ام تادچوبه نام داروییست که درد واها بکار برند و آنرا اهیون نیز گویند تادخ بار اهوم
بخارچه نام آرزنیست تراش باشد بزبان پهلوی تارد گنه باشد که برکا و دیگر حیوانات چسبد تادک کله سر باشد
استاد رودکی در صفت شراب گوید بیت زان عقیقی می که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت تا بسوده دو گشت
رنگین کرد ناچشیده بتارک اندر تاخت تادمیغ بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آن چنان
بود که هوایی که مماس باشد بزمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ماغ و میغ و نژم نیز خوانند مختاری راست
بیت سر ما چنانه در آتش خورشید جسته بود کز تار میغ کفش ظفتیبیت اندر آب تار و نور دو معنی دارد اول تخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد تارومار بمعنی زیر و زبر باشد خواجه حسین ثنایی گفته بیت گر بود فتنه
جو نه سر زلفت بابهی اکنون نسیم عدل شش تار و مار کرد تاره شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو
فرماید بیت نه خواننده نه داننده نه بینم همی بینم ستاره چون نظاره مگر کاینان همی بیرون کشند از این تاره
در درسبز تاره دوم تارک سر بود مختاری راست بیت از هول کنون جان دهد بر شوت اگر که هر تیغ زد بتاره
سیم بمعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم نموده بیت شود در گردنم بند و سلاسل خیال زلف او شبهای تاره چهارم
بمعنی تار آمده خواه تار ریسمان باشد و خواه تار مو و خواه تار چنگ و رباب بود و امثال آن شاه قاسم انوار
گفته بیت چنگ غمش میزند بر دل و هر تاره کشف روان میکند معنی حبل الورید این بیان فرمود بیت چون دیده موری
وجو یکتاره مویی آورد ببازار دهانی و میانی پنجم تان جولاهان باشد ششم تغار را گویند تادی تادین
دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی معنوی فرماید بیت الخواجه من جام مهم چون سینه را غمگین کنم شمع و چراغ خانه ام
چون خانه را تارین کنم دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل کنند و آن شیر تر باشد که نشأه باد در دسر آورد
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروفست دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بیت بدو گفت مادر که ای تاز نام
چه بودت که گشتی چنین زرد وام حکیم سوزنی راست بیت با اینهمه در علم فرو کون تا زان که عامی صرفیم و گهی

امامیم زازروی که دام دل هر تاز مدام است مولای مدامیم مدامیم مدامیم تازانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی
نظم نموده بیت بزد بر سرم مرد تازانه چند فکندن همی خواست دوم سمند تازک بازای منقوطه مکسور مخفف تازیک است
ابونصر احمد رافع گفته ز چین و ماچین بگرویه تا لب جیحون ز ترک و تازک و ز ترکان و غز و خزر تاژنک بازای
منقوطه مفتوح بنون زده کاف عجمی پلپانه باشد تاژ بازای عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه و ملالت بود
بوربهای جامی نظم نموده بیت خواجه حاجی چو ارزه یا ساخورد چوب اندر آمدنش تاسا حکیم سنایی فرماید
بیت یار همکاسه است بسیاری لیک همتاسه کم بود یاری حکیم انوری راست بیت تو یافته بیاری که از صحبت من
ملالت فزاید شما را و تاسه تاسه و آسه اضطراب و بیقراری بود تاش کلف باشد که بر روی و اندام مردم
بدید آید و آنرا کلک نیز گویند یوسف طبیب گفته بیت چو بیخ سوسن آزاد را جوشی و آزابش بشویی روی
خود را پاک سازد تاش از وی تاشک با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول سکه باشد و آنرا
بتازی خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود تاشکل با شین منقوطه موقوف آنرخ است که نوشته
شد تاغ سه معنی دارد اول بمعنی تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده بیت دارم اسپی کش استخوان
در پوست هست چون در جوال هیزم تاغ حکیم قطران فرماید بیت آب جود او و دل دوست چون خونش
خشنش جو آتشست و تن خصم خشک تاغ ما دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان سیم تخم مرغ را گویند تافته
پنج معنی دارد اول پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و آتش باشد دوم آزرده باشد از کوفت
راه سودای غم و اندوه و جز آن این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده بیت ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب
تافته ام از غمت روی زمین بر متاب حکیم اسدی بمعنی دوم گفته بیت همه خسته و مانده و تافته ز بس تشنگی
کام بر کافته سیم برگشته را خوانند خواجه حسین ثنایی نظم نموده بیت گر ملک جاکنز در پس آیینه شخص
بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا چهارم موی زلف و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند
و تافتن مصدر این چهار معنی است پنجم نوعی از بافته ابریشم است تافنک با فا و شین منقوطه مفتوح
دیوک باشد و آنرا دیوچه و ریوبجو و لینک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تاکاج بمعنی یکتا کاه و یکبار
باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت زهی حوالت که من دارم که دیدم چو ممدوح مکرم را بتاکاج اهو گوید بیت
بی فکرت مداح صدر تو همه عمر حاجات که زنم یکره را بر مزه تاکاج تال چهار معنی دارد اول درختیست شبیه
بدرخت خرما که در دیار هند شود و آبی ازان درخت حاصل کنند که نشأه بادر دسر آورد و درازی برگ آن
از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ
گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت را پیچیده دران نهند امیر خسرو فرماید بیت عیبا کسی که دم زند
ازین صبح کاذبست خفاش لاف نور کجا دارد احتمال گوش هلال باز توان کرد ازین ورق همچون شگاف
گوش برهمن ز برگ تال دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آن را گویند هم امیر خسرو نظم نموده بیت ز سیری

بسکه هندوی سیرخورشد همه تال برنجش تال زرشد؛ سیم دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج سازند
و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای هند آنرا برهم زده بصدای آن اصول نگاه دارند
هم امیر خسرو گفته بیت وگر ساز برنجین نام آن تال؛ برانگشت بریده یان قوال گرفته چونم پیاله تال در دست
نه از می از سرود خویشتن مست؛ چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب نیز خوانند تالار عمارتی بود که چهار ستون
بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته بیت چندین رنج و تمام بر
نمودم؛ تا کش ببالای خانه بردم و تالار؛ تالانه نوعی از شفتالو بود سحاق اطعمه گوید بیت نار ربا شحنه و نارنج
میر آتش؛ تالانه لشکری شد و امرود میر گشت؛ هم گفته بیت زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد؛ مثل شفتالو
و تالانه و انگور و انار؛ تالش بالام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان ابن یمین نظم نموده بیت خسرو خرونشاه؛
تالش جمشید فر؛ مهر سپهر کرم سایه پروردگار؛ تالکی بالام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرائی باشد
تالواسه بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید
بیت تهمتن نه زابلستان است و زال؛ شود کار ایران همه تال و مال؛ هم گوید شد از بی شبانی همه تال و مال
همه دشت تن بود بی دست و بال؛ تام بمعنی اندک آمده و آنرا سوتام نیز گویند و بتازی بمعنی تمام است تامول
برگی باشد بر کف دست و بزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا
تنبول و پان نیز خوانند تان دو معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده
باشند و آنرا او و فرت و فلات نیز خوانند کمال اسمعیل راست بیت جولاهه ایست همراه او در سرای او کو
لطیف در ابود و تان کند؛ بیت من نیز هم بیاتم خاص از برای تو؛ روزی که بود مدح در آرم بتان شکر؛
دوم دهن باشد عماد گفته بیت کوچک تانی که در حکایت؛ ریزد همه در بار مکنون؛ تابنول تامول است که
مذکور شد تانست مخفف توانست و تانم مخفف توانم بود معنوی مولوی فرماید بیت دل ز او حق کی بر کنی بر که
نه آخر بگو؛ پیچان کسی که دل از و یک لحظه بر تانست کند؛ هم گوید بیت من نیارم ترک امر شاه کرد
من نتانم شد برشه روی زرد؛ تانکو بانون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند و آنرا توانکو نیز گویند تانول
با نون مضموم و واو معروف پیرامون دهن باشد و آنرا بوز نیز گویند استاد عسجدی نظم نموده بیت
من پیرم و پیدا شده فالج همه بر من؛ تانولم و بینی کج و کفته شده دندانها؛ تاف در هر پنج معنی با تاب که مرقوم
گشت مترادفست تادانا توت و قدرت بود کمال اسمعیل راست بیت هر که او را است مغز کبر که
بلنش ببینم لاف و تاوانای او؛ تاوانه با نون مفتوح بمعنی تالخانه است که مرقوم شد تاوسر با واو مفتوح
بمعنی تالار است که مذکور گشت تاوک با واو مفتوح خروکاو جوانه را گویند تاول با واو مفتوح و کاف
که مرقوم شد شمس فخری گفته بیت گاه بخشش ببابلان بخشد کلها اسب و استر و تاول و با واو مکسور آبله بود که
بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا رست و پاید بدآید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد فرد است حکیم

سوزنی نظم نموده بیت همتاه شه شرق ز کس نشنود این ماه؛ زیرا ملک الشرق ز همتایان تاه است
دوم زنگ باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند تاهو با هاء مضموم و واو معروف شراب عرقی
باشد امیر خسرو فرماید بیت تکلف نیست حاجت خوبروی خواهم و کنجی؛ مرا تاهو نه انگوری سکور کل نه جام جم نه الو گویر
بیت چشمه خورشید را در ته نشاند عکس ساقی گر نه تاهو بود تای دو معنی دارد اول جامه داری باشد از قماش
حکیم نزاری قهستانی گفته بیت تا بدیوان ممالک حساب زر بدینار آید و جامه بتای؛ عقد عمرت باد محکم تا بود؛
همچنین قانون این دولت بپای؛ دوم بمعنی عدد آمده فصل جیم جابوز نام شهریست از ترکستان حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده بیت باخرج تو بر نپایدار خود؛ اقطاع تو گند راست و جابوز جاتاغ کلیچه خیمه باشد و آنرا
بادریه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید بیت ای خیمه تو بر زبر سپهر برین بعذر؛ جاتاغ خیمه تو سر داز سپهر بدر جاخسوک
با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم طرطری راست بیت بجاخسوک بزه کشت زار عمر خویش
بدست نفس درو کرده ام؛ هزاران آه؛ جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغ را گویند و آنرا زاغر نیز خوانند و بتازی
حوصله نامند شمس فخری گوید بیت دایم از چینهای انعامش؛ پر بود مرغ آز را جاغر؛ جاف جاف جاف
زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند شمس فخری گفته بیت خاک بر سر شاعری را کاشکی
بودمی سر شوی یا نه بای یاف؛ تا مگر بودی که هم برخوردمی؛ زین جهان بی ثبات جاف جاف جال دو معنی دارد
اول دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند عبد الرافع گوید بیت از انعامت گرفته
طالبت آمای مال؛ بر ره حصبت نهاده صاحب آجال جال؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت که ز ریح به بیجم که از بلا تیغم
چو شیر خسته بتیر و چو مرغ بسته بجال؛ دوم درخت اراک بود که از چوب آن مسواک کنند و آنرا جالی نیز گویند
جالش بالام مکسور مباشرت و مجامعت باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالشگر
خوانند جاله بالام مفتوح و هاء مختفی آن باشد که چوب و علف برهم ببندند و چند پوست گاو را برباد ساخته
بر ان نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند حکیم ولوالجی گفته بیت جز جاله فضل ای برادر؛
از بحر جهالت گذر نیست؛ جالی نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز
نامند جالیز بالام مکسور و یاء معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند و درین روزگار پالیز
خوانند شمس فخری نظم نموده بیت ز خصمش از نشود ملک پاک نیست عجب؛ که نیست از سر خرچاره بهر جالیز؛
جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود در تابدانخانه بکار برند سیم نام ولایتیست از خراسان
چهارم نام پادشاه ته باشد از ولایت سند جامدان جامه خانه را گویند که رخوت پوشیدنی و غیر
پوشیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند کمال اسمعیل نظم نموده بیت حکایت من و این کار ما همان اکنون؛ همان
کلید در جامدان آباد است؛ هم گوید گر بنهم بهم قصب و اطلس تراتنگ آید از فراخ آن جامدان سکر ترف شوره راست
بیت یک برای زجامه خانه وصل تا بمحرمان راز رسان؛ جامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول

و امرا را گویند مولوی معنوی فرماید از غرض غافل مشو بیچیز؛ ور طمع رفتند بیرون سر بسر؛ همچنان کان جاغول
حیله دان؛ گفت محجوبم کسی از مهربان؛ و آنرا داغول و خشوک و سند نیز خوانند جامکی دو معنی دارد اول وظیفه و رابته
باشد شیخ نظامی فرماید بیت مرا خضر تعلیم گر بود دوش؛ برازی که آمد بدان گوش هوش؛ که ای جامکی خوار تدبیر من
ز جام سخن چاشنی گیر من؛ حکیم زجاجی راست بیت بلشکر ازین جامکی داد شاه؛ بیاسود ز انعام خسرو سپاه؛
دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بندق را بآن درگیرانند جامه دو معنی دارد اول
معروف دوم صراحی باشد استاد منجیک نظم نموده بیت چو در جامه بجام اندرون فرو ریزی هوای ساغر
صهبا کند دل ابدال؛ بدر جاجرمی گفته بیت از جامهٔ شراب یکی نم هزار دریا؛ وز خامهٔ عطیات بلحظه هزار
کشور؛ جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه بابریشم باشد امیر خسرو فرماید بیت
کنون مرده به اژدهای چو من؛ که از جامهٔ غوک سازد کفن؛ هو گوید بیت بحر که در داد و گهر جوش او؛ جامهٔ غوکست
زیر پوش او؛ جان و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابوعلی در رسالهٔ معراجیه گوید که
مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده بیت بارگیر جان
جاندار اسپش بهنگام گشت؛ گه گردون که گاهی رام و گاهی توسن است حکیم فردوسی فرماید بیت یکی باره و گبر
و برگستوان؛ پرند آورند جانه هندوان؛ هو گوید بیت از اسبان تازی و برگستوان؛ ز خفتان و از جانه هندوان
جاندار جانه دار سه معنی دارد اول سلاحدار باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو زخم تیغ باشد بجنگ نیزه و تیر
چه فرق جیره و مخنث ز رستم جاندار؛ رفیع الدین لنبانی راست بیت شاهیست چهره ات که دو جاندار خاص او
چشم کمان کشیده و زلف زره ور است؛ دوم روزی بود که آنرا بتازی قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت
چنان شده است بازارها روای نان؛ که بوی نان تبرا از و نمیرسد ز تنور؛ بزر و زور توان یافت اندکی جاندار
چه چاره داند کرد آنکه زر ندارد و زور؛ سیم نگاهبان و حافظ جانرا گویند شرف شفروه گفته بیت که تواند کرد
جاندار او هر جانور؛ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود؛ جاندارو تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب
گوید بیت ای مهر دهان روزه داران؛ جاندارو علت بهاران؛ جمال الدین عبدالرزاق فرماید بیت جاندارو عاشقان
حدیث قفل در کمرهان دعاست؛ جاندانه زمین سرجابه را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتپد
آنرا یافوخ خوانند جانفزای نام روز بیست سیم است از ماههای ملکی جانوسپار بانون مضموم و واو معروف
و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از ده موبدانست بیت یکی موبدی نام او ماهیار؛ دگر مرد را نام جانوسپار؛ یکی
دشنه یافت جانوسپار؛ زناگه بزد بر بر شهریار؛ جاوید جاویدان جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد
جاود و جاودان و جاودانه مخفف هر سه لغت مذکور است استاد فرخی نظم نموده ای تا جاودانرا نام
در تار ابد باشد؛ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد؛ امیر خسرو فرماید بیت جاودانی دیده باید مرا؛
تا کنم جاودان از حسرت دل؛ ابوالحسن شهید گفته بیت اگر غم را چو آتش دود بودی؛ جهان تاریک بودی جاودانه

جاودان

41

جاودان خرد نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاوزد باواو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی از خار
باشد و آن سفید رنگ شود جاوه دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی آکب است که مرقوم شد
فصل جیم عجمی چابکی بابای مضموم اسب راهوار را گویند که اگر چابک رو برنندرا غلط کنند و آنرا چارگام
و چهارگامه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت داد بآن شاه رهبر درم؛ چابکی خاصه و بدره درم؛ چابوک بابای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چست آمده حکیم اسدی در نکوهش دنیا نظم نموده بیت چو چابوک دست بازی سگال؛ که در برگ
دانه بنمود نخ خیال چاپاتی نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز خوانند حکیم سوزنی راست
بیت غلام کنجه و کاکی و قبه‌های تنک؛ رهی چه چاپاتی کرد؛ چاپلوس بابای عجمی موقوف لام مضموم و واو مجهول کسی را
گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید بیت چاپلوس لفظ شیرین و فریب میستانی
مرنهی چون خزیر بر جیب؛ حکیم اسدی راست بیت منه دل برین گیتی چاپلوس؛ که گیتی فسون است و باده فسوس؛ چاچ
دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که بتاشکنت اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید بیت کمانهای
چاچی و چینی زره؛ گرانمایه شمشیرها نیز چند؛ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً و کمان را خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده بیت
هر آنکه که چاچی بزه در کشم؛ ستاره فرو ریزد از ترکشم؛ دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانکه توده غله با کاه
خرمن خوانند مولانا حسن کاشی فرماید بیت ای چاچ کداست چرخ ازرق؛ ای شاه روانت چرخ اطلس چاچله بانجیم عجمی
مفتوح و اخفای با نوعی از پای افزار بود مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت گر کردی همه رکیفان نه کورد بن صدر ستندی
همه دریا نشان نی چاچله فلکی شروانی راست بیت بسکه کند بچشم و سر بر در و درگه تو بر صاحب چاچ و کاشغر
خدمت کفش و چاچله؛ چاد سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری نظم نموده بیت ز حسن یوسف را نیش مصر
چرخ چارم در؛ دل خورشید یا یک خانمان وز دو زلیخایی؛ دوم مخفف چاره بود سید ذوالفقار شروانی فرماید بیت
ز بین وصلم واد بهدم دم را جان؛ ز بون در دم داو دار دل مرا چار؛ حکیم ولولی راست بیت مبارزترا بیم و امید ننگ و نبرد
دو جامه پوشد نا چار و چار از آتش و آب؛ سیم داشتر را مانند که کاسه و کوزه و خشت و امثال آن در آن بپزند و
بزبان هندی درخت محلب را مانند و بزبان علمی اهل هند جاسوس را خوانند چارک بارای مفتوح جاوش را گویند حکیم
نزاری قهستانی گفته بیت بیکدم هر دو تن از جا بجستند؛ چو چارک چوب در بیچاره بستند؛ چارگامه اسب را
هوار تیز رو باشد و آنرا چارگامه و چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت ساقیا اسب چارگامه بران
تا رکاب سه کاسه بستانیم چارگوشه صراحی را گویند که چهار گوشه داشته باشد شهیدی فرماید بیت چارگوشه
چارگوشه باغ گر بدست آیدت فرومگذار؛ چارو بمعنی بسیار و است انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد
چاد و چد در این لغت از توابع است بمعنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر نظم آورده بیت او چار بکار من
چو در کرد؛ چار و چد را زکس نخواهم؛ چاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدا آمده چاش بمعنی اجیر
چاج است که مرقوم گشت حکیم سوزنی گفته از زمین دل من چاش تنا بر گیری زانکه تخم کرم و احسان کشتی و دادی

هم گوید بیت بر روی زمین زرگشت احسانت ❊ از خرمن ماه بگذرد چاشت ❊ چاشت دو معنی دارد اول معروف دوم طعامی را
گویند که دران وقت بخورند حکیم سنایی بنظم آورده بیت کعب یکروز با حجی خیزی ❊ کز علی و عمر بگو چیزی ❊ گفت اندوه شام
و محنت چاشت ❊ در دلم حب و بغض کس بگذاشت ❊ چاندان ❊ چانگدان در لغت اول با شین منقوطه
موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند چاک به پنج معنی دارد اول
معروف دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند حکیم سنایی فرماید بیت گر چه سند زمانه چک جا بگیری زما ❊ آتش نخست در کشی
چاک و چک زنیم ❊ سیم سفیده صبح را گویند حکیم فردوسی راست ❊ بیت چنان کن که چون بردمد چاک روز ❊ بدر آید از چرخ
گیتی فروز ❊ هم گوید بیت شب تیره تا بر کشد روز چاک ❊ نیایش کنم پیش یزدان پاک ❊ چهارم صدای زدن شمشیر
و خنجر و تبرزین و مانند آن بود حکیم فردوسی گفته بیت ز چاک تبرزین و چرگمان ❊ زمین گشت گردان تو از آسمان ❊
پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان مانند در قلعه و سرای بسازند چاکانیدن بمعنی چکانیدن بود استاد
فرخی راست بیت پنش سال زر بچکاند بهنگام جواب ❊ پیش تحوی موی بشکافد بهنگام سؤال ❊ چاکسو دانه است
سیاه مانند دانه عدس که آنرا در دواهای چشم بکار برند چاکوج با کاف مضموم و واو معدوله بمعنی چکش باشد
بوربهای جامی گفته بر دیده زد بچاکوج دشنام و منع چوب ❊ اهل جوین راز یمین و یسار نعل ❊ چال به شش معنی دارد
اول و موی را گویند عموما و اسبی را که موی آن سپید و سیاه در هم باشد خوانند خصوصا اثیرالدین اخسیکتی
راست بیت در سر گرفته با نقط کلک اصفرات ❊ گلگون آسمان هوس چال و ابرش ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
رکاب پاره کنش چو کوه کاه در نگ ❊ عنان چال کمیتش چو باد وقت مسیر ❊ دوم گودال بود و آنرا چاله نیز گویند
مثال از جام جم شیخ اوحدی بیت که در چول و غله اندر چال ❊ نتوان داشت چله از سر چال ❊ ابن یمین بنظم آورده بیت
شد دل خسته من بسته چال زنخت ❊ زانکه اینکاشته تا سیب آن چال بشکست ❊ و کوی را که جولاهکان پای خود
دران آویزند با چال و کوی تاریک را که مجرمان را دران محبوس سازند سیه چال نامند سیم کرد قمار را گویند جمال الدین
عبدالرزاق فرماید بیت هیچ میدانی که اینجا با حریف مهر دزد ❊ جان هر بازی بخیلی تو بهر چال قمار نشرف شود گفته بیت
فلک تخته نرد و سیاره مهره ❊ زمین جمله چال قمار است گوییش ❊ چهارم آشیانه را گویند ملک الکلام مولانا ملک
قمی در رفتن روز و آمدن شب گفته سیه مست مرغی در آمد بجای ❊ ز زرین بیضه بنهفت در زیر پای ❊ پنجم نام مرغی باشد
و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که بجثه مقدار غازی بود خرچال خوانند و کوچکش را که در جثه بچند زاغی
باشد چال و لیک و لیگاک گویند و بعربی حباری و بترکی توغدری شمس فخری فرموده بیت یگانه خرد صاحب قرآن که از عدلش
رود بپرسش شاهین بخانه بط و چال ❊ و ازین ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بسر دارا و دیدن کبکان
جنگی در آغاز راه و تفاءل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عندالله تعالی بیت
دو کبک دری دید در خاره سنگ ❊ بآیین کبکان جنگی بجنگ ❊ یکی را نشان کرد بر نام خویش ❊ بر و بست فال سرانجام
خویش ❊ دگر مرغ را نام دارا نهاد ❊ بران فال چشم آشکارا نهاد ❊ همان مرغ شد عاقبت کامکار که بر نام خود فال

زود شهریار

زود شهریار چو پیروز دید ❊ آنجانه جای را دلیل ظفر یافت آن فال را ❊ ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین که پیر بوکرا
منسوب است و بزبان هندی سه معنی دارد اول بزبان علم اهل هند چهار کره را چال گویند و دو کره را یکفرسنگ باشد
دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند سیم نوعی از ماهیست چالپوش با لام موقوف و بای عجمی مضموم
و واو مجهول بمعنی چالبوس است که مذکور شد چالش و چالیش با لام مکسور و شین منقوطه زد و رفتاری از روی
تکبر و ناز باشد کمال اسمعیل بنظم آورده بیت چون مهر کند فلک سواری ❊ از چالش خرچه خیزد ❊ امیر خسرو گفته بیت
بمیدان شد و چالش آغاز کرد ❊ بتحسین خسرو زبان باز کرد ❊ مولوی معنوی فرماید بیت زین نظر با آن نظر چالیش کرد ❊ ناگهانی
از خرد خالیش کرد ❊ چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز
بدست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندکی از زمین بلند باشد و آن چوب دراز بر سر آن
چوب کوتاه بزنند بعنوانی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر و بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا
لاوه و دسته چالک نیز گویند و در هندوستان گلی ڈنڈه خوانند مولوی معنوی فرماید بیت طفلیست سخن گفتن مرد را
خمش کردن ❊ تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ❊ هم گوید بیت که تاج سلطنت ناشوم ❊ که عقل چالاکی شوم که طفل چالاکی شوم
چادر بمعنی خم و چم آمده منجیک گفته بیت گفتا مرا چه جانان که با رام بستم ❊ گفتم که زود خیزد هی گرد جام جام چاما
غزل باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بدان چامه گو گفت کای ماهروی ❊ ببردار دل چامه شاه گوی ❊ بتان چامه
چنگ بر ساختند ❊ یکایک دل از غم بپرداختند ❊ حکیم سنایی راست بیت سرمایه عنقند چو بر چامه سرایند
پیرایه نازند چو در خدمت یازند ❊ چامین با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی خایط آمده مولوی معنوی فرماید بیت
پس کن که هر مرغ اسیر کمتر خورد انجیر تر ❊ شد طعمه طوطی شکر وان زاغ را چامین خر ❊ چانه دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا فیر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت شکر حق گوید ترا ای بیشوا ❊ آن لب و چانه ندارم آن نوا ❊ دوم گلوله
آرد خمیر کرده بود که از آن نان بپزند و آنرا واله نیز گویند ❊ چاو و چاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانور شکاری
خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده برداشتن بچه او کند شمس فخری گوید بیت بنجا نمان و بیژن و فرزند دشمنت ❊ گنجشک وار
دار پیوسته چاو چاو ❊ چاوان ❊ چاول مخفف چکاوک بود ❊ چاولی ❊ چاوله گلی باشد خوش رنگ استاد عنصری فرماید
بیت همی بوستان سازی از دشت و راغ ❊ چو نقاش بر لاله و چاوله ❊ چاولی با واو موقوف غله برافشار را گویند
و آنرا انج نیز خوانند بسحاق اطعمه در جنگ زرده پلاو با یغرا گفته بیت فرستاد برلیغ بهر کاولی ❊ که باشند بهر آش
چاولی ❊ چاهپو ❊ چاهجو با های موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف زنخ منقوطه نقابی چند باشد که بدان دلو
و جز آن که بچاه افتاده بر کشند کمال اسمعیل فرماید بیت چاهجوی ز سر زلف بجست راست کنم ❊ مگر آرام دل از ان چاه
زنخدان برکشم ❊ فصل خا ❊ خاکو را گویند که آبهای کثیف در آنجا جمع آید و آنرا پارکین هم خوانند ❊ خاب
بار پس افکنده بود ❊ خاتوله مکر و حیله و دغا بود شاعر گفته بیت گر تو خاتوله خواهی آوردن ❊ این چه مکر است و نقل و دستان
خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نموده بیت صلیب خاج بسوزد کلیسا بکند

نبات مدرسه بر گنبد لبان آرد؛ دوم زمه کوش باشد حکیم سوزنی راست **بیت** دولت از خاج کوش بنده تو
بنده را حلقه در کشید بخاج؛ **خاد** غلیواج باشد کمال اسمعیل راست **بیت** گرگ را پشه پوستین دوز است
در دکانی عدل تست استاد؛ هم بجا آردار تو فرمایی باز را کی بچه خاد؛ **خاده** با دال مفتوح و اخفای ها چوب
بلندی باشد مانند چوبی که کشتربانان کشتر را بدان برانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را
بدان پاک سازند و چوبی که دار و سازند و امثال آن حکیم سوزنی راست **بیت** نصیب دولت تو کرهست گل
زباغ و لیکن؛ نصیب دشمن تو است خاده از پی داغ؛ **خار** پنج معنی دارد اول معروفست دوم نام قصبه ایست
از مضافات ری مولانا امیدی راست **بیت** بجای جایزه شعر کردین مجلس؛ به بنده لطف کن شهریاری ری و خار
نخواهم از خطر جان و خویش میخواهم؛ که زنده باشم و باشم در اصفهان چو خار؛ سیم نام بدر بود حکیم فردوسی
نظم نموده **بیت** چو خورشید تابان نهان کرد روی؛ همی تافت خار از پس پشت روی؛ شیخ فرید الدین عطار
فرماید **بیت** در عشق تو کم شدم بیکبار؛ سرگشته همی روم فلک وار؛ ای ساقی آفتاب پیکر بر جانم ریز جام
هرچون خار؛ چهارم ناز و کرشمه باشد مختاری گفته **بیت** باده بیار ای پسر خوش که پاک؛ باده بر دزین دل سه
غمگین غبار؛ ای رو گل بخش لب و روی تو؛ بهر چشم تو خمار است؛ پنجم سنگ خارا گویند امیر خسرو منظوم
ساخته **بیت** تیر در سنگ شسته تا سوفار؛ خار نبشن نبود لبته خار **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد
امیر خسرو فرماید **بیت** خارا دلست یار و دلی کاندرش کشید؛ آن را تو دل مگوی که خارای دیگر است؛ دوم نوعی از
بافته ابریشم باشد که مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل راست **بیت** همچو لاله ز سوز دل بدرم؛ وز رخ خارا
کند پیرهنم؛ **خار اشتر** و **خار شتر** نام جنسی از خار باشد که شتر آن را برغبت تمام چرا کند و آن را اشتر خار
نیز گویند **خارکش** با کاف مضموم و سرموزه را گویند و سرموزه کفشی باشد بر بالای موزه بپوشند و آن را تاز چرجوق
خوانند **خارکن** دو معنی دارد اول نام نوا ایست از موسیقی ظهیر فاریابی گفته **بیت** نوای خارکن از عندلیب نیست
عجب؛ که مدتی سروکارش نبود جز با خار؛ دوم بوته باشد بر خار حکیم سنایی نظم نموده **بیت** خارکن گرچه رست بالا کرد
سر او را سپهر والا کرد؛ حکیم نزاری قهستانی راست برون کن از بخور مرز مغز سر بخار دریکه اقلیم گلستان را نبات
خارکن دارد؛ **خاره** سه معنی دارد در دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادفست مثال معنی نخست حکیم انوری نظم نموده **بیت**
اگر کوه بر بد از عنایت تو نشان؛ و گر بحر بر بد از سیاست تو مثال از این بنفشه بروید ز روی خاره اصبع؛ و از آن بشیز
بریزد از پشت ماهی وال؛ مثال معنی دوم سیف اسفرنگی گفته **بیت** از بی خلعتی که هر لحظه بما در دهی همت تو بر آورد
از دل سنگ خاره خاره؛ سیم زن را گویند زر آتشت بهرام گفته **بیت** مر آن خاره را بود غدو ایام که زر جست
ز خنده را بود دام؛ **خاز** سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان را گویند و آن سفته بود که مانند منقالی ببافند ابن یمین فرماید
بیت ز زور کسوت اگر چند امتیاز نیست؛ ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاز؛ دوم سنگ پاشور باشد
حکیم نزاری قهستانی نظم آورده **بیت** بود دم اندر شوق آنحضرت مثل همچو دنیا دار غرق بحر آز؛ زار زوی پای او کش شهریاری

داشتم روی در هم چون سنگ خاره؛ سیم چرک بود و آن را شوخ نیز خوانند و تبار زی و سخ گویند بدیع سیفی گفته **بیت**
بیت تو خار غصه و غم از لباس عیش رهی؛ با آب لطف بصابون التفات بشوی؛ **خازند** با زای منقوطه و نون مفتوح
و اخفای ها خواهر زن باشد و آن را خیازنه نیز نامند **خازه** با زای منقوطه مفتوح و اخفای ها بمعنی سرشته و خمیر کرده
مثال **بیت** خدایا اهل درا ذوق دل ده؛ صبا را بخشش را شوق دل ده؛ گلش از آب رحمت خازه گردان؛ دلش از باد رحمت
تازه گردان؛ خواجه عبید لوکی گفته **بیت** یارب اگرچه بیش ازین بود مرا دل و جگر خسته لعبت چگل بسته دلبر
یمکی؛ دست فشانده ام ازین بار کشاده ام از آن؛ جسته ز هر دو دامکه چون گل خازه از یمکی؛ **خاسب**
با سین مکسور بیای مجهول زده سیب را گویند **خاش** سه معنی دارد اول کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم
مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را خش نیز گویند سیم ریزه چوب و علف و امثال آن باشد **خاش و خش**
این لغت از توابع است و معنی آن خاش ریزه باشد **خاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول خاشاک را گویند شرف شفروه نظم نموده **بیت** سپهر پیش وقارت چو خاشه هرزه روی؛ زمان نیز د
تو چون ابر بای بیمای؛ مجد همگر فرماید **بیت** نشسته باشد بر چار بین سپهر بسیج؛ بحرص پیلوی پیر یکسب بانی
بیاید بزمین از هوای شتر خرما کیا و خاشه فرو شد بگنج و کانی؛ دوم رشک و حسد باشد حکیم ناصر خسرو گفته
بیت گرچه شاه کار همه ساخته از یکدگر است همگنان کینه و رو خانه بر یکدگرند **خاکشو** **خاکشی** تخمیست
دوایی سرخ میگون بود و بغایت ریزه باشد طبیعت آن گرم و تر است و آن را خورد و کلان و شفترک
نیز گویند و بعربی خبه و بذر الخمخم و بترکی مراشوه و بهندی خوب کلا نامند **خالو** با لام مضموم مار باشد ابن یمین
نظم نموده همیشه تا که بر اهل خرد محال نماید که خار پشت بود درگه هراس چو خالم؛ لسان خالم و بر شکل خار پشت
حسود تست کشیده بوست زتن باد سر درون شکم کم؛ **خالو** با لام مضموم دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آن را بتازی خال خوانند دوم سرنای را نامند و آن را اسورنای و شاهنای و شهنای نیز خوانند **خامه**
پنج معنی دارد اول معروفست دوم قلم باشد و آن را خامه نیز خوانند امام هروی گفته **بیت** ای خداوندی که جام
و خام تا از دست تو؛ سر بر آوردند چون خورشید و تیر اندر جهان؛ باد جامت ریخته بر خاک مذلت
آب بحر؛ سیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان سیم نامیست از نامهای شراب فلکی شروانی نظم نموده
بیت گرم نه نصیب بخلکان است؛ ماسوخته ایم خام در ده امیر خسرو راست **بیت** یکی لعل خسرو فشاند
بجام؛ یکی در سفال افکند درد خام؛ چهارم جرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی فرماید **بیت** چو کهنت
زمین ادیم شب حبت بردن؛ اسد از خام خود افکند بروزین بلنگ؛ پنجم کند بود حکیم اسد فرموده
بیت که این جست کاین و گاه آن جست نام کاین تیغ بر کف که آن خم خام **خامالا** نام دارو ییست که آن را
مازریون و هفت برگ نیز خوانند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر و سبزتر بود و دو لوش
بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و برخشک رستن

باعس مالیدن سود مند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگی راست بیت در نگارستان
معنی تازه کردم جان بکار خامه نقاش فکرت را بیاد وصل یار دوم هر توده را گویند عموماً چنانکه شیخ اوحدی
نظم فرموده بیت خود نمایی بآب و جامه مکن کوشش بر اهل شوق خامه مکن و توده ریگ را خوانند خصوصاً چنانکه
حکیم سنایی بنظم آورده بیت کرده از حلق دشمنان چو سحاب خامه ریگ را چون سیراب حکیم نزاری قهستانی
گفته بیت روان شد ریگ همچون موج دریا سر هر خامه بگذشت از ثریا **خامیازه** خامیازه خمیازه
باشد مولوی معنوی بیت این نمیدانم ولیکن مستی تن میکشاید بی مرادم دامن آنچنان که عطسه و از خامیازه این دهن
گردد نیا خواه تو باز حکیم سوزنی راست بیت پس از آن جمله شاه را بگشت بتب گرم و خامیازه من **خان**
چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند
حکیم انوری راست بیت الخواجه که بس در بنه تدبیر صوابش در بندگی شاه کند قیصر و خان را دوم سرا و خانه
باشد حکیم سنایی فرماید بیت دشت و کهسار گیر همچو خروش خانه و خان همان بگیر به داو گوش حکیم سوزنی گفته
بیت قوت و غذای باب تو دعم و خال تو مال قمار خان و خرابات و مفسقه سیم کاروان سرا را نامند قوال
گنجه بنظم فرموده بیت دل پر معرفت باید که در جان باشدش ایمان کسی را پاسبان باید که در خان باشدش کالا
چهارم شان عسل و شانه زنبوران گویند حکیم خاقانی فرماید بیت برآرم زین دل چون خان زنبور چو زنبور
ان خاک الوده غوغا **خانج** با نون موقوف و جیم کودی باشد کوچک که چون کودکان جوز بازی کنند
جوز را در میان آن ببر باید حکیم سوزنی گفته بیت بسلامت چو من باز سرای فرزند راست غلط بسوی
خانج همه جوز بیدر **خانجه** **خانجراک** کاروانسرا گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست بیت خانج ک
شد کمت همه خان و مان ما بر یکدگر نشسته در کاروان برف **خان عزده** با نون موقوف و غین مفتوح
برازده خانه تابستانی را گویند **خانگاه** با نون مفتوح خانه باشد که درویشان در آنجا باشند و معرب آن
خانقاه است حکیم خاقانی راست بیت مرا گیر زخانه بخانگاه بود چو طفل گور بر مادر گریز دار بر باب حکیم رضایی
گفته بیت شب و روز خانگاهی بدش و راسوی اکسیر راهی بدش **خانی** سه معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را گویند
شیخ نظامی فرماید بیت ز شرم آب رخشنده خانی شده در ظلمت آب زندگانی مجیب الدین جرباذقانی
راست بیت عکس سیم ساعدت چون ماه شیم خانه چشم مرا هر لحظه خانی میکند دوم نوعی از زر باشد سیم نام جماعت
بنت بهم است **خانچه** چشمه خرد و حوضخانه کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید من آن خانچه ام کابم عیانست
هر آنچه در دل است آن بر زبان است **خاور** با واو مفتوح برازده مشرق باشد شیخ نظامی فرماید بسنان سکندر
دران داوری سبق برد از چشمه خاوری و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند **خاوران** نام ولایتیست
از خراسان حکیم انوری فرماید بیت بر سپهر فضل پیدا شد ز خاک خاوران تا شبانگاه ابد چار آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شادان وزیر شرق و غرب مفتیر چون اسعد مهنه زهر شرکی برش صوفی صافی چو سلطان

طرایف بوسعید شاعر ساحر چون مشهور خراسان انوری شاید کش ای آب و خاک خاوران
گر ز روی لطف همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری **خاوش** با واو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد
که برای تخم نگاه دارند **خاول** با واو مضموم مورچه را نامند ابن یمین نظم نموده بیت از آرزوی قد چو سرو ت
براستی برمن زمانه تنگتر از چشم خاول است **خایه** دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه
نامند و خصیه را بمشابهت آن گویند حکیم اسدی فرماید بیت عقابیست ترکش که در مغز و ترک بچه فنج
باشد و را خایه مرگ دوم خایسک را نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت با اجل برزن چگونه بود
بیضه و مرغ و خایه و سندان **خایه دیس** با دال مکسور و یای معروف کمای باشد و آن رستنی
سفید لیست که در جایهای نمناک روید و شبیه تخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و معنی ترکیب آن
تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دیس بمعنی مانند آمده **خایه دیز** خاکینه را گویند **خایه کیره**
خایه کیرک با کاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلمه و دلمک و غنده
نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل دال **داب** کر و فر باشد مولانا مطهر نظم نموده بیت گر بمعنی آنهمه دارات و داب فی دار کرکه
با فر شاه و رسم پادشاه آورد **دابرزه** با بای عجمی مفتوح برازده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی فراشتر
نامند و آنرا دلیوز و دالیوزه نیز خوانند **داجک** با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت
اسب نظم نموده بیت آن شبه که مرکب شدت همیز مند بر خنگ آسمان چو نوای چکاوک است و اهل
کهنه که بیفتد زبان او در گوش و خیران چنانه لعل واجکست **داختن** با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح
دانستن بود **داخل** و **داخل** با خای مضموم و واو درگاه پادشاه را گویند امیر خسرو فرماید بیت نرگس ار ابروی
سنبل سوی ما چشمک زنست تا بدان چشمک اسیر طره سنبل شوم شاه تا داخل بساط آراست اندر مدح او
چون علم گشتیم تا ری سوی آن داخل شویم هو گوید بیت نوک رخش چرخ اطلس را دریده بارها بر سر اعلام داخل
بسته اطلس بارها **داخم** با خای مکسور و میم زده رزق روزی باشد **داخیدن** دو معنی دارد اول انهم
جدا کردن بود دوم نظر به چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دریده و رشدن نیز مرقوم است
داد سه معنی دارد اول معروفست دوم نام جوشنیست و آنرا بربون و دلاین نیز نامند این دو معنی را
شاعر نظم نموده بیت امان الله آن گرگین میلاد که گرگین است میل گردنه او زبس مردم که از وی داد خواهند
گرفته داد سر تا پا تن او سیم بمعنی عمر و سن و سال باشد حکیم قطران فرماید بیت بگو روز بر تو فرخ و بروز باید او
از بخت داد پایه و از داد برخوری **دادا** هر کنیز را گویند عموماً و هر کنیزی را که در طفل خدمت کسی کرده باشد
بمنزله الکه بنوخوانند خصوصاً شاه داعی شیرازی گفته بیت راست بشنو صوفیا با تعدد زنش خواهری
دارم بصورت بزرگش گر به بینی حسن مهر آرای او تو مرا خوانی بیقین دادی او **داد آفرید** دو معنی دارد اول

اسمیست از اسماء الله تعالی جل شانه دوم نام نوایست **دادار** نام حق سبحانه وتعالی است جل جلاله حکیم ناصر خسرو فرماید بیت علم اجلهای بهیچ خلق نداداست ایزد دادار داد ذوالمنن وگاه این نام را بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا مظهر نظم نموده بیت نادری در همه فن ناموری در همه چیز زرده زور وری داد گر دادا[وری] ومعنی آن داور راننده بود **داد ده** دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه دوم نام روز چهاردهم است از ماههای ملکی **دادر** با دال مفتوح برادر را گویند با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما که بدین میدار دی دادر ترا حکیم آذری نظم نموده بیت نسبت بخاندان علی و بآل او زان کرده ام درست که پاکست مادرم آنرا که با ولایت او نیست نسبتی خصم منست اگر همه باشد برادرم آنرا که با علو نیایی ار آدمی گرا از نژاد ترک بود هست دادرم **دادارست** عادل را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو بشنید جاماسب بر پای خاست چنین گفت کای خسرو دادارست اگر شاه کفتار من بشنود بدین گردش اختران بگرود هم گوید بیت گرامی شدن که دستور بود زکشتن دلش سخت رنجور بود به پیش جهاندار بر پای خاست بگفتا که ای خسرو دادارست **دادستان** با دال دوم مکسور شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری **دادک** دو معنی دارد اول دادبک را گویند حکیم سنایی فرماید بیت همه پادشش حاجب و امیر همه لاشه زدادک و وزیر دوم اگه ولله را نامند اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت توان نازنینه که در مهد فطرت روان دایگان بر تراز عقل دادکت **دادگر** با کاف عجمی مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسماء الهی دوم عادل را گویند عبد الرافع راست بیت گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان در ظلم کرد داد چون نوشیروان داد کرد خرداد داد سیم نام جشنیست از جشنهای ملکی امیر معزی فرماید بیت تهنیت گویند شاها نزا بجشن دادگر جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر **دادو** هر غلام را گویند عموما و پیر غلامی را که در طفل خدمت باشد و بمنزله لله و اتکه بود خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید بیت بیرون بر ازین طفل ما را بر هان ای جان از منت هر داد و وز غصه هر داد **دادار** دو معنی دارد اول درخت باشد و چوب مجر ما زا بران بحلق کشند و چوبی که خانه را بدان پوشند نیز مناسبت درخت دار گویند بابا فغانی راست بیت برکنگره وحدت و بر دار حقیقت غیر از سر شوریده منصور نگنجد دوم نام شهریست در هندوستان از مضافات مالده که پای تخت آن شهر هند و نام دار دا امیر خسرو فرموده بیت خود او در دهلی و جانم در دوادو تنش در شهر و جان در دار و مند **دارا** دو معنی دارد اول نام پسر داراب بن بهمن است و هر پادشاه را نیز مداحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند دوم دردی بود که در ته خم نشیند استاد عنصری این دو معنی را نظم نموده بیت زمرکز نیا بند زدار اکشم اگر چند سلطان دار او شم از مصراع ثانی مراد معنی اولست و از مصراع اول مراد معنی ثانی **دار آفرین** و **دار آفرین** بارای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی با الف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخص باشد که کسی باو تکیه کند و خواه تکیه گاهی بود مثل مجر که بر کنار صفه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا انتاری

بخیر خوانند عبد الواسع جبلی راست ان پیمبر کو باعجاز نکین را انس و جان بود دستولی بحکم ایزد دار آفرین گر شود زنده بحکم ایزد آنکس سر نهد کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر نکین حکیم سوزنی فرماید بیت هست تخت ترا قدرت که تخت راکند پایه از یاقوت و صحن از سیم و دارا فزین ز زر امیر خسرو گفته بیت چرخ دار آفرین ایوانت ز چوب سدره ساخت تکیه دولت بدار آفرین ایوان تو باد **دارات** بمعنی گردد فراست مولانا مطهر راست بیت نگر به بینی آنهمه دارات و داب و دار و گیر که با مرشاه و رسم پاکستان آورده اند **دارآفرین** **دادبزین** با بای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با الف مفتوح بفا زده و زای منقوطه مکسور در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند خواجه عمید لوکی راست بیت صدر قدرم بمقامیست که هر لحظه زحل چشم روشن کند از چشمه دار افزینم حکیم روحانی در قصیده گوید بیت بخیره چشمی سوراخهای دار بزنی بسرخ رویی دیوارهای آتشدان **داربا** چیزی ضرور را گویند و آنرا در باد در وا و در بایست و در وایست نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت هرگز مباد بر تو فذلک شمار عمر همچون حساب پیش تو رضوان بریدگی هست این جواب شعر یونانی اگه گفت یارب چه دار باد فریبنده کودکی دادبام شاه تیر باشد **دادبر** با بای مضموم نام مرغکیست سبز رنگ که بمنقار درخت را سوراخ کند و آنرا انبیر ازنمک خوانند و سبزک نیز گویند و بزبان گیلانی دار کوب خوانند **داربوی** عود باشد استاد رودکی راست بیت تا صبر را نبات نیز بی شکرند تا بید را نباشد بوی چو داربوی **داربنان** چوب بقم باشد مختاری گفته بیت در چین و هند لشکر فغفور و جیش رای آثار عزم حزم تو دیدند ناگهان نار استخوان سوخته و خون بسته شان زان دار چینی آمد و زین دار بر نیان **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده باشند و در بعضی فرهنگها بمعنی درخت نونشانده آمده است **دارکدو** با رای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در ایام عید و روزهای جشن بفرمایند استاده کنند و چند کدو از طلا و نقره ازان بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده بتازند چون محاذی آن کدوها برسند شست را گشاده دهند تیر هر کس که بران بخورد و آن کدوها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بازی بر جاس و بترکی قباق خوانند **دارکوش** بمعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت ای ملک العرش مرادش بده و زخطر چشم بدش دار کوش حکیم اسدی راست بیت نخستین تن از دشمن دار کوش پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش **دارمک** با رای موقوف و میم مفتوح نوعی از مرواریست و مروجنسی از زر باجین است **دار نهال** درخت بقم باشد **دار و برد** با بای مفتوح بمعنی کرو فر آمده حکیم اسدی فرماید بیت برابر کشیدند صف نبرد برآمد ز جنگ آوران دار و برد هم گوید بیت اشکفت در کوشش و دار و برد جزایرانیان را زیند نبرد **داره** سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته بیت هر که عمل کرد بدیوان او خانه جاگی داره کیرد دوم مخفف دایره بود سیم هاله را گویند که سبب نزدیک را ماه بنام خوانده اند **دازنه** بازای منقوطه آنست که دو چوب بلند را از زمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب ببندند تا کبوتران و جانوران

بر بالای آن نشینند و آنرا آده نیز خوانند داس چهار معنی دارد اول معروفست دوم خوشهای سر تیز را گویند که
بر سر دانهای گندم و جو می بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گفته بیت از سر خوشه تا کهش دار شکست از گلو کردگی
کلوش را هر سر داس نشتری ؛ همو در صفت اسب گوید مسمط جفت طاق سپهر در شکند ؛ جفته کان تکاور اندازد
بشکند سنبله بپای خیانکه ؛ داس در چشم اختر اندازد ؛ سیم نوعی از دام باشد و آنرا با دام نیز خوانند فخر گورکانی
فرماید بیت چو کوری بودم اندر مرغزاران ؛ ندیدم دام و داس و امیاران ؛ تو بودی دامیار و داس دارم نهادی
دام و داست بر گذارم ؛ چهارم نام بوته ایست که برگ آنرا در دواها بکار برند و بتازی سداب خوانند
داسار داستاد دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند داستان دو معنی دارد اول حکایت بود حکیم خاقانی
نظم نموده بیت هر داستان که آن نه ثنای محمد است ؛ دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان ؛ دوم مثل و شهره باشد
داسکاله داسی باشد بس بزرگ که تاک و امثال آنرا بدان ببرایند ظهیر فاریابی راست بیت در کف
دوستت برای عدو ؛ واسکاله چو ذو الفقار بود ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصای سرکج آمده است داس
و دلوس این دو کلمه از اتباع است و معنی آن ضایع و ابتر بود شمس فخری گفته بیت مقام دشمن او نیست جز
خراب و یباب ؛ صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس ؛ داش دو معنی دارد اول معروفست
شیخ عطار فرماید بیت زاهد خام خویش بین هرگز ؛ نشود پخته گر نهی در داش ؛ دوم گلستان بود داشاد و داشن
دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود منوچهری نظم نموده بیت ز تیغ و ز گینت خوش نشد عدو ؛ ز داشاد کرد دولی
شمس فخری گفته بیت بود بحضرت توفیق ساعده نادان ؛ بروز همت معن زایده داشاد ؛ فخر گورکانی راست
بیت بپند رفت ایج داشن دایه از رام ؛ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ؛ ترا از بهر داشن خواستارم که من خود
خواسته بسیار دارم ؛ تو ای چشم مرا خورشید روشن ؛ مرا دیدار تو باید نه داشن ؛ دوم بمعنی اجر آمده امیر معزی گوید
بیت بدین ربح و بدین کردار نیکو ؛ ترا داشن دهاد ایزد بمینو ؛ و در زند مرقوم است که داشن زند و پازندی را
گویند که پارسیان در عیدها و جشنها رسم نذر یا صدقه بفقرا و مستحقین بدهند داشتر شتر کهنه و فرسوده
بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ایکه شد زرد که پیراهن جانست ؛ پیرهن باشد جان را و خرد را تن فارغ
داشتم این از تو تا کجند ؛ بس تو بفکنم این داشته پیراهن داشخار و داشخال چرک آهن باشد و آنرا
بتازی خبث الحدید خوانند داغ دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نشانه آمده حکیم اسدی فرماید بیت
بکشت آنهمه مرغ و کذاب وی ؛ ندید از ددان هیچ جز داغ پی ؛ داغ سر با غین موقوف دو معنی دارد
اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم سر تیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام
جانوریست که در میان سر او چند پر زرد باشد و مانند بلبل و چل و سیره خوش آواز بود داغول
با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و خشوک و جامغوک و سسند نیز نامند
داغینه کهنه را گویند بیت دال جانوریست که پر آنرا بر تیر نصب کنند حکیم اسدی گفته بیت سر ریخ کیمخت را

بازکرد

بازکرد در و هر چه بد مرغ پرواز کرد ؛ هوا پر ز زنبور شد دال پر ؛ خدنگی تن واهن بیشتر نجم الدین سمنانی
راست بیت چو دال کرد شود نسر طایر از سهمت ؛ بجرم آهوی وحشی چو بر نهی پر دال ؛ دالبوز و دالبوغ
با لام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول فراشتروک را گویند دام دو معنی دارد اول معروفست
حکیم انوری فرماید بیت اگر از جود تو کبتری بمثل دام نهد ؛ طایر وواقع گردونش درآیند بدام ؛ دوم وحشی غیر
درنده را گویند حکیم سنائی فرموده ما سلیمان دار خاتم باز نستانیم ز دیو ؛ کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو
و پری ؛ امیر خسرو راست بیت هر جنس ز مردم و دد و دام ؛ در صحبت جنس گیرد آرام ؛ دامغول با میم موقوف و غین
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جن است و آنرا دیو غولی نیز گویند و بتازی سعلاة
نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضای مردمان برآید و درد کند و آنرا باغره و باکره نیز خوانند و بتازی
غدد نامند دامنی سرانداز زنانرا گویند و بتازی مقنعه خوانند امیر خسرو فرماید بیت خود این شه راحق
آن شاه افگنی داد که بر سرهای شاهان دامنی داد دامونغ با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد
دامی و دامیار صیاد را گویند حکیم نزاری قهستانی راست بیت ببوی لقمه ماهی صید گشته ؛ بشست دامیار
قید گشته ؛ دامیدن برابر چیزی شدن و بربالا رفتن بود دان دانه باشد حکیم سوزنی فرماید دان
دانه باشد حکیم سوزنی فرماید بیت دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ؛ مرسال و ماه بسته بدان
دان و دام و دام دل ؛ داند بمعنی تواند دانم بمعنی توانم آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت مگر خود
این شب یلدا بروز داند برد ؛ کدام یلدا کاین شب یلدا کاشب هزار چندانست ؛ مولوی معنوی نظم نموده
بیت توی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ؛ تو نور چشم منی و بیتو ندارم دیده بینا ؛ دانشگر و دانشی
دانشمند را گویند حکیم فردوسی گوید بیت سزد گر بدین بوم زابلستان ؛ نهد دانش نام ملغلستان
دانک با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هر گاه اطفال را دندان برآید از هر جنس
غله باهم ممزوج ساخته و کله کوبی درمیان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
چه عقیده عوام آنست که هر گاه این کار را بکنند دندان طفل بآسانی برآید دانکانه
آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی
بکنند کمال اسمعیل فرماید بیت با کف دریاکش تو مردم زنک ؛ ابر زند بر رخ دریا تفو ؛ گرچه
که مز بحر دار قصل نیست ز دانکانه مرا یک تسو دانکانه با کاف پارسی اسباب و کالا و متاع
باشد داندان پریشان و پراکنده و دانه دانه را گویند سیف اسفرنگی راست خرمن مه را چو
چو سوخته آتش تیغ آفتاب ؛ خوشه پروین چو اشک ریخت فرو داندان ؛ حکیم سوزنی
نظم بیت بدسگال جاه تو باد اچو گندم نقش سر ؛ چو گرنج داندان از دیدگان بگشاده اشک
دا نغوزن از جادو بود و آن چنان باشد که زنان ساحره که هندوستان باشند دانه ارزن

یا جواری یا چوبراز عوران بازرد چوبه ریکین سازند وافسون خوانده آن داند برکسی خواهند بزنند تا مقصودی که ازو
دارند بحصول رسد حکیم خاقانی فرماید بیت هر زنی هندوکه او را دانه بردست افکنم ٭ دانه زن بی دانه بیند خرم سودای من
داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج ونرد وامثال آن بود منوچهری راست بیت از بس نرد باز داو کرا از بتر
وزدو کف ساتکین ساتکین کشی بدم حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت توکل بر خدا خود داو بردن نه بزن دستی
و داو دست خورده ٭ دوم دعوی باشد سیم دشنام را گویند چهارم هر ردا زدیوار بچه را خوانند و آنرا دارای
نیز گویند داور سه معنی دارد اول اسمیست از اسماء الله تعالی حکیم خاقانی نظم نموده مصرع بد شما و فسق با چونه
همه حکم داور است داور نان خدای با داینهمه چیست ای اورن دوم پادشاه عادل را گویند در اصل دادور بوده
بمرور ایام آنرا تخفیف داده داور گفتند سیم معنی دارد و در ما بانند حکیم قطران گفته بیت چدا باید مایه اکنس با کلا
باید سود بی مایه چو باید داور اکنس را که باید در دبی داور برخیزد چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بهتر چو بینده رنج بزار
چه مایه رنج برخیزد داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرماید بیت آب و آتش را که در مجلسش حاضر کنند
ازمیانه هر دو برداردشکوهش داوری ٭ هم گوید بیت گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ٭ خنده بی وقت باخنده
کردی داوری داهل و داهول با های مضموم چوبی باشد که درمیان زراعت ایستاده کنند و بران کلاه وامثال
آن به بندند وگاه نیز صورتی صورتی بسازند تا جانوران رم کنند و بزراعت درنیایند و صیادان نیز از طرفی
دام و طرفی دیگر داهول نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری گفته بیت صید اگر جز نام و آوازی
نبود بهیچ رسش از دال مولوی معنوی فرماید بیت بهر صیدی که میکنجد بدام ٭ دام داهول شکاری میکنم ٭ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت سلطنت کرام بدین طبل و علم بودی بحشر ٭ دشتبانی داهول خود آنرو نام بغراستی داهم و داهیم تاج
پادشاهانرا گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند حکیم قطران فرموده بیت ایا ناصح شاه داهیم دار ٭ و یا حاسد شاه داهیم دار
دای ایره دیوار بچه را گویند شیخ نظامی فرماید بیت الخ بدو خانه نو آئین ٭ خشت لبین دار نخستین بود ٭

فصل دال دالف داخ غم و اندوه بود و آنرا داغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت دو کوشش بخنجر بسوراخ کرد ٭ دل
توران پر از داغ کرد داد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد استاد رودکی گوید بیت حاتم طائی تویی اندر سخا ٭
رستم دستان تویی اندر نبرد ٭ نی که حاتم نیست باجود تو راد ٭ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ٭ دوم شجاع و دلاور را
گویند حکیم اسدی گفته بیت وفا خود کنم درع رادی بپوشش کمانه ازخرد ساز و خنجر ز هوش بدینسان سواری کز از
خویشتن بس است بهرجا که خواهی فکن ٭ سیم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنگوی بود راد بوی عود را گویند فخری گوید
کفته بیت بفلس کف مردم راد بوی ٭ چنانم ز دفتر عنبر و راد بوی ٭ راذ پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ نظامی
بیت راه خواهی شدن کزدیده راز است ٭ به بی برگی مشو کاین ره دراز است ٭ شیخ سعدی فرماید بیت خیانت این سخن
در دولت جوید نباید کش از که گر دولت چو بنیادش از ٭ دوم رنگ امراز رنگ کردن بود و آنرا رز نیز گویند گوری کانی گفته بیت
همی رفت از زمین بر آسمان گرد ٭ تو گفتی خاک جامه راز میکرد ٭ سیم خارپشت را گویند ملک الشعرا حکیم روحی گفته بیت

بحیم ازد

چو گرد سوی روز شب تارکتاز ٭ دو خس کشید روز سر از نیم شب چو راز چهارم قریه ایست که در یک فرسخی
سبزوار واقع است ٭ پنجم نام پادشاهزاده بوده فقیر حقیر که مسود این اوراقست در نسخت کتابی بخط امام
فخر رازی دیده که در ایام ماضی پادشاهزاده بوده راز نام و برادری داشته موسوم بری و باتفاق بنای شهری
کردند چون باتمام رسید میانه برادران در تسمیه آن مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر باسم بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمانه رفع آن منازعه بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را
بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی میخوانند و در عربی راس الباب راگویند
یعنی سر در کلکاران حکیم سنائی فرماید بیت جان بدانش گرفتن تا شود زیبا از آنکه ٭ زیب کی گیرد عمارت
بی نظام راست راز ٭ خواجه عماد لوکی نظم آورده بیت بنای قصر معانی تست کاندر وی ٭ عقل هیچ مهندس نبود و هم
راز نشد داذیام راز بانه را گویند و آنرا بادبان نیز نامند داغ بازار عجم توده غله را گویند و آنرا جاشش نیز خوانند
داس راه باشد داستاد وظیفه و راتبه خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت خدایا نخواهم ز تو راستاد ٭ چو جود تو
همه را وظیفه بداد داسن با سین مفتوح بنون زده درختیست که آنرا اپلکوس نیز نامند و آن نافع بود
همه آبلها و دردهارا خصوصاً دردهایی که از سردی و رطوبت باشد و مفرح دلست و مقوی آن و گزندگی
جانوران را سودمند بود حکیم انوری گفته بیت در بوستان گفته من گرچه جای جام ٭ با سرو و یاسمین مثل یاسمین
و داسن است ٭ هم گوید در بوستان مجلس لهو از رخان تر چون درمیان سرو و سمن سیر و راسنم ٭ ما ماد در لطافت
از این پس مرین کنم گرخاک در که تو نماید شبنم داسو نام جانوریست که آنرا هوش خرما نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید بیت عمر مرا بخورد شب و روز و ماه و سال ٭ پنهان و نرم نرم چو موشان داسون داشن بمعنی راز نراک
عجمی که مرقوم شد داغ دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی فرماید بیت ای نوبهار خس پاکان
هوای خوش ٭ بر باغ و راغ گلشن و صحرا مبارکست شیخ عطار نظم نموده بیت بهر انگشت در گیرم چراغی ٭ ترا
میجویم از هر دشت و راغی دان بر باز باشد و بتازی لبابه خوانند دافه گیاهی بود مانند سیر که آنرا بریان
کرده بخورند داک دو معنی دارد اول غوج چکی باشد منصور شیرازی نظم نموده بیت بیافت بازوی حفظت
به پنجه قوت ٭ زموی گردن شیر زیان قلاده راک ٭ دوم کاسه را گویند داکاره فاحشه و بدرکاه را گویند
شرف شفروه راست بیت ای ز طبع تو بسته تر زسنگ خاره ٭ وی گاه بخشش سردم که خواره ٭ وی والده عزیز
تو آنکاره ٭ وی سگ بزبان بر ذبیت راکاه ٭ دام هشت معنی دارد اول صید وحشی و آن معروفست
خواجه آصفی راست بیت بسکه استغنا لیلی در کشش تا شروعست ٭ رام شد آهو بمجنون سگ لیلی شد
دوم نام سروشیست که موکل است بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام با او متعلق است
سیم روز بیست و یکمست از ماههای شمسی و نشاید درین روز سفر کردن دوام دادن حکیم فردوسی نظم نموده
بیت تراروز رام از جهان رام باد ٭ همان باررا باتو آرام باد ٭ چهارم آرام را گویند مولوی معنوی فرماید بیت

جلوه گری کرد و بیک غمزه او فتنه نود و دو جهان رام داد پنجم بمعنی روان آمده حکیم فردوسی گفته بیت بسوی
زفر کردم آن تیر رام بدان تا بدوزم زبانش بکام ششم نام تخمیست که واضع ساز چنگ اوست واورا
رامتین نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده بیت گرچه تن چنگ شبه ناقه لیلیست ناله مجنون ز چنگ رام برآید
هفتم شاد و خوش باشد حکیم اسدی گفته بیت سپهبد از آن گفتها گشت رام که پیغام بد با نبید و خرام
هشتم نام دره ایست از ملک هندوستان استاد فرخی گوید بیت آن کرد کو نام که اندر دره رام با پیل
همان کرد که با کرگ زخوارش و بزبان هندی نام پادشاهی بوده ذوشوکت استاد فرخی نظم نموده بیت گاهی
بدریا در شوی گاهی بجیحون بگذری که رای بکر برزد زتو که رام و که خان که بکین رام اردشیر نام شهریست که
اردشیر بنا کرده رام برزین دو معنی دارد اول آتشکده بوده فردوسی راست بیت بران نامه بر مهر زرین
نهاد بر موبد رام برزین نهاد دوم نام پهلوانیست هم گوید بیت سپاهی بزرگ از عدا بن برفت بشد رام
برزین سوی جنگ تفت رامتین نام تخمیست که چنگ را وضع نموده واورا رام ورامی نیز خوانند عبد الواسع
جبلی راست بیت بر فلک برداشته خورشید جامه واکنون بر سما بنواخته ناهید چنگ رامتین منوچهری
گفته بیت حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین رامش باهم مکسور
بشین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را
رامشگر گویند منوچهری فرماید بیت ز رامشگران رامشگری طلب که رامش بود نزد رامشگران و نقش نگین
نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مراچه بینش عمر دو باره نیست مراچه خواهش مرگ
در قفاست مراچه رامش رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم است از خمسه
مسترقه سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید بیت چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه رامشخوار نام نواییست از موسیقی
راستک بمعنی رامش است که مرقوم شد راموز با هیم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف
ناخدا را گویند حکیم آذری گفته بیت تن چو کشتیست اندرین دریا رهبر و بادبان فضل و عطا هست راموز رشد
کامل که برد مر ترا سوی ساحل رام هرمز نام شهریست از اهواز که آنرا در زبان قدیم بسمکان میگفته اند رامی
رامتین است که مرقوم شد واورا رام نیز گویند استاد گفته بیت چو رامی که گه بنواختن چنگ ز خوسر بر سر آب
آمدی سنگ رامیاد با هیم موقوف شب ایزرا نامند و آنرا زمیار نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
رسیدم در میانه مرغزاری درو دیدم رمی بی رامیاری رامیتن با هیم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح
نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر دو فرسنگی شهر واقع است و دیده یارهای بسیار مشتمل است
خواجه علی رامیتنی که از اکمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد بیت خواهی که بحق رسی بیا رام ازتن
واندر طلب دوست بیارام ازتن خواهی مدد از روح عزیزان یابی پای از سر خود ساز و بیا رامیتن رامین

نام عاشق ویسه است ران درخت انگوزه را گویند رانین با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت گر ملح زانیست بر پاموزه رانین شاه ران او رانین دیبا برنتابد پیش ازین حکیم انوری فرماید
بیت مراکه طوطی نطقم در انجنین وحلی جو جوزه پاربگل در نباشد آخر شاین اگر چو بط و حمایم کمند کرامت نو
بچه بر نبور سخن و زینت رانین راوچه نام نوعی از انگور باشد راود زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب
و دران آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم فردوسی فرماید بیت فسیله براو دهید اشتر شب و روز بر دشت
بگذاشتن راورا خار پشت را گویند عماد الدین یوسف گفته بیت گر سایه عمود تو افتد بفرق او سر در کشد
بسینه عدویت چو راورا راوک با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف لطیف باشد و معرب آن راوق است
اثیر الدین اخسیکتی راست بیت هم تا بیفزاید از زبر راوش هم تا بیفزاید از راست سلک دلت همه زنهر با دو دام
کفت همدم باده با در راوک ظاهر فاریابی گفته بیت بگذشت ماه و روزه بخیر و مبارکی برکن قدح ز باده گلرنگ
راوکی راوماده انگوزه باشد و آنرا بتازی حلتیت خوانند راوبر درخت انجیر غاز باشد راه بیت
معنی دارد اول معروفست دوم کرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه یعنی یکمرتبه و یکبار سید حسن غزنوی فرماید
شاها نعال خنگ تو هر ماه ماه باد واقبال را به پیش تو صد راه راه باد حکیم سوزنی راست بیت مخمور دو چشم
تو بیک غنج و دلال صد راه در خانه خمار شکست سیم کنایه از رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته بیت
تعصب چه باشد که این رسم و راه ندانم که آنجا زنانه هم براه چهارم نغمه باشد پنجم هوش بود شیخ
نظامی نظم نموده بیت بزن راهی که شه بیراه گردد مگر کین داوری کوتاه گردد ششم سخن بود هم شیخ نظامی
فرماید بیت چه مردی تو و زاد تو همت کجاست سر دگر بگو بی مرا راه راست هفتم پادشاه هندوستان را
گویند و دارا را نیز خوانند استاد فرخی راست بیت یک بنده تو دارد زین سوی رود شاهی یک
جا کر تو دارد زین سوی گنگ راهی هشتم باطن شخص را گویند چنانکه اگر گویند راه فلان فلانرا زده اراده
آن باشد که باطن فلان فلانرا زده راه جامه دران نام نواییست از موسیقی که نکیسا چنگی
مصنف آنست و آنرا ره جامه دران نیز خوانند شرح و امثال این در ذیل لغت جامه دران مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی امیر خسرو فرماید بیت نوا جون
گفته شد بکتاب د جو جو ز راه خسروانی عشق خسرو راه شبدیز نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ
نظامی در صفت باربد فرموده بیت هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز راه
گل نام نواییست از موسیقی منوچهری گفته بیت قمریان راه گل و نوش لبینان دانند صلصلان باغ
سیاوشان با سروستانه راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته بیت یکیا
در ترانه جادوی ساخت پس آنگه این غزل در راهوی ساخت دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده
رفیع الدین لبنانی نظم نموده بیت چو پیش رای رایش بدید سایه نمود زچه زبیروی آفتاب تیز آن

دوم یکی از نامهای حاکم هند است رایکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران ریکا خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت رایکا روی نمود است غلط افتادی باش تا در طلب یو به جهان پیمایی
رایکان چیزی را گویند در راه یابند بی بدل عوض و تحمل مشقت و کسبی در اصل رایگان بوده حرف ها را
بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند حکیم سنایی فرماید بیت هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی علتی
رایکانه بان آفریدی رایکان مان در پذیر شیخ نجم الدین دایه فرموده بیت دست از جهان بدارد از او
پای باز کش کان رایکان بکافر نا تارمید هند دایه نام جو شیست که بر سروری اطفال بر آید و تابی
آنرا اسغه گویند فصل ذا ذابغ ذابکر در هر دو لغت بابای موقوف و در لغت اول بضم غین
و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را برابر سازد و دیگری چنان دست بر آن
زند که با داز دهان او بجهد با صدا و آنرا زبغ و زکبر نیز خوانند استاد رودکی فرماید بیت من دها پیش تو
کنم بر باد تا زنی بر کیم تو زابکر ذابل بابای مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند
ذاج ذاجه با جیم عجمی زن نوزاییده را گویند تا هفت روز و او را زچه نیز نامند و زاج سور جشن و شادی
بود که هنگام ولادت کنند ذاخل با خای منقوطه مکسور درخت نر قوم است زاد دو معنی دارد اول بمعنی
آزاد بود استاد عنصری راست بیت گفتم که سعتر بهر من فرو نشین گفا که زاد سرو زمانی فرونشست
استاد فرخی نظم نموده بیت کنون چو دست غلامانه سبز پوشیده ببوستانه شود از باد زاد سرو نوان
دوم فرزند را گویند زاد خر زاد خو زاده خوست بیر سالخورده را گویند زادشم با دال موقوف
و شین منقوطه مفتوح بمیم زده نام پدر افراسیاب است زاد اغنک زمین ریگناک سخت را گویند
و آنرا زاغر نیز خوانند زادتشت زادشت زاردهشت زرادهشت این چهار لغت
نام مردیست که کیش مغان او بنا نهاده و کتابی آورد که نام آن زند بود و گفت این کتاب از حق تعالی
بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان با او اعتقاد نموده‌اند و در زمان گشتاسب بوده
ذادج زرشک باشد ذاده دو معنی دارد اول بمعنی زاریست که مترادف خواری بود منوچهری در صفت
انگور گفته بیت انگه آرند گشته را بگواره بر سر بازار شانه نهند بزاره دوم زاری که مترادف ناله
و گریه است شمس فخری راست بیت سهم ترشش بعنف آب حیات بگشاید ز خاک و زخاره انکه
از بیم تیغ او شب و روز خصم راست گریه و زاره ذادیانه سبب و باعث گریه و زاری بود حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده بیت بشنوای یار از زاری زار زاری ما و زاریانه ذاذل با زای منقوطه مکسور ظرفی
باشد مانند طبق که در ان سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخانه و حلواییان آنرا بر سر دیک نهند
و روغن و شیره و ترشیها و امثال آن را بدان صاف کنند و آنرا پالاوان و پالاون و پالوانه و پالونه
و آرخون و ترشی پالا نیز خوانند ذاشتر باسین موقوف و تای فوقانی مفتوح برازده بمعنی آنسو تر

وآنظرف

وآنظرف تر حکیم ناصر خسرو فرماید بیت کر جز رضای نیست غرض مر مرا ز عمر هر چیز آمده بد و عالم طفیل مرا
واندر رضای خویش تو یارب بد و جهان از خاندان حق تو مکن زاستر مرا کمال اسمعیل نظم نموده بیت
بکنه مدحت او چون رسی که من بارها بسی ز خط امکانش زآستر دیدم زاغ سه معنی دارد اول معروفست
دوم گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت دو زاغ کمان زا بزه بر نهاد ز یزدان پیروزگر یاد کرد
شمس طبسی گفته بیت شیر علم برات فنا زیر پنجه یافت زاغ کمان مثال اجل زیر پر گرفت سیم
قولیست از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم بنظم آورده بیت کر بصریر آمده چون مرغ ماغ نغمه بلبل زده
از قول زاغ زاغج با فتین مکسور زاغ را گویند شاعر گفته بیت بسان این دل سرگشته دمبدم دو لخت
زدست چرغ جفاجوی میزند غج غج دلا بنال که رفتند بلبلان چمن وطن گرفته بگلزار عکه و زاغج زاغه
خارپشت باشد ذال دو معنی دارند اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است زال زر پدر رستم
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت دل زال زر شد چو خرم بهار ز رخش تو ایمن و فرخ سوار ذالوك گلوله باشد
که از کمان گروهه اندازند و آنرا مالوک نیز گویند زامهربان با میم مفتوح نام داروییست که آن تریاک
باشد زامیاد دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشت مامور است و تدبیر امور
و مصالح روز زامیاد باو متعلق است دوم نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی نیکست درین
روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن زامیم نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم سوزنی
راست بیت ز جود جیحون زمزم زبان اسمعیل بدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ذانیج با نون مکسور و یای
معروف و جیم عجمی وطن را گویند ذاوج پنج معنی دارند اول بنا را گویند و آنرا ازین نامند مولوی معنوی فرماید بیت
زاو ابدا نزا مناسب ساخته قصرها منتقل پرداخته دوم قوی و زبردست و برز ورا گویند هم مولوی معنوی
فرماید بیت اشک میراند که ای هندو زراو شیر را کردی اسیر دم کاو سیم شکاف است حکیم آذری راست
بیت اگر مقاطع تیغ تو بیند اندر خواب زبیم در کمر کوه قاف افتد زاو چهارم دره کوه را گویند
پنجم خشت شکسته بود زاور با واو مفتوح برازده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم سنایی
فرماید بیت چیست چندین آب گل را سروری کردن ز حرص آب و گل خود مر ترا بسته میان در زاوری
دوم نام ستاره زهره است شیخ اوحدی نظم نموده بیت بیام شاخ بر آمد گل از سراچه باغ چنانکه
بر افق زاور فروخ زادش سیم قدرت و یارا باشد شمس فخری راست بیت انکه نبود خلاف فرمانش
انجم و آفتاب را زاور چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند استاد
رودکی فرماید بیت جگر تشنگانند و بی توشگان که بیچارگانند و بی زاوران پنجم زنده بود ششم
در بعضی از فرهنگها بمعنی زنگ سیاه مرقوم است و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد
نوشته اند والعلم عند الله تعالی هفتم زفت و بخیل را گویند زاوش زاوش با واو مضموم و شین

منقوطه زده ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند حکیم سنائی فرماید بیت فلک ساکس است زاوش را که دهنده است دانش و هش را سید ذوالفقار شروانی گفته بیت سایهٔ خورشیدی و تیر زاوش آید گز شرف پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورد دست ٭ زاول باواو مضموم بلام زده بمعنی زابل است که مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی فرماید بیت ز زاول ار ببارد الماس تیغ تیزش اجزای زال زر الرزان کند چو زیبق زاویل باواو مکسور و یای معروف بنا را گویند و آنرا زو زاو نیز نامند فصل زای عجمی ژابش دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام دارو بیت که آنرا بوی مادران گویند ژاژ و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژ خاییدن گویند مولوی معنوی فرماید بیت دلبر ناهیچ کسی را منفزاید ٭ مانند او نیست کسی ژاژ مخایید حکیم خاقانی فرماید بیت ژاژ خایی هر ابلهی زین تخم از انکه هنوز در عدم است انکه همقران منست ژاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت از دل و رخسار شان خورند چندان کرکسان ٭ کز شبه منقار و از زرینج ژاغر ساختند حکیم ازرقی فرماید بیت خجسته خامهٔ تو ناجریده در ثمین ٭ چو زر ساوشده است از برای نقد ثمین ٭ کبوتریست که از جنگ و مخلب شاهین ٭ براه دیده ز ژاغر برافکند ارزن ٭ ژاله سه معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست بیت ژاله خورشید شعله بارد اگر ٭ در جهد برق خاطرم بغمام ٭ دوم شبنم باشد و آن چنانه بود که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر شود و بر برگهای نباتات قطرها بدید آید شیخ سعدی نظم نموده بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ٭ راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار حکیم اسدی گفته بیت بگفت این و گلبرگ بر ژاله کرد ٭ خونین سرشک لاله گرد سیم بمعنی چاله است که مرقوم شد شمس فخری فرماید بیت ناقلا ماشش بگذرند از بحر ٭ پیکر آسمانه شود ژاله ژاو خالص را گویند فصل سین سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باج و باژ نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست بیت پادشا گشت آرزو بر تو ز بی باکی تو ٭ جان و دل با بدت داد این پادشا را باژ و سا دوم شبه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته بیت است شنترکه بها در سخن من و لیک ٭ گر به اکسیر کیر اشتر اوبل سا سیم نوعی از قماش باشد حکیم نزاری فرماید بیت تشریفهای فاخر کرده روان ز هر سو ٭ نخ و نسیج و لکی گو گوز و سای ساره ٭ چهارم سایدن و امر از سودن بود سابوته زن پیر باشد بزبان اسپانه سابود دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا بادپیچ و کازه نیز خوانند سابوره بابای مضموم و واو معروف حیز و مخنث را گویند ساتکین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگین است که مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد منوچهری راست بیت میشد از پس نرد باز و او گرانتر ببرد ٭ وز دو کف ساتکین

ساتگین کش بدم ساتکینی قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی فرماید بیت ساتگین خوریم و جور دهیم ٭ دور ها در میانه بستانیم حکیم ازرقی گفته بیت شراب لعل بده اندکی بدور و بده میان دور در ساتگینی که گاه ٭ ساج دو معنی دارد اول ماده مرغ کنجد خواره را گویند خواجه عمید لوبکی راست بیت چون زاغ شب از گشادن پر ٭ بربست زبان مرغ و دراج ٭ طاوس ملائکه تذروی کش کبک نمود کمتر از ساج دوم مایه را نامند ساچی با جیم عجمی مکسور و یای معروف سفید را گویند سیف اسفرنگی راست بیت بسته تنگ تو در هوای سرشکم ٭ شکر ساچیست در گلاب سرشته ٭ ساخت با خای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بند و بار زین باشد حکیم خاقانی فرماید بیت از جنیت فرو گشاید ساخت آینه آتش بر عذار بند و صبح اهو گوید بیت بامدادان که گیسواره چرخ ٭ ساخت بر پشت اشقر اندازد ٭ ساخن با خای مکسور صاروج باشد ساد چهار معنی دارد اول بمعنی ساده آمده شمس فخری راست بیت برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭ ز چرخ کاه منقش طراز دو که ساد ٭ سیم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند حکیم اسدی فرماید بیت درختانه که گشته ندارم یاد ٭ بدندان بد و نیم کردند ساد ٭ چهارم دشت و صحرا بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اول معروفست دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت ز چاه عشق بر آمد دلم بباده چو او ٭ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسب گفته بیت که نکش کرد ساده را کهسار ٭ که پیش کرده کوه را کرد سیم بمعنی ایستاده بود حکیم اسدی فرماید بیت فلک چو ایوان شد زمین در و چو شهر ٭ تکیه وار کان پیش ساده چاکروار ٭ چهارم نام برگ درختیست دوایی که از دیار هندوستان بیاورند و معرب آن ساوج است و آنرا بهندی تیرج گویند سار هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از گرز گاوسار مراد گرز گاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقیست که سر او مانند سر سگ بود و بدن او مثل بدن آدمی حکیم ناصر خسرو در صفت قلم فرماید بیت آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ٭ زرد است و نزار است چنین باشد گل خوار همواره سیه سرش ببرند از براک ٭ هم صورت مار است ببرند سر مار دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست بیت سار از تو شعبد چرخ گشت ٭ هندو چهار پاره زن گشت سیم محل و جای را گویند عموما چنانکه مختاری گفته بیت بکف سار بر آور درانواز او باز ٭ بچشم خانه فرو رفته دیده از ناهار و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و با یمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت سار بشاخسار بر زنگی چاره پاره زن ٭ خنده زنانه چو زنگیانه ابر زردی اخضرش ٭ چهارم بمعنی شبه و مانند آمده ملقابادی گفته بیت باران و سرین سار هیونانی و گوران ٭ با چشم گوزنانی و با گردن آهو ٭ پنجم شتر را

نامند و ساربان شتربان بود استاد رودکی در صفت تاجری بنظم آورده بیت داشت آن تاجر دولت
شعار صد قطار سار اندر زیر بار ششم رنج و محنت بود خسرولی گفته بیت جانم بلب آمد از غم و سار
مردم زجفا و جور بسیار هفتم گلک و نی میانه تهی را گویند ساد اخالص را خوانند اگرچه این لفظ بمعنی
سالیستی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از عنبر و احیانا مشک و زر بنظر رسیده چنانکه
حکیم اسدی نظم نموده بیت ز خاک تبه جان کو یا کند ز خون سیه مشک سارا کند حکیم فردوسی در یوسف
زلیخا بنظم آورده چه حاصل زانکه دانی کیمیا را مس خود را نکرده زر سارا ساران سر باشد مولوی معنوی
فرماید بیت گفت آن رنجور کای یاران من چیست این شمشیر بر ساران من هو گوید بیت نصیحتهای اهل دل
دوا النحل را مانند برا ز حلوا کند جانش ز فرش ساوج جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز خوانند
سادخلک سادشنک باراء مفتوح بخاء زده در لغت اول و در ثانی بشین منقوطه زده پشه یا نیله
شیخ عطار نظم نموده بیت به بینش آفتاب ام برادر چو سارخک و چو پیل آید بدیدار نه خود پیل اگر خود
پیل گیری چو نمرودی لب سارخکی بمیری اثیرالدین اخسیکتی گفته بیت سارخک پیل البنان بر زمین زند لیکن
نه مرد پنجه و بازوی صرصر است سادخکدان نام درختیست که آنرا آفال پشه و کرم پشه دار و سده
والامشکر و نازبن و درداروپشه خانه و پشه غال و کنجک نیز خوانند و بتازی شجرة البق خوانند سادک
باراء مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند
زراتشت بهرام گفته خروشان بر سر کهسار سارک که باد آتش نوروزی مبارک سادنج باراء
مفتوح بنون زده مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ که در آذربایجان او را سوران گویند شمس فخری گفته
بیت چو عنقا دان و را از روی رفعت دشمن چو صعوه چو سهباز است او خصم سارنج سارو باراء مضموم
و واو معروف صاروج باشد استاد فرخی فرماید بیت از زر استر چنانکه راه او را گویی که زد است مسطره
و ساروبا واو مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که در هندوستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید
و آنرا شارو و شارک نیز خوانند سارونه باراء مضموم و واو معروف زرانگور باشد استاد
رودکی فرماید بیت سرشک از مژه همچو در ریخته چو خوشه ز سارونه آویخته ساره باراء مفتوح سه
معنی دارد اول نوعی از فوطه و میزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در آن ملک بیشتر زنان
زنان لباس سازند و ساری خوانند حکیم اسدی راست بیت فصول سال همه خادمند ازانکه بوقت لباسی
آرد هریک ترا بدیع نگار سپید ساره زمستان دو رنگ حله تموز حریر زرد خزان دیبه لطیف بهار
حکیم ناصرخسرو فرماید تن همان خاک گران سیه است ارچند ساره و الیفت کنی کهنه و شلوارش دوم
برده را مانند مولوی معنوی فرماید ای سنگ سیه راتو کرده مدد دیده وی از پس نومیدی شکفته گل از ساره
سیم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند سادی دو معنی دارد اول نام شهری بود از مازندران

این شعر از یوسف زلیخای مولانا
جامی است

خانه ما ساران دیگر بستان بر زر خشت بگز
گر نشناسی تو ساران تو نه زیبا یام
صح

قریب بشهر آمل استاد فرخی فرماید بیت شاه ملکان میر محمد که مر او راست از آمل ساری تا زان سوی بارنجی
دوم جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی راست بنام صاحب عادل میان خطه
باغ دلبر و همه شب خطبه میکند ساری مجد همگر گفته بیت قمری و ساری در باغ و ملکه سازند بلبل و فاخته
بر سرو نشیمن گیرند و بزبان هندی فوطه و میزر را گویند که زنان آن ملک بپوشند یک سر آنرا به بند بسازند
و سر دیگر را مقنعه سادیان نام شهریست از غرجستان شاعر گفته بیت پسی خسرو مامور پیش از این
شد ستند ز ساری و ساریان ساز هفت معنی دارند اول معروفست دوم سامانرا گویند استاد
فرخی فرماید بیت بدل نیک تو داد است خداوند بتو این همه نعمت سلطان جهان و بنهمه ساز حکیم قطران
گفته بیت مردم بی برگ را یک خدمتش صد ساله برگ مردم بی ساز را یک مدحتش صد ساله ساز
سیم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه بود که گرز و نه مرد
بکار آید و نه اسپ و نه ساز چهارم مهمانی را نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت سرش را همه
زتن باز کرد و دودام را از غش لب ز کرد پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت
نرگس جادوش به نیرنگ و ساز خواب سحر بر حدقه من بست ششم بمعنی مثل و مانند آمده هفتم نفع باشد
سازگری نام پرده ایست مرکب از مقام عراق و سپاهان امیر خسرو فرماید بیت زمزمه سازگری از عراق
کرده باهنگ عراق اتفاق سازگر راهمه خواهان شده نغمه او تاب سپاهان شده سازمند جنبری
آراسته و با نظام را گویند شیخ نظامی راست ساز مند از نو گشته کارها از همه وا آفرید کارها سازو
باراء مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی آنرا بکار
برند و مجرمانرا اکثر بدان از حلق کشند و آن یکبار موسوم و معروفست و ساز و باز ریسمان بازرا گویند
مولانا وحشی گفته بیت السلام ای سیاه ساز و باز باجازت که بجو گردم سازواد بمعنی ساز
کار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست از مقوله کیک و سپش
فاما از انها بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را بدبوی سازد و بهندی آنرا کتهل
خوانند و بزبان هندی مادر زن را گویند ساسان دو معنی دارد اول نام پسر بهمن اسفندیار بود و درج آنکه
چون بهمن ملک را بهمای داد ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت
و او را پسری بود هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان که
بنابر بابک بودند ملک را عز و گرفتند و ایشانرا ساسانیان خوانند دوم گدارا گویند از اجال حسینی
نقل نموده ساستا با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن فرلادی گفته بیت در بدی
و گدی تو ای منحوس ساستاب ساو سایر آسایه ساسر با سین مفتوح بمعنی ساج است که
مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که از آن قلم سازند ساسی گدارا گویند حکیم سنائی فرماید

بیت چه خیزد ز اول ملکی که در پیش دم آخر: بود ساسی و بی سامان چه ساسانی چه سامانی: هو گوید بیت
خاکیان خانه دگیرند و بادپیمایان دگر: کی توان مر ساسیان را ز اهل سامان داشتن: ساغ نام جانوریست
مانند سار مولوی معنوی فرماید مث از تو شاهین و باز و ساغ ما و سار ما: ور نو آمد فخر و نام و ننگ
ما و عار ما: ساغر دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته بیت جهان دام خویش از نو
یکسر برد: بجرعه فرستد بساغر برد: دوم نام قصبه ایست از ملک کز بدیع سمرقندی فرماید بیت شکر خدا که
نیست چو ارباب حرص و آز: گاهی هوای بدره و گاهی فکر ساغرم: ساکین نهر باشد و آنرا اسیا کیز
نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده بیت بدو گفت سالار بیت الحرام
کای حامل وحی برتر خرام سالار خوان چاشنی گیر باشد و آنرا خوانسالار نیز خوانند و بترکی بکاول خوانند
سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی سال بر درختی را گویند که یکسال بار آرد و یکسال نه
سال مه تاریخ را گویند و آنرا روزنامه نیز خوانند مسعود سعد سلمان گفته شدش فراموش آن سال و مه
که آن خود بین ده فزو گرفت بنیرنگ نبل و دستان و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را
گویند حکیم سنایی فرماید بیت تو چه مرد کناری و بوسی: مرد زرقی و یار سالوسی سالله لشکری را گویند که
در پس قلب بدارند و بزبان هندی برادر زن را نامند سام پنج معنی دارد اول اسم پسر حضرت نوح است
علی نبینا و علیه السلام دوم نام پدر زال است که جد رستم باشد حکیم فردوسی فرماید بیت چو دستان
سام اندر آمد تنگ پیاده شدندش همه بید رنگ سیم مرض بود و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند
و در شرح اسباب علامات آورده که البرسام قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الرأس فان
البر هو الرأس والسام عندهم المرض و قال الشیخ تفسیره ورم فی الرأس فان السام هو الورم و لعل ذلک
فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله و کذلک البرسام فان البر هو الصدر و تسمیته بنفس ذاته و حقیقته
و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و از نیست که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر
نامند یعنی آتش اندر و در درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده بیت آخر
بکر درم کفتا که نمیترسی از آتش رخسارم آنگاه تو سامندر و آنرا تخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون
بسمندر اشتهار دارد و پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی زر و هلاک را گویند و در صراح بمعنی رگ
زر در کان مرقوم است و بزبان هندی نام کتابیست ساماچه ساماکچه در لغت اول با فا
موقوف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفای ها سینه بند زنان است سامان هفت معنی دارد
اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده بیت هر چه کردم
تا ببینم روی او سامان نشد: کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت: از مصراع ثانی معنی اول
و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سیم قرار و آرام را گویند کسایی گفته بیت کسی که سامه جبار آسمان

شکند: چگونه باشد در روز محشرش سامان چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی در رفتن
شیرین از ارمن بسوی مداین و تغییر لباس کردن منظوم ساخته بیت دو سالار از هر دو سامان جنگ
فراز آوریدند لشکر بجنگ: پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو راست بیت کرد بت از پاکی دامان خویش: دامن
خود برده سامان خویش: ششم قوت و قدرت را خوانند رضی الدین نیشابوری فرماید بیت مرا هر زمان درد
بر درد و اکنه: نه ردی فعلی نه سامان آهی: هفتم نه کاه مزد است سامند نام جانوریست گویند که در
میان آتش مسکون شود بعضی برانند که بهیات موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود
در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی برانند که بصورت مرغ بود و آنرا اسمندر هم خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت آخر بکر درم کفتا که نمیترسی: از آتش رخسارم آنگاه تو سامندی: ساهر با هیم
مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد شاعر گفته بیت بر کی خورد از حیات و فیروز
بشکست کسی چو سامهٔ حق: دوم دام بود امیر خسرو راست بیت ز خونریز تو اندر سامه زلف تو افتادم
رقیب کر بخواهد کشت باری اندران سامه سیم بمعنی خاصه آمده حکیم سنایی نظم نموده بیت حفظ ایزد سال و مه
در سامه کام تو باد: عقد گردون روز و شب هر کوکبه نام تو باد: چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری
نظم نموده بیت روزی ببارگاه سلیمان روزگار: رفتم که سامه به از آن آستان نبود: سامین با هیم مکسور و یای
معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی
دارد اول رسم و عادت بود دوم سو با ترا نامند حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده بیت از سیرت سان
رشک ملوک و ملک آمد: حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را: در کار بایست قبول تو که خوش آهن
الم تیک و خراشیدن سان را سیم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید بیت آن نازنین که عنبر
ولهاز بان اوست: عود الصلیب من خط زنار سان اوست: چهارم سلاح باشد الم از انکه در روز
جنگ مردمان بپوشند یا به اسب و فیل بپوشانند استاد الرئیس ابو القاسم حسن بن احمد عنصری راست
بیت صف پیلانش اندر سان زرین: چو بر کوهی شکفته زعفران زار: پنجم پاره را گویند از چیزی چنانچه اگر
کسی گوید که این گوشت را سان سان کنید مراد آن باشد که پاره پاره سازید حکیم آذری گفته بیت
کرد تدبیر بسی شه کشور: کرد پیدا موانش لاغر گشت مجموع را چو اویکسان کرد آنگاه جمله را سان سان: ششم
سنگی را خوانند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت
شمشیر گوید بیت شبه آسمان است آن بصورت بحر بر گوهر ولیک: از لمعه خورشید نتوان دید آن سانش
بسا کز رنج او دشمن همی بالید جان در تن: دران ساعت که آهنگ همی بالید بر سانش هفتم بمعنی سامان
آمده حکیم نزاری منظوم ساخته مث نه از لشکرش و لشکرنی: نه کارم را سری پیدا نه سانی هشتم نام
قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بچاریک که آن نیز قصبه ایست سانج با نون مفتوح بنون زده بمعنی

سازنج است که مرقوم شد **ساو** چهار معنی دارد اول زر امانی بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف
بگیرد حکیم سنائی فرماید **بیت** بهرام شه مسعود آن شاه که او را شاهان جهان باژده و ساو گزارند دوم زر
خالص باشد که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا بتازی قراضه خوانند حکیم نزاری قهستانی راست **بیت**
صیقل کن این رواق ازرق ۞ ریزد زر ساو بر کرانه ۞ وین صحن زمردین شود راست ۞ از ریزه ساو چون دهانه
حکیم سوزنی گفته **بیت** بعزیزیت مرا عهد تو قیمت زر زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار درست سیم توبه باشد
خار دار سفید و تنک که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا الجا بی همه بسوزند و نیز درمیان کرمهای پیله را بدان
بتنند چهارم سودن را گویند **ساوه** سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از عراق سیف اسفرنگی راست
بیت خاک ساوه نسبت کهر آتش ۞ برده صد بار آب با معین ۞ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه
ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانکه سبق ذکر یافته حکیم ازرقی فرماید **بیت** گل و لاله است پنداری ز زر
ساوه و زر خالص ۞ دهان لاله از سیماب و روی گل ز سیسنبر ۞ سیم تاج امانی **بیت** نرگس خوشبوی دارد زر
ساوه در دهن ۞ لاله خود روی دارد مشک سوده در کنار ۞ سیم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش کاموس
بوده و در جنگ رستم کشته گشته حکیم فردوسی فرماید **بیت** یکی خویش کاموس بد ساوه نام ۞ سرافراز و اهر جای
گسترده کام **ساوبر** نیک خوی و خوش خلق بود حکیم علی فرقدی گفته **بیت** دلربا شوخ خوش خوشتر و خونریز ۞ زود
عاشق مشفق و ساوبر ۞ **ساویس** با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامه پنبه آکنده بود که آنرا در روز جنگ پوشند سیم سبدی بود که پنبه را که برای رشتن مهیا ساخته باشند
در میان آن بنهند **ساوین** با واو مکسور و یای معروف بمعنی سیم ساویس است که مرقوم شد **ساهو**
نام معبری بوده که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشته حکیم سوزنی گفته **بیت** بخت است بخواب دیدن خز ساهو به
چنین نهاده تعبیر **سابوس** با بای تحتانی مضموم و واو معروف اسغول باشد **سایه بان** چیزی باشد که
مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی سوریایان
گویند حکیم آذری تظم نموده **بیت** چو سایه بان شه نیمروز بر زده ۞ ز تختگاه افق خورد شاه شام نشو **سایه**
بزک با با و رای مفتوح بکاف زده گیاهیست که چون شتران بخورد بخواب رود **سایه پوش**
شامیانه باشد **سایه خوش** درخت نارون را گویند **فصل** شین منقوطه **شابران** با بای مضموم
نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید **بیت** تا نه بس دیر از کمال عدل شاه معرور در شابران بهر ایم
همو گوید **بیت** شش نیر پیش از آسمانه مدد یافت فتح دربند شابران را **شابرن** و **شابورکان** و **شابورن**
در هر سه لغت با بای مضموم و رای مفتوح و در لغت اخیر بواو مجهول اسامی فولاد معدنیست از اختیارات بدیع نقل کرده
شد **شابورد** با بای موقوف و واو مفتوح بر وزن هاله را گویند و آنرا خرمن ماه نیز خوانند **شاپهاد** با بای
مفتوح نام بتکده بوده در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بس بزرگ واقع است مسعود سعد سلمان فرماید **بیت**

همه شادی شاپهار کرد ۞ شد شکفته بهار دولت و فر **بیت** ارچه در هندوستان پیل مصاف آرا بود
پیش درکردی و آوردی بدشت شاپهار **شاخ** دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را گویند دوم شاخ حیوانات
باشد این دو معنی از غایات اشتهار محتاج مستشهد نیست سیم پاره را گویند و شاخ شاخ پاره پاره بود
منصور شیرازی راست **بیت** زده سنبل بر تاب شانه و زغم آن ۞ چو شانه سینه صاحبدلان شده صد
شاخ ۞ مولوی معنوی نظم نموده **بیت** این زمین و آسمان بس فراخ ۞ کردی از تنگی دلم را شاخ شاخ ۞ چهارم ظرفی را
خوانند که بدان شراب بخورند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب و بوزه بشاخ
گاو و بزکوهی میانه تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند شمس
طلسی گفته **بیت** در کس آن شاخ برار باده کز آتشکه آن ۞ مرغ جان خواهد ما طبع سمندر گیرد ۞ همو گوید **بیت** شاخ
گران زن مرزن پیش دم این جهان ۞ خون قدح خور مخور پیش غم آن سرای ۞ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند
و آن را شاه تیر و فرسپ نیز خوانند منصور شیرازی فرماید **بیت** ز بهر فضل بدست آر د و نظم برین ۞ بیار شاه فلک آستان
زرین شاخ ۞ ششم پیشانی بود حکیم فردوسی راست **بیت** چه مردی بدو گفت بامن بگوی ۞ که هم شاه شاخی و هم شاه
روی ۞ هفتم را دست را نامند از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی راست **بیت** بدین شاخ و این یال و این دستبرد
ز تخم که بدنام بردار گرد ۞ همو گوید **بیت** بدین چهر چون ماه و این قد و برز ۞ بدین شاخ و این یال و این زور گرز ۞ هشتم جوی
کوچکی را گویند که از رودخانه و جوی بزرگ جدا سازند یا جدا شود این نیز حکیم فردوسی گفته **بیت** یکی چشمه دیدم بدشت
فراخ ۞ در آن چشمه را هر سوی راه و شاخ ۞ نهم تیرز جامه باشد مولوی معنوی نظم نموده **بیت** پس سیم بار از قبا در دید
شاخ ۞ که زخنده اش یافت میدان فراخ ۞ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل شود و آنرا بتازی زباد
خوانند چون زباد در شاخ گاو پرکرده از جانب زیر باد می آورند آنرا بدین سبب شاخ میگویند استاد رودکی
فرماید **بیت** ز اشک بارنیانی بدید با شاخ شد معلم ۞ ز بوی باد آزاری بعنبر شاخ شد مبهم ۞ یازدهم استخوان پهلو را
گویند دوازدهم یا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز خوانند **شاخابه** جوی و نهری باشد که از رود
بزرگ یا دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند **شاخسار** با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا پهن ساخته در وسوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیمکشان
سیم را از آن میان بکشند و آنرا شفته هنج و شفته هنگ نیز خوانند **شاخشانه** نام قسمی از گدایانست و شرح آن
در ذیل لغت کنگرانت ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** با خای مفتوح نام غله ایست که آنرا بهندی ارهر گویند
حکیم خاقانی فرماید **بیت** مخور زلّه تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ۞ نان شاخل بهتر آید گر بود بر خوان خویش ۞
شاد سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بسیار و برآمده مانند شاداب که بسیار آب و پرآب را گویند
سیم شراب را نامند و شرابخوار را شادخوار خوانند **شاداب** بمعنی سیراب و پرآب بود حکیم ازرقی سنائی
فرماید **بیت** عید شاداب درختیست که تا سال دگر ۞ از گل و میوه او بوی همی یابی و بر ۞ زلالی راست **بیت**

عیدیست اوابیات درختیست که تا بسال دکر اگر کردی کلک سحر تحریر بجوی شعله نقش آب تصویر رسس بود نقش کلک شاداب شدی مستسقی از نظاره سیرابش **شاد باد** نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید **بیت** دو خانه نوای چکاوک زنیم یکی شاد باد و دگر نوش باد **شاد باش** نام روز بیست و ششم از ماه ملکی **شاد بهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** یکی روز خرم دل و شاد بهر بر آسوده بود از هوسهای دهر دوم نام کنیزکی بوده **شادخ** با دال مفتوح بخا زده نام شهر نیشابور است و آنرا شادیاخ نیز گویند حکیم انوری فرماید **بیت** در زمین بر سیده معروفی شعر و فان بلخ از شما پوشیده کی دارم عزیز شادخی سپاهان فرخی نظم نموده **بیت** ز تاج شاهان برکند حصار شادخ را چو شاه شرق ز گنج ملوک قلعه **شاد خواب** خواب خوش بود و آنرا شکر خواب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید **بیت** چو از شاه خوابش بر انگیختم سرش را به نیزه در آویختم **شاد خوار شاد خواره** با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده استاد فرخی نظم نموده **بیت** زین سو به توانگر و زان سو خزینه پر و اندر میان رعیت خشنود و شادخوار حکیم اسدی گفته **بیت** تو ملک هم کوه احسانی و هم دریای جود چه عجب گر بس ز نزدت باز گردم شاد خوار دوم زنان فاحشه و مطربه را خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** جهان چو نه شادخواری بود ولیکن بماند آن شادخوار اکنون ز شادی همو گوید **بیت** به پیری و بخواری باز کردد تا آخر هر جوان شادخواری **بیت** در بوستان نهند بهر جای مجلسی چون طبع عشق پرور و چون جان شاد خوار حکیم قطران راست **بیت** آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند وان ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار **شادُروان** با دال مضموم همان شاد روانست که مرقوم شد **شاد روان** با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند مولانا حسن کاشی بمعنی شامیانه نظم نموده **بیت** با همه بالانشینی عقل کل تا برده راه پیش شادروان رایت یا امیرالمؤمنین و شیخ نظامی بمعنی سراپرده بسته **بیت** بشادروان شیرین بود شاوش برسم مهتران کرسی نهادش و حکیم انوری بمعنی پرده که پیش در آویزند بنظم آورده **بیت** بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان یافته دوم فرشی باشد پس بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک است بمعنی نخست حکیم خاقانی فرماید **بیت** بادام ساقی مست خراب از جرعه شادروان خراب از دستها جام شراب افتاده مهها ریخته سیم نام نوایست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارت عالی را مانند کنگره قلعه و قصر ملوک **شادُروان مرْوارید** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب و وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته آن صورت را گفت و آنرا شادروان نام نهاد خسرو فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار کردند و آنرا شادروان مروارید خوانند امیر خسرو راست **بیت** نوا از نام شادروان بره بود که آن پرده ز شادروان شنیده بود چه مروارید ها بر وی فشاندند که شادروان مروارید خواندند شیخ نظامی در صفت باربد گوید **بیت** چو شادروان مروارید گفتی لبش گفتی که مروارید سفتی **شاد کام** نام برادر فریدون بوده **شاد کونه** با دال موقوف و کاف عجمی

مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی فرماید **بیت** بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام دولت رهین و بخت مطیع و فلک غلام دوم زنان مطربه را گویند هم گوید **بیت** بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس در بزم دلفریب ناهید شادکونه **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست چه ترکی کرمه کرداو شادورد بنا ورد گاه یلی در نبرد دوم تخت پادشاهان باشد حکیم فردوسی گفته **بیت** جهاندار بر شادورد بزرگ نشسته همه پیکرش میش و گرگ سیم نام گنج هفتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم حکیم فردوسی گفته **بیت** دگر گنج بد شادورد بزرگ که گویند رامشگران سترگ **شادیاخ** با دال مکسور نام شهر نیشابور است و آنرا شادخ نیز گویند ابن یمین نظم نموده **بیت** یارب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است یارب است اینجا آن یا چشمه سار زمزم است تا ابد عشرت کنانه باد الکاخ شادیاخ همدمش ابن یمین کالحق حریف محرم است **شادبچه** با لام یوشی باشد و آنرا بتازی لحاف گویند پور بهار جامی راست **بیت** چو باشی از همه کس بر سر آیم ار باشد دمی بر زم شادبچه چون نهالچه سخن ز خوبی شادبچه بیش ازین دارم ولیک قافیه زین بیش نیست خالیچه سید سراج الدین سکزی گفته **بیت** گل چو از شادبچه روی برون آمد بباغ زند و افش همچو سقف زند چوان آمد برون **شاذَنه** با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد که بسیاهی زند و زرد بشکند و آن با نوعست عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و از دیار هندوستان آورند و در دواها بکار برند خصوصاً در داروی چشم **شاه** نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنایی فرموده **بیت** زیراکه زبی بیرهنی از قبل شرم در خانه جو خفاش بدو مانده بشارم و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را مانند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم قیصر و پادشاه هند را رای و راجه و رانا خوانند استاد معزی این دو معنی را بترتیب بقید نظم آورده **بیت** شار غرجستان اگر یابد نسیم همتش خاک آن بقعه کند چون زر شت افشار شار سیم بمعنی غش آمده حجة الحق میر ناصر خسرو فرماید **بیت** کم بیش نباشد سخن حجت هرگز زیرا که خشش پاکتر از زر عیار است زر چون بعیار آمد کم بیش نگردد کم بیش شود زر که ان با غش و شار است چهارم شغال را مانند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته **بیت** قمری که بگاه فرق نشناخت از پهلوی شیر سینه شار وز شعر بفر تو بر آورد از شعله نار دانه نار پنجم چادری باشد دکنی که بغایت تنک و نازک بود و بیشتر زنان ازان لباس سازند و گرته فانوس هم کنند و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سنایی راست **بیت** خاره در نفا و چو خار سباب شوره بر سنک او چو شار تنک ششم نام جانوریست مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هند بسیار شود و آنرا باشد شارک و شارو نیز گویند هفتم بنای بلند و بس عالی بود هشتم راه کشاده و فراخ باشد و آنرا شاه راه نیز خوانند نهم فرو ریختن آب در شراب و امثال آنرا خوانند مانند آبشار و سرشار و در بعض نسخ نوشته اند که شار پادشاه حبشه را مانند **شارد** نام جزیره ایست

از جزایر دریای روم شارستان شادستان شهر را گویند حکیم فردوسی فرماید یکی شارسانی برآورد
شاه پر از برزن و کوی و بازار گاه حکیم سوزنی گفته بیت احمد مختار کی بود شارستان علم چون در محکم بران
بنیاد شارستان علی شادك نام جانوریست مشهور که آنرا سار نیز گویند حکیم اسدی گفته پراکنده با
شکم سنگخوار خروشان بهم سارک و کبک و سار امیر خسرو راست بیت اگر شاهین زبون گردد ز سارک
کله کلمرغ را زیبد بتارک شادوان مخفف شاروان بود حکیم اسدی فرماید بیت یکی خروشان روان گونه گون
ز آرایش میدان اسپ فروش شادونه نام پسر خسرو پرویز است که شیرویه و شیروی نیز خوانند شاده بای
مفتوح دو معنی دارد اول صحن را ال باشد و آنرا بهندی چهره خوانند حکیم فردوسی است بیت ز سر شاره هندی
بر گرفت برهنه شد و دست بر سر گرفت همو گوید بیت ز گفتار او ماند شنگل شگفت ز سر شاره هندوی بر گرفت
دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و زنان بیشتر از آن لباس سازند و گرته فانوس
هم کنند و آنرا شار نیز خوانند شاریدن شاشیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی
معنوی قدس سره نظم نموده بیت بند کن مشک سخن شاشیت را وا مکن انبان قلماشیت را شاشنك شاشنگ هر دو لغت
با شین منقوطه مفتوح و در لغت اول بسکون کاف تازی و در لغت ثانی کاف عجمی دو معنی دارد اول تیهو را گویند
دوم رباب باشد چهار تاره استاد راکفته بیت گهی سماع ربابست و گاه بربط و چنگ گهی چغانه و طنبور و عود
و گه شاشنگ شاشو نام گیاهیست که تخم آنرا در دواها بکار برند شاغوله با غین معجمه مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
و های مختفی شمله دستار باشد ابن یمین نظم نموده بیت ای بخت جوان بیا و در ساغر پیچ دست خرد پیر بساغر
پیچ شاغوله دستار تو اینجا بگذر دستار که هدار و برو در سر پیچ شاك سینه بند زنان باشد و آنرا شامک
و شامانچه و سامانچه نیز گویند شاکار کار فرمودن باشد بیمزد و آنرا بیگار نیز گویند استاد کسایی
فرموده بیت مکن طاعت و انکه گهی سست کنی راست گوی که هم سخره و شاکار کنی شاکول با کاف موقوف
و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود شاکمند با کاف موقوف و میم مفتوح بنون زده نمد باشد
شالدع بالام موقوف و دال مفتوح و اخفای ها بنیاد دیوار باشد شالنك بالام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی آن باشد که کسی را در عوض دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود و آنرا نیز گویند شالنگی بالام مفتوح بنون
زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند غضایری گوید بیت آه کز استیلای نفس شالهنگ همچون شالنگست
واپس فتم شالهنگ بالام و های مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول کرد و کردکان بود
حکیم انوری فرماید بیت با جهل بناه کاندرین باغ بر بید همه باد رنگست در کوی هنر مباش کان کوی
انقطاع قدیم شالهنگست دوم ستم و اشتلم باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت با عیب کبر شعر من انگور بین
شوخ ماری همی دهد خلیل را بشالهنگ سیم مکر و حیله باشد هم حکیم سوزنی گفته بیت ایمن مباش تا دم آخر ز مکر دیو
تا دیو دست نتواند بشالهنگ چهارم بمعنی سرکش آمده غضایری رازی راست بیت آه کز استیلای نفس شالهنگ

همچون شالنگست واپس فتم شامانچه شامانچه همان سامانچه است که در فصل سین از همین باب
مرقوم شد شاماز نام موضعیست که گبران در آنجا متوطن باشند شامان بمعنی شاک است مرقوم شد
شامش با میم مکسور بشین منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین شامکار با میم موقوف هوای
باران بود که همه جا را فرو گرفته باشد شامه مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند آنرا سر پوشه و دامنی نیز گویند
شان دو معنی دارد اول خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند بیت
زبد گونیکویی ناید تو عذر شن ز آفرینش نه که معذور است و مار انیست چون نحل از عسل شانش دوم جامه باشد سفید که
از دیار هند و در عرب جهار معنی دارد اول کار دکار کردن باشد دوم معنی خال باشد سیم مرتبه را گویند چهارم پاک
و فکر داشتن بود از چیزی شاندن دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم انوری گفته بیت تو تا مدبر ملکی شکوه
تدبیرت امام گیتی تدبیر بدنمی راند جهان بآب وفا روی عدل میشوید فلک بدست ظفر جعد ملک میشاند امیر
خسرو فرماید ای شانه بخوبانت عمل دانی چیست زلف لیلی که باز میشانی چیست گیسوی پریشانش توکی دانی
چیست مجنون داند که این پریشانی چیست دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو راست بیت تا سحاب
کف تو سیم فرو ریخت چو آب شاند از روی زمین هر چه غبار محن است حکیم سوزنی نظم نموده بیت بد سگال تو
رنجه دارد جان شانده در دل ز غم نهال از تو شانك سنکدانه مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی شان است که مرقوم شد سیم جست و خیزاب باشد حکیم سنایی در صفت اسب گوید بیت هر گنش
هیهات فلک دار دذ که بر آعد آتش خاک میبارد شنه و شانه آتش چو گرد و چو رعد دشمن و دولت را چو نحس و چو سعد
شانه سر و شانه سرك هدهد باشد و آنرا پوپک و پوپو نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته وصال میں باگل هنوز
نابوده بخیره شور بر آورده شانه سر پوپو و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانکه آواز فاخته را کوکو گویند شانی درم
ده هفت باشد و آنرا شیانی نیز گویند استاد عنصری فرماید بیت بجای خیمه شانی نهاده بر اشتر بجای موکب گوهر
نهاده بر استر حکیم سنایی نظم نموده بیت چون برادرت داد و ریک شغو شهر شتاد بت چل شانی شاور
بمعنی شابور است امیر خسرو گفته بیت زمن اهی کاب شاه شاور همی کر دار سخن کوته ره دور شاوغز
با واو موقوف و غین مفتوح براز ده دو معنی دارد اول نام ولایتست از ماوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب
جولاهه باشند و بر یک طرف آن بیابان ریگیست شمس فخری گوید بیت خصمش برهنه تشنه و بیچیز مانده باد در
دشت ریگ کافر از انسوی شاوغز دوم نای روبین را گویند و آنرا شیپور نیز نامند شاه چهار معنی دارد
اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشند ایشانرا شاه خوانند
دوم داماد را گویند این دو معنی را حکیم خاقانی بترتیب نظم نموده بیت یک رضای شاه شاه آمد عروس طبع را
از کرم کابین عذرا برشابد مینی از این حکیم سنایی فرماید بیت داده گلشن چنانکه شاه عروس از نقاب تنک
خود را بوس سیم گشت کردن شاه شطرنج بود بهار الدین گفته بیت شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان مات

که در زمان گرگوید او را شاه رضی الدین نیشابوری راست **بیت** جان شاهان جهانگیر شده
لیک زن چون تو از تعجیل در شطرنج گوی شاه شاه چهارم بر هر چیزی که آن در بزرگی خوبی بحسب صورت یا معنی
از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاهوار و شاه راه و شاه توت و امثال آن **شاه اسپرغم**
و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم این اسم کس نام
ریحان باشد و آنرا بتازی ضیمران گویند و چه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاسپرم خوانند اهل فرس گویند که
شاسپرم پیش از زمان کسری انوشیروان نبوده و در دیار فرس که ایران شهر خوانند کس نشانه نداری روزی
انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام در داده ناگاه ماری عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر شد چنانکه
حاضران را از دیدن آن خوف شد قصد آن کردند ملک گفت بگذارید شاید که او را نیز ظلامه باشد برازان رفتند
بر کنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه دران چاه در آمد و بالفور بر آمد دران چاه نگاه کردند
در بن آن چاه ماری دیدند افتاده و جان از و ساقط شده و بر پشت او عقرب عظیم نیش بند کرده نیزه بستند
و از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آن را نزد ملک آوردند و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند
چون یکسال ازان قضیه گذشت هم دران روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم میرسید همان مار نزدیک سریر
آمد و از دهان قدری تخم سیاه خرد بینداخت کسری فرمود که آن تخم را بکشتند ازان شاسپرم بر آمد کسری همیشه
زکام داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون ازان نبات استعمال فرمودی نافع آمدی شیخ الرئیس
فرموده که ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر حل کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع صنان کند
اگر چه او را هیچ علاج نبود و از بهر رعاف نیز نافع بود حکیم سنائی فرموده چون شمه شاهپرم از بای شمائی شامل
شد و از خلق تو هر جای شمائل حکیم ازرقی گوید بوستان فروز نکبر رسته با شاسپرم کرد بدستی خط قوس و قزح
بر آسمان منوچهری راست بنه با سپرم تا کنی تخی کم نه هر رونق و بالیده بود یا نبود **شاه بالا** بجیم بماند که
چون جوانی را کدخدا کنند شخصی را که هم سن و همسال و هم قد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد
سوار کرده بخانه عروس ببرند و او را شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش نامند امیر خسرو فرماید
در شادی خضر خان والا شادی جوانست شاه بالا **شاهبانک** با های موقوف و نون مفتوح گیاهی است
دوایی و آن را آس سک نیز گویند و بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهپسند** با بای
موقوف و بای مضموم و سین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند استاد مغری گوید چو شاهبوی داد
خلق شاه بوی از انکه عنبر است سرشته با جمال طینت او شمس فخری راست شه عادل جمال دولت و دین که خاک
درگه شاه بوی است **شاهسته** نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم او تلخ باشد و در دواها بکار
برند خصوصا جرب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاهدارو** همیشه شراب انگوری را نام نهاد
و حکمت آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات مردم از انگور منتفع شوند پس آب انگور بگرفت

دوا فن

در ظرفها ریزد چون صاف شد جمشید هر روز آن را بچشیدی و عیارش بر محک امتحان زدی
چون چوشیده ساکن گشت تلخ شده گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آن را در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی
بود که او را دوست داشتی قضا را بدرد شقیقه مبتلا شد و از درد بی طاقت شده بمرگ رضا داد و با خود گفت که
صواب آنست که ازان زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد داثری ازان ظاهر نشد
قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد و چند روز بود که خواب نکرده
بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون روز شد و بیدار شد ازان زحمت اثری نمانده بود الحال را بعرض
جمشید رسانیدند آن را شاهدارو فرمود که در امراض و علل بکار برند خواجه طیان مرغزی گفته صاحبا
از کرم دریغ مدار شاهداروی لطف ازین بیمار شاعر فرماید شاهدار و بود شراب ولی زو چو بر
حد اعتدال خوری لیک با زهر سری دارد تو بافراط گر زلال خوری **شاه دانه** تخم بنگ را گویند **شاه**
ارش بنج ارش را گویند حکیم فردوسی را گوید ز دانش وران نزد او شد گروه دو دیوار کرد از دو بالای کوه
زبان تا سر تیغ بالای او چو صد شاه ارش کرد پهنای او **شاه رود** چهار معنی دارد اول رودخانه بزرگیست که
منبع آن طالقان قزوین است دوم نام سازیست مانند نی که اکثر و اغلب رومیان دانند و در برم و رزم
بنوازند سیم تاری بود که بر سازها به بندند و آن را شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست که در بامین دامغان
و بسطام واقع است **شاه کار** یعنی شاه کار است که مرقوم شد **شاه کال** کاج باشد آنرا لوج نیز گویند
و بتازی احول خوانند **شاه کوهران** نام گوهری است پس گرانمایه و حکیم آذری آن را بدین نهج صفت کرده
هست دری که خسروان جویند که در اشاه کوهران گویند آن گهر را بسلسله غواص میفرستند با فن
شه بمغاص هر کجا گوهریست در دریا آن گهر میکشد بخویش او را بر کشندش بسان مقناطیس بسته
زجویش دُرهای نفیس **شاه نام** شهری بوده از ولایت شروان **شاهنهار** با های موقوف نام سازیست که
بسرنای اشتهار دارد و آن شهنای نیز خوانند **شاهندن** با های مفتوح بنون زده صالح بودن و نیکو
کاری بود **شاهوار** چیزی بود که لایق پادشاهان بود از در و جواهر و خانه و باغ و غیر آن حکیم فردوسی
نظم نمود بیار است لشکر که شاهوار بقلب اندران تیغ زن صد هزار حکیم اسدی فرماید یکی خانه
دید نو شاهوار ز زر و گهر بام و بومش نگار مولانا کلامی راست تا دیر بانیارد چرخ ز مردن از کان
روزگار چو من شاهوار لعل مختاری گفته چو شعر من شرف استماع سلطان یافت شدم توانگر از انعام
شاهوار ملک **شاهورد** با های موقوف و واو مفتوح بر ازده بمعنی شاه بوست که مرقوم شد
شاهه نام شهریست از ملک ماوراءالنهر که سود ابه از انجا بوده حکیم فردوسی فرماید یکی شهر بد شاه را
شاهه نام همان از در سور و جشن و خرام **شاهی** نام حلوائی باشد **شاهیدن** بمعنی شاهندن که
مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد اول نام جانوری است شکاری معروف دوم چوب ترازو

باشد حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده ؛ یا سر او گشت چون دراز کند دست یابد تذرو بر شاهین
بشکند استداد انعامش ؛ بموازین قسط بر شاهین شیخ نظامی علیه الرحمه راست ؛ ببر واز دولت دو
شاهین بکارش یکی در خزینه یکی در شکار شایان بمعنی لایق و سزاوار بود شایگان چیزی را گویند که
سزاوار و لایق پادشاهان بود در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه ملینه کرده و بصورت یا نوشته
و خسرو پرویز گنجی را از گنجهای خود که از بس بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز هر گنجی بزرگ را که قابل پادشاه
باشد شایگان توان گفت و قافیه را که بآن تخلصی است شایگان گویند چه تکلم مناسب پادشاهانست و آن
بر دو قسم است شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نون را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید
چون گردان و خندان این کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد یا نون یا نسبت باشد چون اثنین
و سیمین این کلمات را با زرین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی بود که در آخر اسما
بجهت افاده معنی جمع آرند همچو دوستان و یاران این کلمات را با زبان و کمان نتوان کرد و این قوافی
در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان قافیه عبید زاکانی
و رشید وطواط نظم نموده اند طبع عبید را که چو گنجی است شایگان ؛ معذور دار قافیه گر شایگان بود
رشید وطواط گوید ؛ اشعار بر بدایع دوشیزگان عجب ؛ نی شایگان و لیک به از گنج شایگان
و چون کار بمزد فرمودن نیز کار پادشاهان است آن را هم شایگان گفته اند شهیدی راست ؛ اگر
بگردی تو بروز حساب ؛ مزهای درویش ترا شایگان و در کتاب زند بمعنی وسعت و فراخی آمده فخر گرگانی
راست کجا راهی چو تو بر مهربان گشت ؛ الحکمت خاک راه شایگان گشت شابورد با بای موقوف
و واو مفتوح در چهار معنی باشد و ورد مترادفست شایه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید دوش چنانم
دیده ام بخواب که نخلی ؛ بر لب دریا بدان مقام برآید نخل بوصل شده ترنج و رطب داشت سایه شاه آید
تمام و تمام برآمد ؛ امیر خسرو نظم نموده سرو که از شایه نشانی ندارد ؛ سایه نشینان همه واده فصل
غاین غاب سه معنی دارد اول بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید حکیم ناصر خسرو فرماید زان
همه وعده نیکو بحجه خرسند شدی ؛ ای خردمند بدین نعمت پوسیده غاب ؛ دوم بیهوده و هرزه باشد
حکیم اسدی راست ؛ گر امینان سخنهای غاب آوری سیم چیزی باشد خراب شده و از کار باز مانده و بعضی
بیشه را خوانند حکیم فردوسی فرماید ؛ خروشان خروشان چو شیران غاب ؛ بیامد بیامد بنزدیک آب
غاتفر با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح بر ازده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان که
در آنجا خوب رویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب شود حکیم ازرقی فرماید ؛ پری ندارد
شکفته گل سرخ پری ندارد بالای سرو غاتفری ؛ دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی گفته
گفتگوی او کدامست و گذر ؛ آن سر پل گفتگوی غاتفر ؛ سیم نام یکی از پهلوانان توراست حکیم فردوسی

نظم

نظم فرموده ؛ گوهی غاتفر نام سالارشان بجنگ اندران نام بردارشان چنین گفت با سرکشان
غاتفر که ما را بد آمد زاختر بسر غارج با رای مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگ بمعنی شرابی که در وقت
صبح بخورند تحریر نموده اند و غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت
گردانیده اند بو سلیک گفته ؛ زین خوش نه بیند غارجی با دوستان یکدله ؛ گیتی بآرام اندر و مجلس بیابک
و دولوله شمس فخری راست ؛ مدام ای غارجی از جام دولت ؛ در انداز دلش هنگام غارج ؛ و حکیم
نزار قهستانی غارج را بمعنی شراب و غارجی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ؛ غارجی بده غارج
و هم توبه کنند از شرابی که حرامست بر دو در همه باب ؛ و در بعضی فرهنگ بفتح را مرقوم است غار و غوز
بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب است حکیم سنایی راست ؛ هر که انبار نه چو مور بود ؛ نه هماناکه غار و غوز بود
غاره بمعنی غارجست که مرقوم شد غازه با زای منقوطه پنج معنی دارند اول پنبه بود حکیم سوزنی فرماید ؛ بهر
بافتن تار و پود مدحت تو ؛ برند غاز سخن شاعران ز غوره من ؛ دوم از مرغابی بزرگ حبشه باشد سیم
بمعنی شکاف آمده این دو معنی را بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده ؛ غاز اگر پهلو زند بر پای عدل پهلوان ؛ چرخ عقفار
متواری شود از بیم غاز صعوه در ظل های عدل و داد پهلوان ؛ مرهمای ظلم پرور را براند غاز غاز چهارم نیاز را
گویند مولوی معنوی راست ؛ شود دمی همه تار و شود دمی همه پود ؛ پنجم مرهم زدن پشم کهنه باشد تا نیک توان
رشت و آن را بتازی نکث نامند پنجم مرهم زدن غازه سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آن را گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بغازه گلگونه گل آن رنگ کجا یافت ؛ کافروخته از پرده مستور برآید
امیر خسرو نظم آورده گلگونه مرد آنست سیه رویی کونین ؛ غازه بجز از لعبت فرخار نباید ؛ دوم بمعنی صدا و ندا
آمده حکیم آذری گفت ؛ ای با گفتگوی آوازه ؛ کان چو طنبور گشت بر غازه ؛ سیم پنج دم و پنج بر را
گویند و آن را غژه نیز خوانند مانند دم غازه و بر غازه و دم غژه و بر غژه باین معنی بدون ترکیب سوی این محل بنظر
رسیده غازی دو معنی دارد اول لولی و ریسمان باز را گویند مولوی معنوی فرماید بر زلف بتان غازی چون
دل و رسن بازی ؛ آموخت که یوسف را در قعر چهی یابد مجد الدین سلغابی راست ؛ سالک شبیه شونه بصورت که
عنکبوت غازی نگردد ار چه برآید بر ریسمان ؛ دوم چوب روده باشد بسحاق اطعمه گوید ؛ از شوق غازی اسب انگشت که
کشته گردد ؛ در دین لوت خواران باشد شهید غازی ؛ و در زبان عرب را کسی را گویند که بجهت اجر مثوبات
با عدای دین حرب نماید غاز با زای عجمی دو معنی دارد اول مرد دهان فراخ را گویند دوم خار باشد غاژش سه معنی
دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلا درجه رسیده باشد شمس فخری گوید ؛ چگونه دولت از درگهش کند
دوری ؛ بدین صفت که برین درگهست عاشق غاژش ؛ منصوری شیرازی راست ؛ بباغ حسن گل تازه عذار ترا
هزار چون منی بیچاره هست عاشق غاژش ؛ دوم خوشه غوره باشد سیم خیاری بود که آن را بجهت تخم نگاه دارند
و آن را بالنگ نیز خوانند غاک بمعنی فتنه و آشوب باشد غال سه معنی دارد اول بپهلو غلطیدن بود دوم آشیانه

زنبوری را گویند سیم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت در زیر زمین سازند یا
چو یا مانند بجهت گوسفندان در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند غالوک با لام
مضموم و واو معروف گلوله را گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم فردوسی فرماید که افکند نخجیر بر دشت و راغ
گهی رو بغالوک بر مرغ و باغ خسروانی راست کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال ستاره بگیر غالوکهای سیم
اندود غاو سه معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی بود که در زمین باشد غاوش با واو مضموم و شین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند شمس فخری گفته بالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد از بهر مهر آرد
سپهر غاوش غاوشنگ با واو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بر سر آن
میخکی از آهن نصب کنند و آن بر سر گاو بخلانند تا تند و تیز رود و معنی ترکیبی آن گاو تند کن است چه غاو گاو را
گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود شمس فخری راست چو گاو دیست برای خصم برای ادب نقر سجد او را مکر گاوشنگ غاوشو
در هر سه معنی با غاوش که مرقوم شد مترادفست فصل فی فا دو معنی دارد اول نیکبین بود سید اشرف اثر فرزانه راست
بلحاظ مش نگارنهی سرو فار چشم بکمند دش نکبت سبکروح باد پای دوم بجای کلمه با و به استعمال کنند چنانکه گویند
فا او گفت اراده آن باشد که با او گفت مولوی معنوی فرماید جادوی کم بیر از غصه بمرد روی ی و خورشت فامالک سیرد
کمال اصفهانی نظم نموده سیمرغ وار گوشه نشینم نه چون مگس بنشینم از حریصی هر جا که فارسم فانوسین با تای فوقانی مفتوح
برا زده و سین مکسور و یای معروف اسپند ان باشد و آن را فانش رسنی نیز گویند فانوریدن و فالیدن با با و
فوقانی مضموم و واو مجهول دو رز شتن و رمیدن و بکوشیدن بود فاراب در بعضی کتب ارباب الباب مرقوم نموده اند که
اسم ولایتیست از دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین فاج و بلاساغون واقع است
ابونصر بوده و آن بزرگ سیروم گویند فاژ و فاژه دهان دره باشد و آن را باسک نیز گویند امیر خسرو راست
هر که دامن باز بود غفلت فاژه ز خواب است و ملال دل است هم او گوید خواب گر عبهر کند پس از چه معنی غنچه را
فاژه می آید مگر خاصیت عنبر گرفت فاش رسنی با شین منقوطه موقوف و رای مفتوح بسین زده بمعنی فارسین که
مرقوم شد فاغره و فاغیه در لغت اول با فا و غین مکسور برا زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح و بهای
مختفی گلی باشد برزدی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان شود و آن را
بهندی خلبا گویند و رای خلبا در جلوه لغات عربیه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی فام چهار معنی دارد اول لون
و رنگ باشد دوم شبیه و مانند سیم قرض را گویند این لغت بهر سه معنی با وام مترادفست حکیم سنائی فرماید
زیر فام بصد هزاران جان از پی عارض سخن فاش چون تقاضا کرا دست باکی نیست کردن ما ذمت فاش
حکیم سوزنی راست فام داران تو باشند همه شهر درست هست گیتی تهی از فام ده و فام گذار چهارم نام
قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد و منشا مولانا شهاب الدین که در علم انشا و شعر مهارت تمام داشته
از آنجاست فامه نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک خوب شود فانه سه معنی دارد اول بمعنی بانه که

در فصل

فصل بای عجمی از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید در سینه ستیزان نشود از زخم بلیدش کاندر نه
ترس آن همه اشکال زمانه است کانجا نبود زخم همه رحمت و مهر است لیکن بس در وام تو مانده
فامه است شمس فخری گفته دشمنت گرچه آدمی شکلست هست کمتر بسی ز بهنانه سزاوار اهند بخاران فی
در میانه های چوب چو به فانه دوم خوشخانه بود دلیس کرچک بود خواجه عمید لویکی نظم نموده به پیش زنت
نو چرخ منکوب نبرد همت تو بجر فانه سیم مخفف رفانه باشد حکیم سوزنی راست بپیش تو بند و مه فرخ
در فلک بر مه روی تو بر بگلک فانه آتش فاو اشرمنده و رسوا باشد حق بخاری گفته بس که بجنبد
کف تو در و گهر ز بحر شرمنده گشته و فاو افاید با یای تحتانی مفتوح کلمه انتهاست بمعنی تا و بمعنی حتی باشد
در تازی حکیم قطران نظم نموده خداوندست و میر داد است ز عهد و عصر آدم فاید اکنون فصل کاف
کابک و کابوک با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه مرغان را گویند عموما و خانه کبوتران
خصوصا سیف اسفرنگی گفته آنکه طبعش در کبوترخانه روحانیان از بروج رفرف افلاک کابک میکند
حکیم انوری در مرثیه گوید تو برو رفته کابوک آسمان بودی از آن قرار گرفتی در آشیانه پست دوم
لته چند باشد که برهم دوخته مانند گردبالشی لب زند و نان را در بر آن پهن ساخته به تنور بندند و آن را
رفیده و کابوک نیز گویند کابلج و کابیج انگشت کهین را گویند و آن را بتازی خنصر خوانند شمس فخری راست
چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست خاتم ملک سلیمان دار اندر کابلج کابیدن بمعنی کاویدن
آمده شیخ کمال خجند در هجا گفته خدائی که کوه بهند آورید ترا داد بینی چو کوه سراب نه کوهکن چند
کاوایش نگهدار ادب با بزرگان مکاب کابیله با بای عجمی مکسور و یای مجهول دار و کوب را
گویند کات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است
حکیم انوری فرماید مرحبا ملک خراسان داد بر ذمت نجات از بار غیرت خاک ره کر کاخ و کاث
دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر بهم رسد گویند که چون آن را بکارند تا هفت سال بار آورد کاتوره
با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند منوچهری گفته آن بلبل کاتوره و بر جسته ز مطموره زاهد
چون دسته طنبوره گردسته بخور از جنگل کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور
و عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید و گفت که در کوهها
و غارها جای کنند و به عبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیساری خواند و گفت
سپاهیگری نمایند و طبقه سیم را نام نسودی نهاد و فرمود که بکشت و کار مشغول گردند و گروه چهارم را
اهتوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفتها بسر دارند چنانکه حکیم فردوسی فرماید گروهی که کاتوزیان
خوانیش به رسم پرستندگان دانیش جدا کرد شان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه صفی برد
کرد دست بنشاندند همی نام نیساریان خواندند بجا شیر مردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشور اند

نسود رسه دیگر کره را شناس ٭ کجا نیست از کس برنیان سپاس ٭ بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه
خورش سرزنش نشنوند ٭ چهارم که خوانند اهتوخشی همان دست ورزان با سرخوشی ٭ کجا کارشان همگنان
پیشه بود ٭ روانشان همیشه پراندیشه بود کاج شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آن بتازی احول
خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ اخ اخی بر داشتی ای گیج کاج ٭ تا که کالای بدت یابد رواج ٭ دوم بمعنی کاشکی بود
خواجه حافظ شیرازی راست ٭ چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی ٭ دلی ضعیف که هست او بنازکی چو زجاج
فتاده در دل حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ٭ سیم نام درختیست که آن را ناژو نامند
و نوژ گویند ابن یمین راست ٭ رونق رنگی دگر دارد کنون طرف چمن ٭ از خزی و خطمی و ریحان و زد و یاسمن
سرو و شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ٭ درنمی یابد کنون چیزی بجز دردی دن ٭ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر
اعتماد ٭ چهارم میلی باشد مولوی معنوی بنظم آورده کسی که گردن تسلیم دارد ز کرمنای ما دارد بسر تاج اگر آهنینی
فروشد عقل بر کشش بزن بر گردنش آنم دو صد کاج حکیم انوری فرماید ٭ خصم در مجلس تو مسخره وار کردن از کاج
در ندر دیده بنجم الکبینه را گویند و خشت و ظروف گلی را که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون
در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی بشین منقوطه جایز داشته اند و آن بکاشی اشتهار دارد و با آنکه تعریب نموده
و کاشی گفتند از این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی احول است که بجیم تازی است و لغت پنجم که
بمعنی آبگینه است بجیم عجمی است و سه لغت که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و عجمی دوراست ششم نام رباطیست
میانه قم و ری که آن را دیر کاج گویند کاجار و کاجال با جیم عجمی اسباب خانه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
در طلب آنچه نیابد بدست ٭ زیر و زبر کردی کاجار خویش هم او گوید ٭ بنگر که شکفتی به بستان نبستان ٭ که هر یک
چه بازار و کاچار دارد شمس فخری راست ٭ خدایگانا اندر خرد که در رتبت کلام داعی شعر است و شعر دیگر مثال ٭
ز ترکتاز حوادث در این قشلاق ما را ٭ نه جان بماند و نه نان و نه رخت و نه کاچال ٭ کاچغر نام شهریست که
بکاشغر اشتهار دارد حکیم ازرقی راست ٭ دگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ ٭ سرای باغ پر از گلرخان
کاچغر ٭ کاچک با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند عزیز مشتملی گفته ٭ زخم خوردن بکاچک اندر رزم ٭ خوشتر
از طعنه عدو صد بار کاچه با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ریخ باشد و شیرازیان کچه خوانند حکیم سنائی
فرماید غلط شاعران بجامه و ریش ٭ وز درون سو نزار و ویرانی ٭ کاچک در لیشک و ثنا خوانی ٭ کبرک
و عجبک و سخندانی دوم بمعنی طرب آمده زراتشت بهرام گفته ٭ چو نامه نزد چنگز کهان چه آمد ٭ دلش از شادی
در کاچه آمد کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سیم نام قصبه ایست از مضافات تون
کاخر با خای مفتوح یرقان باشد دوم باران را گویند و رزدی را که در زراعت افتد نیز گویند کاخه با خای
مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند کاد بمعنی حرص و شره باشد مولوی معنوی فرماید
زهره نی کس را که لقمان نان خورد ٭ زانکه آن لقمه ربا کادش بردهم او گوید ٭ هان و هان با او حریفی کم کنند

چونکه

چونکه کاو آرد کره بحکم کنید کار دو معنی دارد اول معروفست دوم جنگ باشد و آن را پیکار و کارزار
نیز گویند استاد فرخی فرماید ای زکار آمده و روی نهاده بشکار ٭ تیغ تیز تو همی سیر نگردید از کار همه اوکه
اندر جنگ با شمشیر همدست او ٭ که اندر بیشها با شیر همکار کار آب شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید
لبس لبس ابدل کار آب که عقل ٭ مست از آب کار او بیزار کاراسی نام جانوری است که آوازش
بغایت حزین باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ قمری ز تو پارسی زبان گشت ٭ کاراسی کار نامه خوان شد ٭
کاربان قطار شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی فرماید بیاورد لشکر بکوه و بدشت ٭ همی گوسپند از
عدو برگذشت ٭ شتر بود بر کوه صد کاربان ٭ بهر کاربانی یکی ساربان ٭ و در این روزگار قافله را خوانند
کارتن با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح عنکبوت را گویند کارتنه با رای مفتوح تای فوقانی
زده شملیز را خوانند و آن را شنبلت نیز گویند و بتازی حلبه و بهندی میتهی گویند کاردار و کاردان وزیر
باشد زراتشت بهرام گفته ٭ وزین خرجت زال کارداران ٭ بگشت ای شه یکی صرف از هزاران استاد
فرخی فرماید ٭ نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر ٭ زین اختیار کرد جهان سر بسر منیر ٭ کار جهان بدست کاردان
سپرد ٭ تا زو جهان همه چو خورنق شد و سدیر کارزار جنگ و جدل باشد حکیم سوزنی بنظم آورده بنفشه
سمن آب تیغ تو ملکا ٭ بلاله کاشتن دشت کارزار تو باد کارسان ظرفی باشد مانند صندوق مدور که
از چوب یا گل سازند و نان و حلوا و امثال آن را در میان آن نهند و آن را کرسان و چاشدان و چاشتدان
هم خوانند کارکیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید سر فرو بردیم تا بر سر دوران برور
شویم ٭ چاکری کردیم تا کارکیا هی یافتیم مولوی معنوی بنظم آورده عشق آن بگزین که جمله انبیا ٭ یافتند از عشق او کارکیا
دوم هر یک از عناصر اربعه بود هم مولوی معنوی راست ٭ ای معدن نور و صفای شمس تبریزی بیا ٭ کاین روح کار
کیا بی تابش تو جامد است هم او گوید گفت اطفال مندا ولیا ٭ در غریبی فرد از کارکیا کارک صاحب طرب
و چرب زبان باشد کاردان بمعنی کاربان است حکیم فردوسی راست بدستور فرمود تا ساربان ٭ هیون برد اشتر
صد کاردان ٭ حکیم سوزنی راست ٭ تکبر نخواهمت که یکی کاروان خری ٭ کرد آخرت پر از علف کفر و زندقه کاورانک
نام جانوری است پرنده که برکنار آبها نشیند کاره بشنواره را گویند کاری مبارز و جنگی را گویند استاد فرخی
فرماید ٭ سالار سپاه ملک ایران محمود یوسف ٭ بر ما فرو دین آن شه کاری کاز و کازه با زای منقوطه و اخفای ها
دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار
کشت زار و پالیز شهریاری که خلافش طلبد زود افتد ٭ از سر زار بخارستان و ز کاخ بکاز مولوی معنوی فرماید
گرچه از میری و را آوازه ایست ٭ همچو درویشان مر او را کازه ایست هم او گوید ٭ امید وصل تو میت دار هم مرگ
آخر ٭ در کازه گدایان سلطان چگونه باشد ٭ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن تنها و چیزها
آویخته بر یکطرف دام فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام روند و آن را آهول نیز خوانند

شمس فخری گفته بپای خود بدام آیند نخجیر: اگر بنام او سازند کازه کاژ دو معنی دارد اول احول را گویند
حکیم ناصر خسرو راست ای تیغ زبان آخته بر قافله زاژ حشمت بطمع مانده سوی نان کسان کاژ حکیم سنایی
فرماید از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین: در جهان منحنی بخیل و کور و کاژ و لال ماند دوم درختیست که
آن را کاج و ناژ و ناجو نیز خوانند و آن بتازی صنوبر خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرماید غرض چمیدن
و حمل است اگرنه بهر اشد زکاژ و نوژ بیک روز صد شتر بخار کاژغر بمعنی کاچغر است که مرقوم شد
بازای عجمی مکسور کلی باشد سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند
و جامها بدان زنند و آن را خسک نیز گویند و بتازی معصفر خوانند کمال اسمعیل فرماید اشکم که زخون برنگ
کاژیره شده است: ور رفتن آن دو چشم من حیره شده است: از دیده بیچاره همی باید دید کاین آب
زسرچشمه دل تیره شده است کاژیره دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود امیر خسرو راست
هم او بخت در طاس ظلمت زلال: هم او کوفت بر کاس دولت دوال: هم او گوید: دندنه طاس با آواز
خورش: کوس زده با فلک کاسه وش: دوم خوک را گویند عزالدین طبسی نظم نموده: اندر کفش
آن تیغ درخشیده شب داج: گفتی تو که پلنگ از فر کاس بر آید کاتن نام دهیست از نواحی سمرقند که
بر شمال اخسیکت واقع است سید عزیزالدین گفته کرده گلشن از سر کاسان: خوزه روشن از ظفر کاسات
کاسانه مرغی باشد سبز رنگ که در ولایت خورستان بسیار بود عمعق بخاری راست چند بوی بگرد عالم
چند: چند گوی طریق یونانی: زانکه از بهر قوت شهوت: همچو کاسانه می نیاساری کاست بمعنی کم شده باشد
امیر معزی نظم نموده: گر نور مه و روشنی شمع تراست: پس کاهش و سوزش از بهر چراست گر شمع تویی مرا چرا
باید سوخت: ور ماه تویی مرا چرا باید کاست کاسج و کاسجو بالسین مضموم در لغت اول بالسین موقوف در لغت
ثانی خارپشت و آن را سیخول و رکاشه وریکاشه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته: بروی سیف شد از زخم
ناسج: همه اعضاش همچون پشت کاسج: مولوی معنوی نظم نموده: از آن بیچیده دل من همچو ماری: که بیچ اندر رود چون
کاسجو گشت کاسکینه بالسین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آن را
سبزک نیز خوانند و بترکی سغراق خوانند کاسمو و کاسموی موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندد و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی را با رشته از آن
بگذرانند تا دوخته شود و بتازی هلب خوانند استاد فرخی در صفت بیابانی نظم نموده چو کاسموی گیاهها او را
برگ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار حکیم سوزنی راست آب تو از تفازه و کیت زکاسموی
کم بیش تو زریش و هم رنگ تو زرنگ کاسه دو معنی دارد اول معروفست دوم طبل و نقاره را گویند
استاد فرخی در مرثیه نظم نموده دل و کاسه همانا که همی زان بزنند تا نجنبد خوش و بردل بودش گنبر بارگاه
پشت لاک پشت سیف اسفرنگی راست لقمه خور چرب کرد زو فلک کاسه پشت: ورنه شدی خشک

شبرداه

شبر دایه اطفال کاسه دروینان: اکلیل شمالی را گویند و آن هشت ستاره است مانند تاجی جرخت
و کوکبش در میزان و عقرب است کاسه رود نام رودخانه باشد حکیم فردوسی گفته: بسختی گذشتند از کاسه
رود: جهان رایج و برف برکاسه بود کاسه گر چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام نوایست از موسیقی
نجیب الدین جرپادقانی گوید حالت سرود چنانست که ذوقی دارد: نغمه بلبل و آن دبدبه کاسه گری سیف اسفرنگی
راست نوبت کبر بازنی چو بنه بنشاط سوار: همچو دمامه دمدمه برده کاسه گری سیوم نام خطی است از جمله
هفت که در جام جم بوده و آن اخط کاسه گر گویند کاسه گردان گدا را گویند حکیم خاقانی گفته در طریق کعبه جان
چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند کاسه نیمان بمعنی کاسه دروینان است که
مرقوم شد کاشانه خانه محقر را گویند شیخ سعدی راست چو خلوت در میان آید نخواهد شمع کاشانه تمنای
بهشتم نیست چون دیدار می بینم: و این لفظ را بر آشیانه مرغان نیز اطلاق میکنند چنانکه حکیم خاقانی فرموده از
مزاج اهل عالم مردمی کم جو از آنکه: برگ از کاشانه مرغان همای بر نخواست کاشمر نام قریه ایست از ولایت
ترشیز که آن را کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگر
در قریه فرومد طوس عقیده مجوسان آنست که زردشت شاخ سروی از بهشت آورد و درین دو قریه کشت متوکل
عباسی در هنگام عمارت جعفریه سر من رای که بسامره اشتهار دارد حکمی بطاهر ابن عبدالله ذوالیمینین که در آن وقت
حاکم خراسان بود نوشت که آن را قطع نموده برگردونها نهند و شاخهای آن را در نمد گرفته و بر شتران بار
کرده ببغداد فرستد جماعت مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آن را نبرند طاهر بن عبدالله قبول نکرد
بقول مولف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته
بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه بود و هر تازیانه زراعی و ربع ارشی بود گویند که در سایه
آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفت و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر ریزان درخت
آشیانه داشتند چون آن درخت بیفتاد دران حدود زمین بلرزید و بکاریزها و بناها خلل بسیار فاحش
راه یافت و اصناف مرغان از حد و حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش ناله و نوحه
و زاری میکردند و گوسفندان و گاوانی که در سایه آن می آرامیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند خرج نقل تنه آن تا
بغداد پانصد هزار درم شد و شاخهای آن را بر هزار و سه شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزل
جعفریه رسید متوکل را همان شب غلامان پاره پاره کردند امیر معزی فرماید ترک نژاد چو تو نکاشتند اندر سرو
بنالد چو تو بکاشمر اندر کاشه دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد رودکی راست گرفت آب کاشه زسرمای
سخت: چو زرین ورق گشت برگ درخت دوم بمعنی کاژه است که مرقوم شد کاشی بیای معروف نوعی از خشت
بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانکه شبیه چینی شود و شرح آن در ذیل لغت کاج دوم
شد شیخ اوحدی فرماید کاشی و آجرت بهر خوره: مال قارون بدم فرو برده ام او گوید گرچه کاشیست با چینی

دل بگیرد چو پیش بنشینی و بابای مجهول مخفف کاشکی باشد حکیم نزاری قهستانی راست کنون در دست
ماند از دوست بار که کاشکی از سر از مادر نزادی ام اوگوید : زخط گوهرافشانت تو باری مرا کاشکی که بودی
یادگاری کاغ سه معنی دارد اول آتش را گویند حکیم قطران راست از تیره ابر برق بتابد بر ذر پاک چونانک
سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ : دوم نشخوار باشد حکیم سنائی فرماید عیسی دین تو گرسنه چون زاغ
خر او میستند زنخجد کاغ : مولوی معنوی فرماید : چندان شراب ریخت کنون ساقی ربیع مستسقیان
خاک ازین فیض کرده کاغ سیم ناله و فریاد بود عموما چنانکه مولوی معنوی نظم نموده آنکه آتشهای عالم زآتش
او کاغ کرد تا فسون میخواند عشق ویر دل او میدمید ابوالفرج رونی نظم نموده چه شخص است آن براق خواجه باربک
کز و برجستنی برقیست بال غ بتن زد کوس چو رزه کوه ساکن بتک رو کاغ کرده باد عاجل و فریاد کلاغ را
خوانند خصوصا مولانا عبدالرحمن جامی فرماید جامی از نطق زبان بست چو نشناسد کس نکته طوطی شکر
شکن از کاغ کلاغ کاغنک باغین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خرمی باشد کاغ کاغ بانگ
کلاغ و زاغ باشد برهان الدین نزار گفته شد زلون مختلف چون خانه صباغ باغ زاغ بیرون شد
ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ کاغنه با غین مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ و زرد دارد بر رو نقطه های
سیاه باشند گویند که بیشتر در میان پالیزها پیدا شود و آن را ینابه سازد و بتازی آن را ازوج خوانند
کاف مخفف نشکاف بود حکیم فردوسی راست : همی موی کافی به پیکان تیر همی آب گردد ز داد تو شیر حکیم اسدی
رحمت بدانگونه ز دلغره کوه کاف : که سیمرغ لرزید در کوه قاف : و کافتن و کافیدن مصدر آنست کافور چوده
نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل لغت چودان مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کافوری
نوعی از گل بابونه بود که آن را بابونه گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند کاک
شش معنی دارد اول برو را گویند شمس فخری گوید گر بر من زند دشمن و دوست : سوخت رجال فر دل زن وکاک
دوم مردم چشم باشد ابوالمثل راست : جهان همیشه بدو شاد چشم روشن باد : از آنکه کند ز چشم بد جوادش
کاک سیم چیزی خشک را گویند و گوشتی را خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردم بغلط آن را
قاق گویند چه بیقین این لفظ پارسیست نه عربی و ترکی و در کلام فارسی باتفاق جمهور قاف نیامده
پس معلوم شد که گوشت خشک شده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطه خشکی
بدن نیز کاک خوانند چنانکه حکیم انوری در هجو رنگ لاغری گفته : دوش چون احمقان ز خانه خویش سوی
گورستی کاک شدم هیچ القصه تا بگردنه ور بنش هیجو جولاهه در مغاک شدم غرض که حکیم انوری کاک بمعنی
خشکی و لاغری با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشک پخته باشند و گویا که بمعنی هم
آرزوی معنی که پیش ازین مرقوم شد خواسته امیر خسرو در قصه گوید بحق بود نه سبز بر کناره کاک چو کرد قرص از
سبز سپهر نشانه بسحاق اطعمه گوید : پیش زخم نخود آب از سر کاک بری هیچ بان نمکش جان سیری نتوان کرد

جان سیری نتوان کرد پنجم ماه را گویند چنانکه آفتاب را کلیجه نامند رضی الدین نیشابوری نظم نموده
نداشت بهره ز علمی بر اوج منبر جست : بزد در دنی موسوم ازان قبل شد کاک ششم نام قلعه ایست
از قلاع آذربایجان کاکا به معنی دارد اول غلامات باشد حکیم سنائی در وش مکتب دادن اطفال
گوید گر نخواند بخواهد زد دوال کو نهایش کبیر دست بجال درکنارش آن زمان کاکا شود سرخ چهره آش
چو لکا دوم برادر کلان را گویند سیم غلامی بود که در خانه بر شده باشد کاکاو نام بازیست و آن
چنان است که یک کس برسر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند کاو کاو حریفان از اطراف
درآمده او را در شلاق گیرند و گویند که کاو کاو و همین طور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود
و بهر کس که بار خود را دست از زمین برنداشته برساند آن شخص را بر جای او نشینند حکیم آذری نظم آورده
بکاوچنمه دل از غیر صافی کن زاهو و لعب چه بازی چو کودکان کاکاو کاکره با کاف مکسور و رای مفتوح قرقره
باشد و آن را اکل کرانیز خوانند کاکل با کاف ثانی عجمی مفتوح کلک میانه تهی را گویند کاکو و کاکوه
دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آن را خالو نیز گویند دوم نام پهلوانیست از نبایر سلم بن فریدون که نبیره
دختر ضحاک بود حکیم فردوسی فرماید : نبیره سپهدار ضحاک بود : شنیدم که کاکوی ناپاک بود کاکونی
آویش باشد که توشه باشد کاکوش بنفشه را گویند کال شش معنی دارد اول خم را گویند امیرخسرو راست
باین مدح نایب بنی آن کز برای دین : ز و قلب مه شکست و ازین پشت ماه کال : دوم بمعنی جای بود میان کمان
کال و میان کال بمعنی میانه جای هم امیرخسرو فرماید : ای وصف آن ضیا کت که از رشک ای اوست
پشت هلال را که خم است از میانه کال سیم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی فرماید ازین حضرتی
موی کالیده : بدی سرکه در دی مالیده چهارم چیزی خام را گویند پنجم کدو را گویند ششم نام نوعی
از گل باشد کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع بود حکیم سنائی نظم آورده چو علم آموختی از حرص آنگه
ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا امیرخسرو راست : راضی نمیشود بدل و دیده
عشق او : این درد در تفحص کالای دیگر است : دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده از کتاب زند نقل نموده شد
کالار دو معنی دارد اول آب کندی که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن یک اندازه بود بنابه که اسب
و آدم ازان گذر نیابند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جا که کالار است هیزم نیست و
جایی که هیزم است کالار نیست و این را مثل بدان میگویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود ترکنده میشود دوم
سنگ تنک را گویند کالب با لام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز خوانند شیخ نظامی فرماید این منم
و این منم که درین کالب است هیچ مگو خیش این کالب است کالجار با لام موقوف دو معنی دارد اول بزبان
گیلان کارزار باشد دوم مزرعه برنج را گویند کالجوش با لام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماهی خرد
باشد که درویشان پزند و آنچنان باشد که درویشان نان را ریزه سازند چنین که بجهت اشکنه ریزه

میکنند و در دیک اندازد و کشک با آب نرم کرده با روغن و اندک ریزه و فلفل بر آن بریزند و سه
جوش داده فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست خواجکان با نوا اکنون خورند کاجی و تتماج و لوت
بی نوایان نیز هم بر خود کنند کاسهای کالجوش یکمنی **کالفت و کالفه** بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی
مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرماید: یک خیل خوک وار فتاده بر یکدیگر چو
دیوار کالفته **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد اول راکد ورا گویند و آن را کال و کاله نیز خوانند امیر خسرو
فرماید لابد آنکس که نسل بیشه او جامیت سازد او استره و کالک و نشتر باشد: دوم خربزه نارسیده را
گویند و تاکه آن را بمنا بهت کد و باین نام خوانده اند **کالنج** بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار
و رنگ آن سرخ و زرد شود **کالنجه** بالام مکسور بنون زده و جیم مفتوح و اخفای ها فاحشه بود هر چند که قاف
در زبان پارسی نیامده عوام شیراز آن را قالنجه خوانند و بتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول
بمعنی کالج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبویی حکیم سوزنی
نظم نموده: گنده دماغ بنفشه بوی نه کالوخ گنده دهانی کرفس خای نه کنگر **کالوش** نادان و ابله باشد
شمس فخری راست بزرگی ار طلبد خصم شاه داند عقل که سروری و بزرگی نیاید از کالوش **کالوشه**
بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول ویک را گویند حکیم فردوسی در صفت
مهمان شدن بهرام گور لنبک سقا را گوید لنبک تنک چند گشید: خریدار آتش نیامد بدید
غمی گشت بیراهنش بر کشید: یکی آکنش را ببرد در کشید: که هستار بود دلش در زبر منک: بیاورد زن گوشت
آورد و کشک بیاورد کالوشه بر نهاد: و زو رنج مهمان همی کرد یاد: بپخت و بخوردند و می خواستند
یکی مجلس دیگر آراستند: دوم آشی باشد که از ترنج و چقندر و سرکه و نخود پزد و چون پخته شود گشنیز تر
و نعناع تر با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر زبر آن ریخته بخورند و این آش خاصه مردمان دیلم است **کاله**
چهار معنی دارد اول متاع بود و آن را کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید: نو خرانی که رسیدند ببازار کهن
کاله کاسه ایشان به بهایی نرسید هم او گوید: ای ترش رو کر کاله گرانست چو من خرم: بگذر بخر که مار خریدار
فارغیم دوم کدو را گویند عموما و کدویی را که دران شراب کنند خصوصا انوری راست کند قرابه کردن
تهی ز دردسفق: شبی که ریزه بیادش نشاط کاله کند: سیم خربزه نارسیده را گویند و آن را کالک نیز نامند
شمس فخری راست آنکه جالیز اصطناعش را نبود مهر و مه بجز کاله: چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت
آراسته و مهیا ساخته **کالیو و کالیوه** دو معنی دارد اول برگشته و کج شده بود حکیم سنائی فرماید
آنکه ز نقش کل بود کالیو: چکند نقش نقش مایه دیو: منوچهری راست: ناله بلبل سحرگاهان و بار مشک بوی
مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند: دوم بمعنی گرامده شیخ سعدی فرموده تبسم کنان گفت کای تیز هوش
عجم به که گفت ارطل نیوش: چو کالیو داننده اهل نشست: بگویند نیک و بدم هر چه هست اگر

شنیدن

شنیدن نباید خورشم ز کردار بد دام اندر کشم **کالیوش** بمعنی کالجوش است که مرقوم شد
کامه سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آن را بتازی مراد گویند شیخ نظامی فرماید کامه دل گرچه
ز جان خوشتر است: عاقبت اندیشی از آن خوشتر است: دوم چیزی باشد که آن را از نان بیارند
بجهت نان خورش سیم تو یا نیست از مضافات کابل که نزدیک به بهود واقع است **کان**
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کندن آمده استاد فرخی این دو معنی را بنظم آورده بار زری
کف را او ز کان آید که هر زاید بی کوه و بی معدن حکیم قطران گفته اگر بگنج هو اش اندرون تو بی گنجور
و گر بکان و فاش اندرون تو یی گرکان: بگنج رامش اندر بود دهینه سپنج بکار دانش اندر بود همیشه بکان
کانا بمعنی ابله و احمق و نادان بود حکیم سنائی فرماید مر ترا خصم دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا
حکیم قطران راست: اگر چه بهترین معطی و گر چه بهترین دانا ز جودش کهترین سایل ز فضلش کمترین کانا
کاناز بن خوشه خرما را گویند استاد رودکی بنظم آورده من بدان آمدم بخدمت تو: تا بر آید رطب از کاناز
شمس فخری گفته عجب نباشد اگر از نخوست طالع: مخالفان و راز سر روید از کاناز **کانیرو** بانون
مکسور و یای معروف و رای مضموم مازریون بود و آن داروییست که بجهت دفع استسقا بکار برند
کاواک و کاوک بوج و میانه تهی را گویند حکیم سوزنی بنظم آورده چو گنبد منبر خانه کرده سر کاواک چو مار
سغدی ره یافته بهر کاواک **کاوانی درفش و کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش
علم را گویند و کاویانی منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست
بعد از آن دو غده بر دوش او از رنج سرطان پیدا شد و آن بصورت دو مار بنظر مردم می آمد و درد
میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم کشته شدند و کاوه نام آهنگر
بود در صفاهان چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود قباد و قارن بعد از مدتی نوبت بآن
دو پسر نزدیک رسیده کاوه از ین حال بطاقت شد در آن زمان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا و در
انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنایی داشت بخدمتش رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان
خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر در تو شجاعتی باشد من دفع این ظلم از تو توانم کرد کاوه گفت که من
[illegible] آنقدر جرات میبیابم در آن وقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ که آهنگران در وقت
کار بمیان بندند در کمر بسته بود آن حکیم از و گرفت و صد در صد در ساعت سعد بران کشید و با
کاوه گفت که بیاید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر سر چوب کرده بگویی که داد از ظلم
ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت نتواند کرد بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه
آمدند او بآنچه حکیم گفته بود عمل نمود و مردم بر دگرد شدند و او را ببرداری پذیرفته با مردم ضحاک مقاومت کرده
بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفت و او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ

کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرد همه را منهزم گردانید القصه هر لشکری که بجنگ او می آمد چون چشم
ایشان بران چرم می افتاد بهزیمت میشدند تا آخر کاوه فریدون را بپادشاهی برداشته و با ضحاک جنگ
کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مسطور است فریدون آن چرم را بفرمود تا مرصع ساختند و آن را کاویانی
درفش کاویانی نیز میگویند و بعد از فریدون هرکس از سلاطین جواهر نفیس بران می افزود چنانچه مقومان از بهای کردن
آن عاجز بودند و همچنین سلاطین عجم آن را عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم بود البته فتح از آن لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح عجم گشت و در یک جنگ لشکر عجم غالب آمد و ابو عبیده ثقفی را که سردار لشکر اسلام
بود کشته شد چون این خبر بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهت درفش کاویان بوده گویند
کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمدند آخر الامر استعانت بامیر المومنین ع بردند آن حضرت
فرمود که من این علاج میکنم پس صد یک در صد یک در ساعت سعد کشید و آن را بر علم نصب فرمود درین نوبت که
لشکر بجنگ عجم آمد ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ
کردند لشکر عرب غالب آمد و درفش کاویانی را گرفت و رستم کشته شد و درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان
قسمت نمودند کاورک با واو مفتوح و را زده آشیانه مرغان را گویند آن را کاواک و کابوک نیز خوانند و با واو
موقوف و رای مفتوح کبر باشد و آن شبیه است بخیار که بو جاک آن را خیار کبر و کورک نیز نامند و در سرکه اندازند
چار کنند کاونجک خیار و مادرمان را گویند که سبز و تازه باشد کاونه بمعنی کاغذ است که مرقوم شد و بعضی
کرم شب تاب را گویند و آن را عروسک هم خوانند کاوه دو معنی دارد اول آهنگریست مشهور و شرح آن در ذیل لغت
کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرموده کاوه ام بیک زخم بر سر دیو در دکان کوره و سندان حکیم دوم
نافه مشک را خوانند کاهش کم شدن بود کاهو دو معنی دارد اول نام تره است که آن را کوک نیز گویند و بتازی خس
نامند دوم جنازه باشد و آن را کاهوک نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید در صفت فراز بدشت نخجیرگاهی که شغاد
چاهها کنده و رستم با توابع را دران چاهها افکنده هلاک ساخته بود آوردن تابوتها و بردن مردها را بدشتها
بیامد بدان دشت نخجیرگاه بجایی که کنده بودند چاه ببردند بسیار کاهو و تخت نهادند بر تخت زیبا درخت
کاهوک بمعنی اخیر کاهوست که مرقوم شد حکیم فردوسی گفته وزان پس بکافند مو بدبرش و مغز سرش بیاکند
بکسر بکافور و مشک بدیبا تنش را ببستند تنگ بکاهوک زر و در تخت عاج سوی پارس رفت آن خداوند
تاج فصل کاف عجمی کاباره دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله کاو باشد کاری چیزی بیدار و ناپاینده
باشد شاعر گفته دنیا گذرانست اگر بیداری در خواب مباش اگر تو دنیا داری دنیا همه در غرور دار و ناپاینده
پس غره مشو زروزگار کاری کاز سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عمید لوئکی راست عجب نبود گر از
تأثیر عدلش همه تریاک بار دکاز ارقم و دندان گرفتن را نیز گویند شیخ نظامی فرماید حکیم ترا در حرم این نورزه
رشته دراز است و گره بر گره این همه گواکب بکاز یک گرهش را گشادند باز حکیم خاقانی فرماید بنده

دندان

دندان خویشم گو بکاز نقش یاسین کرده بر بازوی او دوم انواع مقراض بود مانند مقراض جایه و کاغذ بریدن
و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست پایم از خط فرمان تو بیرون نشود سرم از پیش بکاز
حکیم سنائی نظم نموده تو که در بند حرص و آز شدی همچو زر در دهان کاز سیم علف را نامند و بزبان هندی گاس را
خوانند کاز ریسمانی را گویند که در روزهای عید و جشن از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر ریز آن
ایستاده یا نشسته در هوا آیند و روند و ریسمانی که بر توده شکی نهند و اطفال را بران بخوابانند بجنبانند
تا بخواب روند و آن را بازیچ خوانند و بتازی ارجوحه نامند کاشت بمعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید ترا پاک
یزدان بران برگماشت بداو ز ایران و توران بکاشت حکیم اسدی راست گرفتش دم اسب و برجای داشت
ز بالای سر چون فلاخن بکاشت و کاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد کال اشت معنی دارد اول
بمعنی دور و امر از دور شدن باشد مکال بعنی دور مشو حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید طلب گوید دو گونه اندر خواب
آن یکی راحت آن دگر همه تاب راحت این نوع را که بر بالند محنت آن جنس را که بر کالند مولوی معنوی راست
هر که او اسب دواند بسوی گمراهی کند آن اسب لگدکوب مکال از لگدش دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت
ریزه باشد و آن را کاورس و کاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده برگرد سر دقیقه این شعر تر ملک لرزان گر
جو بچه گنجشک بهر کال هم او گوید مائیم و این چمن تو روای مرغ دانه چین طاوس و صحن جنت و گنجشک کال سیم شغال را
خوانند و آن را شکال نیز نامند سیف اسفرنگی فرماید شد عدد غزه بحکم تو ولیکن نشود بچه شیر فلک سست ز پنجه
کالی چهارم فریاد بلند بود مولانا ملک قمی نظم نموده جوانی چو کال عراقی زند به پیری دم هم و ناقی زند یکی از قدما
منظوم ساخته همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم هر سحر که بسر کوت رسم کال زنم پنجم بمعنی غلتیدن آمده ششم نوعی از
عنکبوت زهردار باشد و آن را غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکفته
باشد هشتم خروس را نامند کالنگ با لام موقوف و بای مفتوح و کاف عجمی گیاهیست که در ایام بهار در میان زراعت
جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش
مستی و دیوانگی آورد بمثابه که آدمی را مشعور سازد و آن را مرنبک نیز نامند حکیم سوزنی بنظم آورده تا بنگ
و کالنگ بدیوانگی کشند دیوانه باد خصم تو از بنگ و کالنگ درویش عبد علی راست که بهتر خت طبع لئیم
خویش آرد به پیش مهر گیا برگ کالنگ آری عجب نیست چنینها از آن کسی کش ساختست مغز خود کالنگ
ونک کاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید دوستر گیری بیاله کشند
از پی و در پنبه پوست کاله کشند دوم کلوله پنبه رزده بود که بجهت رشتن دختران ساخته باشند سیم
جوالها شد و آن را باله نیز خوانند کام دو معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام اسب را
گویند حکیم سوزنی فرماید فلک زخاک شمس زر کند تا که گرد و ستام و کام و رکاب تو زر کند کاماب جامه عوکن
باشد که مرقوم شد کاواره دو معنی دارد اول کله کاو را گویند و آن را گوباره نیز گویند ابن یمین گفته چون شیر شرزه گشته

مباش در جهان * مانند گاو چشم زگاواره برمدار * دوم مخفف گاهواره باشد استاد فرخی نظم نموده * زگاواره چون
پای بیرون نهادش * کمان برگرفتی و زوبین و خنجر گاو آهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب نمایند و زمین را
بدان نمایند و آن را سخت و سپار هم خوانند شیخ نظامی فرماید کشاورز و گاو آهن و گاوکو کجا در چنین ده کند
کار سو گاو پیکر و گاو چهر نام گرز فریدون است گویند که فریدون هیات آن را بصورت کله گاومیش ساخته
با آهنگران داد تا مانند آن بجهة او ساختند گاو چشم گلی بود که برونش سفید بود و اندرونش زرد و آن را بهار
بابونه گاو نیز نامند و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاس و در موصل شجرة الکافور و بیونانی فرما
بتون خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آن را گرفته بر اعضا حوالی آتشین بمالند قوت مجامعت تمام دهد
و ادمان بوئیدن آن سبات آورد و در دیگر دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید * شمال انگیخته هر سو خروشی
زده بر گاو چشم و پیل گوشی * هم او گوید * زبس کش گاو چشم و پیل گوشست * چمن چون کلبه گوهرفروشست گاود
با واو مکسور گاو کوهی بود گاودم با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آن شیپور نیز خوانند حکیم اسدی راست
برآمد دم مهره و گاودم * شب از گرد گردان خور و ماه گم گاودوش و گاودوشه ظرفی باشد که شیر گاو در
بن آن را تنگ سازند و شیر گاو و گاومیش در میان آن بدوشند ملا کمال گفته * وی کفت بخنده اشرف خر از ر
ای لاک دبانست گاودوش کس من * بسیار بکاخنده مکن ای دهن بی تیغ مباد اهرتافند زبان ملک الشعرا
حکیم رومی فرماید * خصم خر تو چو گاودوشه از فاقه دو دست بر سر آمد گاودی احمق و بی عقل را گویند گاورنگ بمعنی گاو
پیکر است که مرقوم شد حکیم زجاجی راست بیت چو سلطان جهان دید شد سوی جنگ بجنگ اندرون گرزه گاورنگ
گاوزهره سنگی باشد که در میان زهره گاو پیدا شود و گویند که در میان شیروان او مسکون گردد و آن زگاو
هندوستان بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت و آنچه در میان زهره گاو کوهی باشد مثل زرده تخم مرغ
و بشیرازی ایدزر خوانند و بتازی حجر البقر گویند معرب آن جاوزهرجیت گاوسار و گاوسر بمعنی گاو چهر است که مذکور
شد حکیم سوزنی راست بیت چو گاوسار فریدون ز مار زیانه تو * ز رمح تو علم کاویان شود پیدا گاوشنگ بمعنی غاوشنگ است که
نوشته شد گاوشیر صمغ درختیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن برگ انجبار دراز و کوچکتر باشد و گویند که
برگ آن مثل برگ زیتونست و از برگ زیتون درازتر بود و ساق وی چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد
و تخمش خوشبوی و تیز بود و صمغ آن را چنان گیرند که ساق وی را بشکافند صمغ بیرون آید و بهترین آن آن بود که برنگ
زعفران باشد و در آب زود حل شود اول که بیرون آید سفید بود و چون خشک شود زرد گردد و چون در آب
حل کنند سفید شود مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر است گاوکار و گاوورزه
با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شیار کنند بهرام گفته بیت بگاه تک اسب و زور سوار
نماند هنر در تن گاوکار * گاوگاز با واو موقوف مزارع را گویند گاوزن زهره گاو را گویند گاوپیس ظرف شیر و دوغ باشد
و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است گاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آن را

آماج

آماج نیز گویند عز الدین طبسی گفته بیت آن قصه خوانده که مسیحا بعون فقر از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت
دوم وقت بود این دو معنی را شیخ نظامی نظم نموده بیت با آیین جمشید هر روز شاه * شدی بر سر گاه هر صبحگاه
سیم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در آن بگدازند حکیم ازرقی گفته بیت ای ناسوده شهی که خیال خنجر تو
تن عدو بگدازد چو نقره اندر گاه * چهارم صبح را گویند چنانکه بیگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری فرماید
بیت بنده از شوق خاک درگه تو * بر سر آتش است بیگه و گاه * پنجم جای بود و بدین معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابند
بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم نام ستاره جدی باشد گاهبارها و گاهنبارها پارسیان گویند که
حق سبحانه و تعالی عالم آفرینش را در شش گاه آفرید و آن را گاهبارها و گاهنبارها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است
و این شش گاه را بازاء آن شش روز نهاده که در کتب سماویه مذکور است که خدای تعالی عالم آفرینش را در شش روز آفرید
و هر اول گاهی نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن بنمایند و مهمانیها کنند و بعیش و طرب مشغول گردند از قراری که
در زند مسطور است گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خور روز باشد از اردیبهشت ماه قدیم گویند که حضرت
یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم که نام آن میدیوشم است
خور روز از مهرماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه ازین روز تا چهل روز تا شصت آفرینش آب را اتمام کرد و گاه گا
هنبار سیم که آن را پتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه ازین
روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین با خر رسانید و گاه گاهنبار چهارم که آن را ایاسرم خوانند اشتاد
روز باشد از مهرماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه تا سی روز آفرینش نباتات در سنینها باتمام
رسانید و گاه گاهنبار پنجم که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود از اردیبهشت ماه قدیم مسطور است که
واجب تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده
و پرنده دویست و هشتاد و سه سرده اند و سرده بمعنی نوع است گویند که ازین جمله یکصد و هفتاد و دو سرده
چرنده باشند و یکصد و یازده سرده پرنده و گاه گاهنبار ششم که نام آن همسپتمدم باشد که روز
نخستین بود از پنجه دزدیده ماههای قدیم منقول است که حق جل جلاله ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش آدم را تمام کرده زراتشت بهرام گفته بیت همه از خوان بذلش شاه گشتند * مرا زان جمله
گاهنبار شنید * و در زیج ایلخانی مرقوم است که اول گاه دوم یازدهم اسفندارمذ ماه است و اول
گاه سیم بیست و ششم اردیبهشت ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه
پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه
باشد و آن را اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیریست که پنجه دزدیده در آخر آبانماه افزایند و گوشیار
حکیم در زیج جامع آورده است که اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت ماه و اول گاه دوم بیست
و ششم تیرماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهرماه و اول گاه پنجم

یازدهم دیماه و اول گاهنشنم اول نجه ذز دیده است که در آخر اسفندیارند ماه بود در خلقت اشیاء مذکوره
در اول هر گاهی همه متفقند لیکن در آنکه اول هر گاهی کدام روز است اختلاف کرده اند و آن بر تقدیریست که
مذکور شد **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده هاله را گویند حکیم زجاجی نظم نموده بیت جمال لعل وشش
خواجه در عماری سیم چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان **کاهوار** گهواره را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
وقت طفلی ام که بودم شیرجو کاهوارم را که جنبانید او **فصل لام** **لابه** سه معنی دارد اول تملق و
چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بس لابه که نمودم دلدار نپذیرفت صد بار فغان کردم و یکبار
نپذیرفت دوم سخن بود و آنرا لاده نیز گویند کمال اسمعیل راست بیت من بودم و دوش آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز
سیم بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نردبان باشد استاد فرخی
فرماید بیت دست و زبان بد و نرسد کس را آری بجاه بر نرسد لاتو دوم چوب گردی باشد که یکجانب
آنرا بلند سازند و بران میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن آن پیچیده اطفال بگردانند **لاج** دو معنی دارد اول
برهنه بود مولوی معنوی فرماید بیت بر سر نور عشق هین تاج اندران دم که عشق باشد لاج دوم سگ ماده را
گویند و آنرا لاکس نیز نامند هم مولوی معنوی فرموده بیت نی ز رسم زدشمن و ز خیالش که باشد دشمنش بنجوی سگ لاج
و با جیم عجمی پارسی و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قافله باشد و آنرا هال و هیل نیز خوانند و بهندی الاچی گویند **لاخ**
بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ
و جای دیو و جای رود و در غیر این سه محل این کلمه دیده نشده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار بنظر در آمده
فاما رودلاخ بغیر از جامات نامه جای دیگر بنظر نرسیده شیخ نظامی فرماید بیت چشمی کامده در سنگلاخش
شکوفه وار کرده شاخ شاخش **لاخشته و لاخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تتماج باشد **لاد**
هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند با وجود آنکه بلاد را هم بمعنی بنای دیوار مرقوم
ساخته اند و اکثر از شعرا نیز بمعنی بنای دیوار نظم نموده اند چنانکه حکیم سوزنی گفته بیت سود دنیا ما خراب و بیاب باشد
گر از حجاره دائم بود لاد لاد مجد همگر بقید نظم آورده بیت دلا مجوی سلامت ز آستان وجود که بر ندامت
و حسرت نهاده اند اش لاد مختاری درین بیت که درینجا گفته سرلاد را بمعنی سر دیوار و بنلاد را بمعنی بن
دیوار نظم نموده بیت همت تو از طاقت سائل بگذارد سرلاد چنان بند که بر دارد بنلاد برین تقدیر باید که
لاد دیوار باشد تا سرلاد و بنلاد بر سر دیوار و بن دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری گفته بیت لاد در ابر بنای
محکم نه که نگهدار لاد و بنلاد است دوم هر رده از دیوار گل و چینه را گویند و آنرا در شیراز نیسه با نون مکسور بسین
زده و بای عجمی مضموم نامند استاد فرخی راست بیت بتان شکسته و بتخانها فکنده زپای حصارهای قوی بر کشیده
لاد از لاد همو گوید بیت جاودان زی درهمین رسم همان عادت داد از خانه قرطیان آنکه لاد از لاد

سیم دیبای تنک بود شرف شفروه فرماید بیت اینک اینک ز کاروان بهار زرمه پرنیان و لاد آمد
حکیم قطران بنظم آورده بیت باد همچون لاد پیش تیغ تو پولاد نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد
چهارم خاک را خوانند منوچهری فرموده بیت در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور کالبد تو ز لوز کالبد ما ز لاد
همو گوید بیت نریزد از درخت ارس کافور نخیزد از میان لاد لادن پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین
مرقوم خواهد شد کسائی منظوم ساخته بیت از عبیر و عنبر و از مشک و لاد و دار بوی در سر البستان خویش انداخته
میدار بوی ششم نام شهر لاد است حکیم فردوسی فرماید بیت سپاهان بگو در زکشواد داد بگرگین میلاد هم لاد داد
هفتم گل و شکوفه بود شرف شفروه راست بیت هر لاله که از دامن کهسار بر آمد از لطف تو بودار نه رخسار اندر لاد
هشتم بمعنی آبادانی آمده هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دواها
بکار برند گویند که از زمین ترکستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی از آن زمین بروید بلادن آغشته باشد
و بزان گیاه را دوست دارد و هنگام چرا بر ریش و موی بدنش آلوده شود بعد از آن جدا سازند و آنچه بر ریش
او آلوده باشد بهتر از آن است که بر ران و موی بدن او بود حکیم خاقانی فرماید بیت آهوی مشک نیست چه چاره
ز گاو نر که هر دو برگ عنبر و لادن بر آورند **لادنه** با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند
و آنرا در هندوستان سن گویند **لاده** بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید نه که هر زن دغا و لاده بود
شیر نر است و شیر ماده بود **لاس** دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده بیت از چه خیزد
در سخن حشو از خطا بنی طبیع و ز چه خیزد بر زه بردیباز ناجنس لاس اثیرالدین اخسیکتی راست بیت پیچ پیچ است
بدرون و دغل راست کوی کلابه لاس است دوم ماده هر حیوان را گویند عموماً و سگ ماده را خوانند خصوصا
و آنرا لاج نیز گویند **لاسکوی** با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوش
آواز منوچهری راست بیت خوش طنبوره تو کوبی زند و لاسکوی از درختی بدرختی شود و گوید آه **لاش** سه معنی
دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی فرماید بیت رنج کاران گنج لاش کنند زر نگهدار راز پاش کنند
حکیم خاقانی راست بیت فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام لاش کند رمح تو مایدهٔ روزگار دوم ضایع و زبون
و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت اهل اسرار خدا فاش نمی باید کرد اینچنین کار سخن لاش نمی باید
کرد سیم سیح و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده بیت بدین زمین که تو بینی ملوک طبعانند که ملک روی زمین
پیششان نیرزد لاشی **لاشه** اسب و خر زبون را گویند حکیم سنائی فرموده بیت بارگیر تو تازی اسب دوان
تو خر بداریک و لاشه خران حکیم نزاری راست بیت اینهمه طمطراق چیزی نیست لاشه به مرا ازینهمه لاش **لاغ** دو معنی
دارد اول بازی باشد مولوی معنوی فرماید بیت امروز روز شادی و امسال سال لاغ نیکوست حال ما که نکو باد حال باغ
امیر خسرو راست بیت منم که بی تو بصد درد و داغ میسوزم تو لابه دانی و من لاغ لاغ میسوزم دوم هزل و ظرافت
باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده بیت گذر ما معلوم مفرما اگر که ایام دو در جدلاغم **لاک** چهار معنی دارد اول

تغار و کاسه چوبین باشد حکیم سوزنی راست بیت همه بلاکک کهناک در دیدسیک و ببب مزخرف کوی وبوس نوشکوژ حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت شیوهٔ مردان چالاکست این برکف ما نه لبالب لاک را دوم لاک پشت را گویند حکیم سنایی نظم نموده بیت لاک گردم به پشت خویش گرفت بعد از آن راه گوهر پیش گرفت سیم دار و بیری باشد و آن شبنمی باشد که بسبب برودت هوا بشاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بدرد و سفل ان خنجر و شمشیر و امثال آنرا دسته محکم کنند و جز این در بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لک و لکا نیز خوانند حکیم سنایی گفته بیت زین سپس عکس خوهن زکرهٔ خاک آسمانرا کند بسرخی لاک ابوالفرج رونی گوید بیت سرخ زاید ز شهد امن تو موم زرد روید زکان خوف تو لاک چهارم چیز زبون و ضایع را گویند و آنرا الکات نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده بیت هر یکی همچو سگ لاک دوان از بس بوی آفت نقل و هلاک قدح و مرگ سبوی لال سه معنی دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست بیت بحسب قدر فعیش مدار انجم نیست بهر بلش رای مصیبتش زبان حجت لال دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت آن تازه گل و لاله که در باغ بخندد در باغ نکوتر نگری چشم شود لال سیم نام جوهریست گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید بیت هین بزن دستی که آن شاه رسید هان بکن رقصی که لالا میرسد کمال اسمعیل نموده بیت شب سیاه بلالایی او برخاست چو در کنارش آورد خوش در و خندید دوم گیاهیست که از طرف مکهٔ معظمه آورند و بخور کردن آن جهت دفع بواسیر بغایت نافع بود لالاسرا خواجه سرا باشد و آنرا لاله سرا نیز خوانند لالس با لام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ باشد و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا لاه نیز گویند بدر جاجرمی راست در کارگه صنع قدیم تو به نیسان از کرم بر آرد اثر مرتو اطلس که در قدم باغ کشد نعش نمود دیبا که بر سر کهسار نهد حکیم نولاس و بزبان علمی اهل هند دو معنی دارد اول روی را گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود لالک و لالکا دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید بیت دریغ از آن شرف و حشمی و فضیل او که در شفقت بران لاله روی لالک دوز حکیم سنایی راست بیت ای کف پای تو بوسیم بنداز که مهر و لالکایم همو گوید بیت آخر اچه عقل مالکم شد و لیکن از روی حسن سر زبانش باز میدانیم و باز از لالکا دوم تاج خروس باشد استاد رودکی نظم نموده بیت بنراز لبکه ز دید شم گوش سرخ شد همچو لالکای خروس لالنک با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند مولوی معنوی فرماید بیت مرثیه سازم که مرد شاعرم تا از ینجا برگ و لالنکی برم همو گوید بیت بارهای نان و لالنک طعام در میان کوی یابد خاص و عام لاله دختری نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانهٔ آن سیاه بود و آنرا آذرگون

نیز گویند و بتازی شقایق النعمان خوانند لام چهار معنی دارد اول ژنده درویشانه باشد حکیم خاقانی فرماید بیت غز و گر نطع آزادی برافکن لام درویشی که با لام سیه پوشان نماند لاف و لامانی شمس طبسی راست بیت خلق خوشبوی تو پادشاه ریاحین میگفت کار گل کهنه قبا بازچه لام آوردی دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهرهٔ اطفال کشند و آنرا چشم آرد نیز گویند شیخ عطار فرماید سیر از دی خواه نی از نان و آب مستی از دی چونه از بنگ و شراب مر ترا خود عقل گو یا هوش گو تا خوری در آی تو دانش را عدو روت لبس زیباست لام هم بکش ضحک باشد لام بر روی جبش حکیم انوری نظم نموده بیت ای کمال آفرینش را وجود تو الف وانکهش از لاجورد سرمدی بر چهره لام سیم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم کمال در هجا فرموده بیت بازاران خواجه زاده بی برگ آنهمه لاف و لامانی چهارم زیور بود ابوالفرج رونی گوید بیت بعون جود تو سهم هنر بیاراید تن توانگر و درویش بی تکلف لام لامانی بمعنی گزاف باشد حکیم سنایی فرماید بیت چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی کمال اسمعیل راست بیت و الله که صبار کم درین خدمت دانی که نیست لاف و لامانی لاجه عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد و امثال آن باشد که به پیشانی و شقیقه و جبهه و رخسار اطفال بکشند بجهت دفع چشم زخم و آنرا چشم آرد نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته بیت تا بود لاجه ز عنبر و مشک حور را بر عذار تو بر تو با شوق محبت دایم در دلم بیدار تو بر تو لامشکر با میم مکسور بشین منقوطه زده و کاف مفتوح برازده نام درختیست که آنرا کرم و پیله دار و سپار رشک دار و سده و آغال نیز گویند لامک لامه با میم مفتوح دو معنی دارد اول چهار گزی را گویند که آنرا کرم و پیله دار و سپار رشک دار و شده بر بالای ستاره بپیچند حکیم سوزنی راست بیت بپیچد یکی لامک میرانه بسر بر بسته یکی گرلک زکی بکمر بر دوم نام پدر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام و آنرا الملک و لمکان نیز گویند لان سه معنی دارد اول بیوفایی و بی حقیقی باشد مولوی معنوی فرماید بیت می آیدم ز رنگ تو ای یار بوی لان بر کنده بخشم دل از یار مهربان دوم ابراز جنبانیدن باشد ملان بمعنی مجنبان هم مولوی معنوی نظم نموده بیت اینچنین کن نماز و شرح بدان ور نه برخیز دخیره ریش ملان سیم گود مغاک را گویند لاند دو معنی دارد اول بمعنی جنبانند و افشاند باشد حکیم سنایی راست یک قصیده دو بیت جا خوانده بپیش ار شعله ریش را لانده دوم آلت تناسل باشد و آنرا الند نیز گویند همانا که این لغت هندیست لانه سه معنی دارد اول خانه و آشیانهٔ جانوران چرنده و پرنده مولوی معنوی فرماید بیت تو چو کبوتر بچه را اگر این لانه گر تو بپایی بخود مات از ین سو کشیم همو گوید بیت ای صیاد مگوی که چه داست چه دانه که کبوتر چو عیسی نه بپند بجهد دست ز لانه دوم صدا و ندا و نغمه پرداز باشد هم مولوی معنوی نظم نموده بیت خود گلشن و قدسیان یا رب به در حضرت این چه صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه سیم کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو گفته بیت کنون یار سایه ای کرد خواهی چه مانی بسان خر بر لانه لاو دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از زمستان خانه را که بدود سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید بیت شو در رواق سپهر از ظلام دوده شبش چو کلبها عجم نشسته دریغ بلاو

دوم بمعنی لابه است که مرقوم شد و آنرا لاوه نیز گویند حکیم سوزنی گفته بیت گر بود سیم کار کرد چون زر و زر نبود
سیم لاو و کوس فزایم لاوک با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد کناره بلند که آرد در میان آن خمیر
کنند شرف شفروه نظم نموده بیت چون تو ترتیب نان و خوان سازی ٭ مه کرده سپهر لاوک بار ٭ امو گوید
بیت سفرهٔ دولتش آنروز بگسترد قدر ٭ که نه این قرصه خور بود و نه این لاوک بود ٭ دوم نانی بود تنک که آنرا لواش نیز
خوانند لاوه چهار معنی دارد در سه معنی با لابه که نوشته شد مترادفست چهارم نام بازیست که آنرا چالیک نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم گشت لاهوج با های مضموم و واو مجهول گرج خربزه کنند و هندوانه را
گویند و ترکی قماش خوانند مولوی معنوی فرماید بیت جسم که چون خربزه است تا نبری چون خورند بشکم پیدا شود
قیمت لاهوج لای پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هرزه لای بمعنی هرزه گوی باشد نجیب الدین جرباد قانی
گوید بیت جایی که از سخاوت طبیعت سخن رود ٭ هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای ٭ و سیلابه بمعنی میکوید باشد
مولوی معنوی فرماید بیت ملامتم بکند دار دراز میلایم ٭ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ٭ کمال اسمعیل نظم نموده بیت
حقوق خدمت و آنچه از نظایر انیست ٭ که شرح قاعدهٔ آن زبان بفرساید ٭ شروع می‌نکنم اندران که نا لطفت
نگویدم که فلانی دراز میلاید ٭ دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و از ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد
و ساده نیز سازند سیف اسفرنگی راست بیت اکسون زرنگار فلک را چو استر ٭ بر بارهٔ معنبر این لای ساده بین
استاد گفته بیت پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب ٭ آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ٭ سیم گل تیره را گویند مانند
گلی که درین حوضها و جویها و سیه آبها نشیند و درد شراب و امثال آن باشد هم سیف اسفرنگی فرموده
بیت موج تباشیر زد بر لب سیمای افق ٭ گوهر مه زیر لای همچو صدف شد نهان ٭ چهارم تار از جامه و ریسمان
و مانند آن بود چنانکه گویند این جامه یا این ریسمان یک لاست یعنی یک تای است پنجم دره کوه را
گویند لابنی جامهٔ کوتاهی باشد که درویشان پوشند فصل میم مابروین بیخ گیاهیست که
دفع سموم کند و نفس آن معتبر باشد و آنرا بربین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند یوسفی طبیب
گفته بیت نیست جدوار غیر مابروین ٭ که ملطف بود چو بوزیدان ٭ ماترنک با تای فوقانی مکسور و رای مکسور
بنون زده و کاف عجمی جلباسه باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت
چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ از تو گردد همی مهر و ماج ٭ دوم نام رودیست و آنرا امج نیز گویند
و در بعضی فرهنگها ماج و مج بمعنی زاولی مطلق تیز نوشته اند ماچ با جیم عجمی بوسه را گویند ماچوچه با هر دو
جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو ار گلوی اطفال بریزند ماخ دو معنی دارد اول زر
ناسره بود دوم منافق و دون همت را گویند شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت بصاع داد نبخشد
زر تمام عیاری ٭ نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ٭ استاد فرماید بیت زهی بجود بر دست تو محیط بخیل
جهی بعلم بر طبع تو عطارد ماخ ٭ ماخان دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم نام پهلوانی

بوده

بوده از پهلوانان چین ماخچی با خای موقوف و جیم پارسی مکسور اسپ را گویند که از یکی نسب تازی باشد
و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اسب رهوار نوشته اند
مختاری راست بیت یکروز صد قبیله تازی و ماخچی ٭ بارساز زر که داد بمردان کارزار ٭ ماد مخفف
مادر بود مادندر زن پدر را گویند استاد فرخی فرماید بیت مهر فرزندی بر خواجه فکنده است جهان ٭ راست چون
مادر اندر برانده برادست ٭ دشمن از مهر طمع دار دار او بیهده کیست ٭ کاین جهان مادر او نیست که مادندر اوست ٭
مار هفت معنی دارد اول معروفست دوم مادر باشد مولوی معنوی فرماید بیت بگذر ز جز عشق کز گردش یتیمی
مانده این عشق ترا مار و پدر نیست ٭ سیم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان
خوانند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید بیت برده اش از قصر چو نگارستان ٭ همچو دیوانگان بمارستان ٭
چهارم مخفف بیمار است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت آنچه نخواهی که من به پیش تو آرم ٭ پیش من از قول و فعل
و فعل خویش جهان مار ٭ امو گوید بیت مرد را چون شود که جفا پیشه ٭ مارش انگارد مردم سوی مارس
پنجم حکام و امرای غرجستان را گویند چنانکه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده
بیت شوره و موزند حسودانت و لیکن لاف ٭ شار و مار نهند و نفر با نفر آمیخته اند ٭ استاد فرخی فرموده
درین دریا به هنگام شار و خندین مار ٭ پلنگ وار نمودند عزچگان عصیان ٭ ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را در زبان هندی نیز بهمین معنی استعمال میکنند هیچ معلوم نشد که در پارسی هم آمده یا نه استاد
عسجدی بقید نظم آورده بیت اگر ماری و کردم هست طبعش ٭ بصحرا کش چون مار و کژدم بمار ٭ هفتم حساب
بود و آنرا آمار و آماره و ماره نیز گویند ماداب تازه بختر باشد ماراسپند و ماراسفند و مار
اسپندان و ماراسفندان با رای موقوف و همزهٔ مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول
و در لغت ثانی با فای مفتوح سه معنی دارد اول روز بیست و نهم است از ماههای شمسی نیک است درین روز نکاح
کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکیست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز
ماراسپند واقع شود بان تعلق است سیم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان موبدان بوده ماافساد
ماافسان و مارافسای افسون مار را گویند حکیم انوری فرماید بیت که حسودت بسیست عاجز نیست
اژدها از جواب مارافسای ٭ ماربین ناحیتیست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اسپاهان و گویند که
این ناحیت بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است ... در بعضی گفته بیت ماربیز که
نسخهٔ ارم است ٭ آفتاب اندر و درم درم است ٭ مارچوبه ماریست و آنرا بتازی ملوین خوانند
و گویند که دفع سموم جانوران گزنده کند و شرح آن بتفصیل در اختیارات بدیعی مذکور است مثال بیت خاقانی
که طریق تو میروند ٭ زاغند زاغ را روش کبک آرزوست ٭ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ٭ کو زهر دشمن و کو
مهره بهر دوست ٭ مارخوار کاو گوهر را گویند بترتیب آنکه مار را میخورد ماردی با رای موقوف

و دال مکسور سرخ رنگ را گویند استاد دقیقی گفته بیت خروشان و کفک افکنان و سلاحش همه ماردی
کشته و خنکش اشقرست مادساد و مادفش از نام مهاردها آگهست که او را عرب ضحاک خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده بیت بکاوسار فریدون بمارسار چه کرد بتازیانه همیکرد شاه در هیجا همو گوید بیت
چو کاوسار فریدون بدید گرد سراو بخاک شد سرده اگ مارسارنهان حکیم اسدی راست بیت دگر
گفت ضحاک شاه جهان شنیده است گفتارت اندر نهان مرا مارفش خواندی و بدسرشت مرا نام بردی
بگفتار زشت مادستان بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دارالشفا خوانند و مثال آن در ذیل لغت
مار مرقوم شد مادکیا بمعنی مارچوبه است که مرقوم شد مادندر مخفف مادراندر بود و مانیدر نیز گویند
مادو مادر را گویند و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی ماده دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد
و آنرا آماره و آواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید بیت در وای ماهر چه بالیست نیز نوشتست بر ماره گنج
و چیز دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده بیت بخش عدو از گنج قسمت تو تا گنج بود مار باد و ماره مادیر مادر را
گویند و در بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی
چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر مادیره ماز سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری در صفت اسب گوید بیت
نه بدستش در خم و نه بپایش در عطفست نه به پشتش در پیچ و نه به پهلو در ماز هو گوید بیت ای خداوندی که حکمش گره مازل
بر نهد پهلوی او یک بدیگر بر نشیند ماز ماز دوم بمعنی شکاف آمده سیم مخفف مازو بود مازل نام کوهیست در هندوستان
منوچهری فرموده بیت آن کرکی باکرکی گوید بسخن ترکی طوطی بسخن هندی گوید بگه مازل مازک بازای منقوطه مفتوح و استخوان
میان پشت و آنرا بتازی صلب خوانند مازند بازای منقوطه مفتوح ولایت مازندران را گویند مازو سه معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی مازن است که مرقوم شد سیم جویی که بر زیر زمین بسیار کرده باشند تا کلوخها بشکند
و هموار شود و آنرا ماله نیز خوانند مازون بازای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی نخست مازوست که مرقوم شد مازه
استخوان میان پشت باشد و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت بپشت مازه کاو زمین رسد
آسیب چو در گشم خر خمخانه را بزیر هجا مازه در در دیشت باشد مازیاده نام نوعی از طعام باشد ماس
مخفف الماس بود ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و آنرا موسیچه نیز خوانند مختاری نظم نموده بیت باز چون
دید که ماسوچه سخن خواهد کرد برزد از مدحت صاحب زوبان اندر چین ماشاو جامه پشمینه را گویند ماشرز
با شین منقوطه مفتوح دستافزاری باشد آهنگرانرا که نیز گویند ماشو با شین منقوطه مضموم سه معنی دارد اول غربال
دوم طبق مانندی بود چون کفگیر که در آن سوراخ بسیار کرده باشند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و شیره
و ترشی و امثال آن صاف کنند و آنرا ترشی پالاو دون نیز نامند سیم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه
بپوشند ماشوره با شین منقوطه مضموم و واو مجهول نی میانه تهی باشد که جولاهکان دارند و ریسمان درآن
پیچیده در میان ماکو نهند و جامه بیافند و آنرا بتازی استیج خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست بیت خلیل

سبکسکت

سبکسکست ماشوره کن هاسیج سخن بافت شستو رلش ماشود و ماشیوه با شین منقوطه مضموم و واو معروف
در لغت اول و در ثانی با شین مکسور و یای مجهول در دو معنی اول با ماشو که مرقوم شد مترادفست ماشر سه معنی
دارد اول ماهیچه باشد و آن دوازده یک تولچه بود دوم ابزار را گویند سیم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان آن
نهاده آتش بتفنگ زنند ماغ سه معنی دارد اول نوعی از مرغابی را گویند و آنرا بتازی ماکون و بترکی قشقلداغ
خوانند و از گوشتش بوی گل آید اثیرالدین اخسیکتی راست بیت زچنگ و مخلب خود شوم باز شاهین را که
ماغ سیه بر پرد ز دریا بار مجد همگر گفته بیت گر در آتش شدی زحرز نشانت بافتی خلعت سمندر ماغ دوم زم بود
و آنرا تمن نیز گویند و بعربی ضباب خوانند و بزبان هندی کهیر نامند و آن تیرگی و بخاری باشد که در ایام زمستان
در هوا پدید آید و از و نمی فرو آید مولوی معنوی فرماید بیت در آفتاب فضل کشا پر و بال تر کز بیش آفتاب بر فت
میغ و ماغ سیم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و سبز را سبز ماغ و سرخ را
سرخ ماغ گویند ماکان دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بود که بداد کاکی نام داشته دوم نام ولایتیست
ماکو دستافزاری باشد جولاهکان را که بدان جامه بافند اثیرالدین اخسیکتی راست بیت ز آغاز جبرئیل آنچه کار
بغو جام ادریس ماکو زنش مالبخش بالام موقوف و بای مفتوح بخاء زده نام روز هشتم بود از ماههای ملکی مالکاند دو معنی
دارد اول بمعنی مالکانست که مرقوم خواهد شد دوم قصبه باشد مالمکا بالام و میم مفتوح نام حلوائیست که از برنج پزند و بیشتر
در ملک گیلان باشد مالوا بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب
فرهنگ قدیم کلوبنده نوشته اند یعنی بزرگ بنده چه کلو بزرگ را خوانند و هندوشاه و حافظ اوبهی خیال کرده اند که
از کلوبنده مراد کلو بند است و آنرا برسن شرح کرده اند و حال آنکه غلطی عظیم ایشانرا افتاده ماله پنج معنی دارد اول
چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده کشند تا کلوخها شکسته گردند و زمین هموار گردد حکیم سنائی فرماید بیت بزرگ
نان و دوغ ببرد ماله وجت و داس و بوغ ببرد ابوالفرج رونی راست تا ماله زند هیچ زمین هیچ کن ورزه تا بجو
برد هیچ تخم هیچ صنم را انگیخته از خانه او خواهم شادی آویخته باد شمن او خواهم غم را دوم افزاری باشد جولاهکانرا که
از خس سازند و بدان تانه را آهار دهند اثیرالدین اخسیکتی در صفت اشتر گفته بیت چون عنکبوت جولهه چالاک
و تیرهای بس بر شبای ماله دکف همچو ریسمان سیم بمعنی پرو مالامال بود حکیم سوزنی گوید بیت سیکی ده بخانه دام شد است
پیچ از آن خوله پیچ از آن ماله چهارم بمعنی مالش آمده ادیب صابر نظم نموده بیرون از و کشیدم و گفتم کس ترا بر کوکه تا بگیر که
داد است ماله پنجم افزاری باشد که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار بمالند مالی بمعنی بسیار آمده سیف
اسفرنگی راست بیت هر که سرمایه ماهی ز تو دارد حاصل افتابش ز دل سنگ برآید مالی مام و مامک مادر را گویند
حکیم انوری در ظلم جماعت غزان فرماید بیت شاد الا بدر مرگ نه بینی مردم بکر جز در رحم مام نیابی دختر حکیم سوزنی نظم
نموده بیت چون کودکان ز دایه و مامک ز بخت خویش دیدن نشان دایگی و مهر مامکی مام ناف ماهیچه باشد که
آنرا بازراج نیز گویند و بتازی قابله خوانند مان سه معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه

نوشته اند حکیم اسدی بمعنی خانه نظم نموده بیت یکی مایه ور بود بازارگان شد از کاروان دوست با پهلوان چو آمد
بر میهن و مان خویش ببردش بصد لابه مهمان خویش؛ مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده بیت در جسم من جانی
دگر در خان و مانی دگر با این هم آنی دگر زیرا که آن بی برده ام؛ دوم بمعنی مار باشد مولوی معنوی فرماید بیت چونکه خدا خواهد که
پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد چونکه خدا خواهد که مان یاری کند میل ما در گریه و زاری کند سیم امر از کنا یعنی
بود و برپایدت با ... است چنانکه گویی بمان و بزبان هندی دو معنی دارد اول بمعنی عزت بود دوم بمعنی قبول آمده مانا
سه معنی دارد اول نام خدای عز و جل است از زند نوشته شد دوم مانند را گویند حکیم ازرقی نظم نموده بیت فرو شنید دل دشمن
بدان کلک شهاب آیین بدرانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا سیم بمعنی اما نا آمده کمال اسمعیل گفته بیت
مراد لیست بر از ماجرا گوناگون که نیست خالی برار مولوی مانا؛ امیر خسرو فرماید بیت زلف تو سیه چرا است مانا
بسیار در آفتاب گشتست مانک با نون موقوف و کاف عجمی ماه را گویند استاد عنصری فرموده بیت بگرمر آن
کوکبه بانگ زد گران بانگ تبلرزه بر مانک زد مولوی معنوی راست بیت خورشید شرق خاوری در بندگی
بسته کمر با مانکت غلام نیک ای الله مولانا علی؛ مانوزک با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح و کاف بود
ماور مخفف ماور باشد حکیم قطران فرماید بیت باده گلگون خور و فریاد ما ور بای هیچ تا کند بلبل فراز شاخ گل
فریادها؛ ماه پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از هلالی تا هلالی دیگر را ماه گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاه
سی روز بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم نموده بیت کرد بر سال و ماه راد وار؛ مهر را سال داد و مه را ماه
همو گوید بیت شاها نعل خنگ تو هر ماه ما بود؛ و اقبال را به پیش تو صد راه راه بود درین بیت از ماه اول مراد معنی ثانی
باشد و از ثانی اول سیم اسم فرشته بود که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور و مصالح که در روز ماه واقع شود بدو متعلق
حکیم فردوسی بیت خور و ماه فرمان بر شاه باد؛ سرایت ز نور خور و ماه باد چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم
بمعنی شهر و مملکت باشد بود در تاریخ طبری مسطور است که حذیفه بعد از فتح همدان چون نهاوند شهری خرد بود
و آنهمه سپاه را بر نداشت بدو نیم کرد هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و آنچه لشکر کوفه بود بدینور نزول نمودند
چون ماه بزبان پارسی پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا اعراب این هر دو ماه را
ماهین میخوانند حکیم اسدی راست بیت چو بگذشت از ینماه کاو فره ما؛ بیامد بنزدیک ماه فره؛ امیر خسرو فرماید بیت گشته ام
بس که داشتم هوسش و ز شگفت زمانه دیده بسی؛ اگر دیار فرنجه منش مه راه هست ماهی و مردمانش چو ماه؛ ماهار
مهار شتر را خوانند استاد رودکی فرماید بیت که بر آب گل نقش ما یار کرد؛ که ماهار در بینی باد کرد؛ ماه آفرید نام سرهٔ
ایرج بوده که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده است و دختری آورد تور نام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی
فرموده یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید که ایرج برو مهر بسیار داشت؛ قضا را کنیزک از او بار داشت
چو هنگامه زادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید؛ ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان شاعری در مدح شاه
نعمة الله ولی گفته بیت در دو گیتی دست و خرقه در ماهان تاج بخشند اینچنین شاهان؛ ماه برکوهان نام لحنیست از مصنفات

باربد

باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو لحن ماه برکوهان گشادی زبانش ماه برکوهان نهادی؛ قضا عثمان بیرقی
راست بیت من از فراق تو بر غم تو شاد با همه کس؛ همی زنی شب و روز ماه برکوهان؛ ماهچه سه معنی دارد اول
دوازده یک تولچه باشد و آنرا ماشه و ماهه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سیم سوزنی را گویند
که بر سر آن گلوله از زر و نقره و امثال آن بسازند و زنان در گریبان خود فرو برند ماه دُهر با های موقوف و رای
مفتوح و میم آلتی باشد درودگران که بدان چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند ماه دُوذه نارنج را
گویند و آنرا اناله نیز خوانند ماه سیام و ماه کش و ماه نخشب ماهی بوده که مقنع بسحر و شعبده مدت دو ماه هر
شب از چاهی که بالای کوه سیام بوده که در چهل فرسخی نخشب که آنرا کش و شهر سبز نیز خوانند واقع است بر می آوردی
گویند که آنماه را از سیماب ساخته بود استاد رودکی نظم نموده بیت نه ماه سیام و نه ماه فلک؛ که انبست فلاکت
و آن بیت از سیف اسفرنگی راست بیت عشق بتهمت نظر یوسف آفتاب را؛ چونمه چاه کش کند بسته چاه عاشقان
شیخ نظامی فرماید نه ماه آینه سیما داده؛ چو ماه نخشب از سیماب زاده؛ مختاری گفته بیت طلسم ماه نخشب گشت بغداد بغلطاق
و گرنه چونمه بر آید ماه چندین از گریبانش؛ ماه نو ماه نخستین است از سال ملکی ماهو با های مضموم و واو معروف
دارد اول زیب و زینت باشد شیخ آذری در عجایب الدنیا از پیش آمدن حیوانات و شگون آن نظم نموده و ز چپ اندر آمدت
آهو خوب روا چه حاجت دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهویه نیز گفته اند و شرح آن در ذیل لغت ماهویه گفته
خواهد شد ان شاء الله تعالی ماهوار ماهیانه باشد که بنوکران دهند ماهوب دانه و ماهود انه با های
مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و این غیر حب السلاطین است ماهویه نام شخصیست که از جانب یزدجرد
حاکم و سپهسالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان در ساخته
کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند ماهه دو معنی دارد اول دوازده یک تولچه
باشد مولانا مغیث هانسوی گفته بیت اگر بذیر و زیبق ز صفر هم غلتی ز مس دوازده ماهه عیار بگشاید؛ دوم جست
افزاری باشد مر درودگران و حکاکان را که چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا برماه و برمه نیز خوانند و بتازی
مثقب گویند ماهی دان خوشخانه را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت همدون گوز اندر ظرف ماهی دان تو بودش
بخلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی؛ ماهی زرین نام نوعی از ماهیست که در میان ریگ پیدا شود و چیزی پر قوت
باشد که در زیر ریگ بوده گز و پانزده گز بدود و آن در نواحی بغداد و ولایت سند بهم رسد و آنرا عوض ماهی
سقنقور بکار برند شرف شفروه راست بیت از تخم ماهی زرین و ره عشق تو ریگ؛ وی دلم تهی و خونین و غمت
بازنی مای سه معنی دارد اول مخفف میان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ز برهان و حجت سپر ساز و جوشن که میدان
مردان برون ماری عریان؛ دوم جانوران خزنده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم فردوسی گفته بیت بدو گفت خسرو درست
آمدی همیشه ز تو دور دست بدی تویی پهلوان جهان کدخدای؛ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای سیم نام یکی از رایان هند است
ماینده بمعنی ماننده است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید بیت فاطمه را خلف پاینده است؛ بس تو مرا شیعه پاینده ای

مایون نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند مایه سه معنی دارد اول مقدار رضی الدین
نیشاپوری راست بیت چه مایه رنج کشیدیم زیار تا این کار ، با آب دیده و خون جگر گرفت قرار ، دوم ماده هر چیزرا
گویند سیم بمعنی مایون است که مرقوم شد فصل نون نا دو معنی دارد اول آب باشد منوچهری راست
بیت تا باغ بدید آرد برگ گل نیسانی ، تا ابر فرو بارد نا و نم آزاری ، بر خوردن تو باشد از دولت و از نعمت ، از مجلس
شاهانه و از لعبت فرخاری ، دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده بیت نه جنگی که ناسازهای
نوهم تا میزان آن سازت تمام است ، امیرخسرو فرماید بیت سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد اگر آن
نوحه که صاحب ماتم با چنگ و نا گوید نا انبان نی انبان باشد و آن سازیست معروف و مشهور و آنرا نای انبان
نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی گفته بیت آنها که مقیم حضرت جانانند ، یادش نکنند و بر لسان کم رانند ، آنان که مثال
نای نا انبانند ، دور انداز و از آن بیاکش خوانند ناوس با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد ناب دو
معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید بیت می ناب ناخورده مستی کنی ، اگر می خوری بت پرستی کنی ، ادیب صابر
گفته سوخته عشقم و دردلم غم عشق تابم و در دل می ناب ، دوم بمعنی ناو آمده نابسود چیزی را گویند که دست زده نشده
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بهیشوی داد آن دگر هر چه بود ، ز دیبا و از جامه نابسود ، اهو گوید بیت مرا در اکی گاو
با بچه بود ، هنوزش بچه خرد بد نابسود ، نابهره سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید
بیت که و او یلا عجب کاریم افتاد ، بسر نابهره دیواریم افتاد ، دوم دون و فرومایه بود سیم بمعنی قلب و ناسره آمده
و آنرا نبهره نیز خوانند ناجرمک با جیم مضموم برا زده و میم مفتوح بکاف زده در تبکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها
نوشته اند که نام مردیست از زهاد ترسایان حکیم خاقانی فرموده من و ناجرمکی و دیر مطران ، در بقراطیانم جای و ملجا
ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و ناژو و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نیز نامند شیخ
نظامی فرماید بیت ناجوی این باغ بوجد و خروش ، بود چو سکان فلک سبزه پوش ، ناجخ با جیم عجمی مفتوح بخا زده
تبرزین بود شیخ نظامی فرماید بیت بولاد چین ناجخ ده منی ، بگردن بر از مهر گردن زنی ، منوچهری گوید بیت مهره ناجخ بگوی
مهرهای گردنان ، نشتر ناوک بکاو د عرقهای سهمگین ، ناخن برا مقراض باشد حکیم خاقانی در قصیده گوید بیت
بهترین خلف و اربعین صباح پدر ، بصبح محشر و خمسین الف روز حساب ، تباشیر ناخن قواره مه را دو شاخ
چون سر ناخن برا نمود تباشیر ، منوچهری در صفت اسب گفته بیت گر بگردانی بگردد و ربرانگیزی رود ،
برتر از عنکبوت و خلقه ناخن برا ، ناخن پریان و ناخون خوش و ناخن دیو با خای مضموم نوعی از
صدف باشد که شبیه ناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نکه گویند و در
دواها و عطریات بکار برند حکیم دوبایی راست بیت این کرم بین که از دلت خفقان ، برده خالق
ز ناخن پریان ، یوسفی طبیب گفته بیت ناخن دیو و ا پریوبان ، چونکه در زیر خویش دود کنند صرع را نافع آید
و باید حیض ایشان گشاده سود کنند ناخن پیرای حسن افزای باشد که حجامان بدان ناخن

ببرند

ببرند و آنرا بهندی نهرنی خوانند ناخن خواره ورمی باشد مایل بسرخی نزدیک بناخن که درد عظیم کند و آنرا
کژدمه نیز خوانند و بعربی داحس گویند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست که آن بدین سبب
زائل شود و آن در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و آنچه در چشم اسب
پیدا شود اگر در زمان نبرند اسب را بکشد و هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید بیت در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد
چیزی که درین مرض بود فایده مند ، نزدیک حکیم روشنایا باشد ، حکیم خاقانی گفته بیت ابرش خورشید را
ناخنه آید ز رشک ، تا تو بشبرنگ حسن تاخته در جهان ، نادانست دو معنی دارد اول بی شرم و بیحیا باشد
شیخ نظامی فرماید بیت چنین آمد اسنا از بزرگان بزرگ ، که باهیچ نادانست کشتی بگیر ، اهو گوید چون بود این صلح
بنادانستی چشم خدا باد بران آشتی ، دوم قومی را گویند ایشان بدر خانه و دکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی بانها
چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعت را گدای گر گویند نادای منکر را گویند نادخو با رای
موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد نارد با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات
چسپد و آنرا کنه نیز خوانند دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستانست
نارده با رای موقوف و دال مفتوح و اخفای ها کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات بچسپد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی ثانی مرقوم است ناردین با رای موقوف و دال مکسور سنبل رومی باشد نارست مخفف نیارست بود
نتوانست نارشیرین با رای مکسور و شین منقوط نام نواییست از موسیقی نارمشک دو معنی دارد اول
هندیست و آن مانند تخمیست سرخ رنگ که اندک سبزی در میانش باشد و آن دارویست که در خاصیت نزدیک
بسنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصا اختیارات بدیعی مشروحا مرقوم است دوم کوره آهنگرانرا گویند
نارنگ با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید بیت رنگ بازیچه است کار
گنبد نارنگ رنگ ، چند چو شمع گز بروئم بگذر زصفرای فرنگ ، نارو دو معنی دارد اول جانوریست خوش آواز مانند
بلبل و جل حکیم سنایی گفته بیت ناردین نارو و دو نواهای سیر بچه ، ناطوح کند آن مرده بی نطق و بیان ، منوچهر
راست بیت پرده راست زند نارو بر شاخ چنار ، پرده ماده زند قمری بر نارونا ، دوم رشته را گویند که از
اعضای مردم بر آید خواجه عبید لوکی فرماید بیت ناروش پای بند شد ارنی بکام دل کردی تجرع از کرمت روح
پرور آب ، ناروان و نارون دو معنی دارد اول درختی باشد بس خوش قد و خوش اندام حکیم ازرقی نظم
نموده بیت الحق نه راست که قد بر آنست ، بدعا شاخ نارون خواهد ، دوم گلنار پارسی را گویند ناروه دو معنی
دارد اول بمعنی ناروست که مذکور شد دوم زبانه ترازو باشد ناره سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند که
زبا کیان باشد فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که بالاستشهاد مرقوم شده چنان معلوم میشود که سنگی را میگفته
باشند که از کیان مر آو تزند بسبب وزن کردن اجناس و العلم عند الله تعالی بیت باری بهر حساب که خواهی عدوت
آویخته جایی چونه ناره از کیان ، اهو گوید بیت این بار کش دل من گرانست گوی تا چند از حسابت در وا

ازبهر نشو ونش پیدا باشد

درواج چو ماره باشد دوم ریسمانی کنده بود سیم بمعنی ناله آمده و مثال بیت حکیم سناییست که تمثیل لغت یار
و شده ناری با رای مکسور و یای معروف و جامه پوشیده نی را گویند و بزبان هندی زن را نامند ناژک
با زای منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم محجوب باشد و آنرا بت و فغ و نگار و جانانه نیز خوانند
امیر خسرو راست بیت رسید نازک من از نظارگی زنهار بپوشش دیده کرست جان بکار می آید نازبویه
نوعی از رستنی باشد شبیه به بستان افروز لیکن ساقش سرخ خویش رنگ شود و آنرا سرخ مرز نیز خوانند
ناز نوروز نام نوایست از موسیقی نازو و نازو نام درخت کاج است حکیم ناصر خسرو راست بیت
ای بهنر خوب بچهره خردت کوته چو درم نبایدت ازین قامت چون نازو نازبین بمعنی لاف کرباسی که آنرا نیز گویند
ناسپال با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را گویند ناشک با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند
گروهی گفته اند که عنبر را گویند که در مشک و دیگر خوشبو بها بیندازند و فربانند که این لفظ را بر هر چه مغشوش باشد
اطلاق توان نمود مانند زر و سیم و جز آن حکیم سنایی راست بیت علم دین در دست منتر جاه جوی مال دوست
چون بدست مست و دیوانه است دره و ذوالفقار زبرای دام دارد مرد دنیا علم دین وز برای نام دارد ناک
مشک تتار شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت چون مشک جگر دید او در ناک آمد ناک از چه دهد آخر خاک
چو عطارش دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات بیاورند و این معنی
بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی بخشد مانند طربناک و غمناک و بوی ناک سیم قسمی از امرود باشد که لذیذتر و
شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم چانه باشد و آنرا بتازی فک گویند و فک اعلی
ناک و فک اسفل را ناک زیرین گویند زیرین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم جانوریست
آبی که شبیه باشد به نهنگ ناکرفت بمعنی ناگهان و یکبارگی آمده ناگوار تخمه و امتلا را گویند رضی گفته بیت
از سخای تو ناگوار گرفت خلق را یکسر و منم ناهار ناکور با کاف عجمی مضموم و واو معروف ناخوش و ناگوارنده باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بمجلس نور هر رانشاید شکرف که سال شعله بدید آمد و زمان ناکور نال و ناله
پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست مولوی معنوی فرماید بیت نالم و ترسم که او باور کند از
ترحم جور را کمتر کند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته بیت همی بد بزندان درون هفت سال همی بود با درد و با رنج
و نال دوم نی را گویند کمال اسمعیل گوید بیت یتیم مانده جگر گوشه صدف ز سخاست ذلیل گشته ز الفاظ تو سلاله نال
حکیم سوزنی راست بیت نال زرین تن سیمین دل مشکین سر تست انکه است او سر او زایر و سایل را نیل شیخ روزبهان
بقلی فرموده بیت چو ناله نال بنوازم شود بلبل چو بستانست چو زیر و بم کشم در هم شود خاکش هزار آوا سیم ریشه
باریک را گویند که در میانه قلم باهم رسد حکیم انوری گوید بیت حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه پهلوی گردان
چو نال یک بدگرد در گشت چهارم چوب و ودخانه کوچک را نامند و در هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند استاک

نوعی منظوم ساخته بیت چو هند هیر که در هند هیر حوض بود چنانکه خیره شدی اندر و دو چشم فکر چگونه
حوضی چو ناکه اهر اندیشم همی ندانم گفتن صفاتش اندر خور ز ترد ست بر و حکیمانه بر و بد بدن زنان آمدنی
فراوان بدور رسیده اند پنجم نام مرغکیست کوچک که بغایت خوش آواز باشد نام برده بمعنی
نامدار است حکیم فردوسی در فرستادن گشتاسب اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده بیت اگر او نغز با سفندیار
که رو سوی کابل بی کارزار ببر لشکر نام برده بجنگ ببیندان جهان دیده نر جنگ گشته به کرد اسفندیار
دگر چه قضا خود برین کرد کار نامجوی نام روز دهم است از ماههای ملکی نامویه با میم مضموم و واو مجهول
زنی را گویند که جز یک شوی بمردی دیگر نرسیده باشد و میان او و شوی او نهایت محبت و اتحاد بود و آنرا
بهندی سهاگن گویند حکیم سنایی فرماید صولت او در آن صف تا در زن نامویه برکند از مرد نامه سه معنی
دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شهنامه و فرسنامه دوم سیلاب بود سیم خط تعلیق را نامند از برای
آنکه مکتوبات و نامجات را اکثر باین خط نویسند نان کلاغ رستنی باشد که از زمینهای نمناک بروید مولانا
عبدالرحمن جامی فرماید بیت مخور غم مهر طعمه از کلاغی کم نه کو را توکل چون درست آید برآمد از زمین نانش همو گوید
بیت باغبان گر نزند بانگ بباغ قرص الخبیر شود نان کلاغ نانمش با نون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد
اول چیزی نادیده بود دوم بیراهی کردن باشد نانو با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکری را گویند که زمان رفت
جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری راست بیت تا خواب رود خصم تو در بستر جاوید
در مهد سفر میزندش لاویه نانو همو گوید آن نه بینی که طفل از بانو گیرد آرام چون زند نانو دوم مخفف نانوا باشد
ناو دو معنی دارد اول جوی آب باشد ابن یمین گفته بیت گذشتم بنا کام از آن بحر جود روان بر دو رخ از دو
چشم دو ناو دوم کشتی بود بطریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن کو باشد ناو گویند ناورد
جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید بیت چه کینه است گردون را با بنه عقاب را چه ناورد است جمال الدین
اشهری گفته بیت عالم پر از مردی نور ستم نه ناوردی تو مر دعوی فردی توانا زتیغ تو گو ناوس آتشکده باشد
حکیم سنایی فرماید بیت گرچه زاغ سیاه گشتم من نگزینم مقام چون ناوس زاغ اگر بشنود کند در حال زین سخنها
کرشمه بر طاوس حکیم انوری راست بیت عاشران اکرم معاشر عنبر کوی از کبرکان ناوسیست ناوک
از غایت اشتها مستغنی از بیانست امیر خسرو گفته بیت ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست جز جان
من خدنگ بلا را نشانه نیست همو گوید بیت بارنده بر تو ناوک آه و منت زره بافم بر آب دیده
ز باد غای خویش ناوه با واو مفتوح چوب میانه تهی را خوانند مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهری در صفت اسب
گفته کور سارق و شبره زهره یوز تاز و عزم تک پیل کام و گرگ سینه رنگ تاز و گرگ پوز تر خشم
آهن جگر پولاد دل کیمخت لب پیل دندان چاه بینی ناوه کام و لوح روی و چوبی که میانه آنرا تهی ساخته
باشند و گلکاران بدان گل کشند و امثال آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید بیت زحل ز بهر شرف ناوه بشکل الالف

بساخت تا که بدو کل بزد بان ارد: ابن یمین در صفت شهر و عمارت آن بنظم آورده بیت قهرمان
وی اکر سوی فلک حکم کند: از پی کسب شرف ممتثل فرمانش: در زمان ترک فلک پای نهد اندر کل
همچو هندو و کمشد ماده بسیر کیوانش: ناویدن چهار معنی دارد اول بنگی و خواب کردن باشد مولوی معنوی
فرماید بیت چو مست اهر طرف میفتی و میناوی ما که شب کذشت و کنون نوبت دعاست بخسب:
دوم نالیدن بود سیم خرامیدن بود چهارم بمعنی خمیدن آمده ناهار کسی را کویند که خورش نخورده باشد
و شرح آن در ذیل لغت آهار مرقوم شد چون آن شخص اندک چیزی بخورد کویند که ناهار او شکسته
شد کمال اسمعیل در قسمیه نظم نموده بیت بعفو او که جهانی کبا بر از زهر ذوق: فرو برد که شکسته نکردد ش ناهار
و ناهار چیزی را کویند که بر ناهار بخورند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ای باز سفید خورده کبکان را مردار
مخور بسان ناهاری ناهد و ناهد و ناهید و ناهیده سه معنی دارد اول دختر
نارپستان را کویند مولانا مظهر راست بیت بر بستر و بالین نخ نرم در آید: بانو بر نازک بدن ناهده
پستان: دوم نام ستاره زهره است ابن یمین نظم نموده بیت تبر کردون همه انواع فضائل دارد: لیک در ملک
طرب کام روا ناهید است: سیم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده نای دو معنی دارد اول نی
باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم اورده بیت نالم ز دل چو نای
من اندر حصار نای: پستی کرفت دولت من زین بلند جای: نای انبان نی انبان باشد و آن سازیست
معروف اثیر الدین اخسیکتی راست بیت به پیش باربد طبعی که راه ارغنون سازد: زیادت و نقی نبود
نوای نای انبان را: نایج با یای مکسور و جیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند شاعر کفته بیت هزار ناله زدم در کل
رخت در باغ: بدرد دل که شنیدم فغان از نایج: نایزه نی میانه تهی باشد چنانکه جولاهکان دارند حکیم خاقانی
در قسمیه کوید بیت بلوح پای و بباچاه و غرغره و شکوه: بنایزه بمکوک و بتار و پود ثیاب: و لولهارا بطریق
استعاره نایزه کویند کمال اسمعیل راست بیت تنم ز خون جکر کشته بود مالامال: اکر نه نایزه خون از دیده بکشادی
نای مشک با میم مفتوح نیسبان را کویند و آنرا نای انبان نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت بادبندی سرود و نای
مشک بین که چون: هر زمان از بادبندی راز سر کیرد همی ناموس نام سازیست که خنیاکران نوازند
و آنرا موسیقار نیز خوانند فصل واو وا پنج معنی دارد اول انس را کویند و آنرا با و ابا و وا نیز کویند
حکیم سنایی فرماید بیت کر ت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو: که اینجا باغ در باغست خوان در خوان و در وا
دوم بمعنی باز است چنانکه واکوی باز کوی و واکفت یعنی باز کفت مولوی معنوی فرموده بیت یک
مثا سم خلق را همچو کندم ز جو در آسیا: نجیب الدین جرباذقانی راست بیت هزار یوسف کم کشته
وا توانی یافت: سر استین جمال خود ار ابیفشانی: سیم در محل با و به استعمال نمایند چنانکه اکر کویند که واو
کفتم اراده ان بیشی که باو کفتم شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت کرچه ما و اسوی ما وا میرویم:
باول

باد دل اشفته زینجا بیرویم چهارم کلمه ایست که مردم مریض در زمان شدت مرض باز کنند پنجم کشودن
باشد چنانکه کویند که در واکن یعنی در بکشا وات دو معنی دارد اول سخن بیشی دوم بوستین بود واکمر
دو معنی دارد اول بوستین دوز را کویند شمس فخری کفته بیت منت خدایرا که ببازار عدل او
بازاست جفت صعوه و کرکست واکمر: دوم رود خانه باشد واج یعنی بکوش شاعر کوید بیت اکر همایکان
چیزی ندانند غریبم واج بکس ره کدامست واجاد بازار کویند واخ دو معنی دارد اول یقین باشد شمس فخری
کوید بیت کمان برم که بدو ملک تا ابد باقیست: بصد دلیل مبرهن کمان شده واخ: دوم کلمه
باشد که در محل تحسین از انتعاش طبیعت کویند واخیده با خای مکسور و یای معروف بشم و پنبه بر زده را
کویند واد دو معنی دارد اول پسر را کویند چنانچه از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در صفت شخصی که
هفت پسر داشته و بنا برین او رهفتواد یعنی هفت پسر میکفته اند نظم نموده معلوم میشود بیت
دران شهر بی مان و چون ما نهاد یکی مرد بدنام او هفتواد بر نیکونه بر نامش اوازه رفت ازیرا که او را پسر
بود هفت دوم بمعنی باد امده وادیان بادیان باشد وادیج چفتی باشد که تاک انکور بر بالای ان
اندازد منوچهری کفته بیت انکورها بر شاخها مانند مجیها واد بجنبان چون کاخها بستانشان چین زوایه
وار شش معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنایی کفته بیت از پی انکه نا تمام شویم پای بر سر نهیم دایره
وار دوم نوبت را کویند استاد رودکی نظم نموده بیت کل دکر ره بکلستان امد و آره باغ و بوستان امد
وار اذر کذشت شعله او شعله لاله رار زمان امد سیم رسم و عادت بود مولانا عبد الرحمن جامی کفته بیت
فرخ انکس که وار خود بشناخت: کار خود در ابوار خود برداخت: چهارم بمعنی کرت و مرتبت امده چنانکه
از یک وار و دو وار اراده یک کرت و دو کرت بود پنجم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را
کویند و وارها بمعنی بسیار ها باشد وارخد با رای مفتوح بخا زده مرد لوند را کویند وارغ با رای مکسور بندی
باشد که در پیش آب از چوب و کل بندند و انرا ورغ نیز کویند وارن با رای مفتوح ارنج باشد وارو
وارونه وازکون وازکونه دو معنی دارد اول معروفست دوم شوم را خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت
نزاد و نبود مرد طالع مسعود: ترا ولی نبود مرد اختر وارون: حکیم زجاج کفته بیت جور از سپهر دیکر کونه بود
جهان در کف دیو وارونه بود: میر معیث محوی راست بیت صد تجربه و صد ازمون در کارست: صد
عقل برای یک جنون در کارست: تو طالع ارجمند واری بکریز: کاینجا همه بخت وازکون در کارست
وازنیج با زای منقوطه موقوف و نون مکسور بمعنی بازنیج است که مرقوم شد واژ بمعنی باژ و باج است که مرقوم شد
واشامه معجر باشد و انرا باشامه و دامنی نیز کویند فخر کورکانی کفته بیت وزان پس داد که ویرا نامه ویس
همان پیرایه و واشامه ویس: همو کوید بیت ز کیسویت مراده یادکاری: ز واشامه مراده غمکساری واسکرده
با شین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود واشنک با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک

زن باشی واف ببر بود وانرا زند واف نیز گویند واک نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و غلب
در کنارهای آب نشینند وانرا عوام واق گویند مجد همگر راست بیت برفت ریزان در پای کلاهی زاعنت
نازان بر جای بلبل در خلق نخجیر است زنجیره در گردن واک موجب چون غل وال نوعی از ماهی فلوس دار بود
وآنرا بال نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت دین زدرویشان طلب نز خواجگان باشکوه زانکه گوهر از صدف
یابی نه از ماهی وال والا دو معنی دارد اول عبدرا گویند یعنی قدر و مرتبه منوچهری راست بیت از کرم
ونعمت و والای او کس نشنید از بهای او دوم نوعی از بافته ابریشمیست وان معروفست والاد دو معنی دارد اول
سقف و پوشش خانه بود حکیم نزاری قهستانی راست بیت بفال مجسته بعزم مصمم به بنیاد صایب بوالاد محکم
پور بهای جامی گفته بیت زسمک برکشید بنیاد شن به بفلک برفراشت والا دشن دوم قالب گنبد وقالب
طاق را گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت همچنین همچنین همی فرمای ای فلک رفعت فرشته نهاد تا بافبال تو تمام شود
این بنا را که کرده والاد و در بعضی فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی
بمعنی دیوار بخته نوشته اند اما هیچ یک از ابیات مستشهد ان معانی مذکوره نمیکند والان راز یانه باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت که دانست کاین تلخ ناخوش هلیله حرارت براند ز ترکیب انسان که فرمود زاول که در درد شکم را
فرزباید از چین واز روم والان والاه زیش و جراحت باشد واله بالام مفتوح واخفای ها دو معنی دارد
اول بمعنی دوم والاست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بیت مراز مغز بتر نیز دلق کهنه پس است برد برد که
بقدرزنان بود واله دوم بمعنی سراب امده سیف الدین حارج گفته بیت از شوق درت جانب
خود میکنیم نگاه چون تشنه کز عطش بسوی واله میرود و بالام مکسور واظهار ها در عربی بجود و حیران سرگشته
بود از افراط عشق و محبت وام در هر سه معنی باقلم که مرقوم شد موافق است وامی درمانده بود
وان دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربایجان دوم بمعنی شبه سو مانند امده وازوان
نیز گویند وانج بانون موقوف عدس باشد وانرا نسک نیز گویند وایاوایه حاجت و مراد باشد
امیر خسرو فرماید بیت رشته زان نمط که وایا بود خود بخود در رش مهیا بود فلکی شروانی راست از بوسه
بوسه که دهد راحتی بروح وز غمزه غمزه که خورد اکند خراب زان بوسه بوسه بوسه او وایه روان زان غمزه
غمزه غمزه او مایه عذاب وایج وایج بمعنی وادیج است که مرقوم شد شاعر گفته بیت جوش از مرکه نشینیم
ز آفتاب فراق بصحن گلشن وصلت بسایه وایج فصل ها با درویش نام دشتیست که ما بین جند و کند
با دام واقع شده گویند که درین دشت همیشه بادی در غایت تندی وزد وابتدای باد از مرغینانست که در شرق
این دشت واقع شده وانتهای جند که در مغرب این دشت وجه تسمیه اش بها درویش انست که جمعی از درویشان
دران باد به واقع میشوند درین اثنا باد شدید در اهتزاز می آید بمثابه که ان درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم میکنند و فریاد میزنند که ها درویش ها درویش چندانی که همه هلاک میشوند لهذا ان دشت بها درویش

موسوم

موسوم گشته هادوری با دال مضموم نوعی از گدارا گویند که در بدر گردد و گدای با ابرام تمام نماید حکیم سنایی فرماید
بیت دعوی هر کنند ولیکن چو بنگری هادوریان کوی و گدایان برزنند اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت معنیست که نه
با عزت قناعت ان بهر دری زردم چون گدای هادوری هار پنج معنی دارد اول چیزی که از پی هم بترتیب ور دلی
درامده یا دراورده باشند گویند عموما و مروارید لعل و یاقوت سفته و دیگر جواهر و غیر جواهر را که بترتیب و ردیفی
بر رشته کشیده باشند خوانند خصوصا فخر گورکانی راست بیت ز درد مادر و هجر برادر گسسته هار مروارید در بر
امیر خسرو فرماید بیت قطرهای چند زاب چشم او با کان چرخ از پی تسبیح خود زان بکینه کرده هار دوم گردن بود
حکیم فردوسی فرماید بیت گزید از سواران برون از شمار بران بارپایان اهخته هار سیم افکنده گی ادمی و دیگر
سایر حیوانات باشد حکیم سنایی فرماید بیت صورت بخل انکه زر دار است تیز نا هار و گون پر هار است مختاری
منظوم ساخته بیت ترش بچهره و دندانش چون تراشه نازه گره بروی و مینا باشش برگرد هار جهارم چیوانه را
خوانند پنجم گوشت گندیده باشد هاری کنس را گویند هاژ و هاژو و هاژه دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حیرت
بریکجای فرو مانده و واله شده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت هواره همی روشنش دانش زیراک گنده بود ان ابله
استاده بود هاژ دوم حیرت زبون و حقیر بود شمس فخری گفته بیت فلک گرچه بیش از قیاس است و دائم رهیت تو
حقیر است و هاژ هاس بمعنی دیگر باشد وانرا بتازی ایضا گویند مختار راست بیت دید کس کاو همچو من خرط گفت
کس غول همچو من نشناس طبیعتی گردم و پشیمانم تا چنین خبرها گویم هاس هاک تخم مرغ را گویند هاگ و هاگله با کاف موقوف
و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد وانرا بتازی الکن خوانند مؤلف تاریخ
معجم نظم نموده بیت بدور معدلتش رهزنان لطف از بیم شدند هاگره از کاف کاروان گفتن هال سه معنی دارد اول
ان باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان ان بگذرانند مولوی معنوی
فرماید بیت شاه باش ای مقبل فرخنده فال گوی معنی را همی بر سوی هال دوم قرار و آرام بود استاد عنصری نظم نموده
بیت اگر زلفش ببردارم و هالم که بر واز زلف او ارام هالی حکیم سوزنی گفته بیت نهال خواب مرا سیل دیده برد
چنانکه نه خواب ماند و قرار و نه هوش و نه هال سیم پیل باشد وانرا بهندی الاچی نیز گویند و بتازی قاقله خوانند
هاله بالام مفتوح واخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که برگرد ماه بسبب بخارات ارضیه پدید اید
حکیم انوری نظم نموده بیت بیاد بزم هر ماه اسمان دوش نب از افتاب شراب و زمه بیاله کند پس از طریق تشبیه جو
شکل خوان تو دیده زعکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند دوم مفتن و مفسده را گویند ادیب صابر راست
رنجم همیشه است ز محنت و لاله دلاله است بهر خانه هاله سیم رنگ بود وانرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر
گفته بیت برداشت انه عروس و دراورد بیش من و انگیخت در برم زنگی زرد هاله چهارم قرار گرفته و ارام
یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا شود چه بی باان هیزم باشد وان را در مشعلها بسوزند هامال
قرین وهمتا بود وآنرا اهال نیز گویند خسروانی فرموده بیت این آتش و این باد سیم اب زین خاک هرجا موافق نه یکجا و نه همال

هاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی از بلاد یمن تعبیر نموده بیت جهانی پر آشوب لشکر شده بهاماوران جمله کشور شده
هاموز با میم مفتوح بر وزن فراز و زای منقوطه این لغت پهلویست و از بمعنی برخیز باشد از تاریخ طبری نقل نموده شد
هاموار و هاماوه با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر و یکطریق آمده حکیم زجاجی راست بیت برفتند
کردن کشان هاموار بنزدیک سهتظهر کامکار دوم همیشگی باشد و از اهوار و هماره نیز گویند فخر گورکانی گفته
بیت بر برو یان گیتی هامواره شده بر بزمگاه او نظاره سیم خبری هموار را که پستی و بلندی نداشته باشد
خوانند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده بیت هیولیش دو اعراض سه و یک جوهر ده و دو قسم است ارکانش
واصل چهار قدیم و محدث و نیک و بد و لطیف و کثیف خطر و بی خطر و هاموار و ناهوار هامون صحرا و زمین
هموار بود هامی سرگشته و سرگردان را گویند هامیانه همیان باشد لامعی جرجانی فرماید بیت بار زحم باز کرد و از
همیان بود زایرش را که بگسلدش هامیان میان هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه امر از کردن بود و خواه
از ناکردن کمال اسمعیل راست بیت زمین بلرزد بر خود اگر تو گویی هین فلک بماند بر جای اگر تو گویی هان هانی با نون
مکسور و یای معروف این لغت پهلویست بمعنی از بنشین بود از تاریخ طبری نقل نموده شد هاینه هابچه مخفف
هراینه و هراینه بود والله اعلم بالصواب فصل یای تحتانی یاب دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بی معنی باشد
حکیم قطران ناصر خسرو فرماید بیت دنیا خود چیست و بختی تو در این چیست بکن تو بجز باژ و یاب حکیم قطران نظم نموده بیت
جز مدیح او سخن گفتن همه باد است و دم جز بمهر او جستن همه یاوه است و یاب دوم یابنده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو
گفته بیت جنت از خواب بهشتی بجز خویشتن را بجوی اندر یاب یابن با بای مکسور ده و زمین را گویند که در وجه
مدد معاش ارباب استحقاق دهند و انرا بترکی سیور غال خوانند علی شطرنجی گفته بیت کمترین یابن از احسانت مالک
فغفور و قیصر و رایت یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یاخته چهار معنی دارد اول مجمر را گویند دوم خمیره باشد
سیم بمعنی مانده آمده چهارم برکشیده را خوانند یاد سه معنی دارد اول معروفست دوم بیداری باشد حکیم فردوسی
نظم نموده بیت که از اسپ پاسبانش بسر بر نهاد نبودی جدا از وی بخواب و بیاد سیم نقش و نگار باشد استاد رودکی
فرماید بیت که بر آب و گل نقش ما یاد کرد که مارا در بنی یاد کرد یادر با دال مفتوح دوازدهم تیر ماه باشد
و آن روز جشن است یار دو معنی دارد اول معروفست دوم جسته یارون باشد و آنرا یارز نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی گفته بیت ز برق تیغ روشن شب تار سر دشمن یارون گرز چون یار یارا توانائی و قدرت باشد
امامی هروی گفته بیت چنان در کهنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم که از پس دهشت و حیرت ندارم دم زدن یارا
یار اسپند و یار اسفند نام اسفندیار گشتاسب است حکیم انوری فرماید بیت تا که بر نطع دهر در بازیست
رخ بهرام و اسب یار اسپند باد فرزین عز و عمرت را ز پیاده دوام فرزین بند یارک دو معنی دارد اول
بچه دان باشد و انرا بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوی بندی بود که عجمها در بدخشان دارند یارمند یاد دهنده و یاری
دهنده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت تو با او برو بر دستور نوند همش راهبر باش و هم یارمند شیخ اوحدی

فرماید

فرماید بیت و گرش بخت یارمند بود نام بردار ارجمند بود یارنامه نیکنامی باشد حکیم سنایی راست بیت
چند از این لاف و یارنامه تو در منزل کنیف نزند یارنامه گزین که بر گذرد اینهمه یارنامه روزی چند
عمید لویکی گفته بیت روان خاتم علی گویدش بگاه سخا که یارنامه منش در جهان شکن یاره با رای مفتوح
سه معنی دارد اول دست برنجن باشد و معرب آن یارق بود حکیم خاقانی فرماید بیت گر بمثل روز رزم اسب تو
نعل افکند یاره کند در زمان دست شهور و سنین دوم مرکبیست از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند
و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و تعریب آن یارج است شهریاری نظم نموده بیت با تیغ جفا گر جگرم پاره کند
ناچار ان هر شک بیچاره کند از اشک چو یاقوت و زر بر رخ خویش این خسته جگر مفرح و یاره کند سیم
بمعنی یار است که مرقوم شد استاد دیگر گفته بیت لطفت بکرم چاره بیچاره کند عدلت ستم از زمانه آواره کند وز بیم
عدل تو صبا زا نبود آنکه پیراهن گل پاره کند یاری چون دو زن در خانه یک مرد باشند آن دو زن مر یکدیگر را
یاری خوانند و انرا وستی و هوو و بناخ و انباغ نیز گویند و بتازی ضره و بهندی سوت و سوکن نامند استاد
رودکی نظم نموده بیت چو نیکو سخن گفت یاری بیاری که متاگی کشیم از خر ذل و خواری رشیدالدین وطواط فرماید
بیت اگر چه خصم بود نداز و فافش دم یاری زند یاری بیاری یازیدن بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود حکیم انوری
در صفت بهار گوید بیت گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه است بازان سوی ابر از چه کشاد است دو بازو حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده بیت بمیدان بر فلک گر بازگردی کمر شمشیر جوزا بازگردی یاس مخفف یاسمین است
مولانا فریدالدین احول جوین گفته بیت جهان از و خجسته شمع لیکن شان لگن بر سر گذاشت روشن
چشم یاس و نرگس و ریحان بکی خندان گل سوری دوم خیره گل خیری سیم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان و در عربی
دو معنی دارد اول ناامیدی بود دوم دانستن باشد یاسج و یاسیج با سین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت
در یاسیج زترکش جانانت کم شده دل را شکاف و یاسج او در میان طلب مجیرالدین بیلقانی راست بیت
یاسج گر غمزه چشم پاک اندازش برفت گرچه از دل بگذرد و پیکانش در بر بشکند منوچهری گفته بیت بدل تنگ و غمخوارم
ز حد بگذشت بیمارم تو گویی در جگر دارم دو صد یاسیج گرگانی اکثر شعرا بمعنی تیر مرقوم ساخته اند کمر سیف اسفرنگی
بمعنی پیکان نظم نموده بیت یاسج آه دل آلوده خود در اهر شب راست کرده بسی تیر سحر بر بدم یاسمن یاسمون یاسمین
نام گلیست خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست بیت تن و اندام یاسمین و سمن بس لطیف است
در غلاله لاد یاسه با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید بیت آن
اسیر از اجزر خوری نبود دیدن فرعون دستوری نبود که فتادند بره در پیش او بهر آن یاسه بخفتندی برو یاسه آن بود که
نه بیند هیچ اسیر در گه بگه لقای آن امیر حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت یاسه شد در جهان برلیغ خان که کند از
فال کوته چنگ مجلس را نیاز زند مگر زیر زاری براورند ز چنگ چشم برهم زند زنهو بازچنگ کوته کند ز عزم
یلنگ این همه با سهار سخت برفت یار با ما هنوز بر سر جنگ دوم ارزو را گویند و انرا ایاسه نیز خوانند

یور بهار جامه کفته بیت برخصت دام منصب ساختند احکام شرع را مقدم کرده بر اخبار قران بایسته جایزا
بافته قبض وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید بیت دست ارزاق خلایق بطریق تقدمه داد و بستد
تا بروز حشر زان آن بافته بافر بافای مفتوح با زیکر را نامند بافه بافای مفتوح کم شده را کویند شمس طبسی کفته بیت
کو بافه شو قلاده سپهر آسمان نور کف خجسته او زیور نو باد ٭ و سخنان هرزه سرد رکم را بهمین اعتبار بافه خوانند
چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده بیت نافه را کیمخت رکین سر زنشها کرد و کفت ٭ نیک بدرکی نداری صورت زیبا مخر
نافه کفتش بافه کم کو کابت معنی مراست ٭ اینک اینک حجت کو بادم بو بار مخ باکند با کاف مفتوح یاقوت
باشد شاکر بخاری کفته بیت کی تو باشی کردنده خطر خوبان جهت راچه خطر هر کی بود باکند حکیم طراطری
کفته بیت بندی دهمت که باشد ان بند ٭ بهر زهر از لعل و باکند بال سه معنی دار داول کردن بود حکیم اسدی
کفته بیت کمند و کمانی فکنده ببال ٭ یکی کرزه برنهاده ببال حکیم سوزنی نظم نموده بیت هرکه روی از طوع شاهنشه
برتابد بقصد تیغ قهر شاهان چون طوق کردن بال باد و درین زمان موی کره زن اسب و استر را کویند دوم
عیال باشد و بالمند و عیالمند را کویند حکیم سوزنی کفته بیت ضعیفم بالمندم تنکدستم ٭ چه خوانم داستان رام و ویس
هو کوید بیت بودم حکیم سوزنی از چند سال باز ٭ تا بالمند کشتم کشتم تخکم سیم بمعنی مست آمده باله شاخ کاو باشد
بان دو معنی دار داول بدزبان باشد استاد فرخی فرماید بیت با سخن تو همه سخنها بانست ٭ با هنر تو همه هنرها بیکار
دوم مرکب و راحله باشد بانه هاون باشد و دسته انرا بار و یاور نیز کویند مولانا فتحی نیشاپوری کفته بیت
ایچو یاور شده سرکرزت تا چو بانه کند سر دشمن ٭ یاود بمعنی یابد باشد حکیم نزاری قهستانی راست بیت یک عمر که
جانش بکاود شود کم دردی و خود در نیاود یاور دو معنی دار داول یاری ده و مددکار بود و ابن یمین کفته بیت رای
ببرت کرچه باشد یاور اندر کارها ٭ لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست دوم دسته هاون باشد
و آنرا یار نیز کویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت قدر از کرز او ساخت یاور قضا از سر خصم او کرد هاون او کوید بیت
کرچه یارانم بسر بر میزنند یاور ندانش نه و من چون هاونم یاوند با واو مفتوح دو معنی دار داول پادشاها را کویند
دوم بمعنی یابنده آمده درین لغت با واو بدل شده یاوه با یافه که مرقوم شد مترادفست مولوی معنوی فرماید
بیت خوش خبران غلام تو رطل کران سلام تو چون شنوند نام تو یاوه کنند پا و سر یایه بیماری را کویند منوچهری راست
بیت سالار سپاهان چو ملک شد بسپاهان ٭ بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوایی ٭ کرچه بهوا بر شد چون مرغ همیدون
در چه بزمین در شد چون مردم پایی ٭ فرزند بدرکاه فرستاد و همیداد ٭ بر بنده کی خویش بیکبار کوایی فصل
الف از باب بابا با اول مفتوح بمعنی بابود حکیم سنایی راست بیت عنان کیر تو کر روزی جمال درد
دین باشد ٭ عجب نبود که باز آورا باخود همعنان بینی حکیم فردوسی فرماید بیت روم خیمه بطرف جیحون زنم
ابا دشمنان دست در خون زنم ٭ و با اول اش را کویند حکیم خاقانی فرماید بیت زان طبخها که دیک سلامت همی پزد
خوش خوار تر ز فقر ابا پی نیافتم ٭ شرف شفروه نظم نموده بیت در مدح تو صد ابای خوش دارم ٭ افسوس که معده قلم

تکن

ثکن ٭ اباخن و اباخه با اول مضموم مجمعی را کویند که از هر جنس مردم در انجا باشند شیخ سعدی شیرازی
فرماید بیت اکر نو بر دل مسکین من نبخشای ٭ چه لازمست که جور و جفا کنی چندین ٭ بصدر صاحب دیوان ایلخانی نالم
که در اباخه او جور نیست بر مسکین ٭ و این لغت با اضافه واو بعد از الف نیز درست است ابدان با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دار داول دودمان بود دوم سزاوار باشد ابرکوه با اول و ثانی مفتوح نام شهریست
از عراق عجم چون ان شهر بر زمینی که در ته ان کوهست ابادان شده باین نام موسوم شد و انرا ابرکوه و ورکوه
و اورکوه نیز خوانند و معرب ان ابرقوه است و بالفعل بتعریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین میلی باشد
از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و انرا اورنجن و اورنجین نیز خوانند هر چند در دست کنند
دست ابرنجن و ابرنجین خوانند و آنچه در پا کنند پا ابرنجن و پا ابرنجین نامند ابره با اول مفتوح ثانی زده
معروفست و با اول مضموم نام جانوریست که کوشت ان بغایت نازک و لذیذ باشد و انرا چرز و حار
و هوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی راست روزی که باز قهر تو
بردار میکند در چنکال عقاب ملک همچو ابره است ابستا با اول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند باشد
و زند کتاب زرداشت است خسروانی کفته چو کلبن از کل اتش نهاد و عکس افکند بشاخ او بر دراج شد
بستا خوان ابشتن با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده داشتن باشد ابکار زر را
کویند حکیم ناصر خسرو فرماید چو در رزه با بکار بیرون شود یکی نان بکیرد بزیر بغل ابلک دو رنک را کویند عموما
و سیاه و سفید را خوانند خصوصا و انرا ابلق نیز نامند سیف اسفرنکی راست بیت تا سوی او نکند دولت او
بهش بکمان خصم شاهست بدلجوی تیر ناوک کر بداند که بدور تو دو رنکی عیب است صبح صادق نکند ادهم
شب را ابلک ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید بیت امروز کند های ابلوج بهلوی حوالها درین ابلوک
با اول مفتوح ثانی زده لام مضموم واو معروف فضول و منافق و دو رنک را کویند شاه داعی شیرازی نظم نموده
بیت بود از ان چو قلندر ابلهی مرد ابلوکی رقیب بیرهی ابناخون با اول مفتوح و خای مضموم و واو معروف
حصار و قلعه را کویند شمس فخری کفته بیت حصار دولت ان پادشاه جم قدرت که هست پای جرخ کینه ابناخون
ابی با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بی آمده استاد عنصری فرماید بیت خیال شعبده جادوان فرعونست تو کفتی ان
سیه هستی ابی کرانه دم ابیاری با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دار داول نوعی از جامه باشد که از ابریشم نازک
و لطیف بیافند دوم نام جنسی از کبوتر بود ابیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی کفته
ستمکاره یار است و من مرد عاجز که تا بیداد او چون کنم چون ابیر با اول مفتوح و ثانی مکسور شرار آتش
بود منجیک نظم نموده بیت همت ز آهم اتش دوزخ ابیر نالاز من زشد رصد از نیز ابیو با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول رنک لب را کویند حکیم ازرقی فرماید نثار شام پس پرده های چرخ شدند لوای روز چو
بر زد سر از فضای ابیو فصل با بتیک با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح پاره از خوشه انکور

دخرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشد وانرا بزبان قزوین ازغ گویند ببر با اول
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانور باشد صحرائی شبیه بکره که دم ندارد و از پوستش پوستین سازند
وانرا ببر نیز نامند دوم نانی باشد که درمیان روغن بریان کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه بود از پوست درنده که رستم انرا در جنگ پوشیدی
وبعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده وانرا ببربیان نیز می نامیده اند حکیم فردوسی راست بیت
چو من ببر پوشم برو زنبرد سر چرخ ماه اندر آرم بگرد استاد فرخی نظم نموده بیت ماهی کر ماه جام دارد و ساغر عنبر
شیری کر شیر ببر دارد و کشور ببربیان بمعنی اخیر ببر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید بیت یکی درع خواهم
زببربیان که آب و آتش نیاید زیان نه تیر و نه نیزه گذارا یدش نه از سنج زخمی فگار آیدش زخفتان و جوشن
فزون داندش همی نام ببربیان خواندش فصل تای فوقانی تبار با اول مفتوح دودمان و خویش و انرا
گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده این دو معنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب مسطور منظوم ساخته بود
بیت فخر دین احمد که تا مصطفی جد بجد خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار هر که او خویش و تبار آل پیغمبر
در هو کیش باشد ایمن از حسار و از تبار حکیم قطران نیز این دو معنی را بنظم آورده بیت خزینه بخش ولایت ستان
ملک چشانه تبار جان بداندیش و افتاب و تبار تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی
هندی که انرا بانس و بنو گویند بر آید وانرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید بیت تن چون شیر بانگ سرشته
تباشیرش برابر شیر هشته تباه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم قسام را گویند تباهچه و تباهه
وتبه و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند مولانا مظهر راست بیت نه مرد مفتی و قاضی
شدم که دارم دوست، بهین تباهچه با لطیف حلوائی حکیم انوری فرماید بیت مرا گفت برسیخ حمدان امیر
زگون زنت روزکی چو تباهه استاد فرخی نظم نموده بیت بامن چون گل شکفته باش که گاهی باشی چو کارد
با گوشت تبه روزی همه اری کنی و روزی نه یکره صنما بنه مرا بر یک ره تب باده تب ازه باشد عطایری
راست بیت چنانه دشمن از بیم تیغ تو لرزد که گویی گرفتست تب باره ادر تبخال و تبخاله جوششی باشد که
بسبب حرارت سورت براطراف لب بدید آید مزدیع الماثر بیت ترنج است چون زرد رخسار امرد
که تبخال پیدا شود بیکرانش تبر با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور نام مرغیست و در عربی زر را گویند
تبرخون با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فضل تبرخون نیافت
سنجد هرگز اگرچه بدین چو سنجد است تبرخون همو گوید بیت زرد چو زهر است عارض بهر وکیب سرخ چو
مریخ روی نار و تبرخون دوم در بعضی فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ و بغایت سخت و گران
و املس که شاطران چوبدستی سازند و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده اند حسن نظامی نظم نموده بیت ازبسکه تو در
هند و در ایران زده تیغ ورزبس که درین هر دو زمین ریخته خون ما زین هر دو زمین هرچه گیا روید تا حشر بخش همه

روبین بود شاخ تبرخون حکیم اسدی گفته بیت همه گشت دشت و سر و خون گرفت دل ریگ رنگ
تبرخون گرفت سیم نوعی از تره باشد که طعام و نان بخورند وانرا ترخان و ترخون نیز نامند و معرب آن
طبرخون بود تبرزد و تبرزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید بیت از دست
دوست هرچه ستانی شکر بود وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ابن یمین راست بیت کش از ربقه ایمان
سر تسلیم و رضا، که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی شکر سپید نوشته اند وانرا
معرب ساخته طبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چنانکه انرا شبات
نبات است تبرزه خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرین لهذا انرا تبرزه نامند و خاص تبریز است
دوم نام رستنی است در غایت تلخی که انرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی گفته بیت
تبرزد همان قدر دارد که هست، وگر درمیان شقایق نشست تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که
سپاهیان بر پهلوی زین بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت گروهی گشته محکم بسته بر زین گروهی
خسته تیغ و تبرزین مولانا عبدالله هاتفی گوید بیت تبرزین بخون بامن گشته غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق
دوم نمک کوهی باشد وانرا بسبب مشابهت بنبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
زحد ثنا مباش فتنه بر بحثست این سخن بشاهین مشک تبتی به بنک مفروش مستان بدل شکر تبرزین
تبرگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح حصار را گویند عموما و حصار سفالها را خوانند خصوصا اشرف
شکوه نظم نموده بیت بکروزه و چه حاشیه در که تونیست، چندین زخیرها که برین سبز تبرگست همو گفته
بیت از زمان سلجقیان ملک جهان میرانند که نه مه بود و نه این قلعه و نی تبرگ بود تبست
با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت اگر زعدل شه است
ونیک رایی او، شدی سراسر کار جهان تباه و تبست تبستغ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای مضموم
فصیح و نیز زبان را گویند منجیک گفته بیت گفتم از من مدحت شه دین در سخن بستغ و شیو تبلش با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد از مس و از زر و نقره و امثال آن لب زند و لب
آنرا باریک و برگشته بکنند ابن یمین فرموده بیت بازدر بزم چمن نرگس سرمست نهاد بر سر تبلشی سیمین قدح زر عیار
همو گوید بیت غمزه سرمست او عربده آغاز کرد، نرگس مخمور را تبلشی و ساغر شکست تبل با اول و ثانی
مفتوح چاپین و شکنجی بود مانند چاپین و شکنجی که پوست بادام دارد مختاری راست بیت دیده دشمت زکینه تو
همچو بادام در گرفته تبل ها هر که بیند بخواب تبر ترا طبع بگشایدش ز دیده سبل تبلند با اول و ثانی مفتوح بنون زده مکر
وحیله و مکار و محیل را گویند پوربهای جامی راست بیت خر سالک لولی غربال بند مدید بر بخت تو ای تبلند
تبند با اول مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر بگشاید وانرا اندر بگ
و برآوند نیز خوانند تبنک با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم گداخته در آن

بر بند استاد عنصری گفته بیت تبنگ ار کج نهد کسی بلشک ٭ ریخته کج بر آید از تبنگ ٭ و با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود پهن که حلوایان و نانوان دارند مولانا کاتبی
نظم نموده بیت نان ریزهای سفره خوانش فلک همه ٭ دریوزه کرد روز و شب و ریخت در تبنگ ٭ ابن یمین
فرماید بیت برای بزم غلامان او زهاله و ماه ٭ نهاده کاسه شربت قضا میان تبنگ ٭ دوم دف را
گویند حکیم سوزنی راست بیت در جد قرینت نم لیکن بگاه منزل ٭ من کوس خسروانم و ایشان دف و تبنگ
بیت باشند کانت کوس خدایی همی زنند ٭ آگاه نی که کوس خدایست با تبنگ ٭ سیم آوازی باشد بلند
و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس تبنگوه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
صندوق و کیسه عطاران و حجامان را گویند و آنرا بتازی خوبه خوانند شمس فخری گفته بیت زر و یاقوت و لعل اندر خزینه
نه بندد روی کیسه یا تبنگو ٭ تبنگه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله نان باشد تبوراک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار
و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید بیت عاشقم من کشته و قربان لا ٭ جان من نوبتگه طبل بلا
خود تبوراک است این تهدیدها ٭ پیش آنچه دیده است این دیدها ٭ پیش او چه بود تبوراک تو طفل ٭ که کند او طبل
سلطان تهی است کفل ٭ دوم غربال را گویند سیم معنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح است که مرقوم شد تبوک با اول
و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اخیر تبوراک است که مرقوم گشت شمس فخری گفته بیت خاک بر تارک دوات قلم
جنداد به حوال تبوک ٭ تبیره و تبیر دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید بیت سوی کیوان
رفته از ایوان و از میدان تو ٭ نعره کوس و تبیره و ناله چنگ ٭ و رباب ٭ منوچهری گفته بیت تبیره زن بزد طبل
نخستین ٭ شتربانان همی بندند محمل ٭ دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها اندازند فصل جیم جبا با اول مکسور
باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت جورش کفاف عمر بحر دو بزرگ برد ٭ عدلش حیات تازه
بخاص و بعام داد ٭ جیشش جبای خطه چین و خطا ستد ٭ حکمش قرار ملک مصر و شام داد ٭ و با اول مفتوح در
عربی سه معنی دارد اول نهان شدن بود دوم بد دلی کردن است سیم راس ایستادن را گویند با فتح و قصر هم در عربی
خاک گرداگرد چاه باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد هم در عربی بدو را گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد آمده
بود بجهت شتر جابت با اول مکسور خراج گرفتن باشد جبتاج با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که پادشاهان
در نوروز بپوشند جبروز با اول مفتوح بثانی زده خارپشت بود و آنرا اشغر نیز خوانند جبلاج با اول مکسور
بثانی زده بزرگ مهمت را گویند جبلک با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح سخت شدن چیزی بچیزی باشد
منجیک گفته بیت پادشاها بعدل بخشش تو ٭ گشته دیوار دولت جبلک ٭ و با اول و ثانی مفتوح دبس ترنج
و امثال آن بود فصل جیم عجمی چبتن با اول مفتوح بثانی زده انبانچه را گویند چبغت و چبغوت با اول
مفتوح بثانی زده و غین مضموم بتای زده نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه آگنده را گویند که بس کهنه

و نیک

و نیک فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده اینست که
مرقوم گشت و صاحب فرهنگان بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی چبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها
جمع باشد حکیم فردوسی راست بیت بفرمودشان تا چبیره شوند ٭ همه بر زبان راه بدبیره شوند ٭ حکیم قطران
نظم نموده بیت سحرگاهان زند شد رتبیره ٭ و زو لشکر کند سرها چبیره ٭ چبلین با اول مضموم طبقی بود که از
چوب بید بافته باشند حکیم فردوسی فرماید بیت بگسترد کرباس چبین نهاد ٭ ز چبین بران هان
کشکین نهاد ٭ فصل خا خباره با اول مفتوح کسی را گویند که چست و چابک و هشیار بود در کارها حکیم ناصر
خسرو گفته بیت فلک رو غنگری کنست بر ما ٭ بکار خویش در جلد و خباره ٭ خبزم با اول مفتوح بثانی زده محکم
و استوار باشد خبزدو و خبزدوک با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف
جانوریست سیاه بسرگین و نجاسات راغب بود و آنرا گلاله گردان نیز گویند و بتازیش جعل خوانند امیر خسرو فرماید
بیت حریر عنکبوت و جامه غوک ٭ ز بید خر باد لم خبزدوک ٭ خبکال با اول مکسور بثانی زده نشانه بود
مانند سوراخ استاد عنصری راست بیت خیال یلان زره پوش و شاه ٭ ز کانش تبیر و زوبین بر پیل ساخته خبکال
خبوک و خبوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم و استوار باشد و آنرا خبزه نیز گویند خبیره و خبیو
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده دیگ را گویند فصل
دال دب با اول مفتوح نگاهداشت بود دباله با اول مفتوح ترنج را گویند دبدبه نقاره باشد و آنرا دمدمه نیز
گویند شیخ نظامی نموده بیت با فلک آنشب که نشینی بخوان ٭ پیش من افکن قدری استخوان ٭ کاخر لاف سکت هیزم
دبدبه بند کیت میزنم ٭ حکیم نزاری قهستانی راست بیت دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ٭ جمله زبانی خموش چند از این
داوری ٭ دبستان با اول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی
فرماید بیت چو دیدم کین دبستان است کل علم نادانی ٭ از آنم حفظ جزوی نیست … دبستانی
طفل مکتب را گویند کلامی اصفهانی گفته بیت ز هفت ساله دبستانیان دعا اینست ٭ که با عمر رجبه یار بر ز
هفتاد ٭ دبوس سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست بیت چون زند بر مهره شیران دبوس شست من ٭
چون زند بر گردن گردان عمود کارساز ٭ آن کند بر دوش گردان گردن گردان چو گرز ٭ و آن کند بر پشت شیران مهره
شیران شیار ٭ استاد فرخی فرماید بیت سر عدو بتن اندر فرو برد دبوس ٭ چنانکه تیک زن اندر زمین برد سندان
دوم نام منزلیست که در جهان دکتر باشد و آنرا دبوسه نیز خوانند سیم نام قلعه است که در وسط میانکال که
ولایتیست از ما وراء النهر واقع شده و فاصله از قلعه دبوس تا سمرقند و بخارا مساویست گویند که نام بانی
آن دبوس بوده و العلم عند الله تعالی دبیب با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم کوفته را گویند دبیر با اول مفتوح
منشی و نویسنده را گویند استاد فرماید بیت تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ٭ تارک همی شکافد گردن و هم زند

و در عربی رشته را نامند که در حین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بجانب سینه آید
دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز خوانند فصل را دبوخه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول خوش و خوشی را گویند عموما و خوشی را که در هنگام مباشرت دست دهد خوانند خصوصا حکیم سوزنی گفته
بیت گرچه بدم مرد زبر مهره در الخال، همچو زن غر شدم بوخه درعنا دبوشم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
و شین منقوطه مفتوح معقعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا دامنی و ساماچه و ساماکچه نیز خوانند فصل
زای منقوطه زب با اول مفتوح دو معنی دارد اول ایکار را گویند دوم بمعنی آسان آمده زبر زبرم و زبیر در آخر
لغت با اول مکسور و در لغت اول و دوم ثانی مفتوح و در ثالث ثانی مکسور و یای معروف یاد گرفتن باشد
و آنرا از بر و از برم و از بیر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده بیت مجلس باید آراسته چون
باغ بهشت، مطرب مدح امیر الامرا کرده زبر، حکیم قطران راست بیت نکجا تا ترا رسم همچو یوسف سوی تخت
بد سگالا ترا فرستم همچو قارون سوی بر، ما رانده نابد آنکو یافت نزدیک تو بار، هر غم نشناسد آنکو کرد مدح تو زبر
زبرپوش با اول و ثانی مفتوح بر ازده لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده بیت
فلک گرچه زبرپوش وجود است، بخشش سخت خلقان مینماید زبرفوف با اول و ثانی مفتوح برازده و فای
مضموم و واو معروف دشنام باشد اورمزدی گفته بیت یک زبرفوف از زبانت نزد من از دعای
دیگران خوشتر بود زبغور و زبکر با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت در اول بضم غین و در ثانی بضم کاف
عجمی بمعنی زاکبر است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست بیت نازبغث زنم
برار باک کن بحیث، ونی بتابجه باز خوری توز ما بیک، بدیعی سیفی در قصیده گوید بیت بدزدی و بتمار و بسیلی و بمکر
بمکر و سوسه و جور و غیبت و بهتان، زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
بمعنی بی تأمل و بی ترتیب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت بسرت که تا بروبت نظاری زبوده کردم
زد و چشم بیقرارم برفت روشنایی، دوم نام سبزیست که آنرا گندنا خوانند و بتازی کراث خوانند زبود
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و رای منقوطه گرداب را گویند زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف معروفست و با اول و ثانی مضموم خریداری بود که در خریدن راغب بود زبهر با اول مکسور و ثانی
مفتوح مهاز زده بمعنی عاق باشد و زبهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند و بیزار شدن بود از او زبهیده با اول
مفتوح ثانی زده و های مکسور و یای معروف و دال مفتوح و اخفای ها فرو افتاده بود فصل سین حشباد با اول
مضموم سنگی باشد که از آن فسان سازند و حکاکان نگین را بدان تراشند و آنرا اسنباده نیز گویند و خواص آن
در اختیارات بدیعی تفصیل مرقوم است سنج با اول مکسور و ثانی مفتوح نمک را گویند حکیم سوزنی در ربش برآوردن
جوان گفته بیت بحی ولیکن بشور بختی من، شکر سنج شد و شکل بود جلاب سنج خواجه عمید لوکی راست بیت حکوم
مشتری را کر نحوست، سعادت بر دلم شد بر و سنج گرد سپندچین بقایای میوه را گویند که در آخر فصل جا بجا مانده

باشد شمس فخری راست بیت حسود شاه و ادر باغ امید، نماند است از ثمر غیر از سپندچین سبزاده و سبزه
و سبزد و سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست از مصنفات باربد امیر خسرو فرماید بیت طوطی سبزار میان سبزه
میخواند نوا، سبزه اندر سبزه میخواند نوای خویش را، شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو بانگ سبز در
سبز ش رسیدی، ز باغ سبز سبزه بر دمیدی، شیخ عطار در صفت غلامی فرموده بیت چو سبزارنگ بر مید
اشت آواز، ز فوتش مرغ کرد آهنگ پرواز، چو بود آواز سبزارنگ گلزار، شد آخر سبز در سبزه بدیدار
سبزبری با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه موقوف و بای مفتوح فصل بهار را گویند سبز بهار و سبزه
بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت چو باده بودی ست من بیاوردی، نوای بار بد
و گنج و سبز بهار، منوچهری راست بیت بر سبزه بهار زند سبزه بهار، بر سبزه بهار نشینی و مطرب
حکیم ازرقی فرماید بیت حرم بر از بهار رسیر اید نزبردیم، که کینه سیاوش و که سبزه بهار سبزی و سبزک
با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب باشد
مولوی معنوی نظم نموده بیت ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را، سبزک منه زدست و نظر کن بسبزه زار
شرف شفروه گفته بیت نوروز بین که توبه ما چون تباه کرد، سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد شهیدی راست
بیت سبزی و سبزکی و سبزه گشت ما، چون پیاپی ببر کش و بنشین، این بخور و آن بنوش و عیش بکن
و زلب آب سبزه گل میچین سبزمال سبزمالی نام نوعی انگور باشد سبفانه با اول مفتوح ثانی زده جانه
بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند سبک با اول مفتوح و ثانی مضموم معروفست و با اول مضموم
و ثانی مکسور سست و سستی را گویند استاد عنصری فرماید بیت چو با تیغ آید بمیدان ملک، ما شود سست دشمن
ز بیمش سبک، و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف شپره عاشق و طالب
نور آفتاب بود منجیک گفته بیت پیش خورشید چون سپک پرم، نه بشب همچو شپرک پرم سبلت
با اول مکسور ثانی زده و لام مکسور سبلت را گویند و بفتح لام در عربی بمعنی بروت سبنج با اول مکسور و ثانی
مفتوح بنون زده چوب قلبه باشد و آن چوبیست دراز که بر یک سر آن آماج بود و بر سر دیگرش یوغ
بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته بیت چون یکی گاو سر وزن شده، جسته از یوغ و ز آماج و سبنج
سبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیزم و لخت را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند سبوسه
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا
شود و آنرا مردم هندوستان بفا گویند سبیوش با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
و شین منقوطه تخم اسغول باشد و آنرا بتازی بذر قطونا خوانند یوسفی طبیب گفته بیت هر کس که تشنج باشد
باشد، تشویش بهر سخن زبانش باشد، باید که کتیره در لعاب سبیوش با حل کرده مدام در دهانش باشد فصل
شین منقوطه شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده شباره دو معنی دارد اول زنی را

گویند که شبها هرزه گردی نماید دوم شپره باشد **شبباز** دو معنی دارد اول کسی را گویند که شب بازی کند
و صورتهای مختلف بیاورد دوم کسی را خوانند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل خوانند
و شپره را نیز باین اعتبار که شب بیدار می باشد مرغ شبباز گویند **شب افروز** دو معنی دارد اول
کرم شب تاب بود دوم نام ماه دهم است از ماههای ملکی **شبالنگ** با اول مفتوح و لام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نخجیر باشد **شبانه فریب** و **شبان فریبک** و **شبان فریو** و **شبا فریوک**
نام مرغیست کوچک که شبیه باشد بباشه و چنان بروی زمین نشیند که هر که او را ببیند تصور نماید که
قوت پریدن ندارد و همین که نزدیک او رود پرواز نموده اندکی دورتر نشیند و هر چند که پیشتر
روند پیشتر رفته بنشیند دادر به پیغوشکار کنند **شب انگین** بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا شببر
و تخم آنرا منگ خوانند **شبانور** با اول مفتوح شپره باشد بیت چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب
بران گذشته بود حکیم انوری فرماید **بیت** مست شبانه بودم و افتاده بیخبر، دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در
دوم شرابی بود که شب بنوشند خواجه حافظ راست **بیت** می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن، مباش
در پی آزار هر چه خواهی کن، سیم مخمور باشد امیر خسرو فرماید **بیت** تو شبانه مینمایی بر که بودی امشب، که هنوز چشم
مستت از خمار دارد، چهارم نیز حافظ و لکاهها زاغموما و نکاهها ره کله کوسپند مرا خوانند خصوصا شیخ نظامی
نظم نموده **بیت** مه بدو داده حرز خانه خویش، خوانده او را سگ شبانه خویش، آهو گوید **بیت** گفت با خورگزین
شبانه پیرشاه آهو ختم زهی نو پیر **شباویز** نام مرغیست که شبها خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد
کند که از ان حق حق مفهوم شود و در میان مردم چنان مشهور است که مادام که از گلوی او قطره خون نچکد
خاموش نشود نظامی نظم نموده **بیت** منم در اجه مرغان شبخیز، همه شب مونس مرغ شب آویز، **شباهنگ**
دو معنی دارد اول نام ستاره ایست که پیش از سحر طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید **بیت**
شه شرق بر گل کشیده سرادق، رمیده شباهنگ از صبح کاذب **بیت** در شب تاریک حیرت کاردان
صبح را، صد شباهنگشت در یک آه آتش بار من، دوم بلبل باشد فخر گورکانی گفته **بیت** مغنی نوای بره
چنگ را، بدل آتشی زن شباهنگ را **شبتاب** با اول مفتوح بثانی زده جانوریست کوچک و پرنده که
دنباله آن در شب مانند آتش بدرخشد و آنرا چراغله و شبچراغک نیز خوانند شیخ نظامی فرماید **بیت**
چو شبتاب کرمی که تابد ز دور، ز بینوری شب زند لاف نور، شمس فخری راست **بیت** به این چگونه بود
تیره چشم دشمن تو، دو شنا بر او باشد از دم شب تاب **شبچراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ پرتو
دهد گویند که در دریا گاو می باشد و شبها بجهت چرا بر می آید و این گوهر را که در دهن اوست بر آورده
بر زمین می نهد و بروشنی آن چرا می کند امیر خسرو در صفت میگوید **بیت** شبچراغله شبتاب بکمی گوهر بود
شب افروز دین، از پی امروز مرا فروخت چندین شبچراغ، سالها گر شمع خورشید آتش اندر کان گرفت

شبچراغک

شبچراغک بمعنی شبتابست که مرقوم شد نیازی بخاری گفته **بیت** شبچراغک چراغله شبتاب،
کرمکی کو بود شب افروز، **شبچره** با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات بود در شب
حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** گرگ آمدست گرسنه و دشت پر بره، افتاده در رمه رمه رفته بشبچره، و بدین
مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شب نشینی بخورند چنانکه مولانا مومن حسین یزدی نظم نموده
بیت نی بر سر خوان مردمان چون تره ایم، نی نقل مجالس از پی شبچره ایم، امروز که ناکسان درین بازارند
ناجنس کسادیم و زر ناسره ایم، **شب چک** با جیم عجمی مفتوح شب یازدهم شعبان را گویند و آنرا شب
برات نیز نامند استاد رودکی گفته **بیت** چراغان شب چک الخان باشد، که گیتی تنگ هشتم آسمان باشد
شبخانه و **شبستان** حرم سرای پادشاهان باشد و بعضی گفته اند که خانه بود که شب در آنجا بسر
برند حکیم خاقانی فرماید **بیت** از ان کسی که تابع شد اقبالش او را عروس ظفر در شبستان نماند **شبخیزک**
تره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز بوده گویند که
رنگ آن اسب مشکی بوده و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان جهان چهار دست بلندتر بوده
و از روم بدست او افتاده چون نعل بستندی بهشت میخ بر بستندی و پایش محکم کردندی و هر طعام که
خسرو خوردی شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که سنگ اندر نقش کردی و هر وقت که
پرویز را آرزوی دیدن شبدیز خاستی بدان نقش اندر همی نگریستی و بگریستی و امروز صورت شبدیز که
پرویز بر ان نقش کرده اند بکرمان اندر است امیر خسرو فرماید **بیت** یکی شبگون که نامش کرد شبدیز،
کرو برده زصرصر در تک تیز، دوم لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی فرماید **بیت** چو از شبگون
گرفتی راه شبدیز، شدندی جمله آفاق شبخیز **شبدیز** با اول مفتوح بثانی زده و کسر ذال منقوطه و بیای
معروف نامیست از نامهای حضرت باری تعالی جل جلاله و شبدیز نیز خوانند **شبر** با اول مفتوح
و ثانی زده شعله آتش بود حکیم سوزنی راست **بیت** آتش کرم سماعش شبری بفروزد، تا زگرمی سرحمدانت برانو
یازد، و با اول مکسور بثانی زده نام شمر علیه اللعنه والعذاب حکیم خاقانی فرماید **بیت** بحیض هند و بردت
یزید و سبلت شمر، به تیر غبه و ریش مسیلمه کذاب، و در تازی بدست را گویند و آنرا وجب نیز گویند **شبرغان**
با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم در زمان قدیم شهر بلخ را می گفته اند حکیم اسدی راست **بیت**
سوی شبرغان شد بشادی و کام، که خوانی و را بلخ بامی بنام، و درین روزگار قصبه نزدیک بلخ باین نام موسوم است
شبرنگ سه معنی دارد اول اسب سیاوش بوده دوم کلیست خودرو که سیاه رنگ باشد و در واندک
زردی بود سیم نام سنگیست سیاه براق که در چرخ مانند کهربا بود و آن دو نوع است یکنوع که آنرا از خشت فحچاق
آرند آبیست که بمرور ایام از تاثیر هوا منجمد گرده دنوع دیگر کانی بود و آنرا از گیلان آورند و آنرا شبه و شوه
نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و در خواص شبرنگ نوشته اند که هر که آنرا که با خود دارد از چشم

زخم وآتش ایمن گردد واگر از سر بیاویزند ودرد سر را ساکن کرده اند واگر چشم مردم مسن ضعیف باشد
وماننده خیالی وابری چشمشان چیزی پدید آید وچیزی کند آینه ازان بسازند وپیش چشم بدارند آن ارض
زایل شود ومنع نزول آب نماید ومیل آن بچشم کشیدن در روشنایی بیفزاید وقوت باصره دهد وچون
بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد ومثل نفطه بوی ازان آید شبت با اول وثانی مکسور چیزی را گویند که
بر طبع گران وناخوش آید معروفی گفته بیت حاکم آید یکی نقیض شبست ریش گنده وپلید گو زشت
شغا وشغاز وشغار با اول مفتوح بثانی زده محوطه را گویند که گاوان وگوسفندان ودیگر چاروا
با پایان شب هنگام در آنجا بسر برند وشغار با رای غیر منقوطه نیز درست است وآنرا شوغا وشوغاز وشوغار
نیز خوانند شب غریب نان حلوایی را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویح روح او بمردم قسمت
نمایند بسحاق اطعمه گوید بیت ازبیم نان وحلواهای گرم شب غریب بس بخواهد رفت بر بالا ز خاک
ما نسیم شب فرخ نام لحنیست از موسیقی دقیقی در صفت مطربی گفته بیت شب فرخ چو شب
آغاز کردی عروس روز پرده باز کردی شبک با اول مکسور بثانی زده دکب وبا دریه دوک را خوانند
شبکوک وشبکوکا وشبکوکه گدایی را گویند که شبها بر نشسته یا درختی که در میان محله واقع باشد
بر آید وبآواز بلند نام مردم محله را برده دعا کند تا با وصدقه دهند شیخ سعدی فرماید بیت زهی چو فرد شان
گندم نمایی جهان گرد وشبکوک وخرمن گدای عضایری رازی راست بیت لب شاخ کلاهن آن نکوره
چو شبکوکا زند تا صبح کوکا مولوی معنوی فرماید بیت همچو شبکو که کنم شب ذکر بانگ تا رسد از ماه بام
نیم دانگ شبکو وشبکوی با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول
مهتر پاسبانان بود دوم او را چو یک زن نیز نامند منصور شیرازی گفته بیت بر آستان تو بر زحل بود دربان
بحضرت تو بود ترک آسمان شبکو دوم گوینده را خوانند شیخ نظامی در صفت بار فرماید بیت چو آن
شبکو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز شبکون بمعنی شبچراغست که مرقوم شد حکیم سوزنی
راست خزانه مدیح ترا درکشم بصحرا نهادم سی در شبکون شبگیر دو معنی دارد اول صبح باشد وبعضی
سحر را گویند حکیم قطران فرماید بیت هست مردم را نشیب شبگیر موی وروی تو موی شبدان مدام
وروی را شبگیر گیر عبدالرافع راست بیت باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی بر سماع مطربی
چون زهره در شبگیر گیر ودرین روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند واکثر شعرای متاخرین بان
معنی نظم نموده اند چنانچه قاضی یحیی گفته بیت جستیم چو آهوان وحشی ز کمند دیگر نشویم با ندامت دربند
از منزل هستی بهوای زلفش یا هوی قوی زدیم وشبگیر بلند دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین
کند شب نهد بانون مکسور وهای مفتوح گنج را گویند مولوی معنوی فرماید بیت ای دل سرگشته شده در طلب باده روی
جهت گفتم که مده دل بکسی بیگروی جذب کن ای یار صفت اب وجود همه را برکش خورشید صفت شب نهد را زکوی

شنبوی

شنبوی نام گلیست که اکثر آن کبود رنگ شود وگاه سفید ورنگی دیگر نیز شود ولیکن بوی دهد سید حسن
غزنوی فرماید بیت ز بوی این بباغ بخفتم هزار شب تا بو که یابم از گل خوشبوی او حکیم قطران نظم نموده بیت
بستد از یاقوت پسته لاله وگلنار لون یافته از کافور وعنبر خیره شنبوی بوی شنب با اول وثانی مفتوح واخفای
سنگی باشد نرم در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند چنانکه مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید بیت
خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون بدید کرد مرا ز دو دیده کان گوهر شنبی با اول وثانی مکسور وبای معروف
نوعی از جامه باشد وبعضی گفته اند که بوستین بود شنبیان با اول مفتوح بثانی زده رستنی بود تلخ آنرا الوا
نیز خوانند وبتازی صبر خوانند وبهترین آن در سقوطره بهم رسد وسقوطره جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن
طبیعت آن گرم وخشک بود ومسهل صفرا بود ورطوبت وبلغم از سر ومفاصل جذب کند واطبا حبی سازند که جزو
اعظمش آن بود لهذا حب شبیار اشتهار دارد وخواص شبیار او در ذیل صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده
شنبیاره شنبره را گویند شنبیم با اول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف بمعنی گریز بود استاد عنصری فرماید بیت
چون بجد چو مار نیزه او جان دشمن گرد گریغ وشنبیم فصل غین غباز با اول مفتوح چوب وستر بود حکیم ناصر
خسرو راست بیت آنکه بر فسق ترا رخصت داده است وجواز سوی فرزند اگر سر بکشی بکوب بغباز غبغب
با اول وثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را گویند وآنرا بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت بر غبغب دردم
خره خیز در رکاب باده ده چون دمش از مطوقی چون غبغبش ز احمری فصل کاف کبار با اول مفتوح وثانی مخفف
گویند که چوب وعلف از صحرا بجهت فروختن می آورده باشد عسجدی راست بیت او باز حقه حقه دهد عطر
خلق را چون آنکه لخته لخته دهد عود را کبار کبال با اول مفتوح ورسنی گویند که از لیف خرما سازند ودر بعضی
فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبت با اول مکسور بثانی زده وتای فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی
در هجو ملاشید گفته بیت ای شید کبت خانه بر آشفتی با ابلهی وبیجر حفتی آرام کی پذیرد تا حشر این کبت خانه را که
بر آشفتی سهل است کبت خانه بر آشفتن کبتی بخانه برنه خوش خفتی وبا اول مفتوح در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی
معنوی فرماید بیت مسح ظاهر بود اهل سبت را تا به بیند خلق ظاهر کبت را هم در تازی بمعنی خوردن وبر رو افکندن
آمده از کنز اللغات مرقوم باشد کبتر مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید بیت چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی
جام خون کبتر کشید حکیم سوزنی گفته بیت چو کبتر بنی خانه کرده هر کا یک چو مار سغدره یافته بهر کاواک کبج با اول
مفتوح بثانی زده خردم بریده بود کبد با اول مفتوح بثانی زده فربه را گویند کبدا با اول مفتوح بثانی زده کفشیر
باشد وآنرا لحیم نیز گویند وبتازی لجام وبهندی کوسیر خوانند کبرا وکبروا نام آشیست که با کبر پزند وآنرا
کورباو کوروا نیز نامند کبست وکبستو وکبسته با اول وثانی مفتوح وسین زده وتای فوقانی حنظل باشد
حکیم خاقانی فرماید بیت خاییده دهان جهانم چو نیشکر نی کبستی تمس مخور راست بیت بباغ آرزوی دشمنانت
سراسر میوه ها باد و کبستو حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت با اینهمه لطف شیرین زبان تو یا با بنگاه

طعنه زدن چون کبستهٔ هم گوید بیت بعجز از خانهٔ شیرین بر شکسته شده جلاب در حلقش کبسته کُبَد با اول
مفتوح بثانی زده جست راست را گویند کُبَل با اول و ثانی مفتوح پوستین باشی که از پوست گوسفند
بزرگ که موی آن درشت بود سازند وانرا کول نیز گویند کبل با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام قریه ایست از مضافات نشابور مولانا عبد الرحمن جامی راست بیت بود آن قریه را کبودان
نام هیرزالی گرفته دران دوم سیاه دانه بود کبودر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح برا
زده کرمی باشد آبی که آنرا ماهیهای کوچک بخورند شمس فخری گفته بیت تو همچون هما بر اوج سعادت حسود تو
در آب غم چون کبوتر کبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام چوپان افراسیاب بود کبوس
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کج و ناراست باشی ملقا باری راست تیر کش قد دو تاستانت راست
چون کمان قامت عدوت کبوس کبه با اول مضموم و ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان انرا
بر محل حجامت نهنده و بمکند تا خون بیکجا فراهم آید آنگاه بران استره بزنند و معرب ان قبه است شمس
فخری فرماید شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهند بر پشت چرخ از ماه کبه میرد الهی است سر نیش متصل
در کام میمکد همچو کبه حجام کُبَیْتا و کُبَیْتَه و کُبَیْتا با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده حلوایی باشی که
از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن بپزند وانرا حلوای مغزی نیز خوانند شمس فخری گفته بیت
دوش آب چشم دشمن گرد تیغت مالوده گر گوز کنجد غم سازد ورا کبیتا بسحاق اطعمه گوید بیت بره بشکست
بالش حست کرده از قفا گذر در دش او را بریشان باجها کردم تخته بندش از کبیته کنجدی و ز ضماد تخم مرغش بر قلم
بستم طلا امیر خسرو در صفت هلال فرمود بیت کناره ایست سپید از کبیتهای نبات و از این طبق
زرنگار سیم الکن گُبَیْتَک با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده و تای فوقانی مفتوح اسپا زند باشی
کبیجه دو معنی دارد اول چارپایی را گویند که زیر دهان ان ورم کرده باشی دوم چوب بست خاره بود کبید
با اول مفتوح بمعنی کبد باشد کُبَیْدَه با اول مضموم و ثانی مکسور و بای معروف ارد گندم و برنج بود بود که بریان
کرده باشند وازا بست نیز گویند و بترکی تلقان خوانند فصل کاف عجمی گبر با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول نام سنگیست که ازان ظروف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن لب سازند حکیم سنایی فرماید بیت زین
بیابان ترا بسی بهتر خانه داب سرد و دیگ گبر دوم نام شهری بود از بجور که ولایتیست واقع ما بین هند و کابل
گویند که امیر سید علی همدانی چند گاهی در انجا بوده و نقد حیات همانجا سپرده نعشش را ازان مکان بختلان
نقل نموده اند استاد عنصری راست بیت نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار برین گواه منت الک دیده
حرب گبر سیم خیمه را گویند که از ایک ستون بر پا داشته باشند بسحاق اطعمه گفته بیت شاه حلوا گکند
ییلاق در صحرای خوان خرگهش کاکست و ستو خیمه و گبا گیره و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
مغ را گویند امیر خسرو فرماید بیت بگورستان گبرانم سپارید از پس مردن مسلمانی مبادی از پهلوی من در عذاب افتد

بابا طاهر

بابا طاهر همدانی فرموده بیت تا گبر نشی نجی بتو بازی ازاکه میان بسته بزنار نی او را ایمان عاشقان گابر
دوم سلاحی باشد انرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی گبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد
بکردار شیر گبرگی با اول مفتوح بثانی زده طرفی باشی که شراب دران کنند ابن یمین فرماید بیت
والا شهاب دولت و دین ایکه از کرم مانند معن زایده دال هر یکی دارم طمع ز جود تو یک گبرگی شراب
بفرست بنده را مکن از خویش مشتکی ورنیست گبرگی بفرست آنچه هست از آنکه هر چه ایدار تو خود
نبود غیر گبرگی گَبْر با اول مفتوح بثانی زده جیرزی کند دستبر را گویند وانرا گبز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
بیت یکزمان چون خاک سیرت میکند یکزمان بر باد و گبزت میکند هم گوید بیت در فلان بیشه درختی
هست سبز بس بلند و پهن و شاخش گبز فصل لام لب دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج
وسیبی باشی لباچه با اول مفتوح فرجی را گویند حکیم انوری گوید بیت یکی ز آتش جوز سپهر بازم خرگاز
تجاسر آن همچون دیگ میجوشم عجب مدار که امروز مرا دیداست دران لباچه که تشریف داده دوشم
ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که عشوه بخرم وان لباچه بفروشم بدر حاجر مر است بیت صبح است
رومی گل زر و بر سرش شب هندوی لباچه کلریز در برش لباد و لباده با اول مفتوح جامه بارانی باشی
مولوی معنوی فرماید بیت چو حضر سوی بحار و سوی بر الیاس برای کم شدگان میکنند استمداد دهند
گنج روان دهند خلعت اطلس بردن بر دلباد و با اول مضموم چوبی باشی که گردن گاو نهند تا ارابه
و قلبه را بکشد وانرا بهندی جوه خوانند شیخ نظام راست بیت کن و ز زیر گاو بند دلباد زگاو زاهم
بجو بد مراد کمال اسمعیل نظم نموده بیت آتش خشم تو چون زبانه برارد شیر فلک برنهد بگاه دلباده لباش
و لباشه و لبیش و لبیشه ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بد نعل را در ان
نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکنند حکیم سوزنی راست بیت لبش از هجو در لباشه
کنم تا بخندند از واو لو الالباب هم گوید بیت از هجو در لبیشه کشم که بد نهسان تو دبستم ز لب جراان
باشی که چون یاران باهم صحبت میداشته باشند میوه ها و نقلها را در میانه ارند و در اثنای خوردن ان باهم
مکالمه نیز کنند لُبَنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک باشی وانرا بتازی ارصه خوانند
رلیناب با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی رود خانه را گویند لَبِنا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
نام نواییست از موسیقی فصل میم مبار با اول مضموم روده گوسفند ویز باشی که با برنج و قیمه اغنده
برند وانرا بتازی عصب خوانند بسحاق اطعمه گفته بیت در مقابل چه بود دنبه کرد فربه در عقب فکر مبار است
تو خاطر خوش دار هم گوید بیت اگر چه دنبه بد هک مقبل باشد خوار مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند
فصل نون نبارش با اول مفتوح داری مفتوح چوبی را گویند که در سقف که شکسته باشد در زیر
دیوار شکسته بنهند تا نیفتد نباغ مخفف انباغ بود و انرا انباج نیز گویند نبرد دو معنی دارد اول

جنگ باشد شیخ سعدی گفته بیت صلح است میان کفر و اسلام ، با ما تو هنوز در نبردی حکیم
سوزنی راست بیت با آنکه هجر تو همه سال زامید وصال در نبردم ، دوم شجاع و دلیر باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت نخستین یکی نامدار دلیر، سر شهریاران نبرد و دلیر، نبرده با اول و ثانی
مفتوح بمعنی دوم نبرد است که مرقوم شد امیر معزی گفته بیت وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای نبرده
عرب و مرد خندق و صفین، لستادی فرخی فرماید بیت سالار ما روی سوی خیمه نهاد آن شه خوب
روی نیک سیر راست گفتی نبرده حیدر بود بازگشته بنصرت از خیبر نبس و نبسه با اول و ثانی
مفتوح مخفف و مشدد دخترزاده را گویند امیر خسرو در نعت نور دیده حضرت رسول الثقلین امام
حسین علیهما التحیة والثنا فرموده بیت صفت ذات او همین نه بس است که رسول خدا را
نبس است حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت ای نبین تیره که شریفی و گردون ، نبسه گردونی و نبیره
گردون نیست نسبت پس افتخار که هرگز، نبسه گردون دون نبوده مگر دون، نبک با اول
مفتوح بثانی زده تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و آنرا ذهاب نیز خوانند و با اول و ثانی
مفتوح بتازی نشتها و تنهای خود را مانند نبهره با اول و ثانی مفتوح بهاء زده چهار معنی دارد اول
قلب و ناسره را گویند شیخ عطار فرماید بیت که دارد در همه آفاق زهره که عرضه دارد این نقد نبهره
کمال همام اسمعیل نظم نموده بیت گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است، هم آب نیست روشن و هم سیم تو سره
دوم دون و فرومایه بود حکیم خاقانی فرماید بیت بس که ازین جست جهان چون پرگار، چو دایره همه تن
گشته بود زنارم، کیذن بنگر که ازین عالم نبهره قریب، بر سم طالع خود و اپس است رفتارم، سیم بمعنی
بزرگ آمده و آنرا انبهره نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی راست بیت از آنجا بر سر جاسوس ره باشد نبهره،
سر چندین سیه شد چهارم پوشیده و نهان را گویند نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی
جبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح پسرزاده را
خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت تو کاهی نبیره کنش کاه پور بهانه ترا گنج ایران تور فصل واو وُبَر با اول مضموم
بثانی زده نام جانوریست که مشابه گربه باشد لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند فصل ها
هبد با اول و ثانی مفتوح ماله باشد که زمین زراعت را بدان هموار سازند و بعضی بجای با پارسی هم خوانده‌اند
هَبَر با اول و ثانی مفتوح چرک در ریم بود حکیم سنایی فرماید بیت دشمنان بد جگر که را بستیند از کلوخ دوستان
بنکدل خم را بشویند از هبر ها بور بهای جامی راست بیت کس چو جاست بر ز خون هبر مردم از وی چه کار
باید فرا هبک با اول و ثانی مفتوح کف دست باشد فصل یای تحتانی یب تیر باشد یبات با اول
مفتوح خراب را گویند و آنرا بتازی یباب خوانند مولوی معنوی فرماید بیت کدام صبح که عشقت بپاله آرد
زخواب بر جهد این خفته بخت و گوید هات، طرب که از تو نباشد بیات میگذرد، بیا رجان که بجان

آمدم زعشق بیابات یلبت با اول و ثانی مفتوح بسین زده گیاهیست مانند اسفاناج فریدالدین
احول نظم نموده بیت چنانست کارم تباه و تبت ، که نبود مرا نانخورش خربلبت، فصل الف از
بای عجمی اپراندا خت اپرنداخ با اول مفتوح بثانی زده سختیان باشد و آنرا ابرانداخ و بنرداخ نیز
خوانند اپراهام با اول مکسور بثانی زده نامیست پارسی باستان و آنرا ابراهام بحذف همزه نیز خوانند
و معرب آن ابراهیم است اپرناک با اول مفتوح و ثانی مضموم برادرزاده جوانرا گویند اپرویز با اول
و ثانی مفتوح برا زده و واو مکسور و یای مجهول بزای منقوطه بمعنی پرویز است که در همین فصل از باب را
مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی اپیون افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چه حالت است که هوشمند
یکسر ما که پنداری که خورستند اپیون، والله اعلم فصل با بپساویدن بمعنی سودن باشد ابوالفرج رونی
گفته بیت بعون عدل تو صیاد عدل بپساود ، سروی آهو و نخچیر بی وسیلت دام بپسودان بپسودن
بمعنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا پرماس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی
در مرثیه گفته بیت بخاک داد آن چهره که ابله کرد، باستین حریر ار چه نرم بپسودی ابوالفرج رونی راست
بیت کوه بپسود زخم تیر منش و گفت ، صاعقست این نه تیر دا غونا، فصل بای عجمی پیلس با اول مفتوح
بثانی زده و لام مضموم ترتیل باشد که از مان خشک کنند بسحاق اطعمه راست بیت مراد رشته همین قلیه گیست
در دل اوست ، ولی چه سود که هست او چو پیلس از دل خود فصل تای فوقانی تب و تباک و تبیدن
اضطراب و بی آرامی بود شیخ فریدالدین عطار فرموده بیت فراغت بین که در بنیاد کار است ، تب
کاین ساز کار استاد کار است ، فخر گورگانی نظم نموده بیت بیا ساقی آن تیره جان بیا ، همان
حاصل عمر دهقان بیار، همان خون جوشیده در بار تاک، که از تن برد رنج و از دل تباک، مولانا ولی
دشت بیاضی راست بیت ز تبیدن دل خود شب هجر در عذابم، که درد نمیتواند که غمت قرار گیرد تبنگو
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و سایر محترفه
زری را که از فروخت بهم رسانند در آنجا نهند استاد رودکی فرماید بیت آن تبنگو کانده و دینار بود،
بسته و را بدار که ناهشتاد بود فصل جیم عجمی چبار با اول مفتوح هر چیز دو رنگ را گویند عموما و کبوتر
سبز که خالهای سیاه داشته باشد و اسپی را که خلاف لون بدن نقطها بر اندامش بود خوانند خصوصا
و آنرا بتازی ابرش نامند چباغ با اول مکسور نوعی از ماهیست چپانی با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و آواز
نیست که مردم بی سر و پا را که رخت کهنه بپوشند چپانی نامند چچاب با اول مفتوح بثانی زده آواز
بوسه بود شیخ سعدی فرماید بیت بر بر رسیدم از حکیم هوشمند ، کاندرین عالم بگو آواز چند گفت در عالم
بسی آواز هاست ، زان چهار است ای برادر سودمند، قلقل قرابه و چچاب بوس، جز جز قلیه فش فش بلوا اند
چچله با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح و اخفای ها زمین را گویند که پر آب و گل باشد چنانچه

پاره‌ای دران بلغزد و آنرا خلاب وخلاش نیز خوانند چیداز و چیدان با اول مکسور بثانی زده سرموزه
باشد و آنرا خارکش نیز خوانند و بتازی حرموق گویند چَپَر با اول و ثانی مشدد و مخفف هردو آمده چنانکه
از ابیات مستشهد مستفاد میگردد و سه معنی دارد اول حلقه و دایره باشد مولانا جامی فرماید بیت چپر زده
هیدیدم گرد تو رقیبانرا ٭ آهی زدم و گفتم تخم چپری سوزد ٭ استاد گفته بیت کنار جوی از سبزه چپر بست
میان کوه از لاله کمر بست ٭ دوم خانه و دیواری را خوانند که از علف و نی سازند پور بهای جامی راست
بیت آب چون مردان جنگی در زره ٭ باغ چون دیوار شهر اندر چپر ٭ سیم پوست پادپا بود که بند باقان
تارها از میانه آن بکشند و هر مرتبه که پود را بگذرانند آنرا بکر دانند و این قسم بند دنوار را چپرباف گویند
چَپَسیدن با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای معروف بمعنی چسبیدن آمدن و آنرا چفسیدن
نیز گویند چَپُش با اول مفتوح و ثانی مضموم بز یکساله را گویند حکیم سوزنی گفته بیت میش و بره و بخته
وشاک چپش تو ٭ بگرفت بیابان ز دراز او ز پهنا ٭ پور بهای جامی راست بیت لایق کشتن است
چون شیشاک ٭ سیر باید بریدنش چو چپش ٭ چَپَل با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای چرکین که غثیان آرد بکند منوچهری نظم نموده هر کو بجز از تو بجهان
اندر نشست ٭ بد اد کراست و چپلک بجز دو بس ٭ چَپْلوس مخفف چاپلوس بود فصل خا خَب با اول
مفتوح خاموشی وامر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید بیت گر شمس تبریزم اگر دی اشارت گفتمی این دم
چو مشک آوردمی است خب کردم از بیش و از کم ٭ این همین راست بیت فلک را دوش میگفتم که ما را بجز
آسایش از تو طمع نی ٭ فلک چون این سخن بشنید گفتا ٭ برو این همین خب باش یعنی خَپاک با اول مفتوح
چهار دیوار سرگشاده بود مانند چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید
بیت هزار تن را خر بیش برده ام بغراز ٭ هزار کس را کو ساله رانده ام بخپاک ٭ شمس فخری نظم نموده بیت بنده را
بهر بر ساخت نقض ٭ دشمنت را بر کون ساخت خپاک خَچَک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نان
بزرگ را گویند حکیم سوزنی گفته بیت آدمیا دست زد نیا بدار چون نشنید در ابا تو خچک ٭ ورنه خود این زبا
دارد ترا ٭ بر سره چون بچکار تا خچک ٭ خواجه عمید لویکی گفته بیت از جگر سور شرق امر توی برآورد ٭ قرصه ز مغربی
از بس سیکون خچک ٭ دوم فشردن گلو باشد و آنرا خبه و خفه نیز گویند شمس فخری راست ٭ بعهد عدل تو
دزدان معذب چنر اند جنگ ٭ کسی که بود ایمن از عذاب چنک ٭ خبه بمعنی دوم خچک است که مرقوم گشت
شیخ نظامی فرماید بیت ماهی اندر خبه گشتن چو ماهی ٭ به از بیش زرغ زنهار خواهی ٭ حکیم اسدی گفته بیت بپیل
شد خسته در دام او ٭ سواران خبه در خم او ٭ والله اعلم فصل دال دُبَند و دُبود با اول مفتوح نام گیاهیست
که چرنده را مست کند فصل زای منقوطه زیب با اول مفتوح بمعنی درست و راست آمده مولوی معنوی
فرماید بیت چشم گردان سوی راست وسوی چپ ٭ زانکه نبود بخت نامه راست و زیب ٭ زانکه نبود بخت نامه

راست و زیب فصل سین سُپار با اول مضموم آهنی باشد سرتیز که زمین را بدان شد
یار کنند و آنرا آهنجفت نیز نامند حکیم ناصر خسرو گفته بیت ای مردمی بصورت چشم و بدن ستورها برگردن
تو یوغ منت و سپارهای مسعود سعد سلمان راست بیت ای بد و رخ بسان تازه بکنی کار جز به بیل
و سپار و با اول مکسور دو معنی دارد اول چرخی بود که بدان شیره از انگور بگیرند و آنرا چرخشت هم خوانند
شمس فخری فرماید بیت بدست ساغر لاله ز باده حمرا ٭ اندر رنج و آبه نخورده زخم سپارها ٭ دوم آسیاب خانه را
گویند سَپاروک با اول مفتوح و کاف عجمی کبوتر را گویند و آنرا اسپاروک نیز خوانند حکیم قطران راست
بیت سپاروک ار چه اوج چرخ گیرد ٭ کجا گردد رها از مخلب باز ٭ سِپارَه مخفف سی پاره بود و آن
یکجزو بود از سی جزو کلام مجید سیف اسفرنگی فرماید بیت هر سقطی بعهد تو لاف ز سر زند ولی ٭ از ندمغان
کجا رسد در دوق سپاره ٭ سِپاس با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد شیخ نظامی راست
بیت خوی خوبان که هر شناس است ٭ اگر هم بی بها گیرد سپاس است ٭ دوم بمعنی قبول است چنانکه
گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطف نیز مرقوم است سِپاناج
با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که آشها اندازند و آنرا اسپناج و اسپناخ نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید بیت من سپاناخ توام هر چه پزی ٭ یا ترش با یا که شیرین میپزی ٭ امیر خسرو نظم نموده بیت
بقلیهای سپاناخ کرده اوصاف ٭ خورند کانرا که در دولت دگه بزبان ٭ سِپاوه با اول مکسور
و واو مفتوح و اخفاد با فزد شکوه بود سِپتاک با اول مکسور بثانی زده اسپیده باشد که زنان
با گلگونه بر دی بمالند منصور شیرازی راست ز عکس خون عدو و بیاض دولت تو ٭ بر و رخ شفق
و صبح سرخ و سپتاک ٭ سِپَد و سِفَد با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد در چهار معنی با سپید را
مرقوم خواهد شد مرادف مثال ماه دوازدهم از سال شمسی استاد فرخی فرماید بیت آری بدر مقدمه
شاه شرق بود ٭ همچون سپند مقدمه ماه فوردین پنجم سپند سوخته را خوانند ٭ سِپُردن با اول
مکسور و ثانی مضموم طی کردن و نوردیدن باشد کمال اسمعیل فرماید بیت در راه تو نهاده فلک صد
هزار چشم ٭ تا جز فراز دیده او کام سپرد ٭ سِپَرشناه نامیست از نامهای نیر اعظم نجیب الدین جرباذقانی
گفته بیت چو لعسان ضمیرم تیغ برانداز ند ٭ سپر سیاه کند از درّ لالای ٭ سِپَرغَم با اول مکسور و ثانی
مفتوح برا زده ریحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده بیت دماغی کو ببوید آن سپرغمهای خوشبوت ٭ پس
گوش افکند حالی حدیث غم چو اسپرغم سِپَرَک با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علفیست از قسم خوشش
پس روی کودکان بدید آید و با اول مکسور بثانی زده گیاهی باشد که بدان جامها را زرد کنند و آنرا اسپرک
و زریرک نیز نامند ابن یمین فرماید بیت گلگون بخون دیده خود میکند عدوش ٭ رخسار خویش را که شد
از بیم سیرکی سِپَرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح برا زده و لام مضموم و واو مجهول خانه پادشاهان و سلاطین را

گویند خسروانی گفته بیت یقین کز خلق باید تحت لوس، کسی کو گردی کرد سیر لوس؛ سِبَزَم با اول
مکسور بثانی زده مخفف سبزغم است وآنرا سبزهم نیز خوانند زراتشت بهرام گفته بیت در روکوه و بیابان
برز سبزم، که دمه خسرو درویش خرّم، هم گوید بیت دران جمعی نشسته شاد و خرم برسته نزد تن صد گونه
سبزم؛ سِبَرَنگ با اول مکسور وثانی وثالث مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام شهریست قریب
بسمرقند وآنرا اسبرنگ واسفرنگ نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت میرفت دهم آمد برم که صبح، چون
سگ سبکسار سبرنگی بسمرقند؛ سِبَزهم بمعنی سبزغم است که مرقوم شد سِبَری با اول مکسور وثانی
مفتوح ورای مکسور بمعنی تمام وآخر بود نجیب الدین جرباد قانی گفته بیت جاودان باد بقای توکه اندیشه
برزد، بسر مدح توای گرچه سخن شد سپری؛ سِبَرِیس با اول مکسور بثانی زده ورای مکسور ویای مجهول
گویند وآنرا اسبرلیس نیز گویند سِبَریغ با اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور وخرما و امثال
آن باشد که بر بار بود شمس فخری گفته بیت ببینم اهچو تاک بشت دوتا، از پی چند دانه سبریغ؛ دوم راه آب بود
سِبَزَکی با اول مکسور وثانی مفتوح بزای منقوطه زده وکاف عجمی مکسور رنج و بحث باشد حنظله بادغیسی گفته بیت
نی سبزکی کشید مرز رقیب، که بدی با مهربان بانی؛ سِبَش با اول مکسور وثانی مفتوح بمعنی باشد حکیم خاقانی فرماید
بیت با این بلنگ گوهری از سگ تبر بوم، گر زین سبش دوم چو سگ اندر قفای نان؛ سِبَست با اول
مفتوح وثانی مکسور نام گیاهیست بغایت سبز واملس که چاروا را فربه سازد وآنرا اسپست نیز گویند و
بتازیش فصفصه ورطبه وتیزی یونجه وپورنجقه خوانند وبا اول وثانی مضموم بوی ناخوشی باشد مانند
بوی ماهی وبوی جامه گرفته وظروف سمر و برنج وامثال آن مختاری در هجو غلام خود گوید بیت یکی غلامک هندی
خریدم از بازار، بدان بها که زگفتار آنم آید عار، ز تند روی چو کون وضعیف حال چوکس، سبست بوی چو قیر سیاه
چرده چو قار؛ سِپَنگ با اول مکسور بثانی زده زردی کشت زار بود سِپَکاد با اول مکسور بثانی زده میان سر در کوه را
گویند وآنرا چکاد نیز خوانند سَبَل با اول وثانی مفتوح سم شتر وامثال آن باشد سِپَنج با اول مکسور وثانی
مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست بیت کرا نیست درین خانه با تو سپنج
نباشد کسی را ازو هیچ رنج؛ حکیم ناصر خسرو فرماید بیت نه ببینی همی خویشتن را نشسته، غریب و سپنجی بخوان کسان؛
دوم عاریت بود واین معنی نیز نزدیک بمعنی اول است زراتشت بهرام گفته بیت سپنج است این جهان مینوست
جاوید، ببر دل زینه بدان میدار امید، وچون دنیا را بقایی نیست وحکم خانه عاریت دارد وآنرا بطریق
استعاره سرای سپنج ودیر سپنجی گویند استاد رودکی فرماید بیت بسرای سپنج مهمان را، دل نهادن همیشگی
نه رواست شیخ نظامی فرماید بیت نماند کس درین دیر سپنجی، تو نزادی نمانی ناز بخری، سیم خانه علفزا گویند که
مزارعان بر کنار زراعت سازند ودر آنجا نشسته محافظت کشت نمایند واین نیز از دو معنی اول خاسته
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده بیت خانهٔ دشتبان سپنج بود، کز پی کشت روز پنج بود؛ چهارم بمعنی چراگاه

جانوران

جانوراست که درآنجا آب و علف بسیار باشد استاد رودکی نظم نموده بیت از پی آسایش
والفنده روزی بجهد، جانور سوی سپنج خویش چو بان ودوان؛ سِپَند با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول معروفست دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بخون ریمان میان را ببند، برو تا زبان
تا کوه سپند؛ سِپَندار با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده شمع را گویند ابوالمعالی رازی در خطاب
بانیر اعظم گفته ای سپند در خیمه کردون، وی سپندار خانه اسرار؛ سِپَندارمَذ با اول مکسور وثانی مفتوح
بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام در صفت قیامت وظاهر شدن گنجها که در زیر
زمین است گفته بیت سپندارمذ بر گشاید دهان، برون افکند گنجهای نهان؛ دوم نام سروشیست که موکل است
بر زمین ودرختان وجنگلها وتدبیر امور ومصالحی که در ماه سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی
نظم نموده بیت سپندارمذ پاسبان تو باد، ز خورداد روشن روان باد شاد؛ سیم نام ماه دوازدهم بود از سال
شمسی وآن مدت ماندن خورشید است در برج ماهی حکیم انوری فرماید بیت نماز دیگر یکشنبه است از مه بهمن
که بی و دال سپندارمذ برآرد تقویم؛ چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی وبنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا از وزرا عید گیرند وجشن نمایند درین روز نیز عید کنند
وجشن سازند گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن ودرخت نشاندن؛ سِپَندان سِپَندین
خردل پارسی باشد حکیم سنائی فرماید هر کجا شیر است خود را چون شکم بکند اختن، هر کجا برگ است خود را
چون سپندان داشتن ودر اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است خواجه عمید لویکی گفته بیت
در دیده حلم تو نموده، صد کوه احد کم از سپندان؛ سِپَندُز با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده ودال مضموم
وواو معروف وزای منقوطه کاج خیمه باشد وآنرا ادریسه نیز گویند مثالش بیتی که در تحت لغت سپندارمذ
مرقوم شد سِپوختن با اول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول چیزی از چیزی برآوردن وچیزی در چیزی بزور وعنف
فرو بردن این لغت از اضداد است حکیم فردوسی فرماید بیت همان زخم کاهش فرود وختند، بدارو همه درد
بسپوختند؛ سِپوز با اول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی برآوردن حکیم انوری
نظم نموده بیت چون دهد پادشاه هوتی جانش، برسپوزد سر از گریبانش؛ وبمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته بیت
ولی را گاه نه بر گاه بنشان، عدو را چاه کن در چاه سپوز؛ سِپَهبَد با اول مکسور وثانی مفتوح بها زده وبای
مضموم خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد وبد صاحب وخداوند بود حکیم اسدی راست بیت
سپهبد خبر یافت هم در زمان، بشد در پیش همچو باد دمان؛ حکیم سوزنی فرماید بیت شهی همچو سکندر سپهبدان داراد
ستان گذار و کمند افکن ز خدنگ انداز؛ سِپَهبَدان با اول مکسور وثانی مفتوح بها زده وبای مضموم نام
پرده ایست ٧ بیت قمر از همی سراید اشعار چون حریر، صلصل همی نوازد گه بم و زیر چون مطربان زنند نوا هیش
اردشیر که مهرگان خردک وگاهی سپهبدان؛ سِپَهرَم با اول مکسور وثانی مفتوح بها زده ورای مفتوح نام گلی

از موسیقار مسمط منوچهری است

از پهلوانان تورانست از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید بیت سپهرم ز خویشان افراسیاب ¤ یکی نامور بود با جاه و آب ¤ سپنیاک با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپنتیاکست که مرقوم شد سپیجه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
وجیم مفتوح چیزی باشد که بر دردی شراب و سرکه مثل تانی بسته شود مولانا فریدالدین احول گفته بیت البشر
همه شاه شه کلابست ¤ مانش ز سپیجه سرابست ¤ سپید ¤ نام آتشیست که از ماست بیزند و از ماست
با نیز گویند سپید روی قلعی را گویند سپید مو دنباتیست ¤ مانند نبات بوستان افروز که ساق آن سپید بود
و برگش سبز سپیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر خوانند
والله اعلم فصل شین منقوطه شب با اول مفتوح بمعنی جهنده آمده و آنرا شیب و کشب و کشیب نیز خوانند
شباشاب و شبشاب با اول مفتوح آواز پیکان تیر باشد که از پی هم بجایی بخورد مولانا عبدالله هاتفی فرماید
بیت برآمد زمادر دو برنا و پیره ¤ شباشاب پیکان فشافاش تیر ¤ حکیم فردوسی گفته بیت ز چکاچاک گرز و ز شباشاب
تیره ¤ برآورد از جان دشمن نفیر ¤ شپشک با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی و کاف عجمی لکد زده باشد شپشپ
با دو شین منقوطه مفتوح و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول بی تمکین و زود رو و مضطرب را گویند مولوی معنوی
فرماید بیت عاشقانرا وقت سوزش ابله و شپشپ مبین ¤ کوه جودی عاجز آید پیش ایشان از ثبات ¤ اهو گوید بیت
مرا گویی و شپشپ که حرمت راز مایان دارد ¤ ز حرمت عار میدارم از آن بر عار میکردم ¤ دوم آواز انداختن باشد
حکیم فردوسی راست بیت ز پس شپشپ تیر و چرخ کمان ¤ زمان گشت ارزان تر از آسمان ¤ شپشه با اول
مکسور و ثانی کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در بوستان و نمد و سقرلاد و صوف
و پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتند و تباه و ضایع سازد و آنرا سوس نیز گوید شپل و شپلت با اول مکسور
بثانی زده دو معنی دارد اول پایه و مرتبه باشد حکیم سنایی فرماید بیت شپلت خود بست که در دولت
هستست رد ¤ مستی و بینی به آید مستی و بستی کرین ¤ اهو گوید بیت چون سرای شپلت تو دولت شه پست کرد ¤
شاه را دولت چنان باید شپلت چنین ¤ دوم صدا بلند کردن بود مانند صدای ترانیدن کبوتران و آنرا
مشپلک نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت کو آن دم دولت زدن بر این و آن شپلت زدن کو جمها
و ثنت توان سرخ گشتن در جنون ¤ شپلیده با اول مکسور و یای معروف افزون بود شپوخاتن با اول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و دکه زدن و صدمه از روی قوت و شدت رسانیدن
بود و دوم افتادن بود و آنرا شبخاتن نیز خوانند شپوز سبزه باشد شپوش کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنایی فرماید
بیت ای روز دو عالم را پوشیده کلاه تو ¤ مانش بچه معنی تو سپوش نهاد ستی ¤ اهو گوید بیت بجستی باز کردم بند کرته ¤
ز شوخی کج نهاده طرف سپوش ¤ شپیختن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدنست و آنرا اشپیختن
و اشپیختن و شپوختن نیز گویند شپیلی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند

رضی الدین

رضی الدین نیشابوری راست بیت چه در سواد ثناهای تو گذارم کلک ¤ ز جا برقص درآید باستماع صریر ¤
یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط ¤ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شبیر ¤ و بزبان عرب شبیر بمعنی حسین آمده
شپیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدنست که مرقوم شد امیر خسرو
فرماید بیت کلابی صفت بر جفا بگذرد ¤ که گل را شپلند و آبش برند ¤ دوم صفیر را گویند که در هنگام
کبوتر پرانیدن زنند خواجه عمید لوکی راست بیت چون بشپلیه آمدی ان نفس از درقفس ¤ مست
وله درآمدی قمری ماده و ترش ¤ فصل کاف کپ با اول مضموم بیرون و اندرون دهن باشد در
هر مکان که بر کپ نویسند مراد بیرون دهن باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن باشد
و آنرا اکپ و نسوس نیز خوانند و بهندی گاله مانند حکیم سنایی فرماید بیت گفتم آن زلف و کپ کیرم در حسن
بگفت ارفع الدرهم خذ منه عناقید رطب ¤ شمس فخری راست بیت کند دعا شه کامران ابو اسحق ¤ دل خلایق
در سینه در زبان در کپ کپان با اول مفتوح ترازوی باشد بزرگ که یک پله داشته باشد و جانب
دیگر سنگ از شاهین سپاه بزند حکیم سنایی فرماید بیت چون بسوی راه دانی چیست علم آموختن ¤ چون
بجوی عدل دانی چیست کپان داشتن ¤ پور بهای جامی راست بیت دهان چون ترازوش بر سنگ بار
فرو بارآد بخشش چون کپان کبجه با اول مفتوح بثانی زده کفچه بود و آنرا کچه نیز گویند کبوک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف جانوریست پرنده که با غیر همجنس خود نیز جفت کند و اگر احیانا کبوک نر جانوری دیگر را
بهبیند در زمان ماده شود و بآن نر جفت کرد و گویند که استخوان کبوک را شاهد بازان بجهت تقویت باه
با خود دارند حکیم سوزنی گفته کپی و کبوک صفت خر راست ¤ مسخ چو کپی و چو کبوک غرامرغ زهر جنس که بیند کبوک
ماده شود گیرد از آن جنس نر ¤ کپی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند و بزبان علم اهل هند نیز
میمون را کپی خوانند حکیم سنایی فرماید بیت صورت طمع کافت نز راست ¤ کپی سگ دم است و گربه سرات
فخر کورکانی راست بیت ز کپی در جهان نا پارسا تر ¤ ز سگ رسوا تر و زبی بهاتر ¤ کپیدن بمعنی ربودن بود
لبتاه عنصری راست بیت در خون جگر بسی تپیدم ¤ تا بوسه از لبش کپیدم ¤ فصل کاف عجمی گپ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول سخنان لاف و گذاف بود مولوی معنوی فرماید بیت چون زن صوفی تو خاین
بوده ¤ دام مکر اندر دعا بگشوده ¤ که ز هر ناشسته رویی گپ زنی ¤ شرم داری وز خدای خویش نی ¤ حکیم انوری
سنایی فرماید بیت هر کجا زلف ایازی رید خواهی در جهان ¤ عشق بر محمود بینی گپ زدن بر عنصری ¤ دوم بمعنی
بزرگ و کنده آمده گپتن با اول مضموم بمعنی گفتن است فصل نون نبود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف نغیر باشد میر اول رازی گفته بیت نه بابا و نه با خواجه نبود راست ¤ دراز و خشک و لاغر چون
نبود راست ¤ نبی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود حکیم سنایی راست بیت نزم دارا و از برانان
چو آن دن زانکه حق ¤ اگر الاصوات خواندند نبی صوت الحمیر ¤ چو بیت زید و عمر باشد کارساز نیک و بد

در نبی بس حیثیت نعم المولی ونعم النصیر، مولوی معنوی فرماید بیت مر ضعیفان را تو بی خصم مدان، از نبی دا جاء
نصر الله بخوان، فصل ها هُباك با اول مضموم تارک سر را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی تیغ
زد ترک بر هباک، که زاب اندر آمد همانندم بخاک، منصوری شیرازی نظم نموده بیت کسی که سر بنهند
بر خط متابعت بتیغ حادثه بشکافدش زمانه هباک، هُپیون افیون باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت
داد کن ار نام نیک خواهی از یراک، عقل ترا ازل دشمنست چو هپیون، فصل یای تحتانی بینلو
با اول و ثالث مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی متاع و کالا نوشته اند مولوی معنوی فرماید بیت
بحر جان افزای و محرو برجرج، در میان هر دو بحران لب مرج جون، بینلو در میان شهرها از نواحی آید
آنجا بهر، فصل با از باب تای فوقانی تَبا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار
آمده استاد عنصری فرماید بیت تبا روزگاری بر آید برین، کنم بیش هر کس ترا آفرین، تَباواد با اول مفتوح بمعنی
عاقبت آمده منوچهری گفته بیت مر خوب مکافات شما باز گذارم، مر حق شما نیز گذارم به تباواد، حکیم
سوزنی راست بیت گل شد و بر دکون داغ و درد تش گرم، ازین ماند از ان داغ تباوار مرا، بیت قریب
نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی شد تَبفوز با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو مجهول
پیرامون دهن را گویند و آنرا بوز و پر بوس نیز خوانند حکیم ازرقی در صفت زمستان گوید بیت بند فولاد بر
دهن یابد، آهو را برشر نهد تبفوز، حکیم سوزنی راست بیت عاریت داده پدر سبلت و ریش و تبفوز
بخارا شده هنگام صبا علم آموز، تَبَنك خط و کتاب و نامه را گویند تِبنگن با اول مکسور ثانی زده
و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که برزگران آنرا بر زمین شد یار کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردد و آنرا
ماله نیز گویند دوم باز سر زدن باشد از خوردن بسبب سیری تَبکوب با اول مفتوح ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول ریچالی باشد که از مغز جوز ماست و کشمش سازند شمس فخری گفته بیت بر دشمن
در ارشد رزد تیره و زغم، لوزینه در مذاقش تبکوب مینماید، تِبلاب با اول مکسور ثانی زده غلاف گل خار
گویند و آنرا کوزه فخ نیز گویند تَبَو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول منزل را گویند و این لغت با معنی
مترادف خراسانست دوم جایی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا نتابد و این ضد نسا باشد و بثالث
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن لوله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده
گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آنرا بتازی قیف خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و علم و مانند
آن تعبیه نمایند سیم سنگ دراز را گویند که بدان داروها سایند تبوارك جایی باشد که غله را در آن
مدفون سازند تَبه با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اخیر تبوست که مرقوم شد دوم خشکه بلاور را گویند
و آنرا بده نیز خوانند فصل بای عجمی بَث با اول مفتوح دو معنی دارد اول آهار باشد منوچهری راست
بیت جهان ما چو یکی زود سیر پشه وراست، چهار پیشه کند هر زمان بد بگمزری، بروزگار خزان بنگری کند بث (در روز)

روزگار

بروزگار خزان کندت بزی، دوم پشم نرم باشد که از بن موی بز بروید و آنرا شانه برآرند و ازان
شال بباقند و تکیه نمد و کپنک و امثال آن بمالند و آنرا ابریشم و کرک و کلک نیز خوانند تَپْخ با اول مفتوح
بثانی زده مبهوت و کالیوه را خوانند پَتَر با اول و ثانی مفتوح تنکه زر و نقره و مس و آهن و سایر
فلزات را خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت هر حمایل که در ان تعبیه تعویذ زر است، باز رنش و یک انه آهن
تیر آمیخته اند، هم در مرثیه فرموده بیت جز تنم بدکز تیر آهن و تعویذ گشت، بند تعویذ ببرید و تیر باز دمید
پتکین با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد پتنی با اول مفتوح
طبقی باشد چوبی که بدان غله را ببیختانند و آنرا پایتنی و غله پرافان نیز گویند اثیر الدین اومانی گفته
بیت بر سر از بسکه زر تازه کند نرگس تر، پتنی بر دو سرش چون دو سر میزانست پَتُو با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند فرالاوی در صفت جوانی صوفی گفته بیت تن بر کی
زنده از پتو، شب و روز بودی بموی و بهر دم، پَتْواز با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را
بزمین فرو برند و چوبی دیگر بر زیر آنها ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا آوه نیز خوانند
میر غرور نظم نموده دریغ و درد که بختم نشیمن و ذلیل و کنون، قفس شکسته و دو چشم نشسته بر پتواز، پتیاره با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید بیت چو لطفش آید و پتیاره زمانه نهاد، چو
قهرش آمد اقبال آسمان هدر است، ابوالفرج رونی راست بیت بر نور عدلش هیزانهار ظلم سبک، بعون
رایش پتیاره دهر سلیم، دوم زشت و مهیب را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت جهانی بران جنگ نظاره بود
که آن اژدها جنگ پتیاره بود، سیم مکنون و مخزون را گویند سید ذوالفقار شروانی گفته بیت اندر ضمیر
او عیان پتیاره سر قدر، و اندر نهان او نهال پیرایه نور یقین، چهارم نحنت بود هم گوید بیت ای خواجه که
سرعت سعی عزم تو، پتیاره تحرک بادبان دهد، پنجم سخن و شدت و نفاد حکم باشد حکیم فردوسی فرماید
بیت گردش افلاک با پتیاره حکمش خجل، صورت تقدیر در آینه علمش عیان، ششم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت نباید زما با قضا چاره، نه سودی کند هیچ پتیاره، هفتم شوره و غوغا باشد حکیم فردوسی گوید بیت
مران آبداران بصد پاره کرد، بنی شور و پرخاش و پتیاره کرد، پتایم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای [illegible]
چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد زجاجی فرماید بیت به این میروم زین پتیره سرای، نماند جهان نام ماند
بجای، فصل تای فوقانی تتار و تتر با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تتاری و تتری منسوب
بدانست این یمینی نظم نموده بیت چه باد خوش نفس بود این که لشکت، بیکدم قیمت مشک تتاری شیخ سعدی
فرماید بیت تتری که کشد مخنث را، تتری را عوض نشاید کشت، تتربو و تتربوم با اول مفتوح ثانی زده و رای
مفتوح و بای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و سخره و لاغ بود حکیم سوزنی فرماید بیت لیکن باز کردم از نرم دشمنان
که اندر خور تمام خره و تتربو شوم، شهاب مهمره راست بیت گشت اکنون همیشه بی هزل و تتربوه ما

از که سبکتر اجه گران بود همچو کوه ثَنْتَری با اول مفتوح بثانی زده سماق باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت
خار مدر و تا نکرد دورست و الخنان فکار، گز نهال و تخم ترتر نیشکر خواهی چشید فصل جیم عجمی جَنُو
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف برّه باشد حکیم نزاری فرماید بیت مکر یا جان چونم دختران داهن کش
گرفته کرن خوابین گل زر رنگ جنو، جَتُوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا جغوک
و جلوک نیز خوانند فصل خا خَنَاد با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو و خار
گفته بیت باغ دین و کشت دولت را تبیغ کن از خار و خس اعدا خناد خَنَفَرَج بفا زده و را مفتوح
خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند خَتْلان با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتیست از مضافات
بدخشان که بگولاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا آب خوب پیدا شود و ختلانی
و ختلی منسوب بآنست شیخ نظامی فرماید بیت سکندر بران خنگ ختلی نشست، که چون گرد بنشست
و چون برق جست حکیم خاقانی نظم نموده بیت چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان، آمیر اخرش میر ختلان نماید خَتْبَنز
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلس را گویند که لاف توانگری زند شمس فخری راست بیت بر جست
تو بحر هر چند لافد، ولی عقل داند که هست او ختبنز، فصل دال دَرَت با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری
گفته بیت تیغ تو سر بسر گهر زان شد، که بکین عدوت آمد دت، و با اول مضموم تهرست بود علی کوچک راست
بیت از دفور عطار آن کف رادت، مملاک بحر دکان گشتند، دُتَک با اول مضموم و ثانی مفتوح بود نه
بر تر را گویند و از خواص بر است که چون گوسپند و براچر کند بجای شیر خون از پستانش بیاید و آنرا بتازی مشک
طرا شیع و مشک طرشیر نیز خوانند دُتَر با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از
فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته و آن املس است چون ریته را باب تر کنند و با آب بمالند
مانند صابون کف کند و جامها را خصوص ابریشمینه را که بان بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن
گرم و خشکست در درجه اول و چون با شکر برخسار زیر طلا کنند تحبین دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند
شبکوری را ببرد و آنرا بتازی فندق هندی گویند فصل سین سِتا با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن
و امر از ستودن بود و اینمعنی بدون ترکیب گفته نشود مانند خودستا امیر خسرو فرماید بیت یارب سخن ده که
بتوحید تو ستایند، کاین بکثرت مخلوق ستا را شناسیم، دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
سعود و سلمان گفته بیت گهی زیر ستا میشود، گهی باز در آنگون چادری سیم نام لحنیست از موسیقی چهارم
تنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی بترتیب نظم نموده بیت مرغ از گلو الحان ستا
ساخت که صبح بر ساز ستا چاک زد این سبز ستا بر، شیخ نظامی بمعنی تنبوره بیت ستا زن برآورد بانگ
سرور، سرود نو آیین تر از صد در دد، پنجم سه پیاله شراب را خوانند که بموجب قرار داد حکما بر ناهار
بنوشند تا معده را از اخلاط دیه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثلاثه غساله گویند حکیم نزاری راست بیت

مجانه

مجانه دعائی کرد خواهم حکیمانه ستایی خود ز خواهم ستا بمعنی تنبوره و ثلاثه غساله گوید حکیم نزاری بیت
منفصل نیز توان نوشت بلکه منفصل اولیست سِتَاخ با اول مکسور شاخ درخت نوچه را گویند که بس
نازک و لطیف رسته باشد سیف اسفرنگی راست بیت ستاخ درختانش نقش معین، هوای گلستانش
جان مصور، سِتَاد با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستاند باشد بمعنی گرفت شاه داعی شیرازی
نظم نموده بیت ما سر بغیر حضرت تو در نیاوریم، سلطان زبنده تو نیارد ستاد باج، دوم مخفف ایستاد بود امیر
خسرو فرماید بیت ساقی برخیزد یار بنشین، کاین نشسته وان ستاره باید، ستاد با اول مکسور مخفف ستاره
بود استاد فرخی گفته بیت ستاد و صنوبر همچو اندم او را، برخسار و بالای زیبا در خور همو گوید بیت حدیث
نو شدن مه شنیده ام بخبر ما، بکاخ بر شوای مه ستاره و ماه نگر سِتَارَه با اول مکسور چهار معنی دارد اول
معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستار و شامیانه و سایبان نیز خوانند حکیم اسدی راست
بیت سپهرش ستاره سپاهش زمان، ما سرا بش زدین و ز دانش مکان، چهل خیمه ساده ز چرم پلنگ
ستاره ده از دیبه رنگ رنگ سیم جدول سطر باشد شیخ سعدی نظم نموده بیت لاجرم چون ستاره
راست بود، نتواند که کج رود جدول، چهارم تنبوری را گویند سه تار داشته باشد شیخ نظامی گفته بیت
ستاره بانوای چنگ برداشت، برسم زهره هم آهنگ برداشت، و این ستاره را اینشر منفصل نویسند
سِتَاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسبی را گویند که هنوزش زین نکرده باشند و آنرا الحاره نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید بیت هزاران دگر کان ستاغ بهر یک بداز نام ضحاک داغ، منصوری شیرازی نظم نموده
بیت فجسته شاهسواری که تا بیاب هلال، ز روی مرتبتش هست میخ نعل ستاغ، دوم نازاینده
باشد و آنرا استرون و استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند حکیم قطران راست بیت آن قوم را که دارند
از کینش سر ستیغ مردان بوند عنین پاک و زنان ستاغ این یمین گفته بیت بودم امید که روزی این
شب چیلی من، دولتی زاید خود او هم شد بخت من ستاغ، و در بعضی فرهنگها بمعنی شتران شیرده هم نوشته اند
سِتَاک با اول مکسور بمعنی ستاخ است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست بیت غرقه گردد بامدادان هر ستاک
گلبن، بر مثال خاطر مداح میراند گهر، سید ذوالفقار شروانی گفته بیت از چمن رخسار جانان گشت
طرف بوستان، باز چون گیسوی دلبر شد صبا عنبر فشان، از کف موی ستاک شاخ بیخ ابت راست
و زدم عیسی نسیم صبح را یابی لسان، سِتَام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کمال اسمعیل
بیت تو آفتابی و اسپ سپهر طوق هلال، ستام اخر ماتابن زهر طرف روشن، دوم آستانه باشد
مولوی معنوی فرماید بیت نیست پیدا آن منازل را ستام، نی نشست آن منازل را نه نام سِتَان
با اول مکسور چهار معنی دارد اول به پشت خوابیده را گویند دوم جاهای انبوه چیزها باشند چنانچه گلستان
و دهند و ستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود حکیم انوری این دو معنی نظم نموده بیت از زلزله جمله جبال

خاک بجبنید ، گرنهم نشناسند نکو نزا و ستانزا ، و زعکس سنان وسلب لعل طراده میدان هوالطعنه
زند لاله ستانزا سیم مخفف آستانست مولوی معنوی راست بیت با قبول نوای زعلت زپاک
چه بود خوب ورشت منی خاک ای یکی خدمت ستانت را گرگ و یوسف بکار خانت را
چهارم بی صبر و بی طاقت را خوانند ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش
آن گشوده باشد مانند ایوان بدر راست بیت ستاوند ایوان کیخسروش نگاریده چون خانه مانوش
ستاوه با اول مفتوح مکر و حیله باشد ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را مانند ابوالفرج
رونی راست بیت گشاده چشم بدیدار او زمین و زمان ، نهاده گوش بگفتار او سپهر و ستاه ، دوم
قلب را مانند ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده لک و کنده و غلیظ را گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت چو چیزی برآمد برین سالیان ، بدو سرد بالا ستبرش میان ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح
بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست مشهور از فارس چون در آن
آبگیر بس بزرگ واقع است آنرا باین نام نامیده اند و آنرا استخر نیز خوانند فردوسی راست بیت
خرامان بیامد بقلعه ستخر ، که شاهنشهان را بد و بود فخر ، هم گوید بیت زمردی کرد او بدان مرز فخر ، بیامد
گرازان براه ستخر ، ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد منوچهری راست بیت انگور بگردار زن
غالیه رنگست ، کان آنگه همچو یکی غالیه دانست واندر شکمش هست یکی جان دمستاول ، وین هر سه دل
او را زسه پاره ستخوانست ، حکیم ازرقی گفته بیت زبیم خامه چون خیزران تو شب و روز چو خیزران
بود اندرین عدو ستخوان ستر با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا استر بغل و بتر کی قچر خوانند
حکیم خاقانی در مرثیه گفته بیت جیب و گیسوی و شافان بتان بازکنند طوق و دستار چه از آب
وستر بگشاید بور بهار جامی در مجاز فرماید بیت نه عالم نه جاهل نه زاهد نه رند ، نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر
چو خر لاشه در حماقت چو کار ، زبون همچو اشتر حرون چون ستر ستردن با اول مکسور و ثانی مضموم
برازده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود شیخ نظامی فرماید بیت استره هرچند دم تیز یافت موی
سترد و موشواند شکافت ، اسناد فرخی راست بیت که شکار فرد دارد برون آرد ، زکوه شده پلنگ
وز آب ژرف نهنگ ، نگاه تو نقش بستاند و فرد سترد ، مار حشمت شیران زور و زروی مردان رنگ
ستروک با اول مکسور و ثانی مضموم برازده و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لوچ و بی آزرم را گویند
حکیم سنایی در شهید شدن حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرماید بیت زان نکجید
در جهان سترگ که جهان خرد بود و مرد بزرگ حکیم فردوسی نظم نموده بیت پذیرفته ام از خدای بزرگ ، که دل
بر تو هرگز ندارم سترگ سترنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست
شبیه بآدم که در زمان چین روید گویند که نگونسار بود چنانچه ریشه اش بمنزله موی سر باشد و زور ماخ

دلها

دستها در گردن هم آورده و پایها درهم محکم ساخته باشند و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده
و ماده را برعکس آن و هر که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن
بدین نوعست که از اطراف بوته آن خاک خالی کنند چنانچه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان
گاو یا سگ یا حیوانی دیگر بغایت گرسنه باشد بر بیخ آن بهبندند بعد از آن دسته علف یا پاچه
گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم
گیاه و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند حکیم سنایی فرماید بیت کینش از سوی چین کند
آهنگ ، اهل چین راندانی از سترنگ ، و بازی را که معروف و مشهورات باین اعتبار که صورت آنرا
از چوب ساخته اند سترنگ خوانند و معرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد ستروک
برزن متروک مردم بیکار و بیکار و بدخو و خشمناک و دزد دبیته و یاوه گو بود ستون با اول و ثانی مفتوح
برازده و واو مفتوح تازاینده گویند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و ون مانند
بود و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند مولانا حسن کاشی در منقبت گفته بیت گر نبودی ذات
پاکت آفرینش را سبب ، مادر ایام چو استرون بودی و آدم عزیب ، حکیم نزاری گفته بیت تا در شستار غایت
تو نیق از دواج ، همچون ستر عروس نباتی سترونست ، ستل با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول
مکسور برکه و آبگیر را گویند و آنرا استل و ستخر و استخر نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمدا خوانند استاد فرخی فرماید بیت تو داده ستم
زر و سیم خویش بباد ، تو کرده ستم روز خویش نا پدر رام ، هم گوید بیت نشانه مستی بر من بدید بود و ستم
اهی نبود بچشم سیه نشان خمار ستن آوند با اول و ثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که
بیک ستون برپای باشد ستنبه با اول مکسور و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت
کراهت شورشی طبیع از دیدنش امان و هراس باشد حکیم سنایی فرموده گشته دیو ستنبه را از تاب
گوهر حیدر او بجای شهاب ، امیر خسرو راست بیت ستنبه صورتی اهرمن آثار ، هزار اهرمن از رویش بزنهار
و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند
و بمعنی ستیهنده نیز در بعضی از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی
دارد اول چوبی باشد که در زیر آن فلنگها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای غله که از کاه جدا
نشود و آنرا آرده و چون هم خوانند حکیم خاقانی نظم نموده بیت در اعتبار بینه بزرگی اهل ، پایت ستنج
و بنجه گست تو زنبل است ، دوم ذخیره باشد ستنیز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای
مجهول رستخیز باشد یعنی روز حشر ستو با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ستور یا را
گویند مولوی معنوی فرماید بیت سیل خون زیم چون ذف در عشق فخر خوبان زخمه بدست او رمیزن ستو ما را ، دوم

درست قبر را گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا با نوره اندوده باشند
و معرب آن ستوقه بود **ستوار و ستوان** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط
باشد و بدین معنی معروفست اثیر الدین اخسیکتی در صفت نیزه نظم نموده **بیت** دراز قامت و در هر جنب
بقتل عدو ، هم از میان کمر بسته بر میان ستوار ، دوم معتمد را گویند حکیم سوزنی فرماید **بیت** چه گویم
از صفت او ز عشق او گویم ، بسیار مار بسوکند اگر نیم ستوار ، سیم بمعنی باور آمده و آنرا استوار نیز خوانند
ستودان با اول و ثانی مضموم و واو معروف عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند حکیم
فردوسی راست **بیت** بدین زر درین فر و این دستبرد ، ندیدم باور که نیز گرد ، ولیکن ستودان مرا از گریز
بر آید چو گیرم بکاری ستیز ، حکیم قطران نظم نموده **بیت** ای یار خدایت بهمه فضل ستوده ، خصمان ترا جای بزندان
ستودان **ستودن** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن است مولوی معنوی فرماید
بیت ستایشت بتحقیق ستایش خویش است ، که آفتاب ستایش چشم خویش را بستود **ستور** با اول و ثانی
مضموم بطریق عموم هر چارپای را گویند و بطریق خصوص اسب و استر خوانند شیخ نظامی بمعنی اسب فرموده
بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت ، زمین شش شد و آسمان گشت هشت ، و شرف شفروه بمعنی استر
گفته **بیت** پدر با نمک لیک او بی نمک ، چو ماهی تا نه ز ماهی شور ما ، خدایا چه بودی اگر مادرش ، ازین خر ستور
شدی چون ستر **ستوردن** بمعنی ستردن است که مرقوم شد **ستونه** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف
و نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن و انداز کردن بجره و شاهین و امثال آن باشد بجانب بادی
و جانور امیر خسرو راست **بیت** عقابی که از پی بپری شود زبون ، ستونه کند لیک هم بر ستون ، دوم گریز
و فرار بود عمادی راست **بیت** تیر فلک ز بیم ستونه کند چو تیر ، چون عزم کامکار تو زه بر کمان کند ، مسعود سعد
سلمان گفته **بیت** سبک زمانه زند تا که ستونه کند ، ز تیغ و نیزه سلطان صفدر آتش و آب ، سیم موج
آب را خوانند صفی الدین زکی نظم نموده **بیت** دریای دیده را چو بشوید غمت ازو ، تا سقف آسمان برسد
هر ستونه **ستوه** با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده بود حکیم سنائی فرموده **بیت** من ز بار گنه چو
کوه شدم ، وز تن و جان خود ستوه شدم ، شیخ نظامی راست **بیت** چو زان سپاه بر گشت
چو کوه ، ازین قطرها هم نگردی ستوه **ستنه** با اول مفتوح و ثانی زده و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول
انگور باشد استاد عسجدی فرماید **بیت** گر چو ستنه دلش بیفشارند ، قطره جز دارو بیرون ناید ، دوم چیزی
گویند که شب بران گذشته باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها خور و ضعیف بود یعقوب باکل
گفته **بیت** از بس ستنه شدم ز غم او شگفت نیست ، از چشم آدمی چو پری گر شوم نهان و با اول و ثانی مضموم
و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد حکیم اسدی در صفت گرشسپ گفته **بیت** دهان اژدها بیست
کز جنگ او سته شد جهان پاک در جنگ او ، و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه آمده حکیم سنائی

راست

راست **بیت** در سخاوت چنانکه خواهی ده ، لیکن اندر معاملت سته ، همو گوید **بیت** سته صنما چندین
مرکوب بطرب یازم ، منت بسرم بر نه ساغر بکفم به نه هان **ستی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پولاد
باشد شمس فخری راست **بیت** آب در حلق بدسگالانت ، عجبست از نمی شود چو ستی ، و بزبان هندی
زنی بود که با شوهر مرده خود با آتش بسوزد **ستیغ و ستیغ** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی بلند و راست آمده دانستم حکیم اسدی گفته **بیت** ز زر اندرو صد ستون ستیغ ، ز ابر پشمش رشته
در سیم میخ ، حکیم سوزنی راست **بیت** دانستم در میانه شعرا ، سرخ روی و ستیغ گردن خویش ، حکیم
سنائی نظم نموده **بیت** عدو کشتگان تیغ ملک ، ذروه تیغ با ستیغ ملک ، که بخندد بدست شاه درون
گاه بر دشمنان بگرید خون ، دوم سر کوه را گویند منوچهری فرماید **بیت** تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی ، فرو آرد همی
احجار بر من ، همو گوید **بیت** بر آمد باغ رنگ و ماه پیکر ، یکی میغ از ستیغ کوه قارون **ستیر** با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول زنی باشد که آنرا اسیر گویند حکیم فردوسی فرماید **بیت** خدنگی که پیکان او ده ستیر ، ز ترکش
بر آورد گرد دلیر **ستیز و ستیزه** با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود شیخ سعدی
راست **بیت** چو جنگ آوری با کسی در ستیز ، که از وی گزیرت بود یا گریز ، دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ
نظامی فرماید **بیت** ستیزه بجایی رساند سخن ، که ویران کند خاندان کهن ، سیم خشم و کین است حکیم اسدی گفته
بیت بهو نامه چون دید شد پر ستیز ، زبان را بدشنام بگشاد تیز ، و بمعنی ظلم و تعدی نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است
ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک ریمی باشد که در جراحت جمع شود و بر جراحت
بهم آید و تا آنرا بنشتر نزنند نیک نگردد حکیم ناصر خسرو گفته **بیت** از دروغ تست جانم در ازیغ ، وز جفای
تست ریشم در ستیم ، دوم جراحت سر باز ده باشد و آنرا اگک نیز گویند حکیم سوزنی راست **بیت** بلفظ خوش
کند ز مهر بر آتشینه ، جراحت دل ما را بلفظ گره ستیم **ستیهنده** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان
ستیزه کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید **بیت** همان طوس نوذر روزان ستیهنده ، کجا پیش اسب من اینجا رسید
فصل شین منقوطه **ششت** با اول مفتوح مخفف ششل باشد که در بازی قمار بحاضر آن دهند و معرب آن
شطل است امیر خسرو فرماید **بیت** هر که در خصلت خصل است ببازی قمار ، من موجه کنم از عقل که نادان باشد ، کانچه
او برد حرام است نباید برست **شتا** یا مجاهز ببرد یا شست او آن باشد **شتا** با اول مکسور بمعنی ناهار است
و آنرا ناشتا نیز گویند کمال اسمعیل راست **بیت** لقمه نان خویشتن نخورد ، کرد و عقبه هر شتا باشد و در عربی
فصل زمستان را گویند **شتاغ** با اول مکسور هر زنی را و هر مادر حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ**
با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و آنرا بجول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند ، شرف شفروه نظم نموده **بیت** با قامت همت بلند تو ،
دریای محیط تا شتالنگ ، و گاه پایه گردن چو این را هم بطریق استعاره شتالنگ خوانند

حکیم اسدی نظم نموده بیت سه کرده زرین شتالنگ بوده زهردار و در مقصد تنگ بوده شش
بجول بازی را نیز شتالنگ بازی خوانند شیخ سعدی راست بیت تو بدخواه شتالنگ غرض باخت لیکن بنقش
غرضش اسب خر آمده شتر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم
از آنکه ببریدن باشد یا بشکستن و بزبان هندی دشمن را خوانند شتربه نام گاویست که تبدو بر
شغالی که بدمنه موسوم بود فریفته شده با شیر جنگ کرده و خود را در ورطه هلاک انداخت
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت بگو تا بیاید بخوانم روان تبرزو و بر چون دمنه بر شتربه شترخار نام
نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند ابن الدین اخسیکتی
راست بیت گر گلبن فردوس خورد باد خلافت بر جای گل تا نه شترخار بر آرد شتردندان نوعی
از زاج باشد و آن زاج مصری باشد که معتدل ترین زاجهاست شترغاز بیخ درختی است که دانه است
و آنرا اشترغاز نیز گویند ابن یمین راست بیت ندارد طمع رستن شاخ عودی هر آنکس که بیخ شترغاز
کشته شترن با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند شتر گاو زرافه
بود و در صفتش آورده اند که سر آن بر شتر و گروهی گفته اند که بر گاو کوهی ماند و سینه و سم و شاخ بسینه و سم
و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست
پلنگ ابرخالی بود برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر مانند و گردن
و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرقه مرقوم ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و بر کیفیتی
بغایت عجیب و غریب باشد گویند که چون ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و شتر
در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی شترنج با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح انواع غله را
گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آش پزند آنرا شترنجی خوانند و اگر نان بپزند آنرا شترنجی نامند شیخ
اوحدی فرماید بیت سفره چرخ نان شترنجی چیست تا در سماط او سنجی شتیفت با اول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را نامند خصوصاً
شتلم با اول و ثانی زده و ثالث مضموم شدی و در شتر کردن بغیر موقع را گویند و از اشتلم نیز خوانند شتته با اول
و ثانی مفتوح در هر دو معنی با سته که در فصل سین از این مرقوم شد موافق است فصل غین غنت و غنفو
غنفره با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان بود شمس فخری راست بیت است بافضل شیخ ابواسحق نیر
کردون زراه ور ایش غث حکیم سنایی فرماید بیت جملگی را جانها محال کرده مانند غنفره بجوال حکیم سوزنی گفته
بیت دهقان امام غانفوزی مهتر سره در منت تواند چه زیرک چه غنفره فصل فا فتاریدن و فتالیدن
و فتریدن و فتلیدن این چهار لغت بیک معنی آمده اول دریدن و شکافتن بود حکیم ازرقی گفته جو از کشاد
تو در جنیبر فلک فروغ خنجر الماس فعل مغر قتال ابوالفرج رونی راست بیت ای ملک ابن ملک را

تو داز

تو دانی معنیش ماه گیرد سر خوارج بقتال حکیم سوزنی فرماید بیت بسیار لطف کرد همه کس بجوی باکنده
بفتریدیر آورد سر زنان دوم پراکنده و پریشان باشد منوچهری نظم نموده بیت آتش و دود چو دنبال کی
طاوسها که پراکنده بطرف دم او فار بوده وان شرر گویی طاوس کرد دم خویش لولو خرد فتالیده
بمنقار بود همو گوید بیت جان را و مشک را و سیم را و جام را بر تواز و بر فتال و بر فشان و بر گرای حکیم زجاجی
فرموده بیت بیفکند بار و سراسر زبای لشهر اندرامد شرفتره زار سیم بمعنی بر کندن آمده حکیم سنایی بقید نظم
آورده بیت بیکدم بکش قندیل را ابر برون کن اسرافیل را ابر بر فتر جبریل را نی لا کذار انجا نه لم فتراک با اول
مکسور ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند حکیم سنایی فرموده بیت ای سبل وصل نو طرناک
ور غمزه خنده تو ترپاک ای جان تو صد هزار عاشق آویخته از دوال فتراک فتو با اول و ثانی مفتوح
بمعنی غره بود شمس فخری گفته بیت در پس کوس تو نهانست هر کجا صفدر یست بر دل و کوه مملکت را تیغ
کردی راست از حسود مخالفان فتو فتوده با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند فصل کاف کت
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را گویند حکیم اسدی راست بیت بدو گفت
مهراج زار و بگو دگر باز آمدی رزم جو بجور شید و دین بیانه از نخست بگو کل آدم و بوم درست که بر خون
بر آنم کت و افرت برم زی سراندیب بر تن سرت استاد فرخی فرماید بیت خلافت جدا کرد حیال براز کتهار
زرین و شاهانه زیور دوم کاریز آبرا گویند و کنگ کاریز کن باشد کتایون با بای مضموم و واو معروف
نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بوده حکیم فردوسی فرماید بیت برفتند از ایوان قیصر بدرد کتایون
و گشتاسب با باد سرد کتام با اول مفتوح تالار را گویند کتخ و کتغ با اول و ثانی مفتوح کشک را مانند
و آنرا اترک و قروت خوانند شمس فخری راست بیت چو پنیر و روغن آمیخته با احسان نه کتخ روی ترش
مست هیچ ترب کتخ خواجه عمید لویکی فرماید بیت مدام تا که زخاصیت اهل صفرا را موافق است همه عمر
مادران و کتخ و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی باشد ممزوج از ترشی و شیرین که در آشها بریزند و آنرا اترکی
قاتوق گویند کبران با اول مفتوح و ثانی مکسور دارو بیست سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر
بگیرند فاما بهتر آن بود که از درخت عرعر حاصل کنند و زبونتر آنکه از درخت تاب بهم رسد و طبیعت وی گرم
و خشک باشد در درجه چهارم رشک و شپش را بکشد تا بحدی که از آن مواشی نیز و مقوی گوشت بود جرب را
نافع باشد حتی جرب دواب اربع که آن سگ و شتر و گاو و اسب است و معرب آن قطران باشد کنک
با اول و ثانی مفتوح نوعی از گوسفندان کوتاه جثه و پای بوده و بزبان هندی نام حبه ایست که چون آنرا سایده
در میان آبی که بلار آمیخته باشند بریزند آبرا صاف سازند کنکار و کنگر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
در دو دیگر باشد مولوی معنوی فرماید بیت جور و جفا و در وی کان کنکار میکنند بر دل و جانها بتر از آنکه کار
میکنند حکیم اسدی راست بیت سرای بخوبی چو خرم بهار بگردون ایوان بلوری چهار زهر جانور پیکر پیکرانه

زایوانز درآویخته کنگران کَتو با اول مفتوح وثانی مضموم نام برنجی است که سنگ ریزه خورد وآنرا
سفره ذ نیز گویند و با اول وثانی مضموم غوزه پنبه را گویند کُت ومُت با اول ومیم مضموم این لغت
از توابع است بمعنی بعینه آمده حکیم فرزدق راست بیت روی زرشت آن بداختر نحس شوم را است کوم
کت ومت مانند بوم کَتیر با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف سرآب بود حکیم فرزدق گوید
بیت درنظر آید جهان مثل کتیر میرود عمر گرامی چو تیر کَتیم با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف منک
وجلی باشد که آب از دراز ان تراوش نکند فصل کاف عجمی کُنْ وکُنه با اول مضموم بزرگ را
گویند کُنزم با اول مضموم ثانی زده وراء مضموم سخن باشد که از حد گوینده متجاوز بود وآنرا لاف وگزاف
نیز خوانند فصل لام لَتْ با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد وآن معروف است لبیبی فرماید
بیت رنیت نی درخنده وسبلت ز در تیره کردن زدر سیلی وپهلو زدر لت دوم امیر خسرو راست بیت درانِ
تاراج در بازار زمین پوشی زلت معزول گشته چوب چاوش دوم گرز را گویند سیم پاره بود ولت
پاره پاره بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت زتازیانه خشمش اشارتی کافیست بزرم خصم
چه حاجت درآید نیز ولت برزمه رزمه دهد جامه گنج گنج طلا به بدره بدره دهد وقت جود بالت لت
چهارم کتان را گویند پنجم توبره درست بود از مخمل وزربفت وآبافته دستار وغیره که آنرا پاره نکرده باشند
ششم نام رودخانه باشد از ملک ملتان که بت رود اشتهار دارد لَتَنبان ولَتَنبار ولَتَنبر
با اول مفتوح ثانی زده والف مفتوح بنون زده در لغت اول ودر سه لغت دیگر با اول وثانی مفتوح بنون زده
ویای مفتوح حریص وبسیار خوار بود حکیم روحانی فرماید شنیده ام که تو سوگند ابس خوردی گفته دو گراب
کوب لت انبان حا اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده بیت ایچ زندگی بخشی وناموسیست تا مخزه بخاک پایت این
کردند ستاج لت انبانرا مولوی معنوی فرماید بیت درچرخ درآوردم نه گنبد نیلی را استیزه چه می باقی
ای شیخ لتنبانی اثیر الدین اخسیکتی راست بیت بر در قدرت فلک مکیفت صدرا بار است کابین
مرقع پوش سیاح لتنبان در رسید شمس فخری گفته بیت آنکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ زنده
ولتره دوم مردم فربه را گویند خواجه عمید لوبکی راست بیت خلعت ایمان تا نه بر عمید خسته پوشی تا بدان
خلف رفضلت لتره لمتر شود وبا اول مضموم دو معنی دارد اول زبانی قرار داده بود میان دو کس که چون
تکلم کنند دیگران نفهمند وآنرا لوتره ولوتره نیز گویند دوم شخصی بود که بند زبانش نداشته باشد وهرچه
بشنود بهمه جا گوید لَنگ با اول وثانی مفتوح نام بازیست فصل میم مَتاره آفتابه بود مُتَراک
با اول مفتوح ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر وآنرا بتازی عوا خوانند مَتَرس با اول وثانی مفتوح را زده
دو معنی دارد اول چوب کنده را مانند چوبی که در پس در نهند تا گشوده نشود یا بر سر کنگره قلعه بگذارند
از بهر آنکه چون غنیم بجای بار روآید بر سر او اندازند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت بدان حصار کرده بر پناه

کرده همره زتریس قالب بی قلب چون مترس حصار خواجه عمید لوبکی راست بیت مواهب حین
ممد و آمد بی مترس ومنجنیق تحفه فتحش قضا برجست سیر خان نهاد دوم صور ترا خوانند که در میان
کشت زارها تعبیه کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زار در نیاید وآنرا داهول نیز نامند مَتَه
با اول مفتوح پرماه باشد وآنرا ماهه نیز خوانند میل با اول مکسور ویای مجهول پیه سوز را گویند فصل
نون نِباس با اول مکسور خوش وخرم باشد فصل واو وَت با اول مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم
گشته وتکر بمعنی اول وانکر است که مرقوم شد فصل ها هَتّه با اول مفتوح ثانی زده وثانی
منقوطه یخ را گویند فصل الف از باب جیم اُج با اول مضموم کدو باشد اُججاج با اول مضموم ثانی
زده بهشت بود اَجمود با اول مفتوح ثانی زده ومیم مضموم وواو معروف کرفس را گویند اَجهر با اول مفتوح
ثانی زده بوته پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه بچسبد وبدشواری از جامه جدا شود وآنرا بهندی
جنجه گویند فصل با بَج با اول مفتوح پالایش آب وشراب وامثال آن باشد وبا اول مضموم برزا
گویند وبا اول مکسور برنج است بُجال با اول مضموم اخگر بود فصل بای عجمی پَج با اول مفتوح کوه باشد
وآنرا پژ نیز خوانند فصل تای فوقانی تَجار وتجاره با اول مفتوح در کتاب زند بمعنی رونده مرقوم است مثل
نوند ودر فرهنگها نوشته اند که کره اسبی را گویند که زین نکرده باشند وآنرا استاغ نیز خوانند استاد فرخی
نظم نموده بیت آنکه بتدبیر او سوار کرده بر جهان تجاره توسن فخر گورکانی گفته بیت برفت از شهر گرگان یک
سواره بزیرش تازی اسبی خوش تجاره صد اسب تازی وسه صد تجاره زکوه اهجو بر گردون ستاره
تَجر با اول وثانی مفتوح خانه زمستانی بود که بخاری وتنور داشته باشد وآنرا تابخانه نیز گویند حکیم نزاری
نظم نموده بیت میان این تجر وگنبد فلک فرقیست که هست این بنیان آن ندارد آرامش چو تاب
آتش مر در هوای این بجید بتافت خانه از آن تابخانه شد نامش ومردم قزوین گنجینه را نامند فصل
جیم عجمی چَج با اول مفتوح چون باشد پهن که آنرا از نی بوریا وامثال آن ببافند وغله را در میان آن انداخته
بیفشانند تا پاک شود فصل خا خُجار با اول مضموم بمعنی اندک بود مختاری راست بیت بکر بر زبان
سیاه دشمن کان فراوان واین خجاره رت خُجاو با اول مضموم بمعنی اندک بود مختاری راست صدرا گویند
خُجسته با اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مبارک ومیمون بود دوم نام حلیست زرد رنگ که
میانه آن سیاه باشد استاد عنصری نظم نموده بیت خجسته باز گشاده دهان مسکین دم کناره نرگس چشم
دژم رخوابه خمار منوچهری گفته بیت چشم خجسته آمیزه زرد میان سیاه پرده زبرجدین وعقیق رمد
بوده خَجَک با اول وثانی مفتوح نکته را گویند وآنرا بتازی نقطه خوانند واگر نقطه سفید در چشم کسی افتد
گویند که خجک سفید در چشم فلانی افتاده ودر صراح معنی نکته ومعنی دکته راجک نوشته خُجوله با اول
مکسور وثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا دکارکردن پایا یا دیگر اعضا بدید آید وآنرا تاول نیز

کویند **خجُبر** باوّل مضموم وثانی مکسور و یای معروف خوب وزیبا بود حکیم فردوسی فرماید بیت چو
چندین برآمد برین روزگار خجسته نبود اختر شهریار مرا بنده جهان کفت زر جست بیر که در دین
ما اینرا نباشد خجیره همو کوید بیت یکی نامه بنوشت خوب و خجیره سوی نامور خسرو دین پذیر **فصل را عربی**
باوّل مفتوح آواز کوس باشد **رجنگ** باوّل مفتوح بثانی زده و غین مفتوح **رُجک** باوّل وثانی مفتوح
آروغ باشد و بعضی با جیم عجمی هم خوانده اند وآنرا آچن نیز خوانند **رُجلَه** باوّل مفتوح بثانی زده سمارغ
باشد شمس فخری کفته بیت نهال دولت بربار بادا همی تا بوی کل تا رجله **فصل زای منقوطه** **زُج** باوّل
مضموم دو معنی دارد اوّل تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ کاو و غوج و امثال
آن سازند امیر خسرو فرماید بیت است پیکان زج از دندان فیل آماز و هست به دندان کوساله
بزخم وزور دتاب دوم فراوزت راکویند **فصل سین** **سَنج** باوّل مفتوح رخساره باشد قاضی
نظام الدین نظم نموده بیت چون برفتم سوی کعبه بهر حج سنج بسنک سوده سودم زرد سج و باوّل مضموم
سرین راکویند و باوّل مفتوح وثانی مشدّد در عربی دو معنی دارد اوّل کلکاری کردن دیوار بود دوم تنک
ونرم شدن علیظ باشد و با جیم عجمی بی تشدید بهندی سخن راست کویند و بترکی کاکل راکویند **سَجاکند**
باوّل وکاف مفتوح کسی راکویند که متحمّل و سنج شده باشد **سَجاهَر** باوّل مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد
لستای فرخی در صفت فیلی از فیلان سلطان محمود که آن پسند نام داشته کفته بیت چو با آن پسند
پسندیده کوراه نیاید ز بالای کردن سجاهره **سَجک** باوّل مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اوّل فواق بود
وآنرا الک نیز کویند دوم شیر و دوغ بود که با هم بیامیزند و شبدار ریزه کرده در میان آن بریزند وآنرا
دوراغ وشیراز خوانند **فصل شین** **شَنجام و شنجد و شَنجن** باوّل وثانی مفتوح سرمای سخت باشد لستای
دقیقی کفته بیت سپاهی که نوروز کرد آوریده همه نیست کردش بناکه شنجام و شنجابیده کسی را چیزی را
کویند که بسبب سرمای سخت از حال خود کشته باشد هم لستای دقیقی کوید بیت صورت جنت از هیبت
خویش ذره را بدهر بنماید خاک دریا شود بسوز وآب بفسرد نار و برق بشنجاید و بعضی از اصحاب فرهنکها
نسین نیز مرقوم ساخته اند **شَنجلین** باوّل مفتوح بثانی زده ولام مکسور و یای معروف بمعنی شنجیده است که
مرقوم شد **فصل فا** **فُج** باوّل مضموم فرو هشته لب راکویند **فصل کاف** **کج** باوّل مفتوح سه
معنی دارد اوّل معروفست دوم ابریشم فرومایه باشد وآنرا اکثر نیز کویند سیم بمعنی آکج آمده که در فصل
الف از باب الف مرقوم شد **کُجا** باوّل مضموم چهار معنی اوّل بمعنی آمده که حکیم فردوسی فرماید بیت
سر نامه کرد آفرین خدای که جا است و باشد همیشه بجای از وبه و را این فخر کو رکا زیبت دلم چون
پر رنج و درد داشت کجا عنوان او این روی زرد داشت دیکر تا زاری اندر نامه چون نشسته که بر عنوان
آن دریای خون نشسته دوم بمعنی هرجا باشد لستای فرخی نظم نموده بیت کجا زهمت حالینش یاد خواهی کرد

بجشم عقل نماید ستاره اندر چاه سیم بمعنی جا بود هر کجا بمعنی هرجا باشد کمال اسمعیل راست بیت
بغیر خدمت تو بنده آشنا نکند بهر کجا که نوازش کنند اصل نژاد چهارم بمعنی کی است استاد کفته
بیت کز سوی وصل تو باد آمدی دل کی از غم بفریاد آمدی **کجا** به کجاوه باشد **کج آغند و کج اکند** جامه را
کویند که میانش را کج پر کرده باشند وآنرا در روز جنک بپوشند حکیم اسدی راست بیت زخفتان
واز جوشن کارزار ز درع کج آغنده بدسر هزار **کجیه** مخفف کجابه بود **کجک** باوّل وثانی مفتوح هفت
معنی دارد اوّل آهنی باشد سر کج که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نکاه دارند و بهر طرف که
خواهند بکردانند وآن بمنزله عنان باشد هر فیل را وآنرا اکر نیز کویند و بهندی کج بانک خوانند مولانا نجفی
کفته بیت داد از پی ضبط پیل ستش از قوس قزح کجک بدستش دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب
فیق ببندند و کویها طلا و نقره از آن بیاویزند و شیر برنند و هر که آنرا برند آن کویها را با اسب و خلعت
باو بخشند وآنرا بتازی برجاس خوانند خاقانی نام بن بهرام خان نظم نموده بیت عقد فیق ربود خدنک
نواز کجک باز هلال صورت پروین نمود چک سیم چوب سرکجی راکویند که بدان کوس و نقاره
و دهل بنوازند وآنرا اکژک نیز کویند مولانا شهابی راست بیت کجک داده بر کوس هر لحظه کوس
شده کوش کر ز آواز بانک کوس چهارم ریی باشد کج که بر پشت دم بط بهم رسد وآنرا غورک
و شاطران بر سر بزنند پنجم کوزه بود کلی که درون آنرا پر از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام
داروییست که آنرا شیرازیان قصبک کویند و بتازی شیخ خوانند وآنرا در دواهای چشم بکار برند **کَجله**
باوّل مفتوح بثانی زده ولام مفتوح و های مختفی نام جانوریست که آنرا کلاژه و عکه نیز کویند **کَجوک** باوّل
وثانی مضموم نام مرضیست که آنرا کهنکو نیز خوانند و بتازی عرق النسا و بهندی رکهین باد کویند یوسف
طبیب کفته بیت از درد کجوک اکر کرده و محزونی تا دم بدهش الم نکردد افزونی خلطی که سبب شد است
این عارضه را باید که کنی از بدن او بیرونی **کجوه** مخفف کجاوه باشد **کجین** باوّل مفتوح وثانی زده یای
معروف برکستوان باشد که درون آنرا کج آغنده باشند وآنرا کجیم خوانند خواجه سلمان ساوجی
کفته بیت از جهان منسوخ شد رسم کج آغند و کجین بعد ازین کس را خیال کج نکردد در کمان ابو اسحاق
اطعمه فرماید بیت برابرش خوش زوم عسفه بستیم کجین آرد و روغن **فصل کاف عجمی** **کَجیل** باوّل
مفتوح وثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجندی راست بیت تبریز
مرا راحت جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و کجیل سرخاب
رجشم من روان خواهد بود **فصل لام** **لَج** باوّل مفتوح لکد باشد منجیک کفته بیت یکروز بکرمابه همی آب
فرو ریخت مردی بزدش لج بغلط در دهنش شمس فخری راست بیت کر کینه کند رای انجم و افلاک
درهم شکند طارم افلاک بیک لج **لَجلاج** باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام قمار بازیست مشهور

بلبلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید بیت لجلاج سخن برین کهن نطع خاقانی را شناس بالقطع
دوم باصطلاح اکبریان زیبق صاف پاک را گویند و در عربی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید
لَجَم با اول مفتوح بثانی زده لَجَن با اول و ثانی مفتوح گل تیره بود مانند گلی که در بن حوضها و گولابها بهم
رسد مولوی معنوی فرماید در صفت گاوی که گوهر شبچراغ دارد بیت میچرد در نور گوهر آن بقر ناگهان
گردد ز گوهر دورتر تا شود تاریک لجم و سبزه گاه پس گریزد مرد تاجر بر درخت گاو جویان مرد را
با شاخ سخت بیت باران گاو تا زد گرد مرج تا کند آن مرد را در شاخ درج چون از او نومید گردد
گاو نر آید آنجا که نهاده بد گهر با لجم بیند فوق در شاهوار پس ز طین بگریزد او ابلیس وار رفیع الدین لبنانی
راست بیت بیش جست تو مگر لاف سخا زد ورنه بحر را بهر چه در حلق نهادند لجن فصل میم مَج با اول
مفتوح بمعنی ماج است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد استاد رودکی راست بیت ای مج کنون
تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش و از تو تن و زبان مُجرک با اول و ثانی مفتوح برا زده و کاف
عجمی بیکار باشد یعنی کار بیمزد فرمودن و آنرا سخره نیز خوانند ابوشکور گفته بیت چنین گفت هارون مرا
روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرک فصل نون نَجار با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند
نَجَک با اول و ثانی مفتوح نوعی از تیر زین باشد حکیم سوزنی راست بیت گل رو زرگی و من اگر ترک بستم
دانم بدین قدر نیز کیست گل چکیک از خشم ابر آن چکاب چکد سرشک ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجک
خواجه عمیدی لومکی گفته بیت ای ز نهیب حلم تو خم زده قامت فلک خطبه کبریای تو وحدک لا شریک لک
برسر ابر نوبهار از در تو فزونی است لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک و ترکی نجخ گویند نَجَند
با اول و ثانی مفتوح اندوهگین و افسرده را گویند و آنرا نژند نیز خوانند نَجوان با اول مفتوح بثانی زده زعفران را
گویند فصل ها هَج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن شمس فخری
گفته بیت مخدوم جمال الحق والدین که سعادت از نیزه او کرد علمهای ظفر هج هَجاور با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا مردم آنجا بخوشروئی معروف و مشهور است تاج الدین
بوبهار جامی گفته بیت ای کرده روح با لب لعل تو نوکری معشوق ارتکی و ز کار هجاوری دوم کرده و جمعی از مردم را
گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت مگر بسته با عهد اولجایتو خان هجاور هجاور زد و ران الجزه هَجَند
با اول و ثانی مفتوح سبزه ایست که آنرا غست نیز گویند استاد عسجدی فرماید بیت نه هم قیمت لعل باشد
بلور نه همرنگ گلنار باشد هجند هُجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام بزرگ دراست گویند که
سهراب او را در جنگ دوازده رخ گرفته حکیم فردوسی فرماید بیت هجیر دلاور مبارز ابیت بران باره
تیزتک برنشست بشد پیش آن مرد جنگ آزمای بدیدم چنداند بر اسپش بجای که برهم زند دیده
جنگجوی که آید زمینی سوی مغز اوی و با اول مضموم بمعنی هجیر است که در فصل خا از همین باب مرقوم شد

ابوالفرج

ابوالفرج رونی راست بیت بجیر برخیز دازاده منعمی که گشت بجاه و نعمت باد برابر آتش و آب حکیم
سوزنی گفته بیت تا نیست انجم و مه خورشید را مدام از سیر برج برج گذر اندر آسمان سیر برج
لهو و طرب باد سال و ماه با طلعت چو مهر بجیر اندر آسمان فصل با از باب جیم عجمی بَجَ با اول
مضموم دو معنی دارد اول اندرون لب و بن بود و آنرا کهب و کب نیز گویند بوربهای جامی راست
بیت تا ز بعرت زنیم پراز باد کن بجت گر نه بتا بخته باز خوری توز ما به بک دوم موی پیش سر را
گویند بَجَش با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرمه بینی باشد دوم سستی بود سیوم بمعنی رنج و مشقت است
بجشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا پزشک نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت اهرنگ زرشک
باشد ز شلم بجشک درگ مجر بجشکم بَجَشک با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه باشد فصل
بای عجمی پُچ پُچ با هردو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس آهسته با همدیگر گویند دوم
کلمه بود که بز ابدان بنوازند و آنرا پزپز نیز خوانند شمس فخری این هردو معنی نظم نموده بیت در رسته انصاف
جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگویند به پچ پچ از معدلتش گرگ شبان گله چو شبانان خوانند
بزان کلمه را جمله به پچ پچ پِچکم با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه باشد و آنرا پشکم
نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود که اطراف آنرا شبکه کرده باشند استاد رودکی فرماید بیت
از تو خالی نگار خانه چشم فرش دیبا کشیده در پچکم شمس فخری راست بیت رستم عهد شیخ ابواسحق
شاه عادل شهنشه اعظم آنکه از بوبها معدلتش همه آفاق گشت چون پچکم پَچواک با اول مفتوح ثانی
زده کسی را گویند که زبانی بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پَچُوه ترجمه باشد فصل جیم عجمی چُچو
با هر دو جیم عجمی مضموم پستان را گویند و آنرا بهندی چوچی خوانند فصل خا خَچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مضموم و واو معروف گدا را گویند و کاسه خچکول کاسه گدا را مانند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند
حکیم انوری فرماید بیت بروزگار ملک شد عرابه خچکول مگر بیار اکاشی رفت از قضا که ماه سوال کرد که
امثال عزم حج دارم مرا گر بدهد صد بار شاه صد دینار چو حلقه در کعبه بگیرم از ره سر صدق برای دولت
و عمر شه دعا کنم بسیاره سیف اسفرنگی گفته بیت کعبه روان صفا بکس بسازند اشتر خچکول را ز جامه
احرام فصل زای منقوطه زَچَه عورت نوزاییده را گویند تا چهل روز فصل سین سُچُک با اول
مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فراق بود دوم نا خورشی باشد که از ماست و ثبت سازند و آنرا
دوراغ نیز خوانند و بعضی شچک بشین منقوطه نیز خوانده اند فصل غین غِچَک با اول مکسور و ثانی مفتوح
نام سازیست مشهور و آنرا غژک و غاتچه نیز خوانند شاه طاهر دکنی نظم نموده بیت مجلس دلکش گل تا نبود
بی مطرب شده بین غچک از شاخ گل و غنچه غچک فصل فا فُچُه با اول مضموم بثانی زده و فای مضموم
و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه السنه افتد بطریق خفیه و آنرا کبیجه نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت

نحیفه افتاد اندر مروزن * قدرت بجوز دان بیلتن ه فصل کاف کُج با اول مضموم قدوس هاى را گويند
کجلک با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک دزد نیز خوانند کُجَل سه معنی دارد
اول کلا را گویند شریف تبریزی در هجا گوید بیت زسر کدام کچل شوره رخت وز کون ریخ ه که باشدش
زبی شوره آهک و زریخ ه دوم آدمی و جوانی بود که یار آن کج باشد امیرخسرو گفته بیت از جل جل
تو بار من زار شد کچل ه من خود نسنجم تو اگر میکنی کچل ه سیم جانورکی باشد که مشک آب را سوراخ کند و آنرا
مشک دزد نیز گویند کجول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن سرین باشد در هنگام رقص
شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم نموده بیت اسرار ملک بین که بقول افتاده است ه وان سکه زر بین که بکول
افتاده است ه آن دست برافشاندن مردان زد و کون ه اکنون بترانه و کجول افتاده است ه شیخ اوحدی
فرماید بیت زین کجول کچل سری چند ه که بریش جهان خندند کجه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
انگشتری بی نگین باشد و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله گویند و بدان انگشتری نار کنند و لهذا آنرا کجه بازی
گویند میر تشبیهی گفته بیت دو دست این جهان و آنجهان پوچ ه کجه بینش نیست این پوچ و آن پوچ دوم
زنخ باشد آنرا کاچه نیز گویند کجیر و کجیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ببخوارا گویند فصل
کاف عجمی گِلک با اول مکسور و ثانی مفتوح غلک باشد و آن سازیست مشهور بکالنجه خوارزمی گفته بیت
زهر موجهان کلک میکرد فریاد ه دل اصحاب میگشت از غم آزاد ه کگه با اول و ثانی مفتوح کسر را گویند که زبان
او بفصاحت جاری نباشد فصل لام لَخ با اول مفتوح رخساره باشد و آنرا لهج نیز گویند و با اول مضموم
برهنه بود و آنرا لوچ نیز خوانند فصل میم مجاجنک آلتی باشد که بعض زنان سیرت از جرم و جز آن سازند
و دفع حکه بدان نمایند شمس فخری گفته بیت کنند اعدای جاهت ماده و نره ز مغز و حست خرنفل و مجاجنک
مجلک با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند حکیم سوزنی راست بیت بر آتش نظر دل
زیرکتر بن خصم ه جوشیدران قیاس که در زیره با مجلک مجیدان با اول مفتوح و ثانی مکسور خرامیدن بود و آنرا
جمیدن نیز گویند فصل واو وُجُرک با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح مغز را گویند فصل الف
از باب خا اَخ با اول مفتوح بمعنی آخ است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اَخ اَخ با هر دو
الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان
رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خط گویند اَختر با اول مفتوح بثای زده و تای فوقانی
مفتوح و را چهار معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاوان و اختر کاویان
نیز خوانند و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی امیرخسرو نظم نموده بیت هر طرفی کاختر او رو نهاد ه فتح دوید در دولت گشاد ه سیم طالع را نامند
حکیم فردوسی گفته بیت مرا امروز بر اختر کرم سیب شمارا بجام بر شتن نهیب ه مرا از اختر کرم خندان تراز

برسم

برسم که نبرم نباشد نیازه چهارم در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی فال مرقوم است اختر کاوان
اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت
کورایت بوالمظفر بین دشمنی ه حق یاری چنین گذاشته اند ه اخ تفو بر زمانه زمن ه اکه اختر کاویان
ندیم است ه اخ تفو بمعنی اخ و تف باشد حکیم نزاری راست بیت چون نباید طمع بریدار دوست ه چه
توقع نماند از دشمن ه حق یاری چنین گذاشته اند ه اخ تفو بر زمانه زمن ه اُخریان با اول مفتوح بثای زده
و رای مکسور متاع و کالا را گویند و آنرا آخریان بالف ممدوده و های موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه خوانند کمال اسمعیل فرماید بیت چون مبدهی مرا تو عطای گزین ه
جز به گزین چه آرمت از اخریان شکره آخسه و آخسه با اول مفتوح بمعنی آخسه و اخسه است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد آخسر و اخسیکت نام قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که
مولد اثیر است اخسنج و اخسنبک با اول مفتوح بمعنی آخسنج است که در همین فصل از باب الف مرقوم
شد و آخسنجانه و اخسیکان جمع آنست مجد همگر نظم نموده بیت شنیده ایم و آزموده کز ره طبع ه
باسخاله دیگر میشوند اخسیکان ه اخکل با اول مفتوح بثای زده و کاف عجمی مضموم خوشهای سر تیز را گویند که
بر سر دانههای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس و داسه نیز گویند اخکوزنه با اول مفتوح
بثای زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه و امثال آن را گویند فرید خوارزمی
فرماید بیت دزد در فلک که مهر است ه ما اخکوزنه کلاه او باد ه اخلکند با اول مفتوح بثای زده
و لام مفتوح بازیچه باشد مر اطفال را که انجان بود که چیزی زنند مدور از مس یا چوب بمقدار
لیموی و اندکی از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف باشد و در درونش ریگ بریزند و دسته برو
تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدایی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند
شمس فخری راست بیت ظفر از رایت دلگشای باشد ه بسان طفلکان از اخلکند ه فصل با بُخار
با اول مضموم علم باشد استاد فرخی فرماید بیت فخر کند روزگار تو بتو زیراه کاصل بزرگی تو راصل بخارا
و بخارا ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علم بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند
آنرا به بخارا موسوم ساخته اند بخت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم سیاهی که در
خواب بر مردم افتد و آنرا فرنجک او گویند و بتازی کابوس نامند سیم نام جانوریست که شبیه
بملخ باشد بَخْتُو و بَخْتُور و بختو با اول مفتوح بثای زده و تای فوقانی مضموم هر چیز غریب را گویند
عموماً و عدد را خوانند خصوصاً استاد رودکی گفته بیت عاجز شود ز دانک تو چنین غریوم ه ابر
بهار رحاملی و بختور در مطره بَخته با اول مفتوح بثای زده و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند تر

ساله را گویند حکیم سوزنی راست بیت چو گرگ باش اندر فتد میان رمه ٭ چو میش و بره اندیش را
چه بخته و شاک حکیم نزاری نظم نموده بیت بدین شکرانه داد آن هرزه اندیش ٭ دو پانصد
بخته فربه بدرویش ٭ دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز کرده باشند اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت
بازترا که شاه طیور است چون عقاب ٭ از گوسفند بخته افلاک مسته باد ٭ بخجس با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده بود مانند پوستی که تف آتش بدان رسیده باشد
دوم زمینی را گویند که بی آب دادن بآب باران زراعت شود و آنرا للم نیز خوانند و در عرف
زر قلب ناسره را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول نرمه بینی بود دوم سستی باشد بخجسم با اول
مفتوح بثانی زده و سین مضموم شیرینی باشد مغز که از گندم سازند حکیم سوزنی راست بیت بگیر
و بخجسم خورند و زان شوند مست و خراب ٭ ز آب تنماج که باشد سرد و بی تیکوز و سبز بخشودن
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده حکیم انوری فرماید بیت قضا
با همت او هر ساعتی گفتی نمی گفتی ٭ که در بخشش نه دین مطلبی دارم و نه یابی ٭ ولیکن بر کرم واجب بود
درویش بخشودن ٭ چو کان درویش گشت از تو چرا بروی نبخشایی ٭ استاد رودکی راست بیت
نگاری در کفم دادی که چون آواش بشنودم ٭ بر آنکس کان نگار از کف او کم شد ببخشودم ٭ بخله
با اول مضموم خرفه باشد و آنرا پرپهن نیز گویند استاد عسجدی فرماید بیت در آویزم حمایل وار کیسان
خویشتن را زو ٭ بکرو کردن سینه اش کنم آغوش چون بخله ٭ بخم نام ولایتیست که در آنجا مشک
خوب شود اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ماه نو در مشک بخم لعل تو با جزع دژم ٭ شهد لبت
در آغوش سم نقعیست در کام حرز بخور با اول بثانی مضموم و واو معروف عسل اللبنی باشد و آنرا
بتازی میعهٔ سائله و بیونانی اصطرک و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور
بذاته خوشبو باشد بخون با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره مریخ است بخیده پنبه و پشم
بر زده را گویند حکیم نزار قهستانی گفته بیت همه حشمت ز نسبت براهم فکنده ٭ همه کوه پشم است
براهم بخیده ٭ بخیله بمعنی بخلاست که مرقوم شد فصل بای عجمی بخ با اول مفتوح دو معنی دارد بمعنی خوشی بود
بخ بخ بمعنی خوش خوش باشد و گاه بمعنی به وبه به نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ را
بدان بر آنند حکیم سوزنی فرماید بیت کسی که گردن شیران نر زه در شکند ٭ به گربه تو بچرمتی بگو بدیخ
بخنجو و بخلوچه و بخلیچه با اول مکسور بثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول بهای عجمی مکسور
و خای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور
و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی آن باشد که کسی انگشت را در زیر بغل شخص متحرک سازد تا آن شخص

بخنده

بخنده درافتد و آنرا غلغلیچ و غلیچ و غلغج و غلیچ و غلغجه نیز خوانند شاعر گفته بیت شده از شعر من بخنده مگر ٭
شعر حکیم پخنجو دارد نیازی بخاری راست بیت درمیان فرس میدانی چه باشد بخنجو ٭ در هری پخلوچه گویند
از صغیر و از کبیر ٭ بخته با اول مفتوح پنبه باشد مولوی معنوی فرماید بیت بدان یکیت بدو ورد که دل نهی همه عمر ٭ زهی
بریشم و بخته زهی تو دوست و قبا ٭ بخته جوش با اول مضموم بثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف
معده و کبد و باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول بسازند و طریق ساختنش
آنست که شیره انگور منقالی و گوشت بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه نیم کوفته در کیسه بریزند و در آن
دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود وصفت پختن آن در کتب طبی مشروحاً مرقوم است لهذا
درین جا همین اکتفا نمود خواجه عمید لویکی راست بیت منم که طبع در ایام من قبول کند ٭ قدید ذبه و سکی
و بخته جوش گران ٭ استاد گفته بیت نه آن مستی که غفلت نبت گردد ٭ ز صاف بخته جوش جام هستی
بخته کاو ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدین مریض را بدان بشویند و آنرا سیرم آب نیز خوانند
و بتازی نطول نامند بخج با اول مفتوح بثانی زده بهن را گویند و آنرا بخش نیز خوانند حکیم سنایی فرماید
بیت بینی بخج بود و روی زشت ٭ چشم از آتش و رخ زانگشت ٭ کمال اسمعیل راست بیت
زر زیر گرز تو دانی که چون جهد دشمن ٭ بجهد زر دو تن بخج گشته چون دینار ٭ بخس با اول مفتوح بثانی
زده گداز یش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه یا کثرت محنت و مشقت و گداختن
روغن و پیه و موم و امثال آن از آتش یا آفتاب مولوی معنوی در مذمت دنیا فرماید بیت همچو گرمابه که
تفسیده بود ٭ تنگ آیی جانت بخسیده بود ٭ استاد فرخی نظم نموده بیت شاه ایران از آنکه نیز است
که دل چون منی کند بخسان ٭ و در فرهنگ بخ بخش بمعنی عشق نیز مرقوم است بخش با اول مفتوح
بمعنی بخ است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید بیت بسوی طلایه برانگیخت رخش ٭ بگرز سواری همی کرد بخش
فصل تای فوقانی تخت اردشیر نام نواییست منوچهری فرماید بیت بر بید عندلیب زند بند شهریار ٭
بر سرو زند وآف زند تخت اردشیر تختدار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامهٔ سفید
و سیاه را گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند و معرب آن دخدار است
تخجم با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند شره بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت نام همای
دولت شه باز چون نست ٭ نی کرکس قرخچه و نی زاغ تخجم است ٭ تخش با اول مفتوح کوشنده و ساعی را
گویند زراتشت بهرام گفته بیت بکوتخش بکار کرفته بیوست ٭ اهر با شید میدارید پیوست تخله
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری راست بیت
ایا شاهی که هر سایل که آید ٭ بدرگاه تو بی دستار و تخله ٭ ز جود بخشش تو باز گردد ٭ ز زر برکرده صاع
و کیل و پله ٭ دوم ریزهٔ هر چیز باشد تخم با اول مضموم و ثانی مفتوح چادر را مانند که نثار چینان بر سر

دو چوب ببندند و بدان نثار را از هوا بگیرند تُخمه با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود حکیم
فردوسی فرماید بیت یکی آن که از تخمهٔ کیقباد ٭ همی از نوکیرند گو بی نژاد ٭ دوم نوعی از بیماری باشد که انواع
مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر و بتازی ناگواریدن باشد و آنرا هیضه نیز خوانند حکیم سنائی راست
بیت تخمه چون با تخمه نباه شود ٭ معده پژمرده و دو تاه شود ٭ فصل جیم رُجُن با اول مفتوح ثانی
مکسور بجیم زده دانه باشد سیاه و براق که از عدس اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرکین اسب بیزند
و بنک صلابه کرده در چشم که درد کند بکشند و آنرا چشنک و چشنام و چاکسو نیز خوانند رُجُج و رُجُخش با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند شپره که بکلانی فلیواری باشد و خود را سرنگون
از درخت بیاویزد گویند که سرکین خود را بخورد و آنرا خربوا نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت
ز جغد و بوم بد دیدار شوم تر صد بار ٭ ولی بطلعه و بیمانه ججخ و کون هاے دوم نام علتیست که مانند بادنجان
بزرگ از زیر گلوی مردم آویزان شود حکیم سوزنی گفته بیت ای جهان ز اغم و اندیشه و رنج ٭ کانه
او بار و نخوت را کنج ٭ نا خوش آینده چو بر چنجه ججخ ٭ ناگشاینده چو از حمدان قنج ٭ ببیر گوید بیت از گردن
او جخش درآویخته گوئی ٭ خیکیست پر از باد درآویخته از بار فصل جیم عجمی رَخ با اول مفتوح سه معنی
دارد اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود مختاری در صفت شمشیر نظم نموده بیت زحرم گردن
سازند و بنگ پیل از این پس چخ ٭ که خام کاد و چوب بید خام آید کنهبا نش ٭ دوم ستیزه بود حکیم
فرقدی گفته بیت باده چو ناگه غم با عکس چون خورشید او ٭ ناز نتواند چخیدن چون قصب با ماهتاب
حکیم انوری فرماید بیت شاد دمان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست ٭ جای مغلوب فلک را گر کنون
با وی چخیده ٭ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست بیت دلم گشته با فکر و اندیشه یار
ز دستم برون برده رخت اختیار ٭ پنجم طعام بکمره باشد مولانا نهابی فرموده بیت زاندوه آتش بجان
در زده ٭ بلب مهر از خاموشی بر زده ولـه زده بر نطق من قفل سخت ٭ دل بینوا را غم داده رخت ٭
رُنج با اول مضموم بثانی زده نام ناحیتیست از ولایت بست رَخش با اول مفتوح بثانی زده سه
معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بخشا برمن تواری داد رخش ٭
ز خون دل گشت رخساره رخش ٭ حکیم اسدی راست بیت ز بس سر که از زخم زتن کرد بخش زمین گشت
گلگون و خورشید رخش و بور ابرش را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید درهم است نیز رخش خوانند
و اسب رستم را هم بدین سبب رخش میگفته اند چنانکه از این بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد بیت همی
رخش خوانم که بور ابرش است ٭ بر فتن چو آب و بتک آتش است ٭ و مداحان در مقام توصیف اسب
ممدوح را بطریق استعاره رخش تعبیر مینمایند حکیم خاقانی در صفت کعبهٔ معظمه گفته بیت آه از رخش
که روح برنشسته ٭ بر آخور تو طویله بسته ٭ دوم قوس قزح را گویند سنجری گوید بیت میغ چون ترکش و او تیر

انداز برق تیر است و در از رخش کمانست ٭ رشید وطواط نظم نموده بیت ز بستن طبعش زنثابت خلد ٭
ز ایوان قدرش مثالیست رخش ٭ سیم بمعنی فرخ و فرخنده و همیون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد
اول پرتو شعاع و عکس بود استاد عنصری فرموده بیت ز خون دشمن او شد بحر مغرب خویش ٭ فکنده
تیغ یمانیش رخش در عمان ٭ دوم نامیست از نامهای نیر اعظم رُخشا با اول مضموم بثانی زده بمعنی رخشنده
باشد حکیم خاقانی فرماید بیت چند بار شب دیده ام در خواب لیک ٭ خلقتش این بار زیبا دیده ام ٭
لوح پیشانیش را از لوح نور ٭ چون ستاره صبح رخشا دیده ام ٭ رُخ فِرُوز با اول مضموم و فای مکسور نام
روز هفتم باشد از ماههای ملکی رُخنَه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد رَخیدن
با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن و بار گران و مشقت فصل زای منقوطه زَخ
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز و ناله حزین باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت جانب تبریز را
از جهت شمس دین ٭ چند درین تیرگی همچو خسان میزخی ٭ منجیک گفته بیت بوی بر آمیخت گل چو عنبر اشهب ٭
بانگ برانگیخت گل مرغ با زخ طنبور ٭ دوم فرو بردن و سپوختن باشد در مغاک سیم علتیست که از آدمی
و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است زُخاره و زُخاره شاخ درخت بود زَخمه چوبکی
باشد بدان سازها بنوازند و آنرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو بیت ره زدن مطربش آوازه کرد ٭
زخمهٔ او پردهٔ جان تازه کرد ٭ ولـه بیت رباب باربدش سحر برداره ٭ بنغمه خون چکاند از ره سازه ٭ فصل
زای عجمی ژَخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید
بیت آهن بود از چشم بد آن کس که ز زر نیست ٭ در چشم کسان چون شه شطرنج بود زخ ٭ فصل سین سُخ
با اول مضموم بمعنی خوش باشد امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته بیت خواجهٔ ما نظام حق
شیخ ٭ کآفتاب کجای شد رخ او ٭ از جنید و ز شبلی و معروف ٭ باد کار بستانی فرخ او
سخ ایشان گر اینچنین بودند ٭ در نبودند اینچنین سخ او ٭ استاد فرخی فرماید بیت هر کسی کو خدمت محمود را
شایسته گشت ٭ عاقبت محمود خواهد کردن او را کد کار ٭ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ٭
سخ مر آنکس را که آنکس را بود توفیق یار ٭ سخاخ با اول مفتوح و هر دو خا زمین نرم باشد شیخ نجم الدین دایه
فرموده بیت تیر غمزه چو کند دادن شست ٭ تا پر اندر سخاخ سینهٔ من ٭ سخت با اول مفتوح بثانی زده چهار
معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند حکیم انوری فرماید بیت گره عهد آسمان
سست ٭ گره کیسهٔ عنا سخت ٭ در ترازوی همتش هر گز ٭ حاصل روزگار هیچ نسخت ٭ شیخ نظامی نظم نموده
بیت سخته به که با صاحب تاج و تخت ٭ بگویند سخته نگویند سخت ٭ سیم بخیل و ردل و بیهمت و لئیم باشد
شیخ اوحدی راست بیت باده بخته ده بسخت باده ٭ سست کند سخت را کلید خزانه ٭ چهارم بمعنی بسیار آمده
منوچهری گفته بیت سخنم عجب آید که چگونه بر دش خواب ٭ آنرا که بکاخ اندر یک قطره شراب است ٭

وین نیز عجب که خورد باده بی چنگ ٭ بی نغمهٔ زیر شش بم رباب شتابت ٭ اسبی که صفیرش نزنی
خوش نخورد آب ٭ نی مردکم از اسب و نه مکمتر از آنست ٭ سخنانه سخن سخت گفتن باشد حکیم نزاری
گفته بیت چه مرآید برین بر گویم آخر ٭ مگر سخنانه رو بار دیم آخر ٭ سخنو با اول مضموم وثانی زده و ثالث فوقانی
مضموم و واو معروف چرب روده را گویند که گوشت و برنج پر کرده باشند بسحاق اطعمه گفته بیت
سعلکی چند شراحی چه بموقع باشد ٭ که بجنبیم درین خوان زمیان وزلیاره ٭ باز سخنو که چو او حلقه زند درین
دیگ ٭ من هیچ بجو داز آن زوبش هیچو ماره ٭ او گوید بیت برسایبان نان نمک اعتمای نیست ٭ سخنو مگر
باطن پاک شمارود ٭ سنج با اول مکسور و ثانی مفتوح تنگی نفس را گویند سخره با اول مضموم وثانی زده
وراو های مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کار بمزد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت در سخره و بیکار تنی از خور
و از خواب روزی بره جان تو زین سخره و بیکار حکیم خاقانی راست بیت چو بر داند اسب عمرت را
عوانان فلک سخره ٭ چه جوبی زین علف خانه که قحط فتاد در خوانش ٭ دوم زبون و زبردست را گویند
مولوی معنوی نظم نموده بیت فغان که کار سفر سخره دستم ٭ که نازهم بدرم حمله بود و تار سفر ٭ و عربی بمعنی
استهزا و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته بیت چنین روزگار سخره کنم بر عدوی تو ٭ با عدوت نام کند سخره
کرم را ٭ والله اعلم بالصواب فصل شین منقوطه شخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود
منوچهری فرماید بیت شاخ مرصع شد از جواهر الوان ٭ شخ تل یاقوت از لاله نعمان ٭ حکیم سوزنی فرماید
بیت ز آسمان بزمین غم بدشمن تو رسد ٭ چو سیل سنگ که آید بپستی از سر شخ ٭ دوم زمین محکم را گویند که
در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدها گوید بیت نه بیننز ز زهرش زمین گشته بود ٭ همه شخ سیاه
همه که کبود ٭ سیم هر چیزی محکم را خوانند چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است
بمعنی چرک شخا و شخال و شخن با اول مفتوح خراشیدن بود بیت نازبون نسترن گیرد دل مردم قرار
ناز خم خاربن باید تن مردم شخن ٭ نسترن بر دشمنانت باد همچون خاربن ٭ خاربن بر دوستانت باد
همچون نسترن ٭ شخاییدن و شخالیدن مصدر آنست شخسار با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین باشد سخت
و محکم در دامنهای کوه بود و آنرا شخ نیز خوانند منوچهری راست بیت بکردار سر نیشهای ماهی همی بر جهانت
از شخسار گل ٭ دوم مخفف شاخسار آمده مولوی معنوی فرماید بیت جبرئیل کو می سدره مقام و وطنت
همچو مرغان زمین بر شخسار مرده ٭ شخش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فروخزیدن و لغزیدن بود
دوم جامه و پوستین و امثال آنرا گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
سمند نش چنان بسپرد قلها ٭ که یکذره نبود در آخش و شخش ٭ بجایی رسیده است حال حسودش ٭ که بخشش
به از شر مصریست شخش ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک که خوش آواز بود استاد رودکی فرماید
بیت گرگ را کی رسد صلابت شیر ٭ باز را کی رسد نهیب شخش ٭ شخکاسه با اول مفتوح زاله بود دوم

لسنا

لسنای رودکی گفته بیت گر شود بحر کف همت تو موج زنان ٭ ور شود ابر سر آیت تو طوفان بار ٭
بر موالیت بیاشد همه در و گهر ٭ بر اعادیت بیارد همه شخکاسه و خار ٭ شخل با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره بود دوم بمنقار گزیدن جانور بود گوشت را
شخلی با اول مفتوح ثانی زده خار گیاه بود ٭ شخودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن
و بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست بیت چو غار ریشی گشتم ز تیر بارانش ٭ که موی
بر تن صبرم ز زخم آن نشخوده ٭ شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم شخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شخل است
مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بیت گفت حق گر فاسقی و اهل صنم ٭ چون مرا خوانی اجابتها کنم تو دعا را
سخت گیر و می شخول ٭ عاقبت برهاندت از دست غول او گوید بیت در مثل زدن رمیدن کره اسب ٭
از آب خوردن بسبب شخولیدن سایسان اگه فرمود است او اندر خطاب کره و مادرش خور ز آب
میشخولیدن هر دم آن نفر ٭ بهر اسبان که هلا زین آب خور ٭ آن شخولیدن بکره میرسد ٭ سر همی بر داشت
و ز خوردن میرمید ٭ فصل فا فخرز با اول مفتوح ثانی زده ورای مکسور و زای منقوطه فربه و قوی را گویند
مولوی معنوی فرماید بیت شد فخرز و شد فخر زار زاد تو مهر عاجزه ٭ لاغر شود هر کز آنرا که تو بنوردی
فخفه با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و راو های اختفا سبوس باشد مولوی معنوی فرماید بیت
آن یکی میخورد نان فخفه ٭ و آن دگر مرغ سمن بابره ٭ حکیم ناصر خسرو گفته بیت فخر مکن بدان که تو میده بره خوری
با بیت باب در زده یک نان فخفه ٭ فخم با اول مفتوح و ثانی چادری باشد که نثار چینان بر سر دو چوب
ببندند تا بآن نثار را از هوا بگیرند و در بعضی از نسخ بجای فای ثانی فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا از همین باب
مرقوم شد اما اصح بفاست شمس فخری راست بیت بکه اگه شاه زر باشد چرخ سازد ز مرط ابر فخم ٭
مرط با میم مکسور بر از ده بتازی گلیم را گویند فخمیده با اول مفتوح ثانی زده پنبه بود که دانه ازان جدا کرده باشند
با اول مفتوح ثانی زده میان باغ باشد فصل کاف کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان
آب روید و ازان حصیر بافند و آنرا دخ و دوخ و کوخ و لوخ و لخ نیز گویند و چون ازان گیاه صورت زنی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا نیز کخ نامند شیخ نظامی در خسرو و شیرین از زبان شیرین گفته بیت
نمانم جز عروسی را درین سنگ ٭ که از کخ کرده باشندش بنیرنگ ٭ عروس کخ شبستان را نشاید ٭ ترنج از موم
ریحان را نشاید دوم کرم را گویند حکیم سنایی فرماید بیت زانکه امیر از خستن هر کس که گویند اندر تن جامه که
کخ زانبر دکخ گخج با اول مضموم ثانی زده گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش نیز بدان روشن
کنند طیان بمی گفته بیت حست و بادور خوبان پر کلخج ٭ ریش بران زرد ازبس دود کخج ٭ کلخج با اول دو
کاف مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از مصنفات
اوست در باب تفصیل لغت عجم آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بفارسی تکلم فرموده

واین حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن والحسین
صلوات الله علیهما فاخذ تمره وادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فیه وقال
کخ کخ واخرج التمرة من فیه و باهر دو کاف مضموم آوروسرفیدن بود شیخ اوحدی نظم نموده بیت میوهٔ بشه چون
نیرو ور داست ٭ دل دانه دانه رانه درخورداست ٭ خورش خرس با سغال شود ٭ یا دران بشه پایمال شود ٭
خرس نیز از خوردن با جارش ٭ زود در کخ کخ افتد کارش ٭ و باهر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم
سنایی فرماید بیت از پی مصلحت بر وخندد ٭ کخ کخ بر دست او بندند ٭ هم او گوید بیت کخ کخ اندر فقیر چیست
خری چلچلک اندر چراغ چیست تری فصل لام لخ با اول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنایی
فرماید بیت آن هست زمن نیز سد زمردی ٭ بخرد نیزه خطر تمر دلخ ٭ لخا با اول مفتوح کفش باشد و آنرا
لکا نیز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره بود از اجناس وازمنه
حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت با دستش قوی وا زدستش ٭ دشمنش لخت لخت گشته بلخت
کمال اسمعیل راست بیت بخت در شکند از زو بکاسه سرهر که لخت از ان خورد سیر گشت ز جان لخلخ با اول مفتوح
بثانی زده وجیم عجمی زاک سیاه باشد شمس فخری گفته بیت بر رخ دشمنش که چون مازوست ٭ هیبت شاه
کار لخچ کند ٭ لخچه با اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند بدر جاجرمی راست بیت مه بکمند اوردشبی تو هر نفس
لخچه بدید آورد آتش تو دمبدم ٭ هم او گوید بیت آن پسته خندان نگران چشمهٔ حیوان نگره آن لخچها پنهان نگر ٭
در آتش جان پرورش لخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد
او رمزدی راست بیت آتش عشق راز بس سوزست ٭ آه شعله ایست وغم بود لخشه ٭ دوم نام نوعی
از آتش آرد است سیم بمعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه لخشیدن است
که از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح و هر دو خا زده ضعیف و لاغر را گویند
مولوی معنوی فرماید بیت مفخر تبریزیان شاه جهان شمس دین ٭ فربه و رفت کند گرچه که تو لخلخی فصل میم
مخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را مانند مولانا عبد الرحمن جامی بنظم نموده بیت در خلوت نیک
یافت ان شیخ کرخ ٭ بس گرم تنور گی شیب از سورت مخ ٭ کو برگشاده مالک اندر برزخ در کور سقر دریچهٔ
از دوزخ دوم زنبور باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسبان سرکش کنند
و بتازی مغز را خوانند حکیم سنایی این دو معنی را نظم نموده بیت نزد بر عزیز بست که چون مرکب شاهان
رابض کند برسر خر کره امی مخ ٭ گو بیر که بنر سم زهی عالم بیوار ٭ از منج چه ترسد چو مرا ورا بود مخ ٭ وحکیم
قطران بمعنی لجام گفته بیت اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ٭ ز خدمتش ان تمام داد بستان ٭ دوم نام گور است
که آنرا ابا آرسوسن نامند سیم درخت خرما را گویند و باغ خرما را الخستانه خوانند مخت با اول مضموم بثانی
زده امید را گویند شهاب عبد الرحمن گوید بیت هر که دارد با جهان یکذره مخت ٭ دیک سودا نیست باند

نیم بخت ٭ مخلج با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپا
بخورد مست شود مخند با اول مفتوح هر خزنده و جنبنده را گویند عموما و خزنده را که در جامه افتد
خوانند خصوصا ابو شکور گفته بیت سبک بیره زن سوی خانه دوید ٭ برهنه باندام او در مخید ٭
مخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سرتیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه
نصب کنند و به پهلوی اسب بخلانند تا اسب تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو رستم و را دید زانگونه تیز ٭ بر اشفت زان ان که بود از مخیز ٭ فصل نون نخ با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند مولوی معنوی فرماید بیت چون قهقه
دو زخ شدم ٭ افسرده تر از یخ شدم ٭ با جامهٔ نخ شدم ٭ بر خاک راهم مبتلا ٭ حکیم فردوسی بنظم
آورده بیت چنان شد که گویی تر از نخ است ٭ و با پیش آتش نهاده یخ است ٭ دوم صف لشکر
و جز ان باشد حکیم فردوسی گفته بیت بند کوه پیدا نه بوم و نه شخ ٭ ز دریا بدریا کشیدند نخ ٭ حکیم اسدی
نظم نموده بیت کشیدند بر هفت فرسنگ نخ ٭ فزون گشت مردم ز مور و ملخ ٭ سیم زیلوی رومی باشد
و آن فرشیست بس لطیف و منقش شیخ عطار راست بیت انه یکی بر بستر گلها و نخ ٭ و آن یکی بر
خاک خواری خورده یخ ٭ حکیم سوزنی گوید بیت ایا بحرمت و تعظیم تکیه گاه ترا ٭ زمانه بوسه زده گوشه
نهالی و نخ ٭ چهارم نام دیو باشد شاعر بقید نظم آورده بیت از بخشش مدار طمع از جهان کرم ٭ نخ نام
دیو باشد و شب بترکی دغم ٭ پنجم آهنی باشد که برزگران بدان زمین را شدیار کنند و آنرا انجفت نیز
خوانند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن بود از دنبال کسی خواجه عین القضاة همدانی فرموده بیت چون
ذره بخورشید بنور رخ تو ٭ روزان و شبان همی دویدم بر نخ تو ٭ گر فرد شوم من از رخ فرخ تو ٭ آواز دهی عدم ترا
پاسخ تو ٭ نخاره با اول مفتوح بمعنی ناهار است نخچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را
بدان بروبند مانند جاروب شمس فخری گفته بیت تا گرد بارگاه او جاروب ٭ مژه خویش مهر نخچ کند ٭
نخجد با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح و دال بیم آهن باشد شمس فخری راست سکرآهکران شکر
جود تو گویند ٭ بکورهٔ درون زر شود همه نخجد نخچل با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد
بدو ناخن تا بدرد آید و آنرا شکنج و بنج با اول نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده بیت بسر انگشت لطف نخچل
چمش ٭ دهن تنگ غنچهٔ خندان کن ٭ شمس فخری در صفت اسب گوید بیت از فلک بگذرد ز بس شدی
اگر شش کنی از سرین نخچل ٭ نخجند بمعنی نخجد است که مرقوم شد نخچیر دو معنی دارد اول شکار باشد امیر خسرو فرماید
بیت بازان سوار ست بنخچیر میرود ٭ دستم ز کار رد کار زندبیر میرود ٭ دوم هر جانور شکاری را گویند
عموما و بز کوهی را خوانند خصوصا نخا تری راست بیت بیند از بس چشم نخچیر دنبا گوش تذرو ٭ دستها بر زکش کوه
بابها بر ناروان ٭ نخچیر کان نام نواییست تصنیف باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته بیت چو بر نخچیرگان

تدبیر کردی ٥ بسی چون زهره را نخجیر کردی نخجیر وال مرد شکاری و شکار انداز را مانند استاد فرخی فرماید بیت
نخجیر و آلان این ملک را شکره باشد فزون ز بهرام نخجبر با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور و بای معروف
و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده نخجیل بمعنی نخجل است مرقوم شد نخز با اول مضموم ثانی زده بمعنی نخست و نخز نخستان را
گویند نخراز با اول مضموم ثانی زده برزرا گویند که بینی رومه و کله گوسپندان باشد و آنرا نهاز نیز خوانند
استاد فرخی بیت سپه دشمن او را رمه دان که دروه نه چراننده شبانست و نه ره چو نخراز ابوالفرج رونی فرماید
بیت شیر سهم تو بر فکنده بکره ٥ گرگ قصابی نخرازی نخشب با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه
مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا بترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کش که شهر سبز اشتهار دارد
و از ده روزه راهست و تا سمرقند سه روزه راه و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد
مدت دو ماه از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و شعبده ماهی بر می آورده که دو فرسنگ در دو فرسنگ
پرتو می انداخته و از آن چاه تا نخشب ربع فرسنگیست و از مردم معتبر مسموع شده که آن چاه در میدان واقع
شده شیخ نظامی نظم نموده بیت نه ماه آینه سیماب داده ٥ چو ماه نخشب از سیماب زاده ٥ مختاری راست
بیت طلسم چاه نخشب گشت بغدادی بغلطانش ٥ وگرنه چون برآید ماه چندین از گریبانش ٥ و فرقه برانند که ماه
مذکور را مقنع بشرحی که مرقوم شد از شهر کش بر می آورده و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی بنظم آورده بیت
عنق بهمت نظر یوسف آفتاب را ٥ چون مه چاکش کند بسته چاه عاشقان ٥ و از شهر کش تا سمرقند دو روزه
راهست و گروهی برآوردن ماه مذکور را گویند که در کوه سیام بوده که ما بین تا شکند و سمرقند واقع است
چنانچه لستای رودکی فرماید بیت نه ماه سیام نه ماه نلک ٥ که اینت غلام است و آن بینگار ٥ والله اعلم
بحقایق الامور نخکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و های مختفی گرد کافرا گویند که سخت باشد
و زود شکسته نشود و مغزش بدشواری برآید نخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه سه
معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جان پر مایه هر چون لعل و بیش نخیزه ٥ چیز پرمایه
هان به که بازران ندهی ٥ دوم کمین باشد و کمینگاه را نخیزگاه گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت
نوای دل ز دم باش و هوا به باش ٥ نوای دیده خون ریز دیوسته ریزه ٥ به بیند بیرک جان مرا نشست
چون شیر اندر نخیز شمس فخری راست بیت سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان ٥ زمانه در ره اعدای او کشاده
نخیز ٥ سیم زمینی را گویند که شاخهای درختانرا در فرو نهند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا
تخم دان و واردان نیز گویند فصل واو وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد که مراسب و استر و خر را که
بدان سبب لنگی کند و آنرا اوفه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسب نظم نموده بیت وخش و سست
و بدلگام و موش ٥ جرد و لنگ کند و نابینا ٥ و با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم
انوری فرماید بیت ای رکاب ماه رکاب خسرو کرده چون رخش ٥ وی همچو سکندر ملک گیتی بخش ٥ در ملک

خدای ملک چون گنج تو نیست ٥ برگرد به بنده بخش پروانه وخش وخشور با اول مضموم ثانی زده و شین
منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بگفتار وخشور خود راه جوی ٥ دل از
تیرگیها بدین آب شوی ٥ هم در یوسف زلیخا گوید بیت بگوار خردمند از این در سخن ٥ قیاسی ز وخشور داد
ارکن ٥ وخشینه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست
دوم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است و آنرا در محلی که چیزی را مشاهده نمایند و از دیدنش
طبع را خوش آید ادا کنند و گاهی از روی طعن بگویند و واخ واخ و وه وه نیز باین معنیست حکیم نزاری
قهستانی گفته بیت گندم و جو مباش گو امسال ٥ نان کاورس خوش بود وخ وخ ٥ فصل ها نخجاز نخجه نمک
باشد نخنز دو معنی دارد اول معروفست دوم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب و غله و حبوبات و غیرها که
آنرا نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا انبار و ذخیره خوانند شیخ نظامی فرماید بیت مخور غم
زصیدی که ناکرده ٥ که نخنز بود هر چه ناخورده ٥ فصل الف از باب دال آداک با اول مفتوح خشکی
بود که در میان دریا باشد و آنرا آبخو و آبخوست و جزیره و جزیره و آداک با الف ممدوده نیز خوانند
اَدرام با اول مفتوح ثانی زده ادرم کش بود و آن درفشیست که ادرمه را بدان بدوزند اَدرَفن با اول
و ثانی مفتوح و را زده نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط
بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق و دیگر خلطی غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط
بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا ابریونه و اگر بونه نیز نامند
و بتازی قوباء و بهندی داد گویند اَدرم با اول مفتوح ثانی زده نمدزین باشد و آنرا آدرم و آدرمه
نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت میانه زنیش بالان کرده در دم ٥ بیک ضربت دو نیمه زد
چو ادرم اَدرنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح برنج و محنت باشد و آنرا ادرنگ و درنگ
نیز خوانند اَدغَر با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح بمعنی ادغر است که مرقوم شد اَدوُس با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او بواسطه علتی تاریکی کند اَدهِی با اول مفتوح ثانی
زده و های مکسور بمعنی اجهاست که مرقوم شد اَدیان و اَدیون با اول مفتوح ثانی زده چارپایرا در نهرا
گویند که فربه باشد اَدیم با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف روز را مانند و آنرا ادیم نیز خوانند
و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از پوست باشد دوم روی زمین را گویند والله اعلم بالصواب
فصل با بَداگه با اول مفتوح بد اندیش و خشم آلود را گویند بُدبُدک با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن
و دال ثانی مفتوح هدهد باشد بُدپَسَند بمعنی مشکل پسند آمده لستای فرخی فرماید بیت سخنانش را بر دیده
اهی نقش کنند بدپسندان همه بصره و بغداد ٥ بَدبوز و بدفوز با اول مفتوح ثانی زده و در لغت اول
با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم بمعنی پوز است و آنرا بتفوز و بنبوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت

دایه کو طفل شیر آموز را ٥ تا بنعمت خوش کند بد فوزرا ٥ کر ببند دراه آن بستان برد ٥ برکن بدراه
صد بستان برد ٥ بدخش با اول و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود چون لعل از انجا حاصل میشود کاه
لعل را نیز خش کویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده بیت صبح ستاره نمای خنجر نست اندر د کاه درخش
جهان کاه بدخش مذاب بدرآم با اول مفتوح جانوران وحشی را خوانند عموما و اسب و استر سرکش را
خصوصا مولوی معنوی فرماید بیت تا که نور شرق شمس الدین بمن راحت نمود ٥ نفس بدرام کنون درعشق او
شد رام رام شرف شعر در نظم نموده بیت ز مهر خواجه صدر جارم غلامست ٥ خر ابلق دهر بدرام رامست
بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود سیجی قطعه کوید بیت عیب بدران مکن و هر چه بود نیکو ابر
که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار بدرزه با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی سلامت بود شیخ نظامی فرماید بیت اگر قطره شد چشمه بدرود باد ٥ شکسته سبو بر لب رود باد
دوم وداع را کویند خواجه حافظ فرماید بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ٥ وقت آنست که
بدرود کنی زندان را ٥ بدزه بدری بدله با اول مفتوح بثانی زده خریطه باشد مربع که طولش اندکی
از عرض بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم و مثال کنده بدوزند و زر و پول دران کنند از جای بجای برند
و آنرا بهندی یوری کویند حکیم سنایی فرموده بیت جبه خواهم و دراعه نخواهم زر و سیم ٥ زانکه بهتر بود هر دو
زبانصد بدری بدگمت با اول و ثانی مکسور بسین زده وجب را کویند و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت
اسب کوید بیت بر تر از اخته یوبه کند چون عنکبوت ٥ بر بدستی جای بر جولان کند چون بازن ٥ حکیم
سوزنی کفته بیت نبود از تصرف تو برون یک بدست از زمین نه ملک و نه فلک بدسغان و بدسکان
و بدشغان و بدشکان نام کیاهیست که آنرا اکشت برکشت کویند و در فصل کاف از باب سین مرقوم
خواهد شد بدکند با اول مفتوح ثانی زده رشوت باشد شمس فخری راست بیت تا به بیند کیقباد دیدار شاه
روح قدس جان ببدکند آورید بدک بمعنی بدبدک است که مرقوم شد بده با اول مفتوح و های مختفی
خشکه پلا آور را کویند و آنرا ابته نیز خوانند حکیم فردوسی راست بیت پرستنده باشم بآتشکده ٥ نسازم
خورش جز بشیر و بده ٥ بدیج با اول مفتوح و ثانی مکسور هلیله باشد فصل بای عجمی بدرام با اول مکسور
بثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری فرماید بیت از طبع تو طبعها خرم ٥ وز عیش تو عیشها بدرام ٥
مختاری راست بیت یکی قصیده بکو و بخوانش بر سر خوان ٥ چو روز عید بنزدیک او در سلام ٥ در ان
بکو که زین عید صد هزار بیابی ٥ زروزکار وفادار دولت بدرام ٥ و در بعضی از فرهنکها بمعنی همیشه نیز مرقوم است
بدرخته با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح غمکین و اندوهناک بود حکیم فردوسی کفته بیت شنیدم چو
هستان زمادر بزاد برآمد همه کار ایران بباد ٥ که چون او جدا شد زمادر بفال ٥ جهان سر بسر کشت
بر قیل و قال ززادن چو مادرش بدرخته شد ٥ روانش از آن دیو بدرخته شد ٥ بدرزه با اول

و ثانی

و ثانی مفتوح برآزده و زای منقوطه و های مختفی بدمه با اول مفتوح بثانی زده حقنه و بهره باشد و در بعضی
از فرهنکها بمعنی چیزی که در جامه یا لکنی بسته باشند نیز بنظر رسیده بدانذر با اول مکسور و ثانی مفتوح
بدر سپیر را کویند و آنرا بدراندر نیز خوانند بدواز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پتواز است که مرقوم
شد شمس فخری راست بیت ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم ٥ که هست خلق جهان را جناب او بدواز ٥
بده با اول مفتوح و های مختفی نام درختیست که بر ندهد و عرب آنرا غرب کوید شاعر کفته بیت
این بیخ درختست که می بار دبار آرد ٥ بید و بده و سرو سفیدار و چنار ٥ حکیم نزاری نظم نموده بیت سهم تو او
فکند به پیکان بید برک ٥ بر پیکر معاند تو لرزه چون بده ٥ و با اول مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده
باشد که بر زبر سنک چخماخ نهند و چخماخ بزنند تا آتش در کیرد و آنرا خف بود و زک نیز خوانند
و در ولایت عراق عجم پد و پو درا باهم ترکیب کرده خف را پدپود کویند شمس فخری راست بیت
خسرو اعظم جمال دین و دین انکه هست ٥ آتش تیغ و را جان و تن اعدا بده ٥ فصل تای فوقانی تدو
با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنک که بیشتر در حمامها پیدا شود تدره با اول مفتوح
و های مختفی بمعنی تنیده باشد حکیم نزاری راست بیت وسواس بدسکال تو کشته کفن برو ٥ چون تار کرم
پیله بر خود ز خود تنم فصل جیم جدارک با اول مضموم نام بازیست که آنرا کوزه کبردان نیز کویند
جداوی با اول مفتوح و واو مکسور علوفه و مرسوم نوکری را کویند جدنین با اول مفتوح بثانی زده اینانچه
باشد که آنرا ازین ساخته باشند جدکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی را بهای مختلف را کویند
ابوالحسن شهید کفته بیت جهانا بازا بس بدیدم از کونه کونه جد کاره ٥ استار راست بیت زرای نکوکار
کرد و تمام ٥ ز جدکاره کرد دسراسر تباه فصل خای خدایکان پادشاه باشد حکیم انوری فرماید بیت
خدایکانا تا سال نو همایون باد ٥ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ٥ خدره با اول مضموم
بثانی زده و فتح را ریزه هر چیز را کویند حکیم سنایی راست بیت نه دران معده خدره میده ٥ نه دران
دیده قطره بانی ٥ مولوی معنوی راست بیت ای امیر خان بغرا خان روحانی چه شد ٥ کر چنین خوان بخبز
خدره تمناج راه خدک با اول و ثانی مفتوح پل باشد حکیم نزاری کفته بیت ز احمق انکه بحلم است
در عرب مشهور ٥ بدفنزی مثلی دیده ام بکویم چون ٥ بدین مثال مرا هم حکایتی بود داشت ٥ ازین نمن خدکی
سختم برین جیحون خدنک نام درختیست که از چوب آن تیره خار زین و امثال آن بسازند چون
بیشتر از آن چوب تیر میتراشند لهذا تیر خدنک میکویند مولوی معنوی فرماید بیت جمله ادراکات
بر خرهای لنک ٥ او سوار باد پران چون خدنک ٥ امیر خسرو راست بیت بدست هجر تو بر جان بیقرار زدم
هر آن خدنک که ایام در کمان آورد ٥ باول و ثانی مضموم آبی هن باشد و آنرا خبو و تغو نیز
کویند مولوی معنوی فرماید بیت او خدو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده کاه حکیم سوزنی

کفته بیت از بد چرخ آسیا گردانه خشک شد در دهان بنده خدوه خدوک با اول و ثانی مضموم برگنده
و پریشان شدن خاطر بود از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خشم و طپرگی
بود حکیم انوری فرماید بیت از حد فتح تو خصم تو بی گرداب همچو حجر گرد خدوک چرخهٔ مادر گشت
مولوی معنوی بنظم آورده بیت نفس ضعیف مرده را آمد بکشم حریف خود زانک خدوک میشود خوان
مرا ازین مکس خدیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم نثاری گفته بیت در طاهرا
کربت نمایم درویش زنیم چه زنی بطعنه هردم صد نیش دارد هر کس تنها باندازهٔ خویش در خانهٔ خود
بنده و آزاد و خدیش خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی فرماید بیت
خدیو جهان در جهان تاختن برآراست عزم سفر ساختن حکیم نزاری گفته بیت بر مسند مراد نشسته
جهان خدیو آن کش فلک بطوع کند عبد خطاب فصل دال دُدْ و دَدَه جانور درنده را گویند چون
شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنایی فرماید بیت مملکت را ثبات در خرد است بجز د مرد
همچو غول و دد است همو گوید بیت چه بوی چون ستور و چو دد ده چار میخ اندرین کداکده فصل
را رَدْ با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم دانا بود حکیم فردوسی فرماید بیت به پرده درست این سخن را
زجوی به بینش روان آشکارا بگوی دوم دلاور و بهادر و پهلوان باشد حکیم فردوسی گفته بیت
سیاوش رد را برادر تو بیره بکوه ز سالار بر تو تون رَدَنجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو
معروف نام کرمیست که آنرا دیوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رَدَه با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول رسته و صف بود حکیم فردوسی راست بیت سواران ایران همه هم گروه رده برکشیدند
در پیش کوه دوم چوبی بود که در زیر آن غلها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای غله که
از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا استنج و چون هم خوانند و بزبان علمی اهل هند
دندا را گویند فصل ذال منقوطه ذِدَر با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا ازدر
نیز گویند امیر معزی فرماید بیت دوستان تو سراسر زدر خنده باز دشمنان تو یکایک زدر خنده ریش زدودن
با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آیینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را
از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده بیت ای پرده سر زلف تو زنگها از دل تو تا کم نشود کبر ملک
از دل تو موم از دل منز برند و سنگ از دل تو منوچهری راست بیت چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی چندانکه
تو دانستی ملکت بزدودی زَدَه با اول مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی
فرموده بیت کشیدند گردان رده بر رده بطوق و بزنجیر زرین زده شیخ نظامی نظم نموده بیت اندران بزمه
برند زده کبک دراج دست نبد زده دوم بمعنی خورده آمده و زدن بمعنی خوردن باشد ابوالمفاخر
رازی در منقبت حضرت امام علی بن موسی رحمه الله نظم نموده بیت ای زده چون عقل و روح لقمهٔ انوار علم

ورشده چون جد و باب طعمهٔ ارباب فطن لستاری راست بیت نان خود بابزه و دوغ زده به که
از خوان شه آروغ زنی سیم بریده بود شیخ سعدی فرموده بیت نماند حاتم طای ولیک تا باید بماند نام بلندش
بنیکوی مشهور زکات مال بدرکن فضلهٔ رزرا چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود
فصل زای عجمی ژَدَن بمعنی آژدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید بیت بنزدیک ایران گرگ باید شدن
همه چرم او را به پیکان ژدن فصل سین سُداب با اول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی باشد که
دوایی که مشهور و معروفست و آنرا بعربی نیز سداب خوانند و خوردن آن دفع قوة باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده لستاری رودکی این دو معنی را بنظم آورده بیت اگر سداب بکارند و از تو یاد کنند سداب
و در در تن فزون شود ز سداب سُدبایه نام خزنده ایست که در گوش رود و آنرا هزار پا نیز گویند
سدکام با اول مفتوح بثانی زده از کسی چیزی طلب کردن بود از زور و ضرورت سدگاه با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد صفی عالی گفته بیت سدگاه تو صد راه ز صد کیش بلند است
بل سد است از سدره و از سد سکندر سدکیش با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول
قوس قزح باشد عمادی نظم نموده بیت ندارد در که شاه جهان ولیس بکمتر در بخر تمثال سدکیش سَدَه
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنیست که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند
و ملوک و سلاطین و مرغان و جانوران صحرای گرفته دستهای گیاه بر پایشان بسته آتش در آن بزنند
و رها کنند تا در هوا و صحرا ببرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان زنند بعضی گویند که واضع این
جشن کیومرث است و وجه تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث را صد فرزند ذکور و اناث
بوجود آمد و همه بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آتشها که خدا ساخت و فرمود که
آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نام نهادند و سد که عدد معین است بسین است
نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده و فرقهٔ برانند که این جشن هوشنگ بن سیامک اختراع نموده
آورده اند که هوشنگ در روز مذکور با گروهی بطرف کوه رفت ناگاه اژدهایی بنظرش درآمد سنگی
برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست
چون در آن زمان هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ و همراهان از پیدا شدن آتش شادمان
گشتند و آنرا نور الهی پنداشت و شکر ایزدی بجای آورده قبله ساخت و وجه تسمیه اش بدین اسم گفته اند که
چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع صد باشد آنرا بسده موسوم ساختند
و معرب آن صدقست حکیم خاقانی فرماید بیت بگذار کاتش سده در جان ما زند این هجر کافر تو که آفت زمان ما
حکیم ازرقی راست بیت از جور ستیز تو بهر بهیده در نفس از سینه برآرام سده ای عشق تو در دل من
آتش زده مردی نبود ستیزه با دلشده دوم نام قریه ایست از قرای سپاهان حکیم نزاری نظم نموده بیت

بیت چار نعمت در سده دارم بحمد الله معد • کبک شوم و باد سخت و آب شور و نان جو • سیم نام درختیست که در دار المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمثابهٔ بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگش بمرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد و تا دو بیست سوار در سایهٔ آن آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از برگی بلندتر نباشد و ساقش بغایت موزون و لطیف بود بر آن درخت چیزی گره مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد مانند صمغ در سیاهی کنند و سیاهی را شفاف و رنگین سازد و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و سار و حکذار و سار شکدار و نازین و کرم و لامشکر و اغال پشه و کنجک و دردار نیز خوانند و بتازی شجرة البق نامند فصل شین منقوطه شدکار و شدیار با اول مضموم بثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند • بروید جز که در سرگین و شدکار نخاری در مذمت فلک گوید بیت بزره کاوست که خورد ناچاره • هر تخم که خود کند شدیار فصل غین غداره با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند غدو با اول و ثانی مفتوح جیب جامه باشد و آنرا کدرنیز گویند غدنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته بیت مخالفان ترا چون خرنگ بادا نهد • گرفته خلق جهانشان بسخرهٔ همچو غدنگ فصل فا فدرنجک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام دیویست که در خواب مردم را فرو گیرد و حکما گویند که مادهٔ سوداییست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس خوانند دوم پیرامون دهن باشد و آنرا بشفوز و بوز نیز نامند فدرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی و کنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کستور و کلند نیز خوانند شمس فخری راست بیت نه کیسه را بود آسیب اختناق زوال • نه چوب دررا از پیچ شکنجهٔ فدرنگ • فدورنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازد فدره با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی بوریایی باشد که از برگ خرما بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک نریزد فصل کاف کد با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد لستای فرماید بیت به تنبک اندر بت را خزانه کردند • در آن خزانه بعند و فهاری پیکره • دوم بمعنی نخست آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب سامان خانه بر وجه لایق کند • دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانکه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس کنند چه کدبانو بمثابهٔ جسم است و کدخدا بمنزلهٔ روح و کدبانوی کدخدا و کدخدایی که بانو بکار

نباید همچنانکه روح بی جسم و جسم بی روح و هرکدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیو مانی هیلاج خوانند و معربان جیشه زند کابنست کدخدا سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند و در عرف کسی را خوانند که معتبر و موقر باشد و کارساز و مهم ساز بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند حکیم فردوسی راست بیت کیومرث شد در جهان کدخدای • نخستین بکوه اندرون داشت جای • پلنگینه پوشید خود با گروه • کدخدای بخشید چون کوه تنگ ... زجاج اینه بدین نظم نموده بیت شهریارا تویی آنکس که جهان را بسزا • کدخدای بتو فرمود خدای متعال • سیم باصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند و شرح آن در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنایی فرماید بیت صاحب الساعه و دلیل و نهاره • طالع و کدخدا و خانه چهاره • شیخ اوحدی گفته بیت بدر او زسیر اینه اجرام • سیر هیلاج و کدخدا و سهام • کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب میان زراعت برنج شود حکیم سوزنی راست بیت گرسنه نیز تا بغو ماند • کدرم و جو گرنج دو ارزن خویش • کدفت با اول مفتوح و ثانی مضموم بفا زده کاسه را گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت بجان دوست که گر صد هزار سال برآید • نه ممکن است که سودا برون رود زکدفتم • کدکده با هر دو کاف مفتوح آواز صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول روستاییست که مردم آنجا در عاشورا گریه و زاری بسیار کنند و قریب به هزار مرد در آنجا گرد آیند دوم هیز و مخنث بود و آنرا کون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند کدنک و کدنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان و گازران بدان جامه دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت کارزبری گفته بیت بیا زمان مرا تا چه گونه آیم از آب • بسنگ بردن اندر نوردنا قباه • بدار چوب تو سر بر نهم که تنک بزن • زعشق روی تو بیزارم ار بگویم آه • کدواد با اول مفتوح بثانی زده بنای خانه و عمارت بود یوسف اسفرنگی گفته بیت بیاد تو کل نگار گشته دیوار بهار خانهٔ جان • در عهد تو استوار مانده • کدواده عمر سست بنیان • کدوخ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول حمام را گویند لستار رودکی نظم نموده بیت بیش آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ • باد و رخ از باده لعل و بار و چشم از سحر شوخ • کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراشه و خراشیده بود دوم بمعنی گرفتن آمده کده با اول مفتوح و های مختفی بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بیت زین باده نوشش افسون کنم • تا جمله را مجنون کنم • تا تو نیابی در حلقه آدم کده • اثیر الدین اخسیکتی در صفت عمارت گفته بیت از دست نهاد تو انگشت گزان جنت • خاصه که کده شد اکنون جورا کده دیگر • و با اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان خانه بود این دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم نموده بیت آنکه طفلان امل را دایه کام و مراد • جز بشیر دشکر شکرش بنگشاید کده • گشته ایمن

ساخت ملکش ز دردان انجانکه ◦ خانها ایمن شد از زحمت قفل و کده ◦ سیم بمعنی خراش
و خراشیدن آمده و آنرا کدوه نیز خوانند کُدین و کدینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و های
مختفی بمعنی کدکست که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت توای حجت مؤمنان خراسان ◦ امام زمانرا
بجان وامینی ◦ دل مؤمنانرا ز وسواس امامی ◦ سر ناصبی الحجت کدین ◦ شیخ نظامی نظم نموده بیت بر هر کز زدی
کدینه گرز ◦ بشکستی اگر چه بود البرز حکیم نزاری بمعنی بنک گفته بیت اگر بینانی داری چو سندان ◦ نه هجر
از کدین ره فرماروی ◦ همو گوید بیت بنداشتم که زیر کدین مجاهد ◦ سندان روزگار بنوشی و توان منم
کدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و را مزارع گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ماه بجاه بکند
شاه فلک کدیوری ◦ عالم فاقه برده را توشه دهد توانگری ◦ مایده ساز دار بره بر صفت توانگران
بزرگی بر کند بجا و از قبل کدیوری ◦ فصل کاف عجمی گُدا با اول مفتوح گدا باشد و گدایی را نیز گویند
مولوی معنوی فرماید بیت شکرت چو از روند زلب شکر فروشش ◦ چو عباس دوس و ترز شکر فروش
گدکن ◦ و گدیه گدایی را گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت نیست حاجت مرا بافسانه ◦ گدیه خوش نیست
کنج در خانه گُداره با اول مضموم بالاخانه تابستان باشد و آنرا پروار و پرواره و فرو و فرواره نیز گویند
و در بعض فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است گداغازی لولی و ریسمان باز را مانند
چون بعرس قدیم غازی لولی و ریسمان باز را میگفته اند چنانکه مرقوم شد متأخرین خواستند که میان غازی
عربی و غازی فارسی فرقی باشد این را گداغازی خواندند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده بیت جنبش جان
کی کند صورت گرمابه ◦ صف شکنی کی کند اسب گداغازی ◦ مولانا مظهر راست بیت دهر که مال نداد
ملوک را بسپاه ◦ کنون چنانست که کرمال آن فیل و کنیز ◦ سود برات کدی اغازیان آینده ◦ ز لولیانش کنیزکهین
کند تحصیل ◦ گدر و گدرک با اول مفتوح ثانی زده و در لغت اخیر بای مفتوح سلاح جنگ را گویند لسانی
فرخی فرماید بیت روز و شب در بر تو گدرک باید ◦ چو سرو ◦ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو زنگ ◦
گدست با اول مکسور و ثانی مفتوح بسین زده بمعنی بدست است که مرقوم شد گدگ با اول و ثانی
مفتوح بار بار کبا باشد که درمیانش برنج و گوشت و روغن کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید بیت بامدادان که
تربیت کدک و باجه زدند ◦ میبرند از پی آن کله و کبا در کار ◦ گدگدی با هر دو کاف مضموم کلمه باشد که
بدان بزرا بطلبند و بنوازند و گاه بزبزی نیز گویند ابن یمین نظم نموده بیت زانکه دیر است تا مثل زده اند ◦
نشود بز بگدگدی فربه ◦ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا بفارسی
غلغلیچ خوانند فصل میم مُدَنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که
کلیدانرا بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید بیت کون خر دم خر بگیر و ◦ زان کلیدان نبود بی مدنگ ◦
خواجه سلمان ساوجی گفته بیت نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید ◦ سر آن نیزه مگر بر در فتحست مدنگ ◦ و در

دهانه

دهکی بمعنی دندانه کلیدان و برده قفل نیز بنظر آمده مَدهُون پوست دباغت را گویند حکیم اسدی راست
بیت صد و بیست کردون همه تیغ دار ترک ◦ دو چندین سپر باز مدهون کرک ◦ فصل نون نُدا با اول
مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابوالفرج رونی گفته بیت گر بخت راو جاهت و اقبال را ندا اشت ◦
از خدمت محمد بهروز احمد است ◦ و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست
بیت هوای او بدو شاهین دل از برم بربود ◦ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ندا ◦ دوم بمعنی رفتن و میدان
آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند نَدَب با اول و ثانی مفتوح دوای هفت باشد و آنرا ابنان نیز
عذرا خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت ندب دولت نباخته بر جبید لب طاه ◦ منزل عالم نادیده برون
تاخت براه ◦ و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آنرا تمام ندب و داد فره نیز گویند و بتازی وامق
نامند و چون بهوده رسد حست خون گویند و شرح آن در ذیل لغت حست خون مرقوم خواهد آن شاء الله تعالی
و اگر از حست خون بگذرد حکم اول پیدا کنندان دا و هر دم نمیشود بلکه داد اول میگویند و بعربی سه معنی دارد
اول کره قمار بود دوم نشانه جراحت بود سیم تهلکه را خوانند فصل ها هُدُنج و هُدُنک با اول
و ثانی مفتوح اسب جنگ را گویند هُده با اول مضموم و های مختفی بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید بیت مهر
خوای زمن و بهدم ◦ و آنرا هوده نیز گویند والله اعلم باب ذال منقوطه چون در این باب غیر از
چند لغت معدود یافت نشده آنرا منقسم بفصول نساخت بَذله خواندن شعر باشد با آهنگ حکیم
آرزوی نظم نموده بیت بذله گوی میان جمع بوده ◦ سرو کارش بته بدرولنی ◦ بَذیُون با بای مفتوح بنا زده
و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده بیت بز با لا
بود بلند برین هست بذیون قماشهای گزین ◦ پذرفتن پذیرفتن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید بیت دولت بر از خدا از زمانه راهبر است ◦ گفت بروز خلق خدای
پذرفتار پَذیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت منزل
او بدمنت کنده ◦ لشکر لطف او پذیره آه ◦ استاد عنصری فرماید بیت سؤال رفتی پیش عطا بذیره کنون ◦ همه
عطای تو آمد پذیره پیش سؤال ◦ تَذَرو با اول و ثانی مفتوح و را زده نام مرغیست ◦ نشتر گذاردن و گذاشتن
با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گذرانیدن بود حکیم قطران گفته بیت در بد دولت روزگار
از چرخ بگذار د سرم ◦ خادم این درگهم جاوید و خاک این درم ◦ حکیم فردوسی نظم نموده بیت در اخواند کر
کو گردگیره ◦ که از کوه بگذاشت تیغ و تیر گُذشت راه را گویند والله اعلم فصل الف از باب را اُرْ
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروفست دوم اره را گویند اثیرالدین اخسیکتی راست
بیت کلک مانی طبعش ان استاد چابک صورتست ◦ کاز راندر دستگاه صنعتش ار میکشد ◦ سیم ثقل
دانه را گویند که روغن از آن کشیده باشد و آنرا هرول و کنجاره نیز خوانند اران نام بلوکیست از ولایت

آذربایجان حکیم خاقانی گفته بیت فتح اران نام زیور زده ایام را ٭ فتح عراق و شام را فرض مسمی
داشته ٭ اراوند با اول مفتوح بمعنی اروند است که انشاء الله تعالی در همین فصل مرقوم خواهد شد اربو
با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربودار درخت امرود بود شاعر
گفته بیت بر سر چشمه پای اربو داره ٭ لیس فی الدار غیره دیار ٭ اربیان با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند ارتجک با اول
مفتوح مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برق باشد فرید الدین احول گفته بیت نه نشسته به پشت
فیل چو ابر ٭ انگزر زر چو ارتجک در دست ٭ او مزور راست بیت اسب باد و زین شفق در لشکر شاه بهار
ابر و پیل و کوس شد ارتجک زرین کجک ارتنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف
عجمی نام نگار نامه مانیست سیف اسفرنگی گفته اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توقیعش ٭ بگیرد باز از شرم نگارستان
ارتنگش ٭ رفیع الدین لسانی گفته بیت صبا نگاشته آن نقشها که تر آن ٭ باب لطف فرو شسته تخته
ارتنگ ٭ و گاه ارتنگ بر مانی اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده بیت با کلک تو چون قلم ارتنگ
چه ساده نگار کرکه ارتنگست ٭ و در فرهنگ هندو شاه مرقوم است که نام بتخانه ایست ارتیشدار
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و بای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول سپاهی
و لشکری باشد زر آتشت بهرام گفته بیت هنرور زندشت دار تیشدار ان ٭ پیاده سلح پرور و باسواران دوم
نام رود و دشت بس بزرگ در حدود دشت قبچاق ارج با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قدر
و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر را گویند شیخ عطار فرماید بیت بجای اوفتی کانجا خدایی ٭ ترا باشد
حقیقت بیرپایه ٭ از جمله فارغ و در جمله درج ٭ در یغ کر ندانی خویش را ارج ٭ دوم بمعنی کند نست این دو معنی
حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده بیت بمدح و ثنا ارجمندی خود را ٭ بمدح و ثنای تو با ارج کردم ٭ بظل همای همایون
جاهت ٭ دو باروی زاغ و رخ ارج کردم ٭ سیم کرگدن را مانند مولوی معنوی راست بیت یک جهانی
مینوا بر پیل و ارج ٭ بی طلسمی که بماند سبز مرج ٭ چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالش را
بدان پر کنند و آنرا ابرکی تو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارزنیز گویند ارجاسب با اول مفتوح بثانی
زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که بر توران پادشاه بود و در رویین دز مسکن داشته و بیت و چند
پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت
مشغول بود بقتل آورد و با آذرین و همای را که دختران گشتاسب بودند گرفته در رویین دز محبوس داشت
آخر الامر اسفندیار بن گشتاسب بفرمود پدر برویین در رفته فتح نمود و ارجاسب را کشته خواهران
خود را خلاص کرد ارجنگ با اول مفتوح بنون زده بمعنی ارتنگست که مرقوم شد ارد با اول مفتوح
بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم

ارتیشداران
سپه روز پایه بتوران

فرشته

فرشته ایست که موکل است بر دین و تدبیر و امور مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بیست
و پنجم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و نشاید نقل و تحویل حکیم فردوسی
فرموده بیت سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد ٭ بماه سفندار مذ روز ارد ٭ اردشیر با اول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است چون جدش گشتاسب او را شجاع و دلیر دید بدین نامش
خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته بیت چو دیدش بدانگونه پر اردلیر ٭
همی خواند از آن پس ورا اردشیر ٭ دوم نام پادشاه نخستین است از ساسانیان و او را پسر بابکان بابکانست حکیم فردوسی راست بیت همانا اردشیرش پدر کرد نام ٭ نیا شد بدیدار او شاد کام ٭ مرا او را
کنون مردم پاک کیش همی خواندش بابکان اردشیر ٭ اردشیران و اردشیردار نام نوعی از مرداسنگ تلخ
باشد اردکانه با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از شکال و اسرار نجوم باشد
و معرب آن اردجان است دوم نام موضعیست از مضافات شیراز و نام دهیست در نواحی یزد
اردن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از
نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام در آنجاست
آورده اند که مسکن حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام بر دروازهٔ اردنست اردوان نام ملک آخرین است
از ملوک طوایف که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر او را کشته پادشاه شد حکیم فردوسی راست بیت
در اخواند اندار دوان بزرگ ٭ که اردیش بگیست چنگال گرگ ٭ اردی با اول مضموم بثانی زده مخفف
اردیبهشت است حکیم فردوسی راست بیت دی و بهمن اردی و فروردین ٭ همیشه پر از لاله بینی زمین اردیبهشت
با اول مضموم بثانی زده و دال مکسور و بای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت کوهها
و تدابیر و مصالح ماه اردیبهشت و روز اردیبهشت بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید بیت همه ساله اردیبهشت
اردیبهشت هژیر ٭ روانش نیاید بخوشی در بهشت ٭ سیم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم است در برج ثور و وجه تسمیه اش آنکه ارد بمعنی مانند بود چنانکه مرقوم شد و چون این ماه
وسط بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در آن نشو و نمای کل و ریاحین شکفته آنرا
شبیه بهشت دانسته اردیبهشت خوانند شیخ نظامی فرماید بیت در آن بزم آراسته چون بهشت ٭
گل افشانه تر از ماه اردیبهشت ٭ شیخ سعدی راست بیت هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ٭ شهور آن
همه اردیبهشت فروردین ٭ چهارم نام روز سیم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و آنرا جشن اردیبهشتگان خوانند نیکست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن
و نزد پادشاهان شدن و بجنگ کار زار شدن ارز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد

دوم نام آتشست
بهرام گفته بیت گنهها به تو برچشم ای دو بره ٭ بسوز و تمنع ایا اردیبهشت ٭

وان معروفست مختاری راست بیت مروت تو مرا گر بار زمن بجزد ٭ مگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ٭ دوم قدر و مرتبه باشد شیخ اوحدی فرماید بیت برو باری کن و قناعت ورزه ٭ تا بدنهاری قبول بار وارزد حکیم زجاجی گفته بیت شهنشاه برگشت از راه مرزه ٭ بهمدان بیامد بیغزود ارزه ٭ ارزانی با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد وآن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده منوچهری انوری فرماید بیت انوری ای سخن تو بسی ارزانی ٭ گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی ٭ سیم مستحق و درویش بود حکیم فردوسی گفته بیت بارزانیان ده همه هر چه هست ٭ مبادا که آید بما بر شکست هم گوید بیت بارزانیان بخش هر چیت هواست ٭ که گنج توارزانیان را سزاست ٭ اَرْزَه با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه وهای مختفی سه معنی دارد اول زفت بود وآن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر نر آنست که بر ندهد حکیم سوزنی نظم نموده بیت پنبه بگوش اندر اگند ز تو ممدوح ٭ پنبه چگویم که ارزه ریزد وارزیزد ٭ دوم کاهگل را خوانند وارزه گر کسی را گویند که کاهگل کند سیم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزیتون با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغربست که در حبالهٔ بهرام گور بوده اَرْزَن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی بود وآنرا ارجن هم خوانند و در دواها بکار برند و پوست آنرا بر کمان نیز به پیچند وآنرا ارنوژ گویند واز چوب آن عصا نیز سازند استاد گفته بیت ورمجتبی براه بگذشت ٭ بردست گرفته چوب ارزن ٭ ارژنگ چهار معنی اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید بیت عجب مانده از آن کار نظارگی ٭ بعبرت فرو مانده یکبارگی ٭ که چون کرد اندین دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را بر یکی سان نگار ٭ دوم مصور بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ٭ بعصر دولتم مانی وارژنگ ٭ طراز سحر می بستند بر سنگ سیم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشت مختاری راست بیت از غبار رستم اسبت فلک سازد طبع فلکی گرد د بالطف تو دیوار ژنگ چهارم نام پسر زره باشد که یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته بیت بپور زره گفت نام تو چیست ٭ زگردان جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر درنگی منم ٭ اَرْژَنَه با اول مفتوح بثانی زده وزای عجمی مفتوح وهای مختفی نام دشتیست از ملک پارس که از آنجا تا شیراز قریب بسی فرسنگ است وآنرا ارجنه نیز گویند و واقعهٔ ظهور حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه دران دشت و خلاص کردن سلمان پارسی رضی الله عنه از چنگ شیر مشهور و معروفست لبستاک گفته بیت سوار ارژنه را مدح گوی واز دشمن ٭ جوی مترس اگر پنجه زن چو شیر ژیانست اَرْس با اول مفتوح وثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ فرماید بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ٭ و با اول مفتوح بثانی زده اشک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری نظم نموده بیت تر ریزد از درخت ارس کافور ٭ نخچیر دارد میان لالا دن ٭

ابن یمین راست بیت از برای قوت دل گر بخوری بادام ٭ صندل و مندل نیابم عنبر چوب ارس و ناغ ٭ اَرَسْتَن دو معنی دارد اول توانستن بود دوم مخفف آراستن است اَرْسَن با اول مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس محفل اَرَسَنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد وآنرا ارجنگ وارژنگ نیز خوانند استاد فرخی فرماید بیت همی تافت از پرنیان روی خویش ٭ نگاری گویی برارسنگ مانی ٭ ارش با اول مفتوح بثانی زده وبا اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان وآنرا باری ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه گفته بیت دیو اهرمن او راست آتش ٭ ساعد ببینند اورا دو ارش وارش ٭ حکیم اسدی فرماید بیت همانجا یکی سهمگین چاه بود ٭ که ژرفیش نهصد ارش راه بود دوم شهریست از ولایت شروان وبا اول مفتوح بثانی زده در عربیه دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افکندن میان قوم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود اَرَشْک با اول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوطه زده رشک وحسد باشد اُرْغ با اول مضموم بثانی زده بادام وپسته وگردکان وفندق ومارکیل وامثال آنرا گویند که اندرون آن تیز وتلخ وبدبوی شده باشد وآنرا کبیز نیز خوانند ارغا وارغاب وارغاو با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بردو رخسار گر دوار غاز آب چشمم ٭ رفته از حسرت خیالش خواب چشمم ٭ حکیم عمق بخاری بیت فرازش براز خون بر کوه تبر خون نشیبش ز انگم چو ارغاب ٭ وآغر ٭ حکیم سوزنی راست بیت زعشق دو رخ چون ارغوانت بر چو رخم ز هر دو دیده دو ارغاو خون شده است ٭ روان هم گوید روان شوم سوی کاسان دو دیده چون ارغاو ٭ اگر نیابی ارغوان رخ از کاسان ٭ اَرْغَج با اول مفتوح بثانی زده وغین مکسور وجیم پاره ایست که بر هر درخت که به پیچد خشک سازد وآنرا سند و توبج نیز گویند وبتازی عشقه خوانند شاعر گفته بیت نهال قدم از عشق زرد شد آری ٭ درخت خشک شود چون برو تند ارغج ٭ اَرْغَنْدَه واَرْغُنْدَه با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم بدال زده در لغت اول و در ثانی بنون زده دو معنی دارد اول خشمگین وغضبناک بود حکیم فردوسی راست بیت یکی نامه بنوشت نزدیک کیمه چو شیری که ارغنده گردد در شید ٭ حکیم اسدی گفته بیت زره دار گردی که آنکه رزد ٭ برون آمدان کرد در اهم نبرد ٭ بکشتند با هم دو گرد سترگ ٭ که ارغنده بودند بر سان گرگ ٭ اَرْغَن با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست واکثر واغلب رومیان ونصاری دارند وآنرا ارغون وارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید بیت از چنگ غم خلاص تمنی کنم ز دهر کافغان نیار خلق چو ارغن برادرم اَرْغُنْدَاب با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که ما بین عراق وآذربایجان واقع است ونیز رودخانه ایست که از نواحی قندهار بگذرد و دو معنی ترکیبی آن آب خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت اَرْغُون با اول مفتوح بثانی ز

زده دو معنی دارد اوّل بمعنی ارغنن است که مرقوم شد دوم اسب شد و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده
بیت تراچه ناله کوس وچه ناله ارغنن ٭ بروز جنگ چو باشی نشسته بر ارغون ٭ حکیم اسدی فرماید بیت
چنانه تاخت ارغون بولادسم ٭ که در گنبد از گردش ماه کم ٭ و بزبان ترکی نام قوم را از اتراک یابند ارک
با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان
استاد فرخی نظم نموده بیت جنگها کرده چو جنگ حصن بلخ ٭ قلعها کرده چو ارک سیستان ٭ هم گوید بیت
شاه که فتحیست مر او را چو فتح ارک ٭ شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ خان ٭ و بزبان علمای اهل هند
اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکاک با اوّل مکسور بثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود شهاب الدین
خطاط راست بیت زار کاک کف راد تو شاها تشویر ده قلزم وعمان و محیط است ارکنج با اوّل
مضموم بثانی زده وکاف مفتوح بنون زده وکاف مفتوح جیم نام شهریست از خراسان که در سرحد
ماوراءالنهر واقع است یوسف فصلور گفته بیت بروم و مصر و بارکنج اضطراب افتد ٭ همه بجد عراق
و بسرحد کرکان ارزم با اوّل مکسور وثانی مفتوح نام شخصیست که واضع ساز چنگ واو را رام رامی
ورامتین نیز گویند استادی فرماید بیت راه حزین درلب آواز زم ٭ چنگ ارم در بر و آهنگ بست
و در عربی دو معنی دارد اوّل بهشت شداد بود دوم نشانه را گویند ارمان با اوّل مفتوح بثانی زده حسرت
آرزو بود حکیم فردوسی گفته بیت بارمان واورند مرد هنر ٭ فراز آورد گونه گون سیم و زر ٭ ارمایل با اوّل
مکسور بثانی زده نام پارسا شاهزاده بوده آورده اند که دو پارسا شاهزاده بودند یکی ارمایل و دیگری گرمایل که
بواسطه خیر خلق مطبخی ضحاک شدند واز هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده بکشند و مغز سر ایشان را جهت دو مار که
از کتف او بر امده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه چندی که جمع میشده اند بهر کدام چند
گوسفند داده میگفته اند که بروید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد آنجماعتند
حکیم فردوسی فرماید بیت دو پاکیزه از گوهر پادشاه ٭ دو مرد گرانمایه پارسا ٭ یکی نامش ارمایل پیش بین
دگر نام گرمایل نیک دین ٭ ارمزد وارمزد با اوّل مضموم بثانی زده ومیم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد
اوّل نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم اسم روز اوّل است
از هر ماه شمسی حکیم فردوسی فرماید بیت یکی کودک آمدش ارمزد روز ٭ به نیک اختر و فال گیتی فروز ٭ سیم نام ستاره
برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار است ارمغان با اوّل مفتوح بثانی زده
ومیم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیاورند وآنرا سوغات وراه آورد نیز گویند
شیخ سعدی فرماید بیت چه ارمغانی ازین به که دوستان بینی ٭ تو خود بیا که دگر هیچ در نمی باید ٭ کمال اسمعیل فرماید
بیت چو گشت بمعراج معنی خرامد ٭ همه حور عین آورد ارمغانی ٭ ارمکان با اوّل مکسور بثانی زده ومیم
مفتوح وکاف عجمی بمعنی مرتبه وتربیت وسعد وسعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم نظم

آورم

آورده بیت گر تو بری ارمکان مکه ٭ زرین کن استان مکه ٭ کعبه ز تو سد جاودانه یافت ٭ مکه بتفاخت
ارمکانه یافت ٭ هم گوید بیت در طالع هر که ارمکان تافت ٭ سرمایه عمر جاودان یافت ٭
ارمنده وارمیده با اوّل مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح بنون زده در لغت اول و در ثانی میم مکسور
مخفف آرمنده وآرمیده بود حکیم سوزنی راست بیت تا بدان کند کان رسم بکرة خر بار ار
غلام خر بنده ٭ که چون منش طاین سفرند ٭ مانده از سفره نان ارمنده ارمنین با اوّل مفتوح بثانی
زده ومیم مضموم وواو معروف امرد را گویند ارمون با اوّل مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف
زری را گویند که پیش از کار بمزدوران بدهند وآنرا بتازی عربون وار بون خوانند ارمین نام پسر
کهتر کیقباد داشت ارنج با اوّل وثانی مفتوح آرنج باشد شمس فخری گفته بیت چه مملکت را چو در
دفع ظلم شکست شاه آستین تا ارنج ارندان با اوّل وثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده برای
خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خویش آورده که شیخ الاسلام گفت که آن بینیه
وی گفت علم توبه بود که آنرا خاص وعام قبول کنند ودیگر علم توکل ومعامله ومحبت بود که خاص قبول
کنند وعام فران نیارد دوسه دیگر علم خصوص وحقیقت بود نه بیرک خلق بود بطاقت علم وعقل
خلق در نیافتند وبرا لجمهور کردند برخاستند بانکار وارندان ارنواز با اوّل مفتوح بثانی زده
نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون ایشان
هر دو را گرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی فرماید بیت در ایوان شاهنشهی دیر بازه ٭ بکاخ اندرون
بود با ارنواز ارنونداسب با اوّل مفتوح بثانی زده نام پدر ضحاکست ارنیبز با اوّل وثانی مفتوح
بنون زده وبای تحتانی مفتوح وبای مکسور وزای عجمی بعجم باشد وآنرا اخون و تبرخون نیز خوانند
ومعرب آن طرخون باشد اروانه با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نوعی از شتر باشد
مختاری راست بیت من بنده که بر وی سوی ره دارم ٭ بدبخت و بی سراک و اروانه ٭ دوم نام
گلیست که آنرا خیری صحرائی گویند چون آنرا بخور کنند هر بوی گنده که باشد زائل کرداند اروس
با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول متاع وکالا را گویند پوربهای جامی نظم نموده بیت یکروز
چهار پا ببرد اسیم از کله ٭ روز دگر اروس وقماش از نهانذره ٭ اروند با اوّل مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اوّل دجله بغداد باشد وآنرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی فرماید بیت در اروند
وداراباد ٭ که بتازی بود شط بغداد ٭ دوم حسرت وآرزو بود حکیم فردوسی گفته بیت بارمان
واروند مرد هنر ٭ فراز آورد گونه گون سیم و زر ٭ سیم نام کوهیست در نواحی همدان بالوند
مشهور است حکیم خاقانی نظم نموده بیت شرار حد زآتش نعل اسبش ٭ که حراقش اروند وسهلان
نماید ٭ اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت صدای ناله بخصمت ز کوه این آید ٭ پس ای درشت کران جان وسرو

بچون اوند ❊ چهارم فروشکوه آمد وآنرا اورند نیز کویند حکیم فردوسی فرماید بیت سیاوش مرا خود چو
فرزند بود ❊ که بافر و بابرز و اورند بود ❊ و در بعضی از فرهنکها بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است
اَرْوِین بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی و واو مکسور و یای معروف تجربه بود اَرْهَنک بااول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی نام قصبه ایست از بدخشان اُرِیب بااول مضموم وثانی مکسور و یای
مجهول بمعنی منحرفست و آنرا اوریب وریب نیز کویند مولوی معنوی فرماید بیت یکقدم چون رخ ز در
بالا تا نشیب ❊ یکقدم چون فیل رفته بر اریب اَرِیس بااول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی زرک
و هوشیار است و در عربی بمعنی متابع آمده و بااول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را کویند فصل با
بر بااول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود کمال اسمعیل کفته بیت هر که منظور توشد همچو ستاره شرف
جایکاهش برازین طارم نه منظر شد ❊ دوم با درخت را کویند استاد فرخی در صفت صعوبت راه
کوید بیت دراز ترغم مستمند سوخته دل ❊ کشیده تر ز غم دردمند خسته جکر ❊ چو چشم شوخ همه چشمهای
او بی آب ❊ چو قول سفله همه کشتهای او بی بر ❊ سیم سینه باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت بر و لب
درخ و دلسند نمود مرا ❊ بکی حریر دوم لب دسیم دیبا ❊ چهارم کنار و آغوش را کویند امیر خسرو راست
بیت نازکتر است آن بدن از برک کل لبی ❊ عیب است کر برهنه کند در برش کسی ❊ پنجم مخفف برکت
کمال اسمعیل فرماید بیت هر که چون نرکس صاحب نظر است از سر ذوق ❊ چون کل از ار زوی دیدار او
صد بر شد ❊ ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم بار و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم
کویند نهم بمعنی طرف بود دیک بر سو یعنی بیکطرف رو دهم در خانه و سرا است بَرَاتی دو معنی
دارد اول جامه وغیر آنرا کویند که کهنه و فرسوده باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم
میدهند براتی نامند امیر خسرو فرماید بیت براتی پوشش اندام توسیم است ❊ برادر زاده زلف نسیم است
شرف شغروه راست بیت تو تازه کن خلعت حسن مردم ❊ پس آنکه براتی بشمع خود انداز ❊ دوم جمعی را
خوانند که در میزبانی کدخدایی همراه شوی بخانه عروس روند بُرَاده بااول مضموم سونش آهن و فولاد و
هر چیز را کویند بَرَان بااول مفتوح زیبایی باشد شمس فخری راست بیت خدایکان جوانبخت شیخ ابو اسحق
که تخت خسرو از ذات او کرفت براز ❊ و در عربی بمعنی فضله است بُرَاش بااول مفتوح بمعنی خراش
آمده و آنرا اغراش نیز خوانند بَرَاغالیدن بمعنی برانکیختن بود و برغلانیدن نیز کویند و آنرا ابتار تحریض و اغرا
خوانند بَرَاکوه بااول مفتوح نام کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از
ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنکی اندجان حکیم نزاری نظم نموده بیت وقت برچیدن کونه از
براکوه رود ❊ بکشش اهلش دره دره ده ده در کونش ❊ بُرَانداف بااول مضموم و ثانی مفتوح رود بار را
کویند بَرَاوَرْده بااول مفتوح دو معنی دارد اول نبار اکویند و در بعضی از فرهنکها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است

و نام ملوک کلی اسرار دار

حکیم

حکیم فردوسی فرماید بیت بدرکاه شاه آفریدون رسید ❊ برآورده دیدسر نا پدید ❊ باپر اندر آورده
بالای او ❊ زمین کوه تا کوه پهنای او ❊ نشسته بدر بر کرانمایکان ❊ ببرده درون جای برمایکان ❊
دوم شخصی را نامند که ملوک و اکابر او را نواخته مرتبه او را بلند ساخته باشند حکیم فردوسی
کفته بیت چه باده فره است این برآورده را ❊ چه سازیم درمان خود کرده را بَرَاه بمعنی خوب
و خوبی و آراسته و آراستکی آمده حکیم سنایی فرماید بیت طبعم آراست هم از پی مدحت چو بهشت
زانکه هر لحظه همی فضل تو آورد سپاه ❊ لاجرم کرد عروس زمدحت جلوه ❊ که به از حور بهشتست که مرد
براه حکیم اسدی کفته بیت بدانکونه سالار زار و تباه ❊ همی شد رهی پیش آمد براه ❊ اثیر الدین اخسیکتی
راست بیت مجلس شاه بدیدم نه بران ساز و نشق ❊ صدر درکاه بدیدم نه بران فر و براه بَرَاهیختن
بَرَاهیخیدن و بَرَاهیخذن بمعنی برکشیدن بود عبد الواسع جبلی راست بیت اکر آتش فشان
خنجر براهیخی بکوه اندر ❊ شود آتش چو خاکستر ز هیبت در دل خارا ❊ هم او کوید بیت زور بازو تیغ
برسنجد ❊ پوست از کاو او براهیخذ بَرْبَاره بَرْبَاره بااول ثانی زده مجره را کویند که بر بالای حجره دیکر
سازند بَرْبَد بااول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایت نیمروز است که
سیستان باشد دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر با هر دو بای مفتوح برازده در
بعضی از فرهنکها مرقوم کشته که نام صنفی از مردم است و در عربی اسم ولایتی بمغرب که مردم
آنجا بسیار جری باشند بَرْبَته بااول مفتوح بثانی زده جماد است و هر چه نیفزاید و منجمد باشد
بُرْنِید بااول مفتوح ثانی زده سینه بند زنان باشد و آنرا ابتار می بازرنک نیز خوانند و بتازی در
لب کویند بَرْبُوز و بَرْبُوس بمعنی بوز است یعنی پیرامون دهن و آنرا ابتفوز نیز خوانند حکیم
سنایی در صفت جمع کوران کوید که حت براعضای فیل مالیده هر یک آنرا بخیری تعبیر نموده اند بیت
آنکه رابدر زبیل ملوسنش حت و یاری سطر و بربوس ❊ کفت شکلی چنانکه مضبوطست ❊ راست همچون
عمود مخروطست بُرْتَانَک بااول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح کیاهی باشد دوایی که آنرا
برنجاسب نیز کویند بُرْتَنْک تنک دوم باشد از دو تنک زین و آنرا از برتنک نیز خوانند
شرف شفروه نظم نموده بیت یکران ترا هم فلک زینت طوقش مر و مجره برتنک است بُرْته بااول
مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایرانست بُرْجَابَت بااول مضموم نام مبارزیست از توران که
بهرام بیران بجنک کودرز آمده بود بِرْجِیس بااول مکسور بثانی زده وجیم مکسور و یای معروف نام ستاره
مشتریست مختاری نظم نموده بیت خوانده نظم وصال را برجیس ❊ کشته تیر فراق را برجاس بُرْجَاف بااول
مضموم ثانی زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا ابتار جلبا و ملک خوانند بَرْچَخ بااول مفتوح بثانی زده
وجیم عجمی مفتوح نیزه کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برچه نیز خوانند

حکیم خاقانی فرماید بیت از خنجر دورویه سه کشور گرفتنش • وز برج سه پایه دو سلطان شکستنش •
بُرجیدن مخفف برچیدن است عمعق بخاری نظم نموده بیت هوای قیرگون برچد نقاب قیرگون از رخ
سپهر ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر بَرْخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پایه از جمع
باشد دوم را گویند سیم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود و آنرا تالاب و برم نیز
خوانند بَرْخَفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند
و بتازی کابوس و بیونانی خرخیون نامند اغاجی گفته بیت بوصال اندرین بدم از گشت زمان • تا فراق
آمد و بگرفت چو برخفج مرا بیت چنانم در خواب شد ظلم از نهیبش • که بیداری ورا بگرفت برخفج • برخور بمعنی
شریک و انباز آمده استاد فرخی نظم نموده بیت زبس عطا که دهد آنکه زو عطا بستد کمان برد که منم اورا
شریکم و برخور بُرخه با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی بمعنی اول برخست که مرقوم شد استاد عسجدی راست
بیت از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد • از عزش جمله جمله ز احسان کرد کار • زان برخه برخه ابر جان
او ز سعد • زان جمله جمله مراد او راز بخت یار بَرْخی با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد
لسان الغیب گفته بیت گل آب شد از شرم چو روی تو بدید • در سرو خم افتاد چو قد تو چمید • دل بنده آن
سرو که چون قد تو رست • جان برخی آن گل چو روی تو دمید • شیخ سعدی فرماید بیت هر رفتن و در دیدها
در بنشین • دل دوستان کن جان برخیش بردو برد ابردو بردبرد جمیع این لغات با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم انوری راست بیت مرح حکم تو صد بار فزون • چرخ را گفته بود کز ره برد
حکیم سوزنی گفته بیت روز دار و گیر و برد ابرد میدان نبرد • هر غلام شه بمردی هم نبرد زال باد • حکیم سوزنی
گفته مولوی معنوی فرماید بیت همت سبک مدار که با همت شگرف • چاوش پادشاه براند که برد برد
و بردیدن مصدر آنست و برد بمعنی سنگ نیز آمده بَرْدِسه با اول مفتوح برازده دو معنی دارد اول نوعی
از خرمای لطیف بود و آنرا سنگ اشکنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را نامند برراه و برره بمعنی
براه است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده بیت از شیر گوزن و گرگ روباه • لشکر کاهی کشیده برراه
بررس با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده حکیم سنائی فرماید بیت آز
بگذار که با آز بحکمت نرسی • گر بیابان بایدت از حال سنایی بررس • کمال اسمعیل راست بیت
از حال دل سوخته خرمن بربر برس • حال دل زار خواهی از من بررس • گر در دل منت زمن باور نیست •
ای دوست روا بود ز دشمن بررس • دوم امر از رسیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت شاهی که ماه
رایت منصور او بقدر • از ماه برگذشت بخورشید بر رسید بُرُشته با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم
بسین زده نباتات را گویند برز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را گویند و آنرا ورز
نیز خوانند و زارع را برزگر و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید بیت کار خالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام •

همبرخ ...
ره جای شود که هیچ آبی را
پس ...

زانو بکر

زانو بکر جولاهکی آید دگر برزیگری • دوم ماله بود که بدان کاهگل کنند سیم زبانه بود و با اول مضموم سه
معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی گفته بیت بس و پیش هر سو همی کوفت گرز • دوتا کرد بسیار بالا و برز
همو گوید بیت پسر بر همی زد گران گرز راه • همی یاد کرد آن بر و برز را • دوم بمعنی شکوه آمده همو فرموده بیت
ز جستنش بنهفتاد رزینه گرز • تو گفتی برفتش همی فر و برز • سیم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست بیت
نهاوند در یکدگر تیغ و گرز • چو سنگ گران کاید از کوه برز • حکیم علی فرقدی در صفت اسب نظم نموده
بیت چنانه نوبدی هنجار این چنین که هست • که خیره ماند ازو پر باز و بال غراب • چنانکه از تک او کوه برز
شد هامون چنانکه از حرقش سنگ صلب گشت خلاب برزگر و برزه گر و برزیگر بمعنی زارع است
فخر گورکانی نظم نموده بیت عقل بود برزگر و تخم روح • آب دهش خضر و مسیحا و نوح برزم با اول مفتوح
بثانی زده و رای منقوطه مفتوح کرشمه باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده بیت هست برزم کرشمه
بالا اسب • ده هزار است بیور انجا اسب • برزن با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند حکیم انوری فرماید
بیت ای ترک می بیار که عید است و بهمنست • غافل مشو نه موسم بازی برزنست • و با اول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان بپزند قریع الدهر در توحید گفته بیت بر سفره سخای
تو خورشید و مه دو نانند • در مطبخ نوال تو افلاک برزنست • برزه با اول مفتوح دو معنی دارد اول
زراعت بود دوم شاخ درخت بود برزه گاو با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف
عجمی گاو نیست که جفت نموده بان قلبه رانند مختاری در مذمت فلک گوید بیت برزه گاو نیست
کو خورد ناچار • بر تخمی که خود کند شدیار • برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول آتش باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت ز برزین دهقان و افسون زند • بر آورده دود
بچرخ بلند • دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین نام نهاده
حکیم انوری فرماید بیت گرد لاله ز فروغ لاله • گفتی آتشکده برزین است • زراتشت بهرام گفته بیت
بگفت این و نشست آنگاه برزین • روان شد سوی آتشگاه برزین • برسان با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب خوشبوی باشد که رنگ آن بسیاهی زند دوم امت را گویند و آنرا
با شین منقوطه نیز خوانند و بروشان بزیادت واو نیز آمده برشم با اول مفتوح بثانی زده و شین مفتوح
شاخهای باریک بی گره بود بدر از یک وجب که از درخت گز و هوم و اگر گز و هوم نباشد از درخت
انار ببرند و برسم بریدنش آنست که اول برسم چین را که کاردی باشد که دسته آن آهن بود پادیاب کنند
یعنی بشویند پس زمزمه نمایند و زمزمه دعایی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه و تعالی و آتش
هنگام شستن و پرستش و خوردن و سایر العبادات نخست بزبان رانند آنگاه برسم را به برسم چین ببرند
پس برسمدان را پادیاب کنند و آن ظرفیست مدور مانند قلمدانی که اندکی از برسم درازتر باشند و آن ظرف را

از طلا یا نقره یا مس یا مثل آن سازند و برسم را در اندرون آن نهند هرگاه خواهند که نسکی از نسکهای زند
بخوانند عبادت کنند یا بدن بشویند یا اکل کنند چند عدد برسم که بجهت آن کار معین است از برسمدان
برآورده بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک یشت بیست و چهار برسم در دست گیرند
و در هنگام خوردن پنج برسم بدست بگیرند و از شروط گرفتن برسم است بدست طهارت بدن
نظافت جامه حکیم فردوسی فرماید بیت برستنده آذر زردهشت ۰ همی رفت باباژ برسم بمشت ۰
چو از دور جای پرستش بدید ۰ شد از آب دیده رخش ناپدید ۰ فرود آمد از اسب برسم بدست
بزمزم همی گفت و لب را ببست ۰ شرح این لغت از مجوسی که در دین خود لغایت فاضل بود و از دستور
نام داشت و او را مجوسیان موبد میدانستند و حضرت عرش آستان محض بجهت تحقیق لغات
فرس مبلغها از برایش فرستاده از کرمان طلبیده بود تحقیق نموده نوشت برسوله با اول مفتوح ثانی زده
و سین مضموم و واو مجهول قرصی باشد که در آن جوز و بزباز و دیگر ادویه گرم و تیک انداخته باز
حکیم نزاری نظم نموده بیت روح ما را عصاری صافیست ۰ نه معاجین تنک و برسوله برشان با اول مفتوح
ثانی زده امت را گویند و آنرا با یمین نیز خوانند برنجا و برنجان با اول مفتوح ثانی زده بندی باشد که
از چوب و خس و گل در پیش آب به بندند و شین منقوطه مفتوح نام مقامیست میان ایران و توران
برغ با اول مفتوح ثانی زده بندی باشد که از چوب و خس و گل در پیش آب به بندند و آنرا ورغ نیز
خوانند شیخ عطار فرماید بیت چو شمع از عشق هر دم باز خندم ۰ به پیش چشم برغ باز بندم اهو گوید بیت
زمین از خون خصمان لاله زاری ۰ هوا از تیر باران ژاله باری ۰ جهان از ابو دبرغ آب جسته ۰ ز کشته
پیش برغی بار جسته ۰ و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز درستست برغست با اول مفتوح ثانی زده و غین
مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که چون اسپناخ داخل آش ساخته پزند لیکن
آن خودروی باشد و آنرا اچه و پژند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنار جوها
بروید حکیم سوزنی راست بیت برین قوافی گر و زنی نه شاعری ۰ خدای داند تا چند خایدی برغست دوم
جویی باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت ببرند خسرو از گفته بیت وگر کشی آب بنودی و حاجتی بودی
ز نوک هر مژه راندمی دو صد برغست ۰ برغلانیدن بمعنی براغالیدنست که مرقوم شد برغمان با اول
مفتوح ثانی زده و غین مفتوح اژدها را گویند برغندان با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح بنون زده
جشن و نشاط را گویند که در شعبان بسبب نزدیک رمضان کنند و بسیر گاهها روند حکیم نزاری نظم نموده
بیت رمضان میرسد اینک و هم شعبان است ۰ می بیارید و بنوشید که برغندانست ۰ اهو گوید بیت
تو چون در آخر مه شعبان ۰ زده یکهفته طبل برغندان برغو با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم شاخی
باشد میانه تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند حکیم آزری گفته بیت آه سحر از نای برغو صبح بر آمد ۰ پیچان بهوا چون

نفس از نوله برغو همو گوید بیت زان طرف گر کند برغو ساز ۰ نشنود زین طرف کس آواز برغول
با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آشی باشد که از جو یا گندم ولیده پزند و آنرا بلغور نیز نامند
شاعر گفته بیت مطلب مال و جاه قانع باش ۰ بدو تا نان و کاسه برغول برفنجک با اول مفتوح ثانی
زده و فای مفتوح سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا برخفج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس
و بسریانی خرجمون خوانند برفوز و برفوس با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو معروف برکابوز
و برکابوس درین دو لغت بای عجمی مضموم برکافور و برکافوس درین دو لغت بقاف مضموم این هر شش لغت
بمعنی برپوزاست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بیت چنین باشد بیان نور ناطق ۰ نه لب جنباند
به آواز و نه برفوز ۰ برگ با اول مفتوح و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد از پشم شتر که درویشان
از آن کلاه و قبا و دستار سازند شیخ سعدی فرماید بیت دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ۰ خود را
ز عملهای نکوهیده بری دار ۰ حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ۰ درویش صفت باش کلاه تتری دار
شاعر گفته بیت برکی بسته بود سر خویش ۰ بر زمین میکشید ریشه ازو ۰ دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد
و بیشتر مردم دار المرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عجایبی نیز خوانند کمال غیاث در منقبت فرموده
بیت تو سبز پوش و روسپیدی بسان خضر ۰ ارسندس عمامه و ز استبرقت برگ ۰ و با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه بمعنی
آهنگ باشد یا بمعنی سامان و سرانجام مولوی معنوی بمعنی نغمه و آهنگ نظم نموده بیت جمله مرغان برگ
کرده جنگ جنگ ۰ با سلیمان گشته افصح من اجنک ۰ شیخ سعدی بمعنی سامان و سرانجام نظم نموده
بیت خان پر کندم و یکجو نفرستاده زپیش ۰ برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست ۰ مجید
همگر نیز بمعنی سامان و سرانجام گوید بیت نی برگ که خیمه زنم پهلویت ۰ نی سیم که خانه خرم در کوبت
من دیده و گوش را بدان میخواهم ۰ تا بشنوم آواز و ببینم رویت ۰ سیم قصد و عزم بود کمال اسمعیل راست
بیت صحت از طبیب مدار کرت برگ آن رهست ۰ کانرا که توشه نه ز فقر است بینواست
چهارم بمعنی پروا آمده استاد فرخی بنظم آورده بیت تو با گل و سوسن و من با لب و زلفش ۰ ور برگ
بوسه بنشین تا بوسه شماری برزگوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا ابرکوه
و ورکوه و ورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل بتعریب اشتهار دارد برگ بید
نوعی از پیکان تیر باشد که بهیئت برگ بید باشد و بید برگ نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده
بیت گر آن بحر وار او ع و ترک ۰ کجا باشدت برگ یک بید برگ امیر خسرو راست
بیت کشت رعنایان بود در زیر بید و پای گل ۰ بوستان شیر مردان برگ بید و خنجر است
برگ ریز فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده

بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار گویند بجای مبادا که چنین باشد حکیم فردوسی فرماید بیت فرستاد پاسخ
سر شهریار که ما جور شاه کردن فراز • سخنها که گفتی تو برگست باد • دل و جان آن بدکنش کشت باد
حکیم قطران نظم نموده بیت بهمت چو فلک عالی بصورت چو مه رخشان • فلک چو او بود
برگست مه چون او بود حاشا برگستان و برگستوان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بسین
زده و تای فوقانی مضموم و پوششی باشد که در روز جنگ مردم بپوشند و بر اسب اندازند تا از زخم
ایمن باشند و آنرا کجیم و کجین نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت صف از پلنگم چو سین هفت شاخه است
سوار برگستوان باخاست • شرف شفروه در مرثیه گفته بیت مریخ را زهیبت این صعب واقعه
از حسرت و دوش خنجر و برگستوان فتاده کمال اسمعیل راست بیت از تیغ مهر و ناوک انجم خلاص یافت
این ابلق زمانه ز برگستوان برف برکه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین و های مختفی
پوشیده و پنهان را گویند سوزنی گفته بیت و برکس نشاه مدرسه خواهست • ظاهر است این نهان
و برکه نیست • برم با اول و ثانی مفتوح چفت را گویند که تاک انگور و بپاره خیار و کدو و مانندان بر بالای آن
اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن و ستوه باشیدن دوم کسی را گویند که در مجلس
قمار نشیند و دخل قمار بازان نشود سیم میوه درخت عضاه را خوانند و عضاه درخت خاردار است
و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است و آنرا از بر نیز خوانند حکیم انوری فرماید
بیت این مرکب بیداد تو توسن دل نیست • آنرا چو لب خویش چرا رام نداری • از دفتر شدی و درستی
نه جهانا یک سوره بر آید که توان برم نداری • دوم چشمه آب را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که
گوی باشد بزرگ که آب باران در ان جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند ابو الحسن شهید بلخی در
صفت چشمه عشق افزا نظم نموده بیت چون تن خود برم پاک نشست • از مساسش تمام لولو راست
نرم نرمک ز برم بیرون شد • مهر نش از انچه بود افزون شد • سیم انتظار باشد و آنرا برمو نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جوبهار بروید و آنرا مرغ و فرزد و فریز نیز نامند برمایون برمایه
با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و با یای تحتانی مضموم و واو معروف در اول و در ثانی با یای تحتانی
و های مختفی نام ماده گاوی بوده که فریدون را شیر داده استاد دقیقی گفته بیت مهرگان آمد جشن ملک افریدونا
آن کجا گاو نکو بودش برمایونا • حکیم فردوسی فرماید بیت یکی گاو برمایه خواهد بدن • جهانجوی را دایه خواهد بدن
همو گوید بیت بسر بر همی گشت گردان سپهر • نشد رام با آفریدون بمهر • جز آن گاوکش نام برمایه بود •
ز گاوان خود بهترین پایه بود • برمر و برمو با اول مفتوح بثانی زده در هر دو میم مفتوح در اول و در ثانی میم مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول انتظار باشد و آنرا با بای عجمی نیز خوانند مختاری فرماید بیت جان اعدا برو بجگک
چنانکه • نبود بیش مرگ بر مرتیغ • نورالدین مقدم راست بیت هست آسان رفتنم بر موی سر

نزدم

نزدم بسیار از موی وصل • دوم امید بود مختاری گفته بیت هنوز مست فلک سخن را قوی شدن برمز
هنوز مست فلک را رحیم گشتن روز • سیم مگس عسل را مانند باصلاح مگس داران برمغاز و برمغازه با اول
و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری باشد که استاد بشاگرد دهد برموز با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمر است که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگها
بپای عجمی نیز مرقوم است برنا و برناک و برناه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنایی فرماید
بیت هر کجا دولتست برنایی تو بدان کس مپیچ که برناست • شاه کبود جامه نظم نموده بیت عشق و پیری
سر بسر زشتی و رسوایی بود • ره بده بردی اگر بار دلم برناستی • دوم خار باشد برنج با اول و ثانی مفتوح آن
باشد که بواسطه کوری یا بسبب تاریکی کسی دست خود را بر دیوار یا جایی بمالد تا رهگذر یابد برنجاسف
با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد گل زرد دارد و آنرا بوی مادران نیز گویند و در دواها بکار برند و بیونانی
ارطیمیسیا خوانند برنجن و برنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح در اول و در ثانی مکسور حلقه
بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا ورنجن و ورنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند
دست برنجن و آنچه در پا کنند پا برنجن خوانند برنداف با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد
اول دوال را گویند مختاری راست بیت کشد تیر تو از برشیر بیشه • در تیغ تو بر تن بیل خام از آنکه مر زین
وزان بایدت • براندف زین و عنان و لگام • دوم مردود کانی باشد برندکام با اول مکسور
دارویست که آنرا بابونه گاو گویند برنک با اول و ثانی مفتوح و رای باشد و با اول و ثانی مضموم دو
معنی دارد اول بمعنی ذخیره آمده دوم ولایتست که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی
مکسور نام حبه ایست دوایی که اغلب از جانب کابل آید و آنرا برنک کابلی خوانند برنیش با اول
مضموم بثانی زده و یای مجهول و شین منقوطه شکم رو با بخشش بود و آنرا بتازی زحیر خوانند برو با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ابرو باشد حکیم سنایی فرماید بیت هر که آن روی تو بیند زپی خدمت تو
هم بروی تو که پیشش چو بروی تو بود • استاد بهرامی نظم نموده بیت بغمزه تیر و مژه تیر و قد و قامت تیر • برو
کمان و بیازو درون فکنده کمان • و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند و با اول مفتوح بثانی زده نام
ستاره مشتریست حکیم فردوسی راست بیت ببالا چو سرو و میان همچو غرو • برخ همچو برو و برفتن تذرو
همو گوید بیت ببالای تو در چمن سرو نیست • چو رخسار تو تابش برو نیست • و با اول و ثانی مضموم مخفف
بروت بود حکیم فردوسی گفته بیت که دارد کینه برتاب او • ندیده بروهای پرتاب او برواره
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که دری را گویند
غیر از در متعارف که از ان نیز بخانه آمد و شد توان نمود برواز با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام
بوم شمس فخری گفته بیت ملاذ و سیف و قلم خسرو ستاره حشم • که هست خلق جهان را جناب او برواز

بروسان بروشان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی امت است و آنرا برسان و برشام
نیز خوانند استاد دقیقی فرماید بیت شفیع باش بر شه مرا بدین ذلت • چو مصطفی برداد ابر بروشان را ○
برونشک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح نون
زده بمعنی بار ور باشد شیخ سعدی فرماید بیت برومند باد آن گرامی درخت • که در سایهٔ او توان
بر درخت • که از میوه ارائش خوان دهد • که از سایه آسایش جان دهد برون سرا درمی را گویند که در
غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون سرا نیز گویند و بهندی غیر سال خوانند حکیم نزاری نظم نموده
بیت برونسرای نتوان شناخت قلب از نقد • اگرچه نقد روان مرا ور وانی نی • محکم من هدهاک است
دعا فلان دانند • که سکه درم مز برون سرای نی هو گوید بیت افسانهٔ موعظت سرایان • نقدیست
وی برون سرای بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی براه است که مرقوم شد و باخفای ها دو
معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی ابره آمده استاد عنصری فرماید بیت عارضش را جامه پوشیده است
نیکویی فره، جامه کان ز ابره شکست و آتش آستر برهختن و برهیختن برافختن است که مرقوم شد برهود
با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن شده باشد که
حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و آنرا بهوده نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چو نرم کوبم با تو را
درشت بگوی مسوز دست جز آنرا که مر ترا برهود برهون هر چیز میان تهی را گویند مانند هاله و طوقی که
در گردن اندازند و کمر که بر میان بندند و در خانه و حصار و محوطه و چوب بندی و خاربست و پرچین
و امثال آن استاد رودکی بمعنی هاله نظم نموده بیت ابا قد تو چون سرو زد بیا گردان آذین • و ماه روی
تو چون ماهی ز عنبر گردان برهون • حکیم ناصر خسرو بمعنی در گفته بیت دل چنین ای پسر خزانه دین است چشم تو
چون روزنست و گوشت چو برهون • گوهر دین چون درین خزانه نهادی • روزن و برهونش هر دو سخت
کن اکنون • روزن و برهون چو بسته گشت خیانت • راه نیابد بسوی گوهر مخزون • هم حکیم ناصر خسرو
بمعنی حصار و محوطه بسته بیت ارشده غافل ز علم و حجت و برهان • جهل کشیده بگرد جانت برهون حکیم
قطران پرچین و چوب بندی بنظم آورده بیت بباغ بر گل ماند رخ تو سالا سال • زمانه بسته ز شمشاد
گرد او برهون برهوه با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و اظهار ها صابون باشد بریزن
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و برزبران نان بپزند و آنرا
برزن نیز خوانند بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی صمغ باشد دو لبی که آنرا
بیرزد نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و سبک و خشک بود مانند عسل صاف و بوی تند دارد و معرب
آن بارزد و بیرزد است برین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا این
آمده بمعنی بالاتر از همه و فلک الافلاک را از ینجاست که چرخ برین و سپهر برین گویند حکیم انوری نظم نموده بیت

غوطه توان داد در و زعرض ضمیر ش • در عرق آفتاب چرخ برین را • دوم باد صباست و آنرا باد برین نیز
خوانند شمس فخری این هر دو معنی را بنظم آورده بیت بر چرخ برین بی مثال فرمانش • ز سوی قبله نیارد وزید باد برین
و با اول مکسور سوراخ را خوانند و آنرا برینه نیز خوانند بریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
نام علتیست که آنرا اسباب دو چیز است یکی خلط بد در تن دوم قوت طبیعت که خلط بد نیز دو گونه بود
یکی خلط بود تیز و رقیق دوم خلط غلیظ سودایی که با خون آمیخته قوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای شریف
باز دارد و بظاهر پوست دفع کنند و آنرا بتازی قوبا و بهندی داد گویند یوسف طبیب گفته بیت شراب
اسطوخودوس ار خوردکس • ز من بشنو حدیث خبریاره • بواسیر و بریون را دهد نفع • بر دهد علت مالخولیا
فصل بای عجمی پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست دوم پرتو باشد مولوی معنوی فرماید
بیت چشم را صد پر ز نور عکس رخسار شماست • ابله هر دو چشم را یک پر مباد ای شما استاد فرخی نظم نموده
بیت گر به نالی بر تیغت نگارند نمونه • سایه بر فکند بر سر یکمین آن نال • زیران سایه یاب اندر اگر
بر گذرد و همچو خویش از پرده ریزه شود های وال • سیم بیست باشد از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو راست بیت بر فلک بی پا و پروانی که نتوانی شدن • پس چرا بر نادری را زدین و دانش پا و پر
حکیم فردوسی گفته بیت خداوند گفت این سرای منست • اهی بخت بد رهنمای منست • نه کاهستم و نه ابی و نه خوی
نه مردی نه دانش نه پا و نه پر • چهارم برگ را مانند شرف شفروه گوید بیت تو سرو خرامانی و من که بر نا غر
اکنون چه توان کرد توانی و من اینم • سیف اسفرنگی نموده بیت امان خواهد ز بر گاه باد چون بند • فکنده عفو تو در
خرمن عقاب آتش ما • پنجم ترک کلاه را گویند حکیم سنایی نظم نموده بیت آن جهانیست کاندر انکاه نوبهار
گر نهد طرف کلاه چار پر ترک سمن • ششم بمعنی دامن و کناره هر چیز آمده و آنرا پره نیز خوانند مثل پر بیابان
و پر بینی و پر کلاه حکیم انوری بنظم آورده بیت رای او را اگر ملاقاتی خواست افتاد با فلک نگاه • اتفاق
بوجه کت خی سوی او کرد آفتاب نگاه • هر چه او میکشد بند قبا • او فرو میکشید بر کلاه ○ هفتم پره آسیا
و پره چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرادزان با اول مفتوح جانوریست شکاری از جنس چرخ که بسیار
پاکیزه منظر بود و لیکن در و نفعی زیادت نیست شاید که شکار بط و کلنگ و امثال آن کند و الحج چرخ
فام بود پسندیده دانسته اند و چون بر جست باز دار کریج خورد از و نفعی توان یافت اما آنچه در کوه کریچ
خورد باشد نپسندیده اند و آنرا بتازی زمج خوانند پرازده با اول مفتوح و زای منقوطه موقوف آرد خمیر
کرج بود که آنرا بجهت نان کردن و غند سخته باشند و آنرا ز واله نیز خوانند و بهندی پره نامند پراش با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن حکیم سنایی نظم نموده بیت سنبل پر تاب را گر دشمن پراش ○
چشم خرد برکشا قدرت الله بین پرالک نوعی از پولاد و جوهردار بود عموما و تیغ را خوانند خصوصا حکیم اسدی
فرماید بیت از آن آهن لعل گون تیغ چار • هم از روهنی و پرالک هزار پرانداخ سخیان بحذف الف اول

نیز خوانده اند براهام بااول مکسور نام بت پارسی باستانی وآنرا ابراهام نیز خوانند ومعرب آن
ابراهیم است و در زمان بهرام گور جهودی درغایت بخل وامساک این نام داشته چنانچه مجملی از شرح
آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد ان شاء الله حکیم فردوسی فرماید بیت براهام بی بر جهودی
رفت و کی زفتی او نشاید نهفت حکیم خاقانی نظم نموده بیت بهرام نگر دیده براهام چون نظر زخان
وخوان لنبک سقا برافکند برباره وبرپاره وبربال وبرباله بااول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند
وآنرا فروار وفرواره وفروال نیز گویند پریره بااول مکسور بثانی زده وبای عجمی مکسور ورا و[illegible]را
گویند وآنرا خواجه شمس الدین محمد ورکانی گفته بیت درست گشت که خورشید در خزانهٔ تو قراضه ایست
وفضل پر مثال پریره برهان بااول مفتوح بثانی زده وبای عجمی وهای مفتوح خرفه را وبتازی آنرا افرفخ ودرجله وبقلة الحمقا
وبهندی لونیه وکهول نامند ابوالمفاخر رازی نظم نموده بیت جسم شب تیره راهم برص وهم جذام چشمهٔ خیره
راهم سبل وهم وسن در نظر مردمک چون تره زار فلک روشنیش کوکنار تیرگیش برهن برهمن آسمان
راست چنانچه طوطی کز هوس بچگان بارکند برهن حکیم خاقانی فرماید بیت زمیغها که سیه تر تخم برهن است
چو تخم برهن آرد برون سفید لعاب برچم بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از
گاو کوهی باشد که در کوههای ما بین خطا وهندوستان پیدا شود وآنرا غژغاو گویند وترکی آنرا قطاس خوانند
وآنرا بر سر چوب علم ونیزه وگردن اسب ببندند حکیم خاقانی فرماید بیت از بهر تو می طراز دایام منجوق صبح
وبرچم ازشام هم گوید بیت دارد فرستش بدین نشاط برچم دم شیر آسمانی دوم کاکل را برچم کافری
گرفته بود وبعد از شهید شدن ده کس نتوانستند او را از دست شیخ گرفتن پس حضرت مولوی معنوی انتساب خود را بجناب
شیخ الشیوخ بدین وجه می فرماید بیت ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند نه ازان مفلسکان بز لاغر گیرند یکی دست
می خالص ایمان نوشند یکی دست دگر برچم کافر گیرند برچین بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که بر گرد باغها وکشت زارها وپالیزها از خار وچوب وشاخ
درخت سازند وچوبهای سرتیز را مانند که بر سر دیوارها نصب کنند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت کرد دل خود
زدوستیشان بر دیو حصاری ساز برچین امیر خسرو راست بیت عطارد ار بگرد این حدیقهٔ معنی بگردش
از مژهٔ خویش درکشد برچین دوم محکم کردن ومضبوط ساختن چیزی بود وچیزی مانند میخ در بخته ودیوار
وامثال آن برخاش بااول مفتوح بثانی زده جنگ وجدل بود استاد عنصری فرماید بیت ای شب نگر آنهمه برخاش
که دوش راز دل من چنان فاش که دوش دیدی چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل مختاناش که
دوش برخج وبرخش بااول وثانی مفتوح کفل وساغری اسب واستر وخر وگاو وامثال آنرا گویند وآنرا فرخج
وفرخش نیز خوانند مختاری در صفت اسب گفته بیت دیو سیرت بر دوش نصرت بخش ببر سینه پلنگ
زخش برخش مسعود سلمان نظم نموده بیت تا کیم گرد باید نگاه بهشت وبرخش فیلوار ورنگ برخو بااول

مفتوح

مفتوح بثانی زده وخای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشهٔ خانه دیواری کشند وآنرا برای غله
سازند حکیم ازرقی فرماید بیت کند مدخر قدرش که ذخیره جود بجای حب نطافات چرخ را برخو دوم
بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد از درختان تا نشو ونما باندام کنند برد بااول وثانی مفتوح معروفست
وبااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی لای باشد چنانچه یک برد ودو برد یعنی یک لای ودو لای
دوم خواب را گویند وبااول مضموم وثانی مفتوح بر شود آمده شیخ سعدی نظم نموده بیت تو خود را گمان برده پر خرد
انایی که پر شد دگر چون برد وبااول مضموم بثانی زده بزبان گیلان پل را گویند وبااول مکسور وثانی مفتوح
بمعنی کرد ربود بردا بمعنی فردا آمده برداختن وبرداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن ومتقید شدن
بود شیخ نظامی فرماید بیت من که بدین آینه پرداختم آینه دیده در انداختم دوم نواختن ساز وگفتن نغمه است
هم گوید بیت چو رود باربد این پرده پرداخت نکیسا زود چنگ خویش بنواخت سیم بمعنی فارغ شدن
آمده هم گوید بیت از خواندن نامه چون پرداخت تعویذ گلوی خویشتن ساخت چهارم برداشتن
ورفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود واین دو معنی را نیز هم گوید بیت حجاب سیاست برداختند
زبیگانگان حجره پرداختند ششم بمعنی آخر رسیدنست هم فرموده بیت دولت اگر همدمی ساختی عمر
باین روز نپرداختی هفتم کردن وربودن باشد هم گوید بیت چو دیوان بسی چاره ها ساختم کزان درگلوخی
برداختم برداک بمعنی بااول مفتوح بثانی زده پرکار باشد بردک بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح حیوانی
باشد وآنرا بتازی لغز وبهندی بهیلی خوانند امیر خسرو فرماید بیت زبردکهای دوراد وربسته که از کر
دل وا نماست خسته بردگی هر چیز پوشیده را نامند عموما وزنان مستوره را خصوصا شیخ نظامی فرماید بیت
انکه زخش بردگی خاص بود آینه صورت اخلاص بود هم گوید بیت بردگی زهره در ان پرده جست
زخمه شکسته یادایی درست پرده حجازانه نام پرده ایست از موسیقی شیخ فخر الدین عراقی فرماید قدس الله
سره العزیز بیت مطرب عشق می زند هردم چنگ در پردهٔ حجازانهٔ عشق پردهٔ خرم پرده ایست از موسیقی
مولوی معنوی فرماید بیت اوفتاد عطارد در وحل آتش درافتد در زحل زهره نماند زهره را تا بر پردهٔ خرم زند
پردهٔ دیرسال پردهٔ زنبور نام پرده ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست بیت مساز تو شاه راه
از رباکه نتوان ساخت نوای خانهٔ عشقانه پرده زنبور برزک بااول مفتوح بثانی زده وزای عجمی مفتوح گریه
وگریستن باشد حکیم قطران راست بیت عرش وکرسی در آب شد پنهان بسکه کردم زفرقت برزک
برس بااول مفتوح بثانی زده برده بود برستار بااول وثانی مفتوح بسین زده غلام وکنیزک وخادم را گویند
حکیم سنایی فرماید بیت هر جاه تراحکم ترا از سر معنی ابا وسطقسات وعلا مند وپرستار شیخ سعدی فرماید
بیت پرستار امرش همه چیز وکس بنی آدم ومرغ ومور ومگس برستک وپرستو وپرستوک بااول وثانی
مکسور بسین زده وتای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت ودم آن سیه وسینه سفید ومنقار سرخ باشد

شیخ نظامی فرماید بیت معنی زن رخ وریان
[illegible]

در سقف خانه آشیان کند و آنرا فراشتوک نیز خوانند شیخ سعدی فرموده بیت بنالش اول جونه خونه
کبوتر • سواد زلف چون پر پرستو • یوسف طبیب راست بیت از پرستوک خوری گر لحمش دیده را روشنی
آید حاصل خونه او را جو بیابان مذن • شهوت زن همه کردد زایل پرسته با اول و ثانی مکسور سین زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتکار را گویند پرشم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم آدری را گویند که بر چیز بیاشند
تا بر نخنه نخسید لسان الملک در مرثیه بغرا که در جنگ زده بلا و کشته شد گفته بیت تنک گشت چون سرکه
روغنش • سیاه خمیرش ز پرشم بپیر بخت گاه • پرسه با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی گدایی باشد آنرا
پارسه نیز گویند قاضی نور اصفهانی راست بیت هوای پرسه بازار همت دارد سحاب ازان بکف خود
همی کشد ازیال پرسیاوشان و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهیست که خلاف آن سیاه فام
باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در چاهها و کنار جویها و در فاصله سنگها روید و آنرا بتازی شعر الجن خوانند
دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بپای ایستاده و سر غولی در دست
زشتی از و ست آویخته و کواکبش در برج ثور است باتفاق ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح بثانی زده
و غین مضموم و واو معروف و های مختفی بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرغنج نیز گویند پرک با اول و ثانی مفتوح
نام ستاره سهیل باشد خواجه عمید لوبکی راست بیت تا سک مه گشته بر سر بابر بر مهی غور محیط بسته
گرد ستاره پرک • و با اول مکسور بثانی زده پلک چشم باشد حکیم فردوسی فرماید بیت چو نامه بدین گونه بنشنید
بروی چو من دشمن لشکر جنگجوی نمانم که برهم زنم پرک چشم • نگویم سخن بیش ازین بحشم • پرکاس با اول مفتوح
بثانی زده تلاش کردن و در هم آویختن بود و بزبان علمای اهل هند بمعنی طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست بیت من آب طلب کردم ازان دیده خونبار
او خود همه پرکاله خون جگر آورد مختاری فرماید بیت بلبلا امروز در گلستانم گل مجوی • از جگر پرکالها بر نوک
هر خاری ببین • دوم جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند منقالی بود شیخ علی نقی کمره فرماید بیت
در بار سر شکم همه پرکاله خونست این قافله را راه مگر بر جگر افتاد پرکام با اول مفتوح بثانی زده بچه و آنرا
گویند زهدان و بوکان نیز گویند پرکاوش با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای زیادتی
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده و از کار افتاده
و بیکار گشته را گویند امیر خسرو راست بیت مور که بربافت نه پرکم بود • بر زند لش زان سوی عالم بود شاعر
گفته بیت از داده تو داده مرا هر دم دم • یک مرغ بدام تو چون پرکم کم • چون زلف تو خویش را ببندم کم کم
در حلق دلم همی شود مدغم غم پرکوک با اول مفتوح بثانی زده عمارت عالی را گویند پرکار و پرکاله با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم انشبار گویند از غرایب الدنیا حکیم آذری نقل نموده بیت
نیست قدرت ز چوب کاز در هاست • از قدرت ید بیضاست • قدرت از حسنت احمدی چو بیافت

قرص مه را از آسمان بشکافت • حاصل از حسنت کرده این پرکار غیر حسنت جمله حسنت افزاز سیم سامان
و اسباب خانه را مانند حیدری رودکی گفته بیت همه پرکار من بجای خود است • دلم است آنکه کم شده
زمیان • چهارم بمعنی دوم پرکاله آمده حکیم نزاری نظم نموده بیت برخرقه تسلیم زن از سوزن اخلاص یک رقعه
ز پرکاره ارباب حقایق پرگر با اول مفتوح طوق را گویند مرصع که ملوک باستان در گردن می انداخته اند
و در گردن اسب نیز میکرده اند و این مخفف پرکار است استاد دقیقی فرماید بیت عدو را از
تو حصه غل و پابند • ولی راز تو بهره تاج و پرگر پرگنده مخفف پراگنده باشد شیخ اوحدی نظم نموده
بیت خود مدان تا چه گونه گوید و چند • بسه شب مغز خویشتن پرگند پرگنه با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بویهای خوش دوم زمینی را
گویند که ازان خراج بستانند پرماس و پرواس با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول
دانستن بود حکیم سنایی فرماید بیت هر که او نفس خویش نشناسد • نفس و مکر کسی چه پرماسد
دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح تعرف ترجمه این کلمات آنکه
قال ابو عبد الله البناجی الروح جسم عن الحس و تکبر عن اللمس بدین عبارت اورا نموده که گفت ابو
عبد الله بناجی که روح جسمیست لطیفتر ازانکه و بر احساس اندر یابد و بزرگتر ازانکه و بر هیچ جرم به
پرماسد سیم بازیدن بود یعنی دراز کردن ابوشکور گفته بیت هر کجا کو هر است بشناسم
دست سوی دگر نپرماسم • چهارم خلاص و نجات را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
بعدل او بود از جور بد کنشم رستن • بخیر او بود از شر دشمنان پرواس • پنجم بمعنی برد آمدن آمده
پرماه و پرمه دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر
و چوب سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید بیت بهم لعل و عقیق داشته
جفت • و عقیق از پرمه یاقوت می سفت • رضی الدین نشابوری راست بیت ار همه اره تهی
از بهر رفتن بر سرش • ور قدر مهادوخته بر جای چشم پرمه بود پرمخیده با اول مفتوح بثانی زده
و میم مفتوح و خای مکسور و یای معروف فرزم عاقر را گویند شمس فخری راست بیت پیش از
ظهور عدل شهنشاه تاج بخش • گرچه فلک چو زن پرمخیده بود • مرتاض شد سپهر و جهان
هم مطیع گشت • این از تو فور رافت شاه خجسته بود • ابوشکور گفته بیت بداور ایکی
پرمخیده بسر • ز بهر جهان بر بدر گریسته ور پرمکیس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی از بافته
ابریشمیست که در غایت نزاکت و لطافت بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرموده با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف نام پسر ساوه شاه بود
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح

بنانی زده و میم مکسور و بای مجهول نام مرضیست که چرک از مجرای حلیل روان شود و آنرا
سوزاک نیز گویند **برن** با اول و ثانی مفتوح پروین را گویند و آنرا پرو و پروه نیز نامند
کمال اسمعیل فرماید **بیت** زنجیبش تو اگر با اکف بر زمانه زنند • بنات نعش بهم در فتند
بشکل پران **برنا** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت
و نزاکت باشد و آنرا برنو و برنون و برنیان نیز گویند منوچهری گفته **بیت** از فروغ گل اگر
اهرمن آید برتو • از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا • چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی • بادر
فتد چراغی بمیان برنا • استاد ادیب صابر نظم نموده **بیت** بروی سینه و ساعد خجل شدند
ازوی • یکی حریر و دوم حله و سیم برنا **برنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی از غله باشد که
شبیه بود بگندم لیکن از گندم ضعیفتر و باریکتر بود **برند** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بافته
بود ابریشمی حکیم خاقانی راست **بیت** دیدهٔ آتش که چون سوز و پرند • برق حجرت الجانم
سوختنست • دوم پروین باشد سیم شمشیر را گویند این دو معنی را هم حکیم خاقانی گفته **بیت**
خنجر تو چون پرند روشن و با زینت است • خون دل عاشقان نقش پرند تو باد • چهارم گوهر
شمشیر و خنجر و امثال و آنرا گویند استاد عنصری فرماید **بیت** چه دهی که برنگ پرند هندی تیغ • زبرجد
نیش بود بود و زمرد نیش نار • پنجم خیار صحرائی را گویند **برنداخ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان
باشد و آنرا برنداخ نیز گویند **برنداور** با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود
حکیم اسدی فرماید **بیت** ز خون برانداوران لشت پیل • چو شنگرف پاشیده بر تل نیل
ابن یمین نظم نموده **بیت** از نهیب چو گشت در فشانه شب روز بزم • گوهر از تیغ برآورد جدایی
میکند **برندک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح پشته و کوه کوچک بود که در میان
صحرا باشد **برنداور و برندوش** با اول و ثانی مفتوح بنون زده در هر دو و در ثانی
با اول مضموم و واو مجهول شب و روز گذشته بود که عبارت از پریشب باشد مولوی
معنوی فرماید **بیت** برندوش پرندوش چه سان بود خرابات • بگویید و مپرسید اگر مست و خرابید
حکیم انوری راست **بیت** بود از باقی برندوشی • نیمه شیشه بر کنارهٔ طاق **برنگ** با اول مکسور و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود و با اول و ثانی مکسور نوعی از فلزات بود که
آنرا برنج خوانند و بهندی پتیل گویند **برنو و برنون و برنیان** دیبای منقش در غایت نزاکت
بود و آنرا برنا نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** گرچه نه بشمند هر دو از کژ بود است • بلبلی
نوازد و ربین حریر چو برنون • استاد رودکی راست **بیت** نبرد بلبل اندر باغ جز بر سیار و مینا
بوید آهو اندر دشت جز بر غالی و برنون • حکیم فردوسی گفته **بیت** درختی که پرورد آمد بباره به بیخ

برش هم

برش هم کنون در کنار • گرش بار خار است خود کشته • و گر پرنیانست خود رشته
برنیخ با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود **برو و پروه**
چو برو و **پروا** شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن بود
این هر دو معنی را بترتیب مولوی معنوی نظم نموده **بیت** هر آن پروانه که شمع ترا وید • شبش خوشتر
ز روز آمد لیسها • اهر ترا دیگر دشمع حسنت • پروز و شب ندارد هیچ پروا • نمی یارم بیان
کردن ازین بیش • بگفتم این قدر باقی تو پروا • سیم بمعنی بر و برگ آمده شیف اسفرنگی راست
بیت بگوی عاشقان آن را که سودای ما دارند • دل از جان و جهان برگیر اگر پروای ما داری چهارم
بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود بابا فغانی فرماید **بیت** فراموشم کند آن دیر پروا
بلای جان مرد و دم همین است نه گوید **بیت** پروانمی کنی و بهر کس که دل دهم چون بیندم
بداغ تو سر مباد مرا • پنجم بمعنی ترس و باک باشد امیر خسرو راست **بیت** چو آن شوخ و فراموشکار
و ناپروا است • زمان زمان زخم خسته اش که یاد دهد • ششم فراغت را گویند مولوی معنوی
فرماید **بیت** ربود چشم و رخ و زلف آن بت رعنا • یکی قرار و دوم طاقت و سیم پروا •
پروار و پرواه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خانهٔ تابستانی را گویند و در بعض
از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که بالای خانه سازند و از اطراف آن دریچها گذاشته
باشند تا از هر جانب که باد در اهتزاز آید در آن خانه بوزند و آنرا پرباره و پرباره و پربال
و پرباله و فروال و فرواله نیز گویند و جانوری را که در خانه خشک ببندند تا فربه شود بدین جهت
پرواری خوانند و مردم بغلط خیال کرده اند که پرواری بمعنی پرورش داده بود و حال آنکه
پرورش داده را پرورده باید گفت نه پرواری حکیم خاقانی گفته **بیت** روز نه پروار بود فربه از آن
شد چنین • شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان • حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** ناگاه بال
دنیا مردودین را • در چه فکند از سر پرواره • دوم گنجینه بود سیم تختها را گویند که سقف خانه را
بدان بپوشند **پرواز** چهار معنی دارد اول معروف دوم نثار را گویند شیخ سعدی در بستان
شیراز نظم نموده **بیت** هزار برد ولی بیشتر باشد امروز که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز • سیم
پرتو نور بود شیخ نظامی فرماید **بیت** رسولی کازل تا ابد هر چه هست • بار آفرینش نام او نقش بست • چهارم
نشیمن و نشستگاه مرغان را گویند و این معنی از فرهنگ حسین وفایی نوشته شد **پروازه**
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه و های مختفی سه معنی دارد اول توشه باشد که مردم مسافر با خود
بسیر باغ یا صحرا روند همراه داشته باشند مثال گفته **بیت** جانا چه تو انگشت که اندر ره عشقت
الا جگر سوخته پروانهٔ ما نیست • حکیم خاقانی فرماید **بیت** اما که چو من بی بر و پروانهٔ عشقند چرز

بیت از تفاخر چو کرم پیله سپهر مار مهرش کشیده بر پروین پَرَوَند با اول مفتوح بثانی
زده و واو مفتوح امرود را گویند پرونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بسته
جامه باشد و آنرا بلونده نیز خوانند و آنرا بتازی رزمه خوانند شاعر گفته بیت کیسه ام زو پر است
از بدره • جامه ام زوست پر زپرونده پروه با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی سه معنی دارد اول
چیزی را گویند که در جنگ و تاخت و ترکتاز و شبیخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا بترکی الجی خوانند شرف
شفروه نظم نموده بیت آن جگرگوشهٔ یاقوت که از کان خیزد • در شبیخون پروه یغمای تو باد دوم
چادر باشد سیم پرویز بود پروهان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر آشکارا بود اثیرالدین
اخسیکتی راست بیت با اولی مفتوح بثانی زده و واو مفتوح زو پشت روزگار قوی گشت و این سخن
در روی روزگار بگویم به پروهان همو گوید بیت پروهان ملک با خسرو مظفر دین • که زیر گردش چادر ملک
ندارد یار پرویز با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول
صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمعنی تعبیر کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عزیز
تفسیر کرده هر گاه خسرو ملک باشد پرویز عزیز خواهد بود سیم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را
بدان سبب پرویز گفتندی که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم شیخ نظامی
آورده که پرویز آنست که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیتش مستفاد میگردد بیت ازان بد نام آن
شهزاده پرویز • که بودی در سخن گفتن شکر ریز • پنجم حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت تو خسروی و من از صدق
دل نه از پی زر • بر آستانه قصر تو خاک پرویزم • ششم پرویزن را گویند همو گوید بیت زمانه خاک تو هم
عاقبت به پرویزن • فرو گذارد اگر ما و را پرویزن • هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی فرماید بیت شمس الحق
تبریزی آنجا که پرویزن • از تابش خورشیدت هرگز خطر دزنی پرویزن با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور
و یای مجهول غربیل و گاهی باشد در کارها و آنرا فرویش نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت از پیش است و تیغ اندر
عقب ایام شد • ره مده ای دوست سوی خویشتن پرویز را پرّه با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی
دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید بیت گر باره کشد راعی خدمت نبود را او
جز خارج آن نیز نزول حد نما • ور پره زند لشکر عزمت نبود تنگ • جز داخل آن نیز ردیف سرطان را
دوم بمعنی دامن و کناره بود چون پره بیابان و پره بینی و پره کوه حکیم سوزنی بنظم آورده بیت چون بوم بام
چشم با بر دوزد در خشم • از کینه گشته پره بینش بسلوا مولوی معنوی فرماید بیت پریشانم یار آن سرگشته راند
گرد از پره بیابان بر فشاند فخر گورکانی گفته بیت همیدون پرهای کوه قارن • به پیشش هیچ ناید که
گلشن سیم جزوی از قفل را گویند که قفل را بدان محکم و مضبوط گردانند سیف اسفرنگی نظم نموده بیت ناطقه بی
اختیار مدح تو سازد • پره قفل سخن کلید زبان را • چهارم برگ کاهست حکیم خاقانی فرماید بیت برنتوانم

جز در حرم جانان پرواز نخواهند دوم آتشی بود که در زمانی که عروس را بداماد سپارند بیفروزند
و دامن داماد و عروس را باهم بسته گرد آن طواف فرمایند و این در قدیم رسم پارسیان بوده
سیم ورق زر را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار
کنند و امروز در شیراز کسی را که زر ورق میسازد پروازگر میگویند پروان با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بپای بگردانند
پروانک با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست که پیش شیر آواز کنان
رود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده بدانند که شیر می آید و خود را بر کنار کنند و بطریق
استعاره پیش رو لشکر را نیز بدین نام خوانند و معرب آن فرانق است پروانه با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم حکیم پادشاهان بود پروردن و پرورش
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنائی نظم نموده
بیت بداد داریت پروردن بباید فهم یونانی • بقهاریت پای کژ ببایدن گرفتن شیخ
نظامی فرماید بیت شه از خواب دوشینه سر برگرفت • نیایشگری کردن از سر گرفت
به یکی زنگی دهش یاد کرد • بدان پرورش عالم آباد کرد پروره با اول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح و را و های مختفی جانوری را گویند که در پرواربسته فربه کرده باشند شهاب الدین مؤید
سمرقندی گفته بیت چو مرغ پرورده مغرور خصمت اگه نیست • از آنکه رنج غلامان تست بانی نیش
پروز با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و زای منقوطه سه معنی دارد اول اصل و نسب بود
حکیم فردوسی راست بیت بدو گفت من خویش کرسیوزم • بشاه آفریدون کشد پروزم
همو گوید بیت همان مادرش خویش کرسیوز است • ازین سوی و آن سوی با پروز است دوم
آویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبدالرزاق گفته بیت بتی که مرکز
مه لعل آبدار نهند • مهی که پروز گل مشک تابدار کند • حکیم خاقانی فرماید بیت کو گریبانت تو چون
بنماید فروغ • زرین پروز شود دامن روح الامین • سیم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی
و طراوت و آنرا فرزد و فرود و فرزه و مرغ نیز گویند هم حکیم خاقانی نظم نموده بیت پروز و سبزه
دمید بر نمط اکبر زلف بنفشه خمید بر غبب جویبار پروزن هر چیزی را سوراخ و شبکه را
مانند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چرخ بیدار نخواهد شنیفتن • زان همی پوشد لباس پرویزن
و آردبیز را خوانند خصوصا و آنرا پرویز و پرویزن نیز گویند پروش با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف جوششی باشد که از اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی بثره خوانند پرون
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح مخفف پروانست که مرقوم شد ابوالفتح رودزی راست

۱۲۸۵

سـ

گرفت بره کاهی ز ضعف • گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا • ظهیر فاریابی فرموده بیت
از بهر جذب خنجر بیجاده رنگ تست • در آخر مجره اگر بره کهست • پنجم آسیاب و دولاب و امثال آن باشد
حکیم خاقانی در قصیده آورده بیت پایه بدر و منخسف و کمانه و مقعر • بحر ظاهر گردون و بره دولاب برهازه
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه و های مختفی رگوی سوخته و چوب پوشیده باشد که در زیر سنگ
چخماخ نهند و چخماخ را بزنند تا آتش در گیرد و آنرا پره و پود و خف نیز خوانند برهختن و برهیختن بمعنی ادب
آمده شمس فخری راست بیت ابو اسحق سلطانی که در رزم • چو کینش تیغ بیباکی براهخت • بسان هندوان
ترک فلک را • بجوی کین بمالید و براهخت • صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است بیت
هست یاقوت بهرمان برهیخت • ادب آمد که دیو از و بگریخت برئچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی لیف خرما باشد بریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول فریاد و نعره باشد حکیم علی فرقدی گفته بیت از بریزت چنانکه بلرزد کوه • که زمین بو مهن بلرزاند دوم
سبزه را گویند که در کنار رودخانها و جویبارها و جای که آب بسیار باشد بروید و در بعضی از فرهنگها
بمعنی آرد نیز بنظر آمده بریزن با اول مفتوح مخفف پرویزنست برلیوز نام دیری بوده در زمان خسرو
و پرویز شیخ نظامی فرماید بیت از انجا تا در دیر برلیوز • بر یکدیگر برو یانه دران روز برلنش با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان کردن و پریشان کننده را گویند حکیم سنائی فرماید بیت در خموشی بود گناه اندیشه
گاه گفتن بوده لغو پرورش • انسانی فرخی نظم نموده بیت برون آمد از خیمه و از دو زلف • بنفشه برشیده بر نسترن
فصل تای فوقانی ترا با اول مفتوح دیوار بس رفیع و بلند را گویند چون دیوار خانه پادشاهان
و کاروانسرا و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست بیت ز بیم تیغ جهانگیر همچو خورشیدش
همیشه ماه ترا بسته باشد از خرمن • شمس فخری گفته بیت محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین • که بند عدلش
یأجوج فتنه راست ترا تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آنرا باشد
از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید بیت خموش آب نگهدار همچو مشک درست • و راز شکاف
بریزی تراب معیوبی • و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی را نظم نموده بیت
اگر تراب ز حشمت تو آید بزمین • بجای سبزه زبرجد بروید از تراب • و ترابیدن مصدر آنست
تراز با اول مفتوح سه معنی دارد اول رشته ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بجهت وراست
مدور است برو راه بپاین • راه دین است راست ای پسر با از بر تراز منوچهری در صفت اسب گوید
بیت بجهد گر بجهانی ز سر کوه بکوه • بدود گر بدوانی زبر تار تراز • دوم درخت صنوبر را نامند سیم نام شهریست
از ترکستان که منسوب بخوبانست و معرب آن طراز است استاد رودکی نظم نموده بیت از غم یار تراز همه
خوبان تراز • زرد و باریکم و لرزانم چون برگ تراز تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند

حکیم

حکیم و لولی فرماید بیت بر دل و شیر و پلنگ افتد آنگاه تراک • که نشست تو بر آید ز کمان تو ترنگ
دوم آوازی باشد که از شکستن یا شکافتن چیزی بگوش رسد لسانی فرخی گفته بیت تراک دل شنو
و خصم تو ز سینه خویش • چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ خسروانی نظم نموده بیت آن شب تیره گاه
ستاره برفت آمد از آسمان بگوش تراک ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش صورت
صاحب جمال را گویند دوم نغمه باشد این هر دو معنی را شیخ نظامی بنظم آورده بیت ترانه در دری
میسفت • هر ترانه ترانه میگفت تراویدن چکیدن بود تراهی با اول مفتوح نوباوه باشد شیخ سعدی
بنظم آورده بیت بر در بوستان بان با یوان شاه • تراهی ولی هم ز بستان شاه • ترایان با اول مفتوح
نام مرض اسهالست ترانیدن بمعنی تراویدن بود ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و کذاف
و تزویر آمده تربالی با اول مفتوح ثانی زده نام عمارتیست بس عالی از آثار اردشیر بابک که در شهر
کوبن که از شهرهای پارس است واقع شده و معرب آن جوبن است گویند که برابر این بنا آتشکده بوده
و در برابر شهر کوهیست که آبی از ان می آید و بر سر تربالی میگذرد تربره با اول مفتوح و را و های
مختفی نام نوعی از انگور است تربسه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و سین و های مختفی قوس قزح باشد
تربین با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف جامه باریک سفته را خوانند تربد و تربک
و تربه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی گیلک سیاه باشد و آنرا ترف نیز خوانند و معرب آن طربق است
و تربکی ترا قوت نامند مولوی معنوی نظم نموده بیت شبی عشق فریبنده بیامد جانب بنده • که بسم الله
که تتماجی برای تو بر بندستم • یکی تتماج آورد او که گم کردم سر رشته • فکندستم سوزن آن ساعت بریدستم
کر بباباز او که نوشیدم ز تتماجش فرو گوید چون سیرم • چو تربک رو ترش کردم که آن شیرین بریدستم
ترترک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مهمله مفتوح نام جانوریست که آنرا در ماوراء النهر دختر
صوفی گویند و با اول مضموم ثانی زده و تای مضموم و رای مفتوح در کوه بابا کوهی شیراز جایی ساخته اند که در
روزهای سیر مردم بآنجا روند و سنگی و زیر نهند از بالا نغرند بپایین آینده و با اول مکسور ثانی زده و تای مکسور
و رای مفتوح سبک و بی تمکین را نامند ترنگ با هر دو تای مفتوح کبک را نامند و آنرا مرغ انجیرخواره نیز خوانند
ترت و مرت با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زبر و زیر باشد و آنرا تار و مار نیز گویند حکیم سنائی فرماید
بیت ای بسا باد و بوش کشتیبان • ترت و مرت از دعای مسکینان ترجمان با اول مفتوح ثانی زده شخصی را
گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست بیت اهل بازار زبان خرد • از ملکوت ملکم ترجمان
ترخ با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج نیز خوانند و مرقوم است ترخانه
سه جهت معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاه قلم تکلیف از و بر دارند و هر تقصیر و گناهی که کند بر وی نگیرند حکیم
نزاری نظم نموده بیت اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نمی پرسد • مگر بر تیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری

دوم نوعی از سبزی بود که آنرا مانند نعناع و پودنه با نان و طعام بخورند و بسحاق اطعمه راست منبهم از شاخ
ترخان زلف بر روی پنیر • میکنم از برگ نعنا وسمه بر ابروی نان • سیم قومی باشند از جغتای چهارم نام
ابونصر فاریابی بوده ترخوانه و ترخینه با اول مفتوح ثانی زده نوعی از طعام ماحضری باشد که مساکین بجهة
زمستان بسازند و آن چنان بود که گندم را بلغور کنند و با ادویهٔ حاره در آب بیندازند تا نیک فرو شود
و ترش گردد و آنگاه گلولها ساخته در آفتاب خشک نمایند و در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار
برند مولوی معنوی فرماید بیت چون بروی زمین جهان سوی خرابات جانی • در غوص بگیری مزه ترخینه ترخون
با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول خونی و بی باک و اوباش را گویند خواجو
فرماید بیت تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو • دل از غم چو خانی و رخ زرخانی • دوم بقم بود حکیم اسدی
فرماید بیت کیا با بدر از خون ترخون شده • دل خاره زیر و زبر خون شده • سیم نام دارو بیست که آنرا اکل
کرا نیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند چهارم سبزی بیست و اصل آن چنان است که سپند را در سرکه بیز با
فارند مدتی تا طبع وی بگردد بعد از آن بکارند ترخون بروید ترذک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام
کرم گند خوار است و در بعضی از فرهنگها بابای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است ترده با اول مفتوح ثانی زده
و های مختفی دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا ترزه و چک نیز خوانند دوم مزد راست کردن آسیا بوده ترزه
بمعنی تخت زده است که مرقوم شد ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بیت
وصف تو است کز زبان تو گفتم • من بمیان راست ترزبان بیانم ترس با اول مضموم ثانی زده بمعنی نخ باشد
شیخ نظامی فرماید بیت بروسیه همچو پولاد ترس • حدیث تنومند آن خود مپرس • و بتازی سپر را خوانند
ترسا با اول مفتوح ثانی زده آتش پرست را گویند ترسه با اول مضموم ثانی زده قوس قزح را گویند ترغازه
با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح غالب و سرکش و کسی را که حکمها از روی غلبه و سرکشی کند گویند مولوی معنوی فرماید
بیت اهمی گو نتم بجامه تنی و لیکن زین شکر نوشی • گرفته خونم آن غمزه که آن غمزه است غمازه • که کنتزا کنت مخفیاً
وقد احببت ان اعرف • برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه ترغده با اول و ثانی مفتوح عضوی و بندی باشد که
بواسطهٔ دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند که فلان عضو ترغده یعنی چنان دردمند گشته که بواسطهٔ آن حرکت
نتوان کرد منجیک گفته بیت زبس کوب از زمانه یافت دشمن • همه اعضا او گشته ترغده ترف با اول مفتوح
ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا بترکی قراقروت خوانند حکیم انوری فرماید بیت ترف عدو ترش شود زانکه
بخت او گاو پست نیک شیر ولیکن لگد زنست • حکیم سوزنی گوید بیت تشبیب این قصیدهٔ ترفنده ترف طعم •
مخلص بمدح او شد شد طعم ترف قند ترفان با اول مفتوح ثانی زده مخفف ترزمان است که بمعنی ترجمان است
ترفنج با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان بقلی راست بیت ره دوزخ
خوش و نغز و وسیع است • ره مینوست پر دشوار ترفنج شاعر گفته بیت راه آسان و راست بیکرانه است

دورشو

۱۱۷

دور شوار زراه بیکرانه و ترفنج ترفند و ترفند با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر
بود حکیم سنایی نظم نموده بیت نزدم قبله حوست عقل و هوا • هر چه زین دو برون همه ترفند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت پندم چه می دهی نخست خود را • محکم کمر ز پند بر بند • چون خود نکنی چنانکه گویی • پند تو بود دروغ و ترفند
ترفینه با اول مفتوح ثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون و های مختفی آشی را گویند که قاتق آن از
قراقروت بوده مولوی معنوی فرماید بیت من مست ابد باشم نی مست ز باغ رزه • من لقمه جان خورد من نی
لقمهٔ ترفینه ترک با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول خندق بود که برگرد قلعه و حصاری و باغ و امثال
آن سازند خواجه عمید لوبکی نظم نموده بیت قدرت تست باغبان ربع زمینش مزرعی • فیض بحور سبعه را
ساخته گرداو ترک • دوم نام رودخانه ایست که نزدیک بدربند شروان واقعست حکیم فردوسی فرماید
بیت مناره بر آرم بشمشیر و گنج • چو باشد مناره به پیش ترک • ز هیتال تا کس نیابم برنج • بزرگان ترکان
ستانند چنگ • سیم حلوایی باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان بپزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی
دختر بکر و با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی فرماید بیت یکی تیغ زد بر
سر ترک او • که او ترک جان گفت و جان ترک او • شاعر گفته بیت بروز جنگ ز تیغ چو چشم تو
دو نیمه گردد و باز او فتد بصورت دال • دوم سوزه کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم فردوسی
فرماید بیت بر و چگونه دهم کسوتی که از شرفش • کلاه گوشهٔ عرش است ترک سبوشم • کلام اصفهانی گوید
بیت خیمه گردون سایبان جاه تست • قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب • سیم نام قطعه ایست
از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم ثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که ترک زنان
بپوشند شرف شفروه نظم نموده بیت چون رفت خبر سوی ملکشاه • حالی ز طرب کفش بخشید • ترکانه
بموافقت در آمد • ترکانی و پیرهن بخشید ترکتاز با اول مضموم تاخت آوردن بیخبر و یکناگاه بود بر سبیل غارت
و تاراج حکیم سنایی فرماید بیت خیز تا را بروی بنشانیم • گرد این خاک تودهٔ غدار • ترکتازی کنیم و بر شکنیم
نفس ترکی مزاج را بازار • نواب سپهسالار میرزا خان بن بیرم خان مخاطب بخانخانان نظم نموده بیت
بگذشت دلم بهجر آموخته بود • ور ذوق وصال دیده بر دوخته بود • یاد تو شبانه ترکتازی آورد • بر باد بداد آنچه
اندوخته بود ترکند و ترکنده با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترفند است که مرقوم شد حکیم
سوزنی نظم نموده بیت جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم • کردم قلم از نامه ترکنده شکسته ترگون با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فتراک باشد منجیک گفته بیت تا بدریای شاه عادل زنند
بسته بترگون درون فضول و خطا را ترمشیر با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف
گویند که دارو بیست از اجزای اکسیر ترمه با اول مضموم ثانی زده و های مختفی دو پایه نمد باشد که زیر زین بدوزند
و آنرا آدرم و آدرمه نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت زین با ترمه نگه کن چو خواهی گشت سوار • نیاز بیغرض چو شوی

حمله بر وحمله پذیر ترن با اول و ثانی مفتوح گل نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی سست و بیابان
نیز مرقوم است ترناس با اول مفتوح بثانی زده صدایی را گویند که هنگام تیر انداختن از چله برآید حکیم
فردوسی راست بیت دل سرکشان پر ز وسواس بود • همه دشت پر بانگ ترناس بود • حکیم اسدی فرماید
بیت کمان ابر و باز انش الماس بود • همه کوه پر بانگ ترناس بود • ترنانه با اول مفتوح بثانی زده نانخورش را
گویند و آنرا بتازی ادام خوانند مولوی معنوی فرماید س سالی آمد بسوی خانه • خشک نان خواست یا ترنانه
هم فرماید س چون روز گرد میدود از بهر کسب و بهر کو • تا خشک و نانی میشود از منتری ترنانه • ترنج
با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ و آژنج نیز خوانند
دوم میوه ایست معروف و مشهور و همانا که بواسطهٔ بسیاری چین و شکنج که دارد باین اسم موسوم گشته ترنجیده
با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ گرفته را گویند مولوی
معنوی فرماید س سیب گفت ای ترنج از چه ترنجیده • گفت من از چشم بد می‌نشوم خود جدا • دوم بمعنی کشیده
آمده استاد عنصری فرماید س بیاراست خود را چو مردان جنگ • ترنجید بر بارگی تنگ تنگ • ترندنگ
با اول مفتوح و ثانی نیز نام جانوریست که آنرا ترک نیز گویند و در ماوراءالنهر دختر صوفی خوانند ترنگ
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تارک سر باشد در هنگام تیرانداختن و صدای
رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز تار در وقت نواختن ساز شیخ نظامی نظم نموده بیت
ترنگ کمان رفته در مغز کوه • فشافش کنان تیر بر هر گروه • سیف اسفرنگی راست س برداشت زخم
گرز گرانش بیک ترنگ • از بالش در ننگ سرکوه دیر خواب • اثیرالدین اومانی فرماید س زکوب گرز
در ترکیدن حسام بود • فضای معرکه همچون دکان آهنگر • سیم بمعنی آکنیز و جست و خیز آمده شیخ اوحدی فرماید
س شب کنی روز روز در کارش • در نویسی ببرج طومارش • بازشعریش بر ترنگانی • بتقاضا قدم
بلکانی • و ترکانیدن مصدر آنست چهارم غوقاب را مانند و بزبان هندی موج آبرا خوانند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی را گویند و آنرا ترنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را مانند
و با اول و ثانی مکسور خوب و زیبا و طری را گویند مسعود سعد سلمان گوید س لاجرم چون چنین کرانجام
ناخوش و ناترنگ و نادانم • پور بهار جامی فرموده س برفکندی بهشت گنگی راه • زین بی آلات ناترنگی را
ترنگبین با اول مفتوح و ثانی بنون زده و کاف عجمی مضموم دارویست که طعمش شیرین باشد و انچنان بود که
شبنم بر خار شتر نشیند و ترنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی
نظم نموده س اندر بلا چون شکر اندر زجاجات • تلخ برای نسبت خوهار ترنگبین شیخ سعدی فرماید س
ترنگبین وصالم مده که شربت هجر • بمیکند خفقان فؤاد را تسکین ترنیانه طبعی باشد که از شاخهای بید بیافند
و آنرا جبین نیز خوانند ترواد با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفان گویا لجار را

زای منقوط مرقوم است تروشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ترومیده با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول آمیخته را گویند دوم اندوخته بود تروند و ترونده با اول مفتوح بثانی زده
و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که بتخت رسیده باشد و آنرا نوبر نیز خوانند مولوی
معنوی راست س ترونده پالیز جان هر کاو و خرکی را رسد • زین میوه های تازه زبرگ دل که زخورد
ابن یمین نظم نموده س میوهٔ شیرین لکام دوستان زان تازه شاخ • از پی تلخ چنین دشمنان آمد بدید
زانچنان از آن شاخ اینچنین ترونده • هم زبخت خسرو خسروان آمد بدید • دوم بمعنی ترفند و ترفنده آمده است
مرقوم شد تروه و تروه با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم جفت ضد طاق را گویند تروهیده در
هر دو معنی با ترومیده که مرقوم شد مترادفست مثال معنی اول بدر جاجرمی گفته س هر کرا بار تروهی بود دشمن
کیری که یکی بهمه خاین تن مانقصانست تره با اول مفتوح و های مختفی سبزی باشد که با خوردنیها خورند
کمال اسمعیل راست س گرچه در خدمت صدر تو هنر میدانند • و نیز رهی بار دل و زحمت خاطر باشد
لیک رسم است که بی بر خوان ملوک از پی رسم • تره اول بود و حلوا آخر باشد • ابن یمین نظم نموده
بهار تره یکروزه خوان همت اوست • هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون تره شیر تره بود بغایت تلخ
تره گوبه با دریخوبه را گویند و آن تره ایست که گربه آنرا بسیار دوست دارد تره میر نام سبزی و تره ایست
که آنرا بتازی ابهقان خوانند ترهنده با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده و های دیگر مختفی چیزی
آراسته و با طراوت را گویند خواجه عمید لوبکی راست س شد زیمن مقدمت آراسته ترهنده باز
چون زخیل خسرو سیاره کان روی فلک تری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمده که
مرقوم گشت تریاک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پازهر است که نوشته شد حکیم سنایی فرماید بیت
یک جهان زیر گنبد افلاک • کام پر زهر و خانه پر تریاک • و درین روزگار افیون را گویند تریان بمعنی
تریانست که سبق ذکر یافت تریت و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن
نان باشد در شیر و شربت و آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند و بتازی ترید خوانند بسحاق
اطعمه راست بیت روغن گز با چه جمع آورده بر کله بزه • کفچه کفچه بر تریت شیروان خواهم فشاندن گوید
بیت اگر مطبخیت انتظار مهمان داد • تو از تریت سر دیک عذر خواهی کن • مولوی معنوی فرماید بیت
لیس کنه این دسر تنور بنه • تا که نانهات را تریت کنند تریدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیرون کشیدن
باشد و با اول مضموم رمیدن بود تریر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را تر ساننده باشد و آنرا
بتازی ندیر خوانند ترینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از قاتق باشد که
فقرا و مساکین در آشهای آرد و جز آن ریخته بخورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را بنهه
سازند و با ادویهٔ حاره چون فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاهدانه و مانند آن نیم کوفته و سبزی بهار ریزه

کن مثل شلغم و چغندر و کلم و بودنه و کندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازد و سرکه و دوشاب بر زبر
آن بریزند و مشت زر خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز بدین دستور و هر روز سرکه و دوشاب
بر زبر آن ریخته برهم زنند و در آفتاب گذارند تا نیک بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها
ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج قرص از آن در آب اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند
حکیم سنایی فرماید بیت ترینه کو بخورد مرد سفله پیش از مرگ • پس از وفات چه لذت ز تره و حلوا •
دوم انواع سبزیها نامند مانند تره بادام و تره تیزک و بادرنجبویه و ترب و کندنا و غیرها حکیم ناصر
خسرو فرموده بیت شکر چه نهی بخوان اندر نداری • بخان اندر مگر سرکه و ترینه • تَرَیوه با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول راه پشته پشته بود شهید در صفت اسب گفته بیت بر که والا همچون عقاب اندر هوا
بر تریوه راه چون چه همچو بر صحرا شمال • فصل جیم جَرْ با اول مفتوح هر شکاف را گویند عموماً و زمین شکافته را
خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ای برادر چشم مرزینهار درین عالم هول لشکر انبوه بند در ره پر جوی و جر •
و با اول مضموم زین اسب بود جُرْد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید بیت و جنیبی
و سست و بد لگام و جموش • جرد و کند و لنگ و نابینا • حکیم زجاجی گفته بیت جرد بود لیکن قوی دست و پای
بر رفتن بدی همچو تیر هان • و با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند اسدی فرخی در صفت سومنات
نظم نموده بیت ز زر پخته یکی جرد ساختند و راه چو کوه آتش و گوهر در و بجای شرر • بمال مملکت تاج و افسرش
بود اکنون • کمینه چیز و آن تاج بود و آن افسر • جَرَس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زنگ باشد و آن معروفست
خواجه حافظ فرماید بیت مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم • جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها
دوم زندان بود زراتشت بهرام گفته بیت مکر دانه سوی خویشتن چنگ کس • مکن بر تن خویشتن تیز جرس
همو گوید بیت منه هیچ ناخوانده مهمانه کس • طفیلی بود دائم اندر جرس • و با اول مفتوح بثانی زده صدایی
باشد که از برهم خوردن دو چیز حاصل شود فخر گورکانی راست بیت شده از جرس در هادیه آگاه • شنید
آواز گفتار شهنشاه • جَرُسْت با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز برهم زدن دندان باشد با اول جَرْشفت
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح بفا زده هجو باشد استاد عنصری فرماید بیت چو نه بتر سی
زیلا و الکفت • شعر باید که گوییم جرشفت • جَرَک با اول و ثانی مضموم بپایان باشد جَرَنک با اول
و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر زنجیر و امثال آنرا گویند خواجه عمید لوبکی گفته بیت
جرناجرنگ گرز گوید بخر اجل • جز با قضا بمرگ بندد جناب تیغ جَرْواسک با اول مضموم بثانی زده
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و شب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیر نیز خوانند جَرَّه
با اول مفتوح و ثانی مفتوح مشدد و های مختفی سبو را نامند و معرب آن جرة باشد مولوی معنوی نظم نموده
بیت خمار بحد من بحرها همی طلبد • که نیست مست ترا رطلها و جره کفاف • حکیم عمر خیام راست بیت

می خور که تنت بخاک در ذره شود • خاکت پس از آن پیاله و جره شود • از دوزخ و از بهشت
فارغ می باش • عاقل بچنین صفت چرا غره شود • و با اول مضموم سه معنی دارد اول زهر جانور را گویند
از جرنده و پرنده عموماً و نر باز را خوانند خصوصاً مختاری گفته بیت بر باکر زو تیغ تو محکم کنند و تیز •
پیلان مست پشک و پلنگان جره ناب همو گوید بیت دران زمانه بخند و چو کبک دشمن تو •
عقاب جره برآید ز بیضه عصفور • دوم شجاع و دلاور بود یوسف اسفرنگی فرماید بیت در بزم خوبتر
زند و رملونی • اندر مصاف جره تراز باز ازرقی • بور بهای بنظم آورده بیت بر چنین در کهی که مرغ عکوش
مینهد بر سپهر هفتم عش • جاوش خوب روی فرماید • جره و جت و چابک و خامش • سیم نام سازیست که
شبیه است بسندرغوا اما از آن کوچکتر بود شیخ نظامی فرموده بیت مغنی بآن جره جان نواز • با هنگ
ما نالهٔ تو بساز • امیر خسرو فرموده بیت بیا مطرب آن جره طفل وش • چو طفلانه بر گیر و بنواز خوش •
فصل جیم عجمی چُر با اول مضموم الف نناس باشد حکیم سنایی فرماید بیت آنچه در آن بسر
سرکوک چر خورکرد • من ندیدیم که در آفاق یکی کمتر کرد • چراخوار و چراخواره و چرام و چرابین بمعنی
چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو گفته بیت خر سند شدی بخور دکینی • زیرا تو خری جهان چراخوار حکیم نزاری نظم آورده
بیت فزون از صد هزار اسب و شتر بود • چراخور ما چو گنج از مال پر بود • حکیم سنایی فرماید بیت
آن شنیدی که در ولایت شام • بره بود نداشتران بچرام • شمس فخری راست بیت حسود شاه را
در باغ امید • نماندست از ثمر غیر از سپید چین • چو حیوانیست مانده در بیابان • ز بخت بد نه آب
و نه چرابین • چراخواره و چراغواره در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با غین موقوف
قندیل باشد که در میانه آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست بیت در شب قدر جاه تو روح امین
نظاره کرده • ابن شش و رقابه را دید چراخواره • حکیم انوری فرماید بیت اینه آبگینه خانه گردون که روز و شب
از شعلهای آتش الوان مزین است • باد اچراغواره فراش جاه تو • تا مسیح در قبله خورشید روغنست •
چراغ سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی چرا باشد حکیم اسدی فرماید بیت ببر سید آن پهلوان سترک
بگفتند کاویست آبی بزرگ • همی زو فتد گوهر شبچراغ • بسیم برداشتن سبب بود ار کوکب را
وا ایستادن بهر دو بای و آنرا چراغپا نیز گویند چراغپایه دو معنی دارد اول معروفست دوم اسبی را گویند که
دو دستها برداشته و بپا بایستد و آنرا چراغپا نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت براق همت والای تو بکرم روز
چراغپایه کنان بر سپهر جست بتاز • چراغ پرهیز چیزی باشد که در پیش چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش
نشود • چراغله کرم تاب شب تاب را گویند نیاز بخاری گفته بیت شب چراغ چراغله شب تاب • کرمکی
کو بود شب افروزان • چراگر حیوان چرنده را گویند که از جهار همیون نقل نموده بیت گهی ما چرا گر چرا گر شدی •
گهی با پرنده پروار شدی • چَرَیش با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور چربی را گویند مولوی معنوی فرماید بیت

چربش آن جادوان که جان فربه شود • کار ما امید اینجا به شود • پور بهار جامی راست ب نند زغصه
دلم چو گوشت کباب • میگذارم ز قهر چون چربش چربک با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح
سه معنی دارد اول چربه باشد و آن چنان بود که کاغذ و حریر تنک را چرب کرده بر صفحه مصور
یا نقاشی یا خط بنهند و بقلم نقش آنرا بردارند سید ذوالفقار شروانی گفته بیت تا نشانه ارخامه مانی
دهد فصل بهار • و ز زر افشانه چربک قارون شود باد خزان • باد ز اشک حاسدت بار و ززر سیمای او
خجلت ابر بهار و رشک گنج شایگان • دوم نان تنکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا گوزند
و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند بسحاق اطعمه گوید بیت نسیم چوبک و حلوا بمرد گان چو رسد
بهوی هر دو برآرند صحت سر ز قبور • سیم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماق و بهندی ملائی نامند
و با اول مضموم چربا معنی دار د اول گفتن دروغ راست مانند بود در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ب
تبارک الله چندین سوابق خدمت • نشود بچربک نصیب معتدی برباد • دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم فردوسی
فرموده ب بی گمانه هوش دژم را چربک آید بر یلنک • بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب • سیم
خجلت و انفعال را گویند سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ب هر دم بدولت شرف خاک پای تو • دور سپهر
چربک تاج کیان دهد • چهارم خستانه باشد و آنرا بتازی لغز خوانند امیر خسرو راست بیت نر و ماده
بهم چون دولت با دوست • بسی مرموز چربک گفته در پوست چربو چربی باشد و آنرا چربش نیز خوانند
چربیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن شیخ نظامی فرماید بیت مبارز به تو چربم بهنگام کین • بوم
قاسم اندر روی زمین • بابا نصیری گیلانی راست بیت برو آنروز ترنج بیابیچه ترازو میساختن چرته با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ باشد و آنرا چرده نیز نامند چه پارسیان تا و دال را بیکدیگر تبدیل میدانند چرخ
هفت معنی دارد اول فلک بود • دوم گریبانه باشد سیم کمانرا گویند این سه معنی را درین دو بیت امیر خسرو
بنظم آورده ب کسی کش چشم زخم از چرخ روز بست • رسد گر چنین جهان در چرخ دور نیست • چو زخم از تیر
بی تدبیر چرخ است • نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است • مثال معنی دوم شمس فخری گفته بیت گر نه دولت اقبال ترا
باد از فتح و ظفر دامن و چرخ • مثال معنی سیم شمس طبسی راست بیت ای ز چرخ خست پریده بر گردون • طارم
چهارم بریسمان چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرنه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت قبا و چرخ زربفت
و مرصع ستام و زین و زرین و طمع همو در صفت جشنی گوید بیت بسکه هر سو شد قبا و چرخ در عالم فراخ
همچو چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت • پنجم نام دهیست از مضافات غزنین مهستی فرموده بیت
با حلق بداور بود قاضی چرخ • وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ • ششم طاق ایوان و طاق درگاه مسقف طنز
و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی فرموده ب بدو داد دیوان عرض سپاه • بفرمود تا پیش درگاه شاه
بیاراست جای بلند و فراخ • سرش بر تر از چرخ درگاه کاخ • هفتم حرکت دوری را نامند چون چرخ

صوفیانه

صوفیانه در سماع و گشتن چرخ ابریشم و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ پنبه ریسی و امثال آن
و اینها که مذکور شد همانا که بمناسبت دوران فلک باین نام موسوم شده اند شیخ سعدی نظم نموده ب
بچرخ اندر آیند دولاب وار • چو دولاب بر خود بگریند زار • چرخ انداز کماندار را گویند نجیب الدین
جرباذقانی راست ب شهاب وار چو تیر از کمانه خود رانی • نثار شست تو گوید سپهر چرخ انداز
چرخشت با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم و شین منقوطه زده چرغی باشد که بدان که بدان شیره انگور
بگیرند استاد عسجدی فرماید بیت برخیز و برافروز الا قبه زرخشت • بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت • بس
کس که ز زرخشت بگردید کنون باز • تا کام کند روی سوی قبله زرخشت • من سر ز نیابم که مرا آتش هجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخست • که چشت بدل بر نهم از سوختن دل انگشت شود بی شک
بر چشت من انگشت • و در بعضی فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیره آن فشرده گردد
مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانکه این بیت استاد فرخی بر همین معنی دلالت میکند ب دو چشم من چو
چرخشت کرد فرقت او • و دیده ام بچرخشت زیر پای انگور چرد با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مایل بسرخی
که مخصوص بود مر اسب و استر و خر را و با اول مفتوح بثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست بیت
نه صنع اوست که شب چون سیاه چرده شود • سپهر سبز قبا سرخ رو شود ز شفق • اثیر الدین اخسیکتی
فرماید بیت سواد طره توقیع تو بر آتش رنگ • سیاه چرده کند مشک را بمحروری • و در بعضی فرهنگها
بمعنی رنگ و سیاه مرقوم است و در بعضی پوست و سیاه چرده را السیاه پوست تعبیر کرده اند •
چرز با اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که آنرا بچرخ باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن
در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همین که چرغ یا باز مان نزدیک شود که چرز را بگیرد چنانه
بیخال بر رویش اندازد که مانع گرفتن گردد و بدر رود و آنرا حال نیز گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ب
در آمدم پس دشمن چو چرغ وقت شکار • چو چرز تا که برزد بر یش من بیخال چرس با اول با اول مفتوح و ثانی
سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور در آن انداخته بپای بمالند تا شیره اش فشرده شود مولوی معنوی فرماید
بیت اندر چرس جانم اگر پای همی کوبی • تا غوطه خوری یکدم در شیره بسیارم همو گوید بیت من خفته و شم
اما بس اگه و بیدارم • هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم • با شیره فشارانت اندر چرس عشقم • پای ار نی
آن کویم کانگور تو افشارم • دوم چراگاه را نامند حکیم سنایی راست بیت همره جان و خرد باش سوی
عالم قدس • نه ستوری که ترا عالم حیوان چرس • و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم نزاری
نظم نموده بیت کر سرش از مغز بودی تهی • آنهمه فریاد نکردی چرس • هر که بقید تو گرفتار شد • تا ابد
جان زهد زین چرس چرسدان با اول مفتوح روباک چهار گوشه باشد که قلندران و درویشانه

هر جها گوشه آنرا بر هم ببندند و بر کتف اندازند تا چیزها از ماکول و ملبوس و غیره در آن نهند شیخ جنید خلخالی گفته بیت برون رفتم چو در و لنبانه نمد پوش ، چرسه از احمال کرده بر دوش چرغ نام جانور برنده شکاریست مشهور و معروف چرغانه با اول مفتوح بثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند چرغند و چرغنده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم روده گوسپند بود که آنرا گوشت پر کرده باشند چرغول با اول مفتوح بثانی زده دار و بست که آنرا زبان بره نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند چرک با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید بیت چرک زد چشم زخم را ز نیک خس ، ز بهر چشم او را زخم شد بس و با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را از درخت آویزد چرکر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و را اپیغمبر را گویند و در بعضی کتب بمعنی مفتی مرقوم است حکیم ناصر خسرو گوید بیت بر پی دین پیغمبر زدام نشو ، کز پس چو کرامت بتاز ، دوم معنی خنیاگر را گویند شهاب الدین مهمره راست بیت ز ادای مطرب زخستان چرکر ، دل عزیزیان همچو ماهیست در بر چرمدان با اول مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولمیانه نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت ایمنم از مکر دزد و راهزن ، ز آنکه چون زر در چرمدان تو بیم همو گوید بیت کاسه ارزاق بپایه پر است کیسه اقبال چرمدان ماست چرمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح اسب خنگ را گویند حکیم خاقانی فرموده بیت دو اسبه در ره ورکابی درآور ، کز دو چرمه صبح کمران نایدی حکیم اسدی راست بیت برانگیخت پس چرمه بر ستیز ، در افکند در هندوان رستخیز چرنداب با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده بیت تبریز مرا راحت جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ، تا در نکشم آب ورچرنداب و گجیل ، سرخاب ز چشم من روان خواهد بود چروک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نباتیست مطلقا و در بعضی نوشته اند که نباتیست که اطبا خانه آنرا زیب کنند مانند اشکنه و آنرا فرود کله پاچه بگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود چروند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جایی بجایی برند تا باد آنرا فرو نشاند چروید بمعنی چاره جستن باشد شمس فخری راست بیت دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری ورا رچرویدن والله اعلم فصل خا خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم شراب و گل تیره چسبنده را گویند که در بن حوضها و ترسیه آبها بهم رسد و آنرا خرد و خره نیز گویند حکیم سنایی فرماید بیت یار در خر زده چو مردم مست ، چیست این جست مو نه دل گشت همو گوید بیت در دریای معنی در ته خر جای ساخت ، از پی دعوی بروی آبها اخال هاند سیم چوبکی باشد بر کاسه عود و رباب و کمانچه و تنبوره و امثال آن بنهند و تارها را بر زبر آن بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل راست بیت بجای هیچ بلا چون خر رباب اسیر ، ز فرخها که از بن چرخ برده در دیدم ، همو فرموده بیت نشاند عدل تو گاو زهره را چون دیده ، که می نشد نفسی از خر رباب جدا چهارم چیزی را گویند که در بدی و زشتی بنهایت رسیده

باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرهواز و خرتوت و امثال آن خراب امیر خسرو راست بیت شبانه چون شد خراب از باده ناب ، رمه در معده گرگان کند خواب ، و از ینجاست که شرابخانه را خرابات گویند شرف شغروه گوید بیت بمال حسبت بزرگ بدان خراباتی ، که سخت طرفه بود در رونق دار مخوابه خراکتین با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی را از سلاح باشد و آنرا خرشته نیز گویند خراخر با هر دو خای مفتوح آوازی را گویند که گلو خفته و گلوی کسی که فربه باشد کند و آنرا خراک نیز گویند خراد با اول مفتوح و ثانی مشدد و دال نام پادشاهی بوده بدانش مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بی تشدید غلیواز را گویند خراده با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو برآید و آوازی را نیز خوانند که از بلندی فرو ریزد هلوی معنوی فرماید بیت شد صبر و خرد نماند و سودا ، میکرید و میزند خراره ، خرازه با اول مفتوح و زای منقوطه آلت تناسل باشد و آنرا اخرزه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی گفته بیت هیزان زده بودند صف از بهر خرازه ، استاده یکی هیز از ایشان بطرف بر خراس آسیا را گویند که بجای ربا کردانند حکیم خاقانی فرماید بیت یک خروش خروس صبح کرم ، زین خراس خراب نشنیدم خراسان با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند فخر گورگانی راست بیت بلفظ پهلوی هر کو سر آید ، خراسان آن بود کزوی خور آید ، خراسد پهلوی یعنی خرآمد ، عراق پارس را از وی خور آمد ، استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته بیت از خراسان بر دمد طاوس فش ، سوی خاور میخرامد شادکش ، مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت ، دوم نام ولایتیست مشهور و معروف و چون آن ولایت مشرق عراق و فارس واقع است باین نام موسوم است والعلم عند الله خراش با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد خرام با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد از روی ناز و رعنایی امیر خسرو فرماید بیت بهر زمین که چو آب حیات بخرامی دهان مرده بزیر زمین پر آب شود ، دوم خوشتره و جمیل را گویند و آنرا خجیر و هجیر نیز خوانند استاد فرخی این معنی را بنظم آورده بیت کاخ او پر خرام جادو کش ، باغ او پرنیان گبک خرام شمس فخری گفته بیت تا نباشد لئیم همچو کریم ، تا نباشد گربه همچو خرام ، رخ احباب سرخ و با بهجت ، روی اعدای او سیه نفام سیم خبر خوش بود و آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده بیت سپهبد از آن گفتها گشت رام ، که پیغام بد با نوید و خرام مختاری راست بیت ز شمشیر زهراب دل را نوید ، ز پیکان پولاد جان را خرام ، چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی گفته بیت ببودند یک هفته با نای و رود ، ابا سور و جشن و خرام و سرود ، همو گوید بیت یکی شهر بد شاه را شاد نام ، همان از در سور و جشن و خرام ، پنجم مهمانی بود هم حکیم فردوسی فرموده بیت خرام آر و رامشگران را بخوان ، یکی خلعت آرای بالای خوان ، همو گفته بیت چو طوس سپهبد بذیرد خرام ، بیا بشنیم روشن دل و شادکام خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد رام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بیچاره نبات را نه بینی

همواره خزان این دو کوهر حکیم سوزنی گفته بیت تندی و تیز آغازی و خرآن لنگی شد و توسن بنزد آخر
و خرآن اند خرابات سه معنی دارد اوّل هجوم عام را گویند شمس فخری راست بیت بمدح او و قصد حاسدانش
همی سازند انس و جان خرابات • دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست بیت
سریت او چو ازان کیر بعزیای آمده • بخرابات کنی دعوت چون باز آمد لسانی السیبر نظم نموده بیت ای مواجر
بی شرم ماخوشی که ترا • هزار بار خرابات پیش کرد عسس • سیم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین
فرماید بیت روسپی نفسا زین خرکان روی تیاب • اصطبله تبرز د عیسی مریم با خر • ابلق چرخ بزد
مرکب تو همچو مسیح • خرخر لایق تو نیست خرابات محن خراطین با اوّل مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است
و آنرا بهندی لوهاله خوانند خراطین کرمی باشد دراز که در میانه گل متکون شود و آنرا بتازی خراطین و بهندی
کیچوه خوانند خربت و خربته بط بزرگ باشد و آنرا غاز نیز نامند چون غاز ببلاهت و حماقت
مشهور است مردم ابله و احمق را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خربط خوانند غلط است چه این
لفظ فارسیست و طا در فارسی نیامده خربز خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید بیت خاری سوی
بالیز جانه آمد که تا خربز خورد • دید که تو خود باد که کس کاندر جهان خربز خورد خربله با اوّل مفتوح بثانی
زده و بای مفتوح و های مختفی چو لابه را ظهیر فاریابی گوید بیت تا که ماه دولتت والا شد از چرخ بقا
نیست کریان در دیار بی بجکس جز خربله خربنده کسی را گویند که خر را نگهداره دهد امیر خسرو فرماید بیت
همه زیاد خرمی خربنده لاف • که بالا کند بهشت از برنیان باف • خر اندر کوچه جان داد و جان برد
ولی خربنده زیر بار خرمرد خربه با اوّل مفتوح بثانی زده مخفف خرابه بود حکیم خاقانی فرماید بیت بودم بسواد تا بسیستان
بر حسرت غرور ناشناسان • چون باد کیانه گرفته ماوی • در خربه جهل و جبل سودا خربوار با اوّل مفتوح بثانی
زده و بای مکسور و یای مجهول شیشه باشد بس بزرگ که بمقدار یک خربوار شود و خود را سرنگون از درخت
بیاویزند لسان عسجدی فرماید بیت اگر کنم ز جفایت به نیم روز آهی • که دود آتش دوزخ در آن شود انباز
چنانه شود که زبس تیرگی بروی هوا • ز آشیانه نبرد هر کجاست خربوار خرپشته دو معنی دارد اوّل پشته
دراز را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبر و طاق ایوان و هر چه مثل اینها باشد که میانش
بلند بود و اطرافش نشیب بمنابهت پشته خرپشته خوانند حکیم سنایی بمعنی خیمه نظم نموده بیت تا در مقام من
و خرپشته اند و زن • چون وقت کوچ آمد تابی دمیده باید کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه نظم نموده بیت سند
خیمه قالب کنم دوست ضعیف • چون زلیبنی خرپشته را برم بفراز مولوی معنوی بمعنی قبر نظم نموده بیت
سر خرپشته من بانگ زن ای کشته من • زانکه من در چنین صورت من در لحد شیخ نظامی بمعنی طاق ایوان فرماید
بیت ز خرپشته آسمان در گذشت • زمین ورق را او ورق در نوشت • دوم نام نوعی از جوشن است
منوچهری راست بیت آن روز که او جوشن خرپشته بپوشند • از جوشن او موی تنش بیرون جوشد لسان

فرخی فرماید بیت با جهانگیر سنان تو بجان ایمن نیست • پوست ازان دارد چون جوشن خرپشته نهنگ
خربوز با اوّل مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوار است که مرقوم شد حکیم نزاری
در انگور هشت اسب خود نظم نموده بیت اسبی دارم که نعل داری • خالی نکند بیک شبانروز • کر بر اثرش
یلنگ باشد • بیرون نشود ز چار خربوز خرتنگ با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که
از برای دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آن مهره باشد ملوّن بدو سه لون خرتوت جنسی از توت
باشد در نهایت زبونی و بیمزگی عبد القادر نایینی راست بیت کمال قدرت او را بچشم عبرت بین • بیاورد
شکر از نی بریشم از خرتوت • خرچال با اوّل مفتوح بثانی زده نام مرغیست که بزرگ جثه که گوشت آن
لذیذ باشد و آنرا باز و شاهین و امثال آن شکار کنند شمس فخری گفته بیت با اهتمام کند هر زمان عقاب عقاب
بعهد معدلت او کبوتر و خرچال • خرچکوک با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف
خیاری باشد کوچک که بغایت خوشبوی شود و آنرا دستنبو نیز خوانند خرخر با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد
اوّل بمعنی خرخره است که مرقوم شد دوم دوشیدن بود سیم طاق ایوان را گویند خرخسه با هر دو خای مفتوح و سین و های
مختفی جانوری را گویند که بر بام بندند تا جانوری دیگر آنرا دیده و فریب خورده در دام افتد و آنرا بتازی ملواح خوانند
خرخشه و خرخش با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه و های مختفی خصومت و مجادله بیجا و بی موقع بود خواجه
نظم نموده بیت ای مسلمانان اگر خشمش کند قصد دلم • چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه • پور بهای
جامی راست بیت قصد فرزند مردان کردی • خرخشه بر سر من آوردی خرخیز با اوّل مفتوح بثانی زده و خای مکسور و یای
معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک ختا که قریب بشهر چین واقع است و در آنجا مشک و ابریشمینه
بسیار خوب شود حکیم سنایی فرماید بیت کی شناسد قیمت و مقدار در بیمعرفت • کی شناسد قدر مشک آهوی
خرخیز و ختن • حکیم ازرقی راست بیت چو ناف آهوی خرخیز باد جان ترا • بوصف خلق تو از مشک پر شود افواه
خرد با اوّل مفتوح بثانی زده گل تیره چسبنده بود و آنرا خره و خرو نیز گویند لسانی الغیب نظم نموده بیت بس کسا کاندر هنر
و اندر گهر دعوی کند • همچو خر در خرد ماند چونکه برهان بود • و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح عقل را گویند حکیم سنایی
فرماید بیت بر سریت به ز عقل افسریست • خرد اندر سرا است بر سر نیست خرداد با اوّل مضموم بثانی زده چهار
معنی دارد اوّل اسم ملکیست که موکّل باشد بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است
زرآتشت بهرام گفته بیت چو زرتشت از آنجای برگاشت او • همانگاه خرداد شد پیش او • بر زرتشت گفتار که
ای پاک جانه • سپردم بتو آبهای روان • دوم ماه سیم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم است در
برج دو پیکر که بتازی جوزا خوانند سیف اسفرنگی راست بیت بروج نامیه نقش بهار نبندد • بنسیم خلق تو در
کارخانه خرداد • سیم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که
چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان خوانند گویند که

بنکت درین روز طلب حاجات از امشاسپندان و سروشها و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود
بس عالی امیر معزی فرماید بیت آهن و پولاد با عزمت ندارد محکمی • آتش خرداد با حشمت ندارد التهاب •
خرد رغیلواج را گویند خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بوده شیخ نظامی فرماید بیت
از آنجا بتدبیر آزادگان • در آمد سوی آذر آبادگان • دران خطه بود آتش سنگ بست • که خواندی خرد سوز آتش
آتش پرست خردما با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش رنگ و خوش آواز حکیم
ناصر خسرو گفته بیت خجسته را بجز از خردما ندارد کونس • بنفشه را بجز از کرک ما ندارد پس خرده با اول مضموم
بثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست دوم نکته بود سیف اسفرنگی فرماید بیت
برون پرده عقل است جان خرده بینان را • بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی • عمادی فرماید بیت تنور بر مبدع
خرخرده بین را • نفس خرد بیارد ز روح دلم لبوی • سیم عیب و گناه بود چنانچه خس و خاشاک بود شیخ سعدی این
دو معنی را بنظم آورده بیت بد اندیش بر خرده چون دست یافت • درون بزرگان بآتش بتافت • بخرده
توان آتش افروختن • پس آنکه درخت کهن سوختن • پنجم نام نسکیست از بیست و یک نسک زند لسناد
قریفی نظم نموده بیت به شبم آخر روزی بکام دل خود را • کهی ایارده خوانم نسها کهی خرده ششم بمعنی شراره آمده
خرده گاه با اول مضموم بند گاه سر دست و پای اسب و استر خر و امثال آن باشد ابو الفرج رونی گفته بیت
برون کند خرد از خرده گاه لهو سکیل • فرو کند طرب از طره جان عنبر لکام خزدان با اول و ثانی مفتوح زای
منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان توران و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است خرزهره
درختی باشد که برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید سبزتر و کبنزتر بود و گل سرخ و سفید کند و بهندی
آنرا کنیل گویند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید بیت منه دل بر بن باغ مردم فریب •
که خرزهره را نام بر داشت • خرزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی
دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و زینها بر زبر آن نهند حکیم انوری گفته بیت از پی احیای
دین خزان و بهار • بر سر خرزین ندیده خنک تو زین را • امیر معزی راست بیت حمیار امنیح فرماید زرنج رومیان
زینها را از صلیب کافران خرزین کند • دوم کینه گاهی را گویند که بر کوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب
سازند سیم نوعی از پالانه بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا بتازی طافح خوانند مولوی
معنوی فرموده بیت من خرست میروم از عشق بو العلا • هم ندارم از بلا من تلا لا تلالا خربسته با اول و ثانی
مکسور بسین زده و تای فوقانی و های مختفی نام کرمیست دراز و سیاه رنگ چون آنرا بعضوی بچسبانند خون را
بمکد و آنرا اسلوک فرزو زلو و دیوچه و کستی نیز گویند خرس گیاه با اول مکسور بثانی زده نام گیاهیست که بیخ آن شقاقل
و آنرا خرس بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند که ان کرفس بریست و کردی گویند که کرفس بریست و درین خلافست
و بیونانی ذوقس و قوقالس خوانند و فرقه برانند که ذوقس غیر آنست و آنرا دوا با واغر با بیزر نامند و بشیرازی مدران

خوانند

خوانند خرسلاک خربنده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت آنچه بود خرسلا کانی هم دارد نیت • گر بگویم زد
کیر در تن خود تعزیت • پور بهای جامی گفته بیت خرخر بطر خرسری خرسلاک • بدری بد دلی بدتن بدسیر
با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح و های مختفی نام داروییست خرسند با اول مفتوح بثانی زده و سین
مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید راضی و شاکر باشد امیر خسرو فرماید بیت خرسند بعافیت
نبودیم اینک • حق آن گرفت تا ز اسرف شغزوه راست بیت عنقر که نه آلوده هجران و وصالست • کنجیست
ندانم دل خرسند که دارد • خرسنگ سنگ بزرگ ناتراشیده ناهموار گویند شیخ نظامی فرموده بیت
بخرسنگ غضبان خراشش کنید • بسیلاب خونه غرق آبش کنید • ابن یمین نظم نموده بیت هر رهی کانرا گرفتم
اندر پیش • گشت خرسنگ و سنگ راهم شد خرش با اول مفتوح بثانی مکسور خنده باشد که بر کسی از روی
هزل و سخر کنند و آنرا خرتش و خنده خرتش نیز گویند خرشاد با اول مضموم بثانی زده یکی از نامهای آفتابست
و آنرا خورشید نیز خوانند حکیم روحانی گفته بیت گشته از فیض تابش خرشاد • کوه در سبز و بوم و بر آباد •
خرشته و خرشین با اول مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی در لغت اول و در ثانی
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف اول بمعنی خرابیده بود و ثانی بمعنی خرابیدن
حکیم علی فرقدی راست بیت بمیدان چو آغاز خرشین نهاد • درفتنه بر روی اعدا گشاد خرغول
و خرغوله با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی بارشنگ خوانند
و در دواها بکار برند و تخمش نیز در دواها بکار برند علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بی نظیر است
و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت برگ آنست و تخم آنرا ناسابیده و با گلاب گرم کرده
بخورند جراحات امعا را نافع است و در بیخ آن نیز فواید بسیار است اما عمده آنست که ریم را پاک کند
لهذا آنرا بفارسی ریم آهنج گویند و بزبان سعدی سمرقند روف نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب کلان
و خوب کلان خوانند یوسف طبیب گفته بیت باشد چو ضعف معده ات بول الدم • ضعف تو از آن
زیاده گردد هر دم • گر شربت برگ و آب خرغوله خوری • قوت شودت فزون مرض گردد کم خرغون
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست خرک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد
اول مخفف خارک است و آن خرمای خشک بود سیف قاطعه گفته بیت بخود دو گشتم و بسته خرک و میده بر قصب و
و انجیر تر سر مش اسپید بیار • دویم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و طنبور و امثال آن نهند و تارها را بر
ران بکشند حکیم سوزنی فرماید بیت بحشم خرتحی نه کمتر از خرکیست • که بر رباب نهند از پی سرود و نوا •
خواجه حمید لویکی راست بیت کاس رباب را چه نقص گر کسد بر خرد در • تا برنشیم رو یا بسر آید ش خرک •
سیم نام دهیست از بلوک و اعمال سیاخ و ماسرم که از مضافات شیراز بود تا شیراز هشت فرسخ چهارم
تخته را گویند که گناهکاران و مجرمانرا بر زبر آن بخوابانند و دره برنند پنجم سه چوب باشد که بر بالای هر کدام اغلکی

تعبیه کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را
بر زبر آن بنهند و نقش دوزی کنند هفتم تختگی باشد که پنبه را که دانه از آن جدا کرده باشند بر بالای آن
بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا
شود **خرکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و شین منقوطه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند
و آنرا خارکش و سرموزه نیز گویند و بتازی جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول دو چوب پارهٔ خم دار
بود و مدار خانه کمان که هرگاه خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا آتشکاری کرده آهسته آهسته بر زبر آن
دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند بعد از آن تسمه ببندند و یکروز همان طور بگذارند و روز دیگر چله کنند
شیخ نظامی فرماید بیت تنی چون خرکمان از کوژپشتی • بر دوشی چو کیمخت اندرشتی • دوم کمانی باشد که از چوب
سازند بجهت دفع سباع و حیوانات ضاره چون شغال و روباه که بخوردن میوه آیند و تیری در کمان تعبیه کنند
و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانی که چون پا بر زبر آن نهند از کمان بجهد و برو خورد
و هلاکش کند حکیم خاقانی فرماید بیت زامتحان طبع مریم زاد برچرخ دوم • تیر عیسی نطق را در کمان آورده ام
سیم کنایه از کار دشوار بی نفع بود **خرکوف** جنسی از بوم است که بغایت بزرگ بود شاه قاسم
انوار نظم نموده سه عاشق که سمندر نبود خرکوفست • صوفی که قلندر نبود موقوفست • زاهد که نه پارسا بود
نامردست • رندی که نه شاهدکش باشد توفست **خرگاه ماه** و **خرگاه مه** و **خرگه ماه** و **خرگه مه** هاله را گویند
خرگواز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوص خر را
منوچهری راست سه هست با خط تو خط چنان چون خط آب • هست با قلام تو شمشیر شیران
خرگواز • **خرگوشک** نام گیاهیست دوایی که بجهة دفع اسهال نافع باشد **خرم** با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم ماه دی را گویند و جامه سپید پوشیدندی و بر فرش سپید نشستندی
و حجاب و بر دار از میان برطرف کردندی و وضیع و شریف را برابر داشتندی و با مور رعیت پرداختندی و فراغت
و دهاقین با ملوک بر خوان نشستندی و مدعایی که برداشتندی بی واسطه غیری بعرض ملک رسانیدندی و ملک
بارها با گفتی من یکی از شمایم و قوام دنیا بزراعت و عمارتست و زراعت و عمارت بشما بود و بما را از شما گریز
نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که
چون اسکندر ذوالقرنین فوت شد رومیان فارسیان را بر سر مدفن او گفتگو شد فارسیان گفتند که هرجا که
فوت شده دفن باید کرد و رومیان گفتند که هرجا که مولد اوست دفن باید کرد آخر یکی از فارسیان بواسطه
رفع نزاع گفت که درین نواحی مرغزاریست که آنرا خرم نامیست و کوه بلندیست در آنجا باید رفت و سوال باید
کرد بهرچه جواب آید بآن عمل کنیم حکیم فردوسی فرماید بیت برفتند یونان بکردار غرم • بدان بیشه کش نام خواندند خرم
بگفتند پاسخ چنین داد باز • که تابوت شاهان چه دارید راز • که خاک اسکندر باسکندریست • که او کرده بد روزگار

که زبت

که زبت **خرمک** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح و میم مفتوح مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن
کودکان بیاویزند و آنرا خورمک بواو معدوله نیز نویسند **خرمکاه** و **خرمگه** با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح بمیم زده خرگاه را گویند شمس جندی راست بیت از علو همت فراش خرمکاه قدر ترا
براوج اوادنی زده **خرمن** با اول مکسور خوشهای غله را گویند که بعد از درو کردن توده سازند و هنوز دانه از گاه
جدا نشده باشد مولوی معنوی فرماید بیت هم بخرمن ریخته گندم بکاه آمیخته • هین از نسیم بادها ن که را کن
از گندم جدا • و بطریق استعاره توده هر چیز را نیز خرمن خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت حالی مدار خرمن آتش
زدود عود • تا در چمن ز بیضه کافور خرمنست **خرمنج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی
دارد اول خرمکس را مانند چه منج مگس است حکیم ازرقی راست ای تو تبنی مشک و حسودت زر غنج • با بور تو
رخش بور گستاخ خرمنج • با داغ حاسدت ترنجیده و زرد • بر طبق نهاده بینت چو ترنج • دوم بمعنی مفلوج
آمده **خرموش** نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر بود و گربه آنرا نتواند گرفت بلکه بسیار باشد که
با گربه جنگ کند و غالب آید و آنرا بهندی گهوس گویند مولانا مظهر کرهی در صفت یابوی خود گفته بیت
یابوی هست مرا خرد و خیز و کم صفت • کش چو خرگوش نمونه ست و ز خرموش نژاد **خرنای** کره نای باشد
سیف اسفرنگی راست بیت پای کوبد سر بر چرخ چو زنده راه بقا • چنگ شیر علم و لحن سرود خرنای
رضی الدین نیشابوری راست بیت اندر آن روز که مشاطهٔ تایید ظفر • شود از خون جبان پنگ شمشیر آرنی
مرد در هم جهد از غایت فرط کینه اسب برهم • فتد از هیبت بانگ خرنای **خرند** با اول و ثانی مفتوح گیاهی
باشد مانند اشنان **خرو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون نیزه اعظم
بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا خیرو نیز خوانند و خیروج معرب آنست و بتازی خبازی گویند **خروج** با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد استاد رودکی راست بیت سکالیده در جنگ مانند غوج
تبر برده بر پر چو تاج خروج **خروسک** و **خروسه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و های مختفی
دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا انده نیز خوانند دوم گوشت پاره بود
بلند که بر لب فرج زنان بود **خروک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف گیاهی باشد که زنان بجهت
زیاد شدن شیر بخورند **خروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد شیخ نظامی فرماید بیت خروه
غنوده فرو گفت بال • دهل زن بزد بر تبیره دوال الستاد عنصری راست بیت شب از جمله روز گشته ستوه
شده زاغ غش چو پر خروه **خروهک** با اول و ثانی مضموم و های مفتوح مرجان را گویند **خروهه** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی خروسک است که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام ببندند تا جانوران
فریب خورده در دام افتند و آنرا خرچه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند **خرویله** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای
مجهول آواز گریه باشد بس بلند **خره** با اول مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول لای شراب دوم آنکه گل تیره چسبنده

باشد و آنرا خرو و خرذ نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گر تو بجواب خوری دی عسم اسجو خر • برجان
نو و بال چو بر خر شود خر • دوم پهلوی هم چیده را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گر تو خری تر از خری هیچ نقص
نیست نام تراست سیم بجردار خر • سیم ثفل هر تخمی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجاره و کنجاره
نیز گویند و مردم فقیر خر با دام کنجد و امثال آنرا با خر با بخورند سجاق اطعمه گفته بیت خر از رویشان افزون تر آمد
تو گویی کافتاب آنجا بر آمد همو گوید بیت بخلقان بر بجنبد ایزد پاک • که بفرستاد در زنت خره ناک و با اول
مضموم و ثانی مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول آنکه محقق دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که
فایض میشود خلایق بدان نور ریاست میکنند بعضی بر بعضی و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و کیاه
خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکمای فرس ملک پارس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را
خره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره اسطخر سیم خره دارآب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد
و آنرا نیز خوره با واو معدوله نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت ز بر مایه تر هر چه بد دلپذیر • ببرد
با خره اردشیر • و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروش باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده بیت
خود سپس آرزوی تن مرو • چون خره بد ربی ماکیان همو گوید بیت سرود و تاریک شد ابر و رسپیده دم دین
خر عشق هم اکنون کند بانگ نماز خری با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام کلبیست زرد رنگ که میان آن سیاه
باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست بیت رونق و زیبی که دارد کنون طرف چمن • از خری و خطمی
و ریحان و شاخ یاسمن • دوم نحس و شوم و نامبارک بود حکیم خسرو فرماید بیت باز همایون چو جغد گشت خری
جغد که شوم خری همایون شده سیم ابو ابرا مانند خریش با اول و ثانی مکسور بمعنی خرش است که مرقوم شد
فصل دال ذر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست دوم دره کوه باشد عبد الواسع جبلی راست
ایا میری که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت • بود پیوسته اندر پنبه و در یا و کوه و در • هژبرانرا شکسته تن ز آهنگانرا
کیفه دل پلنگانرا گسسته دم گوزنانرا دریده بر سیم بمعنی گرت مرتبه بود عبد الواسع جبلی فرماید بیت
اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره • و گر گردون به پیچاند سر از فرمان او یک در • ز بیم او بیک ساعت درین
باکل شود ارکان • ز ترس او بیک لحظه ازان زایل شود محور • چهارم بمعنی بابی بود که در کتابها نویسند چنانچه
کتابی در احکام دین زردشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان تصنیف نموده و آنرا صد در نام
نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زراتشت بهرام گفته بیت هما که یکی در ز دستاری و زند • بخواند و برآورد
بانگ بلند • بخواند و برآورد بانگ بلند • پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخای حکیم فردوسی فرماید بیت
و از هر دری گفته دارم بسی • شنیدند گفتار من هر کسی • ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه رفت یعنی درون
خانه رفت هفتم دریدن و امر از دریدن بود دراره با اول مفتوح دیوث را گویند و آنرا کشخانه و قلتبان نیز
خوانند و بهندی بهروه نامند کمال اسمعیل نظم آورده بیت بهیچ نامه و رقعه سلام ما ننوشت • ز بهر دراره

زن ره سپر بوطر کار • و در عرب دوکی را گویند که بدان پشم ریسند درازخوان حستار خوان باشند و آنرا
کندوری نیز گویند سجاق اطعمه راست بیت درازخوان پر از نان گندمی باید • که در مقابله راه کهکشان آرد
دراف دم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده فرموده بیت ببر بزرگی جدان من که بود پی شان • دراز
گوش ندیم و دراز دم بو آبث درازنا محل درازی را گویند شیخ سعدی راست بیت تو چه غم خوری که دوری
ز وصال یار ایدل • که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی • فاضل نور اصفهانی گفته بیت درازنای زمانرا
بطول نشکافد • بلارک تو اگر بر سر زمان آید درانک با اول مفتوح نام دریابیست که آنرا بیونانی
عالا غاطیستون گویند و گویند که مقام فرشتگانست درای چهار معنی دارد اول جرس باشد دوم بمعنی
گفتن و امر از گفتن باشد و درآید بمعنی گوید بود دلستای فرخی نظم نموده بیت کسی که راز درآید بدرگهی نشود
که چوب گوبان آنجا شوند گند زبان • سیم امر از درآمدن باشد حکیم انوری فرماید بیت گفته با جمله زوار
صریر دار ذ مرحبا • بر مگذر خواجه فرود آی و درای • چهارم تنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی راست بیت
ازان پوست کاهنگران پشت پای • بپوشند هنگام زخم درای دربا چیز را گویند که با آن احتیاج باشد
و آنرا دربایست نیز گویند دربند قلعه را گویند حکیم ازرقی فرماید بیت بدربند سجستان آنچه او کرد • مثال
کرد بدحیدر بخیبر • حکیم زجاجی راست بیت بهر جا دربندها کرد شاه • برآورد بر چرخ بچو رسید و ماه
دربه با اول مفتوح و ثانی زده و های عجمی مکسور و اظهار ها سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند
کنند به بنیه مشهور است و بتازی رقعه خوانند اورمزدی در مدح یکی از اهل گفته بیت ای بهاری که ابر زنده شنت
شمع عرفان ز مهرت افروزم • که بدر در برق آن زنده • دربه از مهر و مه برو دوزم • دوم عفو بود سیم بمعنی
ناپیدا شد دربی دربهن با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مکسور و بای مجهول بمعنی نخست دربه است که مرقوم شد
سیف اسفرنگی راست بیت میلاد هر که باشد در سایه خلافت • شیر پانش یابند از فیض روح مجرس طفلان
اولیا دید حد تو در طریقت • از جامه حصرز دربجامه تو دربی حکیم سوزنی فرماید بیت ور سر آنها قصب
بستیم که بالبسیار جهد • تا مدی شان باد دربی نخستین بر ازار • همو گوید بیت سیه گلیم خری زین جل
بشما کند • که زندگیش نه دربهن پذیرد و نه رفو درخت سنبه و درختنه سنبه جانوریست که درخت را
سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا سبزک نیز خوانند و بهندی کناس گویند درخنک دانا نام درختیست که
بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای آن و بجانب آفتاب کند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که درخت
قوافست حکیم خاقانی فرماید بیت گر بر درش درخنک دانا شدم چه باک • کاقبال او درخت کدو را چنار کرد
اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت باصطناع تو ممکن بود بباغ زمانه • که تخم بقله حمقا شود درخنک دانا درخش
با اول و ثانی مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد منوچهری فرماید بیت
اگر درخشه بهاری ز تیغ تو جهدی • ز خاک کوه الماس رویدی نه گیاه • عبد الواسع جبلی راست بیت

ازفروغ وخروش رعد و درخش • ساخته کوش و آخته خنجر • دوم فروغ هر چیز بود حکیم فردوسی فرماید
بیت درخشان شده تیغها نیم شب • چو زنگی که بگشاید از خنده لب • سیم نام آتشکده ایست که
در ارمنیه بوده و بانی ارمنیه و آتشکده درخش و شهر شیراز زراتشت مجوسیست که او را اتش البغل نیز نامند و در اهم
بغل با و منسوبست چهارم نام دهیست از قاین و قهستان که در انجا گلیم خوب بافند دُرخف با اول
مضموم بثانی زده و خای مضموم زنبور سیاه باشد دَردار با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست دَرِدَکَه
با اول مفتوح و ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان کمال اسمعیل راست بیت ای خداوند نعمت سپاه
پادشاه فرست خونخواره • که درشت را چو گشت کند • جوی خون آورد بجویباره • عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند
بصد پاره • دُرُدمَن با اول مفتوح بثانی زده و دال ثانی موقوف مخفف دردمند باشد دُرده با اول مضموم
بثانی زده و دال و اخفاء ها دردی شراب و آب روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید بیت گر زحمت تو را ام
بنده اشترم مر ام نوع فرخ در حمام بیصاف دُرد خوار شد درزن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
مفتوح سوزن بود حکیم خاقانی فرماید بیت چون موی خوک درزن ترسا بود چرا • تار ردای روح بدرزن در آورم •
همو گوید بیت تو ای خاقانیا سیمرغ اشعار • برانکر گس شعاران بال منگر • دهان ابلهان در آند بر دوزه • بروت
روبهان در اندر کن • برای آنکه خرازان که خرزه • کنند از سبلت و باد درزن درزه با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوطه و های مختفی دو معنی دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانکه توده و پشته ریگ را خاره خوانند حکیم
انوری در صعوبت راه گوید بیت بکوهسار بیابانی اندر آوردیم • جماز کان بیابان نورد که کوهها را
چو پشته پشته درو درزهای خار و خسک • چو پایه پایه در و خاره های ریگ روان • همو گوید بیت در مجلس او زکار
آن بس • گز درزه رسیده بدست • دوم بمعنی درز باشد حکیم سنائی فرماید بیت گر کیر خیز لرزه بود •
کیسه کس فراخ درزه بود • درسار و درساره با اول مفتوح بثانی زده و سین و را با الف کشیده دیواری را
گویند که در پیش قلعه و حویلی و محوطه نهند تا در محفوظ باشد و برج را نیز خوانند که از پیش دریا و برج و جز آن
مرکبست در و ساره که بمعنی برج است حکیم سوزنی نظم نموده بیت بخت و دولت چو در آیند بدرسار
و سرای آن دو بر عقبه بوسه و این برطبقه همو گوید بیت برکند باب او در خیبر بزور گشت • درسار قلعه
و در بعضی از باره در فکند • مولوی معنوی فرماید بیت مانند موران جهان گشتند در طاسی نهان • آن رخنه
جو یا نزاجهان باشند در و درساره درست با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول معروفست
دوم سکه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید بیت چون صبح باز کرد زبان بر مدیح تو •
چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد • رفیع الدین لبنانی راست بیت زبحل جود تو شد از بن سپس نبود
درست مغربی آفتاب در میزان • سیم صبح و شد رست را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت سود مند دایم
خلق جهان را همو گر و • جان من بادا فدا شان که بطمع شکرند • آن شکر نفع همیکرد به بیمار درست • دشمن و کوکت

ازایشان

ازایشان همه مر نفع کرند همو گوید بیت باید سال ها من زر بستم بمحنت و رنج • نه شاد و نی دژم و نی
درست و نی بیمار دَرَسته با اول و ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای قزوینی راست بیت
هر آنکه کند جرم مجرم درسته • کند فضل حق از دم ند اشر رسته • دَرَش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار
باشد که آنرا کلونده و درشتی نیز خوانند و با اول مفتوح بثانی زده پایگاه اسپ را گویند حکیم خاقانی
فرماید بیت جای علفش نه زین کهن درفش • از خوشه چرخ و کوشه عرش درغال با اول مفتوح بثانی زده
امنیت و آسایش بود استاد رودکی فرماید بیت ای شاه بیز سیرت ایام تو محکم • ای میر علی حکمت عالم
بتو درغال درغاله با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی راهی را گویند از میان کوه بگذرد دَرغلیکن با اول
مفتوح و کاف مفتوح دری را گویند که مثل او پنجره باشد چه فلیکن پنجره را گویند درغان با اول مفتوح بثانی زده
نام شهریست درغم با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که انجا شراب
خوب شود حکیم سوزنی فرماید بیت شراب درغمی کز جام شادی • زدر غم نور گیرد تا در شام شمس فخر
راست بیت کس را که درغم است و آجان در غم است • دل هر که در اهم گشاد کش ز دراهم است • دوم نام
پرده ایست از موسیقی که هر چند کس را غم و الم و اندوه فرو گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی مبدل گردد
بوسلیک نظم نموده بیت چنان مستغرقم در غم که مطرب • اگر درغم سراید غم فزاید درفش با اول مکسور و ثانی
مفتوح بفا زده و شین منقوطه پنج معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند که در روز جنگ از اند لشکر
مغزی این دو معنی را نظم نموده بیت شاهی که برزم گاو یانی داشت درفش • گر زنده شود پیش تو بردارد کفش •
ای کرده دل خصم خلاف تو بنقش • منت است دل خصم و خلاف تو درفش • سیم برق بود چهارم بمعنی
درفش آمده هر چیز را که میدرخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی را حکیم اسدی بنظم آورده بیت
درفشان درفشان از تیغ تیغ • چنان شعله میزد که در جنگ تیغ • پنجم فوطه را نامند که بر زیر گستاروخود که
آنرا دولغه گویند بپیچند حکیم فردوسی فرماید بیت همه روی آهن گرفته بزر • درفش سیه بسته بر خود زر • دُرُفشه
با اول و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه تیغ بود درفنجک با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بنون زده و جیم
مفتوح حکما گویند که نام سوداییست که در خواب بسبب آن نام چنان نماید که شخصی مهیب با جانوری مؤذی
قصد او دارد و او را نه قدرت دفع اوست و نه قوت فرار او و عوام گویند که دیوست که مردم را فرو گیرد
و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه و بسریانی خرنجبون خوانند درکاله و درکلاله با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت
و کاف عجمی در ثانی مضموم یخ باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از ناودان تا زمین یخ
بسته باشد دُرگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح درودگر باشد حکیم فردوسی فرماید بیت
بفرمود تا درگران آورند • سزاوار چوب گران آورند • یکی نغز کردن چو بالا ساخت • بگرد اندرش چوبها در
نشاخت • درلک و درلیک با اول مکسور بثانی زده جامه پیشواز کوتاه آستین و بالا را گویند و آنرا

ترلک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین جربادقانی گفته بیت تا بر نهاد عالم و بر قدر روزگار
دور فلک قباچه دوران زجاجکی • باد اقبال ملک ببالای قد تو • وانکه بزیر دامن جاه تو درکنی
درم سرا دار الضرب را گویند خواجه عمید لوبکی راست بیت ربود صبح درست ستاره حالی ماند
درم سرای فلک همچو کلبهٔ قلاب • درم گزین صراف را گویند درند با اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل
و صورت و سان و شمایل باشد درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت
بود حکیم سوزنی فرماید بیت از زیر پنج پره بشاهد نظر کنی چون صوفیان بصوفیانه برقص درآیی بهای درنگ
هم او گوید بیت گر لطف و مردمیت بمردم کجا رسد مردم کجا ز مردم گردد همان درنگ دوم بمعنی
ثبات و آرام و تأخیر آمده سیم آخرت را گویند این دو معنی را حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو سازی در نبرد اندرین
جای تنگ • شود تنگ بر تو سرای درنگ • چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و ادرنگ
نیز خوانند استاد فرخی گفته بیت فلک چو غلیبه جوش ستاره زان دارد • که بی درنگ بود چو بر او نی
شتاب • پنجم صدایی را گویند که از نواختن ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چیزی آبگینه و امثال آن
برآید شیخ ابوسعید ابوالخیر راست بیت از باد رخ شیخ برنگ آوردند • اسلام ز جانب فرنگ آوردند
ناقوس بکعبه در درنگ آوردند • بتوان نتوان ز راه چنگ آوردند • کز دل تن پری درنگ شیشه رنگ دره
با اول مکسور بثانی زده و های مختفی تیغ را گویند درواد دروازه درواه با اول مفتوح بثانی زده مترادفند سه معنی
اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ره روان چون آفتاب از راه و خندان رفته اند • من
چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده ام • دوم سرنگون را گویند هم حکیم خاقانی فرماید بیت چه اخگر مانده از من
آتش که وقتی • خلیل بود در آن افتاد دروا • حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت از ابر به بینی که همی در گوشش پرنده فرو
دار دبسته شده دروازه • امیر معزی راست بیت اگر چو کوه نمایند سمند باد تکش • ز باد کوه نمایش مخالفان
کاهند • کنند ز آتش شمشیر جان از ایشان فرو • ز هول آهن او جفت ناله و آهند • ز بیم آتش تیغش که بر شود
بفلک ستارگان همه در برج خویش درواهند • سیم چیزی ضروری باشد و آنرا دربایست و دروایست
نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت ز دروای ما هر چه بایست نیز • نوشتست بر مایه گنج و چیز • مولوی معنوی دو معنی را
این فرماید بیت گر برآرایی سری در واستی • سرنگون از اسری در واستی • و با اول مضموم نام پادشاه هندوستان
دوراخ با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری برآمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنایی فرماید بیت گر خصمان برو جهان فراخ تنگتر از در و که دوراخ دوم
شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری بود ابوالفرج رونی گفته بیت با حفظ تو گستاخ نگذرد • بکنار قضا بر عیار
ملک • منصور شیرازی راست بیت فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر • زحل مراتب مه رایت اسد دوراخ
سیم بمعنی محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز در طبقات خود آورده که

شنودن

شنودن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مرید از آن تیز باشد و قوت عزم فزاید و درام
از الله تعالی ثبات یاد و بر بلا امتحان آرد و بد روش و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یاد دوست در
ولایت و رکن دوراخ زند و از آداب و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب از شیخ
ذوالنون قدس الله سره العزیز نقل نموده که گفت ای فتی کسی یاور که بصناعت تو بدست او بود و در در
تو یاداری او موافق دامن وی در واخ دار چهارم درشتی و غلظت بود پنجم بمعنی یقین که ضد گمان باشد
آمده چنانچه اگر گویند که گمانم بفلانی دوراخ است مراد آن باشد که گمانم باو درست درود با اول و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوات آمده شیخ سعدی نظم نموده بیت هزاران درود
هزاران سلام • ز ما بر محمد علیه السلام • ابن یمین راست بیت بپایان خاطر او را انباز در بر گیرد • درود ابر
بر بدان گشت درفشان بر سان • دوم بمعنی درو کردن آمده حکیم فردوسی فرماید بیت اجل تیغ الماس آورگر است
درود ترا داس پرورگر است سیم نام روز پنجم باشد از خمسهٔ مسترقه سال ملکی دروش با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر و نشتر و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند
و با واو معروف در زبان تازی داغ و نشان را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده در جمیع معانی با درفش
مترادف است دروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک باشد دروگر مخفف درودگر بود
حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید بیت نوح درودگر نبود گر پدر من بدی • قنطره کشتی ز چوب بر سر طوفان درون
با اول مفتوح نام شهریست از خراسان که مابین مرو و نسا واقع است و با اول و ثانی مضموم پیمانهٔ غله را گویند
دروند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی بود از پهلوانان ایران
دوم اسم داروییست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق را گویند این معنی از کتاب زند مرقوم گشته زراتشت بهرام
گفته بیت دروند از ما به دین خردمند دور است از نه و آیین دروند درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول و های مختفی بیخ گیاهیست دوایی که شبیه بکژدم بود و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند
و با اول و ثانی مضموم کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز خوانند استاد رودکی فرماید بیت سپید برف برآمد
بکوهسار سیاه • و چون درونه شد آن سرو بوستان آرای کمال اسمعیل نظم نموده بیت نرسد بر شرف
قدر تو هر شاعر گو • خاطری دارد نظام و زبانی وصاف • لفظهٔ قوس اگر چه بود شامل نام ابرو
شیوهٔ قوس قزح نیست درونهٔ نداف • فخر گورکانی گفته بیت سر مه قدش شد باز گونه • دو تا شد پشت او
همچون درونه • درویزه با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی و های مختفی گدایی باشد
و آنرا دریوزه گویند شیخ نظامی فرموده بیت پنبه پراکنده چو گل گوش تو • نرگس چشم آبله هوش تو • وعده بدروازه
گوش آمده • خنده بدرویزه نوش آمده • امیر خسرو گفته بیت فروغت در گدایی خاک کویت • که نخ
درویزهٔ خورشید و مه رفت دره با اول مفتوح و ثانی بی تشدید شکنه بود حکیم ناصر خسرو گفته بیت

گرگ از رمه خوان و رمه در کیا چرانی • هر یک بحرص خویش همی بر کند دری حکیم سوزنی گفته بیت
چه مرغ مسمن تو بتنهای بخوردی • او دره کاوی بده انبار زنباید • وکشادگی میانه کوه را نیز گفته اند تشبیه نمودم
دره گفتند و با اول مضموم پوستی چند باشند که برهم بدوزند و کهگاه از آن بزنند و گاه نقاره و دهل را بان
بنوازند ملک الشعرا حکیم روحی راست بیت همی زدند مراغ چکان سنگین دل • چو دره بر دل عید
و تنگ بر سنداه • درهام با اول مفتوح ثانی زده درهم باشد و آن زر رایج درهشته با اول مفتوح
بثانی زده و های مختفی مفتوح نشین منقوطه زده جود و عطا باشد شاعر گفته بیت بسکه دارد سخا
و درهشته • در زمانه نه زرنه درهشته دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از
پارسی باستانی و در تسمیه آن سر و چه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی
نبوده دری بود مثلا از اشکم و شکم و برو و ور و اشکم و برو دری باشد و بعضی گویند که لغت دری بانیست که سکنه
چند شهر بدان تنطق نماید و آن بلخ و مرو و بخارا بوده و بعضی را عقیده آنست که دری لغتی بوده که مردم درگاه کیان
بان متکلم می شده شیخ نظامی نظم نموده بیت مغنی درخروش آور زمانی • غزلهای دری آغاز کرده • دوم نوعی
از کبک باشد آنرا کبک دری گویند و وجه آن بعضی گویند که منسوب بدره است و گروهی گویند که بسبب خوش خوانی دری
خوانند چه بهترین لغات فرس دریست چنانچه در مقدمه کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی راست بیت
پری دیدار حوری بار و ورد قدی • دری رفتار سروی یاسمن خد دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فریدالدین
عطار فرماید بیت تو حل خواهی شدن در آب معنی • اگر استی یقین دریاب معنی • فخر گورگانی راست
عدیل ماهیان باشیم بدریاب • که ماهی نیز ما هم هواره در آب • دوم امراز دریافتن بود حکیم قطران نظم نموده
بیت به پیشگاه بزرگان کرت بگذارند • فقیر باش و زبین بوس و استانه دریاب دریغ با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول کلمه باشد که در محل حسرت و تأسف گویند دریکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
نوعی از اشکال و اعمال نجوم است و دریجانه معرب آنست دریواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
چارچوب در را گویند استاد رودکی گفته بیت درواز و دریواس فرو گشت و برآمد • همت که یکبار فرود
آید چوار دریوزه دریوزه بمعنی دریوزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بیت کنون ای قلتبان زان در بیمن
همی رو چون گدایان تو بدریوزه • مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ای خدا اکبر بن گدای توام چشم بر خوان کبریای توام
میرسم بر در تو هر روزه • شنی سه زنان بدریوزه دریوش درویش را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت ای بخلق بشر
بخلق سروش • بهنر خود زود رو دانش کوش • بنوا کرد دل و کف جواد • نخواهی ماند در جهان دریوش فصل
زای منقوطه زر دو معنی دارد اول معروفست دوم پیر کهن سر را گویند و پدر رستم را بنابر اعتبار زال زر میگفته اند که
با موی سفید از مادر متولد شده بود شمس فخری گفته بیت تاکنی زگردش خورشید • گاه باشد جوان و گاه زر
رستم صدل زال سان بادا • بند درگه تو از پی زره استاد فرماید بیت یکی تیر فگنده بسان ارش نیو • یکی بغبه

در بدن لب نه رستم زر زداب دو معنی دارد اول نام کوهیست در نواحی بغداد دوم کنایه از سراب زرد چه
بود زرانشت زرانشت زرادهشت زرتشت زردشت زردهشت زره تشت زره دشت
این همه نام زرآتشت است که در همین فصل در باب الف مرقوم شد زرآتشت بهرام گفته یکی تا نه
کنه قصه زره تشت بنظم دری و بخط درشت زراج با اول مفتوح زرنگ را گویند زراجه با اول مفتوح نام
یکی از پهلوانان زنگبار است که همراهی ملیکر پادشاه از زنگیان بجنگ اسکندر ذوالقرنین آمده در روز
اول از لشکر اسکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر اسکندر خود بمیدان او در آمده بیک گرزد
مار از و برآورد زراسب با اول مفتوح ثالث زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر زاده در حباله او بود
زراغن با اول مفتوح دو معنی دارد اول قواق را گویند بو سلیک راست ب از فرط عطای تو زند از هم
پیوسته زامتلا زراغن • دوم زمین ریگناک و سخت باشد بهرامی گفته ب زمینی السخن زراغن چو سنگ •
نه آرامگاه و نه آب و نه گیاه زراغنگ با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن
مرقوم شد شمس فخری راست ب ز فیض ابر کفت آب حیوان • برآمد زمینهای زراغنگ زرافین
با اول مضموم حلقه باشد که بر چارچوب نصب کنند و زنجیر را بران اندازند و آنرا زرفین و زورفین و فرفین
نیز گویند زراوه با اول مفتوح نام پهلوانیست از پهلوانان ایران زرایو با الف مکسور و یای مجهول نقاب
باشد حکیم ادری فرماید ب نقاب شام برافگند نوعروس ختن • چو ترک من که ز توران برافگند زرایو •
زربان زرفان زرمان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم نامیست از
نامهای حضرت ابراهیم خلیل الله و علی کرم الله وجهه زرتی زر سرخ باشد اثیرالدین اخسیکتی راست ب
نرگس فیروزه تخت تاجی بر سر نهاده • قبه زرتی بپهن سیم مذاب زرجامه نام نوعی از انگور باشد زرج
با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح نام گیاهیست که در باغها بر دیده گلی کند
زرد و خوشبوی حکیم ناصر خسرو فرماید ب ازره چشم ستوری منگر اندر بوستان • ای برادر تا بدانی زرد خوار
شنبلید زردشت بزرگ زروان بزرگ زرهون این سه نام از اسمای مبارک حضرت ابراهیم
خلیل الله است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و این اسما پهلویست زردک ریگی شقایق باشد زرده
با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول اسبی را گویند زرگش زر باشد شاعر گفته ب زرده شام و نقره
خنگ سحر • چرخ را زیر ران نیا گستر • دوم نام کوهیست که کان نقره در آنست سیم خلطی باشد از اخلاط اربعه
که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زرده تخم را گویند زرده دهی زرد نهی زرده هفتی زرده ششی
زرده هشتی شرح این شش لغات ان شاء الله تعالی در ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش سری زر خالص را گویند
زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی انبرباریس خوانند دوم گلیست خوشبوی
و در بعضی فرهنگها مسطور است از گلهای هندوستانست حکیم اسدی نظم نموده بیت هم از خیری و گاوچشم و زرشک

زرغنج با اول مفتوح بثانی زده و غاین مضموم بنون زده نام گیاهیست بسیار بدبوی که از چین دسته بسته
بیاورند و آنرا اجلبه چین خوانند برگش ببرگ سداب مانند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک
کند و طبیعت آن سرد تر است حکیم سوزنی نظم نموده ب ای تو تبتی مشک و حسودت زرغنج • با بوی
تو زرخش تو چو سنان خرمنج • با وراخ حاسدت ترنجیده و زرد • بسر طبق نهاده بهشت چو ترنج زرفشان
نام روز نهم است از ماههای ملکی زرفین با اول مضموم بثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شد و آنرا
زلفین نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت هرکجا امر او کشد یاره • نگشد بار قفلها زرفین زرک زریک زرنک
باشد و آنرا بتازی ابنرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول
بمعنی زرغنج است که مرقوم شد دوم کاسه بزرگی سفالی را گویند زرکوه با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست که
در میانه دریا واقع است و چون کشتی بانجا رسد اکثر آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند که
قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز که همچو موم نرم بوده و هر صورت که خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی
فرماید ب زرمشت افشار بودی بوسه او را بها • سبلت آورد و سزای تیرمشت افشار شد زرنج با اول و
ثانی مکسور بنون زده ضمغ باشد حکیم اسدی راست ب بکوه دگر بود کاه فراخ • فرازش که سخت و بن دبولاخ و
زربالا دو چیز از بیر سنگ سخت • برون تاختی چون زرنج از درخت زرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سه معنی دارد اول درختی را نامند که در کوه شود و چوب آن در غایت سختی بود بنابرین از آن
نیزه و تیر و خار زین سازند گویند که چون چوب زرنک را در کیر اندازند آتش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید
ب زدی باد اسبان و زین پلنگ • زرین سنام و خار زرنک • منوچهر راست ب آذین ابر کب
منید بر زنک خوش روی • آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنک دوم نام شهریست که حاکم نشین
سیستانست حکیم اسدی نظم نموده ب بیک چشم زد اندر سو نزاد در نک • بلند آتا نزدیک شهر زرنک
سیم زرنک را گویند و آنرا ازراج و زرک نیز نامند و بتازی ابنرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ب نادر خیال
خانه صد رنگ آرزو • خرمار تر ندارد کس از زرنک چشم • چهارم سرکوه بود ابوشکور فرماید ب جنان بکریم کز کوه
کام من ندهد • که خاره خون شود اندر تیغ و زرنک و تنگان • پنجم کله اسب را خوانند حکیم اسدی گفته ب زمین ازنک
و بور کام زرنک • چو ماهی فرو شد بکام نهنک • ششم زر چوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ب از خون کشته
روی نجات شود زرنک • و زتاب و تیغ مار غریزی شود مذاب • هفتم خردل باشد • هشتم زر داب گل
کاژیره بود • زرنیله با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و زرنیلج معرب آنست
زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا کوکوک
دیوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ب آمد بجوش خون عدوکش و بر زرفت • گفتی که موی او چو زرو خویش بر مکید
دوم داروی را گویند که چون سرمه و توتیا و جوهردار بود بجهت روشنی در چشم کشند خواجه سلمان ساوجی گفته ب

زهی نفوذ کلام تو را عیار که هر • خوی غبار سمند تو خواص زرد زروغ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
پور بهای جامی راست • تیز و کندا چنین زروغ وانستر است • خود کرفتم جمله اسبها سترش • زره با اول و ثانی
مکسور و اظهار ها سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیابست که در کشتن
سیاوش معنی نمود و او را گروی زره نیز میخوانده اند فوشنگ خطیب گفته ب ای جام تو از جان فره در فر نگه کن
بوزنه • بی جرم مبر بر ذزره چون سیاوش درکن • سیم نام ولایتیست که تعلق بسیستان دارد زریر با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسب بوده حکیم فردوسی نظم نموده بیت بگفت و براندیشه
مر بود دیر • بفرمود تا پیش او شد زریر • دوم گیاهیست که چیزها بدان زرد کنند و آنرا اسپرگ نیز خوانند حکیم اسدی راست
بیت که از تابش تیغ لرزان شده • زریر از رخ بد دل ارزان شده • حکیم انوری در صفت قلم گوید ب آنک
حدثان هیبت او رنگ بقلم کرد • هرچند برخ زردتر از برگ زریر است • سیم نام غلطیست که از آرد آب و زرد
نیز گویند و بتازی صفرا خوانند • زریون با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز
و خرم باشد حکیم قطران گفته ب همیشه یار خدا با سر تو زریون باد • که هست جان همه مردمان بتو زریون • هم گوید
ب آن درخت کش تو بار ربای زریون جاودان • گوید آتش باغ دوست را هم زریون کند دوم گل شقایق باشد و آنرا
ارزیون نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ب گشت طبایع بد بداز آن خوار ان شده • بجل حل سرخ روز زهره چو زریون
زریوند با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بوده از مبارزان مازندران امیرخسرو فرماید ب سوی میمنه
در صفت رو میان • زریوند گیتی کمر بر میان • شیخ نظامی راست ب زریوند مازندرانی منم • که بازو بود جنگ اهرمنم
فصل زای عجمی ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی با ژغول مترادفست و همچنانکه ژغول و عمیق بمعنی دور و دراز آمده است
کما قال الله تعالی من کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده منشور سمرقندی راست چه جادو بیست عنان
ز مار مرکب او • که آرزوی سواران همی کند از بر • تکاور که یک شربت آب ماند راست • بد سنگش اندر دریای
ژرف پهناور • امیرخسرو راست • هر ابخ آفریدی در بن جوی ژرف • نهفتی در و کیمیای شگرف • و ژرفا عمیق باشد
و نگاه کردن بژرفی بتعمق نظر کردن بود در چیزها و کارها حکیم فردوسی نظم نموده ب سپه را بیارا بیارا خویش
بژرفی نگهدار بیکار خویش • فصل سین سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم سردار و مقدم
لشکر بود و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شرابی باشد که از برنج سازند حکیم سنایی فرماید بیت تن خویش از
سر کهن در روزه • جان خویش از می مهان برور • گرچه فسق است هر دو زاصل ولیک • نه بجای خود آخر او بیتر
خواجه عمید لوبکی راست ب در ارزوی خدمت او طوق بندگی • روشن دلان بگردن از او دو چو کنند میاد کفش
کنند بخت از سر نشاط • آنانکه قصد باده و آهنگ سر کنند • دوم کفش بود دو سرکفش را گویند حکیم سنایی راست
ب آنکه و آن پسر سر گرسنه چو خور کرد • من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرد • گفتمش لوتی و لوطی کنی امروز مرا •
حت بر زو به بس و پای سبک در سر کرد • سیم نام جوششیست که بر اعضا پهن شود و بیشتر آنها سرخ کند و سببش

خونبست با صفرا آمیخته که با خارش و ناسور بود و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهیست که
طول آن یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند پنجم
رنگ سرخ باشد ششم نام دانه ایست مانند هفتم نوعی از رقاصی باشد شبیه به ارغنتک **سرابیلی** با اول مفتوح
وبای مکسور و بای معروف هیز و مخنث بود حکیم خاقانی فرماید **بیت** اگرنا هید در غنچه چرخ • سراید شعر
بر ساز ارغن • بخشند مشتری حسان و صحف • وهر مریخ خالی تیغ و جوشن • از این مشتی سماعیی ایام • وزین
جوقی سرابیلی برزن • همه قطب جود و شوله عصر • نعایم دار النخوار در یمن **سراچه** با اول مکسور و جیم و های
مخفی دو معنی دارد اول نام موضعیست از مضافات قم که آنجا خربزه خوب شود دوم مرضی بود مخصوص اسب
و استر و خر که آنرا آبد نام نیز گویند و بهندی پیل خوانند **سراچه** با اول مفتوح و جیم عجمی و های مخفی دو معنی دارد اول
معروفست دوم چیزی بود مانند قفس که ته نداشته باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند **سراخور** آنرا
گویند که مقدم بر جمیع اسبان ببندند و آنرا اسرطویله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید **بیت** شنوده یوسف یکی کرکی شود
موسی چو فرعونی • چو بیرون شد رکاب تو سراخور گشت پالانی • شیخ نظامی گفته **بیت** طویله زدند آخر
انگیختند • بسر آخر اندر علف ریختند **سرادار** کسی را گویند که خدمت جمعی که دار الشفا باشند بکند و آنرا رونیز خوانند
حکیم نزاری گفته **بیت** از آن دیوانه ما کرد زنجیر • سراداران بس خورد دندانشو بیر **سراروی** نام رگیست که چون آنرا
بکشایند خون از سروری بکشیده شود و آنرا بتازی قیفال خوانند **سراغ و سراغوش و سراکوش** با اول مفتوح
و غین مضموم در لغت اول و ثانی و در لغت ثالث با کاف عجمی مضموم گیسو پوش زنان بود و آن معروفست
شیخ نظامی فرماید **بیت** سراغوجی برآمود بگوهر • برسم چلیپا نهاکنده برسر **سراکوف** سرزنش و طعنه را گویند
سرال با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چیزی را گویند که چون فلک و آسیا و آدمی سرگردان در گردش باشد و آنرا سرال
نیز خوانند حکیم نزاری راست **بیت** شدم بر سر انجمن سرزده • که سرتم برون شد ز سرال من **سراماج** چوبی باشد که
سپار را آبان بسته بر گردن گاو نهند و آنرا اوبغ نیز خوانند **سرانجام** دو معنی دارد اول عاقبت و آخر شد حکیم نزاری گفته
بیت نه او باکس نه کس با دست انباز • نه ملکش را سرانجام و نه آغاز دوم سامان کار بود **سرانداز** سه معنی دارد
اول مقنعه باشد که زنان براندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده
بخرامد مولوی معنوی فرماید **بیت** ز باد و بوی تست امروز در باغ • درخشان جمله رقاص و سرانداز شاعر گفته **بیت**
چون سلطان سرانداز باشد زمی • فتند بیخبر از سرش تاج کی • سیم خونی و بیباک را گویند **سراندیب و سراندیل**
نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که چون حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از بهشت
بیرون شد بآنجا افتاد و بعضی گفته اند که مدفن مبارک آنحضرت در آنجاست والعلم عند الله **سراهنگ** چهار
معنی دارد اول نثر نوازی و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست **بیت** نشست و در زمان بگرفت در عشاق
آهنگی که چنگ زهره زان بشکست • در حیرت سراهنگش • دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدم الجیش خوانند

وبهزکی هراول گویند حکیم سنایی فرماید **بیت** سر سرهنگان سرخیل محمد مردی • که سرآهنگان خوانند مر او را
سرهنگ مولانا عبد الله هاتفی نظم نموده **بیت** سراهنگ با ساقه از تیر و تیغ • برآورده کوهی ز آهن بمیغ
سیم عکس بود حکیم نزاری گفته **بیت** ز صدر خاص و عارض بدر گرد • سرآهنگان شب بیدار بر گرد چهارم تار کننده
باشد که بر سازها گشند استاد گوید **بیت** عدوت گر نبود که مباش کان بدرست • بریشمیت بر از ارغوان
سراهنگی • بقای جان تو باد که ام او تار است • که گر بلغزد تاری قفا خورد چنگی **سرایش سرایدن** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نغمه بر داری بود امیر خسرو فرموده **بیت** سرآینده مرغ از این بوستان • سرایش چنین کرد
با دوستان • دوم سخن کردن باشد حکیم فردوسی فرماید **بیت** چو مهتر سرآید سخن سخته به • ز گفتار بد کام پرخته به
سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را تو نیز زمان
نهاده و پیش او نبوده **سرب** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بوده و افزون و از هم رفته بود سراج الدین قمری نظم
نموده **بیت** زمین بوته از خبث و غش کر بزار انگ • خوش نیست در پلاس سرب مانده کیمیا **سرباری**
دو معنی دارد اول بارندگی را گویند که بر بالای بار بزرگ بنهند مجد همگر گفته **بیت** بار هجران بر دلم خود بود غم هم
بر سرش تا کی بسر باری نهی • دوم باری را گویند که بر سر کوه نهند **سرباک** با اول مفتوح بثانی زده سردار ضابط
با سیاست را گویند ابو الفرج رونی راست **بیت** دین حق را نه چون تو یک سرتیر • ملک شه را نه چون تو یک
سرباک • **سربخش** حصه و نصیب باشد شیخ نظامی نظم نموده **بیت** بسار مغانی زنار راج زنگ • بهر سو فرستاد
بیوزن و سنگ • ز گنجی که او را فرستاد هر • بهر گنجدانی فرستاد بهر چو نوبت بسربخش دارا رسید • شتروار
زر تا بنجی را رسید **سربها** دیت را گویند حکیم خاقانی فرماید **بیت** تن شمع را روشنی سربها بس • که از طشت زر
بهایی نیابی • **سرپاس** دو معنی دارد اول سردار پاسبانان را گویند ابن یمین نظم آورده **بیت** بجز خیال
کسی شب ورنیار گرد • دران دیار که سرپاس پاس تو عسس است • دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان گفته **بیت**
مژه بر پلکم ار شود پیکان • موی بر فرقم ار شود سرپاس • باک نایدم هیچ وا بگذرد • تن و جانم از نهیب و هراس
منصور شیرازی راست **بیت** دران زمین که رود تا فعل بخاره فرو • ز سیل خون دلیران قوایم افراس • دلاوران
وغا را در ذخاجر دل • سران معرکه را سرزنش کند سرپاس **سرپایان** دستار باشد شمس فخری فرماید **بیت** فرآنم
بنم که داهم آبروی خود برباد • برای درهم و دینار و طاق سرپایان • و در بعضی فرهنگها بمعنی شمله دستار و در بعضی بمعنی
خود آهنی نیز بنظر رسیده **سرپرست** خادم باشد حکیم فردوسی فرماید **بیت** بدستور سرپرستان سه روز بخوردن
مر او را منم دلفروز **سرپوشته سرپوشه** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت و بای شین
موقوف در اول و های مختفی در هر دو بمعنی سرپوش است اعم از سرانداز زنان و سرپوش دیگ و طبق و امثال
آن **سرتیر** با اول مفتوح بثانی زده مرد بزرگ کلانی را گویند و امثال آن در ذیل لغت سرباک مرقوم شد
سرجب با اول مضموم بثانی زده پنج معنی دارد اول نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ که ماه آن حبض کند حکیم سنایی

فرماید ـ آن نباشد ولی که چو سرخاب • رود از بهر آبروی بر آب • دوم سرخی بود که زنان بر روی
مالند شیخ اوحدی فرماید ـ چونه ز سرخاب روی شاهد شنگ • دام سرخاب را اجل تو رنگ سیم
نام پهلوانیست از پهلوانان فیروز بن یزدگرد حکیم فردوسی راست ـ یکی پارسی بود بس نامدار • که سرخاب خواندی
ورا شهریار چهارم شراب را نامند منصور شیرازی گفته بیت رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز می چو چون
سیاوش در پیاله فکن • پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز مقابر آن شهر در دامن آن کوه واقع است سید جلال عضد
بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم شد نظم نموده ـ تا بریز آمد تب غم را ز دل سرخاب نوش • بر سر سرخاب
رو تا بنگری تبریز را • و در نواحی کابل رودخانه ایست کوچک که بسبب سرخی خاک آن آب آن رودخانه
بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جایی که دیگر سرخاب است والعلم عند الله
سرخاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند از هر بنفشه کمال اسمعیل راست بیت دختران خاطرم را در تجلی
گاه عرض • جز زریخ الکتف من بر فرق سر سرخاره نیست سرخ بت زخنک بت دو بت بودند که در زمان
جاهلیت مشرکان در موضع بامیان از مضافات کابل که در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته می پرستیدند آنها بتازی آنرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات لات گفته اند و قریب باین دو
صورت صورتی دیگر بوده بشکل پیرزنی که از آن دو صورت خردتر بوده و نام آن نسرم بوده و بعضی نسر خوانده اند
و این سه صورت از عجایب و غرایب روزگار بوده اند گویند که بلندی هر یک پنجاه و دو گز بوده میان آنها
بتجویف داشته چنانکه از کف پای ایشان راه بوده و نردبان پایها ساخته بوده اند که تجمیع جوف آنها گردیدن
ممکن بوده حسن سرانگشتان حکیم سوزنی فرماید ـ گر صبح رخ گردون چون خنک می نبازد • تو سرخ بت از من بنگار صبح انداز
هم گوید ـ گر میان سرخ بت با میان سنج • باشد برا که خنک تیر را گی بخنگ • و در فرهنگها مرقوم است که
سرخ بت عاشق خنک بوده سرخ بابی سبزیست بغایت نازک که طعم آن ترش باشد و بتازی آن را حماض
خوانند سرخجه سرخده و سرخره و سرخزه نوعی از حصبه باشند و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامتش تب دائم و
تعفن نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته در سرخجه بعد روز ثالث تر شیر نهار مده
و گرنه بیمار کشی در تنقیه سعی کن روز اول رگ زن چو دویم بود اگر تیز هیز سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا رده و سین دو
معنی دارد اول نام شهریست از خراسان دوم دارویست که آنرا اکلیل دارد کیلکان نیز گویند و آن چوبکیست
سیاه که بر ساحل دریای خزر یافت شود و دو قسم شود نر و ماده بجهت دفع کدودانه و دیگر امراض مفید باشد
سرخ شبانه با ها و دار پهلوی نام مبارک حضرت موسی کلیم الله است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام والتحیة
سرخ مرد و سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن شبیه برگ بوستان افروز بود و ساقش سرخ و خوش رنگ
و بغایت خوش آینده بود و آنرا ما زوک ـ نیز خوانند امیر خسرو راست بیت چه تنگ گلابی که آن سرخوار شد لبت
دمد که سرخ مرد از خاک پیوست • سرخوار با اول مکسور ثانی زده و خای مفتوح و واو معدول و ثناء و صاحب سر را

گویند

گویند سرخوان با اول مفتوح ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی خوانندگی باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت
ای مطرب داد در دم آتش بزن در رخت غم • بردار بانگ زیر و بم که وقت سرخانیست این • ابوالفرج رونی
فرماید بیت سرخوانی سرکشان قضا خواندم چونه کوس کوفت شعر سرخوانی با اول مضموم سه معنی دارد اول نام
پسر افراسیاب است که فرامرز او را گرفت و رستم بخون سیاوشش کشت دوم نام موضعیست از مضافات
سمنان سیم نوعی از کبوتر است سرخ رنگ بوده سرخیزه با اول مفتوح ثانی زده و خای مکسور و یای مجهول و زای
عجمی و های مختفی بمعنی سرچه است که سبق ذکر یافت سرداب و سردابه خانه را گویند که در زیر زمین سازند
سرده با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و اظهار ها دو معنی دارد اول سرحلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی را
گویند مولوی معنوی فرماید ـ چونه من از خویش برستم ره اندیشه ببستم همه ار سرده مستم بر ما لم تمامت • سرده بزم
شراب است امروز • آنکه در بود امام اصحاب • دوم قدح شراب را نامند سیف اسفرنگی گفته سرده خمار جام عشق
از تو دل سبک گردد • ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش سرز با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه
ماله نبایان را گویند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم نزاری گفته ـ شدم بر سر انجمن سرزدن
که سرم برون شد از سر آل من • دوم کنایه از گردن زدن باشد • سیم بیخبر و بی اجازت بخانه کسی در آمدن باشد
سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرشاخ با اول مفتوح ثانی زده ابریشم باریک هموار را گویند
سرسبنه با اول و ثانی مکسور و بای زده و نون و های مختفی نام ولایتیست از عجم سرشاخ با اول مفتوح
و ثانی مکسور بلندی را گویند که بر دو جانب پشته بود و با اول مفتوح ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را
بدان بپوشند و سرهای آن از عمارت برون باشد ابو منصور شیرازی راست بیت بیام چرخ وقار
تو پای اگر بنهد • شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ سرشت با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه
زده فطرت و خلقت و طبیعت بود و جواد افضل ترک نظم نموده ـ مارا بدی رو مکن ای حور سرشت
زشتی نبود که همه روبا شد زشت • هجران که ز دو رخت بتر صد بار • امید وصالست و در دوزخ بهشت
سرشف با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام غله ایست شبیه بجرد که روغنی تلخی از آن
بگیرند و گل آن اکثر زرد شود و سرخ نیز شود سرشک با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد
اول هر قطره را گویند عموماً استاد رودکی فرموده مصراع برکه گر سرشکی زان در چکید • نیش صد سال مست
باشد از بوی آن نهنگ و قطره باران و اشک را خوانند خصوصاً مختاری بمعنی قطره باران نظم آورده بیت
خبر رسید که اندر نواحی ستام سر حصاری کرد است با ستاره قران • هزار سال ز باران آید و زنان زنخ
اگر بجای سرشک از هوا چکد سندان • و اثیرالدین اخسیکتی بمعنی قطرهای اشک نظم نموده بیت بر یک سرشک
دیده اعمی میشد بحر • و زیک قراضه کف سفله میساز کان • دوم شراره آتش را گویند خواجه عمید لویکی راست
بیت بجسم نیم سرکشی ز آتش قهرت • همان کند که بدیوان شهاب آتش زن • سیم نام درختیست که گلهای

سفید مائل بسرخ دارد سرشکوان سرشکون با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه زده هر دو لغت در تازی
بواو مفتوح برده باشد که در شب زفاف به پیش عروس بیاویزند و آنرا بتازی کله خوانند سرشوی دو معنی
دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست بیت خاک بر سر شاعری را کاشکی • بودمی سرشوی
یا نه یای باف • دوم گلی باشد که موی سر را بدان بشویند سرغج با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مکسور
و جیم عجمی کاسه چوبین باشد درویش سقا گفته بیت بگیر جام مراد از دست ساقی ارسقا • مخمور بام عرب
شیر اشتر از سرغج سرغوغا با اوّل مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند که بانی و بادی فتنه و آشوب باشد
و او را سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت ز رشک حرکت خونم حرکت یزد • بدین حد شنک سرغوغا
چرایی • هم گوید بیت خون دل می بین و با کس دم مزن • وز کفار شنک سرغوغا مپرس • دوم طلیعه لشکر را
خوانند و آنرا نیز کی هراوّل خوانند شهاب الدین موید سمرقندی نظم نموده بیت ره هدا و سبکت را احسان
بدرقه گشته • سپاه فتح و نصرت را و آنرا اتای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت خروش آمد و ناله کرنای
دم نای سرغین و هندی درای • هم گوید بیت بزد نای سرغین و روینه خم • برآید ز نالهٔ گاو دم سرفراز نام روز سیم
باشد ماههای ملکی سرک با اوّل مفتوح پسر را گویند بزبان مردم قزوین چنانچه حافظ صابونی قزوینی بزبان
الحجان گفته بیت سرک بر تو ره با م جه جنگ بر آیز مرغ عاشقوم تو دیوانه و سر ماهی • و با اوّل مضموم بنثر
زده جوششی باشد که بر سر و روی اندام اطفال برآید و آنرا بتازی حصبه خوانند و با اوّل مکسور ثانی زده و سفید
و سرخی بود که زنان بر روی مالیده سرکا با اوّل مکسور سرکه باشد مولوی فرماید بیت کسی کو در شکر خانه شکر نوشد
به پیمانه • بدین سرکا به ساله اش نباید کرد خرسندی • حکیم سوزنی نظم نموده بیت تو شهد بشیبانی و در کام
نیاری او کامه کاری سرفاز نباید سرکب سرکش نام دو مطرب است که در فن خنیاگری در عهد خود شبیه و نظیر
نداشته اند لسان فرخی نظم نموده بیت دائم از مطربان خویش بزم • غزل شاعران خویش طلب • شاعرانت
چو رودکی و شهید • مطربانت چو سرکش سرکب • سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید بیت کوس جهان
واو نالد از آنکه • ناله مرد ز سرکوبه اعدا شنوند سرکر با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل کفشک باشد بیت ای شناگر بحت
کشتی بجد و بجهد • سرکری را سخن سرای کند • کی سر صحبت سرای دارد • هر که پیوسته کار پای کند • دوم بونه
کرآنا مند سرکره با اوّل مفتوح ثانی زده دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند حکیم راست بیت ای سر کره از تو
عنده جانرا • بل وسطه عقده الجهانرا سرگزیت سرگزید با اوّل مفتوح و رای منقوطه مکسور و یای معروف زری را
گویند که سر شمار کفار نموده بطریق جزیه از ایشان بگیرند لسان عضایری رازی گفته بیت خراج قیصر روم است
و سرگزیت جیلم • بهار بند که دلارا ایا جبال سرگرین با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان
حاکم از هر گله اسب و گوسفند و گاو و مثال آن یکی انتخاب کرده بگیرند سید ذوالفقار شروانی فرماید بیت
اندران دشمن میدان که را بر اندر حوم کلی تیغ او ز گله بدخواه خواهد سرگرین سرگیجه نام مرضی ملکی سر آدمی گردیده

باشند

باشند و آنرا بتازی دوار گویند سرگین گردان جعل باشد و آنرا اکشنک نیز گویند سرلاد دیوار را
گویند مختاری بانجا گویند بیت همت همی از طاقت بگذاری سندا • سرلاد چنان بند که بر باید بنلاد
سرماریزگی آنرا باشد که هوایی که نحس زمین باشد از غایت سرما فسرده گردد مانند برفی نیاید
تنک بر زمین فرود آید و اکثر آن در سبهار جشک پیدا شود و بادرا اوّل و آخر روز که سرما بیشتر
بود سرمافزای نام ماه نهم است از سال ملکی سرمامک نام بازیست که کودکان بازند و آن چنان
باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و اطفال دیگر گریخته هر کدام گوشه نهان
شوند بعد از آن آن طفل سر از کنار مامک بردارد و در جستجوی اطفال دیگر شود ایشان چون مشاهده
کنند او بجای دیگر برای جست و جو رفته برآمد خود را بمامک رسانند و دست بر سر مامک نهند اگر پیش
از آنکه طفلی دست بر سر مامک رساند او را بگیرد آن طفل بجای او سر در کنار مامک نهد والا باید
همان طفل سر در کنار مامک نهد و اطفال بدستوری که مرقوم شد ظفر نمایند حکیم خاقانی فرماید بیت
زاینده آسر مامک غفلت نبازیدم چو طفل • زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابا ازمن • هم گوید بیت
چون طفل دگر برون نبازم • سر مامک از دو نبازم سرمک با اوّل مفتوح ثانی زده نام سبزه ایست که
آنرا اسفناج رومی گویند معرب آن سرمق باشد سرموزه کفشی که بر بالای موزه بپوشند حکیم نزاری
نظم نموده بیت بشت روی دیبا مد کشید موزه حسن • که میخ زر سر دش بر نعل سرموزه سرمه چاک
گویند که سرمه بوده خسرو پرویز را که هر که آنرا در چشم کشیدی یک گز در عمق زمین بدیدی یکسال
سرنا نای رومی باشد که در رزم و بزم نوازند مولوی فرماید بیت بحق در لب شیرین که میدمی در من •
که اختیار ندارد نبار این سرنا سرنج با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل دو پایه روی باشد که مانند
طبق بی کنار سازند و بر پشت آن قبه کنند و آنرا بدست بر هم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقاره
خانها نوازند با نقاره و دهل و نفیر و مثال آن و آنرا اسنج نیز گویند سجاق اطعمه گفته بیت قلم را علم داشت
قلیه برنج • که میزن زلیبیر بهم چون سرنج • دوم سفیدآب سوخته باشد و آنرا بهندی و سندی نامند
سرزند با اوّل و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل رسن باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن از بام و درخت
آویخته بر آن نشینند و باد خورند و آنرا ابا بود و بازیچ و کازه هم گویند دوم سبز بود که در میان آب پیدا
شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند سیم بپاره باشد که بر هر درخت که بپیچد خشک کند و آنرا انوج و اغج
نیز خوانند و بتازی عشقه نامند سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم واو معروف شاخ را گویند بیت
ز نور تابش خورشید لعل فام شود • سروی آهوی دشتی چو آتشین چنگال سروا با اوّل مفتوح ثانی زده
حکایت و حدیث باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بسند دهر و حلم دروغ هاش • چو من فروشم تو این سروا
شمس فخری راست بیت علو پایه قدر تو از آن رفیع است • که فکر همچو منی اندر و سروا سرواد شعر باشد

شاعر گفته بیت دگر نخواهم گفتن و رشعار و غزل • که رفت یکره مقدار و قیمت سرواد سرواره با اول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند سُرْوار با اول مضموم بثانی زده علفی باشد سر خارهای تیز دارد و حیوانات در خانه رود زده و زود جدا نشود سروانک با اول مفتوح بثانی زده واو موقوف و تای فوقانی مفتوح نوع از بود سروج با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام دشتیست در نواحی کرمان حکیم فردوسی فرماید بیت هم از پهلو پارس کوچ بلوچ • ز کیلان جنگی و دشت سروج سرود با اول ثانی مضموم و واو مجهول نغمه باشد سرودستان سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی باربد گوید بیت چو بانگ دو سرودستان کدشتی • صبا کی با سرودستان گذشتی • سیم نام قصبه است از ملک فارس سرودستان نام نواییست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید بیت نبد نوش کتر از وکت سرو یکتا پوش • بنوش بانگ سماع از نوای سرودستان سروسهی دو معنی دارد اول سرو را گویند که راست رسته باشد دوم طنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید اگر سروسهی را ساز دادی • سهی سروش بخون خط باز دادی سرو سیاه درختیست ازو را خوانند و آنرا بتازی صنوبر صغار گویند حکیم ازرقی فرماید بیت نه لاله برگ دهی برنگ لاله سرخ • نه شاخ سرو روی سهی بعد چو سرو سیاه سُرُوش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و شین منقوطه چهار معنی دارد اول هر فرشته را نامند و آنرا سروش با هر مضموم نیز خوانند و متنکلم و اهو سند نیز گویند و بتازی ملک خوانند و بهندی دیوته خوانند • نظامی فرماید بیت نهان نکران هاتف بیز نوش • که خواند سرایداو را سروش • حکما فرس گویند که حق سبحانه و تعالی سی و پنج سروش آفرید از آن جمله سی نفرانانند که روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام این سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر اگر خمسه مسترقه بنام آنهاست و از جمله سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده گانه بنام ایشانست و هر یک ازو سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام اوست و این سروشها که تدبیر روزها قیام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد و سروشی که آن ماه بنام اوست و تدبیر امور و مصالح آن ماه باو متعلق است خود تدبیر امور و مصالح آن روز هم میپردازد بنابرین بجهت شرف آن روز عید کرده جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها از محافظت جوهری با عرض موکل اند چنانکه خرداد موکل است و ارد بیهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و یافی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند در ذیل نام آن سروش مرقوم شده و میشود دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شده بدو متعلق است سیم نام روز هفدهم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و بآتشکده شدن و دیگر هیچ کار نباید کردن حکیم فردوسی گوید بیت ها بدید سروشت بروز سروش • نگهبان و افزون ترت را در اهوش چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر گفته بیت خوش بخند بر سروش مطرب و آواز رود • ور تو توانی داد نوش

بر لولو مکنون کن سرودن و سروی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت کر سر برآوری ز گریبان دین حق • با ناکسان کله زن و با خاسران سرون و با اول مضموم نشستگاه مردم و کفل چارپایان را نامند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید بیت گردبین هر کرند بد راز کانه او بخته • نیکر از فربه سرون و نیکر آن لاغر میان سروناز سروی را گویند که نورسته باشد سرولیه با اول مفتوح و های مختفی پنج معنی دارد اول زر رایج نابنده و آن ضد قلبست ثانی زر سودا مکسور و یای مجهول و سین و های مختفی قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته بیت چو کرده ساقیش داشت بر سر وست • بر زر سرولیه گشت نام سرای سره با اول مفتوح و های مختفی پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلبست دوم آب عمیق را گویند که از سر بگذرد حکیم سنایی فرماید بیت پل بود بر دو سوی آب سره • چون گذشتی از و چه پل چه دره • سیم هر خر نیکو بداعیه را گویند چنانکه چیز نیکو و ادنی را پایه خوانند امیر خسرو راست بیت ز چندان نبرد از نای سره • جهان تن برون امد از ذره چهارم شنفه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فروغ را گویند سرهال با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که در کشتن باشند چون هم و ادم سر کردان و آنرا اسرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرواز بود دوم بمعنی سر آمد حکیم سنایی فرماید بیت ای دل اگر خواهی که پایه رستگاری ان سرین • چون ف بازی فوق را لعل کلاه سروری • سیم چیزی باشد که از آهن سازند و در روز جنگ بر سر اسب بندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا نیز کی فشفه خوانند چهارم نام یکی از اولیاست قدس الله اسرارهم سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک جثه دراز دم اکثر بر کنار آب نشسته دم جنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند و بهندی ممولا نامند حکیم سنایی فرماید بیت ناریدنم مادری و نوای سریچه • ناطق گند آن مرغ بی نطق و زبان را • خواجه عمید لویکی راست بیت بموضعی که رسیده است ذکر انصاف • سریچه باز شکار است و کور شیر افکن • سریر قوس قزح باشد و آنرا اصد کس و سرویسه نیز خوانند در تاریخ تاج المآثر در صفت اژدها مرقوم است بیت حمایه دم چون کمان سریر • همان نوک دندان چو پیکان تیر • و در عربی تخت پادشاهان را گویند سریرافراز نام شهریست که غار کیخسرو در آنجاست سریری نام پادشاه سریرافراز بود سُرِش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه سه معنی دارد اول معروفست دوم ناله و افغان آمده حکیم نزار نظم نموده بیت زیر فهمش ستاره کرده خروش • بیش سمش سرین کرده سروش • سیم بدوزو زنبور را گویند حکیم سوزنی فرموده بیت سروش داده ملعقین که خواهم از تو عطا • سروش اگر بندی کار زنده بود سریش سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه مردم و کفل جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری بیت فاتحه داغش از زمانه همی خواست • شیر فلک از برای لوح سرین را • گفت قضا کز نی سماع نوشت

کاتب تقدیر حرز روح امین را سربنگاه هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را خصوصاً
شیخ نظامی فرماید بیت سرپر گوهر اوار باشد بتاج . سربنگاه او مشک باید نه عاج فصل
شین منقوطه شِشَر با اول مکسور نام بیتی از نامهای بت اعظم شَرَب با اول مفتوح ثانی زده جنسی باشد
از کتان رقیق اکثر در مصر بافند و اکابر بر سر بندند و آن پس لطیف و گرانمایه بود سوزنی فرماید بیت
چون گریزان شوم ز زن کیرم . در قطب الانام نام خویش . تن برهنه گریزم از بر زن . تا دهد جبه
ملون خویش . سر برهنه تا نهد بر سر . شرب در لسته چو خرمن خویش . خواجه حافظ راست بیت
دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده . صد ماهرو ز عشقش جیب قصب دریده شِبرینی نوعی از
تسبیح ریسمان بود بغایت نازک و لطیف شود مولا گفته بیت بر سر بر بستهای بر شبم عمامه در بر
زر ترشش شکر رنگ برهمن شَرزدک با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چشمکین و بربیز بود و اطلاق این
لفظ بر غیر سر و بلبک بر سماع دیگر نشده حکیم فردوسی فرماید بیت برامد بیالا چو شرزه و بلبک . بخون تاختن
یکی تیغ هندی بچنگ شرفانک و شرفاک و شرفالنک و شرفک و شرفه با اول مفتوح و با اول مکسور
نیز گفته اند هر آوازی را گویند عموماً و آواز پای را خصوصاً ادیب صابر نظم نموده بیت تا مهر دل گرفت
ناپاک . در ناس فلک فتاد شرفاک شمس فخری راست بیت تا که هنگام رفتن اندر راه . نبود
مور مار را شرفاک . با دنه در تنعم و دولت . دشمنش خوار و خسته مفلاک . مولوی معنوی
فرماید بیت کاروان شکر از مصر رسید . شرفه بانک و درای آید حکیم سوزنی گفته بیت از شرفه
جلاجل شاهین عدل تو . عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند
اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد لبستاذ فرخی فرماید بیت ای مانده خورشید فرو تن باشد شرف
شرفی خواهد که او را شرفه ایوان تو بود شَرَک با اول و ثانی مفتوح چوبشنی بود که بسبب آمیزش خون ماصفا آبهم
و آنرا شتر اینز گویند و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که سر ریسمان حلقه حلقه کرده بیرنند و سر دیگر کش
از میان آن بگذارند بر نهجی که بجز کشیدن ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه بر سر دامها مثل آن سازند
و آنرا بفارسی تُلفُشنه خوانند دوم راههای بزرگ را گویند سیم میانه را بود با اول مفتوح ثانی زده جامه را
گویند که بدان بلد دار و بندند و با اول مکسور ثانی زده نوعی از دمیدگی بود که اکثر کودکان را براید و آنرا ابتازی
جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن خدای را جل جلاله شَرم با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی حیا باشد و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند حکیم فردوسی در باب سپردن
اردشیر دختر از دوا زار برای کشتن بسبب آنکه نگفته برادر خود بهمن زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه
داشتن وزیر او را بواسطه حمل که از اردشیر داشت و بریدن آلت مردی خود را از ترس زبان مردم
نموده بیت بنه گفت کاین خون گرم نیست . بریده ز تن بار شرم نیست . سپرد این دختر

اردوان . که ما باز جوی تن بی روان . نشکم که فرزند بد ور نهان . بترسیدم از گرد کار جهان
بجستم بفرمانت از زرم خویش . بریدم هم اندر زمان شرم خویش شَرنک با اول و ثانی مفتوح و نون
زده و کاف عجمی حنریزه باشد تلخ که در صحراها هم رسد و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت
هر که با باده نوش شرنک خورد . همچنان و آنکه نیشکر خورد آست . حکیم انوری راست بیت بترسیم فلک
حدنکت . شهد شرنک جهان شکرکنت شَروه با اول مفتوح ثانی زده و های مختفی نوعی از
خوانندگی باشد که آنرا شهری نیز گویند و بزبان رومی مبارزی بود ده ارمنی شُروین با اول مفتوح ثانی
زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعه شیروانست حکیم خاقانی فرماید بیت ضامن ارزاق من او ست
مبادا که من . منت شروین برم و اندر شیروان او . حکیم ناصر خسرو راست بیت نوشته که هین شود علی الجان
و زنیست مگر که کوه شروین فصل غین غَر با اول مفتوح زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه خوانند ابن یمین
نظم نموده بیت طمع چون بریدم من از مال خواجه . زن غر که خود را کم از خواجه داند . و با اول مضموم دو معنی دارد
اول دبه خایه را گویند حکیم سنایی غَرو و غُرد ابمعنی دبه نظم نموده بیت کشته بر باد و سخت خایه غر .
مانده پر آب و سست آلت غر . پور بهار جامی بزابن و معنی را نظم نموده بیت مباحی و قوادو دیوث و غر .
فضولی و نمام و مغرور غر . دوم را برامدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بوغمه نیز خوانند
هلالی تا شکند گفته بیت از غریبت انیست غرّه ماه صفر . غره یا نه غر مشو دور کنه این درد سر و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد اول جنه دادن مرغ بود بچه را بمنقار دوم شکن جامه و چین اندام باشد
و با اول مضموم در عربی دو معنی دارد اول چیز سفید را گویند خصوصاً دوم مرد بزرگوار بود و با اول مکسور هم در عربی
مردم غافل را از امور باشد غَراره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن و آنرا
بتازی مضمضه و بهندی کلالی خوانند خواجه حافظ نظم نموده بیت اگر که زبانم حدیث توبه رود . ز بی
طهارتی ازابی غراره کنم . و در عربی غافل و بی تجربه بودن است از زور کار و با اول مکسور در عربی چیزی را گویند که
از ریسمان بیافند چون جوالی و کاه و پنبه و پشم و سرگین و امثال آن در آن کرده زرجای سیف اسفرنگی نظم نموده
بیت در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد . این شش و سه قرابه را دید مرا غراره غَراشِش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خراش آمده امیر خسرو گفته بیت لب کبرا که بیش بت بتسلیم . بزیاره شد
خوش بد و نیم . تو کز عشق حقیقی لاف از تو کیست . غراشش سوزنی نبهار در پوست . دوم چشم باشد سیم غم بود
غاورنک با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ
بود در عربی ازان بلفظ اعظم تعبیر کنند عماد روزنی نظم نموده بیت کرو کر بدو داده او زنک گرد . ز عرش
و کرسی غاورنک و برتر . غَرجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی و های مختفی سه معنی دارد اول مخنث و نامرد
بود حکیم سنایی فرماید بیت بر گذر زین سرای غرجه فریب . در گذر زین رباط مردم خوار . دوم مردم

مردم غرجستان را گویند حکیم سوزنی گفته س چون ماه رخ خوروش غرجه نژادی ۰ عاشق دو صد کس
بیش بیروی چو زیر ۰ سیم احمق و نادان بود حکیم خاقانی نظم نمو س خر عزیزم مصر حرمت را وین نامحرمان
غژ نام بر زنند و غرچه کاروسنا ۰ ای طبیب مطبع راست س چرا عمر طاکس و داج کوته ۰ چرا مار کرکس
زید در درازی صد و انده سال کی مرد غرچه ۰ چراست وسه زیستا آن شاه نازی غژد با اول
مفتوح ثانی زده خانه تابستانی باشد و در عربی با اول و ثانی مفتوح گردانیدن آواز بود بنغمات و سرود
با اول مفتوح و ثانی مکسور هم در عربی نوعیست از گیاه آنرا کاه گویند غژدل با اول مفتوح ثانی زده و دال
مکسور نام مردی ترسنده بود و بعضی ترکی آن قحبه دل باشد غژده با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و های مخفی
ارابه باشد بعضی گردون بوی حکیم سوزنی گفته بیت خواب جستی و گفتی زهی مبارک رزه که خمره خمره او میکشند
بر غژده غژشنه با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و های مخفی گیاه باشد که از آن خوردن و حست
نیز بدان هو شویند غژغژ غژه در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده غلکی باشد که ریسمانی را بر آن نهان
بکشند چون غلکی که ریسمان دلو ایران گذاشته دلو از چاه که برآرند حکیم خاقانی فرماید س بلوچ بار و
بیاچال و غژغژه شکوه ۰ نیاز به و نیار بود و نشاب ۰ و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه باشد و آنرا
غوز گویند دوم سخنی بود که کسی از درون خشم در زیر لب گوید و بهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغست بعضی
گفته اند که آن مرغ خانگیست و گروهی بر آنند که صحراییست و بهر دو غین مفتوح در عربی گردیدن باشد در گلو
بهنگام نزع غژم با اول مضموم ثانی زده میش کوهی باشد حکیم ازرقی گفته بیت شهریاری که از نبات عدل او
در بیشه غژم چون نهنگ بجسد سر نهد بر پنجه شیر ژیان ۰ مجد همگر گفته س بلنگ از عدل او بر آن
کمانست ۰ که شیر در دهن غژم مرغزار کرد و در عربی تاو را گویند مولوی معنوی فرماید بیت چند مرغوا کنی حرم را
مرنوار مرتن بی غژم غژمانوش با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف تر خون باشد و پنج جنس
کوهی آن عاقرقرحا بود غژمج با اول ثانی زده و میم مکسور و جیم عجمی سیاه دانه باشد و آنرا سینز نیز خوانند
شاعر گفته بیت چو ز خرمن تو به آن کشت عمر ۰ اگر نه تربیت و اصطلاح شاه بدی غژن با اول و ثانی
مفتوح بانگ و دمدمه گریستن بود که در گلو بپیچد شمس فخری راست س ملوک فضل همیشه بند جفت غژن
غژنبه با اول ثانی مضموم نون زده و باء و های مخفی بانگ و مشغله بود و آنرا غژبو نیز گویند شمس فخری فرماید بیت
ز فضل و بخشش و از کوشش او ۰ ممالک سر بسر دارد غژنبه غژنگ با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف
عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته بیت از خر که غژبو برآید
چو خصم را ۰ از حلقه کمند بحلق افکنی غژنگ غژو با اول مفتوح ثانی زده نی باشد حکیم سوزنی راست بیت
طوطی ز بیداری قفس بیچ بمرد ۰ چون دید بکار شکر نیز غژو ۰ چون بلبل بر گل بگل و سرو بسرو ۰ واکنون بجش اندر
آورد سر چو تدرو حکیم اسدی گفته س یکی گوشت مرغ چو رکاین نزد ۰ همان جست در بیشه بند و غژد غوادانش

غوادانه با اول مفتوح ثانی زده دست افزاری باشد مر جولاهگان را که چون چاروبی بود و بدان آب بر
جامه که یافته باشند بپاشند حکیم سوزنی راست بیت جولاهه کار مانده گوبی ۰ غواوش نهاده بر تغاره
همو گوید س یا قوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند ۰ یک بالچه بر ماند و دگر بالچه بر ماند ۰ یا گوز چون مغاک پدران
بالچه بر رفت ۰ تا بچه بار بیش جو غواش پدر ماند ۰ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف با گوزلش که مرقوم
شد در هر سه معنی مترادفست غرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف غرید با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف زنی را گویند که بشرط دوشیزگی عروس کنند و دوشیزه نباشد ابو العباس راست نرم
نرمک چو عروسی که غرود آمده بود ۰ باز آن سوی برندت که از آن سو باز آی شمس فخری راست ۰ دختر افکار من در
مدح شاه هست عذرا بنت بی شبهت غرید غرونه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف
و با و های مخفی غرنبه است که مرقوم شد غرویزن بمعنی پرویزن است که مرقوم شد غربابک با اول مفتوح
ثانی زده نان تنکی باشد که در روغن بریان کنند غریجی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم عجمی مکسور
سرمار را گویند غریژان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غرویزن است که مرقوم شد غریفج با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و جیم عجمی غریفش بشین منقوطه بجای جیم عجمی و بجای را زای عجمی نیز هر دو
گل ولای را گویند فصل فا فر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست ۰ دوتا
نان اگر از گندم است یا از جو ۰ سه تا جامه اگر کهنه است یا خود نو ۰ بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ۰ که
کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو ۰ هزار بار بود به نیز د ابن یمین ۰ ز فر و مملکت کیقباد و کیخسرو ۰ دوم بمعنی
بر بود حکیم ناصر خسرو راست س بارنده بدوستان و یاران فر ۰ نه نیست غم است مرغمانش را ۰ سیم نور را
گویند و مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سبک را
مانند و در عربی با رای مشدد بمعنی گریز آمده فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی و جانب باشد
دوم قریب و نزدیک بود سیم بمعنی بیشتر و بلندتر بود و بمعنی برود در و هم نیز آمده فرابرز نام پهلوانی
ایرانست فراخا محل فراخ را گویند حکیم نزاری راست تو هم مفرست دختر را ازین تنگ ۰ فراخای جهان
بر خود مکن تنگ ۰ فراختن بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی راست هست افتخار من
بنوای افتخار من ۰ وز تو فراخته علم فخر و فرها فراخیدن موی بر بدن خاستن است فراز با اول مفتوح دوازده
معنی دارد اول گشاده و باز را گویند خواجه حافظ راست حضور مجلس انسست و دوستان جمعند و ان
یکاد بخوانید و در فراز کنید کمال اسمعیل راست ۰ چو مطرح راحه افکنده وی سیرم ۰ به بیش تو مسند نشوم
سینه فراز ۰ دوم بمعنی بسته آمده خواجه حافظ راست صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ۰ ایزد
بروی او در معنی فراز کرد ۰ کمال اسمعیل راست جهان پناها از امن و دولت امروز ۰ دهان عافیه باز است و چشم
فتنه فراز ۰ سیم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنایی راست ۰ چون بر اهل شهر باز شدند ۰ بر نشان دیگران

فرازشد کمال اسمعیل راست • رسول هرکه بجاکه بمنزل رسید فراز • که کوس کوچ فرو کوفتند کارساز
چهارم بمعنی جمع آمده حکیم فردوسی راست • بارمان دار وند مرد هنر • فراز آورد کونه کون سیم وزر پنجم
بمعنی پیش آمده حکیم فردوسی راست • دو سالار از هر دو سامان به ننگ • فراز آمدند لشکر بجنگ
ششم بمعنی ازین باز بود استاد فرخی راست بمراد دل او دم مزد یو و پری • بمراد دل خود باشم از امروز فراز
هفتم بمعنی فروز باشد و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران راست • برادی بر دلی چون آب تازان
بمردی بر عدو آتش فرازان هشتم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل راست • درلغت کفته کردون نهاده بر ره تو
صد هزار جنبم • تاخود فراز دیده او کام بسپری • نهم بلند بود حکیم سوزنی راست • ست کار جهان خدای جهان
اینچنین نهاده • نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز • حمیدی اختیاری راست • الکس که حسرت کینه کند
سوی تو فرازه خشکش کند بقدرت خود کرد کاردست • دهم سرکش را خوانند یازدهم فوزه را گویند دوازدهم
نشیب را مانند و زائد نیز آمده است **فراسوده** با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده **فراسیاب**
با اول مفتوح و سین مکسوره دو معنی دارد اول حباب را گویند که بر آب از باران و غیره بهم رسد دوم نام
پادشاه ترکستان بوده و او را افراسیاب نیز گویند سید سراج الدین سکزی راست • کیخسرو ثانی انکه آمد
هر بنده او فراسیاب • **فراشتن** با اول مفتوح بمعنی روشنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند
فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فراشتوک باشد **فُراغ** با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش
بود و آنرا فروغ مشهور است حکیم قطران نموده • از خور او بر ندکل و نسترن نسیم • وز روی او کرند مه و مهر بی فراغ
و در عربی آب منی باشد **فراک** با اول مضموم ثبت باشد **فرامرز** با اول مفتوح و میم مفتوح بر ارده و زای منقوطه
نام پسر رستم است **فرامش و فرامشت** بمعنی فراموش بود حکیم فردوسی راست • فرامش ترا مهتران چون کنند
مگر مغز دل پاک بیرون کند حکیم سنایی فرماید • همه بردر که فرامشتی • جه از روی معرفت نشتی مولوی معنوی راست
آنم کر که بدان زشتی • با جهل فرامشتی • یک یوسف کنعان شد تا باد چنین باد **افرانک** با اول مفتوح
نام مادر فریدون است **فراوند** با اول مفتوح چوبی را گویند که در پس در اندازند تا کشوده نشود **فراهت** با اول
مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبایی بود و آنرا فرهت نیز خوانند در اخلاق ناصری حکایت کند که یکی
از روستا زادگان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامهای نیکوست که
خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه بود نه در تو و اگر موجب آن اسپست که بر آن نشسته
جالکی و فراهت در اسپست نه در تو و اگر موجب آن فضل پدران تست صاحب فضل ایشان بودند نه تو
و چون این فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام
از و بتو انتقال نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی **فراهختن و فراهیختن** دو معنی دارد اول بمعنی
آهیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصرخسرو فرماید • فراهیخت از بهر دین خدای • بتیغ از سر سرکشان شستم دوم

بلغ

بمعنی تربیت و تأدیب باشد **فرایسته** با یای تحتانی مکسور بسین زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی زبانه است
فربیب با اول مفتوح بثانی زده نام رودی باشد بس عظیم **فربودی** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو
معروف کسی را گویند که براه راست باشد در دین چنانچه گویند فربود کیش و فربود دین و آنرا افربودی
نیز گویند لیکن اصح فربود است **فربی** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصرخسرو
گفته بدل بین که نه دیدن همین بچشم بود • بدست بیند قصاب لاغر و فربی • حکیم انوری راست حرارت
سخطت باکران رکاب کوه • ربوده کاه دهد کوه های فربی راه **فرت** با اول مفتوح تار ها را گویند که جولاهگان
بجهت بافتن مهیا کنند و آنرا افلات و نان و نانه نیز گویند **فرتوت** و **فرتود** با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست • ز بوی گل و سنبل
و ارغوان • همی گشت فرتوت از سر جوان **فرتور** با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو مجهول بمعنی
عکس آمده شرف الدین رامی راست • بود مزد ورروییت ماه جاوید • چو فرتور جمال تو خورشید
فرتوک با اول مفتوح پرستوک بود منوچهری راست • ز فرتوکی بصحرا بر فرو افکنده بالشها • ز بوقلمون
بوادیها فرو افکنده بسترها **فرجام** با اول مفتوح بمعنی آخر و عاقبت بود **فرجمند** با اول مفتوح و جیم مضموم
خداوند زیبایی بود ناصر بخاری راست • تا جهان از زینت آید فرو بر پادشاه • ارجمند و فرجمند و فرخنده
پادشاه **فرخ** با اول مفتوح و رای مشدد مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو
راست • هرا هم طایر میمون زد این فال کت از فرخ رخی فرخ شود حال دوم نام روز دوم بود از خمسه
مسترقه سال ملکی بود و با اول مفتوح بثانی زده و در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ باشد و فراخ با
اول مکسور جمع آنست دوم شاخ زرع را گویند که از دانه جدا شده باشد **فرخا** با اول مفتوح بثانی زده
فراخ را گویند و آنرا فرخا و فراخنا نیز گویند شمس فخری راست • بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت • ز بس
بلاد و محن عالمی بدین فرخا **فرخار** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته
نام بتکده نیز است حکیم سوزنی راست • نقش تو که بر صورت فرخار سیده • ز و خامه صورتگر فرخار شکسته
عبدالرافع راست • وقتی خوش است چهره گشا یا نو بهار • دارند بر ز لعبت فرخار استین **فرخاش**
با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت و پرخاش را گویند **فرخاک و فرخال** با اول مفتوح موی فروهشته را گویند
یعنی مویی که مجعد باشد **فرختار** با اول مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران راست • هرگز نبود
خلق فرختار چو تو حور • مانا که ترا رضوان بوده است فرختار • حوری که فروشنده رضوان باشد • او را بود
همچو فلک تا رخریدار **فرخجسته** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته و مبارک بود امیر معزی راست • لطافت
سخن و فرخجسته طلعت او • بمهر او همه ساله دلم رهین دارد حکیم ازرقی راست • مبارک و سعادت نمود
روز شاه • ازان مبارک و مسعود تحفه زاله • چه تحفه است یکی فرخجسته فرزند است • موافقان شادی فزا

وانده گاه **فرخج** با اول و ثانی مفتوح بخا رسیده و جیم عجمی سه معنی دارد اول کفل اسب و چهار پایان دیگر را گویند
و آنرا پرخج و برخش نیز خوانند ابن علی که از قدماست در صفت براق گوید • فرخجش چو پیلی و گردن فرس
سان • دمش بد بمانند گاو وگشاور • دوم بمعنی زشت و نازیبا بود حکیم سنایی در نکوهش شعرا گوید
بگجهان ما حفاظ و نابینا • در عبارت فرخج و نازیبا حکیم سوزنی راست • دریغ دفتر اشعار ناقص سردم
که بد نتیجهٔ طبع فرخج مردارم • سیم رشوت باشد لیبی راست • کر پذیر دل مرا بفرخج • بدهم بهر یک نگاهش
زخش • **فرخ دوز** نام پردهایست از موسیقی تصنیف باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید • چو بارش
بر فرخ دوز گشتی • زمانه فرخ و فیروز گشتی • **فرخسته** با اول مفتوح بثانی زده کسی خسته را گویند **فرخشر**
بمعنی نخستین فرخج است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته • روز هیجا از سر جا یک سواری بر دری • از فرخشر
دران اسب خصم کمبخت بغند • **فرخش و فرخشته** نانی باشد کوچک که بر روی نا به بیزند چنانچه نیم
بخته شود و در میان آن مغز پسته و بادام نهاده بپیچند و بر زیر آن شیره و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف
گویند و در بعضی فرهنگها بسین نیز بنظر رسیده استاد رودکی فرماید • لباکه چوبین نانه همی نباید سپرد لباکه
بره است و فرخشه بر خوانش شاعر گفته • بنیم زبینی تو و فرق تو گوز مغز • و زجبههٔ تو صورت فرخشته
شد پدید • **فرخنج** با اول و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی راست
مرا از تو فرخنج جز درد نیست • چو من در جهان سوخته مرد نیست • دوم ناز بود سیم طرب بود چهارم بمعنی
باطل بود • **فرخنده** با اول مفتوح و خای مضموم بنون زده و بمعنی فرخجسته بود که مرقوم شد **فرخو و فرخویدن** با اول
و خای مفتوح پیراستن درخت و بریدن شاخ زیادتی بود و آنرا پرخو نیز گویند استاد عنصری راست ز
ز فرخویدنش چون بپیرداختی • چو گل جای خواب از قمر ساختی • **فرخواک** با اول و خای مفتوح و واو معدوله
و کاف عجمی قلیه را گویند که بر بالای آن تخم را بریزند چه فر بمعنی بالا و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی راست
روز عید است دو فربانی فربه فرمای • در خور قلیه فرخواک و کباب و مرقه • **فرخور** با اول مفتوح
بثانی زده و خا و واو معدوله گذرگاه آب باشد • **فردر و فردره** با اول و دال مفتوح چوب بزرگ
پس در اندازند تا گشوده حکیم سوزنی راست • چندان بچه فکند زن تو ز نیک بخت • گر کشمری نباید بیش
از سیاه رنگ • بی منت تو سرخ خیاهی و نیک بخت • در کونش کرد فردره آبنوس رنگ • هم گوید
کیری که آن ز فردره کم بود بسنگ • آن کیر کوچکان کجا بد بوی کند **فردین** با اول مفتوح و دال مکسور نام ماه
نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل و آن بفروردین معروفست عبد الواسع
جبلی راست • تا باد بران سرد بود در مه آذر • تا برگ رزان زرد بود در مه فردین • بدخواه ترا باد نفس
بر نسق آن • بدگوی تورا باد رخان بر صفت این **فرزام** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بمعنی لایق و سزاوار
باشد و آنرا فرزین گویند استاد دقیقی راست • مکن ای روی نیکو زشتی با عاشق خویش • گر نکو روی را

زشتی نبود فرزام **فرزان** با اول و زای منقوطه مفتوح علم و حکمت بود شمس فخری راست • مدیحه ملک
چون تو شاه فرزانه • رواج یافت از آن در زمان تو فرزان • و با اول مکسور فرزین شطرنج است
فرزانه با اول مفتوح عاقل و دانا بود **فرزد** با اول و ثانی مضموم بزای منقوطه زده **فرزه** با اول مفتوح بثانی زده
و های مخفی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فرزه و مرغ نیز گویند حکیم فردوسی راست • ز بنفشه
منت این نام او رمزد • درخشنده چون لاله اندر فرزد • هم گوید • ورا گرد شاپور نام او رمزد که سروی
بد اندر میان فرزد • شیخ نظامی راست • از خانه چو رفت تا سر کوی • چون فرزه نشست بر لب جوی
فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی نام گیاهیست تلخ که دفع مرض کناک و درد شکم کند و بهترین آن در ملک
چین شود و بعضی گویند که آن وج است که آنرا بترکی اگیر خوانند و گروهی بر آنند که ریوند است حکیم ناصر خسرو راست
که دانست تلخ و ناخوش هلیله • حرارت بر اندر ترکیب انسان • که فرمود زاول که درد شکم را • فرز باید از
چین و از روم و آلان **فرسانه** با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و انرا فنک
نیز گویند **فرساینده** با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسبب مکث طول زمانه یا اصابت آسیبی
خراب و فرسوده باشد کمال اسمعیل راست • نه تیغ گوهر دار از نیام فرساید • مراد تیغ زبانه این نیام تن فرساید
حکیم نزاری راست • هیچ نقصان نکند مملکت حسن تراه گر وی شاد کند خاطر غمفرسائی • **فرسب**
با اول مفتوح بسین زده و بای عجمی چوبی باشد بزرگ که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاهتیر و شهتیر
نیز گویند حکیم فردوسی در صفت اژدها گوید • سر و هاش چون آبنوسی فرسب • چو خشم آورد بگذراند ز اسب
فرستو و فرستوک با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم فرشترو ک باشد و آنرا پرستو
نیز گویند و بتازی خطاف و وطواط خوانند حکیم سوزنی راست • فرستو نیم غنجغنجه چون کنم • که موبد بدین
غنجغنجه نیست شاد • **فرستود** با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر فغفنور است حکیم اسدی فرماید
فرستود شاه فغفنور بود • کز اختر بشاهیش منشور بود • **فرسته** با اول و ثانی مکسور بسین زده فرستاده
بود حکیم اسدی فرماید فرسته برون کرد گردکزین • بدادش نوندی غزالی برین • **فرستاف و فرستافه**
با اول و ثانی مکسور شب نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید • فرستاف بخت تو نوروز باد • شبان سیه
بر تو چون روز باد • حکیم انوری فرماید • شب محنت بآخر آمد و شد • شب فرستافه روز من نوروز • استاد
رودکی فرماید • شب قدر وصلت ز فرخندگی • فرح بخشتر از فرستافه باد • **فرسنگسار** با اول
مفتوح بثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند **فرسوه**
با اول مفتوح و سین مضموم و واو معروف بغایت کهنه و از هم رفته را گویند **فرشاک** با اول مفتوح
و ثانی مکسور بشین منقوطه زده خوشه های کوچک انگور را گویند که بر خوشه های بزرگ چسپیده بود و آنرا آتلک
نیز گویند و بتازی خصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل لغت حکایت رفتن نصر بن احمد

سامانی بقشلاق بار قیس صفت میوهای هری نموده در صفت انگور آنجا اورده انگور کلنجری تنک پوست
و بسیار آب و خرد دانه البته گویی در اجزا ارضی نیست از کلنجری خوشتر نیم من و خشکی پنج درم سیاه
چون قیر و شیرین چون شکر بوده • فرشه با اول مکسور بثانی زده شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش
نهند بسته شود چون پنیر تر و آنرا افله نیز گویند • فرشید با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول
نام برادر پیران ویسه است • فرغار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خیسانیدن بوده رضی الدین نیشاپوری راست
دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب • نرم باشد همه سال بخون فرغار است • فرغانه با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ما وراء النهر سیف اسفرنگی راست • فرغانه بزر بسم او زیروزبر شد
در دیده زنبور عسل خر مگس افتاد • دوم نام شعبه بود از نهاوند مولوی معنوی راست • اگر دانندهٔ رازی درین
میخانه پردازی • که از هر گونه آوازی بر آید پیش فرغانه امیر خسرو راست • کام فروغ دم ناشی ز کام • داده بفرغانه
فروغی تمام • فرغ با اول مفتوح و غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب بر و گذشته باشد و جا
بجا آب ایستاده بود حکیم خاقانی راست • سالی میان بادیه دیدند فرغ زان قصه هر که گفت نکردند باور • بس
باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش • امسال چشمه زان روان چند فرغ سلقانی گفته • عرش مجید پیش دل کم ز
هر دلست بحر محیط پیش کفش کم ز فرغ • فرغند و فرغنده با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده گیاهی باشد که
بیخ ندارد و بر هر درخت که به پیچد خشک کند و آنرا ارغج و سرند و نوبج نیز گویند و بتازی عشقه گویند شمس فخری
راست • باغ عمر ترا مباد خزان • شاخ عمر تو فارغ از فرغند • و در بعضی فرهنگها بمعنی چیز پلید و ناخوش و بد بوی
نوشته اند بخاطر مسود این اوراق میرسد که از فرغنده که بارای عجم است آنرا اشتباه نموده و العلم عند الله
فرغور تیهو باشد • فرغوک با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول خاموش و تن زده بود • فرغول با اول
مفتوح و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تأخیر و درنگ و غفلت بوده حکیم اسدی راست • بهر کار بیدار و بشکول
باش • بدل دشمن خواب فرغول باش • فرغیش با اول مفتوح و غین مکسور و یای معروف پوستی را گویند که از غایت
کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستینش بر آمده باشد شمس فخری راست • زدست باد مش ار و ف
حود بیاین ز پوستینش که در خاک میکند فرغیش • فرفر و فرفره با هر دو فای مفتوح و سکون رای اول سه معنی
دارد اول بمعنی زود زود آمده حکیم سنایی راست • تو روان کن از هوا فرفره که فلان ملحد است و آن کافر
بر داشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت • بر فور این قصیدهٔ مطبوع آبدار • دوم سخنی را گویند که کسی بشتاب
و تعجیل بگوید حکیم ناصر خسرو راست • با بیقرار دهر مجوای پسر قرار • عمرت مده بباد بافسون و فرفره • سیم چرمی باشد
مدور بار و سوراخ که اطفال ریسمانی از آن گذرانیده تاب دهند تا در گردش آید و در گردیدن آن صدای
فرفر ظاهر گردد و آنرا بتازی فرفر نیز گویند • فرفور و فرفیر با اول مفتوح و فای مضموم و واو معروف در لغت اول
و فای مکسور و یای معروف در ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا بوتیمار گویند و بعضی گویند که تیهو باشد شمس

فخرزاست

فخری راست • زهیبت تو هوای دولت تو • نیارد کرد شاهین قصد فرفور • از غرایب الدنیا شیخ آذری
گفته • شیر نر را کند زبوی عقاب • زده فرفیر اهم بجمله غراب • دوم گوسپند فربه باشد و فرفور با هر دو
و فای مضموم کلنگ سیاه است و آنرا سینو نیز گویند و بزرگی فرافورت را گویند • فرکانج با اول مفتوح بثانی
زده و میم مفتوح شیری را گویند که از خردی راه میزده باشد • فرکن و فرکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح در هر دو بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سیل کنده شکافته باشد و جابجا آب ایستاده
باشد و آنرا فرغ نیز گویند و فرکن را بعضی از صاحب فرهنگان جوی نو مرقوم ساخته اند همانا که این نیز
غلط افتاده شمس فخری راست • در صفت اسب • شیر تن چه تیغ و چه دریا پیش کامش چه کوه و چه فرکن
دوم چیزی را گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده از هم فرو ریخته باشد عماره راست • از پشت یکی
جوشن خز بسته فرو نه • کرد آتشش غلبه چو شنست بفرکند • فرم با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دلتنگی بود
شمس فخری راست • دشمن در که ترا باشد بچه دائم بتیم و زن کالم • بار از حادثات گوناگون • مانده محروم
دلفگار و فرم و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دارویی را گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند
فرمکین و فرمکن بمعنی اندوهگین و غمگین است • فرموک با اول مفتوح و میم مضموم و واو معروف گروهه
ریسمان رشته بود که بر دوک پیچیده اثیر الدین اخسیکتی راست • مشغول پنبه چرخ و ندانسته کافتاب
فرموک اختر انش بذر در دوکدان • فرمود و فرومد نام قریه از قرای طوس است آورده اند که زردشت
دو درخت نشانده هر دو بطالع سعد یکی در همین قریه و یکی در قریهٔ کاشمر و شرح آن در ذیل لغت کاشمر
مرقوم شد ابن یمین راست • محطهٔ فرمود اکنون شد نزهت آنچنانکه • کز خجالت کرد پنهان روی
از و خلد برین • فرناد با اول مفتوح پایاب را گویند لیستال فرخی راست • گذار کرده بپا بابها بی
بی انجام سپه گذاشته از آبهای بی فرناد • فرناس با اول مفتوح بثانی زده غافل و نادان و غفلت و نادانی
بود مسعود سعد سلمان گفته • بشنوم نیک و بد به بینم راست • منم امروز مانده در فرناس • سید حسن غزنوی
راست • بداکه فتنه نخسید درین زمانه ولیک • ز عدل تست که یاری شد است در فرناس
و در بعضی فرهنگها بمعنی نیم خفته مرقوم است و این نیز بغفلت نزدیکست و با اول مکسور و در عربی
شیر ستبر گردن درنده بود • فرنج با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا پوزه
و پریوس نیز گویند شمس فخری راست • انجمن مولعند در هیجا • دوستانش بخون دشمن فرنج • که جو تشنه
بروز گرم بر آب • همه در خون نهند لنج و فرنج • دوم شاخ رزی را گویند که ببرند تا تا جهان دیگر بر آید
و آنرا فرهاج نیز گویند • فرنجک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردم را
فرو گیرد و بقول حکما ماده سودائیست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه و بترکی
خرنجیون نامند حکیم خاقانی راست • فرنجک وار شان بگرفته ان دیو که سر بانیست نامش خرنجیون

مختاری در ماجرای غلام خود گوید • چو نیم شب شد بیدار گشتم و گفتم غلام را ببرد به بر نهاده خیار چنانه لبانه
فرنجک فرو گرفت مرا • که بود مردم آسان و دم زدن دشوار • فرنجه با اول و ثانی مفتوح نام
بندریست بر ساحل دریا امیر خسرو راست • از دریا فرنجه شش مه راه هست ماهی و مرد مانش چو ماه •
فرنک با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح چوبکی باشد پهن و مدور که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا
انقدر بلند کنند که بدو انگشت توان گرفت و گردانند و آن بازیچه ایست هرکودکانرا • فرنگیس با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش
بوده و کیخسرو ازو تولد نموده حکیم خاقانی راست • بودی بدر که تو سیاوش جاوشی • بودی بجهت تو فرنگیس
پرده دار • فرداره و فرداره با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ خنک تابستانی را گویند عموما و خانه که بالای
خانهٔ ساخته باشند و چهار در داشته باشد از هر طرف که بادبوزد بدل خانه درآید خصوصا استاد
عنصری راست در صفت عمارت • قرار دلند کانست گنج بیدر مانش نجات ممتحنانست داروی بیمار •
و گر کبند فردار جا کنم در دل • سخن منقش کردو ز فرآن فرداره • مختاری راست • شاها بشو همیشه شادی را
همچو شاهی نشسته بر فرداره • مولوی معنوی راست • مگر غول بیابانی ره مدین بمیدانی • که فوق قصر گردونی ترا
قصریست فرداره • • فروت با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی بسیار بود • فرود با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی راست • پس آگاهی آمد بر فرود • که شد روی خورشید
تابان کبود • با اول مضموم برشته و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی راست • غم و رنج دل نهفته نتوان داشت
چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود • اگرچه زین غم و زین درد و رنج ناگذران • دلت بر آتش هجران کباب
گشت و فرود • با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید • سرود رود نو
زار و کشاده میگردد • که آن ز روح معلی است باز چشم فرود • دوم فربنده را گویند بسیم بمعنی غره آمد چهارم
چوبی زیرین چارچوب در است و آنرا فرودین نیز نامند • فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول گویند گی را گویند که چندکس باهم آوازها کوک کنند و بدایرهٔ اصول نگاه دارند حکیم خاقانی فرماید
• بریده حدم زنم و زخمه بر ازانکه • بر داشتند بهر فرودست این نوا • دوم ولایت بنگاله را خوانند و مردم
هندوستان گویند کی راکه مردم بنگاله کنند مجیر بلقانی نظم نموده چون نوا رخ اینجا بفرودست • هرچه خواهی که بود آن تو
و این تو باشی • فرودَه با اول مکسور و ثانی مضموم برشته و بریان کرده بود حکیم سوزنی فرماید • بزیر دنبه بره کرنج و کوداکی
چگونه گرد ز آتش فروده بریان • ازان فروده بریان ترا است درد و زنج • عمید کاکس در زیر خانه ها مانند • فرودین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و دال مکسور و یای معروف در هر سه معنی با فروردین که مرقوم میشود مترادفست
حکیم فردوسی نظم نموده • جوان با دبخت تو در فرودین • چو آن فرودین ماه روی زمین • با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن معروفست دوم چوب زیرین چارچوب در است

وآنرا

وآنرا استان نیز گویند چنانچه چوب بالا را بلندین گویند حکیم سوزنی راست • بیش ما عید رسید و خبر
فتح رساند • از جنابی که فرودینش بود چرخ برین • اسیم بالاست که از سمت مغرب می وزد
فروردین با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برازده سه معنی دارد اول اسم فرشته ایست که خازن
بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه فروردین واقع میشود بدو متعلق است دوم نام ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل سیم نام نوزدهم روز است از هر ماه
شمسی و بنا بر قاعده که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آنروز را عید
گیرند درین روز از بنماه عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست درین روز جامه نو بریدن پوشیدن
و بدیدن رمه گوسفندان و گاوان رفتن • فروردیان و فروردکان با اول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح برازده خمسهٔ مسترقه را گویند این پنج روز را پارسیان بسیار معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند
و میوهای لطیف بکار برند و جشن نمایند و کاهنبار همسپتمدم را درین پنج روز کنند و دعاها بخوانند
و عرب آن فرودجان بود زر آتشت • بهرام گفته • نه نوروز بستند و نه مهرکان • نه جشن و نه رامش
نه فروردکان • فروزه فروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی تابش و روشنی آمده مولوی معنوی فرماید • اندک اندک
خوی کن با نوروزه • ورنه خفاشی بمانی بی فروز • کمال اسمعیل راست در صفت عمارت • سنگ سیاه فروغ
بیاض دیوارش • موذنان را از صبح در گمان افکند • فروزینه با اول و ثانی مضموم آتش زنه را گویند
و آنرا آتش برگ و چخماخ نیز خوانند و در بعض فرهنگها نوشته اند که خس و خاشاکی را نامند که بدان
آتش بیفروزند • فروش بمعنی افروشه بود که مرقوم شد • فرونجک با اول و ثانی مضموم و واو معروف
و نون موقوف و جیم مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فرنجک است که مرقوم شد دوم پیرامون دهن را
گویند • فروهنده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های مکسور فرشته بود • فروهیده با اول و ثانی
مضموم و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکار بود استاد عنصری نظم نموده • هر که
فرهنگ را فروهیده است • نیز مغز از وی نکوهیده است • دوم هر دم باشکوه و آهسته را خوانند
فرویش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت
بود و آنرا ابرویش نیز خوانند میر حسین نظم نموده • راه دیو و حین فرویشت این • تا پنداری که در ویشیت
دوم کاهلی باشد امیر خسرو فرماید • هشیار است باید بیش رفتن • نه غافل وار با فرویش رفتن • سیم
فراموشی را گویند که مسعود نظم نموده • هر که که فلک دل مرا ریش کند • تنها فکند مرا فرویش کند • در سیچ
کند مراد دیگر بیش کند • پس هر ساعت عذاب من بیش کند • چهارم درنگ در کارها پنجم بیکاری را
گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بربایرا نامند و آنرا فرویش خوانند هشتم نام زنی بوده • فرّه
با اول و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی شکوه است استاد فرخی راست • فرّه شاهی خدای جمله بتو داد • زانکه بر جهان

تو هست بدیدار حکیم نزاری فرماید • زینت نیست فره ایزدی • معین بدیدست بی اشتباه • و با اول
و ثانی مخفف مکسور و اظهار ها بمعنی افزون و بسیار است حکیم سنایی فرماید • هر یکی شاخ میوه دار
فره • نام آن میوه هاست صدق به • سپید دو لفظ رشروان فراست • از رایت راست تا بید راوه
فره • با باره فرهاست بوده آفاق حصن حصین **فرهان** با اول مفتوح ثانی زده و نون موقوف شاخهای
بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید و آنرا فرخ نیز خوانند **فرهاست** گو نهدی بود
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول تربیت و تادیب بود رفیع الدین راست
ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت • عنایت بتو بشر کرم جهان پرورد • کمال اسمعیل راست
جرم من عفو کن جوان مردا • که عنایت پیر را فرهخت • دوم بمعنی فرهختن است که مرقوم شد **فرهست**
با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح جادوی را گویند ابو نصر مرغزی گفته • هست را نیست کند تبدل او
نیست را هست کند فرهستش شمس فخری راست • چه غم از کید دشمن جاه او را • پیمبر را چه از نیرنگ
و فرهست **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نزدیک را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید • فرهمند
بدکنش هرگز مرو • تا نگردی در دهند و اهو مند • دوم خردمند را گویند هو گویند • فرهمندی را بدل در جای ده
شود تا کی داردت شخص فرهمند • **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح نون زده شش
معنی دارد اول دانش باشد کمال اسمعیل راست • فلک ز قدر تو اندوختی بسی رفعت • خرد ز رای
تو آموخته بسی فرهنگ • دوم ادب بود حکیم سنایی فرماید • مرد را در هنر بفرهنجد • تو سز از سرش بیاهنجد •
کمال اسمعیل راست • بدست حکم یکی مالش سپهر بده • اگر چه صعب تو اگر دهر را فرهنگ • سیم عقل را نامند
شیخ نظامی فرماید • نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ • که وقتی آشتی پیش آورد جنگ • چهارم کتابی را گویند که
مشتمل باشد بر لغات پارسی حکیم سوزنی گفته • نوشتست بخت از پی کام خویش • بر اوراق فرهنگ او
نام خویش • پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا خوابانند و خاک بر زبر آن کنند
تا بیخ بگیرد و بعد از آن از انجا کنده بجایی دیگر نهال کنند **فرهود** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف
بمعنی فرنود است که مرقوم شد **فرهومند** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف مرد نورانی را گویند
و آنرا فرمند نیز گویند **فرهی** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه داشتن است مجد همگر راست
فرخ همای دولت و سعد سپهر ملک • ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد **فری** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشا باشد امیر معزی راست • فری عید مسلمانان فرخ
عید پیغمبر • همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر • حکیم ازرقی راست • پر است کرنه پری جا کرد و لیت
بحسن فری کسی که پری جا کرد و لیت فری دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران راست • کیست کو رای تو
دیده است و نماند است شگفت • کیست کو روی تو دیده است و نگفتست فری • هو گوید بران هوا که چنو

پرورد هزار فری • بران زمین که چنو آورد هزار آباد **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده است مجد همگر راست
هم حور بهشت ناشکیبا از تست • هم جادو و هم پری فریبا از تست • خوبان جهان بجامه زیبا کردند
آن خوب تویی که جامه زیبا از تست **فری برز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم
نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه را بقتل رسانید حکیم فردوسی راست فریبرز
با لشکر و دیو • به پیوست با طوس و کودرز و گیو • و در بعضی فرهنگها بنظر رسید که نام عمو زنی نیز بود **فریز**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه چهار معنی دارد اول بمعنی فرزد است که مرقوم شد حکیم
سوزنی راست • زباد و خاک و ز آب و آتش این مردم تو باز چون که و پشم و فریز و انگشتی حکیم نزاری راست
ای که در بستان جانم شاخ مهر • دلت در هم دام چون بیخ فریز • دوم فراویز جامه را گویند و آنرا پرواز نیز
گویند حکیم قطران راست • جاودانه در ملک و دولت زی که باشد بتو ملک • همچو تن بی جان و جان بی عقل
و جامه بی فریز • سیم گوشت قدید را گویند چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه گویند سر را فلانی فریز
کرد یعنی تراشید **فریش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج بود شیخ
نظامی راست • کراز بهر جنگ آرم اینجا فریش • بمغرب ز مغرب است بیش • دوم بمعنی آفرین آمده مختاری راست
فریش آن یال و آن بازو که پشت پیل خم گردد • اگر بر گستوان سازند پیلی از خفتانش منوچهری راست •
فریش از منظر میمون آن فرخنده تر مخبر • که منظر از و خوارند و در خارند مخبرها سیم گوشت بریان را گویند حکیم سوزنی
راست • نمک نه در همه ارباب فضل را که کسی • نگرده بره فضل تر از فریش در دوش • ز فربهی بکمالی که گر فریش کنم
رود دو مازه روغن از آن دو لخت فریش • و بابای معروف اسپی با خر را گویند که هفت روزه باشد
و کره نوزاد را گویند **فرشته** فرشته را گویند **فریور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد
اول نام راستی و درستی آمده چنانچه اگر گویند که فلانی فریور دین است مراد آن باشد که راست دینست و در کتاب
فرهنگ قدیم بنظر رسیده که فریور در راست و درست گفتن را گویند چنانچه مذکور شده دوم نام گیاهیست خوشبو
فریوک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند **فریه** با اول مکسور ثانی زده بمعنی نفرین
باشد مختاری راست • خواهی بمکه باشد و خواهی بقسطنطین • با دامن او فریه که کردم پیوند حکیم سوزنی راست
باز در هزل سرکشایم از آن • تا فریه کنم بر عدو جاه تو انباز • و در عربی بمعنی دروغ آمده **فصل کاف گر**
با اول مضموم دو رود و خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و یکی در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بران
بندی بسته است که آن به بند امیر مشهور است حکیم خاقانی راست • باد صبا ز آب کر نقش قرا فکنده ام
تو فلاح و فتح را بر شط سفلی نهری **گرا** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده دوم مخفف گرای بود حکیم اسدی
راست • سخنهای دانا که نیکو بود • چو گنج گهر دان که با او بود • به از گنج دانش بگیتی کجاست • گرا گنج دانش بود
کیمیاست • حکیم قطران راست • گرا بیش بود لشکر چه باشد بیشی لشکر • چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور

و در عربی کرایه باشد کراخ با اول مابک ماکیان باشد بوقت بیضه نهادن کراخان با اول مفتوح نام
بسر مهتر افراسیاب است کراد و کراده با اول مضموم جامهٔ کهنه پاره پاره را گویند کراز و کرازا با اول مضموم
دو معنی دارد اول چوب زیرین چهار چوب در باشد دوم زمین را گویند که بجهت سبزی کاری و غیره
آراسته کنند و کنارهای آنرا ابند سازند و آنرا کرز و کرزه نیز گویند کراسه با اول مضموم کلام الله را گویند
از تحفة العراقین حکیم خاقانی بود • عنوان مجوس و بسم در دی جست جنب و کراسه بردی • حکیم سوزنی راست
بر نام من ار فال کنی بی ز کراسه • بینی بخط اول قد ستی الفز کراش با اول مفتوح بمعنی برشانی بود و کراشیده
برشان را گویند رضی الدین نیشابوری راست • والا مجیر دولت از این خطه هر زمان • زوفن ترا است لیک
مرامی فتد کراش • حکیم سوزنی راست • تو در میان دلی دل میانه زلف تو در • کراش خود بخواه زلف خود
بشانه مزن • هم گوید • رمیدکان و کراشیده کشتگان ز وطن • تراخواهند ز یزدان بدعوت و آمین
کراغ با اول مضموم گیاهی باشد که بازوی فرود آمده را بآن ببندند کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست
که سیاه و سپید بود و دمش دراز و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق گویند حکیم اسدی راست سراینده
سار و چکاوک زسرو • جهان در جهنها کراک و تذرو • شاعر راست • چنانم اندیشه آواز دشمن خویش
که باز تیزچنگال از کراکا کراکر با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند کران و کرانه با اول مفتوح کنار و کناره
بود کرباسو و کرباسه و کرباسین و کربسو و کربسه و کربه همه این لغات با اول مفتوح باشد و ثانی منقوطه
نیز خوانده اند جانوریست در خانها جا کند و آنرا چلپاسه و وزغه و ماترنگ نیز گویند و بلغات کربه باشد
شیخ آذری راست • میکند هم نهنگ را راسو • مرکه عقرب بود ز کرباسو • حکیم سوزنی راست • اژدها
باشی بحزینه علم • کاینچنین جای جای کربه نیست • شمس فخری راست • در کنج غصه و غم باشد زبخت دارونم
کاهش ندیم عقرب کاهش کربسه کربا با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی نام گیاهیست که آنرا هلند و زنیز
گویند لسان الشعرا عسجدی راست • اگر ز فیض کف تو نسیم بدی در آبر • شدی زبرجد و پیروزه بیکر کربا کرته با اول
مضموم پیراهن باشد و قرطه معرب آنست مولوی معنوی راست • خنک کسی که از آن بوی کرته یوسف • دلش
چو دیده یعقوب خسته و اشد زوده رضی الدین نیشابوری راست • ز عشق خدمت سنگرف لعل رنگینت
بصبح چاک زند چرخ کرته زنگار کرتینه با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف برح
باشد که عنکبوت از لعاب دهن ببندد و در آن تخم نهاده بچه بیرون کند و آنرا کره نیز گویند در اختیارات
بدیعی مسطور است که اگر در تابستان باشد و کثیف و سفید بوده باشد در بازوی کسی که تب ربع داشته
باشد ببندند زائل گردد کرجفو با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و فای مضموم و واو معروف نام جانوریست
شبیه به تیهو که کوچکتر از تیهو باشد و لذت گوشتش چون لذت گوشت تیهو و دراج باشد و آنرا
بودنه نیز گویند و بتازی سلوی خوانند طیان مرغزی راست • چه نسبت بود دشمنت را بتو • تویی شاهباز

و عدو کرجهو کرجن با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خایید چون استخوان
گوش و سر استخوان شانه و سر استخوان پهلو و امثال آن و آنرا کراکنک و کرکری نیز گویند و بتازی
غضروف خوانند کرج با اول مفتوح ثانی زده شکاف گریبان پیراهن را گویند و با اول مضموم شوشه
خربزه دهند دانه باشد بسحاق اطعمه راست • فلک خربزه دیدم و کرجش مه نو • گفتم ای عقل بشیر نبینش
از راه مرد • کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف و شاخ درخت سازند چنانچه دهاقین و مزارع
برکنار زراعت سازند و آنرا کیج نیز گویند امیر خسرو راست • بجنبم همت است از راه فرهنگ • فلک نه
سه و شش پی کرچه تنگ کرخ با اول و ثانی مفتوح عضوی بی حس شده را گویند و آنرا کرخت نیز گویند و بتازی خدره
گویند شیخ آذری راست • هر که افتد بچاه نفس اندر • کس ز حالش دگر نداد خبر • ظلماتست چاه ناهموار • موذیانست
د مار مردم خوار • سر چاه چنین مباش کرخ • زانکه جاهیست بر سر دوزخ • یوسفی طبیب راست • چون عضو کسی را
کرخی روی نمود • از روی علاج بایدش قی فرمود • باید مالید بعد از آن روغن قسط • چندانکه ز سختی برآید مقصود
و با اول مفتوح ثانی زده نام ولایت در نواحی بغداد که شاپور ذوالاکتاف بنا کرده کرد با اول مفتوح
دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنایی راست • کرد پیش آر و گفت کوته کن • با چنین گفت کرد همره کن
دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریده باشند و با اول مضموم سه معنی دارد اول نام طائفه
مشهور است مولوی معنوی راست • چه داند روستایی مخزن شاه • کجا و دوغ داند جان کردک
دوم قطعهٔ زمین را گویند که اطراف او را برآورده باشند تا در میانش زراعت کنند و آنرا کراز و کرازه و کرز
و کرزه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست • کر هست بیدار بس محوبست قول آن حکیم • کین جهان را کرد ماننده بکرد
کندنا • سیم اکبر باشد و آنرا آزیر و زبیر نیز گویند و بتازی ثمر خوانند شیخ سعدی راست • نهنگ آن به که
با دریا ستیزد • که از آب کرد ماهی خور گریزد کرداد با اول مفتوح ثانی زده بنای دیوار و بنیاد عمارت و امثال
آنرا گویند کردار با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش و طرز و تور بود شیخ نظامی
راست • یکی نامه نغز پیکر نبشت • تبغزی بکردار باغ بهشت کردکار و کردگار با اول مکسور ثانی زده
و دال مکسور و کاف عجمی در هر دو لغت و برادر اول و بزای منقوطه در ثانی دو معنی دارد اول نامیست
از نامهای باری تعالی جل جلاله حکیم انوری راست • ای روزگار دولت تو روز روزگار • وی بر زمانه
سایهٔ فضل تو کردگار • ایضا همین راست • ساها چه گوید این همین از جفای چرخ • دوران عمر گشته و
شرح غم دراز • با اینهمه بدین چه غم ز دجو کار من • آخر ز تو نکوست بتوفیق کردگار • دوم بمعنی عمدا آمده
لسان الشعرا راست • نه چون پور میر خراسان کراد • عطار انشسته بود کرد کار کردو با اول مفتوح ثانی
زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی گردو است که مرقوم شد کرس و کرسه با اول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول چرک دوم موی مجعد را گویند و آنرا کورس نیز خوانند و با اول مکسور ثانی زده در عربی

دو معنی دارد اول اصلی هر چیز بود دوم بول و سرگین برهم نشسته بود گرسان با اول مفتوح بثانی زده
ظرفی باشد مانند صندوق از چوب یا گلی سازند و نان و حلوا و امثال آن دران نهند و آنرا
کارسانه و چاشتدان و چاشکدان هم خوانند حکیم نزاری راست • به بند سال قحط سخت
درویش و توانگر را • هم از گندم تهی کند دوک و هم خال زنانه گرسانه هو گوید • نه نان حنطه بگرسانه آب
کرم عنب • نه گوشت در رمه دارم نه آذر کنده • و با اول مکسور بهندی مزارع گویند گرسنه با اول و ثانی
مکسور بسین زده و های مختفی ریم و چرکی را گویند بر روی جراحت بسته باشد با وجود آنکه قاف در فارسی
نیامده عوام شیراز کاف را بدل قاف کرده قرسنه خوانند و با اول مفتوح بثانی زده نام غله ایست که طعم آن
میان ماشی و عدس بود و زنکنن به نیرکی زند چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را بسیار فربه کند و در بعضا
ذکر میسرات میکارند و آنرا کسنگ نیز گویند و بیونانی ارونس نامند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد
و بهندی گراو و کلاو خوانند و در فرهنگها گرشنه بشین منقوطه بغلط نوشته اند گرنش و گرنه با اول و ثانی
مفتوح فو نیز گردن از روی قریب و با اول و ثانی مضموم ریسمانی بود که از موی نافته باشند پور بهای جامی
راست هر دو معنی را ابر نیب گفته • ابجی هیبتت حسود ترا • دید اسب عمر کفنش تنش • هر که با دولت تو کرده گیه
کرده در گردنش نازگرش گرشته با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی خس و خاشاک را
نامند شیخ عطار راست • زمین و آسمانها بر فرشته است • تو کی بینی که چیست بر گرشتت • گرغ با اول
مضموم بمعنی کراغت که مرقوم شد گرف با اول مکسور چرکین و کثافت گرفش با اول مفتوح بثانی زده و فای
مفتوح و شین منقوطه بمعنی کرباسو بود که مرقوم شد گرگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کراگست که
مرقوم شد حکیم انوری راست • تا نیابند ابجو عنقا خاصه در عزلت خراب • تا نیابند ابجو شاهین خاصه
در قدرت کرک • جان خصم از تیغ سیمرغ افکنت بر شاخ عمر • بالرزان در برش چون جان گنجشک از تفنگ
دوم شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست • ز کنعان و از رمله و از کرک رسیدند
گردنکشان یکبیک • و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ماکیان را گویند کمال غیاث راست • در
توحید از شیر تا ببر و به و از موش تا پلنگ • از کبک تا بکرکس و از کرگ تا بکرگ • روزی خوران خوان براز
نعمت تواند • هر گوشه که بنگرم صد هزار لک • دوم کیک باشد سیم سرطان را نامند و با اول مضموم
و ثانی مفتوح سر موی را گویند و آنرا اکل نیز نامند و با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارند اول ماکیان از تخم
باز مانده را گویند حکیم سوزنی راست • خروس از همه فضل است و هست • برآمده تاجدار زاد نژاد و کر
فاضل آن ماکیان نراست کرک • بتارند پیش او خایه داد • پور بهای جامی راست • که خوار چون خروس
و چون ماکیانه کرک • جهانبوم و زود بدول دلکور حو شبیره • دوم پشم نرمی را گویند از بن موی بز بروید
و آنرا ابشانه برآورده بریسند بشال و امثال آن ببافند و ازان پشم گنبک ذکیه نمد و مانند بمالند و آنرا

کلک

کلک و برشم و کلفو نیز گویند گرگاس با اول مفتوح تخم گیاهیست که آنرا دو سر گویند و میان زراعت
بروید خواه گندم خواه جو گرگرانک و گرگری با هر دو کاف مفتوح بمعنی کراک است که مرقوم شد حکیم
ناصرخسرو راست • خجسته را بخیر از خرم مانده دکوش بنفشه را بخیر از کرک ندارد پاس گرگز و گرگوز
علامت دلیل باشد شیخ آذری در کتاب عجایب الدنیا در نقل حیوانات گفته • ور ز حیوان بر بیش
آید بزه هست آن هم ز تفرقه گرگز • حکیم نزاری راست • با وی بزفان حال گفتم • این قصه چنانکه هست گرگوز
گرگسار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم یکی
از پهلوانان توران بود آخر الامر بهمن او را بقتل رسانیده شهاب الدین امره راست • از سر زوبین
شیر انداز او برگ و بیل • آن رسد کز تیغ روبین تن بجان گرگسار گرگفیز با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح و فای مکسور و یای معروف و زای منقوطه کفکیر باشد حکیم سوزنی راست • یاری دارم چنانکه
حلقه چشمش باشد از چشم گرگفیز فزونتر گرگمیه با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلیست خوشبوی
که بچند رنگ شود و در کوه الوند بسیار شود گرم و گرنب و گرنبا با اول و ثانی مفتوح کلم را گویند
حکیم سوزنی راست • سیر و کوزه و لا ترک ترف و شلغم و برگ کرم • کرم کرمک میجوزی تا چند که بیغم زفن انیر الدین
اخسیکتی راست • فرزانه کجاست نه سرگشته عنا • آزاده کجاست نه دلخسته هوان • از روزگار هیچ نشان
دیدی از کرم • جز در میان سبزهٔ اطراف بوستان • و در عربی جوانمردی بود و با اول مفتوح سبزه را گویند که
بر لب جویبار بروید فرزدق راست • بر جویبار دولت شاه جهان پناه • دائم ز سلسبیل و ز رطوبت
آب کرم • و در عربی رز را گویند یعنی تاک انگور گرمند و گرومند با اول مفتوح بثانی زده با اول موقوف تند
و تیز و شتاب را گویند گرنج با اول مضموم تا نی مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز نیز گویند شمس فخری راست •
ملای طبع عدوش از بکار یاحین بآتش بود از گرنج گرنجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
بمعنی فرنجک است که مرقوم شد شمس فخری راست • بعهدت فتنه در خوابست دائم • ز نهمت بر روی افتاح
گرنجو گرند و گرنده و گرنک و گرنگه با اول و ثانی مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول صیدانرا گویند رنگی باشد
هر اسب و استر را و آن معروفست مولانا کاتبی این هر دو معنی را نظم نموده • هم بجه لوای تو را آسمان غلاف • هم لشکر
علو تو را لا امکان گرنک • فارس هنر کند نه فرس و روم نبرد مرکب اگر سیاه کشند نش اگر گرنک • سیم بمعنی جرگه
و حلقه آمده درویش عبد علی راست در منقبت • چون لشکر نجوم پی کسب نور فیض • ارواح اولیا زده گرد درش
گرنک • چهارم دیگ زرین را گویند که بقیم ورنک دیگر بدان بجوشانند قریع الغرس راست • دهنش
تا همچو خم نیل بزی چشمها چو گرنگ رنگ رزی پنجم نام رودخانه ایست که از طرف رزده کوه که مسکن
رانست آید و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا کاتبی راست • دران زمانکه ز موج محیط تیغ دو جنبل صدا ر
سیل دهد خون ز شاهجوی گرنگ • و بثانی مضموم بمعنی غو و اشک است که مرقوم شد گرنکانی با اول و ثانی مضموم

بنون زده و کاف عجمی نوعی از انگور باشد **کرو** با اول مفتوح و ثانی مضموم بر وزن برو باشد سفید مانند کاغذ
که عنکبوت بسازند و در میان آن تخم کند و آنرا کزه و کزی نیز گویند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان
افراسیاب است که اورا کروی زره میگفته اند و در کشتن سیاوش سعیها کرد حکیم فردوسی راست برفتند
بیجان و موی و کروی برشاه ترکان پر از رنگ و بوی و با اول مکسور و ثانی زده مفتوح دو معنی دارد اول
دندانی را گویند که میان کاواک باشد شیخ آذری راست بگرد کنه کالت نمیرسد گردون که هست
روز و شب و سال و ماه در رنگ و دو اگر ز سنبله یک جو کم آورد گردون کنه خصومت عدلت ز نور
کرو دوم کشتی کوچک را گویند و آنرا اسنباک نیز گویند شیخ سعدی راست جوانی پاکباز و پاکرو بود
که با پاکیزه رویی در گرو بود شنیدستم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند باهم **کروت** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف فربه را گویند حکیم انوری راست گرچه در تألیف این ابیات نیست بی نیاز
غنی و غنی بی کروت **کروخان** با اول و ثانی مضموم نام برادر پیران ویسه است **کرو** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول چاهی بود بس عمیق که آب بدشواری آن توان کشید **کروز** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
نشاط و طرب بود استاد رودکی راست با کروز و خرمی آهو بدشت میخرامد چون کسی کو هست گشت
شمس فخری راست ز فر دولت او بندگان درگاهش اگرچه دارند اقبال و جاه و کام و کروز تو باش
تا که شود صبح دولتش روشن که در جهان ندمیده است صبح بخشش تو **کروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول ثلث فرسنگ را گویند حکیم خاقانی راست داد نقیب صبا عرض سپاه بهار کروه
کروهی بدید باد کیان خزان استاد فرخی راست لشکر او بیشتر در راه وان کروه دو بود اندر میانه دوم
آرامگاه و آشیانه باشد و آنرا کنام نیز گویند حکیم فردوسی راست ببردش دمان تا بالبرز کوه که بودش بدانجا
کنام و کروه شرف شفروه راست رای بینش طویله دار نجوم است ابرش غرمش گروه دار براقست
کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی نموده و او را کروی نیز گویند حکیم فردوسی
راست کروی زره بیاورد گیو روان با سپهدار پیران نیو **کره** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی
دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو راست برگیر آب علم و از آن روی جان بشوی تا روی برزگرد
نیابی ز سامره تا حشت و بار بار به بینت و جان و دل این هر دو پاک بینم و آن هر دو پر کره دوم
مسکه را گویند سیم بچه را مانند چهارم قسمی از تنیدهٔ عنکبوت بود که چون کاغذ سفید باشد و در میان آن
تخم نهند و بزبان هندی دو معنی دارد اول صحبت برهمن بود دوم نام نهر است و با اول مفتوح ثانی زده
و اظهار ها در عربی جبر و نارضایی باشد و با اول مضموم دشوار را گویند **کریاس** با اول مکسور ثانی زده در بار
بادشاهان باشد و امرا و اعیان و در عربی سه معنی دارد اول خانه باشد که بر بالای خانه ساخته باشند دوم
خلوتخانهٔ بادشاهان و امرا و اعیان را مانند سیم طهارتخانه را گویند که بر بالای خانه بسازند **کریج و کریچه** و

کریز

کریز و کریزه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانهٔ کوچکی باشد که از نی و علف
سازند چنانچه دهاقین و مزارعین در کنار زراعت خود میسازند امیر خسرو راست آمد آنهمه در آن خراب
شتاب همچو مهتاب کو فتد بخراب ورشد اندر کریج دهقانی در سفالی شکسته ریحانی حکیم سنائی راست
داشت لقمان یکی کریجهٔ تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ بوالفضولی ازان سؤال کرد از وی چیست
این خانه شش بدست و سه پی با همه عالم چو باغ و بوستانست این کریجت بتر ز زندانست با دم گرم و چشم
گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر دوم بر ریختن جانور را گویند **کریه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
باکار بیشکار را گویند و با اول مفتوح در عربی آواز کردنی چون آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حین موت
و آواز گلوی خفته کردن **کریه و کریه** با اول و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود **کرینک** با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول بشین منقوطه زده دو معنی دارد اول مرد جنگی باشد دوم جوجه هر مرغ را گویند **کرینک**
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی کوه و مغاک را گویند
کریم و کریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم بود وان پدر نریمان است
دوم نام شهر کرمان باشد والله اعلم بالصواب **فصل کاف عجمی** **کر** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
بمعنی اگر است دوم نام جوششی بود مشهور حکیم ناصر خسرو راست گر نخواهی رنج کر از کرکین پرهیز کن جهل
کر است ای پسر پرهیز کن زین زشت کر سیم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنایی راست کار بی علم کار
ندهد تخم بی مغز بار و بر ندهد عبد الواسع جبلی راست طاغیان را کر یکباره جدا از کام و کر باغیان را کروه
هوا نه بری از نام و نان چهارم قدرت بود استاد فرخی راست ملک آن باشد کو را بسخن باشد است
ملک آن باشد کورا بسخن باشد کر پنجم کننده و سازنده را گویند مانند آهنگر و زرگر و کاسه کر مانند
آن و این کلمه بدون ترکیب اطلاق نمیشود **کرا** با اول مفتوح و ثانی ممدود حجام را گویند مولوی معنوی راست
اینچنین خائن یکی کرا بود تا کمان برده که هست او معتمد حکیم ناصر خسرو راست بنگر بچشم خاطر و با جسم در
ترکیب خویش و کینه کرا را **کرا اردن** با اول مفتوح نام جوشیست که آنرا بربون و کربون نیز گویند و بتازی
قوبا و بهندی داد نامند و شرح آن در ذیل لغت بربون مرقوم شد **کراز** با اول مضموم چهار معنی دارد
اول خوک نر را نامند دوم رفتاری بود از روی تکبر و تجبر اثیر الدین اخسیکتی راست اینه دو معنی در صفت
اسب گوید ببری زراف سینه و ابرای کراز کام بحری نهنگ و کوهی صبا کراز سیم بیلی را گویند که بدان
زمین را بکنند حکیم فردوسی راست بفرمود تا کارگر با کراز بیایند چندین ز راه دراز ببایدکی مرد برداخ
پرست چه بای و دمان و کرازی بدست چهارم شجاع و دلاور را گویند خواجه عمید لویکی راست دور
سپهر مثل تو هرگز نیاورد از هفت پشت پهلو و شیرافکن و کراز **کرازه** با اول مضموم نام یکی از پهلوانان
ایرانست که در جنگ دوازده رخ سیامک نام پهلوان تورانی بقتل رسانید **کراس** با اول مفتوح

تکه و نواله باشد و آنرا تبار زلقه گویند لسان الغیب عصایری راست جمله نعمتهای الوان بهشت یک گراس
از خوان احسان تو نیست • گرای بمعنی عزیز و مکرم بود • گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را
گویند لسان الغیب عصایری رازی راست • یک گرانه از کشت زار خویشتن • بهتر از صد خرمن مال کسان • گرانخوار
با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد سیف اسفرنگی راست • ایچو خمار است درد تو نکوهش جز بگرانخوار
شراب شکسته • گراوس با اول مفتوح چرخ روغنگر بود • گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول میل
و رغبت باشد حکیم فردوسی راست • بپیکر گرای از میان دو صف • چه داری چنین بر لب آورده کف
حکیم اسدی راست • بسو کرد و پیمان ابا او گرای • فرستادم اینک خط من گوای • دوم گرفتن بود حکیم فردوسی
راست • گرفتم کمربند اسفندیار گرایند حست مراد اشت خوار • حکیم انوری راست برسر جمع بگویند که ای
قدر ترا آسمان پای سپر گشت و زمین حست گرای • سیم بمعنی گران و ثقیل آمده حکیم فردوسی راست • زمین
از گرازان شده سرگرای • که بیچاره گشت از پی چارپای • چهارم بمعنی حمله بود صاحب فرهنگ منظومه راست
حمله بردن بود گرایند ن کارزار است جنگ و گویند • پنجم پادشاهان تاتار را گویند چنانچه پادشاهان روم
قیصر و پادشاهان چین خاقان و مانند آن این بیت راست • ای صبا لطفی بود گر بگذری بر صبحگاه •
بر جناب خسرو خسروان شاه گرای شاه • گربال با اول مفتوح غربال باشد • گربز با اول مضموم ثانی زده مکار
و محیل را گویند گفته اند که حکمت را طرف افراط و تفریط هست طرف افراط گربزی باشد و طرف تفریط
جمود و بلاهت و معرب آن جربز است حکیم ناصر خسرو راست • آن خوری آنجا که با تو باشد آنرا بدره •
جای ستم نیست آن و گربزی دفن • گربکو و گربه بید با اول مضموم ثانی زده بید مشک باشد این بیت راست
سر برآور دوازکمین که گربه بید از بهر صید • چونه هم بیند که پای بط بر آمد از چار • گرج با اول مضموم ثانی زده
نام ولایتی است مشهور بگرجستان مولوی معنوی راست • در هوا میکرد خود بالای برج • که هزیمت میشدند از وی گروه
و گرج • و با اول مکسور و ثانی مفتوح و جیم عجمی گچ باشد که در عمارت بکار آید این بیت راست • باید از خاک
و گچ و سنگ انچنین طاقی مگر • خاکش از مشک و گچش کافور و سنگش گوهر است حکیم زجاجی راست در صفت
بنائی • بهم در بپیوست فرزانه سنگ • در انجا بود از گرج بود در رنگ • گرد با اول مفتوح ثانی زده ده معنی دارد اول
خاک را گویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی راست • تن بی روح چیست مشتی گرد • روح بی علم چیست باد سرد
و خاک برانگیخته خاک تهی به که در آمیخته • دوم گردیدن و امراز گردیدن بود زنده پیل احمد جام قدس الله
سره العزیز فرماید • چو من ببر پوشم بروز نبرد • سر چرخ و ماه اندر آرم بگرد • سیم گردون و فلک را گویند
حکیم فردوسی راست • که تا این زمانه هر چه رفت از نبرد • بکام دل ما همی گشت گرد • چهارم اسمی است از اسامی
نیر اعظم شیخ نظامی راست • در صفت چشمه حیوان گوید اگر چشمه با سایه بودی صواب • کجا سایه با چشمه
آفتاب • چو چشمه بخورشید شد خوشگوار • چرا زیر سایه شد آن چشمه سار • بلی چشمه را سایه خوشتر

زگرد

زگرد که این است سوزنده و آن هست سرد • پنجم نوری خوش بود دلستان راست • کلی را چه گرد خیز دارده
کلاه بزن • مه را چه دروغ بند دار صد چراغدان • ششم بمعنی نفع و فائده بود شیخ اوحدی راست سفر
این کسان چه گرد کنند • الحق بجز از پا و سر که در دکند • هفتم عکس را مانند حکیم انوری راست • گرد جام نه
بسیت صبا رنگ ریاحین • از گرد چرا رنگ دهد آب روان را • هشتم نشاط و بیغم و شادی و بیغمی
باشد مولوی معنوی راست • آن یکی مردیست تو تنش جمله درد • و آن دگر مردی میانه بی حمیه گرد • نهم غم و اندوه
خوارزمی راست • بصحرا راهب غلت نشین بود • که در کیش مسیحائی قرین بود • زتنهائی مگر گردی
بدل داشت • زسودای جنون در روی بدل داشت • و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است
و هم جنسی از ابریشم سره جید باشد • و با اول مضموم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی راست • زمیران
تراید چنین مرد گرد • چه گرد از نهنگان نش باید شمرد • و با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم شهر را
خوانند چون سیاوش گرد و دارابگرد حکیم فردوسی راست • همی رفت سوی سیاوش گرد • بپاه سفند از
وزارد • سیم بمعنی جمع است حکیم فردوسی این هر دو معنی را فرموده زختلان و از ترمذ و ویسه گرد • زهر سو
سپاه اندر آورد گرد • گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است لسان الغیب عسجدی راست • کسی خدمت
دوری کند هیچ • بر دشمن شود گردون گردا • گرداس با اول مضموم ثانی زده ستمگر و ظالم را خوانند حکیم نزاری
راست • اگر حال رعیت هم برین رونق بود فردا • زجمع راد کان شان بر شود بازار نخاسان • خدایا بی
شبان بگذاشتی اینها بی زبانان زار • مگر تو هم از ایشان بارداری شتر گرداسان • گردان و گرداننده نوعی
از کباب را نامند و آن چنان بود که گوشت را در آب بجوشانند و آنرا ابراز دارو های کرده کباب
کنند و آنرا گردنا نیز نامند و معرب آن گردناج است مسعود سعد سلمان راست • گردنت ز زمین بر آرد
چو مرغ بر • آخر چو مرغ گرد و گردان بگردنا • گرد باد گرد باد را گویند سیف اسفرنگی راست • تدبیر کارساز
بی دستبرد حیلت • اندر غبار شبهت مانده چو گرد باده • گردیر دست افزاری باشد که جرم دوز بهار حبه را
بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرانند • گردر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین
سخت را گویند که در دامن کوه باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی زمین پشته پشته و کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو
راست • ستاره چو رخسار موم محتشم • شمال اندر و گرد جنبد ندانه فراز و نشیبی • واز کوه گردر حکیم ولی راست
مثل با خسرو خاور ار بخوانی شان • روند بست کنان کوه و گردر آتش و آب • دوم عبارت از شهر و قصبه
باشد لسان الغیب فرخی راست • و راز ترسفزا و ران بود است • که ذه زده نگست گردر از گردر • گردران با اول
مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود حکیم سوزنی راست • حست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم
این مثل یاد آمد گردران با گردنست • سیف اسفرنگی راست • بشکند گردران مرکب پای شیر اوان تو به پنجه
ماه • گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست • دو گردک دانسته خسرو مهیا

بر آمو جر بکوهر چون ثریا • یکی ظاهر ز بهر باده خوردن • دگر پنهان ز بهر خواب کردن • بری رخ را لبان پارهٔ نور •
سوی آن خوابک آورد شاپور • گرفتش جست و بنشاندش بران جست • برون آمد دگر کردک برویست •
درین کردک نشسته خسرو چین • دران کردک فتاده شور شیرین • دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند
مولوی معنوی راست • بجز با یک وقت نبوّه نصیب • چو خصی در روز کردک سیم چیستانه باشد و آنرا بردک
نیز گویند • و بهندی پهیلی و بتازی لغز نامند چهارم تانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغز نهاده بپزند
و آنرا کلبنه نیز نامند **کرد کریبان** پیراهن باشد و آنرا گریبانی و کرته نیز گویند و بتازی سربال نامند مولانا
غزالی مشهدی راست • ما باده ایم و کرد گریبان ما خمست • داریم نشأه که دو عالم در و کم است • **کرد کیر**
با اول مضموم بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور نام پسر افراسیاب است حکیم فردوسی راست • درا
خوانده اندی که کرد کیر • که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر • **کردن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و جمع
گردنها باشد دوم قوی و باقدرت را گویند و جمع آن گردنان بود بدر جاجرمی راست • حلقه در گوش شد
باداد هر جا سروریست • خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست • شمس طبسی راست • تا هیچ گردنی نزند لاف
سروری • گیسو کمند زنکه روزگار کرد • **کردنا** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سیخ باشد که بدان کباب
کنند امیر معزی راست • در صفت بیابان • گرمش چون حرارت محرور در تموز • سرماش چون حرارت مرطوب در شتا
ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو دود • مردم چو مرغ و باد مخالف چو کردنا • حکیم سوزنی راست • دشمن شکن
شهی که چو عزم شکار کرد • از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا • آتش سنان نیزه چو چنگ کردنای اوست • دشمن چو مرغ
دوم نوعی از کباب باشد و آنچنانست که گوشت را در آب بجوشانند بعد از آن درون آنرا پر از ادویه
گرم کرده بریان کنند و آنرا کردان و کردانیده نیز گویند و معرب آن کردناج است حکیم قطران راست • کر قو بتر
مهتر کردن کند با کهتران مجانش را کردن کند بر آتش غم کردنا • سیم گونهٔ عود و تنبور و رباب و امثال
آن باشد که تار را بدان بسته بگردانند تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی راست • حربه بهرام را بشکسته
لطفش قبضه گاه • بربط ناهید را بکسسته قهرش کردنا • ابوالفرج رونی راست • و با اول مکسور کاسهٔ زانو باشد
و آنرا بتازی رضفه خوانند **کردنامه** دعایی باشد که بر اطراف کاغذ پارهٔ بنویسند و نام غلام و کنیز گریخته در میان
سورهٔ یوسف علی نبینا علیه الصلوة والسلام بگذارند و گاه باشد که بمیخ بر ستون خانه بدوزند و گاه در زیر زمین
مدفون سازند تا گریخته بجائی نتواند رفت و باز بهمان شهر ده بیاید و معنی ترکیبی آن شهرنامه است چه کرد شهر را
گویند بزبان پهلوی مولوی معنوی راست • بگرد نامهٔ لطفم بشهر باز آورده خیال دوست بکراه اختیار را امیر خسرو
رحمت • گردنامه است که شه اهل هنر را کرده است • شکل تدویر که بر دایرهٔ دینار است • **کردنک و کردنکل**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیوث و احمق باشد **کردنه** با اول مفتوح بثانی
زده و دال مفتوح بثانی زده و های مختفی چوبی را گویند که تار ابدان پهن سازند و آنرا چوچه نیز گویند **کرده**

شاخ امرود و کوهی امرود
دسته و گرد نان تنور است صح

با اول

با اول مکسور بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچهٔ باشد زرد و مدوّر که
یهودان بفرمودهٔ حکّام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری راست • گرده
بر دوش راهب دیرم • حلقه در گوش ساجد لاتم • سیم گرد بالشت را نامند چهارم بهر جبر مدوّر را خوانند **گرده بان** با اول
مکسور بثانی زده نگاهبان باشد **گرزش** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی تظلم و دادخواهی باشد شمس فخری راست •
مگر سر گرانی و گرزش تواند • که بردارد از مملکت رسم گرزش **گرزم** با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام برادر اعیانی
اسفندیار است حکیم فردوسی راست • بهر جا که بودی بزم و ببزم • پر از درد و نفرین بدی بر گرزم **گرزمان** با اول مفتوح بثانی زده
عرش را گویند و در بعضی از نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی راست • مه و خورشید و برجیس است و بهرام زحل
با تیر و زهره با گرزمان • همه حکم بفرمان تو دارند که یزدان مر ترا دادست فرمان شمس فخری راست • تا بود خورشید و مه بر گرزمان
تا بود بر کان عقیق و بهرمان • پیش تیغ خسرو آفاق باد کوه خارا بر مثال بهرمان **گرزن** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
مفتوح تاجی بوم کیانرا مکلّل بجواهر بغایت سنگین و بزرگ بر بالای تخت محاذی سر اینشان بزنجیر زر آویختندی و در تاریخ
طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چند بیضهٔ گنجشک و آنرا بتازی قنقل خوانند مولوی معنوی راست
سر نادان بود پست و دل غافل شود تاری • ازین افروخته در ما برین افراخته گرزن • حکیم سوزنی راست • شایست
او بملکت و مردی و مردمی • گر فضل هست تخت و ز جود گرزنش **گرزه** با اول مفتوح بثانی زده فرهنگها مرقوم است که
جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین بر خط و خال که
هیچ تریاقی بزهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو راست • بدی مار گرزه است از و دور باش • که بد بدتر از مار گرزه
گزد • حکیم سنایی راست • هست چون مار گرزه دولت دهر • نرم و رنگین و اندرون پر زهر • و ازین بیت امیر خسرو
چنان مستفاد میگردد که گنجهٔ مار را نامند بر پی صبا است این کاسه که دارد آسمان • تر پی حلوا است این گنجه که دارد گرزه مار
و در بعضی از ولایت دار المرز موش را نامند **گرزه گاو پیکر و گرزه گاو چهر و گرزه گاو سار و گرزه گاو سر و گرزه گاو میش**
نام گرز فریدونست که بر هیئات سر گاو میش ساخته بودند حکیم فردوسی راست • به پری بفرّید چون پیل مست • یکی گرزهٔ
گاو پیکر بدست سیف اسفرنگی راست • شود شیر ان میدان از گرز گاو چهرا و • سواد چشم در کله چو سر اندر دل هارون •
حکیم فردوسی راست • بهر یک زماه بود پنجاه بیش • سرافراز با گرزهٔ گاو میش • **گرزین** با اول مکسور بثانی زده و زای
منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزنست که مرقوم شد دوم تبر را گویند سیم زنبیل باشد
گرسر با اول مضموم بثانی زده گرسنگی بود دسجاق اطعمه راست • گرسر از دلم ببرد غم زلف و خال اوست
جانم باخیال رشته فتاد از خیال دوست • **گرست** با اول مفتوح مست و طافح و مدهوش را گویند مولوی
معنوی راست • باز رسید مست ما و او قدح بدست ما گر دهی بدست نوش او خوش و گرستی و بزبان علم اهل
هند فرو بردن لقمه و امثال آن بود **گرستودن و گرستون** با اول و ثانی مفتوح کیان باشد و قرسطون معرب آنست
زرّین کتاب راست خواهی بجابش ده خواهی بگذاف خواهی بتراز و ده خواهی بگرستون **گرسیوز** با اول مفتوح

بثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر افراسیابست گرشاسب
دو معنی دارد اوّل نام یکی از اجداد رستم بود دوم نام پسر طهماسب زو است که در حیات پدر پادشاه شد و در حیات
پدر در جنگ افراسیاب کشته شد و او را گرشسب و گرشاسف نیز گویند گرشال با اوّل مفتوح نام حیوانیست
که از خرس و شغال متولد شود و از هر دو نصیبی و خاصیتی دارد گرفت و گرفته با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه
بود و آن زدن نیزه باشد و سخنی را که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفت و گرفته خوانند مولوی معنوی راست
فرج استر لایق حلقه زر است • زر عاشق روی زرد و اصفر است • از گرفت من زجان اسپر کنید • گرچه اکنون هم گرفتار
منید حکیم سنایی راست • هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر • رسم گرفته زدن خوی و غا با خلق • شیخ نظامی راست
ز مهرم مکش سوی پیکار خویش • گرفته مزن بر گرفتار خویش • دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زاکانی راست • بیچاره
آدمی که ندارد بهیچ حال نی بر ستاره دست نه بر آسمان گرفت گرگ با اوّل مفتوح کسی را و چهار پایی را گویند که بر آورده باشد
شاعر راست • در هجا مردار و بد نهاد و دغل طور ناشناس • چون مادیان پیر شده گرگ و پیه تیز گرگان با اوّل مضموم
نام شهریست که در دار الملک استراباد است و جرجان معرب آنست حکیم ناصر خسرو راست بمسجد خواندت هموتون چو گرگ
زان فرو کشی روی چون گرگ پویان گر بگرگان خواندت سلطان گرکانج نام ولایت دار الملک خوارزم است و آنرا معرب
ساخته جرجانیه خوانده اند و ترکان اورکنج نامند حکیم انوری راست • مرحبا ملک خراسان داد یزدانت بجات • از بلای
غیرت خاک گرکانج و کات گرگاو با اوّل مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که بباده روان بپوشند شیخ اوزری راست
بجستجوی تو گردون چو عزم راه کند زخام ثور کند پای ماه را گرگاو مولانا عبد الرحمن جامی راست • کهنه گرگاو در برابر
داشت • گرد و رپا و گرگ در بر داشت • گرگج با اوّل مفتوح بثانی زده سرکوبی باشد که از سنگ و چوب و گل
بسازند بجهت گرفتن قلعه گرگر با اوّل مفتوح هر دو کاف عجمی بثانی زده سه معنی دارد اوّل نامیست از نامهای باری تعالی
جل جلاله و معنی آن صانع الصنایع بود حکیم ناصر خسرو راست • براند زکوته آنکه آرام جنبش بدو داد در دهر یزدان گرگر
دوم تخت پادشاه را گویند حکیم خاقانی راست • از پی تعظیم سکه ش را زد هینار دهد • شاه چین را چینیانش
دیباهیم و گرگر ساختند • حکیم قطران راست • پناه گرزن و گرگر ستون خیمه و لشکر • چراغ گوهر و گنور را بو منصور هسودان
سیم نام قصبه است از ولایت آذربایجان هم حکیم قطران راست • نحس کردون با بد اندیش تو زان پیوسته شد • تا
شدی پیوسته تو با شهر بار گرگر • و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و آنرا از دنه
نیز گویند • و با هر دو کاف مکسور غله باشد زرد و سیاه رنگ که از نخود کوچکتر بود گرگن با هر دو کاف عجمی مضموم
غله بود که هنوز خوب نرسیده بود و آنرا در دمل و ململ نیز گویند گرگوز با اوّل هر دو کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
ضابط ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بوده که افراسیاب بیاری پیران فرستاده گرگوی با اوّل مفتوح نام یکی از
پهلوانان توران است که بمدد افراسیاب آمده بود افراسیاب او را بیاری پیران برای جنگ طوس و رستم فرستاد
گرگین با اوّل مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانست گرگینه با اوّل مضموم پوستین را گویند شیخ نظامی راست

وعده دم فرو گیر چون چشم گرگ • شده کار گرگینه دوزان سترگ • هو گوید • زیاران کجی ترسد آن گرگ پیر
که گرگینه پوشد بجای حریر • گرم با اوّل مضموم بثانی زده غم و اندوه سخت گویند حکیم ناصر خسرو راست • زانچه داری
نصیب نیست تمام • جز شب و روز رنج و گرم و گداز • حکیم اسدی راست • گرا بیش بخشد بزرگی و ناز • فزون تر دهد رنج
و گرم و گداز • گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام باشد بدیعی سیفی راست در قصبه • بیا بنگ پاهی بر بان برنس بر حاله
بحرمت رسن و دلو چاه گرمابه • گرما فزای نام ماه سیم است از سال ملکی گرمائیل با اوّل مفتوح نام پادشاه زاده بود
و شرح آن در لغت ارمائیل که برادر او بود مرقوم شد گرمک با قلی بود که در آب بجوشانند حکیم سنایی راست
باقلی را بسنده کن در راه • چند ازین باقلی نو گرمک خواه • بسحاق اطعمه راست • آل برمک در کرم گرمک فروش
اینه در بند • این سخن بر ملک نمیگویم که هست این شهر گرمیخ با اوّل مضموم میخ بزرگ باشد چوبی یا آهنی که بر دو سوی
طویله در زمین فرو برند و اسپان را بدان به بندند گرنج با اوّل مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج باشد لستانی فرخی راست
ای بکوپال گران گرفته پیلان را پشت • چون گرنجی که فرو کفته باشد بجواز • رضی الدین نیشابوری راست • تا چون گرنج
جود تو تا ید برون ز پوست • با عیش خوش نه بخت مرا هیچ کوز ماش گرنجار با اوّل مضموم و ثانی مکسور بنون زده
برنج زار باشد و آنرا برنجار و شالی زار نیز گویند گرنده با اوّل مضموم و ثانی مکسور بنون زده بمعنی غنوده است که
مرقوم شد و آنرا با تازی شوکة الملک و بهندی کوتچه نیز گویند گرنگ با اوّل و ثانی مفتوح لشکرگاه و جنگگاه
باشد و با اوّل مکسور درهم شکسته را گویند گرنه با اوّل مضموم نام گیاهیست گروزه با اوّل و ثانی مضموم و واو
مجهول و زای منقوطه و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اوّل و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی راست • یکی دیگری زن برین بر نشان • گروغ از کنارست بر سرکشان • گرودکان با اوّل و ثانی مضموم
آلت تناسل بود و آنرا الند نیز گویند حکیم سنایی راست • جز غر را نهلی بهر گرودکان قوی • گرچه چون گاودم
سگ کاودم او دیر شد • حکیم سوزنی راست • ای پسر تا بمیان پای تو دزنگر ستم • جز بنگ چشم گرودکانم بنو
بر نگرستم • و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح فراهون باشد امیر خسرو راست • شاه گم گشته هوش یافته جان
بجندین حرکتش جانی گرودکان گرودگر با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمی است
از اسمای باری تعالی جل جلاله و معنی آن مراد بخش حکیم ناصر خسرو راست • فرزند تو امروز بر جاهل و عاصی • فردا است
چه فرماید رسد پیش گرودگر • حکیم خاقانی راست در مدح مقتفی خلیفه • ختم کمال گوهر عباس مقتفی • کاغاز یافت گوهر آدم
ز جوهرش • از مصطفی خلیفه چون آدم صفی • از خود خلیفه کرد خدا کردگار ش • گروهه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول
و های ثانی مختفی بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمانی که زنان میرسند و آنرا فرهوک و دستی نیز گویند و گلوله توپ
و تفنگ و منجنیق و گلوله کمان گروهه و گلوله خمیر که آنرا ازواله نیز میخوانند و حلوایی که کعب الغزال هم میگویند و آن
بر شکل گلوله باشد و آنرا اگر بجه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده • بر نجار انگرند سوی شهرت او
که بفروختی آنچه ی گروهه مادر • حکیم نزاری هم بمعنی گلوله ریسمان گفته • بر خود متن ای خواجه که همچو گوهر • تا آخر سر رشته خود

جرغوی اهلی
خوشبوی یعنی محکم
قبه بر سر دستار دوختند
را گویند ۹۲ ل

بازدویدم • و شرف سغزوه بمعنی گلوله که از کمان گروهه اندازد گفته • ترکان تو چون وشاق مشرق شمشیر زن و فلک
سوارنده • صد مهره بیک کمان گروهه • در دام آسمان شمارند • اهم شرف شفروه بمعنی زواله فرموده چون تو ترتیب
نان و خوان سازی • مه گروهه سپهر لاوک باده • گره با اول و ثانی مفتوح سبو باشد و حرق معرب آنست
گرهان نام بازیست گرهه مخفف گروهه باشد که مرقوم شد شیخ نظامی راست • چنان زد بر گرهه منجنیق •
که شد کوه در آب دریا غریق • گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه آن جریب
باشد که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بدان توان پیمود و خواه کیله که پیمانه غله است
و خواه پنگانی که پیمانه ساعت بود و آن چنانست که و جامی از مس که در بن آن سوراخ بود بعنوانیکه چون آنرا بر زبر
آب بگذارند بعد از انقضای مدت یک ساعت پر شود و در ته نشیند حکیم انوری بمعنی جریب نظم نموده • گو ریش مرد
منصور آنکه او هفتاد سال • شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری • تا نپنداری که باعث بوده بخل او بران • در کسی
چون ظن بری چیزی گران باشد بری • زانکه امثال مرا بس شاعری بسیار داد • کاغذهای چار پوشش باغهای چل گری •
حکیم سنایی بمعنی گز گرفته • بس با چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو • گرچه خود را گور سازی در مسافت ده گری
حکیم خاقانی بمعنی کیله گفته • چرخ خرست خوشه زر کاتش مدار خرمنم • کان صاع کرد بید دو گری یک قفیز نیست • حکیم قطران نیز بمعنی
کیله گفته • ده هزاد سیم بقنطار و یواقیت بگنج • ده هزار زر بانبار و لآلی بگری • و تمثیل بمعنی پنگان در ذیل لغت گریال مرقوم
خواهد شد • و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه و امر از گریه بود حکیم سنایی راست • جز از و کسی ندیده از بشر نی
در طلب گاه خنده گاه گری • حکیم انوری راست • گر بخندم و آن بهر عمر بست گوید ز هر خنده • ور بگریم وان بهر روز بست گوید
خون گری • و با اول مضموم دو معنی دارد اول کره را گویند منوچهری راست • چون باز گری من بکنم تو ببندی • در باز گری
هیچ ببندم بگشائی • دوم گردن باشد از این سبب جامه را گریبان خوانند گریال تحفه باشد از هفت جوش که چون از زمان
ساعت بگذرد و گری که پنگان باشد درین آب نشینه چوبی بران تخته زنند چند ساعت که گذشته باشد آن مقدار
مرتبه بزنند تا بدانند که چند ساعت از شب یا روز گذشته است میر معزی راست • دانی چراست ناله گریال هر گری
یعنی که این سرای مقام درنگ نیست محمد رضای حکیم راست • گریال که نوحه میکند گاه گریز • دانی غرضش چیست از این نوحه گری
یعنی که گری کم شود عمر تو کم • بپیمانه عمر کم شود تا گری • گریبانی پیراهن را گویند و آنرا گرته نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست • امروز
هر بطر باز نجنبی • نو بست بطوی و شعر گر کانی • و ز حسرت تو سنگ نو می باید • مؤذن شیبی یکی گریبانی • گریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد
حکیم سنایی راست • مرد را گلشنت سایه تیغ • ور کیرد جو هزار گریغ • حکیم فردوسی راست • کس از و ایزد آن نیابد گریغ
اگر چه بپرد برآید بمیغ • گریوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی زرزم تحفه یافت شاخ گل منظوم
چو باگرد گریوازه پنجر منشور • گریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی گریان است که مرقوم شد • گریوه کوه خرد و نشیبه
بلند را گویند شیخ اوحدی راست • دیده انداز پس گریوه غیب • رتبت خود را بدیده لاریب • امیر خسرو راست •
رهائی را چه سازم نیز گریوه پست و سیلاب آسمانگیر • فصل لام لر با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را گویند

اعم از آنکه آب داشته باشد یا نه امیر خسرو راست • گری کنند ناهموار در پیش که بازار وی سر آید در نک خویش •
دوم بغل باشد ابوالفرج رونی راست • در پیش دوات و قلمت عرض رسالت • این حجت بلر کرده آن پشت
خمیده است • سیم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طائفه از صحرانشین است امیر خسرو راست • ملک کز لشکر
آفت سکانش • چو موی لر پریشان دید حالش • ترش و گشت چون افغان بجنگ • ولی همچون کلاه لر بتنگی • لرد با اول
مفتوح و ثانی زده میدان را گویند یکی از قدما راست • تا خنجر تو گشت جگر گاه در نبرد • گلگون ز خون خصم و خانه فضای نبرد
و میدانی را در نبرد موز است که بلرد امیر اشتهار دارد • فصل میم مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد پنجاه را گویند
نزدی پارسیان مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد حساب را گویند مولانا عبدالرحمن جامی راست • مر بود
پنجاه و چون آمد مرا ابیات آن • در صفا و محکمی شاید که گویم مر مرات • حکیم خاقانی راست • مر ما تر مر حساب العمر
چون به پنجه رسد حساب مر است • دوم از کلمات زائده باشد که از برای حسن کلام گویند آنکه مرا و را گفتم و
مراو را دیدم مراد آن باشد که او را گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی معنی عربی و فارسی را منظوم نموده
نه لشکر که مرا نرا کسی نداند حد • نه لشکر که مرا نرا کسی بداند مر • و گاه افاده معنی حصر نیز کند شیخ سعدی راست • مراو را رسد
کبریا منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی • یعنی همین او را رسد کبریا و منی • مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
آذربایجان اثیرالدین اخسیکتی راست • هزار شهر کشادی به تیغ عالمگیر • مراغه نیز بخیل گرفتگان انگار • و در عربی بمعنی غلطیدن
آمده امیر خسرو راست • نظاره کن روانی این شعر بر ورق • گویی مراغه برگل تر میکند شمال • مرج مرز باشد شمس فخری راست
بو اسحق دارای دوران که چرخ • سعادت در احوال او کرده درج • ز مهرش مبادا تهی هیچ دل • ز فرمانش خالی مبادا یج مرج
و در عربی بمعنی از هم گشودن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی بمعنی نام شهریست در کوهستان و با اول مضموم
و ثانی مفتوح هم در عربی جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن باشد مرجمک با اول مفتوح و ثانی
زده و جیم مضموم و میم مفتوح نام غله ایست که آنرا بعربی عدس و بهندی مسور خوانند مرخشه با اول مفتوح و ثانی زده سخن باشد
مرواب با اول مفتوح و ثانی زده برکه بود که عبارت از آبگیر بزرگ عمیق طویل عریض را گویند مرداد با اول مضموم و ثانی زده
سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد و روز مرداد واقع
شود بدو متعلق است حکیم فردوسی راست • ز هر چه بکام تو ایزد دهاد • ز مرداد باشد از بر و بوم شاد • و از این بیت دیگر
حکیم فردوسی چنان مستفاد میگردد که مرداد موکل چارپایان باشد • ز خرداد باشد از بر و بوم شاد • تن چارپایانت مرداد باد
دوم ماه پنجم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج اسد شیخ نظامی راست • سوادی دید نزهتگاه جمشید
درخشش ارغوان و سبزه اش بید • بهم فصلش چو مرداد جلالی • نبودی صحن او از سبزه خالی • استاد فرخی راست • تا بمرداد
گرم گردد آب • تا به بهمن سرد گردد باد • روزگارش خجسته باد بروز • مهرگان فرخ و همایون باد • سیم نام روز هفتم است از
هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید گیرند و جشن نمایند
و درین روز حاجت خواستن از بزرگان و پادشاهان خوبست زود برآید حکیم قطران راست • در هفتم مرداد بفیروزی

می خورد • بگذار بفیروزی سه صدمه مرداد مردادخانه خانه از زرد باشد که در ان خانه مهر درخشند رفته
مردگیران با اول مفتوح بثانی زده نام جشنی باشد که مغان در پنج روز آخر اسفندار ماه کنند و درین پنج
روز از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان متسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران خوانند و درین روز طلوع
آفتاب تا طلوع دیگر از برای دفع هوام رقعه کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی در لغات مرکبه از خانه مردم با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند
و مردمان گویند برانم ماند امیر خسرو راست • نشاید هیچ مردم خفته در کار • که در پایان پشیمانی دهد بار • آهو گوید
اگر مردم صفات صنع او گویند بدان ماند که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید مردم زاد آدمیزاد باشد
مولوی معنوی راست • فرشته است بعلم و بهیمه است بجهل • میانه هر دو مفازع بماند مردم زاد • سیف
اسفرنگی راست • اگرچه دمدمه جاه دمی ایمان بنفرنگ بود زنده نام مردم زاد • مردم گیا و مردم گیاه
بمعنی سرنگنت که مرقوم شد حکیم سنایی راست • بین تیغش بروز ننگ و نبرد • هیچو مردم گیا نمودی مرد
حکیم انوری راست • باد صبا که فحل نبات نبات بود • مردم گیاه شد که نه مرد است و نه زن است
مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی راست • مردم مجوی و یار مخواه از
جهان که هست • یاری و مردمی همه ماری و کژدمی • چون هر دو بیم مردم در چشم کائنات • کور است هر دو
مردمه چشم مردمی • مردوشن با اول مفتوح بثانی زده کنه نای شامی را گویند مرده ری و مرده ریگ چیزی را
گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست • بکیتی دراز مرگ خشنود کیست
که فرجام کارش بداند که چیست • بمرد و جهان مرده ری ماند از و • شد آن گنج باشاهی در ننگ بو • حکیم زجاجی راست
بماند اینهمه مال از و مرده ری • اگر ناصری بود اگر قادری • مولوی معنوی راست • از خراج ار جمع آری مرده ریگ
آخر آن از تو بماند مرده ریگ هم گوید • اشتراکی کلی بر بنت نسبت • گر نبیش در توصد گلزار رست • میل
تو سوی مغیلانست و ریگ • تا چه گل چینی ز خاک مرده ریگ • مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول زمین بود امیر خسرو راست • ز انبوهی خلق هر بوم و مرز • کرانه چو دریا در آمد بلرزه حکیم اسدی راست
همه سنگ خاره است آن کوه و مرز • تهی یکسر از میوه و کشت ورز • دوم زمینی را گویند که مربع ساخته
کناره های آنرا بلند کنند و چیزی در ان بکارند و آنرا کرز و کرزه نیز گویند لسان الغیب فرخی راست • در صفت بهار
تیغهای کوه از و پر لاله و پر سوسن است • مرزهای باغ از و پر سنبل سیسنبر است • شهریار بر است از مرزهای
سنبل و سوسن زمانه زاد امروز خط و خد بتان ماند یار کار • سیم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی
چیزی بچنگال گرفتن را گویند با آهنگی و چیزی بریدن و خراشیدن و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند
مولوی معنوی راست • چند گوید زخمهای گزنشانه بر سر هر زاز خای مرزشان • حکیم سوزنی راست • بردر
مرز جوانبان تو هنگام جماع • تیز چون زمزمه های بابیان آرند • دوم موش را گویند لهذا گیاهی را که بگوش موش

تشبیه است

شبیه است مرزنگوش گوید مرزبان با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح حاکم و میر سرحد را گویند
حکیم فردوسی راست • چو در کابل این دوستان فاش گشت • سر مرزبان پر ز پرخاش گشت • مرزغن
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا
مرغزن نیز گویند حکیم سنایی راست • ای همیشه دل بحرص و از گرده مرتهن • داده یکباره عنان خود بدست
اهرمن • هیچ نیندیشی که آخر چون بود انجام کار • مرغزار آید جزای فعل تو یا مرزغن مرزنگوش با اول مفتوح
بثانی زده و زای منقوطه مفتوح نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبویی بود بنابرین شعرا آنرا بزلف
و خط خوبان تشبیه کرده اند شیخ نظامی راست • چو مرزنگوش خطش بر دمیده • بسی دلها چو طره سر بریده
و مرزنجوش معرب آنست و آنرا بتازی اذن الفار نامند و بیونانی مردقوس و بهندی ودنه نامند مرزو
مرزوی زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرزیز گویند لسان الغیب فرخی راست • کوه و دره نهد مرا
ز آرزوی غزو • خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی • مرزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه نوشته اند
دوم ماله کلکار باشد سیم نوعی از سعتر است و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی
شطریه نامند مرس با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده و در عربی چهار معنی دارد اول
بدست مالیدن باشد چیزی را دوم خانیدن کودک بود انگشت را سیم نهادن خرما باشد در آب و شیر
و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان
باشد دوم کارزار کردن بود در غایت شهرت و با اول و ثانی مکسور هم در عربی مردی را گویند که
چیزها را نیکو درمان کند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی هما نا آمده لسان الغیب فرخی راست • سرای و باغ چوبی کدخدای
خواهد ماند • گل و بنفشه مرا است و سرای و باغ مرست • مرغ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از
سبزی باشد که حیوانات آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا فرز دو فرزه و فریز نیز گویند و بهندی دوب خوانند
مولوی معنوی راست • ای جان مرغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین • ای سغنات العاشقین ای شهسوار
هل اتی • و مرغزار زمینی را گویند که در و مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری راست • صبا بسبزه بیاراست دار دنیا
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را • دوم نام شهریست و در عربی غلتیدن ستور بود در علف و تمام کبار را
چریدن و با اول مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم آفتاب را
گویند شیخ نظامی هر دو معنی را نظم نموده • تو دهی صبح را شب افروزی • روز را مرغ و مرغ را روزی لسان الغیب راست
بود طعمه باز تو مرغ روز • نه مه ایچو رایت بود شب فروز • سیم بیخ زنجبیل را گویند مرغاب با اول مفتوح
بثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز گویند مرغز با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح
و زای منقوطه نام موضعی است مرغ زبانک درختی است که برگ آن بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی
لسان العصفور خوانند مرغزن با اول مفتوح بثانی زده و غین و زای منقوطه مفتوحتین گورستان را گویند و آنرا

مرزغن نیز خوانند امام هروی راست • آن جهانداری که گشت اندر نبرد • مرغزار از زخم تیغش مرغزن • مرغ زندخوان
و مرغ شباهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شبخیز بلبل را گویند حکیم خاقانی راست • گر مغانم زمزم و مرغان
دیدمی • دل بمرغ زندخوان دربستمی • امیر خسرو راست • دوش ز باد رخت آه جگرسوز من • شد بهوا بر بسوخت
مرغ شباهنگ را • خواجه حافظ راست • مرغ شبخوان را بشارت باد اندر راه عشق • دوست را با ناله شبهای
بیداران خوشست • شیخ نظامی راست • منم در باغچه مرغان شبخیز • همه شب مرغ شب آویز • مرغ زیرک سار
مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی شود و سیاه رنگ باشد و آنرا سار و سارک و ساز نیز گویند حکیم اسدی راست
چو هر شناسد جای خود را مرغ زیرک سار ما • بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما • مرغ شب آویز نام مرغیست
که همه شب خود را از درخت بپای بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطرهٔ خونی از گلوی او بچکد شیخ نظامی راست
نهاده نام آن شبرنگ شبدیز • همه شب مونس مرغ شب آویز • مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل راست •
کنایت از قلم تست مرغک دانا • عبارت از سخن تست گنج باد آورد • هو گوید تعالی الله چه کلکست اینکه
همچون مرغک دانا • همی پوید بفرق سر معاش عالمی در دم • مرغوا با اول مضموم ثانی زده فال بد و نفرین باشد
حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده • گرد از مهر تو نفرین موالی آفرین • گرد از کین تو مروای معادی مرغوا • حکیم سنائی
بمعنی نفرین فرماید شاه را گفت مفسدی احوال • که کند مرغوا بجان تو زال • مرغول و مرغوله دو معنی دارد
اول پیچ و تاب را گویند و موی و زلف و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان بسبب پیچ و تابی که در آنست
مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی راست • جعد مفتول جان گسل باشد • زلف مرغول غول دل باشد •
مولوی معنوی راست • شانه کن مرغول زلفش با گلاب • گرد نفشان از رخ چون آفتاب • تمثیل موی زلف شیخ نظامی راست
بتن بر کی آسمان گرزه • چو مرغول زنگی گره بر گره • خواجوی کرمانی راست • کج نهاده کله از مستی و بگشاده قبا • جام می
برکف و مرغول مسلسل بر دوش • تمثیل خط کمال اسمعیل راست • تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف • بس از آن نیاید
گل و شمشاد مرا • تمثیل آواز حکیم خاقانی راست • تو دست دستان و مرغول مرغان • که از دست صد دست دستان
نماید امید راست • کنون کز بر سرو و پای صنوبر • کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر • دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد
سیف اسفرنگی راست • آن دمی کو سخن از سکره و مرغوله کند • از خجالت زین سکره بگشاید خوی • مرک با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی آب بینی را گویند که غلیظ و ستبر باشد و آنرا خلم نیز گویند مرکو با اول مضموم
ثانی زده و کاف عجمی و واو مجهول گنجشک باشد مرنج و مرنک نام قلعه ایست از هندوستان مرو
سه معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبو که آنرا مرد خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سیم
شهریست از ملک خراسان که بمرو شاهجهان اشتهار دارد مروا با اول مضموم ثانی زده فال نیک و دعای خیر
باشد حکیم خاقانی راست • از خاک صفاهان صفا پذیری • مروا ز جمال مرده گیری • امیر معزی راست • آری چو پیش آید
قضا مروا شود چون مرغوا • جای شکر کجا جای طرب گیرد شجن • مروای نیک نام لحنیست از مصنفات شیخ

نظامی در صفت باربد گوید • چو بر مروای نیک افراختی بال • همه نیکو شدی مروای آن فال • مرود با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مرورود نام رودخانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است
و آنرا مرغاب نیز گویند مروسیدن با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول قادت کردن بود بچیزی دوم رنج بردن بود در کاری هنگام بچیزی مری با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
کوشیدن و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه حکیم ناصرخسرو راست • خط فرشتگان را همی نخواهی خواند •
چنین به بی ادبی کردن لجاج و مری • سیف اسفرنگی راست • صدر ایدان خدای گر آثار عدل او • با آفتاب
ذره خاکی مری کند • و در عربی بار آهسته دری را گویند که گذر آب و نام باشد مریز بانک با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوطه نام دارو بیست و آنرا خوب کلا نیز گویند مرنشم با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند فصل نون
نر و نره و نرّه با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروفست دوم زشت و کریه باشد مانند نر گدا و نره
دیو حکیم سنائی راست • علم دان خاصهٔ خدای بود • علم خوان شوخ و نر گدای بود • مولوی معنوی راست
چیست خود او حق آن ترکمان • پیش پای نره پیلان جهان • حکیم سوزنی راست • دانی که بنده نره گدا نیست
شاعر است • مرکوب اوست هر چه کدلی ذنره • سیم نام پدر سام است و آنرا نریمان نیز گویند
حکیم ازرقی راست • تو آن پادشاهی که گر زنده بودی • زمین بوسه دادی ترا سام بن نر • چهارم آلت رجولیت
بود مولوی معنوی که در صفت کنیزکی که بخر نری بجماع خود آموخته بود فرماید • یک کنیزک یک خری بر خود فکند
از وفور شهوت و فرط گزند • آن خر نر را بگان خو کرده بود • خر جماع آدمی پا برده بود • یک کدو بی نوبه
حیله سازمرا • در نرش کردی پی اندازه را • در نرش کردی کدو آن عجوز • تا رود نیمی ذکر وقت سپوز
گر همه نره خر اندر وی رود • آن رحم و آن رودها ویران شود • حکیم سوزنی راست • من ذر تو نگرم که تو امسال
نر شدی • من آن نگیم که بدی پار تو پره • من گفتم این حدیث و میان دو ران من • مانند ترب فاتفر سخت
شد نره • پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست • ارذر ماده به بن سنبه تیغ روی او • تیغ صفت
شکافته کنند آب رانره • ششم شاخ میان درخت را گویند نراک با اول مفتوح بمعنی چینه و بر دوام
بود حکیم نزاری راست • کی شود یار خدایا که به بینیم خراب • خانمان و در و کویش که سیه باد نراک نرد
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنهٔ درخت را گویند حکیم سوزنی راست
تو نبوا ز نجر جود تو باید هر روز • در دو دنیا رود رم میوه نرد و ورقه • مختاری راست • ای خداوندی که نصرت و
فخر و جاه و عز تو • ان چو بیخ است این چو نرد است • وان چو شاخ است این چو بار • آن چه بیخ آبدار است
این چه نرد پایدار • نرسک با اول و ثانی مفتوح و سین زده نام علتیست که آنرا گنک و مرحمک نیز گویند
و بتازی عدس و بهندی مسور گویند نرس با اول مفتوح ثانی زده نام پدر گودرز است و او از ملوک اشکانیان بود

نرموره با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی لک و کنده را گویند • نرم و نریمان با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور نام پدر سام است و او را نیرم نیز گویند حکیم فردوسی راست • بدو گفت من پور سام سوار ز تخم
نریم از جهان یادگار • فصل واو • ور با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل جمیع معانی با بر که مرقوم شد مترادف
دوم کرمی را گویند کم سیم بمعنی خداوند آمده چون دلاور و جنگاور و باین معنی بدون ترکیب گفته نشود • وارود
با اوّل مفتوح و رای ثانی مضموم و واو مجهول • ورازرود با اوّل مفتوح بثانی زده و الف مفتوح برای منقوطه زده
ورزرود با اوّل مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست
اگر پهلوانی ندانی زبان • ورارود را ماوراء النهر دان • شمس فخری راست • یک موی مباد از سر او کم که جهانرا
آن موی به از جمله سمرقند و ارود • وراز با اوّل مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند • وراغ با اوّل
مفتوح دو معنی دارد اوّل شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی فرقدی راست • آتش عشق چون کنم پنهان • کر زبانم کشد
زبانه وراغ • دوم روشنی و تابش بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست • بهتر زین روزگاری داشتم
الحق چنانکه • بوده حال و بالم از وی با وراغ و با فراغ • ورام با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل چیزهای سهل و سبک
بود نام خرور است • جهان پر از خس و پرخار و پرورام شده است • اگر کلام الهی بی ورام باید گر دلستاک
فرخی راست • عطای او بورامست زیرا بوالشر • کمان هرکه جز او کس عطا دهد بورام • دوم صاحب معجم گوید که
بلده ایست از ملک ری که مردم آنجا شیعه باشند و آن بورامین اشتهار دارد • ورانبر با اوّل مفتوح و ثانی
زده و الف مفتوح بنون زده و بای مفتوح بمعنی آن طرف باشد مولوی معنوی راست • تا که نبی ورانبر کرد دون
برآدم در خلوت وجود بپوشش درآمدم • وربوشنه و دربوشه با اوّل مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول
مقنعه باشد • ورت با اوّل مفتوح بمعنی رهنه باشد و آنرا ارت نیز گویند • ورتاج با اوّل مفتوح بثانی زده گلی
باشد سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا اهنبرکه و توله و نان کلاغ و آفتاب پرست
نیز گویند مولوی معنوی راست • سرچپ در است میکند نرکس از خماره در تاج بر لب سازش و ریحانش بر لبش حکیم سوزنی
راست • تو تاجور ملک شرف بادی و اعدات • بر آتش غم سوخته باد چو ورتاج • و در بعضی فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است
و این بیت منصور شیرازی دلالت میکند • شکفت در چمن آسمان بهرگونه • هزار لالهٔ سیراب و غنچهٔ غناج • کن دهن
بیناستاره چون نرکس در آب رفته گل آفتاب چون ورتاج • ورتیج با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف و جیم نام جانوریست شبیه به تیهو و از تیهو کوچکتر باشد و آنرا بودنه نیز گویند و بتازی سلوی خوانند حکیم
طاطری راست • گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم • همچو ورتیج در چنگل باز است اسیر • ورج با اوّل مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اوّل قدر و مرتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست • ای به ورج و کامکاری ثانی اسفندیار
وی بعدل و نامداری نایب نوشیروان • سید ذوالفقار شروانی راست • قطب دین اعظم اتابک شه الحوف
انکه جا نزاست از و ورج و خرد را فرهنگ • دوم بمعنی کندن آمده و آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی راست •

سرافراز

سرافراز آن دولت را بقرار فرّ یاور ستمکاران ملت را بورج حیدری قاهر • ورخج با اوّل و ثانی مفتوح بجیم
زده زشت و کریه را گویند حکیم سوزنی راست • نیز دراز ورخجی اینه شعر • که چنین شعر در رسنام • وردنه با اوّل مفتوح
بثانی زده و دال مکسور چوبی باشد که هر دو سرش باریک بود و بدان نان را تنک سازند و آنرا چوبه و سواره
و کردنه نیز گویند و بهندی بیلن خوانند • وردوک و وردوکه با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف
خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آنرا بهندی چهپر نامند • ورده با اوّل مفتوح بثانی زده و اخفای ها برج
کبوتر بود • وردیج با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای معروف ورتیج باشد که مرقوم شد • هلاک ساختم
این مرغ نیم بسمل خویش سحر که مدح جمالت شنیدم از وردیج • ورز و ورزه با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اوّل حاصل کردن باشد حکیم سوزنی راست • در و گهر ورز و درم ورزی و بخششی هست این شیم خوب گزین نیست
شیم به • نزد کف راد تو زور زیدن صد بار بخشیدن در و گهر ورز و درم به • دوم کشت و زراعت بود
گویا که این معنی را از معنی نخست خواسته چه زراعت نیز حاصل کردن باشد صابر الدین شیرازی راست • ماهی
ورزید بر یاد رخ و چشم و برو قدش • صبا کلین زمین نرکس سوسن چمن عرعر • حکیم فردوسی راست • فریدونم خون
گاوان ورزه که نکی بوده کاو کشتن بمرز • سیم عمل و حرفت بود حکیم فردوسی راست • شما دیر مانید و خرم چو بید بر آگر
سوی ورزش خود روید • و کزی مزارع را گویند حکیم فردوسی راست • کمان شد تن ورزی تخمکار • دران تخم
پیکان دل کشت زار • از آن کشت هر تخم کامد درست • ز خون خود آب و برش برگ رست • ورزکن با
اوّل مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف عجمی کوزهٔ پر آب را گویند • ورزم با اوّل و ثانی مفتوح بزای
منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی راست • تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد • تا بود راستی تیر کج از تاب ورزم
ورس با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی
گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد • ورساز دو معنی دارد اوّل مقامی باشد دوم
مرد ظریف و آراسته را گویند • ورستاو با اوّل و ثانی مفتوح مقرّری را گویند که بدان اوقات گذرانند و آنرا آبادی
وظیفه خوانند استاد عسجدی راست • خدایا تو بی جمله را دستگیر • ورستاو جودت ز ما وا مگیر • ورسن با اوّل مفتوح
بثانی زده و سین مفتوح بند ورسن باشد • ورسیج با اوّل مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای معروف سقف خانه را
گویند و آنرا آسمانه نیز خوانند شمس فخری راست • به بین که قبهٔ تعظیم کجا باشد • چو هست کیوان صد پایه زیر شان از
ورسیج • ورشتن با اوّل و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی شستن باشد • ورشک
با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح جامه بود که دار و دران به بندند و در بعض فرهنگها وشرک بتقدیم
شین بر را مرقوم است • ورشتان با اوّل و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده امت را گویند دقیقی راست •
شفیع باش بر شه مرا بدین زلت • چو مصطفی بر دادار مر ورشتانرا • ورغ با اوّل و ثانی مفتوح یا مکسور هر دو صحیح باشد
دو معنی دارد اوّل بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رود خانها به بندند استاد فرخی راست دل ببرد

مرا نیز و بمردم نشمرد • گفتا که چه سود است ورغ آب برد • حکیم اسدی راست • بدان که بشنیده بد بیشتر
پند • که از چوب و از خار ورغی به بند • نگردد زانسو که بد آب مرغ به بند • از سوی ریگ یکباره ورغ
دوم نور و روشنی باشد لبیبی راست • گل را چه کرد خیره از ده گلاب نیز • مه را چه ورغ بند داز صد چراغدان •
و با اول و ثانی مضموم تیرگی و کدورت بود • **ورغست** با اول مفتوح بثانی زده و غاین مفتوح بسین زده بمعنی
برغست که مرقوم شد حکیم سوزنی راست • خر را اکنون در کردم این کیره • بسان ماده خر خانید ورغست • **ورقان**
با اول و ثانی مشدد شفیع باشد لیک سکاک راست • دوستی جو نه ربا کند از شوق آمرزش شها • دوستت را
ببیش تو من ورقان آورده ام • **ورک** با اول و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و آنرا جنازان
و مریانیان در تنور بسوزند حکیم سوزنی راست • بی عطای ورک نفزاید • که عطای کلیچه بر ورکست • بچه باید
کلیچه بیش از عید • کاندرین یک دو روز روزه شکست • و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم در
عربی تکیه کردن بود بر سرین • **ورکاک** با اول مفتوح بثانی زده مرغ مردار خوار است گویند لبیبی فرخی راست • کرکرد
نطلق اندر جای کمتر آید همای از ورکاک • **ورکوه** با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی از عراق عجم است که با برقوه
اشتهار دارد و آنرا ابرکوه و ورکوه نیز گویند • **ورل** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق میان
ورل و سقنقور آنست که ورل در بیابانها شود و سقنقور در سواحل و دنبل و حوالی آن باشد و سر ورل پهن و سر
سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زرد برخی مائل و پوستش درشت و خشن باشد و سقنقور ابلق از سبز و زرد
و سیاه و سفید و پوستش املس و نرم بود • **ورنج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند شره باشد حکیم
سوزنی راست • بظل همای همایون جاهت • دو بازوی زاغ ورنج ارج کردم • **ورنجن و ورنجین** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده حلیه باشد از طلا یا نقره و غیره که در دست و پا کنند و آنرا برنجن نیز گویند • **ورنجه** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم و های مختفی نام پهلوانیست که مبارز لشکر بوده در روس • **ورواره** با اول مفتوح بثانی زده حجره بالا
خانه را گویند و آنرا باره نیز گویند • **وروغ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت بود
و آنرا اوغ نیز گویند فخر گورکانی راست • بیا ساقی آن آب صافی فروغ • که از دل برد زنگ و از جان وروغ • دوم بمعنی
آروغ آمده • **وریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و بای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی راست • بر دامن کوه اندر
وریب • یکی جشنت دیدند با فر و زیب • **فصل الهاء** • ها با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم کند
چون هر جا و هر کس و آن معروفست دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و خوردن آن مضر بود بنابرین آنرا از میان گندم
جدا کنند و آنرا بهندی بنهره نامند و در عربی ناخوش و مکروه شمردن باشد و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن دل بود
شاعر راست • دل من هر گر دو شد ترسناک • و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپند را بسوی خود بخوانند و در عرب
دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را گویند و آنرا هره نیز خوانند • **هرا** با اول مفتوح و ثانی مشدد هلیله بود و کلوله
زر و سیم که در ساخت زین تعبیه کنند بمناسبت هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی راست • هرای زر جو اختر و برگستوان چرخ

افکند

افکند بخت زیور عیدی بر اشقرش • اثیر الدین اخسیکتی راست • هرای نجوم برکنند • در بارگه تو نام ادهم
و بعضی از شعرای متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند معلوم نیست که بآن معنی نرسیده اند یا آنکه
باین معنی نیز آمده کمال اسمعیل راست • همی ساز فلک هرای خیل بند کانش را • ز ماه چارده طاسک ز ربف تیره
شب پرچم • و با اول مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم رخشیدن بود و این هر دو معنی بترتیب شیخ نظامی
راست • ز هرای حمله زهرای تیغ • شده آب خون در دل تند میغ • سیم آواز مهیب باشد چون آواز سباع و دو خوک
حکیم فردوسی راست در صفت شب • نه آوای مرغ و نه هرای دد • زمانه زبان بسته از نیک و بد • حکیم اسدی راست
ز هرای درندگان چنگ وی • شده شست بر جنگ کیهان خدیو • و با اول مکسور ده معنی دارد اول بمعنی ریختن آمده
دوم نام شهریست مشهور بهری و هرات و این دو معنی را در یک بیت شیخ نظامی فرموده • بهرای گنجش چو پدرام کرد
به پهلی زبانش هرا نام کرد • لبیبی فرخی راست • از فراوان کردن هرای زر امروز گشت • دیده اندر چشم هر
بیننده زر عیار • **هراس** با اول مفتوح درختی بسیار خار دار است و هراس با اول مکسور ترس و بیم بود • **هراسه**
با اول مکسور چوبی را گویند در میان کشت زارها ایستاده کنند و گاه باشد که لته بر بندند و گاه صورتی سازند بر سر
آن چوب تا جانوران رم کرده بکشت زار نیایند • **هراش و هرارش** با اول مفتوح قی و شکوفه باشد شهید راست
از چه تو به بکند خواجه جوهر جای رود • قدحی می نه بخورده کندی زود هراش شمس فخری راست • حدیث حاتم کرمی
زمانه در بسیجد چنین که در کرم و عدل شد شهنشه • کاش هزار سال بماند کز ابادی او فتاده است زبس امتلا باز هراش
و در عربی جنگ انداختن سگان را گویند • **هراینه و هر آینه** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ناچار و بی شک بود • **هرباب**
با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره سیاره باشد • **هربد** با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز گویند • **هرشه** با اول مفتوح بثانی زده و شین
منقوط و های مختفی لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد • **هرکاره** با اول مفتوح بثانی زده دیگ سنگ را گویند
حکیم فردوسی راست • بیامد زن از خانه با شوی گفت • که هرکاره و آتش آواز نهفت • کنون تا بدو شم از گاو شیر
تو این کار هرکاره آسان مگیر • **هرماس** با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهریمن آمده حکیم ناصر خسرو راست • از زه نام تو بگذرد
سوی ببعقل اهرس و هرماس • **هرمز و ارمزد و هرمس و ارمست** با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی راست • برآورد سر آفرین کرد و گفت
مبادا جز از مهر خوبیت جفت • که هر فرد با داد درین بارگاه • چو بهمن بکهندار فرخ کلاه • دوم نام روز اول بود از ماههای
شمسی لبیبی عنصری راست • یکی از طبع آزاده ملک طبع و ملک زاده • ز دست لبرانش باده بدین هرمز و شهریور • ز انگشت
بهرام راست • بگفت فردا بهرمز روز • چو پیدا شود شمع گیتی فروز • بفرمای تا مهتران سپاه • بیایند یکسر بدین بارگاه •
نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و بریدن و مهر بر کاغذ نهادن و نشاید وام دادن سیم ستاره
برجیس است حکیم سنائی راست • قوس حوت است خانه هرمزد • جدی و دلو از حمل بجوید مزد • چهارم نام برهمن بن اسفندیار است

هرند با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل نام رودیست در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنبار است
و از جوانب چشمها ریزد و مددها بدان می پیوندد چنانچه آبش از بسیاری سنگها را بغلطاند و درختان بزرگ را از
بیخ برکند و هیچ آفریده را قدرت و جرأت آن نباشد که از آن عبور کند مگر بسباحت و شناوری ابن یمین راست • سخن
چشمهٔ چشمم که هرندیست روان • چونم هرندش بروانی سوی جرجان که برد • دوم قصبه ایست از نواحی اسپهان هرو
با اوّل مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد هروانه با اوّل مفتوح بثانی زده بیمارستان را گویند حکیم فردوسی راست
بفرمود کین را بهروانه که • برند و همانجا کنندش تبه • شمس فخری راست • دشمنش گرچه آدمی شکلست • هست کمتر ز بی
زبهنانه • هست دیوانه حکم کن شاها • که برندش بسوی هروانه هروتوم با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و تای فوقانی مضموم
و هردو واو مجهول تخم اسپغول را گویند و بتازی بزر قطونا خوانند هروک با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام خسرو
پرویز است از جاماسب نامه نوشته شد هردم با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل نام پهلوانیست
شیخ نظامی فرموده • هردمش لقب بود ز آغاز کار • کنون بر دعی خواند آموزگار • دوم نام شهر زنانست حکیم فردوسی راست
بفرموده تا فیلسوفی ز روم • برو نامه نزدیک شهر روم هرّه با اوّل مضموم و ثانی مشدّد مقعد را گویند و آنرا هر نیز
نامند لستا ار روحی سمرقندی در صفت صعوبت راه گوید • ده روزه راه پیش گرفتم چو هر دمان • با هفت و انت کرده وده
یا بزده پیازه • کوهش لسان هرّه در آورده سر بهم • دشتش لبان ثله نهاده ز هار باز • استاد زکی مراغه در صفت زشتی
و تنگی کاغذ رقعه گوید • تنگ و تاریک چون در هرّه • زشت و بدرنگ همچو بام زهار • و بزبان هندی خونهٔ دلل
جور انا مند هرین با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش و آنرا
هرا نیز گویند هریوه با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل منسوب بشهر هری را گویند دوم زر رایج بود چهار
راست • بدان خانهٔ باستانی شدم • به بنجار جویند آزمایش گری • یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه • گذرگاه آن
تنگ چون چنبری • گشادم در آن با فسونگری • برافروختم در دو از آزری • چراغی گرفتم چنان چون بود • ز زر هریوه بخرجی
سیم زن فاحشه باشد ابوالحسن شهید راست • چند بر دارد آن هریوه خروش • نشود باده بر سرودش نوش
راست گویی که در گلوش کسی • بوشکی را همی بمالد گوش فصل یای تحتانی یرا با اوّل مفتوح شکنج بود که در
اندام و غیر آن افتد و آنرا تجید و کنجکلی نیز گویند یرمغان با اوّل مفتوح بثانی زده ارمغان را گویند یریان با اوّل
مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است فصل الف از باب زای منقوطه ازار با اوّل مکسور تک و بن
آب باشد حکیم انوری راست • اندیشه در سواحل دریای جاه تو • بسیار غوطه خورده و لی کم ازار یافت • و در عربی
دو معنی دارد اوّل زن را گویند دوم شلوار بود ازازدم با اوّل مفتوح و زای منقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح
نام خدائیست که آنرا الوبیا نیز گویند ازبر و ازبرم و ازبیر با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح در دو لغت اوّل
و بای مکسور و یای معروف در لغت ثالث بمعنی یاد کرفتن بود و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی راست • روزی
هزار بار بخوانیم کتاب صبر • چشمم ثبت لاجرم از بر نمی شود • شیخ سعدی راست • اگر خود هفت سبع از برم خوانی

جواشفتن

جواشفتن الف بی تی ندانی • استاد فرخی راست • با عطارد بر خانه سخن دانه گفت • هر دبیری که بدیوان
کند آنرا تقریر • ازبی در آموختن نامه کند • نامه خواجه بزرگان و دبیران ازبیر ازکیل تره که موشمله و دو کنیز تیز گویند
میوهٔ کوهی است ازدر با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بمعنی لایق و سزاوار باشد حکیم خاقانی راست
صورت مردان طلب کار در میدان بود • نقش بر ایوان چه سود در رستم و اسفندیار • او را ازدر بزم است نه آب
ازدر خوردن • هر چند چنین نیست کنون ازدر دیدار • ازدست بمعنی مطیع و محکوم و زیر دست باشد حکیم سنائی راست
من که ازدست اینم و آنم • من کنون دست است سلطانم ازدست بزا با بای عجمی مفتوح و ازدست فزا با فای
مفتوح نان فطیر را گویند ازدف با اوّل مکسور بثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره
بر دمد و آنرا گوز نیز گویند اززنک با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی خار باشد
ازغار با اوّل مکسور و غین و را انجیر و حسبس را گویند عبدالعزیز راست • جوان مردان که مقبول جهانند • نباید
هیچ جا از غار رغبت ازم با اوّل مفتوح فرزند را گویند ازمل با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل آواز باشد
دوم بسیار بود سیم بمعنی همه آمده ازنب با اوّل مفتوح بثانی زده و نون مفتوح رنجش بود و در عربی بمعنی
فربه آمده ازیرا با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی از برای آن آمده و آنرا زیرا نیز گویند مولوی معنوی راست • بکو
دل را که گرد غم نگردد • ازیرا غم بخوردن کم نگردد • ازیز با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بانگ و ناله
باشد مولوی معنوی راست • گرد با او یک بهانه دلپذیر • کی شد ستم زین کنیزک من نفیر • زین سبب که
غیرت و رشک کنیزه • مادر فرزند دار دصد ازیز • مادر فرزند را بس حقهاست • او نه در خورد چنین جور و جفاست
فصل بای بز با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل سم و آیین باشد دوم امراز بریدن بود حکیم سوزنی راست
حجره زنیسان و نازنان کردار شغل • ازین طرز و حرفت زنان بز حجرهٔ ماست • باد خانه بوق • ساغر باد بوق
از بینو بره • سیم مخفف بزم باشد و در عربی بابا ثانی مشدد جامهٔ ریسمانی را خوانند و با اوّل مکسور زنبور
باشد حکیم خاقانی راست • شاید اگر در حرم سگ ندهد آب بدست • زنبد اگر در ارم بز نبود میوه چین
بزان و براز و بزین با اوّل مفتوح بمعنی وزنده باشد مسعود سعد سلمان راست • نه ابر بهارم که چندین بگریم
نه باد بزانم که چندین بپویم • امیر خسرو راست • ولایت دارم و گنج و خزانه • سپاهی نیز چون باد بزانه • حکیم
سنائی راست • با یاز آن زمان چنین فرمود • که سخن بیش ازین ندارد سود • زین غلامان ما یکی بگزین • که
رود زین فضا چو باد بزین بزغم بوزن شلغم بمعنی خاریست که حصار آتش را اقاقیا گویند کذا فی الزفنار
و در بعض نسخه برای مهمله نوشتند بزداغ با اوّل مکسور افراز باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند
و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی راست • دهد صفا همه آینهٔ رخت کاژا • بود ز خاطر شاه فلک محل بزداغ
بزدودن با اوّل مکسور بمعنی پاک کردن بود بزشک با اوّل و ثانی مکسور بشین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند
چنانچه مستشهد دلالت میکند برین معنی و آنرا بعضی از صاحب فرهنگان ببای عجمی تصحیح نموده اند و بجنک انجم

درستست حکیم ناصر خسرو یعنی حکیم گفته عیب بر در شعر دار و سواری • بزشکی گزیند مردان یونان • حکیم اسدی یعنی
طبیب گفته • خورش باید از میزبان گونه گونه • نه گفتن که زین کم خور و زین فزون • اگرچه بود میزبان خورش زمانه بزشکی
نه خوب آید از میزبانه • حکیم ازرقی یعنی جراح فرموده • باد خوارزمی چو سگزین دل بزشک و رستگار • جیب برضاره
دار داستین برنیشتر • بزشم با اول مفتوح و ثانی مضموم پشم زمی را گویند از بن موی بز برویند و آنرا ابشانه برآورده
بتانند و امثال آن بباقند و آنرا کلغز نیز گویند شیخ سعدی راست • بازم ز سفر آمد دیدم که بزشم آورد • چون نیک نظر
کردم پشمش آمد و پشم آورد • بزغ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و تاب نیز خوانند شیخ نظامی راست
اگرچه بود غرقه در زهر مار • نخواهد کسی از بزغ زینهار • شرف شفروه راست • ماهی از یافه درایی بزغ کم سخنست
کوه از خست آواز صدا خاموشست • بزغسمه با اول و ثانی مفتوح بغین زده و سین و میم و های مختفی سبزی باشد
مانند ابریشم سبز در میان آب و آنرا اشیرازیان جل یک گویند فیروز کاتب راست • مختفی گشته تیز در بزغشنش
چون بزغ در بزغسمه پنهان • بزغنج با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم گویند که درخت پسته ایست که یکسال میوهٔ
با مغز و یکسال میوهٔ بی مغز بار آورد و میوهٔ با مغز را پسته گویند و بی مغز را بزغنج • بزک بوزن نمک کرمکیست بجاک
مذلت حسودت تنها • بماند چو کرم بزک در زیر پا • بزم دو معنی دارد اول مجلس شراب و جشن مهمانی و خوشحالی را گویند
حکیم نزاری راست • اسباب طرب کن و بزم بیارای • اطباق سموات چه گسترده و چه طی • دوم نام دهی باشد از
بوانات گویند که یکی از امامزادها در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بود بدندان پیش دوم
دوشیدن شیر بود بانگشت سبابه و وسطی • بزموز با اول مفتوح گوشت و طرفی بود از بزم همای همایون مرقوم گشت
ارم نقشی از بزمهٔ بزم او • قیامت نمودار از رزم او • بزهش با اول مضموم و بکسر ها مقابله کردن و نباشد اصلاً هر که مرد
میدان نداری د تاب • بزهش نیش مردان • بزه با اول مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول گناه باشد حکیم سنائی راست
یک گروه را خانها بر غیبت و زر و بزه • یک گروه را گنجها بر طاعت و اعمال مانده حکیم فردوسی راست • ز هر گونه نظم
آراستم • بگفتم در و هر چه خود خواستم • اگرچه دلم بود از آن با مزه • اهی کاشتم تخم زر و بزه • دوم شخص مسکین و محروم
بزه با اول مضموم یعنی برج جدی ابوشکور • چو خورشید آید برج بزه • جهان را نماند به بیرون مزه • بزبچه با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای معروف بچهٔ بز را گویند و آنرا بزبچه نیز گویند و بتازی جلوان گویند و بعضی یعنی برج جدی نوشته اند
نجاری راست • این بزبچه که او کیا بچرد • بدل شیرخون شیر خورد • خواجه عمید لوبکی راست • مخالفان ترا چون بزبچه
سلاح • سه پایه از علمت باد و چار سو مسلح • بزینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول اراده گنجد باشد فصل
با بعجمی • بزند بمعنی بزغست مرقوم شد بدین زگرماس باشد میان بزند • نه اهر یک کنار باشد بزند • بزاختن با اول مفتوح بمعنی
گداختن آمده • بزاوه با اول مفتوح داشنه را گویند که در ظروف سفالین وخشت و آهک بپزند امیر خسرو راست
زین زیر باز طاس سفالینه گر مجوی • کاندر بزاوه و یک تهی می پزد کلال • فصل تای فوقانی • تز با اول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول سرگشتن بود حکیم سوزنی راست • نخواهم مغز گوز از بهر آنرا که مغز گوز خوردن سر کند تز • سیم نام

نام روز دوم است از سال ملکی • بزمه با اول مفتوح

مرغی

مرغی باشد که بیشتر در بوستانها باشد و بیکو نوا بدید و آوازی دارد حزین و درجثه و لون مانند خشینه بود استاد
رودکی راست • بس لطیف آید بوقت نوبهار • بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز • تزنگ با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح تغنک دهن را گویند • تزده با اول مفتوح مزد باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که
مزد راست کردن آسیا بود • تزلیب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح ذبیهٔ برشته بود که بر زبر آتشهای آرد
بر بزند فخرالدین منوچهری در صفت لاخشه که نوعی از آش آرد است • گفته از خشتهٔ ماهتاب کنه صحن • در قرصهٔ آفتاب خاخ
دو غش خوش و روغنش مروّق • سیر اندک و تزلیبش فراوان • فصل جیم عجمی • جز با اول مفتوح جزیره را گویند حکیم فردوسی راست
ببازار کانی برفتم ز جز • بکی کاروان دارم از خوبیز • و با اول مکسور ذبیهٔ برشته بود که بر آتشهای آرد بر بزند و آنرا تزلیب
و جرغ و جز نیز گویند • جزذر با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح ذبیهٔ برشته بود که بر آتش آرد بر بزند و آنرا تزلیب نیز گویند
جزغ با اول و ثانی مکسور جزذر است که مرقوم شد • جزک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی باشد که مرغانرا پیدا
شود و آنچنان بود که بن پر سوراخ شود و بکوبند برسد • فصل جیم عجمی • جزد با اول مفتوح بثانی زده جانوری
باشد مانند ملخ که در تابستان بهم رسد و هر چند هوا گرم شود او بیشتر فریاد کند و در بعضی ولایت آنرا
بریان کرده بخورند حکیم انوری راست • اندرین شدت گرما که ز تأثیر تموز • بانگ جزد از تف خورشید چو
نفخ صور است • شمالی داستانی راست • خروش جزد میان سراب وقت زوال • چنانکه نالهٔ عاصی بود میان
سعیر • بجزغ با اول مکسور بثانی زده • جزک با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی خار بنت را گویند • فصل خا
خزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول روز هشتم از شهریور ماه و آنروز را روز جشن مغان است دوم نام فصل
بود معروف از فصول اربعه سیم نام روز هشتم بود از سال ملکی • خزر با اول و ثانی مفتوح نام ولایتی است در کنار
دریای گیلان که مردم آنرا بغلط منسوب بقلزم میکنند که قلزم موضعی از ولایت یمن است که دریای آنجا بنام آن
موسوم گشته و این در اصل بحر دریای خزر مشهور است چنانچه حکیم خاقانی راست • گر خزر و روم و ترک ام حسام
تواند • نیست عجب کز نهاد رام محول است • رم • خزوان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خزان است
مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است • خزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند اشنان لبیبی راست
هر کجا تیغ تو بود قصار • نبود حاجت بشخار و خزند • خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند • خزدک
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردانرا گویند و آنرا بتازی جُعَل گویند • فصل دال • دز با اول
مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی راست • چو برید رستم بنه شاخ گز • بیاید ز دریا بایوان و دز • و با اول مکسور قلعه را
گویند و بعضی بزای عجمی نیز گویند حکیم فردوسی راست • بدان خرمی روز هرگز نبود • بمی مرد بیراه بر دز نبود • دزدار کوتوال را گویند
دزدمه با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بوسلیک راست • بر مرادت چون نگردد تا
قیامت دور چرخ • گر تو در سیر نبد دائم مهر و ماه و دزدمه • دزک با اول و ثانی مفتوح دستار باشد و در بعضی فرهنگها
بمعنی دستارچه مرقوم است لبیبی رودکی راست • ای طرفهٔ خوبان من ای شهره ری • لب را بر دزک مکن پاک ز می

شمس فخری راست • توئی حقیقت مقصود بعد خلق رسول نه زان شهان که ندانند خود کله ز دزک • از بیت استاد
رودکی هردو معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر از دستار معنی دیگر اخذ نتوان نمود دزندیس با اول مکسور
و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی همانا آمده استاد رودکی راست اگرچه در وفا بی شبه ودلیس
نمیدانی تو قدر من دزندیس فصل رای مهمله رز با اول مفتوح سه معنی دارد اول تاک یعنی درخت انگور است اگر مخالف
تو رز نشاند اندر باغ بوقت بار عنا بر دهد بجای عنب • حکیم سوزنی بمعنی انگور نیز گفته • به بیش لفظ او شکر بجای نبات
که اندر پیش شکر غوره رز • دوم باغ باشد مولوی معنوی راست • از ره رخنه چو دزدان بر رز خود رفتم همچون دزدان
شکر از کلبن خود می چیدم • و رزبان باغبان را گویند سیم رنگ بود شیخ نظامی راست • کسی را که جانش
با آهن گرم • بسی جامها در سکاهن از رزم • حکیم خاقانی راست • سرانگشت میرزد بی بی • برمه انگشت میکرد پی
از پی یک نشان دوم جامه • لاجوردی اهی رز دبی بی • و با اول مکسور مخفف ریز باشد مولوی معنوی راست
چون سحرگاه ز گلشن بیت عیار برآمد • چه بسی نعره مستان که بیکبار برآمد که درین خشک بیابان تو ز آن چشمه حیوان
دو هزاران گل خندان ز دل خار برآمد • رزم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ضمیر
فاریابی راست • چاکرانت که رزم چو خیاطانند • گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر • به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر • دوم هیزم بود و آنرا همه نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خوام رقم خواهد شد ان شاء الله
تعالی زرگیر نام روز یازدهم است از سال ملکی رزه با اول مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا ارجه
نیز گویند دوم سک انگور است و آنرا روباه تریک نیز خوانند و بعربی عنب الثعلب خوانند و باشد که در عربی
سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم قفل باشد سیم بمعنی رزدن آمده رزین با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی استوار آمده و در عربی دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن گرانمایه را گویند
فصل سین سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو راست • گر تو گویی
چون نهان کردار ما را از خویش • من چگونه گویم از حکم خدا اید و نه سزید • دوم موافق را گویند سیم مکافات نیکی
و بدی را گویند سزکی با اول مکسور بثانی زده بمعنی سخن آمده فصل غین غزاره با اول مفتوح بسیار و بسیار
شدن باشد غزغن با اول مفتوح بثانی زده پوست کیمخت را گویند و آنرا غزغند و بغند نیز گویند غزغنه با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزندش که هنوز در شکم مادر بود گفته او رد
بیامی که ز ما تا تو برفتی • در خانه ما بیش نه دود است و نه غزغند • دوم بمعنی غزغن است که مرقوم گشت غزلاور
و غزنور با اول مضموم بثانی زده و به ترکجین بود غزنه شهر غزنین باشد غزه با اول مفتوح صداوند ایاشد
و آنرا غازه نیز گویند فصل کاف کزاد با اول مفتوح جامه کهنه را گویند کزاغ با اول مضموم گیاهیست که چوب
آنرا بر بازوی فرود آمده ببندد و بتازی اشق خوانند کزبا با اول مفتوح بثانی زده نوعی از ریواس باشد شمس فخری راست
اگر بحر گفت رنجه بدی در ابر • شدی زبرجد و فیروزه بیکر کزبا کزنا نیست که از درخت بجهت پیراستن برند

ودور

و دور کنند کزره با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول گیاهی بود خوشبوی دوم کشتی را گویند که سیراب
بود کزغ با اول مضموم بمعنی کزاغ است که مرقوم شد کزف با اول و ثانی مفتوح قبر را گویند شمس فخری راست
همی نیابه تصحیف خواندن توان • سرق را بزرق و خرف را حرف • رخ دوستان تو بادا سپید • دل دشمنان تو همچون کزف
و در بعضی فرهنگها بمعنی سوخته نیز مرقوم است • کزوغ با اول مفتوح مهره گردن باشد استاد عسجدی راست • بزخمی
کزوغش همه خرد کرد • چنین حرب سازند مردان مرد • فصل کاف عجمی گز با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
معروفست دوم گزنده و آزار کننده بود سیم درختی باشد که در کنار رودها و جویها روید حکیم سوزنی هر سه معنی را
نظم نموده • شکر آن به نیز دم که با او • شوم از طاس لوزینه شکر گز • بهنار طاوس از بر طاس شکر بالا گرفته
نیم از گز • به مجمر عود سوز دار بر خوان • چو اندر پیش در که ترکان گز چهارم نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز گویند
حکیم فردوسی راست • بدو گفت کای بدتر از مار گز • بمیدان که پوشد زره زیر خز • حکیم نزاری راست • مگر دی
مشورت با ما درین کار • نهادی پای بر دنبال گز مار • پنجم نوعی از تیر بی پیکان و بی پر باشد و آن معروفست
و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کاز نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده بود استاد عنصری راست
حقا که شکر زهر شود تلخ و گزاینده • گر نام خلاف شکار شکر بر • شیخ سعدی راست • تریاک در دهان رسول آفرید
حق • احباب را چه غم بود از زهر جان گزا • گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود مانند نماز گزاردن
و قرض گزاردن یعنی ادا کردن شیخ سعدی راست • خدا ترس باید امانت گزار • امین کز تو ترسد امینش مدار گزارش
و گزارشن و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی راست • مر این خوابها را
بجز پیش او • مگو و زما دوان گزارش مجو • زراتشت بهرام راست • چو بشنید دغد و گزارش خواب • سوی خانه
بگرفت رفتن شتاب • دوم شرح و تفسیر بود حکیم سنایی راست • چار گوهر بسعی هفت اختر بنده بیرنگ را
گذارش کرد شیخ نظامی راست • گزارش چنین میکند گوهری سخن را بیاقوت اسکندری • حکیم ناصر خسرو راست • سخن
حجت گزار و سخت زیبا که لفظ اوست منطق را گزاره • سیم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران راست • گر گزار و نظم یار و لفظ
او در نظیم • ور نویسد نثر یار و کلک او در نثر گزاف و گزافه با اول مکسور بمعنی هرزه و بیهوده بود مولوی معنوی راست
زهی جهول که معشوق او بخانه او • بسوی خانه نیاید گزاف می پوید • دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی راست • توان
کسیکه ز بهر گزاف بخشیدن • زر سیم خلق الهی کم کنی رسوم حساب • مولوی معنوی راست • می ده گزافه ساقیا تا کم
شود خوف و رجا • گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا گزاونکان با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد او حدما
مرغی راست • ماه از آن میرود گزاونکان • که کند گرد خانه تو طواف گزاباز با اول مفتوح گزند رساننده بود
استاد عنصری راست • حقا که شکر زهر شود تلخ گزاینده • گر نام خلاف بنگاری بشکر بر گزد و گزرد با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی
چاره باشد حکیم انوری راست • تا نباشد آسمان از دور دور • تا نگردد آفتاب از نور فرد • همچون آفتاب و آسمان
در نظام کل وجودت ناگزرد گزرنامه با اول مضموم کتاب تعبیر را گویند گزشایگان بمقدار یک ارش و نیم آدمی

مستوی الخلقه وبعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این گز در ولایت خراسان رواج
دارد و آنرا گز ملک نیز گویند گزلک با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش باشد که سر آنرا برگشته
و دنباله اش را باریک سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی راست • گزلک شاه سعد ذابح اوان
کو مریخ ماند از گهر او گزم با اول مفتوح درخت گز را گویند گزند با اول مضموم و ثانی مفتوح آفت و آسیب بود
گزیت و گزید با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا باج و خراج
گویند حکیم فردوسی راست • همه پادشاهان شدند انجمن • زمین بخشید و بزر و رسن • گزینی نهادند بر گیدرم
گزاید و ن که دهقان نگردد دژم • نهادیم روی زمین را خراج • درخت گزیت از پی تخت و تاج •
شیخ نظامی راست • گزید ربا خوارکان چون دهم • بخود بر چنین خواری چون نهم • امیر خسرو راست • گر دهن
از لقمه نخواهد مزید • معده زد دندان نستاند گزید • دوم زری را گویند که از کفار ذمی بگیرند و معرب آن
جزیه است حکیم سوزنی راست • کتاب خویش نخوانیم و زو عمل نکنیم • که تا گزید ستانند مان چو ز اهل کتاب •
و با اول مضموم بمعنی پسندیده بود جهان ملک بنت مسعود شاه گفته • تا دیده دیده روییت سیلاب
شوق رانده • تا دل گزید مهرت از جان طمع بریدم گزیر با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر
بمعنی ناچار بود حکیم سنایی راست • هست از هر چه هست جمله گزیر • ناگزیرم تویی مرا بپذیر امیر گوید •
از همه چیزم گزیر است از همه جان و دست • آن تویی کز کل عالم گزیری ناگزیر گزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور
سه معنی دارد اول نوعی از کوبن باشد و کوبن بر دو قسم است قسمی را که مدور باشد بتک گویند و قسمی دیگر که دراز
بود چنانچه ظروف عمیق را بدان کوبند گزینه نامند حکیم خاقانی راست • به گلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع •
مگو بد آهن سرد طمع گزینه مزن • دوم گنجینه بود سیم کرباس کنده را گویند که از آن خیمه و سراپرده و شامیانه
و مانند آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم بمعنی پسندیده آمده مجیر بیلقانی راست • در دست
رو نظم زد وران گزینه ام • گردون بصد قران ننماید قرینه ام فصل لام لزوم با اول و ثانی مضموم کمان
نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کنند و آنرا الیرم نیز خوانند حکیم سوزنی راست • ببوسه سخت کمانی ندارم
از تو طمع • اگر کمان سپهر آیدم کمان لزوم • ای بازوی همت تو شده • مر فلک را کمان کمان لزوم و در عربی
بمعنی لازم شدن آمده فصل میم مزد دندان زری باشد که چون فقرا را بمهمانی دعوت کنند بعد از
خوردن طعام بایشان بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند مزره با اول مفتوح بثانی زده چراغدان را گویند و بتقدیم
راء بر زای منقوطه نیز در بعضی نسخ مرقوم است مزکت با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را
گویند شیخ روزبهان راست • ای برادر می ندانم تا جه است • کت وطن که دیر و گاهی مزکت است •
حکیم سوزنی راست بهنر دیگران در مقابل تو ثبت • تو مشرف تری ز هر مردم الجوبیت الحرم
زهر مزکت مزگه با اول مکسور هوای تیره بود مزمل با اول مضموم و ثانی مفتوح و میم مکسور لوله باشد که

ازمس و امثال آن بسازند که چون بجانب راست بپیچانند آب از لوله روان شود و چون بجانب
چپ بازگردانند آب باز بستد حکیم ازرقی راست بیت آن گردش مزمل زرین شگفت را • آبی روشنی
چو روان اندر روان • هم او گوید بیت پیروزه همچو سیم کشیده درون رود • از گوشه مزمل زرین بآبدان •
و با تشدید ثانی و ثالث در عربی جامه پیچیده را گویند مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده
حکیم سوزنی راست بیت در رخ چون چنش کردم نگاهی در زمان • از لب چون شکرش بوسه مزیدم چون شکر •
والله اعلم بالصواب فصل نون نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند شیخ نظامی راست بیت
به که ضعیفی تو درین مرغزار • کاهوی فربه ندود با نزار • ابن یمین راست بیت زهی بسلسله زلف مشکبار مجعد •
دل شکسته چو من نزار کرده مقید نرنج با اول و ثانی مفتوح نام شهریست بارمنیه مشهور نرم با اول مکسور بثانی
زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان باشد که هوا ممس باشد بر زمین دود
پیدا شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا نمن دماغ و میغ نیز گویند • و در بعضی از فرهنگها بزای عجمی نیز مرقوم است
حکیم آذری راست بیت نرم و بارنده گی و ابر سیاه • همه بر کاروان بگیرد ماه • پس بخاری ز چشمه برخیزد • و ز هوا
نرم و ابر انگیزد • نرم تاریک شد ابرهای سیاه • همه بر کاروان بگیرد راه فصل واو وزرک با اول و ثانی
مضموم و رای موقوف و کاف عجمی بزرگ باشد وزک با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا بید نیز گویند •
و شرح آن در ذیل لغت بده مرقوم شد و آنرا بتازی غرب خوانند فصل ها هزاران و هزار دو معنی دارد
اول عدد یست معروف دویم بلبل را گویند و تعریب آن هزار بضم اول آمده هزار اسب نام قلعه ایست از
مضافات خراسان حکیم انوری راست بیت حصن هزار اسب اگر چه بر دران ملک سد قدیم است
حصنهای حصین را کعبه • داهیه شد چو دید فضیلتش • سجده کنان بر زمین نهاده جبین را • استاد فرخی راست
بیت بهزار اسب فزون از دو هزار اسب گرفت • همه را تر شده از خون خداوندان تنگ هزار بز با بای
مضموم نام قلعه ایست از ملک خراسان هزار تابه اسمی از اسمای نیر اعظم است سیف اسفرنگی راست
بیت تا میتابد هزار تابه • از گنبد این کنانه طارم هزار چشمه ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی برآید و آنرا بتازی
کلان و بهندی اوتپهه خوانند هزار خانه شکنبه باشد هزار داستان و هزار دستان بلبل بود کمال اسمعیل راست
بیت از آن همی نزند سرو دست کاندر باغ • هزار دستان بر گل همی زند دستان هزار خشان گیاهیست که میوه آن
خوشه انگور شود و پوستش ستبر و کنده بود و در دباغت بکار آید هزاک با اول مضموم ابله و نادان باشد که
بسخن زود فریفته گردد هزد نام حیوانیست که در آب و خشکی تعیش کند و آنرا سگ آبی و بید ستر نیز خوانند
و بترکی قندز نامند هزدکند با اول و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد و آنرا بترکی
قندز قیری گویند هزمان با اول مفتوح بثانی زده مخفف هر زمان باشد حکیم خاقانی راست بیت
نوشتم ابجد تجرید لیس چون نشره طفلان • نگاریدم برخ و زرد اشک و چهره هزمانش هزینه با اول مفتوح و ثانی

مکسور دو معنی دارد اول آخوج بود حکیم سنائی راست در جواب کتابت تاجری که کمان در وی بست
کردی حکیم برار بود که درخت همتی که عندلیب آن روح است آشیانه سازد و خزینه دولتی هزینه خواهش
روح القدس است بر کلبه کلاب دین قیاس کن حکیم خاقانی راست بیت بدخل و خرج دلم بین بدانکه در کف
هست خراج هر دو جهان یک شبه هزینه من، کمال اسمعیل راست بیت کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر را
در ماندگی بماند ازانم هم برآن نیست ما و آنچه نا بمعنی خزینه آمده چنانکه مولانا حسین واعظ در ذیل لغت تفسیر آیه کریمه
الذین یکنزون الذهب الی آخره از امالی امام ظهیر الدین ولواجی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو
خزینه اعمال کن اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی راست بیت بچاره زره
باز کرد ای شگرم سخن با هزینه بر افشاندمش دوم بمعنی نفقه بود بعیال دهند ابوالفرج رونی راست بیت همه عالم عیال
جود و یند او دهد شان هزینه و کابین فصل یای تحتانی یز با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه
نهند تا غیری در نیاید یزدادن با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زیر آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان با اول
و ثانی مفتوح آنچه مشهور است از اسمای حضرت باری است جل جلاله در نفذ محض آورم که یزدان ملکیست که
او فاعل خیر است و شرح آنم در ذیل لغت اهرمن مرقوم گشت یزک جمع قلیلی را گویند که در مقدمه لشکر روند
تا از سپاه خصم با خبر باشند که حکیم انوری راست بیت ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ما
نی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک یزنه با اول مفتوح بثانی زده شوهر خواهر را گویند فصل الف
از باب زای عجمی اژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی آژخ است مرقوم شد خواجه عمید لوبکی راست بیت رخ
سپهر اژخ دانست از دیت گویی، هلال قاب مقوس نمود کرد اژخ ما هو گوید بیت زخل در آتشش چون
چشم زخ کرد ز اشک خونین رخ ما پر اژخ کرد اژدرها و اژدها با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
ماری باشد بس بزرگ و سبب جثه آنرا اژدرها بصیغه جمع گویند کمال اسمعیل راست بیت گنج را بر سر اگر رسم
بود اژدرها گنج هستی و ترا زلف چو ثعبان بر سر، دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود استاد هر دو معنی را با ترتیب
نظم نموده بیت شه چو در رهگذر بلا را دید، اژدها شد چو اژدها را دید، سیوم حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی
پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چنانکه گفته بیت بدانست کان خانه اژدهاست، که جای
بزرگی و جای بلاست ما چهارم علم اژدها پیکر را مانند سیف اسفرنگی راست بیت در سایه اژدهای رایت ما
روید بدل گیاه ارقم اژدهاک نام ضحاک بود عبد القادر نائینی راست بیت جمشید تاجدار بیک اره سر بکند
ده آک اژدهاک اسیر دو مار کرد اژکان و اژکهان و اژکهن و اژهان و اژهن با اول مفتوح بثانی زده
و کاف مفتوح کاهل را گویند و آنرا اجند نیز گویند زراتشت بهرام راست بیت اشو گفت اگه می بینی روانش
بدی اندر جهان کار اژکهانش، تن از اژکهن در دوزخ درونست، ولی یکباره از آتش برونست منوچهری راست
بیت رخش باد لاغر و شبدیز باد کندرو، در دباد ارجل و یحموم باد اژکهن اژه با اول مفتوح آهک باشد

وآنرا بتازی کلس و نوره گویند فصل با برزم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا ابنک نیز گویند
برزمژه با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بحلپاسه ولیکن از حلپاسه
بزرگتر باشد، و توجه بنیر اعظم کند و آنرا آفتاب پرست نیز گویند، و بتازی حربا خوانند شیخ سودا را
نظم نموده بیت ازرق دیو چهره برمژه رنگ، از بدی مشت و از هجیر بر رنگ برزن با اول مفتوح کل تیره را
گویند که در بن جویها و سیه آبها بهم رسد و آنرا ازن و لجن نیز گویند برزول با اول و ثانی مضموم استخوان شتا
لنگ باشد و آنرا اجول نیز خوانند فصل بای عجمی پژ با اول مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کتل باشد و آنرا بتازی عقبه خوانند ابوالفرج رونی بمعنی کوه گفته بیت در ترازوی همت اعلاش، دانک سنگ آمده
پژ بهمن، خواجه عمید لوبکی راست بیت در جناب تو وهم خاطر کژ، راست چون لاشه بر گریوه پژ، صاحب
فرهنگ منظومه بمعنی عقبه نظم نموده بیت پژ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین، چون زمین لرزه بومهن می بین،
دوم کهنه را گویند سیم چرک باشد پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور چرکین و پلید باشد پژاوند با اول
مفتوح چوبی باشد که در پس در افکنند تا غیری نتواند باز کرد پژپژ با هر دو بای عجمی مضموم کلمه باشد که بدان
بزرا بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی راست بیت نشود دل بحرف قران به، نشود بز به
پزپزی فربه پژم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست پژمست که مرقوم شد پژمان و پژمرده با اول مکسور بثانی
زده بمعنی افسرده و بی رونق را گویند سیف اسفرنگی راست بیت در انتظار عهد شب قدر زلف تو پژمان تر
از چراغ بروز م زمان زمان پژن با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا اغیواج نیز گویند پژغنه با اول مفتوح
گیاهی باشد که آنرا برغست نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت برغست گذشت پژواک با اول مفتوح صدا باشد که
از کوه و گنبد و مانند آن برخیزد پژولش پژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گردیدن باشد مولوی معنوی راست
بیت یک این دیوانه را مهمان آن زنجیر گیر، در هم آشفته و دنگ و پژولش مرگ گیر پژدم با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف درویش و فقیر و بی اعتبار را گویند پژوهش و پژوهیدن با اول مکسور و ثانی
مضموم باز جست و تفحص باشد حکیم فردوسی راست بیت چنین داد پاسخ ورا نامدار، که گر من به بینم سراز شهریار
بدین گیتی اندر پژوهش بود، همانه پیش یزدان پژواش بود، کمال اسمعیل راست بیت بغیر خدمت تو بنده
اهتمام نکند، بهر کجا که پژوهش کنند وصل و نژاد، حکیم فردوسی راست بیت پژوهید بسیار و پرسید چند، نیامد
ز خوبان کس او را پسند پژوی با اول و ثانی مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارذل خوانند پژوین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و بای معروف چرکین و کثیف باشد حکیم سنائی راست بیت بی شمار
آرد دوات بی سوراخ ما قلم سست و کاغذ پژوین، بوریهای جامی راست بیت صاحبا انصاف من بستان از و
کو نگاهی در من مسکین نکرد ما از جفاها در حق من هیچ نیست، کان پلید مدبر پژوین نکرد پژه با اول مفتوح دو
معنی دارد اول کتل باشد و آنرا گریوه نیز گویند و بتازی عقبه خوانند، دوم دوم استر جامه بود و با اول

مکسور و ثانی مضموم و اظهار ها بمعنی برزوه است یعنی بازخواست و تفحص بوده فصل تای فوقانی تز با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول برگ گیاه نو برآمده بود دوم مرغکی کوچک است تزاو با اول مفتوح نام یکی
از پهلوانان توران است که داماد افراسیاب بوده داد بر دو گروه پادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند
گرفت و بانتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی راست بیت چنین گفت با گیو جنگی تزاو که تو
چون عقابی و من چون چکاو تزدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد تزه با اول
مفتوح غنچه گل باشد فصل دال دژ با اول مکسور دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم را گویند شمس فخری راست
بیت برفق رای متین کرد خلق را تسخیر بکین و بطش نگردد به بی‌ثباتی و دژ دوم قلعه باشد دژاگاه
و دژاگه و دژاباد و دژبراز و دژبرد با اول مکسور خشم آلود و سهمگین را گویند استاد فرخی راست بیت بگذرد شیر
دژاگاه بصد عمر از بیم اندران بیشه که یک جا کراو کرده گذر عبدالواسع جبلی راست بیت ز آسیب تیغ تو
باشند دائم چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان پلنگ روان گاه در کوه و بر بر نهنگ دژاگاه در بحر عمان
حکیم فردوسی راست بیت بمعنی سهمگین گفته چنین تا بیاید یکی ژرف رود سیه شد پراکنده چون تار دود
معنی ژرف پهناش کوتاه بر و بر گذشتن دژاگاه بود حکیم اسدی راست بیت دژاگه دو دی سهمگین منکرست
بزور دل از هر دو دی بدتر است استاد بمعنی خشم و بدخویی نظم نموده بیت آرزوی تو دژبرو کین میبارد و ز قد تو
فتنه بر زمان میبارد هرگاه که قامت تو آید بخرام بروی زسپهر آفرین میبارد دژکام و دژکامه با اول مکسور
زاهد و پرهیزکار باشد دژاهنج و دژاهنگ با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول بدخوی و بدکردار و سهمگین را
گویند حکیم اسدی در صفت گفته بیت بد و کارگر خنجر و تیر نیست دژاهنج کوه است نخچیر نیست به تیز روی برق کردار باشد
استاد عنصری راست بیت بیک خدنگ دراهنگ نیک داری تنگ تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار
دژ به هم غدد باشد دژخم و دژخیم با اول مکسور بثانی زده کلمه ایست مرکب از دژ که بمعنی زشت است و خیم که بمعنی
خوی باشد فخر گورکانی راست بیت اگر دشمن نیز آید فراز تو اسب تکبر بر و بر متاز خیانه شو تواضع کنان نیز او
که تا باید از دژخمی خوی او و این نام را بر جلاد و خونی نیز اطلاق میکنند حکیم فردوسی راست بیت بدژخیم فرمود
تا گردنش زند پس بسوزد با تنش تنش حکیم سنایی راست بیت مرد دژخیم مرد را بکشید برواندر زمان سر شک
ببرید دژخی با اول مکسور بثانی زده و خای مفتوح بند دیوانه باشد دژک با اول مکسور و ثانی مفتوح گره‌ای باشد که
هنگام تافتن در ریسمان افتاد دژکام و دژکامه با اول مکسور بثانی زده بمعنی دژکام است که مرقوم شد فخر
گورکانی راست بیت مکن دژکامگی با آن جوانمرد بپرور مهر آنرا کو بپرورد دژم با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده
وانده و کین آمده یکی از استادان نظم نموده بیت چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد کار من و تو چنانکه کام من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد دژن با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز ظلم را گویند دژند با اول مکسور و ثانی مفتوح
تند شده بود دژه با اول مکسور بمعنی دژ است که مرقوم شد دژاهخت و دژاهخت کنگ دژاهوج و دژهوخت

و دژهوخت کنگ

و دژهوخت کنگ با اول مکسور بثانی زده و های مضموم بیت المقدس است استاد راست بیت
کعبه نظم سخن خراب شد از تو ها هیچو از بخت نصر خطیره دژاهخت حکیم اسدی راست بیت بدژاهخت
کنگ آمده از راه شام که خوانیش بیت المقدس نام حکیم فردوسی راست بیت کنون سلم را رای جنگ آمدست
که با دشمن دژاهخت کنگ آمدست حکیم اسدی راست بیت چو نوح آمد و یافت ایدر درنگ کشید آشتی خوانش
بدژاهخت کنگ فصل را رژد با اول مفتوح بثانی زده بسیارخوار و حریص باشد و آنرا التنبر نیز خوانند
ابوشکور راست بیت ز دیدار خیزد هزار آرزو ز چشم است گویند رژدی خلق فصل غین غژ با اول
مفتوح نشسته رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمین و لنگ روند و آنرا اخر نیز گویند غژبن بمعنی خزنده
بود مولوی معنوی راست بیت چون ابروی بریان شدم و زبرگ بی برعریان شدم خواهم که تا که در غژم خود
در قبای اشتی آهو گویدت چشم کژ هرگز نه بیند غیر کژ خواه کژ غژ بینش او بار است غژ غژب با اول مضموم
بثانی زده دانه انگور بود که شیره انگور در میانه آن باشد و گس تخم انگور را گویند ابوالعلاء شوشتری راست
بیت بیار آنکه گواهی دهد ز جام کهن چهار گوهر اندر چهار جای نهان زمرد اندر تا کم عقیق اندر غژب
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام غژغا و غژغاو و غژگاو با اول مفتوح بثانی زده گاوی را گویند که در کوهستانهای
مابین خطا و هندوستان واقع است بیدا شود دم آنرا برچم نیز نامند و بترکی قطاس گویند در اصل
کژ گاو بود یعنی ابریشم گاو چه در فارسی کژ ابریشم باشد و تبدیل کاف را بجیم جایز داشته اند و آنرا بهندی
چنگاه خوانند حکیم انوری در صفت اسب گوید بیت پلنگ هیبات غژغاو دم گوزن سرین عقاب
طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر اثیرالدین اخسیکتی راست بیت مطرازد چرخ غژغاو و در رنگ از صبح و شام
نیزه قهرت مگر پرچم ندارد بر قنات غژک با اول مکسور و ثانی مفتوح سازیست مشهور بکمانچه و آنرا
غجک نیز گویند حکیم نزاری قهستانی راست بیت بس کند زهره ساز ها بر کار از پی جشن این مبارک سور
دف و چنگ و رباب و زنبوره غژک و نای و بربط و تنبور غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب باشد که
مرقوم شد حکیم سوزنی راست بیت دیده حاسد بتو چون غژم انگور است سرخ در لگدکوب عنا باد
ابدا آب و نمکش مسعود سعد سلمان راست بیت باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام و غژم انگور است
فصل فا فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است فژغده با اول
مفتوح بثانی زده و غین مفتوح براز زده و دال و اخفای ها بمعنی خسیده و آغشته و تر کرده و آنرا افاز کرده نیز
گویند مولوی معنوی راست بیت علم اندر نور حق فژغده شد پس زظلمت نور یابد قوم لد فژغند و فژغنده
و فژگند و فژگنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده چیزی پلید و چرکین است پور بهای
جامی راست بیت بجز گند و فژغنده افزون نشد اگر هر دو یافت تاج زرین حکیم سوزنی راست بیت
کره هجر اوست بیش دام گنده غنوخاک و فژغنده شمس فخری راست بیت ملک داری ز دشمنت ناید ما

بوی عنبر نیاید از فزکند فزولیدن بمعنی پژولیدن است که مرقوم شد فزه با اول مفتوح کسی را گویند که همیشه
خود را به پلیدیها و کثافتها آغشته دارد فزیغون با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو
معروف نام حکیمی بود از عجم حکیم ناصرخسرو راست بیت کند مبطل محقق را بقولی، روایت کرده حماد از فزیغون
فصل کاف کژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست باشد و آنرا کج نیز خوانند حکیم سنایی راست
بیت خلق سایه است و شاه بر پایه، پایه کژ کژ افکند سایه، دویم قسمی از ابریشم فرومایه بود و آنرا کج
نیز خوانند و معرب آن قز است کژاوه کژاده با اول مفتوح کجاوه را گویند کژانه با اول مفتوح پیله ابریشم را
گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش جامه بود که آنرا بکژ پر کرده باشند و آنرا روز جنگ بر ژنده
وجبه یا زیر آن بپوشند حکیم ناصرخسرو راست بیت تدبیر مکن مباش عاجز سر خیره مپیچ در کژاغند، شیخ سعدی راست
بیت در کژاغند مرد باید بود، بر مخنث سلاح جنگ چه سود، کمال اسمعیل راست بیت اندران لحظه ز بیم تو
چو کرم پیله کفن خصم کژاکندش و خفتان باشد کژترخون با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح براء زده
نام داروییست که آنرا کاکره و آکلکرا نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا گویند کژدم خواره نام جانوریست در دیار
خوزستان شود و چون براه رود دم خود را بر زمین کشد و بر هر که زخم زند هلاک سازد کژدمه با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم نام مرضیست که اطراف ناخن پخته شود و آنرا بتازی داحس و بهندی انگلبیره
خوانند یوسفی طبیب راست بیت در کژدمه ات بیان کنم قاعده کز خوان شفا ترا بود فائده، بکشا رگ و مسهل خور
و میساز طلا از سرکه و افیون که بود فائده، کژرف با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گیاهی باشد
بغایت بدبوی که چون بدست گیرند مدتها بوی آن زائل نشود حکیم ناصرخسرو راست بیت چون نه بشنوی کلب
چرب خوی شو، گر تو چنین لخت و سره کاری ما من بس تو سنبل خوش چون چرم، گر تو همی کژرف کنده چرنی
کژغا و کژغاد و کژکاد و کژکاو بمعنی غرغاو باشد که مرقوم است کژک با اول مفتوح شش معنی دارد اول قلاب
دویم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل بنوازند امیرخسرو راست بیت ذنب پای کواکب را
شده خار، کژک حسنت دل زنها شده مار، مولانا شهابی راست بیت چنان زد کژک زخم بر روی چرم،
که بر در دشد پوست را روی نرم، سیم آهنی سرکج دسته دار باشد که بدان فیل را فیلبان بهر جانب که
خواهد بگرداند و آنرا انکژه و کژه نیز گویند امیرخسرو راست بیت و آن کژک بر تارک پیل از شکوه، بود تیغ
آن کوه بالای کوه، چهارم چوب کجی باشد که بر سر قبق ببندند و گویها طلا یا نقره از آن بیاویزند و به تیر بزنند
و هر که آنرا بزند آن گویها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند، پنجم پری باشد کج که بر پشت
دم بط نر بهم رسد و آنرا عورات و شاطران بر سر زنند، ششم کوزه گلی بود که درون آنرا پراز خم کنند کژنه
با اول مفتوح بثانی زده و نون و های مختفی پاره باشد که بر دریده جامه بدوزند و آنرا پینه نیز خوانند و بتازی
رقعه خوانند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیخ گیاهی باشد تلخ که در دواها بکار برند و آنرا

زرنباد نیز گویند و بهندی کچور خوانند حکیم ناصرخسرو راست بیت بر کهن کردن همه نوبای برادر موکل است دهر
علتش را حنظل است نسب شکرش را برادر است کژدر گژه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کجک فیل را
گویند و آنرا بهندی کجبال خوانند امیرخسرو راست بیت ما ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه، و آن پیل را
زرین کژه بر سر کوف را آمده، دویم چوبی که سر آن کج باشد و بدان دهل و نقاره و کوس نوازند هم امیر
خسرو راست بیت چون کژه بر کوس سین داد کوس، داد دستش یاد در روبینه کوس، سیم قلابی را که قصابان
از آن گوشت بیاویزند خصوصا امیرخسرو در صفت هلال گوید بیت که بهر سلخ بالا کشیده چنین، چهارم
گوشت پاره بود که در حلق محاذی بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند، پنجم چوبی را گویند که
بکلیدان درون فرو افتد و بدان سبب در گشوده نشود فصل کاف عجمی گژاژ با اول مضموم چینه دان مرغان را
گویند و آنرا ازاغر نیز گویند و بتازی حواصله خوانند شمس فخری راست بیت چه طایریست همایون همای همت تو
که هفت چرخ ورا دانه بود بگژاژ گزدهم با اول مفتوح بثانی زده و دال و ها هر دو مفتوح بثانی زده و دال و ها هر
دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست گزم با اول مضموم بثانی زده نام درختیست که آنرا دردار و اشکر
و کنجک و سده و لبنه دار و ساز شکدار نیز گویند و بتازی شجرة البق خوانند فصل لام لژم و لژن با اول
و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و گولها و سیه آبها بهم رسد و آنرا الجم و لجن نیز گویند اثیرالدین
اخسیکتی راست بیت آب نا خورم از بن برکه نیلوفر گونه، ایچو نیلوفر تا خلق چرا در لژم، آهو گوید بیت
خصانش اگر بر در چو شیران نر شوند چون خوک خشت خورده بمیرند در لژم فصل میم مزدک با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شرعیهای معین را
برقرار داشت تصرفی که کرده بود که نکاح از زنان برداشت و تصرف از مال دور گردانید و گفت می باید که
خلق با هم مساوات منظور دارند در مال و زن و هر کس زن متعدد داشت با غیر در آن مضایقه نتوانستی
کرد و توانگر با مال از مفلس دریغ نتوانستی کرد، و گفت زن هر کس را حلالست عوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمد
متابعت او کردند چون قباد را با زنان رغبتی تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد بگردید و دست او را
و متابعانش را قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیرالدین اخسیکتی راست بیت بلفظ حسد میبرد باد عیسی
ز طبعم عرق میکند نار مزدک مزدکانه با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح مژده را گویند چنانچه خواجه حافظ راست
بیت مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد، و هم چیزی را گویند که مژده رساننده را دهند
و با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل راست بیت در نعت گفته، عیسی ز مقدم تو با نام مژده داد
ورنه آن سخن نفسش جان بمرده داد، استاد راست بیت مرا ز روی تعصب معاندی پرسید، پدر ز روی چه معنی نداشت
روح الله، جواب دادم و گفتم او مبشر بود ز احمد قرشی جمع خلق ما زآنکه مبشر از پی آنرا که مژده زود آرد،

روا بود که دو منزل یکی کند در راه مزمز با هر دو میم مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند
گوشت را بگنداند و کرم در ان افتد و آنرا گوشکون نیز گویند مزنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی بمعنی ناخوش و زشت آمده استاد فرخی راست بیت همه آراسته جنگ و فزاینده کین روزگاری بچو شیر
خورده مزنک فصل نون نژ با اول دو معنی دارد اول بیرون کشنده چیزی بود دویم دندانه کلید را گویند نژاد
و نژاده دو معنی دارد اول اصل و خداوند نسب را گویند حکیم فردوسی راست بیت تو باشی ای خسرو پاک زاد
مرنجان کسی را که دارد نژاد شیخ نظامی راست بیت نژاده منم دیگری زیر دست نژاد کیانرا که آرد شکست دویم
اصل و نسب بود استاد فرخی راست بیت کین دولت در مرتبت گرفته مکانه ما ملک نژاده داند ممالک
کین نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور خوانده اند سه معنی دارد اول افسرده و اندوهگین را گویند مولوی
معنوی راست بیت چو در کانه بنشانید ترش و چرانید چو در آب چاه چه چرا خشک و نژندید کمال اسمعیل راست بیت
حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ز هجران مثال که در فصل مهرگان نرگس دویم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل راست
بیت تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند ای کند مان از یکدگر جدا ر ده همو گوید بیت نژاد و چ نژ فش چرخ نژند
پیش فیض کرمش نیل سراب سیم بمعنی خشمگین آمده استاد فرخی راست بیت پیام بسته آرای او دولت هزاره چو
پیل مست و پلنگ نژند و ببر ژیان نژنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده هم دام و هم تله را گویند نژه با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک و لطیف بر آمده باشد دویم ورق زر و نقره را گویند که بر جهات
گل بریده بر سر پادشاهان و نوداماد ان نثار کنند سیف اسفرنگی راست بیت این هر دو معنی را بترتیب نظم نمود
بیت پنجه سرو از طرب بر حسرت کبر و جام مل طره بید نژه برگلشن افشاند نژه سیم نام ستاره ایست چهارم تیری
خوانند که سقف را بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن باشد فصل واو وژن با اول و ثانی مفتوح
نجاست و کثافت باشد رضی الدین نیشابوری راست بیت ازان زرق و ریا گشت طهارت طاهر که
از نفاق درونت وژن نمیدارد وژنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی تو زجکری ریک
باشد که بر تنوی تیر بپیچند منصور شیرازی راست بیت چی کمانت را خود دشمنست سپر لشکر نی سهام ترا از عدد
عدوست وژنگ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود دویم استخوان
شتالنگ باشد و آنرا بژول بجول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول نیز خوانند چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول مفتوح دجب را گویند فصل ها ژیر با اول
مضموم و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و از انجیر و هجیر نیز خوانند منوچهری راست بیت دست بی شاه را
و دل بهژیران دیده بر روی نکو و گوش بقوال حکیم قطران راست بیت همیشه وعدهٔ او نادرست و نازدرست
همیشه عادت او ناهژیر و روی هژیر تا فصل الف از باب سین نخست اسا با اول مفتوح گنوهر شدن

دهان باشد بسبب خواب یا خمار یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه و دهان دره نیز گویند و با الف ممدوده
نیز آمده و آن در همین فصل از باب الف مرقوم گشت اسکه با اول مفتوح بگوشه چشم نگریستن بود
و در بعضی از فرهنگها بمعنی در پس دیدن مرقوم باشد اسب با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا
رم و روم نیز نامند اسب افکن مرد دلاور را گویند که یکه و تنها در میان عسکر غنیم بتازد حکیم فردوسی راست
بیت برآشفت ازان پور اسفندیار چو لنبه بد اسب افکن و نامدار اسپاخ با اول مکسور بثانی زده و نون
مفتوح و جیم اسفناج باشد مولوی معنوی راست بیت اسپانخ خوانیم و اسپانم با ترش و بره شیرین ها هر دو
شدم پخته با هر دو نه پیوستم اسب انگیز آهنی باشد که بر پاشنه کفش یا موزه نصب کنند و در هنگام سواری
بر پهلوی مرکوب زنند مانند رود و آنرا مهمازه و مهمیز نیز گویند اسبتاز نام روز هژدهم از ماههای ملکی است
اسپخول با اول مکسور بثانی زده و خای مضموم و واو معروف افکنده مرغ را گویند و آنرا اپخال نیز گویند
بهرامی راست بیت بهیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام از انکه خانه پر از اسپخول جانورانست هندوشاه
و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپخول نرسیده اند و آنرا اسبغول بمعنی بزرقطونا نوشته اند و همین بیت
بهرامی را استشهاد آورده اند اسپرز و اسپریز و اسپریس و اسپریب و اسپریف و اسفریب با اول مکسور
بثانی زده میدان باشد شمس فخری راست بیت زهی بادشاهی که سطح فلک بود بندگانت را اسپریس اسپرغم
و اسپرم و اسپرهم با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی گل و ریاحین باشد مختاری راست بیت از بدیع اسپرغم
صحرا همچو دیبا همه منقش گشت از زر آگنده بهرام راست بیت چنان پنداشتی آن مرد دلخواه که اندر اسپرغم
رفتی همه راه اسپرلوس با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح برازده و لام مضموم و واو مجهول خانه و سرای
پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عبهری راست بیت چه نقصانه دیدی از کعبه تو بی دین که گردی
گرد اسپرلوس شاهان اسپرم آب با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح ادویه باشد که در آب
بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا انجنته کاو نیز خوانند و بتازی نطول گویند اسپروز با اول مکسور
بثانی زده و بای عجمی و رای مضموم و واو مجهول نام کوهیست حکیم فردوسی راست بیت همیرفت آن شاه لشکر فروز
بزد گاه بر پیش کوه اسپروز اسپری با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند
حکیم انوری در قسیمه گفته بیت آنکه قوم نوح را در تند باد لا تذر درد و دم از زمین آسیب قهرش اسپری
اسپیت با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور بسین زده بمعنی سپیست باشد که مرقوم شد و آنرا بتازی
فصفصه و رطبه و بترکی یونجه و دیر یونجه نیز گویند اسپلنج نام گیاهیست که طبیعت آن سرد و خشک است
و خون بینی و سایر اعضا را به بندد و ریشهای کهنه را نافع بود و قرحه امعا را سود دارد و آنرا بتازی اذناب
الخیل و لحیة التیس نیز نامند اسفندارند و اسپندارد با اول مکسور بثانی زده و فای مفتوح در اول و بای عجمی
مفتوح در ثانی بنون زده چهار معنی دارد اول زمین باشد دویم فرشته باشد که موکل بر زمین و درختان

وتدبیر امور ومصالحی که در ماه اسفندار د واقع شود بدو متعلق است پنجم ماه دوازدهم باشد از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حوت مختاری راست بیت باد عمر و ملک او چنین مهر ابان
همنشین تا ز اسفندار ندمه را بفزد در دین برد ماه چهارم روز پنجم باشد از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده که نزد
پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و جشن نمایند درین روز ازین ماه
عید کنند گویند که درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سپندیار و اسفندیار نام پسر گشتاسب است که
برویین تن اشتهار دارد اسپنوی با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح کنیزک تژاو داماد افراسیاب است که
آن کنیزک بغایت جمیله بوده و چون تژاو گریخت آن کنیزک بدست بیژن افتاد اسپهبد با اول مکسور
بثانی زده و بای عجمی مفتوح سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی راست بیت بیاستاد در پیش نیزه بدست تو گفتی
که طوس اسپهبد است اسپهبد خوره و اسفهبد خوره اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و
اسفیجاب با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که
آنرا ابتر کیسیرن گویند سید سراج الدین سگزی راست بیت چشم ملکت را بروی روم و قسطنطین نظر
چشم جاهت را بسوی چاچ و اسپیجاب روی مسند جودش فلک در روم و قسطنطین نهان مقصد شکرش جهان
در چاچ و اسپیجاب یافت اسپیل با اول مفتوح درد ابرا گویند اسپیوش نام تخمی است که آنرا اسپغول
نیز گویند و بتازی بزرقطونا و بیونانی فسلیون نامند است با اول مفتوح بثانی زده استر باشد و با اول
مضموم سه معنی دارد اول تفسیر کتاب زند را گویند و آنرا استا و دستا نیز خوانند حکیم فردوسی راست
بیت که دین مسیحی ندارد درست ؛ اهی گبرک ورزد و زند است ؛ دوم بمعنی افکندن و انداختن آمده و ناستی
بمعنی افکندنست شرف شفروه راست بیت بر نطع زمین طرح تهی چینه تو ناستی ؛ تعبیت ز تو کش فلک
سر زه نهاد ؛ سیم سربن باشد شمس فخری راست بیت چرخ در مهر شیخ ابو اسحق چنین میان زا به است چابک
از پی انجاز خشمت خویشتن شیر را داغ شه نهاد بر است ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از ایستادن
بود مولوی معنوی راست بیت بر استر است رفت ما این دل تنگ سخت ما است مکن چو فلادی
بدین طرف کنده ؛ دوم ستایش را خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز مرقوم است ؛ و در عرب سوراخ
مقعد را گویند حکیم سنایی راست بیت کفتی بنزد خواجه که آن غزنوی غر است ؛ تا زان سبب مرا بنزد خواجه
آب ؛ چون دروغ گفتی داد از طریق است هم لفظ غزنوی بمصحف تراجواب استا با اول مفتوح بثانی
زده نام قلعه ایست بوده از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر زند باشد و آنرا است نیز گویند چنانکه مرقوم شد حکیم فردوسی راست بیت اگر نیستی اندر استا و زند
فرستادم را زینهار از گزند ؛ ازین خواب بیدار تان کردمی ؛ اهی زند بردارتان کردمی ؛ دوم مرخم استاد بود
و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب بآن قریه را

آستانی گویند ؛ استاخ با اول مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است حکیم سنایی راست بیت با کسی علم
دین بگفت استاخ ؛ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ؛ سیف اسفرنگی راست بیت تیر از کشد چشم تو استاخ
میرود ؛ شاید که در حرم دل خصم محرم است استار باد با اول مکسور بثانی استرآباد باشد و آن
شهریست مشهور منوچهری راست بیت تا طرب و مطربست بمشرق و با مغربست ؛ تا یمن و نیز بست
و آمل استار باد استاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد و آنرا
شامیانه و سایبان نیز گویند سیم جدول مطر باشد چهارم بلوکیست از مضافات گیلان و نیز نام
قلعه ایست از ملک دکن استام با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام که مرقوم شد
باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت گوزنه و گورک استام زا نمیخواهند ؛ ز قید و بند و غل و بارزنت رستند ؛
همو گوید بیت ایدون شب و روز میبرستم ؛ استام ز بهر اسب و استام ؛ دوم معتمد را گویند و آنرا استام
نیز گویند استانه و استانه با اول مفتوح جای خواب و آرام را گویند مولوی معنوی راست بیت گویی
از تو بسازم خانه ؛ در دمستانه باشدم استانه استخر با اول مکسور بثانی زده بمعنی استخراست که مرقوم
شد حکیم زجاجی راست بیت گویی از تو بسازم خانه در مقابل در اول باستخر بود شهر از ابدان بوم و
بر فخر بود استخوان ربا و استخوان زند و استخوان رنگ هما بود که غذای او استخوان جانور است استرابا با اول مکسور
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا ماش نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند
استردن با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم برازه ستردن است که مرقوم شد مولوی معنوی راست
بیت از جا بر دچیز آنرا که تو جا دادی ؛ غم نستردن دل کور از غم استردی استرش با اول مضموم بثانی زده و تای
فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شد یار کنند و آنرا اسپار و آهجفت نیز گویند استرنگ با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی و راء مهمله مفتوح بمعنی سترنگ باشد که مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز گویند و بتازی یبروح
الصنم خوانند حکیم اسدی راست بیت همان از گیاهان یا بوی رنگ ؛ شناسنده خواند ورا استرنگ ؛ ازان
هر که کندی فتادن ز پای ؛ چو ایشان شدی پیروان هم بجای ؛ بکاوان ازان چند کندند و برد ؛ هر آن کاو کان کند
کند بر جای مرد ؛ استرون با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح براء زده و واو مفتوح بمعنی سترون است که مرقوم شد
مولوی معنوی راست بیت نگاهی میکند با دل بهر دم صورت عنین ؛ نزاید گرچه جمع آیند صد عنین و استرون ؛ امیر
خسرو راست بیت خرسندیست داروی استرونی حرص ؛ کارزو نیاز بچه اهی توانان کند استل با اول مکسور بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح برکه و آبگیر بود و آنرا استل و ستخر و استخر نیز گویند استم با اول مکسور ستم باشد منوچهری راست بیت
آخور بری نماند استم استمگران ؛ زانگه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ استن و استون با اول مضموم بثانی زده ستون
باشد مولوی معنوی راست بیت استن حنانه از هجر رسول ؛ ناله میزد همچو ارباب عقول ؛ معجز موسی و احمد را نگر چون
عصا شد ر و استن با خبر استنبه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ستنبه است که مرقوم شد حکیم سنایی راست بیت

صحبت عام آتش و بنیه است • زرشت نام و تباه و استنبه است استوار و استوان سه معنی دارد اول محکم و مضبوط
گویند و آن معروفست مسعود سعد سلمان راست بیت پایدار و استوار است از تو دین و مملکت • پایدار و پایدار
و استوار و استوار • زرآتشت بهرام راست بیت پذیرفتیم و بر دین استوانیم • بجز پیغمبر ما کس نخوانیم • دویم معتمد
و این بوحکیم سنایی راست بیت مال دادی لیک رولیت وا پا اندر بنه • کشت کردی لیک خوک است ملح در کشت زار
حق همی گوید بده تا ده مکافات دهم آن بحق ندهی و پس آسان بباشی در شیار • آن نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو
حق همی خائن نماید خار و سرگین استوار • سیم بمعنی باور آمده و استوار بمعنی باور داشتن بود کمال اسمعیل راست بیت
هر آنکه از عشوه در بارم هزار • ساله دلی استوار می آید استوه با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها
بمعنی ستوه است که مرقوم شد شیخ نظامی راست بیت کان خوبان چو استوه آمدندی • بتابستان بر آن کوه آمدندی
استوی با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی و اخفای ها تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم زردالو و شفتالو و مانند آن
و آنرا خسته نیز گویند کمال اسمعیل راست انکه اندر لحاف و چادر شب • نبود شب چو استه خرما • ز زمین مثال جوز ز رو
کشته کیمخت خشک از سرما • و با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها مخفف استوه است که مرقوم شد
استیا با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای تحتانی نام کوهیست که مابین هرات و غزنه واقع است
استیم با اول مفتوح بثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستیم است که مرقوم گشت اسرنج
با اول مکسور بثانی زده و رای مکسور بنون زده در هر دو معنی با اسرنج که مرقوم شد مترادفست اسروش با اول مضموم
بثانی زده و واو مجهول بمعنی سروشست که مرقوم شد اسروشنه با اول مکسور بثانی زده و رای مفتوح بواو زده نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر که ترکان آنرا اشنه گویند اسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی آماده و مهیا بود و آنرا اسغده
نیز گویند و اسغدیدن مصدر آنست اسغر و اسغر با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم جانوریست که خارهای ابلق
مانند سیخها از اندام او جسته بر آدمی بخورد موگویند که آنرا هر چند بزنند فربه شود • و آنرا اشغر نیز باشین معجمات
او بر نهم چو بسب منقوط گویند و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت اکنون چو انکه
نامش اسغر است • او بر نهم چوب زفت و کتر است اسفود با اول مکسور بثانی زده و فای مفتوح و رای مضموم و واو
مجهول نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا ابا زی قطاة خوانند
و در خواص ابن دهر مذکور است که استخوان قطاة را بسوزانند و خاکستر آنرا با زیت بجوشانند و بر سر کل
و داء الثعلب بمالند موی برد باید اسفوش بمعنی اسپغوش است که مرقوم شد اسکدار با اول مکسور بثانی
زده آن باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجایی بفرستند • و در هر منزلی اسپی بجهت او نگاهدارند تا منزل
بمنزل بر اسب تازه زود سوار شود چنانکه بمقصد رسد و گاه باشد که منزل بمنزل پیام ها را تعیین نمایند
تا پیام را اول خطرا به پیاده دویم برساند • و همچنین دویم بسیم و سیم بچهارم تا بمقصد برسد و این قسم قاصد را
چیر و ایلچی و پام نیز گویند و بهندی ولکچو کی خوانند منوچهری راست بیت این جشن فرخ سده را چون طلایگان

نسخه ستنه باشد استه با اول مفتوح بثانی زده

ازبیش

ازبیش خویشتن بفرستاد کردگار • گفتا برو نبرد زمستان بتاختن • صحرا همی نورد و بیابان همی گذار • چون اندر سپر
بشب تیره و سیاه • زین آتش بلند برافروز روز دار • وز عزم جنبش و نیتی من که کرده ام نزد شهنشه ملکان بر بار گذار
از من خدایگان همه شرق و غرب را • در ساعت این خبر بگذار ای خبر گذار • و نیز نام شهریست از ولایت روم
اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند مولوی معنوی راست بیت چون قلم در وصف آن حالت رسید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید بحر را پیمود و هیچ اسکره • شیر را بر داشت هر گز بره • اسکندان با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدانه باشد اسکندروس نام پسر اسکندر است که بذو القرنین مشهور است
شیخ نظامی راست بیت همان پور اسکندر اسکندروس همی آمد و خاک میداد بوس اسکنه با اول مکسور بثانی زده
افزاری باشد درودگران که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز خوانند مولوی معنوی راست
بیت جور و جفا و دوری کار کنکار میکند • بر دل و جانها بتر از اسکنه کار میکند اسکیزه با اول مکسور بر جستن
و الیز کردن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و سکیزه نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت چونکه مستغنی
شد ادها طاغی شود • خر که بار انداخت اسکیزه زند اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بوده دویم
جنسی از طعام باشد و در عرب طرز و روش را گویند اسمند با اول مفتوح بثانی زده نام قریه ایست از قرای سمرقند و آنرا
سمند نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا سامندر و سامندل و سامند و روسامند و
سمندور و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ عطار راست بیت آتشی از حسرت
و غم در گرفت • تا خلیلش طبع سمندر گرفت اسن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه باشد که باز گونه
پوشیده باشند • دویم خربزه نو رسیده را گویند اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی راست
بیت خر که کاه و جو دی زبر که تاک و تکسک ها مراغه کردن خلیند نیش اسو با سو اسوار با اول مفتوح بثانی زده سه
معنی دارد اول نام شهریست که از ولایت سعید در راه ولایت بود و بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهیست
بر جنوب آن که رود نیل از دامنش بیرون آید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دویم بمعنی سوار آمده سیم بزبان گیلان
جمعی اند از لشکریان که اقل مرتبه چماقی با تیری داشته باشند و چون جنگ کنند تیر و چماق بر خود و همدیگر برسانند
و آنرا سواری نامند و اگر بر خود نشان تیر و چماق نباشد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت و مردانگی بنامند
اسبرل با اول مفتوح و ثانی مکسور بپاره خربزه را گویند اسپرم آب با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و رای
مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن مریض را بدان بشویند و آنرا الخته کاو نیز گویند و بتازی
نطول نامند فصل با با باک تاجی باشد که از گلها و ریاحین و اسپرغم و برگ مورد بسازند و پادشاهان
و بزرگان و نودامادان در روزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابو الفرج رونی راست بیت همه ابد بش انکه حضرت تو
بسترش بر نهد ز بخت بساک بسباج با اول مفتوح گیاهیست که بر هیئات هزار پای باشد و بر پوست آن کرکها باشد
و رنگش برونه مس ماند و چون آنرا بشکنند درونش زرد بود بساس با اول مفتوح بمعنی هرزه و بی معنی بود مجازی راست

بیت بسرم که چون نخوابی شعر این بدل برنویسی از قرطاس که گران خام قلتبان بس بس زین فضول و حکمت بسباس
و در عربی بز بازر را گویند بست و بستان و بسد با اول مضموم گلزار و جایی گویند که میوه های خوشبو را در آنجا بسیار
باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو راست بیت بزرگی کردن ار چه نارواییست
نه کبر است اینکه فریاد شاهیست اگر نبود بچشم خاصگان باز بستاخی که دارد عام را باز کلامی اصفهانی راست بیت
بعهد عدل تو بستاخ ننگرد بلبل بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد بستار با اول مکسور بثانی زده سست و نااستوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت عروة الوثقی جفت مهر فرزندان اوست شیعت آنکس که اندر عهد او بستار نیست
بستام با اول مکسور بثانی زده بسند باشد و آنرا بتارز و جانه خوانند امیر خسرو راست بیت جهانکه نزد خردمند فتر
ضحکه است به نیم خنده نیروزا از لب بستام بستان افروز نام گلیست سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد
بستان پیرا باغبان را گویند حکیم انوری راست بیت بر در رضوان بهشت از پی پیوندگری از تو هر فضله که انداخت
بستان پیرای بستر آهنگ لحاف باشد بسترون با اول مکسور بمعنی سترون است که مرقوم شد بستو با اول
مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوبی بود که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند
تا مسکه از دوغ جدا شود دوم مرطبان کوچک را گویند بستوه و بسته با اول مکسور بمعنی ستوه و سته است که مرقوم
شد بسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسغده نیز گویند و مصدر آن بسغدیدن
بود استاد فرخی راست بیت بفرخی و بشاهی و شادی ایران شاه بمهرگانی نشست بامداد پگاه بدانکه چون بکند
مهرگان بفرخ روز بجنگ دشمن و آرون گشت بسغده سپاه خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن
و بیرون شدن ز خانه براه بسک با اول مفتوح بثانی زده نام داروییست که بسه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک نامند
و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گسسته جو و گندم بود که در دو گروه باشند دوم بمعنی فازه آمده و آنرا باسک
نیز خوانند بسل با اول و ثانی مفتوح کاورس بود و در عربی دلیران را گویند و آنرا جمع بسیل است و با اول مفتوح بثانی
زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از اضداد است بسلانیدن با اول مکسور بثانی زده بمعنی بکسلانیدن است
مولوی معنوی راست بیت هر کس فریبانیدرا گر عشق بسلاندرا آنکه دهد فهمی بما گوید که پیش من بیا بسنک با اول
و ثانی مفتوح بمعنی بسک است که مرقوم شد بسوته با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی و های
مختفی زلف را گویند بسور و بسول با اول و ثانی مضموم دعای بد باشد و آنرا نفرین نیز گویند و در بعضی از نسخ
با بای عجمی و شین منقوط نیز مرقوم است بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده کردن باشد
حکیم فردوسی راست بیت نباید درنگ اندرین کار هیچ بکی آید آسانی اندر بسیج شرف شفروه راست
بیت گر کند عزم جهانگیرش بسیج تاختن هفتمین چرخ بلندش اولین منزل بود فصل بای عجمی پس با اول مضموم پسر را
گویند حکیم فردوسی راست بیت بیامد نخست آن سوار هجیر پس شهریار جهان اردشیر به بستان همی پیش نیزه بدست
تو گفتی مگر طوس اسپهبد است همو گوید بیت پس آنگاه کردند زان کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار پ با اول

مفتوح

مفتوح نام شهریست از پارس و فا معرب آنست پسانیدن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد
مولوی معنوی راست بیت ای روزی دلها آسان جان کسانه و ناکسانه تر کار باغ پسانه هموار و ناهمواره
پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی راست بیت همه پوچ و همه خام و همه سست معانی از چکامه
ناپساوند پست با اول مکسور بثانی زده هر آردی را گویند و آرد بریان را گویند خصوصا و آنرا بترکی تلقان خوانند
شیخ نظامی راست بیت منم روا ز جهان در گوشه کرده کفی پست جوین را توشه کرده حکیم خاقانی راست بیت
اشک چشم در دهان افتد که افطارم از آنک جز باب گرم پستی نگذرد در نای من پسربچه با اول مضموم بثانی زده و رای
مکسور و یای مجهول پسران بدکار را گویند پسندر با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده پسر زنی از شوی دیگر یا پسر شوی
از زن دیگر استاد عنصری راست بیت جز نماید ر نماند این جهان کینه جو بی پسندر کینه دار دایم چو با دختندران پشنگ
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند فصل تای فوقانی تس با اول مفتوح بنابجه را گویند استاد
رودکی راست بیت زخ احداث از تمس نکبت همچو قیر و شبه سیاه آمد یکی از یاریسیانه راست بیت اگر تو یار گیری
بیکی پس اگر یاد و کنی یادت بنی کس دگر با سه کنی بی یار گردی دگر افزون کنی بر سر زنی تس و با اول مضموم بادی را گویند که
از طریق اسفل بی صدا رها شود و در عربی آب دهان انداختن بود بسوی کسی تسک با اول مضموم بثانی زده نام گیاهیست
دوایی که آنرا اشبانک نیز گویند و بتازی بنفسج الکلاب خوانند تسو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصه را
گویند که از بیست و چهار حصه بود از گز و سیر و روز و شب مثلا سیری بیست و چهار توله است و هر توله تسویی خوانند
و طسوج معرب آنست کمال اسمعیل راست بیت با کف دریاپاش تو هر دم زند ابر زند بر رخ دریا تغو گرچه مرا هست
بخروار فضل نیست ز دانگانه مرا یک تسو فصل جیم جستن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خیز کردن باشد
و آن معروفست دوم بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی راست بیت چنین گفت با نامداران براز که گر کار گردد بما بر دراز
خود و بزرگان بر پهلوان مست بسازیم بی خستگی راه جست که نتوانی زبند چرخ رستن ز تقدیری که یزدان کرد جستن
جسک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنایی راست بیت از ره مرگ و جسک نام نبرد آرزومند مرگ یکدگر
مولوی معنوی راست بیت ورای برجیکی دیو زشت سر بر کرد بگفتمش که تو بی مرگ و جسک گفت آری فصل جیم عجمی چست
با اول مضموم دو معنی دارد اول چلد و چابک باشد دوم تنگ را گویند امیر خسرو راست بیت اگر خانه فراخ دیگر چیست
بکار ار کانش بنیاد درستست همو گوید بیت زنهار آن بند قبا چست مبند بندگر گیتی بخیه بر اندام بر آید چسته
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو راست بیت چسته میزد بلبل
از شاخ و همی نالید زار خالت بر پا بر و کان چسته او را در گرفت دوم شاعر را گویند هم امیر خسرو راست بیت
تیر آهو کشش ز دی بصرع نغمه آهوان آهوگیر زان پی تیر میزدش هر سو که کله کور چسته آهو با اول مضموم شیردان حیوانات
باشد چشنک آدم کلی را گویند و آنرا کچل نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت سر است کو نه فراخ جو در آب غرقه شد
خاشاک وار بر سر آب آمد آن چشنک و در بعضی فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده فصل خا خس چهار معنی دارد اول معروف

دویم مردم دون و فرومایه را خوانند حکیم سنایی راست بیت ارزه دان اهم شریف و اهم خس را کو کسی کو کسی بود کس را
سیم رذیل و بخیل بود و آنرا از فت نیز نامند شیخ نظامی راست بیت جهاندار بخشنده باید نه خس خصال جهانداری
اینست و بس چهارم نام جانوریست که پایهای باریک دارد و بر روی آب بدود و جثهٔ او شبیه بدانه جو بود
ولیکن ازان کوچکتر باشد چنانکه خواجه عبد الله انصاری قدس سره فرموده اگر بر روی آب خسی باشی و اگر بر هوا پری
مگسی دل بدست آر کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و فرهنگی دیگر بمعنی مرغ سفیدیست کوچکتر از کلنگ و در عربی
کاهو را مانند حکیم سوزنی راست بیت خس بود در لغت تازی کوک اندر شعر کوک زن بر سوزنی کز خوش تر آید لفظ خس
و در هندی قوم است که در کوههای مابین هندوستان و ختای واقع است ساکن اند خسبی با اول مضموم بثانی زده و یای عجمی
مکسور و یای معروف نام ستارهٔ مشتریست استاد طبعی در صفت شمشیر گفته بیت دانه چو شیران دمنده چو ثعبان در فشانه
چو خسبی درخشانه چو آذر خست با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده و خسته آزرده را گویند دویم
سنگ را گویند و آنرا بتازی لوی خوانند حکیم فردوسی راست بیت نویسنده بر جامه بنهاد دست بعنبر سر خامه را کرد خست
شرف شفروه راست بیت کو بیا با تو مرا نشست کنم قصد آن طرفهٔ چو شست کنم بامه با روانی بجان بجرم پس بجو ناب ده خسته کنم
سیم نفع باشد حکیم سنایی راست بیت با تقاضای عقل و نفس و حواس که توان بود کردگار شناس بلبل عقل را ز گلبن
خست در ترنم نوایش همه پست خستو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه هاست و آنرا
خسته نیز گویند استاد فرخی راست بیت تا نهند بجای او بکس دیگر ننهند چوب را خطر خستو با اول مضموم دو معنی دارد
اول مقر و معترف را گویند حکیم فردوسی راست بیت بدین آلت و رای و هوش و زبان ستود آفریننده را چون توان بهستیش
باید که خستو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی عبد القادر نایینی راست بیت روان عالم و جاهل بشکر او شده خستو زبان
صامت و ناطق بحمد او شده گویا دویم نام یکی از بزرگان چین بوده حکیم فردوسی راست بیت بچین مهتری بود خستوی نام
دگر سرکشی بود زنگوی نام خستوانه و خستونه با اول مضموم بثانی زده لباسی باشد مر درویشان را گروهی گویند که آن پشمینه
بود که ازان موها آویخته بود و فرقهٔ گویند که آن خرقهٔ بود مرقع که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست بیت
خستونه حسن اهتمامش با برخستگی قناعت مهم خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم بعضی میوه ها را گویند چون شفتالو
و خرما دویم بمعنی بیمار و آزرده بود امیر خسرو این هر دو معنی را در کور کردن پسران علاء الدین گفته بیت کسی کو برکشید این
دیدهٔ سر بسان خسته و در خون نشسته لغز خرما یکی از قدما گفته است بیت شیرین کاخیست محجر رفته در دو یکدانه
مستدیر ناسفته در دو یا دهلیزیست اندران کرم سفید یا سینهٔ چاک خسته خفته در دو سیم زمینی را گویند که آنرا شیار
کرده باشند یا مردم و حیوانات بر آن آمد شد بسیار نموده خاک آن در زیر پا نرم شده باشد حکیم انوری راست در صفت
اسب خود گفته بیت نی از غبار رخاسته بیرون شدن بر فور نی از زمین خسته برانگیختن غبار چهارم بمعنی برخاسته آمده
شرف شفروه راست بیت نه جز خفته در خواب دیده است نه جز خسته بیدار دیده است نامت خسر با اول و ثانی مضموم
پدر زن را گویند حکیم سنایی در نعت سید کائنات علیه الصلوة والسلام فرموده بیت مفخر جمله انبیا او بود خسر

شاه

شاه مرتضی او بود حکیم نزاری راست بیت خسر زان پس بطبع شاد بر خلعت بکار آرایش داماد بر خلعت
خسرو با اول مضموم بثانی زده نام پادشاهی بوده صاحب شوکت و عظمت از کیان و هر پادشاه ذو شوکت را
نیز خسرو گویند خسروانی دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد که آن نثری بوده مسجع مشتمل بر مدح و آفرین
خسرو پرویز هیچ کلام موزون دران بکار نداشته سیف اسفرنگی راست بیت از نواهای کلک من سازند
مطربان راه خسروانی خویش هم او گوید بیت سفیده دم که خروشانی خسروانی ساز نوازنند بر آهنگ خسروانی باز
دویم نوعی از زر باشد استاد فرخی راست بیت همیشه تا چو درمهای خسروانی گرد ستاره تابد هر شب از گنبد دوار
دو چیز داد ز بهر دو تن نهاد مقیم ز بهر ناصح تخت و ز بهر حاسد دار و هر چیز که بسیار بزرگ و لطیف باشد منسوب
بخسرو کرده خسروانی گویند خسروداری و خولنجان بود و آنرا بهندی کولنجن گویند خسرو نام نوعی از شراب عرقیست خسک
با اول و ثانی مفتوح خاریست سه گوشه استاد فرخی راست در صفت صعوبت راه و جنگل گوید بیت گهی گیاهی
پیش آمدی چو نوک خسک گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ مرقوم است زراتشت بهرام راست بیت بدو گفت که یک خسک بخوان بردی کنون گفتار
یک لسک و با اول مکسور بثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کازیره نیز خوانند خسکانان با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی تفتیش و تجسس و تفحص بلیغ بود و آنرا بتازی استقصا خوانند خسم با اول مکسور بثانی زده جراحت باشد استاد
عنصری راست بیت خسمها کرده بود از نخست مر این خسمها را چاره جست خسور با اول و ثانی مضموم و واو معروف
و رای موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوی را گویند و آنرا خسر نیز گویند حکیم سنایی راست بیت
بر کهی کرکنی بفودی خوی از خسو و خسور ننگ بوی دویم بمعنی در آمده خسودن و خسوردن بمعنی در دکردن باشد خسودن
با اول و ثانی مضموم بمعنی در دکردن باشد و آنرا خسودن نیز گویند خسیدن با اول و ثانی مکسور بمعنی خاییدن باشد
فصل دال دس با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز خوانند استاد عنصری راست بیت ندید و نه بیند
ترا هیچ کس که رزم مثل و که بزم دس استاد فرخی راست بیت یکی خانه کرد است فرخار دس که بعزو داز دیدن
او راروان و بمعنی آن نیز آمده این معنی از کتاب زند مرقوم شد و بزبان هندی عدد ده را گویند و با اول مضموم
گل پخته باشد دست با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروفست دویم نفع و فائده باشد حکیم سنایی راست
بیت ترک و ایرانی و عرابی و کرد هر که عادلتر است مستاوبرد سیم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی راست بیت
شاد شد جانش که بر شیران نر یافت آسان نصرت و دست و ظفر چهارم صدر و مسند ملوک و صدور و وزرا
و اکابر را گویند و آنرا چار بالش نیز خوانند حکیم انوری راست بیت زهی دست وزارت از تو صد تو ز چنانکه پای
موسی پایهٔ طور حکیم فردوسی راست بیت نشستند بر دست دستان سام کمر بسته بر درگهش خاص و عام پنجم بمعنی قوت
و قدرت آمده حکیم خاقانی راست بیت دست حجت نست جان ماوی پای صورت در میانه نتوان نهاد ابر خرد را ست
بیت شه بحیات خودم این نقش بست ملک منست آن دگری را چه دست ششم طرز و روش باشد حکیم خاقانی راست

بیت کس را سخن بلند از تن حست ما • سوگند بمصطفی اگر اهست یا پور بهار جامی راست بیت آزرده شو کرم کسی آمد و رفت
در سر زنه محالم هوس آمد و رفت • اندر دل من غم مقیمی غم تست • ور نی غم ازین دست بسی آمد و رفت اهنم یک چیز
تمام بود چون دست جامه از دستار تا پای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه و یکدست خانه از نشیمن تا مطبخ حکیم فردوسی
راست بیت کر انجا به جستی بپوشید رخت • بدرگاه کسری خرامید تفت حکیم اسدی راست بیت ز دیبای رومی
شش تروار شست • زپوشیده فی جامه پنجاه دست شیخ نظامی راست بیت تو از زند کانی می ورود و جام • برآراسته
دست مجلس تمام • ما ششم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست بازی و یکدست سفر اثیر الدین اخسیکتی راست بیت
این باک فصل نفکنم دو دست کرو بهر بستاخ داد خواه تمام ندب بیاز • امیر خسرو راست بیت بهنگامی که این
دست میبازند از بازی • ز لعب دست این کعبتین از دست میغلتد • نهم بمعنی دستور آمده اثیر الدین
اخسیکتی راست بیت ای اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام • وی دست دست شرع تو و دیگران بنام دستا
م زخم دستار باشد کمال اسمعیل راست بیت بسکه میشنویم و هم میگوئیم • جبه خویشتن دو دستارا ریزه ریزه شد ای
شدی از زخم کدین • پوششم گر بندی از خارا دستاران با اول مفتوح بثانی زده شاگردانه باشد استاد
عجبد راست بیت بستی قصب اندر کری دو دست بشتی بر • یکبوسه بده ما را امروز بدستار آن • و آنرا
درستان نیز گویند • و در فرهنگی بمعنی مزدی که پیش از کار بمزدوران دهند مرقوم است و در بعضی نسخ مزدکانی مرقوم است
دستارچه دستمالی را گویند حکیم انوری راست بیت آن دست که در سجود ایدا زو • دیباجه ترتیب وجود آید ازو • خواجه
حافظ راست دستارچه پیشکش کردم وگفت • وصلم طلبی زهی خیالی که تراست • دست آس آسی باشد که بدست
کردانند دست سنگ فلاخن باشد دستان چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد این
یمین راست بیت سرفراز ربع مسکون آنکه با مرد افکنش • داستان پور دستان جمله دستان یافتند حکیم خاقانی راست
بیت هر داستان که آن نه ثنای محمد است • دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان سیم نغمه و سرود باشد چهارم
حکایت و افسانه باشد دست اورنجن و دست رنجن و دست درنجن و دست درجن بود که زنان در دست کنند شیخ
فرید الدین عطار راست بیت من از حسرت دل پرشیون خویش • بهم پیچم چو دست اورنجن خویش منوچهری راست بیت
بدید آمد بلا از جانب کوه • بسان زعفران آلوده مجن • چنانچون دو سر از هم باز کرده • ز روح سرخ یکتا دست برجن دست بند
دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنکه در رشته کشند و زنان در دست به بندند • دوم حلقه ازان و بر دور نشستن
یا بپا ایستادن مردمان بود • و جانوری را نیز گویند و آنرا بره و نرکه و چنبر نیز گویند شیخ نظامی راست بیت اندران برنه
برندزه • کبک و دراج دست بند زده • حکیم اسدی راست بیت بهر برزن ادای رامشگران • بهر گوشه دست بند سرا
دست پیمان مهر موجل را گویند و استیفان معرب آنست دستخوان پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندوری
نیز گویند کمال اسمعیل راست بیت در سرای ملوک حست نیاز نیست • و دستخوان بر داشت دست خون حکیم خاقانی راست
بیت یار این دل خاک را بر دند بدست خون • امسال همانا خواهد از یار بپیندند • این بغرا از شرح مقدم نوشته شد

بواسطه

بواسطهٔ تحقیق اعراب که تا مکسور است نه موقوف پوشیده نماند که آخرین بازی نرد را که حریف همه چیز را باخته
باشد • و حریف ششدر ساخته و داو بر هفده کشیده باشد دست خون خوانند حکیم خاقانی راست بیت
دست خون است هفده فصل حریف • آه در ششدر خطر مانیم • این بیت از آن نوشته که معلوم گردد که خصل
هفدهم و ششدر کردن حریف از شرط مصطبه بازیست و دست خون این بهمن راست بیت با جنایات طرد او بدرگه
دست خون بست این که روح در کردهاست • حریف بس طرار • و ازین بیت نیز معلوم میگردد که گرد جان نیز از شرط
دسته و دستره اره کوچک بود که آنرا بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی راست بیت از شکر بر که است بها
بجا بید نشتر • لب همه دندانه شده بر مثل دستره حکیم ولی راست بیت خواندن مدح تو آن بر دل دشمن کند • آن
که دستره نتواند بر چوب زدنک دست سنگ یعنی دستاسنگ است که مرقوم شد دستسوده با تای فوقانی
موقوف و واو معروف دختری یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند و بشوهر نسپرده
و آنرا کنعاله نیز گویند دستکله دو معنی دارد اول چیزی باشد از ریسمان و چرم و مانند آنکه بسازند و دستهای اسب
واستر و امثال آنرا ببندند دوم شبیه و نظیر بود دستگاه و دستکه دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد
حکیم فردوسی راست بیت بنیک و بد دانا دستگاه • خداوند کیوان و خورشید و ماه • هو گوید بیت بدانش بند شاه را
دستگاه • دگر نه مرا بر نشاندی بگاه • دوم کثرت اموال و اسباب بود دست گزین اسب جنیبت بود شیخ نظامی راست
بیت این دو سه مرکب که بزین کرده اند • از پی ما دست گزین کرده اند • و در بعضی فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دست لاف
سودای اول را گویند که از انسکون کیرند و آنرا اسفته نیز گویند • و بهندی بوهنی خوانند مولانا ظهوری راست بیت
هرگز خود را بسخرهٔ لافی نکنم • لب رهن حکایت کذافی نکنم • تا شب در سودای طرب بسته شود • با غم روزی که دست لافی نکنم
دست موزه دستآویز را گویند حکیم سنائی راست بیت ساخته دست موزهٔ سالوس • بهر یک جو دو کاسه سبوس
امیر فخر الدین ربیع الملکی راست بیت ای تیغ او که فتح ز تو دست موزه ساخت • یا رب بکن او چه درخشنده گوهری
دستبو و دستنبویه گلوله باشد از عنبر و مشک و دیگر عطریات آنرا بدست گرفته میبوییده باشند • و هر میوه خوشبوی را
بدست گرفته میبویند دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری باشد خرد که بغایت خوشبوی بود حکیم خاقانی راست بیت
سرخ جامی چون شفق در دست و آنکه چون صبوح • لخلخه از صبح و دستنبویه اختر ساخته • شمس طبسی راست بیت ز دستنبویهٔ
خلقش جهان زانسان معطر شد • که هردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند
کمال اسمعیل راست بیت وقت قیام است عصا دستگیر من • بیچاره آنکه او کند از دستوار پای • دوم بمعنی امداد دستیار
آمده حکیم فردوسی راست بیت با ایران بسی دستیارش بود • چو خاقان یکی دستوارش بود سیم یاره و دست برنجن را خوانند
ابوالفرج رونی راست بیت بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت • در دست عدل دولت او دست وار شد • چهارم
چوب دستی بود که شبانان میدارند و آنرا باهو نیز گویند دستوانه سه معنی دارد اول دست برنجن بود و آنرا دستیانه
و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم نزاری راست بیت پادشاهی بما رسید که یار

بهر یکمن جو دو

باز آمد بدستوانه ما سیم ساعدین آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بترکی قولق و قلچاق خوانند

دستور با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری راست بیت آفرین بر حضرت دستور بر دستور باد جاودان خصمش بدازجاه و جلالش دور باد دوم بمعنی رخصت آمده و انرا دستوری نیز گویند شاعر راست بیت دستور گریه دادم چشم گهرفشان را وز دراشک بردم ناموس بحر و کانرا سیم چوب درازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض بنهند و بآن بیزان کشتی نگاهدارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای است باشد مانند هربد و موبد دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده شیخ نظامی راست بیت هرسخنی کز ادبش دوریست دست برو مال که دستوریست دسته با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قبضهٔ شمشیر و کارد و تبر و تیشه واره و امثال آنرا گویند دوم گلها و ریحانها و سبزیها و گیاها را گویند که در یکجا بسته باشند حکیم فردوسی راست بیت یکی دسته دادی کت یون بد وی از و پسندی دسته رنگ و بوی کمال اسمعیل راست بیت چهرها شان در قبای سبز و سرخ ها چو گل با غنچه در یک دسته اند سیم چاروب بود مولوی معنوی راست بیت دمی چو فکرت نقاش نقشها سازی کهی چو دسته فراش فرشها روبی چهارم یار و مددکار را خوانند پنجم بمعنی گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را نامند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست خود بنویسند و صاحب فرهنگها نوشته اند که بمعنی توقیع و فرمان پادشاهی باشد منجیک راست بیت را بباغ تو دستینه نبشت چنان که تیره کرد دار زنگ ما توی از وی دوم دست برنجن بود شیخ نظامی راست بیت سی گز وی مرا دستینه سازند برازسیمی که بر دستم گدازند سیم دستهٔ کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا نامند حکیم خاقانی راست بیت دل ابکسوی جنگ در بندید جان بدستینهٔ رباب دهید دسکره با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموما خصوصا مدینه و مصر در عرب حکیم نزاری راست بیت بکجا به دارم یکی دسکره که بر دستکارانش باد آفرین دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری آورده اند که هرقل ملک روم بود و فراز روم بهزیمت شد و هرقل از پس فرخان بیامد و با ملک عجم حرب کرد ملک عجم گریخته بدسکره آمد و آنجا حصاری بود بزرگ و استوار در سواد عراق شهری از آن بزرگتر نبود حکیم لبیبی راست بیت کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد دوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است و آنرا درک نیز خوانند دسین و دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند و آنرا خنب نیز گویند سیف اسفرنگی راست بیت تازه بعهد تو باد گلشن دولت تا گل تازه از زه آب دسین است

فصل را رس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و آن معروفست دوم رسن و کمند را گویند استاد راست بیت از موی زنخ دشمنت را فلک آرد هنگام خبه کردن و آویختنش رس سیم طلا و نقره و مس و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و آنرا بهندی نیز رس خوانند چهارم نام رودخانه ایست که بارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده حکیم سنائی راست بیت هر که در دام زن

بنفتاد دست

نیفتاد دست عقل شاگرد او و جو استاد دست بیت هر که بر کس بخبر کرد در رس عیش او تیره دان چه در گه پس استاد فرخی راست بیت رادمردان همه با در گهش آموخته اند چون بز رس که بیاموزد بابیر گیاه دوم محکم و سخت را خوانند و با اول مکسور امر از رسیدن و رشتن و در عرب با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول صلاح کردن باشد دوم افساد کردن باشد و این از اضداد است سیم چیزی باشد حکایتست چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهیست رسانه با اول مفتوح حسرت و افسوس باشد حکیم ناصرخسرو راست بیت پدرت و برادرت و فرزند و مادر شدستند تا چیز و گشته فسانه تو پنجال سال از پس مرگ ایشان فسانه شنودی و خوردی رسانه رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و آن معروفست حکیم فردوسی راست همو گوید بیت بگردد بادار بر و بوم و رست پدر بر پسر بر اهی راه بست سیم صفه و ایوان باشد و با اول مضموم معنی دارد اول بمعنی روییدن و روینده بود شیخ اوحدی راست بیت ابن جهان آخشیج را بدرست چونکه بدید آمد امتزاجی دست کشت روینده گونه گونه درخت بی بر و میوه دار نازک و سخت حکیم فردوسی راست بیت ضعف میره هم بیاراست چیست یکی کوه کوئی ز پولاد رست دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم نزاری راست بیت تو بباید که تا کی در و فارست که من در حرب بر مالیده ام چیست همو گوید بیت شب آمد بر شتر بستند رستش بهم بر بسته هفت اندام ستش سیم خیره و دلیر بود شیخ اوحدی راست بیت خویشتن دار باش در است آیین گر بیار تو ناظر بدو بین قدم اندر زمین منه جز رست کاسمانرا نظر بجانب تست رستاخیز و رستخیز با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم آذری راست بیت رستخیز آن بود ای خواجه که جانانه ما با چنین روی بیازار قیامت گذرد همو گوید بیت دل بسوزد بر منش دایم بروز رستخیز گر بداند آتش دوزخ که ما را سوز کیست رستاد با اول مفتوح ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا استاد نیز گویند رستار با اول مفتوح بثانی زده مخفف رستکار باشد حکیم ناصرخسرو راست بیت که همی گوید که یک بدرایدی هم یک دهم بازچون گوید که هرگز بدکنش رستار نیست رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد حکیم انوری راست بیت ای نعمتی را برشتهٔ قناعت شو کانجا همه چیز نیکبار ارزانست سیف اسفرنگی راست بیت رخت بر چین از در دکان هستی چون اندرین رسته که هستی کس خریداری نماند سیم شارع عام را گویند حکیم ناصرخسرو راست بیت جوی براه و بی رسته کشتی مرا چه گویی که بی راه و بی رسته چهارم صف زدن باشد چون رستهٔ مردم و رستهٔ دندان و با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی ماحضر مرقوم است شیخ نظامی راست بیت چون تو کریمان که تماشا کنند رستی تنهانه بتنها کنند از پس آن خوانکه رطب خورده از پی ما زله چه آورده حکیم خاقانی راست بیت رستی خورم ز کاسهٔ زرین آفتاب آوازهٔ صلا بمسیحا بر آورم دوم بمعنی دلیری و خیرگی آمده چنانچه دلیر و خیره را رست گویند و آن مرقوم است کمال اسمعیل راست بیت گردون که دایم آرد هر سخنی بر دیم آورد از طرفها درکار بنده سستی از روی لاف گفتم ارم بخاک پستش هرچند این حکایت خود بود محض رستی

سیم بمعنی رحت و فراغت آمده زر آتشت بهرام راست بیت ای محنت نیابی تندرستی ای محنت نیابی
ایج رستی • فصل شین منقوطه شب با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و آنرا اشب و کشب
و کشیب نیز گویند شست با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول عددیست معروف دویم زنار بود که گبران
بر میان خود بندند و آنرا کشتی نیز خوانند حکیم ثنایی راست بیت کفت شست مغانه بر بندید بت معبود خویش بپسندید
سیم نیش رکزنه بود و آنرا کلک و نشتر نیز گویند و بتازی مبضع نامند حکیم سنایی راست بیت آمد آن رکزن مسیح پرست
شست الماس گونه گرفته بدست • چهارم انگشت نه باشد و آنرا بتازی ابهام خوانند و بعضی زهگیر را نیز شست
گویند شیخ سعدی راست بیت دل از دست تو بیرون رفته سعدی نیاید تیر رفته از شست • پنجم قلابی بود که بدان
ماهی بگیرند استاد عنصری راست بیت طره او بدست من چو شست • من چو صیاد و او چو ماهی ششم شیخ سعدی راست بیت
ما بتو یکبار مقید شدیم • مرغ بدام آمد و ماهی بشست • و اینجا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شغروه راست بیت •
شاید ار بر خورد از ملک درین پانصد سال کامد از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست • ششم بمعنی مضراب
ساز آمده هفتم تار روده و تار ابریشم بود که بر سازها کشند این هر دو معنی استاد رودکی راست بیت بگرفت
بچنگ چنگ و بنشست • بنواخت بشست چنگ را شست • هشتم حلقه رسن و کمند و امثال آنرا گویند سید ذو الفقار
شروانی راست بیت دلبری آمد دلاور زلف پنجه شست او • کان دهان هیچو میمش دیدم و زلف چو جیم • در میان
جیم پنجه شست دارد جان شکار • در میان میم دارد سی و دو در یتیم • و با اول مکسور بمعنی نشست آمده امیر خسرو راست
بیت سواد شام در پیش مه تو • چو لیلی شسته در پهلوی مجنون • همو گوید بیت یک شبی در کوی آن مه رو برو آهی که
گر بگوید کیستی گویم اینجا شسته ایم شستکانی با اول مکسور بثانی عمارت بود و آنرا بتازی اسس خوانند ابو الفرج
رونی راست زکردد در که او سازنستکانی عمر که قبه کعبه بود شستکانی محراب فصل غین غسک با اول و ثانی
مفتوح کرمیست که در مفرش و نهالی جای کند چون د شیش و خون آدمی بمکد • و از آن بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز
کیلانات سس خوانند والله اعلم فصل فا فسان دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و امثال آنرا
بدان تیز کنند حکیم خاقانی راست بیت خنجر فتنه چو شد کند در ایام تو • خنجر خصم تو گشت خنجر او در افسان دویم
افسانه بود شاعر راست ای دل مباش غره فسان و فسون زا هرگز مدان تو مهر کیا اصل سوز را فسانه دو معنی دارد
اول معروفست دویم بمعنی مشهور آمده فسرده با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند و آنرا افسرده نیز خوانده اند
دو معنی دارد اول بر بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی راست بیت گر چه لولی گشت چون در خون من • خون من در گشت
آن لولی فسرده کمال اسمعیل راست بیت در دهنها فسرده آب دهن • از دم سرد همچو یخ دانست دویم شکار پر اماند
فسفسه با هر دو فای مفتوح و سین اول ساکن و های مختفی اسپست باشد و فصفصه معرب آنست و آنرا بتازی
رطبه و بترکی یونجه خوانند فسن بمعنی نخست فسانست که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست بیت قرصه زرین
خور قتل حسود تو شد را زنده • تیغهای آتشین بر آگون سنگ فسن همو گوید بیت چند ساطوری مطبخ کم آمد که آن که زنده چود

نواز نو بهر دعا بر فسنم فسوجن با اول و ثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان بپزند فسوس با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سحر باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری راست بیت
اگر تو خویشتن اندر قیاس فرآری همی فسوس تو بر خویشتن کنی اور دویم آزار و بیراهی کردن بود امیر خسرو راست بیت
فسوس دیو لعین در ره خدا چو بانست شکار گور بدنبال شیر یزدانی سیم دریغ و حسرت بود و با واو معروف
در عربی نام شهر و قیانوس است فسون افسون باشد مولوی معنوی راست بیت روان شود زره شیشه صد هزار
پری چو بر فتیله بخواند فسون احبار افسیله با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گله اسب و استر و خر را گویند
حکیم فردوسی راست بیت بود اسپشان در یکی مرغزار • زهر یکی افزونتر از صد هزار • چو روزی بود روز جنگ و ستیز
همی از فسیله شتابند نیز استاد فرخی راست بیت مرغزاری که فسیله اسپان تو گشت • شیر کانجا برسد خرد بخاید
چنگال فصل کاف کس با اول با اول مفتوح مردم را گویند و کسی که بمعنی مردمی باشد حکیم خاقانی راست بیت
زکس با کس بیر خاقانی آسا کز جهان • هیچ صاحب در در احب دوا ای برنخاست حکیم سنایی راست بیت از زمین
خسی بچرخ کسی شب شبگیر کز مکن بر بسی کسبه با اول مضموم بثانی زده کنجاره باشد کسیرج با اول مفتوح بثانی زده و بای
عجمی مفتوح و رای مفتوح مروارید را گویند رضی الدین لالای غزنوی راست بیت حقه با کند پر از کسیرج • گر بندیدی
لب و دندانش بین کستن با اول مضموم بمعنی کردن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد که
در اصل کستی بوده چه کستن بمعنی کردن آمده و تلاش دو کس را با هم که یکدگر را بر زمین زنند کستی گفتند و رفته رفته بتغیر
السنه کشتی شد کمال اسمعیل راست بیت گردون که دایم آرد هر سختی بروییم آورد از ظرفها در کار بنده سستی از روی
لاف گفتم آرم بخاک پستش • هر چند این مکاتب خود بود محض رستی • دستم گرفت تا که افکند زیر پایم • پس گفت خیزد
بنما این چابکی و چستی • فریاد مرس اکنون کز دستهای بسته • با چون فلک حریفی باید گرفت کستی حکیم قطران راست
بیت غم و تیمار کوی است با جانم بکستی در • زدر دو غم سوم بر زمان بکیش بت پرستی در • دویم زنار باشد و آن در
اصل کشتی بود بخلاف معنی اول حکیم خاقانی راست بیت ریسمان سبحه بگسستند و کشتی بافتند گوهر قندیل بشکستند
و ساغر ساختند کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و هر یک از پادشاهان عجم با کسری گفتند کسمه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی چند بود از زلف که سر آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و آنرا نیز
گویند خواجه حافظ راست بیت عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
و در ولایت فارس درین روزگار زنان موی سیاهی دارد پیش سر می بندند و آنرا کسمه نیز گویند دویم نام کلیچه را
نامند کسند با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری راست بیت سزد مرد را گر نکبر کند • چو شه
نیکویی با کسند رکند کسنک با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا مقشر کنند
و بگاو دهند گاو را بسیار فربه سازد چنانچه هیچ چیز گاو را آن طور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز گویند و بیونانی ارونس
و بهندی گراو و گاو نامند کبد با اول مفتوح و ثانی مکسور نام داروییست که بهندی کیکاس خوانند فصل کاف عجمی

کسار دن با اول مضموم بمعنی گذاشتن بود حکیم خاقانی راست بیت انده کسارم شد و انده بمن گذاشت •
واتش چه کرد از غم صد رام آن کنم • ابو شکور راست بیت ساقیا مرا از آن می ده که غم از آن کسارده • از قنینه
برفت چون مه نو • در پیاله مه چهارده • شد کست با اول مفتوح بمعنی زشت بود ابن یمین راست بیت آنکس که جوینی
و کلیمیش درستست • گر زین دو فرو نمی طلبد از بر سنت • گنجی و کتابی و جوینی و کلیمی هست ابن یمین را خوش اگر زد تو گشت •
مسعود سعد سلمان راست بیت عشق تو بلند و صبر من پست چرا • از روی تو نکوی و خوی تو گشت چرا • میخوارهیم دو چشم تو مست چرا •
پیش تو لبم بوسه تو مزد است چرا • گستهم با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سرکین باشد گستهم نام
نوذر بن منوچهر و هم نام پسر گژدهم بود گسله با اول مضموم و ثانی مکسور گسیخته را گویند گسنا مارا با اول مضموم بثانی زده
بغایت گرسنه را گویند چه گسن گرسنه کی را مانند • و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبد الله انصاری
قدس سره در احوال ابوبکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر دقاق که این بغدادیست و شاگرد ابوبکر دقاق مهین
بود بابتدا دست در حدیث داشت و حدیث می نوشت پس با طریق اهل حقیقت گشت و یک چشم بود ابوبکر رازی گوید که
وی را گفتم سبب یک چشم شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بتوکل و گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم ورع را یک
چشمم ببرد و فرو هشت از گسنا مارا گسنه با اول مضموم بثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل راست بیت آن پیر گسنه را
بنود آب در جگر آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر گسی و گسیل با اول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی راست بیت
سزاوار او هر چه بد سر بسر • همه دار در گردش گسی زی پدر فصل لام لبست با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب
و نیکو بود مولوی معنوی راست بیت نفسی بر زیباع و نفسی بر زود داع نفسی لبست و ابا لی نفسی نفع و ضرم دوم چیزی قوی را گویند
فصل میم مس با اول مفتوح دو معنی دارد اول بندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی راست بیت بهر زان ابر افکنست
دو بس • در ارند شیر زنان اهرمن • دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را
خوانند و با اول مضموم مانعی بود که بدام سبب کسی بجایی نتواند رفت مست است دندانه کلید مدنک است اینجا کنایت
بجنگ • دوم بیخ گیاهیست خوشبوی و آنرا بتازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سیم غم و اندوه
بود از بنجاست که غمگین را مستمند گویند مستار با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست خوشبوی دوایی در غایت تلخی و آنرا
مرضه نیز نامند مولانا محمود نامیزی راست بیت اگر خواهی ز نیب زیبها زنهار • کنی از داروی مستار دستار مست رو یک
نوع از دو نوع ما ذریونست و آنرا هفت برگ و فالا نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت حالا مرقوم است مستمند با اول
مضموم بثانی زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند مرقوم است مسنه با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول جور و ستم را گویند • دوم بمعنی غم و اندوه آمده سیم نام داروییست و آن بیخ گیاهیست دوائی که
در کنار رود خانها و تالابها بهم رسد و آنرا اشک نیز گویند و بتازی سعد و بهندی موته خوانند و در عربی طعمه جانور آن
شکاری را خوانند مثل باز و چرغ مسکل با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازیست که بدهن نوازند مثل
موسیقار فصل نون نس با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول گرد اگرد دهانرا گویند و آنرا پوز نیز خوانند حکیم

سنبها

سنایی راست بیت خرخر بنده بلنج و نس را • بر باز کبر استاد کردم • دوم بمعنی عقل و هوش آمده مولوی معنوی راست بیت
یک سبیه دیوی و کابولی زنی • گشت بر شهزاده تا که رهزنی • آن نود ساله عجوز گنده کس • بی خرد بهشت آن ملک را
در نس • و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح
موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا هرگز آفتاب نتابد یا کمتر تابد • و آنرا نسر نیز گویند و این ضد نیو است و با اول
مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن معروفست دوم گوشت و استخوان مرده بود و از آدمی و غیره و این
هر دو معنی از زند مرقوم است زرآتشت بهرام راست بیت نسا لای آنرا انجوین نس که تا از تو خشنود باشد خدا ا همو گوید بیت
نسا و پلیدی بدو انجا برند که مردم بران راه برنگذرند نسار با اول مفتوح بمعنی نسای با اول مفتوح است که مرقوم شد
نسپه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مضموم بهار زده هر ده از دیوار گل و تخته را گویند و آنرا لاد و دای نیز گویند
نستاک با اول مکسور بثانی زده بجایی که شکم باشد نستر و نسترن و نسترون با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح
نام گلیست سفید که در نهایت خوشبویی باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی راست بیت عیسی خلال
کرده از خار بار گلبن • ادریس سبحه کرده از غنچهای نسترن نستوه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول جنگی و ستیزه کن و بدفعل و زشت اوضاع را گویند حکیم فردوسی راست بیت بمانند چون شیر هوشنگ جنگ
جهان گرد دیر دیو نستوه تنگ • حکیم نزاری قهستانی راست بیت نخواهم رفت با یاران نخواهم شورت کردن که نستوه از خرد
هرگز نخواهد خواست دستوری دوم نام یکی از مبارزان ایرانست حکیم فردوسی راست بیت جهاندیده نستوه سالار شاه •
که ستیده دلاور نگهدار شاه نستیهن و نستیهین نام برادران پیران ویسه حکیم فردوسی راست بیت چو نستیهن آن شیر
شرزه بجنگ که روبا دبودی به پیش پلنگ نسر با اول و ثانی مفتوح جایی را گویند از کوه و غیره که آفتاب هرگز بدانجا نتابد
یا کمتر تابد و آنرا نسار و نسا نیز گویند • و نسرم هم خوانند صاحب فرهنگها آورده اند که سایبانی باشد بر سر کوه که از چوب
و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست بیت ملک در آفتاب ستم سازد از عدل تو هیئت نسر • شاعر راست بیت
دور ماند از قرین و خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار • و با اول مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند و دو ستاره است
بر فلک که باین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر گویند و دیگری را نسر واقع نسرود با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و با اول مفتوح
و ثانی مضموم برازم شکاری را گویند نسرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است در بتکده بامیان که قریب بسرخ
و خنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت سرخ مرقوم شد نسرین با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام گلیست
معروف دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیارند فخر گورکانی راست بیت جزیره نامه بد زابریشم چین چو مشک از تبت
و عنبر ز نسرین نسرین نوش نام دختر سقلابست که در حباله بهرام بود نسک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام غله که
آنرا بتازی عدس و بهندی مسور گویند مولوی معنوی راست بیت گر بخواهم از کسی یک مشت نسک مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک دوم
خشک را گویند و آنرا بهندی گوکهر نامند بدر جاجرمی راست بیت نسک در چشم آنکه نشناسد • از مس سوخته زبر جدرا • و با اول
و ثانی مفتوح در عربی شستن و پاک کردن بود و با اول مضموم بثانی زده قسمی باشد از بیست و یک قسم زند گویند که زرتشت زند را

به بیت و یک قسم منقسم ساخته هر قسمی را نسکی باهمی کرده و اسامی آن نسکها هر کدام در محل خود گفته شد شمس فخری راست
بیت زجود تو چه خلق جهان بیاسودند چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک ودر عربی دو معنی دارد اول عبادت
و پرستش باری تعالی بود جل جلاله دویم قربانی بود و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و آن قربانیست
نسکا با اول مفتوح آش عدس را گویند نسو و نسود با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی لخشانست یعنی چیزی پیچ خشونت و
درشتی که در غایت لغزندگی و آنرا السن نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت زخاک و آتش و آبی برسم ایشان رو که
خاک خشک و درشت و آب نرم و نسو نسودی با اول مفتوح و ثانی مضموم برزگر را گویند و آن قسم سیم از چهار قسم طوایف
انسانکه جمشید قرار داده و مثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شد نسیرم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول جلبی را گویند که آفتاب بدانجا نتابد یا کمتر آید و آنرا انسرون نیز گویند دویم روشندان باشد و آنرا
تابدان نیز گویند والله اعلم فصل واو وس با اول مفتوح بمعنی بس باشد وستا با اول مفتوح بثانی زده بمعنی استاست که
مرقوم شد و آنرا است نیز گویند وستی با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف شرح و ترجمه باشد
استاد شهاب الدین خطاط راست بیت اگر داند و گرنی من بگویم چون دلم را برد کتاب تا زراه گرنکرده در جهان وستی
وسمه برگ نیل را گویند وسن با اول و ثانی مفتوح آلوده را گویند امامی هروی راست بیت حضرتی کز قدر زیبد گرچه او
دامن عصمت بگرداند وسن خارستش کیوان و بر جیسش ندیم آفتابش شمع و گردونش لگن ودر عربی مقدمه خواب را گویند
همو گوید بیت از در دولت در آمدست و گفت بخت بیدار مرا این کودن وسناد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بسیار آمده
استاد رودکی راست بیت امروز با قبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناد وسنی با اول مفتوح
بثانی زده و لون مکسور و یای معروف چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن دو زن هر یک مر او سنی باشند استاد عسجدی راست
بیت دوستانم همه مانند وسنی شده اند هم ازان است که بامن نه درم ماند و نه زر شمس فخری راست بیت
از مراعات عدل تو بر خاست دشمنی از میانه وسنی وک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چوب وسنی را گویند
دویم قوت و قدرت بود این هر دو معنی حکیم سوزنی راست بیت بوسه بر کوب دشمن زام نگویم اگر تر ادسه نیست
فصل ها هستو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی خستو باشد که
مرقوم شد دویم حقیقت اشیا را گویند استوان با اول مفتوح بثانی زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان
آذربایجان که نام پدرش امیر حملان بود و حکیم قطران مداح اوست و این بیت از قصیده ایست در مدح او گفته بیت ار کرا
یزدان دو گیتی داد خواهد جاودان خدمت درگاه شاهنشاه استوان کند اسر و هسیر با اول مفتوح یخ باشد شمس
فخری راست بیت گرد دوان سردی دم اعدات آب در تیر مه بگه اسیر حکیم سنایی راست بیت امروز از خجالت
دوشینه بنده را جانیست پر ز آتش و طبیعت پر هسیر هسک با اول و ثانی مفتوح غله برافشان را گویند و آنرا خج نیز خوانند
فصل الف از باب سین منقوطه اشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت را گویند و آنرا بتازی قوت گویند
و در صراح معنی قوت را بدین عبارت بیان نموده وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام کما اسمعیل است بیت بناه

سوی قناعت همی برد آن قوم که اهل خانه خود را اشام می ندهد اشبو با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو
معروف انگشتدان باشد اسپشه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه کرمکی باشد که اکثر و اغلب در تابستان
و هواهای در بوستان و نمد و سقرلاط و دیگر پشمینها و گندم و سایر غلها بیفتد و تباه کند و آنرا شوش و شپشه نیز گویند
مولوی معنوی راست بیت آنکه در انبار ماند و صرفه کرد اسپشش و اکل حوادث پاک خورد اشپخته با اول مکسور بثانی زده
و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و تریخته است و آنرا اشیخته نیز گویند شیخ الاسلامی خواجه عبدالله انصاری قدس سره
میفرماید درویشی خاکیست بیخته و آبی بر دو اشیخته زکف پا را ازو دردی و نه پشت پا را ازو گردی و مردم بغلط میخوانند که آبی
بر دو ریخته درین عبارت آب بر دو پاشیده مناسبت بر دو ریخته شریف تبریزی در هجو غیاث کهره گفته بیت عبارت
نوبدین ناخوشی که در سر او و نوش جنسم و آشیخته بند دامن اشتاب با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا
اشتاو نیز گویند مولوی معنوی راست بیت چه باید کرد ایشان زانکه ایشان چو برق و باد سخت اشتاب رفتند اشتاد با اول
مفتوح سه معنی دارد اول نام ملکیست که موکل بر بایهاست و تدبیر امور و مصالحی که در روز اشتاد واقع است بدو
متعلق است زرانشت بهرام راست بیت روانت با دو بزه جان و دل شاد نگهدارنت سروش و رش اشتاد
دویم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن
و پوشیدن سیم نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند اشتالنگ با اول مکسور استخوان شتالنگ باشد که میان
قدم و ساق واقع است و آنرا اوشتالنگ و بجول نیز گویند و بتازی کعب نامند شاه داعی شیرازی راست بیت زجبت
خوبی ایشان زنرد و اشتالنگ اشترخار نام جنسی از خار باشد که آنرا اعرغبت تمام است چرا کند و آنرا خار اشتر
و خار شتر و اشترغار نیز گویند اشترغاز بیخ درخت انگدانست و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی راست بیت زجاهدان
شتر دل مدار مردی چشم که نیشکر بنرویه ز بیخ اشترغاز اشترکاو جانوریست که آنرا زرافه نیز گویند اشترگیا بمعنی
اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها بمعنی سبیجه مرقوم است اشتنگ با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی
جامه را گویند کودک نوزاد را بدان بپیچند اشتلم با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود امیر خسرو راست بیت
اندیشه متاع صبر گم کرد غم بر دل و دیده اشتلم کرد خواجه حسین ثنایی راست بیت زبس هول شب اشتلم کرده بود
ز دیده و را خواب گم کرده بود اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
منصور شیرازی راست بیت اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد درون کوره دوزخ لهب شود اشتو دویم انگشت را نامند
و آنرا زغال نیز گویند اشغر با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم بمعنی اسغر است که مرقوم شد اشفند با اول مفتوح بثانی
زده و فای مفتوح بنون زده نام بلوکیست از بلوکات نیشابور که مشتمل است بر اشتاد و سه قریه و سر بلوکها و بغر با دکرد
موسوم است اشک قطره را گویند عموما شیخ عطار راست بیت چنان شد ظلم در ایام او کم که اشکی در میان بحر قلزم مو قطره
آب چشم را خوانند خصوصا و آن معروفست و باین معنی با سرشک مترادفست اشکبوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف
و بای مضموم و واو مجهول نام مبارز کشانیست که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران فرستاده که

باطوس نوذر که سردار لشکر ایران بود حتی رتا تام کودرز بجنگ او رفت و با او بر نیامد کریخت رستم از راه کوفته
و مانده رسیده بیاج بمیدان رفته اشکبوس را بزخم تیر کشت حکیم فردوسی راست بیت بیاج از آن نام فرستاد طوس
که تا اسب بستانم از اشکبوس • اشکس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام پهلوانی بود • اشکفت با اول مکسور
بثانی زده و کاف مفتوح بفارسی غار باشد و آنرا اشکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند و با کاف
مکسور بمعنی عجب آمده • اشکنش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور و شین منقوطه بر آوردن دیوار عمارت
باشد • اشکنه با اول مکسور سه معنی دارد اول چین و شکن بود امیر خسرو راست بیت فتنه زخش نرگس بیمار هم • اشکنهٔ زلف
بخوداره هم • دویم نام نوایست از موسیقی منوچهری راست بیت مطربانه ساعت بر بتای زیر و بم • گاه سر دستان زنند امروز
گاهی اشکنه • سیوم نانی بود که در آب و گوشت ریزه کنند سجاق اطعمه راست بیت بر بمبت چو بود اشکنه و بورانی • برلبات
چه بود نان و پنیر و ریچار • اشکو با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بمعنی آشکوبست که مرقوم شد از باب الف حکیم ازرقی راست
بیت ای قبه بیت الحرم عالم شنذر • دی سده خاک درت ایوان نه اشکو • اشکوخیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم
و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسرور آمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بسنگی بخورد و بسر در آید
گویند اشکوخید و بحذف الف نیز درست است • اشکوه با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد
و آنرا شکوه نیز گویند مولوی معنوی راست بیت صدق موسی بر عصا و کوه زد • بلکه بر دریای پر اشکوه زد • اشکن با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ باژگونه را گویند دویم خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک نیز نامند • اشنا با اول مفتوح
بثانی زده گوهر گرانبها را گویند • اشناب با اول مکسور شنا باشد شیخ عطار راست بیت دو دستا دست پا هانی باشناب
برون بردند جان از حست غرقاب • اشنان با اول مضموم گیاهیست که بدان دست بشویند و آنرا بتازی غسول خوانند و چون
آنرا بسوزند شخار شود اثیر الدین اخسیکتی راست در صفت تابستان گوید بیت اشنان تفی بر بکرم سر از باد تابان خاک •
کز تابش سموم شد در زمانه شخار • اشنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح روز دویم است از خمسهٔ مسترقه
و با اول مضموم بثانی زده و نون مضموم و واو معروف بمعنی شنو باشد شیخ فخرالدین عراقی راست بیت پروانه چو ذوق سوختن
یافت نبود بشعاع شمع خشنود • این حال اگر عجب نماید • بشنو زمن از توانی اشنود • اشیهه با اول مفتوح و ثانی مکسور شیهه
اسب را گویند فصل با بش • بش با اول مفتوح دو معنی دارد اول هر بندی را گویند عموما و بند آهن و مس را و امثال آنرا که بر تختها
و صندوق زنند خصوصا حکیم فردوسی راست بیت مر الفت بگرفتمش زیر کش • همی بر کمر ساختم بخیه بش • شمس فخری راست بیت
از غایت سخاوت هرگز خزاین تو • نی منع دیده و نی رونه قفل دید و نی بش • دویم زراعتی را گویند که باران حاصل دهد و آنرا
بخس نیز گویند و با تشدید در عربی حرم و کشاده روی و شادکام بود • بشار با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نثار
آمده تاج الدین بخاری راست بیت صاحبا گفتهٔ تو به ز گنج سیم و زر • لعل و مروارید بر لعل گهربارت بشار • دویم بابند
و گرفتار بود امیر خسرو راست بیت هر ضعیفی که جهد از پای زیر آب و گل • بین بیچاره شود چون در دل گیرد دبشار هو گوید بیت
بشر مباد اگر دو بدست حرص اسیر • مگس مباد که ماند میان شهد بشار • سیوم بمعنی لمس آمده یعنی حست بچیزی سودن استاد

فرخی راست بیت هنوز بیش ز روز سیاه بطوع نکرد • ز رکاب او رانکو بدست خویش بشار • چهارم زرکوب را گویند
بشاسب با اول مضموم خواب بود و آنرا بوشاسب نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت چو لختی بشد راه شب بشد
در بت اسب بگوشاسب آمده ش و خفت کن لب • بشبیون و بشبیونه با اول مفتوح بثانی زده در هر دو و بای مفتوح
در اول و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو بمعنی فربه آمده • بشپول با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول بمعنی امر است از پریشان کردن و پراکنده ساختن شرف شفروه راست بیت آن گیسوی مشکبار خویش •
بشپول • وان جزع گهرنثار چو دریا کن • بشتالم و بشتام با اول مکسور بثانی زده بمعنی طفیل آمده • بشتر با اول مفتوح و ثانی
زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که رسانیدن روزی خلق بدست اوست
شمس فخری راست بیت میرساند بخلق گشت تو رزق • بی تقاضا و منت بشتر • دویم فرشته ایست که باران و نباتات
حواله بدوست • و با اول مضموم جوششی باشد که بواسطهٔ حرارت و فساد خون بر اندام مردم بر آید • و آنرا اسیر نیز گویند
و بتازی شرای خوانند • بشترم با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح جوششی باشد که بر اعضا پهن گردد
و بشره را سرخ کند و با خارش و ماسه بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا اسرد دلم نیز گویند و بتازی شری گویند •
بشتک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم مرطبان کوچک باشد و آنرا اخبره نیز گویند • بشخابیدن و بشخودن
با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت سواران خفته و او اسب بر سر
شان همی تازد • که نی کس را بگوید سر زکس را وی بشخاید • کمال اسمعیل راست بیت بشخوده اند چهره بیند طرها زان چو ماکها
گل و شمشاد میکند • بشخشم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنایی در مذمت دنیا گفته بیت آن خوش
از نفس و شهوت و شره است • ورنه جای بشخشم مرتبه است • بشغره با اول مفتوح بثانی زده و غین و را هر دو مفتوح ساخته
و مهیا را گویند • بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد حکیم نزاری راست بیت کرشمه کم زن و بشکی
بر آن چه باشد اگر • بگوشهٔ لب همچون شکر فرو خندی • اهو گوید بیت یارک نازک بر نمک بی نرمک • مست بیمانک
محکم و لک بشنک زنگ • دویم شبنم را گویند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه خوانند و در بعضی فرهنگها
بمعنی نیز مرقوم است استاد عنصری راست بیت بشک معشوق چون سفید شود • دل عاشق از او شود لبتوه • بشکار بمعنی کشت
و کار بود شیخ آذری راست بیت چون شود وقت کشت و بشکار • آب آن چشمه میشود جاری • بشکل و بشکله و بشکنه با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کژک کلید آنرا گویند • بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا
سر کارد یا رخنه شدن باشد بسر تیر و خار چنانچه اگر جامهٔ کسی بخار در آویزد و بدرد گویند بشکلید شمس فخری راست بیت
خسرو رستم جدال زبدهٔ محمود شاه • آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلید • استاد کسایی راست بیت با سخن لعل پوش سوسن کم آر فردوس
بمرنج پیلغوش نقطه زد و بشکلید • بشکوفه با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را
گویند حکیم فردوسی راست بیت بهنگامهٔ بشکوفهٔ گلستان • برون برد لشکر ز زابلستان • دویم استفراغ و قی را گویند و آنرا
اشکوفه نیز خوانند • بشکول با اول مکسور بثانی زده مرد جلد و هوشیار و چست و حریص و قوی را گویند در کار حکیم اسدی راست

بیت بهر کار بیدار و پشکول باش • بداندیش خواب فرغول باش پشکود با اول مکسور بثانی زده وکاف عجمی مفتوح در
اصل شکرد بود که مشتق از شکار بود چون پا زائده است معنی آن در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله
پشم با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ملول بود دویم ناگوار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شبنم ریزه باشد که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید فرالاوی راست بیت چون مور و بود سبز
و کهن موی مژه • در دا که برنشست بر آن موی سبز پشم دویم ملحد و بیدین را نامند حکیم سوزنی راست بیت پشمی که بر رسول
خدا اخنزی کند • با آل او بدم شکار مری کند سیم نام موضعیست بغایت سردسیر که مابین ترکستان و ری واقع است
پشمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشند دویم دانهٔ بود برهیأت عدس سیاه
رنگ و براق که در دواها بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند پشن با اول مفتوح بثانی زده قد و بالا را گویند حکیم
انوری راست بیت وه که برخی زبان تا سر او • پشن بالای چون صنوبر او پشنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار
و آبرو را گویند پشنجه با اول و ثانی مکسور دست افزاری باشد مر جولاهان را که بدان بر تان آهار کشند و بعضی گویند که آهاری
باشد که بر تان بکشند شیخ نظامی راست بیت پشنجه روی و ازرق چشم و اشقر • سزاوار خم کل بی خم زر فریع الدهر راست
بیت نار بود و مرادم نشود • یافته پشنجه لطف پشنزه با اول مضموم بثانی زده و نون مکسور و زای منقوط و های مختفی
چنگالی را گویند که از نانه و نمک و خرما و روغن و امثال آن بسازند بسحق اطعمه راست بیت من بعالم بهای پشنزه روی
گویم از حسرت زخم بر بان داد پشنیزه با اول مفتوح بثانی زده گیاهی باشد که در دواها بکار برند و آنرا بوی مادران بجای
نیز گویند پشول با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی بیابان و بدان آمده حکیم انوری در حق قاضی کبرنک گفته بیت زرد گشت از فراق
لقمهٔ پشول • روی سرخ من ای سیاه دول • اثیرالدین اخسیکتی راست بیت حشمش آنجا گذارد نامیه را گوشمال • لقمه پشولی نکرد
خار بنرم رطب پشه با پای عجمی پشن با اول مفتوح سه معنی دارد اول کاکل اسب را گویند پور بهار جامی راست بیت کهاهش
کرد پشه و دم دراز • بر و بالی فربه و لاغر میان • استاد راست بیت ظفر چون تیغ بدست تو دید گفت به تیغ • که ای همه ساله آن
روی چون نگار تو باد دویم طره را گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا افش نیز گویند سیم ناقص و فرومایه بود پشام با اول مفتوح
بثانی زده تیره فام باشد پشت زار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پشتبان باشد مولوی معنوی راست بیت نه مار را پشت زار
موسی سخت • نه لحظه لحظه ز عین جفا و فاسد زد پشتک با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح سه معنی دارد اول
جامهٔ کوتاهی را گویند که تا کمر باشد و بیشتر مردم دارالمرز آنرا ابو شند و در بعضی جاها آنرا النتی و عجابی نیز نامند حکیم سوزنی راست
بیت اگر جبهٔ خاره ز استخفم • ز تو بس کنم پستکی زند هیچی دویم مرضی باشد که عارض اسب و استر و خر شود و آنچنان باشد که دانها
بر دست و پای حیوانات مذکور برآید و پخته شود و بدان سبب از رفتار باز مانند سیم نوعی از بازی بود و آن چنان بود که هر
دو دست را بر زمین نهند و پاها را بر هوا کرده راه روند و آنرا اسکندر و کرتدم نیز گویند و بهندی کتا برا نامند پشتلنگ با اول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه و بیمعنی را گویند حکیم سوزنی راست
بیت در ملک تو بسنده نکردند بندگی • نمرود پشه خورد و فرعون پشتلنگ پشت ماژه و پشت مژه استخوان پشت باشد

وآنرا

وآنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی راست بیت بدانگهی که بزخم سنان و ضربت تیر • ز پشت ماژهٔ گردان که
تیر جوید ماه • بر آسمان ز بس گرد خون ستارهٔ حوت • ز بیم تیغ بدریا در اوفتد بشناه حکیم سوزنی راست بیت
به پشت ماژهٔ گاو زمین رسد آسیب • چو در گشتم خرمخانهٔ زیر باد بجا پشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و معرب آن پشتوفه است و آنرا بتای تازی و سین نیز
خوانده‌اند پشتواره مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت و آنرا از جایی بجایی برد و آنرا پشتاره نیز
گویند شیخ عطار راست بیت هرکه او روی چون گلشن خواهد • مدتی خار پشتواره کند پشتوان با اول مضموم بثانی
زده و تای فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست بیت چنین خلل که به بنیاد دین درآمده بود گر اعتماد
برین پشتوان نبودی وای مولانا مطهر راست بیت پناه ملکت اسلام پشتوان سپاه • جمعی حضرت سلطان ولی دولت شاه
پشک با اول و ثانی مفتوح شبنم باشد و آنرا اشک و افشک نیز خوانند • و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول
برابر و برابری کردن حکیم نزاری راست بیت بحسن آفتاب با خورشید در پشک • بقامت سرو را افکنده در رشک • دویم قرعه را
نامند سیم در آویختن است چهارم جعل را خوانند پنجم نام علتی است مر اسپان را ششم جغد را نامند و با اول مضموم و ثانی
مفتوح گربه را نامند و آنرا پوشک نیز گویند حکیم سنایی راست بیت دل مجروح را شفا قرآن • جان پر درد را دوا قرآن
تو کلام خدا برای پشک • گر نه طوطی و حمار پشک • اصل ایمان و رکن تقوی دان • کان یاقوت و گنج معنی دان کمال غیاث راست
بیت از چرغ تا کبوتر و از مرغ تا شتر • از گرگ تا به بره و از موش تا پشک • روزی خواران خوان پرنعمت تواند • هر گوشه که
میتگرم صد هزار لک • و با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و امثال آن باشد و با اول
مکسور نیز درست است و آنرا پشکره و پشکر نیز گویند و پشکل و پشکله نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت جانش را بروب
از سنگ و پشک • و بود تر ریز بر روی خاک و خشک • دویم چینبره بود نام درختیست و با اول مکسور بثانی زده قرعه را نامند که
شریکان درمیان یکدیگر بجهت تقسیم اشیا بیندازند پشکم با اول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا
بچکم نیز گویند حکیم ناصرخسرو راست بیت این جنبش بیقرار بیمجال • افتاد ازین بلند پشکم همو گوید بد به آر دسخن در خلق عالم بسی
وکمی • چو فردا این سخن گویان برون آیند از این پشکم پشل با اول و ثانی مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر برنند پشلنگ با اول مضموم
بثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنگ است اثیرالدین اخسیکتی راست بیت برد در غدر پشلنگی بر هوا رمز هر دم کناه تو برد مردم
برو برای غدر پشلنگش • دویم نام قلعه ایست استاد فرخی راست بیت آنکه ز بیم اسپان سیه خرد نموده بزمانی در و دیوار
حصار پشلنگ پشماکند با اول مفتوح بثانی زده پالان باشد حکیم ثنایی راست بیت کفش چیست مدوز از اطلس • خر او را
مساز پشماکند حکیم خاقانی راست بیت هم سگانرا قلاده زرینت • هم خرانرا خراست پشماکند پشن با اول مفتوح نام
جاییست که در آنجا میان طوس نوذر و پیران ویسه که سردار دو لشکر بودند جنگ واقع شد آخرالامر تورانیان را فتح
میسر گشت و اکثر پسران و نوادگان گودرز کشته شدند و آنرا جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند یکی از شعرا راست بیت
چون عارض تو ماه نباشد روشن • مانند رخت گل نبود در گلشن • تیر کمانت گذر همی کند از جوشن • مانند سنان گیو در جنگ پشن

بشنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و سر تیز که بنایان دیوار را
بدان سوراخ کنند دویم نام پدر افراسیاب است سیم زنبر را گویند حکیم سوزنی راست در صفت ایر خویش هر سه معنی را بترتیب
نظم نموده بیت همچون بشنک گنتری در کناک و شوخناک کوئی که گرز توزی در قبضهٔ بشنک آنرا از تو خریده جا بگرفته
برده است از زمین نتواند کس بی بشنک چهارم جفا و ستم را گویند درویش صفی در منقبت گفته بیت بی تیغ از آن اجل چه بیاید
عدوت را گر خون خاست ش نرود بر کسی بشنک بشولیده با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان و ژولیده
باشد شرف شفروه راست بیت دل درویش سراسیمه بهست طرهٔ دوست بشولیده خوش است بشه خانه و بشه دار و بشه
غال بمعنی کرم است که مرقوم شد بشنی و بشیز و بشیزه با اول مفتوح دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنک و کوچک
حکیم سوزنی راست بیت نرخ جماع از بشنی رسید بدینار کار فروشنده راست وای خریدار را ناصر خسرو راست بیت کار آنکه
بکیسهٔ نیست چیزی خواری کشد از پی بشیز حکیم ناصر خسرو راست بیت سخن تا کوی بدینار نه لیکن چو گفتی بشیزه نیرزی
کمال اسمعیل راست بیت چنانکه بر سر خیزران بشیز سیم حباب دایرهٔ آب قطرهٔ باران دویم فلوس ماهی بود حکیم انوری راست
بیت نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حیات و نطق پذیر دار و عظام رمیم سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیز و داغ
شود بر سام ماهی سیم بشین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را بشین نیز میگفته اند
والله اعلم بالصواب فصل تای فوقانی تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی راست بیت موسی
اندر درخت و هم تش دید سبز تر میشد آن درخت از نار حکیم فردوسی راست بیت از آن پس ببندند کاتش خوش زتیمار زد
بر دل خویش آتش دویم تیشه باشد حکیم سوزنی راست ای هوزنی بسوزن توحید حرب کن کان سوزنی که از تو بترها کنند و تش
و با اول مضموم حرارت و ضیق اضطراب بود که بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهای جامی راست بیت روزها شد که
بنده می آید بر در ورهمید بهر جا دوش ایمن از عدل تو زمانه چنانکه نیاید ضرر ز آتش تش و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی
بود دویم شپش را گویند تشتخانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه خواب باشد از نهالی و توشک و غیره و آنرا
لحاف نیز گویند وگاه این اسم بر توشک خانه اطلاق نمایند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت آنجا که تشتخانهٔ قدرت کند باز
تن درد هد و طای ملایک بمفرشی دویم آفتابچی خانه باشد شرف شفروه راست بیت شاید که نشنداز سر ایش شود حصر زیرا که
تشتخانهٔ او چرخ حصر است و از روی ادب آبخانه را گویند و آنرا تشتنگاه نیز گویند و بتازی مبرز نامند هو گوید بیت
دهانی بر به چون چاه مبرز زبانی چون سفال تشتخانه تشتدار آفتابه چی باشد و آنرا آبدستان دار نیز گویند مثال آن در ذیل
لغت تشتخانه مرقوم شد تشلیخ با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای معروف سجاده و جای نماز بود شمس فخری راست
بیت زبیم محتسب قهر تو نهد زاهد بجای چنگ و دف و جام و مصحف و تشلیخ فصل جیم جش با اول مفتوح مهره باشد کبود که
از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر کم بضاعت آنرا در بار کشند و اکثر زرسازند و از کار
بجهت دفع آسیب چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر تکمهٔ طاقیه و کلاه بدوزند حکیم سوزنی راست بیت جش اگرچه برنگ
فیروزه است فرفیروزیست اندر جش هو گوید بیت چشم بد زمانه بجاه اگر کند اگر بر جبین ملک نهند زعدل جش جش

امیر خسرو راست بیت در جمع او زده گویا نه از سقف صح
نشسته کس نبرد و در اتشخانه بیت

با اول و ثانی مفتوح تب باشد شاعر راست بیت چو دید اندر دو شهریار زش در افتاد از بیم در روی جش و با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم انوری راست بیت در جشن آسمان وش نور یخته
بناز ساقی ماهروی نور در ساغر آفتاب دویم عید را نامند جشن بزرگ ششم فروردین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه
نیز گویند جشن سان نام روز اول باشد از سال ملکی جشه با اول مفتوح پیمانهٔ روغن بود و با اول مضموم آستین پیراهن
و جار بود جشیر و جشیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه را گویند و آنرا جوشیر و جوشیره نیز گویند
و بتازی حائک خوانند فصل جیم عجمی چشام و چشنام و چشم با اول مفتوح در سه لغت و بثانی زده در دو لغت آخر
دانه سیاهیست مانند عدس براق که چون آنرا بیزند و بنمک صلایه کرده در چشمی که درد کند بکشند بغایت مفید آید و چون
بر جراحت مادر زاد بپاشند به شود و این از مجربات است و آنرا چاکسور و چشمک نیز گویند یوسفی طبیب راست بیت چون
از زمد تو بکند در روزی چند تا آهو صحت در آمد بکمند چشنام و نبات مصری و مامیران باید چو غبار کرد در چشم افکند چغان با اول
مفتوح کرز را گویند و آنرا اینانه و فشانه نیز گویند چغیر و چغیفر با اول مفتوح بثانی زده در هر دو در اول با یای عجمی و در ثانی
با فای مفتوح شانه یا پر را گویند عموما و شانه های سباع را گویند خصوصا شاعر راست بیت تا قیامت بدید دگل چغیم
سکت آنجا که چغفر انداز چغنزخ و چشم زخ با اول مفتوح بثانی زده در هر دو چشم زخم است پور بهای جامی راست
بیت بیدار شد رسید بشارت که یافتست از چشم زخ حوادث قطب جهان شفا کمال اسمعیل راست بیت کردون و ان بلای
وقل اعوذ از بهر چشم زخ که پیش نام و مه نشانه خواجه عمید لویکی راست بیت عطار در آید و زم دیدهٔ بد که جاد و خامه را
چشم زخ کرد چخنک با اول مکسور بثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی راست بیت خرد چون شود کمتر دکام چخنک
چنانم دانکه دیوانه خواندش پزشک چشم آرو با الف ممدود و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم
بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی کنند یا برای حیوانات یا کشت یا باغ یا خانه یا سرای سید حسین غزنوی راست بیت
ای سر تا پا بناز کی سرو سهی از جملهٔ نیکوان تو خوب تو بهی بر حسن و جمال هیش می افزاید چشم آرو چون خال بر روی نهی
حکیم آزری راست بیت اولیا را که هست حسن نکو از ملامت کنند چشم آرو چشم آغل و چشم آغیل و چشماکوس بگوشهٔ چشم
نگریستن باشد شمس فخری راست بیت گرکند شهریار خشم شکار سوی گردون بچشم آغیل اختران بر زمین نهند ز سهم از بی
بنده کی شاه نوبل چشم آویز چیزی باشد که از موی شیک بباغند و آنرا ابازی و ابالسی نامند شیخ اوحدی راست بیت
سحر چشمان تو با جال نکند چشم آویز مست هر چند بپوشند نباشد مستور چشم پنام هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند
ابوالحسن شهید راست بیت تبا نگار را چشم بد نترس ترسی چو اندازی تو با خویشتن تو چشم پنام شمس فخری راست بیت
هر که با حرز مدحت باشد نبود حاجتش بچشم پنام چشم فسا کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی راست بیت چشمی
کوی ز چشم بد آید ورن چشم فسا است و دل برده وجانت چشمک سه معنی دارد اول عینک را گویند دویم بمعنی چشام است که
مرقوم شد سیم کفش بود چشم کاو و چشم کاوش نام گلیست که آنرا گاو چشم نیز گویند شیخ نظامی راست بیت غنچهٔ چشم
کاوش بناز مرغ ماکوش بیلکوش براز چشبنه و چشینه با اول مفتوح و بثانی مکسور رنگی باشد اسب را و استر را و آنرا خنک

نیز گویند **فصل خا** خش با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد شمس فخری راست بیت صحت
خوش زمانه بر کنده و خنوم روی از بتانچه زن ریش از کشیده خش لیکن خوش با داو نوشتن صحیح است دوم تیز
دویدن بود هم شمس فخری راست بیت درراه مدح ذاتت کلکم ببین که دائم از فرق پای سازد در وقت رفتن خش
سیم نعل باشد و آنرا کش نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت صحت شاعر به خش بر وصله را سوزن عشق شاعرست کش
خشاده با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خودرو و بریدن شاخهای زیادتی از درخت شمس
فخری راست بیت بهر بومی که باشد اهمالش نباشد حاجت زرع و خشاده خشای با اول مضموم بمعنی خوش کننده بود حکیم
نزاری راست بیت شهریار شرق شمس الدین علی خسرو ظالم کش و عاجز خشای خشت با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف
دوم نام نسک دوازدهم است از بیست و یک نسک زند حکیم سوزنی راست بیت خشت را قرعان نبرد در بسند راخم زدی
چشم می گشادی و یکی به بستی استوار سیم نیزه باشد کوچک که بر میانه آن حلقه از ریسمان تافته به بندند و انگشت
سبابه را گویند در میانه آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی راست بیت چنانه بود تیرش گرز و بی کمان تمر دند هر تیر
خشت گران خشتک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل
جامه و میان پاچهای تنبان بدوزند کمال اسمعیل راست بیت آنکه قدرش چو کشد دامن رفعت بر چرخ انجم خشتک بود
شکل زمین زیر بغل دوم آینه زانو را گویند علی فتحی راست بیت بی رضایت هر که پوید یک قدم خشتک زانوی او بر کنده باد
خشنه با اول مفتوح مفلس و بی برگ باشد خشنجان و خشیجان با اول مفتوح بمعنی اخشیجان است که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکی
راست بیت چهار آلت فراهم بسته بنای مهندس دل کز و معمور میگردد در و دیوار خشیجان خشکاب با اول مفتوح بثانی
زده مانع را گویند و رمز دری است بیت آنکه در فن عالمی نبود هیچ مانع تر او خشکابی خشکار با اول مضموم دو معنی دارد اول آرد را
گویند که سبوس آن جدا نکرده باشند و آنرا خشک نیز نامند حکیم خاقانی راست بیت بدین نان ریزها منگر که تب دارد
برین سفره که از دریوزه عیسیست خشکاری در انبانش دوم خاکینه را گویند خشک آمار نام مرضیست که هر چند مریض آب بخورد
تشنگی او زائل نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند خشک لیشت لاک لیشت را گویند حکیم سوزنی راست بیت حلک مازه
خشک لیشت آغاز کن یک کرم مار این را خشک لیشت آن ماهی خابند سر خشکسار زمینی را گویند که دور از آب بود و باران
نیز بدان زمین نباریده باشد شیخ نظامی راست بیت بهر خشکساری که خرور سید بیارید بارانه گیا بر دمید خشک نانه
نانی را گویند که بی نانخورش بخورند مولوی معنوی راست بیت چون روزگرده میدود از بهر کسب بهر که تا خشک نانه او شود از بهر
او تر نانه خشنی با اول مضموم زن فاحشه را مانند او را زن راست بیت دشمن آل علی دانکه کیست آن پدر کشخان و مادر خشنی است
خشو با اول و ثانی مضموم مادر شوی و مادر زن را گویند استاد فرخی راست بیت بد سگال تو و مخالف تو خشوی جنگجوار
با و آمادر محتاری در هجا گوید بیت ابری لک لبری که هجای تو همه پاک شوی خشوئیت کردم تحریر و فرستادم و با اول مفتوح در عربی
خرمای زبون و ذر بون شدن خرما را گویند خش و خاش این لغت از توابع است و معنی آن ریزه و بیزه است و بعضی گفته اند که خاش
ریزه باشد و گروهی بر آنند که بمعنی خس و خاشاک است خنوون با اول و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن شاخ درخت بود

خشوک

خشوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی راست بیت بیشه آمد وجود آدمی بر حذر شو زان
وجود ار زان دمی در وجود ما هزاران گرگ و خوک صالح و ناصالح و خوب و خشوک خشی با اول مفتوح و ثانی مکسور
چیزی را گویند که سفیدی آن بغایت و بنهایت رسیده باشد و در عربی خشک را گویند خشیش با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی غلبه آمده خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموما چنانکه کسائی راست بیت
کوه زخشینه رالیس از بن که فرستد لباس حور العین و در بازنامه آورده که بطریق خصوص بازی را گویند که چشم و دست
آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر و تیز پر بود و چون از مرتبه یکی بر آید دیگر بریز خورد و چشمش سرخ شود حکیم سنائی راست
بیت اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب و اندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب گر کند بی شاخ و بی چنگال
بود باز خشین مار بی دندان و بی چنگال زاید شیر غاب شمس فخری راست بیت نیارد کرد در ایام عدلت جفا بر تیهوان
باز خشینه خشینار با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از مرغابی بود که پشت آن مانند باز خشین سیاه بود
و در میانه سرش سفیدی باشد حکیم فردوسی راست بیت بیابان ماهی شد زبهر شکار خشینار دید اندران چشمه سار
فصل دال دش با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن و برساختن بود مولوی معنوی راست بیت از فش و از دش
خود باز ره که شوی شه یافت آن شهبازه دشبیل با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور غدود بود و معنی ترکیبی آن
بد گره باشد چه در اصل دشت و پیل بود دشت بمعنی بد است و پیل و پیله گره باشد دشت با اول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول صحرا و هامون را گویند و آن معروفست دوم نام شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد
مولوی معنوی راست بیت در بخارا بندهٔ صدر جهان متهم شد گشت از صدرش نهان مدت ده سال سرگردان بگشت
که خراسان که کهستان گاه دشت سیوم صحرائیست از زمین ترکستان که بدشت قپچاق مشهور است و با اول مضموم
بمعنی بد و زشت بود و نام کسی را ببد بردن دشنام گویند و بمرور ایام دشنام شده و دشمن نیز در اصل دشتمن بود یعنی بد دل
چه دشت بد را و من دل را گویند و دشوار و دشخوار نیز از این قبیل است و با اول مکسور و زبان هندی بمعنی بنیان آمده دشتی
با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میانه گل ولای تیره پیدا شود و چون بر
عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دیوچه نیز گویند مولوی معنوی راست بیت در واز خانه ای مجنون که میکردی
زاهیران خون چو دشتی را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن دشخوار بمعنی دشوار باشد حکیم ناصرخسرو راست بیت
گر آسانت همی باید فردا مگیر از بهر دنیا کار دشخوار مولوی معنوی راست بیت جام جفا باشد و دشخوار خوار چون زکف
دوست بود خوش بود دشمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام غلاتیست شبیه بماش که آنرا اشغل نیز گویند و بتازی
ورجع و بهندی ارهر خوانند و در بعضی فرهنگها دسر بسین مهمله نیز مرقوم است دشمه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از عمارات
ایران بود دشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا حکیم فردوسی راست بیت
ختای و چینی و دشنکی و دهر زخون سیاوش ندارند بهر دوم غلاف کوته خرما باشد و آنرا دلنک و شتالف نیز گویند
دشنکی با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند آغاجی راست بیت دشنکی ننوحی و سکی خویش ربود آن بت سنگ دل آرام

دشنه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند شیخ نظامی راست بیت من آن رومی سالار تازی
مشم که چون دشنه صبح بر دم کشم • دشینکه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف شب را گویند فصل راء ارش با اول
مفتوح هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عدل بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز رش واقع شود
بدو متعلق است دویم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی و درین روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوعست
حکیم فردوسی راست بیت چو هور سپهر آورد روز رش • ترا زندگی باد و بیدار م و خوش • استاد عنصری راست بیت در آمد در آن
خانه چون بهشت بروز رش از ماه اردی بهشت • سیم قسمی از جامه های ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم آرش را گویند
و آن از سر انگشتان تا آرنج بود این هر دو معنی کمال اسمعیل راست بیت چو شاه لطف تو عرض سپاه لطف دهد • سلاحدار رش
سوسن و گلش سرکش باد • اگر چه دامن کوه بود جای پرورش • بسا کوه که خار است اطلس و رش • پنجم زمین پشته پشته را گویند
ششم نام قسمی از خرما باشد که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سنجاب را مانند هشتم اسم نوعی از انجیر است و در عربی
باشد باران اندک و ریزه را گویند و رشاش جمع آنست و با اول مضموم گردانیدن جیم بود از روی غضب حکیم سنائی راست
بیت چگلی او فتاده در مسجد • زنبه هزل و ضحک از پی جد • که فقیه از که رو ترش کرده • باز تا برکه رو ترش کرده • رشت با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست از گیلان به پس گویند که دختران آنجا بند تنبان را خوب می بافند
شاعر راست بیت دختر انیکه ساکن رشتند • همچو طاوس مست میگردند • از پی شتری بهر بازار • بند تنبان بدست
میگردند • دویم خاک را گویند فزالاوی راست بیت چون بنا شد بنای خانه درست • بی گمانم که زیر رشت آید بست
حکیم زجاجی راست بیت کس از روز بد چون تواند گریخت • خصوصا که بر سر فلک رشت بیخت • و رشتی دو معنی دارد اول
بمعنی خاک رشت حکیم سنائی راست در تعبیر خواب فرموده بیت رقص کردن بخواب در کشتی • بیم غرقست و مایه رشتی •
دویم خاکروبه را گویند • و با اول مضموم دو معنی دارد اول زشتی را گویند دویم نام مردی بوده کیمیاگر و بدین سبب زر خالص را رشتی
گویند • و با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی رشت آمده استاد راست بیت طبع نقاشش بکلک دو رشت
خامه مانی و آزر سخته • رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دویم نام مرضیست که از اعضای آدمی بر آید مثل
تار ریسمان و آنرا ماروننیز گویند حکیم سوزنی راست این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت بدر و رشته رنجوری و بیرنج برنج
دیده و راز رشته هشته • دم عیسی کن و آن رشته رانیست • اگر آن رشته را مریم برشته • سیم نوعی از حلوا باشد چهارم
نام آشیست رشک با اول مفتوح معروفست مولوی معنوی راست بیت یک دهان خواهم به پهنای فلک • تا بگویم وصف آن
رشک ملک • و با اول مکسور پنج معنی دارد اول تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گفته بیت سر رش ز رشک چو بر سیم ریخته
خشخاش بغل ز گند چو در گور سوخته مردار • پور بهای جامی راست بیت بوستین وی آشیانه شپش • خانه رشک و خانمان شپش
دویم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سیم راست ایستاده را گویند چهارم شخص بزرگ ریش را گویند پنجم بمعنی حسود آمده
و آنرا رشکن نیز گویند رشکن با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده رشن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نام ملکیست دویم بمعنی گزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد اول مهمان ناخوانده شدن بود در طعام کسی دویم سر فرو

بردن

بردن سگ بود در کاسه دو بیک و امثال آن رشنواد با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای دخت
بهمن است آورده اند که سپاهی که از رومیان آمده ولایت همای را تاختند بار دیگر میان جنگ کشته شد رشنواد را که هم
سپهبد و هم سپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و دارا نوکر او بود و چون رشنواد لشکر خود را منظر همای میگذرانید چشم
نظر همای بر دارا افتاد شیر پستانش جوشید و تفصیل آن در شاهنامه و تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی راست بیت
یکی مرد بد نام او رشنواد • سپهبد بد و هم سپهبد نژاد • بفرمود تا برکشد سوی روم • بشمشیر ویران کند مرز و بوم فصل زای منقوط
زشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی دو بدن آمده زشنباد با اول مکسور غیبت را گویند فصل شین منقوط
ششش انداز کسی را گویند که بازی شنجول میکرده باشد شاعر راست بیت برون آمد ز پرده سحر سازی • ششش انداز بجای سینه بازی
ششنشنا طنبور ششتار را گویند حکیم نزاری راست بیت چیست چندین طمطراق ابله در دیر مغان • با نزاری بانوای زیر ششنا بچوم
ششنشا زدن ازین لفظ دو معنی اراده توان نمود اول ششتار نواختن دویم ششجول باختن حکیم نزاری راست بیت می خورد
ششنشا زند غیبت کند لوطی بود • او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدا • ششنخانه و ششخانه با اول مکسور بثانی زده خیمه گرد را گویند و آنرا
گنبدی نیز خوانند و ششخانج معرب آنست سید سراج الدین سگزی راست بیت مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرد • هر سعادت
کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت • و در بعضی فرهنگها بمعنی زه نیز مرقوم است شش سری زر خالص را گویند ششسو جهات سته را
مانند ششبندان و ششنه شش روز بعد از رمضان را گویند که درین شش روز روزه داشتن سنت است فصل عین غنک با اول
مفتوح بوی گنده و ناخوشی بود که از دهان آید طیان راست بیت از دهانت همی آید غنک • پر کشتی ریخت موت انبیاک
غشته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آغشته یعنی آمیخته بدر جاجرمی راست بیت صرصر صور از فلک اره هفت اندام بر درد • رشته
ز رغشته ندهد گوشه دستار من • غشه با اول مکسور برگ نی صحرایی را گویند فصل فا فش با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
کاکل اسپ را گویند و آنرا یالش نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت از خون مردان شهاب روی الشوید بخون • وز فش اسپان
نبات جعد نهد بر عذار • دویم شبیه و مانند بود حکیم فردوسی راست بیت یکی بچه بد چون گو شیر فش • ببالا بلند و بدیدار کش • حکیم
ازرقی در صفت قلم گوید بیت آب سیر و خاک جنبش مرغ مار و نار فش • زر نمای و سیم شکل و در فشان و مشکبار • سیم سر دستار
مقدار یک وجب یا بیشتر یا کمتر که بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی راست بیت الهی بود بیشش بدستار فش • خواندیشه دل
صحت کرده بکش • شاه داعی شیرازی راست بیت فراخ آستین کرده و فش دراز • که من کار خود کرده ام خوش دراز • چهارم
آواز کشودن بند آزار و مانند آن باشد شیخ سعدی راست بیت برسیدم از حکیم هوشمند • کاندرین عالم بگو آواز چند • گفت
در عالم بسی آواز هاست • زان چهار است ای برادر سودمند • قلقل قرابه و چیجاب کوس • جز بر قبه فش شلوار بند • فشار
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست نجیب الدین جربادقانی راست بیت بخاک پایت که آب حیات از بچکد • اگر
سموم قهر تو شعر مزیف فشارد • دویم بمعنی پاشیدن و ریختن بود کمال اسمعیل راست در قصیده گوید بیت بحر بو العجب آیین دکوه راه زن
ببرق آتشبار و با بر آب فشار • فش فاکس و فش فش آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند مولانا عبد الله هاتفی راست
بیت بر آمد ز نادر دبر نادبیر • چکاچک خفرف فاکس تیر • فشانه با اول مفتوح بمعنی چشانه است که مرقوم شد فصل

کاف کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ماوراء النهر قریب بسمرقند و آنرا شهر سبز نیز گویند آورده‌اند که
حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاهی که در زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است
برمی آورد و بر توان ماه تا چهار فرسخ می افتاد سیف اسفرنگی راست بیت عشق بتهمت نظر یوسف آفتاب را • چون مه چاه
کش دعوی کند خدایی مرهیچ خلق را • دوم آن که گشت کبر و از جوع و از عطش • سوم هر گوشه و هر بیغوله را گویند عموماً و بیغوله
ران و بغل را گویند خصوص خواجه حافظ راست بیت شود افتاد خبره سر به راهم از خری • تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش •
می بر کش و سجاده زاهد بر دوش • وای اگر خلق شود واقف این تزویرم • سیم سینه را گویند حکیم فردوسی راست بیت چو لختی
بکردار ایرانیان کشا هر کش و تنگ بسته میان شیخ سعدی راست بیت ببند آخت شمشیر در کش نهاد • چو بیچاره کاردست برکش
نهاد • و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا اکشته نیز گویند مولانا کاتبی راست بیت دفتر
لوح قلم را کاتبی • کش عفو کش بجرم کاتبی کشخل با اول مضموم و خای مفتوح جنسی باشد از غله که آنرا شخل و شاخول نیز
گویند و بهندی ار خوانند کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه باشد که بیک تیر الیستاده کنند و آنرا کنبدی نیز خوانند
دوم نام ولایتی است کشورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول زارع را گویند حکیم فردوسی راست بیت کشاورز با مرد دهقان
نژاد • یکی شد بر ما بهنگام داد • شیخ نظامی راست بیت کشاورز شغل سپه ساز کرد • سپاهی کشاورزی آغاز کرد
دوم زمین زراعت را خوانند حکیم ناصر خسرو راست بیت در کشاورز دین به پیغمبر • این فرومایه کان خس و خار ند آهو گوید
بیت چون کشاورز خوک و خاک گرفت • تخم کر بفکنی بود تاوان کشتار با اول مضموم بثانی زده جانور بسمل کرده را گویند
و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو راست بیت بدبختی خویش چو خو کرده • باید خوردنت ز کشتار خویش • اثیر الدین اخسیکتی
راست بیت مز آب ملکم و آن نظم ریزه مرداراست جدا باب توان بره از کشتار کشتمند زمین مزروع را گویند حکیم اسدی راست
بیت در منزل زمین تا بر هنرمند • بر آب خویش و میوه کشتمند استاد فرخی راست بیت بدجل نیک و بزیت خویش و باب تمام
بکشتمند و بباغ و ببوستان برور کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا کشتو نیز گویند کشتوک با اول مفتوح بثانی
زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن
معروفست شاعر راست بیت ندانم یکتن از کل خلایق • که در دل تخم مهر تو نکشته • دوم شفتالو و زردالو و امرود و امثال
آن بود که تخم آنرا یعنی خسته آنرا بر آورده خشک سازند حکیم سوزنی راست بیت ثنا گوی ترا بی تو دل از غم بدو نیم است چون
امرود کشته اهو گوید بیت قدی چو سرو و پیاله سری چو کنده گور • لبی چو کشته آلو رخی چو پیر حر • مار کشتی بمعنی کسی است که در باب
سابق مرقوم شد استاد فرخی راست بیت کشتی هر دل به تیغ سنده نکمل • بر سر خاقان صلیبها شکن حکیم سوزنی راست
بیت از میان کشتی گسستی و ز سر افکندی کلاه • و ز مغی کشتی بری اسلام کردی اختیار کشتیخ با اول و ثانی مفتوح ریسمانی باشد که
خوشهای انگور کشمشی را از بران ببندند تا هوا بخورد و کشمش شود و این بر خلاف آونگ است چه اقسام انگورها را که خواهند
نگاهدارند ریسمان بیاویزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم شد حکیم نزاری راست بیت دختر رز برهنه آونگان
مانده چون کشمش از فراز کشتیخ کشتخانه و کشتیخان با اول مفتوح بثانی زده در اول و ثانی مکسور در ثانی دیوس را گویند کمال اسمعیل راست

چون مه چاه کش کند سینه جاه کاهفان
حکیم سوزنی راست بیت شود افتاده
خبره سر راهم از خری • تا آفتاب و ماه برآرد
ز چاه کش •

بیت

بیت غم گرچه نیم سزای استیفا • دایم به پسندیم بد زبانی • نی نی بخدا اگر عمل جویم • ابنم همه ابلهی و کشخانی حکیم سوزنی راست
بیت به بیش گل بهمین نرخ میبهلد زن کور نظیر بنت گل و کور اکشخانی حکیم خاقانی راست بیت شاعر زر گر تو بی
شاعر در کرمنم کیست که باد بروت زین دو کشخان برد کشنش با اول مفتوح و ثانی مکسور ناز و کرشمه را گویند کشف با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشته را گویند دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی راست بیت چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه
کشف دید طالع خداوند ماه کشفتن با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول گشودن و شکافتن بود کمال اسمعیل راست بیت
ملکت قیصر و فغفور تماشا که اوست ظن برای هر که رود زین بتماشا نشود • دولت آنها که فرتوت شد و کار کشفت هر که
فرتوت شود هرگز برنا نشود • سیم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست بیت شکفته شدم چون به نیسان درخت
کشفته شدم چون بابان گیاه چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده حکیم سوزنی راست بیت چو زر سائل بخشی بیت
خویش مده • که از نهیب تو گردد برو کشفته نگار کشکاب و کشکار با اول مفتوح بثانی زده آش را گویند مولانا شمس الدین فخار
راست بیت ای نزد تو نان خوردن در خواب دریغ • در تب ز عیالی گرم کشکاب دریغ • جای شب و نانم از تو چه جویم چون تو
داری ز غیب سایه و آب دریغ کشکرک با اول مفتوح بثانی زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوری بود که رنگش سیاه
و سفید درهم باشد و دم دراز بود و آنرا اکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند حافظ صابونی بزبان فرزند گفته بیت
چندین هزار کوتر و قمری و کشکرک • با مو دیم که برج آدمی پرانسی کشکنان بمعنی کشانکشان باشد مولوی معنوی راست بیت
بم نگر که مرا بار امتحان نها کرده • بحیله بر در اکشانکشان بکلزاری کشکله با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نوعی از بازی افراز
باشد که شاطران و پیادگان روان در پای کنند حکیم ناصر خسرو راست بیت پای پاکیزه برهنه به بسی • چون نهی اندر زده و بدان
کشکله کشکنجیر با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب کنده از ستونی
بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلتکی بر آن تعبیه کنند و ریسمانی بر زیر آن غلتک انداخته از آن شکاف بگذرانند
و از یک سر آن ریسمان توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند و بر میانه آن ستون قبضه داری نصب نمایند تا کسی که مشق کمان
کشیدن کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگر آن ریسمان را یک کشش در آورد و بتازی آنرا مجیر گویند
منوچهری راست بیت داد چنین مهرگان اسپهبدان عادل دهد آن کجا تنها بکشکنجیر بند آرد خدنگ حکیم سوزنی راست بیت
که کشد در رکش شعر کمانی چو منی • منکه یاقوت بهرامم با خاطر تیز • مر کمان را و خداوندکمان زالکمان
کشکنجیر با اول مضموم توپ کلان را خوانند که بدان دیوار قلعه را بشکنند و بیندازند و معنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است
چه کش مخفف کوشک است و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری راست بیت نه منجنیق رسد اندرو نه کشکنجیر نه نیز چرخ
نه سامان برشدن بوهم تنهایی و استانی راست بیت چنانم شود سوی دشمن شهاب کینه او که تیر ما یک رفته جهد
ز کشکنجیر • با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور جو را گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز گویند کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغیست که بکشکرک مشهور است کشکول بمعنی کجکول است که مرقوم شد
کشکین و کشکینه بمعنی کشکنه است که مرقوم شد حکیم نزاری راست بیت اکرم نان میده جست نداد • نان کشکین بود بهر حالم

کشمان با اول مکسور بثانی زده بزبان زراعت را گویند و آنرا کشمند نیز خوانند حکیم نزاری راست بیت از حبوبات در همه کشمانه
نیست چندانکه در کشمند نخود همی گوید بیت کشمانه بیر چند باشد معین است • کوی قصاب خاطر پاکیزه منست کشمر با اول مکسور
بمعنی کاشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست بیت یکی شاخ سرو آورید از بهشت • بهر پیش در کشمر او را بکشت نجیب الدین
جربادقانی راست بیت دماغ و دیده مرا بس لهار و افزون شد • که از توان کشمر است و این کشمیر کشمور با اول مفتوح نام درختیست
کشمه با اول مفتوح نوعی از سماروغ است و کشنج معرب آنست کشنو کشف باشد و آنرا باخه نیز گویند کشواد نام پهلوانی از تخت
کیگاوس بود کشور با اول مکسور بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری راست بیت صیت تو هفت کشور زان سو عالم گرفت
تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشور است حکیم خاقانی راست بیت کوی اندر کشور ما بر نهیچ و فا • یا خود اندر هفت کشور
هیچ جایی بر نخاست کشه با اول مکسور خطی را گویند که بر نوشته کشند بجهت علامت بطلان و آنرا کش نیز خوانند شاه قاسم
انوار راست بیت تو بسیه نامه کی قاسمی گر کشه عفو کشی حاکی کشیش پیشوایان نصاری را خوانند بابن نام و قسیس معرب
آنست شیخ نظامی راست بیت ز خارا بود دیر سا زکر کشیشان اندرونش ساکن خورم فصل کاف عجمی با کاف گش با اول
مفتوح خوب و خوش باشد حکیم سنایی راست بیت در شهد چه خوشیست که در کام تو نیست • در کبک چه گشیست که
در کام تو نیست بی بال به آن مرغ که در دام تو نیست • در شهر کدام دل که در دام تو نیست حکیم فردوسی راست بیت هما که بر آمد
یکی باد خوش • هیر و ابر و اردی هوا گر دکش • و با اول مکسور دله را گویند پور بهای جامی راست بیت از دهانه وی پیداو
هر که دیدش بشور دکش گشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم فتح را گویند شاه قاسم انوار راست بیت
خبر نغمه‌ها طرب خوش گو همه بندهاست و کلام مستغرقانی همه رو همه فتح است و گشاد حکیم ازرقی راست بیت بحر گشاد
نو در چنبر فلک که برد فروغ خنجر الماس فعل مغز فال سیم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی معنوی راست بیت چندین خلاف
دمزه و مستی و گشاد • در چشمهای مست تو نقاش چون نهاد همو گوید بیت زین نسق میگفت با لطف و گشاد • در میان گریه بار دیو
او فتاد چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست بیت گردون گشاد شست تو چون در دعا بدید • خواند از غرور
وا کصر بر حیفانه را گشادنامه فرمان پادشاهان را گویند و آنرا منشور خوانند حکیم خاقانی راست بیت داری گشاد
نامه جان در ده فلک • کو چه کیا که نزل تو اینجا بر افکند • اثیر الدین اخسیکتی راست بیت گشادنامه امید دیر باز مرا • نورد
واقعه کوتاه کرد چون طومار • و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند حکیم خاقانی راست بیت خواهی که نزل جان دهدت
ده کیا دهر • بستان گشادنامه عنوان صبحگاه گشاسب و گشتاسب گشتاسب را گویند حکیم اسدی راست بیت چو لختی شد
از شب بلند در گشاسب • بگو شتاسب آمد ازین دخت گشاسب همو گوید بیت تو این تاج از و یافتی یادگار • نه از شاه
گشتاسب و اسفندیار گشب با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی جهنده و جنبنده را گویند و آنرا اشب و کشب نیز گویند گشت
با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی هلاک کردن و محو ساختن بود شیخ ارد معنی را نظم نمود بیت گوهر که در جهان
بتماشا روند گشت • ما را بس اینقدر که بما دولت بر گذشت تا او ز نقش چهره خود پرده بر گرفت • نقش دیگران ز فلک
بیکبار گشت • حکیم سوزنی راست بیت بسی گناه صغیر و کبیر کردم گشت • که از صغیر خطر بود و نز کبیر مرا • سیم خزینه پاک گشت بر گشت

نام

نام نباتیست که بر هم پیچیده مانند ریسمان تافته میروید و آن پنج عدد بود و آنرا پیچک نیز خوانند و قاطع باه باشد .
و محلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک بسیار گرید در زیر سر او بگذارند از آن آرام یابد و نگرید گشنک جعل باشد
و آنرا سرگین گردان نیز گویند گشسپ با اول مضموم و ثانی مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گشتاسپ است حکیم فردوسی
راست بیت مرا گر همی داد خواهی بکس • همانم گشسب و سوار است و بس • دوم بمعنی جهنده آمده و آنرا اشسب و کشسب نیز
گویند گشن نشین نام روز چهار است از ماههای ملکی گشن با اول و ثانی مفتوح بثانی زده بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی راست
بیت بلا دانکه آمد سپاه گشن • شبیخون بیران بجنگ پشن حکیم اسدی راست بیت فرستاد شان لشکر گشن پیش • چه بیگانه فرا آنگاه
و چه خویش • و با اول مضموم بثانی زده نر طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما را
گویند شیخ نظامی راست بیت ز دشت آن گله زاد در هر قرانی • بگشن آید تکاور مادیانی • بفرمان خدا از گشن گیرد • خدا گفتی شکفتی
در پذیرد مولوی معنوی راست بیت آن مه که زبیدائی در چشم نمی آید جان از مزه عشقش بی گشن نمی زاید شیخ آذری راست بیت
آمد از چشمه آبخیز آبی • بر سر آب هجوم غایبی • سوی او مادیانه نمود آهنگ هجو بر صید کوهسار پلنگ • مادیانرا بر سم فتح الباب
داد گشن تمام و شد در آب • مادیانرا گشن حامله کرد • بعد یکسال کره آورد • گشنه با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح مخففه
بمعنی گرسنه آمده و گسنه با سین غیر منقوطه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است بسحاق اطعمه راست بیت صبا بگلشن کباب
کرت گذار افتد • بحق با چه که بوی به گشنگان آر فصل لام لش با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سیه
آبها بهم رسد و آنرا گس نیز خوانند پور بهای جامی راست بیت صاف باشد زلال دولت تو تیره شد آب
دشمنانت ز لش لشان با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی راست بیت لشنند آستانت بزرگان و مهتران چون زیر
گشته بلب کاسه پنیر لشک و لشکه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پاره هر چیز بود دوم شبنم را گویند
لشک لشک و لشکه لشکه بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی راست بیت بر چو آذری کنارم دیده تا بارید اشک • آن زیر
در هستی با خود جگر شد لشک لشک لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیز لغزنده و بی خشونت را گویند فصل میم منت
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار و انبوه بود و گاهی بمعنی ستبر و غلیظ نیز آید شیخ [illegible] راست . بیت
ازرق دیو چهره بزمره رنگ • از بدی مشت و از بحیری ذنگ • دوم نام قریه ایست از بلوکات غزنین قریب بموضع
سکانه که آن هم از قرای غزنین است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانکه در
تفسیر دیلمی مسطور است که سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ایقول الله عز و جل شیئا بفارسی قال نعم یقول الله جل جلاله
چه کنم با این مشتی ستمکار جز آنکه بیامرزم کمال اسمعیل راست بیت یک کرشمه کرد حسنت با بنی آدم از آن • غلغلی در جان مشتی
خاکیان انداخته • سیم بمعنی مالیده بود و مشتن بمعنی مالیدن بود بسحاق اطعمه راست بیت افسوس از آن دنبه پروار که بگذاشت
در روغن آن مادوسه چنگال ز مشتیم سیم بیخ گیاهیست خوشبوی و آنرا بتازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آنرا بسین
تصحیح نموده اند و با اول مکسور خوی آب را گویند منوچهری راست بیت باز جهان گشت چو خرم بهشت • خوی به دمید از دو
بناگوش مشت • ابر در آب مزه و روی کشت • گل بهر و مل بگل اندود بمشت • گرد گل و گوهر مانند ز باد سحرگاهی اردی بهشت

مشتاسنگ با اول مضموم بثانی زده سنگ فلاخن را گویند علی نظر لخی راست بیت تیغ خونشنر ز طعنهٔ دشمن • مشت بهتر
ز سنگ مشتاسنگ مشت و مشتفار ز زشت افشار است که مرقوم شد استاد فرخی راست بیت بنام خود وش
غواص گر بحر شود تخت است رساند بلولوی شهوار • چو کوه کان که بکان شد بنام دولت او تخت متین در زد
بتر ز مشتفار مشت زند و مشت زنده چوبی است افزار بوده که درودگران بدان چوب را هموار کنند و آنرا رنده نیز گویند
حکیم انوری راست بیت کرد کار امشت رندی ده جهان را خوش تراش • ناله از قومی که هم ایشان واهم مارند هم مشنگ
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد و راهزن را گویند مشتو با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف نام کلیست سرخ رنگ مشتواره دو معنی دارد اول آن مشت زنده است که مرقوم شد دوم یک مشت را
گویند از هر چیز مشته با اول مضموم دسته هر چیز را گویند عموما چون کارد و شمشیر و خنجر و دسته نداف را گویند خصوصا و از آن
اخیسکتی راست بیت هر روز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ صبح از عمود مشته کند و ز افق کمان مشتی با اول مکسور بثانی زده
نوعی از حریر باشد که بغایت نازک و لطیف بافند استاد دقیقی راست بیت بر افکند از صنم اردی بهشتی زمین از خلعت
ابر بهشتی • زمین بر ساخت خون آلود دیبا • هوا بر ساخت نیل اندود مشتی • استاد عسجدی راست بیت بسته قصب اندر سرای
دوست مشتی • بریک بوسه بده مارا امروز بدستارانه مشخنه با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبو که
آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نوائیست از موسیقی که تصنیف باربد است شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت
چو بر گفتی نوای مشکدانه • دهن گشتی ز بویش مشکدانه مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت خوشبوی
بوده و خوش آواز حکیم اسدی راست بیت پراکنده با مشکدم سنگخوار • خروشان بهم سارک و کبک و سار مشکک
بیخ گیاهیست خوشبوی که در دوا بکار برند و بتازی سعد و بهندی موته خوانند لالادری بیت گر چه مشکک بسی بود خوشبوی
فرق از و تا بمشک بسیار است مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی راست در صفت باربد گفته
بیت چو در مشکو گفتی مشک مالی • همه مشکو شدی پر مشک حالی مشلنگ با اول مضموم نام جانوریست کوچک که شبیه بکبک
باشد و بیشتر در کنار آبها نشینند مشکو با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق استعاره
حرم خانهٔ ملوک و سلاطین را نامند منوچهری راست بیت یکی بتخانهٔ آذر یکی بتخانه مشکو • دیگر جنة العدن و چهارم
جنة المأوی حکیم خاقانی راست بیت رفت شیرین بشبیخون فنا • نقش مشکو و شبستان چه کنم مشکوله با اول مفتوح مشک
کوچک را نامند و آنرا آشکبزه نیز نامند مشکویه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست
از موسیقی مشکینک با اول مضموم نام حلوائیست مشنیخ با اول مضموم و نای مفتوح بنون زده نام غله ایست که آنرا بهندی گلا گویند
و با اول مکسور بثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و کرم در آن افتد و آنرا
خرخر نیز گویند مشنک مشنگ بمعنی مشنیخ با اول مضموم است که مرقوم شد فصل نون با نون نشابور دو معنی دارد اول نام شهریست
مشهور و آن در اصل نیشابور بوده یعنی شهر شابور چه نه بفرس قدیم شهر را نامند بمرور ایام و تغییر السنه آنرا نشابور گفته اند
حکیم ناصرخسرو راست بیت شهر گورکان نماند ما کرکین • نشابور ماند با شابور • دوم نام مقامی باشد از موسیقی و آنرا

نیشابور

نیشابور نیز خوانند نشاختن و نشاستن بمعنی نشاندن بود حکیم قطران راست بیت چنگی بر بط ساخته از درد و غم
بر داخته • اندر میان بنشاخته یار لطیف غمگسار حکیم سوزنی راست بیت ز دوستی بدل و دیده در نشاختمت بدانکه زین دو
پسندیده تر نبود وطن حکیم ناصرخسرو راست بیت کر نشابستی که دین را کنز بدی هر خسی • کردگار اندر جهان پیغمبری نشاستی
نشانه با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب را گویند این هر دو معنی را بترتیب شرف شفروه نظم نموده
بیت کرد بدکی نشانه این خوان • یا خورد نشانه دوستان گو مستم امراز نشاندن بود و بمعنی نشاننده نیز آمده و این معنی جز
بترکیب بآخر کلمه مستفاد نمیگردد چون سکنجبین صفرا نشانه و غیر آن چهارم بمعنی نشانه آمده نشپیل با اول مکسور
بثانی زده و بای فارسی و یای معروف قلاب باشد عموما و شست ماهی گیری را خوانند خصوصا حکیم ناصرخسرو راست
بیت کرده ز بهر ستم و جور و جنگ • چنگ چو نشپیل شمشیر ناب عبدالواسع جبلی راست بیت ز تیر و نیزهٔ او دشمنان
هراسانند • چو ماهی مرز شهاب و چو ماهی از نشپیل نشت با اول مفتوح خراب و ضایع و سست و زبون را گویند
و با اول مکسور بمعنی خوش آمده و نشتی بمعنی خوش باشد نشتو با اول مفتوح نام مردی بوده نشخوار و نشخور با اول مضموم
دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و گوسفند و بز و امثال آن چیزی را که خورده باشند از معده باز باز بدهن آورند
و جاویده نیز فرو برند مولوی معنوی راست بیت نشخوار غمت کنم چو اشتر • چون اشتر مست کف بر آرم امیرخسرو راست
بیت زنخ مزن بجفا لب بذکر حق جنبان • بصدق دل نه بدان سان که نشخوار است کمال اسمعیل راست بیت دو
سال باشد که از حرمان اهی زند نشخوار • ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد است • دوم بمعنی بقیهٔ کاهی بود که بعد از خوردن
آب و غیره بماند نشک با اول مفتوح بثانی زده درخت نازبو را گویند حکیم سوزنی راست بیت مهر عادل زین دین آفتاب
از تو بر شک • ای مرا خار تو گل خاک تو زر نال تو نشک نشکرده با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور تحت افزاری باشد
سر صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال بیت بنشکرده ببرند و یرا کلو تفو برچنین ناشکیبا تفو برچنین
ناشکیبا تفو نشکنج با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر دو ناخن بنوعیکه درد کند و آنرا اینک نیز
گویند و بتازی قرص و بهندی چهتی گویند استاد عنصری راست بیت آن صنم راز کاز داز نشکنج • تن بنفشه شد و لب نارنج
نشل با اول و ثانی مفتوح چنگ ور زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی تشبث گویند استاد فرخی راست بیت
گر تو خواهش دگرنی بتواند نشلد • زر او چو بدر خانهٔ او درگه زر نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار است که مرقوم شد
نشیم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی نشیمن باشد حکیم فردوسی راست بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده
رنج نشیم و کنام • همه گوید بیت بغنود تا بس بهنگام خواب • برفتند سوی نشیم عقاب نشیمه پوست خام پیراسته را گویند
فصل واو واش با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خوش را گویند حکیم سنائی راست بیت باد اگر چه وش آمد و لکن
بر حدث بگذرد نباشد وش • دوم بمعنی سره آمده شاه داعی شیرازی راست بیت عشق بود ار کنج پنهان فی المثل
نقد خود را وش کرد است از ازل سیم شبیه و مانند بود چون شاه وش و شیروش چهارم شمه و بهجت بود و آنرا فش
نیز خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوب صورت موصوفند و نسیج ابریشمی در آنجا بغایت لطیف و زیبا

آنرا که بدام تیز بندد و بپرانند و آنرا
از زمین نیز خوانند ابو شکور راست

وشانی باول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شیانی نیز خوانند حکیم ناصرخسرو راست بیت ار کو رهش گشت
چو من بنده ازان پس از علم و هنر باشد و دینار و وشانیش ونک باول مفتوح دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد
و آنرا وش نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت گفت رشت شد سفید از حال گشت • خوی زشت تو گمر دید است
وکشت • دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدنست شاه قاسم انوار راست بیت یار من زور در آمد وشتن کنید
وشتن • این خانه را ز وشتن گلشن کنید گلشن • وشکرک باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح جامه را گویند که دران
دارد به بندند یا کیسه که دران بکنند و آنرا درشک نیز خوانند وشکله باول مفتوح دانه انگور بود که هنوز تخم و شیره
در میانه آن باشد و آنرا غژب و غژم نیز گویند وشکنه باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی آلت تناسل را گویند وشکول
باول مکسور بمعنی بشکول است که مرقوم شد وشم باول مفتوح بثانی زده بخار را گویند عموما حکیم فردوسی در صفت اژدها گوید
بیت دو چشم از بر چهره و چشمه خون • ز وشم دهانش جهان تیره گون • و بخاری را که در ایام زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصا
و آنرا نم نیز گویند حکیم سنایی راست بیت گشت پر از ابر و وشم چشم جهانی از آنکه • خرمن مه رهست و ماه قند زشب پوش او
و باول مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو اما از تیهو کوچکتر باشد و آنرا یودنه نیز خوانند بوسلیک شاعر راست
بیت در جنب علو همت چرخ • مانند وشم پیش چرغ است • و یکی از پادشاهان دیالمه که قابوس نام داشت چون لشکر
وشم او را انجام میل بود به وشمگیر ملقب گشت حکیم زجاجی راست بیت بدانجا که بدگنبد نامدار • شهنشاه بن وشمگیر سوار
حکیم سنایی راست بیت قصه خوانی لیک در جهنم جاه • همچو قابوس وشمگیر مباش وشمک باول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
با افزار حرمین باشد وشن باول و ثانی مفتوح بمعنی الوکر آمده امامی هروی راست بیت حضرتی کز قدر زیبد گرچه او
دام هست کز دانه وشن • خار زنش کیوان و برجیش ندیم • آفتابش شمع و گردونش لگن وشناد باول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول پیل آهنی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه بیرون آرند یکی از شعرا گفته بیت گر بری دست سوی نان زانست
از فراخی و کاه نعمت تنک • بکنی هر دو چشم خویش ز بخل • همچو حلاج دانه را بوشنک • دوم توده خرمن خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آنرا گویند وشنکه بمعنی وشنکه است که مرقوم شد وشینه باول مکسور و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است و آن
بجوشن مشهور است استاد مرزبان پارسی راست بیت تبر را از وشینه بگذاری • همچو خیاط سوزن از واشی فصل هاء هش
باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین راست بیت ای بر کرکدن کشی بسلاح کز بر تهمتن اشتی بمصاف
دوم گل ولای را گویند و باول مضموم دو معنی دارد اول زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز خوانند استاد فرخی راست
بیت مرد بیدین از نهیب تو هش نبود • در میانه تو داد بادیه باشد هشتاد هشیلک باول مضموم بثانی زده و یای عجمی
مضموم و لام مفتوح سافوت را گویند و آن چنان بود که سر دو انگشت را در دهان نهند و بتندی پف کنند تا صدایی بلند
ازان پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حین پرانیدن کبوتر چنین کنند هشت دهان کیله باشد و در بعضی فرهنگها
گل خیره مرقوم است و در اختیارات بدیعی عودی مرقوم باین نام است هشتن بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوط نام روز نواز خمه نامند هشوار و هشیوار بمعنی هشیار آمده

جلم

حکیم فردوسی راست بیت خرد یافت لختی و شد کاردان • هشیوار و باهنگ بسیار دان منوچهر راست بیت
بروی نتوان کردن تعجیل به بکردن تعجیل بطبع اندر باشد ز سبکساری • آهستگی باید انجا د مدارا بی • صد گونه عمل کردن
صد گونه هشیواری فصل یای تحتانی یشک دندان نیش را گویند و آنرا تازی ناب خوانند حکیم سوزنی راست بیت
از دراز وعده امید فرسوده شود • پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال و یشک • زنگ چشم و زاغ بال کورسنج دیو رنگ
گرگ شاخ و پیل اشک ببر چنگ و شیر ناب یشم سنگی باشد سبز و سفید نیز شود و آنرا بتازی یشب خوانند و نگاهداشتن
آن باخود بجهت آفت برق بغایت سفید است فصل الف از باب غین اغاز بمعنی آغاز است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد اغالش باول مفتوح بمعنی آغالش است که مرقوم گشت آغشته بمعنی آغشته است که نوشته
شد اغل و اغول بمعنی آغل و آغول است که نوشته شد مولوی معنوی راست بیت غم مخور زیدهر شتر ره نبرد در بن
اغل و زانک به بستند و ما از سر کوه از شرف فصل با بغا باول مفتوح هیز و پشت پایی بود و آنرا بتازی مخنث گویند
کمال اسمعیل راست بیت هر که در کونش اهل بغا باشد • ور فرکی شهر باشد حکیم سوزنی راست بیت زن گفت ای مسلمانان در
کون اهی برد این کیر مرا ریک بدانم بغا کند بغامه باول مفتوح بثانی زده خوک نر را گویند و آنرا کراز نیز گویند و باول
مضموم بترکی نام آشیست مشهور و معروف چون واضع آن بغراخان است که یکی از پادشاهان ترک بوده بنام او موسوم
ساخته بغراخانی گفتند و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانده اند بغلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد
دمبر و ریخته شود و حرکت کند بغند باول و ثانی مفتوح بنون زده و پوست غیر کیمخت را گویند و آنرا اغرغن و غرغنه نیز گویند حکیم سوزنی
راست بیت در حمله از تکاور دشمن جدا کند کیمخت را بناخچ و کشش مهره از بغند • همو گوید بیت روز هیجا از سر جایک سواری
برددری از فرخش وران اسب خصم کیمخت و بغند بغیاز باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که استاد در غوص
کارش کرده دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست بیت بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد • به بخشش و بصله خیر و صدقه
و بغیاز • دوم مزد را گویند و بغیازی مزد کانه را گویند فصل بای عجمی پغاز باول مکسور چوبکی باشد که درودگران در میان شکاف
چوبی که آنرا شکافند بنهند تا زود شکافته شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود
و آنرا پهانه و پانه و فهانه و فانه نیز خوانند استاد راست بیت زانش میخایم و چون زانم خشک خارها دارم چون نوک پغاز
شمس فخری راست بیت عدو شکاری و کز دست و ساعد خصمش کند به تیشه نجار حادثات پغاز و بعضی از صاحب فرهنگها
بیای عربی مفتوح و فای و رای غیر منقوط تصحیح کرده اند همانا که ایشان را سهو افتاده پغنه باول مفتوح بثانی زده زد و بانرا
گویند شهاب مهمره راست بیت پغنه بام دولتت باشد • این جهان آخشیج و هفت فلک فصل تای فوقانی تغار باول
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست حکیم ناصرخسرو راست بیت ناید سر مکر در کنارم نی دوغ در دوغ در تغارم دوم خوردنی
و آذوقه و راتبه باشد مولانا سعید هروی راست بیت از برای مطبخ ایوان کیوان چرخ • زارتفاع سنبله هر ماه بفرستد تغار تغنغ
باول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و غین چیزی را باشد مانند کیله و قفیزی که غله را پیمانید شمس فخری راست بیت حاتم
عهد شیخ ابواسحق که دهد زر بدامن و تغنغ فصل جیم جغ باول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو غلبه کش نهند جغاره • باول مفتوح

باول مفتوح غول بیابانی را گویند بغرا

پنج معنی دارد اوّل پنج خطش بود حکیم سوزنی راست بیت درچرخ همچو چرخ بچنگالان میکاد و چغانه می یابد • دوم نام
ارزن باشد سیم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز نامند چهارم ناف کاف و شتر و گوسپند و سایر
حیواناترا گویند پنجم نام قریه ایست از بلوکات هری جغرات با اوّل مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست بیت کشک در دو
زربانک زر و آب ولبن جغرات ماست • چربه شیر و زبده سکه دوغ کردی یار خ جغش جغت با اوّل و ثانی مفتوح
و شین منقوطه سبزی تره بود که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع سبزیها بروید و آنرا با سرکه نانخورش سازند و مثل مردم خراسانست که
جان بجغت کشیدیم یعنی عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم فصل جیم عجمی چغ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل
چوبی باشد که بدان جغرا بشورانند تا کره از دوغ جدا شود دوم چرخه باشد که زنان بدان رشته را بریسند و با اوّل مضموم
چوب آبنوسی را نامند حکیم اسدی راست بیت یکی تخت عاج و یکی تخت چغ یکی جای شاه و دگر جای فغ و با اوّل مکسور
در ترکی پرده ایست که از چوبهای باریک سازند و آنرا چغ و چیغ نیز نامند چغاز با اوّل مفتوح زن بیچاره و دشنام دهنده و سلیطه را
گویند حکیم ناصرخسرو راست بیت چون چغز گشت بناگوش چو سیسنبر تو چند تازی آن پیرزن زشت چغاز چغامه قصیده باشد
و آنرا چکامه نیز گویند چغان و چغانه با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل چوبی بود چون شانه حلاجان که سر آنرا شکافته جلاجلی
چند دران تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند حمید قلندر راست بیت از شعر او کند اگر شعر دلبران هر تاران ترانهٔ چنگ چغانه در
مولوی معنوی راست بیت این خانه که پیوسته در و چنگ چغانه است • از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه ایست • دوم نام مرغیست
از موسیقی مجیر الدین بیلقانی راست بیت مطرب عشق که میزند هر دم • چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل سیم مرد گوشنده را گویند
چغانیان با اوّل مفتوح نام محلّه ایست از سمرقند حکیم سوزنی راست بیت شغل چغانیان زابر پاره یکباره زود و باره نمی باید
چغبت و چغبوت با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آن و استر جامه و بالشت و نهالی و مانند آن و آنرا بتازی
حشو خوانند طیّان مرغزی راست بیت آنهٔ روپش نیست چغبت و لاله خانه هاست • وقت جماع زیر حریفان فکند نیست
شمس فخری راست بیت در خرابات ریش خصمانش گشته در زیر قحبگان چغبوت چغبلوغ با اوّل مفتوح بثانی زده و باو لام
هر دو مضموم نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب دمی آرامی کنند شاعر راست بیت که گرد بود وزنی مالدار خواسته
آمد شد که از انعام تو دغها زدمی • او زهر بلای خر کرک را یا رب • از کسی چه چغلبه ها زدمی چغد با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل نام
پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا اکنگه نیز نامند حکیم انوری راست بیت گر زمین راه و همه در سایهٔ انصاف کند
جغد جاوید ببرد طمع از ویرانی دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا گره کنند
چغرشته با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مکسور بشین منقوطه زده گرهٔ ریسمانی بود که بر دوک پیچیده شود و آنرا اغونه و گیسنه
و غناع و فرموک نیز گویند چغز با اوّل و ثانی مفتوح پوتهٔ گیاهی که بغایت سفید شود و مانند در بند و شباهت تمام
بجاروب داشته باشد و آنرا چوز و ژاژ نیز گویند و مثال آن در ذیل لغت چغانه مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اوّل جراحتی را گویند که دانش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی راست بیت
که بود بستان و کشت و برگ و بر • تا کند نظم او زبر و زبر تابش کانی بنشتر ریش چغز کی لشد نیکو و گر گردید نغز دوم

نام

نام جانوریست آبی که آنرا غوک و بک و مکل نیز گویند و بهندی مینڈک نامند مولوی معنوی راست بیت همچو نغزان روز
جلوه میکند همچو چغزان شب بکرار آمده سیم بمعنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست هم مولوی معنوی راست بیت در فنا جلوه گود
فایده است بهایش بنهایی سر فرو برده چغزیده چو بو تیمار بید چغزداره با اوّل و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب
بهم رسد مانند پشم و آنرا بزغسمه نیز گویند • و در شیراز جل بک و در هند سوال گویند چغک با اوّل و ثانی مضموم گنجشک را
گویند چغل با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ نیز گویند دوم ظرفی بود که از چرم گاو دباغت
کرده و از بلغار بدوزند و لوله نیز بران تعبیه کنند و از آن آب بخورند و آنرا اکثر مسافران دارند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح
نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز نامند امیر خسرو راست بیت زاهد چو دیگران ز آهن چغل بپوش
سلاح عصمت یزدانش بر دوش حکیم نزاری راست بیت چغل به پیش خدنگش چو شیطنت و سپاه زره به پیش سنانش
چو سوزنست و حریره • و با اوّل و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چو سخنی و یا فعلی از کسی شنود یا بیند که از افشای آن با او
آسیبی و آزاری رسد آنرا پیش خلق اظهار کند • و آنرا سخن چین نیز گویند و بتازی نمام نامند و با اوّل و ثانی مکسور
کل ولای را گویند و آنرا چکل نیز خوانند چغند با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بنون زده موی سر را گویند که بر قفا گره بکنند
و آنرا چغد نیز نامند چغنه با اوّل مفتوح نام سازیست امیر خسرو راست بیت با طرب آن چغنه کز نیک فغانش کند زاهد آنرا
بکوی مغان • و با اوّل مضموم گنجشک را گویند پور بهای جامی راست بیت شوم چو بوم و گرسنه چو زاغ خرد چون چغنه
سست چون کوتر چغوک با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که بجهت تقویت باه نیک باشد گفته بیت از زعفران و قنقور و مغز جلغوزه • بمشک و عنبر و مغز چغوک
آمیز فصل دال دغ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه و سر بی مو را گویند • دوم مخفف دلغ باشد دغد با اوّل
مضموم عروس را گویند دغدغه با اوّل مضموم بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جنبانیدن انگشتان
بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلیج و غلجلو نیز گویند دغدو با اوّل مضموم بثانی زده نام مادر زردشت
گویند که از نسل فریدون بوده زردشت بهرام راست بیت روایت کند موبد روزگار • که بگرفت دغدو بر زردشت بار
دغل با اوّل و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود • و کسی را که دغلی کند نیز دغل و زر و سیم ناسره را نیز دغل گویند شیخ سعدی
راست بیت تا چه خواهی خریدای مغرور روز درماندگی بسیم دغل و در بعضی نسخ بمعنی حرامزاده مرقوم است مولانا عبدالرحمن
جامی راست بیت در جهان شاه و سرور چو علی گر کسی سر کشد زهی دغلی دغوی با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام
دشتیست که آورده اند طوس نوذر و گیو در ان دشت بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس او را بخانه برد و از و
سیاوش متولد شد و گستهم بن نوذر و فرشید ورد که برادران پیران ویسه را در ان دشت کشته اند فصل راء رغ
با اوّل مضموم آروغ باشد فصل زای منقوطه زغار و زغر با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل سخت و محنت باشد دوم طعام را
گویند سیم زمین نمناک بود چهارم چیزی را گویند زنگ گرفته باشد زغاک با اوّل مفتوح شاخ درخت انگور بود زغاو
با اوّل مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا اغر و وسبی در بحکانخشی وشارخوار نیز گویند زغنک با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی

مفتوح جستن گلو باشد وآنرا کلیچه و هکک نیز گویند و بتازی فواق و بهندی ہچکی گویند زغم با اول مضموم بمعنی زور و تعدی
بود استاد ابوشکور راست بیت زغم بجای حریفانه مستمند مکن • چنانکه کژ بخور زغم زغم مدار دسوه زغن غلیواج بود بعضی
گویند که زغن ششماه ماده و ششماه نر بود امیر خسرو راست بیت بهر این مردار چندت گاه زاری گاه زور • چون غلیواجی که گهش
ماده گاه گوشش نر است و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر است حکیم انوری راست بیت عنقا که زنازکی منش
جای نگه داشت ار که طرف دامنش از غار تر آمد • وز هر زه روی پر چو بهر جای فرو کرد • یک سال زغن ماده و یک سال نر آمد • ایضا
امیر خسرو راست بیت بخور جمله تنم ای زاغ جز دیده که دید او را • چو بیرون افتم در عرصهٔ زاغ و زغن میرم زغند با اول و ثانی
مفتوح از جای بر جستن باشد زغنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی زغنک است که مرقوم شد زغونه
با اول مفتوح گروهه ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده باشد وآنرا اپناغ و فرموک و چوزشته و کیسته نیز گویند زغیده
بمعنی افسرده بود زغیر تخم کتان را گویند وآنرا بهندی الی گویند فصل زای عجمی ژغار با اول مفتوح آواز بلند را گویند وآنرا کوکا
نیز خوانند امیر معزی در صفت اسب گفته بیت با بر ماند چو نه بی نهاد و نه حرکت • در روز کام و رخش از ژغار تندر است ژغاره
و ژغاله با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام ارزن بود شمس فخری راست بیت بود همچون کلیچه دشمنش را • اگر گردون دهد یکبار ژغاله
حکیم سوزنی راست بیت کرو هر از نم امید سود میدارند • مرا تحیر نان ژغارهٔ قریش • ابوشکور راست منم ای ناز و نعمت
منم آرزومند یک نان ژغاله • دوم سرخی بود که زنان مالند بر روی وآنرا غازه نیز گویند سیم ناف گاو و سایر حیوانات را
گویند ژغاو با اول مفتوح تجبه خانه باشد ژغژغ با اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی دیگر مفتوح آوازی را گویند که در محل خیر
خوردن و جاویدن و بسبب کثرت سرما یا از غلبهٔ قهر و غضب از دندانها بر آید یا از گردکان و بادام و پسته و امثال آن که
در جوال کنند و بهم خورد صدا دهد مولوی معنوی راست بیت ژغژغ دندان او دل می شکست • جان شیرین سیه میشد ز دست
هو گوید بیت کرده خودکی دهد آن پر چین • جوز پوسیده است گفتار دغل • ژغژغ آن عقل مغزت را برد • صد هزاران عقل را
یک نشمرد • ژغند با اول و ثانی مفتوح بنون زده آواز بلند مهیب باشد که ددکند وآنرا ترابنز گویند شمس فخری راست بیت
چکند با مهابت تو جسود • چه زند پیش بانگ شیر ژغند فصل سین سغ با اول مفتوح سردابه باشد سغبه با اول مضموم
بثانی زده و با و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم انوری راست بیت زین پیش باندازهٔ ارطانفه مردم • آوازه
داغ از قوی بود نعم را • امروز در ایام تو آن حیثیت ندارد • بیچاره نعم چونکه تو شدی سغبهٔ نعم را • دوم چیزی را گویند و در عرب گرسنه
و تشنه را مانند اما بمعنی تشنه مستعمل است سغد با اول مضموم دو معنی دارد اول زمین سبز را گویند که آب باران دران فراهم
آید نظام البرا راست بیت خوش آدمی که نمازی کند البته را • در آب سغد و بر خاک او نماز کند • دوم نام شهریست
بسمرقند که آب و هوای آن در نهایت لطافت است مولوی معنوی راست بیت آنکه بخارا کهر بخش و راء النهر است •
روضهٔ خوب وی از سغد و سمرقند گذشت حکیم فردوسی راست بیت وز انجا بیامد سوی مرز سغد • یکی تو جهان دید آرام
چغد سراج الدین قمری راست بیت خطه مازندران بفرمان خداوند شد • ز خوشی چون فضای سغد سمرقند سغدو با اول
مضموم بثانی زده آماده و مهیا را گویند وآنرا اسغده نیز گویند بمعنی حکومت که در فصل سین از باب خا مرقوم شد

سغده

سغده با اول مفتوح بثانی زده آماده و مهیا را گویند وآنرا اسغده نیز گویند سغدیانه با اول مفتوح پیمانهٔ شراب را
گویند سغر و سغرنه نام جانوریست که سیخهای ابلق بر پشت آن باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند آن خود را چنان
جنبشی دهد که سیخهای آن بر آنکس بخورد وآنرا اسکر و سکرنه نیز نامند استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید بیت
عزم کردم چو خسک کرده زبس پیکانها پشت • کرگ دیدم چو سغر کرده زبس ناوک تیر سغری با اول مفتوح کفل اسب و دیگر
حیوانات را گویند وآنرا اسغری نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت با گدا این روی می آید بلی • اینچنین سغری ندارد گرگ نی
سغود با اول و ثانی مضموم سنگخوار را گویند والله اعلم بالصواب فصل شین منقوطه شغ با اول مفتوح شاخ درخت
و گاو و دیگر حیوانات را گویند ملا همام بن مغیث هانسوی راست بیت از تست درین عالم خاکی همه کار پیروزه
این گنبد مینای معلق بر جست گل افراشته و گرد فزین از مهرهٔ بلور سراسر شغ عوض شغا با اول مفتوح ترکش را گویند
استاد فرخی راست بیت کار زار خصم و روز نام و ننگ تو فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو استاد معزی راست
بیت ای سرفراز که از تاج شهان زیبد اهی • بر میان بند کانه توشغا و نیم لنگ توشغالی نام نوعی از انگور است شغ
با اول مفتوح بثانی زده پوست عضو را گویند از کثرت کار کردن سخت و ستبر شده باشد وآنرا شوا نیز گویند و در عربی
دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکبار برداشتن سگ بول برای شاشیدن شغبغ با اول و ثانی
مفتوح کلمه ایست از توابع بمعنی آن پراکنده و پریشان بود استاد دقیقی راست بیت هر کرا کار در جهان سفر است • کار او از سفر
شغبغ است شغک با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و جلف را گویند وآنرا اشغک نیز گویند با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی شغ است که مرقوم شد بدیهی راست بیت خیز و زان جام باز آر که هر شاخ • ز زلف تست که بار مشک
نخ نست • از شغه هر درخت برنا پیراست • چونکه زمی سرگشته باز جوانست • دوم بمعنی شغ بود که مرقوم شد فصل فا
فغ با اول مضموم بت باشد و جوان خوش صورت را بر سبیل استعاره باین نام نیز خوانند استاد عنصری راست بیت
گل از رویش برد گونه بهنگام بهار اندر • فغ از چهره‌ش برد صورت بفغفور بهار اندر • بدیهی راست بیت آن چینی نگار چین دو
زلفش هم فغ و هم فغ پرست از و بفغاست • و فغستان بتخانه باشد و حرم سرای پادشاهان را نیز بطریق استعاره فغستان
گویند حکیم فردوسی راست بیت فرستش بسوی شبستان خویش • بر خواهران فغستان خویش • حکیم اسدی راست بیت
شه چین جدا با فغستان درخت • امیر فت بر پیل با تاج و تخت • و گاه جوان بغایت خوب صورت را نیز فغستان
گویند بدان قصد که او مجمع خوبهاست حکیم فردوسی در صفت آوردن دختر کید هندی بخدمت اسکندر گفته بیت فغستان
بیامد بکشور شاه • یکی تاج بر سر ز مشک سیاه • فغاک با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را گویند استاد دقیقی راست
بیت آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد • زیرا لقب گرانه نبود بر دل فغاک • دوم حرامزاده را گویند فغند با اول
و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی زغند است که مرقوم شد فغنشور با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و شین منقوطه
مضموم و واو مجهول نام شهریست از ملک چین که مردم انجا بغ بت جمیل باشند و پادشاه انجا فرستوده نام داشته
حکیم اسدی راست بیت بشهر فغنشور شد پادشاه • ز زخمه گردش هم از گرد راه فغاز با اول مفتوح در هر دو معنی

بالعنبا ز ار مرادفت کشت کردانه و مزد کانی بود **فصل میم** **مغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زرف را کویند وانرا
بتازی عمیق خوانند چنانچه صاحب فرهنک منظومه راست **بیت** زرف را کفته اند مغ معنی که بترکی ترنک در یعنی مولوی
معنوی راست **بیت** سوی چاهی کو نشانش کرده بود چاه مغ را دام جانش کرده بود • دویم رودخانه را کویند حکیم فردوسی راست
بیت چنین بیامد یکی ژرف رود سپه شد پراکنده چون تار و پود مغی ژرف پهناش کوتاه بود • بر دبر که شستن فرزکا
بود • و با اول مضموم آتش پرست را کویند خواجه حافظ راست **بیت** آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش کفت بیدار شوی
ده رو خواب آلوده • و با اول مکسور مخفف میغ باشد **مغاک** با اول مفتوح کودال باشد استاد عنصری راست **بیت** ای در یغا
کزین منور جای • زیر تیره مغاک باید شد • از تاریخ تاج المآثر نقل نموده شد **بیت** چنانه دانکه جانه بر تن کوه راست •
نه زین کیتی کیتی دیکر است • درفشنده شمعی است از جای پاک • فتاده درین ژرف تاری مغاک **مغلاج و مغلاغ** با اول مفتوح
کوی را کویند که جوز با زان جوز زرادران انداز دواین دو کلمه مرکب انداز مغ که بمعنی کوی بود واز لاج و لاغ که بمعنی بازیست
حکیم سوزنی راست **بیت** هر مرادی که داری اندر دل با تو آید چو کوز به مغلاج **مغند** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
کلوله را کویند دویم چیزی در هم و ممزوج بود **مغنده** با اول و ثانی مضموم کرهی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد و درد
نکند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی غده خوانند حکیم سوزنی در صفت ابر خود کوید **بیت** بعد مغاک بر
کنا کی مغنده سری چکندر و کرزی نیست برابر او **فصل نون** **نغام** با اول مفتوح زشت و ناخوش را کویند نامی خرو راست
بیت جهودرا تو چه کویی که تو در پیش جهود • بس نغام تری زانکه سورنست جهود استاد فرخی راست **بیت** از خصال تو نغمها
چنانه آمد مدیح • کز مدیح تو صدف لولو همی خواند نغام • و در بعضی فرهنکها نغام و نفام بیک معنی نوشته اند هانا که سهو
واقع شده چه نفام بمعنی تیره رنک و سیه فام آمده **نغروج** با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و جیم
عجمی چوبی را کویند که نانرا بدان نهن سازند و آنرا بتازی یدمک و بهندی بیلن خوانند **نغزک** نام میوه باشد که در غایت
لذت و شیرین شود که مخصوص هندوستان است و آنرا انبه نیز کویند و در هند آنب کویند امیر خسرو راست **بیت**
نغزک خوش نغز کن بوستان • نغزترین میوه هندوستان • میوه باغ ارزکی کر بود • پخته شود خوردنش آنکه بود • میوه نغزک
هم از آغاز بر • تا حد انجام سزاوار خور **نغل** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی آغل است که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی راست **بیت** هر که کوید منم بر سر شاخش برم • کاین حرم عشق بود این حیوانیست نغل • و در عربی دو معنی دارد اول بد
نسب را کویند دویم بمعنی کنه و رسته آمده و با اول و ثانی مفتوح در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** با اول مفتوح بثانی زده
سوراخ کوهی بود در زمین و آنرا اهون نیز کویند و بتازی نقب خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی آواز بحن کردن بود
نغن با اول و ثانی مفتوح ناف را کویند **نغخواد و نغخوالان** با اول مفتوح بثانی زده و نون و خای مفتوح و واو معدوله نخی باشد که
آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا اجوانی و نانخواه نیز نامند و بهندی اجوانی کویند
حکیم سوزنی راست **بیت** شعر مرا بر آینه از هزل چاشنی • باید بجای جبل کشنیز و نغخواد • خواجه سلمان ساوجی راست **بیت**
رو دیست مزه یافته زخالانه چون نان لذت زنغخوالان **لغوش و لغوشه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول این لغت

از اضداد است چه هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده هم بمعنی شکستن دل آمده از خوف **نغوشا و نغوشاک**
و نغوک با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول در اکثر فرهنکها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا کبر و مغ نیز خوانند
شمس فخری راست **بیت** ز سکه کیرد کافر در راه حق بکشته • در روم و هند وارمن منسوخ شد نغوشا • حکیم سوزنی راست
بیت بیرونه زینک پدر تو نغوشاک زاده • من تا بسی پدر بهم دارا و دین درم همو کوید **بیت** ای نظامی کلکی پی سر وبی سامانی
بنغوشاک و جهود و مغ و ترسا مانی • و در بعضی فرهنکها ثبت است که از دینی بدینی نقل کرد نرا نغوشاک نامند اما در تفسیر
زاهدی نغوشاک را ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی معنی صابئین نوشته که از دینی بدینی کرایند کانند یعنی از هر دینی چیزی
اخذ کردند و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میکذارند و کفته اند صابیان زنادقه و ستاره پرستانند و امام
فخر رازی در تفسیر کبیر در معنی آیه کریمه ان الذین امنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین میکوید از صبا یصبو اصباء
ای مال و جهت معنی صابی میل کننده از دینی بدینی و دوست دارنده کواکب کفته چه آن کروه از دین آدم علیه السلام کردیده اند
و بتعظیم و عبادت نورانیان از کواکب و ملائکه مشغول شدند و نقل از مجاهد و حسن کرده که این طائفه قومی از مجوس و یهوداند که
ذبیحه آنها خورده نمیشود و زنان ایشانرا نکاح درست نیست و از قتاده نیز نقل کرده که این طائفه ملائکه را عبادت میکنند
و پرستش مینمایند آفتاب را روزی پنج بار و کفته اند که این جماعت را در اعتقادات دینیه خود دو قول است یکی آنکه حق سبحانه
و تعالی آفریننده عالم است امر فرموده بندکان خود را بتعظیم این کواکب و آنکه این چیزها را یعنی نورانیانرا چه ملائکه و چه کواکب را
قبله کیرند جهت نمازها و دعاها و تعظیم کنند اینها را و قول دویم آنکه آفریننده افلاک و ملائکه و کواکب همه حق سبحانه و تعالی است
جل شانه ولیکن کواکب را مدبر امور این عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر و صحت و مرض تمام بآنها تعلق داشته
پس واجب باشد بر بنی آدم تعظیم آنها از جهت آنکه این مذکورات پروردکاران خلق عالم سفلی اند و تدبیر کننده احوال ایشانند
و این قول بکلدانیین هم منسوب است که ابراهیم نبی علیه السلام این قول را رد کرد بر ایشان و باطل ساخت و امام راغب اصفهانی در
کتاب کنوز الودیعه من رموز الذریعه آورده که عجمان قائل یزدان و اهریمن بوده اند و عبادت نیز میکرده اند باین اعتقادات
نمیتوانند بود که ایشان متابع ملت حنیفه اعنی دین خلیل الله علیه السلام که مستلزم وصول بذات و صفات است بوده باشند
و اکر کویند طائفه عجم اعتصام بعروه و ثقی ملت حنیفی داشته اند میتوانند بود که از ابتدای ظهور دعوت حضرت ابراهیم خلیل الله
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا زمان شیوع بدعت زردشت در کشور ایران بروزکار دولت کشتاسب بن لهراسب و کروهی
او و مردم آن زمان بیزدان و آهرمن و بنای پرستش آتش بوده باشد ازین اقوال چنان مستفاد میکردد که نغوشاک صابئین اند
نه مغ و آتش پرست والعلم عند الله **نغول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جایی را کویند که در کوهها و صحراها بجهت کاو
و کوسپند و دیکر چارپایان بسازند تا شبهنکام در آنجا بسر برند و آنرا آغال و آغل و نغله نیز کویند • و با اول مضموم عمق و ژرف را
نیز خوانند و بحر نغول دریا و چاهی را کویند که قعر آن بسیار و ژرف و دور باشد و هر چه مانند آن بود مولوی معنوی راست **بیت**
خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست کرده غرق در بحر نغول و چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز نیز آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق
نغول بمعنی دور و دراز آمده مولوی معنوی راست **بیت** هر عمر را آمد از قیصر رسول • در مدینه از بیابان نغول و کاو بمعنی تمام هم آمده

چنانکه اگر گویند که فلانه در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت آن هنر رسیده است و در آن تمام باشد
همو گوید بیت سنگ خویش گشته که ترشک کهی خوشک • نازک و کبرکی که چه در هنر نغولکی • واگر گویند که فلان نغول میکند
مراد آن باشد که در کارها تعمق مینماید • همو گوید بیت آه از نغولیهای تو آه از ملولیهای تو • آه از فضولیهای تو یکبارگی شد از خدا
ساکی واگر کسی گوید سخن را با تو نغول میگویم • مراد آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم همو گوید بیت این اشارتها
ترا هست از نغول • لیک میترسم ز آزار رسول • و با اول مکسور پوشش زرد بازرا مانند • و آن چنانست که گاهی نرد بازرا
سقفی سازند و آن سقف را نغول گویند نغوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی زلف باشد حکیم نزاری
قهستانی راست بیت زهی از عنبر سارا نغوله کمند است آنکه داری نام نغوله فصل واو نغستن با اول و ثانی مفتوح
بسین زده بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پیر هری خواجه عبد الله انصاری قدس سره در طبقات آورده که نخست
در قدیم تصوف تکنز بوده است و بسط شده بود که روزگار نازکتر بود و در سخن صاین تر بودند که اینان در معامله میگو[شیده اند]
و در بسیاری مقال و سخن که متمکن بودند لیکن در آخر بر متاخران ولایات ظاهر گشت و سخن و دعوی عریض که مغلوب هنر
بودند ببطاقت گشتند و مضطر در سکر و غلبه آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند و در طبقه ثانی هم شرح داده در این کتاب
جایی دیگر آورده که جنید گفت ما این علم در سردابها و خانها گفتیم نهان شبلی آمد و آنرا بسر منبر برد و بر خلق بنغست بشنیع
وغیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول لب را نبوه را گویند حکیم اسدی راست بیت بر راغشان نیستان و غیش
بله شیر هر سوز اندازه بیش حکیم سوزنی راست بیت چو خط دست عطا بخش تو بزهبایی کدام جعد مسلسل کدام زلف و غیش
فصل یای تحتانی بغنج و بغتنج با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح در هر دو بنون زده در ثانی ماری باشد زرد
رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها بهم رسد اگرچه بگزد اما زهر ندارد ابو الحسن شهید راست بیت ما بغنج اگرت دی
بگزید پوست افعی است امروز بنگاز شمس فخری راست بیت دعا و مدح اورا در خود ساز که افعی با تو باشد کم ز
بغتنج بغلا و بغلو با اول مضموم ظرفی باشد که دنبه را در آن بریان کنند و بر آتش آرد بریزند بسحق اطعمه راست بیت
بغرابیا که دنبه بردار بره • در بغلوی بیاید و میل کداز کره بغما با اول مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام
شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویانست شیخ سعدی این هر دو معنی را نظم نموده بیت ولی که جور بهشتر گرفت و نعمت کی
که التفات کند بر بتان یغمایی امیر خسرو راست بیت چه کبرد نام یغمایی و خلخ • که غالب نیز چشمند و ترش رخ فصل الف
از باب فا افغالیدن با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول پاشیدن و پراکنده و برافشاندن بود حکیم قطران راست
بیت دو نوبهار بدید آمد ز اول سال • ز فصل سال از وصل شه ستوده خصال • ازین بهار شده گشت جو
در افشان و زان بهار شده چشم در افغال • دوم شکافتن و دریدن بود و آنرا فغالیدن نیز گویند چنانچه مرقوم شد
افند و افد با اول مفتوح بمعنی شگفت بود که بتازی عجب بود افند ستا و افدستا دو کلمه ایست مرکب از افند
و افد و ستا که بمعنی ستایش است یعنی ستایش عجب شمس فخری راست بیت بدین کتاب باعانت نمود طبع مرا که
جمله بندگی شاه راست افدستا استاد دقیقی راست بیت جز از ایزد توام خداوندی • کنم از دل بتو بر افدستا و آفد

وآفد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده را گویند افدر برادر پدر را گویند و آنرا اودر نیز نامند و بتازی عم خوانند
افرا و افری با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آفرین باشد افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن است افرازه معنی
دارد اول بمعنی منبر بود حکیم زجاجی راست بیت خطیبانه پس از نام پاک امام • برافراز زین شاه بر زند نام • دوم
جمع را مانند سیف اسفرنگی راست بیت روح افسام شادمانی را • ای زبی بزم تو کند افرازه سیم بمعنی بسته آمده چهارم
بمعنی قریب و نزدیک باشد پنجم بمعنی کنار و بهن آمده ششم بمعنی پیش را هفتم بمعنی ازین باز آمده هشتم [لیب]
نهم سرکش را مانند و هم خرزه را خوانند افرنجه نام شهریست بار آن که ره نوشیروان افرنگ با اول مفتوح بثانی
زده و رای مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند مولوی معنوی راست
بیت او همی زاید و صد قطره روان که در افتادم بجلاد و عوان • تا منبر و هیچ افرنگی چنین • هیچ ملحد را مبادا این چنین دوم
فرو زیبایی باشد استاد فرخی راست خسرو بر دل ستوده هنر • پادشاه زاده بزرگ افرنگ سیم تخت پادشاها را
گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند افروشه بمعنی افرونه است که در همین فصل از باب الف مرقوم گشت افروغ با اول
مضموم تابش و روشنی باشد و آنرا فروغ نیز گویند افرار چهار معنی دارد اول آلات و پیشه وران را گویند و آن
مشهور است • دوم کفش باشد و آنرا پا افزار نیز خوانند امیر خسرو راست بیت هر کلاه سر میدهد تاج در آن
که از کلاه سلاطین بپایش افزار است سیم ریگ را گویند که بر تیر کشتی کشند تا باد کشتی را روانه کردانند و آنرا بادبان
دادار نیز خوانند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند افژولیدن برینان کردن بود و آنرا افژولیدن نیز
نامند افسا با اول مفتوح افسونگر را مانند شیخ نظامی راست بیت فسونگر مار را بگرفت در مشت • گمان کردم که مار
افسای را کشت حکیم نزاری راست • آرزو میکندم تا که شبی زلفینش حلقه در گردن خود گرد چو مار افسای افسان
دو معنی دارد اول بمعنی فسان است که مرقوم شد مختاری در صفت اسب گفته بیت اگر این عدو بر زمین زند سم
تا نعل چو خنجر کند بر افسان • دوم بمعنی افسانه آمده حکیم سنایی راست بیت از نفس سخن کم جو در مجلس جانبازی بر مارک
بی نفسی فرج و لی افسانها حکیم قطران راست بیت هزار دهقان از هفتخوان رویین دژ • فرو شنیدم و خواندم
من از هزار افسان افسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده مولوی معنوی راست بیت ای مرد دانشمند
نور و گوش ازین در بند تو • مشنو تو این افسونکه او را فسون ما افسانه شد سیف اسفرنگی راست بیت با مردمی و مردی
افسانه شد بدهر • آثار جود خاتم اخبار زال سام • افسر با اول مفتوح بثانی زده تاج پادشاهان بود حکیم سنایی
راست بیت چه شد ار بر سر تو افسر نیست • خرد اندر سر است و بر سر نیست • همو گوید بیت افسری کان نه دین نهد
بر سر خواهش افسر شمار و خواه افسار افسرکزی دو معنی دارد اول نام سازیست منوچهری راست بیت
بکبر یار ، نوشین و نوش کن بصواب • بیانگ سیم و بابانگ افسرکزی • دوم نام قولیست از مصنفات باربد
افسوس با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ راست
بیت افسوس از آن کسانکه ندانند این قدر • کز عمر آن خوشست که یک لحظه با همند • دوم سخره و لاغ باشد و آنرا

فسوس نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت برخیدار فسون سحر وافسوس کنند • وانکهی جز که همه تنبل وافسوس نخرند
سیم ظلم وستم وبیراهی باشد استاد ملیح خسی راست بیت ای ناکسی بولایت فرت تو معزول کن بعنک
منحوس در دو راه زرهای بیشمار بافسوس میبرد • آخر شمار او کن از بهر مزد راه تا دیگران دلیر نکردند بهجو او • فرمان مر نیر
بکش این زن بمزد را و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود افشار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
بمعنی فشار است که مرقوم شد دوم مد و معادن ورفیق وشریک را گویند و در غیر کلمه دزد افشار جای دیگر بنظر
رسیده مولوی معنوی راست بیت دلم دزد نظر او دزد آن دزد • عجب آن دزد دزد افشار چون است افزگر عصار باشد
افشک وافشنگ با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مفتوح شبنم باشد استاد رودکی راست بیت باغ ملک آمد
طراز شحنه ملک وزیر • زانک افشک میکند مر باغ و بستان را طراز افشنه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مفتوح
ونون وهای مختفی نام دهی است از دههای بخارا که مولد و منشأ شیخ ابو علی سینا در انجا بود افشه با اول مفتوح بثانی
زده وشین منقوط وهای مختفی غله را گویند که با آسیا بشکنند چنانچه آرد نشود وآنرا ابلغور نیز خوانند رضی الدین نیشابوری
راست بیت کندم افشه که معهود است که بود بیشتره او رام افکانه با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی بچه را گویند که
نارسیده از شکم بیفتد وآنرا افکانه نیز خوانند حکیم سنایی راست بیت مادر ایام اگر چند از فنا آبستن است چرخ بهر
عمر او افکانه کرد است از فنا حکیم خاقانی راست بیت مادر بخل که افکانه کند هر سحرش • چون شفق خون شده زهر
آن بخراسانه بابم فصل با باف وبفتر با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح چوبی باشد که جولاهگان
وقت بافتن جامه را ببافند آنرا حرکت دهند تا تارها پهلوی هم واقع شود وآنرا دفته و دفتین نیز خوانند حکیم سوزنی
راست بیت زانه پیر جولامه بفخواره بد باف • نی نی دو پسر ماند نگویم که دو خر ماند خسروانی راست بیت کارگاه
نطق را طبعش چو تاجی کند • لفظ زیب و تار معنی بود گلکش بفتر بفج با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی آب دهن باشد که
بهنگام سخن کردن بیرون افتد شمس فخری راست بیت ستم راه عدم پرسان همی رفت • فرو اشته زبیمش چون شتر بفج
تنگ میرفت وخونم از دیده میریخت • چنانکه از دهن وقت سخن بفج بفجم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی
بسیار آمده کمال اسمعیل راست بیت که مناظر کر باکوه سخن رای • زاعتراض توبفجم شود معید صدا دوم پارچه جامه باشد که
بر سر چوب دراز ببندند وهرگاه نثار ریاکشند نثار چنان بدان نثار از هوا بربایند استاد عنصری راست بیت بلکه
از کرد کرم ایام بفجم • نه شکر چید هیچ کس نه درم بغنش با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکوه وغلظت وکر و فر باشد وآنرا نوشر
نیز خوانند حکیم سنایی در مذمت علمای ظاهر گفته بیت بخته از حرت طبع کاشانه • سوخته ز آتش وفا دلشانه باز و بغنشی برای
حرمت فرع با عوام وبهانه شانه بر شرع • آهو گوید بیت بدین بار بغنش وسرورش کوی • سنایی نیم بوعلی سجورم بفم با اول
مفتوح بثانی زده دلتنگی را گویند وآنرا فرم نیز گویند فصل تای فوقانی تف با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخار و گرمی باشد
مولوی معنوی راست بیت آرام بخش جانها زان می که از تفش • صبر و قرار و توبه وآرام میبرد • امیر خسرو راست بیت تکلفی دیگر است
وشوق دیگر زانکه تف ندهد • اگر ده جای بنگارست بدیوار آتش سوزان • دوم پرتو وروشنی بود حکیم خاقانی راست بیت

آه من چندان

آه من چندان فروزان شد که گوران نیم شب • از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند تفت با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول گرمی مطلق را گویند حکیم نزاری راست بیت چه جلاب آخر از یک قطره آتش • بجان آمد دل بر تفت
وتابش • دوم گرم شدن از خشم وگرم گرفتن وگرم گفتن وامثال آن باشد مولوی معنوی راست بیت بعد از آن بر داشت هیزم
زود رفت بنزدیک خسرو خرامید وتفت • وتفته بمعنی گرم شده باشد چنانچه شیخ سعدی راست بیت بدلت آهن تفته کردن
خمیر • به از دست بر سینه پیش امیر دوم گیاهیست دوایی که خوردن بیخ آن مانند ماتوله جنون آورد وآنرا انوکران نیز گویند
صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند عقل بکلی زائل کردد سیم نام موضعیست از مضافات یزد
تفتیک با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مکسور ویای معروف پشمی باشد نرم که از بن موی بز بروید واز آن شال
وکینه نمد وامثال آن سازند وآنرا ابرشم کلغ وکرک وکلک نیز گویند تفته با اول مضموم بثانی زده سیاهی بود که بسبب
زیادتی سودا بر بشره پدید آید وآنرا نیز تاش گویند وبتازی کلف وبهندی جهائی خوانند تفسیده گرم شده را گویند
مولانا مطهر ملک راست بیت دوزخ شود از درون من در زنهار • مگذار که او فتد بابام سر دکار • تفسیده بود ریگ بیابان
دلم زسم قدم ناله شود آبله دار تفشیله جنسی از بافته ابریشمی بود که از آن لباس سازند تفشله وتفشیله با اول مفتوح
بثانی زده وشین منقوط مکسور در هر دو ویای مجهول در ثانی قلیه باشد که از گوشت وتخم مرغ وانگبین بپزند وکشنیز
کنند وانیز در آن اندازند ودر کتابی دیدم که عدس سبز را گویند که بپخته باشند شمس فخری راست بیت سالکان مسالک
تحقیق • فارغند از شراب وتفشیله تفشه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط اطعمه بود تفک چوبی باشد که میانه تهی
بدرازی نیزه که گلوله از گل ساخته در آن نهند وتف کنند تا بزور نفس بیرون وجانور کوچک چون گنجشک را بدان
بزنند وبندق را بدان بهتان آن تفک خوانند ابن یمین راست بیت مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود ورچه گردنه
زیر زمین همچو فلک همچو سیمرغ که از جا نبرد طوفانش • نه چو گنجشک که افتد بدم از باد تفک خواجه عبید لوکی راست بیت
پای کشیده ام ازین حست فشانده ام از آن رشته زدد وانکهی چون گل خواره از تفک تفنه با اول مفتوح بثانی زده عنکبوت
باشد شهیدی راست بیت عشق او عنکبوت را ماند • بتنیده است تفنه گرد دلم تفو با اول وثانی مضموم آب دهن باشد
کمال اسمعیل راست بیت باکف دربار تو هر دم ز رشک • ابر زند بر رخ دریا تفو تفور با اول مفتوح وثانی مضموم
گل باشد وآنرا طین خوانند وبعضی زای منقوط خوانده اند فصل جیم جفت ساز با اول مضموم نوعی از فنون سازندگی
بود وآن سه قسم است یکی را جفت ساز دیگری را یک ونیم ساز وسیم را ساز راست خوانند کمال اسمعیل راست
بیت آنجی که جفت ساز سر خامه ات بود لحنی بود تمام که نام نوا برد ملک الشعرا حکیم رودی راست بیت تا با
گیسوی چنگ وجفت ساز رباب • به تیغ دیدهٔ نای ودهان ناتابان جفتاک با اول مضموم نام مرغیست که نرانرا
یک بال دارد و بر جانب دیگر قلابی وماده آن نیز یک بال دارد و بر جانب دیگر حلقه وهر دو باهم پرواز کنند وهرگاه
فرود آیند از هم جدا شده بچرا مشغول شوند چون میل پرواز کنند نر آن قلاب را در حلقه ماده کرده باز باهم پرواز کنند وآنرا
بباز لاینفک جفت کاو با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی موقوف کاو کشا ورزار گویند وآنرا نیز تازی فدان

کویند فصل جیم عجمی جغاله با اول مفتوح جوق وخیل مرغانرا کویند حکیم ناصرخسرو راست • بیت آمد تا زاغ زند مرغ بهاری
روی نهاد بر جغاله جغاله حکیم اسدی راست بیت بدآکنده کردون و هامون همه • ز مرغان جغاله زغرمان رمه جفت با اول
مفتوح تالار باشد حکیم خاقانی راست بیت خامه زن عطارد از لاجورد کردش • بنوشته نام سلطان بالای جفت معبر و با اول
مضموم دو معنی دارد اول جامهٔ تنک وچپانرا کویند دویم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور
زنجیر در را کویند جغنک با اول وثانی جانوریست که کوشت آن خالی از لذت نیست وآنرا کاروانک نیز کویند جغنه
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول سر کوسفند باشد شیخ نظامی در سکندر نامه آورده که چون سکندر ذوالقرنین بسرزنکیان رفت
وتقاربی تقابل روی نمود میانهٔ طلایهٔ سکندر وطلایهٔ زنکیان جنک واقع شد وغلبهٔ زنکیان را دست داد واین امر باعث
خوف لشکر سکندر شد • چون سکندر برین حال وقوف یافت طوطیانوس حکیم را که در علم موسیقی مهارتی کامل داشت
نزد ملک پادشاه زنکیان بطلب صلح فرستاد ملک فرمود که طوطیانوس را کشتند وخونش را در طشت ریختند ودر پیش
آوردند آن طشت را بر لب نهاد در کشید • چون این خبر در لشکر اسکندر انتشار یافت بیم وهراس لشکر اسکندر زیاده کشت
رفع این حادثه را فرمود که از اطراف لشکر ملک زنکی چند بدست آوردند یکی را کشتند بنا بر معاوضه که سکندر با طباخی در تنهایی
امر نمود که سر زنکی را جاک جفت کرد وجغنه را بفیجه نمود نزد سکندر آورد و سکندر آنرا در حضور زنکیان خورد ولشکر زار ... که
تا بلشکر خود رفته آوازه در انداختند که سکندر چنانچه میخورد زنکی خام که زنکی خورد مغز با دامرا واین امر باعث وهم و هراس
زنکیان شد و شکست یافتند دویم بمعنی خمیده بود اثیرالدین اخسیکتی راست بیت ای لب شب که تو در خلوت ام تا سحر
از قد جغنه خود حلقه در ساخته ام سیم بمعنی تهمت آمده حکیم انوری راست بیت مر برسخا و تربیت کیست دوخته ...
مینهند تبضربت جغنه ام چهارم بمعنی برابر وقرین آمده حکیم انوری راست بیت خدایکان بزرک وپادشاهان صدور
که با نفاذ تو هست از قضا فراموشم • یکی ز آتش جور سپهر بازم خر که از نجاسرات ابجو دیک بجوشم عجب مدار که امروز
مرمرا دیداست • دران لباچه که تشریف دادهٔ دوشم • زبهر خسرو سیاره کان اهی خواهد که عشوهٔ بخرم و آن لباچه بفروشم
وکر نه جغنه نهد با قبای کحلی خویش • اهی برآید ازین غصه دمبدم ... پنجم جفت انکور را کویند وآنرا بتازی تعریش
خوانند جغده با اول مفتوح بمعنی جغنه است که مرقوم شد جغروسته با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بسین زده
وتای فوقانی وهای مختفی بمعنی جغروسته است که در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم شد جغسیدن بمعنی چسبیدن که
مرقوم شد مولوی معنوی راست بیت نور آبی دانه وهم بر آب جفش • چونکه داری آب از آتش منفس این بابن راست
بیت سعی در تنقیص قدر خویش کرد • هر که اهالی در تکمیل نفس • بارها این نفس تا فرمان شوم کفتمت از حرص بر دنیا
مجفس فصل خا خف با اول مفتوح کیاهی باشد نیک نرم که زود باتش درکیرد وآنرا ابزار بر سنک آتش زنه نهاده
چخماخ برنند آتش بکیرد وآنرا ابده نیز کویند وبتازی حرخ خوانند منوچهری راست بیت لاله مشکین دل شقیقین طرفت
چون آتش اندر ... کل بازهزار کرد نازوصلف است • زیرا که چو معشوقه خواجه خلف است مختار راست
بیت نازک برزم تو خفت ودلم آتش • دارند که ز آتش افروخته راه خفتان با اول مفتوح نوعی از جامه باشد

واترا

وآنرا ابر که خفتان کویند حکیم خاقانی راست بیت چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا که رستم زیر خفتانست
نهکی در کمین دارد حکیم انوری راست بیت ناوک حادثه کردون را • سابهٔ خشت او خفتانست خفتیدن با اول مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خاییدن باشد دویم شیر را کویند خفنج خفجی با اول وثانی مفتوح بمعنی فرنجک است که
مرقوم شد حکیم سوزنی در صفت ابر خود کفته بیت بدکنی خرنج کاری پای من زی سر زنی بلغم اندازی کلی سرکین کشی که
خواره خفنج با اول وثانی مفتوح ناز وطرب وغنج باشد فصل دال دفرک با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح
فربه دستبر را کویند وآنرا بتازی کثیف خوانند دفک با اول وثانی مفتوح نشانه تیر باشد وآنرا هدف نیز کویند حکیم سنائی
راست بیت هر کز ز روی دفنز و دف در مصاف عشق تیر امید کی چو بیعتین بر دفک نیم دفنوک با اول مفتوح بثانی زده
ونون مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کناه باشد دویم سخره لاغ بود سیم برچیدن بود رفیده با اول مفتوح وثانی
مکسور ویای معروف لتهٔ چند باشد که مانند کرد بالشت بدوزند ونانرا بر زبر آن کسترده بر تنور به بندند وآنرا کابک
وکابوک نیز کویند حکیم نزاری راست بیت تنور هوس میکند کرم حاسد • سر و پای کم کرده همچون رفیده فصل زای منقوط زفانه
با اول مضموم زبانرا کویند منوچهری راست بیت مرغان زفانه کرفته یکسر بکث • و زفانه روم وعبری زفانه زبانه بود حکیم سوزنی
راست بیت تا دی آن نور دین رسید و مرا کفت • کرم زفان تیز چون زفانه آتش جمال الدین اشهری راست بیت
چون زفانه آتش خشم تو ای خصم • کر بیش خشم تو لشود عفو تو سپر زفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنده دستبر را کویند مولوی
معنوی راست بیت چون بشد در دو شدت آن حرص زفت • اینچو سک سودای خانه از تو رفت • اهو کوید بیت ای جان من تا کی
کله یک حر تو کم کیر از کله • در زفتی فارس نکرتی بار کیر لاغرم • زفت عاشق را بدان از زفتی معشوق او • زیرا که کبر عاشقان خیزد
ز الله اکبرم دویم بر و مالامال بود مولوی معنوی راست بیت اول این سوختکانرا بقدح در یابید • آخر الامر بدان خواجهٔ اشیا ز هید
در کمینکاه خرد مینکر دار حیب ور است • قدح زفت بدانه بیرک طرار دهید • و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل وممسک بود
استاد فرخی راست بیت کشید خنجر چو دکش زروی زفتی پوست • ز دوم بخشش وتیش زروی راوی رنک • نجیب الدین جربادقانی
راست بیت بهیش طبع کریم تو معن زائدهٔ زفت • بهپیش لفظ تو قیس ساعده لال • دویم خشونت وستیز باشد حکیم فردوسی
راست بیت بکیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب آید از شهریار • سیم طعم ولذتیست همچون طعم ولذت اهلیله ولذت بهی خام
وآنرا عفت نیز کویند وبتازی عفص خوانند امیر خسرو راست بیت اهلیله کو بزفتی خون دل زفت • شود خرمای تر چون با عسل جفت
چهارم داروی باشد چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود وصنوبر آنست که برندهد زفر با اول وثانی مفتوح دهان باشد
استاد فرخی راست بیت خدای خواند آن سنک راه شمنان • چه بیهده بخت اینکه خاک نه بر زفر حکیم ازرقی راست بیت
بیلکی شاه برون کرد و به پیوست ببرد • درین کوشش وبر جای بیفکند سنانه جانش از شخص وشجاعش ز زفر بیرون شد
چون درآمد زره کوشش بمغزش پیکان و با اول مفتوح بثانی زده در عربی بار ز داشتنست و با اول مضموم وثانی مفتوح
هم در عربی جوی بزرک ونهر را کویند • و با اول مکسور بثانی زده نیز در عربی جنک وبار درخت مسافر باشد زفو با اول
مضموم زبانرا کویند حکیم فردوسی در عرضه داشتن بمنوچهر • وخدمتهای خود را بیکایک شمردن سام خصوصا کشتن اژدها

سه تیر کو بدبیت چو شد دوخته یک کران از دهانش • بماند شکفته به بیرون زفانش • هم اندر زمان دیگری هم چنانه

زوم بردهان و به پیچید ازان • سه دیگر زدم برمیان زفوش • برآمد سبک جوش خون از کلوش فصل زای عجمی زنک

چرک چشم باشد اعم ازانکه تر باشد یا خشک و در عربی چرک تر را رمص و چرک خشک را غمص کویند زفیده با اول

مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترشده و خسیده بود رودکی شیار ستانی راست بیت ازاندم که دیده زخت ترا

ندیده • شده جمله کیتی زار سم زفیده • فصل سین سفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پوست کردکان و بادام

و پسته فندق و امثال آن انار خشک شده باشد حکیم انوری راست بیت عدو حرارت قهر تو دارد اندر دل • زهیبت

مردمک دیده زان زند قیفال • نهان ازان بنماید ضمیر او که دلش • ز تف هیبت تو بترکد چو بسته سفال • سید حسین غزنوی

راست بیت نادیده دهانت که کان برد که هرکز • چو شنتر زشکر کونه بود پسته سفالی سفاله با اول کسور دو معنی دارد اول

بمعنی نخست سفال بود و آن معروفست حکیم انوری راست بیت چو روی پاس تو بر حادثه ترش کردد بخاصیت همه دندانش چون

سفاله کند دوم داس را کویند که بدان کیاهای مزروع و غیر آن بدروند سفاهن با اول مفتوح شانه را کویند شیخ نظامی راست

بیت سفاهن را دهن پر مشک ازان شد • که فراش ره هندوستان شد سفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را

کویند شرف شفروه راست بیت خلعت مدحت تو کرچه درازاست و تمام • لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود •

کرچه از کعب فلک یک دو وجب افزونست • چون بر سفت کشی تا بکمرکاه بود کمال اسمعیل راست بیت کر آفتاب کله

کوشش بی تو بنماید سپهر بر کشد از سفت او علاله نور دوم هر سوراخ کوچک را کویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و با

اول مکسور بمعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست بیت که کردرستم بدان سرفراز • بدان جنک سفت ورکادراز

سفته با اول مضموم و ثانی زده با اول و تای فوقانی و های مختفی سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مانند

مروارید سفته و غیر سفته دوم چیزی را کویند که دوستی بجهت درستی از شهری بشهری بفرستند • و بتازی آنرا تحفه خوانند

کمال اسمعیل این هر دو معنی را بنظم آورده بیت هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز این کوهرام که کوهر مدح سفته ام خلعت بالا بدست

صبا از جهان لطف هر دم هزار نافه فرستاده سفته ام همو کوید بیت نجم از سرکلکش که زدریای کرم • در ناسفته بسی سفته فرستاد

و صاحب فرهنکان نوشته اند که سفته با اول مفتوح آنرا کویند که کسی چیزی بعاریت یا بقرض ستاند تا بشهر دیگر باز دهد سیم

پیکان تیر و سنان و نیزه و امثال آنرا نامند که بسوهان تیز کرده باشند شیخ نظامی راست بیت تیری ز جعبه سفته پیکان جنت

درزه آور دو درکشید درست • و با اول کسور هر چیز غلیظ و ستبر و محکم و مضبوط را خوانند عموما استاد راست بیت اکر از آهن

و فولاد سفته حصن کنی • فلک بکین چو درآید اجل بکوید دره • و جامه ستبر را خوانند خصوصا و آنرا آهن کفت نیز کویند سفج و سفجه

با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی خربزه نارسیده را کویند شمس فخری راست بیت ستم راسر زنش میکرد عدلش که خوردست از فلان

فالیزک سفج استادراست بیت نقل ما خوشه انکور بود ساغر سفج بلبل و صلصل و رامشکر و برکست حصیر خواجه

عبدالله انصاری راست بیت هر دلکه نه در جود است کیفجه ایست • هر سر که نه در سجود است سفجه ایست سفر با اول و ثانی

مضموم جانوریست سیخها در پشتش باشد و آنرا اسغره و سکر و سکرنه و سیخول نیز کویند سغرود با اول مفتوح و ثانی زده

ورای مضموم و واو معروف نام مرغیست که سنک ریزه غذایش باشد و آنرا سنکخوار و کنو نیز کویند سفار با اول

مکسور و ثانی زده دلال را کویند و آنرا سیسار نیز خوانند و بتازی سمسار خوانند سفلی و یک آهنی را کویند که دهن

آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود سفندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول زمین را کویند

دوم نام فرشته ایست موکل بر زمین و درختان و بیشها و جنکلها و تدبیر و امور و خیر و جان رکش روان تو باد

سیم نام دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حوت مختاری راست بیت

همیشه تا رود اندر پس شباط آذر چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن • رفیق و رهبر رای تو کنبد اخضر معین و مرشد

جان تو ایزد ذوالمنن چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است

چون نام روز با نام ماه موافق آبدان روز را عید کنند و جشن نمایند و کویند که درین روز نیکست جامه نو بریدن و پوشیدن

و درخت نشاندن سفیدار با بای مفتوح نص خراسان شد فصل شین منقوطه شف با اول مفتوح بمعنی شب است

و در عربی سه معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنک و باریک را کویند از پس آن چیزی توان دید

دوم لاغر کردن بود سیم اندوهکین کردن بود و با اول مکسور هم در عربی بمعنی افزونی کردنست در کمی و کمی کردنست

در افزونی و نقصان شف کویند و این لغت از اضداد است شفادارو یا زهر باشد حکیم نزاری راست بیت

نهد در پنج دندان شعابین سم و در سه شفا داروی نوشین شفانه با اول مفتوح نام مرغیست که سر و بال و اندام

و پیچیده رنک باشد حکیم اسدی راست بیت لب چشمهار خشنار دماغ زده صف شغانه همه دشت و راغ شفت

با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را کویند که کم بها و مغت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سیم چیزی و کنده

و فربه باشد چهارم نام قریه ایست از قرای رشت کیلان و کویند که در انجا کوزه و مرطبان و حلقه و دیکر آوانی کاشی

خوب سازند و با اول مکسور ترا دبدن خون در یم و زرد آب بود از جراحت شفترنک با اول مفتوح و ثانی زده

و تای فوقانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه باشد سرخ و سفید که شبیه به شفتالو بود و آنرا اشلیر

و شلیل نیز خوانند خواجه عبید لوکی بیت در جنک شراب کفته نقل تو خشک میوه و نقل منست تر چون سیب و آبی

و شکر امرود و شفترنک شفش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نی باشد که ندافان بدان پنبه را کرد آورند

و آنرا اشلش نیز کویند دوم شاخ درخت بود شفشاهنج و شغشاهنک تخته آهنی بود که در ان سوراخهای بزرک

و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیمکشان سیم را از آن بکشند تا تنک و باریک شود حکیم خاقانی راست بیت

کوه محرو قست همچون زر لشفشاهنج در • دیو راز و در شکنجه حبس خذلان دیده اند بجیب الدین جرباد قانی راست بیت

ز زخم ناوک ترکان او بود ارکیب بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنک شغشه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه

در هر سه معنی با شفجه مترادفست شفک با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و جلف باشد و آنرا اشفک نیز خوانند استاد

رودکی راست بیت بنداشت اهی حاسد کو باز نیاید • باز آمد تا از شکی زاژ نخاید شفل با اول و ثانی مفتوح ناخن

شتر باشد شغوده با اول و ثانی مضموم و واو معروف هفته را کویند حکیم علی فرقدی راست بیت بود درد و حرز رهی

وصف خلعت • بماه و بسال و بروز و شعور فصل غین غنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کود آل باشد
استاد عنصری راست بیت بهر تلی تراکشته کروهی بهر غنجی تراتن خسته بیجاه • دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری راست بیت
بو اسحق بهر دفع دشمن اهی تا برکشیده است اکنون غنج چنانه در خواب شد ظلم از نهیبش که بیدار و را کرفت بر غنج غفه
با اول مضموم و ثانی مخفف و مشدد پوستین بره بود که بغایت لطیف بود فصل کاف کفا با اول مفتوح دو معنی
دارد اول محنت و رنج و تنگی بود شمس فخری راست بیت جهان بعدل تو گشت آنچنانکه ممکن نیست که بر دلی رسد از جور
روزکار کفا • دوم افزودن کلو باشد و در عرب دو معنی دارد اول بروی در افکندن بود دوم باز گردانیدن جامه باشد
و با اول مکسور هم در عرب چهار معنی دارد اول جزای دادن عملی بود • دوم مانند یکدیگر شدن باشد سیم بمعنی توانا است چهارم
دامن خیمه را گویند کفت با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکاف بود حکیم سنایی راست بیت جوهر آتش است بعد
از هفت که از دل تخت و زهره بکفت • و کفته بمعنی شکافته بود حکیم اسدی راست بیت رخ مار با لب شنگرف گون
بران زخم تیغ و برین رنگ خون • یکی چون دل مهربان کفته پوست • دگر چون شخودن زنخدان دوست • و با اول مضموم
دو معنی دارد اول مخفف کفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته بود و با اول مکسور کتف را خوانند حکیم فردوسی راست
بیت بیاورد گرز گران از کفت • سیه ماند از کار او در شگفت • اموکوید بیت برخ چون گلستان و با یال و کفت • ای
هر که بیند بماند شگفت کفتر با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته بیت
چو بهر سر ماشوه بیخت لاغر شوند • باواز برسان کفتر شوند کفچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را
گویند مولانا عبد الرحمن جامی راست ای شده هیچو کدو جمله شکم کفچ کن بهر بر کردن آن حسرت طمع سوی بسوء
تا شود بزمگه شاه سرا پرده عشق خانه خویش بپرداز ازین کفچ و کدو • دوم کفشیره و کف آب و کف صابون و کف دهن
و امثال آن باشد و آنرا کفک نیز گویند • و آنرا بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی راست بیت ز دو هشته کفچ دبر آورم
کفچ همی بفچ و کفچ و همی کفچ و بفچ کفچلیز با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بکاف عجمی زده کفکیر را گویند
کفچه بود که سوراخ سوراخ باشد کفچلیز و کفچلیزک و کفچلیزه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول کفچه بود که سوراخ سوراخ باشد که طباخان و حلوایان بدان کف از روی آب گوشت و شیره
و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ بر آرند و آنرا کفکیر نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت چو حلوای
بی آتش رسد از دیگ برآرند و آنرا کفکیر نیز خوانند مولوی معنوی راست چو حلوای بی آتش رسد از دیگ چوبین خشش
سه شاخ پر از حلوا بسان کفچلیز آمد • مجیر بیلقانی راست بیت بکفچلیز شتر اکسی که آب دهر بود هر آینه از احمقی وشیده ایست
دوم جانوریست که سر و تن او مدور باشد و در آب زندکانی کند و دمی باریک دارد و در آب میکردد بعضی گویند که
آن جانوریست بر ور ... شود اثیر الدین اخسیکتی راست بیت نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم چو زین نهادی بر جودی را
محیط آب کفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول معروفست و آنرا کمچه نیز گویند دوم پیچ و تاب زلف
خوانند سیم نوعی از مار است که سر آن بکفچه ماند کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای معروف دارد و

ورادی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان با هم پیوند کنند امیر خسرو فرماید • لب اندک جدائی کان با میده • رشته
مژده پیوند جاوید • ازان زری بر و استاد ... که بکفشیر پیوندند بهم باز حکیم سوزنی راست • تو شیر پیشه عظمی و من
چه شیر علم میان تهی و مرد مرتبی و کفشیر کفک با اول مفتوح بثانی زده کف آب و صابون کف شیر و کف شیره و کف
دهن و امثال آن باشد و آنرا کفچ نیز خوانند و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته • بدریا بر آب از کف و کرد
او کوئی بیا اندر نهش درکشت دیگر بر سرش عنبر • حکیم قطران نظم نموده • شکفته لاله چو جام شراب و ژاله در او
چه کفک بجوشان اندر میان جام شراب کفلیز و کفلیزه با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول المعنی بمعنی کفچلیز است
که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید • اندر خور شه سوار شبدیزیم • اندر خور دیگ کاسه کفلیزیم • جای که ولایه حصول
شیریم • اینجا چه جهیم و چه شکر ریزیم • حکیم نزاری قهستانی نظم نموده • ساقیا کفلیزه ساز از شره • از پیاله برجهید حاکم ...
کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه و آنرا بتازی سمکه صیدا گویند حکیم سوزنی
راست ز ما شود معده جمله نفس فربی • چو نرهل کرد سقنقور و کفنج کفه با اول و ثانی مفتوح دف و دایره باشد عبد الواسع جبلی
راست • از نوایب جانستان پیوسته باشد در عنا • وز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب • که بگوید فرق این یک
حوادث چون کفه • که بنالد کشتی آن دست نوایب چون رباب • و نام شهری است بر جانب جامی گفته اگر
بصره گفه بینه بجواب • زنده منهزم موصل بنوشته • و در عرب به ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
کفته اول است که مرقوم شد حکیم ارزقی ... است • شفق بر دمید است ... ز کفیده بر درخت • رنگ اگر دادن است
اب روان در آمد آن • جمال الدین عبد الرزاق نظم نموده • طالعی دارم که از شکم لب بغداد • در جهه غوطه دهد دجله
بغداد و مرا فصل گاف فارسی گت با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم ستبر و کنده را گویند
عموما و جامه ستبر و سفت را خوانند خصوصا و آنرا کفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست • تا باغ زاغ را بعد سر گفت نورد
ابر بهار را بقدو ... و جز آن دهد • [illegible] گفره با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح و های مختفی شمع سفله
و فرومایه بود و آنرا نیز خوانند شیخ عطار فرماید • جام زر بر دست نرکس می نهی • غیر گفره میر مجلس را سکی
گفج و گفچی و گفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید • خروشان
زکابل همی رفت زال • فرو هشته گفج و بر آورده یال • حکیم ناصر خسرو راست • من ار ز اول بهشتی و تو از نور
رخ من بد چون برامین خور • خداوندم زبالی دهی کرد است • سیاه گفچی و باریک و رنجور • امیر خسرو راست
دهان و گفچها از شاخ شاخی • بکور کهنه ماند از فراخی دوم گوشت بالای استخوان را گویند امیر خسرو گفته • بسر کنیان ...
به آرد به بند • ... گفچ سر گوسفند • شیخ نظامی نظم نموده • بیاورد خوان زیره کرم تند • بر اد گفچهای سر
گوسفند سیم زن قحبه را گویند • فصل میم مغلاک با اول مفتوح مغاک و حفره را گویند حکیم سنائی فرماید افلاک

تو انگر است اره • و جنبت ستاره تو سفلاک فصل نون نفاغ باول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده بیت • چو بزم خسروان کرده ز رنگ و بوی باغ اکنون • در و خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون هم او گوید • چو یار من شود خندان بخندد باغ و راغ از وی • نفاغ از روی لبش داری شود پر می نفاغ از وی • نغام و نغابه باول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی نظم نموده • تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید • تا بود چون روی زنگی شب درم گون و نغام • عید را شادان گذار و ماطلب کرده بیاب • زایزد باداش ده باداش ما صبا منوچهری فرماید • یاد از سمنستان بیک مدطلایه • تا حرب کند با سیه ابر نغایه • و در بعضی از فرهنگها نغام لغین و نغام نغاز بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بغا بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بمعنی ناخوش و نغایه در عربی سیم ناسره را گویند حکیم انوری فرماید • این که رحمت کم کنم نوعی ز تشویریست از انکه نقدهای پس نغایه است این دانا فد نس بصیر حکیم سوزنی نظم نموده • مبادا بن هدی را چو نغایه امام • نه نیز صدر زمانرا چو بهر ندیم نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و ان دوگونه است سیاه و سفید سفید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند گویند در ولایت شروان زمینی است که چون از آن بکنند مانند آب که از چشمه برآید نفت از آنجا می آید و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرموده • از بلیله قبض شد اطلاق رفت • آب و آتش را مدد شد همچو نفت • نفج باول مفتوح بثانی زده و جیم کاغذ باشد حکیم سوزنی فرماید • گر نیست کلک مصری و نفج هریوه تا • زان خط نکو زاید در چشم هر بصیر • از کلک رودباری خط صلب در دجل رود بار بده • زر چون زریر • و در عربی بلند بر داشتن پستان زن نو بر سر آمدن را بود لغین باد باول و ثانی مفتوح بنون زده نشش را گویند نغیر نامه فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهت کرد آمدن سپاه و چریک نویسند فصل نون هفت باول مکسور بثانی زده اندک خشک بود که بعد از تری پدید آید هفت برگ نام داروییست که آنرا مارزبون گویند و ورق وی از ورق زیتون کوچکتر و از ورق مورد بزرگتر و سبزتر بود و لون وی بزردی زند و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و با عسل بر خشک ریشان و جرب طلا کردن سود مند باشد هفتک فارسی زبانان یک ربع کلام الله را نامند هفت و نه زیب و زینت را گویند و آنرا هفت نیز گویند امیر خسرو فرماید • هفت و نه این صنم عشوه ساز • طفل فریب آمده و دلنواز • هم او گوید • هفت و نه کرده ماه چهارده روز • ماهتابی شده جهان افروز • هفت برادران و هفتورنگ باول مفتوح بثانی زده بنات النعش را گویند هفوش باول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نوعی از طعام باشد هفت هفت با هر دو های مفتوح با هر دو فا زده نام سگ را گویند باب کاف فصل الف اک باول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا اک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید • ان فکندن بچاه بهر اک ام • وان سها کردم هژده در زم فت مرد قلب بی کم و بیش • و ز هژده هزار عالم بیش • اکارس باول مفتوح و رای مکسور بسین زده رستنی است که در زمینهای نمناک متعفن روید مانند شب سرگین و زیر خم شراب و امثال آن و آن نوع را که زیر خم شراب و امثال آن

روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم بخورند بیهوشی آورد و گویند که هرکه بناپاکی از اکارس بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر فرزند از او حاصل نشود و خلط غلیظ از خوردن او پدید آید و گویند که هرکه دو درم بخورد معده و سکته آید و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد هیضه و عسر البول احداث کند و آنرا سماروغ و هکل نیز گویند و بتازی کماة و یونانی فطر خوانند اگدش با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور شین زده منقوطه دارسه معنی دارد امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر نظامی • اگدش صوت شین است • که نیمی سرکه نیمی انگبین است • هم او گوید • دل که بر او خطبه سلطانیست • اگدش روحانی جسمانی است دوم اسپی را مانند که پدران از جنسی باشد و مادر از جنس دیگر و آنرا تازی مجنس خوانند استاد نظم آورده • گسسته کرنه اندر برگ ناخج ورم پس تنگ نه جوش اندر تن بغل اگدش دیگران سیوم محبوب و مطلوب باشد و آنرا اگدش پای تحتانی نیز گویند اکرن بااول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بعتابه نفیس و بس ثمینی است مولوی معنوی فرماید • اطلس و اکسون مجنون پوست • پوست پوشد هر که لیلی دوست • اکماک باول مفتوح بثانی زده قی و استفراغ بود و آنرا شکوفه کردن نیز گویند و بترکی نان را گویند و در بعضی فرهنگها اکمال بلام مرقوم است اکوان با اول مفتوح بثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گشته فصل با بک با اول مفتوح و در غ باشد و آنرا اخغر و مبکل نیز گویند کمال غیاث نظم نموده • از مرغ تا ماهی و از مور تا ملخ • از مار تا بعقرب و از عکه تا بکب • روزی خوران خوان پر از نعمت تواند • هر گوشه که می خرم صد هزار لک و بسحق اطعمه • در کاشتن برنج و بودن آن در میان اب و گل • مجنش و زغ و لاک پشت گوید بکبر نازش • بلای دشت • مدهی یک وصحبت لاک پشت • با اول مضموم دو معنی دارد اول رخساره بود و پر بهای جامی راست • ما بغبغب نیم پر باد کن بحبت • گر نه تا بچه باردی نورمانک دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و شکم آن پهن و مدور بود و آنرا تنگ نیز مانند کبرای و کرگوی باول مفتوح بثانی زده نام میوه ایست میان نارنج و لیمو بزرگتر بود و شیرین بود و در ولایت ایک و شبانگاه بسیار باشد حکیم فردوسی فرماید • بخانه درون بود با کرگوی • نهاده برش نار و سیب بهی • بکماست با اول مفتوح بثانی زده و تین و مفتوح نوعی از نان باشد که آن را مربع بریده بپزند و در ریسمان ها کشند و مسافران بر و بحر بجهة توشه دارند بسحق اطعمه گفته • تو در بکماست و حلوا الحجاره بند محل • که بدین حجار بتوان سفر حجاز کردن • بکمه با اول مضموم بثانی زده پاره گوشت باشد بکم اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان پشم و جامه و ابریشم و امثال آن را سرخ کنند و معرب آن بقم است فرزدق راست • هرکه در دریا باشد فام بکم • سرخ رو باشد یعنی چون بکم • بکهوجتان با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم موقوف خریشه را گویند بکیا با اول مکسور بثانی زده و های تحتانی با الف کشیده و سین و الف باشد کوچکی بود که بر بالای بارسنوران بندند و آنرا سربار نیز گویند فصل تای فارسی پک با اول مفتوح بهری خرد ارای باشد و آنرا لک نیز گویند چنانچه لک و پک مشهور است شمس فخری راست • جان چو خاک در لسنت عرصه ملکت جز انکه بود دانا نهمت پک و لک • با اول مضموم سه معنی دارد اول خبر کننده و ناهموار را گویند دوم بی مغز و میان تهی

راکویند دوم وان مخفف پوک است سیوم تَک آهنگران بود واین سه معنی را پورهای جامی بترتیب نظم نموده ای شور بحث مدرسه معلول
شوم پاپوی روی ترش ناخوش بکرده کلک دبک ❀ تبری دپا طعام دلقه چون پنیر و دوغ ❀ پر ذوق خشک مغز و تهی همچو پوک
بامن مشو چو آهن و پولاد سخت چشم ❀ تا کشمت سر تو چون سندان زخم تک تکند با اول وثانی مفتوح بنون زده بزبان خوارزم
نان را کویند و سوب آب راخوق نام قصبه ایست از قصبات خوارزم و شیخ نجم الدین کبری در انجا متولد شد حکیم انوری
فرماید محنت سوب وکبداو که از نجم تکیک ❀ طبع موزون می زاندیشه ناموزون کند تکوک با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی
دارد اول تک راکویند دوم تکیه کاه چوبین باشد وازا تازی محجر کویند فصل تا تک تک ونخ نخ ❀ دوم کیاهی است
که درمیان کندم زار بر وید وکیاه آن سخت تر از کیاه کندم باشد سیوم نام کیاهی است که در آب روید و در بعضی از ان
کاغذ سازند وازا تازی بردی کویند چهارم زدن دست وپای نرد مهره باشد بر کناره طاس تا تعیین در دست شود
وبا اول مضموم منقار جانوران ونوک نیزه وخنجر وامثال آن باشد وبا اول مکسور دو معنی دارد اول لقمه طعام باشد
وازا کراهن تیز اویتاری لقمه خوانند دوم بمعنی پیش باشد تکبند با اول مفتوح وثانی زده کمری باشد که از پشم وشیر بافند
ابریشم بافند ودر سران مهره نصب کنند وبر سر دیگرا انکه سازند وان مهره را دران کله اندازند تا بر میان بند شود مولانا
جامی راست سنگ تکبند قلندر کشتی تجرید را از پی تسکین به بحری نوائی لنگر است تکژ وتکس وتکسک با اول وثانی
مفتوح تخم انگور باشد که درمیان غژب بود لیبی کوید ❀ کرببارند وبکوبند ودهندت بر باد ❀ تو لسنک تکژی نان نَدهی
باب تر انهرامی راست ❀ ان خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید ❀ سر بسته وتر ده بدو دسته همچنین ❀ هرکونه سیاهی
چشم است غژب او هم برمثال مردمک چشم از و تکس ❀ حکیم سوزنی فرماید ❀ کله سر سرش از دبوس منکر ابشکست ❀ همچو تکسک
مویزه ودانه خرما تکله با اول مضموم وثانی زده ولام مفتوح نام یکی از اتابکانیست که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ
سعدی فرماید مظفر الدین سلجوقشاه کز عدلش روان تکله وبونصر سعدی نازند تکوک با اول مفتوح وثانی مضموم
مضموم وواو مجهول صراحی باشد که از زر وسیم وکل وامثال ان بصورت جانوری سازند استاد رودکی نظم نموده
می کسار اندر تکوک شاهوار خور بشادی روزکار نوبهار ودر عربی احمق ونادان راکویند وبا اول وثانی
مضموم غرفه بزرک بود تکو وتکوی با اول مفتوح وثانی مضموم موی مجعد بود خسروی فرماید ای نکار سیه چشم تکوموی
سرو قد نیکوروی تکوکو اثیر الدین اخسیکتی راست در تکوی تست جان من اسیر چون غریبی کو بظلمت خو کرفت
تکه با اول وثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول بز بزکوهی را خوانند دوم تکه جلد دفتر را نامند وبا اول مضموم نوعی
از تیر بود که بترکی کمته باش کویند وان معروف است وبا اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم پاره
امده وتکه تکه پاره پاره امده فصل جیم فارسی چاک با اول مفتوح شش معنی دارد اول قباله راکویند دوم سخن
باشد سیوم چکیدن بود واین سه معنی بترتیب حکیم سوزنی لعید نظم نموده ❀ در بیت تا ریاست اصحاب را بحق ❀ اندر

تک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول [illegible]

کتابخانه اسلاف تست چک ❀ ای صواب هرچه توکوئی وخصم را ❀ بارا و زهر فی که کند هیچ کونه چک ❀ تو
در جهان زلفظ بر اصحاب خویش باش کو بر بیخ اعادی تو خون دیده چک چهارم چک اسفل ورنخدان باشد
وازا جانه نیز خوانند پنجم مشته حلاجان را نامند ششم چوبی را کویند که از ان سه شاخه وکمتر وبیشتر نیز سازند وخوشهای
کوفته را که در خرمن باشد بدان حرکت دهند تا باد خورده ودانه از کاه پاک شود وازا سکو نیز کویند واین سه معنی را
بترتیبی که مرقوم شد فرالاوی نظم نموده ❀ تا یکی بوسه بر چک جلبی ❀ بشمری همچو سکه زاصراف ❀ هرکس چون کمان نداند
بزنی چوک چون چک نداف ❀ تا ابر بلیه شل بر زنکیر ❀ دانه از که بجک لسباز دصاف ❀ وبترکی امرار کشیدن باشد
وبا اول مضموم والت تناسل باشد وازا چوک ولید ونیموز نیز نامند پوربهای جامی راست از عیب درد بان
توا فسرده خون چو کس واز عضه ابکشته زخشمت روان چو چکاچاک وچکچاک با اول مفتوح اواز ضرب کرز وشمشیر
بود که پی هم زنند حکیم اسدی فرماید شل و تبر بوسته چون تار و پود ❀ چکاچاک بر خواست از کرز وخود ❀ حکیم فردوسی نظم
نموده ❀ زچکچاک کرز و زشبشاب تیر ❀ برادردی از جان دشمن نفیر ❀ چکاچک با هر دو جیم عجمی مضموم جبزی را
کویند که در افواه افتد حکیم رجاجی راست چکاچک شد این راز اندر میان که کردید بدشاه بار ومیان چکاوه
چکاوه با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر راکویند عموما منوچهری سیم توزی من رسید جامه بیامد بدید
جامه بباید کشید جامه بیاید بداد هست وران بس خوشی جامه زسر برکشی بر فلکی برکشی بنده ات را بر چکاد ❀
شیخ فرید الدین عطار فرماید پیش سر سبزی خطت چو قلم ❀ عقل کل بر چکاده می اید هم او کوید ❀ نخستین پیش بیدا
پیاده قدم عرقه در اهن با چکاده وسرکوه را خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم نموده ❀ بیامد دوان دیده بان
از چکاد ❀ که امد سپاهی زایران چو باد ❀ دوم سیر باشد چکاسه با اول مفتوح خارپشت راکویند وازا رکاسه وسغول
نیز نامند وبتازی قنفذ وبهندوی ساهی خوانند وان جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک
وچون کسی قصد کرفتن ان کند جان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش جدا شود ودر انکس نجیزد چکاد
وچکاوک وچکاوه وچکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از کنجشک اندک
بزرکتر باشد وخوش اواز بود وازا اجل نیز کویند وبتازی قبره وابو الملیح خوانند ودر عراق از اهوزه نامند
حکیم فردوسی فرماید ❀ بدانسان که شاهین رباید چکاو ❀ ربود ان کرانمایه تاج نژاد ❀ امیر معزی نظم اورده ❀
تا چکاوک بست موسیقار بر منقار خویش ❀ ارغنون کشتست بلبل بر درخت ارغوان ❀ منوچهری کفته
بر دل دارد یکی لاله داغ سیاه ❀ دارد سمن اندر زنخش سیمین چاه ❀ بر فرق سر نرکس بر رز وکلاه زرق
سر چکاوه یک مشت کیاه ❀ شمس فخری نظم نموده ❀ انکه شهباز همتش که صید ❀ کرکس چرخ لشکر و چکاوک
دوم نام نوائیست از موسیقی وازا نوای چکاوک نیز کویند شیخ نظامی فرماید ❀ نوا کر نوائی چکاوک زند

چو دشمن زند تیر ناوک زند سیف اسفرنگی نظم نموده ، از چکاوک نوای اندر کوه ، کبک در رقص کردن آید باز ،
سیوم نام نوعی از مرغانی است ، که آنرا سرخاب نیز گویند امیر خسرو راست ، بدان خون آمد از پیکان
ناوک ، تواند آشنا کردن چکاوک ، چکره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را
گویند که بر کیش آب بچکد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید هفت دریا اندر و یک قطره ، جمله هستی
ز موجش چکره ، چکری با اول مضموم بثانی زده و را مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد حکیم سوزنی
نظم نموده بهای یاسمن و چکری ام فرست امروز که دوستیم دو تلخی شراب داد ابوار ، چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول شبیه باز و چره و باشه و امثال آن باشد عبدالواسع جبلی راست ، چون نماید سرک ز در مصاف
کینه صبر تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر ، بر هوا پرنده باز و بر زمین غرنده ببر ، بر چکس باشد ز قهر و از قفس
باشد زجیر ، دوم بمعنی گداز و کاهش بود و چکش مصدر آن است مولوی معنوی فرماید ، صورة اول شده جاذب
چو عینین شهوت کاذب زخوبان بهشت عنین را بجز بخشیدن و چکس چکسه با اول مفتوح و اخفاء با دو معنی دارد اول
پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عبیر و زر و دارو و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند و آنرا
بهندی خوانند حکیم انوری فرماید بشست و یکی کاغذی چکسه برون کرد ، حاصل شده از کدیه بنحو چو بقال ،
دوم نشیمه باز را مانند و آنرا چکس نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ، عنان مرکب توسن مده مگر بحساب
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ، هم گوید ، نزاری اگر دیده باشی کسی ، که عنان را محرم راز کرد ، چنان دان که
از قوم نصرانیان چلیپا کسی چکسه باز کرد ، چلک با اول و ثانی مضموم بکاف زده بند ابریشمی را گویند چکمیزک
مرضی بود که بول قطره قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود
کمال اسمعیل گوید خروس وار سحر خیز باش با سر و تن بتاج لعل و قبای چکن بیارای شمس طبسی راست ، دوش
نکردون زر کشیده کله گفت ، تا حکیم هفت ترک پر زچکین را خواجه عبید زاکانی گفته چون حبشی و رومی پرده ز رستان تو
روزی قبای زر چکین شب کلک کلاک ، چکوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف دست افزاری بود سر تیز که در دسته
داشته باشند و بدان اسیار درشت سازند تا غله بر روی سنگ آرد شود چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول نام گیاهیست که آنرا حرفه نیز گویند چکیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست
دوم گرز را گویند و آنرا بتازی عمود گویند شمس و هستانی نظم نموده ، چکیدهٔ تو ز مغز یلان کند اعلام ، حسام
تو زسر دشمنان دهد پیغام ، فصل ر ال دکلان با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی از آن بگذرانند
و پشم و ریسمان را بدان دهند سیف اسفرنگی گفته زلف کان از رعشه جنبد پای بند دل نگردد تا نگردد کلان جهد بخشش
سلیمان زنان فصل ر ا رکاب با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ،

بهلی

زبهلبس کن رکاب باده بگیر که نکبر و صلاح جای صبوح هم او گوید عنان شد از کف رکاب می بکف ار که دل بتوبه
شکستش بهانه باز آورد رکابه و رکاشه خارپشت باشد و آنرا اسپول نیز گویند فصل را با لفظ زکاب با اول مفتوح
سیاهی باشد که در دوات کنند و آنرا بتازی مرکب گویند و چو خوانند بهرامی در صفت رهی گفته جز تلخ و تیز
ندیدم بدان زمین حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب ، شمس فخری راست ، حیات در ظلمت این زمان محقق شد که نوک
خامهٔ او جان همی دهد ز زکاب ، زکش با اول مفتوح و ثانی مکسور زحمت را گویند پور بهای جامی راست ، ادبت
بز غاله که چون سگ دمد که کرم در تن فتاده سر دوزکش فصل ز اعجمی ژنگ با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم
و اعراض در زیر لب گویند و ژنگیدن مصدر آنست حکیم فردوسی فرماید ، همی رفت ژنجیده رو پهلوان ، بره بزرگان
و خو وشان نوان بپا مر ژکان از بر ساه او همه تیره دید اختر و گاه او هم او گوید کنون روز باد افره
ابر دلت مکافات فراوان ژکید بگفت این و تیغ از میان بر کشید ، ز خون سیاوش فراوان ژکید بگفت
این و تیغ از میان برکشید ، ز خون سیاوش فراوان ژکید بشمشیر هندی بزد گردنش سجاک اندر افگند تارک
تنش ژکاره با اول مفتوح لجوج و ستهنده را گویند خسروی نظم نموده ، تا روز پدید آید آسایش یابم ، ز این علت
مکروه ستمکار ژکاره ، ژکفر با اول مفتوح بمعنی شکسا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ژکور با اول مفتوح سفله
سفله و بخیل و در دو کرفته پیچیده بود حکیم سوزنی راست ، بود هم هیچ حکیمی نبود از این جلت که سایل سفله حرص
بخیل سخت ژکور ، لامعی جرجانی نظم نموده ، زمانه هیچ ترا جاه و دان همی دارد از آنکه سخت عزیز است و
او وست سخت ژکور فصل سین سک با اول مضموم کنت و فلاکت بود و در عربی نام نوعی از عطریات است و
و با اول مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده کند تارک حسام و سک و چون بهر
خورد اجل آراسته خوان سکاچه با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستهنده را گویند و دوم بمعنی
ذ بحگب است که مرقوم گشت سکاسته و سکاسه و سکاشته با اول مضموم بمعنی رکاسه است که مرقوم شد سکالبو
با اول مفتوح نان و گوشت و جوار را گویند که بر روی آتش اندازند بپزند سکاهن با اول مکسور و های مفتوح رنگ
سیاهی را گویند که از سرکه و آهن سازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست ، این حمایل
کون که چون ریم آهن پالود کرد شد سکاهن کوشش از دود دل در وای من هم او گوید ، از رد و خماهی
ابر سکاهنی رنگ خضاب بر سر دیبا ز افگند سکبا با اول مکسور نام آشیست که از سرکه و برنج پزند چه سک سرکه را
گویند و با آش باشد مولوی معنوی فرماید ، ز آن دست هیچ آمده دار وی جهانی ، گر دست نگه داشت ز هر کاسه
سکبا ، این یمین گفته ، شوربای جسم چو خوردن بر این بین ، به که باید خورد سکبای رخ هر ناکسی ، سکج با اول
و ثانی مکسور مویز باشد سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند و آنرا سکوره نیز گویند سیف اسفرنگی راست ،

ان دمی کو که سخن از سکره مرغول کند از خجالت زتن سکره بخشاید خوی سکز با اول مفتوح و ثانی مکسور مصطکی را گویند
سکستن با اول مضموم معنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد مولوی معنوی فرماید گندم از شکست و از هم در شکست
به دکان آمد که یک نان درست حکیم فردوسی راست غل و بند در هم شکستم همه دوان آمدم نزد شاه رمه چو بگسست
زنجیر این توش گشت بیفتاد و زان درد بیهوش گشت سلسک با هر دو سین مضموم و هر دو کاف زده آسیبی را گویند
که راه ندیسته باشد و قطره زده حکیم انوری فرماید آسیبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر وز کاهلی که بود نه سلسک نه راهوار
سیف اسفرنگی راست بیت از جفت و خیر دولت نابوده میبرم، گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار، چون آب
انوری بسوی منزل مراد، در موکب قبول نه سلسک نه راهوار سلنج با اول و ثانی مضموم گشنده دهن بود و از را
بتازی بحز گویند شیخ سعدی فرماید دست سلطان دگر کجا بیند چون بسر کین درا دوش ده برنج تشنه را دل نخواهد است
آب زلال کوزه بگذشت بر دهان سلنج سلّه با اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم معنی تراش آمده سیوم
گزیدن را گویند و سکنجدان صدران است سکند با اول مکسور و ثانی مفتوح حجاج را گویند حکیم سوزنی گفته خر کیر دار
در کس آن خر سکند شلف اور دبر دو بجه و بی مرهم کنم سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور و معروف
دوم سرنگون را گویند حکیم ادری فرماید از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او در چه مغرب رود هر شب سکندر
آفتاب و سپهر که بسر در آید گویند که سکندری خورد سکنگبین با اول مکسور مرکبی باشد از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم
نماید و معرب آن سکنجبین است سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مر درود گران را که بدان چوب
بکنند و سوراخ کنند و از اسکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید که گشتی چو چوب را سکنه سر وروی خر و فم از سکنه
سکو با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی باشد که از او سه شاخه و چهار شاخه و کمتر و بیشتر نیز سازند و خوشهای کوفته که در خرمن
باشد بدان برداشته بر هوا اندازند تا باد خورد و غله از کاه جدا شود و از اشنه و بواشنه گویند حکیم سوزنی فرماید
بر بان کندمی بدم آنکه جون سخن و کنون که کندمی نخم نیست نان جو برباد آنکه خرمن جو میدهم بباد هر ساعتی
زنجه و ساعد کنم سکو سکو با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بدیر او رفته بجانب
اورفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید چه فرمائی من از جور یهودی، بگریزم جانب دیر سکو با سکوره
با اول مکسور بمعنی سکره است که مرقوم شد کمال اسمعیل راست، بر کعبتین شب و روز در سکوره چرخ چو تاج نرگس نقش معانی
شش باد، رضی الدین بابای قزوینی گفته سکوره ایست زیروزه چون قیاس کنی بجان همت او صحن کنند خضرا
سکوهنج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های مفتوح بوزنه زده خار خشک را گویند سکیز با اول و ثانی مکسور
و یای معروف برجستن و الیزدن و جفته انداختن ستور را گویند و از اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل
فرماید، خواهی که برکتف فلکی اطلس و قصب، خواهی که در طویله کشی اسب خنگ نور، چون سگ درنده باش و چو کرس حرامخوار

کر ای همچو کژدم و لبکیز چون ستور حکیم سوزنی راست بر شدی زیر بار همچو من ای خر کردمت ازاد و ر وخور
کره لبکیز سکیله با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول فواق باشد و از اهکک و هکچه نیز گویند فصل سین
نقطه دار شک با اول مفتوح مرگ موش را گویند و بتازی از اشکب و سم الفار خوانند و در عربی بمعنی گمان که ضد
یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را در این دو بیت نظم نموده بیت داند هر آنکه بار شناسد
شک از یقین، کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک، گر بر شرنگ و شک بوزد باد لطف تو، در حال شهد و شکر گردد
شرنگ و شک، از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد میگردد شکاشک با هر دو شین منقوطه
مفتوح آواز پای بود که هنگام رفتار بر آید و از اشلپوی نیز گویند شکاف با اول مکسور ابریشم کلافه کرده باشد
شکافه با اول مکسور چوبکی باشد که ساز زنند یا ساز را بدان بنوازند و از ازخمه نیز گویند و بتازی مضراب خوانند
حکیم سنائی فرماید، در میان نیکوان زهره طبع و ماه روی، چون شکوفه روی بودی چون شکافه زن مباش،
حکیم فردوسی فرماید، بشادی همی در کف رود زن، شکافه شکافنده باشد از شکن، و شکافه زن سازنده بود، حکیم
قطران در صفت بهار گوید، و از هر زمینی هست گویی صد نگارستان، میان هر درختی هست گویی صد شکافه
زن شگال با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسبان و اشتران مد خصلت
ببندند و از اشکیل و چدار نیز گویند حکیم سنائی فرماید تازه یا نیز ابشکال رسته لاشه کار از قطار بگسسته، کمال اسمعیل
نظم نموده، شکال پای ستوران شده سر زلفی، گره که بجز از دست شانه نگشوده، دوم مکر و حیله باشد و از ا
اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید تا کره سبب بگشائیم ما در شگال دور جوال ایبن فرا حکیم خاقانی راست
چون ارقم از درون همه پر زهر و از برون جز کیش زلف رنگ شگال و مکن نبید شکانک با اول مفتوح سنگدانه مرغان
باشد شگاوند با اول مفتوح نام کوهیست و از اشکافند نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده نشیمن گرفت از شکاوند
کوه، همی دارد از رنج گیتی ستوه، شکاونه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که در زمین سوراخ کند
و از انقاب نیز خوانند دوم کفن دزد بود و از ابتازی نباش نامند شکر با دام سرش را گویند و از اخوبانی نیز
نیز خوانند شکار برگ جلبنی است از شکرها صاف که از ابتازی عنبر بهره خوانند شکربوره و شکربره سنبوسه باشد که درون
آن از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته پر کنند و بپزند حکیم بزازی قهستانی نظم در آورده بیار بوسه منه
خوان خوردنی که بود، تعاون در شکر بره تا شکر بوسه شکر خواب خواب خوش را گویند شرف شفروه نظم نموده،
دزد اگر نقب در خزینه زند، از شکر خواب پاسبان باشد، ایمنی راست بلکه شد بار چشمش از شکر خواب، مکر دید
از خود مید در خواب شکرخند تبسم باشد شکر ریز نثاری را گویند که در شب عروسی بر سر داماد و عروس کنند حکیم
خاقانی فرماید نثاره شاک من هر دم شکر ریز است پنهانی که هست از نا شوی است از زانو و پیشانی حکیم نزاری

قهستانی راست شکر ریز عروسی چون کنم سازی بیارم در شبستانش بصد ناز شکرفیدن با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و ببر درامدن بود شکر لب شخصی را که لب چاک از مادر متولد شده باشد شکروه و شکروده با اول و ثانی مفتوح
مرد چست و جلد و با جد و کوشش در کار با و ساخته و اماده بکار ها بود شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست
دوم اعراض کردن و تند شدن بود سوم خوردن و جاویدن باشد این دو معنی را بترتیب مرقوم حکیم انوری نظم
نموده مشکن اگر جان کشم پیش سگ خدمتی، شیر شکاری بسی اهوی لاغر شکست چهارم بمعنی مخجل شدن باشد شیخ
فریدالدین عطار نظم نموده چو حارث این سخن بشنید بشکست، ولیکن ساخت خود را ان زمان مست پنجم بهزیمت
لشکر را گویند شکشک بمعنی شکاشک است که مرقوم شد شگفت با اول مکسور و ثانی مفتوح بلغت ده غاز باشد و ثانی
مکسور بمعنی عجب امده شیخ نظامی فرماید چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت، که دل راه باور شدن برگرفت شکن با اول
مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول اعراض کردن و تند شدن باشد نزاری قهستانی گفته زکون و مکان
برشکن تا ببینی که جمله توئی الحجة فی الجمله الخ دوم بمعنی خوردن و جاویدن امد حکیم ناصر خسرو نظم نموده همه شادی و
طرب جوید و مهمانی که بیارندش از بن برزن و زان برزن گویدا از غم و شادی چه بود خوشتر مکن اندیشه فردا
بخور و شکن سوم هزیمت و شکست بود حکیم فردوسی راست بدان کامگاری که هیتال بود شگفتی که امد بر ایشان شکن
سپهبد مبادا بجز بی رای زن درین سه معنی با معنی دوم و سوم و پنجم شکستن مترادفست چهارم چین را گویند مانند شکن
زلف و شکن اندام و شکن خانه کمال اسمعیل گوید درست گشت همانا شکستگی منش که بنایست از ان شکستست زلف
پر شکنش پنجم اصول را نامند شیخ نظامی فرماید بهای میکوفت با هزار شکن، پیچ بر پیچ تر ز تاب رسن حکیم اسدی در صفت
قفس فرموده بهم صد هزار ان خروش بهی خواست هر یک بدیگر شکن ششم مکر و حیله را خوانند حکیم خاقانی نظم نموده
چون ارقم از برون همه پر زهر دار درون، جز کیش رنگ رنگ شکال شکن مبند شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول چین زلف و موی جامه و ریسمان و امثال ان باشد امیر خسرو فرماید گیسو شکنج بازه ماندش
نرگس زکرشمه باز ماندش دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید تا بود حیات لی فشردند و اخر بهمان شکنج مردند سیم
نوعی از مار را گویند حکیم سنائی گوید بیت اندر مقام راحت و رنج ای ببر کنج به ز مار شکنج حکیم ازرقی راست
هلاک دشمن او از هند و از بلغار شکنج واقعی رود بجای رمح خدنگ چهارم گردش عضوی باشد بسبب درد ناخن
چنانکه بدبرد اید و ازرا اسکنج و بشکنج نیز گویند و در شیراز پیچ بکسر اول و زدمک خوانند شکنجه با اول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم دو چوب باشد که کتابی را نو جلد کرده باشند در میان ان نهند و بفشرند تا نیک
قرار گیرد شکند با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده شکوب با اول و ثانی مضموم دستار را گویند و ازرا شوب
نیز خوانند شکوخیدن با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و ببر درامدن بود مثلا چون کسی تند و تیز برای

سرفه

سرفه باشد مالش کلوخی یا سنگی بخورد یا بسوراخی در رود و بغیژد گویند شکوخید شمس فخری راست ظلم از نهیب شاه جهان
نیز میگریخت کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ
بود مولوی معنوی فرماید نه مستی که از ارزوی عقل پیدار، ز هرچه دارد غیر خدا شکوفه کند از انکه غیر خدا نیست جز صداع
و خمار شکولیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و شورانیدن و پراکنده کردن بود حکیم نزاری
قهستانی گفته دل بی حاصل خود را سر و کاری نمی بینم، مگر خود را وثیقی گیرد که بازش ارشکولیدی شکوه با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و ازرا بتازی حشمت گویند دوم ده
کوچک بوده و ازرا کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیر خواره که دران شیر کنند شکونج با اول
مکسور بمعنی ترسیدن باشد باشد حکیم سنائی فرماید کوه گر بر زمار سد مشکوه، اسنک تریاک هست هم در کوه حکیم قطران
نظم نموده جهان دار ان ز خشم او شکوهند چو غماز ان شکوهند از عیاران شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی
مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم فرموده جان عاشق نترسد از شمشیر مرغ محبوس نشکهد ز اشجار
مولوی معنوی فرماید وار شانم ز اسلامی من بگو این وصیت را بگویم موبمو تا ز بسیاری ان زر نشکهند بیکران پیش
ان جهان نهند شکیب با اول مکسور ارام و صبر بود و شکیبا با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل باشد شکیفت با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب و ازرا اشکفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید تو ما تاج بر تخت شکیفتی خود را
مبین کو نه نیز بفتی دوم قرار و ارام و صبر بود و ازرا اشکیب نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده مرا چند روز این پسر
دل فریفت وز مهرش چنانم که بتوان شکیفت شکیل با اول مکسور بمعنی رنگال است که نوشته شد حکیم خاقانی راست از اثر عدل تو
بر سر و بر پای دید ابرش کینه شکیل ادهم فتنه فشار فصل غین غک با اول مضموم و ثانی زده کسی را گویند که فربه و کوتاه
قد و بی اندام باشد پوربهاء جامی گفته سیفک چاق دولت و دین کون فراخ غک شوخ شوم گران جان سرسنگ
فصل کاف کک با اول مفتوح نانی باشد که از خشکه بپزند و از کاک و با اول مضموم مالیدنی را گویند که از تخم کردن باز مانده باشد
کگدو کگی افکندی ادمی را گویند و بتازی ازرا بر ازدر غالط خوانند حکیم سوزنی نظم نموده باکی و پلید گردی انکه بر کون کسی که بدگهنا کگ
فصل لام لک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند امیر خسرو فرماید جود تو بی لکی نبود ور بود کهی
در حق خصم پلک و بر دوست لک بود دوم ابله و نادان و احمق بود شمس فخری راست کجا زنند کی ظل حق شدی مایوس
اگر نبودی ان کور بخت ابله و لک سوم هرزه و هرزه باشد لبیبی نظم نموده کفت زمین مرد خام لک درای میش ان
فرتوت هزار خای چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردمان بروستا رخت پوشند کی را عم از انکه نو یا کهنه
خوانند پنجم اسم طایفه باشد از کردان و با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی کنده را گویند و ان معروفست دوم داروی
باشد و ان شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد

کرد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی و پشمی و ریسمان را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد
و شستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بخاله دسته این خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته
محکم کنند و چراغ نیز در بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند
آغاجی گفته هیچ یارم سدن ز خانه برون کو نیم در نشانده اند لاک شمس فخری راست هزار سال بپا باد ظل تو که شوند بجای
تو متمکن چو پای شیخ از لاک، سیوم شستالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
محیط بر لک پایم نرسد مراتب غذیه دنیا و انکه من و غریق علایق، با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا
لیک و لیکاک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا لکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید حب علی رضوان
بر سر نهدت تاج و زبا بهار برون کندت مالکی لکا، دوم سختیان سرخ را گویند منوچهریست: کله است کبک چون طاعت
علم است و درین نیست شکی مسیله خواند تا بگذرد از شب سیه یکی البته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ساخته یا کهیار از لکا موزگکی
و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی، دوم لک الضم است که سبق ذکر یافت حکیم قطران گفته یا چون درج زرین نگینهای
عقیق سپ چون بر مهره سیمین نشانهای لکاهم او گوید ان دو روبه کل چو روی عاشقان از روی دل یا چو زر زرین
ورقها ریخته اب لکا، دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند لکام با اول مضموم کباب و بی حیا را گویند حکیم سوزنی
گوید هر چند که لنکیم و کلوکیم و لکامیم، تن داده و دل بسته آن دول علامیم لکامه و لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول روده گوسفند باشد که آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید چو خر بخرد زانی اکنون که اکنه نمردی و
بستانی خرمیدی لکانه، دوم آلت تناسل بود و آنرا الند و کیر و کلان نیز گویند شمس فخری گوید، ای بنیا میل رای تو باشد
ملک نه فرخ خواهد نه لکانه لکلاک و لکلکه با اول هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان یاوه و هرزه باشد
مولوی معنوی بس کن این لکلاک بیهوده کفتار رهی تا سخنها همه از جان مطهر گیرند و با هر دو لام مکسور چوبکی را
گویند که بر دلو آسیا بعوای نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سران چوب بجنبد و بدلو خورد و دانه از دلو
بتندی به آسیا در رود و هم مولوی معنوی راست چون بجلکت بر آسیای معنی کاحون زاب گرد در لکلاک معین
زان لکلاک ای برادر گندم ز دلو جهید در آسیا در افتد معنی ز هی سپتین، شاه داعی شیرازی راست از بان لکلکه هرگز ندادو دو
کلام نشد محیط زمان نیز بر مکان سخن لگن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول لشت آفتابه باشد که دست
در میان آن بشویند استاد معزی راست گر آب چشمه کوثر ز جنت است نشان، بگاه شستن دستش چو کوثر است
لگن، حکیم ارزقی راست شاخ طوبی را غذا گردد بفردوس اندرون چون روان ریزند آب دست شوئیت از لگن
و گاه باشد که شمعدان را نیز در میان نهند تا موم گداخته بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی فرماید همچو پروانه مسکین
که مقیم لگنهاست، تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نزود، دوم عود سوز را گویند که آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان

ساوجی

ساوجی گفته چهار پای بر نجر جاد ثابت کشان همیشه سینه پر آتش بود لسان لگن سوم گرته فانوس باشد مولوی معنوی نظم نموده
مست شد باد و ربود آن زلف را از روی یار، چون چراغی روشنی گردی تو بر گیری لگن هم او گوید، آورد سحر برون
از زیر لگن شمعی کز خجلت نوران بر چرخ نماند اختر لکنولی با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بواو زده و تای فوقانی
مفتوح و یای معروف نام شهریست که در قدیم الایام دار الملک بنگاله بوده و آن شهر درین زمان ویرانست لک لک
با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مفتوح این لغت از [illegible] و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه پوشیدنی
و رخت خواب و فرش گستردنی و امثال آن که اندک و کهنه و فرسوده و ضایع بود امیر خسرو نظم نموده آورد لک و لک
از برای من مسکین با انکه لکش داده ام از بهر بضاعت، دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی تکاپوی آمده و با اول مضموم چوبی
کنده و ناتراشیده را گویند پور بهای جامی گفته ای شوربخت مدبر معلول شوم پی وی ترش روی ناخوش مکروه لک و لک
لکین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نمد را گویند پور بهای جامی نظم نموده، همی تا بود نیز داخل خرد سقرلاط اوزان
بها از لکین بمان جاودان شادمان دوستکام خدایت حفیظ و نصیر و معین فصل میم ملک با اول مفتوح مکنده و آنرا زکید
بود حکیم سوزنی نظم نموده، کشت زر بجوری تن از گناه پاکتر از شیر و لب شیر ملک، شیر ملک و پیر و جوان از خشن ناله بفراشته اند
از فلک، و با اول مضموم زوبین را گویند پور بها جامی راست یا داخلیده دیده سوخت ز زخم خار، و از نگاه سفته سینه پیوست
بنوک ملک، ملوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر جولاهگان را که تا در میان آن نهاده جامه
ران بیا خند مولوی معنوی فرماید مانند ملوک کز اندر کف جولاهها صد تار بر بیدی تو در تار دگر رفتی ملکاس و ملکس
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی با اول مضموم در لغت اول مبالغه در معامله و نهایت در طلبی کردن در کاری باشد
استقصا گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده شراب بستدن و بی ملکاس نوشیدن نه عذر و دفع و فریب و بهانه آوردن
حکیم فردوسی فرماید خوش آید ترا انکه گدایان بکیس که در بند آستی تو بی شبه و دریس فصل نون نکاب با اول مفتوح
باشد و آنرا زک و زنمه خوانند نکاب و نکاف با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم در عربی آماس بناگوش
گویند نکته با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بزدن
سر انگشت یا سر چوب بر زمین بدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل و بود و نکات جمع آن است شاعر گفته نکته بر کار عالم حیدر است
نکته اظهار آدم حیدر است از نکته اول مراد معنی فارسی و از ثانی مراد معنی عربیست، نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید، ز چیزی که کرد او نکوهیده شاه
نکوهش بود نیز بر تاج و گاه حکیم اسدی راست، گر از خواسته نام جوئی نه لاف، بده بی نکوهش بجو بی گزاف فصل واو
دلوک او اهر دو واو مفتوح بهر دو کاف زده آواز سنگ بود و کیلدر ناب را گویند حکیم سنائی فرماید غیبت [illegible]
پرهیزی که سوی تو توام وکیلدری، فصل ها هکرای با اول مضموم بثانی زده کشتی را گویند که با آب باران شود و آنرا کس

نیز خوانند هچکه و هلک با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و خفا ها در لغت اول با اول مضموم و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق
باشد و انرا بهندوی هچکی گویند یوسفی طبیب راست: از امتلی اگه هچکه کرد دیارش: باید که کنی مصطفی در کارش: انرا که بود هچکه
استفراغی: بگذر ز علاج او مجو آزارش: امیر خسرو فرماید: زاب سنان سینه دشمن فرو نشان: چون امتلای خون دل او را
هلاک بود خواجه عمید لوبکی گفته: مرگ و از خوف رسد بر تن این سکته دل فضل نمای از زمان چون لقمه هلک دهد هلکهاک
با هر دو های مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و انرا غرنگ نیز گویند امیر خسرو فرماید: صوفی قرابه از می هلکهاک
گریه کشاد: گریه خون او در سجده جای او بین: هکوی با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور سرکشته و پریشان را گویند **فصل یا**
یک انداز دو معنی دارد اول تیرزنی باشد که بر هر چیز از جانور چرنده و پرنده وغیره که اندازند دنبال ان روند اثیر الدین
اخسیکتی فرماید: از همه رشته امید مرا: ای دریغا که تری باز نماند: تازه در بهدیه باخرج را: هیچ یک انداز نماند: دوم کوه و
کنار رودخانه جای را گویند که از بالا تا پایین برابر باشد و ادمی و اسب وغیره بالا نتواند رفت و پایین نتواند امد یکدانه
نوعی از هار باشد و ان چنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از ان همه رشتها را
جمع ساخته از یکدانه لعل یا جواهر دیگر بگذرانند و باز ان رشتها را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شد و در هر کدام چند مروارید
کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا بار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید: مهره از بار نو و مجلس رخ چین
باز کنید: پاره از ساعد و یکدانه ز بر بگشایید: هم او گوید: هر دری دان از ان دو گوهر یکدانه کردن و دو بیکر یکدش با اول مفتوح
بثانی زده و دال مکسور بشین منقوطه زده در هر دو معنی یاکدش که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مترادفست این یمین
نظم نموده: چند فضلی که نرگس پی می از تاثیر ان: بسکه مستی و مخموری چو چشم یکدشان: حکیم نزاری قهستانی فرماید: شهانشین
ندارد از عمر هیچ لذت در بار هر دو عالم ترتیب یکدشی کن: یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده
اب شیر گرم بود نکران با اول مفتوح بثانی زده اسب خوب و سرامد را گویند فرروق گوید: اگر از لشکر فتحت بنخرد کرد
در هیجا: وگر از سم نکرانت بنعل در میدان: کشد در چشم چون سرمه جلالت گردان لشکر: کند در گوش چون حلقه
سعادت نعل ان نکران کمال اسمعیل گوید: لشته اب زر سنگ لطافت در خاک: چنانکه باد بر اتش ز نعل ان
نکران یک زخم لقب سام بن نریمان است چون او اژدهائی را بیک زخم کشته بود بدان لقب ملقب گشت حکیم
فردوسی نظم نموده: بشد سام یک زخم و بنشست زال: می و مجلس آراست بفراشت یال: تهمتن ان گرز یک زخم
بر داشتم: سپه را همانجا بگذاشتم: یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده:
فرق سرت سبز باد همچو سر سرو: تا که سر سرو سبز باشد یکسان: دوم معنی برابر امده شمس فخری نظم نموده: بلفظ
یکسون پیوسته تا بود یکسان: همواره تا که نیاید حمیت از مادون مخالفتو که کمتر ز هیر و مادونست: ذوات رو فنا
باد تا زمین یکسون **فصل کاف فارسی در فصل الف** اگربا اول و ثانی مفتوح برازده عود را گویند الکنش با اول مفتوح بثانی زده

دونا

نون مکسور بشین منقوطه زده بمعنی بر آوردن باشد **فصل یا** یکتر نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند یکمازه با اول
بثانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته: از دولت نوشین تو تا بوسه نیابم: با نوش
لبت تلخی یکماره شاید: امیر معزی راست: لبیک زند بخت چو آوازه هی تکبیر کند چو رزم را ساز دهی: انرا که بدست خویش یکمازه دهی
اقبال گذشته را بدو باز دهی: حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن نظم نموده: بیکماره بنشست یکروزه شاه: همیدون بزرگان
ایران سپاه: هم حکیم فردوسی بمعنی پیاله نیز گفته: تا با این سواران بیارامند: بیارای دل را به یکماز چند یکنیک با اول و ثانی
مفتوح و هر دو کاف عجمی زده جوان دم بریده بود یکنی شرابی باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال ان سازند مولوی
معنوی فرماید: بخور بی رطل و بی کوزه می کو لشکند روزه: نه ز انگور ست و تر شیره نه از یکنی نه از انجم **فصل های فارسی**
پک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول چاره گری بود که ازار بر میان بندد امیر خسرو فرماید: با دل دیاتان
ساده یک پیشه و چهره کج نهاده دوم کاورس را گویند این معنی از کتاب زند نوشته شد پگاه و پگه صبح زود را گویند ان
یمین نظم نموده: ارچه روشنائی رسد خورشید را بر اختران: خاک درگاه ار ببوسد بنده وار بس هر پگاه هم او گوید:
پت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی اول بمعنی وین و بدین امده چون پت حوص و پتک درخت امیر خسرو در صفت تالابی
گفته: در تنگ اش از صفا ریک خرد کور تواند بدل شب شمرد دوم معنی دو باشد چنانچه گویند پت و دو مولانا جامی راست
پگاه جاه اگرچه تیر تنگ بود بوقت کار ای سست رگ بود: سوم بوم و زمین را گویند بدر حاجرمی راست: مه در پنج پک
نزار سیمابی کله تنگ زر و فوطه ته بته هنگام سودا رکیه چهارم فریاد بلند کردن و جار زدن باشد پنجم خرما بود این معنی از کتاب
زند نوشته شد پتاب و پتاو با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام روستائیست از ولایت گنجه حکیم سنائی فرماید: داشت
زالی بروستای تکاو: مهستی نام دختری و سه گاو: دوم پرده ایست از موسیقی که انرا پرده تکاو گویند منوچهری گفته: دف
سحر که چکاو خوش بزند ترنگاو ساعتکی: گنج گاو ساعتکی: گنج باد سوم زمین نشیبی را گویند که اب باران بدان بدود و جا بجا
بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید: تکاوی بدیر اب و سبزه در وی: بلند بهارش بپرامن پاپی در وی چون پاو ان
اب و که بود مغلی در میانش اب که بود: چهارم پیاله بود که در ته ان سوراخی باشد و لوله در ان نصب کرده باشند
و انرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و شراب و امثال ان بر برند حکیم سوزنی راست: خر سوی سر زده گوش خم پهلو کماسه
پشت کده وگردن تکاو و کلو چو اید بادی سبو و دوره خم جوشد کاسه رود باوی تکاو کده و تکنار بمعنی دویدن و تاختن و جستن
جوی کردن باشد تکل با اول و ثانی مفتوح غوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده: با من پلنگ و سارک و روباه طبعیت
این خوک لرد تنگ تکل دمنه کو هرک: و با اول مفتوح و ثانی مکسور که خلش نام دیده بود شمس فخری: بدرد انی
جراحت جفت و جنوف را انکه تام بود و کور و تکل و با اول مکسور و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند
و انرا پینه نیز خوانند و بتازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید: چو ریسمان شده ام زانکه سوزن هجرت: همی زند تعالی

[illegible]

دلم هزار گل هم او گوید فرعون زفرعونی امنست بجان گفته برخرقه جان دیده زامان گل دیگر با اول
مضموم تیری بود معروف که انرا غاله گویند فصل جیم چکاره با اول مفتوح جاده را گویند مولوی معنوی
فرماید صفی رجبای عصرت برراه فیاد چون نظاره هر چند سد ست خون جگرشان
جسند درین ره وچکاره جگر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم غم و غصه
باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید کر رسانی دره شادی بجانم بی جگر هم روا باشد که بردل بی تو چندین غم روانست
شیخ نظامی راست بر دار زراه عشق این رسم جگر دادن ورنه همه راهت را درخون جگر گیرم سیوم بمعنی انتظار
امده حکیم خاقانی راست ملک اسیح تقصیر در کشتن من که کار عزیزان جگر بر نتابد رضی الدین نیشابوری گوید جگر
چه میدهی انرا که بر نوان چیدن زخاک ره که زنش پاره پاره جگر بس جگرنه نوعی از کلنک باشد که از کلنکهای
دیگر کوچکتر شود و بر گردنش پرهای سیاه باشد وکثیف باشد رضی الدین نیشابوری راست مثل طمعش کران
هوای سک مثل طلمش سک زمین چکاک چغک وچکوک با اول و ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند وانرا
چغک وچغوک نیز نامند شمس فخری راست اگر کند طیران در هوای دولت او زچنگ شاهین بازاور د شکار چکل
چکل با اول مکسور نام شهریست که از ترکستان که مردم انجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی بی مثل
وعدیل حکیم اسدی راست ز ترک چکل خواست چینی کمان بجم گفت کای مایه ورسهان چکامه با اول مفتوح
قصیده را گویند وانرا چغانه نیز خوانند لبیبی گفته همه پوچ و همه خام و همه سست مگر بی چکامه تا لساوند چکند
با اول و ثانی مضموم چغندر باشد حکیم سوزنی در صفت ایره خود گوید کرزنی او زکون کنده بودکنده چکند او
فصل را رکو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم ای شاه
سرفراز که در جنب رایت برچرخ هست اطلس ازرق رکوستان میر معیث محوی گفته از جامه اطلست
رکو مانده و لبس وز باده صافت سبو مانده و بس صابون تا چند جند شوی چه شود این کهنه رکو کرز چه
مانده و بس فصل را زکال با اول مضموم انگشت باشد وانرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
پرصقالت بود روی از گشت چرخ گشته روی پر صقالت چون زکال حکیم ازرقی راست همیشه تا نشود لعل و
عود و مرجان سنگ همیشه تا نشود عود سنگ سنگ زکال زکالاب با اول مضموم سیاهی باشد که بدان
کتابت کنند وانرا کاب نیز گویند و بتازی حبر دیدا و نامند حکیم خاقانی راست ان زکالاب سفیدی
که عرض دفع نگرد هم بدان پیرزن مجرقه حرباز دهید فصل سین سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی
وخصومت باشد حکیم سنائی فرماید باسنائی همه عتاب مساز تا خرهتان سکال مکن دوم اندیشه بود امیر خسرو
از زبان معشوق گوید در عشق ما کسی نزید وانکه می زید از کاهلی غمزه افت سکال ماست سوم سخن را گویند وبدسکال

چکاوک با اول مفتوح ...
کیارا ... با اول و ثانی ... مرغی ...
فصل حای مهمله

بمعنی بدگو امده است و شیخ سعدی فرماید تو نیکو روش باش تا بدسکال بعیب تو نیابد مجال وسکالش سگالیدن
مصدر انست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند و پدید صابر درنکوهش زنگی زشتی گوید بردشتم نقاب
که کردم اندرو مانند بود در هست به بدبو سکاله سکستان نام میوه ایست که بمقدار الو شود ودر درون ان شیره
لزج بامزه بوده باشد وانرا در دواها بکار برند وسپستان نیز گویند و بهندوی لهوره نامند سگ دندان نیش
باشد وانرا نیلک نیز گویند و بتازی ناب خوانند سکر وسکرنه با اول و ثانی مضموم بمعنی چکاره است که مرقوم گشت
وانرا سغر وسغرنه نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده ریخ چو لشت سکرنه لغوله چون دم سگ چو شر کنده دهان سهمناک
چون کفتار سکز با اول مفتوح مکسور ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس شامخ وبلند از ولایت زابلستان که
مابین کج و مکران و زابلستان واقع است و دریای سند از پهلوی ان میگذرد گویند تولد رستم در انجا واقع
شده لهذا رستم را سکزی گویند حکیم ازرقی راست فروشد روز پس تابان کشتی زجنگ سکزیان دیو منظر توان
بردن هنوز از جای جنگت در بدر زهر سکزی زنهر حکیم فردوسی فرماید بدو گفت کای زه شیرزیان ساهی
بجنگ بد از سکزیان سکزن با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح نون زده نوعی از تیر باشد که پیکان
ان بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید پس دو چه سکزنی چو سوزن در زهره جگر مترانه شعر نظم نموده
ناوک اندازم نه سنگ زن بکی خصمش چون بشکست هرچه من بر روی زنم در حال سکزن می شود سکک با اول مفتوح
و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهیست که در جامه او بیزد وانرا بهندی خجره گویند سکلاب وسکالی وسکلاو وسکلادی حیوانی
باشد شبیه به سگ که در میان دریا بهم رسد وانرا بیدستر نیز گویند مختاری گفته گویند جو سکلاب با موی بجنبد
مبی بجل و خشت برارند نه بکند بور بهای جامی راست اگرچه سکلابه در دریا در شود پوستینش کند خواهم چون خک
سلنکور میوکی باشد بمقدار فلفلی که سرخ رنگ وسیاه رنگ نیز شود و بوته ان یک گز بلند شود و برگ ان شبیه به برگ
توت باشد لیکن کوچکتر از برگ توت بود وانرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند فصل شین شکاو
شکاه با اول مفتوح تیردان باشد وانرا ترکش وکیش وشغا وشغاوه نیز نامند و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
همچو کمان کند سر کلک وی از شکوه تیر عدوی مملکت شاه از شکاه شکاو با اول مکسور نام برادر رستم است وانرا
شغاد نیز گویند شکار با اول مکسور بمعنی خوردن باشد مولوی معنوی فرماید فخر مصر ید چو یوسف همه تغییر کنید چون حی توبت
وفا جمله می بشکارید وشکر بمعنی خورد باشد حکیم سنائی راست محیط است سخنهای من ازو کرفی نمود می توان راهها
که می سپرد نمودی تو کوشیر راچه سان گیرد نمودی که چگونه شکار می شکرد حکیم فردوسی نظم نموده جهانا ندانم که بد گوهری
که پرورده خویش می شکری وبا اول مضموم اخگر اتش را گویند حکیم انوری گفته مدار دنیا چون برفروخت اتش ظلم شکالان
بجهنم همی خورد چو ظالم شکال با اول مفتوح شغال باشد انرا نیز گویند امیر خسرو فرماید است این سکار نامه که گفته گاه

از مغز شیر شرزه دهد طعمه شگال ° و با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت باشد و از اشگال و زغال نیز گویند حکیم ازرقی
نظم نموده ° کز دو انگشت شما گوهر الماس جمد کرد از نهیم شادانه یاقوت شگال ° دوم بمعنی لشجار امده و با اول مکسور
سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب صدمت سیلاب بهم رسد حکیم انوری راست ° چگونه بازدهد خواه بر تو دست جدال
چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ° که شیر رایت قهرت چو چشم بگشاید ° فرو شوند هزبران بگوشهای شگال ° شگاله با اول
مفتوح و لام و های مختفی بمعنی همه و تمام امده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ° کو بوز خوش بسم شاخک بادام بسم نثارت کند
درست و شگاله ° شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر وزن بزرگ و شگرف را گویند شیخ نظامی فرماید ° ز هر نیکویی کمی ای نیکمرد
ز هر بیجای من تو مدنگر ° جهد بسی کرد و شگرف بسی ° تا کند از ما بتکلف کسی ° چون من و تو هیچ کسان دهیم ° بیهوده بر دهر همت
بهیم ° شکن و شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و از امرد انیز گویند مولوی معنوی فرماید در میان جان و دل
بیند شود صورت نو نواز آن عشق کهن ماه و ز زهره خیره بین از حسن ماه مشتری از روی شان گیرد شکن استاد
نظم نموده صباح شنید اگر جام لاله گون باشد تمام هفته لغیش و طرب سکون باشد ° فصل فا ° شفار با اول مکسور
عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و از افگار نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ° از تبسم لب شرمش همی شد خجسته ° وز
اشارت رخ نیکوش همی گشت فگار ° شفانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و از افگان و افگانه نیز گویند
شمس فخری راست ° عجب که دشمن ملک در او ز خام ° نگردد نیست مانند شگانه °

بلکس کبر عنکبوت را گویند ° فصل نون ° نگار با اول مکسور بمعنی داره اول تب را گویند و این لغت مترادف فنغ است و همچنانکه
بت و فنغ بر خوبرویی نیز اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد و چنانچه بتخانه را فغستان خوانند نگارستان
نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست بود سزای پرستنده نگار آتش استاد گفته ° در نگارستان
معنی تازه کردم جان نگار ° خامه نقاش فکرت را بیاد وصل یار ° دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری ° در فلکیات نظم اورده
به ورزد و بود سبک روح و دبیری که بکلک معز اندر وقت روح همی کرد نگار ° سوم رنگی باشد سیاه که از حنا و نیل
سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است کمال اسمعیل راست
بر کف بود نگار و نیائی تو خود بکف ° لبس خیره خیره نام تو نتوان نگار کرد ° و نگاشتن مصدر آن است نگریدن با اول
مکسور بمعنی دیدن است نگزده با اول مکسور و ثانی مفتوح بزای عجمی زده و دال مفتوح و اخفای های کوزه و شیشه
بود و در بعضی فرهنگها بکاف تازی مرقوم است نگبند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول
آجیده بود که جامه سوزنی کنند دوم دفینه را گویند و نگیدن مصدر است نکیسا با اول و ثانی مکسور نام سازنده
خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بود امیر خسرو نظم نموده ° نکیسا چون زد این راه روان را ° بتاراج از سر فغان بر دجان را °

خواجه

خواجه سلمان ساوجی گفته از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار نغمه باربد و صورت نکیسا آورد ° فصل واو ° کالی با اول مکسور
زغال بود ° فصل ها ° هگرز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو مردمی ورزد هگرز از آزاده چون
مردم آزاده آن کز و آزاده در آزار نیست هم او گوید مرده ام اگر زانکه مرده زنده بماندی خلق نمردی هگرز بر ارچون
فصل یا ° یگانه با اول مفتوح دو معنی اول بی مثل و مانند و بی همتا بود دوم بمعنی موافق امده یگانه گوی موحد گویند
امیر خسرو فرماید یگانه گوی کسی باشد که او ترک کسی گیرد نه آن بیچاره ناکس که از کیس وکیسا گوید ° باب لام ° فصل الف
ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند الاساندر نام ذو القرنین باشد و اسکندر معرب آن است
الاو با اول مفتوح آتش باشد الباد با اول مکسور بثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ° تر بدی مشته الباد در کون گشت °
بیجا گفتش از این مجلس بیرون گشت ° الب با اول مضموم بثانی زده قلبه و قوتی را گویند حکیم سوزنی راست ° رویت چو کی
کاسه اگر اشده زارنگ ° در کاج قفا گشته برنگ ششش آلپ ° تاروی برارنگ و قفای تو بدیدند ° ببرند همه خلق زالباو زآلپ
البرز با اول مفتوح بثانی زده نام کوهی است مشهور و نیز نام پهلوانی باشد الج با اول مفتوح بثانی زده و جیم خداوند غرور
و کبر بود ° الجخت با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زده نجا بمعنی طمع و امید امده شمس فخری راست ° یگانه شیخ ابو اسحق
شاهی که از آن و جان بد و دارند الجخت ° الچک نام پادشاه زاده بود ° الرو با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده جوالی را گویند
که از ریسمان مانند دام بیافند و باغبانان و سبزی فروشان از ابزار شلغم و چغندر و ترب و زردک را و دیگر
رستها و سبزیها که ده ریشت کاوو خر بار کنند و از باغ واده بشهر برند هام تیر زنی راست ° ببار بر شلغم از زردک و چغندر
خام که جای شلغم و زردک بود همیشه الرو ° الغجار با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده و جیم بالف کشیده
و را دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی ناز و عشوه کنند مختاری گفته چو سیر
کشتی بیدار کشتی ای نادان ترش بود پس عشاق الانگ الغجار ° دوم نام میوه است شبیه به زردالو که رنگش سبز و بنفش و
زرد دو دیگر الوان شود و طعم آن میخوش باشد و از آن کرده الو و الوکرده و حلو کرده نیز نامند الفخن و الفخش و الفغدن
و الفجدن و الفیدن با اول مفتوح بثانی زده هر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ° الله که برادش
درم الفختن است ° پیشه او سوختن و سختن است ° مختاری گفته ° با سایل خلق بخشنده جودی ° در الفغدن نام خواهنده
آزی ° حکیم سنائی فرماید ° با قناعت کش ار کشی غم و رنج ° ز نه بگذر ز رشک رنج الفنج ° حکیم ناصر خسرو فرماید صورت علم را خود
باید الفیدن بجد ° در تو از یزدان فریدست آنچه در کس نافرید ° الفنبه و الفبه با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور الف مردی را
گویند حکیم سوزنی گفته نورده راعلتی بدید آمد که از رحمت ارتر الغنبه کلان بند هم او گوید جوان و در کذری نوبت بهزاد اهد
الکه با شربت او الغنبه باکاد اید ° الکوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان
توران است که بدست رستم کشته شد ° الم با اول مفتوح و ثانی مضموم بمیم زده ارزن گویند و آن نوعی از گاورس الموت با اول

وثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه‌ایست مشهور از نواحی ابرکیلان آورده‌اند که آن قلعه را از سبب بسیاری ارتفاع
اله اموت نام نهاده‌اند چه اله عقاب را گویند و اموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بلند بغایت آشیانه میکند
آن قلعه را بدین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر الله الموت شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت
و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بود و شرح آن در تواریخ مسطور است عبدالله درنامی راست کرامت قدرت این
کاین حصار کردار اسجای خویش بدارد چو قلعه الموت الکک با اول وثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که از درون
و بیرون قلعه اهل و غنیم هر جای را لکنی بسیار بندند سبب محافظت و آنرا امور جال نیز خوانند امیر خسرو فرماید بس بشش الکک
گل کشیده سپه را در درونش دل کشیده درون سوی الکک حوض روشن ز نهر بادی همی پوشیده جوشن و با اول مضموم
نرگس مرغزار را گویند الی با اول مفتوح بثای زده و نون مکسور و یای معروف چوب بازوی در باشد الوا با اول مفتوح
بثای زده نام نیزه‌دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید یکی کابلی بود الوا بنام سنان شاخ کین برکشید از نیام کجا نیزه رستم
او داشتی پس پشت او هیچ نگذاشتی و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت
عمارتی نظم نموده ز بس بدایع چون بوستان پر از انوار ز بس جواهر چون آسمان پر از الوا و با اول مکسور نام ریحان
نباتیست تلخ که در دوا بکار برند و آن سهل بود آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و آنرا بتازی صبر خوانند حکیم سنائی راست
چون ز دست دوست خوردی بایدت در جان جان لقمه حلوا الوا هر دو یکسان در دشت شمس الدین شرف نساده گفته
زلکین و مهر او کردون بانده درج در رحت ز قهر و لطف او دوران دهد الوا و حلوا را اله با اول مفتوح و ثانی مضموم
مشدد عقاب را گویند فصل با بل با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حمق و نادان را گویند و آنرا بتازی
ابله خوانند مولوی معنوی فرماید من بلم خود را اگر زخمی زدم بر خود زدم در لطراری ربودم رخت طراری چه سود
دوم معنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلبلانه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و بلفغده بمعنی بسیار اندوخته را خوانند و با اول
مکسور معنی بگذار است و آن مخفف بهل است بلاج با اول و ثانی مفتوح و جیم پوچ را گویند و آن گیاهیست که از آن بوریا
بافند بلاز و بلاش با اول مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول بزای و در ثانی بشین منقوطه معنی بی سبب و بی تقریب
بود پوربهای جامی نظم نموده بود زاهد بلاز شد فاسق امردی دید شد بره و عاشق بلاساغون نام شهری بوده که افرا
سیاب آنرا دار الملک خود کرده بود و سلطنت آن تا بزمان نکورخان اشتهار دار و تعلق باولاد افراسیاب
داشته حکیم قطران نظم نموده همیشه باغ و بلا باد جای دشمن او که نام اوست ز بغداد تا بلاساغون بلایه با اول مفتوح
بد و تباه را گویند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید کارهای چپ و بلایه مکن که بدست چپت دهند کتاب خواجه عمید
لوبکی گفته دامن وقت پاک به زین ذوق بلایه فن چش که این نه دار سد و رسوت که ما سالک وزن فاحشه اللوند
حضور ما شمس فخری راست کر فلک بعض علم زاده شد از بلایه چو زاد غیر خشوک بلکه با اول مفتوح بثانی زده مسکه را

گویند

گویند بلبلی با اول مضموم چهار معنی دارد اول پیاله بود حکیم فردوسی فرماید تو ای سگبار از می زابلی به پیمای تا سر
یکی بلبلی دوم شراب را گویند هم حکیم فردوسی نظم نموده یکی بلبل سرخ در جام زر بتهمتن بروی زواره بخورد سیم
نوعی از جرم باشد که از آن لبس نازک و لطیف سازند و بالوان غیر مکرر رنگ کنند چهارم صنفی از زرد آلو بود بلخ با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و لقب آن نامی است دوم کدوی باشد که در میان
آن شراب کنند حکیم سوزنی بهای یاسمن و حکیم وزنت امروز که دوستیم و بلخ شراب داد الوان بلج با اول و ثانی مفتوح
بجای زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد بلسبک با اول و ثالث مکسور بسین زده سیخی باشد آهنی که یکسر از آهن سازند و آنش را بدان
در شور حرکت دهند و چون نان ریزه سوخته به تنور چسبیده باشد بدان بتراشند و گاه آنرا بر زبر تنور نهاده بر بالا
پاوپزند استاد فتوحی فرماید در تنور دل باد ادشمنت از بلسبک خنور آویخته بلغاک با اول مضموم بثانی زده غوغا
و فتنه و آشوب بسیار باشد چه غاک غوغا و آشوب را گویند و بل معنی بسیار آمده چنانچه امیر خسرو فرماید نه یکی گشت بلغاک که بدار
که مردم در زمین درفت چون مار بلغندر و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم معنی فراهم آورده
و بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید درین بند و زندان بکار و بدانش نه بلغنده ... نام دری بلغندر با اول مضموم بثانی
زده و غین مفتوح پی فیدوی و باتت را گویند بلغور با اول مضموم اشی بود که از جو یا گندم بپزند بلغونه با اول مضموم بثانی
معنی سرخی باشد که زنان با سفیداب بر روی بمالند و آنرا الغونه و الگونه و کلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده صبا سپیده و بلغونه کرده بر گل سپید بنفشه بر زده سر هجو نیزه ارب بلک با اول مکسور و ثانی مفتوح نوباوه چیزی
نو و تازه بود چه که دیدنش طبع را خوش آید بدر جاجری راست بنظاره مرش که باغ فردوس است بلک شده همه را چون سر الکوند
با اول مکسور بثانی زده شرار آتش باشد بلکفد و بلکفده با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا پاره نیز
نامند بلکامه با اول مضموم بثانی زده بسیار کام را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند چه بل الفرس قدیم معنی
بسیار آمده استاد رودکی فرماید در پیش خود آن هجو بلکامه نهم بیرون ز سرشک دیده بر جامه نهم هر نامه تو جودات
خواهم که اول اندر شکم نامه نهم بلکک و بلکل با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح آب شرکرم را گویند بلکنجک با اول مضموم
بثانی زده و کاف مضموم بنون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلکن با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار زین الدین سنجری نظم نموده در پیش خدنگی که گذاری ز مجن حوکوکه ملکوی
حال امن ای عهد تو بی مدار و پیمان سست چون برف بتموز گداخت بلکن دوم منجنیق باشد شمس فخری راست
رسیل خیر قنا المنیت قصر نقاب چنانکه حص فلک یار ضدمت بلکن بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد
که از آرد تنک و براب و دیگر گوشت بپزند مانند حریره سحاق اطعمه گوید عاقل نگرد مایل به بلماج تا قلیه بغندی بر روی
نه باج بلمه با اول مفتوح بثانی زده ریش انبوه را گویند مولوی معنوی فرماید کوسه را گر بکر ریش بلمه در بزد هندوی ترکی

پیا موزد ملک بو عاج راهم اد کو ید انچه کوسه داند ازجان کسان همه ارغان جو دش کی داند ان تلخ باول
وثانی مکسور بنون زده نام سبزه ایست دوائی که در غایت تلخی باشد وازا ریحاب دیوما دران هم آرا شند
بلندین باول وثانی مفتوح بنون زده چار چوب دررا گویند وازا کهندی حوک خوانند بلوک وبلوتک باول
وثالث مضموم وواو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورا استاد ردد که فرماید می کسا راید بلوک شاه وار جشن
بشادی درخزان ونوبهار ولعنی درزرگی جماعت بود بلون باول وثانی مضموم بنده را گویند حکیم زراری مهسالی
در مسمط نظم نموده صاحبا در سرگلک تو نهاد ست خدای بهمه حال همه ضن جهارا روزی منعم ومفلس وار ادلون
بلونک وبلونه باول مفتوح بثانی زده ثمشر چوبین را گویند فصل یای فارسی پل باول مکسور پاشنه پا باشد
شمس فخری راست دشمن شهریار عادل عادل باد دایم نه مبع عمر لسیل ما نده در شک لاخ محنت و
غم ماله کرده پاسکافته پل وباول مضموم دو معنی دارد اول معروفست وازا تیاری قطره گویند دوم تول حکیم آزاری
قهستانی نظم نموده با حسرت می کشم از پی مجهی خاک بر سر میکنم از پی پی پلارک وپلالک باول مفتوح شمشیر
حکیم خاقانی فرماید حصرم دیدی کرد حکدی در معرکه من پلارک بی دی حکیم ازرقی راست پلارک کهر آورده
نزاند زکف حمایل بر زخسر دانه اندربر برنگ چهره من بر حمایلت کوکب چو آب دیده من بر پلارک
کوهر شیخ نظامی فرماید چو بر در بازند برق پلالک بهای کا و کوید کیف تالک عبدالواسع جبلی
گفته پشت زمین تکس پلالک جوانه روی هوا از رنگ علامت چو بوستان صحب و بسک منظوم
منظم آورده است با پلارک پلالک و بزرن آن دو تیغ است واین دو سکین پلپل باول وثانی
عجمی مکسور بهردو لام زده فلفل را گویند منوچهری راست نگارین چو حال من چنین دید بیا ربد از و باران
واپل تو گفتی پلپلی سوده بکف د رشت پراکنده از کف اندر دیده پلپل پلچی باول مضموم وثانی
زده وجیم عجمی مکسور ویای معروف خرمهره بود و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند ابن یمین نظم نموده
من کردهم عطاری بهنر کوهرا از کسی که مشترست چول بنزدیک اهل عقل کنون مرد پلچی فروش حراست
پلخ باول وثانی مفتوح کلو وحلق را گویند حکیم زراری مهستانی نظم آورده از پس افغان ونعره فریاد
سرو مارا فرو گرفته پلخ پلخم وپلخمان باول مفتوح فلاخن را گویند پلغده باول وثانی مفتوح بغین زده بمعنی نهم
زده آمده حکیم سوزنی نظم نموده وز خایه کنده پلغده شد هم اندر وقت شکست وریحت هم انجا سغبده ورزده
پلفته باول وثانی مضموم آن باشد که چون آتش خانه کاه پوش گرفته گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در میانش
باشد بزور آتش بر هوا رود پلک وثانی مفتوح دو معنی دارد اول پلک چشم به امیر خسرو راست نیزت زداد
چشم عدو چاک کند چنانکه نه اگهی بدبد ونه در پلک بود دوم معنی او تخته آمده بدر جاجری گفته

پلطاره

پلطاره زمش که باغ فرید دین است پاک شده همه را دیده چون سر اکوره پلنک باول مفتوح وثانی مکسور
بنون زده وکاف عجمی ازستانه باشد تا نهایه صفحات دیوار که در برابر واقع است پلمه باول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح
وافخای ها دو معنی دارد اول تخته ولوحی بود ابجد وغیره بران نویسند تا اطفال بخوانند خواجه عمید لویکی نظم نموده تخته
چون پدرم پلمه در کنار نهاد چه علمها که نخواندم از آن بغیر زبان دوم دروغ تهمت باشد پلوان وپلون باول مضموم
آن باشد که اطراف زمینی که دران ریاحین وسبزها بکارند مصلحت آنکه چون مزروع آب دهند همه جا مساوی برسد
بلند سازند وباغبانان ومزارعان بر زبران تردد و آمد شد نمایند تا مزروعات پایمال نگردد ومعنی ترکیبی آن پل
مانندانست چه وان دو ونی معنی شه ومانند امده امیر خسرو فرماید عجب نبود که انبازار فرد نغز دباب وگل که تحی نوک
نغز چون گدرشا به پلوانش هم او گوید سبکساری کز آن ناسهل دانی کر جبل پیری که کرد از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان
پلونده باول مفتوح بثانی زده واو مفتوح بنون زده بسته جامه وقماش را گویند وانرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی
راست راه باید ورنج کشید کیسه باید کشید و پلونده پله باول مفتوح وثانی مشدد کفه ترازو باشد وبا ثانی مخفف
سه معنی دارد اول نام درختست جو ورد که در جنگلهای هندوستان بسیار شود وگل نارنجی در غایت خوش رنگی بار آرد
وبیخ آن گل بسیار رنگ باشد وشبیه بناخن شیر بود امیر خسرو فرماید پنجه گشاد ست درخت پله راست بچون ناخن شیر پله
دوم هر مرتبه نردبان را گویند فلکی شروانی گفته خسرو ملک ستان با کهش بر آسمان بام دراز نردبان چرخ فرو تری پله
سوم شیر حیوان نو زاییده باشد که چون تابش گرم کنند مانند پنیر بسته وانرا فله وزهک نیز خوانند پلیته باول مفتوح
وثانی مکسور ویای معروف وتای فوقانی مفتوح جامه ونبته تاب داده بود وانرا فتیله خوانند فصل تای تلاتوف
باول مفتوح وتای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور وغوغا باشد حکیم اسدی فرماید نه چرخ احتراز
هم ودیوانه دیو زبان با تلاتوف وکه با غزیو دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها وچرکینها پاک نگذارد وپرهیز نکند شمس
فخری راست نباشد فیلوس آنکس که باشد بهر رشتی وناپاکی تلاتوف تلاج باول مفتوح بانگ وشغله بود منصور شیرازی
نظم نموده زناله زخمی وآوای کوس وناله نای بگوش چرخ رسد غلغل وغریو وتلاج شمس فخری گفته نیست حکمی بزمان
عدل او کرکسی در ملک برخیزد تلاج تلک باول مکسور وثانی مفتوح جامه شلوار را گویند وانرا شیرداغ نیز خوانند شرف
شروه نظم نموده قبالبه سردار عطای حرملت تلک دو حته پیدار انعام عامت تلنگ باول وثانی مضموم بنون
زده وکاف عجمی وتلنه باول مضموم بثانی زده ونون مفتوح وهای مختفی حاجت وخواهش ونیاز باشد حکیم سنائی
فرماید یکدایی بکفم ای نادان دین بدنیا مده ز بهر دو نان الهامانه ام جواب داد ز صف کرنی حرفه وجاع وعلف
راست خواهی تلنگ خویشم این کنم به که بار خلق کشم حکیم سوزنی راست خر کدا نشد گره جو کرده از تلنگ ملوک تا بجراب
کمال اسمعیل نظم نموده اکنون که زهیچ سو ندارد بازار هنر دران روائی تلنه بتو آوردم که هستی معشوقه روزنی نوائی

و تلنگی خواهش کنند و خرکداران مانند کمال اسمعیل گفته بکیش خام طمع خواند یکی بی نفس یکی تلنگی که اهل کیش خوارج را
و تلنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتیست از ملک دکن و با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زدن
انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ محی نراقی گفته انجا که بحرخ است سه ازضرب تلنگ آتش زند از شوق
دران راه سلنک رفتیم و رسیدیم گرفتیم بجنگ آن جلوه که صور از دست یک صوت جلنگ دوم خوشه کوچک
انگور بود که بر خوشه کلان چسبیده باشد و ازا تلنگ نیز گویند تلواسه و تلوسه با اول مفتوح بثانی زده اضطراب و دراغی
بود جمال الدین اشهری گفته زبس تلواسه کاندر جان من بود تو گفتی مردنم درمان من بود امیر خسرو در مرثیه گوید
کام از تلوسه مرگ لبالب تلخ است شربت آب زهر دیده بیارید مرانم گوید در تلوسه جان جگر سوز میدید یعقوبی
دو سه روز و تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال ان را گویند شجاعی
نظم نموده خیال غمزه ات ازبس که در دلم بخلید دلم تلوسه شمشیر ابدار تو گشت تلوک با اول مفتوح و ثانی مکسور
مضموم نشانه تیر باشد و ازا تلوک نیز خوانند تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست رزاره دان حجابان باشد
تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایران است فصل جیم جل با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست
پرنده که چون بلبل خوش آواز بود جلبو با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف نام سبزیست که شبیه
به نعناع باشد مولوی معنوی فرماید فندق و خشخاش رقص آمده نعنع و جلبو لب جویبار جلجلاف با اول مضموم بثانی
زده کشنیز را گویند جلد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم جلق باشد حکیم سوزنی گفته امروز
سم گیره عدو کرده بکف ریختان زده ام جلد چو حجاق تحفه بر جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول سیخی باشد که بدان گوشت و مرغ را کشند و ازا کرد ناو بارن نیز مانند انگار خوب سازند جلو چوب
و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم معنی شوخ و شنگ بود جلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
و لون مفتوح بکاف زده بپاره خربزه و خیار باشد جلوند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود
جلوبز با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوط دو معنی دارد اول کمند را گویند طاهر فضل
گفته روا نبود ربزدان ببندیسته تنم اگر نه زلف شکن تو بدی جلوبز دوم معند و غمار باشد شمس فخری راست بعهد
او نبود کام ظالم و جابر بدور او نبود قدر معند جلوبز فصل جیم با راء جل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول اسپی را گویند که پای چپ او سفید باشد یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده دران جستنی
حرون تنک ز روان و تابع زن سکندری خور و شبکور و کاهل و کم راه کلوس و کج دوم و چپ مؤره بشت
آدم گیر بسیار عقرب و جل سم سفید و کام سیاه دوم بندی را گویند که از کاه و چوب و گل در پیش آب ببندند
و ازا برغ و ورغ مانند و بزبان هندی امراز دهش بود جلانک با اول مضموم نام بازیست که ازا کوزه گران

نیز گویند

نیز گویند جلان کوه با اول مفتوح نام کوهیست از ملک یمن حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بکوهی برشد از سوی تشش
انبوه که خوانندش دران کشور جلان کوه جلب با اول و ثانی مفتوح به بازده دو معنی دارد اول دو پاره آهن
باشد که از برنج سازند و در نقاره و خانها هنگام نواختن نقاره آنرا بر هم زده به نوازش در آرند و آنرا سنج
نیز گویند و بهندی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید چو یکپاس بگذاشت از تیره شب ز هر سو بر آمد خروش
جلب استاد فرخی نظم آورده اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند آسمان از بیم خواند ربنا
اقترب چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سیاه بانگ شندر نشنود گوش از غو کوس جلب دوم بمعنی آشوب و فتنه
آمده حکیم قطران راست پس مرا از عاشقی کز عاشقی جز در بلا نیست مرا از بنکوان کز نکوان آمد جلب هم او گوید
ز مهر کینش غمگین عدو و شاد ولی ز دست و تیغش بیدار جود و خفته جلب جلبله با اول مضموم بثانی زده و بای موحد
مضموم و لام مفتوح و رغای باشتاب و مضطرب را گویند ظهیرالدین فاریابی نظم کرده ای ز نور رای تو خورشید
رخشان در حجاب وی ز جود دست تو ابر بهاری جلجله جلجلا با اول مکسور غلیواج باشد جلغوزه با اول مکسور بار درخت
صنوبر باشد چون غوزه آن بسیار خوب و بر هم چسبیده است آنرا جل غوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه باشد امیر خسرو
فرماید بود گندم گزی با بالا سرفرازی سر جلغوزه گوید فلک راز شیخ آذری نظم نموده هر کرا هست ذوق جلغوزه
هست در خور دریش او لوزه جلک با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده بمعنی جالیک که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم
شد و با اول مکسور بثانی زده کفچه دیگ باشد جلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد که در گردن اسپان
بندند جلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بود جلیپا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی چلیپا را
گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است که بعقیده نصاری حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام را
بران کشیده اند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده که مسجد روم آن روی چو محراب بهشت ور در آتشکده زلف تو چلیپا
دارم فصل جیم با خا خل با اول مضموم سه معنی دارد اول خاکستر باشد استاد فرخی نظم نموده سیل مست ار بر در کاخش
کند روزی گذر شیر نر گر بر سر کویش کند وقتی گذر آتش خشمش دو دندان خل کند بر سیل مست آخته سهمش دو ساعد
بشکند بر شیر نر دوم بزبان گیلانی مقعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته شنیدن از تو خوش است
این عتاب بامزه را که بار بایه وزن سبله خل بلا نزه را سیوم بمعنی کج آمده و آنرا خل و خهله نیز گویند و با اول
مفتوح در عربی سرکه را نامند خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید حرص گاو و
چو ندارد خر مران در آب و گل تا نیفتد در آب و گل مانند خر اندر خلاب مختاری راست رخش چنانکه از تک او باشد
مجل راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب خلابه با های مفتوح بزبان گیلان نوکران عزب را گویند که در در
خانه پادشاهان مرسوم بخوار باشد خلاش با اول مکسور گل و لای باشد خلاوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد

استاد رودکی فرماید بر کرد گل سرخ کشید این خط بنزی تا خلق جهان افکنده مخلالوش شمس فخری راست وصف
خلق شاه بیکرد ند دوش سنبل ونسرین و در وصل عوش بلبلی بشنید درزاری فتاد درخلالوش بر آمد صد خروش
خلاوه با اول مفتوح سرگشته وسراسیمه و دنگ بود و انرا کلاوه و کالیوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
حریف جنگ کنند تو هم در او رجنگ چو سنگ صدای دهد تن مزن برادر سنگ بجوش ای وحلیف خویش اخلاوه
مکن که این گوید گوکست است گوید دیگ صلصال باول مفتوح دو معنی دارد اول پای بی جنبش باشد مولوی معنوی
گوید چون تو پای لنگ داری کو بر از صلصال باش کوش کرا سود بود از هزاران گوشوار دوم نام شهر لیست و
انرا خلخال زر نیز گویند خلخال نیز با اول مفتوح نام شهریست که ما بین قزوین وگیلان واقع است و انرا اخلخال نیز
گویند شیخ نظامی گوید چو گل بنجه یکروزه ماه نو سخلخال یکهفته در شد گرو زبه کاران حلقه برکرد سر که خواندش ابرو
خلخال زیر بکیلان در اید بکردار آب بدان که در بیشه اید هزبر خلنگ با اول مفتوح وثانی مضموم لشبن منقوطه زده
کوزهٔ گلابی باشد که دختر کان دوشیزه درمیان ان رنگها پرکرده بر هم دیگر مپاشند ابوالخیر منجم گوید چون مرغ نغمه زنی
کند جلوهٔ این خلنگ وندر میانش باده رنگین بوی مشک و با اول مضموم اب دهن را گویند وانرا خیو نیز گویند
خلم با اول وثانی مضموم نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان و تخت و بده فرعون اشتهار دارد حکیم
اذری نظم نموده بلخ را قریه ایست نام خلم ده فرعون خوانندش مردم و با اول مکسور وثانی زده سه معنی دارد اول خلطی
باشد که از بینی براید وانرا بتازی مخاط خوانند شمس فخری گوید عدو را خیال سرتیغ او زبینی کند مغز بیرون چو خلم
دوم معنی خشم وغضب امده مولوی معنوی فرماید خلم خوشتر از چنین حلم ای خدای که کند از نور ایمانم جدا سیوم گل
تیره چسبنده را گویند که پای در میان بند شود و پا سا ذره نیاید استاد گفته مرد بیدانش درراه گمراه ول در حلم خودی علم مانده
خلمد با اول وثانی مکسور میم زده بینی را گویند که خلم از ان روان باشد حکیم سوزنی نظم فرموده گشیده قامت و گل
روی شکبوی و لب خلم ده بینی و کجاخ وکنده فوز منم خمه با اول مضموم وثانی زده و میم سرچوگان باشد انرا شفره گوید
هیچ گل بود که دراغوارت ننشد بودیدی که خله چوگان اید خلنج وخلنگ با اول وثانی مفتوح نون زده دورنگ را
گویند وانرا بتازی ابلق خوانند استاد عسجدی گوید زدرو زرو گوهر کنده گنج بدانکه در زرخش جال وخلنج منوچهری گوید
نار برامد لخت لخت از کوه میغ و باغ گون اسمان اس رنگ از رنگ اورد خلنگ یا دعرت بیکران و یاد عزت یزدان
با دسعدت بیحوت باد سهدت پشرنگ وبا اول وثانی مکسور گرفتن عضو وکندن ان باشد بنا خنان خلو باول
وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول الو باشد سجاق اطعمه نظم اورده دراش خلو کرده دیدم که بدعوی
بر دان کردانمیوه که با حیات پیست ونوعی از الوی بزرگ است که انرا خلو کرده گویند دوم نام کوهیست
بس بزرگ وبلند و شاخ خلولیا باول وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیشرم وبیباک و دیوانه مزاج را

گوید

گویند دوم چیزی بود که هر کس خواهد انرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد خله با اول وثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
چوب درازی باشد که بدان کشتی را رانند حکیم ناصر خسرو گوید اب تیز است اینجهان کشتیت را بادبان کن طاعت
دانش خله حکیم فردوسی گوید سر بادبان تیز کر کاشتی خله پس ملاح بگذاشتی دوم معنی خار امده حکیم سنائی فرماید مرد بی
دانش و مال را خله کن خیزد و دنیا بجای خله کن سیوم هر چیز خلنده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم اعضای ادمی
پیدا شود امیران هر دو معنی نظم نموده روبها تا بان زخشم انداخها بیجان زالبغض گوئی اورند بادلقوه و در دخله و در عربی
با اول مفتوح وثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش باشد دوم درویش سیوم شتر یکساله بود و با اول مضموم وثانی مشدد و
مفتوح بمعنی خلم است که مرقوم گشت استاد عسجدی گوید چو آمد زبرون چندان بدان ماند سر سرخش که از بینی سقلانی
امی اید برون خله و در عربی دو معنی دارد اول دوست و دوستی بود دوم گیاهیست که طعم ان شیرین است و با اول مکسور وثانی
مشدد و مفتوح هم در عربی سه معنی دارد اول چیزی باشد که در میان دندان مانده باشد دوم آستر لحاف را گویند سیوم پوستی
باشد که بر گونه طلا ان بیچیده باشند خلیس باول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف وسین دو چیز بهم امیخته را گویند
عموماً مثل لعل و مروارید و میوه تر وخشک وکیاه خشک وتر وکندم وجو و ماش و برنج وثانی ان دو و هوی را خوانند خصوصاً
خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم گشته **فصل دال** دل باول مضموم مرغیست که بانگ کرهی که در درون
شکم بهم رسد دل آشوب باول مکسور درختیست بس لطیف وخوش قامت که برگ ان پنج شاخ داشته باشد لهذا
انرا پنج انگشت نیز گویند واکثر واغلب از کنارهای جویها روید وتخم ان بوی تیزی داشته باشد وانرا بتازی فقد گویند
و درد واها الکار برند خصوصاً مرض استسقا را بغایت سودمند بود دلام باول مکسور نیز بود کوچک که انرا بجانب دشمنی
بیندازند و بزبان هندی داهی نامند حکیم ناصر خسرو گوید بجرب المضلات ز بهر کشتن جهل سخت را چو بر بنده جام
یاد کرد طلانه خاطر و حجت سرت باید شکافت ترا سزای دلاش دلام باید کرد دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی
منوچهری گوید در باغ بنوروز درم ریزانست بر نار وان لحن دل انگیزانست باد سحری سپیده دم حیران است
با تیغ سیه بکشتی ادیزان است وان میغ سیه چو چشم خونریز انست تا باغ مگر میغ بر دارد جنگ دلم باول وثانی مضموم
مضموم میم زده نیرها جوشش باخار خاریدن وتاسه بود وانرا سرتیز گویند و بتازی شرا گویند خسروانی گوید خون وصفرا
سکه در اعضای تنم از نفاق جوش زد گرد ید سرتا پا گرفتار دلم یوسفی طبیب گوید ای کشته دل نواز دلم از زده
از ز دکیت از دم طغیان کرده با هم بصحبت چو ننم ترا نکشاده رگ خود ملهی خورده دلمک و دلمه باول وثانی
مفتوح بشری بود که بیمر مایه بر ان زنند تا بسته شود وانرا پنیر تر نیز گویند و با اول مضموم وثانی زده و میم مفتوح نام جانوریست
شبیه عنکبوت که زهر در شته باشد و چون بگزد ادمی را هلاک کند وانرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا گویند من غرایب الدنیا
و عجایب العقبا حکیم اذری گوید دلمک مکیند هزار بچه مرد راهست شماره بچه یوسفی طبیب گوید انرا که گزد دلمه از روی بهی

باید که سفوف کرده شو نیز دهی   انگاه باب کرم اشجاو نمک معجون کنی و بموضع نیش نهی دلک   باول و ثانی مفتوح
بنون زده سه معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش اب به بندند و از ابرغ و ورغ خوانند
استاد دقیقی گوید   سمرزا چو زاب خواهی برنک تخت استوارش بسمن از گل و لنک   دوم حربه باشد و مانند نیزه
لیکن از نیزه کوچکتر بود و از اشل نیز گویند و بهندی سیل ساک گویند سیوم غلاف خوشه خرما را نامند و از ا
دشنک نیز گویند و باول و ثانی مکسور معنی اول نخه باشد و از ا او دنک نیز خوانند مولوی معنوی فرموده الکشتر
صد ال و جان دلک   زیرا که هر بند که و تار کی   سیوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر بود و از ا
شل نیز گویند و بهندی سل و سایک خوانند چهارم غلاف خوشه خرما را نامند و از ا دشنک نیز گویند   دله باول و ثانی مفتوح
و یای معروف گربه صحرائی باشد شیخ نظامی فرماید روز شب از قند زو قاقم چراست   این دله پیه پلنک اژدهاست
گرنه بدست درازی مکن   باوله ده دله بازی مکن   دبالام شد بمعنی مکر و حیله آمده   استاد فرخی نظم نموده
زبهر آنکه از حیک تو فردا چون رها گردد کنون دایم همی خواند کتاب حیله و دله و باول مکسور دل را گویند منوچهری
در مدح وزیر کفته خسروشه ملک وا و چون دله ملک ملکت چو قران او معادیه قران است   دلی باول و ثانی مکسور
نام شهریست   بدر جاجرمی کفته   گفتم که ملک دست ز بغداد تا دلی   گفتا که صین دست ز کشمیر تا ختن
فصل زای منقوطه زبور زلوک باول و ثانی مفتوح و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب پیدا شود و چون
از ان بر عضوی از اعضا بچسبانند خون را بمکد و از اشلوک و دیوچه نیز نامند یوسفی طبیب راست   ای خون کلوت
از ذلو داوه خبر   خون آمده هر دم از گلوی تو بدر گرغرغره سازی آب خردل نمک   چیزی بنود در آن ار ان
نافع زله باول مکسور و ثانی مفتوح مشدد و نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کند و از آخرد
استاد رودکی کفته بانک زله کر بخواهد کرد گوش   زانکه نا ساید بگرما از خروش   زلیف باول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد   و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن باشد منوچهری کفته   زشت و کنند
او ز ان مرو بود که همه روز کنم زلیفن خویش   فصل سین مهمله   سکل باول مفتوح ان باشد که چوب چند بر هم بندند جهت
گذشتن از ابها ززف   سلات باول مفتوح نام یکی از سازنده هاست و در عربی کاسه لیس را گویند سلاجب باول
مفتوح و جیم مکسور نام داروی است سلف باول مضموم بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی نظم نموده هم فرقی
و هم زلفی مفتاحی و هم قلفی   بی رنج چه می سلفی او از چه لرزانی و باول مکسور انست که چون دو خواهر باشند
و هر کدام را شوهر زن کند ان شخص یکدیگر را اسلف شوند سلاک باول مکسور بثانی زده نادان باشد
و سکل مصدر انست و در عربی رشته را گویند عموما و رشته مروارید و سوزن را نامند خصوصا و باول مفتوح
در کشیدن و بردن چیزی بود در چیزی و ملازم شدن چیزی را و باول مضموم و ثانی مکسور بکاف زده هم در عربی
کد

کلک بچه نر باشد سلم باول مفتوح بثانی زده نام پسر بزرگ افریدون است و باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول پیشی دادن بها دادن بود چنانچه غله هنوز خام باشد از ارزان تر بها کنند و زرش بصاحب غله
دهند و هر گاه برسد بگیرند و از اسبغ خوانند سلم دوم گردن نهادن باشد و باول مضموم و ثانی مشدد مفتوح
هم در عربی نردبان را گویند و باول مکسور بثانی زده هم در عربی اشتی را خوانند سلاک باول مفتوح بثانی زده
و هم مفتوح بکاف زده نام اوازه است از جمله شش اواز موسیقی فصل شین منقوطه شش باول مفتوح بثانی زده
پوست رکیلی نازک را گویند که در میان در زکفش و موزه و زین اسب و امثال ان نهاده بدوزند خوشابندگی را
و باول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی راست   چون بدیدان روی همچون برگ گل منفطر
گردید و شد با پاش شل   و باول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که از ا کاهی دو بره و سه بره ده نیز سازند
ده بازده از ابدست گیرند و بجانب خصم بیندازند و بهند و اله نامند استاد فرخی نظم فرموده   بکونه شل افغانیان
دو بره نیز   چو دسته بسته بهم تیرهای بی سوفار   حکیم سنائی فرماید   پیش گیر اندر طلب راه و درار اهنک را کوش
اندر دل شان صبر زبان کوتاه را   دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعم ان فی الجمله تیزی و تلخی داشته و از ا بل نیز خوانند
و بزبان هندی بیل نامند شلبوی باول مفتوح بثانی زده و یای تحتی مضموم و واو مجهول اواز پای باشد که بیکدیگر
رفتن برآید و از ا مججه نیز گویند ابوشکور گفته   تو مگر نیز دیک زن خفته بود   که نا گاه شلبوی مردم شنود شلتوک
باول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف برنجی را گویند که از پوست بر نیامده باشد
و از ا شالی نیز گویند لسحاق اطعمه در اغاز داستان مزعفر و نغرا گوید   چو شلتوک آمده به دنیای دون   بجای زر
بال شده سرنگون شلف باول مفتوح بثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و از ا خشنی و روسپی نیز خوانند
حکیم سوزنی راست   دلش تو در کشاکش ان گنده بر شلف   ببلت بدست ال بلب کس فروش ستنک   هم او گوید
ملیجک سر پل رکنا و شلف زنیت سر بلیت که باید کنا ه جزا شلفینه و شلفیه باول مفتوح بثانی زده فرج زنان را
گویند و از ا شله جوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی کیرنک گفته بجان الفیه علام او را بخورد شلفیه تمام او را
شلک و شلکا باول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز سیاه رنگ که میان ابها و گلها تیره بهم رسد
و چون بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و از ا شلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید   دراز پای چو لکلک
سیاه جرده چو شلک   ورانه سال و نه ملک ورانه خویش و تبار   و باول مکسور گل تیره چسبنده را گویند
شمس فخری راست   از سعد بش ظالم بیکار بمانده همچون خر لنگ بود دره به شلک   استاد رودکی نظم نموده چو
پیش ارند کردارت بمحشر   فرو مانی چو خر در عین شلکا   شلکاک باول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح بکاف
زده سوراخی باشد که در ته دیوار ها کنند تا ابهای چرکن و کثیف و اب باران و غیر ان از ان محروم بردن

رود وانرا موري نيز خوانند شلك گوش با اول وثاني مفتوح سنگيرا گويند كه موي بسيار بر گوشش رسته باشد و گوشها
فرو او يخته بود و بندار اري گفته سه چيزست بهر دل اهل دل خويش اگر اهل دلي دست ازو بيش انديش سمند كور
تازد با رهدم شلك گوشي كه درخشان زند پيش شلم با اول وثاني مفتوح دو معني دارد افزار مسافران راگويند دوم شلغم
باشد وشلمانه با اول مفتوح بثاني زده شلغمي راگويند كه در آب جوشانند باشند تا عرگفته باي وخيار خار وخاره وشلمانه
پس كارون ترك پره دركرمابه كاريست كه مرگ روح نزديك كند ای اي عزراني بعاجز پاتابه شلون با اول
وثاني مفتوح ووا ومعروف نام جانوريست از جنس شغال ودر عرب جار ولائر بند شيله با اول وثاني مفتوح مخفف
كشتن قاتل بود در عوض مقتول وانرا بتازي قصاص خوانند حكيم سنائي دربيان شهادت حضرت امير المومنين عليه السلام والتحيه وقتل
اوردن ابن ملجم عليه اللعنه نظم نموده جان بداد ان زمان علي درحال خانه ان زمان گرفت زوال شله كردند مرد زا
بس ازان رفت سوي جهنم ان ناوان شله با اول وثاني مفتوح مخفف نوعي از طعام معروفست وانرا شله پلاو نيز گويند وثاني
مشدد وسه معني دارد اول فرج زنان باشد مولوي معنوي فرمايد قابل ارباتو نمايد بمدلي غافيت رحمت زند بر جاي لي
او دو الت دارد و چشمي بود فعل هر دو بيكان سه اشود اوذكر را از زنان پنهان كند تا كه خود را خواهر ايشان
كند شله ارمزال كيف پنهان كند تاكه خود راضي ان مردان كند كف پردان زان كش مكتوم او شله سالم
بر خرطوم او زالكه پيدا بان ما زان دو ولال در بيا دارقن او در جوال دوم سرگين دان وجاي جات كه بيابانها
بود كه در كوهها باشد خفاف راست چون خرقوابيت پاكيت اخر چون سنگ جراست جاكيهت
شله سيوم لنه راگويند كه زنان درزمان حيض فرج خود را نهند ودر عربي دو معني دارد اول بيت باشد
دويم كاردو را گويند شلنج با اول مفتوح وثاني مكسور وباي معروف اوازه وصدا باشد رشيد وطواط رست نغره
ورودي شلنج موسقي ناله ورودي نواي مو سيقار فصل لام غلاله با اول مضموم وثاني مفتوح با الف كشيده
ولام واخفاء ها زلف را گويند وانرا كلاله نيز خوانند كمال اسمعيل نظم نموده جهان شد ازنفحان نسيم مشك افشان
چنانكه از دم مجمر غلاله جانا نها غلبكن وغلبيكن با اول مفتوح بثاني زده بنجره باشد كه در پيش در ها نصب كنند
شمس فخري راست گردون مشك از پا ان كه نا شود در منظر جلالت توبيچو غلبكن بر شكور گفته
اگر ازمن تو بد نداري باز نكني پا بياز رو بيناز ليتي وعرت نيست مرا غلبكين درچه بادارچه فراز غليچه با اول
مضموم بثاني زده وباي عجمي مفتوح نام جانوريست كه رنگ آن سياه وسپيد باشد وانرا غكه نيز خوانند وبتحنك
گفته سه جاكمند اچا چون غليچه همه در دميخواره ورن پاره ولعبن وجنس اند غليز با اول مفتوح وثاني زده
غربال باشد شيخ عطار فرمايد كر خاك زمين جمله بغليز بيزند چر شود يكذره نيابد اثر ازمن غلتان با اول مفتوح
بثاني زده وثاني وقاي مسينگ باشد گرد ودرازكه بر پشتهاي بام بغلتانند تا نم برف وباران فرو نيابد در دم كسست

درخشان

دران

ودوش راغلتيان بان اعتبار گويند چنانچه ان سنگ رت كرد اسنده است واختياري ندارد وان شخص
نيز محكوم زن خود است واختيارش نيست وبواسطه قرب عين بقاف عوام قلتبان گفتند غلچ با اول مكسور
بثاني زده وجيم عجمي كرد هيرا گويند كه از اسج وجه نتوان گشود شمس فخري راست شاها تو ئي كه دامن عمرت الحكم
باد امن ابد بقا غلچ كرده اند غلچه با اول مفتوح بثاني زده جيم عجمي روستائي در وند واو باش بود حكيم سوزني راست
چه غلچكان را لمط چهار سو سوگند همي خورند كه جفت مليح غز بود هم اوكويد زن را بباد داده و غرگشته وشده
جوياي غلچه عزب و گنگ ودي نماز غلغج وغلغلچ وعلچ وعلبيچ با اول مكسور بثاني زده جنبانيدن انگشتان بود در زير
بغل وپهلوي كسي تا بخنده شمس فخري راست ديده بدخواه ملك واپا در گريه باد تا له تا كه بي سنگ طفلك را
خنده ارد غلغليچ قرابع الدهر گفته مكن غلغليچ مرا از بهر خنده كه چشم از بهر تو در گريه دارم مولوي معنوي
زبامداد كسي غلمليچ ميكندم خلاف نيست كه من ناشتاب خندانم غلچ با اول وثاني مفتوح بثاني زده دو معني دارد اول
زنبور سرخ را گويند شمس فخري راست دزنيم نشه بيارد زن دغلچي بياليزي زبان به هيچ سخني دوم در فرهنگ
حافظ اوبمعني زنبوي سرخ مرقوم است غلغله با اول وثاني مفتوح مخفف اضطراب باشد ظهير فاريابي راست
روي دين حق ظهير الدين سلجوق انكه شد شير نر در بيشه از نيرو حسامش در غلغله وغلهدان كوزه را گويند كه سر انرا
بچرم خام بگيرند ودر ميان ان سوراخي كنند وره داران وتنغا جيان دارند تا زري راكه از مردم بگيرند در ميان
ان كوزه بيندازند ودربعضي مزارات وبقعها مجاوران وخادمان مثل ان كوزه دارند وزري راكه مردم بطريق
نذر اورند درميان بيندازند شيخ نظامي نظم نموده خانه غولند بپرداز نشان در غلهدان عدم انداز شان
وبا اول مضموم وثاني مشدد كوزه كوچك بود قاضي حميد الدين فرمايد گيتي ده غلهدان شدت مرا شراب گردون
ده سفره محنت مراطعام ودرعربي دو معني دارد اول لوله افتابه بود دوم تشنگي سخت را خوانند غليواژ با اول وثاني
مكسور وياي مجهول غليواج بود غليون با اول مفتوح وثاني مكسور وياي مجهول وواو مفتوح بنون زده كل سياهي
باشد كه در بن حوضها وتالابها وسبه ابها بهم رسد وانرا الجن ولژن وخز نيز گويند ودر عربي با باي معروف
نام كوشكي بود دريمن فصل فلات با اول مفتوح تارهاي راگويند كه جولاهگان بجهت بافتن مرتب ومهيا ساخته
وانرا تان ودفه نيز خوانند استاد رودكي فرمايد تا لباس عمر اعدايش نگردد بافته تار تار پود پود بوده شد
فلات ان فواه فلاخان وفلاسنگ با اول وثاني مفتوح فلاخن باشد اثير الدين اخسيكتي راست اهي باطنت
ما طور است زير گنبد اخضر شكر باشش زنگ پله است ودگر فلاسنگش قلاده با اول وثاني ودال مفتوح وهاي
مخفي بيهوده وبي فايده راگويند وانرا لاده نيز خوانند كمال اسمعيل نظم نموده اين زهم عجائب جهان است اي
خوش نفس حلال زاده كر نه وجه كري كني كنون نه از مطربي چنين قلاده فلاده با اول وثاني وواو مفتوح واخفاء

باسرگشته و حیران باشد و آنرا کالیو و کالیوه و فلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بجوش ای و چنین خویش را فلاده مکن
که ابنت گوید کوست و ابنت گوید ذنگ فلج با اول مفتوح بثانی زده رنجه در رشا و آنرا جفت نیز گویند و بتازی
علق خوانند شمس فخری راست ۳ ایا شاهی که گر حکمت نخواهد قفل را دهد خاصیت فلج چنان امن شد از عدل
تو آفاق که برکنند از درها همه فلج و در عربی علتی را گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آنرا
فلنج نیز گویند یوسفی طبیب نظم نموده چون عیش ز فلج بر کسی گردد تلخ نصف بدنش از حرکت آید فرد از روز نخست
تا به روز چارم جز ماء العسل بسح نباید خورد فلج با اول و ثانی مفتوح ابتدا کار را گویند شمس فخری راست بضبط ملک
دگر ابتدا بهمت کن که کارهای ترا این مبارک است فلج و با اول مفتوح بثانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا
کرده باشند فلخم با اول و ثانی مفتوح بمعنی فلاخانست که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول قفل باشد
ابوالفرج راست در قفلخم کرده بودی استوار ور کلیدانه فرو هشته بدنگ دوم مشته حلاجان بود سوم دخمه گبران را
خوانند فلخمان با اول و ثانی مفتوح فلاخانست که نوشته شد مولوی معنوی فرماید مغز اندر سر باج حفظ منیت فلخیدن
با اول و ثانی مفتوح بکاره ده بمعنی پنبه برزدن باشد فلخود و فلخیدن با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم و واو معروف
در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری نظم نموده حصش لعنو داست بدین
زخرف دنیا خورسند شود کاو بکلخاره و فلخود فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح برازده و رای منقوطه در لغت اول
و زای منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرباس پاره ببندند استاد رودکی فرماید
آن کریج و شکرش برداشت پاک و ندران دستاران زن و خاک ببست خاک بس زن از دوکان فرود آمد چو باد
آن فلرزنگش بدست اندر نهاد شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید گرد زن را بانگ و کفش ای پلید فلغند با اول مفتوح
بثانی زده و غین مضموم پرچین و خاربست را گویند که گرد باغ و کشت و زراعت کشند و بهندی آنرا باجو انند فلنجیدن
با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاخنن و الفخنن و الفغدن و الفجدن
و الفندن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید این ترازو که انجه برسنجد جز همه سود خویش نفلنجد فله با اول
مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا
زهک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته نرم و لطیف و نازکم چون فله و پنیر تره و ز همه عضو آدمی من لب شرف نسیم سرة منوچهری
راست نوای مطربان داریم و بربطهای گوینده مصاعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله فلیو و فلیوه با اول
مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فلاده است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید تا بپای خویش باشند آمده آن فلیوان
جانب آتشکده هم او گوید جام می هستی شیخ ای فلیو کاندرو می در نگنجد بول دیو فصل کاف کل با اول مفتوح
دو معنی دارد اول مغز و فنت دوم کاویش نر را نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوژ و خمیده آمده ابو شکور

کفه

کفه بدان که که کیر جهان کرد و منع کل شب چو کانت گرد سبع دوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه بهلو
شهر را نامند و بهلوی یعنی بشهری بود سیوم کوتاه و ناقص بود کلا با اول مفتوح نوعی از وزغ باشد و آنرا میکل و
غوک نیز نامند کلاشت و کلا بشه با اول مضموم و بای عجمی مضموم بشین منقوطه زده جامه باشد که از پشم
گوسفند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند شاعر گفته هر آنکس
که مازندران دشتی کلابشت و کپش کمان داشتی کلابیه با اول با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول و سین
مفتوح و یای مخفی کشش چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطه
ضعف و سستی یا بجهت خشم و اعراض مولوی معنوی فرماید گفت چشمش چون کلابیه شود فهم کن کان وقت از اثنی
بود گفت تا چشمش کلابیه شدان کور کرد آن دو روشن چشم من کلات با اول مفتوح دو معنی دارد اول ده باشد قلعه
گویند که بر سر کوه باشد منوچهری راست زرادخانه تو بود هفصد کلات انبارخانه تو بود هشتصد حصار
حکیم اسدی راست حریری که مرزش ببندیم بی جراره خاک و راغ و غیستان ولی زنگ بهلوش پشتاب کند
کلاته دو ویران و کوه بلنده دوم نام قلعه است از مضافات قندهار که بر سر کوه بلند واقع است حکیم فردوسی راست
ز بهر سپاه آنچه بودش بنه بیوناان وار گوسپندان گله ز جنبل چشم آنچه زان دست پاک بچین کلات اندر آورد
پاک کلاته ده و قلعه کوچک را گویند حکیم فردوسی راست چو دیوار شهر اندر آمد ز پای کلاته نباید که ماند بجای
کلاجوری با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو مجهول و رای مکسور و یای معروف شمشیر باشد مولوی معنوی فرماید ز دست
عشق که جست تا جهد دل من بقبض عشق بود قبضه کلاجوری اثیر الدین اخسیکتی راست اگر اثر کسی شد بفر توجه
نه جمع عطر شود به درخت مضوری نه کوکبی کند از سنگ ریزه یاقوت نه آتشی کند از آهنی کلاجوری کلاژ و کلاژه
با اول مفتوح و زای عجمی مفتوح و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مضموم و های مخفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول
کلاغ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند سیفا عرج نظم نموده حسود تو دید مانند تو برادی بلی چشم کلاژه یک
دو بیند دوم نام جانوریست ابلق که دوم آنرا دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالجه نامند و بتازی عقعق
خوانند کلاسنگ با اول مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد کلاسه با اول و چهارم مفتوح نام جاو مقامیست کلاشگن
با اول مفتوح نام حلوائی باشد کلاک با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقا نبوده
و با اول مضموم دو معنی دارد اول خالی و تهی را گویند که در آن حکیم انوری فرماید نیم شب چو درزی کاهل
از گریبان بسوی جاک شدم حاصل امشب چنانک یا بودم کرهمه شنزی با بلاک شدم دوم تارک سر بود و با اول
مکسور چوب دراز سر کجی باشد که گل و میوه را که دست بان نرسد بدان کشند کلانوش با اول مفتوح و کاف عجمی
مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند کلال با اول مفتوح تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند

شمس فخری راست هند برای شرف خاک ی اوراوج بجای اکلیل امروز برفراز کلال و در عربی نادرکی
و خیره شدن چشم بود کمال اسمعیل درخطاب با باد گوید مصرع چو تو سبک پای ندیدم هرگز که نه اساسش
تن دادی و نه رنج و کلال و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و از اتباع
خوانند مولانا مظفر هروی فرماید جان دادن خفاش بدم کار مسیح است ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی
ابوعلی قلندر گوید شرطست که در حکم خدا دم نزنی ای آنکه بکعبی تو نه مردی نه زنی کل را چه مجال است
که برسد از کلال کز بهر چه سازی و چرا اشکنی و بزبان علمی اهل هند نیز کوزه گر را بهمین نام خوانند کلاو کلاوه
با اول مفتوح بمعنی کلا باشد که مرقوم شده کلاوه با اول مفتوح بمعنی کلابه ریسمان است کمال اسمعیل فرماید برای
ساعدت مبارکش گردون ز خط ابیض و اسود کلاوه میتند کلاهو نوعی از آهوی بی شاخ است حکیم فردوسی
راست رهش تنگ خرد است کاید برون بر ز گور و کلاهو نتیند بسیر کلاهور با اول مفتوح نام پهلوانیست
مازندرانی کلاهون نام پهلوانی بوده کلباد با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران که در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز کیکاوس کشته شد و آن در کوه کنابد دربند بوده حکیم فردوسی فرموده
برآشفت برین بکلباد و گفت که خون بن شگفر نشاید نهفت کلباسو و کلیسو با اول مفتوح ثانی زده
و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا ورغه و کربسو و کرباسو نیز خوانند مثال از غرائب
الدنیا شیخ آذری نوشته شده همچو عقرب عدوی کلباسو دشمن مارها بود راسو همچو عقرب که کلیسو بیند قبل
از ایذا همی رود از خود کلبتان با اول مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند کلبه با اول مضموم ثانی زده و بای
مفتوح و ها مختفی خانه محقر تنگ تاریک بود حکیم انوری نظم نموده محنت زده که کلبه دارست بدست
بانعمت و ناز دیدمش دی بگذشت بگفتمش که گنج بافقر کجا نهاد گفتا بو طالب نغمه دی برین دشت گذشت کلب
با اول مفتوح بای فارسی زده منقار را گویند و آنرا کلفت و کلنه نامند کلبتره با اول مفتوح ثانی زده و بای
فارسی مفتوح بتای فوقانی زده سخنان بیهوده و بمعنی را گویند حکیم انوری فرماید او زانکه گفت کاتبا
کلبترها را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری پوربهای جامی راست رصد تلبیس بر هم بسته مشتی
زرار و کلبتره که آن مذهب فلان را بود و این قول بهمان را کلشتان با اول مفتوح ثانی زده از جمله
چهار چوب را گویند که بر هر دو پهلوی در باشد کلشته با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و
اخفای ها سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص بود استاد فرخی نظم نموده ای روبهان کلشته نحس
در خزید بیابن کاندر مرغزار ولایت همی زئیر دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد
و حروف را مخرج ادا نتوانند نمود امیرخسرو فرماید دولت دنیا برای من که گزد با چنین فضل و معانی

درایت

درایت که مراست روز و شب میست در اطراف جهان سرگردان تا یکی کلمه زبان جاهل احمق بکجاست
فضل را چون بدل رزق نهادند بخت خسروا هر دو برابر طلبی نا بدرست سیوم چوب دستی را خوانند
که کنده و سر و کوتاه بود کلجان با اول مفتوح ثانی زده مزبله را گویند کلج با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چوک باشد دوم معجب و خود ستای بود با اول مضموم سه معنی دارد اول پوشنی
باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست میش تو چگونه ارزم اندر رزه کلج از تبت و لیاچه
از دوانه دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل ابودلف ابوشکور نظم نموده بموی و کاکل آن زلف مشکین
فتاده صد هزاران کلج بر کلج سیوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور ثانی زده و سبد کناس و گرمابه
بازه را باشد که بلند بهار ابدان کشند شمس فخری راست نظم نموده حامیان قهر بلیدی حادثات
از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کلج با اول مضموم ثانی زده نوعی از گیاه باشد کلچ با اول و ثانی مفتوح
بخا زده و جیم عجمی کلوک باشد حکیم سوزنی راست فرخ کوری بدطلعتی چنانکه تهمت کلچ کبر از ریش او بروی و
برای پوربهای جامی فرموده لبی کلچ و بس درنج و بس سفیه و بس کربه بر فنون و فسون و بر فضول و بر فتن
کلده با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت بود دوم نام مردی بود
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلب و کلبه نیز خوانند کلک با اول و ثانی مفتوح بکاف
زده هشت معنی دارد اول نیش کسا زن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شفت نیز گویند و بتازی مبضع نامند حکیم ثنائی
فرماید تا کی ز راه سنگ و بجلی برای وان بهر گل و لاله خوبان کلک زنیم ضیا نخشبی نظم نموده در دل جلال جا غمزه
غمزه نیترت چو بگذرد کوی زوند بیون من کلک دوم چوب و نی و علف بود که بجهت گذشتن از آبهای ژرف
برهم بندند و گاه باشد که خشک و سنگ پر باد ساخته بر آن نصب کنند ابوالعلای گنجه راست گرچه جمله
چوب و نی کاندر جهان است دست تدبیر خدا بندد کلک زآب چشم که کند هر که عبور دهش و طیر و آدم و جن و ملک
حکیم زجاجی نظم نموده نه درکشتی آید نه اندر کلک در آیاره باشد نجوم فلک سیوم نام موضعیست از مضافات دامغان
که در آنجا گندم خوب شود منجک فرموده گندم بیار از کلک از دامغان ببر زانواع میوه ها و از اقسام غله ها چهارم ارد
سبر را گویند خواجه عمید لویکی منظوم ساخته چند شوم صداع کش کرد لسباط خسروان گر در دست عالمی ارزق بپذیرید کلک
پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید زین می خوری کردی ملک زان می خوری دیوی کلک زین جی
ابوبکری شوی کردی از آن می بوالحکم و لب بگوشت و شاد کوف و بوم را نیز گویند و در بعضی از نسخها مرقوم است که کلک
با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کلک و سخه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته
باشد هشتم کاوش بر جوانرا گویند و با اول مفتوح ثانی زده بغل بود بیا از اطبا نظم نموده کسی را که او را دایدی دست و کلک بملا بش

کشندی تیده‌ین و ولک؛ و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید و از آن شانه بر آورده
بر بندند و شال و امثال آن ببافند و از آن پشم کپنک و لکنه و نمد و مانند آن مالند و از آن کرک و زه پشم و کلفر نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول پوح و کاج را نامند و بتازی ازرا احول نامند مولوی معنوی فرماید؛ جهتا
بر باید کلک از کوره برآید؛ و زر یک سیه جز ده شغفور بر باید؛ شمس فخر برات مطبع حکم شهنشه کسی تواند بود؛ که چشم بخشش او کور
باشد و نه کلک؛ دوم در شکم باشد ضیاء بخشی فرموده؛ باد از تیغ حقد و باد حسد؛ دشمن شاه مبتلای کلک؛ سیوم آنست
کهلین باشد و ازرا بتازی حفر گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده؛ کلیک و کلنجک کلک رست نام؛ که حفر بخوانند تازیش
نام؛ و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول هیزنی را گویند عموماً مولوی معنوی فرموده؛ نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد؛
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد؛ حکیم ازرقی فرموده؛ از شجاعت و فصاحت خلق را حامی شود؛ نوک کلک تو همی
چون نوک کلک ذوالیزل؛ و نیز قلم را خوانند خصوصاً حکیم انوری راست؛ کلک چه خابیت که صاحبقران نطق؛ یعنی که نفس
ناطقه در جنبش کلک است؛ دوم شقل دانشد ازرا گویند حکیم سنائی فرماید؛ آن کرا ز کینهٔ او بادم سرد است؛ حق که اگر رم
کند کلک اثیرش هم او فرموده جو بان بود کلک اثری از شکوه؛ کا جزای او گرفت همه رنگ لاله زار؛ سیوم نام صمغیست
در غایت تلخی از درختی حاصل شود ازرا اهوداته گویند حکیم سوزنی نظم نموده؛ حاسدان تو کلک و تو رطبی؛ از قیاس رطب
نباشد کلک؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح به هر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن بود دوم
داروئیست که ازرا بتازی مقل خوانند و در عربی سینه را گویند که کلکم با هر دو کاف مفتوح قوس قزح باشد کلینه با اول
مضموم بثانی زده و کاف مکسوری و یای معروف و نون مفتوح و هاء مختفی محل را گویند و آن جنس مشهور از قماش است
کلل با اول و ثانی مفتوح برابه گویند که از پادشاهان و جوانان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار
و کلاه خود بر بندند زیباه و خوش آیندگی و ازرا جیغه و کلکی نیز گویند حکیم سوزنی فرماید؛ سلطان شرق او عرب ز خورشید مشرق
کاه از کله حجاب کند کاه از کلک؛ کلنک با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ با اول مفتوح بثانی زده نوعی
از کرکس باشد که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو راست؛ بیضه کلمرغ نزیبد بجای؛ از نسب خویش بود بچه زای؛ کلن با اول مضموم و ثانی
مفتوح کلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و ازرا غز و باغره و باکره نیز گویند پور بهاء جامی راست
سخن نتیجه روح است و کر سخن نبود؛ بعقل نفس جز از نعمه و کین چه رسد و در عربی پنبه برزده بود که برای رشتن ازرا کرد ساخته
باشند کلینه با اول و ثانی مضموم کلیچه باشد که اندرون ازرا از قند و مغز بادام پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون
زده و جیم مفتوح و رای مکسور نام نوعی از انگور است که در ولایت هری شود و رنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و پوست
آن در غایت تنک و نازک بود و گویند که خوشهٔ از آن یخ مزد هر فرشتگی یخ درم سنگ است کلند با اول و ثانی مفتوح بنون
زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر کلال ازرا که بدان زمین بکنند و ازرا کلنند نیز گویند مولوی معنوی فرماید اگر

بدیدهٔ من غیران خیال آید کنده باد مرا هر دو دیده کان بکلند؛ هم او گوید؛ با ذوق هر سر مست راهر گز نداند عاشق
حال دل بهوش راهر گز نداند هوشمند؛ خسرو داغ ملک خود از بهر شیرین میکند؛ فرهاد هم از بهر او بر کوه میکوید کلند
دوم قفل چوبین بود و ازرا کلیدان نیز گویند هم او گوید؛ همان یار در آید در دولت بکشاید؛ که آن بار کلیداست و شما
همچو کلندید؛ سیوم چیزی کندهٔ ناتراشیده بود عموماً هم مولوی فرماید؛ پلید ازرا بیاموزد با باب پاک از دون؛ کلند برا
بیاموزد کلند ازرا فریبیدن؛ و چوبی باشد که در قلاده سنگ بربندند خصوصاً و ازرا بتازی ساجور نامند مسعود سلمان
نظم نموده؛ از هر چه بگفته اندیشی دارم؛ وز هر چه شنیدم گزندی دارم؛ که برگردن چو سگ کلندی دارم؛ بر پای
کهی چو پیل بندی دارم کلندر و کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کندهٔ ناتراشیده را گویند و ازرا کندهٔ نیز خوانند که آن
از اور پس در اندازند تا در گشوده نشود و گاه ازرا سوراخ کرده پای مجرمان و گناهکاران ازان بگذرانند و محکم سازند
بهاء الدین جامی راست؛ بر گردن مخالف و بر پای دشمنت؛ بکشت کند دو شاخی و تخت کلندری؛ و مردم ناهموار ناتراشیده
لک و لک را بمشابهت آن چوب کندهٔ کلندره خوانند چنانچه مخالک گفته باشد کلک کلندره که شب و روز خواجه مارا
زکبر و در خشونت و بمرور ایام و تغیر السنه بالطریق تقرب ازرا قلندر نامیدند کلنده با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که بر دو کوا
بعمود آسیا نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه بندی در آسیا ریزد و ازرا کلکلک و لکلکه نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید؛ کو بمیکویم لول و در میکویم گول؛ چون کلنده بر لب دولم و لکنک میزنم؛ کلندی با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن باشد کلنک با اول و ثانی مضموم بنون زده
کاف بجمی بمعنی مخنت کلند است که مرقوم شد کلنو با اول مضموم بثانی زده منقار مرغان باشد کلو با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید؛ کاو خلقی همه پیش رخت سجا برند؛ خور یار روح که باشد که کلوی
تو بود؛ مولوی معنوی راست؛ ابر و کلو ابر و کلو کرده مرا رنگ و دلو؛ هر که ازین هر دو برست اوست اخی اوست کلو. کلو بند
با اول و ثانی مضموم بزرگ و مهتر غلامان باشد کلونک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح بمعنی کند آن
که فصل دال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوش دار که بر پنبه کنند حکیم سوزنی نظم نموده
صوفی شدی ز صوف تو بر سر شد لباس تو؛ چون صوفیان کلوته بسر از عقیق رنگ شیخ اوحدی راست؛ بر بهی سیر زد کلوته بسر دل
با سیم و چشم در پی زر؛ کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچهٔ بزرگ را گویند و با واو مجهول دو معنی دارد اول
بذل و عوض بود دوم خائیدن و جاویدن چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدائی بر آید مانند قند و نبات و نان
خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم سه
معنی دارد اول سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او بیندازند و ازرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف
شفروه نظم نموده؛ آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک؛ با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود؛ دوم سیر و گشت و عیش

وعشرین بود که در اخر ماه شعبان کنند مولوی معنوی فرماید کلوخ انداز خوبان را برای خواندن باشد جفای دوستان
نه از بهر نقار آمد سوم نبیره فرزند را گویند کلور و کلوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و رای منقوطه غوزه پنبه را
گویند که شکفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسبی را نامند که چشم
و روی و بوزان سفید باشد و آنرا شوم و بدیمن دانند شاعر گفته در آب چشم و چرخ تنگ راه ان دتابع زن سکندری
خورد شبکور و کاهل و گمراه کلوس کج دم و چپ شوره پشت و ادم گیر بسیار و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه کلوک با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیچاره را گویند و آنرا کلنگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده منم کلوک خرافات رنگ خشک ستور
حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز هم او گوید با نفع و با ضرر دو کلوکیم در فشار رو کرده نفع نافع برده رضا ضرر کلونه با اول
مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام گوسپند کلونده با اول مفتوح بثانی زده واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود
و آنرا شنگ نیز خوانند بسحاق اطعمه راست میل کلونده که دارد که مبارک بادش بخت فیروزه که افتاد و در عیش بکنار کله با اول
و ثانی مفتوح و اخفای های پنج معنی دارد اول جنازه را گویند امیر خسرو فرماید خنده که نیم در نظر بنده نمود صد دل به دو جا
کله افکنده نمود بنمود مقنع رنگا چه بگاه دو چه زنگی سه او که خنده نمود هم او گوید چون خنده در ان لعبت دلخواه افتد
چه در کله افتد و مر اراه افتد یک عکس مه از چه فتد طرفه فتد طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد دوم نام شهریست که در میان
جزیره واقع حکیم اسدی گفته چنین هر یکی همچو شیر یله که زین گرد و شد تا بشیر کله سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو
برند و برارند کله گویند چهارم دیگدان بو بیخ کرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام
شهریست چنانکه قاضی حمیدی در مقامات خویش آورده که خلقرا از راه وعظ کن و مکن میفرماید گاه بزبان اهل حله ثنا
میسراید و گاه بلغت کله نوا میزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول رستایی و دهی را
گویند حکیم ثنائی فرماید چون تو صنم و چو من شمن نیست شهری و کلی تویی و مایم حکیم سوزنی گفته نیز درویش و بهلبت
ان کل خوه کلی باش و خوه بیابانی دوم دف باشد و آنرا عربانه نیز نامند استاد فرخی نظم نموده من و این ساده
دل بیهوده بر هر سخنی پای میکوبم چون کیلان بر نای و کلی سیوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی شهوت و آنرا بتازی
سمک رضراضی خوانند کلیا با اول مکسور شخاره را گویند کلیاس با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول درخانه باشد
دوم طهارت خانه را گویند که بر بام راست کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند کلیاوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا هین زهره را کلیاوه کن زین نغمه های جانفزا
کلیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معجر و چو ستار را خوانند دوم چرک و ریم بود با اول
مضموم بمعنی کلوخ است که مرقوم شد ابو العلای گنجه گفته کریمی که بر سفره عام دارد کلیج از رمه و زکواکب کلیچه و با اول
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که هر دو پای او کج باشد استاد عسجدی فرماید پیش خرش تو سبز خنگ فلک لنگ و بلنگ کلیج بان

کلیج کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلیچه ای را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است حکیم سنائی
نظم نموده شیر حق رنجهان ترپیز دست سبک بود از کلیچه بکریزد دوم چراغ را نامند حکیم اسدی راست شب و همه راه
تاریک و چاه کلیچه مکلین که زمین تباه سیوم جامه سوزنی باشد و آنرا چیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته من ز ابر پندم و بریان
کین من کلیچه مانده من کلیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبور است اورده اند که کلبری که بر موش مرده نشسته
باشد چون کسی را بگزد در زمان هلاک کند و کلیر و ان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ان میوه که در حلاوتش
هیئت بدل یارب نرسد هیچ نوش خلل هر دانه ازان تخم کلیر ملل است یکدانه ازان شود کدوهای عسل یوسفی طبیب راست
آنرا که گزد کلیر اگر سر بر پی باید که از وی دست ازبهر پی سپوش و سکنجبین و پس ازان بر موضع زخم در دی سرکوبی کلیره
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد ملک عزرا گفته چو کردان کلیره زاب جوی تا به کلیره فرو
شست روی کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول انگشت کهین را گویند
مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کاز باشد و آنرا بتازی احوال خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید که فتد زبدر
تو دیدار با چشم کلیک که رسد در مدح تو گفتار با پای قصیده کلبتان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلند
باشد و ان گیاهیست در غایت بدبو و آنرا کما نیز خوانند و شرح ان در ذیل کما مرقوم خواهد شد کلیواج با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول بمعنی غلیواج نیز خوانند **فصل کاف عجمی** کلاج با اول مضموم ثانی باشد لغتیست تنگ چون کاغذ
حریر که ازان شسته و تخم مرغ بپزند و در شربت اندازند باکفچه بخورند و در نهایت لذت باشد بسحاق اطعمه راست خوش
نویسان لطایف با قلمهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج کلاکونه با هر دو کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا لعونه والکونه و بلغونه و کلغونه و گلگونه نیز نامند بچاره غنچه را دل بازار بشکند رفیع الدین لنبانی فرموده
اگر کلاله آواز حریر گل دو رنند شود زناری که ارزد تو ده ببمنش کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان پیده بود
که بمقدار برگ تره سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند بادی در ان افتد و دو پوسته شود و بعد ازان آنرا
در میان شیر اندازند شیره را بجوشد در کشد و بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی نظم نموده رخ احباب تو طری است چو گل خوش و شیرین
تر از کلان و کلاج دوم بمعنی افشان آمده و کلانیدن بمعنی افشانیدن بود زرتشت بهرام گفته سحر که باد برگ گل کلانت
زر در دان فغان بلبلان است کلاه با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیزی که سوادی با ان باشد و آنرا کلاه میتوان گفت
و در لقب ارشاد و هدایت پناه شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره مرقوم است که یکی
از اجداد شیخ موصی الیه اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین رضی الله عنه بوده چون خبر شهادت آنحضرت
می شنود سیاه پوش می شود و بعد از و فرزندان بهمین لباس ملبس میشوند تا زمان مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه
و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند تا بنا آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از

از اعتکاف برآمده اند شخصی که دران عصر از اهل اولیا بود جهت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته بفرستاد شیخ آنرا مبارک
و میمون بگرفت تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود اولاد و مریدان ایشان الحال نیز سیاه می پوشند گلبام و گلبانگ
با اول مضموم آواز بلندی باشد که نقارچیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان هنگام نواختن کوس و نقاره و شلک
زدن و جز آن بکشند حکیم خاقانی فرماید ساغر گلفام خواه کز دهن کوس نغمه گلبام وقت بام برآمد هم او گوید گلبام زند کوست
گلفام سبز کار است کالنش بگلام از دخمار صبح اندر امیر خسرو راست بلبل سرمست در گلبانگ خوش بشکوفت پای
ناگهانش دیده نرگس بزیر پای شد خواجه حافظ شیرازی فرموده است دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه
گلبانگ عاشقانه تست گلیت با اول مفتوح بثانی زده و یای معروف کشتی و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلیت است
گل پارسی گلی باشد بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل فرماید زن پارسا چون گل
پارسی برون او فتاده زپرده سرا گلپایگان با اول مضموم بثانی زده و یای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباد
قان است امیر معزی راست تا لخت جاودان شود آداست فزوده جاه گلپایگان بهشت کند فزوجاه تو گل پیاده گلهای را
گویند که بوته داشته باشد درخت مثل گل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو راست تو گوئی زان بتان در دشت ساده
دمید از خاک گلهائی پیاده گلزار دو معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی باشد از موسیقی زردشت بهرام این هر دو معنی را
نظم نموده خروشان بلبلان در صحن گلزار بوقت صبحدم در لحن گلزار گلزریون با اول مضموم بثانی زده و زای منقوطه مفتوح
بزاء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است حکیم فردوسی فرماید سپهدار ترک و کنج و تاج تکل
زریون زان سوی نام شهریست چاج هم او راست از ان پس زنیال او ترک چین تکل زریون برشد انجمن دوم نام
رودخانه ایست که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته حکیم فردوسی نظم آورده بدین نام آن رود گل زریون که بد در بهاران
چو دریای خون گلست با اول و ثانی مفتوح لبین زده سیاه است بود و آنرا حرث و کرت نیز خوانند و بتازی طاق گویند
گلستو با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد گلستانه و گلشه با اول مضموم نام معشوق ورقه است مولوی معنوی فرماید عقل
همه عاقلان خیره شود چون رسد ورقه لگلشاه بن و به براسین منم حکیم سوزنی راست مونس مجلس میمون تو هر کس که بود بنوالش د
بود هیچ لگلشه ورقه و با اول مکسور نام کیومرث است و در تسمیه اش باین مراسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب
و خاک دیگر چیزی نبود که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند که آدم علی نبینا و علیه السلام کیومرث است
و چون او و جفت او که پارسیان ملیه خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند
که چون کسی که تخت بر گل که کره ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند العلم عندالله گلشهر نام دختر پیران
ویسه است گلفر با اول مضموم بثانی زده پشم زرحی باشد که از بن موی بزنشانه ببارند و آنرا کرک و کلک و تبت و تبه نیز
خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده نه از سالیان این روزکارم که کلفر نداند باز از بریشم و با اول مکسور گلکار را

گوید

گویند کلغنده و کلغونده با اول مضموم بثانی زده و غین مفتوح بنون زده و با اول مفتوح در لغت اول و بغین مضموم در لغت
ثانی پنبه زده بود که گلوله سازند و آنرا باغند و باغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو نجیب بنده گوید در میان شان
نجیب بنده من هیچو در بند خار کلغنده کلغونه بمعنی گلگونه است که مرقوم شد و آنرا کلگونه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید
هیچ موی عارض اصلع ندارم از حیات هیچ کلغونه بقای هم ندارد کوهرم هم او گوید سفر ب دل برنگ جهان
کان زنار کلیست کلغونه چگونه کند ذال را جوان کلغچه با اول مضموم بثانی زده و غین مکسور و یای معروف
و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلغچ است که مرقوم شد کلفهشنگ با اول مضموم بثانی زده منقوطه
مفتوح به های زده و شین منقوطه مفتوح الف باشد که در فرو ریختن از بلندی یخ بسته باشد مثل آنکه از ناودان
چون فرو ریزد یخ بندد و آنرا دنگهاله نیز گویند ذالادی نظم نموده آب کلفهشنگ گشته از فسردن ای شگفت
همچنان چون شیشه سیمان نگون آویخته کلک و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سختی باشد که از روی
طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند حکیم سوزنی فرماید کر بش گل کشم کله مشکبوی تو بر من کلک مزن که نبندد شیم
از کلک دوم نام نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود و آن
صمغ را کوزه نیز خوانند گل کوزه با اول مضموم سر را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که مقدم رجمع
گلها گل زرد شکفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوض خانها و جویهای
آب بریزند مولوی راست فدای آن جمال جلاجه خوبی بباغ عقل در اندر رسم گل بوده گل کوزه گل نسرین را
گویند امیر خسرو فرماید کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه پر از شبنم شد از چه بر بگردد کوزه از شبنم هم او
گوید در گل کوزه نگر گویا درا در کوزه کرد یاسمین آلا دید بهر خنده دندان کرد با کلجه با اول مضموم بثانی زده
و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح و اخفای ها آداب و رسومی را گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت تا اوان
عقیقه و گاهواره بطریق سنت و عرف بفعل آرند خواجه جمشید لویکی در تهنیت ولادت یکی از فرزندان ملوک نظم نموده
تا چون لعمان صفتش رسم کلکجه از عکس تیر سقف منیم نموده اند گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو بود که مقدار
نارنجی شود مشابه ترشی باشد که چون سوزن دران بخلانند و بگذارند و بعد از اندک زمانی آن سوزن گداخته
گردد و با هر دو کاف عجمی مضموم دارو ئیست که آنرا بتازی مقل گویند و در دواها بکار برند گل گندم با اول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده و نخ گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا نخ بشت و آنرا گندم
همچنیده انرا گو زکندم نیز گویند گل گنده با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی
باشد بغایت بدبوی و آنرا کلیکان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل کها مرقوم خواهد شد انشاء الله کلیر با اول
مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید نشست در شتی شد از غنچه

زین بر پیکان هر یکی گوئی سوزنیست مگر یا گلهٔ هم او گوید ز سوزنی ان نه کم بود از گناه جگر شد چو سوزنی پاره پاره
ازان کلم که دل بر دوروان هم ز هر تن لاله رست و از عوان هم دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده
کشت رعنایان بود در زیر بید و روی گل بوستان شیر مردان برگ بید و کلم است و برگ بید نوعی از پیکان
باشد گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح نون زده ترکیبی باشد مانند گلقند تفاوت آن است که در گلقند گل را
با قند ممزوج میسازند و در گلنگبین گل را با انگبین که عسل باشد ابو المنصور عماره بن المروزی گفته که بر کران
دجله کسی نام او بر داب انگبین ناب شود گل گلنگبین کلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و
زای منقوطه فندق باشد و ازرا جلوز نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته که کلوز چلغوزه بود و در بعضی گردو
که با دام کوهی باشد که ازرا انجرک نامند فاما این قول اخیر صحیح است کله با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف
معروف است و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید
رخسار رش و مشکین کله چون آفتاب و سنبله این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا رکن صاین راست
سرگشته در هوای نو چون بید لالهٔ و آشفته بر عذار تو چون عاشقان کله دوم غوزه پنبه بود و ازرا گوزغه نیز نامند
و ثانی مشدد اسمان گیر را گویند حکیم خاقانی گفته صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون
نشیند چشم شب سیمای من و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروف است دوم دانهٔ انگور را گویند
که از خوشه جدا شده باشد سیوم راهی بود که در میان دو کوه واقع شده باشد و ازرا درغاله نیز نام خوانند
کله دوست با اول و ثانی مفتوح سرفه را گویند میر ذوقی گفته سرفه کر باشدت در کله دوست چون شفا میدهد
مکن کله دوست کله موش با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها پدسنگ را گویند و ازرا بتازی بهرامج خوانند
کلیچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف جستن کلوته و ازرا زغاک و زغنک و تابک نیز گویند و بتازی
فواق خوانند کلیکر کلکار را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست زمانه هست بدولت سرای تو معمار چو آفتاب و مهش
صد کلیکر و مزدور کلیون با اول مفتوح پیش زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ
دارد چنانکه هر هفت رنگ دران توان دید و ازرا فکلیون و بوقلمون نیز گویند فصل میم مل با اول مضموم
امرود را نامند و نوعی از امرود درزک سبزه باشد که ازرا اجرل خوانند و در عربی شراب باشد حکیم سنائی فرماید
مش درگاه او ز اهل هوش تل سوار ست و گل پیاده و لبش و با اول مکسور موی را گویند خواجه نجیح بهرامی
راست زین الجیش جنان در است گوئی که دم گذارست و با اول مفتوح و در عربی سیر شده و اندوه گین را
گویند ملاح با اول مفتوح نام شهریست شیخ سعدی فرماید ز تاج ملک زاده در ملاح بکر بعلی فتاده در سنگلاخ
ملازه با اول مضموم و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود در شبه بر بانک کوچک که از منتهای کام او بیخته باشد ملج با اول

مکسور پیش زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود ملچ با اول و ثانی مفتوح بخاز زده و جیم عجمی کاری باشد که چون خوابات
بخورند مست شوند ملک با اول مضموم پیش زده نوعی از غله باشد که ازرا در هندوستان متر گویند حکیم سنائی
نظم نموده و قهاجله این عزان برد مند هر چه باده شد این خران بردند کر بدانستی این نظام الملک هم برای
بو قف کمین ملک شیخ عطار فرماید مشتی ملک پر کردن سلم را جوی انگاشتش ملک حشم را و با اول مکسور شعدی
بود که بر روی ناخن افتد ملخیدن با اول و ثانی مکسور نون زده بمعنی بر کشیدن باشد ملنگ با اول و ثانی
مفتوح نون زده و کاف عجمی مردم مجرد سر و پا برهنه را گویند مولوی معنوی فرماید الغت مرد ملنگ ست الب
بر سر سنگ است الغت ملنگ سلبت الب لت لتم شاه داعی شیرازی نظم نموده صفات نور تو رومی جان
بسته نقاب صفات ظلمت تو زنگیان عور ملنگ ملیبار با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام ولایتیست بر لب
دریای عمان واقع قریب ملک بحا نکر که یکی از عمده شهرهای دکن است گویند مردم ملیبار ولوث طبیعت اند چنانچه
یک زن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و کمتر کند امیر خسرو فرماید بر پی بنازی او کعبه چون خرابات است در
افریش او که چون ملیبار است فصل النون ملنشک با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده قرض دار باشد و ازرا
نا شک نیز خوانند ملک با اول مفتوح پیش زده الوسی کوبی را خوانند و با اول مکسور پیش زده دو معنی
دارد اول دانه شنلیت بود دوم ادراک و فهم باشد ملم با اول مفتوح پیش زده خوب و زیبا را گویند حکیم سوزنی
راست مجلس آن خوشتر و بهتر که در وی منوی مجلس ملم خوشک انست که ائی در وی فصل الواو دلانه با اول
مفتوح رش باشد و ازرا بتازی جراحت خوانند ولج با اول مضموم پیش زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن
از تیهو کوچکتر باشد و ازرا درنج بونه و بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند مولانا مطهر کری در هجو است
خود گوید جوزه را ماند اگر جوزه بود در ته زمین ولج را ماند اگر ولج بود اخر زاد ولغونه با اول مضموم معنی
گلگونه است که مرقوم شد ولوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا بود و در عربی داد بلا کشش باشد وله با اول
و ثانی مفتوح و اخفای ها چشم باشد وله زدم چشمکان را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق زار مرقوم است
و در عربی با اظهار یا بیخودی و حیرانی از عشق فصل الهاء هل با اول مکسور بمعنی بگذار باشد مولوی فرماید در کش قدح
سودا هل تا بشوی رسوا بربند دو چشم سر تا چشم نهان بینی هلاشم و شین منقوطه مفتوح چرب زبون و بد دوست را
گویند و الواهلشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده من هر چه گونه باشم بی کار
که فاشم یا خیر که نویسم یا شعر که تراشم خطر نه بخت نیکو حظ از این میانه شعری نه ننگ عاشعری از این
هلاشم هلاهل با اول مفتوح و ها مکسور زهری باشد که هیچ تریاق بان مقاومت نتواند نمود و هلاهلا
با هر دو های مفتوح معنی اسان و سهل امده کمال اسمعیل نظم نموده زبان ما او جای توان تحمل کرد ولی

شماتت اعدا هلاهلا بود* هلاهلا سخن عامه است معذورم که نظم خسته دلا از خلل نبود هلتاک با اول مفتوح
ثانی زده وتای فوقانی برف را گویند هلندر با اول وثانی مفتوح بنون زده ودال مضموم وواو معروف
وزای منقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند هلند با اول وثانی مفتوح ونون مفتوح بنون زده و
دال کاهل وبیکار را گویند مولوی معنوی فرماید چاو ماه شکافند شما ارچراید حواجب وطریقت شما
چون هلند هلهال با اول مفتوح ثانی زده غربال را گویند هلیوا با اول مفتوح وثانی مکسور رسیده بود هلیوی
با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وواو مکسور کردکان بازی بود وانرا هلیوی وهوکک نیز نامند فصل یل
پهلوان ودلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده* بروز نبرد ان یل ارجمند به تیغ وسنان وبگرز وکمند برید
درید وشکست وببست یلانرا سر وسینه وپا ودست یلدا یلدا با هر دو یا مفتوح بمعنی سیاه یا بود یلدا با اول مفتوح
ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال یله با اول وثانی مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی رها
بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید* کله ازخود کنم که تا چونی خدمت چون تویی چرا
یله کرد حکیم فردوسی راست* بدو گفت خاقان که مارا کله* زرحمت است وکردم به یزدان یله دوم کج باشد چنانکه
گویند که این پیاله را یله کرد مراد ان باشد که کج کرد خسرو ثانی گفته بر سر یله نهاده کلاه ونشسته تند* این حوصله کراست
که اسنو نگه کند* باب المیم فصل الف امشاسپند وامشاسفند وامهوسپند وامهوسفند با اول مفتوح ثانی زده وسین
موقوف ونشسته باشد وانرا اسروش نیز نامند راست بهرام پژوی گفته* ز امشاسپند که بگزیده تر* نیز دیگ
یزدان پسندیده تر* هم او گوید همه قد وبالای مهوسپند* بیاراسته همچو سرو بلند* امیاو امیان با اول مفتوح همیان را
گویند وانرا اتباری صره نامند فصل با* هم با اوال مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر ودستار
ملا حیدر ذهنی در هجو قاضی افضل گوید* اموخته بادست حرم بر سر قاضی* عمامه زهم کرده ورم بر سر قاضی* شاعر گفته
دستار که بر سر رتبت است* صدبم زده رنگ می نماید* دوم تارکنده را گویند وان صدز بر است سیوم قصبه است
از توابع کرمان فصل ت* تماخره با اول وخا را مفتوح ستایش کردن بود از روی طعنه وسرزنش مثل انکه تهی
رشت بدخوی را گویند که تو چه خوب صورتی وچه خوش خوی حکیم ناصر خسرو فرماید* گر تو تماخره کنی اندر چنین
سفر* بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره بوبهای جای راست* ای احمق که هر که ترا دید از حرت* خالی ز درد رفت
مزاج وتماخره تمیم با هر دو تای فوقانی مضموم با هر دو میم زده غژغاو را گویند وانرا غژغاو وکژ کاو نیز گویند ودر کجی
قطاس نامند وان دوم کاو کوهیست سپاهیان انرا از نیزه وطوق اویزند ودر گردن اسب بندند تملت
با اول مفتوح ثانی زده باراندکی را گویند که بر بار بزرگ بندند ودر بعضی از فرهنگها بمعنی یک لنگ بار نوشته اند
وانرا تنلیت نیز خوانند تموک با اول مفتوح وثانی مضموم ت نه نیز باشد شمس فخری نظم نموده* سپر مدح شاه بس کرم او

بکند

بکند طیش تیر یافته تموک* ودر فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری باشد که چون گوشت یا استخوان در رود باز
بر نیاید تیشه با اول مفتوح ثانی مشدد مکسور ویای مجهول نام بیشه است در نواحی شهر آمل که در میان املیان
به بسیار بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ز امل گذر سوی تیشه کرد نشست اندر ان نامور بیشه کرد تمیک با اول
مفتوح وثانی مکسور نوعی از رستنی است سرخ رنگ که طعم ان ترش بود ودر بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم
نموده فصل جیم جم با اول مفتوح نام حضرت سلیمان نبینا وعلیه السلام ونام جمشید است هرجا که با نگین ومور ودیو
پری وباد ووحوش وطیور وماهی وامثال ان مذکور گردد اراده حضرت سلیمان باشند وهرجا که با جام وکرز
کرده شود مراد جمشید بود عبد الواسع جبلی گفته* حشمت عدو را مهرمان مهرت متاع انس وجان کوئی که هستند ای
ان چوب کلیم ومهر جم جماش با اول مفتوح شوخ وشوخی ودستی وعربده بود شیخ نظامی راست* ز شیرین کاری
ان نقش جماش* فرو بسته زبان ودست نقاش کمال اسمعیل گفته* بمنت باد صبا چوان نرگس جماش* جنین
رنج سپهر گشت ناتوان نرگس* ودر عربی نوعی از باد باشد جمری با اول مفتوح ثانی زده بازای وکم اصل بود جمن با اول
وثانی مفتوح رنج باشد مختاری راست* گشت وناهل در میان تما* همچو در دیده گرامی حسن* لطف خوبی ونیک وچون
برف* سخن عذب کرم او جو جمن* جمست با اول وثانی مفتوح بسین زده وتای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش
بکبودی گراید وسرخی نیز داشته باشد ومعدن ان در تبت بدینه بود گویند که ازظرف جمست هر چند شراب خورند مستی نکند
واگر پاره جمست در قدح انداز ندهمین خاصیت دهد وچون زیر بالین نهند خواب نیکو بینند حکیم اسدی راست
بگفت این وازهر دو بادام مست* به پیکان همی سفت لعل وجمست حکیم سوزنی نظم نموده* بگوهر از همه ازادگان شریف
تر است بران قیاس که یاقوت نادان جمست جمشاسب جمشید را گویند حکیم اسدی راست* بدانست هر کس که گرشاسب
است ذ ورزنده تخت جمشاسب است جمشید حضرت سلیمان را نیز گویند ودر میان جمشید پادشاه وحضرت سلیمان تفرقه
بدان وجه توان نمود که در ذیل لغت جم سبق ذکر یافته حکیم خاقانی فرماید جان از درون بفاقه وطبع از برون
برگ* دیوار خورش بهیضه وجمشید ناشتا* مجد همگر نظم نموده* که نشستی دیو وار دون چون نگین برتخت جم* گر توشتی
نام جمشید برانگشتری جمشید وان جمشید را گویند حکیم قطران نظم اورده* خداوش از ان رو مسعود کرد که خواهد همراه
خواهد بخند جو کرد جمشید ول جمند با اول وثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند فصل الحاء* چم با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول خرام وامر از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو راست* نهاد دیو تو خدا است خرد* چو در بازار تو زد
چو در شک تشم گرار دین ودانش خبر باید* شنوی سعدی دین ودانش بچم* وچان بمعنی خرامان باشد مولوی
معنوی نظم نموده* دم بخت کرم دارد که بجادوی وافسون* بزند گره برانش بچاند او هورا دوم ساخته واراسته را
خوانند استاد عنصری گفته* زرگ اگر تو نه بهتر زرگک مباش اگر تو منی وکار دین تو جمست* سیوم بمعنی اندوه

واهم آورده بود استاد فرخی منظوم ساخته جهان و مال جهان سربسر جمیده گشت ز شهریاری و بهروری آن
جمشید بحر چهارم معنی را گویند ابوالحسن شهید فرماید دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست در شعر تو نه حکمت و نی لذت و
نه چم چم جرم و گناه باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده چم گفتمش کو چم چه چم بر من ز بن سهوست و چم شکلش نباشد
در عجم شاهی ز نسل بوالبشر ششم معنی خوردن آمده حکیم سوزنی گوید شما دست شادی بخوردن برید سکنجبه اندر جمید و
چرید هفتم بزبان مرویان و دار المرزبان چشم را مانند حکیم سنائی فرموده عالم دیگرست عالمشان غیب در غیب
زنور تا چمشان وبا اول مضموم یخ معنی دارد اول لاف زدن تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی فرماید
در همه جا چون تخلص رسد خامه داعی همه داعی کشید زانکه فنا نام برآورده کم کعبه ز نام لقب خود چم دوم حیوانات را
مانند عمر جاهلرات ای رفته و باز آمده و چم گشته نامت ز میان مردمان گم گشته ناخن همه جمع آمده و سم گشته
زلیشت پس برآمده دم گشته سیوم تلفز انگور بود که شیره از آنجا دوشاب گرفته باشند چهارم سرباره گویند تخم
دانه سیاهی باشد براق که در داروهای چشم بکار برد و بغایت مفید باشد و آنرا چشم و چشمک و چاکسو نیز خوانند
جماجم با اول مضموم مثانی باشد حکیم نزاری قهستانی راست بدرگاه قصر رفیعت نهاده ملوک جهان از نفوذ جماجم جمان
با اول مفتوح دو معنی دارد اول در ذیل لغت جم مرقوم شد دوم پیاله شراب باشد و آنرا جمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید همچو بلبل لحن و دستان هار شد چون لاله شد جان از بلبله جماجمی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود
که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا ابریق شراب گویند جمانه با اول مفتوح بمعنی اخیر جمان است که مرقوم شد و با اول
مضموم حیوانات را مانند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم نموده چه لافی که من یک جمانه بخوردم چه بغلتیدی پس من بزاری جمانه
وجانه ساقی باشد جمجاج با اول شانی زده جهنده و منجنیق را گویند استاد فرخی نظم نموده زر دیجماج کردم از غم عشق و در رخ
لعل فام قامت راست منوچهری راست الحوز هار شاخها مانند جمجی خها واد الحیشان چون کاهانشان شان چون
زاویه جمجم با هر دو جیم عجمی مضموم دو معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید سر رمیزن از رستی تا راه نگرند
کم در بادیه مردان مخرامت زاجمجم بور بهای جان راست زمستان منهزم شد تا درآمد سپاه ماه فروردین جمجم
دوم نوعی از پای افزار و کفش باشد شیخ سعدی نظم نموده خوش بود دستگاه با دلبری ماه روی مهربانی مهتری
جمجی در پای مردانه لطیف بر سر خز بند کلاه مبرزی نزاری قهستانی نظم نموده اگر کمخت و لغاری نباشد که در
پوشم من و کر کلاه و جمجم جمجمه با هر دو جیم عجمی اوز پای را گویند که هنگام رفاه برآید و آنرا شلبوی نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده کر نعال و جمجمه باد تو بیکار نیست خوش چون سماع و سرم سمیع وبصر رسید جمش با اول مفتوح شانی زده
دو معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف و زلیخا نظم نموده نگر دار چشمش کور نان دو چشمش همه سحر و شوخی
همه رنگ و منش دوم رفتار خوش را خوانند و آنرا خرام نیز گویند سیف الدین زبیری راست سرخوش و جمشان

چو کلک

چو کلک مست رفت عاشقان زاول ز هجرانش الکفت وبا ثانی مضموم شین منقوطه زده کفش باشد جمشه حشمه بود استاد فرخی نظم
نموده عدو چون تیغ او بیند بکشش راجان زبان آید اگرچه جمشنه حیوان عدو را در دهان باشد جمشاک و جمک با اول
مفتوح کفش را گویند جمک با اول و ثانی مفتوح قفل و قدرت و جستی و آذرونی و ذرای بود خواجه جمید لوکی راست باکیه
سخن وری نیفشم از قبول تو خوه زازل بعون تو دست مرا است ان جمک جمن بر آباغبان را گویند و او را لسان نیز خوانند
کمال اسمعیل نظم نموده زمین در گذر و شاخ و سایه دار شود ز بلکه کر چو جدا کردشان جمن بر اجموش با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول سه اب ستر و خر و بغل لگد زدن را گویند و معرب آن سموش باشد چکاد
اسمعیل در هست میراث گفته آن استر جموش لگد زن از آن من وان کربه مصاحب با بار از آن تو دوم نوعی از پای افزار
بود جمن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا جامین ما معان هم او در این دو بیت
بمعنی غائط بسته بلبلان را جای میزید چمن هر جعل را در چمن خوشتر وطن کرچه طوطی خود از رنده است زاغ را هم جمین خر باید
فصل خا خم با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم کرنه باشد و آنرا سیم نیز گویند حکیم سنائی فرماید چون عشق بدست
آمدن کور کن و خوش زی چون عقل بپای آمد بی گور کن و خم زن حکیم سوزنی راست آن دادگستری که ز تاثیر عدل او
باز د عقاب خم زند از کبک وار حرب وبا اول مضموم دو معنی دارد اول مظرفی باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب
و سرکه و شراب و امثال آن کنند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده حر فلاطون خم نشین شراب سر حکمت با که گوید باز
دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری گفته داعی ز ایران صریر درست هم زنگ خطوه هم زنگ ز سنگ حاکی سطربان صدای تست
هم در آن پرده هم در آن آهنگ مجد همگر راست مخالف تو بهر کار کار در درخ و رای فذلک المش عجز و ناتوانی باد و گر شود
از کوی رویت مقصود جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد خماش با اول مضموم ریزه چوب و خس و خاشاک را خوانند
و عوام بغلط قماش گویند چه قاف لغت پارسی نیامده خمان با اول مفتوح کمان باشد در اصل خمان بود چون هر خانه از آن
خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر الالسنه خا بکاف تبدیل یافته کمان گفتند خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون
کسی سخن گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و سخن از آن تقلید نماید و آنرا در شیروا لوچانیدن گویند خماهان و خماهن با اول
مضموم سنگی باشد مانند زرنیخ و ماده ای آن چندان سخت نباشد و جوهر آن باک بود و چون باب بسایند سرخ شود مانند
شنجرف و گویند که آن نوعی از آهنست و طبیعت هر دو سرد بود و در مهای و موی و صفرا وی طلا کردن نافع باشد خاصه
نوع ماده که در و تربید بیشتر است و گویند که در ظرف خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بتازی صندل حدیدی
گویند حکیم ازرقی فرماید خدایگانا مهمان بنده بود ستند تنی دو دوش بنقل و نبیذ و رود کتاب بطبع جرم چندان شراب
نوشیدند که بر خماهن کردون فروغ زد سیماب حکیم خاقانی راست فیروزه چرخ را ز آهم جز رنگ خماهنی نبالی خمخانه و خمکده
شرابخانه و میکده بود خمخمه با هر دو خا مفتوح سه معنی دارد اول شکبرانه سخن کرده است دوم در بینی سخن گفتن باشد سیوم خوردن را

به خوردن بود خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند و ازا خمره نیز خوانند خمک با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست
بر هم زدن بود با اصول بنوعی که صدا بر اید و ازا خنیک نیز گویند خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند
بی وقت باشد فصل دال دم با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست دوم قرب بود حکیم سنائی نظم فرموده زاهد ازا
زبرای زه و ره و قل هو الله احد دام دم است اثیر الدین اخسیکتی راست دم بدادند مرا دام طرازان حواس زانکه پرواز
نه در اوج مکان میکردم سیوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی بقید نظم اورده بمردی و گنج و سپاه از تو کم نیم چیست این طمع
این باد و دم چهارم بوی باشد و ازا بتازی شم خوانند مولوی معنوی فرماید تیبازه و سیر به بینی بری رحی بوی ان زان بیان
دم اهوان چین نرسد هم حکیم اسدی منظوم ساخته زهر سو دمی اهو و گور و غرم ز دلها دم گل ز داینده گرم پنجم اوزان
شعرا را خوانند هم مولوی معنوی گفته بس کن و هیچ مگو که چه دهان پرشکرست زانکه این وزن و دم و قافیه هم عارند
ششم اسبابی باشد که اهنگران بدان اتش افروزند حکیم خاقانی فرموده کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ کی شودش
پای بند کوره و سندان و دم هفتم بمعنی اه امده جمال اسمعیل گوید روز امد و بر دو چشم از دم لب را بر داخته از زر دانی
جان قالب را الکون که مرا زنده همی دارد شمع شاید که چو روز زنده دارد شب را هشتم افسون باشد امیر معزی این
معنی را بسته گاهی زبیم ربع خواندم فسون و دم گاهی زترس وسوسه کردم همی دعا سیف اسفرنگی منظوم کرده انکه
خواب فتنه را هر شب بخت بیدار او بدم بندد نهم دهن بود و هم بمعنی زبان باشد این دو معنی را بترتیب مرقوم کمال الدین
چرباقانی نظم اورده هرکه همچون گل گشاید دم ثنا و مدح او روز کار او را دران دم دامن زر میدهد دمان با اول
مفتوح سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از روی شادی مفرط یا غضبی بسیار منوچهری راست نزی هنجان سالهای دراز
زنان دمان و جهان و خروشنده فریاد کننده را گویند رضی علوی محمودی گفته دمنده اشنای هیثم امد خروشان و
بی ارام و زمین در دوم تیز رفتار باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم اورده است هست در هوخت کنگ اسم
مکانی تیز رفتار بود دمان و دمان سیوم بمعنی زبانی امده این معنی از کتاب زند نوشته شد دنبدار لشکری را گویند که در
عقب اید و در وقت کوچ بگذارند تا اگر از مردم اردو کسی در عقب ماند محافظت او را بیاورد یا اگر غنیم خواهد از
عقب لشکر غافل کرده دست بردی نماید ان لشکر خبردار باشد و ازا انتر که چند اول خوانند استاد نظم نموده چو دمدار لشکر ایشی
پس رو منزل رسیدی همی نو منبود دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده دهای مختفی سه معنی دارد اول سخنان مکر
و فریب باشد مولوی معنوی فرماید خانه دیو است دلهای همه کم پذیر از دیو مردم دمدمه حکیم نزاری قهستانی گفته ملک
قناعت بدست طمع باز مسوی نشاید زبون دمدمه زنی دوم نقاره و دهل و امثال انرا گویند هم نزاری
قهستانی نظم نموده دمدمه میزنند بر سر بازار عشق همسر جان میدهند کیست خریدار عشق سیوم سرکوب قلعه را گویند و ان
برج مانندی بود که در برابر قلعها از چوب و سنگ و گل بسازند و بر بالای ان توپ و ضربزنها را نهاده بجانب قلعه میاندازند

و مزدن

و مزدن سکون کردن بود و ازاتش زدن نیز گویند استاد فرخی فرماید ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری دم زن زمانکی و ببار
و کم گری دمچه با اول مضموم ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه که رنگ ان
خاکستری و سفید در هم باشد با اندک زردی و ازا در بعضی ولایات کارزنگ گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی نامند و بتازی
صعوه خوانند و بیشتر در کنار اب ها نشینند دوم خود را برزمین زدن حکیم خاقانی فرماید چو موسیچه همه سر بر هوا کش چو دمسیچه همه دم
بر زمین زن دمسه با اول مکسور ثانی زده و سین مفتوح و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب ان دمقس است دمغازه
دمغزه با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی فرماید جمع کرده روی
ان جمله نزه کوسری بوده است داستان دمغزه دم گاو با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ
که گاو و خر را بدان رانند مولوی معنوی فرماید کر خری دیوانه شد یک دم گاو به سرش چندان بزن کاید بجواب دوم نفیر
باشد که روز جنگ بنوازند و ازا گاو دم نیز گویند دمگاه و دمکه کوره اهنگران و مس گران و زرگران و امثال ان باشد
مولوی معنوی فرماید که در طواف اتشم که در شکاف اتشم با داهن دل سرخ رو از دمکه اهنگرم دمنه با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید دمنه از بهر شکم عاقبت سر بخت
لاجرم شیر بچه بود بسر کین پدر دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند و دمنه دانی ته کهنه و شیئی را گویند که در سوراخ دمنه
بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود و کمال اسمعیل نظم نموده ان زرنج چنان میبندند صاحب طمعان این زمانه زیرا که بهیچ کار ناید
الا انکه برای دمنه داینه دمور با اول مفتوح و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیابست که در قتل سیاوخش سعی
بسیار کرده و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری بسرای کسی در امدن باشد دمیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف زمین و بوم بود و با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح نام قریه است از قرای غزنین اورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هند معاودت کرد بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت
یکی از شعرا درین باب نظم نموده شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک سیوم زغره شعبان
بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک فصل را رم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم
رمه بود حکیم خاقانی فرماید چوپان سپهر در مه مه سبه محل روم است اقبال شه که رهبرم دارد نگه فحلی که چوپا ره ورد هم او کند
مهتران به که درستست نه نرم که درشتی صفت فحل رم است و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن
بود دوم اصلاح اوردن باشد چیزی را سیوم بمعنی کرنه امده و با اول مضموم موی زهار باشد در بکان جمع انست مخلک
روش بزیر ریش چنان گشته ناپدید چون کیر مرد غرچه ربکان نهان شده و بعربی با تشدید مرمت کردن خانه و شکسته
شکسته را اول مکسور مخفف ریم است که چرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول مال بسیار باشد دوم مغز بود سیوم خاک را
گویند رمارم با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بسیار مکوی هرچه باید با خار

مدار کل زمارم دوم بمعنی کوناکون بود حکیم انوری راست تقریر ظل دولت خداکه کم کزیه نهان فتنه دمادم
زان افت زمارم زنترک با اول مفتوح بثانی زده وزای پارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد
اعم از انکه صوری بود زمش با اول مفتوح بثانی زده خاک کور وقبر را کویند زموک با اول وثانی مضموم بمعنی
الیسادن بود زمه با اول مفتوح دومعنی دارد اول معروف است دوم پروین را کویند وازا برن نیز خوانند وتازی
ثریا نامند ودر عربی باثانی مشدد استخوان پوسیده شده بود وبا اول مضموم هم در عربی دومعنی دارد اول ریسمان
پوسیده وکهنه باشد دوم بمعنی همه امده زمیار با اول مفتوح شیار را کویند وازا امیار نیز کویند حکیم نزاری قهستانی منظوم
ساخته منم زمیار بایت ای رسیده که سازم خاک پایت کحل دیده زم با اول مفتوح پنج معنی دارد اول نام رودخانه است
وکویند شهریست واین رودخانه از پهلوی ان میکذرد واین رود بنام ان شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید
ترا فردا ندارد سود اب روی دنیا اکر بر رویت ای نادان برای اب رود زم حکیم اسدی در صفت اسب
کوید بجستی یک جستن از رود زم بکشتی نیاورد بر یک درم دوم سرما را کویند ولهذا ایام سرما را زمستان خوانند
عبد الکعب نظم نموده عاشق درنجور بود دیده درم ان شخوده رخ بخائیده ز زم سیوم باد سخت را نامند حکیم فردوسی
نظم نموده زاموی سیلان وشیران برم کذرهای جیحون برانه باد و زم چهارم تقطیعا باشد که در هنکام سخن کردن اب
از دهنش بیرون افتد پنجم بمعنی قبیله امده ودر عربی باتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بود دوم تکبر کردن
باشد سیوم بلندبر دهنش سر امده چهارم پیش رفتن را کویند زماروغ با اول مفتوح ورای مضموم و واو معروف
وغین رستنی باشد که از بنهای علف وتخم وامثال ان بروید وازا سماروغ نیز کویند وشکل ان شبیه بچتر بود زمج با اول
مفتوح بثانی زده وجیم عجمی دومعنی دارد اول نام موضعیست از خراسان دوم زاک باشد زمخت با اول مفتوح بثانی
زده وفتح جیم عجمی دومعنی دارد اول وثانی مضموم بنجاره طعمی باشد که ازا زمخت نیز کویند بور بهانه جای رااست تیزی و
کرم وکنده وبدبو شکل سبز خنک وزمخک وسرد وزش روی چون سماق واحیانا سبب کرفتن مردم بخل را نیز کویند
زمزم وزمزمه با هر دو زای مفتوح دومعنی دارد اول ترنمی باشد که باستماع کنند مثال قصه خسرو از درون کر بغزل بیرون فتد
دشنه سینها کند زمزمه ندیم را کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی شانه وانش هنکام بدن شستن ودر شستن وخوردن
بر زبان رانند وشرح این احوال در ذیل لغت برسم در فصل بای ازباب رای مرقوم کشت زمو با اول مفتوح وثانی
مضموم و واو مجهول کل نرو خنک را کویند واین لغت از اضداد است زمودن با اول مفتوح وثانی مضموم و واو
معروف بمعنی نقش کردن باشد زمیاد با اول مفتوح وثانی مکسور ویای تحتانی مشدد وزمیاد با اول مفتوح
بثانی زده دومعنی دارد اول سروست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است وتدبیر امور است ومصالح روز زمیاد
متعلق دوم اسم روز بیست که هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است ودرین روز تخم کاشتن ودرخت نشاندن وعمارت کردن

وازا

وازا از امیاد نیز کویند حکیم فردوسی فرماید بروز زمیاد ومهر اسفند نه پیوستم خلق ودیمن به بند زمیدن با اول مفتوح
بمعنی جاویدن آمده حکیم ناصر خسرو کوید خازن علم قران فرزند شیر ایزد است ناصبی کر خر نباشد زو دلش چو باید رمید
فصل سین سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را کویند اثیر الدین اخسیکتی راست قوال خوش اواز
با نغمه عاشق کش هم زلف وشی لایق هم ساق سیمی درخور سیوم جائی را کویند که در زیر زمین باکو بکنند و خانها سازند
که در درون آن توان ایستادن وخفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهه خود وچوپانان دکاو پانان برای کوسفندان
دکاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید همه دشت وکوه بیابان کنام کتی را کیتی نبرد ستام پا پاپان سراسر همه کنده شد سم
همه روغن کاو پر کرده خم سماچه با اول مفتوح سینه بند زنان را کویند وازا سایاچه نیز خوانند سماروغ با اول مفتوح
زماروغ است که در فصل زای منقوط از همین باب مرقوم شد امیرخسرو فرماید میان قلب مرد چتر بر سر زچتر سماروغ
بس خوشتر شمس فخری راست طعام و ذوق دونان مرغ و حلوا غذا نقل واهلال از سماروغ سماروک با اول مفتوح کبوتر
باشد سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید زخون خصم بدشتی کجا نبردکهی درا واجل سماری رود قضا شناه
ابوالفرج رونی راست بودش کوه وصحرا سماری حسامش دین ودنیا را حصار است سماکار وسماکاره با اول
مفتوح سوکش خار را کویند حکیم سنائی فرماید ازپی کسب شرف هیش بناکوش ولبش ماه دیدم وز هر سماکاره
دوست سمان با اول مفتوح روز بیست وهشتم بود هر ماه شمسی وازا اسمان نیز کویند ودر عربی نام جانوریست جعفر
مولوی معنوی فرماید چون سفت بود ز باده حق ندبار زند کمین سمانه هم او کوید چون مست شود ز باده حق
شهباز شود کمین سمانه وهندوی نام شهریست از ولایه هندوستان سمج وسمجه با اول مضموم بمعنی سوم سم است که مرقوم
کشت مولوی معنوی فرماید هیچ پنهان خانه ان زن را نبود سمج و دهلیز وره بالا نبود مسعود سعد سلمان کوید درین سمج
هرکز نکنجد همی نصبد چاره وجهد و نیرنک ورنک هم او کوید که برآری کشته ام کریان جایهای زسمجه مظلم تر سمر
با اول وثانی مفتوح دست افزاری باشد مانند جاروب مرجولاهکان را که بدان اهار بر تار بکشند وازا ماله وغرواش
نیز خوانند ودر عربی بمعنی افسانه و افسانه کفتن باشد و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی دومعنی دارد اول افسانه و
افسانه کفتن بود دوم میخ اهنی رحبزی زدن باشد سمبار با اول مکسور نام بنای باشد رومی که بانی خورنکه وسدیر است
کویند که اوراسن نام بوده واورا بنائی سنار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا ازباب واو در ذیل لغت خورنکه
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شیخ نظامی فرماید هست نام اوری زکشور روم زیرکی کورنشک سازد موم چابک وچرب
دست وشیرین کار سام نسلی ونام او سمنار سمند با اول مفتوح رنکیست مراسب واسترا که معروف است و در فرهنک
حافظ اوبهی بمعنی تیر مرقوم نموده سمندر وسمندور وسمندول وسمندل با اول وثانی مفتوح نام جانوریست که در
میان اتش مسکون شود وبعضی کفته اند که ریبات موشی باشد وازپوستش مردم بزرک کلاه سازند اورده اندکه پوستش

که هر گاه چرکن شود انرا درمیان آتش بیندازند چرکهاء آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی
بود امیر خسرو فرماید سمندر کز آتش بود بچه زائی توان یافت در آتش و در پای گلهای اسمین است اگر شعله حشمت
آتش فروزد بآب اندر آغشته گردد سمندر هم او گوید فیض طبع تو اگر باد دمد در آتش با سمندر در یک خانه شود نیلوفر
سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش
داشت و سهراب از او متولد شده سمنون با اول مفتوح نام مردی بوده بس درویش و مرتاض سمه با اول مکسور
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سمر است که مرقوم شد و ازرا اماله و غیره آش نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن
سبزی ایست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده بود بهم رسد و در عربی داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن باشد و جمع
آن سمات است فصل شین شم با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی
رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن است ز غمزه تو مبادم امان
جان جوانمرد اگرچه چشم تو بی چشم تو شمیده بیم ابو الفرج رونی فرماید اگر شمیده بود عقل خصم او شگفت نیست شمیده
بود عقل در دماغ سلیم دوم ناخن را گویند استاد عسجدی فرماید چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفکند زکفها شم شیر
بانته که بمردی و تهور مثلش در معرکه با تیغ گذارد کم شیر از این رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد که آنرا ناخن شیر تشبیه
نموده باین نام خوانده اند سوم مخفف شوم بود و در عربی بوی باشد حکیم سنائی نظم نموده بیت از خویشتن آزاد
زی از هر بلائی شاد زی هر جا که باشی رادزی چون یافتی از عشق شم و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای
افزاری بود که از چرم دوزند و ازرا تیرکی چارق گویند شیخ نظامی فرماید گرانبده چون بار مردم کشد گهی شم کشد گه
بریشم کشد منجیک راست صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید کز بیست سیم باری جفت شم فرست دوم بمعنی نفرت
و دوری آمده شمس فخری راست با سفیهان جمله را انس و قرار وز عزیزان جمله را دوری و شم شماخ با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی شاماخ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شد دوم نام یکی از پهلوانان ایران است
و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بود شماساس با اول مفتوح و هر دو سین نام یکی از مبارزان توران است که بدست
قارون بن کاوه کشته گشت شماغنده با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده چیزی بد بوی را گویند و ازرا شمغنده نیز
خوانند پور بهای جامی راست بیت حظش چو دست و روش دشماغنده سیاه کاغذ تباه و ژنده چو گون در بدکان
شمر با اول و ثانی مفتوح ابکیر را گویند و آن زمینی پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ای
جوادی که پیش دست و دلت ابر چون دود بحر چون شمر است شمشاد با اول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد
که چوب آن بغایت استحکام و ملساسی بود و آن معروف است دوم مرزنگوش را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت
دست و پایش سوسن و مشکین کند زیر آن زلفکان چون شمشاد شمشاره با اول مکسور و ثانی زده شاخهای تازه را گویند

که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در غایت سبزی و طراوت و نازکی و لطافت بود و از غایت نزاکت میل بجانب
زمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند حکیم اسدی فرماید ز گل کنده شمشاد بر تاب را بدو برشته در خسته
خوشاب را بیتی گفته نگران قد و زلفینش که گوئی فرو هشته است از شمشاد شمشار شمغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی شماغنده است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد شمل با اول
و ثانی مفتوح پای افزاری باشد و ازرا شم نیز گویند و در عربی فراگرفتن و اندک رالسه شدن نافه بود و بسکون ثانی هم
در عربی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود و این لغت از اضداد است شملید با اول
مفتوح بثانی زده شملیز باشد و ازرا تازی حلبه خوانند شمن با اول مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید
ارز و خوردن و کردن آزار خوردن دگر هر دو شوان کرد با هم با دشمن شمن بیت با شمن لامعی جرجانی راست
فروغ لاله بوی گل و نسیم شمن نهان شده بت را دماغ و دیده شمن شمیاک با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول کسی بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن بار گران
بدر بی میرده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود
حکیم اسدی راست نه زمان نشد شاد کفش امول همه کارهای جهان شد شمول نجم الدین سماتی نظم نموده شمول خوش
بود انصاف بر شمال گل چو گشت شامل گلزارها مهیب شمال شمیز با اول مفتوح مزارع را گویند و ازرا شوم و شونیز
خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشد فصل غین غمخرداد نام روز ششم است از ماههای
ملکی غمنده غمگین را گویند فصل فا فم با اول مفتوح چادری باشد که نثارخوانان بر سر چوب دراز ببندند و بدان نثار را
از هوا بگیرند و ازرا انجم و فخم نیز نامند و در عربی دهن را خوانند فصل کاف کما با اول مضموم نام گیاهیست بدبو
پور بهای جامی راست کنده است چون بیاز بغلهای او جا که گوئی بکند گوئی بکند کرد کما را مصادره کماج
با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه خمیه را نیز بمشابهت آن کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده بیت نان
خشک گاوری به بشتم جر ماسی بجود خویش غره کماج خیمه را ماند که موالی زدی کند ان بدندان نیم درزه جو نان تو
ز چوب آمد چه بودی که بودی ز آهنم دندان جوار و این همان گفته حکیم که در این خیمه کشت فلک بیت قرص خورشید
کماجش بود و مسیح عمود کر تو جان بازندارم ز مروت لیکن حکیم دلت رس در حور جود کماس و کماسه با اول مفتوح
کوزه پهن مدور کوتاه گردن بود و ازرا اتکان نیز گویند ابو العباس گفته گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است نه نویسی
یکنامه که چندت همه کماس است حکیم سوزنی فرماید امام بلخ کماسه خری نکو داند که از کماسه می اندر پیاله کرداند
هم او گوید کماسه خرنه همانا کرانه خر باشد که با کماسه گرانسه بود نتواند و با اول مضموم سه معنی دارد اول کار بزرگ
باشد و ازرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خشتی را نامند سوم نام کوهیست در ولایت خراسان کماسی با اول مفتوح

معنی کمی بود کمان جوله با جیم مضموم و واو مجهول و خفاء ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و از ایم لنک
نیز گویند استاد فرخی فرماید ؛ ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه کرده ؛ غلامان ترا هر زمان کمان اندر کمان
جوله ؛ کمان رستم و کمان سام و نس و قوچ را خوانند خواجه سلمان ساوجی گفته ؛ بهمن کمان رستم کیرد بهار و از ؛ از بهم
دی که کرم ترا از تیر میرود ؛ حکیم سنائی فرماید ؛ با بیضلش بدست اورد تیر چرخ را ؛ رایت رایش به پشت ارد
کمان سام را ؛ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندق و بترکی ملبق خوانند حکیم اسدی راست ؛ گرفتند
کردن ایران زمین ؛ کمانهای زنبوری و چرخ کین ؛ کمان کروهه و کمان کرهه و کمان مهره کمانی باشد که بان
گلوله گلی اندازند و آنرا کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته ؛ از پی ده لعبت اگر بنا گاه ؛ بر ماه فلک نظر کمارند
صد مهره یک کمان کروهه ؛ در دامن آسمان شمارند ؛ استاد نظم نموده ؛ پیش کمان کروهه بازوی قدرتش
گوی بسیط آمده گل مهره تفنگ ؛ کمان کیر لقب آرش است گویند که او در صفت تیراندازی شبیه و نظیر نداشت
حکیم فردوسی فرماید ؛ از آن کشندارش را کمان گیر که از آمل ببرد انداختی تیر ؛ کمانه با اول مفتوح سه معنی دارد اول
کمانی باشد که از چوب سازند و بدان مثقب را بکردانید حکیم خاقانی فرماید ؛ بر مثقب نطق در فشانه ؛ از قوس و قزح
کنم کمانه ؛ دوم کاریزکن را گویند استاد فرخی نظم نموده ؛ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ ؛ دل تو از کف
تو کان زر پدید آورد ؛ سیوم پیاله بود مجازی راست ؛ کمان بن لیراب بجای تو انست ؛ که چرخ پر شود از چرخ
کمانه من ؛ کماهی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانیست دوم معنی کمانه که مرقوم
شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده است ما حلقش بنیت گل چنانکه ؛ فی المثل در حب بوی گل کمای کما بوکت ؛
با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از پارچهای کهنه مانند گرد بالشی سازند و نان را
بران پهن ساخته بتنور به بندند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند کمرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را
گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت ارگ گفته ؛ کهی از گردش کیوان بدبار
به زند کله ؛ کهی از گوشه گردون بر برد کیوان ؛ حکیم سوزنی راست ؛ از لحد گور تا به دوزخ نقصان ؛ راه شده طاق
طاق و کمرا کمرا ؛ دوم محوطه بود چهار پایان و ستوران از شب هنگام در آن جایگاه دارند تا ایمن باشند عمعق
بخاری فرماید ؛ چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت ؛ ز ایمنی شده صحرائی درگاه تو چون کمرا ؛ سیوم زنار
باشد که امت زردشت بر میان بندند حکیم قطران نظم نموده ؛ چون تو کمر جنگ به بندی ملک روم ؛ کمرای
به رده بپرستد کمر تو خسروانی راست ؛ نه طرفه گر ز عشق روی آن بت ؛ ببندم در میان کمرای کفار ؛ کم کام با اول
مفتوح دار و نیست که آنرا بتازی صرع و افواه الطیب خوانند کم کم با هر کاف مضموم آواز کافی لقب و صدای
زر بود حکیم خاقانی در قصیده گفته ؛ بچار پاره رنگی بیاد هر زه ورد ؛ ببانک زنگل بناش و کم کم نقاب هم او درست

ارباب

ارباب حال گویند ؛ کنج پرورده فقر ند و کم کم شده لیک ؛ کم کم کنج سراپرده بالا شوند ؛ کملی با اول مفتوح ثانی
بافته باشد پشمینه که بس خشن و درشت بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و مردم فرومایه بپوشند و آنرا در هند نیز کملی
نام خوانند رضی الدین نیشابوری راست ؛ درار کار تو کر بکبوت کملی ؛ بتاج و تخت میل رای سیر کدای ؛ کمنجه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح جانور کیست ریزه که در شب بناله آتش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب
نیز گویند و بتازی براع خوانند کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن یا شکار حکیم انوری فرماید ؛ بعد عزم قاهرش
بگشاد دست ؛ گوکه روز کار هیچ کمین را ؛ فصل کاف عجمی ؛ کمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم
فردوسی فرماید ؛ تو دل را بجز شاد مانه مدار ؛ روانه ز بد در کمان نه مدار ؛ دوم نخستین چاه کار بزرگوار را گویند که جهه
دانستن آنکه آب چه مقدار دور است بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ؛ ای بس که دلم در طلب چشمه نوشت در بادیه
فکر فرو برده کمانه ؛ کمست با اول و ثانی مفتوح لیس زده جوهری باشد فرومایه که رخش کبودی بود بسرخی مایل و معدن آن
در مدینه مکرمه است گویند که لطف کمست هر چند شراب بخورند مستی نیاورد و اگر پاره کمست در قدح شراب اندازند
همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب نیکو ببیند و آنرا حجب نیز گویند کمیز با اول مکسور شاشه باشد و تانی
بول خوانند مولوی معنوی فرماید ؛ پیاپی پاک مغز من بو کلاه مغز من بر غم هر خر کاین که مشک و کمیز آمد ؛ اسرار خر زان
اگر از برهمن و جوکی کرامتی دیدی ؛ مبند دل که جو دین نیست آن همه خاکست ؛ کمینه بر نصوبت جو آب روی تاست ؛
ولیک ذوق همین کاین پلید و آن پاکست ؛ فصل لام ؛ لمتر با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و دوی
آمده حکیم سنائی فرماید ؛ عشق جور استکار عزی روی ؛ لمعان با اول مفتوح ثانی زده نام جنبشت از نواحی غزنین
لمک با اول و ثانی مفتوح نام پدر نوح است علی نبینا و علیه السلام فصل میم ؛ مماس با اول مضموم پستی و کودمغاک را
گویند مملان با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی بود در ملک آذربایجان و نام پسرش هستودان بود حکیم قطران فرماید
بروی تو جهان شادم که در ویش که بنوازد ؛ سر شاهان ابو المنصور هستودان مملانش ؛ فصل نون ؛ نمازه با اول مفتوح
و بند که را گویند حکیم فردوسی فرموده ؛ بیاده شد از اسب بردش نماز ؛ که نفش بر شاه کردن فراز ؛ حکیم سوزنی نظم نموده
شه که بار کهی آدست سجده کاه ملوک ؛ همی برند بدان سجده که ملوک نماز ؛ نماک به اول مفتوح رواج و رونق و زیبائی
بود حکیم فردوسی فرماید ؛ چو سالت شدی خواه بر شست پاک ؛ می و جام و آرام شد بی نماک ؛ نمنک با اول مفتوح و ثانی مضموم
بتای فوقانی زده میوه باشد سرخ رنگ کوچک و آنرا گیل سرخ نیز خوانند و بتازی زعرور و مثلث البحر نامند قریع الدهر
فرماید ؛ عجمی که نداند باز سیم از سرب ؛ همه دروغ زن و حرنطا اند و خیره سرند ؛ نمنک و لسبد نر دیکسان یکی باشد از آنکه
هر دو گونه شبیه یکدیگرند ؛ نبج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نهر را گویند استاد عنصری راست ؛ سنگ بنبج و آب پی ازا
بهتر از جاهلی بار ایشان ؛ شمس فخری گفته ؛ بدان رسید ابادی شیخ ابو اسحق ؛ که چشم ابر بود دایم از حیا ربنج ؛ نس با اول

وثانی مضموم جانوریست که انرا اسو نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت راسو در فصل را از باب الف مرقوم شد نمش
با اول مفتوح بثانی زده مکر و حیله و دغابازی بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده نگار ارجمش گوزنان دو چشم
همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش نمش با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطها و خطهای سفید و سیاه و صورتهای سیاه و سفید را
گویند نمکزی با اول و ثانی مفتوح نام حلوائی است که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل مپده پزند و مغز بادام و گردکان
و پسته و امثال ان دران اندازند نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست
پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت ان مانند گوشت دراج بود انرا ابتهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها
با شین منقوطه مفتوح مرقوم است نموک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نشانه تیر باشد نمید و نمیده با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی بود نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده به رزم برگرفت ان
دل رسیده شیر برده از خاک نمیده و با اول مضموم و یای مجهول بمعنی نا امید و نا امیدی بود حکیم ناصر خسرو فرماید
روی امیدت بزر گردیده باشد گرت کمالست کاین سرای قرار است حکیم سنائی راست ای جوانمرد
نکته بشنو از عطای خدا نمید مشو ور نه ابلیس را بداد نوید لطف ابلیس را نکرده نمید فصل و هماره و همواره
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و انرا اماره و امازه نیز خوانند سیوم مخفف
و همواره بود همال با اول مفتوح قرین و همتا بود عضایری رازی گفته صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه
ایزد دادار بی نظیر و همال و گرنه هر دو ببخشیدی بگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال همانند با اول
مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر امده حکیم ناصر خسرو فرماید ای خوب نهال از رخ دلبار نگیری با بید و سپیدار همانند
همال نجیب الدین جرباذقانی گفته بنگر تو بدین اب روان و لب کشت با سبزی و خرمی همانند بهشت با
ساقی خوب روی و شراب چو گلاب لیکن نچنین جای فرو باید هشت هماورد و هماوران با اول مفتوح نام ولایت
شام است و انرا هاماوره و هاماوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مر
دیگری را هماورد باشد هماون با اول مفتوح نام کوهیست در ملک ایران حکیم فردوسی فرماید دو روز این یکی رنج
بر تن بهشتم که دیده بکوه هماون بهشتم حکیم قطران نظم نموده بیچاره عدو گر شد سود بچاره گر کوه هماون توان
سود بهاون همای ازاد با اول مضموم نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن بود بشریعت زردشت است و اورا
همای چهرزاد نیز می گفتند و داراب ازو متولد شد همبر با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود استاد
فرخی فرماید خدای حکم چنان کرده بود کان تب را ز جای بر کند ان شهریار روی تن پرور ز بران چنین که مرانرا
بکه باز برد مکند و انبک با ماهی برد همبر همداستان بمعنی راضی و همراه باشد منوچهری فرماید جهانا چه بد مهر و بدخو
جهانی چو اشفته بازار کابد بدر دکان صابری اندرون تو به بدنامی خویش همداستانی حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

سود کارم

ور کارم صرف شد در انتظارت وصل و از تو دست باید شست اگر همداستانی در زمان نوشیروان زری را
که از رعایت در وجه خراج می گرفتند میگفتند در تاریخ طبری اورده که نوشیروان همه رعیت را اگر دو همه زمینها را
مساحت کرده بهر استانی رعیت که انرا هر سال سه بار یا چهار بار میدهند و از بهر ان خراج را خراج همداستانی
نام نهاده یعنی مال الرضا همزاد دو معنی دارد اول گویند که هرکس که متولد شود جنی نیز متولد شود و با ان کس همیشه
همراه باشد ان جن را همزاد گویند جمال الدین محمد عبد الرزاق فرماید ای تو محسود فلک همزاد کشتی اسیر و ای
تو مسجود ملک مرد یو از کشتی شکار دوم بمعنی هم سن و هم سال بود همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاه را
گویند و بر بهائی جامی راست درا عالیترین منصب تمام است قضای همکر و جولاه دادن همگنان با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مکسور کرده و جمع حاضر را گویند همکلت با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح نخانده نوعی از پای افزاری
چرمی باشد و در فرهنگ اسندوشاه و شمس فخری و حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و تمام پای افزار باشد کسائی
فرماید شاه را ه نیاز اندرون سفر سگال که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت اگر خلاف کنی طبع را و هم بر وی
مدر دار مثل اینان بود همکلت شمس فخری راست نظم نموده چه باسکیت از در کاهیتش ادیم فلک را و ندلش همکلت
هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و انرا هنوار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه امده و انرا همواره
هم نامند همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین و هم اکنون باشد همیشک خوان نام بوته است که برگهای ان همیشه سبز باشد
و انرا بتازی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و گویند که جزوی از اکسیر باشد فصل یا هیرده با اول مفتوح بثانی
زده مردم گیاه را گویند و انرا بتازی یبروج الصنم خوانند یمگان با اول مضموم ثانی و کاف عجمی نام قصبه ایست از
قصبات بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو انجاست حکیم ناصر خسرو نظم نموده زینهار
خدایم من به یمگان نکو بنگر گرفتارم مپندار هم او گوید مرا گوئی اگر دانا و حری به یمگان چون نشینی خوار و بی یار
فصل نون فصل الف اناهید با اول مفتوح ستاره زهره باشد و انرا ناهید و ناورد و بیدخت نیز خوانند انبار
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو امده ظهیر الدین فاریابی گفته یک سخن دهن ارزو فرو بندی یک
نجا شکم از انباری دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال ان باشد حکیم سنائی فرماید نه فلک را کام
بگذاریم و پنج و چار و سه را بینباریم شمس طبسی راست زمین کردار بامن گر نباشد اسمان خاکی در انبار بسیل سنگ ارا انبا
بس هفت بنایش سیوم خس و خاشاک و سرگین ادم و سایر حیوانات و امثال ان باشد که در مغولها توده سازند و مزارعان
از برای زراعت زمین بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حیدر کلوچ گفته شعر کار یک از طبع کج حیدر کلوچ همچنان سر میزند
گز توده انبار گل چهارم برکه را گویند و انرا اب انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده هشت گندم که اندرین
دام است ازا مدد ز انباری ما باغ دنیا که تازه میگردد اخر البش بود ز انباری و با اول مکسور مخفف این باشد

یعنی این مرتبه انباشتن بمعنی انبار کردن است یعنی پر کردن که مرقوم شد انبار با اول مفتوح شریک باشد
کمال اسمعیل فرماید جور سند لند یار بسر بار نی من پرخاشت غمش بجانه بر دار نی من ازمن به بهای عشق جان میخواهد
دل میکوید بجز بانبازی من ⁂ انباغ با اول مفتوح ثانی زده چون دو زن در نکاح یک مرد باشند ان زنان مر یکدیگر
انباغ شوند وانرا انباغ نیز گویند وبهندوی سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گفته زین قبه که خواهران
انباغند هستند در وچهار هم پهلو ⁂ انبرود با اول مفتوح ثانی زده وهای مفتوح ورای مضموم وواو مجهول
امرود را گویند صاحب کامل التعبیر گفته انبرود دست مایه شادی مال وازقید ومحنت ازادی ⁂ انبره با اول مفتوح
ثانی زده وبای مضموم ورای مفتوح وهای مختفی موی ریخته را گویند عموما وشتر موی ریخته را خوانند خصوصا غواص
در صفت خزان گفته بر کنار جوی بلم رسته باد ام وسیب رست بیند اری قطار شتر انند ابره ودر بعضی از فرهنگها
بمعنی شتر الکنس مرقوم است ودر عربی شکنبه ودره کوه را گویند ⁂ انبسته با اول مفتوح ثانی زده وبای مفتوح وسین زده
وتای فوقانی مفتوح وهای مختفی چیزی باشد سخت نبسته که زود حل نشود شهریاری گفته چون زخونابه بماند است اثر در جگرا
خون انبسته همی ریزد از چشم ترم ⁂ انبله با اول مفتوح ثانی زده وبای ولام مفتوح تمر هندی باشد وانرا بهندوی املی
خوانند ظهیر فاریابی راست گر عدو لافد زند تا با تو هم جنسی کند عاقلان دانند مور از مار شهد از انبله مسعود
سلمان نظم نموده همچو مازو رفتشان نفخ ویسه چون بیره زد چون هلیله زرد شان روی وترش چون انبله
انبوشیدن با اول مفتوح ثانی زده وبای مضموم وواو مجهول وشین مکسور ویای معروف بدید امدن باشد
انبوه با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بر وبسیار باشد وان معروف است دوم نام دهی است از مضافات
دیلمان در کنار شهر ودر که سراب انجا را شهرت عظیم است شاعر گفته گر نیک خوری نیک ز ال کوه بخور در
باده خوری باده انبوه بخور سیوم فرو رسیدن خانه ودیوار است وانرا بتازی انهار گویند وانبه مخفف ان است
انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی فرماید مشام انکه گل انبوید از مسامش نشاط دل روید هم او گوید
هر که بر عقل انبوید از حدیثش همه نکت روید ⁂ انبر با اول مفتوح ثانی زده ویای مکسور ویای معروف دو معنی
دارد اول گل تر وخشک را گویند وان لفظ از اضداد است دوم بمعنی پر کردن است ⁂ انبره با اول مفتوح ثانی
زده وبای مکسور ویای معروف ورای مفتوح واخفای ها کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند تا ریزهای
ان چون گل بریزند فرو نریزد ودر میان دیوار بچه نیز نهند تا دیوار محکم شود ⁂ انج با اول مفتوح ثانی زده رخسار
باشد ⁂ انجکن با اول مفتوح ثانی زده وجیم مفتوح بکاف زده بمعنی بر جستن باشد ⁂ انجرک با اول مفتوح ثانی زده وجیم
مکسور ورای مفتوح بکاف زده نام دشتی باشد وشیخ نظامی نظم نموده بدشت انجرک ارام کردند نو بنیاد نوشانوش
بر در جام کردند ⁂ انجمن با اول مفتوح ثانی زده وجیم مضموم مجلس ومجمع باشد با با فتح ثانی زاست ⁂ یک جرا عنبت در ان
خانه

خانه وار هر تو آن ⁂ هر کجا می نکرم انجمنی ساخته اند ⁂ انج وانجج وانجوج وانجوغ با اول مفتوح ثانی زده جیم مضموم چین
وشکن بود شمس فخری راست سپهر گفت چو بخت شهنشه ام دیروز شنید عقل وبدو گفت هان مگوای شوخ که بخت
شاه جوانست وچهر اش شادان کرفته روی تو از غایت کثر انجوخ وانجوخ اب دهن را نیز گویند وانرا تف وتفو نیز
خوانند ⁂ انجیدان با اول مفتوح ثانی زده وجیم مکسور سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود وانرا بتازی حجامت
خوانند شیخ نظامی فرماید دوائی درد انجیدن کوش دم الاخوین او خون سیاوش ⁂ دوم بمعنی کشیدن امد
سیوم ریزه کردن را گویند ⁂ انجیر وانجیره با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور ومعروف
مولوی معنوی فرماید چه تا بر کم از ان حرما که مریم خوش روشن شد از ان حرما شدم بر دل ندارم برگ انجیر وزغف
شیخ و نظم نموده در لب صد هزار دل کم شد همچو کا در سها در انجیره ⁂ دوم سوراخ مقعد را گویند ابو العلاء شوشتری
گفته ای گبر من ای اکبر تو انجیر که داری سرکین خوری وخبک وباک نداری حکیم سنائی نظم نموده هر که شد
کون رست از خره نه کون باید ثواب از انجیره ⁂ وانجیدن سوراخ کردن بود ⁂ وانجیر نام جوی باشد در هرکه از میان
باغ زاغان میگذرد وانرا انجیل نیز نامند این بیت از قصیده است که مولانا بنائی بزبان هروی نظم
اورده بیت جوی انجیر در میانه روان وبزبان یونانی انجیر حسد را گویند وانجیره نام چشمه بود
در جانب فوشنج نزد که بر سر راه خراسان واقع است ⁂ انده با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهولیست از سه
تا نه وانرا بتازی نیف خوانند کمال اسمعیل راست ⁂ ببند کش بعهد تو برین طرف بود گردون که قصد نکبت
من انده باره کرد هم او گوید بکام فکرت بمود ه ام جناب ترا باند کام زپهنای اسمان پیش است ⁂ دوم نام
درختیست که انرا کهات وکهات نیز گویند وبتازی سوس خوانند وبیخ انرا اصل السوس نامند ودر دوا بکار برند از
احتیاطات بعضی نقل نموده شد سیوم سخن گفتن بود بنک چنانچه گویند که ان چه رحیانست با چنین ⁂ انداب با اول مفتوح
سه معنی دارد اول اندون کاهگل وگلابه بود بر دیوار وغیره کمال اسمعیل گفته ⁂ بچون دیده همی انبر شد حسود نو خاک
بدان هوس که کلی بازد اقتاب انداي ⁂ وانداب گلگیری را گویند که کاه گل وگلابه بمالد ⁂ دوم بمعنی عیب است
شیخ سعدی فرماید بسمع رضا مشنو ایذای کس ⁂ چو گفتند باری بغورش رس ⁂ سیم جوابی را گویند که درستکان
ودروان نیک کران نمایند ⁂ انداچه اندیشه را گویند ⁂ اندار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول حاکم
باشد استاد فرخی فرموده جاودان شاد زیاد ان ملک کام روا ⁂ لشکرش بی عدد وممکتش بی انداز ⁂
دوم قصد کردن وحمله نمودن بود ⁂ اندازه با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول نخست اندازه است که مرقوم
شد واندازه گرفتن یعنی وقیاس کرفتن شیخ نظامی نظم نموده چو اندازه چشم خویش کبرد بر اهوئی صد اهوی پیش کرد
دوم قدرت وقوت بود سیم پیمانه هر چیز را نامند ⁂ اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم نظام

امده حکیم سوزنی راست * نارد ایام ترا مثل و عدیل اندر شرع * که حسام شده را باز بیارد ایام هم او گوید چون
سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت * بعدم باز رود خصم تو اندام اندام از مصراع اول معنی ثانیه و از مصراع ثانی
معنی اول استفاده میکرد سیوم ادب بود چهارم فضای خانه بود انداوه و اندابه دو معنی دارد اول دست ا
فزاری باشد که بدان کاهگل را بمند ایند و انرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست * بامچه انداوده هم کس را بدوغ
خوراست زمین عاریه اندابه کیر * دوم معنی شکایت و غیبت امده اندخواده با اول مفتوح ثانی زده و دال
مفتوح بخانه زده و سین مفتوح پناه و پشتیوان و حصار و جای استوار را گویند که بدان پناه گیرند و اندخسیدن
مصدر انست اندراب با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان اندرخورد و اندرخورد
و اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود حکیم قطران نظم نموده * اگر بهمتش اندرخور بدبودی
جای جهانش مجلس بودی سپهر شادروان * اندرز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت امده
شیخ نظامی فرماید * همه اندرز من بتو اینست * که تو طفلی و خانه رنگین است * حکیم خاقانی راست * مرا طبیب دل
اندرزگونه کرد سست جگر پس سواد ترس از حوادث سودا اندروا و اندروای و اندرواه با اول مفتوح
سه معنی دارد اول سرنگون او بخته بود کمال اسمعیل گفته * ای که از هر سری تو دل اندرواست * یک سر موی ترا
هر دو جهان نیم بهاست * حکیم قطران نظم نموده * گر بمهر تو نگردد اندر مانی رای رای * گوید اندر رحم روز و شب
جان وی اندروای وای * دوم سرگشته و سرگردان را گویند حکیم انوری فرماید * نتوان گفت که محتاج نباشد
لیکن * باد حرص نکند هیچ حسان اندروای * حکیم سوزنی نظم نموده * تا سکون را زمین نخواهد بود جز بدو ریسم اندر
وای باد جز بزمین کهو منه فرق چرخ بهر جاه سای * سیوم حاجت و مراد بود وانرا درووا و دروا و
درواه نیز خوانند اندروب با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام نوعی از خورشش است
که پوست بدان را سیاه و خشن کرده اند و با خارش باشد و انرا ارون و اندروب و اروخ گویند و بتازی
قوبا و بهندی داد خوانند اندرمان با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان توران است که در جنگ دوازده
رخ بر دست گرگین کشته شد اندوب با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی اندروب است
که مرقوم شد اندوهش با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی باشد که از روی شک گویند
اندیک با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بو و که باشد که امده رشید الدین
وطواط فرماید * هرچند که بعد بیم ز هجران تو غمگین * اندیک ز هجران تو شادیم دگربار * حکیم قطران نظم نموده *
گر بار ندانند خطر و قدر تو شاید * اندیک فلک داند قدر و خطر تو * دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود اثیر الدین
اخسیکتی راست * تا گه من از عشق تو رسوای جهانم * هم بر رضیم اندیک تو رسوای جهانی * انزوب * با اندروب

مزادن

ترادفست * ارزو با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح و رای مضموم بازهر را گویند الفنت
با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد شمس فخری گفته * شهنشاهی که خط شمس گردون بود
بر طاق ایوان وی الفنت * خسروی راست * عنکبوت بلاش بر دل من * گرد بر گرد بر تنید الفنت * الک
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول مر آب باشد که کوزه گران از گل سازند و با لک بر سر
هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و انرا الک و مکک نیز گویند دوم نام ولایتیست از ملک هندوستان الکاردن
و الکاریدن و الکاشتن با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی پنداشتن و تصور نمودن و گمان بردن باشد الکاره
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و رای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد حکیم سنائی فرماید * بانگ بر داشتم
از غایت دلتنگ عشق * گفتم ای عشوه فروشنده الکاره ده خر الکاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است دوم دفتر حساب بود لبیبی گفته * زان عیش که بیش امدت از دیر از هول شبانی
تن اندرده در الکاره بیش * سیوم سرگذشت و افسانه باشد چنانچه اگر گویند که فلانی الکاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید الکان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دشت اذا زبیشوران را گویند مولوی معنوی فرماید *
او کمند انداخت مارا او کشید * ما بدست حایق الکاره امدیم هم او کرم و راکه ان کرم کارش صنعت تو دارد دو الکان تو
الکامه با اول مفتوح بمعنی هنگامه باشد کمال اسمعیل نظم نموده * الکامه ایست کرم رشک عواطفت * هر کوی برزنی
کو من انجا فروز رسم الکدان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام درخت حلتیت است الکز با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مضموم زای عجمی زده آهنی باشد سرکج که بدان فیل را نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند
بمنزله عنان باشد مر فیل را و انرا الکجک نیز گویند و بهندی کج بانک خوانند حکیم خاقانی فرماید * پیل مستم مغز ما
از الکز بیاشوبند از انکه کو بیاسایم دمی هندوستان * ابو الفرج رونی راست * چو طور است پیل و چو موسی
مهاوت * بدستش عصا الکز مار پیکر * الکز و الکزه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و در لغت اول زای
عجمی مفتوح و دال زده و در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت الکدان است و انرا الکوزه نیز نامند و بتازی
حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندی هنگ خوانند شیخ نظامی نظم نموده * خواجه چین چو مشک بار کند
مشک را از الکزه حصار کند * حکیم انوری فرموده * بنده شاکر دخوار زمیست شیطان هیکلی * کانچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند * یکدم از خاک سود حلقش که زهرش باد و مار * راست چون دیوی بود کش الکزه در کون
کنند * الکزوا با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور زای عجمی زده جائی را گویند که شب هنگام گوسپندان را
انجا نگاه دارند الکشت با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و انرا
زغال نیز گویند دوم خسته میوه باشد الکشتال با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده

وتای فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس گفته زخانمان و مراتب بغربت افتادم بماندم انجا سجال
برگ الختال الخشو با اول مفتوح ثانی و کاف عجمی و شین منقوطه هر دو مضموم نانی را گویند که ریزه کرده
باروغن و شیر و یا یکجا بمالند و انرا مالیده و چنگال نیز گویند الخشوا با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور
ثانی باشد که بر اخگر بریزند الخشته با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح شین منقوطه زده و تای فوقانی
با نوشته مفتوح و در فرهنگها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مفتوح مکسور و در بعضی بجای تای فوقانی با نوشته اند
بزرگ را گویند که با مایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد انگل و انگله با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی در لغت اول مضموم در لغت ثانی دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را در میان ان گذرانند
تا بند شود مسعود سعد سلمان نظم نموده من دریده جیب و اندر کردن ان سیمتن مشتری بر تکمه زلف زر گشاده
انگله دوم کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و او در اختلاط نهایت ثقالت و ابرام نماید شرف
شفروه گفته ای هجر گران انگله وقت سفر است وی صبر هزیمت شده وقت ظفر امد انگلیون با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف است سه معنی دارد
اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان بهر انگلیون و زنار و نماز
دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنایع و بدایع و فنون
تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در ان ثبت نموده بود امیر معزی راست بطغرا گر کند صورت تبیان
نقش چنین سان تند قیر کشد جدول لسان صحف انگلیون رشید الدین وطواط نظم نموده زنقشهای بدیع و
ز شکلهای غریب صحیفهای چمن شد چو صحف انگلیون در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و
زنار و سریانی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده از ان انجیل است و در هر مقام که با نقش
و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از ان کتاب مانی است که انرا ارتنگ
و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع ان هفت بود در وطا هر ساسید ذو الفقار
شروانی نظم نموده خسروا امن که مدح تو نگار سخنم رشک ارتنگ شد و کار که انگلیون انگیختن با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی بر شورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و بر کشیدن و دور کردن
بود شیخ سعدی تولای مردان این مرز و بوم برانگیختم خاطر از شام و روم انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول مذهب گبران باشد انوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی خوش
و خوشامده حکیم فردوسی فرماید بدو گفت پیران که ای شهریار انوشه بزی تا بود روزگار حکیم اسدی
راست انوشه کسی کو نکو نام مرد چو زنده رشد نام نیکو ببرد دوم شراب را گویند منوچهری راست انوشه

خور

خور طرب کن جاودان زی ده درم اوست خوان دشمن پراکن سوم نام عمه شاپور بوده انوشیدن با اول
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول در همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن انیران با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته است که نکاح بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز سی ام از ماه شمسی نیکست درین روز جامه
بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن حکیم فردوسی فرماید خجسته همیشه انیران بشادی جوانان
و پیران زرزانست بهرام پژدوی گفته سفندارمذ ماه رفته تمام بروزی که خوانی انیرانش نام درین روز
روز لشت پاکیزه دین درآمدی حدایران زمین انیسان و انیسون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
معنی مخالفت باشد مولانا عبد الرحمن جامی فرماید در تو که پیوسته انیس دل ماست ای یار انیسان و انیسون
نشود فصل با و با بن با اول مفتوح نام میوه ایست ریزه که در اندرون او مغزی باشد و مردم انرا بخورند
و انرا ون نیز نامند بناغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول تار ریسمان خام بود مولوی معنوی راست جله
بافیان باغ می بافند حلها و بدیدیست بناغ حکیم سوزنی گفته زکاخ خوردن ان سگ فی حمیت جهود
بدوک و پنبه کردن خود را بناغ کرد دوم نویسنده و دبیر را گویند منصور شیرازی راست ضمیر من بود
ان بلبلی که گاه بیان به پیش او بود ابکم زبان تیز بلیغ بناگوش کردن انرا گویند که چون طفل از مادر متولد
شود ماماچه که او را انباری قابله خوانند انگشت در دهن کودک کرده کام او بر دارد سیف اسفرنگی فرماید
مادر ملک زپستان شرف شیر دهد هر که را دایه لطف تو بناگوش کند بناج با اول مفتوح و نون موقوف
چون دو زن در حباله یک مرد باشند ان زنان مر یکدیگر را بناج شوند و انرا بناغ و انباغ نیز گویند و بتازی
ضرت و بهندی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته بوده بیش بده سال بناج زنی کدخدای خلب خویش و مرا کدبانو
بناور با اول مفتوح یکی از اکابر شعرای عرب نظم نموده ملیحة شهدت لها ضراتها والفضل ما شهدت به الاعداء
بندار با اول مضموم ثانی زده کیسه دار و صاحب نعمت و تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بر سر گنجی که زر دان
در دل احمد نهاد جز علی گنجور نبود جز علی بندار نیست بندخت با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم خبره
باشد بندرز با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح را زده و زای منقوطه جوال دوز را گویند بندروغ با اول
مفتوح ثانی زده و دال مفتوح را زده و واو موقوف بندی باشد که در پیش اب بچوب و کاه و گل ببندند تا اب
بزراعت روان شود رودکی گفته اب هر چه کمترک بنرو کند بندروغ ار سست باشد بفکند بندشهریار با اول
مفتوح ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست گه بند عندلیب زند شهریار گه بر سرو زند داف
زند بخت اردشیر بندنه و بندینه با اول مفتوح تکمه بود که در گریبان نصب کنند و انرا گوی گریبان و گوی نیز

گویند بنگاه وبنگه با اول مضموم جای را گویند که رخت در آنجا نهند بنگره با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح
ذکری باشد که عورات در محل جفتن کودکان بگویند تا بخواب شوند حکیم ناصر خسرو فرماید تو هشته خوش ای پسر وجز
در روز و شب همواره بکنند بالینت بنگره وبا اول مکسور ریسمانی را گویند که در چین زدن بر دوک پیچیده شود و آنرا
زموک نیز گویند بنگشین با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی مضموم بمعنی ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوباردن
نیز گویند و بتازی بلع خوانند بنگلک با اول مضموم بثانی زده وکاف ولام مفتوح نام میوه ایست ریزه که مغز کی
داشته باشد و آنرا بخورند و بوکلک نیز گویند بنلاد و بنوره با اول مضموم بثانی زده بنای دیوار و عمارت بود کلامی
اصفهانی گوید نقش شناس که چندان بقا نخواهد ماند بنای عمر عدو را چه بد بود بنلاد امیر معزی راست امیر اخانه مجد و مروت
ز عدل وجود تو بنلاد داده دبنه با اول مضموم وثانی مفتوح رخت باشد مولوی معنوی فرماید یک حمله دیگر بنه خواب
خواب ببوزیم زیرا که چنین دولت بیدار در آمد خواجه حسین سنائی راست ای خضر زاد رهی تا بخراسان بروم
بنه آتش زنم و بجز خورسان بروم بنیز با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول
معنی هرگز آمده حکیم ارزقی فرماید در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز زان پاک نایدم که بود کهنه پیراهن دوم معنی نیز
بود حکیم قطران این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده اگر بار آیدم دلبر نبندیشم بنیز از دل وگر بار آیدم جانان نبندیشم
بنیز از جان از مصراع اول و مصراع ثانی مراد است بنیک با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف کز را گویند
و آن نوعی از ابریشم فرومایه است فصل با عجمی پنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و نهان باشد
حکاک اسمعیل نظم نموده با اکابر بمجلس خلوت گفتگوی پنام میخواهم دوم تعویذی بود که بجهه دفع چشم زخم با خود دارند
و آنرا چشم پنام نیز گویند سیوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه آن دو بند بدوزند و مغان بجان زردشت
در هنگام خواندن زند و استا باژ بندند از ابر روی خود ببندند زرا تشت بهرام پژدو گوید بپوشید بر تخت زر اردای
براف پنامی بر رخ کشیدش بر ناف کو یا که پارچه چهار گوشه را بواسطه آنکه روی را پوشیده میدارند پنام نامیده اند
پنبه زه و پنبه رز حلاج را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده پنبه زنی فلش کرد یک تکت از سر عشق در همه عالم
افتاد شور از آن مسئله هم او گوید پسرا نالحق بود در سر هر پنبه زن لایق حلاج بود مرتبه دار عشق پنجاهه مدت اعتکاف
نصاری باشد چنانچه چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی گوید پس از چندین چله در عهد سی سال شدم پنجاهه
گیرم آشکارا پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که هم در آب وهم در خشک زندگانی تواند کرد و آنرا
بتازی سرطان نامند دوم نام برجی است از بروج دوازده گانه از دقایق فیروز شاهی که کتابیست منظوم در نجوم
مرقوم شد ولا باشد رغص مالک آتیه بسمت سر مدار پنج پایه پنجک و پندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح
در لغت اول و دال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و پشنده و پیند و پیند و پنیده و پندش

و پندک کاده

و پندک و کاده نیز خوانند حکیم روحانی فرماید یکی از ایشان پنجکستان پنبه فروش که ریش کادی نام است
نام او عنوان پنجکست دو معنی دارد اول نام نباتیست که درخت آن در کنار رود خانه ها روید و ورق آن
مانند ورق بید دانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه اوراق و ذو خمسه صابع گویند وصفت آن در اختیارات بدیعی مفصل
نوشته دوم نام موضعیست قرب مراغه تبریز پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج جزو است و بجهة تقویت
دل لغایة مفید و معرب آن فنجنوش است و الکنون بمعجون فنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید در چار سوی
فقر درا تا ز راه ذوق دل را به پنج نوش سلامت کنی دوا پنجره و پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ
و مشتری و زحل پنجه دزدیده خمسه مسترقه را گویند پنجه گربه پنجشک را گویند پند با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نصیحت باشد و آن معروفست دوم غلیواز را گویند و آنرا دغن و غلیواج و خاد نیز خوانند این دو معنی را
بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده داد یک از رای او دست ستم بند کرد زانکه همه رای او حکمت نابت و پند
گر زره پند او داد هم داد یک جوژه زین گرسنه شهپر بازوی پند هم او گوید پند را ز هما دید پدید اندر هوا
از بر کاخ همایون اربود بر واز پند و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهة رشتن و جز آن گلوله ساخته
باشند و آنرا پخته پخش و پنجک و پندش و پندک و غنده و پاغنده و کاده نیز خوانند و با اول مکسور رشت کام را
گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته بند و زه حامدی آن کشته بفاجار کبر نجوم ازخ و بر جانیه طب شیخ
پندار با اول مکسور تکبر باشد و امراز پندا آتش بود شاعر گفته چون نیست کار تست با هر کس ترا هر کسی راست پنداری دگر
پندش بمعنی پند کست که مرقوم شد پنک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود
دوم چوب را گویند سیوم دریچه باشد چهارم وقت بام بود که آنرا بتازی صبح نامند و این معنی از کتاب زند
نوشته شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بدا و ز ده هزار قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمتی را پنگ
پنگ گویند و کاسه باشد سینه بار وئینه که در ته آن سوراخی تنگ بکنند چنانکه آن کاسه را بر روی آب نهند
همین که یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در آب نشیند و اکثر ابیاران مانند آن کاسه داشته باشند و در
مقسم آب نهند و آنرا پنگان گویند و تشت و سبو نیز خوانند حکیم سنائی فرماید در جهان آنچه از بایدت بودن
که به پنگان تو انش پیمودن و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده نوشتم
گر زرت و سلطان میز پنبه مه گرفت و خلق سنگان پنگان میز سید رضی الدین نیشابوری گفته حاصل از چشم
عدوی تو و اشعار منست حیله ای که درین نیل پنگان دیدم پنیرک با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف
نام گلیست سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا توله و نان کلاغ نیز گویند و بتازی خبازی خوانند
فصل تا تناور با اول مفتوح خداوند تنه فربه و قوی را گویند تنبلیت با تای فوقانی مفتوح بنون زده و بای

ولام مکسور و یای معروف و تای فوقانی موقوف بار اندک بود و بر زبر بار بزرگ نهند و در بعضی از فرهنگها تنک
بار مرقوم است تنبه با اول مفتوح چوب کلفت بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلندر و کلندره نیز
خوانند امیر خسرو فرماید ع زنقش شوم آن رویهای منکر بسته گشته هر یک تنبه در تنبک و تنبیک با اول مضموم ثانی زده
دو معنی دارد اول دهلکی کوچکی باشد که بازیگران و مسخرها دارند و در هنگام بازی در قاصی بنوازند دوم جناغ را
باشد تنبل با اول مفتوح ثانی زده کاهل زده کاهل و بیکاره را گویند و آنرا امبیل نیز خوانند و با اول مضموم ثانی زده
و بای مضموم مکر و حیله و جادوی باشد حکیم اسمعیل فرماید ع در کنج خانه نشست بدیوار داد پشت ترخشک را ز هیبت
ع ازرزق و تنبل است منوچهری گفته بخت بی تقصیر و حجت روز بی مکروه و عمر ع دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی زرق
و رنگ تنبوک با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم معنی اخیر تنبک است که مرقوم شد تنبول با اول مفتوح دو معنی
دارد اول برگی باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تانبول و تامول و پان نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده برگ تنبول خاص هندوستان
بوده آمد لطیف ترکستان امیر خسرو فرماید کسی کز تو خورد تنبول امید کند بخشش ذخیره برگ جاوید دوم کمان
پیزم را گویند هم امیر خسرو گفته دو کیک ملک فرمان ده کول که در عقار زدیکان تنبول ابوالفرج رونی راست
کمان رستم دستان بسنجی کم از تنبول بزم شهریارست تنتاک با اول مفتوح نام پادشاهی بوده و نام مردی نجیده
با اول مفتوح معنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند تند با اول مضموم چهار معنی دارد اول مترادف
تیز باشد و آن معروف است دوم دبور را گویند مولوی معنوی فرماید یک حکایت گوش کن ای نیک پی
ع مسجدی بد در کنار شهر ری هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم کای نه فرزندش شدی آن شب یتیم بس که
اندر وی غریب عور رفت صبحدم چون اختران در گور رفت هر کسی گفتی که سحرانست و طلسم کاین رصد باشد
عدوی جان و جسم وان دگر گفتی که پریانند و تند وندر و مهمان کشان با تیغ و کند هم او گوید در بیان شکایت
کردن پشه از باد نزد سلیمان و امر نمودن سلیمان مر دیوی را که باد را طلبد باکه ز دان تندگای باد صبا
پشه افغان کرد از ظلم صبا سیوم سر کوه بود و آنرا چکاده نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده تو با شاه بر شو بالای
تند ز بیران و لشکر مشو هیچ کند چهارم معنی بلند و بلندی آمده استاد فرخی فرماید که شکار فرود آرد و بروز آرد
زکوه تند پلنگ و زاب ژرف نهنگ پور بهای جای در اینجا گفته چشم او سخت تنگ چون کس زن تند
پیشانیش چو خانه خر تندبور با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف و بای مضموم و واو مجهول رجستن باشد
تندر و تندره با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
استاد فرخی در صفت اسب گفته ترجش ز تیزی چو فرمان سلطان بجوشد ز خوشی چو علیش نو آگنده خرخست و اجرای

او

او چون ستاره نه ابر است آواز او همچو تندر شرف سفروه در وصف اسب نظم آورده اسپست زود خیز
سبک پوی تیز تاز گر پویه و شتاب مگر باد صرصرست وز بانگ او چو باران زهره همی چکد زیرا که خود چو رعد و
صهیلش چو تندر است منوچهری راست خروش برکشیدی تند تند وره که موی مردمان کردی چه سوزن فرو
بارید باران پزیزکردن خبال چون برگ گل بار دبلبش تندس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول مفتوح و یای
مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن مانند است چه دیس بمعنی مانند آمده استاد فرخی در صفت عمارتی گفته فرود
کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت هزار گونه در و شکل و تندس دلبر معروفی راست بار است از ایه پیکران
با شکال و تندیسه پیکران تند و خوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار و مار آمده تنده با اول فتحه ما نندی بود
که نخست از درخت سر زند و از برگ میان آن بر آید و سر بر زدن تنده را تنیدن گویند تن زدن بمعنی خاموش
شدن شاعر گفته میخواستم که او کشم باز تن زدم خنجر بر کشیدم و بر جوشنش زدم تنیسه با اول و ثانی مفتوح با قبه عنکبوت
باشد تنخ با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم نخازده چیزی را گویند که بس نادر و ذی مثل و مانند بود و در غایت نفاست
باشد ابن یمین نظم نموده دل سوال یک نظر میکرد از آن فرخ رخش از لب شیرین نیاید جز تبلجی پاسخش کاه مهرم
کین نماید وقت صلح آید بجنگ دور باد از چشم بد زان شیوهای تنسخش و معرب آن تنسوق بود تنکار با اول
مفتوح ثانی زده چیزی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا با هم پیوند کنند و آنرا افشر نیز خوانند و بهندی سهاکه
گویند تنگ با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم یک لنگ بار باشد حکیم انوری فرماید منصب
مطلب که هر کجا هست هر خرواری همین دو تنگ است سیوم عموماً صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران آثار
صنعت خود بران کنند و خصوصاً نگارنامه مانی را خوانند و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی معنوی فرماید
دران خلق که در وی تنگ هست و صورت نیست مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده ست حکیم انوری نظم نموده
گرفت آن ارج وان قیمت زبان یار مدح تو که تنگ از خامه مانی و خوب ارژنده از رحیارم نواری یادوانی
بود که ریسمان بر پشت اسپان و بار بر پشت بار بر او ران بدان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی گفته ز زیر و زبر شود دل
خصم تو در نبرد زینت چو بسته شد بر برتنگ و زیر تنگ پنجم دره کوه را نامند اثیر الدین اخسیکتی فرماید عقاب
تیر ترا چون گشاده کرد دو پر به سرین و سینه برد تحفه آهوی تنگی محب الدین جرباد قانی گوید نه بیم سگزان خیل تو در
جهان خراب بکوهسار در آهو گزید گوشه تنگ ششم معنی قرب و نزدیک است شیخ نظامی فرموده در آورد
لشکر بیکبار تنگ برآراسته یک بیک ساز جنگ حکیم فردوسی نظم نموده چو دستان سام اندر آمد به تنگ
پیاده شدندش همه پیش در تنگ هفتم نایاب و عدیم المثال باشد خواجوی کرمانی از زبان معشوق گوید مهر نام
دل گر چه ار تنگ نیست که این حسن در ملک تنگ نیست هشتم معنی ستوده بود قراری گیلانی راست تنگ آمده ام

زخون دل خوردن خویش من نیز چوان دوست شدم دشمن خویش کشتم خود را و خون خود افکندم * ازغاین دوستیش درکردن خویش نهم نام ولایتیست از ولایات بدخشان قرب بدره که انهم ولایتیست ازان ملک و مردم تنک ورو ه بخوبی صورت اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی گفته * کل فرخار ندیدم بدین حسن و جمال ترک ختنی نشنیدیم بدین شیوه نیک * دهم تیر عصاری بود شیخ سوزانی در هجا گفته * کسوه کهنه عصار کره چوب تنک دکان عصاری و با اول مضموم کوزه باشد سر تنک کوتاه کردن حکیم ازرقی بنظم اورده * ان حاکم ما بپاره دوزی ماند و با اول مکسور منقار مرغانرا کویند تنکبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی شیخ نظامی فرماید * وجود تو از حضرت تنکبار * کند بیک ادراک را اشکار دوم کسی را کویند که مردم نزد او بدشواری بار یابند سیف اسپرنکی گفته * در برده وصل بما شعار از درگاه خیال تنکبار است تنکس با اول مفتوح ثالث زده و کاف عجمی مفتوح لسین زده خاریست که بوته ان بلند نشود وگلش نیم رنگ باشد نزدیک بگل بادام اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده * چهره همه گلگونه تر و بر حواله حنکال همه ناخن و درنده چو تنکس * تنکلوش و تنکلوشا با اول مفتوح ثالث زده کاف عجمی دو معنی دارد اول نام کتابی که لوشای حکیم صورتها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در ان نقش نموده بود و این کتاب در برابر ارسنک و ارتکلیون مانیست و همچنانکه مانی در ملک چین سر امد نقاشان و مصوران بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین را ارتنک کویند کارنامه نقاشان روم را نیک مانند حکیم خاقانی فرماید * بنام قیصران سازم تصانیف * به از ارتنک چین و تنکلوشا شیخ نظامی خورنق کوید قطب ان بکر خوب شمال * تنکلوشای صد هزار خیال * دوم نام حکیمی بود تنکنا با اول مفتوح جای و محل تنک بود تمند با اول و ثانی مفتوح کاهل و تنبل را کویند تند و تنند و با اول مفتوح ثانی زده در لغت اول با اول و ثانی مفتوح در لغت دوم عنکبوت باشد وانرا جولاه و جولاهه و جوله و جولهه و کرتنه و کرتیه و دیو پا نیز خوانند شمس فخری نظم نموده * سها عنقای قاف فتح و نصرت * بود بر طاق ایوان تو تنند * امیر معزی فرماید شود زینهاست چو سد سکندر اگر خانه سازم ز تار تنند و اعاجی راست * ز باریکی و سستی هر دو بابم * تو کوئی عنکبوتی بای تنند * تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید * ربوده خواهد این پیرهن ز ما کو همه کسته و فرسوده کشت تار و پود * ترا چگونه لب و دکر بپاکی و علم که جان و دلت جراز جهل و فعل بد بتنود تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول تنوره آتش باشد دوم نوعی از پوشش بود که در روز جنگ پوشند مانند جوشن لیکن عنبهای تنوره دراز تر غنیه جوش بود سیم بمعنی چرخ زدن امده تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح شکافته چاک زده را کویند و تنوز بمعنی چاک و شکاف امده

حکیم

حکیم خاقانی فرماید * بر تن ز سر تنک جامه عیدی * وز ماتم دل دو سنان تنوزه * خاقانی صبح خیز هر شامی بکشاید جز بخون دل روزه * تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد تنه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است وانرا تن نیز کویند دوم تننده باشد شیخ نظامی نظم نموده * چون پری چند مکس از بهر قوت * در دهن ان تنه عنکبوت * سیف اسفرنگی راست * بر گذر منجنیق مورچه ما حرم او * از تنه عنکبوت حصن برارد حصین تنیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بودن است وانرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم سوزنی فرماید * پر بدوش ازین جن سواری گذشت که از بند ازاو سر بسر دشت و بوم و با اول مضموم در عربی دفن کرده باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول پری کویند دوم دل باشد سیوم بمعنی بخت امده چهارم نوعی باشد جناب با اول مفتوح کردی باشد که دو کس باهم بینند وانرا جناغ نیز کویند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی فرماید بسیار درین هوس دویدم جنابها کشیدم بود از قبیل کر دید دعوی ازمن دین و نفس و ی * تعلیم ندارد نفس غدار بس گفت جناب یاد میدار هم او کوید خاطر تو مرغ ورهاست به پر واز عقل یافته هر صبحدم دانه اهل الثواب * دیدار ست با دلم از هر دو کون عشق بنهاده کرد و قهر کسد جناب * و در عربی ریسمانی را کویند که در کردن و سر چارپا کرده بکشند جناغ با اول مفتوح با اول مفتوح بمعنی جناب است که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را کویند کمال اسمعیل در صفت اسب گفته * موی بر روی زسته جز که ند پوست بر روی نمانده جز که جناغ جنخ با اول مفتوح ثانی زده اواز و فریاد کاورا کویند جندر خانه با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بر ازده خانه را کویند که دران رخوت را بکذارند وانرا توشخانه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بر امداز صیقل چو جندر خانه کیتی که بشنید ند کو خواهد ملیجارا فریدون جندل با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام یکی از نزدیکان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید * کجا با او جندل راه بر بهر کار دلسوز بر شاه بر * و در عربی سنک را کویند

فصل جیم فارسی چپاب با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه حمیه باشد وانرا مادریسه نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست * بر در چپاب تو زنم جمه تا که چرخ در دهان کندم چوب چون چپاب * دوم نام رودیست بس بزرگ در ولایت سحاب که آب ان بغایت لطیف و کوارا باشد چپان با جیم عجمی و های مخفی مفتوح جامع مقامات شیخ الاسلام میکوید که این کلمه اذین است که همه نیکیها در ضمن ان است بعبر صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی چپک با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول خیز کردن و رجستن باشد مولوی معنوی فرماید * سرمستی در وصل خود در اصل اصل خود * چپک زنان اندر نما * دوم سنک اهن ربا بود وانرا بتازی مقناطیس خوانند چپل با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کدائی باشد و چپلی کدارا کویند حکیم سنائی فرماید * از با جود او چو ممتلیانست همچو سیل چپلیان هم او کوید * بکمعنی ایم بیا که کرائی سوی ما با تواضع نبوی ندی ز الله

بذی نزل الله اندر شهر چنبلی وار در دهم نبوی چپور با اول مضموم ثانی زده وبای مضموم وواو معروف
طنابی باشد که بر گوشه لجام وافسار شتر ببندند واسب واشتر را بکشند وازرا بتازی مقود خوانند چند بمعنی هر چند
شرف الدین شفروه نظم نموده تنگ لکمان درحجاب وادی قدسش چند دیده بندی بهیچ کرا نرا چنداﻝ با اول
مفتوح ثانی زده کسی را باشد که نجاستها را پاک کند واورا پای کار نیز خوانند وبتازی کناس ودر هندوستان
نیز چنداﻝ گویند حکیم ناصر خسرو فرماید برهمن در هند بر چنداﻝ ما کس فضل داشت بنده چون چنداﻝ دون از
بهر دین شد برهمن استاد فرخی نظم نموده چنانکه جود بدان دستها یکیست نبند زهر شیر بپستان مادر اطفال
چنانکه بخل ربدران کف سخی نزند بروز فخر نمودن برهمن از چنداﻝ چندان وچندل وچندن با اول مفتوح
صندل باشد حکیم سوزنی گفته است بر کلک رجدان ونقم منقار وپای پس چرا شد ابنوسی هر دو بر لکلکی
حکیم ناصر خسرو نظم نموده مبوخته بر سرکه ونمک مکس که زلال کاب شاید وکاوزر سازد وچندل حکیم خاقانی راست
در رنگ وبوی دهر منجم که ده روم ارقم اهم که مال بچندن در آورم وچندان نام دهیست از ولایت ملتان
چندر با اول مضموم ثانی زده ودال مفتوح چغندر را گویند سجاف اطعمه راست هرگز نشنیده ام که اشهی
فخری بوجود چندر آرد چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده ومنحنی بود وازرا خمیده وکجاج نیز مانند
دوم قلاب را گویند وازرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این چهار معنی را حکیم
سوزنی منظوم ساخته پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف درچنگ جام باده ودر گوش بانگ چنگ
وبهانا که قلاب وچنگال وساز مشهور را بواسطه خمیده که چنگ گفته اند پنجم نگار نامه مانیست وان کتابی بوده
مشتمل بر صنایع وبدایع تصویر ونقاشی که مانی اختراع کرده وازرا ارژنگ وارتنگ وانگلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ پا بکجا دست زدی وکمی پشت بچنگ ششم
بمعنی مشت آمده وان کسی بود که دستش از حرکت وکار بازمانده باشد وبا اول مضموم دو معنی دارد اول سخن
وگفتار بود که خواجه نصیر الدین طوسی راست خمش بودن نکو فضلیست لیکن سخندانی که گویندت که کنکی همان
بهتر که در بزم افاضل زدانشهای خود چیزی بچنگی که تا معلوم گردد عاقلان را که تو شاخ گلی یا چوب سنگی
دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین وبا اول مکسور منقار جانوران ونوک سنان وپیکان وامثال
انرا گویند چنگار با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی خرچنگ را گویند وازرا بتازی سرطان خوانند چنگال
با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم وجانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند وبا روغن
وشیر یعنی نمک بمالند وازرا مالیده نیز خوانند چنگالحوت چنگد وبا اول مفتوح نام شهریست که دار الملک
ختا بوده شاعر گفته سحکد وحورش الخبان تنگ گشت که نابد بجائی بنامدبت چنکش با اول مکسور

بثانی زده

بثانی زده وکاف عجمی مکسور نام یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود وبدست
رستم کشته شد چنگل با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است چنگلوک با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی موقوف ولام مضموم وواو مجهول آدمی وحیوانی را گویند که دست وپای او گژ ونادرست
باشد چنگله با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم ولام مفتوح واخفاء ها سه معنی دارد اول نام سازیست
که بچنگ اشتهار دارد مسعود سلمان نظم نموده جز در ابر شاخهای خم گرفته لحن نای بادر آرد برگهای خشک
بانگ چنگله دوم پنجه مردم وجانوران پرنده مثل باز وجره وچرغ باشد سوم قلاب را نامند چنگوان با اول
مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت چنبارن که در اقصای ملک هندوستان واقع است در دامن کوهی
که مابین ملک ختا وهند است مختاری راست آن صبحدم چه بود که از کوه چنگوان سر بر زد آفتابی اندوده رخ
لقار چنو با اول وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی هیچ او باشد حکیم خاقانی فرماید تا مادر جان زخم گشاد دست هرگز
خلفی چنو نزاد است هم او گوید غلامش خواستم بودن دلم گفت که این دم با چنوی در نگیرد چینه با اول مکسور
دو معنی دارد اول دانه باشد بغایة ریزه که خوراک مرغان کنند وازرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید مرغ
چو بدام وبرچینه نظر فکند بخت بد انکه بخارش رگ بسمل دوم فلک اسفل بود وازرا چینه وچانه دمنه در فریز خوانند
چیده با اول وثانی مکسور وبای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت حیده مرقوم خواهد
شد فصل خا حن با اول مفتوح خانه را گویند وازرا خان وخون نیز نامند وازینست که خانه را که بادگیر
دارد بادخن وتنگناه حمام را گلخن نامند امام فخری راست چون تف آتش فتاد از خن مشرق در آب زلف بنفشه
ربیت از گله یاسمن خاره با اول مفتوح بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالاری بمردم برساند وازرا
خانه ده نیز خوانند خانه ده وبستر شخصی را نامند که مهتر حنادنما باشد خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید
مدو کان میفروشان کردست هر چه دارم همه خنبها تهی کسب وهنوز درخمارم خنبائیدن با اول مفتوح بمعنی
خمانیدن است خندن با اول مضموم بمعنی برجستن بود مولوی معنوی نظم فرموده حلقه حلقه بر او رقص کنان دست
زنان عمنوی اوحدم نک که منم بنده تو خنبره با اول بثانی زده وبای مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید درخنبره بماند وو دست برای کوزه بگذار کوزه دست برآور خنبره شیخ نظامی راست
خاک درین خنبر عمر جراست رنگ رخش از رزق مانم جراست خنبک با اول مضموم بر هم زدن دست باشد
باصول بنوعی که از آن صدا برآید وازرا خمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ای خواجه سر مستک شدی
بر عاشقان خنبک زدی مست خداوندی خود کشتی گرفتی با خدا خنبه با اول مفتوح بثانی زده ازرا گویند
که در باغهای انگور میان رسته تاک زمین را جر دو کنند وکناره ها را ازرا بلند کنند واز سر بلندی [illegible]

لبندی دیگر چوب تاک برزبران بهن وبا اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد لبیبی سیفی در قصیده
گوید • بکرد خنبه کندم برجست کژدم بر تنهای ترازو بکوشهای کمان دوم کبسندی عمارت بود خنج با اول
مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول سود ونفع باشد حکیم سنائی فرماید بهر باست مار بر سر گنج برنج
الکه کیرد ازوی خنج حکیم اسدی راست • زبان بافت گوینده اندر سخن بدو گفت کای شاه تندی مکن
بسی راندی ازگفت بی سود خنج کنون پاسخ از سخت یابی مرنج دوم ناز بود سیوم طرب وشادی را گویند
چهارم بمعنی ضایع وباطل امده خنجک با اول مفتوح ثانی زده وجیم مفتوح خار خسک را گویند هندوشاه
نظم نموده • بستان بعد ازاین بر عکس بهمن گل سوری بروید اندر خنجک ابو الموید گفته نباشد لسن عجب
ازخنم ارعود • شود در دست می مانند خنجک • وبا اول مضموم درمنه باشد وبا اول مکسور نام نباتیست
که ازرا بتازی حبة الخضرا خوانند خنجه با اول مفتوح ثانی زده اوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب ازدیاد
لذت درحین نفس زدن ازبینی براید خنجر با اول مکسور ثانی زده وجیم مکسور ویای معروف سه معنی دارد اول
نیزه باشد حکیم اسدی فرماید همه اسمان گرد لشکر گرفت همه دشت خنجیر وخنجر گرفت دوم بوی تیزی بود که
ازپیه واستخوان وپشم سوخته وچراغ مرده وامثال ان براید خسروانی گفته سالیان بگذرد که بر ناید
روزی ازمطبخت همی خنجر ظهیر فاریابی فرماید زباد گروش بگردون همه براز اشوب • زلف تعنش ها ن
همه پر از خنجر • سیوم هرچیز تیز وتند را گویند دیما انکه نیزه را بواسطه تیزی نوک وبوی پیه واستخوان
وپشم سوخته وچراغ مرده را بنابر تندی بوی خنجر را خوانند والله اعلم خندستان مجلس ومعرکه مسخرگان را
خنده خریش خنده را گویند که برکسی ازروی استهزا وطرافت وهزل کنند شمس فخری گفته شهنشهی که زند
پاسبان درگه او زقدر وهمت برتیر چرخ خنده خریش خنشا وخنشان با اول مضموم بمعنی مبارک باشد استاد
رودکی راست باد برتو مبارک وخنشان جشن نوروز وگوسفند کشان خنک با اول وثانی مضموم دو معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش امده وخنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی خنک ان قمار بازی که
بباخت هرچه بودش بنماند هیچش الا هوس قمار دگر خنگ با اول مکسور ثانی زده وکاف عجمی هرچیز سفید را
گویند عموما چنانچه استاد گفت خدای تیغ ترا در ازل نزال نمود زبیم تیغ تو تا زاده خنگ شد سر زال وا
سفید موی را خوانند خصوصا خنگ لب نام معشوق سرخ لب باشد وشرح ان در ذیل لغت سرخ لب مرقوم شد
حکیم خاقانی راست • بکف ازجام خنگ لب بنگر بر رخ از باده سرخ لب بنگار خنگ زبور در اصطلاح
اسب ابلق را گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده • ان لعبت کشمیر وسرا کشمر چون ماه دو هفته در امد ازدر بازبور
گردان کارزاری • بامرکب تازی خنگ زبور خنگسار با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تاجی بر نهاده

سر او سفید شده باشد ومعنی ترکیبی ان سفید سر است چه خنگ سفید را گویند دستار سر را مانند حکیم قطران فرماید
زوال زر اندر ازل زلزال شمشیر تو دید درازل شد خنگسار از هول ان زلزال زال امیر خسرو نظم نموده
صفوت دانش محوزین حاکمی بوستان رسم زانکه طاوسی نیاید از بنان خنگسار • دوم سوره را گویند که بخر
دا بروت سازند حکیم سوزنی راست چون سیرت چرخ را بدیدم • کوکردنش بدو خنگسارم خنگ ولوک با اول
مکسور این دو کلمه از توابع اند ودر اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد وهیچ کار از دست
او بر نیاید مولوی معنوی فرماید خانه تنگ ودرون جان خنگ ولوک کرد ویران تاکند خانه ملوک خنگ
ولوکم چون جنین اندر رحم نه مه گشتم شد این نقلان مهم خنوره با اول وثانی مضموم وواو معروف ظروف دوا بزار
گویند حکیم سنائی فرماید ازان دشمن ودوست نارم نجانه که خالیست از خنگ وازتر خنوه دم خاقانی راست
نیاید چون خنوری را که اوران سوخت بنگاهش نه بینی نان تنوری راکه طوفان کرد ویرانش خنیا با اول مضموم
ساز ونغمه باشد وخنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی راست • در بزم تو که مجمع شاهان ناهید دستیاری خنیا
گر است خنید وخنیده با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف مشهور وشهرت یافته را گویند شیخ نظامی
نظم نموده زبان دل که بکدیگر بدادند • درمعرض گفت وگو فتادند • این پرده دریده شد بهر سو وین راز
خنیده شد بهر سو با اول مضموم پسند وپسندیده بود هم شیخ نظامی گفته • یکیتی ازان خوبتر داستان خنیده
نیامد برراستان • حکیم اسدی راست خنیده نکاک وستوده ستبر بدان کنج بخش وبدین شیر گیر وبا اول
مکسور بمعنی بکید وبکیده امده شرف شفروه فرماید که از باغ تو لاله می چیندم که از لعل تو شکر می چیندم خنبک
با اول مضموم نوعی از لباس درشت است که درویشان پوشند خنوره با اول مضموم صراط باشد وازرا خنور
بتقدیم بار بون وخنود نیز گویند حکیم اسدی فرماید • بداند که انگیزش است ونشار همیدون بپول خنوره
گذار فصل دال دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست همه ساله دل دلبری بر دنه همه روزه
بگردون همی دن ودر عربی خم را گویند وبناوند با اول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدماوند
اشتهار دارد دنال با اول مفتوح مسخره را گویند وبا اول مضموم معروف است دند با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول استخوان بهادر را گویند مختاری راست بجای بینه دهان وبجای گردن چشم
بجای دندش تارک بجای کتف عذار دوم درویش وفقیر بود حکیم سوزنی گفته دند وملک یکی شمر وبهره جوی
باش • ازبدره زر ملک وازلیشه دند • گر دند خواهی ابیات درتو ملک خواهی • انکه علائی دین ملک عزیز را
کند • هم او گوید بعون الله بینی معروف ومشهور چوعوانان نقلاسی ودندی • سیوم لندان باشد ابو الفرج رونی راست
مشکل سبل بک دندش بکه کی • نغم خول بین یک دندش هزار است • چهارم بمعنی ابله دیه باک وخودکام

دندان آپرتر و دندان پرپش و دندان افرنیه و دندان اوشن و دندان پرنده و دندان برپش و دندان فرزه و دندان ونیش دندان
کاو این همه نامهای خلالست دندان کوساله نوعی از تیرست که پیکان آن از استخوان سازند چنانچه شعر شاه بدندان
کوساله امیر خسرو فرماید چو آید عزم نخچیرش سبک دندان کوساله سگالد زار پهلوهای شیران مهمان دارد سوار آتش گرگین
و ببر افگنند بدندان کوساله شیر افگنند دندان مزمیوه و شیرینی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد آنست که
که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را اطعام کنند آنچه خرج طعام آنها شده باشد همان قدر نقد
هم بآنها بدهند و آنرا مزد دندان نیز گویند حکیم انوری بنظم آورده : زانکه هرگز هیچ دندان مزد بر سر خوان اسمان
نه نشست دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را گویند حکیم خاقانی فرماید قصری که بنام
او طراز زند : دندانه اش از آفتاب سازند : دندنه و دنه در لغت اول با اول مفتوح بثانی زده و در لغت ثانی با اول و
ثانی مفتوح آهسته سخن کردن بود در زیر لب کمال اسمعیل فرماید : تیری که بانگ رعد هم و زنبار بود : در زیر لب چو دندنه نا
توان بود منوچهری راست : تا تو ای شهریار اله و زامروزی مکن جز بکام خواهش جز بکردون دنه : دندیدن
مصدر آن است دنگ با اول معنی دارد اول معروف است استاد نظم نموده : تا بری روی و نقطه بر کار را گویند
دنگاله با اول مفتوح ابله را گویند که در حین فرو ریختن از بلندی یخ بسته باشد دنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی بکور ابله و احمق و دیوس و پد اندام باشد شمس فخری راست : چهار کس نیست در ممالک شاه ظالم و خیره و مفسد و دنگل
و با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکمن روبرو نشستن را گویند دهل را رنبه با اول مضموم بثانی زده و یای مفتوح زهار
باشد و آنرا رم و روم و رنبه نیز مهیتی گوید : دانم که نوان هجا نجوای نس رش کنی جو رنبه از من شمس فخری راست
سرهمش زن دور انجان باد که از عالم نه نخم سع رنبه رنج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست : رنج نارنج الشیئن از عشق اوست
سیفروز در روز و در شب از نار او رند با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول سخن شاه مولوی معنوی فرماید :
گرفتار کمند بد کزو هیچ امان نیست : بسجید و بسجید بر ابیزه مرید دوم بمعنی تراش آمده و دست افزاری را
که بدان تخته و چوب را تراشیده هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید رنده میخ زند
کر شود رش کند سر جرح کند ساعتی از زحل افشان او : سیوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست : گهی چو نمش
نبات و گهی چو سرو نبال گهی چو ابر ببارد گهی چو برق بخند : نبید باد اجل جان سار جان عدوت : تو جان
فدای زدی نگار باده رند چهارم گرد را مانند و خاک رند یعنی گردی که از خاک بر آید استاد رودکی نظم
آورده : چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو نشسته گردی اندر رنگ و غالیه رند : سیف اسفرنگ راست
سمند ترا باد در نوبهاران : زنگار جو دان ده خاک رند : پنجم چیزی بود زحنت مانند هلیله و بلیله و مازو و پوست انار

و با اول مکسور زیرک محیل بی باک بود و آنرا کریز نیز خواجه حافظ شیرازی نظم نموده : تسبیح ما و خرقه رند شرابخوار
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود : رنده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری بود
مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده : همیشه بود نعمت را خورند چه آزاد و بنده
چه خورد و چه رنده رنگ با اول مفتوح بیست و دو معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد
حکیم سنائی راست : انده خال و غم عم بگذار : تا شوی شادخوار و برخوردار : جو زدست باشد از تو جو بذر رنگ
چون بوی مفلس از تو دار دنگ : سیوم بمعنی عیب آمده هم حکیم سنائی فرموده : نفس تست آنکه کفر و دین دارد
لاجرم چشم رنگ بین دارد : چهارم رنج و محنت بود هم حکیم سنائی نظم نموده : آنکه بی رنگ زد بر نگ هم او
گو بده هم او نوا آنکه دارد ت بی رنگ پنجم قوت را گویند استاد عنصری راست : بعذرا همان جایه جنگ
داده پلنگ در آگاه را رنگ داد ششم جان باشد استاد عسجدی گوید : چو آمد که زادان ز بن فراز بکشکنبه
کرش آمد بنازه من وزن در انجامه شبها و بس : مرا گفت کای شوی فریادرس اگر شوی بای بجنگ آوری
من مرده را باز رنگ آوری : هفتم شیری باشد قوی که از بهر نتایج نگاه دارند استاد ذهبی گفته : کاروانی شبر
کم داد جمله بارگش کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ : هشتم زر را گویند شیخ نظامی در وصف سکندر جنگ
دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ : نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی فرماید : بوی از تو شدم قانع و هی دانم که هیچ
رنگ مرا از تو جز که بوی تو نه : دهم زنده را گویند که در دیستان بپوشند اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده : از آن بوستی
نو رنگ ای از خدا دور که تا گویند این مرد خدا نیست : امیر خسرو بقید نظم آورده : اگر با رنگ پوشان صفا
یک رنگ شد مردی چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه حکیم ازرقی
بسته : برگشت برگ گل مشکبوی پروین رنگ : چو شکل پروین بر آسمان اشکال : دوازدهم بز کوهی را مانند حکیم
سوزنی فرموده : تا تماشای خود بکجات کنند چهل تیری ترا بدیده بذیرند عزم و رنگ : سیزدهم بمعنی مکر و حیله است
رفیع الدین لنبانی گوید : برنگ عارض و دستان زلف بردی دل که هست مایه جادو و سحر و حیلت و رنگ چهاردهم
رستن بود چنانچه رنگیده بمعنی رسته و خودرنگ بمعنی خودرو باشد حکیم ناصر خسرو نظم کرده : رنگ خوردن جو گرفت
لاله خودرنگ ستش بر تنبول خورده دارد دندان پانزدهم بمعنی خواه آمده مولوی معنوی فرماید : چون کم نشود
سنگت چون بد نشود رنگت : بازار مرا دیده بازار دگر رفتی : شانزدهم خوشی بود استاد فرخی راست : بهزار است
فزون از دو هزار است گرفت : همه تاراج شده از خون خداوندان تنگ : رنگ آن روز عمی کرد و بی رنگ
شود چو بر آنکه شیر بکرد آید رنگ : هفدهم رونق کار است هژدهم مایه اندک باشد نوزدهم خیانت را گویند
بیستم زر و سیم دزدی بود بیست و یکم قمار را گویند بیست و دوم خداوند و والی باشد رنگ فروش ابریشم فروش را

فروش را گویند فصد زا زناج با اول مضموم جرب روده گوسفند باشد که دنبه و برنج را گویند قند در میان
ان پر کنند و در روغن بریان سازند سجاق اطعمه راست چون قلیه بریج هست زناج بهل درعیش خوش او بر
نه در عمر دراز هم او گوید کافزار جوشش زناج به بند در جوش جای است که در دم بگشاید از نار زنبر و زنبیل با
با اول مفتوح چهار چوب باشد بدین هیات که میان مربع از ریسمان بیافند و از ابر خاک و خشت و امثال ان کرده
چهار کس چهار گوشه از ان گیرند و از جای بجای برند حکیم ازرقی فرماید نتوان بردن هنوز از جای خلقش در دیده
زهره سکزی بزنبر استاد عنصری نظم فرموده ز کشتمندان ران روسای تلخ هنوز همی کشند سروپای کشته بر زنبر
زنبری با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند زنبعل با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و عین مضموم ان باشد که شخصی
دهان خود را پر باد سازد و دیگری دست را چنان بزند بران که با صدا از دهنش بجهد و از ان را البعز و ز انگور بعرو لگر
نیز گویند مولانا محتشم نظم نموده زنبعل را به رشیدا میخورد کار نیکو کردن از بر کردن است زنبوره با اول مفتوح
بثانی زده و بای مضموم چهار معنی دارد اول پیکان تیر باشد شیخ نظامی فرماید ز زنبورهٔ تیر زنبور نیش شده آهن و
سنگ را روی ریش دوم توپ کوچک باشد و ان را زنبورک نیز خوانند سوم نام جنسی از اسلحه بود چهارم گروه
انبوه را خوانند زنبه با اول مفتوح گلی باشد در ان و لغایه خوشبوی و معرب ان زنبق است والکنون برش اشتهار
دارد زنبر با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف زنبیل را گویند زنج با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول سخره و لاغ باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیتی دو سه ثنای تو خواهم نظم کرد و انگه فرو روم به زنج و مسخره
از مدح تو تا مسخره و زنج در کرم هر چند دوری از زه و زنج و تا مسخره دوم صمغ را گویند سوم گروهی بود که از درخت براید زنجر
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آهنی باشد که بر سر قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند
که از زدن بر انگشت ابهام سبابه بر اید زنجه با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و او را جنبی و روسپی و غر نیز گویند
زنجرد با اول مفتوح بثانی زده و جیم و را هر دو مضموم نام صنعتیست که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام
گیاهیست زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و ان را زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را گویند
عموما کمال اسمعیل فرماید فلک برابری همت تو اندیشید بروخ در زنخ نغز دلستان او رذ کمال انجند راست گوئی
چه ماند به زنخدان یار این زنخ مردم بیهوده گوست سوم سخنان خالی از معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش معلمان
گفته از زنخدان کرده محاسن کنار ایشان زنخ را بجاس بکار و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانکه
حکیم سنائی نظم فرموده الامان از حاسدان که بی سببی دشمن منند نیست بوالفضول و ماده درای و زنخ زنند زند و زند اسنان
و زند و ستا با اول مفتوح نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از جانب حق باو نازل شده حکیم خاقانی فرماید
آتش زمین نهفت دم کز زند خوانم و یکم مصحف زمین بکر بحث هم کز اهل ایمان منیم هم او گوید مراست چو خورشید آستین

شاهنشاه

شاهنشاه زند استا که حرخش زیر ران است و سر عیبت بر رانش حکیم فردوسی راست نه زند و ستا اندرون
ز زردهشت که بنشست و بنمود هم بروم و درشت که فرمان یزدان و پند پدر نشاید که هیچ از این هر دو سر
زند باف و زند خوان و زنداف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند
و اجماعت را مجوس نیز خوانند رشید وطواط فرماید در توشها محراب بیح خوان تو گشت چنانکه باشد محراب
زندخوان آتش دوم بلبل را نیز گویند منوچهری راست صلصل شیرین زبان بر چوبین راوی شود زند باف
زند خوان بر بید شاعر شود کمال اسمعیل فرموده دران میان که وداعی گل و بنفشه کنی خبر ز ناله زارم بزند خوان
بر سان حکیم ازرقی در صفت بهار گفته هر تلی را لاله زار روی بنماید فراخ هر گلی را زند لاف تنگ در گیرد بر حکیم
سوزنی راست تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف زندوافان سخن را نظم مدحت مادر ند زندیجی با اول مفتوح
بثانی زده و یای مجهول و جیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمانی که از الیس سعه بافته حکیم سوزنی فرماید ثنای منحت گفتن بهیچی
به از خلعت کردن زندیجی حکیم خاقانی در صفت بهار گوید چون باد زندیجی کهسار برکشد بر خاک و خاره سندس خضرا
بر افکند زنده با اول مکسور بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است و از اتبازی حی خوانند دوم درویش و فقیر را
نامند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید دید ناگه یکی پراکنده زنده زیر جامه زنده گفت کاین جامه سخت خلقان
است گفت هست این من چنین زنست چون بخویم حرام نه هم دین جامه لابد بباشدم به از این سوم نام رود خانه
اسپاهانست و ان به زنده رود شهار دارد فخر گرگان نظم نموده معنی بیاد بیاره ان سرود که بزم زهر دیده صد
زنده رود چهارم بمعنی بزرگ و عظیم امده حکیم فردوسی راست یکی زنده پیل است بر کوه گنگ اگر با سلاح اندر اید
بجنگ پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست که سهراب بن رستم او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم نیز خوانند
زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد زندیک با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل
نماید و معرب ان زندیق باشد زنک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم جرکی بود که بر روی آهن
و مس و امثال ان نشیند و این معروف است سوم پر تو نیزن را گویند حکیم سوزنی این سه معنی را نظم نموده ای کلک
مشکبار تو از صریر بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ این کلک تو شدن از زنگ سوی روم تا بسترد از اینه
علم و عقل زنگ بی باده چو زنگ بدی مدت مدید آمد بیابه قدح باده چو زنگ چهارم زنگله بزرگ باشد
محاری راست سر کلک برا زخون دل دشمن به پای بازت کند از دیده اعدای تو زنگ زنگان با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت مازندران و معرب ان زنجان است حکیم زجاجی راست
ز زنگان بدان مرد روشن ضمیر دبیری سرافراز بدیر دیر زنگانه با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی زنگانه
رود با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز جنگ بنوازند شیخ نظامی فرماید چو زنگی درامد بجانه رود

زنشهر و در و می بر اندسرود زنکدان و رنخل با اول مفتوح زنکله تا زنکه شاوران باول مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است زنمتان با اول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود مانند سر پستان که از زیر گلوی بز آویخته
باشد زنند با اول و ثانی مفتوح بمعنی آراسته بود مولوی معنوی فرماید انکس زنند شد بمعمار میکرد کار تا شد
معمور زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بن خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد دراز و سیاه
که خون را بمکد و او را زلو و دیوچه نیز گویند زنوبه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح موبه
و ناله سگ را گویند که در هنگام گریه کنند و او را دوله نیز نامند و بتازی هریر خوانند زنهار و زینهار با اول
مکسور ده معنی دارد اول امان باشد مختاری راست پنهان کنند بزرگان بخشش اندر زهر دهند ار دملکان
ز زهر خورده راز نهار حکیم سوزنی گفته گرد تعبیه در آتش عذارش آب که دید آتش کاید بزینهارش آب دوم
عهد و پیمان بود خواجه سلمان ساوجی گفته عهد و زنهار بسی بود میان من و تو عهد من مشکن و زنهار فراموش
مکن سیوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده زنهار که آن بند قباچست مبند به کز ناز کیش بخیه بر اندام
براید چهارم هوش و آگاهی و شعور را گویند حکیم اسدی فرموده زبس از بیخشد کز بارنیست جدا و نیز
دارنده زنهار نیست پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را شیخ سعدی ترتیب
نظم نموده زنهار از کسی که از غم دوست پیش بیگانه زینهار کند هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته
زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید خوردند
زنهار بر اموال خویش برد اموال خویش را بران زینهار خوار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی امانت آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی لسته کس زنهاری
خویش اندر زنهار خورد زینهار نیست دلم بزد نوای ب زنهار و مراد از زنهار امان باشد مختاری راست
اگه بود از فن تو زنهاره دار رای هند چون خلاف او روشد بر جان خود زنهار خوار زنیان با اول مکسور
نان خواه را خوانند و او را خواهی نیز گویند و بهندی اجواین نامند فصل زای فارسی ژند و ژنده با اول
مفتوح ثانی زده بمعنی پاره بود و ژند ژند و ژنده ژنده جامه پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی
نظم نموده از بهر من سپند همی سوخت روزکار اکنون مرا به آتش غم سوخت چون نوند هم خانه تا ز ما کرد
ریزریزه هم جامه مفاخر من کرد ژند ژند هم او گوید رزد دلم چون مرقع صوفیست پاره بر پاره و ژنده بر ژنده
حکیم سوزنی راست جز نظم سخن کجا باید الهی از در است و ژنده من و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد
مانند ژنده پیل ژنگ با اول مفتوح بمعنی تخت ارژنگ است یعنی کتاب مانی که مشتمل بوده بر تصویرات و
نقاشیهای که او اختراع کرده بود استاد رودکی فرماید ان صحن چمن که از دم وی گفتی دم گرگ یا پلنگ است

اکنون

اکنون زنهار بانوی طبع پر نقش نگار همچو ارژنگ است فصل سین سنار با اول مفتوح دو معنی اول شک آب
را گویند که کشتی در ان بایستد و نگذرد شرف الله فضل الله قزوینی راست سحاب از کف و کلکش فتاده در تجنب
محیط با دل و دستش نموده همچو ستار استاد فرخی نظم نموده چون برنک دست تو انباشته گهی است
چون بر وست دگرت خنک سنار نیست دوم عاشق را گویند استاد عسجدی راست دینار کیسه و اهل
فضل را حوالکه صله صله بر وطاقت سنار دوم با اول مضموم زن پسر را خوانند و او را بر یک گیلن گویند و بهندی
کرا نامند ستاد با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوزش بود دوم بمعنی بسیار آمده سنب با اول مضموم
سه معنی دارد اول سم چهار پایان باشد دوم پای را خوانند و او را سم نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده مایه گوش
عارض و طاق و طرب سر کجا که خورد همی نهم سنب سیم سوراخ کردن دام از سوراخ کردن است استاد فرخی
فرماید عزم تو کشورگشائی و خشم تو بدخواه بند رمح تو پولاد است و تیغ تو جوشن گذار سنباد با اول مفتوح نام مجوسی بود از
نیشابوری الاصل و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت می ورزید ابو مسلم بر تقیت بحالش همکرد و بعد چون خبر قتل ابو
مسلم در ولایت ری بمتعلقان رسید جمع کثیر از مردمان از خرخفات ماناپعنی فرقه با خود متفق ساخت و بالای عبیده
نامی که در ان اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود محاربه نمود و غالب آمده بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرد
قریب صد هزار کس بر و جمع گشتند ابو جعفر بعد از استماع این خبر مرادعجلی را با سپاه بلانهایت بجنگ سنباد فرستاد و
با استقبال او رفته در ساتی رسید و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر پرچم علم اسلام وزید سنباد پناه
با سپهبد ملک طبرستان برد و اسپهبد کبیر را با جمهور محصوبانش بقتل رسانند و رئوس ایشان را نزد ابو جعفر منصور
فرستاد سنباده با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال ان تیز کنند و نگینها از ان تراشند و جلا دهند
و چون سحق کرده بر ریشها و سرهای عفن که دراز گشته و کهن شده باشد بپراکنند زایل کند و استرخای لثه سود رسد بود
و دندان را از چرک پاک کند و جلا دهد و معدن وی در جزایر چین است حکیم اسدی فرماید از این پشه سنباده در زر
برند هم از زیر پولاد گوهر برند سنبلو با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بوزینه را گویند و آن نوعی از میمون است
سنبل با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول دوائی که شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود و در خطر بایت نگار
برند و او را بتازی سنبل الطیب و بهندی جهر گویند حکیم سنائی فرماید ناف آهو چو خورد سنبل دشت
بویش از کوه قاف طور گذشت سنبوت با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف سنبات
باشد یعنی مودلی بود حکیم سنائی راست تا تو از خوان شرع بی توتی بو و سالوس و کبر و سنبوتی سنبه
با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته برون کن ز دل نقش خواب و خیال
مشو سنبه ملک و مال و منال دوم دست افزاری بود که بدان چیزها را سوراخ کنند سیندن با اول

مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد فرخی فرماید کر تو خواهی زخم تیر بسنبد چون
قلم آهنی عمود فسطون حکیم ارزقی کوید فرو سنبی دل دشمن بدان کلک شهاب آیین بدرانی سپر لشکر بدان
تیغ فلک مانا دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی فرماید تا چه مردان قوت قوت یار سنبندی و سنبوقه
سنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن و وزن کردن بود حکیم سنائی لطف و قهرش نگاه رحمت و رنج غم زدایند
کشت و شادی سنج و با اول مکسور حلاجل و دایره و دف و سرنج را کویند که در بعضی ازین از باب را مرقوم
شد سیف اسفرنکار است سنج دف میراث پدر بارها کردم که خط و خامه و دفتر هوس افتاد سیف الملوک
کفته ای شاه فلک رتبت خورشید سریر قلیت بنغاره خانه کاه زده کیر اورد زسر دمامه و رندان چوب
کوشش شده سنجها و حرطوم نفیر سنجاب با اول مکسور نام جانوریست که اندکی از موش کلانتر باشد و از پوستش
پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید تخم اگر جو بود جو آرد بار بچه سنجاب زاید از سنجاب سنجار با اول مفتوح
نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده مولانا مطهر راست زانسو بد
آب دبدبه و کوس و سنجری شور و سنج کرده سنجار غلغله سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول سنگی را کویند که
بدان چیزها را وزن کنند دوم نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی فرماید نه ارژنگ ماندم نه
دیو سپید نه سنجه نه پولاد غندی و بید سنج با اول و ثانی مفتوح نمک را کویند حکیم سوزنی در رثای برادر دن
یحیی رفت ولیکن بشور تلخی من شکر بنخ شد و مشکل بود جلا و در بعضی از فرهنگها بمعنی چرک و ریم مرقوم است
و در عربی و سنج خوانند سنج با اول مکسور و ثانی مفتوح نجار زده و جیم عجمی شکنج نفس بود و از آن بتازی ضیق النفس
خوانند منصور منطقی راست کاه ور باپاک و کاهی در سنج از غم و غصه دل دشمنت باد سند با اول مکسور
سه معنی دارد اول نام ولایتیست از ممالک هندوستان که مشهور و معروف است دوم حرامزاده را کویند
حکیم اسدی این دو معنی را بترتیب نظم نموده شناسند هر یک همه سند و هند که هستی تو در کوهر خویش سند
سیوم نام رود عظیم بود که در میان ممالک هند و ولایت سند واقع است سیف اسفرنکا کفته سند سخن را
هوای مدحت تو بند مرغ خرد را نوای خدمت تو دام سنداس با اول مفتوح طهارت خانه باشد سند
باد با اول مکسور نام کتابیست حکیم ارزقی فرماید از آنکه دروغ هم پیش روی او تاریخ شاهنامه
او چهار سندباد هم او کوید هر که بیند شهریار لسندهای سندباد نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری
سندر و سندروس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و رای مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ
که از آن روغن کمان نیز کنند و آن شبیه باشد بکاه ربا حکیم فردوسی نظم نموده مشو ایمن اندر سرای فسوس
که که سندروست و کهی آبنوس شیخ نظامی فرماید پر پر تخت زد آبنوسی نهان شد کعبتین سندروسی سندل

با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید نرا جوانی و جلدی کلیم
سندل بود کنونت سوخت کلیم و دریده شد سندل و سندل کرسی را کویند که سندل را بر زبر آن نهند
دوم احمق و بی عقل بود رفیع الدین شیرازی کفته حال شیراز و اهل منصب او از من ای بی خبر چه می پرسی
لیف کیشان رسیده است بعرش سندلیشان کذشته از کرسی سیوم کشتی کوچکی را کویند که از آن بار ساخته بار را
بکشتی بزرک برند سنده با اول مفتوح سنداق هنگران باشد مولوی معنوی فرماید تیر تراکنده ام تیک
تراسنده ام پیچ تو اکر زنده ام جز بکام مده سنبر با اول مضموم ثانی مکسور سیاه دانه را کویند و آن را شنیز
نیز خوانند مسیحی اطعمه راست عنبر نان تنک و تخم سنبر حبیست اکه بر تستر آن از غالیه خالی دارد هم او کوید
کر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی همچو حلوای سنبر تخم محبت میکار سنسان و سنسن مفتوح با هر دو نون زده
عبارت از سخن غیر فصیح باشد مولانا مطهر الدین کفته که انشای من بنده مدح ترا به سنسان لطیف نی
سرسری بسینه با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بود و در یکی از فرهنگها بمعنی انکور سیاه مرقوم است
سنک با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم وقار باشد امیر خسرو راست ولیکن مصلحت را سنک است
سنک خویشتن خود را نکهداشت سیوم وزن باشد شیخ نظامی نظم نموده بسی ارمغانی ز تاراج رنک بهر سو
درستا و چه وزن و سنک سنک انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود اکه روزی از میانه
فوت شود مختاری نظم نموده در سنک انداز خسرو داد پناه خورشید سراب زنبید و ساغر ماه تا از بی غزو شاه و
دل بدخواه بسنک انداز و زمانه بر دشمن شاه دوم عیش و عشرت و سیر و کشتی را کویند که در آخرهای ماه شعبان
کنند و آن را کلوخ انداز و برغندان نیز خوانند بملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران و سه چهار روز
آخر ماه شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند تا بدین واسطه این عیش و سیر و کشت را سنک انداز نام نهادند
حکیم خاقانی فرماید از بس بکاه سنک انداز در جام بلور عده دار آن زر آنرا جلها بر ساخته حکیم انوری نظم نموده
ای زجاجات شب ستم در سنک خوشت باد روز سنک انداز سیوم سوراخها باشد که در زیر کنکره قلعها باز نهند تا کردن
بنزدیک قلعه آید از آن سوراخ سنک و خاک و امثال آن بر سرش بریزند مولانا محمد عطار کفته نز سنک انداز او سنکی
که حسنی پس از قرنی بسر کیوان شکنی سنک پشت لاک پشت را کویند سنکچه تکرک باشد و آن را ژاله نیز کویند حکیم
خاقانی فرماید شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من اهل بصر کوشت کاه داند از زعفران کرچه بچشم عوام سنکچه چون لولو است
لیک نفد آفتاب فرق کند این و آن سنکخواره و سنکخوارک و سنکخوار و سنکخورک نام مرغیست که سنکریزه غذای آن
باشد ان مسجد سبان اشیان سنکخوار حق تو لاخانه سازد مرا و را در بهشت هست بر کفتار من ناطق شده نص خبر
سنکک با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی دارد سنکچه است که مرقوم شد دوم ما در لسه بر دوک را کویند و آن را بتازی

فلکه نامند سنگ شکن نام غله ایست سنگک با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند وانرا تگرگ نیز خوانند شمس
فخری راست خز فیض دست تو گر ابر رشحه یابد همه لالی بارد زابر بی سنگک دوم نام غله است که انرا مشنگ نیز
نیز خوانند سنگم با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح میم زده نام جانوریست پرنده بزبان هندی محل اتصال
دور ودو خانه را گویند سنگور با اول مفتوح ثانی زده کاف عجمی مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول سله را
گویند که فقاعیان شیشها کوزهای فقاع را درمیان بچینند حکیم سنائی فرماید اگر چون زر نخواهی روی عاشق
منه برگردن چون سیم سنگور جهان ازرشت وادان تهی شد که حمال فقع یابد همی جوار ابوالفرج رونی در صفت
باغ گفته نارسیده ترنج بار درش چون فقع کوزه وحو سنگورست دوم باد ربیه دوک باشد سوم نام مرغیست
سنگوک با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول دوم سنگک است که مرقوم شد سنگین ساز
جانوریست سیاه رنگ که بر پشت ان نقطهای سفید باشد وانرا سار وساج گویند استاد عنصری در صفت جوی
اب نظم نموده گهی به پنی چون پشت کشته حسین گهی منقط بینی چو پشت سنگین ساز سنلخ با اول مفتوح ثانی زده
ولام مفتوح با خا زده جامه باشد که استین ودامن اوکوتاه سازند وانرا ترلک وتلک ونیم تنه نیز گویند حکیم
اسدی فرماید سلب ساخته بکبر از برنیان زدیبا یکی سنلخ تامیان سنه با اول وثانی مفتوح واظهار ها نفرین
باشد شمس فخری راست شهر واسبوع وسنه مانند من بیکند بر دشمن جاه سنه وباخفای ها در عربی سال را گویند
وبا اول وثانی مضموم زن پیر را گویند وانرا اسار وسنها نیز خوانند وبترکی کیلین نامند سنهار با اول مضموم
ثانی زده زن پیر باشد سنی با اول مضموم وثانی مکسور ویای مشدد معروف نام نوعی از ماهیست که در ولایت
ملتان بهم رسد وگوشت ان بغایت لذیذ باشد امیر خسرو نظم نموده زهی خاک مسلمانان خیزد این جوی که ماهی نیز
خیزد از جوی سنجر با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وجیم مفتوح پارهای اتش پارها باشد وانرا اخگر ولخچه
ولخشه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید سنجر چو باران رازرین چکان نگون ابر بارنده بر اسمان وباجیم عجمی بزبان
هندی نام ستاره زحل است فصل سین با شین سشن با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز وکرشمه باشد شیخ عطار فرماید چو
جان کرفتی وچشم پرشش جهان برمن بود چشم سوزن دوم گیاهیست که از پوست ان ریسمان بتابند ودر عربی
سه معنی دارد اول پاشیدن اب بود دوم نام قبیله است سوم خیک کهن را اشنار با اول مکسور سه معنی دارد اول شناوری را
گویند شمس فخری راست مخالفان تو دایم زفرط بدبختی کنند بکسره درلجه وستار شنار دوم بمعنی شوم ونحس ونامبارک
بود مولوی معنوی فرماید زانکه ناشکری بود شوم وشنار می برد ناشکر را درقعر نار سوم بمعنی ننگ وعار امده ودر
عربی دشمنی ودشمن داشتن بود شنب با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند وازینست که گنبدی را که سلطان غازان در
ملک اذربایجان ساخته بشنب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان شنبه با اول مفتوح ثانی زده وبای مفتوحه شنبه را گویند

مولوی معنوی فرماید خیال خوش وهر زمان دل نازد خیال زشت ار دربندد تو ای ادینه واو وقت خطبه نه از ادینه جدا
چون روز شنبه منوچهری راست نفال نیک بروز مبارک شنبه بنید کیر و مده ره دز کار نیک به بد شنبلیت و شنبلید با اول
مفتوح ثانی زده ویای مفتوح ولام مکسور ویای معروف گلی باشد زرد در رنگ وشکل وقد مانند بهار نارنج وهمچنان شکفته
وبوی کی تیزی دارد وبوییدنش رفع درد کند وانرا گل راهرو نیز خوانند از بهر انکه بیشتر بر سر راهها روید حکیم اسدی
راست نگارانش سبز زرد وقبائش زرد جهان اسب وبرگستوانش زرد توگفتی که کوهیست بر شنبلید که باد دمان از
بر بش بر دمید شنبلیله با اول مفتوح ثانی زده ویای مفتوح ولام مکسور ویای معروف شملیز را گویند وانرا بتازی
حلبه گویند وبیونانی فریقه وبهندی میتهی خوانند شنج با اول مفتوح ثانی زده بینی کوه را گویند که سنگ بسیار داشته
باشد وبا اول مکسور سرین بود وانرا فنج نیز خوانند شمس فخری راست بفرمانش جوان وانس وپری همه داغ دارند
بر سنج وفنج وبا اول وثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم ترنجیدن از هم کشیدگی را گویند
شند با اول مفتوح ثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری راست کلک من زند خوان باغ شاخت که ورا
مدح شاه باشد زند نکتهای سپید زاید ازو گرچه دایم سیاه دارد شند شندف با اول مفتوح طبله ودهل باشد
استاد فرخی راست تا بدر خانه تو بر که نوبت اسمین شندف زنند زرین مزمار شنش با اول مفتوح ثانی زده
تیر را گویند که بنه رانداخن بان کرد اورند وانرا اشنش نیز خوانند وبا اول مضموم وثانی مفتوح در عربی خرمائی بود که
دانه سخت نشده باشد شنبع با اول وثانی مضموم شاخ گاو باشد وانرا اشنبع گویند شنفتن با اول مکسور بمعنی شنیدن
باشد شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ وظریف ودرعنا به حکیم انوری فرماید گردون بجور وعشوه که توجست
کیتی نخورد دست که شنگ است نزاری قصه نگفته خود گرفتم که باز خواست کنند تو به هرگز کند ز شوخی شنگ
دوم دزد وراهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ای خسرو سادات بر ملک تو شرف ملک تو بی مخافت تاراج
دزد وشنگ سوم خرطوم فیل را نامند وبا اول مضموم نام درختیست خوش وضع که سفید درست واملس باشد
وسران جنبد وچوبش را در کمان بکار برند وانرا در خراسان بنقش خوانند وتمثیل این در ذیل لغت خنگ
مرقوم گشت وبا اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله است که از باقلی کوچکتر واز ملک بزرگتر باشد ودانهای
ان در غلاف طولانی منکون گردد وان غلام را باد انه شنگ نامند دوم قسمی از خیار است که درازی وکج بود وانرا
در شیراز گلونده خوانند سوم گیاهی باشد که انرا با سرکه بانخورش سازند ودرعراق علی الخصوص در اصفهان انرا
لاله سنگ گویند شنگار با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی گیاهی باشد که برگش سیاه وبیخش سبز بود ومعرب
ان شنجار است شنگینر وشنگویز با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی موقوف ودرلغت اول یای مکسور ودر لغت
ثانی واو مکسور ویای مجهول وزای منقوطه شراب باشد که از درخت خرما حاصل کنند وانرا بهندی سندی گویند

شنگرف با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف بود جوهری در صفت
شراب گوید: آن می که گر ز دور بدو بنگری زعکس ، و شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان دوم کرمی باشد که در کشت زارها
شود و آنرا خراب سازد شنگرف زاولی چیزی باشد مانند شنجرف لیکن بان سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز
گویند و در نقاشیها بکار برند و بهندی سیندور گویند شنگرک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و را مفتوح بادریسه دوک
بود شنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح حبی از غله باشد که آنرا مشنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی
دارد اول نام یکی از رایان هندوستان بود که بمدد کاری افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه
فرستاد در زمانی که برابر ابجنگ طوس بن بود در تعلیق نموده بود حکیم فردوسی: ز گفتار او ماند شنگل شگفت : ز بس شاه
هندوی بر گرفت: دوم بمعنی شنگ است که مرقوم شد شنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول خوشه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید: درخت خرما صد خشک خار دارد درشت : اگر دو شنگله خرمای خوب تر دارد
دوم رشته بود که بر سر دستار و هر دو سر معجر و امثال آن بدوزند شنگول و شنگوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی شنگ است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید: ناگهان ببستد دلم دل دار کی : شوخ شنگولی
عیار کی حکیم نزاری قهستانی نظم نموده: در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند : از دست این مادر غران چون
وحش صحرائی شدم شنگه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و ها خفا سه معنی دارد اول ابر باشد و آنرا
بتازی ذکر خوانند دوم جایی را گویند که سرگین و خاشاک و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان
در زمان حیض در فرج خود نهند شنگوک با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف مادر یسه دوک باشد و آنرا
بتازی فلکه خوانند شنوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و ها خفا عطسه بود منوچهری نظم نموده
چون شنبلید از می معنبر خوشه : گوید کاکوی نخوانند جای شنوشه شنه و شیهه با اول و ثانی مفتوح در لغت اول و با اول
مفتوح ثانی زده و یای معروف و ها خفا در لغت ثانی شیهه است و آنرا بتازی صهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسب
نظم نموده: مرکبش را هیبات فلک دارد که برا عدایش خاک می بارد : دشمن و دوست را چو نحس و چو سعد شنه و شیهه
اش چو کرد و چو رعد شمس فخری گفته: زهره و مریخ حالی خون شود : چون زند در رزم یکرانش شنه : و در بعضی از
فرهنگها مرقوم است که آواز بلندی باشد که دواب و وحوش و ستور و سباع بزنند و آنرا هرا نیز خوانند فصل غین معجمه غنجار
و غنجاره و غنجر و غنجره با اول مفتوح ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند
استاد فرخی فرماید: دو دختر و دو زنش را فرو کشید از پیل : بجان لشکر او کرد خاک را غنجار : حکیم ناصر خسرو گفته
روزی شده است لبسان پیرزن زنگی : ارادت وی پیش جوهر کاره روزی چو تازه دخترکی باشد : رخساره گونه داده
بغنجار : مولوی معنوی نظم نموده: پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق : ریخته گلگونه اش باده شده غنجره : غنجرش و

غنجری

غنجرش با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و رای مفتوح و شین منقوطه زده و در لغت اول و با میم و رای مفتوح شین
منقوطه زده در لغت غوک باشد و آنرا بک و سکل نیز گویند غند با اول مضموم ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند
استاد دقیقی فرماید: تیغ و فار رنگ جفا سخت کند گشت : بزم بلای هجر و غم یار غند گشت غندر و غندرود با اول
مضموم ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهة فراهم آمدن مردم می نوازند و غند و غنده بمعنی فراهم آمدن مردم می نوازند
و غند و غنده بمعنی فراهم آمدن است و رود ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غنده با اول مضموم ثانی زده سه معنی
دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آورده باشد دوم کلوله پنبه بر زده بود قریع الدین گفته: ابریش گل ناسان شده و
پنبش چو رشته : آن ریش سفید آمده چون غنده پنبه : سوم نوعی از عنکبوت بزرگ سیاه زهردار باشد که چون مردم را بگزد
هلاک سازد و آنرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید: حلاوت عجبی در بدن پدید آمد که از نبات و لب مطرب
شکر رسید بکام هزار کژدم غم را ببین کنون گشته : هزار غنده محنت ببین شده بر بام : حکیم سوزنی راست: کژدم
زرد قامی سراج : و آن قوامی سیاه چون غنده : غنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی آواز بلند را گویند عموما
مولانا محمد مولوی تخلص نظم نموده: غنگ غنگ منزل تا بکی غزل : او رم بیرون ز الواح ازل : و خونریزی را نامند
که زیاد و بلند میکرده باشد خصوصا مولوی معنوی فرماید: خاموش همچون مریمی تا دم زند عیسی دمی : کز گفت کاندر مشغله
بار خزان غنگ شو حکیم سوزنی راست گوید که شعر خایم خاید بلی چنانکه : خایند علک ماده خران و خران غنگ
و در فرهنگ محمد هندوشاه و حافظ اوبهی مسطور است که غنگ تیر عصاری باشد که از آن سنگها در آویزند تا گران
شود و دانه فشار بیش یابد و روغن زود جدا شود و این بیت منجیک را بتمثیل آورده اند که چند ندیم و ندم کوش و رون
از دار غنگ غم وجه مناسبت این بیت با آن معنی معلوم نشد غنودن با اول و ثانی مضموم آسودن و آرمیدن
باشد مولانا غزالی راست: شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم : دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم : حکیم ناصر
خسرو گفته: تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب : ز کار آخرت کی خبر توانی بود فصل فا فنج با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند و آنرا غر نیز خوانند اسفرنگی نظم نموده: پند و نیزه حامدی آن گشته مفاجا بر گیر
نجوم آرنج و بر خایه طب فنج : منجیک گفته: عجب آید ز تو مرا که همی چون کشی آن گران دو خایه فنج : دوم قبه درشت
باشد و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده فندرسک با اول
مکسور ثانی زده و دال مکسور و را با سین زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته:
چه دشمنان از نکوی که شد امروز بشر مقدم فخر خدایگان صدور : ز فندرسک چه جرم آمد و چه زلت خواست : که
گرد آبه دیجون از آن خرابش دور فنک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده نام جانوریست که از پوستش پوستین
سازند حکیم خاقانی فرماید: چو درویشی بدرویشان نظر کن که جرم مه : معبوری کرد خود را از فنک پوش زمستانی : و با اول

و با اول مفتوح بثاء زده و کاف عجمی فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بود حکیم ولولی نظم نموده • مدح کوئی توام و
اسپ لنکیست مرا نه نکو باشد مداح ترا اسپ لنک • چون قرشیان مرا اسپ دکم باشد و سازه من پیاده بروم رو •
اما لفنک • فنود با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فرلغبه و غزه شده را کویند دوم کسی را خوانند که در
کفتار و رفتار توقف و تانی نماید فصل کاف کنا با اول مضموم مرز باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنک که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرکتر باشد و در دیار هند بسیار خوب و نازک او شیرین شود و او را
بتازی سدر و بهندی بیر کویند امیر خسرو فرماید • مفلسان را باده کرد در وبه زان شد عنب • مفلسان را طعمه کردد
سرخ رو شد زان کنار کنار نک با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را کویند چه کنا بمعنی زمین آمده
چنانکه مرقوم شد و رنک بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید • کنارنک با پهلوانان
هر که هست همه دا دجویند با زیردست • بر و خواندند آفرین موبدان کنارنک و بیدار دل بخردان حکیم اسدی راست
شکستم مه و هر چه بدخواه بود بجنک ار کنارنک اگر شاه بود • کنار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم قلاب آهنین را کویند و معرب آن قناره است کناره با اول مفتوح بن خوشه خرما باشد و او را کانار و کنر نیز خوانند
کناغ با اول مضموم هم بمعنی کرم پیله و هم تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم پیله نظم نموده • کناغ
چند ضعیفی ز خون دل به تنید رشته از لعاب کناغ حکیم سنائی بمعنی تار ابریشم لبه ای بیماری سر درا کرده کناغ
بس جنک اجل بهاده بر جان تو داغ خورشید و چراغ من بدی و بس از این تا هیچ بلش تو خورشید و چراغ
حکیم قطران هم بمعنی تار ابریشم کفته از مهر او کناغ فراز نده چون خیار و زکین خیار کداز نده چون کناغ کناک
با اول مفتوح بنجش شکم را کویند که کسی عارض شده باشد و او را بتازی زحیر خوانند یوسفی طبیب کفته عارض چو شود کناک
بود صادق میدان که بنزدیک طبیب حاذق از خوردن معجون تنفیح کردد • بر ماده مرض طبیعت فائق
کنام با اول مضموم بسه معنی بنظر رسیده اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات ز چرنده و پرنده بود
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده • سیوم روز دارات کردند نام کز آب روان یافتندش کنام هم او کوید •
ابر سر سر دید او کنام بزرک نشسته در و بچه مرغی سترک حکیم اسدی راست • درین بیشه زین بیش مکذار کام
که شیران دارد اینجا کنام • دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید • مرغ در سایه امن تو بر کرد هوا • وحش از بیم
هنل تو جز در کنار • سیوم چراگاه را کویند ابو الفرج رونی راست • صحن زمین کنام ستور سیاه تست •
اوج سپهر ساق ستون حسام تست • کنب با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را کویند که از پوست نبات کنان بیابند
و در غایت استحکام باشد و او را کنف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید • پای احباب تو بکشاده ز بند از شری دست
اعدای تو بر بسته مدار از کیتی حکیم انوری نظم نموده • دختر رز تو که بر طارم اعلی تا کشی دیدی مدتی شد که براو رنک

سرش در کنبت و با اول مضموم بثاء زده دو معنی دارد اول نام شهری کم باشد و معرب آن قم است و معرب
اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید • تو بدان خدای بنکر که صد عنقا و بخشد • زچه سنی است مردی زچه رافضیست
کبنی بعزت سوی عرش همه نطق و راه و تن که تاریکی نظر به که همیشه می غرینی • دوم خیار را نامند بسحق اطعمه کفته
کدک و کشتک نهاد دست و لغاره داغ فدحی کرده برار کنکر و کنب خوش خوار کنبور با اول مفتوح بثاء زده و
بای مضموم و واو معروف مکر و حیله و فریب باشد و کنبوره بمعنی مکاری و فریبنده کی بود و کنبوره بدان مصدر نشسته است
کنبیدن با اول مفتوح چیزی از جای کشیدن باشد و با اول مضموم بمعنی بر جستن بود کنبیره با اول مفتوح بثاء
زده و بای معروف و رای منقوطه مفتوح و های مختفی خیار باشد و او را کنب نیز خوانند کنج با اول مفتوح بثاء زده
سه معنی دارد اول طلازه بود و طلازه کوشت پاره بود شبیه بزبانک کوچک که از قفسهای کام اد بحته است حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده • همی تا دایه کنج و کام کردش بدیده فرزانه مهر نام کردش • دوم احمق معجب متکبر خود ستا باشد خسروانی
کفته • همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج • همه با دزدان دزد و همه با سکان سنک • سیوم کنکث را کویند و او را بترکی
قروت خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم چین و شکن را نامند که در بدن و جامه و
کلیم و امثال آن افتد و او را کنجلاک نیز کویند و با اول مکسور فیل بزرک جثه قوی هیکل مهیب دلاور جنکی باشد
حکیم فردوسی فرماید • سپاهی که از کوه تا کوه مرد • سپر در سپر بافته سرخ و زرد • ابا کوس و با نای و رویین و سنج
ابا تازی اسبان و فیلان کنج • از این کونه لشکر چیره شدند • همه بادفش و تیره شدند کنجاره و کنجاره و کنجال
و کنجاله با اول مضموم نخاله کنجد و امثال او را کویند که روغن او را کشیده باشند مولوی معنوی فرماید • طفل دو روزه
تو چون بو برد می کشد آن سوی تو کهواره • ترک کند دایه صد شیر را • از تو بدل روغن کنجاره را حکیم سوزنی
راست • سعد و بن بزرکا و اخر ما • ای خاکاه و شمه کنجاله کنجده با اول مضموم بثاء زده و جیم مضموم دو معنی دارد
اول نام صمغیست که او را بتازی انزروت خوانند و در فرهنک فخر قواس نوشته که بازهر باشد در دواهای
چشم و پاک کردن ریشها مفیدست دوم کلفه بود که بر روی افتد کنجک با اول مفتوح بثاء زده نام درختیست
که او را بار سنک دارد و درخت بیشه و کرم وسده نیز خوانند و با اول مضموم چیزی نو و تازه بود که دیدنش
خوش آید کنجلاک با اول مضموم بثاء زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکنج باشد امیر خسرو از مدت
مغلان بقید نظم آورده • چهره شان دبه نم یافته جابجای کنجلاک و خم یافته • کنجیده با اول مضموم بثانی
زده کنجاره کنجد باشد کنحت با اول و ثانی مفتوح بخاز زده جوهر را کویند مولانا کلامی راست • بر جوهر عدو کی
تو شمشیر بی کنحت • باکهر مرصع و در کار ز ار لعل کند با اول مفتوح بثاء زده دو معنی دارد اول شکر باشد
و معرب آن قندست و او را کاند نیز کویند حکیم سوزنی • لب چو لعل تو است که بقلم بر کشی • زیر دو مشکین کمان

لفش دو با دام کند دوم جراحت وریش بود مولوی معنوی نظم نموده نکند رحمت مطلق به بلاجال
تو ویران نکند والده مار از بی کند جراحت وبا اول مضموم پهلوان دلیر و مردانه بود حکیم سوزنی گفته
بس که در میدان کندی است بر خصم افکنی خصم را با در رکاب توز اسب اندر فکند کندا و کند اگر و کنداور
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و دانا و فیلسوف را گویند کمال اسمعیل گفته از این باد
بران مرکب خوش رفتار است که دل زیرک و اندیشه کنداوارد استاد فرخی نظم نموده بصورت
کری دست بروی زمانی نکند اگری کوی برده زادر حکیم فردوسی راست برای و تدبیر کندآوری
چگونه ستاره به بند آوری دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود فخر الدین احول اسفراینی فرموده حصاری
به برخورسندی ندیدم خویشتن را من حصاری جز همان نگرفت از این ایچ کندائی حکیم سنائی فرماید
ای زرکی نکفته از سر ترکی و چشم دل لسان چشم ترکان کرده از کند اگری حکیم فردوسی نظم نموده عجب
نیست از رستم نامور که دارد دلیری چو دستان پدر که هنگام کردی و کنداوری زدی شیر خواهد
همی ناوری کنداواله کند واله با اول مضموم مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند کندر با اول مفتوح
بثانی زده ودال مفتوح شهر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ورا باد خواهد که دارد جهان را چرا بیشتر ز و خراب است و
پر بیابان پر آب و کوه بگشته دو صد ره فزونست از کوی و کندر و با اول مضموم بثانی زده ودال مضموم
مصطکی را گویند کندر و با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک بود حکیم فردوسی فرماید
در اکندرو خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام هم او گوید بکاخ اندر امد دوان کندرو
بایوان یکی تاجور دید نو دوم مصطکی باشد و از اکندر نیز گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید بعلیمه و طبقات
طبق زنان سرای باب کینه مار نو دو کندرو و کلاب کندر با اول مضموم بثانی زده ودال مضموم
بزای منقوطه زده نام شهریست که ان را بکند نیز گویند کندک با اول بثانی زده ودال مفتوح نانی ریزه را
گویند کندو کندوک و کندوله با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که ان را
گل سازند و بر غله کنند و بهندی ان را کوهی گویند حکیم ناصر خسرو فرماید زیاده به لا اله الا هو
زین بمعنی زمانه بدخو زین فاحشه کنده پیر اشاید بنشسته میان سکون کند استاد فرخی راست
ای زایران زر تو اکنده هم کیسها لاغر و هم کندو حکیم زاری قهستانی گفته به بند و سال و قحط سخت
درویش و توانگر را هم از گندم تهی کندوک و هم خالی زمان کریاسی ابن یمین نظم نموده آنکس که بود
به رسن حکمت خالی رکفته او بقصبنا ارم حالی گوید که خالی نه درخود هست محال کند وله من چیت رکندم
خالی کندوری با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید

بپا که همره موسی شوم تا که طور که کلیم الله آمد محاظه طوری که دامنم نگرفتست و میکشد عشق چنانکه گرسنه گیرد
کنار کندوری بدر جاجرمی راست ای بر کنار کوشه کندوری سخاوت خوان هزار کاسه به چرخ ماحضر
کنده با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح کوی باشد که بگرد قلعه و حصار و لشکرگاه بکنند تا مانع در
امدن دشمن شود و معرب ان خندق است حکیم فردوسی فرماید سرباره بر تر زبر عقاب یکی کنده گردش
اندر پر آب حکیم اسدی راست پیرامن دژ یکی کنده ساخت ز هر جوی اب بدانجا بتاخت و با اول مضموم
هر چوب کنده را گویند عموما مولوی معنوی فرماید چه عود و شمع بسوزد چه قیمتش باشد که هیچ فرق نباشد ز عود
کنده خار و چوب را خوانند که سوراخ کرده پای گناهکاران در ان مضبوط سازند خصوصا بمعنی راست
بروند بزندان تب سیمین تن را زین واقعه ماتمست مرد و زن را افسوس که در کنده بخواهد شودن پای
که دو شاخه بود صد گردن را کندی با اول مفتوح نام گلیست سفید مایل بازردی که بدرازی نیم گز شود
و بغایت خوشبوی باشد و درختان و طلع ان بدرخت و طلع خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و
عمان و کرم سیر شیراز و ولایت هندوستان بسیار باشد و بتازی کاوی و بهندی کیوره خوانند کنر و کنره
با اول مفتوح در هر لغت و در لغت اول ثانی مفتوح و در لغت دوم بثانی زده نام ولایت است از ملک هندو
ستان که در طرف دکن واقع است کنز با اول و ثانی مفتوح بن خوشه خرما باشد و ان را کنار نیز خوانند کنشو
با اول و ثانی مفتوح بشین زده بنا نبست که بیخ ان جابجا بشوید و ان را اشنان نیز گویند سپهدی گوید
این زی اکنون که کشتم عدو دست از تو شعبا بون و کنشو شمس فخری راست تو خوش منشی که اعدا
تو شسته شد زکینت دل بصابون و کنشو کنش و کنش با اول مضموم و ثانی مکسور معنی کردار باشد کنشت
با اول مضموم و ثانی مکسور اتشکده را گویند مولوی معنوی فرماید تو ئی معبود در کعبه و کنشت تو ئی
مقصود در بالا و پستی کنشو و کنشو با اول و ثانی بشین منقوطه زده غازه را گویند و ان را تازی حمرة خوانند کنغاله
و کنکاله با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زن فاحشه را گویند و ان را حسنی و در دبی و عرز خوانند و
کنغالکی و کنکالکی بمعنی قحبگیست شمس فخری راست احساب نقا داد بر داشت از جهان نام کنک
کنعاله دوم نام کوهیست از ملک خراسان کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانیرا گویند که از پوست کتان بافند
و ان بغایت محکم و مضبوط باشد و ان را کنب نیز خوانند حکیم انوری فرماید و عدمی نهم هن و من قتال کنف
مهلتی معمی نهم حبن من جلا و دوال کنک با اول مکسور و ثانی مفتوح کرد کانی باشد که مغز ان دشواری
برآید کنک با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول مرد ستبر تن و قوی هیکل را گویند هم فردوسی
فرماید همه کنک مردان شیر یله اما طوق زرین و مشکین کله دوم بیجاده زبان آور باشد حکیم سنائی فرماید

هر یکی با دو کبک سرا زنک ۵ سه از ان کورچار چون خرچنک حکیم انوری راست ۵ قاضی تو اگر پند را در نیابی
کبری رطل کردن این کنک کناره کنکاج و کنکاش با اول مکسور بثا زده کاف دوم عجمی شوره باشد و در ترجمه
ترجمه سور را مرقوم ساخته حکیم نزاری قهستانی نظم نموده درین رصالچه کنکاج رفت با اصحاب بجمع
کفت نذالعقه سوی خانه کرای هم او کوید خسروا طرفه قصه دارم کر بسمع رضا کنی اصغاش کرچه
رخصت نمیدهد عقلم هرچه با او همی کنم کنکاش لیک چون فکر میکنم درهم میشوم همچو طره حباش
کنکر با اول مفتوح بثا زده وکاف عجمی مفتوح رستنی باشد معروف و مشهور که در کوه با بهار روید
وکنارهای ان خار ناک بود و از انچه بیشتر با ماست بکار بند لسیحی اطعمه راست کنکر چو برآورد سر از
جیب زمین کفت حذر مانتوان حذر داز این خار که کشتیم و با اول مضموم بثا زده وکاف عجمی مضموم
پنج معنی دارد اول قسمی از کدایان باشد که شاخ کوسپند بر دستی و شانه کوسپند بر دست دیکر بکیرند و بر در
خانه و پیش دکان مردمان استاده ان شاخ را بر شانه لعنوانی بمالند که اواز غزغزی از ان ظاهر
کردد تا مردمان ان صدا شنیده با بهانه چیزی بدهند و اکر اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده
اعضای خود را مجروح سازند و اکثر و اغلب ان است که کار در ابدست پسران امرد خود بدهند که این
کار کنند تا صاحب خانه و خداوند دکان از این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده با بهانه چیزی بدهند
و این قوم کدا را شاخشانه نیز کویند و اکنون اکر کسی از کسی حاجتی خواهد و ان میسر کردد کوید که چون
حاجت من بر نمی اری من خود را خواهم کشت بطریق تمثیل کویند که شاخشانه میکشند خواجه حافظ
شیرازی فرماید کاش حافظ شیر ام کنکر بودی تا ز دینار و درم کیسه او پر بودی دوم نام جانوریست
که بنحوست و شامت اشتهار دارد و انرا کوف و بوم کویند ابن یمین راست وسط کار ها نکه میدار
نه ضعیف و نه تهور کن نه چو طاوس مجلس ارا شو نه بویران چو کنکر کن سیوم کنکره باشد مولانا عبدالرحمن
جامی نظم نموده زکنکره داره کاخ شهریاری چو حارس دید سکل کوکنارش به بیداری نمانده دیکرش
تاب خواص کوکنارش برده در خواب چهارم بیجا و نطاح امده پنجم شاخ درخت نورسته بود
با اول مکسور بثا زده وکاف عجمی مکسور نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان نوازند
و انرا کنکره و کنکری نیز خوانند شیخ روزبهان فرموده رک جانم چو کنکری نوازد نه طاهر ملک
در سرمی نوازد کنکره با اول مکسور بثا زده نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان نوازند
پور بهای جامی راست چون خنک زخم خورده هو لولی مدی هر هند و بت میزند اکنون چو کنکره
کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کتب باشد و انرا انک نیز کویند و تخم انرا کنودان و کنودانه خوانند کنوز با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول کنبوریست که مرقوم شد دوم بمعنی کند و امده که سبق
ذکر یافت استاد رودکی فرماید از تو دارم هرچه در خانه خورم وز تو دارم نیز کندم در کنور سیوم رعد
باشد و انرا اشتر رو شدور و بخبور نیز کویند حکیم علی فرقدی راست بلرزید صحرا و کوه از کنور تو کفتی که برق
الشی زد لطور کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی اکنون باشد و ان معروف است و با اول مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی کند و ست که مرقوم شد کنیز با اول مفتوح و ثانی مجهول و یای معروف کاهل و بسیار خوار
باشد فصل کاف عجمی کنبد و کنبده با اول مضموم بثا زده و بای مفتوح چهار معنی دارد اول
نوعی از عمارت باشد و ان معروفست دوم غنچه را کویند حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
در پی کنبد نیلوفری مخور که کنون اجل چو کنبد کل ریخت قدرت عدا هم او کوید کنبد نیلوفری کنبده کل شود
پیش بناست کز دست قصر ممالک متین سیوم نوعی از ایین بندی باشد که بطریق کنبد بسازند و انرا کوله بر نیز
خوانند و بتازی قبه کویند حکیم فردوسی فرماید همه راه و بی راه کنبد زده جهان شد چو دیبا بزر زرده حکیم
اسدی راست به منزل بدیره شدش با سپاه ز ایین زیبا و کنبد براه همه راه و ایین کنبد بهم ز هر کنبدی
درفشان و درم چهارم بمعنی جستن و خیز کردن امده امیر خسرو فرماید زهی ساختم رخش فلک کام
بیک کنبد رسیدم بر بهم بام امیر معزی در صفت اسب کفته چو جولان کند هست کوه روان چو کنبد زند
کنبد اخضرست کنج و کنجی با اول مضموم بثا زده بمعنی کنجایش باشد حکیم انوری راست زمان در متاثل
امر و نهی و جنان واله که حکم بنیت در تعجیل او کنج شکیبائی مولوی معنوی فرماید هشیار مباش زانکه هشیار
در مجلس عشق سخت رسواست دل تنک خوشم که در فراخی هر مسخره را راه است و کنجا است کنج افراسیاب
نام کنجیست که افراسیاب نهاده بود و خسرو پرویز انرا یافت و ان چهارم کنجیست از جمله هفت کنج خسرو پرویز
حکیم فردوسی فرماید دکر نامور کنج افراسیاب که کس را نبود ان بخشک اب کنج باد و کنج بادآورد کنج باد
آورد دو معنی دارد اول نام کنج دوم است از هشت کنج خسرو پرویز و وجه تسمیه ان انست که قیصر روم از بیم
خسرو پرویز خزاین ابا و اجداد خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا کریزانید اتفاقا باد و طوفانی عظیم برخاست
و ان کشتیها را بجای که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید و تمام ان خزاین بدست خسرو پرویز افتاد
و انرا کنج باد و کنج بادآورد نام نهاد حکیم فردوسی فرماید دکر کنج بادآورش خواندند شمارش بکردند درماندند
منوچهری راست بلغت فردوس یک لفظ متینش رانم کنج باداورد و یک بیت مدیحش رانم دوم نام
نوائیست از مصنفات باربد مطرب منوچهری کفته وقت سحر که چکاد خوش بزند در نکاو ساعتکی کنج کاو ساعتکی
کنج باد امیر خسرو در صفت باربد مطرب کوید نوا سازی که بودش باربد نام نوائی ساخت از زوائخنین دوام

نهاد از رخنه چون برزد تمامش نوای گنج باد آورد نامش گنج دار نام صوتی و نوائیست از موسیقی منوچهر است
دو گوشت همیشه سوی گنج دارد دو چشمت همیشه سوی امردان گنج دیه خسروی نام گنج سیوم است از جمله
هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید دگر آنکه نامش همی بشنوی تو گوئی همی دیه خسروی گنج دیوار است
نام گنجی است که در زیر دیواری بوده آن دیوار نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام آن
دیوار را راست کرد گنج روان نام گنج قارون است سیف اسفرنگی گفته گر سپاهی کشد اقبال تو بی تیغ
دشمن ملک دهد گنج روان نعل بها گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از جمله هفت گنج خسرو
پرویز و معنی آن گنج سنجیده بوده سنجه و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید دگر گنج کش خوانند
سوخته ازان گنج کشور بش افروخته دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
گفته ز گنج سوخته ساختی راه ز گرمی سوختی صد گنج را آه گنج شایگان نام گنجیست از گنجهای جمشید که در
زمان بهرام گور ظاهر شد شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را آب میداده دران سوراخی میشود
و آب در و نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقان میرسد آمده به بهرام میگوید بهرام بانجا رفته میفرماید
که آن زمین را بکنند عمارت عالی که ارتفاع آن شصت باز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید که بدان
خانه در آی چون در می آید مشاهده میکند که دو گاومیش زرین است که چشمهای آن از یاقوت قیمتی بوده
و شکمهاشان را پر از نار و سیب و بهی زرین کرده و درون میوه ها پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاو
میشها آخر زرین ترتیب داده زبرجد و یاقوت و لعل و گوهر و جواهر دران ریخته اند و بر آن گاومیشها نام
جمشید کنده اند و در اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاوس
زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بوده ساخته اند بعد ازان بهرام حکم میکند که انها را فروخته
بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید مرا چون دعوی عیسی است عیدی هر زمان در دل دلم قربان
عید فقر و گنج گاو قربانش حکیم فردوسی راست بدوران جم چون سخن رانده اند ورا گنج گاوان همی خوانده اند
دوم لحنیست از مخترعات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو گنج گاو را کردی نوا سنج ز بر افشاندی
زمین هم گاو هم گنج گنجور و گنجور خزانه دار را گویند حکیم سنائی فرماید ساکن وصلت و امین باش که تا در ره
زیرکان با تو نیارند ز دار عالم النفس که گران سنگ گنجور بهر آمده کوه و ز سبکباری بازیچه باد آمده حسن
اثیر الدین اخسیکتی راست اثیر رفت بحضرت که داشت گنج سخن خنک شهی که بر این گنج یافت گنجوری
گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست که شیخ نظامی از انجاست دوم خرزم بریده را گویند
و آن را بتازی ابر خوانند شمس فخری راست هر که منش رزد کسی از وی حسود را نسبت کند بعیسی کس پیچ گنجه را

کنده با اول

کنده با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم خصیه را گویند گنده با اول مفتوح چیزی را گویند که ازان بوی
ناخوش آید پور بهای جامی گفته کندا و تیز انچه باز و ترش چو دوغ چون سیر گرم و خشک و چو خرات
سرد و تر کندش با اول مفتوح بثانی زده اول مکسور گوگرد شله وانرا کندک گویند کندکیا با اول مفتوح
ثانی زده نام گیاهیست که آنرا خرس گیاه نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد کنده با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان اشها بپزند
بسحاق اطعمه راست من نگویم صفت کنده پر داروی گرم تا بخواهند مرا مرغان کوفته خوار کنده نیز زنی را
گویند که بغایت پیر و سالخورده باشد حکیم انوری فرماید کنده پیری جهان جنب نکند همتی را که در خضاب بخت
گنگ با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام بتکده از بتکدهای چین است حکیم ازرقی راست زمین
ز باد صبا شد نگارخانه چین چمن ز صحن سمن شد بهارخانه گنگ نجیب الدین جربادقانی گفته ز بس که باد گذار
سر زند بر برگ نگارخانه چین است و نقش و خانه گنگ دوم رود خانه ایست عظیم در ملک هند که منبع آن
کوههای سوالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میرود و هندوان با ان اعتقاد بسیار
دارند و به آب ان غسل کردن و مردهای خود را سوخته خاکستر و استخوان ایشان را دران رود ریختن سبب درجات
و تذییل سیئات شمارند سیوم بمعنی خم و کوژ آمده این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده لاف رادی گران
بود چون کوه ورچه رفتی روان بود چون گنگ بار منت بسیست بر سر خود زین سبب گشت هر سه حرفش
گنگ چهارم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ اگر با سلاح اندر آید بجنگ
پنجم نام بادیست که بسبب سودا در تن مردم پدید آید و بدان جهت تن موی خاریدن گیرد و تا موی را نکنند قرار و آرام
نگیرد حکیم سوزنی راست تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو افتاده باد گنگ ششم نام شهریست
تاشکنت و انرا چاچ نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است
دوم لوله باشد که بجهت رهگذر آب از سفال سازند گنگاره با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی ماری را گویند
که پوست افکنده گنگلاج با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا
بتازی الکن خوانند گنگ دژ و گنگ بهشت و گنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر
بابل را که مداین سبعه عراق عرب است و بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علیه السلام بنا نموده و طهمورث دیوبند جمشید اولی تجدید عمارتش کرد و آن شهر بغایت بزرگ شد آورده اند
که مرد و ضحاک علاوه آنرا دار الملک خود ساخته بود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرده آنرا بهشت گنگ و گنگ
دژ نام نهاد و در انجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک ساختند بعد از خرابی

سکندر ذو القرنین بتجدید عمارتش نمود و اکنون باز خرابست و از ان قلعه خرتلی نمانده و از توابع حله است
و بر سر ان پل چاهی است بس عمیق در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت دران چاه محبوس اند و در
نزهت القلوب مسطورست که نام موضعیست در حدود مشرق که انرا بتازی قبة الارض خوانند و ان ارا مگاه
پریانست و انجا روز و شب همیشه یکسان باشد و انرا بهشت کنک نیز خوانند و شیخ نظامی علیه الرحمه و الغفران
در سکندر نامه بحری اورده که کنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و دران شهر معبدیست موسوم بقندهار
چنانچه این معنی از این ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده مستفاد
میگردد دگر باره و بر مرز هندوستان گذر کرد چون باد بر بوستان از انجا بمشرق علم بر فراخت بیک ماه ره رفت و
بر کوه تاخت از ان راه چون و رخ تا ختند گذشت ماهی بس تاختند در امد بان شهر مینو سرشت که ترکانش
خوانند کنگ بهشت هوای در و دیدن چون نو بهار پرستشگهی نام ان قندهار کنک در هخت و کنک در هوخت
وکنگ در برج با اول مفتوح بتازی زده و کاف عجمی و دال مکسور برای عجمی زده و های مضموم بیت المقدس بود
و بزبان سریانی ایلیا مانند حکیم فردوسی فرماید بخشکی رسیده سر جنگجوی به بیت المقدس نهادند روی بتازی
زبان خانهٔ پاک را برآورد ایوان ضحاک را چو بر پهلوانی زبان راندند همی کنک در هوخت خواندند کنگل
با اول مفتوح بتازی زده و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید منتظرش باش و جو مه
نو زکبر ترک کن این کنکل و نظاره را حکیم نزاری قهستانی راست یاد باد ان شب که در بیت الحرام خلوتی
کردیم با یاران بهم باده میخوردیم و کنکل میرویم ز اول شب تا بوقت صبحدم فصل اللام لبنان با اول مفتوح
زنگار را مانند که از فاحشگی و شاهد خواری بعبادت مشغول باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده علامتشان برا
سپیدارست کعبتی چو مهایند به پگاه عزبان بجز دکهم عجب نبود که نفرت کنند از صحبت لبنان لبنان
و با اول مضموم نام دهی است از دهبهای اسپاهان کمال اسمعیل در هجو رئیس لبنان گفته تا زبانم بکام
خبائث در ثنای رئیس لبنان لنبر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه امده و سرین را گویند
لنبک با اول مکسور بتازی زده و بای مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بوده و مهمانی
بهرام کرده حکیم فردوسی قصه او و براهام جهود را درشاهنامه مشروحاً نظم اورده حکیم خاقانی فرماید بهرام
بنگر و براهام چون نظر بر خان و خوان لنبک سقا برافکنند و با اول مضموم بمعنی تخت لنبرات که
مرقوم شد لنبه با اول مفتوح بتازی زده و بای مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه سر نام کوهیست از ولایت
مازندران که نزدیک بگردکوه واقع است و بوربهای جامی فرماید ای ملحدی که بر سر چون گردکوه تو
دستار شو حلقین شد مثل لنبه سر لنج با اول مفتوح بتازی زده دو معنی دارد اول رفتار از روی ناز و تبختر

شاهد خواری یعنی

بالنز

باشد و از اخرام نیز گویند و لنجه خرامش بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بخنده کفش شیرینش و مدیدی لنجه رفتش
رعنایش ببینید دوم بر دن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد اول لب را مانند مولوی معنوی
فرماید چشم پر درد و لشنه او بلنج روترش کرده فرو افکنده لنج زر اشبت بهرام برودی گفته در ارش خلها
ناخن خور و بین فرو افکنده لنج از خشم و از کین دوم اندرون رخساره بود و انرا اکب و کب و لج و بوج
نیز خوانند و مردم خراسان لنوش و در هند گاله گویند استاد راهست نه همه کار تو دانا نه همه روز ترا است تلخ بر باد
بیش کنف سر افراز سوم کسی را خوانند که شل باشد و با اول مکسور بمعنی امیختن و کشیدن امده طیان مرغزی گفته کسی کز ان
کو را بگیر و در رو فرو لنج تو شکافتن شکم سرگین برون لنج شمس فخری راست خواهش بود لعد ازین کو دگر فلک مهره مار گردد
لنج کند با اول مفتوح اربا شد گو یا که این لغت هندیست چنانچه این بیت حکیم سوزنی معلوم میشود تو آنی که لندی
وسکی بهندوی و ترکی توئی که کیری واری بپارسی و بتازی و در بعضی از نسخ بمعنی اسپر نیز بنظر رسیده و با اول مضموم لاف بود
مولوی معنوی فرماید که چه صرصرلب درختان میکند برگیاه سبز احسان میکند بر ضعیفی گیاه ان باشد رحم کردای دل
توازقوت بلند لندهور نام پادشاهی است که بزبان هندی زبان را چه گرن میگفته و عقیده برهمنان انست که بهر
اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نمود و او حامله شد لهذا انجماعت او را لندهور نام کردند و معنی اسم پسر افتاب بود
چه لند پسر را گویند و هور اسم نیز اعظم است والعلم عندالله تعالی لنک با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم
انت مردی باشد حکیم سوزنی گفته زر بایش در برش چو کشتی نوح بر ویش در کشیده خام حنگی بر لشبها بر و ابچو که رکها
بدستش زخمه مانند لنگ هم او گوید لنک اندر افکنم بدر کون شاعران تا مویهای کون بکنند از نهیب لنک و
با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور از بیخ ران بود تا سر انگشتان حکیم فردوسی فرماید یکی باد بان نیز بلند بشت
خنک برش چون برشتر و کوتاه لنگ لنگاک با اول مفتوح سخن زشت و ناخوش بود طیان گفته من با تو
سخن بلابه گویم از چه دهیم جواب لنگاک لنگر با اول مفتوح سه معنی دارد اول سنگ گرانی باشد که از ازار یسمان
بسته در اب اندازند تا کشتی بایستد دوم طعامی بود که بفقرا دهند سوم تمکین و وقار بود لنکوته با اول مضموم بتازی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقرا
و مردم بی سر و پا به بندند و مردم هندوستان نیز انرا بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
دل بفراغت ده و لنکوته بند از جهة زر نه بجان پوته بند لنگهن با اول مفتوح بتازی زده و کاف
عجمی مفتوح فاقه باشد و همانا که این لغت هندویست حکیم سنائی فرماید دل ز مقصود خویش برگیر حلم را
باش و کارت از سر گیر گراهی لنگهن کند فربه سیر خوردن ترا ز لنگهن به الا تا مومنان گیرند روزه الا تا
هندوان دارند لنگهن زیادی خرم و خرم زبادی میان مجلس شاد و سوسن فصل المیم ما مساور با اول

مفتوح نام شهریست قریب بحلب شمس فخری نظم نموده • تو ان نام داری که بگرفت صیتت همه روم و هند و ختا و
منا و منبل با اول مفتوح کاهل و منبل را گویند مولوی معنوی راست • خدایا دست مست خود بگیر از نی درین مقصد
زمستی ان کند با خود که از سستی کند منبل • و با اول مضموم بثاء زده و بای مکسور منکر و اوازه اردش دور باشد
حکیم سنائی فرماید • شرع ورزی نیاید از منبل • حق گذاری نیاید از کاهل • مولوی معنوی فرماید • خواستی
خود را جنید و بایزید • رو که بشناسیم تر از کلید • مدبری و منبل و حرص و اره • چون کنی پنهان بشید ای گرد نار
منبو با اول مفتوح بثاء زده و تای فوقانیه مضموم دو واو معروف نوعی از طعام است • منج با اول مفتوح بثاء
زده نام دارویست که از ار یوند باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مهر زنبور را گویند عموما شرف شفروه
نظم نموده • قدرت اندر دوده غوغائیان • همچنان دو دو بیت در منج اشیان • و زنبور عسل را خوانند خصوصا
ابن یمین گفته • شاها کمینه بنده میمون جناب تو • کز کاینات حضرت عالیت را گزید • شیرین نکرد از عسل روزگار
کام • تا کز زمانه منج صفت خواهدش گزید • کمال اسمعیل فرماید • میان کلک تو بر روی کاغذ • شود همچو منج
عسل بر شکوفه • دوم لانه خر بون را مانند حکیم سوزنی راست • ای تو حقی سنک و حسودت زر مج • با نور بور
حش بور دستان حرمنج • باد ارخ حاسدت رنجیده ورزد • سر بر طبقی نهاده مثبت چو ترنج • منجک با اول
مفتوح بثاء زده و جیم مفتوح بثاء زده بمعنی ترسیدن باشد • منجلاب با اول مفتوح بثاء زده و جیم مفتوح کوی را گویند
که در پس حمامها و مطبخها و امثال ان بکنند تا ابهای چرکن منغل در انجا جمع و انرا پارگین نیز نامند شیخ سعدی
فرماید • اگر بر که پر کنند از کلاب • سگ در وی افتد کند منجلاب • منجنک با اول مفتوح بثاء زده و جیم مفتوح
و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگ باشد که انرا بر سر چوب بلند تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را
بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از امدن به پیش قلعه کنند و معرب ان منجنیق است • مند
با اول بمعنی خداوند است و اکثر در اخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول اید چون دولت مند و ارجمند حکیم
خاقانی نظم نموده • گرچه هنر اموزند اهل هدی از مندان • مندان ز تو اموزند اسرار جهانداری • استاد
رودکی فرماید • ترا بداد خدا این جهان و نیکو داد • بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند • مندبور
با اول مفتوح بثاء زده مفلوک و بی دولت و سیاه بخت بود • مندش با اول مفتوح بثاء زده و دال
مکسور فرش و بساط بود استاد فرخی فرماید • نیلگون پرده بر کشید هوا • باغ بپوشید مندش دیبا •
مندک با اول مفتوح کسی دو نار وائی شاع و کالا باشد مولوی معنوی فرماید • رستم و حمزه مخنث یکی است
علم و حکمت باطل و مندک یکی • مندل و مندله با اول مفتوح بثاء زده دو معنی دارد اول دایره را گویند
که عزایم خوانان بر گرد خود بکشند و در میان ان نشسته عزایم و ادعیه خوانند شاه طاهر خوندی راست •

بلبل

بلبل نغمه سرا پیر عزایم خوان شد • گل پری دایره صحن گلستان مندل • شیخ اوحدی فرماید • سر بر خط من علی دیوان
قوی دل را گر دخته این افسون بر بند له اندازم • دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان
این عبارت مرقوم است که اوراق و لصوره اشجار و خاک و گیاه و حطب ان قرنفل و سنبل و عود و صندل
و کافور و مندل است • ابن یمین نظم نموده • از برای قوت دل گر بخوری باید م • سندل و مندل بیایم غیرت
ارس و بایغ و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که انرا کاوج نیز گویند • مندور با اول مفتوح بثاء زده و دال
مضموم و واو معروف بمعنی مند بور است که مرقوم شد منوچهری راست • خداوندم کمال عالمین کرد • سیاه و سر
نگوم کرد و مندور • منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مندبور است که مرقوم شد دوم منده سبو و کوزه را
گویند که دسته و گردن ان شکسته باشد فرالاوی گفته • روا نبود که با این فضل و دانش • بود شربم همی دایم ز منده
مندیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر گفته • ای شاه چه بود این که ترا پیش امد • دشمنت همی از
پیرهن خویش امد • از محنتها محبت تو پیش امد • از ملک پدر بهر تو مندیش امد • منش و منیش با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده در لغت اول و بشین منقوطه بنون زده در لغت دوم معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید • تا و منش مرا بخوانی • مندیش که منت خوار ستارم • شیخ نظامی نظم نموده • منش چون بهم گشت امیخته
از انجا شد این صورت انگیخته • دوم همت و کرم بود استاد ابو شکور راست • منش باید از مرد جان سرور است اگر
برزو منش با اندر ور واست شاعر گفته • سرت سبز باد و منش ارجمند • منغر و منغرک با اول مضموم بثاء زده و غین
مفتوح قدحی باشد بزرگ که بدان شراب خورند و انرا ساتکین نیز اما می هروی راست • ای برده
نسیم لطفت از روی گل اب • وی در چمن از شرم رخت گشته گل اب • منغر که بدو مست شدندی همه گرد • وی
ساغر مستی تو ارش خانه خواب • منک با اول مفتوح شش معنی دارد اول طرز و روش بود بنداری رازی گفته
ب حبی بلنک و منک اسد • کله کیلی و گردن دیلم است • دوم قمار باشد و منکیا گر قمار باز را گویند حکیم سوزنی فرماید
دنیا قمارخانه دیوست و اندرو • تا منکیا گران و اجل نقش بین منک • هم او گوید • ای خر بغاکه از شره منکاری
یک را بده بجا هزه کردی گرو به منک • سوم درخت بزرالبنج را مانند و بزرالبنج را تخم منک گویند غضایری
رازی راست • جز جز کند چو جز ده همه روز تا بشب • مانند تخم منک بود مایه صداع • حکیم سوزنی گفته خرمنک
خورد کوئی دیوانه شد بشعر • خوز هره خورده بودی باری بجای منک • چهارم گیاه را مانند حکیم خاقانی در صفت
ایوان نعت کوهسار نظم نموده • منکش بحلیم کیمیا بخش • خاکش بسبیح توتیا بخش • پنجم دهان دره باشد وان گشوده
شدن دهانست بسبب خواب و خماره و کاهلی و انرا فاژه و فاژه نیز گویند • ششم دزد و راهزن بود و با اول
مضموم دو معنی دارد اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید • بجز نه در از بهر بردن شدن خیان حمله شد ماش

ومنك وبجود · دوم مکس عسل باشد وازا منج نیز خوانند منصور شیرازی گفته زاده ازین فضیلت ودانش چو شکر
از نی وعسل از منگ · وبا اول مکسور عراب باشد که کوزه گران از گل سازند وازان بر سر هم بانگ وصاروج نصب
کنند تا آب از میان آن بگذرد وازا انگک نیز خوانند منگل با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مضموم ورند
در اهزرا باشد وازا منگل نیز خوانند منگلوس ومنگله با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح نام شهریست
که در آنجا فیل بغایت عظیم جثه وجنگی ودلاور شود وگویند که فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد شاعر گفته محمود کو که او
ره هندوستان گرفت · در پای پیل کوفت همه منگلوس را · مولانا هاتفی راست · فیلان سفید منگلوسی · خم گشته
ز بار آن عروسی · مسعود سعد سلمان نظم نموده · سینها شان بر دریده مغزها سان کوفته · چنگ شیر شرزه و
خرطوم پیل منگله · منگیدن با اول مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر زبان ولب ومولوی معنوی
فرماید · این همی منگید در زیر زبان · ای اسیران با هم اندر بحث آن · تا موکل نشنود بر ما جهد · تو سخن در گوش
آن سلطان برد · هم او گفته · هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر · بود بر مضمون دلها او امیر · بس همی منگید با خود
زیر لب · در جواب فکرتم وان بوالعجب · منگک با اول وثانی مفتوح گیاهیست که از آن جاروب سازند و
ازا امینک نیز خوانند منوچهر با اول مفتوح وثانی مضموم کردی از سوز خان آورده اند که چون تور وسلم از کشتن
ایرج فراغت یافتند تیغ در زنان او ومال او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم
ایرج که منوچهر حامله بود از وهم کرخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوش ومانوشان میگفتند چون خلف صدق
ایرج در آن کوه متولد شد او را بنوچهر موسوم گردانیدند وفرقه گفته اند که او در جبل مانوشان چون چهر
بمردم نمود او را مانوشان چهر خواندند وبعضی مرقوم ساخته اند که چون او بغایت وجیه بوده او را مینوچهر
نامیدند وبمرور ایام وتغیر السنه منوچهر گشتند منوشان نام نام حاکم پارس است که بهار زلشکر بگخیز و بوده
منیژه با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزای عجمی مفتوح وهای مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن
بن گیو بر او عاشق بوده لامعی جانی گفته · خروش رعد سرا زبرق پنداری · همی ز عشق منیژه فغان کند
بیژن · واکثر صاحب فرهنگان منیژه بیای موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است · فصل نون با واو
نگلین با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور بمعنی ساده وبرهنه آمده حکیم سنائی فرموده هست بالک
حلال نگلین روی · نه حرام ولپید و رنگین روی · فصل واو · ون با اول مفتوح دو معنی دارد اول پشه وماننده آن را
گویند منوچهری در صفت اسب گفته · یوز جست ورنگ فعل گرگ پوی وغرم تک · ببر خشم آهو دو وروباه
حیله گور دون · بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت · بر مدسی جای جولان کند چون بابزن · دوم
بمعنی بن است که مرقوم شد ونج با اول وثانی مفتوح زشت وبیرم وناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده

سوی خانه دوست ناید چون توی اید عجب · ور ستانه در بجنبد چون ونج باشد گدای · ونجک با اول
مفتوح ثانی زده ونون مفتوح ریحان باشد وازا شاهسپرغم نیز گویند وبتازی ضمیران نامند خسروی
نظم نموده · ونجک راهی نمونه کند · او بهر موی زلف ونجکی · ونک با اول وثانی مفتوح نوعی از کره
کبود باشد که دم ندارد وازا بتازی وبر نامند وبا اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی درویش ومفلس
بود حکیم سوزنی نظم نموده · زین شعر شاعرانرا کرد ولیکن که من · از هزل وجد توانگرم از زر وسیم · ونک هم او گوید
میر عمید معطی اهل هنر عمر · کز یک عطای اوست توانگر هزار ونک · ونگ با اول وثانی مفتوح ریسمانیرا
گویند که سر او را بر دو جانب ببندند وخوشهای انگور را آویزند وازا اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید
تا از ونگ باغ رز انگور برکشند · وز وی شراب وار کند باده چو رنگ · بادی تو باده بر کف ودل از نشاط و
لهو · گوش تو بر زنغمه والحان نای وچنگ · چنگ عنا فشرده نای عدوی تو · انگور وار کرده نگونسار از
ونگ · هم او گوید · بود عجب ز دولت شاه از نیام او · گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ · فصل ها
هن با اول مثنت بود استاد فرخی فرماید گر همه نعمت یکروزه ببخشد · ننهد منت بر ما و بپذیرد هن · وبا اول
مکسور بمعنی هست آمده وبا اول مفتوح وثانی تشدید در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده بود دوم
اگر گریستن آدمی را گویند هنبار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک باشد وازا انباز گویند حکیم قطران فرماید
نشد پیوسته کس با وی که هنبارش نشد نصرت · وکس اندر وی نشد عاصی که نامد پیش خذلانش · ابن یمین نظم
نموده · بهر چه رای تو رود او در رضا بدهد · بدین قدر که قضا باشدش دران هنبار · هنج با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم همقدر بود بحسب کیفیت وازا آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح
بمعنی راه وروش بود حکیم ناصر خسرو فرماید · بدین رست آخر از چنگال دنیا · بتقدیر خدائی فرد قهار · گر از دنیا
برنجی راه ما گیر · گزین بهتر نه راهست ونه هنجار · هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول استند باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید · در کار چو گشت با تو مشکل · عاجز مشو ومباش خرسند · از مرد خرد بپرس ازیرا · جز تو بجهان خردوران هند
منوچهری گفته · هر چه هند این ملکان بنده ومولای وی اند · هیچ مولا نبود چو سوی مولا نشود · دوم راه وروش و
هنجار بود حکیم فردوسی نظم نموده · کشاده بر ایشان در کارهند · بهر نیک وبد هند وهنجار هند · هندوان نام قلعه
بلخ است · هندی تیغ وشمشیر هندی باشد امیر خسرو نظم نموده · هندی که ز گشته با سلام راست · یافته از شاه جهان دست راست
سراج الدین قمری راست · چون قدر دین ندانی وپشت چه دین چه کفر · اندر گلو خطیب چه هندی چه گندنا · هنگ
با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی ووقار باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید · سبکبارند چرخ وانجم از غرم زمان
سیرش · گرانبارند گاو وماهی از حلم زمان هنگش · دوم بمعنی آهنگ وقصد آمده است مختاری راست · دل استاد

لفظ را همی تو سازد و سازند، جان ز بهای راسخ تو همی دارد هنگ، سیوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده همی بود
چندی بهنگ اندرون، ز کرده پشیمان و دل پر ز خون، بهنگ اندرون خفته آن شور بخت، همی زار بگریست
بر تاج و تخت، چهارم مقدار را گویند، پنجم زیرکی و هشیاری است، ششم سپاه و قوم باشد، هفتم ضرب و صدمه را گویند
و آنرا اسب نیز نامند و با اول مکسور پنجش ثلم باشد و آنرا بتازی زجیر خوانند و بزبان هندوی جنبع درخت
اشترغار را گویند که بتازی آنرا حلیت نامند، هنگاره با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تندی و تیزی بود، هنگامه با اول
مفتوح بثانی زده جمع و مجمع را گویند شیخ آذری نظم نموده، باکه آید ز شهرهای جهان، آنچه بشهری ندیده باشد آن خلق
انجا شوند هنگامه، باز گویند از ان شهنامه، هنگفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده بمعنی
بمعنی ستبر و کلنده بود حکیم سنائی فرماید، بهترین جامه بود هنگفت، مر مرا اوستاد چونین گفت، ابن یمین راست
کریم الدین توان پهلو نژادی، که کر دارا ستوه باشد تفاخر، فرستاده بجدنت رقعه وی، بدست پهلوی هنگفت
فصل نون نینک با اول مفتوح بثانی زده شان و روش بود مولوی معنوی فرماید، نینک معشوقان و رنگ
عاشقان، لعل و سنگ و سیم و زر آمیختند، ملک الشعرا حکیم علی فرقدی نظم نموده، حق علیم است که در طرز طرز معنی
نظر از بدکیش و کس اطراز درین نینک فصل الف اوا با اول مفتوح بمعنی اوا باشد یعنی او را مولوی معنوی
فرماید، ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو، کو رنگ و بوی گفت و گو از شمس بشنو این اوا، اوار و اواره
با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید، دو صد درج و بر طرف و باره همه، که بد نام شان
در اواره همه، دوم دیوان خانه بود، سیوم ریزه آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها
ریزه آهنی را که مذکور شد اواره بالف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم کرما باشد اوام با اول مفتوح دو معنی
دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست، کردن همت ز وام بندگان آزاد کن زانکه
در شرط کرمان هست بدرفته اوام، هم او گوید تا درین شهر آمدم از بیس اوام من بفروختم کاشانه دوم زکستی و آنرا
فام و وام نیز خوانند اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا بتازی بلع خوانند
حکیم سنائی فرماید، مثبت اندر نگارخانه کن، صورت و نقش مؤمن و کفار، زانکه در شطرنج الا الله لا نهنگیست
کفر و دین اوبار، خواجوی کرمانی نظم نموده، غوطه خور در محیط استغنا، خیمه زد در جهان استغفار، تا نهنگ شوی محیط آشام
تا پلنگی شوی جهان اوبار، اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افکندن بود دوم بمعنی آکندن آمده یعنی پر کردن
این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه نظم اوده است، هست اوباشتن چه افکندن، معنی دیگرش چه آکنده، اوچه با اول
مضموم و واو معدوله و جیم عجمی مفتوح نام شهریست نزدیک ملتان پور بهائی جامی راست، اوشب اندر اوچه ملتان فکنده
در هند و سند لشکر فتنه نهاده، آورد با اول مفتوح بثانی زده دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند اودس

داودست با اول مفتوح بثانی زده دال مفتوح بدست را گویند و آنرا اوجب نیز خوانند و بتازی شبر نامند، اورا با اول مفتوح بثانی
زده حصار قلعه را گویند این بیت نظم نموده، بود عدو ز خود بود در حصین اورای چرخ، آن کشد کز دست حیدر
مالک خیبر کشد اورا، اوراه، اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی از گویند کی بود که خاصه پارسیان است و شعران زبان
پهلوی بود گویند که دهیست از مضافات و توابع کوستان که اورامن نام دارد و به اورامه مشهور است چون این قسم گویندگی
اول شخصی از خنیاگران آن ده وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته پندار رازی راست، لحن اورامن بیت پهلوی
زخمه رود و سماع خسروی و جمع اورامان باشد، اوریدن با اول و ثانی مفتوح برازده و دال مکسور و یای معروف
جنگ کردن و حمله نمودن باشد اورس با اول مفتوح و ثانی زده مکسور براه زده سرکوهی را گویند و آنرا اهل چو اند
اورسلم با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف و شین منقوطه و لام مضموم نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست
و آنرا بتازی بیت المقدس خوانند و بعبری ایلیا از ولایت شام و زمین فلسطین است و اقلیم سوم و این زبلندی آشده
و کنعان در سه فرسنگی انست و بعد ازان که بخت النصر بکشتن یحیی پیغامبر علیه السلام بیت المقدس را ویران ساخت مسجد را
نیز خراب کرد آخر ملکی از ملک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک و فارسیان کورش خوانند آنرا باز بسجال عمارت اورد
اورمزد و اورمزد با اول مضموم و واو مجهول و میم برای منقوطه زده و احیانا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست و تدبیر امور و مصالح که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است دوم روز اول است از هر ماه شمسی
گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامه بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی
فرماید، شب اورمزد آمد و ماه دی، ز گفتن بیاسای و بردار می، مختاری گفته، دو جا چند جهان را بسوی صدر جهان
از اورمزد دی و غره مه رمضان، سیوم ستاره برجیس باشد و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام هبینه اسفندیار است
حکیم فردوسی فرماید این هر دو معنی، سر و گاه دهیم شاه اورمزد، که رخشان شدی چون بماه اورمزد، هم او گوید، بدو گفت
شاپور شاه اورمزد، که رخشان بدی چون بماه اورمزد، اورنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سبک انگور را گویند اورند
با اول مفتوح سه معنی دارد اول فر و زیبائی باشد و آنرا فرهند نیز گویند حکیم اسدی راست، جهان خرم از فر اورند او هم
از میر محمود فرزند او، دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند فوشنگ خطیب گفته، شاه پدر فرزند تو میر بلند اورند تو
سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من، سیوم فریب و دغا بود و اوریدن مصدر است، اورنگ با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین جرباذقانی گفته، زهی بمهر تو سرگشته در جهان افسر، زهی ز مهر تو تابسته
در زمین اورنگ، دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست، ای کرده دو عالم اندر عدل بکمال حیات اورنگ
سیوم فر و زیبائی را خوانند کمال اسمعیل فرماید، زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ، ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ
هم او گوید، خدایگان صدور جهان شهاب الدین، که مملکت ز نکوهش تو پیرداورنگ، چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی

نظم نموده چو نوشابه دانست اورنگ شاه بفال همایون برآمد ز راه پنجم نام عشق کلهر بوده اورنگی با اول
مفتوح نام پرده ایست از موسیقی مخترع باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز
شدی اورنگ چون ناقوس زاوازه اوره با اول مفتوح روی جامه بود وانرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید
خال مقلوب شد که بر تن دهر اوره که باس و دیبه استر است هم او گوید اوره ماز خام و خامارا حرتسیج استر دوخته ام
اوریو با اول مضموم بمعنی اریب است وانرا اوریب نیز گویند و بتازی محرف خوانند پور بهای جامی گفته بر بدین نهایت
باره نکوست زدن کردن تو با وریوبه اوزار دو معنی دارد اول بادکشی بود دوم دست افزار پنبه وراز گویند وانرا
افوار نیز خوانند اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوژن دو معنی دارد اول بمعنی افکن است منوچهری گفته
رسیدم من بدرگاهی که دولت ازو خیزد چو رماه ز مغدن بدرگاه سپه سالار مشرق سوار نیزه پیکار اوژن دوم
کشتن و قتل باشد اوژندیدن مصدر اینست اوژول با اول مضموم و واو معروف و زای عجمی مضموم و واو مجهول
بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ بمعنی گستاخ باشد مولوی معنوی فرماید روی صحرا است هموار و فراخ هر قدم را بیست
کم ران اوستاخ اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سخت زین باشد وانرا استام نیز گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید چون براهختی زتن سترم ای پسر یافتی دنیا رواب وا اوستام دوم آستانه در بود و هم او گوید اندر
جهان تهی تر از ان نیست خانه کز وام گردمر در و فرس و اوستام سیوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست هرکجا بود
دزد و راهزنی از نهیب وی اوستام شده او بود اوسنه با اول مفتوح و سین مضموم ربودن و ربالش بود اوسوس
با اول مفتوح افسوس باشد اوشه با اول مفتوح ثالث زده و شین منقوطه مفتوح شبنم بود وانرا افشه نیز گویند و با اول مضموم نام
گیاهیست دوائی اوشهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف و های مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام هوشنگ شاه است
اوغر با اول مفتوح ثالث زده و عین مفتوح دو معنی دارد اول مجمع سلاطین و حکام و اکابر و اشراف را گویند دوم جایی
باشد که باد بسیار بوزد اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول فسانه بود پور بهای جامی گفته حیدرش گفت من ندارم زر او
فسانه مخوان و رنج مبر اوکنج با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح شیمانی باشد اوکندن با اول مفتوح ثالث زده و کاف
عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی افکندن باشد اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی
فرماید گرفت او کمربند دو سپید چو ازرنگ و غندی و اولاد دو بید اولنج با اول مفتوح بمعنی اورنگ است که مرقوم شد
اویژه بمعنی خاصه و خالص آمده وانرا ویژه نیز گویند فصل الهاء ابو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول دوم معنی
بود و باشد آمده حکیم خاقانی راست پای بهم در عدم بو که بدست آورم هم نفسی تا کند درد دلم را دوا و بوم معنی بام بود شیخ
ابو سعید ابو الخیر فرماید که مرده بوم زعشق تو سالی نیست تا من بتری که خاکم از مهر بهتر است چون دست نگار من بهر کوئی بگذشت
اواز و هم بنده ام که فرمان چیست توب ... وبساط نشاط استاد رودکی فرماید شاه دیگر روز بزم آراست خوش تنها

بهاد

بهاد و برکشد توب بوبرد و بوبردک با هر دو کاف مضموم بلبل باشد مولوی معنوی فرماید بمیدانی که سیمرغ که گرد قاف میگردم
بمیدانی که بوبردم که در گلزار میگردم بوته با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود و بر زمین
نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را نامند خصوصاً سیوم شانه تبر را نامند چهارم ظرفی باشد که زرگر
سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان آن نهاده بگدازند و معرب آن بوتقه است بوتیماره با اول مضموم و واو معروف
نام مرغیست که انرا غم خورک نیز خوانند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخورد
وانرا بتازی یمام و بیونانی سفقتین نامند گویند که خوردن گوشتش بچه آبی اورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند
حکیم سنائی فرماید در هوای صفا چو بوتیماره در دست است کو صغیر مباش بوج با اول مفتوح ثالث زده و جیم عجمی کره فروخود
نامیده آمده است وانرا بوش نیز خوانند پیر هری خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمه در طبقات خود آورده که جنید متمکن بوده او را
بوج و بوش نبوده بوره با اول مضموم اسب سرخ رنگ را گویند بورک با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول
حصه باشد از زر نقاره برده که به حاضران دهند وانرا اشتی نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی گفته مرا کردار سخا چنانکه تو کف آن
بر زد که بسم الله انبک نداند که از وی چه بردی و بس کین کنار جهان پر گهر شد ز بورک دوم نوعی از طعام باشد بوز با واو
مجهول مفتوح سبزی بود که بواسطه رطوبت و نم بر روی نان و جز آن بهم رسد وانرا بوزک نیز خوانند و با اول مضموم اسبی بود که انرا
گویند که رنگش بسفیدی گراید و آب تند و تیز نیز بوز نامند و مردم بی فهم را بواسطه ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه
مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی گودن اکر بوزم تا زان لب خندان تو یک چند بیا موزم بوزار با اول مضموم و واو
مجهول ادویه حاره را گویند که در طعام ها پزند مثل دار چینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل بوزنه و بوزینه و بوزنه با اول
مضموم و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته بر پشت قیس و پهلوی سبل و غبغب گاو و ... رقص کن و بوزینه
لعاب مولوی معنوی فرماید بر خوان شیران یک شبی بوزینه همراه شد استیزه رو کرد یعنی او از کجا شیر از کجا بوزه با واو
مفتوح و ثالث مکسور بمعنی لقد ره باشد حکیم فردوسی فرماید هر انچیز کو ساخت اندر بوش بران است چون روان را روش هم
او گوید نوشته چنین بود مان از بوش بر سم بو بس اندیلا مد روش و با اول مفتوح ثالث زده گروه فروغ نمائی بود مولوی
معنوی فرماید چه جای مال چه نام و چه حرمت بوش چه جان و مان سلامت چه اصل و چه فرزند هم او گوید خطبه شاهان
بگردد وان کیا جز کیا و خطبهای انبیا زانکه بوش پادشاهان از هوا است بار نامه انبیا از کبریا است بوشاد با اول
مضموم و واو مجهول شلغم باشد بوشاسب و بوشپاس با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن باشد وانرا بتازی
رویا خوانند زرتشت بهرام پژدو گفته نه در بیدار گفتم نه به بوشاسب بگویم جز به پیش تخت گشتاسب هم او گوید
شدم در زمان تا به جواب گوی خردمند همسایه نیک خوی چه دیده به بیدار تر شناسی بد و باز گفتم من این بوشپاسب
بوفروش عطاره را گویند بوکلاک بن کوهی را گویند وانرا انجک نیز نامند و ترکی چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه

بطعم مغز پسته بود پسجاق اطعمه راست آنخوری بو کلک و بخکاک حاصل تا ریش خود و یاران بکنی تف بسیار بوک
و بوک و بکر با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود که و باشد که آمده ابن یمین گفته تو هم ابن یمین برین همی باش
بگذران عمر خود ببوک و بکاش حکیم انوری فرماید بر بوک و مگر عمر گرامی بگذارید خود وحشت ما جمله ز بوک مگر آمده
بوم با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست شامت اشتهار
دارد امیر خسرو گوید بوم شد آباد و عرب تا عجم خاصیتی بوم بدل گشت هم هم او گوید ز ان شب فرخنده که میمون
شده بوم چو طاوس همایون شده سیوم بمعنی سرشت آمده شیخ سعدی گوید شنیدم که دیست پاکیزه بوم شناسا و
در اقصای روم بومادران و بومادران نام گیاهیست که گلی کند کبود مایل بکبودت و تیز بوی بوماده با اول مضموم
و واو معروف و میم موقوف و های مفتوح نام جانوریست پرنده بوهن با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف
و های مفتوح و زلزله را گویند حکیم اسدی گفته برآمد یکی بوهن نیم شب تو گفتی زمین دارد از لرزه تب بون با اول
مفتوح حصه و بهره باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی فرماید چه خواهی
ذوق این آب سیه را چو بوئی سبزه این نام بون را حکیم خاقانی راست از عدل دید خواهی هم راستی و هم صنم
در طاق عرش ایزد در طاق بون محشر دوم بمعنی بن و پایان است دقیقی گفته موج کرمی برآمد از لب دریا ریگها
همه لاله گشت از سر تا بون سیوم رده گوسفند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نساخته باشند بوید با اول
مضموم آهسته باشد و بوینده مرد آهسته را گویند بویا با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش
دهد بوی آواز با اول مضموم بمعنی بوزر است که مرقوم شد بوی برشت با اول مضموم سگی را گویند که بوی کرده
جانور را بیابد و از او بوزه نیز گویند بوی کلک بمعنی بوکلک است که مرقوم گشت فصل باء عجمی بو رفتار متوسط
باشد و از او بویه نیز گویند شیخ نظامی فرماید شیر سگی دوش که چون بو گرفت سایه رخورشید براه گرفت بوبک
و بوبو و بوپیه با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف
در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی هدهد باشد شمس فخری راست نهاد بخت شهی تاج فخر بر تارک ز فرمقدم این بنده
بنجوم فلک پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش نوید ملک سبا میدهم چه بوپک اثیرالدین اخسیکتی گفته توئی که
حاکم مطلق ترا شناخت خرد اگر چه دست دگر کس عمل به بتر و کرد خلاف نیست که شاه پرندگان مار است اگر چه
تاج وطن با چکاو و بوپو کرد هم شمس فخری گفته بدار آئی که از انعام عامش بود طاق و حمام و تاج و بوپه و بوبو
و وز هدهد را نیز گویند چنانچه او ارفاخته را کوکو خوانند حکیم زلالی قهستانی گفته وصال بلبل گل هنوز نابوده بخیزه
شور باورده نه بسر بوبو بوپل با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بر درختیست که مقدار جوز بویا باشد و از
آن بزرگتر نیز شود و از او در هندوستان با تنبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و در هند

ازا

ازا سپاری گویند و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید درود رختان چون گوز هندوی و بوپل که هر درخت
ب لب دهد بکرر بر بوت با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه را که از جگر سازند قلیه بوتی خوانند لیکن
در اکثر اشعار بوت بمترادف لوت ساخته بمعنی لوت نظم نموده اند چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی
فرماید پیش او کوساله بریان آوری که کشی او را که مهمان آوری که بجز راه نیست مالوت لوت مر بری را بوی باشد
لوت و بوت عشق باشد لوت بوت جانها جوع از این رو بیست قوت جانها بونه با اول مضموم و های مجهول خزانه باشد
بوخت بمعنی بخت آمده خسرو فرماید همه کس بهر عبادت حیله می بوخت شه غازی شب و تبخانه می سوخت پود و پوته با اول
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ریسمانی باشد که در عرض تار ببافند حکیم فردوسی فرماید ز بیژن و از ماکس
درود که تارش خز باشد و داد پود دوم بمعنی بلکه آمده هم رودکی گفته شهی کو نترسد ز درویش پود شهنامه او را نباید ستود
حکیم سنائی نظم نموده نظم گوهر بار جان افزای عقل افروز تو گرد شعر شاعران پوده را اکسیر بها سیوم رکوی سوخته
و چوب پوسیده باشد که بر سنگ چقماق را بزنند تا آتش در گیرد و از او پده نیز گویند بور با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بوعلی چند هم او گوید
عدل تو یتیم مانده ز بور قباد گشا گر شیخ فتح زای تو به مادری ندارم دوم نام رای شهر کنوج بوده و او را فور
هم گویند پوران نام شهر کنوج بوده و آن را فوران نیز گویند بورک با رای مفتوح نام دختر بور رای کنوج است
که در حباله بهرام گور بود و او را فورک نیز گویند پوریان نام شهر کنوج و او را فوران نیز نامند بوره با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بور است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید خرد بوره اوهم چه خبر دارد ازین دوم
که من از جمله عالم بد و صد پرده نهانم دوم تنه درخت را گویند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده پوردگان و پوردیان
با اول مضموم و واو مجهول خون پنجه در دیده رابیخ روز آخر آبان ماه بیفزایند که مجمع ده روز شود از او پوردگان و پور
دیان گویند و درین ده روزه پارسیان جشن نمایند و شادی کنند و از احسن پوردگان خوانند و فوردگان نیز
نامند معرب آن فوردجان پورشسب نام پدر زرادشت بوده و او پیر تیر سپاست زرادشت بهرام پردوی
گفته بگفتش همه راز با پورشسب همان مژده بر دینداری تیر سپ پورمند با اول مضموم و واو مجهول و رای
موقوف و میم مفتوح نام گیاهیست خوشبوی پوز با اول مضموم و واو مجهول پیرامن دهن بود مولوی معنوی نظم نموده
روی پنهان میکند زیشان بروز تا سوی عیش نکشانید پوز شیخ سعدی فرماید میرفت هزار دیده با وی
همچو شکرش لبی و پوزی باز آمد عارضش دمیده مانند شبی بروی روزی پورنش با اول مضموم و واو مجهول
و زای منقوطه مکسور عذر باشد حکیم خاقانی فرماید دست برکن زلف بت رویان بکین پورنش خجلت زنان دادی
بخواه حکیم اسدی گفته منه در که چشم او پیش پای چو خشم از تو آرد تو پورنش نمای پوست و پوستین دو معنی دارد اول

معروف است دوم کنایت از غیبت باشد چنانچه پوستین کردن کنایه از غیبت نمودن باشد و در پوست افتادن کنایه از غیبت
افتادن است حکیم انوری فرماید یک التفات او ز نوکر منقطع شود زان التفاتها که بصوت حزین کنند منکر مشو از انکه
تو در پوست غیبتی کان را دکان بحجره ترا پوستین کنند هم او گوید بارخ و دندانش روز و شب فلک پوستین و ماه و
پروین میکند پوشگال و پوشگاله با کاف عجمی پوست پوی موی را گویند که در زیر دنبه باشد و انرا با اندک دنبه جدا
کرده در سراب بپزند حکیم سنائی فرماید از علام الکه رنی عیال امد او ز دنبه پوستگال امد هم او گوید دوستی کرنی
پیاله کنند مذهبی پوست پوشگاله کنند پوش با اول مضموم و واو مجهول بمعنی از راه دور شو و انرا بر او به دیز گویند
پوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گربه باشد ابو الحسن شهید گفته چند برداردان هر بوه خروش نشود باده
بر سرودش نوش راست گوئی که در گلوش کسی پوشک را همه بمالد گوش پوشکان با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح نام نوائی است از موسیقی پوشنه سر کوش باشد پول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است
دوم پل را گویند وان طاقها باشد که در عرض رود خانه بندند تا مردم و حیوانات بر زبران امد و شد نمایند و گاه
باشد که تختهها را تخته پوشش کنند و در پهلوی هم بزنجیرها و قلابها به بندند تا مردم و حیوانات امد و رفت کنند حکیم فردوسی
نظم نموده یکی پول دیگر ببایدش زدن شدن را یکی راه و باز امدن پولاد سه معنی دارد اول معروف است دوم نام
یکی از پهلوانان ایران است سوم نام دیویست از دیوان مازندران پولادی با اول مضموم و واو مجهول نام نوعی
از ارش ارادت پوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربزه و هندوانه و دیگر میوهها را گویند که درون
ان مضمحل و پوسیده باشد پویه با اول مضموم و واو مجهول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید کفر و دین هر دو در رهت
پویان وحده لاشریک له گویان فصل تای فوقانی تو با اول مفتوح تاب بود که از تافتن مشتق است حکیم سوزنی
گفته منکر مشو تو اذی نار سعیر را تا اندر و بخشم بسوزی و بر توی و با اول مضموم پرده باشد و انرا تاه و توه نیز گویند
مولوی معنوی فرماید رحمت صد تو بر ان بلقیس باد که خدایش عقل صد مرده بداد تواره با اول مفتوح خانه
و دیواری را گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ببایدرفت از چنین تا چند با تو متواری درین
خانه تواره توان با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت باشد دوم ابر را گویند امیر خسرو باشد رسیلی
که بر کوه ریزد توان شود در سر کوه کشتی روان توانچه تبانچه باشد توبره با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح
هیچ پاره خربزه باشد توبک با اول مضموم و واو معروف و های مفتوح و کاف عجمی گنجینه را گویند توبال با بای عجمی
ریزه زر و سیم و مس و امثال ان باشد و انرا براده نیز گویند توتک با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی
مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست سخن گو که انرا بتازی طوطی و ببغا خوانند و در ادات الفضلا بجای با
تای فوقانی و در شرفنامه بنون اورده دوم قشر ازدی باشد که انرا پشه هم گویند سوم نوعی از نان بود که اکثر و اغلب در قزوین

و مواضع اطراف الحوض را و نیز بند چهارم نام محله ایست از محلات شیراز توته با اول مضموم و واو معروف
گوشت قزوینی را گویند که گاه در اندرون پلک و گاه بر بالای پلک بر اید و گاه سرخ باشد و گاهی سیاهی گراید و نرم بود
و بر شکل توت او بچه باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب ان خون فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند
توختن و توزیدن با اول مضموم و تای زده و خای مفتوح این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن
امده مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست بتیغ و سنان هر کجا کینه توخت که دل درید و که سینه بوخت شیخ فخر الدین عراقی گفته
زنهار از ان دو چشم مست فریاد از ان دو زلف کین توز مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نموده
یا ستوده بزرگی که دام شکر ترا زبان بنده تو توختن نمیداند حکیم سنائی فرماید بگذار مان از گنج دانش دام نادانی تنور را
با خود بکدم برابر مرکب همت بتازه سوم بمعنی فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن امده مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی راست خلق
اگر در تو توخت ما که خاره تو کل خوش انه و دریغ مدار تود با اول مضموم و واو معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
بفعل و قول ز بان یک نهاد باش و مباش بدل خلاف زبان چون بشیر زره اندود مباش با درخ خویش و مگوی خیره مرا
که من ترنج لطیف خوشم تو بی مزه تود شیخ نظامی راست کرمی که از تود هم برگ بود ز حلوا و ابریشم اور دسود و با واو
مجهول بمعنی توده امده مولوی معنوی نظم فرموده اسمان نسبت بعرش امد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود تودره
با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و اخفاء ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت ان لذیذ باشد و انرا جال نیز خوانند
حکیم اسدی راست دمان نور بازان برا هوبره بکلین چرغ بر تودره توده با اول مضموم و واو مجهول و واو ثانی معروف
جفت باشد که در برابر طاق است تور با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول بزرگترین پسران فریدون است
که ولایت توران بنام او منسوب گشته دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید تو کاهی بهره کشتی کاه پور بهانه ترا
جنگ ایران و تور هم او گوید زشهری بداد امدستیم دور از ایران از این سو دار ان سوی تور سوم گرد و پهلوی
مانند بود در حکیم قطران گفته هیچ توری را نفرماید فلک بیکار تو ور بفرماید بخون اندر شود مستور تو چهارم نام گیاهیست
ترش مزه که انرا ترشه نیز گویند که در اشها بپزند امیر خسرو فرماید من پیاده هیچ که نارفته از اقبال شاه نامده زیر قدم هرگز گزد
تور کرم پنجم جستن و تفحص نمودن بود صاحب فرهنگ منظومه بنظم اورده مرغ شد سبزه زار دور از جوی فهرستش است چون
تور جوی ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و نفور رفتن و دور شدن بود انرا تولیدن نیز گویند ولایت ماوراء النهر
است چون ان ملک را فریدون به پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم گشت و توران دخت نام دختر خسرو پرویز است
که پس از اردشیر دخت پادشاهی کرده و مدت سلطنتش یک سال و چهار ماه بوده توریج بمعنی تخت نور است که مرقوم شد تورک
با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خرقه باشد استاد عسجدی فرماید چو نااهل را قدر گردد بلند نباشد جز از ادب هوشمند
اگر چه حبار است کرکس بزرگ نباشد در نفع برگ تورک دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی نظم نموده

یکی پهلوان بود نامش تورک دلیر و سرافراز و گرد و سترگ تورنگ با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح نون
زده و کاف عجمی خروس صحرائی را گویند منصور شیرازی راست نبرد کلنگ بدور تو جور از شاهین نگرد باز ز پاس تو ظلم ز تورنگ
توره با اول مضموم و واو معدوله و رای مفتوح شغال باشد و در ترکی روش را گویند توریدن با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن باشد و ازرا تولیدن نیز گویند توز با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم سوزنی گفته مرد شاهجهان باشی تو آنگاه که اینجا لشکر سر مکند توز دوم نام شهریست
و معرب آن توج است و جامه توزی منسوب بتوز باشد و این ابیات حکیم سنائی و مختاری حال متفاد میکرد
که ازرا از کتان می بافند حکیم سنائی فرماید بنود بندم همه بگشاد چو توزی از ماه تا تو بر تارک خورشید بستی فضی
مختاری در آفتاب امن تو اکنون بکار زون توزی رفو کنند بتاثیر ماهتاب و شهر توز در سر حد پارسست
قریب باهواز توز با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پوستیست درختیست که بر کمان و تلوی تیر و خانه
زین و امثال آن بکشند امیر خسرو فرماید دید پری لبان پاره توز کرده خود را ز مردمان مستوز تیر بالاش چون
کمان شده کوژ بر کمان کهن برآمد توز توسن با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را گویند
توش با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید ببازید پای و به پیچید
دست همه بند زنجیر در هم گسست چو بگسست زنجیر بی توش گشت بیفتاد و زان درد بیهوش گشت مختاری راست
ز رشک عشق بی تاب و توش گشته چو مور ز نان تو ایغ پر ذرست و پای مانده چو مار دوم بدن و تن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده بدو گفت ملاح مغزای کار که اینجا بود دیگر کدن شمار ببالای گاوی پر از خشم و جوش یکی جانور سهمه
ز پیلان بتوش حکیم انوری نظم فرموده خطی کشیدم از خط بر این ورق نکشید بدان نکه نکنم من کجی بتن و توش
تونک با اول مضموم و واو معروف برجوانه گاو بچه و بتری نهال را گویند تونکان اشتران کرماه باشد
و ازرا تون نیز گویند توغ با اول مضموم و واو معروف هیزمیست که آتش آن دیر ماند و ازرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف بمعنی صدا و ندا باشد حکیم فردوسی راست بتوفید کوه و بلرزید دشت
خروش سپاه از هوا برگذشت هم او گوید خروشی برآمد ز اسفندیار بتوفید ازو آن او دشت و غار اسدی
گفته فلا دید در لشکر افتاده توف ز گردیلان رفته خود در کسوف و در بعضی از فرهنگها توف بجای فوقانی
مرقوم است توک با اول مضموم چشم را گویند فولادی گفته ز توک مست تو عالم خرابست بقید زلف تو خلقی
گرفتار خسرو گفته هزاران درکه از توک مایچکد رسد کز گوش دل آرام من تول با اول مضموم و واو معروف
حلب و برغاش باشد حکیم ازرقی فرماید سنان صاعقه بر زد سر از دریچه چب که از درون سه روز
تول خنجر سمو و با اول واو مجهول بمعنی رم باشد و تولیدن بمعنی رمیدن آمده و ازرا و فا تولیدن نیز گویند مولوی

معنوی

معنوی در صفت کواکب و افلاک گفته سخت می تولی ز ترسیعات او و ز دلال و کینه و آفات او تونک
با اول مضموم و واو معروف و گنجینه باشد و ازرا تونک نیز گویند تونگو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی مضموم حجام بود و ازرا تانگو و کرا نیز گویند تو آنکه بمعنی تونک است که مرقوم شد توج با اول مضموم و واو
معروف دزد و عیار را گویند مولوی معنوی گوید در خیال او فتاد مرا ز خدا خشمگین شد رو بکرد آن دزد
کین مگر قصد من آمد خونی است یا طمع دارد گدا و توجی است توچ با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی
مفتوح بجیم زده پاره بود که بر سر درخت بچدار اخشک کند و تارش عقبه خوانند تونیک با اول مضموم و یای
معروف میانی باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی کله سرکه ازرا چکاد نیز گویند مرقوم است شمس فخری راست اگر کند
شهریار خصم شکار سوی گردون نظر بچشم اغیل اختران بر زمین نهند ز بیم از پی بندگی شاه تویل فصل الجیم
جوار جوازن بر دو قسم است اول هاون چوبین باشد و ازرا بشیرازی جوغن و بترکی دیبک و بهندی او
کهلی مانند سپاه دخنی ای بکوبال گران کوفته پیلان ز انبث چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز دوم معصره
بود که بدان روغن از حبوبات روغن دار بگیرند و شیره از شکر و انگور و امثال آن بکشند و این دو قسم را از چوب
و احیانا از سنگ نیز سازند حکیم سنائی نظم نموده پیش دل کوش و هوش بهر جواز لبت نام شکر کرشد است
کام و زبان ترا جوال با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم کنایه از مکر و حیله باشد مولوی معنوی
فرماید تا گره بندیم و بگشائیم ما در جوال و در سگال این فرا سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست
هم عذر احتیاط ترا دهر در جوال هم اوج بارگاه ترا چرخ در جواز جوبال مضموم و واو معروف جوال را گویند
جوجو دو معنی دارد اول نام شهری باشد از ملک خطا که در آنجا جامهای ابریشمی و مشک بسیار و خوب این یابند
فرماید مژگان در جوشن الماس بگذرد چون سوزن فان زده از لاد جو جوی حکیم خاقانی فرماید جو بجو راز جهان
بنمود صبح مشک جو جو در نهان بنمود صبح دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود جوجم با اول مضموم و واو
معروف و جیم مفتوح شاخ اصل بود که گل و میوه بار آرد ابوالفرج رونی راست رستست بهار از بهار عدلت
چون شاخ فزوده از شاخ جوجم جولاج با اول مفتوح بمعنی کرده است جودان و جودانه با اول مفتوح معنی
دارد اول نوعی از کافور باشد که بر خلاف کافور میت خوشبوی بود و طبیعت آن گرم است سیف اسفرنگ راست
سمند ترا باد در نوبهار ز کافور جودان دهد خاک راه رضی الدین نیشابوری گفته یقین بدانکه ز عشق عرق قضیم
سرکبست که در جزایر جودانه میشود کافور دوم چینه مرغان را گویند و ازرا ارزن نیز گویند امیر خسرو فرماید
بسا پوینده را کاندر دوا دو ز زخم تیر جودانه کشته جو جو شرف شغوده نظم نموده چرب و شیرین ممتنع کرده
از تو طاوس قدس جودانه سیوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان

بود وان علامت جوانی اسپان است وچون سیاهی برطرف شود حکم برانکه اسب چند ساله است نتوان نمود جم
جلبی از انار بود که دانه ان خشک وبی اب باشد جودر با اول مفتوح وثانی زده ودال مفتوح برازده دو معنی
دارد اول کاورا گویند منوچهری راست به ناقه فتالدهمی اهوی نه عنبر فشاند همه جودری دوم گیاهی باشد
که در کشت زار جو وگندم بروید ودانه ریزه باراور دجور با اول مضموم وثانی مفتوح برازده بالا را
گویند وان ضد نشیب باشد جوزن نوعی از ساحرانند که دانه جو وگندم وجوار را بزعفران وبا زرد چوب
رنگین سازند وافسون خوانده بران بدمند وان دانها را که برکسی که خواهند مسحور سازند زنند تا مقصود
که دارد بحصول رسد واین قسم سحره بیشتر در دیار هندوستان باشند شیخ نظامی فرماید ز هندوستان امده
جوزنی بهر جو که زد سوخته خرمنی هم او گوید مگر نشنیدی از هندوی جوزن که دارند دو دهر کس راه روزن
جوراک وجوزیدان با اول مفتوح وثانی زده عضه خوردن واندوهگین شدن بود جوسک با اول
وثانی زده وسین مفتوح کوبک کریبان را گویند جوشن با اول مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول معروف
دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره وجوشن وامثال ان حکیم سنائی فرماید مایه قهرست وعزما وک لدرز
او دانه کفرست ودین جوشن بر جوشن وهم او گفته کار ما گردست درهم چون زره جوشن مشکین رازحش
شما جول با اول مضموم وواو معروف علیواج باشد شاعر گفته ای خواجه تا گمان نشده از جهان شدی
با جول دیده که بکنجی نهان شدی جولاه وجولاهک وجولاهه وجولهه عنکبوت را گویند وبافنده را بواسطه
مشابهت بعنکبوت بسبب کشیدن تارها در یکدیگر باین نام خوانند مولوی معنوی فرماید جو گنج جان بکنج
خانه آمد بگردش می تنیدم هیچو جولاه هم او گوید چون جولهه حرص درین خانه ویران از اب دهان
دام مگس کیر تنیدم جولخ با اول مضموم وواو مجهول ولام مفتوح بخا زده نوعی از بافته پشمینه بود که اکثر
ازان خورجین سازند ومردم فقیر وقلندران ازان جامه کنند وبپوشند وبدین جهة قلندران را جولخی
گویند ومعرب ان جولق است ودرین زمان بیشتر بتعریب اشتهار دارد کمال اسمعیل نظم نموده
جولخ من که پیش هست ازرید بعد پشش ماهه استجارت تو جوله با ول مضموم وواو مجهول ولام زده
یعنی جولاه است که نوشته شد وبه جعباه تیردان باشد وانرا کیش وترکش وشغا نیز گویند حکیم زلالی
قهستانی نظم نموده گرچه دارد ز اعتراض جهول سینه پر تیر طعنه چون جوله لیک ز دکیس او خالی
باشد که سنگ از دور میکند جوله دو قربان را کمان جوله نامند وان در فصل کاف از باب فارسی مرقوم
شد وباواو معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات برغبت وشعف تمام چرا کنند وانرا مرغ وفرزد
وفریه خوانند وبهندی دوب گویند وجوله زار را جولگاه نامند مولوی معنوی فرماید ای ساربان

با قافیه

با قافله مگذر مرو زین مرحله اشتر بخوابان هین جوله ز بهر من بهر خدا جون با اول مفتوح نام رودیست بس
عظیم بعد ازرو وگنگ ازان بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست وشهر اگره برلب این رود واقعست
امیر خسرو فرماید از انجا سوی اب جون رهجست ز شیخ الالش یک رزم زان شکست جوهران باشد
که هرگاه غنیم بر قوم بر سر هندوان اید وبدانند که قدرت بر رفع ان ندارند واهل وعیال ایشان بدست
دشمن گرفتار خواهد شد اهل وعیال وفرزندان خود را بکشند یا بسوزانند این کشش وسوختن را جوهر
گویند وبعربی جوهر را خوانند ابوالفرج رونی فرماید التی گر بهنب جوهر اوست جوهری دو باک بوداوزن
وجای ذرا گویند که جوی اب روان در انجا بسیار باشد فصل جیم عجمی جواک با اول مضموم وثانی باشد
که ازارد وعن بریان کنند چوب خوار نام کرمی باشد که چوب وهرچه برزمین افتاده بخورد خصوصا چیزهای
پشمینه وانرا دیوک ودیوچه نیز گویند وبتازی ارضه خوانند چوبدانه سنجد را خوانند وبتازی غبیرا گویند چوبک
با اول مضموم وواو مجهول ان بود که مهتر پاسبانان تخنگی بدست گرفته چوبکی بران بزند وبگردد تا پاسبانان
ازصدای ان بیدار شوند وهوشیار باشند ان تخنگک را باچوبکی بران بزنند چوبک نامند چوبک زن وچوبکی
مهتر پاسبانانرا گویند این روش در زمان قدیم متعارف بود مقرر چنان بود که هرکه بادشاه چوبک زن نام
او را برده دعا کنند وچوبک بزند ودرین زمان در بعضی از شهرهای فارس وعراق چوبک زنان می باشند
ودر ماه رمضان وقت سحر بر در خانه مردم میگردند وچوبک میزنند تا مردم بجهة سحور بیدار شوند مولوی معنوی
فرماید مزن چوبک دگر چون پاسبانان که هستی ما همیارا پاسبان اب شاه طاهر خوندی راست قیت
الست که چوبک زن ایام خزان بزند بر در دروازه کلش چوبک امیر خسرو نظم نموده یک چوبکی بام تو بهرام
چوب شد یک ترک نوبتی درت سنجر امده است چوبه چوبی باشد که بدان نار انبک سازند وانرا بهندی بیلن
گویند چوبنه با اول مضموم وواو مجهول وبای عجمی مکسور ویای معروف نام پرنده ایست که انرا کاروانک نیز خوانند
چوپلین با اول مضموم وواو مجهول وبای عجمی مفتوح ولام مکسور ویای معروف دستافزاری باشد که بدان
پنبه دانه را از پنبه جدا کنند چوتره با اول مفتوح صفه را گویند امیر خسرو فرماید ابیت دمف چوتره کاسمان
بجنبد ز جشم جنان ندیدکهی وچو دید حیران شد چوخیدن با اول مضموم وواو مجهول بمعنی جخیدن است که در فصل
جیم عجمی از باب خا مرقوم شد چوربور با اول مضموم وبای عجمی مضموم وهردو واو مجهول کلک را گویند چور با اول
مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول جانور شکاری را گویند که سال بر وگذشته وکریز نخورده باشد دوم بمعنی
فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته عضو دوات جوز وکون هست درین جرا جون کون زنی حواص جوز برای جهره
هم او گوید طرفه که در وقت شعر گردنت مهر زدی بر در جوز زنت گیدی خر فهره بدریا که زند باکره اندر دل صحرا که زند

جوسنگ کوزه را کویند که لوله داشته باشد وازا ابلیله نیز کویند وبهندی تیتی نامند جوشیدن با اول مضموم بمعنی مکند
بود سیف اسفرنگ راست • خلق عدوت هر بی کر حکایت جوشیدی • اب روانش از لب چشمه خنجر امدی جوک با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانوریست که جوزا از شاخ درخت بیاویزد و حق حق میکوید باشد تا زمانی
که قطرهٔ خون او بچکد منوچهری راست • جوک زشاخ درخت خویشتن اویخته • زاغ سیه بر دو بال غالیه امیخته • دوم
الت تناسل را مانند فرالاوی کفته • هر کس چون کمان ندافه بزند جوک چون چک نداف • وبا واو مجهول زانوی
شتر را کویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید • بر بام از عقب کوچ کردهٔ خود دوک • زنند جمازهٔ سیم بجنبه کاهش جوک بود
بهای جامی راست • پیش باز امدند وجوک زدند • جوک چون اشتران لوک زدند • جول دو معنی دارد اول بیابان
باشد وشیخ اوحدی فرماید • کله اندر جول و غله در جوال • نتوان داشت حیله از سر حال • دوم بمعنی جمنده امده • جوک
با اول مضموم و واو معروف وکاف مفتوح بکاف زده جانوریست که در ویرانه ها اشیانه کند وازا بوم نیز کویند

فصل خا خو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان وکتابه نویسیان ونقاشان و دیکر استا
کاران در درون عمارت ترتیب دهند وبر وزبران نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده •
ز بهر چار طاق رفعت اوست • که کردون لنبهٔ اسمان خو • حکیم اذری فرماید • قدر کتابه قدر تو می توشت
کهبست • درون قطره تو نه طاق اسمان را خو • دوم کیاه خودرو باشد که در باغها وکشت زارها برویند وانرا
نکنند زراعت نشو ونما نکند حکیم ناصر خسرو فرموده • چون سنجاره وخوی من برنم رحمت بجکید • بار ور شد زنم
رحمت تو خاره وخوم حکیم فردوسی کفته • کنون رزنم ارجاسب را نوکنم • ز طبع روان باغ بی خو کنم • سیوم بمعنی
کننده امده حکیم سنائی راست • شده اعدای شان از ایشان خو • همچو ریش کهن ز نشتر نو • چهارم بریدن
بریدن ودر وکردن باشد حکیم سنائی فرماید • خوشه ملک بجه شد خو کن • جامه ملک کهنه شد نو کن • پنجم کوه است را
کویند فلکی شروانی راست • مار است جهات سته یک کام • مار است بچار سبعه یک خو • خوا با اول مفتوح پوست را
کویند مولانا عبدالعلی برجندی بر حاشیهٔ که بر شرح چغمینی نوشته وجه تسمیه خوارزم مرقوم ساخته که بسمی خوارزم بذلک لان
الجماعة التی بنوها اول الامر کان ماکولهم لحم الصید فقط وکان فی هذا المکان حطب کثیر ولغة اهل خوارزم خوا اللحم وازم
الحطب کذا فی اثار البلاد وبا اول مضموم چیزی بود که بدان روز بگذرانند وان خوراک بقدر حاجت باشد وانرا اهنام
بعد واسام بفتح نیز کویند وبتازی قوت خوانند ومعنی قوت در صراح باین عبارت ادا نموده وهو مایقوم به بدن
الانسان من الطعام وبا اول مکسور بمعنی مزه که انرا بتازی لذت نامند امده وبا اول مفتوح والف ممدوده دو عربی
دو معنی دارد اول جای خفتن را کویند دوم میان دو پای خشک ماندن بود خواب نوشین کنایه از خواب خوش کورا که
شیخ سعدی فرماید • خواب نوشین بامداد رحیل • باز دارد پیاده را ز سبیل • حکیم نزاری قهستانی نظم نموده • زنده در جانه

خانه بحقیقت مرده • تو کمان برده که در خواب خوش نوشینی • سید عضد الدین یزدی کفته • بجز چشمان خونخوارش ندیدم
ندیدم جهان هر کزه خمار الودهٔ کز خواب نوشین مست برخیزد • خواجه سه یاران نام موضعیست پس مروح ولطیف در دامن
کوه کابل که چشمه ابی از انجا جاریست درختان چنار بر لب ان چشمه رسته وسر بفلک کشیده وارغوان بسیار در ان کوه
ودر روی باشد ووجه تسمیه اش انست که خواجه مودود چشتی وخواجه خان سعید خلیفهٔ خواجه مودود وخواجه محمد ریک روان
خلیفهٔ خواجه خان سعید در ان موضع باهم صحبت داشته اند شاعر کوید • بکابل امدم ودیدم اب بارانه ولیک معتقدم خواجه
سه یاران • خوار با اول مفتوح و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را کویند واین معنی بدون ترکیب در اخر کلمات
کفته نشود چون کشت خوار وشرابخوار خواجه حافظ شیرازی راست • رستم روز حشر عنان بر عنان رود • تسبیح ما و خرقه
رند وشرابخوار • دوم ذلیل وبی اعتبار بود مثال • جانان بچشم عزیزی تو خوار شد جامی • که هیچ غصه از دورد دل
حسود نماند • سیوم بمعنی زار است بود که ضد کچ است حکیم ازرقی در صفت اب کوید • اب کردش مرکبی کز جا بکی بهنگام تک
نعل سخت اور خاک نرم نکیزد غبار • کاه بودن کاه رفتن کاه جستن کاه تک • کند سست وتند وتیز ورام وزم
وخوهل وخوار • چهارم سهل واسان بود شرف الدین شفروه نظم نموده • ایوب وقت مسنی الفر جز خویش • نام تو کرده
کشته بباوان عذاب خوار • کمال سمعیل راست • ز شوق انکه دهم بوسه بر استانهٔ تو • بر اسمان شدنم سنک خوار
می اید • پنجم بمعنی اندک وقلیل امده حکیم فردوسی فرماید • پس لشکر او خوار مایه سوار • تن اسان کذشت از چو سیار
وبا اول مضموم وثانی مفتوح خوردنی را کویند ودر عربی اواز کاو را نامند کمال اسمعیل کفته • بکیش خام طمع خوانده
یکی بی نفس یا تلنک که اهل بکیش خواری خوار • خواره با اول مفتوح و واو معدوله روزی را کویند حکیم فردوسی نظم
نموده • اباجست یزدانش چاره نبود • اباکوشش وزور خواره نبود • خوار بار طعام بقدر حاجت بود وانرا خوار نیز
وبتازی قوت ومیره کویند ودر صراح اورده که میره بالکسر خوار بار میراء امتیاز خوار بار اوردن بار بر خار بارانند
خوار کاه با واو معدوله دشنام ده را کویند وخوار کاری بمعنی دشنام دهی وخواری خوار دشنام شنو باشد سوزنی راست
تو خوار کاره نزکی ومن بر بار عاشق • زشت خوار کاری خوب است بر د باری • خوار با اول مفتوح چوب دستی باشد
که بدان کاو وخر وسایر حیوانات برانند وانرا اکوانه نیز خوانند استاد فرخی فرماید • ودستار را بپافی بمراد سر دشمن بکوفتی
بکوار خوار ره • خوازه با اول مفتوح چوب بندی بود که در کوچه وبازار سازند وبر زیران ایین بندی کنند حکیم سوزنی راست
بهیش باد نه ان نامه تا مین رسد • که هیچ سیک نیاید چو باد بانک وبوی • بکوی دوست بران نامه را بدان عنوان
بهیش نامه تو ما خوازه بندم کوی هم او کوید • کر از خانه سوی کوی ایم • بندند خوازها ودنیا وچوب بندی را
که بجهت تاک انکور سازند وچوب بندی را که در بیرون ودرون عمارت ترتیب دهند تا بنایان ونقاشان بر زبر
ان استاده کار کنند نیز خوازه کویند وانرا خواهم خوانند وبا واو معدوله بمعنی خواهش امده مولوی معنوی فرماید

مرسیدش از سوی او مضری بهر و قهر و میدم خواره گری خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبکار بود خواسته با واو معدوله اول
باشد شاه را این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار خوال با اول مضموم و دو معنی
دو معنی دارد اول خوردنی باشد دویم دوده را گویند از چراغ که بر بندد جرو اعظم سیاهی با خوالشان و خوالسته با اول مضموم و دواب باشد
خوالگر و خوالیگر با اول مضموم و واو معدوله طباخ باشد حکیم سنائی راست : هر کجا کرگسست جای کرد : غذی خواجه گشت گاهی این
نظم نموده : شاه انجم هیچ کاهکی نکرد بگاه برم او سخ سازد از شهادت بره را بریان کند خوان با اول مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام
باشد دویم روداب را گویند خوانسار و خوانسالار چاشنی گیر باشد و از ابرکی کاول گویند اثیر الدین اخسیکتی راست : خوان را چاشنی گیر
راست : بر خوانچه شمع کاسه سر : خوب کلاه و خوب کلان نام تخمی است دوائی که از آن با رنگ نیز گویند خوج و خوجه با اول مضموم
و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و از آن تاج خروس گویند شمس فخری راست شعر
هر سحر که خروس مدح شهنشه گوید : بامدادان ز شرف برکشد بانگ خوج : دوم نام گلی است سرخ رنگ موسوم به ستان افروز که
شبیه باشد بتاج خروس و از آن شباهت تاج خروس نیز خوانند مختاری نظم نموده شعر : چون خوج چو نیلوفر بودم برخ دوست شد
و اکنون برخ دوست چو نیلوفر و خوج بود نام آتشکده ایست از آذرابادگان خوخ و خروه تاج خروس باشد و از آن خوچ نیز خوانند خورداد با اول
مضموم و واو معدوله چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست موکل است بر فرض نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز خورداد واقع
شود بدو متعلق است دوم اسمیست از اسامی نیر اعظم این دو معنی را خسروانی نظم نموده شعر : تو پاسبان پیل پری وشت می باش
بسان خور که نگهبان قرص خور باشد سیم نام روز یازدهم است از هر ماه چهارم بمعنی خوردن بود خورابا با اول مضموم و واو معد
وله چیزی را گویند که بدان روز گذرانند و از آن اشام نیز خوانند و بتازی قوت نامند خورابه با اول مضموم دو معنی دارد اول آب اندک را گویند
از بندی که از آب بزرگ بسته باشد حکیم فردوسی نظم نموده شعر : از جوی خورابه چه گستر کو که بسیار کرد دیکبار رود دوم بزرگی را نامند که اسباب بزرگی
مهیا داشته باشد خوران با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از نیازان کیخسرو بن سیاوش است خوردستان با اول مضموم
و واو معدوله شاخچه درخت و نهال و بوته ریاحین را گویند که نورسته باشد و تنک نازک و بطراوت بود خورده با اول مضموم و واو
معدوله پنج معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست شعر : بر دن بر آن عقب جان
خورده چنانکه بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی عماوی راست شعر : تو بس سپیده خرد خورده مبین مرا نقش جزو باده زلوح
دلم بشوی از بیم عیب گناه شیخ رفیع الدین لنبانی نظم نموده شعر : چون خاک پای تو بسم زمین بخورده مگیر که سیدلان تر آن آب بخواهد بود
سیف اسفرنگی گفته : محرم نشوی در نظر همت پیران تا باز ندانی که چنین خورده روانیست : چهارم نام سکیت از جمله سی
یک نسک زند است دقیقی فرماید : بنیم آخر روزی بکام دل خوردرا کی یازده خوانم تنها گهی خورده پنجم بمعنی تراره
آمده خوردی بر با اول مضموم و واو معدوله سطیحه است حکیم سنائی فرماید : زین بیش شاه سنائی که نگوید هیچ مدح تا که ممدوح
از جهان خوردی برد تا بماند خورگاه و خورگه و خورنه با اول مضموم و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی

مفتوح

مفتوح نام عمارتی بود بس عالی که سمنار بنا فرموده نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح این اجمال آنکه در قصص ملوک
عجم آورده اند که یزدگرد شاپور را هر فرزندی که آمدی در مبادی طفولیت درگذشتی چون بهرام گور متولد گشت و سن او بحد
سالگی رسید امید بقای او بدید آمد منجمان زایچه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر انداختند
او دوار فلکی دران میلان چنان حکم کند که نشو نمای او در ملک عرب باشد و موجب و مردانه خبر دو وارث ملک شود
خاندان گردد و پس یزدگرد نعمان بن امرء القیس را که از دست او والی ولایت عرب بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و وصیت
نمود که در بعضی از منزهات آن بلاد که بعذوبت آب و اعتدال هوا موصوف باشد از بهر وی منزلی دلکش و مسکنی خوش بنا نماید
پس نعمان بهرام را بولایت خویش آورده تفحص استادان حرفه بنائی نمود خبر دادند که در ملک روم مهندسیست چابک دست
سرین کار موسوم بسمنار که قبای این مهم بقد او دوخته اند و چراغ این شغل بجیب دستی او افروخته لاجرم وجه موجب بود که سمنار
که عربان او را سنمار خوانند مرتب ساخته مصحوب قاصدی چرب زبان شیرین بیان گسیل داشت از سال استادی که رسید عرب رسید
و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و در ساعتی که نظر بهرام مسعود دانست با منجمان بو پیرایک دو قصر رد دوام
و طرح پیداخت چون دیوار عمارت بمقدار قدی ارتفاع یافت سمنار مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر گفت
سبب مصلحتی که از انجام آنجا عمارت عالی را شاید باز نموده این قصه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معتمد علیه است
میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه نام نهادند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دوم را که سه گنبد متداخل بود خورنگه سه بهرام
اتمام پذیرفته به سه دیر موسوم ساخته چه بزبان پهلوی دیر گنبد را میگویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتاب
از کتب مسالک دیده ام که منزلی از اصفهان بر صوب ری بوده که از او در کتابین شکفته اند و آن گنبد مخصص بوده است
عربان خورنگه را معرب ساخته خورنق گفته و سه در را العرب نموده سدیر با اول مفتوح و یا مکسور خوانده و در بعضی از
تواریخ مسطور است که سمنار خورنگه را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف بر می آمد صبحدم ازرق
و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد مینمود و چون تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر بخشید و افزار زانی داشت بشانه که سمنار را
متوقع بود آن ساده دل از آن خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من این لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
به از این میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید آن قصر بدانجانب میل کند نعمان منصور را نکه شاید و سمنار برای
دیگری از ملوک بهتر از خود عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن بر انداختند حکیم خاقانی فرماید : خواهی که در خورنگه دو
دولت کنی مقام بگریز از این خرابه تاولکشای خاک : خوره با اول مضموم و واو معدوله و رای مفتوحه سه معنی دارد
اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست
کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتهای و حرفتهای و از آن خره نیز گویند و از این نور آنچه خاص شد بپادشاهان
شاهان بزرگ عالم عادل از آن کیان خوره خوانند دوم حصه بود از پنج حصه ملک فارس که حکما فرس ملک فارس

را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خوره اردشیر دوم خوره استخر سیوم خوره داراب چهارم خوره شاپور
پنجم خوره کی و دوارا کوره نیز خوانند و انرا اخره په وا هم مرقوم سازند سیوم نام مرضیست خوره وک با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه
زده جعل باشد و انرا جبر دوک و خزدوک نیز خوانند خورستان نام ولایتست از ملک فارس که شکر انجا بشهرت عظیم است
شیخ نظامی فرماید بیاری قند از گستان دریده ببوی دخل خورستان خریده منسوب بخورستان را خوزی گویند حکیم ازرقی
فهت نظم نموده سعد رعنا ای تو و قامت سرو کشمیر لب شیرین تو و شکر خورستانی خورم با اول مضموم و واو معدوله بزای معجمه
زده بخار باشد خوشانیدن با اول و واو مجهول یعنی جنبانیدن بود خورسه با اول مضموم و واو مجهول صورتی را گویند
که در کشت زارها از گاه و لته ساخته بر سر چوبها نصب کنند تا وحوش از دیدن آن برمند و در کشت زار در نیایند خوش با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول خنک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست دو چشم من از
عشق او چون تر است لبم گر بخوشد زغم گو بخوش شیخ عطار فرماید گر من گیاه خشکم توابر نو بهاری تا کی گیاه بخوشد بر من ببار
دوم بمعنی خویش آمده مولوی معنوی فرماید خاموش شو خاموش در عشق او مدهوش شو از حال خود بیخوش شو باز
از فکر باضی کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده از خروش و شغب و ناله چرا خاموشید خواجه با حال بدشان و شما با هوشید
عقلتان واره شد و دامن چو راحت بگریخت عاقبت رخت برون بر و شما با خوشید گر بدانید حقیقت که چه کار افتادست
همچنین زندهها ناکه بخود در خوشید و با واو معدوله دو معنی دارد اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا
خوش و امن و خشو نیز گویند پور بهای جامی راست هر که شد اماد او و پوشید او خسرا و انکه او را خوش بود از غبن آن
مینه چنین حکیم رازی قهستانی راست عزو بی دلنوازی کف خوش را که خوش داران خورشید بیت فش را د با اول
مضموم و واو معروف در عرب سرین مردم وغیره را گویند خوشاب هر چیز آبدار را گویند چون مروارید را خوانند خصوصا
حکیم اسدی نظم نموده زگل کرده شمشاد پر تاب را بدو رشته در خسته خوشاب را خوش ابلشت با واو معدوله سار
را گویند حکیم ازرقی گفته کامران و کامیاب و شاد باش و دیر زی زنی خوش انگشتان بنوش زی پری رویان نگر
خوشبو زی با واو معدوله بوسه دادن بود حکیم سنائی فرماید کرده از عدل او بدل سوزی گرگ با حال میش خوشبوزی
خوشوا با واو معدوله نام والی بنال بوده خوش دامن با واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و انرا بهندی
ساس نامند حکیم سوزنی راست مرا معز فرزاد خوش دامنم که نا هیچ خوردن آرم بزیر خوشه و خرشی با اول مضموم
و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجایب الدنیا نظم نموده هست مرغی که خوشه نام وی است لیک در پای جانش اعلام
وجیب خوشه گویند آن کاخلاف می چرند خوشه پهر کنایه از برج سنبله باشد خوک دو معنی دارد اول معروفست دوم
گرگها باشد که از بدن مردم برآید و انرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اول مضموم و واو مجهول جای
باشد شبیه بکلخن که ما حقیر را ز جل بود در سر راهها نشینند و بهندی آنرا کبری خوانند منوچهری فرماید چون بشوره خو کولی

ازغلامانی

زند و لاسکوی از درختی بدرختی شود گویداه و مردم خراسان بطرب نشل گویند که مصراع خولی بکنم به که کلنگی بهوا
و با اول و ثانی مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول لکاد اشتن بود دوم
نیک رعایت باشد خوله با اول مضموم و واو مجهول یعنی خاله آمده چنانچه خاله یعنی پر بود حکیم سوزنی گفته یکی ده بخانه دام شده است
بیخ از آن خولنج از آن خاله خوند با اول مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم شده و نیز زده خون سیاوشان
و خون سیاوشان نام دارو است خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ان بنها که بست
فلاطون به پیش من خوهل است و سست و فلش کهین پیکار تو خوی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف اب
باشد و انرا خوی نیز گویند و بیای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با اول
مضموم و واو معدوله عرق باشد و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را
نامند خولسبر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات پیر هرات
خواجه عبدالله انصاری آورده که بو عبدالله خفیف را هنگامی با موسی عمران جیرفتی خولسبه افتاده بود نامه فرستاد بوی با
پیغام بجیرفت که من در شیراز ام هزار مرید دارم گر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زمانی نخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابند مرا تا شب در یکی نه نهند فرزند
نکذارند صوفی نوئی یا من خویش با اول مکسور و واو معدوله چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
خود بود و انرا خویشتن نیز گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید آتش بدو دست خویش در خرمن خویش چون خود
زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش
سیوم قلبه باشد و انرا کاو آهن هم خوانند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست بخشم
ز گنج و درم صد هزار بدرویش و هر کو بود خویش کار چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی فرماید خویش را
من واله که بهر خویش هر نفس خواهد که میرد پیش تو خوله با اول مضموم و واو معدوله احمق و بعقل بود
حکیم انوری فرماید من خوله در سلبت افکنده بادی چو در ریش خشک از ملاقات شانه استاد فرخی نظم
نموده باز خواهم شبی بوسه بکبا ره زدوست بوسه و انچه بدان ماند معنیش نکر حاکم شهری همین خواهد لیکن
بزبان نگوید چو من خوله دیوانه خر فصل دال و دال د با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود
بهر طرف از پی هم دوم کسی را گویند که خدمات جزوی با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوازی
با اول مفتوح درستی باشد از طلای مسکوک که هر عددی از آن به پنج شاهی صرف شود منوچهری نظم نموده
چون تو که خدمت کمتر کنی و همتر از بهر ده شاهی و ز بهر یک دوازی دواریدن با اول مفتوح بمعنی بر هم
خوردن باشد و دوارند بمعنی بر هم خورندات ز راتشت بهرام پژدوی گفته دوارند دیوان از ایران

زمین سراسیمه کردند و مانده حزین دوال ودوبال با اول مضموم چهار معنی دارد اول تاسمه را گویند
امیر خسرو فرماید هم او رخت درطاس طاعت زلال هم او کوفت برکاس دولت دوال دوم حرم حیوانات
باشد حکیم ازرقی گفته کسی را درجهان دامن نگیرد ببخش فربه و بالای لاغر ولیکن که کوشش برد ارند دوال پیل
فربه شیر لاغر سیوم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده زمهر ساعد شاخ ابر ساخت کوهر کش که قطره درخوشاب
است وسره شبه دوال چهارم مکر وحیله بود حکیم سنائی راست نگرم من سوی دوال شما نشوم نیز درجوال شما
دوالک بازی باشد حکیم زارنی قهستانی گفته مکان لامکان خواهی ولی تیره خاکی دوالک بازی اینجا کی توان
کردن مکر بازی امیر خسرو نظم نموده رو برو هر دو چون شدند نباش هر دو جدا افکنان دوالک باز دواله
با اول مضموم نام دارو ئیست خوشبوی که انرا داخل خوشبوها کنند چنانچه گاهی عبیر و دردها بکار برند وانرا
بتازی اشنه وبهندی چهریله خوانند دوالی با اول مفتوح با ول نام مردیست که والی بخارا بود سکندر رومی انرا
حاکمه بردع را بجباله او دو ملک بردع را باو داد و درعربی علتی است دویل با اول مضموم دو واو معروف و
یای مفتوح بحقیقت وبی وفا را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید تن دویل بوفاست ای خواجه چند ازین مطلب مراد
این دویل دوپیکر برج جوزا را گویند حکیم زاری قهستانی نظم نموده کمرکشی دوپیکر یک خدنک که هست
قبای چرخ بیار غفتش کوتاه دوچار ودوچهار رسیدن دوکس بهمدیگر یک ناگاه شیخ عطار فرماید کدام
صدر اجل دیده که با او هم اجل نخورد دوچاری درین سخن سر استاد فرخی راست هر که باتو بجنگ شد دوچار
با ظفر نزد او بکیب هرب دوخ با اول مضموم دو واو معروف دو معنی دارد اول صحرائی از علف زار وگیاه
ساده وشاخی از برگ وبر خالی وسرورو ی بی موی را گویند چنانچه اصلع را دوخ چکا ونامند چکاو تارک
سر باشد شمس فخری گفته عجب مدار که فرق سپهر بی مویست که شد رشیل تاد بشاه دوخ چکاد دوم علفی باشد که
ازان بوریا بافند وانرا دخ ولخ نیز گویند وهمانا که چون ان علف بی برگ است وساده بدین نام موسوم گشته
دوخ چکاو شرح ان در ذیل دوخ مرقوم شد دود انگن قسمی از ساحران باشد که لبان وعود ودانه اسپند وبقل
ازرق وامثال ان بر آتش نهند وافسون خوانند تاجنی حاضر شود وسحری که اراده کنند بفعل ارند حکیم خاقانی راست
خویشتن دعوت اگر روحانیان خاتم بسحر کنتری دود انگن هر دو ده ام چون نگرم زان غمزه دود افکن آتش فکنی
در من هم دل شکنی هم تن دلدار چنین باید دود دو معنی دارد اول معروف است دوم غم واندوه باشد حکیم قطران
فرماید جان حضمانت زمان درغم نطمع سودسود وز دل خویشانت سور وخرمی بزدود دود دوداله
با اول مضموم و واو معرف نام بازیست دودانج ودوداهنگ با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالی را
گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهة گرفتن دوده مختاری راست افاق سای اه ما فرسنگلیست بر آتش ها سپهر دوداهنگلست

دربای امید ماست هرجا خاریست بر شیشه عمر ماست هرجا سنگیست دوم سوراخی بود که در حمامها ومطبخها و
وبخاریها سازند تا دود ازان راه بدر رود وانرا دودکش نامند شیخ نظامی نظم نموده آتشی چون سیاه دود
بزنگ کاور وسر برون زده دوداهنگ دوداله با اول مضموم و واو معروف ودوال بموقوف بمعنی دوداله
داله است که مرقوم شد دودمان با اول مضموم و واو معروف خانواده باشد ودواله بمعنی دوداله
ودودله است که مرقوم شد دوده با اول مضموم واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی دودمان است
که مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید شعاع درفش تو بر هر که تابد نزاید ز اولاد ان دوده دختر دوم دود چراغ
باشد که بجهة ساختن سیاهی بگیرند درصفت ساختن سیاهی گویند هم سنگ دوده زاج است هم سنگ
هر دو مازو صمغ سنگ بر سه صمغ انگاه زور بازو دودهنج ودودهنگ در هر دو معنی با دود هنج
ودوداهنگ که مرقوم شد مترادف اند حکیم خاقانی فرماید بهر سفال علیش زدوران سفال پیش بهر
مدار چشم بر بدان مدار جان کان بازرا که عرش است جای او در دودهنگ خاک خطا باشد اشیانه
دوراسران ودوراسرون با اول مضموم و واو معروف وسین مفتوح پادشاه جادوان بوده که با
اتشت معارضه میکرد زر اتشت بهرام پژدوی گفته یکی شاه بود اندر ایام اوی کجا بد دوراسران نام
اوی سر جادوان بود گمراه او زکار زر اتشت بهرام بد ببردند مژده بدوراسرون که شد بخت بدخواه
ما سرنگون دورای با اول مضموم و واو معروف نی باشد که مطربان نوازند ودر بعضی از نسخها برای منقوطه
نیز مرقوم است دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان از دو شاخه ملباخته اند چنانچه درین
وقت در هندوستان مثل ان نیزه درپیش فیلان مست میبرند وانرا کره می نامند وچوب انرا بزر وجواهر زینت
میداده اند وپیشاپیش پادشاهان می برده بدان جهة که چون مردم انرا از دور مشاهده کنند بدانند که
پادشاه می اید بیکطرف روند وراه را خالی سازند ونیز در روز جنگ اگر کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد
دبان دفع کنند واین دورباش در زمان قدیم متعارف بوده حکیم امیر خسرو فرماید چه خوش باشد در اغاز جوانی
دو بیدل را بهم پیوند جانی که ازار بدبیان راز کردن که از مژکان عتاب اغاز کردن کهی از گوشهای او از
خواندن کهی از دورباش غمزه راندن مولانا وحشی یزدی گفته تبسمهای او اندل پذیری اگر داری بنظاره
دلیری نداری دورباش غمزه دستور نظر را بازگرداندی از دور وگاه بطریق استعاره ازان تعبیر کنند چنانچه
از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی نظم فرموده چو از جواب سکندر رشید دورباش از جگر برکشید دوره با اول مضموم
دو واو مجهول ورای مفتوح واخفاء ها مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ان دورکوش سرخم سگی فروش
دردی از سرخم عصیری ده دوره نوش کرد دورخ با اول مضموم و واو مجهول ورای مفتوح نشیبه پشته و کنده

ورنبور و امثال انرا گویند دوریه با اول مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهیست
خارناک که بران مانند فندقی و مغزی درمیان آن بود و چون بجامه رسد بچسبد خفاف گفته بدلها اندر آویزد
دو زلفش چو دوره اندر آویزد بدامن دوست بن نام روزیست و دوم است از ماههای ملکی یزد
گردی دوسکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی شراب باشد که دوستان با دوستان با بنیا
و دوستان بنوشند مولوی معنوی فرماید تمام است که فانی شدست از رشک بدوستکامی اول تمام شد کار
شیخ نظامی نظم نموده منم و من و یکی دل نه بمن یکی جان دیده دو بد و بهم نشسته همه شب بدوستکانی عبدالواسع
جبلی راست همی خواست سلطان عالم که بنوشد بدیدار تو باده ارغوانی چو در مجلس او تو حاضر نبودی وی نشاند
نه دیگ تو دوستکانی جوان دوستکانی بیادش نخوردی حیات توران تازه شد جاودانی دوسیدن و دوسیدی
با اول مفتوح بتازی زده و سین مفتوح بمعنی رسیدن و ملصق شدن چیزی بچیزی بود شیخ اوحدی فرماید اگر بسایه
خاک بوسیده در تو چون نفس روح دوسیده هم او گفته دو سیب ارنمافزود و سده به از آن کانجان
همی بوسد دوم بمعنی لغزنده باشد و دوسیدن مصدر اوست دوش سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی فرماید
هزار سوزن الماس در دلست مرا ازین حریر قبایان که دوش برادوشند دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی
میلی راست ز ذوق باده دوشین چنان کیفیتی دارم که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است خواجه
سلمان ساوجی این هر دو معنی را نظم آورده دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش مستم از کوی خرابات
بدوش آوردند سوم امر از دوشیدن است دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی بود که دوشاخه باشد و در گردن
گناهکاران و مجرمان نهند بی مهر راست بردند بزندان بت سیمین تن را زین واقعه ماتست مرد و زن را
افسوس که در کنده نخواهد سودن پائی که دوشاخه بود صد کردن را دوم جلبنی است از پیکان که انرا دوشاخه
سازند شاعر گفته جلبش پیکان دوشاخه از برای سجده راست شیر چون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتاه دوشه
با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در ان بدوشند دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر گویند حکیم
خاقانی فرماید آمد سماع زبور دوشیزگان عنب بر رقص وصل چون کر و غنچه مانده دوکدان صندوقچه باشد
یا سبد کوچکی باشد که درمیان آن گروهه ریسمان و دوک و پنبه و امثال ان بگذارند کمال اسمعیل راست یارب
چه فتنه بود که از سهم هیبتش مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد اثیر الدین اخسیکتی فرماید زان در صف است کمر
بسته چو چرخ تا پنبه وار بازنشینی بدوکدان دوگانه دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر خود گفته بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار که دوگان سجده میکند یکبار دول با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول دلو آبکشی را گویند حکیم سنائی در فلکیات گفته باز دو پیکر و ترازو و دول از

هوا یافت بهره بیش معمول دوم مکار و محیل و شطاح و بیحیا هم حکیم سنائی راست کرده از قفل زلف رعنولان
بهر دولی و فتنه دولان حکیم انوری فرماید از بهر خدای راسوی می بفرست بدست این فرستاده دولا بمعنی
بانداز اندر غم و بی دول غلام حبیبت تا کاده دولانه با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و
هم در جنگل شود اگرچه در جنگل باشد فاما باغی بهتر و لذتش میخوش و رنگش سرخ و پیشه باشد بسیب کوچک و مانند
آلوبه برون آن یک خسته است یوسفی طبیب نظم نموده دولانه سرخ بوستانی تنگیست معده را دوله با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول گرد مادر را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سیوم دایره بود چهارم زلف را
مانند و انرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده دوم غالب شدن است و
با اول مضموم چهار معنی دارد اول پشه و بلندی باشد مولوی معنوی فرماید هر که برین ره نرود ذره و دوله است
رهش من که برین شاهر هم بره هموارم از دو من جام جم شب تاریک و دیو بیغوله راه باریک و دوله
بر دوله دوم مکر و حیله بود استاد فرخی نظم نموده زبهر آنکه از چنگ تو فرداچون رها گردد کنون دایم همی
خوانند کتاب حیله و دوله سیوم فریاد و ناله سگ را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده گرچه دارد در عرض
مجهول نیزه پر تیر و طعنه چون جولاه لیک نزدیک او چنان باشد که سگ از دور میکند دوله چهارم کسی بود
که چیز را چیزی داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فروگرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سیوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده دودیل با اول مضموم و یای مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کننده را گویند از پیله حاصل شود که دو کناغ درمیان آن باشد
فصل را با دال رواد با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی
نظم نموده موی سفید را از آن رو سیه کنم تا باز نوجوان شوم چه صد گنه کنم رواد با اول مفتوح بمعنی جایز باشد
و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی و منظر بود رواد با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب شده ما را گویند
دوم رسنی باشد که بدان بار شتر بندند رواد بمعنی رواد است که مرقوم شد روان با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است دوم نفس ناطقه را گویند چنانکه شیخ ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس
ناطقه است و از جان روح حیوانی روان بخش نام فرشته ایست که علم بدست اوست و او را بتازی روح القدس
نامند روان خواه با اول مفتوح گدای را گویند روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی پیله کاورا نامند
یعنی گاو کوهی رود با اول مضموم چهار معنی دارد اول هر رود خانه را گویند عموما و رود آمورا خوانند خصوصا
استاد فرخی فرماید یک بنده تو دارد زین سوی رود شاهی یک چاکر تو دارد زان سوی گنگ رائی دوم
فرزند بود خواجه حافظ شیرازی این دو معنی را بترتیب نظم نموده خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون دل در وفای

صحبت رودکسان مبند سوم سازرا خوانند چهارم بمعنی روده آمده روداَبه دو معنی دارد اول دختر مهراب است
که حاکم کابل بوده و زال او را بحباله نکاح خویش درآورده رستم ازو متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده چنان دان که روداَبه را
پور سام نهانی نهادست هرگونه رام دوم نام قلعه بود که روداَبه مادر رستم در انجا توطن داشته ابوالفرج رونی راست
بحر بیست که موج بجنبش کرد در انگیخت از قلعه روداَبه و از لشکر جبال رودها با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام شهریست مولانا عبدالرحمن جامی راست بوعلی رودباری ان شه دین خسرو بارگاه صدق و یقین
دوم جایی را گویند که در انجا رود خانه بسیار جاری باشد روداور نام رودخانه ایست رودنواز سازنده را
گویند حکیم قطران نظم نموده بار بانگ بوجه کر باشد روان دایم نوای تا همیشه دل بیابد رودساز آید فراز خانه
خصم تو خالی مباد از نوحه گر منزل خویشان تو خالی مباد از رود و ساز رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هر چندش بزنند فربه تر شود و انرا ابتر که دشق خوانند و از پوستش پوستین سازند رودکانی
و رودکان رودها را گویند حکیم اسمعیل راست بس که میگردد از فراق رهی رودکانی خاطر افکار ترسد از غم
روا شود حاسد از هیچ تو تنگی سه جهار حکیم روحانی در قسیمه گوید به نیش عقرب و سرگین ثور و پشک حمل
برود کانی جدی و تفاوت میزان روزبان چاوش و نگاهبان باشد حکیم فردوسی فرماید بخندید و روی
از سپهبد بتافت سوی روزبانان لشکر بتافت هم او گوید از ان روزبانان مردم کشان گرفته دو مردی
جوان اکشان روز امید و بیم و روز درنگ کنایه از روز قیامت را گویند شیخ سعدی نظم نموده شنیدم که
در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم حکیم فردوسی راست کجا دیده تو چه در روز جنگ شتاب اندر آرد
بروز درنگ روزخون با زای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه او غافل و بیخبر بود
و اگر این طور تاخت هنگام شب برند شبخون خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته کنیم ان جبر دارست که چون است
شبخون مصلحت با روز خونست روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و ان معروف است دوم بمعنی مدت
و فرصت امده استاد فرخی نظم نموده مخالفان تو موران بدند و مار شدند برار از سر موران مار گشته دمار مده
امانشان زین بیش و روزگار مده که اژدها شود ار روزگار یابد مار روزکرد نام است از نامهای نیر اعظم حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده بروز محنتم یاری نکردی چرا چون روزکرد از من نکردی روزنه تاریخ را گویند و از ان سال
مه نیز خوانند مسعود سعد سلمان گفته نشدش فراموش از روزنه که از غزنین رجوع کرده رکاب و ترلیف کرده عنان شه
روزافزای نام ماه چهارم است از سال ملکی برد گردی روسپی زن فاحشه را گویند مولوی معنوی فرماید عالم
دون روسپی است چیست نشنایی ان ای که حرفیش بیش و ان دگرش در قفاست طیان زار ژفای ربست ادمی
شیر و پیل را در بند میتوان را نگاه اسان داشت لیک هرگز بهیچ بند و حیل روسپی را نگاه نتوان داشت روسی

ربخ

سه معنی دارد اول منسوب بولایت روس بود دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سیوم پیاله شراب را گویند
روش با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروفست دوم راه روی را گویند که در میان باغ سازند حکیم
ارزقی فرماید چمنهای او را از نزهت ریاحین روشهای او راجوی صنوبر سیوم بمعنی طرز امده روشتان
روشن را گویند چنانکه پایان پایین را خوانند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور با شین منقوطه زده و نون رفتار
باشد اثیرالدین اخسیکتی در لغت گوید نوکن روشن ز راستان لکن طلسم پاسبان هم روزنامه این بخوان هم کار
نامه ان بدر روشن چراغ نام نوای است از موسیقی روشندان منفذی را گویند که بجهت روشنی در خانها بگذارند
مولانا مطهر در صفت عمارت گفته طالع از طاقهای روشندانست ماه و مریخ و زهره و کیوان روشنک نام
دختر دارا است که سکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا در حباله خویش درآورد حکیم فردوسی فرماید کجا مادرش
روشنک نام کرد جهان را بدو شاد و پدرام کرد روغ با اول مضموم و واو مجهول اروغ باشد و با اول مفتوح
در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن و بینی کوه باشد روم و رمه با اول
مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و انرا رم نیز گویند حکیم سوزنی راست شد جای جای ریخته از ننگ روی او بر
ریشی که ننگ دارد از وی رمه زهار هم او گوید او چون سر ماهیست لغزان با تن بر رومه مرغول چون شست
رومنا با اول مضموم و واو مجهول و میم مفتوح بمعنی رونماست که مرقوم شد روان با اول و ثانی مفتوح از ماش
بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب امده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد
ابوالفرج بوده روه بضم اول و واو مجهول و های موقوف نام کوهیست که ابتدای ان باعتبار طول از سواد
بجور ما قصبه سوی که از توابع بکر که در ان ملک سند است و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل است و قندهار در
حدود این کوه واقع است و در روه تمامی قوم والوس افغانان متوطن اند روینجو با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمیست که از زمین برآید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورده تباه سازد و بیشتر پشمینه را
ضایع کند و انرا دیوچه و دیوک و دیوبجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند روهینا با اول مضموم و واو مجهول پولاد جو
جوهردار را گویند حکیم سنایی فرماید بر دوچون تو ای خسی چه دانایی چه نادانی بدست چون تو نامردی چه زرمانی
چه روهینا هم او گفته که سفر بر تو مبارک باد و فال بنده بر تو هم که فال بنده روینده است رخسار آورد هینا و چیزی
را که از روهینا ساخته باشد روهنی گویند نیز روهینایی حکیم اسدی گفته سه معبر زر زرخون مه ار روهنی زر چند
به مدار ور روهنی ره روی با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول معروف است دوم ریا باشد حکیم سنایی
فرماید با بد ابلی براستی نه بروی که دل از بس حسنم بد از روی سیم بمعنی ابه آمده شیخ عطار نظم نموده چون وصالت
هیچکس را روی نیست روی در دیوار هجران خوشتر است چهارم بیان کردن و تفحص نمودن بود حکیم سوزنی راست

ای کمال النسب از بهر خداوند بگوی ؛ کین زبان کز بده رگجا کردی روی ؛ و با اول واو مجهول یکی از فلذات
است ؛ روباس و روین و روساس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و
و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه و ابریشم و امثال آن را رنگ کنند حکیم انوری فرماید
با جان من اگر نه هوای ترا گیست ؛ چون خشک باد در رگ جان همچو روینم ؛ حکیم ازرقی راست ؛ زآنکه چون
بناخن از فرکان ؛ زردی ناخن من برویدهمی روین ؛ حکیم زاری قهستانی گفته لپ می را ز بر زرزرم که ز بهر یر
خون در عروق بفسردم همچو روناس ؛ روین با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایرانست که پدر او را
پشنگ نام داشت و او از طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب بوده که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن
بن کیو کشته شد روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار است روئین خم روئینه خم روئینه خم کوس باشد شاعر گفته
شغب کوس و بانگ روئین خم ؛ لرزه انداخت در تن انجم حکیم فردوسی نظم نموده ؛ بر آمد خروشیدن کاودم
دم نای روئین و روئینه خم ؛ روئین در نام قلعه بوده از ولایت طوران که ارجاسب والی آنجا بوده ارجاسب
دختران گشتاسب را گرفته دران قلعه بوده از ولایت طوران که ارجاسب والی آنجا بود و دختر گشتاسب را
گرفته دران قلعه محبوس داشت اسفندیار بفرموده گشتاسب از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد و از جا
و خواهر را خلاص کرده اورد حکیم خاقانی فرماید بدر روئین دژ آز را گشادم و واره هفتخوان شکستم فصل زا
زای منقوطه ره و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام پادشاهی است حکیم فردوسی فرماید ؛ همان رود طهماسب
کاو سی که ؛ منوچهری ز هم نو در نیک پی ؛ دوم دریا باشد و با اول مفتوح مخفف زند است زوار با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؛ بپا بدکی چش را داروفرستاده پرداختن
و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانبان حکیم ناصر خسرو فرماید ؛ بزندان سلیمان ام
ز دیوان بی بیم باری نه داری هم اثر گفته اند درین زندان سنگین چون بماند پیرزوار ؛ از که جویم خبرکه از
رهای را سبب دوم زنده و ذی حیوة را گویند و در فرهنگ هندوستان بمعنی آواز نیز برقوم گشته زوارا
با اول مفتوح نام دجله باشد زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام برادر رستم بوده دوم نام قصبه است
از حوالی کاشان زواغار با اول مفتوح نام رغنیست زواله با اول مفتوح گلوله آرد را گویند که بغدادی
نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی پیره خوانند رشید اعور راست ؛ ای طبع توفضل را زواله ؛ برده ری
از دولت نواله ؛ اسحاق اطعمه گفته ؛ با دارا خباب ضمیرت زوال دور تا سالها کنی زمه نو زوالها ؛ زوبین
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف نیزه باشد کوتاه که آنرا شل نیز گویند و بهندی سیل خوانند
حکیم خاقانی فرماید بگوی دهر کجا خون خورد که نیست دمانش ؛ بپین بپیشه که زوبین زرست و نیست گیاه ورا

[illegible]

دجله بغداد را گویند و بعضی گفته اند که زورا ظاهر بغداد بود اما چنانست دجله و بغداد را هر دو زورا و ران نامند
و نام کتابیست تصنیف ملا جلال الدین محمد دوانی ؛ زورفین و زوفین با اول مضموم و واو معروف حلقه
باشد که بر چار چوب در زنند و زنجیر را بران اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؛ از درون خانه که کی شوی ؛ تا برون باشی ز در چون زوفین ؛ زورآن با اول مضموم و واو
مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام پادشاهی بود و با واو معروف و رای
مکسور درم را گویند و آنرا جو حریر نیز نامند این معنی از کتاب زند مرقوم گشت زوره با زای با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح نوحه گر را گویند او در مردی گوید حسودانت را داده بهرام بخش ز زاهره کرده
سعادت زوش و با اول مضموم و واو مجهول بدخوی و خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ؛ چنین گفت دانا که حشم
خوش زبانم یکی لبه شیر بیست زوش عبدالواسع جبلی راست بود بوسته از بیم سنانت درتف هیجا بود عجاره
از ترس خدنگت درصف عسکر نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عالمنگ زوش چون سیمرغ پنهان در
که بربر زوبای با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از جاسوسان ابومسلم مروزی بود زوبفین بمعنی زورفین
که مرقوم شد شد منوچهری راست مردم دانا نباشد دوست او یکروز بیش ؛ هر کسی انگشت خود بگره کند در زوبفین
زوبج با اول و ثانی مفتوح رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه خواهند آنرا بجنه
بجوشانند طبانی زار شعای گفته ترنجیده زوبش لبان ترنج ؛ درازست و باریک قد چون زوبج زونک
و زورک و زونکل با اول و ثانی مفتوح مرد کوژ پشت زبون و حقیر بود زوبی با اول مضموم و واو معروف
زانو را گویند زوهیند با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت گشت بالیده را گویند
نام مغلیست شمس فخری گفته ؛ زمین اهتمام او در اسلام عجب نبود ز ایمان زوافار زولیدن با اول مضموم و واو
مجهول بمعنی پریشان شدن و درهم رفتن بود و آنرا ژولیده نیز خوانند زوهیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن
آب باشد از سقف خانه بسبب باران زوهیده با اول مضموم و واو مجهول گشت آب زده را گویند
با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و سان آمده مولوی معنوی فرماید.
سود بت را دیدم بجو بیار معانی که آب گشت سوم جو جای آب باشد ؛ مانند آب معلق بدیدم از سر حسرت فرو شدم
بفکر که این چه شکل و چه سو شد ؛ سوم مخفف سود باشد چهارم روشنائی بود حکیم اسدی راست ؛ بنزدیک تابوت زرین
نگرد که دیدی درین خانه لاجورد که هست ؛ اندر و حلقه و پاره چند که باشد بنزد بزرگان پسند ؛ دگر گوهری کو
دهد سو دراب بتاریکی اندر چو خورشید و تاب و نیز کاب را گویند سواراب با اول مضموم حباب را گویند امیر خسرو
در برآوردن کز نظم نموده ؛ درو داشتم که کرد دگر دم سوار آب ؛ چشمه زرست و کرده ز هر سو محرم هم او گوید صفا ارشیم

زوبیس با اول و ثانی مفتوح [illegible] نام بلادی اکنون بیمار [illegible]

چوسین هفت ساخته است سوراب ریگستان باخته است سواک با اول مضموم زر و روی کشت باشد و با اول
مکسور در عربی چوب دندان مال را گویند و از آن مسواک نیز خوانند سوب با اول مضموم و واو مجهول بمعنی و مثال
این لغت در ذیل لغت بکند در فصل بای عجمی از باب کاف مرقوم شد سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای
فوقانی چیزی کم و اندک باشد استاد فرخی نظم نموده آنچه کردست و آنچه خواهد کرد سخنم اندک نماید و سوتام سوخته
چهار معنی دارد اول معروف دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید در سوخته
نتوان داشتن آتش ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد حکیم فردوسی راست فتاد آتش صبح در سوخته نیلگون جهان شد افروخته
سیوم بمعنی سنجیده آمده و از آن سخته نیز گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادی آمده و از آن سور نیز گویند ابن یمین
نظم نموده شکایتی که مرا بود از فلک گفتم شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بر دار که بیت اطلس
نیلی چرخ جامه سود سودابه و سوداوه با اول مفتوح نام زن کیکاوس بود سوده دو معنی دارد اول معروف
دوم رنگ کهن شده را گویند و از آن فرسوده نیز خوانند سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی
باشد سنجابی بسیاهی مایل مر اسب استر و خر را گویند که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده باشد و از آن سول
نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد از آن شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سوار کله دور حکیم سوزنی راست کرم
بیدریغ کنم بجای خدمت و گرنه رفتم نتوان بدین گرانی مزدور بقای عمر تو جاوید باد و امر ترا مطیع رای
سپهر چون و نوین سور دوم نوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید با عروسی و مانند آن کنند و در عربی
دیوار قلعه را گویند بمعنی فارسی و عربی را مجازی نظم آورده ز آب دیده انگور و خاک راه بهی عبیر بیز در بزم و
گلاب ریز در سور گذر کند ظفر عزم او چو باد از بر بروی قلعه الماس برج آهن سور سوم رنگ سرخ را گویند
و از این است که هر گل لاله و هر چیز سرخ را بسور منسوب ساخته سوری خوانند حکیم سوزنی نظم نموده باده سوری بکف
گرای گل بسوری بر دی آن گل سوری که بر سرو روان آید بیار در میان انجمن بخرام و ستانش از آنکه
باده سوری ز سرو گل رخ آید خوشگوار امیر خسرو راست گذری اگر تو ای نو بهار عاشقان گلی که از اشک
من الصحرا همه لاله رست سوری و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و هم در عربی جمع سوره باشد و نیز قومی از
افغانان باین لقب مشهور شدند و با اول مضموم و همزه هم در عربی باقیم خورده و پس خورده بود سوراتا
با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود و از آن ساریکا
نیز نامند سورا با اول مفتوح نام شهریست سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضیست مشهور و آن
سوزشیست که در بول بسبب زیادتی صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش کند و چرک روان شود یوسفی طبیب راست

ازا

ازا که رسد رنج سوزاک الم بلند المی از سبب این هر دم باید که خورد دلشیره خرفه و قند هر روزه ز قرص کاکنج
یکدو درم سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تیریزه جامه را گویند شمس طبسی راست گر نه
همت سر بنردو اجی از چه که مه سوزه قبای تو آمد سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد
اول نفع و سود بود مثال خاقانی از زبان سخن لست حق اوست جدا از زبان نیافته سودی زبان کشد
دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده در آرزوی سی دو لولوش هر شبی
دریا کنم دو دیده لولو فشان خویش لولو و نرگس دریغ ندارد دو چشم من همچون دو دست صدر اجل سوزیان خویش
مجازی راست بنعش دشمنت آن باد در آسمان کرده به وزر بزم تو بر جان سوزیان آمد سوم سخن باز و خرمی
پنهان و مجرون ضمیر را گویند کمال اسمعیل گوید قلم دور بالست و کاغذ دورو نباشد محرم درین سوزیان
شرف شفروه نظم نموده اگر سوزیان هست با تو مرا نه با شب نه با صبح غماز گویم چهارم سر گوشی بود پنجم غمخوار
باشد ششم بمعنی ارمغانی آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد
که بیشتر در جامهای ابریشمینه افتد و از آن تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده سوس را با پلاس کتبی نیست کین
او باریز بید سوس تر است دوم سوسمار بود گویند که به وجود بوی ار از نان بچه ذهبی بخورند ور بدن بمالند
استاد رودکی فرماید سوس پرورده بمی بگداخته تنگ درمانی ز مار ساخته و در عربی دو معنی دارد اول
کرم گندم خوار باشد و آن در گندم و برنج و دیگر غلها نیز افتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ از آن در دواها
بکار برند و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندوی نام خوک است
و آن حیوانیست مثال مشک پر باد که خرطومی دراز داشته باشد سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین
موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده نام گیاهی است که چون از آن بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر برآید
و از آن شیره گیاه نیز خوانند و بهندی ذودهی گویند سوسک با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام
مرغیست صحرائی که گوشت از آن بخورند و از آن تیهو نیز خوانند و سین موقوف نام جانوریست پر دار که در جامها
بهم رسد و از آن اسپرک و سپیر و نیز گویند و شیرازی مذو خوانند سوغه با اول مفتوح راتبه باشد که سپاهیان
از ماهیانه و علوفه خود نویسند کان دهند سوفار و سوفال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
ظروف و اوانی گلی را گویند که پخته باشند و از آن اسفال نیز خوانند رفیع الدین لنبانی راست نیافت پای
قدرت عدو و دست عجب محل نجات از آنکه تند سوفال دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ
سوفار را خوانند خصوصا حکیم سوزنی گفته تا مدبرون ز خانه ای خوان حسود تو تا در شد بسوزن سوفار
در حل هم او گوید عیار پیشه جوانی که جا گرد رزی همی کشدش هر روز رشته در سوفار سوم دهن تیر بود

حکیم ناصر خسرو فرماید • به پیکان سخن مرغش دانه زبانت تیر بس لهبات سوفار حکیم فردوسی راست چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ز چرم گوزنان برآمد خروش سوفه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
کرم گندم خور را گویند دوم مکر و حیله باشد سوزنی راست بگور انجا بر اخطل عوض ده از یتان سوفه قیا مور سوفه
با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف زنبه هر چیز را گویند مختاری راست زان یکی لقمه که بر خوان
تو خوردان سکین بیک سوفه ز ریغ و تشش کنون سوک با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی ماتم و مصیبت
و غم و اندوه باشد و سوگوار و ماتم زده و اندوهگین را گویند امیر خسرو فرماید نشستند گریان بر اهل رحیل
زدند اندران سوگ جامه به نیل سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب
آفتی در کشت زار افتد و آن را اسپکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را
گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر باشد خصوصاً سول با اول مضموم و واو معروف بمعنی تخت آمده سوره است
حکیم سنائی فرماید آن یکی عیسی دان دگر خرسول این سوم خضر دان چهارم غول و بزبان هندی
قولنج را گویند سولان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که
در سه فرسخی اردبیل واقع است و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در انجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن
می بوده و مغان از آن از آنکه بهتر که میدانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد میکرده و بالفعل مردم درویش
خداپرست در انجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد متعال مشغول حکیم ناصر خسرو فرماید ای برادر شناس
محسوسات نزد مانیست اندرین زندان تو پایه آتش یکان برشو پس پا سای بر سر سولان
دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام پیغمبری بوده از بنی اسرائیل سولک بمعنی
سوکند کل است که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح خانه زادی را گویند که پدر
و مادر او غلام و کنیز هندی باشند حکیم خاقانی نظم نموده از این نوزید غافل چند آخر درین نطق اند منکر چند
الکنی همه قلب وجود بوله عصر لعالم اور السحوار در مین سومندر سمندر باشد و آن را سامندر نیز گویند مولوی
معنوی نظم نموده نه عشق آتش و جان نیست سومندر نه عشق کوره و نقد منست زر تمام سون با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و آن را سان نیز گویند حکیم سنائی فرماید
تفکر کن یکی در خلقت شاهین مرغابی نکوئی گرچه معنی راست آن زین سون و این زان سون نکوئی تا چرا
کردند بول و خیک آن زهن نکوئی تا چرا دادند رنگ بر این زاگوان دوم سوی را گویند یعنی جانب
حکیم سنائی نظم نموده رفت روزی بسون گرمابه تا بد تنها درون گرمابه مولوی معنوی راست چو بیش
هست او چرخ دیده است سوناک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف یعنی بود که در هنگام دویدن

یا جواب

یا جواب بلندی با صدا از بینی برآید سوش با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند که از سوهان کردن فرو ریزد
سیف اسفرنگی گفته سوش لعل ریز دار ز پر همای در هوا گر بخور در گشته لعل لب نو آنجوان سوس و سوسنبر با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و از ابتار ری غفلت خوانند سوسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
دوش و قرح باشد و آن را اسرو لیه نیز گویند سوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دیگ و طبق و کاسه و کوزه
و امثال آن را گویند حنظل شیرین سقوله شوا با اول مکسور دو معنی دارد اول سخن بوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار و آن را آبنه نیز گویند دوم شب باشد و آن را شوی نیز گویند و در عربی بریان را گویند و با اول مفتوح و تشدید ثانی
بریانی بود شوات با اول مضموم نام جانوریست آبی که آن را اسرخاب گویند شواد با اول مضموم نام جانوریست
پرنده که بر پای او بغایت خوش رنگ باشد حکیم سوزنی راست چو هد هد زمین بوسه داد لشکر سخن رنگ دادم
چو پر شواد شوال با اول مضموم دو معنی دارد اول شلوار باشد دوم کار و عمل بود حکیم سوزنی این هر دو معنی را
نظم نموده از بیم مرا اندر ردی بشوال اندر ای خواهر خالت غراخرجه سوالست این و با تشدید در عربی نام
ماهیست معروف شوالک با اول مفتوح نام پرنده است سرخ فام و بعضی گفته اند که مرغیست که زمان بزمان
رنگ و آواز تو بلونی تغیر یابد شوب با اول مضموم و واو مجهول دستار باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول امیختن بود دوم عسل باشد شولیت با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح نسبن زده قیفون و ملاح بود و بیای
پارسی نیز در بعضی فرهنگها تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آن را بتازی وسخ خوانند شاد
عسجدی فرماید خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت لعنت و مال کس نیابد از آن کام بخلش جای رسید که نگذارد
شوخ بگرمابه بان سوم بحجام شرف شفرده نظم نموده چنان نشینی از اندام حرص شوخ طمع که نیست بر سر او خارش
ثنائی و شوخکن یعنی چرکن باشد چنانچه حکیم اسدی گفته رسیدند جائی چراگاه گور در و شوخکن چشمه آب شور و با واو
مجهول دلیر و بی باک بود شور با اول مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طعم و لذتی بود معروف دوم غوغا باشد
مولانا غزالی راست شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم دیدیم که باقیست شب بحر غنودیم سوم نحس و شوم است
حکیم فردوسی فرماید نگه کن که دانای بلشین چه گفت که هرگز مباد اختر شور جفت مختاری گفته ای ملک نهاده بیش از اول
تو رخت ارحبت تو خصم شور آمد بخت با تو چه در آویزد کان بدبخت هیچ از پی تخته زاد نوازد تخت چهارم بمعنی
کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده کار در زور کردن مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور پنجم را گویند و آن را شیپور
نیز خوانند حکیم اسدی گوید بیا سود کین تا مر ز جلب شد بر از جنگ و شور و جلب ششم ورزیدن را مانند مولوی معنوی
فرماید در دست زهره در خنیاگری سلح شوری کند زینهان چنین را تا چنان سودا حکاز خواجه شیرازی نظم آورده
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش هفتم بر هم زدن و برهم خوردن را گویند

وشوریدن مصدر است امیر خسرو گوید از دست دل بر آنم کز جان و دل بشورم بیرون جهم که باشد چون با گوزن گوزم
هشتم بمعنی شستن آمده شور و سور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی که بی نمک و ضعیف را
گویند چه شور بمعنی نمک و شوم آمده و مور مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وا نمایند حکیم خاقانی
فرماید شور و مورست حسود لیکن چه لاف شار و مارند و نفر با لفرایجه دوم غوغا و آشوب با حکیم سنائی نظم نموده
ز نهر دو طامات زاژ مرحرف همه وقت با خلق در شور و مورم شوره گز نام نوعی از درخت گز است و آنرا
بتازی اثل خوانند شوریز با اول مفتوح مزارع را گویند شوسک با اول مضموم و واو مجهول نام ترعیب دارا
تهو نیز گویند شوشمر با اول مضموم و واو معروف شین منقوطه مضموم و هر دو واو ارزن را گویند حکیم سوزنی راست
خوی که انجورش زیره با ودان عصیر علف عصاره بکنی و بخیم شوشو شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین
منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شمشه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آنرا شمش و سلاک نیز نامند شیخ نظامی
گفته بالش بر آن شوشه سنگ سنج چو مار سیه بر سر چار گنج و هر چه از این جنس طولانی باشد مثل صورت قبر آنرا شوشه
خوانند شیخ نظامی نظم فرموده تهی دست بر شوشه خاک من بیا داری از گوهر پاک من دوم ریزه هر چیز بود سوم
پشته را گویند عموما و پشته ریگ و خاشاک را گویند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهدا برپا سازند شوغ
با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند شوغا با
اول مفتوح بتای زده محوطه باشد در شب هنگام گوسفندان در آنجا باشند شوکل با اول مضموم و واو مجهول با در رشته دوک
باشد شوکه با اول مضموم و واو معروف ناوه زرگر آنرا گویند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود استاد عسجدی
در هجا گوید بجنبانم علم حیدان و ران دهند سیم که سیماب از سر حدان فرو ریزد در آن شوکه شول با اول مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دید و دانست بود و بشول بمعنی ببین و بدان حکیم انوری در هجو قاضی کبریک گوید
رز و کشت از برای لقمه بشول روی سرخ من سیاه شود دوم طایفه باشد مثل کرد و کرت سیوم امر از شولیدن باشد
بمعنی پریشان کردن شولک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن
غزنوی فرماید گر اردوان بدیدی پای در رکاب تو بهدیه پیش شولک تو از دوان دوان استاد فرخی راست
لبانشیهای که تو رشت کردی بنعل و سم شولک خنگ و ... شولیدن بمعنی پریشان کردن و پریشان شدن بود و شولیده
فعل ماضی است حکیم انوری فرماید رشید خشیار زمانه است و طبع درین فن چو در زلف شولیده شانه شوم و شومان با اول
مضموم و واو مجهول و واو زمینی بود که بجهة زراعت آراسته باشند و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیدن
بمعنی زراعت کردن است شوندا با اول مفتوح شوار را گویند منوچهری گفته این سماع خوش و این ناله زیر و بم را نغمه
از گوش دل و گوش شنوندا شنوند شوی شبت را گویند و دانه آنرا با اسپند بجهة دفع چشم زخم بر آتش بزند حکیم سوزنی راست

منازعانی

منازعان تو نار عداوت افروزند بخت بد همه بر نار خود شوند شوی شوشت با اول مضموم و ثانی مفتوح پرکی
را گویند غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت باشد مانند فریادی که بهادران در روز جنگ کنند
و صدای رعد و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای بغیر و امثال آن مولوی معنوی فرماید ای تن چو بیک کاهل شو
افتاده غو غو بیش مغو تو باز کرد از خویش رو سوی شهنشه و بقا استاد فرخی فرماید بچنین روز بگوش غو
کوس را زغنون خوشتر در موسیقار غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی موره گودال را گویند و آنرا غنج و غجی نیز خوانند غوزه با اول
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته بود که در غلاف باشد مولوی معنوی نظم نموده هین بوی صبر آید
د ماه روزه روزه روز و دیمن زکا دارید بر خوان فلک کردلی در بوره ماینه جان بار رنپدار غوزه استاد گفته
بادا چو غوره دین خصمت سپید دل ... غم نخسته دل خیست روزش غوره با اول مضموم و واو مجهول غنچه باشد امیر خسرو فرماید
تاک ازین غوره بلی شاخ از غوره سبد بد گل حکیم ازرقی راست غلام باد شمالم که می وزد خوش خوش ببوی غالیه
از غوره باده اد نگاه غوش با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول است خنبک گویند و آنرا بترکی کونل ها
نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده آسمان را حلقه فرمان بری در گوش کن عیش را دامن بگیر و دست در آغوش کن
با خرد کو طیلسان برجنب می سرنوش کن بر کمیت می نشین جنگ طرب را غوش کن حکیم سوزنی راست
بر کبرهای است بد و بد شد سوار یک کبر زیر ران و دگر غوش کن دوم گوش را گویند سیم چوبی که از آن
چوب نیزه و تیر بسازند چهارم بمعنی نگاه آمده غوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین را گویند
فرهدین احول اسپرانی فرماید بهش تا کسی بنهم بخاری تن چو نادان نهد کس نافه مشکین به پیش گنده غوشا بی
غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوس است آن در انجا باشد شمس فخری راست
رباس های نواندر کنام سربندی کند شان چو شبان از پاکه غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا
غوشاست که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول برهنه باشد که مادرزاد باشد استاد رودکی
نظم نموده شد بگرمابه درون بنهاد غوشت بود فربه و کلان بسیار گوشت غوشنه با اول مضموم و واو مجهول
و سین منقوطه مفتوح کبابی که در هنگام نری از اماخورش سازند و چون خشک شود دست شوی سازند
غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قرنبا گویند
حکیم سوزنی فرماید به غو عالی غوغا بکن کر شد و هم او بنات النعش برگرد غوک با اول مضموم و واو مجهول
وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند امیر خسرو فرماید تکو لبهو بتان ماجرای عشق بپرس حدیث
بحر زغوکی که در شمر باشد حکیم خاقانی راست انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر زلف چو مار در می
شناورش غوک چوب دو چوب باشد که کودکان بدو بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و از ادر بعضی

از ولایت دسته چلک چالیک نیز گویند و بهندی کلبدنده نامند غول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی آغل است که مرقوم شد ابو شکور فرماید کاهی چو گوسفندان در غول جای من کاهی چو غول کرد بیابان دوان شدم حکیم سنائی نظم نموده جعد مفتول جان گسل باشد زلف مرغول غول دل باشد سیوم گوش را گویند و تحقیق است که انرا سغول خوانند بدین وجه که برگ درخت ان شبیه بود بگوش است پس بدین تقدیر بفتح الف باید خوانند غولاس با اول مضموم و واو مجهول ولام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند وانرا بزکی ودولغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که طمغاچیان و مردم مشاهد متبرک دارند تا زر و سیمی که از مردم بگیرند تا مردم بطرین نذر داده باشند دران میان اندازند غوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است که مرقوم شد ابو شکور فرماید کاهی چو گوسفندان در غول جای من کاهی چو غوک غول گرد بیابان دوان شوم حکیم سنائی نظم نموده خنک را که گشت زار بود هر کجا غوله غوله دار بود غولین با اول مضموم و واو مجهول ولام مکسور و یای معروف و نون موقوف بوی سرگین ده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده چون چو دکاه صحرا بر داشت نامی از خانه کردکان بشد بیل و دبور س غولین را باحوال و گل و بال بند

فصل فا فوده با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را گویند که از ان الکامه بسازند فوربا اول مضموم و واو معروف نام شهر کنوج است وانرا پوران نیز گویند و با اول و ثانی مفتوح در عربی جویند و امثال ان فوردبان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پوردکان است که مرقوم شد فوردین با اول مضموم و واو معروف بمعنی فروردین است که مرقوم شد منوچهری راست حاسدان من ازین اهی پیشی کنند این زد خطاست بغسا چون شکفد گل بیش ماه فروردین عبد الواسع جبلی فرماید خورد باید باده همرنگ و بوی گل کنون چون چمن خالی شد از گلهای ماه فروردین فورک با اول مضموم و واو معروف نام دختر رای کنوج است که در حباله نکاح بهرام گور بود و اورا پورک نیز میگفته اند فوربان سلطان شهر کنوج را گویند فور با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد دهر اموان دهن باشد وانرا پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید دهی از دین همیشه از زوست کاب ذهی جمال و بردست دور دار دشت خود از روزگی که بترسد که نشکند فوزش دوم غلبه بود حکیم سوزنی راست بر دشاهیچان باشی تو انکه که اسپ لشکر سر ما کند فوز سیوم آواز و صدای جماع کردن بود حکیم سوزنی گفته من دو ورک من نا زرا بحجره بریم همی کنیم و نوره همی کنیم پسوز چنان کنیم و چنان در بریم ماهمه شب که خواب بد همسایه را ز فوز اوفوز و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رستن و هلاک شدن آمده فوره بمعنی تخت فوز است که

که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته شعر عذب دل افروز من بکر منکر بریش وسلت بفوز ورنگ فوزه من

فصل کاف تازی

کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید کو بود آنکه ان پرستد هرگز دان که پرستد مگر جاهل و کودن کواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و بر اسب و اشتر نیز بار کنند و شیرازی انرا الوده گویند امیر خسرو فرماید چون بره بود ترا کار کردنیست بر راه بر کواره بازار کان کشد مولانا سید احمد مشهدی گفته ای بر پشت کواره گل روی تو گل سر کواره دوم خانه زنبور بود روحی سیاوشانی گوید ان رخ بریشان ابله بین گرندیدی کواره زنبور سیوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید اید و بعضی بمعنی بزم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرید خراسانی راست مبش بستان بزم وحدت او چه کواره چه کاسه زرین کواز و کوازه با اول مفتوح کوزه سر تنگ بود که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده بالغت تام بدر کاهت آدرم امروز با کوازی و چوبی همی روم کواس و کواسه با اول مفتوح و زای فارسی سرزنش بود حکیم اسدی راست کواره همی زد خلق ز شوق همی خواند مهراج زانو بروس حکیم ازرقی گفته ابو المظفر میر انشاه انکه همت او همی کواره زند بر بلندی محور کوام با اول مضموم نام گیاهیست خوشبوی کوانه با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مکسور اسانی باشد کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربه باشد که کسی رسد از سنگ و چوب و مشت و مانند ان وانرا کوس و کوست و کوفت و اسیب نیز گویند مولوی معنوی نظم فرموده گر ترا کوبی رسد از فتنه مستان مریخ با چنان ساقی و مطرب که رهد ره وار است دوم قسمی از بوریا باشد که گیاه ان بغایت گنده و در نهایت نرمی باشد کوبن با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح و نون زاری باشد مر اهنگران و مسگران را که بدان اهن بکوبند وان دو قسم است یکی کرد وانرا اشک گویند دوم پهن حبدان اهن بکوبند که بدان درون ظرف عمیق را بکوبند وانرا گزینه نامند کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول است کوفتن هر چیز بود وانرا بتازی مدق خوانند کمال اسمعیل راست هستم میان فرو شده ز کوبهای گردت خویش زخم خورنده چو هاونم دوم گیاهی باشد بیشرین که انرا الجز بند کوبین با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول عمود و دست افزار باشد مر دهنگران که مانند ترازوی بود وانرا از برگ خرما بیافند کوبی با اول مضموم و واو معروف و یای عجمی کوه را گویند کوبال با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول عمود آهنین بود وانرا گرز آهنین نیز گویند حکیم فردوسی فرماید همانا که کوبال سیصد هزار زدم بر سر ترک ان نامدار حکیم اسدی راست ز گردان خاور سواری جوانه برون تاخت با تیغ و کوبال و گبر دوم گردن ستبر کنده را گویند حکیم فردوسی فرماید کنون مرغ علیشم فروریخت بال فتاد اختر بخت من در وبال جوانی و کوبال و نیرو نماند زمین هیچ جز نام نیکو نماند سیوم نام مبارزیست از خویشان پادشاه روس کوپل با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح

چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور و شادی برسم آیین در شهرها بندند ظهیر الدین فاریابی
راست بیت آیین و فایت بسیج محکم انچنانکه روز باران شهرها در قبه و در کوبه دوم شکوفه باشد سیم حباب
بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد کونار با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سرکشاده
را گویند لوته باوکوته باچه جانوری باشد شبیه کوزن لیکن پاهای این بسیار کوتاه بود کوچ با اول مضموم و واو
معروف و جیم عجمی شش معنی دارد اول احول بود و او را کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست
از صحرانشینان که در اطراف و نواحی کرمان متوطن اند و کار و حرفه ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و در این کار چندان مبالغه دارند اگر دشمنی و بیگانه نیابند خویشان و برادران و یاران با هم جنگ کنند و یکدیگر را
بکشند و همدیگر را بغارت برند و این عمل شنیع را از اعمال شمرند و آن طایفه را کوچ و بلوچ نیز خوانند سیم از منزلی و مقامی
بمنزل و مقام دیگر نقل کنند و تحویل نمودن است این سه معنی را بترتیب حکیم قطران بنظم آورده
شاها راشطار زمانه که دادیم چنان آیین دعا گوی گشت کوچ هستند اهل پارس هراسان ز کار تو
زانسان که اهل کرمان ترسان ز دزد کوچ کو جهت مبارکست و ندارم بسی هیچ جز خیمه کهنه و دو زنگی
برای کوچ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و تحویل اشتهار دارد و او را کوف و بوم
نیز گویند رئیس فخر الدین محمود گفته گر بما از نظر همت داشته دور شوم ویرانه نشین کرده مانند کوچ پنجم زن و اهل و
عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند ششم ولایتی است از هندوستان که ما بین بنگاله و ملک ختا واقع است
کوچ و بلوچ از توابع است و بمعنی دوم کوچ باشد که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید سپاهی را که بکردار کوچ
و بلوچ سگالنده جنگ مانند قوچ کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند و از چوب و نی و علف سازند
حکیم خاقانی فرماید دنیا که دو روز کاخ کوخست در راه محمدی کلوخ است استاد فرخی فرماید بدگوی او ز بند
دل افکار مستمند بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار هر روز شادیی بو چناد و در اشتی زین باغ خیبت آیین زین
کاخ کوخ دار کودن اسب پالانی گمراه را گویند و مردم فهم را مانند آن اشعار کودن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسب کودن بود بعرق دوان ورنه چون خرنداردی پالان حکیم خاقانی راست چنین نماند پس این درندان
که بهر راه چون رخش زیبا پای کودن درآورم کور با اول مفتوح بثانی زده جای خراب را گویند که نشسته و شکستگی بسیار
داشته باشد حکیم خاقانی فرماید شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری اگر زنده ماند در این
کورنج خسک نبشی دیگدان عنصری و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است و آن عبارت
از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی فرماید اسلام را بلاد و کوره بی نهایت است تیمار دار جمله بلاد و کور توئی
عبد الواسع جبلی در صفت عمارت گفته از خوبی آن خورنق چو سد بر خورنکه است مشهور روز بدان معروف در کوز

کوراب

کوراب با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست بهراب از روی بوی کوراب
کم کنی جان و رزد بی آب کوردی و کردوین با اول جامه پشمین بود حکیم گفته باخش باک لاله ببرد رنگ قفار
ور کوردی کند بدل دگون پوشش بعث رنگ حکیم خاقانی فرماید حاجت کفتار رنگت رنگ شانه خرد
سندس خضر از بلاس عبقری از کوردین کمال اسمعیل راست زبرق پشت زمین را جواهل استلاس
ز ابر سخت هوا جامه کوردین کورس با اول مضموم و واو مجهول و رای منقوطه مفتوح موی مجعد را گویند
دوم چرک باشد و آنرا کرس و کرسه نیز خوانند کورنب با اول مضموم و واو مجهول و رای ... زده چو
چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یکوجب که بدان کودکان بازی کنند و آنرا آلک
و دسته و چلک و غوک چوب و بهمین چوب لاده و پل و چفته نیز گویند کوزر و کوزره و کورک با اول
و ثانی مفتوح در دو لغت اول و ثالث بثانی زده در لغت ثالث میوه کبر باشد و آن رستنی است
پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده اچار سازند و در دواها بکار برند کورکور با هر دو کاف
مضموم و هر دو واو مجهول غلیواج باشد کمال اسمعیل راست تیری که هر کجا که یکی چشم تو او دید جای چو
کورکور در او آشیان کند کوره دو معنی دارد اول معروفست مولوی معنوی فرماید جگر و کوره عشق آتش
زدور میکردی اگر تو نقره صافی میانه را چه بسداست مجیر بیلقانی نظم نموده اکنون روا دار که نویسند کند
چون گل عرق گرفته و چون بوره یافته دوم حصه بود از پنج حصه فارس حکمای پارسیان تمامی ممالک پارس
را به پنج قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره شهر سیوم کوره
داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا حوزه نیز میگفته اند و در عربی شهرستان را گویند و کور جمع است
کوری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم نام غله ایست مانند چند که خورند
باشد امیر خسرو فرماید که بایم از لب ساماخ و کوری از شور خاکیان در خاک شوری نخواهم کندم سلطان
ضایع بکوری کردم از دو دیده قانع کورسب با اول مضموم و واو مجهول و رای منقوطه مفتوح نام پادشاهی
بوده کورد با اول مضموم و ثانی مفتوح برای منقوطه زده و دال معروف صمغ را گویند درخت پرخار است که از انجدان
بتازی اندرخت را شابله و آن صمغ را انذروت و غذروت و عنزروت خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید
و سرخ و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن کار کند و کهن گردد سرخ
شود و بیشتر در کوههای شبانکاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل بزردیست و در دواها
بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کورنوک با اول مضموم و واو مجهول و رای عجمی زده
کلید دان بود کوس با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول فرو کردن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندی

و که خوانند حکیم فردوسی فرماید رسنمه بروی افتاده طوس تو کفتی زپیل دمان یافت کوس هم او کفته کیایی که کوهم
تو با شیر و پلنگ یکوس و کمن هر سه دریا به خنگ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبا که انرا بنزبیب فرد
کو فتن باین نام موسوم ساخته اند امیرخسرو فرماید کوس سه حاله و بانگ غلغلش در دو سرا است هر که گاو
شد بجنگ و ترشه بجز و بر است سیم معنی صف آمده شیخ نظامی نظم نموده دو لشکر بهم بر کشیدند کوس
چو نظارگی از عاج و از آبنوس چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در بنوف یکوسان
اشتهار دارد و هم حکیم فردوسی راست کجی نام او کوس خوانی همی جز این نام بر کس ندانی همی
پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله نرد شباهتی دارد چون مهرهای انرا از هر دو جانب دو صف فرو چینند
ویک معنی کوس چنانچه مذکور شد صف است ان بازی را نیز کوس خوانند ششم کوشه جامه دکلیم و امثال
انرا کویند که از کوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هند کروه را کویند و آن ثلث فرسخ بود کوسن با اول
مضموم و واو معروف و سین موقوف با دو معنی نخست کوس اول صدمه دفرد کوفتن دوم نقاره بزرک
باشد مترادف است مثل فرد کوفتن حکیم انوری فرماید مقلوب لفظ پارس مصحف ز کفت دارم طمع
د علت باین نوست کوسن حکیم سوزنی راست کر کنی را در صف نجشد زخصه چندان که بجان برزند
کوس را و کوستن مصدر انست مثل نقاره حکیم فردوسی کفته دلیران نترسند از آورد کوس که دو پاره چوب
است یکپاره پوست کوسر برنجین با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف وهای مختفی نام جشنی است
که پارسیان در غره آذر ماه کنند و وجه تسمیه اش انست که مجوس در این روز مرد کوسه مضحکی را سوار خر کرده
و بخوردا و طعامهای کرم میدادندی و داروهای کرم بر بدن او طلا کردندی و آن مرد کوسه مضحک مروحه
در دست داشتی و خود را باد کردی و از کرما شکایت نمودی مردم برف و یخ بر وزدندی و او بر بزرکان
شدی و از کسی چیزی ستدی اگر کسی چیزی ندادی مرکب و کل تره که با خود داشتی بر جامه او پاشیدی و چنین
کویند که درین روز جم مروارید از دریا برآورد و درین روز باری عز و جل حکیم کرد هر کس را بسعادت
و شقاوت و هرکه درین روز پیش از انکه سخن کوید بهی بخورد و ترنج بوید برا و تمامی سال مسعود باشد
واین روز را بتازی کوسج برنشین خوانند کوشاد کوشنده باشد حکیم خاقانی راست کوشای بندم فرمنبوشای
بند تو ازمجلس نکوئی عاشق شنیده ابوالفتح روئی کفته اندر عمل چیره تنی با دست کوشا و بذر املی
خلق و لی با دب مرتاح حکیم ارزقی راست جو در کوشش بیامیزند کردان کینه با کوشش هم اورد
تو در کوشش نیارد آسمان کوشا کوشه بمعنی کوشیده آمده کوف با اول مضموم و واو معروف
نام جانوریست که انرا بوم نیز کویند و بنحوست اشتهار دارد استاد معزی راست انجا که بود ان دلستان

بادوستان

با دوستان شد کرک و روبه را امکان شد کوف وکرکس را وطن ابن یمین نظم نموده نشاندی هنر را
بجای اصل هنر ندید هیچ تفاوت زکوف تا بهای کوفج با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح و جیم زده
نام جماعتیست که در کوهپای کرمان ساکن باشند و معرب ان قوقص بود کوفجان با اول مضموم و واو مجهول و فای
و فای موقوف قفص باشد منجیک راست کر ببرد مرغ جان از کوفجان تن مرا هیجان اندر هوایت تا
قیامت برزند مولانا سکونی جرباد قانی نظم نموده جز شاخسار زلف تو آشیان مباد چون مرغ روح
ما بر دار ز کوفجان تن کوفسانه با اول مضموم و واو مجهول و فای موقوف جولاهه باشد کوک با اول
مضموم و واو معروف آواز بس بلند را کویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن
ان خواب ارد و انرا کاهو نیز کویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید جائی رسیده شبها تو کز
بهر خواب امن بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار سید ابوالقاسم شیروانی نظم نموده برغم خاصیت هموار و
ضد طبع پیوسته در اقلیم بد اندیشش که چون نشناس سر زمین شقایق بشکنده ماه و نماید کوک بیداری
کند چون تیره غاب و فزاید دردسر چندان دوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها باهم
سیوم دو پاره جامه را بهم پیوند کردن بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد نشود چهارم سرفه باشد
وانرا کیرا نیز کویند پنجم کندر اکویند و بزبان ترکی رنک کبود را کویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده جدول
کشید صفحه کوک افق بنال بیرنک زور رواق معلق بهمک ناب هم او کوید در تتق جام ریخت جرعه جام
هلال دامن کوک افق کشت جو رعوی ال کوکا با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آواز
و زیاد بس بلند را کویند دوم نامیست از نامهای ماه یعنی از کتاب زند رقم شد کوکان با اول مضموم
و واو مجهول و ث افزاری مرکازرا ز ان باشد کوکلک با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مفتوح خوزه
پنبه بود که هنوز نشکفته باشد کوکله با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست تاجدار که مرغ سلیمان
اشتهار دارد و بتازی انرا هدهد کویند کوکن با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح اول غله نیم رس را
کویند و انرا در مل نیز خوانند و دوم نام ولایت است از هند دکن که بر ساحل دریای عمان واقع
شود کوکنار خوزه خشخاش بود وانرا بتازی رمان السعل نامند چه کوک سعال و رمان انار بود کوکنک
با اول مضموم و واو مجهول و کاف ثانی و نون هر دو مفتوح چند باشد وانرا کوکه نیز خوانند حاتمی سبزواری از هجو
سیاهی کفته آواز نی و حسن کجا سیرکاه کو ویرا بنهاد خلق در و هیچو کوکنک کوکوز با هر دو کاف مضموم و راء زد
و واو معروف نوعی از آهنه لطیف نفیس باشد حکیم نزاری قهستانی نثر لفظهای فاخره کرده روان زنهر سو
نخ و نسیج و کمخا کو کوزسامی و ساده کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست

کوسپندان کلان سازند شیخ نظامی فرماید بیفکن کول کرچه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت دوم قصبه است
از ولایت پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول ابکیر باشد حکیم سنائی راست مردکان مراه کوی
وی پاک نیست راز با وی چو کول ناپاک است مولوی معنوی فرماید چو جو کنی دلان چشم چون لولها آب
روان لولها در کولها دوم کتف را گویند سوم نام جانوریست که انرا بوم و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار
دارد چهارم مردم گیلان سه پس تل و پشته را خوانند کولان با اول و ثانی مفتوح نام گیاهیست کولنج با اول
مضموم و واو مجهول درد شکم باشد و معرب ان قولنج است و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هیز و مخنث را گویند
حکیم سوزنی راست ان مرد مرد کاری که کوکنک را درحین فرو برد بکلید ان کون مدنگ کولنک پیش او
چو بهد سینه بر زمین فریاد نعره دارد چون کلنک کولیدن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح کوی را گویند
که صیادان در ان نشینند تا صید بهارانه بینند و دام ره کشند حکیم رازی قهستانی نظم آورده نشسته در انتظار
موکب عید گشته ساکن بکنج بیغوله تا کی آید بدام مرغ مراد همچو صیاد مانده در کوله کوم با اول مضموم و واو معروف
نام گیاهیست خوشبوی حکیم سوزنی فرماید من از خط تو نخواهم بخط سدار مثل بر آید از بر گلبرگ کالکار تو کوم و با
اول مفتوح در عربی بالا رهش اعزبه بر بادیان و با اول مضموم هم در عربی رمه شتر را گویند کون با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نام روستائیست که در هر عاشورا ده هزار مرد انجا جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و ازا کیدان
نیز گویند کون با اول مضموم بواو معدوله و واو دوم مفتوح غوزه پنبه بود و مثل پنبه کوکنار و پیله ابریشم و
و امثال انرا گویند امیر خسرو فرماید کر درین حقه زراصیتی بر آمد تا چه شد چیست اندر کوه با ملک دانهای
کوکنار هم او گوید مستغرق خواهم درین کوه خشخاش شام و اجل و صبح جزار انشناسیم کو هاموی با اول
مضموم و واو مجهول نام بازیست کوهستان نام ولاتیست و انرا الهستان نیز گویند و معرب ان قهستان
است کوهکین با اول مفتوح بتای زده و های موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی خداوند آمده کوهم با اول مضموم
و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهیست که در زمین شهریار روید و بیخ ان شبیه به بیخ نی باشد کوهنگ با اول
مضموم بتای زده و کاف ثانی عجمی بمعنی رجستن است کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول
اول زین باشد عموما حکیم فردوسی فرماید زکوهه باغوش برگیرمش لب ای زکشاست بپذیرمش و بلندی
پیش و پس زین بود خصوصا و بلندی پیش را پیش کوهه دان عقب را پس کوهه خوانند منوچهری نظم نموده
نصرت ازکوهه زینت نه فرود است و نه بر دولت از گوشه تاجت نه فرارست و نه باز دوم موج آب را
مانند و انرا شزک واشزک نیز گویند شرف شفروه راست چنان کوهه زد بحر انعام عامت که امید رفت
آشنامیست شاعر گفته است سیل دیده ام برکوه و دریا کوهه زن ابر اشکم گشت از آلاش طوفان بهار

سوم

سوم هر چیز بلند و بلندی را گویند امیر خسرو فرماید وصف در اید علمست این که بانگ کوس همچون صدای کوه
بد از کوهه خیال چهارم حبّ بود و کوهه کرفته بمعنی حبّ کرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را نظم آورده از کوهه غم
شکوه بکرفت چون کوهه کرفته کوه بگرفت کوهین بمعنی کوهم است که مرقوم شد کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
زمین شوره را گویند حکیم فردوسی فرماید بیابانی از وی رمان دیو و شیر همه خاک سنج و همه ره کویر کوزر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوطه گوشه خانه را گویند کویستن و کویسیدن با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای مجهول بمعنی کوفتن باشد کویسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند کویله
با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل شاه کوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی کوبان است که مرقوم
شد   با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند مولوی معنوی فرماید
همچو عرصه بهین روز رستخیز فی کو دینی پشته فی راه گریز سیف اسفرنگ راست ای زقهر تو بحر و کان در جوشش
وای زقدر تو آسمان در کو دوم شجاع و بهادر و پهلوان را گویند حکیم فردوسی فرماید کر اندر کو اسفندیار آمدی
بسه را بدین دشت کار آمدی کوارا و کواران با اول مضموم چیزی را گویند که در ذائقه خوش باشد و زود
هضم شود امیر خسرو فرماید می تلخت چو در کلو گذرانی که هر چند بخش خوری گوارشت با اول مضموم و رای مکسور
بسین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهة گواران طعام بسازند و انرا گوارش نیز گویند و معرب ان جوارش است
سجاق اطعمه راست قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار گواروان با اول
مضموم و را و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بهین گردد و انرا
بر یون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند گواره با اول مفتوح گله گاو و گاومیش و امثال انرا گویند
گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی باشد که بدان خر و گاو و سایر ستور ازا برانند
و انرا خر گوز نیز نامند منوچهری راست ای خداوندی که با تو از عدم بیدار شدی لیسه شد در نماید درهای
پیلک کشته باز هست با خط تو خط حسان چون خط آب است با اقلام تو شمشیر شیران خر گوازه دوم ها و
چوبه باشد و انرا معرب کرده جواز گفتند گواش با اول مضموم رنگ صفت باشد گواشمه با اول مفتوح
مشغوفه باشد که زنان بر سر اندازند گواشه با اول مفتوح نام ولاتیست که در انجا فیروزه پیدا شود که شیراز
باشد و کم بها بود گوال با اول مضموم سه معنی دارد اول پالیدن باشد و انرا بتازی بتو گویند سیف اسفرنگ
راست ای زسحاب کف سخا امل بر گوال وی از هوای درت گلشن جان خوشنما دوم انداختن
و جمع کردن بود دطیان نظم نموده بر زکان کنج سیم و زر گوالند توانا دکه مردم کواله سیوم جوال
باشد و معرب ان کوال است کوکجی با اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ

از نسخ بمعنی پهلوان سرداران که از اسپهسالار گویند مرقوم است حکیم فردوسی نظم • بدرگاه شاهنشه
مبارز منم که در شهر ایران گوالجی منم گوه نکله تکمه و حلقه را که تکمه در ان بند کنند گویند چه گود گوی
تکمه بود و انکله آن حلقه باشد که تکمه در ان بند شود گوپاره تکمه و حلقه را که تکمه در ان بند کنند گویند
گوپاره با اول مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید • درین گوپاره چون کرکی
برافروز چون خر عیسی • ببوی غالم جان شو که چون عیسی همه جانی • حکیم ناصر خسرو فرماید ماند همی گر ازین بله
گوپاره • خر ریح و دو عاقل بیچاره • هر گرکس ان بدیه که من دیدم • رس پی گشتاسپی رمه دیدم گوپاره گوبان
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوبان باشد گوداب با اول مضموم دو معنی دارد اول آتشی باشد که از
بریخ و گوشت پزند دوم قاطع آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی فرماید • چه طمع داری از کهان
ای پی • چه نهی پیش چشم کوداب • حکیم سوزنی گفته • کندم امید کرد کریم وعده داد • گر نو هم و زنجیر گوداب
و گنک دوم دوشاب را گویند شمس فخری راست • نکر که چون بود احوال و عیش آن بدبخت که نهد
قایق باشد زرد ان گوداب گود گودره با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول
نام نوعی از مرغابیست که گوشت آن بغایت بدبوی باشد استاد عنصری فرماید پدر از تو چنان زند
چون گودره باز • شیر از تو چنان رسد چون کبک زشاهین • دوم گوساله نو دوران است بهرام
پژدو ویکی از مؤبدان بوده در معنی آنکه گشتن گوساله دبره و بچه جمیع جانوران در بعث زرد دشت محمود
راست • بکشتن بیار دگر گودره • وزان گوسپندی که باشد بره • سیوم نوعی از غله خود رو است که در
زار جو و گندم بهم رسد گودرز با اول مضموم نام دو کس است اول نام پدر نام
شاپور است که بلاغت پدرخوش بود و در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ظلم
آشکار شد مدت ملکش پنجاه و هشت سال بوده حضرت عیسی علیه السلام در عهد او متولد گشته
دوم نام پسر اشکان شاه که بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت وسی سال ملک راند و نیز نام او
پهلوان بوده از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت اصفهان داشت دوم پسر گشواد
که پدر گیو است و نیز نام مرغی است اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گور با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آتش پرستان را گویند و در دین زردشت باشند و انها را مغ نیز نامند دوم نام قومی از کفار
هندوستان است و انها را گوره نیز گویند سیوم شهریست که دار الملک بنگاله بوده و درین وقت
خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف دوم دشت
هموار بود و ازینست که دشتی را گور خر میخوانند سیوم رانا مند گوراب و گورابه با اول مضموم و واو مجهول

بالام

چار معنی دارد اول لندی را گویند که بر سر خود ریا زند امیر خسرو فرماید • فریب کمتر از خور و ستم منت •
که چاه گور را از گوراب کم بینت • مردم دانا زند زین دو گور بالا گوراب و فرد چاه دگو راهم او گوید •
جهان غرق باد ابد پای شوره که بالاست گوراب و نه چاه گور دوم نام موضعیست که دخمه بدران
رسم در انجا بود حکیم فردوسی فرماید • وزو شهر بد رزان سوگ و درد • بگورابه اندر همی دخمه کرد • سیوم میدان
که ساخته باشند گویند چهارم جانوریست باشد که در زیر موزه پوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پای
باشد و آنرا دگورب نیز خوانند که معرب ان جوراب است گوراگور و گورگور با اول مضموم معنی زود از
و زود زود نیز آمده است امیر خسرو فرماید ستان در چشمها پر زور میشد • درون دیده گوراگور میشد هم او گوید
بخشدم الحجه مفلسان زین کمال نور • وز دیده گور گور گریزند چون هلال گوراب بمعنی اخیر گوراب است
که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بهای گورب و موزه فرست و کوک و بغل هما سنت نزد نوابهی
که من بهاره کردم گورنگاونه با اول مضموم و واو مجهول و را موقوف کسی را گویند که شبها گورها را
بشکافد و کفن مرده را بدزدد و آنرا ابازی نباش خوانند گوریاه گیاهی باشد که گورخر را الجوی دندان
رغبت تمام بود گوره با اول مفتوح نام قومیست از ملک هندوستان عنصری فرماید هم او گوید •
هم اندرین مه کاین کرد فتح گور و بسند • بچوب کوره زنار احکیرکان گیرکوز با اول مفتوح کردکان را گویند و
و آنرا چار مغز نیز خوانند و معرب این جوز است حکیم فردوسی فرماید • نو با این سپه پیش من راند •
همی گوکیند افشانده گوزبان با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف با ردم باشد مولوی
معنوی فرماید چو خریدار رم و خریده نیستم ای جان • من از کجا غم پالان و گوزبان زکجا گوزده با
اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ ان
بسرخی گراید و از بوته خاری حاصل شود که انرا جودانه گویند و ان صمغ را کلک نیز خوانند گوزغه
با اول مفتوح ثانی زده غوزه پنبه باشد و معرب ان جوزغه بود گوزکاف با اول مضموم و هردو کاف عجمی و واو
مجهول و زای منقوطه سخیان را گویند گوزکند با اول مضموم و واو مجهول و هردو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف
سخنان لاف و گزاف را گویند مولوی معنوی فرماید • بر اسمان نهاده سر و ز سر نیت او بیخبر • همیان او بسیم
دز رکوشش پر از طال بقا • از بوسهای دست او در سجده هر پای او • وز گوزکند شاعران وز دمدمه پر از غا
حلیم خانه زرت • حاسد چو بیند این سخن همچو شیر دمی بسر که نماید این سخن گوزکند او گوزه با اول مضموم و واو
مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال ان باشد و ازا غوزه و کوده نیز نامند حکیم
سوزنی راست بقای جانش باد و دو چشم حاسد او برون کشیده از سر چو پنبه از گوزه گوزهر با اول مفتوح و ثانی مکسور

عقده زه است و دب را گویند و معرب آن جوزهر است گوزنه با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوای را
گویند که از مغز گردکان پزند گوسپندکشان عید قربان را گویند استاد فرماید خجسته باد ترا عید گوسپندکشان • که تو همیشه
درخت خجسته کاری گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گوشه آمده شیخ عطار فرماید حکم
گوش مراد رستمندی نترسیدی که در روی او فکندی سیوم نام فرشته باشد که موکل است بر مهمات خلق حکیم
سنائی فرماید چو دیگ زمان اور د جوش گوش فزاینده باد جوانی و هوش چهارم نام روز چهاردهم است
از هر ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سو خوانند و درین روز سیر خورندی و گوشت را بگیاه
بخندی و چنین گویند آن امان بود از مس جن و بدان ساختندی بجهت دفع امراضی که منسوب بجن است و نکبت
در روز کودک بدبیرستان سپردن و پیشه آموختن زراست بهرام پژدوی گفته بروز گوش ازین اسفندار آمد
بگاه یزدجرد آخر شهنشاه پنجم بمعنی انتظار و منتظر باشد مولوی معنوی لقدس نظم در آورده این دا نها نارپان محبوس
مانده در زمین در گوش یک باران خوش موقوف یک باد صبا هم او فرماید حلقه تشنه گوش ما است خوش
مدهوش ها نعره زنان در گوش ما که سوی ما داری گذا گوشناسب با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را
گویند و آنرا تباری رو یا خوانند حکیم فردوسی فرماید شنیدم که خسرو بگوشناسب دید چنان کاتشی شد ز دو دش
پدید گوشان با اول مضموم و واو مجهول عصیر انگور باشد گوشانه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گوشه باشد
حکیم نزاری گفته هنوزم عشق میدارد زنکبت در سیاه ار چه خرد بیرون بردن ازدر زهر گوشانه عوغائی هم او گوید زهر گوشانه
گوش بربسطی بنی اوست از برابنوی مجطی دوم کمینگاه را گویند دلاور چار صد مرد گزین داشت بحیل گوشانه در
کمین داشت گوش پنج و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد گفته اگر بدکنی است دهم گوش پیچ
که دانند که تو هیچی و کم زهیچ دوم چادر گزی را گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش به پیچند گوشناسب با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد که بدان گوشت را
از دیگ بیرون آرند گوش حنه دو معنی دارد اول ملکی باشد که بدان گوش را انجار زند دوم نام جانوریست که در
گوش در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزار پا نیز گویند گوش داشتن بمعنی نگاه
داشتن بود شیخ سعدی نظم نموده • دو نان نخورند و گوش دارند گویند امید به که خوردن • زر مانده و خاکسار مرده
فردا بینی بکام دشمن خواجه سلمان ساوجی گفته آسمان در حلقه خود میدید شب گوش ساخت امر و زش برای ازغیش
گوش • و گوش کرد بمعنی نگاه کردن آمده هم او فرماید کلاغی تک کبک را گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد
گوشسبار نام یکی از حکمای فارس است گویند که شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده امیر خسرو فرماید • قول شرع امور
با قرینه دان قول حکیم • کان خط بوشرا است • وان کتاب گوشیار کوک و گوکه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

کوشت اینج و کوشت اینک با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه موقوف فولاد باشد

اول بکمه را گویند معرب آن قوفه بود دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی بر آید و پخته شود و آنرا ارخ نیز گویند و بتازی
ثوبول نامند گوکاره و گوکاله و گوگردانک نام جانوریست که سرگین را گلوله کرده بگرداند و آنرا خبزدوک و بتازی
خنفسا و بتری قطوار خوانند گولاد با اول مضموم و واو معروف نام یکی از پهلوانان ایران است گولانج با اول
مضموم و واو مجهول نام نباتیست در غایت نزاکت که از سفیدی تخم مرغ و نشاسته سپزند در شربت انداخته بانجیه بخورند و آنرا
کلاج و جان کلاخ نیز خوانند گولخ و گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید چو گولخنت قوامی قصیده چون گلشن برارم از گولخ مولوی معنوی نظم فرموده • چند انکه خواهی جنگ کن
یا گرم کن تهدید را • می دان که دود گولخن هرگز نیاید بر سما نیز هم او گوید تو زشادی چون گرفتی طبل زن که منم
شاه و رئیس گولخن گوله با اول مضموم و واو مجهول گلوله باشد حکیم شهاب شیرازی راست • ز سنگ منجنیق گوله رعد
که کوه از آن پا فشار از هیبت آن زمین از صدمتش لرزان همی شد جدا می شد همه بنیاد ارکان گومه با اول مضموم و واو
مجهول خانه باشد که از گاه سازند و آنرا اهندی نامند گون با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنگ باشد و آنرا گونه
نیز خوانند حکیم قطران فرماید • سبد از یاقوت و سبد لاله و گلنار گون یافت از کافور و عنبر حریری شبوی بوی گوناب
با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخسارها مالند گونشه با اول مضموم
و واو معروف بر دو طرف سرین را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول رنگ و روش باشد
استاد رودکی در صفت قلم • لنگ دونده است و گوش نی و سخن یاب • گنگ فصیح است چشم نی و جهان بین تیزی کاشمر
دار دو روش مار کالید عاشقانه و گونه غمگین دوم رخساره را گویند این دو معنی را کمال اسمعیل نظم نموده • بدان امید
که مشاطی کند مه چرخ • بگونه گونه گلگونه داد چندین سال • از گونه اول که درین بیت واقع شده معنی تانیه دارد بمعنی
اول مراد است مولوی معنوی فرماید • رو بهای رز دهن و باده گلگون بهار زان گرازان گلگونه دارد گونه خسار
مست امیر خسرو راست • نهاد در کف تو گوهری که از عکسش شود دو گونه چو گلعذار و بزم چون گلشن گونیا با اول
مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هر گاه خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رعیتک بر بزند تا عمارت کج نشود حکیم
خاقانی فرماید گو نوح که سازها ش بچشم ماسطر گونیاش بچشم گواره بمعنی گواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد
اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ای بگوهر بابارم پادشاه و پناه اعتقادت ملک شاه دوم جوهر باشد و در فرهنگ
هند و شاه بمعنی عوض بدل نیز گویند گوهران با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست
برنجن باشد که آنرا مکلل بجواهر سازند رفیع الدین لنبانی راست ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهرکش که قطره در خوشاب
است و سبزه شبه دو آل گوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید چشمه خضر سار لب
از لب جام گوهری گز ظلمات بحر جست آینه سکندری گوی بار نام روز نوزدهم باشد از ماههای ملکی گویسه با اول

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است و انرا
کاویس نیز خوانند کوسیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتا باشد کومک تکمه را کویند کوی کردان و کوی کرداری
بمعنی کوکار است لوی لوز نبه اش در کار کردند ز جام عشرتش بیدار کردند دوم لبنه و بلندی را کویند حکیم فردوسی فرماید
بدو سرکشان کفت ار بدبرد ره تازه پیش اندر اندرت تو سیوم زرداب را کویند و انرا صفرا نیز نامند مولوی
معنوی فرماید غلط مکن زترش کر برای دفع لوست ز رشک چون تو بکار است رنگ و بوی ترش چهارم لب بود
پور فریدون کفته محلف خال دار سولو شکر و کفاحش حاجب وصف بنده نی هر که حسن محاجبش پنجم نام قصبه ایست
از مازندران لواره نام قصبه ایست از قصبات کجرات از مضافات نهرواله استاد فرخی راست دکر چو در لواره
که همچو روز سپید بد بد و سر افراشته میان کوره لواش با اول مفتوح نان تنک را کویند نزاری قهستانی نظم نموده
بوز خود را لوبشه کردستم تا طمع بکسلد ز قرص و لواش هم او کوید غذای من غم عشق است از اینجا نمی ارزد دو عالم
بیک لواشم لوا لوا با هر دو لام مفتوح محنت را کویند کمال اسمعیل فرماید تیز رزش انداز که کو کار سازیش لوا لوا باشد
لوبیه با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح میش دشتی را کویند لوت با اول مضموم و واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ را
کویند حکیم خاقانی فرماید اینها همه مزدلات و لوتند با دجرت ربر و تند احمد اطعمه راست احمد ز ریاضت نشد ست
کشف ز لوت چون غبنی از اهل شکم باش لوترا و لوتره با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی
بود که دو کس بهم قرار داده باشند که چون باهم سخن کنند دیگری نفهمد و انرا زبان زرگری نیز کویند کمال اسمعیل فرماید
خرد سر غبنی کند فهم او چو کوید سر کلک تو لوترا حکیم سوزنی راست همیشه تا که بود زلف راست و رخ نیکو بلفظ لوتره
کویان یا وه کوی کرخ لوچ با اول مضموم و واو مجهول نام ولایتیست و با جیم عجمی چشم کاج را کویند و انرا بتازی احول
خوانند حکیم سنائی فرماید کوش کر را سخن شناس که دید دیده لوچ راست بین که شنید شیخ سعدی فرماید خویش را
بزرگ پنداری راست کویم یکی دو بیند لوچ و با واو معروف برهنه مادر زاد را کویند لوخ با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول کیاهی باشد که از ان بوریا و حصیر بافند و انرا لخ و دوخ نیز کویند دوم بمعنی کوز آمده زرادشت بهرام
پژدو کفته شود ریح زرد و دشت لوخ کرد در تنت باریک همچون دوخ کرد دلوده با اول مفتوح سدی باشد دراز که ازرا
بر پشت کیرند و بر اسب و استر و خر نیز بار کنند و انرا کواره نیز کویند لورا با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول
زمینی است که سیلاب کنده باشد و انرا بورکند نیز کویند امیر خسرو فرماید صف کزاژدهای بدکزیده بلور مار پیچی شد
خزیده یکی از عجز بن راه بسلیم یکی در لور و لرز در شده از بیم هم او کوید کر سک باری مترس از راه ناهموار
زانکه بهترین میدان بیک خر کوس را لور و لرست دوم نوعی از پنیر باشد مولانا محمد عطار کفته چرب و شیرین تری
ز شکر و پنیر نرم و نازک تری ز لور و پنیر همچو سیماب کاوری در شست از لطافت بدن رود ز انکشت سیوم دیشرام

فصل لام با واو با اول مفتوح ... ساکن ...

د پیچیا را خوانند و آنرا لول نیز کویند لوراتک و لورا ور با اول مضموم و واو مجهول دبه روغن را کویند و در
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که ظرف بزرگی بود که در میان آن روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم
و واو مجهول و رای معقوصه کمان نداف باشد لورکند و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی تخت لوره است که مرقوم
شد شیخ نظامی فرماید زری تا دهستان خوارزم و چند لویدی پی بحر لورکند استاد فرخی نظم نموده ترا بزرک سپاه
هست و بی درازهی است همه سراسر پر خار و مار دلوره و چه لوری با اول مضموم و واو معروف مرضی
باشد که کوشت اعضای لوی فرو ریزد و انرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را کویند جمال الدین عبد الرزاق
الرزاق فرماید رومی روز آسمان کارت برد و تو در کار آب لوری شب رحت عمرت برده بود ربخ و چار کمال
اسمعیل فرماید با ترک تا ز طره هندوی تو مرا آیا همچو سکه لوری سیخان دون لوزنان با اول مفتوح بثانی زده دریای
مفتوح کوشت پاره بود که درین حلقوم او یخته باشد و انرا ملازه نیز کویند لوس با اول مضموم و واو مجهول دو
دو معنی دارد اول فریفتن بفروتنی و تملق و چرب زبانی بود امیر خسرو فرماید امداد با هراز لابه لوس داد برد
و پای بر ما بوس حکیم سوزنی نظم نموده کر بود دم بسم کار کردد زر ور نه بود بیم لوس و لابه برام دوم عنبر را کویند
که بکافور مخلوط سازند چنانچه غالیه را که در مشک میکنند ناک می نامند استاد کسائی کفته کافور تو با لوس بود مشک
تو با ناک با لوس تو کافور کنی دایم مشوش و با واو معروف در عربی بمعنی چشیدن است لوش با اول
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول کل تیر است که درین حوضها و در دخانها و امثال
آن بهم رسد شیخ عطار فرماید چو آن بی شرعنه فرعون از میان کرد بر از لوش جیرتش دهان دوم کج دهن بود
سیم کسی را کویند که بمرض جذام کرفتار باشد و با واو مجهول نام حکیمی است از حکمای روم که انرا بوشا نیز کویند لوشا
نام یکی از حکمای روم است که در صنعت تصویر و نقاشی بی شبه و نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار
نقاشان بوده او سرآمد نقاشان روم بوده چنانچه کتاب را انکلیونام است کتاب لوشا را ارتنکلوس و شلوشا
میکفته اند و امثال آن در ذیل لغت تنکلوس مرقوم کشت لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بنون زده بمعنی تخت لوش است و انرا لجن و لژن نیز کویند حکیم اسدی فرماید نهالی بر بزش لوشن
همی زبر جا درش آب روشن بدی لوعیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از
شتر باشد و آن معروفست کمال اسمعیل راست روی همچو لوکان سر اندر هوا کف ا زلب فشانان
بکو تا کجا دوم چیزی حقیر و زبون را کویند مولوی معنوی فرماید لنک و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او میغیژ و او را میطلب دام خسرو اشعار خسروی آورده که پیل کوه شکن را بارای آن نه مور لوک نه
عنائی تواند خرامید و شیر لبه دهان را زهره آن نه که در قفص آهوی لنک خنده تواند کرد لوله با اول مضموم

و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای های ساکن دو معنی دارد اول ارد و پست را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ۰ من که از تو بهر خدا خواهم کاروان کرنج دیوکه فند تا کنم دفع عشوه خوای داد ۰ چند از این انتظار آخر چند ۰ و درا اخر بعضی از فرهنکها لوله مرقوم است بلام دوم چنبه دانه از وجدا کرده باشند لوکیدن با اول مضموم و واو مجهول در شب و ناهموار رفتن بود لول با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیچاره را گویند و انرا لوز نیز گویند لولی و لوری منسوب بانست مولوی معنوی فرماید کر همی کوئیم دل ورنه میکوئیم کول ، چون کلنده بر لب و دلبم تنگ تنگ میکنم لولانج با اول مفتوح ثانیه زده و نون موقوف و جیم عجمی نام حلوائیست لولانک بمعنی لورانک است که مرقوم گشت لولادر با اول مضموم و واو مفتوح بمعنی لورانک است که مرقوم است لوم با اول مضموم و واو مجهول بزبان کیلان سپاهیر را مانند لون با اول مفتوح ثانیه زده نوعی از خرما باشد و در عربیه رنگ را گویند و جمع آن الوانست لوه با اول و ثانیه مفتوح فلیواج باشد و انرا خاد و زغن نیز گویند لوها و رد لوهور نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار دارد ابوالفرج رونی گفته ۰ کشید رایت منصور سوی لاهور ۰ بطالعی که تولا بدکند تقوم حکیم سنائی راست ای بزرگان غزنه و لاهور ۰ چشم بد زین زمانه باد ا دور لوید با اول مفتوح و ثانیه مکسور و یای مجهول دیک سرکشاده را گویند حکیم فردوسی فرماید ۰ پا دره از زیر رویین لوید بر افروخت آتش برو در سپید شیخ نظامی در صفت یکی نظم نموده ۰ دهان فراخ و سیه چون لوید ۰ کرو چشم چنده کشتی سپید ۰ لویش و لوبش و لویشه با اول مفتوح و ثانیه مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندد و لب بالای اسپان بد نعل را در ان نهاده تاب دهند تا حرکات نا پسند نکند حکیم سنائی فرماید لطف او شد نشین صهبا قهر او شد لویش دریا نزاری قهستانی نظم نموده ۰ تو خود را بویشه کردستم تا طمع بکسلد ز قرص لواش

فصل میم مو

مو با اول مفتوح آدار گریه باشد شاعر گفته کریه جان عطسه شیر الست ۰ شیر بلرزد که کند گر به مو موبد با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده حکیم و دانشمند مغان را گویند امیر خسرو فرماید ۰ سپرده عنان موبد چند را ۰ کرفته بکف زند و پازند را مورد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ ان بغایت سبزی باشد و در دواها بکار برند و بسبب سبزی انرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند شاعر در صفت کنند گفته ۰ همچو زلف دلبران مور د گیسوبات خورد همچو عهد دوستان سالخورده استوار دوم مهر گیاه را گویند مورچانه و مورچه زنگاری را گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن بر طرف نشود امیر خسرو فرماید ۰ ان جهانگیر که شیرینی جان بدخواه گاه همچا چو رنگ مورچه خنجر کردد حکیم خاقانی نظم نموده مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ما همچه چرا دقلعه کردون کشاد ، مورچه تیغ او ملک سلیمان کرفت ، موری راه گذر ابرا گویند من سلسلة الذهب ۰ ریگ روی چون در دوزخ ۰ منی همچو موری مطبخ موژه و موزه با اول مضموم و بای مجهول

لای

برای عجمی زده با الف کشیده اکر باشد و انرا از بر خوانند استاد فرخی در صفت عاریه فرماید ۰ چو زلف خوبان درج پیهاش مرز کوش چو خط خوبان بر موژ هاش سیسیر موژان با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی با الف کشیده و نون چشم شهلای پر کرشمه را مانند شمس فخری راست ، خدایگانا شعرم که هست سحر جلال ، حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ، کوش بلو بلو و مرجان کسی کند نسبت ، چنان بود که بر کش بسته موژان موسنج با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نجا زده تار را گویند حکیم فردوسی فرماید بر دم اندرون خانه و مطبخ نماند صلیب مسیح و مطبخ نماند موسه با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند موسیچه با اول مضموم و واو معروف جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی نظم نموده اگر موسی اهم موسیچه هم درون سینه موسیقار دارم موشک با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هر گاه کسی بمیر داد در میان زنان نشسته یک یک صفات آن مرده بشماره و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه و نوحه در آیند موک با اول مضموم و واو معروف و کاف موقوف بیش را گویند مول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند مولو مولوی معنوی فرماید ۰ ان رنگ میخواست تا با مول خویش بر زنده در پیش شوی کول خویش ۰ دوم بون دام را ز بودن بود هم او گوید ۰ برای تو جهان در انتظار ند بیکتر روچرا در مول نوید حکیم اسدی راست ز زبان لبش شاد گفتا مول همه کارهای جهان شد شمول سیوم بازگشت باشد چهارم نارست پنجم حرامزاده را گویند بزبان هندی قیمت بود و در عربیه با واو معروف عنکبوت را مانند و با اول مفتوح هم در عربیه مال باشند و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولو با میم و لام هر دو مضموم و هر دو واو معروف شاخکی ما بنکی مانه تهی که کشیشان و جوکیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی فرماید ، مرا نه بند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چو خاهم او در شبیه ببانک و زاری مولوزنان از دیر به بند اهن اسقف بر اعضا موی کیا نام گیاهیست مونیدی با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح بنون زده بمعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه و زاری باشد بابا فغانی راست بر خیز مویه کر که نداری دم مسیح این صوت جانگداز شنیدن چه فایده نجیب الدین جربادقانی گفته تنم چو موی شد از بس که میکنم مویه دلم چو زیره شد از بس که میکنم زاری

فصل نون نو

نو با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم پهلوان و دلیر را گویند و انرا نیو نیز گویند حکیم فردوسی فرماید اگر چند بیژن جوان است و نو به هر کار دارد خرد پیش رو جهان جوی کاوس شان پیش رو ز لشکر نبی رزم سازان نو سیوم ناله بود و نوا بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ۰ ابری که از کوه بر دو د باد ست ۰ او بر خود نوا باشد جبل کر چه بود هر دو جهانش یک عطا نوا ده معنی دارد اول آهنگ را گویند عموما چنانچه شیخ نظامی نظم نموده نوای بلبل و آوای دراج شکیب عاشقان کرده تاراج دوم مقامیست از جمله دوازده

مقام موسیقی چنانچه شاعر در بیان مقامات و شعبها نظم اورده نوا آمد مقام و هست مشهور زدی نوروز خارا هست و
ماهور دوم جمعیت و سامان و سرانجام و سازکاره و توانگری بود حکیم خاقانی گفته لاخیر دان نهاد جهان در سوم او
لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک سوم خوراک و روزی شد وانرا تباری قوت کویند حکیم سنائی فرماید
جهان بی علم بی نوا باشد مرغ بی پربه بر هوا باشد چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم فردوسی راست جهان چون
ببازی بباید نوا مگر بیژن ازبند کردد رها پنجم مگر بیژن ازبند کردد رها پنجم گروگان را کویند وانرا تبازی رهن
خوانند خاقانی گفته بنوا هست هیچ کار مرا تا دلم نزد زلف تو بنوا است ششم نبیره را کویند یعنی فرزندزاده وانرا
نوه خوانند هفتم بینگشی که پیش سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند هشتم اسمی است از معولاء او در بعضی
فرهنگها اسم معنی مرقوم است نهم نوشته دهم بزرگ و بهترین چیزی در عربی خسته خرما را کویند خواجه حافظ شیرازی
نظم نموده تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بنواحی فرستمت نواجسته با اول و جیم هردو مفتوح
بسین زده باغ نو نشانده را کویند و در بعضی از فرهنگها بجای جیم خا مرقوم است نواخانه زندانرا کویند شیخ سعدی
فرماید بوسی کرست عقل و تدبیر هست ملک زاده را در نواخانه دست نواخته خیرات بود نواده فرزند عزیزرا
کویند نوار نا چیزی را کویند که بشیر او اسل نغمه و کسی که خبر خوشی ارد بدهند نوازیدن نا جاویده فرو بردن باشد
وانرا اوباریدن نیز کویند و بتازی بلغ خوانند ز زاتش بهرام تر دوی کفته کرفته بچنگال میداردش
بدان تا بیکبار بنوازدش نوازشته با اول مضموم و شین منقوطه مفتوح خشت باشد نواگر با اول مفتوح سازنده
کوینده را کویند نواله بر کار در اکویند نوان با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بمعنی خرامان امده مولوی سرفرازان
نوایند بمیدان وصال همه شاهیده جونگرنده دلدارند دوم چنان بود حکیم انوری راست بلبل زنوا هیچ
همی کم سرودم ازان حال همی کم نشود سرود نوانرا سوم نالان و فریاد کنان را کویند حکیم خاقانی نظم نموده
ان کوس عبدی هین توان بر درگه شاه جهان مانند طفل لوح خوان در درش و تکرار امده هم او کوید
ای دل بنوای جان چه باشی بی برگ و نوا نوان چه باشی چهارم بمعنی خمیده و خمان امده استاد رودکی نظم
نموده منم غلام خداوند زلف غالیه کون منم شده چو سر زلف او نوان و نکون پنجم بمعنی اگاه است نوای
چکاوک با اول مفتوح نام نوا ئیست از موسیقی امیر خسرو فرماید نوای چکاوک زرود و رباب همی کرد خون
دررگ زهره اب مجد همگر کفته بوی مجلس تو جان یار بد مرغیست که بی نوای چکاوک زند زعشق عراق نوای
خارکن نام نوائیست از موسیقی حکاه سعید نظم نموده چو خارکلش دانش نهاد پی رکه صریر کلک تو کردد نوای خار
کنش نوای خسروان و نوای خسروانی با اول مفتوح نام نوعی از نواست اورده اند که باربد جهرمی که استاد بربطی
بود بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده و ان سجع بوسر بسر مدح وافرین خسرو و هیچ کلام منظوم نگار.

نه رشته

نه رشته باشد و این قسم لحون و اغانی را خسروانی نام نهاده اما می هر قیاس است مطربان فاخر اند نه پردهای دلنواز
خسروانی کوی از اهنگ نوای خسروان امیر خسرو فرماید بکوش خسرو استاد معانی چنین کوید نوای خسروانی
نوایین با اول مفتوح بمعنی زیبا و اراسته امده شیخ نظامی راست نه گلکاره بدان تری هوای نه بلبل زان نوایین
تر نوائی استاد فرخی فرماید مرا نوائین باغیست روی ان ب روی کز اسمان جود کر باغها نخواهدم حکیم
قطران نظم نموده ای کرامی تر ز دانش وی نوایین تر ز دین ای کزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب
نوباوه میوه را کویند که نورسیده باشد نوبت با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری فرماید نوبت
خود بزن بین که سپاه خطت کشور دیگر کرفت لشکر دیگر شکست شاعر کفته چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی
بد و پنج سنجر نهاد دوم خیمه بزرگ باشد که انرا بارگاه نیز کویند حکیم ارزقی کفته نه در بباید تا شاه سازد از بی تو
سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان سوم بابس بود و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت
و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول بمعنی دوم نوبت باشد حکیم خاقانی فرماید نوبتی بدعه را قهر تو طناب شرع را
قدر تو از پیدا امین حکیم انوری راست ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک یک شقه ز نوبتی جاه تو فلک
یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک یکچند ترا غاشیه بر دوش سمک دوم نقارچی را کویند سمش جندی راست نوبتی از
لیت
یعنی بلال صبح خبر چخ نوبت دین نو در دنیا زده سوم اسب جنیب باشد چهارم پاسبان است نوبهار سه معنی
دارد اول معروفست دوم اتشکده و بتخانه را کویند وانرا بهار نیز نامند حکیم فردوسی فرماید چو کشتاسب را داد لهراسپ
تخت فرود امد از تخت و بربست رخت ببلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزکار مران
خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان این شعر حکیم فردوسی دلالت بر اتشکده میکند امیر معزی
نظم نموده بهار چین کن از ان روی بزم و خانه خویش اگر چه خانه تو نوبهار بر همنست ازاین بیت چنان مستفاد
میکردد که بتکده را کویند سوم نام ماه دوم بهار از سال نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد کوید چو بر کفتی سرود نوبهاری عرق کشتی گل از بس شرمساری
نوجه با اول مفتوح بواو زده و جیم و یای مفتوح سیلاب بود استاد رودکی فرماید مر ترا جوید همه خوبی در ب
انجهان جون نوجه جوید نشیب نوج با اول مضموم و واو معروف درخت کاج را کویند وانرا نوژ و نوژان
نیز خوانند مجد همگر نظم نموده زیب زمانه باد زتاج و سریر تو تا هست زیب بستان از سرو بید و نوج نوذرانی و نودرانی
با اول مفتوح رزی باشد که بشیر او کسی که مژده و خبر خوش ارد بدهند نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب
کرفتار شد حکیم سوزنی راست ای شهنشاه فریدون فر دارا اوکیر جم نکین نوذر نشان قارن ببر بهرام سر نوذره با او ل
با اول مفتوح فرزند عزیز باشد سمش فخری راست بود در پیش سکندر ثانی که در جهان چون او نزاد مادر ایام نوذره

نوزه با اول مفتوح نیزه را گویند نوزا سپهبد و نوزا سفهبد و نوزا سپهود و نوزا اسفهود نفس ناطقه را گویند
نوزا و ظرفی باشد مانند دبه که از برنج سازند نوزاها آن چیزی باشد که چون کسی از جائی بیاید برسم تحفه بیاورد
حکیم خاقانی گوید صبح اندرین سلب نوروز نوزاهای طلب زهر سکاف اش ده شب وز زهره صفرا ریخته
نورد با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید هر نورد که
ز طومار غمم باز کنی حرفها بینی آغشته بخون جگرم دوم برابر و شبیه و مانند باشد شیخ نظامی گوید لب ارغنا
زینی گو شیر مرد است پیام دگر بار زن در نورد است سیوم چوبی باشد مدور که پارچه را که جی بافند هر قدر که بافته شود
بر آن چوب پیچند حکیم خاقانی گوید همه آفاق الحمد که باز کار خاقانی از نورد گذشت چهارم اندیشه و جمع کرده بود شیخ نظامی
راست در انبار گنجنده خوردی نماند همان در خزینه نوردی نماند پنجم بمعنی جنگ و خصومت آمده و از آن ناورد نیز گویند
ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف نام شهر کازران کهنه است نورده با اول و
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم قباله و سجل نورنجه با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح نالاب باشد و آن را استخر نامند شیخ فیضی نظم نموده چند جوری آب ز نورنجه چند دست نه ور در پیرنجه خند
هم او گوید ز نور خزان کرده بسرنجه است آب پیسه گشته بنورنجه است نوروز دو است اول آنکه غره فروردین ماه بود و آن
رسیدن نیر اعظم است ببرج بره و ابتدای فصل بهار است نوروز کوچک نامند و نوروز صغیر هم گویند و در تسمیه این روز
بنوروز دو وجه بنظر در آمده وجه اول آنست که حق تعالی عالم را درین روز آفرید و امر کرد کواکب را بسیر کردن از
اول برج بره وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود و عربان متوشلخ نام گفتندی در جهان سیر میکرد چون باذربایجان
رسید تخت زرینی مکلل بانواع جواهر بر بلندی که رو بمشرق بود نهاده فرمود تاج مرصعی بر سر نهاده بر زبر آن تخت
بنشست چون نیر اعظم از دریچهٔ مشرق طلوع بر آن تاج و تخت تافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان از دیدن آن
شادمان شدند و گفتند که این روز نوست چون بلفظ پهلوی و دری شعاع را شید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده
او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند دوم را که روز خرداد از ششم فروردین ماه باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز
گفته اند تسمیه این روز بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید درین روز دیگر بر تخت نشست و خاص و عام را بار داد و رسمهای
نیکو نهاد و روی بخلق کرده بگفت ایزد تعالی شما را بیافرید باید که بآب پاکیزه غسل کنید و شکر ایزدی بجا آورید و هر سال
درین روز همین دستور عمل نمایند گویند اکاسره هر سال از نوروز بهمین دستور عمل مینمایند گویند اکاسره هر سال از نوروز
کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش
و طرب مشغول بودندی نوروز بزرگ دو است اول ششم فروردین ماه باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد
حکیم فارابی گوید میمون و خجسته باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل دوم نام لحنی است منوچهری درین دو بیت که اسامی

بعضی

بعضی از لحون نظم نموده مطربان ساعت بساعت بر بنای زیر و بم گاه سروستان زنندی و گاهی آن که گاه زیر
قیصران و گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گه بهار شکنه هم او گوید نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز زیرا
که بود نوبت نوروز بنوروز نوروز خارا نام شعبه ایست از نوا نوروز خردک نام نوائی و لحنی است از موسیقی
نوزه با اول مفتوح تیری بود که بسقف خانه بام بدان بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی ابک را گویند
نوزهان با اول مفتوح بمعنی نوزاها است که مرقوم شد اثیر الدین گوید لعل ز حقه دل و جان وقت بازگشت
پیش کلام مجد کشیدم به نوزهان کمال اسمعیل گوید نسیم باد صبا بوی دلستان رسان بگوش من سخن یار مهربان
رسان ز لب رسیده مرا جان بده دمم زین بیش پیام یار چه داری بنوزهان رسان نوشنا با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آن را بتازی [illegible] خوانند حکیم ازرقی گوید جانه باغ سوخت بداتش جامه کرم خواه آتش
سوز زوال شد باغ تا نه دیار از برف چون سر را شود سر نوز دوم مخفف هنوز آمده حکیم سنائی گوید بمطلع رضا یار داد اسرار
نوز نا کرده بر دل گذر حکیم سوزنی نظم نموده گفتم که آیا با تو چون قد توام راست از عشق من و ناز حقا که نه نوز
نوژه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را گویند نوشاد و نوشان بتازی درخت کاج است و آن را ناژو
نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند امامی هروی گوید نال رنگ و خنده او چون لبت فرخ اقبال ز ریبان زمانه لاله و سوسن
اندرین سخن اندوه دل و صد زبان چه نوژه و هزار منوچهری گوید چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ گله نشسته
ارغوان ساران بزیر سایهٔ طوبی شمس طبسی گوید آن است که ز رشته سوزنی انگیزد در شاخ شکر میوهٔ جان میریزد نوژدن
لب بیست هر دم از قامت او خیزد ز سرو بوستان بنخیزد نوش و نوشه با اول مضموم و واو مجهول قوس قزح
باشد خسروانی گوید از باده کشت بینی چون آب موج موج وز نوشه ابر بینی چون باغ رنگ رنگ شمس فخری گوید
مدبر گاهی که کیوان با همه قدر بیارد در رش امکان بوسه گرا یار ای آن باشد که روزی کند تشبیه درگاهش به نوشه
نوشیته با اول مضموم و واو مجهول گربه باشد که در گلو بچه باشد نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن
دوم تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی گوید احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار
نیست سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی فرماید ای چشم بینی این لشکر سلطان زادی گوش بمی نوش تیغ
این نوبت سلطانی نوشابه با اول مضموم دو معنی دارد اول آب حیات باشد شیخ نظامی گوید مبادا این درج دولت را
نوردی مبادا اندرین نوشابه گردی دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع بدو تعلق داشت و ماجرای او با سکندر
ذوالقرنین در سکندرنامه شرح تمام مسطور است نوشاد با اول مفتوح نام شهریست که بخوبرویان منسوب امیر خسرو
گوید زاهد به پند دادن بیچاره مست را خاطر سوی لعبت بیچاره برده کلامی اصفهانی فرموده بگذار جد جهان
صیت مکرمات تو رفت ز نسیم تا درچین و ز مصر تا نوشاد نوشاده با اول مفتوح دارو باشد کاغذی گویند که در

که در ناحیه سمرقند و نیز کوهیست در نزدیکی دمندان که از توابع کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است
گویند که در آن کوه غاریست از آن بخاری بیخیزد و منجمد میشود و این قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آن است
که از دود آتش خشت پزی و گلخن حمام حاصل شود سیف اسفرنگ گوید که سر که شد روزی ار دیدهٔ حسود او هر ذرهٔ
او گرد نوشادر بگداز نوش آذر با اول مضموم و ذال منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول نام آتشکده دوم است
از جمله هفت آتشکده که مغان ساخته اند و آنرا آذر نوش نیز خوانند خاقانی گوید کنون از سردی و تری هوا در جان
نوش آذر سمندر به خلاف طبع ماهی زاید از مادر حکیم فردوسی گوید وز آنجا سوی نوش آذر اندر شدند ز رود
هیربد را همه سر زدند ز خویشان سوی نوش آذر ببرد چنین گفت کش خوار نتوان شمرد دوم نام پهلوانیست حکیم فردوسی
گوید چو بشنید نوش آذر پهلوان بر آمد بر آن باره گرد روان نوش بادو نوش باده نام پرده است از نوای
چکاوک و آنرا نوشین باده نیز گویند نوشت با اول مضموم و ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و نوردیده بود شیخ سعدی گوید دو هم بستر با یکی بسی ره نوشت هم از درش دست تهی بازگشت و
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوش بود مولوی معنوی گوید کای اسیر صومعه کای آنکه
که رندی در نوشتم و کز شیخ و که صوفیم نوش خور نام روز پنجم است از ماههای ملکی نوش دارو تریاق باز هر باشد و بعضی
گفته اند که از نامهای شراب است امیر خسرو گوید بیای نوش داروی دل این ز تو صد تلخی غم حاصل ابن حمید قلندر
گفته لطافت بخشش طعم نوش دارو بود برای تربیت روح نوش دارو بود نوش گیا مخلصه بود شیخ نظامی گوید نو
نوش گیا بیخت در رود در نشست رهگذر زهر بتندی برست نوش لبینا نام نوائیست از موسیقی منوچهری گوید قمریان
راه گل و نوش لبینان در زنند صلصلان باغ سیاوشان با سروشاه نوشینه بمعنی نوشین آمده یعنی گوارا و گوارنده
منوچهری گوید چو بشنو قدح بینید نوشینه هنگام صبوح ساقیان لبخه نوشه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح و
اظهار ها دو معنی دارد اول پادشاه نو جوان را خوانند حکیم فردوسی گوید و گفت شاپور نوشه بدی جهان را بدیدار
نوشه بدی دوم داماد را گویند مولانا مطهر گوید نو سال و نو مه آمد و نوروز و نوبهار نوشه گرفت ملک جهان نوعروس
وار و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشی آمده و
و آنرا نوشه نیز خوانند حکیم فردوسی گوید نماند بر شاخ خوشنجا ارکس ترا نوشه از راستی باد و بس دوم بمعنی خرم خوردن
و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست کرامش دارید و نوشه خورید چو پرورده شد روان پرورید نوشین باده نام نوائیست
از موسیقی از مخترعات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده دوشین شکستی
نوف چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است لهذا معنی و مثال آن در ذیل لغت توف نوشته شد و با اول
مفتوح در عربیه دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده نوکند با اول مضموم و کاف عجمی مفتوح نور نشسته

دونانه

و نوخاسته بود استاد فرخی گوید آن رخ چون گل نوکنده و بالای چو سرو خواجه دیدست همانا که زهش بر درا دست حکیم سوزنی گوید
همه با یکدگر اهی بیازند بازی کودکان کنده نوکوامه با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گو را گویند نول با اول مضموم و واو
معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی فرموده حرص بط آمد که نولش در زمین در تر و در خشک میجوید دفین هم او گوید هر چه
جز عشق اکنون است عضایری است بجام اندر نون مالک الملک تویی جمال شان همه از تست گاه جود و جلال استاد فرخی
گوید مردمان را راه دشوار است نونی اندر آن دشت از فراوان استخوان و در بعضی از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم است
همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند و در عربیه پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سیوم نام شهریست
چهارم مرکب و سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود نوند و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول تیز رونده را گویند عموما و اسب را
خوانند خصوصا حکیم سنائی گوید چه گنجی تو زآب و آتش و باد چه گنجی تو ز خاک و باد و نوند حکیم فردوسی گوید نوندی بیامد ز هر سو دوان
بالاکه کردن بر پهلوان سمنانی گوید لعل شیر یک خط چینار گلگون ترا چون نوند شاه ایران اندر هرا کند اثیر الدین اخسیکتی گوید
بنا میزد کی دارد نوند بادرفتار رخش که پهنای بساط کون نیم فرسنگی دوم اسب برید را گویند حکیم سنائی گوید
از پی چشم زخم خویش صبح خوابش را بنوزچه نوید بیم آورند را نامند حکیم فردوسی گوید نوندی بیکبار درد
هان از آن دین که در پهلوان نون دل با اول و ثانی مفتوح بمعنی نون زده و دال مضموم و واو مجهول بسر پسر زاده را گویند نوناری
کسی را گویند که تازه بکاری در آمده باشد و آنرا تازی مندی خوانند نوه با اول و ثانی مفتوح و در خفا ها هم بیره باشد و نهنده
نواست نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند که از آن انجیل بر خوانند و سپ صابرین دو قسم گویند کوه سوره
توریت و سطر سطر زبور آیه آیه انجیل و حرف حرف نوی نویح با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم
عجمی نام گیاهیست که بیخ ندارد و بر بیرون درخت که پیچد از آن خشک سازد و از آن هیچ در رنگ و سر بدبرگوید و بتازی عشقه خوانند
نوی با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نوحه کنند ولد مولوی گوید کی که شان عیش شد چرا زو شان باشد کسی که مرده ندارد چه نوحه خواند نوید با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن را اجرام دهنده خوانند حکیم اسدی فرماید مژده دادند
ایرانیان را امید از آن پهلوان با خرام نوید دوم خرم و خوش باشد استاد گفته در موسم نوروز زبان شد همه نوید
در آمد ز بلبلان داد نوید گشتند درختان ز شکوفه همه چشم و زدر ره انتظار کردند سفید فصل الهاء نوه با اول مفتوح ریم و زرد آبی را
گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه را نامند حکیم فردوسی گوید همه چشم پر آب و دل پر زنوی نظاره بسی آمد
نهادند روی دوم نفس بود این معنی نزدیک است شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید ها مردان هوی ها جوان مردان هوی مردی
مردی کن و آنگاه داری سر کوی کین تیغ چنان رسد که بشکافد موی زنهار که از دست نگردانی هوا خواه دوست را
گویند استاد گوید چاوش ناله در همه آفاق بانگ زد ای آنکه هست هوا خواه خوش شد هوامای با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یک بار دیگر ناگاه آمد استاد فرخی گوید هواری مرا گویدان سنگین لب که ای شاعر

اندر سخن ژرف بنگر مرا با صنوبر بمانند کردی بقد و برخ با ستاره برابر حکیم قطران گوید او مرا شیرین چو جان است و گرامی چون
جهان از جهان جان ندارد کس بهوا زی دست باز هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو را گویند دوم تیری باشد که از باروت
سازند و چون آتش در آن زنند بهوا رود هوبر با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح برا زده دو معنی دارد اول دو
کناره بود دوم بمعنی حمایت آمده هوبره با اول مفتوح شایه زده و با و را هر دو مفتوح و های مختفی چران بود خواجه ابو عبدالله
انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر میرسید گذر وی بر شیخ یعقوب میدانی بود ند به شبلی آمد وی آن
وقت بنودی فرزین کار می کوبیست و اول ارادت وی بود مرد فربه بود شبلی دست بر وی فرود آورد و گفت خدای
خدای ترا هوبره کناد با یعقوب گفت این و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت
باشد و آن را چرز نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی گوید روزیکه باز قهر تو پرواز میکند
در چنگ او عقاب فلک همچو هوبره است هوخ و موخت و هوخت با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد
و آن را هوخت کنگ گویند هوختن و هوخیدن بمعنی بر کشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چخماخ بر زبر آن زنند تا آتش در آن افتد و آن را حفت نیز خوانند جامه بود که بپوسیدگی
رسیده و زرد گشته باشد و آن را بهود نیز خوانند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن و دیگر بازگشتن بود دوم
جهود شدن است هود با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبری بود و با اول و تای مفتوح کوهانهای شتران را گویند و جمع آن
هوده است هودنه با اول مضموم و واو مجهول و دال نقطه دار مفتوح چیزی بد و زشت را گویند هور با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم فردوسی گوید ز عکس می زرد و جام بلور سپهر کش شد
ایوان پر از ماه و هور اثیر الدین اومانی فرماید اهل زر تخته جودت خان همی بالد که طفلکان نبات زا برا داری زر کش
تیغ جهانگیر هور طلعت تسنیم صبح که تن مینهد به بیماری دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست ز بیژن فزون بود هامان
بر ز هنر عیب کرد چو برگشت هور هم او گوید بیکباره تیره شد هور تو کجا شد جهان مردی و زور تو و در زبان هندی بمعنی
دیگر آمده هورمزد با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بنجا زده اسمیست از اسامی نیر اعظم هورمزد و هرمزد در
جمیع معانی با اورمزد مطابق است هوز با اول مضموم و واو معروف و زای نقطه دار موقوف آوازی باشد و تیز ماننده
که از طاس برنجی و امثال آن برآید شیخ نظامی گوید باز بابانگ اندر افتاد بهوز آه و از او شد ز پنجه یوز هوس با اول
مضموم و واو مجهول هوس شاه ابن یمین گوید در قدح کن ز حلق بط خونی همچو روی تذرو چشم خروس رزم بر بزم اختیار
مکن هست مارا بجو هزاران هوس هوش بوزن بوش بمعنی نوش است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی
دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم جان را گویند سیوم بمعنی مرگ و هلاک آمده و این لغت از اضداد است مولوی
معنوی بمعنی جان نظم فرموده سرکش اندر کلیم درد کجاست کین جهانی جمعیت سرکردان تو اهوش شیخ نظامی بمعنی جان نیز آورده اند

بفرمود تا طوطیان نوش را کشند بر بند از نیش هوش را حکیم فردوسی بمعنی مرگ و هلاک آورده در اهوس در زابلستان بود بدست
تهم پور دستان بود چارم زهر را ماند فخر گرگانی گوید چرا باشد تلخی همچو هوشی که با هر کس بشیرینی چو نوشی هوشنگ با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام
داشته و گویند که در زمان او آتش پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت سده نوشته شد و در کتاب کنوز الودیعه من رموز الذریعه
امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ شداد که بقول بعضی از مورخان ارفخشد بن سام است و بر وفق مدعای جمعی پیغمبر بوده
و از وی کتاب جاویدان خرد یادگار مانده و مولانا فضل الله نیشابوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء تنزل من
السماء هوشنگ به پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق را بداد
و دهش و ایثار و بخشش خواندی و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب عقیمان خویش بدروش پروری و سخاگستری کردی از این نقل
چنان مستفاد میگردد که بعقیده مولانا فضل الله است که پیشداد غیر از هوشنگ دیگری نبوده و حال آنکه سلاطین پیشدادی یازده تن
بوده اند و اسامی ایشان در ذیل لغت پیشداد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی هولیک با اول مضموم و واو مجهول و لام
مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده حرزه نارسیده باشد و از کالک و سفج و سفجه نیز گویند هول با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول ترس دوم ترسا را نامند مولوی معنوی در تسبیه گفته که تو ز برگی مست خیال و شکی هول
شدم و ز همه برکنده شدم حکیم فردوسی بمعنی ترس نظم نموده دو دستار آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید
دوم بلند را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن گوید چگونه هول حیوانی چو بالا در زبان پیلی کجا پیل ژیان زو تا جهان
باشد جهان باشد هولاک با اول مضموم و واو مجهول گردکان بازی را گویند هولی با اول مفتوح بنا قید زده و لام مکسور
و یای مجهول کره اسبی را گویند که هنوز زین نکرده باشند و بزبان هندی بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم بزبان هندی
هم نام عیدیست هوم با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردی بود از آل فریدون که در وی اثر بها
بسر برده حکیم اسدی گوید کجا نام آن نامور هوم بود پرستنده دور از بر و بوم بود دوم نام درختیست که در حوالی
فارس میروید شبیه بدرخت گز بود و گلهای آن نزدیک هم باشند و برگ آن مانند برگ درخت یاسمن است
و مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند و بزبان هندی ضیافت آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها
و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند تا مدعائی که داشته باشد بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو
معروف نام برادر پیران بن ویسه است هون با اول و تای مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در آن کلوخ بسیار
بود و با اول مضموم کلمه باشد که برای تاکید گویند مولوی معنوی فرماید پیش آمد در نفس دود ای یک آتش بد کش
کلکون آواز آمد که رو در آتش تا یافت توی کلته آن هون و بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رایج
باشد و آن سکه رای بیجانگر بود و با اول مفتوح بتا قید زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو

معروف هم در عربی خواری و خوار شدن باشد هوده با اول مفتوح و ثانی مضموم چون دو زن در حباله یک مرد باشند
ان زنان مر یکدیگر را هوو شوند و ازرا وسنی و انباغ نیز گویند هوی با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد امیر خسرو
گوید لشانه کردن افتادی بدل هول، کز پی سرها نباشد تکیه بر موی هویل با اول مضموم و ثانی مفتوح جهار شتر
بود حکیم سوزنی در قصیده هزل گوید تا بناگوش فرو هشتم هویدش تا بکاکل هویل ناک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از
از پیشوایان ملحدان بود حکیم خاقانی فرماید اوکیست که ماردان تاریک باشد مثابت هویک فصل یای تحتانی بو
با اول مضموم و واو مجهول بک عدو را گویند یوبه با اول مضموم و واو مجهول ارزو باشد مولوی معنوی راست یوبه کفر
گیرد بابای لنگ صبر و فرو افتد در چاه تنگ حکیم انوری فرماید ای دو حرم جاه تو امنی که نباید از یوبه آن خواه
خواب خوش اهوی حرم را یوج با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست از چرندگان یوخه با اول مضموم
و واو مجهول و خای مفتوح و اخفای ها رسیدن بود بنهایت لذت جماع و شهوت حکیم سوزنی فرموده گر چه بدم مرد ریز
دران حال همچو زن غریدم ز یوخه رعنا یوزش با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد و در رزم
یوز ارادهٔ رزم جوئی بود شمس فخری راست ز هیبت حصن فلک بیچین شود حالی چو شه بمیدان روی اورد مبارز یوز
دوم نام جانوریست شکاری که معروف و مشهور است سیوم سگ و توله بود که جست و جوی جانوران نموده از زیر
بوته بیرون ارد چهارم جستن و خیز کردن را گویند یوناک و یوناه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سگ توله و ان سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانور ازا براورد حکیم خاقانی فرموده طعن نادان فضیحت
دانات زدن یوزه عبرت یوزنست هم او گوید از حرص طمع بر که شیر ازا در یوزه نشاند بر در یوزه دوم غلتیدن
و مراغه کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و واو مجهول اره را گویند حکیم اسدی راست
یوسه ببرند چوب بسکنند که تا پای خویش درارد به بند یوش با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص نمودن
پژوهش کردن است و ازرا یوز نیز گویند یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو و قلبه و گاو
گردون نهند حکیم سنائی گوید ای همه قول تو نفاق و دروغ پیش دنیا تو کردن اندر یوغ مولوی معنوی فرماید اقارب و
ماه دو گاو سیاه یوغ بر گردن ببندد شان اگه یوک با اول مضموم و واو معروف اهنی باشد که بر زبر تنور نهند
و بریان را از ان بیاویزند و ازرا املنگ نیز گویند یون با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلس را گویند
حکیم خاقانی گوید فلسفی فلسی و یونانی یونی ارزد نفی این مذهب یونان بخراسان یابم هم او گوید با نفی و حدث
نظم قران یونی ارزد حدیث یونان دوم مذری باشد استاد عنصری گوید از فتح و ظفر سنبر بسر نو عقد در فر
هنر هنیم بر در بره بر نو یون شمس فخری راست ز فتح و نصرت بر رایت بود پرچم ز جاه دولت بر رکب تو باشد یون
باب الها فصل الالف اه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اه امده حکیم سنائی گوید چون نیست قبول سوی در دشمنا را

درماتم

در ماتم بر بر کی بار یک اهی کو حکیم خاقانی گوید گر چو جمشید جمع خاصان را اره بر سر برانی اه نکنند دوم کلمهٔ باشد که در زمان
حسرت و افسوس گویند اهر با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعیست که بره و خانه داشته باشد ملک
اذربایجان شاعر گفته نظام عرصه افاق صاحب دیوان محمد ابن جوینی در یگانه دهر لسال ششصد و هفتاد و سه ز شعبان
چاره بوقت عصر دوشنبه بر و خانه اهر ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ز جام تیغ لب جمشید شربت زهر دوم نام درخت
که ثمر ازا انجم اهرو زبان گنجشک خوانند و ازرا بتازی لسان العصافیر نامند اهاهن و اهرهن و اهرهین و اهریمه
با اول مفتوح راهزنی بد بهیاست چنانچه یزدان راهنمای نیکیهاست و شرح در ذیل لغت اهرمن مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو
گوید رهشان دیو کرفت نداریند از ان چو اهرمن در پوی و تک بالطرند اهران با اول مفتوح و ثانی زده تیشه
باشد حکیم نزاری قهستانی گفته نگاه از کوه کندن دست دادی نه اهران بایدی نه اوستادی اهرم با اول مفتوح
و ثانی زده ورای مفتوح بمیم زده چوب سرکردی را نامند که دیگ هریسه را بدان بکوبند از شهراشوب مولانا بنائی
شیرازی مرقوم گشت ای یار هریسه بر بنداری غم خود اندیشه مکنی ز بیش و کم خود خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز
بر دیگ هریسه است زنم اهرم خود اهران با اول مفتوح و ثانی زده ورای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرمنست که
که مرقوم باشد که هم سلف گشت بود حکیم فردوسی گوید باهران سپردند پس دخترش بدستوری مهربان مادرش
و بزبان هندی سند ازا نامند اهرون با اول مفتوح و ثانی زده ورای مضموم نام حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم
خصوصا در علم طب مهارت تمام داشت حکیم ناصر خسرو فرماید از ره دانش بکوش و اهرون شو زیرا که اهرمن به دانش اهرون
شد هم او گوید اهرون با علم شد سمر بجهان در گر تو بیاموزی ای پسر تو اهرون اهزون با اول مفتوح
و ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف یعنی این زمان امده و با اول مضموم نازاینده باشد و ازرا استرون
و استرون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند اهک با اول و ثانی مفتوح اهک را گویند حکیم سوزنی گوید لوح ملک دار
محو خویش چون نکنی طاعت لوح الملک کس چو زر دیا بزر در زر و سیم پس چه زر و سیم و چه سنگ اهک اهم با اول مفتوح
و ثانی زده و میم مفتوح بر ازده مثقال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان
گوید زخم اهنامه ستوران چه دانند اوج دیدار و دونان چه دانند هم او گوید شاخ اهنامه چه بار بگیرد ز مهر
باران صدف گوهر نگیرد دوم بمعنی نوازائی و هوش و بوش بود اهنوخشی با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و
واو معروف و خای مضموم اهل حرفه را گویند و ان قسم چهارم است از چهار قسم ادیان که جمشید قرار داده و نون
و واو هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجه دزدیده که ازرا بتازی خمسه مسترقه گویند اهوا با اول مفتوح
و ثانی زده حیران و واله بود مولانا سحابی راست در راه خدا مکو که رهوار باید بگذشت از وهمها در شهوار باید حق جو
حق دید خلق حیران مانند شطرنج بحر خویش و اهوار باید اهوانه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان

گویند که هوای بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کس را
بگزد جان نبرد سیف اسفرنگی راست زهر کیفیت حیات دهد در سرشتش گر دم آهو از آهو سا با اول مفتوح
بثای زده و واو معروف برازده معشوق و محبوب را گویند منوچهری گوید بزی همچنین سالهای دراز دهان
دنان و جان و جوان دو گوشت همیشه سوی کنج کاو دو چشمت همه دم سوی آهوان را آهیانه با اول مفتوح
شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه سر و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است
فصل با بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه و آتشکده را نامند سوم هر گل را گویند
عموماً و گل نارنج را خوانند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این سه معنی را بترتیب مرقوم ساخته تا گوهر از فروغ شرف
گیرد خطر تا عالم از بهار شود چون بت بهار را بتو باد گوهر انصاف را فروغ روئیو باد عالم اسلام را بهار
شیخ نظامی نظم آورده رسم ترنج است که در روزگار بخشش دهد بوی بس از بهار چهارم یک تنگ بار بود
استاد فرخی فرماید بهر بادهی مال بخشد چهار یک بهر زایری زر بخشد بهاری پنجم نام ملکیست که آنرا آکاوچشم نیز میگویند
ایمعنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتیست از ملک هندوستان که بر
جانب شرقی دهلی واقع است و دار الملک آنرا نیز بهار گویند و چون از آن ولایت بگذرند به بنگاله رسند
امیر خسرو گوید کز آن بهشتش بکه سوی شرق افتاد فزود گشت بهار و بلند شد غزنین بهار بشکنه
نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم گاه سروستان زنند امروز
گاهی آشکنه گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و که بهار بشکنه بهار خوش گوشتی را
گویند که خشک کرده نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه
یکصد و بیست سال یکسال که سیزده ماه بوده اعتبار مینمودند و آنرا بهترک می نامیده اند و این سال بهترک
در زمان هر پادشاه که واقع میشده دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین
میدانسته اند بلکه عقیدهٔ ایشان این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذو شوکت واقع نمی شد چنانچه در
زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دو اردی بهشت وقوع یافت شهریاری راست از دور چرخ
را عمر القدر باد که بهترک سزدش عمر نوح و صد چون آن بهتر با اول مفتوح بثای زده بمعنی حصه و نصیب
بود امیر خسرو گوید نه از من ریخت این زهر بر تو که این بهره است بهر از دهر بر تو حکیم اسدی گوید چو سیصد
هزار از در تاج بود گران پنج یک بهر جراح بود و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی نجات مده دوم هلاک را گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام سر دشتیست
که محافظت مردم مساز حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق باو دوم نام ستاره مریخ

بود و آن مریخ که شور سیم است حکیم فردوسی فرماید فلک خامس آن بهرام است انجم در فعل و رای خوکامست سیوم نام روز
بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره نظم نموده ز بهرام گردون به بهرام روز ولی را لب ازوع دو را لبوز چهارم نام
پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور بهرام گور است شیخ نظامی گوید هر چند را که زیر گردون است: مادر فلک و مادر حون است:
مادر حون بپروردش بناز: مادر خاک واستاند باز: اگرچه بهرام را دو مادر بود مادر فلک مهربانتر بود بهرامن و بهرمان
با اول مفتوح این دو لغت مترادفند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم قاآنی گوید نور مه از فلک کند سرخ گل و قرص خور از
سنگ کند بهرمان حکیم قطران گوید از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ از خلاف او شود چون مردم مسحور حوز دوم
نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف است و سفید و سرخ و زرد و بنفش و سیاه و دیگر رنگها شود حکیم ارزقی گوید
ان آب سیلگون معتکن لگمان بری مالیده گرته الیسته از پیروزه بهرمان مختاری راست حله بافی گرد در سیماب
سیما کارگاه نقش بندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان سیوم گل معصفر را گویند و آنرا خشک و کاژیره نیز خوانند
امامی هروی گوید ان نگر کز تاب لعل و تاب نوشت شدی آب کردون آتش و نیلوفر او بهرمان چهارم غازه را
نامند که زنان بر روی مالند امیر خسرو گوید خانت بخت چرخ از ولایتش معزول نگه بهرمان عروش نشست بجهرهٔ بهرام
بهرامه با اول مفتوح بثای زده بید خشک باشد و آنرا گله موش و گربه بید نیز نامند و معرب آن بهرامج است از اختیارات
بدیعی نقل نمود بهرک با اول مفتوح بثای زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول چرک را گویند دوم پوست دست و پا
و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا ابلبه نیز گویند بهرامن یاقوت باشد چو سنگ ناخنی
در به بهرام شب از افق بهرمان و رشفق بهرمن بهرودج و بهروجه و بهرودنا و بهرونه با اول مکسور بثای
زده و رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگی
باشد و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید شاهیم نه شهره نه تعلیم و نه پیروزه عتیقم نه سر رشتی ستیم نه از سنگی دوم کندر
هندی را نامند بهرمن با اول مفتوح بثای زده و رای مضموم و واو معروف نام ذو القرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ
و نصیب باشد و با اول مضموم نام طایفه ایست که سفها و سکان آن در گجرات باشند و با اول مکسور اسم قصبه بود که از لاهور تا آنجا
شست کروه راه است بهشت کنک بمعنی گنگ بهشت و گنگ دژ است که مرقوم شد سید سراج الدین سگزی گفته گرهای
بهشت خدای چرا نهی دل ببکار خانه چین و بهشت گنگ بهنک با اول و ثانی مفتوح نام مرضیست که پوست بدن
آدمی سفید شود و معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده صد لعنت خدای بمروان و بر یزید کو داشت علت برص و جمیب
بهنک دارنی کجاست مکن و ماوای آن سگان از استقام و پل و مران را مکان در کش به گزین چیزهای نیکو و سره بود
که کسی آنرا از چیزهای نیکو و سره برگزیند استاد فرخی گوید بر طارم بلخ درآمد که آسمان از خنده گاه باز چنان کرد بگزین ایچ آن
گویدش آسپهر اگرچه که فرق نمی نهد اندر میان اهل هنر گاه بگزین لیکن از آن چه باک بجود آنی که دقت کار چو گشت

شیر برده چون ضیغم بنود کر اختیار بود دین و ملک را در به گزین بغیر تو مختار ملک و دین بهل با اول ثانی مکسور یعنی بگذار
بهمان شخص مجهول شد و از افلان نیز خوانند حکیم سنائی گوید تو برآورده دست بر بهمان که چرا دست می برآید بهمن با اول
مفتوح ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ باین معنی مترادف حکمیست دوم بمعنی کوه
بسیار دان است سوم دراز دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و موکل باشد بر گاوان و گوسفندان و اکثر چاره
پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی گوید که از مرزبان بدست برین رزمگاه
چو بهمن جهانبان تخت و کلاه پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه قاضی حسین میبدی
آورده که عقل نزد مشائین ده است و میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که
از خدا صادر شده عقل اولست و حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اولست ششم نام پسر اسفندیار
بن گشتاسب است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند که دهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست
کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بسیار دان بود باین اسم موسوم گشت
و فرقه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خواندند چه یک معنی بهمن دراز
دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی دوستداری بسبب بهمن هم نامی فرشته او را باین نام نامیدند هفتم ماه یازدهم
باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن سده بود و شرح
آن در ذیل لغت سده مرقوم گشته هشتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ
و سفید حکیم خاقانی این سه معنی را بترتیب مرقوم نظم نموده چو زال بسته هفتم نوحه زال کنم تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم شگفت اگر چو
آهوی چین مشک آورم چون سر بخورد سنبل و بهمن در آورم امیر خسرو در صفت حکمای گفته بدان سان که شد رود تا
صحرا سراسر پر از بهمن لعل و چون سیاوش نهم نام روز دوم است از هر ماه شمسی منوچهری گوید رسم بهمن گیر و از سر تازه کن
بهمنجنه ای درخت ملک بارت عز و بیداری اسنه در مز بهمن و بهمنجنه فرخ بود فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه
بنا بر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز نام ماه موافق آید از روز عید گیرد روز بهمن را عید کنند و جشن نامند و انواع
علفها و گوشتها را بپزند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سپیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را البته
و بآشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و تخمها و دواها از کوهها
و داروها و کردن روغنها و کردن بخورها و نیکست در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و عمارت
کردن و این روز را بهمنجنه خوانند دهم نام پرده ایست از موسیقی ایضا هم منوچهری گوید همه روز دو چشمت سوی معشوق
همه وقت دو گوشت سوی بهمن هم او گوید بجوش اندرون دیگ بهمنجنه بگوش اندرون بهمن و قیصران یازدهم نام قلعه
بود در نواحی اردبیل و در آنجا جاودان بسیار بوده اند گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود

حکیم

حکیم فردوسی گوید بمرزی کجا آذر بهمن است همه سال پرخاش آهرمن است دوازدهم نام کوهیست بس بلند
و شاعر ابو الفرج رونی نظم نموده در ترانه وی همت اعلی است و انکه سنگ آمده پیش بهمن سیزدهم بر کندهای برف بود
که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد بهمنجنه روز بهمن از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن
در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری فرماید بعد ما که بسر عشرت همه روزه افگندی سخن روشن و نار دلش من در افواه
اندر آمد رند در حجره من صبحدمی روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سیناست
بهو و بهیم با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از راجایان هند است و احوال او را حکیم اسدی در گرشاسب
نامه بتفصیل آورده اند گوید یکبار بر قلب لشکر زدند ربودندشان بر بهو بر زدند استاد فرخی گوید چو نهروالا که اندر
دیار هند بهیم بهروالا همیکرد بر شهان مفخر همیشه دارد رای بهیم اندر و مقیم و بغم نشسته ایمن دل برنشاط و نار دلطف بهین
و بهینه با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول بمعنی بهترین آمده حکیم انوری گوید ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است
کلکی که فلک قدرت و سیاره مسیر است دوم هفته را گویند شاگرد بخاری راست اصلا چو صد بهینه و سه و سال ایکد زد
که راهی بیاری یاد سیوم حلاج و نداف را گویند از احوال ابراهیم ادهم بر هری حضرت خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش
آورده که بزاز اگرچه پلاس فروشد بهینه باز نخوانند و توانگر اگرچه پیراهن کهنه در پوشد درویش نشود و درویش اگرچه صد حله
نفیس نیکو عاریتی در پوشد توانگر نشود فصل بای عجمی بهاینه با اول مفتوح چوبک باریکی باشد که گاهی در پس در نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره می نمایند باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان او را
فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا پایه و فانه و فهانه
نیز گویند بیدر بیدر با هر دو بای عجمی مفتوح بهر دو ها زده کلمه ایست از توابع که هنگام تحسین با حیرت ادا نمایند بزبان رانند
کمال اسمعیل گوید روحانیان چو بینند آن کار فکرم اید بیدر زنند بر وی و نام خداوند پهر با اول مفتوح ثانی زده ربع
از شب و روز را گویند حکیم فردوسی فرموده چو بهری ز تیره شب اندر چمید که آن نامور پیش یزدان خمید چو بهری ز تیره
شب اندر گذشت سپاه هنگ بر چرخ گردان گذشت پهره با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پاس باشد و بهره دار پاسبان را
خوانند حکیم نزاری قهستانی گوید هلیل از بیم آن زنهار خواران مرتب داشت جمعی بهره داران پهلو با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم کنایه از نفع و فایده بود و لام مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع جبلی راست شه ایران و توران سلم شد یکدفعه ملاد خسرو توران نسبی پهلوان
ایران ابن یمین گوید هستند که بخشش و کوشش غلام او حاتم برفت و رستم پهلوی دوم شهر را گویند چنانکه ده را
روستا خوانند حکیم فردوسی فرماید همی بود تا یک زمان شهریار ز پهلو برون رفت بهر شکار یکی لشکر اندر پهلو بدشت
که از گرد ایشان هوا تیره گشت هم او گوید بفرمود تا قارن جنگجوی ز پهلو بدشت اندر آورد روی پهلوانی و پهلوی

سه معنی دارد اول شهری و بزبان شهر را گویند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی تازی را گویند اگر پهلوانی ندانی
زبان بتازی توان ونداردوحمله خوان هم او گوید زمین گشت دست بفصاحت قوی ببرد ازخم و فر پهلوی پهلوانیک باول
مفتوح ثانی زده و میم و زای منقوطه هردو مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای ابلق بر اندام داشته باشد و چون
کسی قصد گرفتنش کند خارها بطرف او اندازد بهمن باول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط
در پستان مادر طغیان کند مولانا اهلی نظم نموده پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است از مهر طفل سبزه برون امدن
بهمن پهنانند باول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در هجا گوید چنبک زند چو بوزنه چنبک زند
چو خرس ان بوزنینه رسنک پهنانه منظرک دوم نانی باشد که بار دغن بپزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه باول
و ثانی و ثالث مفتوح بمعنی پهن است که مرقوم شد و باول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان باشد که سرانرا
مانند کفچه سازند و گوی را در ان نهاده بر هوا افکنند چون نزدیک بزمین امدن شود باز سر پهنه را بر وی زنند و
کنند و نگذارند که بر زمین اید تا از هال بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب نامند حکیم سنائی گوید قدم در راه ملکی نه که هر شب
همی تابی نو همچون گوی سرگردان وره چون پهنه بی پهنا استاد فرخی گوید ناوک اندازی و روئین فلکی و بخت یگان
پهنه بازی و کمند افکنی و چوگان بازی دوم میدان را گویند کمال اسمعیل گوید جرم هلال از برای سر پهنه حجت ماها
زسم اسب تو بردی نشان رسید سوم بمعنی ران بود از جانب اندرون و آنرا بتازی فخذ خوانند چهارم بمعنی نهاده
فصل تای فوقانی با هاء تهمال باول مفتوح غار باشد تهجا باول مفتوح ثانی زده شیره کردن انگور بود تهلد
باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فلک امده دوم بر پهنه را گویند تهم باول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و همتا
بود حکیم فردوسی گوید بزرگ بشکل فرستاده بود همانا که شاه و تهم زاده بود هم او گوید تهم هست در پهلوانی زبان امیری
فزون زاردهای دمان تهمتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم جثه و در مردانگی و دلاوری بی مثل و همتا
بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گوید یکی تن که ارزش صد بود اگر خود تهمتن بود زن بود شرف شفروه گوید هم
هم وصف تو اندر لب ناهید مغنی هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن تهو باول و ثانی مضموم اند و حاشی اب دامن باشد و آنرا
پهتو نیز گویند تهی باول و ثانی مکسور بمعنی خالی باشد استاد گوید ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی تو مردم دیده نه اوگره
گوش تهلشر باول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در ان می بود فصل جیم جهان آرای نام ماه ششم
از ماههای ملکی جهان بین چشم را گویند عماد فقیه گوید بچشم عقل در کار جهان بین که تا بادت تا ابد روشن جهان بین
جهان تاب نام ماه پنجم است از ماههای ملکی جهان کهین ادم را نامند و آنرا بتازی عالم صغیر گویند ناصر خسرو فرماید
جهان مهین را بجان زیب و فر ای اگرچه بدین تن جهان کهینی جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند
چهن باول مکسور نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان است حکیم فردوسی گوید چو از چهن بشنید پیغام شاه همی کرد خندان

بدورنگاه

بدور نگاه جهود اند باول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که صمغ آنرا کلک و کوژده خوانند دوم چوب بوده
روده باشد فصل جیم با جیم پارسی چهار پا لک نام درختیست که آنرا بتازی قمقام خوانند چهاد کامه اسب رهوار
نیز و را گویند و آنرا چار کامه و چارکی نیز گویند چهل ذاد و چهرزاد باول مکسور نام همای بنت بهمن است که بهمن او را
بحکم شرعی که تابع ان بود بنکاح خود در اورد و داراب از او متولد شد حکیم فردوسی راست دگر دختری بود نامش همای هنر
مند و با دانش و هوش و رای همی خواندندی ورا چهرزاد ز گیتی بدیدار او بود شاد چهر باداما مصور را گویند چهبیل
بوزن و معنی چلیده مترادف است فصل خاء خنه باول مفتوح بمعنی خوش زهی باشد و خه خه بمعنی خوشا خوشا امده
و این کلمه بمنزله تحسین بخ بخ عربان گویند حکیم انوری گوید بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار هم وفادار و هم جفا بردار
خهر باول مضموم ثانی زده وطن و جای و منزل بود استاد فرخی گوید چون بره تا بشم باشم بغم خانه خهر چون بشهر ایم
باشم بسنجیدن راه فصل دال ده باول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم امر معروف و نهی از منکر بود دها
باول مفتوح غاره باشد حکیم سنائی گوید دشت سپاهی چو موی تبرا بند اژدها اژدها زر بیاره بند حکیم اسدی راست که پر دارد
شکسته دره دمارش بر از کان زر یکسره و بزبان هندی از رودخانه جائی را گویند که اب انجا از جاهای دیگر عمیق
تر باشد دهاک باول مفتوح و زای منقوطه با کاف و زباد بود و امثال آن فرخی بنده بر در تو ارزش طاق و تر کشیده دمار
ده آک نام پیوراسب است چون دراو ده عیب بود او را باین نام میخواندند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند ان ده عیب
اینست اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سیم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت
ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیخردی گفته اند حکیم قطران گوید بداندیش
تو ده اک است ده اک توای خسرو فریدون فریدون زرتشت بهرام گوید کجا شد آن فریدون خردمند که او ده اک
بست اندر دماوند دهانه ره دهن دمه گشودن دهان بود بسبب کثرت خواب و خمار یا کاهلی و آنرا فاژه نیز گویند
دهانه و دهنه باول مفتوح سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ ان سبز و تلخ باشد و در کان مس حاصل شود
و آنرا در دواها بکار برند خصوصا بجهة دفع سموم و دارو های چشم بکار اید و بهترین ان از ملک فرنگ بیاورند و آنرا دهانه
و دهنه فرنگ خوانند کمال اسمعیل گوید زتاب خشم تو بر توی بروم رسد شود زبانه اتش دهانهای فرنگ حکیم نزاری قهستانی
فرماید صیقل کن این رواق ارزق ریزد در رسا و برکرانه وین صبح زمردی شود راست از زنگ ساو چون دهانه
دوم لجام اسب باشد سوم چیز را گویند که شبیه بدهان و دهانه باشد و دهانه کوه و دهانه مشک و دهانه اب شیخ نظامی گوید باشد
زمین کنده با دهانه اب که کس ان گنج را ندید بخواب ده پنجی زر نا سره را گویند شیخ نظامی گوید برمن آن شد که در سخن سنجی
ده دهی زر زنم نه ده پنجی هم او گوید همه راه او خود براز گنج بود زر ده دهی سیم ده پنج بود دهچر باول مکسور ثانی
زده و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس ده را گویند شیخ سعدی فرماید نکوئی کن امروز چون ده خدائی

که سال دیگری ده خداست عمادی راست با رزم زها رغشوه عیار چون مرا، با ده خدا حدیث تو بسیار مردد

ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی فرماید عرصه کش خاک زر ده راست رز بهده بردن ابهیب

دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش هم از آهن باشد و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند

عبدالواسع جبلی راست کل چاک زد جامه را کنون قد بنفشه شد نگون، آلوده لاله رخ بخون چون دهره

مجرعجم اسناد گوید گفتم که نهان مکن ز من چهره خویش، تا بر دارم رخش تو بهره خویش گفتا که بترس بر دل در ره

خویش، کین فتنه عشق برکشد دهره خویش در بعضی از نسخ بمعنی داس نیز آمده دهستان نام شهریست حکیم فردوسی

گوید خود اندر دهستان چار راست چنگ بر بن بر نهاد فراوان درنگ ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد

دهکان با اول مکسور دو معنی دارد اول زارع را گویند دوم مروج را خوانند و معرب آن دهقان باشد دهکانی با اول

مفتوح نام نوعی از زر است. ده نه زیور و آرایش باشد و آنرا هر معشت تیز گویند حکیم خاقانی گوید، موکب شاه اختران

رفت نکاح مشتری، شش سه داده ده شش نصل دوازده دریا دهون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف

حفظه باشد و آنرا از زر ورد نیز گویند عبدالقادر نائینی گوید، انکه مرج و شاه را خوانند از دهون، ارز ها نش بولی شک آید

بردن و در بعضی از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است، ده هزاران با زای چهارم است از جمله صفت بازی نرد — ده هزاران

دعوام بغلط داو هزار گویند دهیوده با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح

بهاروده عشر را گویند و بحوده نصف عشر باشد دهل یاره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مرتبه و بار

باشد چنانچه یکره بمعنی یکمرتبه و یکبار و دوره بمعنی دو مرتبه و دو بار و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل گوید تو آید خانه سی

یکره شد در حوال خلاصیف اسفرنگ گوید شرنگ ای بهاری بوقت خندیدن ز برق طبع تو الماس میشود دره ره، سیوم نرم

و قاعده بود و چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی هوش آمده رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ یازده رخ بار

مان را کشت و با اول مکسور عربی باران ریزه ی خورد قطره را گویند هادی شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگ گوید

درآمد از در من نیم خواب دلبر من باتفاق رهی کرد در هادی ساز رهجامه دران نام نوایست از مصنفات نکیسا

گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا آنرا ره جامه دران

نامیدند شیخ نظامی گوید، مطرب بنوای ره ناخجران زن، ما جامه دراینم ره جامه دران زن ره گشای نام رود زدم

باشد از نامهای ملکی ره گوی مطرب وخنیاگر را گویند حکیم سوزنی گوید حریفیا مدهمان مطرب و ره گوی

بردن ماه صیام و در دون ماه صیام رهو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهیست

که واصل کوههای سراندیب است گویند حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بر آن کوه افتاد

حکیم اسدی راست بکوه رهو بر گرفتند راه چه گوئی بیندیشی برچرخ و ماه، که گویند آدم که فرمان بهشت

بران برادو فتاد از بهشت و دوم طرز و روش بود غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست، همیشه تا بود حال چون لطیف

همیشه تا کند کوه با ستاره مدار، غلام و چاکر و فرمان رهی با دت ملکت اندر فغفور و رای قیصر شاه رهیدن

خلاص شدن و نجات یافتن باشد فضل رازی مشغول زره با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل

تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید، در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام آوازه زه از تو بر افلاک میرود دوم خوب

و خوش باشد این معنی هم نزدیک بمعنی نخست مولوی معنوی گوید چون جوان طهری و سخت و زفت و زه تو نمیرفتی

سوی صف بد زره، اچون شدی پیر و ضعیف و منحنی بر دهای لاابالی میزنی سیوم زادن را گویند امام فخر الدین

رازی گوید جان چیست نطفه صلب قضا دنیا رحم است و ن مشیمه او را تلخی اجل در زه مادر طبع این مردان

زادنیست در ملک بقا ور هیدن مصدر نیست مولوی معنوی فرماید قوت اقوت حق میزند زه عروق کو حرارت بجهد

هم او گوید رزق ها را از قها او میدهد، زانکه گندم بی غذائی کی زهد، چهارم فرزند باشد و ز هدان بچه دان را خوانند

و لهذا عوام فرزندان اطفال را زه زاد گویند و این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل از این مرقوم شد پنجم چله کمان بود

حکیم ارزقی گوید، پیکان بقبضه ار کشد از بهر خدنگ تیر از سوی زه خدنگ برون پرد از کمان ششم کنار هر چیز را

گویند مانند زه گریبان و زه حوض و این معنی نزدیکست بمعنی که از این مرقوم شد و شیخ عطار گوید غم زه نکمه اوهر زمانی

را در ره کشد همچون کمانی زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و مثال

آن جمال الدین عبدالرزاق گوید خلق نهال شاخ طوبی دست تو زهاب حوض کوثر، امامی هروی گوید منبع خونابه

گردد درخشان کان لعل معدن آتش شود در چشمه حیوان زهاب زهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست

و آنرا بتازی سم خوانند دوم بمعنی غصه و خشم و قهر باشد شیخ سعدی گوید رشکم از بر این آید که در آغوش تو خسبند

زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید حکیم ناصر خسرو نظم نمود کز من اسیر مال شوم همچو این و آن اندر جگر چه باید

زهر و جگر مرا زهرخند خنده را گویند از روی نهایت اعتراض کنند زهر دامادو یا زهر را گویند شیخ فریدالدین

عطار گوید شکر از لعل او طعم دگر داشت، که لعلش زهر دارو در شکر داشت زهر گیا گیاهی باشد چون ورق او را

آدمی و حیوانات بخورند در دم هلاک شوند حکیم سوزنی گوید جان افعی زده را نسخه تریاک دهد، نطق جان پرور تو

بر ورق زهر گیا زهشت با اول و ثانی مکسور دم نفس باشد زهک با اول مفتوح ثانی زده شیر زنان و ماده حیوانات

نو زاییده را گویند سیف طعمه گوید کشک در دور زهک زر دارد بلی حضرات مات چربه شیر و زبده سکه

دوغ کردی بار خو و در عربی حیتین باد باشد زهمن با اول مفتوح ثانی زده و سیم مفتوح نام خانه بود از شهری در عجائب

المخلوقات آورده که صاحب زهمن درویشی بود مگر بخواب دید که گنجی باید بنا بر آن بدمشق رفت و سرگردان در آن دشت

بر کردکوهی و بر زنی دشتی گشت ناگاه مردی بوی دوچار شده پرسید که از کجائی و درین شهر سرگشته چرائی گفت مرد دلگم

ارزی بخواب دیدم که در دشت گنجی یافتم و بدین شهر آمده ام و گنج می طلبم آن شخص بخندید و گفت که چندین سالست
که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن خانه رهمن و در آن گنجیست من بر آن اعتقاد نکردم زهی سلیم دل
که باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و رهمن را میکند تا بآن زر بیافت سی من وزن آن بود از آن
توانگر شد استاد عسجدی گوید من روی بهر گنج سوی دشت همیروم همچو صاحب رهمن شاه دهناد این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند حکیم ناصر خسرو گوید تو بیش رو این رمه را گر جان و دل من زین رمه زمان است
خاصه بخراسان که مرشمارا سنجاره ور آدات و خان و مان را ردف سین سه تار طنبور سه تاره ستار مولوی
معنوی راست این دل همچو چنگ راست و خراب و تنک رایه زخمه تکلف کرده ام همچو سه تارش میزنم سه جاده
ابعاد ثلاثه را گویند و آن طول و عرض و عمق بود سه خواهران جماعة اندکه حق تعالی را سه میدانند سه خواهران
سه ستاره است از جمله هفت ستاره بنات النعش که پهلوی هم واقع اند سه دیر عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد متصل
یکدیگر و سمنار بنا نموده نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را میگویند از آن سه دیر
میگفتند و عربان معرب ساخته سدیر باول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل خورنگه مرقوم گشت
سپهر باول مکسور بثانی زده کاورا گویند حکیم فردوسی گوید چو رشاه تازی بکستر دمهر بیاورد و فربه یکی ماده
سهر باول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آمده خواجه حافظ شیرازی راست بزرگی بایدت شب زنده بیدار
دمی طلب العلا سهر اللیالی سهراب نام پسر رستم است و ماجرای جنگش با رستم و کشته شدن او در شاهنامه
بتفصیل مرقوم است حکیم فردوسی گوید همی تاخت سهراب چون پیل مست کمندی ببازو کمانی بدست سه رگی
تنبوره سه تاره را گویند سه خواهران موالید ثلاثه را گویند سه کوهک خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو
خوانند سهی باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و سرو که بغایت راست رسته
باشد خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکتی گوید جهان صدر که پیش بنانش فلک خم داد بالای سهی را هم او گوید از دو سهی
کند اسلام قامت رفعت بد و قوی کند ایام بازوی دعوی ردف شین معجمه باول مفتوح شش معنی دارد اول
در سه معنی شاه مترادف است چهارم بمعنی پیر آمده حکیم سنائی گوید از برای آنکه تا شاهین شهوت شش کند سینه صد صوره
بیچاره را بریان بکن پنجم بمعنی شمع آمده مولوی معنوی گوید گرد گریز دکس بنا رد گرد شه ور گریزی او ببیر دیش ره
ششم گشت کردن شاه شطرنج بود و باول مضموم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهت گویند مولوی معنوی راست
شه را آن عقل و گریش که تراست چون تو کان حیدر را گشش سزاست هم او گوید گفت اه ای زیر ان اهست
شتر را گویند در که است شهاب باول مفتوح رنگ سرخی را گویند که مرتبه اول از گل کاژیره گشند
و گل کاژیره رنگ نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در عربی شیر تنکی را گویند.

که باب

که باب اسفنجه باشند و باول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود دوم شعله آتش را مانند که زبانه کند و شهب جمع
جمع آنست شهباز نام نوعیست شکاری بجثه از باز کلانتر باشد و لیکن آن گیرائی که باز دارد در و نیست شهجان
لقب شهر مرو بود و آنرا شاهجان نیز خوانند رضی الدین نیشابوری گوید مخالف ارچه بمرو است جان بشاه دهد
که شهر فروزین روی نام شد شهجان شهردانه تخم نیک را گویند و آنرا شاه دانه نیز نامند شهرداز روم
سره و رایج را گویند چنانچه با سره را بشهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته شد شهره و اقراباست
این فلس شهره مطلس شرف شفروه گوید نقره ماه اگرچه رواست بیش نقاد رای او در شد شهر سبز نام
از نواحی سمرقند که کش نیز اشتهار دارد و ولادت در قابله معارجین گنبده بنیاد عمارات بر آن شهر سبز گلزار عمارات و آنگاه
در آن مملکت خلد آثار پرداخته قصر گل بعبه زیب و نگار شهرستان حصار را گویند که برگرد شهر کشند شهرناز
نام خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک بود خواهر دیگرش که ارنواز نام داشت حکیم فردوسی گوید زنگ دشت سرو
سهی ارنواز بدست دگر ماه روشهرناز شهرداد باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان قدیم
زر ناصره زد و آنرا شهرداد نام نهاده بنابر شدت و تندی خوی در ملک خود آنرا رایج ساخت و در غیر ملک او آن زر رایج
نبوده و هیچ جز مبلکر شد شیخ سعدی فرموده وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زاده
ده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند شهر رود نیز معنی دارد اول هر رود خانه بزرگ را گویند
عموماً و نام رودخانه است خصوصاً دوم نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاده و آنرا
بنام رود خانه موسوم کرده و آینده شهرود خوانند شیخ نظامی صلاهای شیرین شکر خند نی شهرود را کرده لی قند چارم
نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی گوید از برای عاشقان مفلس اکنون بطمع بلبل خوش زخمه که شهرود که عقار زند
بنج ما زبمی را گویند که هر روزه بگردد لیکن از محلات شهر بگردد و گدائی کند مولوی معنوی گوید نشاهیم نه شهر دزده تعلیم
بهر روزه عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی شهریار پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد شهربله
و شهلیده باول مفتوح بثانی زده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ گشته باشد شیخ نظامی گوید جوانمرد دشمن
در آن پای لغز رسم سمندش بشهلید مغز شهریور باول مفتوح بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور و روز شهریور
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی گوید ز شهریورت باد فتح و ظفر بزرگی و تخت و کلاه و کمر زراتشت بهرام گوید
نگه کرد شهریور امشاسپند به پیش آمدش باول پر زرشید دوم نام ماه ششم باشد از سال شمسی و مدت ماندن هور است
در برج خوشه که آنرا بتازی سنبله خوانند سوم نام روز چهارم بود از هر ماه و بنا بر قاعده کلیه که مغان معین است که
چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و آنرا شهریورگان گویند و سبب آنکه درین روز تولد داراب

واقع شده درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند حکیم فردوسی راست «شهریور از بهمن از بامداد جهاندار را
بار راز و شهر ود» شهزور باول مفتوح بهای زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری نزدیک بابل شهلان باول
مفتوح نام کوهیست شرف ستوده گوید «ز اختران بدی اوج او فتاب آمد ز راسخان علوم اوج کوه شهلان بود» شهلنگ
باول مفتوح بهای زده ولام مفتوح بنون زده و کاف فارسی ریسمان تابرا گویند و آنرا شالنگ نیز خوانند شهنای شاهنای
باشد و آنرا سرنا و سورنا نیز خوانند شهنشاه و شهنشه بمعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگانه باول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف فارسی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند شهوار چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد و آنرا
شاهوار نیز خوانند زرتشت بهرام گوید «در انجا تختها بنهاده بسیار بران بر جامهای خوب شهوار» فرخی گوید «نژادش
گرچه شهوار است و نیکو اما این نیکوئی صد گونه آهو» شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاه است مولوی معنوی گوید «بیدار
کردند از شهی شاهان اگر بوئی برند زان بادها که عاشقان در مجلس جانان خورند» دوم دامادی را گویند و آنرا شاهی
نیز خوانند چه شه و شاه داماد را گویند امیر خسرو گوید «بنیاد نشاط عالم افکند بهر شهی خجسته فرزند» هم او گوید «که ما را
عیش ما دادست امروز شهی این دو شهزاده است امروز» سوم هر چیز شیرین را گویند عموما مولوی فرماید «نیک و بد را او بمستقر
بهتر ز مادر شهی تر از پدر» استاد فرخی گوید «تا تلخی نبود شهد همچو شرنگ تا بخوشی نبود صبر سقوطری چو شکر» کان
باش شهنت رس و بی اندازه شادمان زجان و رخوان برخور» وحلوائی را گویند خصوصا که از نشاسته و تخم مرغ پزند حکیم
ارزقی گوید «اگر طمعش گذر یابد بسوی بصره و طایف وگر جودش گذر گیرد بسوی مکه و بطحا شهی و شهد گردانند کشنده شجر
درحنظل رز و یاقوت گردانند خلنده خار در خرما» شهین نام شهریست که اردشیر بابکان بنا نهاده و آنرا زنگان نیز گویند
ومعرب آن زنجان است فصل شانه(?) چوب سرپهنی باشد که بدان کشتی را برانند و بعربی کسرا(?) گویند که در سخن گفتن عاجز
باشد فهنانه چوبک تنگ باشد که گاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا باره می شکافته
باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا
در زیر ستون بگذارند تا راست باشد و آنرا وفانه و بهانه نیز گویند فصل کاف که باول مکسور و اظهار ها کوب را
گویند کها باول مفتوح خجل و شرمنده و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی گوید «مدتیست که کنده با خود اینکه من کردم
کهای توبه ام اجر ز احمقی تاکی» هم او گوید «چو بنیست که من میکنم بروی ولبت انار دانه گل سرخ و ارغوان یاقوت»
کهاب و کهتاب باول مفتوح بهای زده گیاها و ادویه را گویند که جوشانیده بر عضوی که دردمندی باور می داشته باشد
از جای برآمده بود گرما گرم ببندند تا درد و وجع تخفیف یابد حکیم قطران گوید «بنام چون او باشد مهتران نه تفعل
بود برنگ یکی دوه داغ و دود کهاب» حکیم انوری گوید «گفته بودی که گاه وجود بدیم چون نداری از آن شدم در تاب
بر تنوران دانم(?) مدام کاه کهتاب باد چون کباب» کهان باول مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کیهان نیز

گوید

گویند کهب باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تنگ و عار آمده کهبد باول مضموم بهای زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد
و مرتاض و گوشه نشین را گویند شیخ نظامی گوید «بی وصد تنگ و چشتی(?) وصد نار بر هر کهبدی در داد شش او از» حکیم اسدی راست
«یکی بتکده در میان حشی(?) سر گنبدش بر سه از آخشیجی(?) کرده او کهبدان بسته روی که دم بر نخ کرده ساده ز موی» دوم خزینه دار
را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صراف که آنرا بتازی ناقد خوانند نیز مرقوم است کهیل و کهبله باول مضموم بهای
زده با ولام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری گوید «اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش ای عقل ما کفایت و
فضل تو کهبله» کهر باول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و استر و خر را گویند و آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی گوید
«آن یک اسب کهر را که نو دادی بری جز نیش مبخ(?) و راغل بند و نعال» کهزل باول مفتوح بهای زده و زای منقوطه مفتوح
بلام زده چو چیر باشد و آن رستنیست که در دواها بکار برند و آن مدر و ملین و مسخن و منفخ و مهیج باه بود کهستان باول
مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان و معرب آن قهستانست و بتعریب اشتهار دارد مولوی معنوی
گوید «در بخارا بنده صدر جهان متهم شد گشت از صدرش نهان مدت ده سال سرگردان بگشت گه خراسان که کهستان
گاه دشت» کهکشان راه سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کاهکشان نیز گویند و بتازی آنرا مجره خوانند
حکیم سعید گوید «زبس شد آمد اختر بدرگهت انیک فتاده جاده بهین راه کهکشان روشن» کهنبار باول مضموم و ثانی
مفتوح خانه را گویند کهند نام قلعه ایست از قلاع بدخشان که بفراب(?) نموده آنرا قندز گفتند و امروز بقندز اشتهار
دارد و چون دز قلعه را میگویند آنرا کهن دز موسوم ساختند یعنی کهنه کهنی باول مکسور دو معنی دارد اول خانه زمستانی را
مانند دوم خرس را گویند کهیج نام قلعه ایست از ولایت سیستان و مردم ایام جیم فارسی را انداخته درین کار کهی معروف
و مشهور است حکیم فردوسی راست «بنام کارام کیر بدریچ(?) سواران ما با سپاه کهیج» کهیر باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
سیب صحرائی را گویند و نقل خواجه و میوه خرس و کیل و کیلک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند کهیلا باول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف یکی از مبارزان ایران بود کهین دو معنی دارد اول بمعنی کوچکتر است دوم تفاح رست و آنرا
بتازی ثلاثه جهات و زعرور نامند فصل کاف عجمی کها و کهاها و کهنبار و کهنبارها بمعنی گاه میار(?) و گاهنبارهاست
که در فصل کاف عربی از باب الف مرقوم زرتشت بهرام گوید «دل کف آن بزرگ نام برد از نهاد اند گردش نشان کهنبار
تو گفتی این کهنبارست نکو بود سزاوار بزرگان اشو بود» گهر باول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را مانند
و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی گوید «زهر سو به شد بد و انجمن که هم با گهر بود شمشیر زن» حکیم
فرماید «نقد عمر جهان شد گهری نه چنین کم عیار باشی» گهن باول مضموم بهای زده نام کرمیست که چوب را بخورد و خورده
آن مانند بیده از چوب فرو ریزد و آن خورده کرم را که نم بیده باشد آنرا بتازی نشاره خوانند فصل لام له باول مفتوح
و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب باشد حکیم سنائی گوید «هر چه بستاند از حرام حرج از بهای ناز و روزه و حج یا به له یا

برف را یار و دوغ ترف کند؛ هم او گوید دولت ایزدست درین وقت که آتش از لاله صلت ایزدست درین شهر که بارش
از مشک؛ دوم بمعنی بوی آمده مولوی معنوی فرموده من چه گفتم کجا بماند ولی کز دلم لهبر ده رفت از کار؛ سیوم نام شهریست
از ترکستان زمین و با اول مفتوح و اخفای ها نام درختیست که در ماوراء النهر تاجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب
که برگهای لبه شبانه کند و بغایت قوی و بزرگ بود و آنرا اله نیز گویند و بتازی عقاب خوانند حکیم علا فرقدی راست
مثل دشمنان تو با تو حیله لک و حملهای له است؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول صحنی و از هم پاشیده و مهرا
گشته باشد دوم نام شهریست از فرنگستان که در سرحد روم واقع است لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه
مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم خاقانی گوید؛ ای بانوان کرم کن و این قصه را لجوانی؛ هر چند
خط فردرو کاغذ لهاشم است؛ حکیم نزاری قهستانی گوید؛ جهانی چند جود تو هست خرمن؛ وزین تکلف عزنیق تنم؛ اگر از خودی
بنان بجز دنباشم؛ نباشم هم از الهان لهاشم؛ لهاک با اول و ثانیه مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است
که در جنگ دوازده رخ کرگشت و کشتیم او را تعاقب نموده کشت لهر با اول و ثانی مفتوح شراب خانه باشد چه نام شراب
له است و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه نوشته اند و بزبان هندی لهر موج آب را نامند لهراسب با اول مضموم نام
یکی از پادشاهان ایران بعد که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود
گشتاسب سپرده بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد لهنت بوزن و معنی لعبت صورتیست چو دختر کان از جامه و جز آن
بسازند و در هند آنرا گودیه خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگ کاره دشک و آنرا فسان نیز
گویند دوم بمعنی سازکاری آمده لهنه جانگرا با اول مفتوح در عجائب المخلوقات آورده که سنگیست در سوحکاه دریای
اعظم که هر که آنرا به بیند چندان خندان کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجازت بود حکیم سوزنی گوید
کرزش را بلفظ بخارای عادتی گویم لهی کنی و بکام لهی کند لهند پیم سه با اول مفتوح و الحازه نام ماه را گویند
و آن معروف است و با خفای ها بمعنی سه مستعمل است حکیم سنائی گوید؛ بر سر جور تو شد دین تو و دنیی من؛ که بر سوسن و
قبا بادت سه زین درین؛ هم او گوید در نگارش دنیا؛ چه کنی خاکدان سر باریش؛ که مه او به سکش سه مردارش؛ مهانل
و مهانول با اول مفتوح و در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با نون مضموم افیون خالص را گویند حکیم سنائی
فرماید حقه حال دگر خلق حلقوم که رشو دا دهم؛ چه کسی کو خورد افیون مهانل؛ مهتوک با اول مفتوح بتاء زده نره را
گویند حکیم خاقانی فرماید بنگر که درین قطعه چه سحر بمیراند مهتوک بسی دل دیوانه عاشق جان و در عربی به ده ورزنده
باشد مهچه با دریه جیمه بالشرف شفرده گوید مهچه خیمه نو چرم قمر نوبتی نوچرخ اعلا باد مهدم نام جانوریست
ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو گوید که کنی نیر چرخ را امر عرش که کنی زاغ نام را
مهدم مهر با اول مکسور بثاء زده شش معنی دارد اول فرشته باشد موکل بر مهر و محبت و تدبیر و امور مصالح که در ماه

و روز

و روز مهر واقع شود و بدو متعلق و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نامیست از نامهای نیر
اعظم سیوم ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن مهرست در برج ترازو که آنرا بتازی میزان خوانند این دو معنی مختار
نظم نموده شاخی که دایه بودی مهر منورش؛ پی مهر داد کرد مه لاغرش؛ استاد فرخی گوید؛ تا بر آئین بزرگان عجم
بزم سازی بخزان و بهار؛ همچنین مهر شادی و طرب؛ بکدا زند صحبه دیگر شبار؛ چهارم نام روز شانزدهم بود از هر ماه
شمسی و بنابر قاعده کلیه که در میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا عید گیرند این روز را از این
ماه مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نمایند و بمهرکان موسوم دارند و شرح آن ان شاء الله تعالی بعد ازین در ذیل
لغت مهرکان مرقوم خواهد شد گویند نیکست درین روز نام بر کودک نهادن و کودک از شیر باز کردن حکیم فردوسی فرماید
از آن روز کش مهر خوانی بنام؛ مبادا لعیت تو خرم و کام؛ پنجم بمعنی رحم و محبت آمده استاد فرماید؛ کای باد سلام سر مهر از مهر
ششم نام گیاهیست که آنرا استرک و سترنگ نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت استرنگ در فصل الف با
سین مرقوم شد مهرا با اول مضموم و رای مشدد دنبک بچه و منضمل شده را گویند حکیم سوزنی گوید کشته را کشب وادرا
دو رخ نیمه تن او کباب و نیمه مهراد با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شده مهراج با اول مکسور نام پادشاه
هندوستان بوده و هندوان او را مهاراج نامند حکیم اسدی گوید؛ جو برگشت که بست از آورده کاها پدر ه شد شش زند
مهراج شاه مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد سنگی را گویند که میانه آنرا کافته باشد و در آن چیزی کنند
دوم اشتر سخت بود سیوم نام پدر الیاس باشد مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکیست که موکل باشد بر آب و تدبیر
و امور و مصالح روز مهراسفند بدو متعلق است دوم روز پنجم و نهم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز نکاح کردن
و نشستن با دوستان و آنرا اسپند نیز گویند حکیم فردوسی گوید بر ذرمباد مهراسفند نه بند ستم خلق و دشمن بند مهران با اول مکسور
دو معنی دارد اول نام [illegible] دوم نام مرد صاحب فضائل بوده مهربانی نوعی از جامه است که بغایت نازک و لطیف
باشد مهرکان با اول مکسور بثانی زده مهر روز ماه باشد و آنرا روز شانزدهم است و در عجمان جشنی از این بزرگتر بعد از نوروز
نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود مهرکان نیز عامه و خاصه بود و تعظیم این جشن تا دو رش کنند ابتدایش روز شانزدهم
است و آنرا مهرکان عامه گویند و انتهایش بیست و یکم که آنرا مهرکان خاصه خوانند و سبب این را وجوه گفته اند وجه تحسین
آنکه عجمان گویند که درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را بگسترانید و اجساد را مقر روح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین
روز ملائکه یاری کاوه آهنگر نمودند بر قتال ضحاک و فرقه‌ها بر آنند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که ظلم
بود و فساد بسیار میکرد و خلایق از او در عذاب و محنت بودند درین روز بال گرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم و نکبت او وارستند و پارسیان این را عید نمودند و همه لشکر از دی پرداختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین
روز زمزمه میکردند یعنی مناجات که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی شانه و ادا میخواندند و بوقت طعام و شراب بازمیگرفتند یعنی سکوت

میگرفتند بتعظیم خدا اجل جلاله وگروهی اورده اندکه فارسیان راپادشاهی بوده ظالم که مهرنام داشت کار را برخلایق تنگ
گرفته بود او در نصف ماه مرد پس از روز بمهرگان نامیده اند وجمعی میگویند که معنی مهر وفات است وکان پادشاه را
گویند بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان باشد وبرخی اورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیه بود درین
روز تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بودند بر سر نهاد وبنابران پادشاهان عجم دراین روز تاج زرینی که نیر اعظم
بران بودی بر سر خود وبر سر اولاد خود نهادندی وروغن بان را جهت تبرک بر بدن مالیدندی وکسانیکه درین روز نخست نزد
پادشاهان عجم امدندی موبدان بودندی وخوانی که شکر وترنج وسیب وبهی وانار وعناب وانگور سپید وکنار دران بودی
با خود اوردندی چه عقیدهٔ پارسیان انست که درین روز هر کس از میوه های مذکور بخورد وروغن بر بدن بمالد وگلاب پاشد
وبر خود وبر دوستان خود بپاشد در آن سال آفات وبلیات بسیار ازو مندفع گردد گویند که درین روز نخست
کودک را از شیر باز کردن ونام بر کودک نهادن حکیم فردوسی گوید: بگرد اندران کشور آتشکده، بر وتازه شد مهرگان وسده
مهرگان بزرگ ومهرگان خورد که نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات منوچهر است، فخری همی سرآید اشعار چون حریر
متصل همی نوازد بیکجای بم وزیر، چون مطربان زنند نوایش اردشیر، که مهرگان خورد گاهی سپاهان مهرگانی
نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید چون نوکردی نوای مهرگانی ببردی هوش
خلق از مهربانی مهر گیا ومهر گیاه نام گیاهیست که انرا استرنگ وسگکش نیز خوانند وشرح آن در ذیل لغت استرنگ در فصل
الف از باب سین مرقوم گشت مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی وشرح ان در ذیل لغت مهر مرقوم شد مهره باول مضموم
بثانی زده چند معنی دارد چون اکثر معانی ان معروف ومشهور است بیان نپرداخت ومعنی غیر مشهوران تیک است
عبد الواسع جبلی گوید: بسا بد زخم گرزا د چو سر بر پیکر خارا، بسنده نوک رمح او چو مهره تارک سندان مهره خانه دار و مار مهره را گویند
وان تریاق باشد حکیم خاقانی گوید بهترین جائی بدست، بد ترین قی می کرد، مهرهٔ جاندارو اندر مغز ثعبان دیده اند مهری باول
مکسور چنگ باشد که مطربان نوازند حکیم قاآنی گوید: مهری کمی بهر زار اوازبر آورده براز چون شند باند زمر غزار جان بهر جا رخنه
وبزبان هندی زن را گویند مهلند باول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بنون زده شیخ هندی را گویند نجم الدین سیمائی
راست، مرا اگر صورت فضلم جگر پر ازخون کرد، دگر که هیکل مهلند دادآب زلال، مهواره باول مفتوح مقرری بود که بماه
بنوکران دهند وانرا ماهیانه نیز خوانند مهیا ده ومهیوه باول مفتوح بثانی زده وبا واو معروف هر دو بمعنی ناخورشی باشد که اکثر
واغلب مردم لازارهای زیر وترتیب دهند بسجاق اطعمه راست دگر از جانب لازم امرا بنوازند، مدحت مهیوه گوییم با
کجری مهیر باول مفتوح بثانیه مکسور نیست از ماههای ماه شیخ عطار گوید چو لشت ائیه الب حسام اینجا شود چون روی ائینه
مصفا شمسی باشد انجانه مهیرنا نه ظل نبی اینجا نه تیری فصل نون نه باول مکسور بثانیه زده شهر را گویند وبتازی
مدینه وبلده ومصر خوانند چنانچه نیشابور نشاپور بوده بمعنی شهر شاپور چون آنشهر را شاپور بنا کرده باین اسم

موسوم گشت ونهاوند دراصل نه اوند بوده یعنی شهرستان چه نه شهر وآوند ظرف را خوانند نهاد بسرشت وخلقت باشد
حکیم سنائی فرماید ای شده در نهاد خود عاجز کی شناسد خدا را هر کز نهار باول مفتوح نام اراست که در فصل نون
از باب الف مرقوم گشت استاد فرخی گوید: من دوش کف داشتم ان زلف همه شب، او زد ولب او گردد آم
امروز نهاری، ودر عربی دو معنی دارد اول از وقت طلوع فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه خرجابل وبچه سنگخوار را
گویند وبا اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش وگدازش بود استاد فرخی گوید بخت شماهر او بر فزون وان مخالفان عز شما
وبد اندیش از نهار، دوم ترس وبیم بود هم او گوید بهنگ از وبحر وشیت دیو از دبغان، پلنگ از وبه بهشت آمد براز ونهار
حکیم قطران گوید دل موافق با بهر او جدا ز نهیب، ونهاریدن مصدر است نهانا باول مضموم وزای منقوطه موقوف
بزی باشد که پیشاپیش گله گوسفندان از دنبال ان روان کردند وانرا انجرا ز نیز گویند وبتازی کراز خوانند حکیم سنائی
گوید: رهبری کن تا شود جان تو دایم شاد از انکه، جفت غم گرد شبان چون راه بگذارد نهاره، اثیر الدین اخسیکتی است با بوزینه
باس نوکرکان بو الفضول کیرند پیشوای اغنام چون نهار نهال باول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را
گویند وان معروف است دوم بستر باشد وانرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی گوید تن مرده را خاک باشد نهال، نوازشش من
بدینسان منال، نهالگاه ونهالگه ونهالگاه ونهالگه شکارگاه را گویند استاد فرخی گوید: بچه بر شده اندر نهالگه
بنشست، بپیش فلک وزه کرده نیم چرخ کمان، هم او گوید از که زی در نهالگاه تواند رور بشکار تو صد هزار شکاری
نهاله باول مکسور دو معنی دارد اول معنی نخست نهالست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بر نوشته هیچ ننویسد کسی
با نهاله کار واندر مغز شیستی استاد فرخی گوید خواهی از دوم سوی چمن رو گیر، از چمن باغ چمن نهاله چیندی شاخها دوم
درخت باشد که صیادان بر سران جاجهای کهنه بر بندند وبر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران ازان ترسیده
رم کنند وبطرف دام ایندش فخری راست: غزال اسمان اید بدامش اگر سر و بنیش باشد نهاله نهامین باول مفتوح
اهکرا را گویند نهاخانه ونهاندان گنجینه باشد وان مخزنی بود که در میان دو دیوار با گوشهٔ خانه سازند وانرا
نهنده نیز گویند پور بهای جامی راست: یک روز چاره باربر برداسیم از گله، روز دگر ازوس قماش از نهانده
نهاوند باول وواو مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو
فرماید: جانان گر زسینه غم راه یخ بر کند، فرو گفت این غزل را نهاوند، هم او گو که غلط اندر ره هنرمند، تنگ شده عرصه نهاوند را
نهاوندی باول مفتوح نام پرده باشد از موسیقی واین غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی گوید
تا زشام رسیدای بت سمرقندی، بساز خنگ وبزن پردهٔ نهاوندی نهخوش باول نام تاک دشتی است وانرا سیاه مجهول
دار ونیز گویند وبتازی کرمة البصاء خوانند وازبهران نهخوش گویند که نبات ان در زمستان خشک نمی شود وبار
ان بدرختان به پیچد وخوشه ان ده دانه داشته باشد ودر اول سبز بود واخر سرخ گردد وگل ان لاجوردی فصل واو

باول مفتوح شهری است حکیم خاقانی گوید کرد سهیت شهروانه سهم تو شهروان بهتم **نهستن** باول وثانی مکسور بمعنی
نهادن **نهفت** باول وثانی مکسور وثالث مضموم دومعنی دارد اول نهان ونهان کردن بو علی القضاه همدانی گوید
خوش انکه همیداره دو بتواند گفت غم از دل خود بگفت بتواند رفت این تازه گلی نگر که مار اشکفت در رنگ توان
بود ونی بوی نهفت دوم شعبه ایست از موسیقی **نهل** باول یکی از مبارزان توران است **نهام** با باول
باول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ وعظیم وبسیار تا بطاس سمعانی گوید بر انجام دل دشمنان مکن تکلیف
که از تحمل ان بار عاجزم نهام دوم معنی یکبارگی وهمه امده مختاری راست نهام جهان چون اثر خاطر من گشت
تا زیور انعام تو بر بست لبانش سیوم شکل وهیجی را خوانند خواجه عمید لوبکی فرموده شاد باد سعادت که بر زخم
خصم امروز شد چنان زار که نهام بفرد ارسد **نهنبان** و **نهنبن** باول وثانی مضموم بنون زده وبای مفتوح
سرپوش دیگ وطبق وتنور وامثال ان باشد امیر خسرو راست لطیف ارشد ز نوزی قطره است بدیک
کل کنی بارش کثیف ار نهی از طینت نهنبانش حکیم ناصر خسرو راست دوستی این جهان نهنبن دلهاست
از دل خود بفکن این سیاه نهنبن شیخ نظامی گوید بر ارپای از این پایه بیرون نهم نهنبن برین دیگ پر خون نهم
نهنبیله باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده وبای مکسور ویای معروف سخن پنهان ودفینه وهر چیز
پنهان را خوانند **نهنده** باول وثانی مکسور بنون زده ودال وراه هر دو مفتوح واخفای ها بمعنی نهاده
که مرقوم شد **نهوده** زیور را خوانند وازاهر بف نیز گویند **نهوس** با اول وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی
نگاه چشم هر دو امده حکیم سوزنی فرماید توان سر که شمارند خاکپای تراسران ومحتشمان توتیای نور بتور
ودر بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است **نهیب** و **نهیو** باول مکسور ویای مجهول اندیشه کردن بود
فصل واو **وه** کلمه ایست که در محل تحسین گویند شاعر گفته ترک من دی سخن در پرده میگفت هر که دیدش
ز دور وه میگفت **وهر** با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی است **وهل** باول مضموم بثانی زده درخت
کاج را گویند وازا ناش وناژ و نوژ خوانند وبتازی صنوبر باشد **فصل یا** **یهودانه** پارچه زردی را
گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمان متمیز گردند وازا غیار نیز خوانند **باب با** **فصل الف** **ابارده**
باول ورای مکسور ودال مفتوح شرح زند بو حسن دایی فرماید چه ما به زاهد وپرهیزکار وصومعه که زند خوا
شده در عشق وابارده کوی **اباماه** باول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد وازا یاره نیز گویند
ومعرب ان ابارق باشد شاعر فرموده چو ار در زینت خود در شماره هلالش زیبد از بهر اباره دوم دفتر
حساب بود وازا اواره نیز گویند ومعرب ان اوارجه باشد سیوم مرکبیست از ادویه ملینه که اطبا جهة
مسهل سازند وان سالم تر از خبوب ومطبوخات است ومعرب ان ایارج است چهارم بمعنی قدر واندازه

اند

اند **اباسی** و **اباذمی** باول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ شود وزنان بر روی کشند وازا
چشم آویز نیز گویند شرف شفرده گوید دل من عشقبازی که اموخت لب عاشق نوازی از که اموخت
ندیدم انکه برقع داشت خورشید رخت رسم اباسی از که اموخت رفیع الدین لنبانی فرماید شفق علاله خورشید از غوا
دوخت چو زهره بست اباسی عنبرین بر چشم **اباس** اباز بود مولوی معنوی گوید خویش را نور پاکی چون اباس
بازش بینی تو لطف بیقیاس شیخ عطار گوید گر تو مرد طالبی وحق شناس بندگی کردن بیاموز از اباس **ابیک**
باول مکسور ویای مجهول بت را گویند مولوی معنوی راست در گوشه این که دون تو دوش فتق بودی به طوف
همیکردت ای ابیک خرکاهی وبتر که ارشیم را خوانند **ابتوك** باول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم وواو
معروف مژده باشد حکیم سوزنی گوید از کلک تست نصرت دین محمدی ابتوک ده بشاه که کلکم حسام تست **ابج** باول
مکسور ویای مجهول بمعنی هیچ امده حکیم سنائی گوید خلق جز بهر بند هیچ بنند همه را از سودم ابج بنند حکیم هدی راست
نگفت ابج کس را وران بوم زود نهبند وسنان رفت بخجند بود **ابخشت** باول مفتوح وثانی مضموم بخا زده وشین
منقوطه مضموم زر وسیم ومس واهن وروی وجوهر وسرب وارزیز وامثال انرا گویند وبتازی فلز خوانند **ابداله**
باول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی گوید عقل وجان الجنابی دار عیب تو چو شرع زانکه دیوانه است ومرده عقل و
جان ابدری سید حسن غزنوی گوید ناورده چو من دگری در هزار سال ابیک تو ابدری فلکا ومن ابدرم **ابدلیلا**
باول مکسور ویای معروف ودال مفتوح بمعنی ابدا امده وآن عدد مجهول است که بده نرسیده باشد وازا بتازی بضع
ونیف نیز گویند بهنا دفرجی گوید هر کجا میروم رسید وهر کجا میروم رسد نور سیستی ولشکر برده ایند باز **ابدلیلون**
باول مفتوح بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی فرموده کر ابدون که ابد فریدون بمن گرفتار کردد هم ابدون بمن
استاد فرجی گوید مردی اموخت ومرد گلندن تا زنیا بد همی لعالم ابدون وباول مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی انچنین بود خواجه کرمانی راست بر روی نکو این همه اشفته نگردید سر زلف در او صاف تو ابدون زنکو نی
دوم بمعنی اینجا امده چنانچه ابدون بمعنی الحاله حکیم ناصر خسرو راست زان بیجاره ای باش بمجوری تا چون زنان سر
زرشانی کهی ابدون وگاه اندون کنی **ابلای** باول مفتوح بثانی زده ودال مکسور ویای مجهول بمعنی تیر باشد
وازا بتازی ایضا گویند ابد بر وزن تیر خوشی باشد که بسب خون یا صفرا **ابجه** عارض گردد وبشره را سرخ
کرداند وباخارش وتاسه بود وازا سرودل نیز خوانند وبتازی شرا خوانند **ابدا** بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی گوید
دانی ز چه سرخ روییم ابرا کبیار دمیدم آتش غم هم اد گوید خاقانی زرانش ابرا خوبشتنی وخویشتن پرستی **ابان**
باول مکسور ویای معروف بمعنی مهمان وعاریت امده وابرمان سرای مهمان خانه وخانه عاریتی را گویند
وبطریق استعاره دنیا را ابرمان سرا خوانند کمال اسعد گوید ای شرح بر در که گذشت از جناب تو دولت

بهر کجا رود ایران بود، رفیع الدین لنبانی گوید: بدخواه تو رخانه هستی چو رفت گفت، جاوید زی تو خانه خدا کاربان
برفت، ایزد نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه شیخ نظامی فرماید زخود بر گذشتست ایزد پرستی ندارد درو رود
ث با هم نشستی ایزد گشسب با کاف عجمی مضموم نام یکی از امرای بهرام چوبین بود حکیم فردوسی گوید بیکدست بربود
ایزد گشسب که بگذاشتی آب دریا به اب ایزغنج با اول مکسور و یای معروف و زای تازی و غین مضموم بنون
زده و جیم جوال بود ایژک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح شرارهٔ آتش را گویند ایسا با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول نام صحف ابراهیم علیه السلام دوم بمعنی این زمان آمده ایشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد شهیدی گوید درکوی تو چو ایشه همی کرد می نگاه، ورزیده
تا مگرت ببینم ببام بر، دوم جنگل و بیشه را گویند ای شهریار، نام روز سی ام است از ماههای ملکی ایشی با اول مکسور و یای
مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون پدید که در عرف دستی و بنرکی بیکم و بیکه گویند حکیم انوری در مثنوی
بهجو قاضی کبیرک گوید بنده ایشی در عاجی گوید بنماز شب همی جوید حکیم سوزنی گوید تا بغم و درد ما ایشه شادی فزای
بر بط کند ایشی بچانه شای، دخت عم نانی الک هست عطا از خدای اکه بروی و برست چو خورشید و ماه ایفد با اول
مکسور و یای مجهول و فا و دال مفتوح و های مختفی سلبار و بیهده گوی باشد فخر زرات تا نباشد ایفده مانند خاموش صبور تا مده بود
نبرد اهچکس چون بیهده باد در حکمش بده هر بیهده کار دبیر دشمنش خوار و مخذول دایم بسان ایفده ایکیادن نام کتابیست
در دین و مذهب مغان ایلاول با اول مفتوح نام کوهیست ایمل با اول مفتوح بیای تحتانی زده و میم مفتوح بادال
زده آهن پاره سر تیزست که بر سر قلبه نصب کنند و بدان زمین را شدیار نمایند و در بعضی از نسخ بجای دال را مرقوم است ایمه
با اول مفتوح بمعنی اکنون بود سیف اسفرنگ گوید کو هر عمر من گسسته شد از فراقت ایمه بصد پاره کدام گسسته و در بعضی از فرهنگها
بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول مکسور بمعنی اینجانیست حکیم خاقانی فرماید ایمه ملوکه اسمان اهل برون سیدید
اهل که نامدار عدم حبطای آسمان، اینند با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول
که بده نرسیده باشد و از آن اینکند نیز گویند حکیم ناصر خسرو گوید ار خورد و بردور رش بیهوده هر سوئی اینند سال بود تنت چون
ستور بر، ایوا با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند بنداری رازی گوید تو کرشته گیر بر بوران نهی رنج
مدانا که رسی کابوار رسند ایوانا و ایوانه و ایونا و ایونه با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی گوید
بها یاسمن و جکرم درنا امروز که ز سینم دو بلی شراب داد ایوانه ایضا بیاره با اول مفتوح درختی باشد که از ان ساق
افراشته نبود مانند درخت خربزه و خیار و کدو و حنظل و امثال ان و از ان تلخ نیز خوانند و بتازی یجا امند سیمرغ بریست
نیست ترا گوش و کشش بار و شیر لطف کنم و لیک می ایدم نکو زیرا که ان چو دودی باشد سیاه رخ وین نیز گر به تیه تلیست
پا ستوبیا غامایدن دو معنی دارد اول لم کردن و جنبانیدن بود دوم بمعنی منخلی و سستی آمده بیا غالیدن بمعنی

بخابد

تحریک و تحریص کردن بود منوچهری گوید: با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ، از دها را خنگ تنگ اید که باجو ببند
بیجاده و بیجاده با دال مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزهای سرخ رنگیست از جواهر فرومایه باشد حکیم خاقانی
گوید درین فیروزه طشت از خون چشم همه آفاق شد بیجاده معدن، وگروهی بر آنند که کاهربات چنانکه حکیم انوری
در روز کار عدل تو با جذب خاصیت بیجاده از التزم کاهربا بر حذر هم او گوید عقل پیش لب چو لعل شان گر آب است
چون کاه پیش بیجاده وهمی تواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاهربا جذب کاه کند و بعضی آورده اند که بیجاده بر مرغ
جذب کند چنانچه حکیم ازرقی در عجایب الدنیا منظوم ساخته میکشد موی سناک ساده همچو پرهای مرغ بیجاده بیجوش و بیجوشن
بیجد را گویند مولوی معنوی گوید ان خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده تا روز بر دیوار ما بیجوشش سر میزند بیچیله خرقه
باشد و از آن ایجه و پیرهن نیز گویند بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور و معروف دوم نام دیو لیست از دیوان
مازندران حکیم فردوسی گوید نماند مرا جای تو سپید همان خان پولاد و غندی و بید سوم بمعنی نوید و باشد آمده حکیم فردوسی
گوید همه در پناه جهاندار بید خردمند بید و بی آزار بید چهارم نام کرمیست که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را
بخورد و تباه سازد و بزبان هندی نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیدهٔ ایشان انست که ان کتاب
از حق تعالی نازل شده امیر خسرو راست زهی هندو زبانت مانده در بید که در محراب داری روی امید، که ان شد
که از بید ترا برادرم زآتش سرخ بید و لاله کارم بید بولک نوعی از پیکان تیر باشد که از اشبیه ببرگ بید سازند حکیم اسدی
گوید به تیر کیه پیکانش بد بید برگ، فرو دوخت بر تارک زنگ برگ، شیخ نظامی گوید زفاروره و باسنج و بید برگ
فواره فواره شده درع و ترگ بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است و از آن ناهید نیز
گویند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیست بحری که هم در آب
و هم در خشکی زند کانی تواند نمود و از آن سگ آبی نیز گویند و بترکی قندز خوانند و خصیه از آن کند بیدستر گویند چه کندز بزبان تازی
خصیه را گویند و از آن معرب کرده جند بیدستر گفته اند و در داها بکار برند خصوصاً در دفع امراض بلغمی و سوداوی لغایت مفید است
حکیم خاقانی در هجا گوید بنیام هم کنونش چو بیدستر کی خصیه ان بد گهر شغالک تو سن زنک اشتر کی بیدلا با اول مکسور و یای
و سخن بی ربط بود حکیم رزازی قهستانی گوید سخن جای دگر بردم از آن سر بی بیفتادم نشاید کفش بیا تا بکذرم زین بیدلاها
پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو گوید بین بدیع
عادلی که بعهدش زامنی از ادیغ چو پوست زند بید مال بید مشک نوعی از بید بود که بهاران بغایت خوشبوی باشد
و عرق آن بجهت تفریح قلب و تبرید بیاشامند بیدوانه با اول مکسور و یای مجهول نام از ولایت ما وراء النهر است و
فرخی گوید همچون کلاه گوشه نوشین روان شیخ بر زو بلال سرز بس کوه بید و از آن بیدغل نام دارو چوب که از ا
شاید نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامهٔ خواب را گویند مانند نهالی و توشک و غیره

حکیم قطران گوید گر کسی در بیر زلفین ترا بیند بخواب پر عبیر و عنبرش باشد که تعبیر بیر و بیری بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه
باشد استاد دقیقی راست توان ابر که ناساید شب و روز ز باریدن چنان از کمان تیر تیاری بر کف دلخواه چون بیر
چنان چون بر سر بدخواه چون بیر سوم بمعنی بر آمده و آنرا از پرواز بیر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند و بزبان عربی چاه را نامند
و بهندی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و بهادر و شجاع را خوانند بیرامنا باول مکسور و یای مجهول و های
مجهول و رای مفتوح شاخ باشد بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو گوید در عهد او چه جوئی دلهای
خسته از غم در ملک میر ظالم ویرانه چند خواهی بیرستاو و بیرستاه و بیرستی صمغی مانند مصطکی سبک و خشک و مثل
عسل صافی و تیز بوی و طبیعت آن گرم و خشک است در علاج عرق النسا و نقرس و راندن حیض و انداختن بچه مرده
از شکم مفید باشد و در مرهمها داخل کنند و معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست همچو مار و رفشان پیچ و سپید
چون بیرزه چون هلیله زرد و شان روی و برش چون بهنبله سیف اسفرنگی گوید شاکر بدار باتیغی زر سکه باری زینهار
می شناسی بیرزنی از گوهر و سوسن رسر بیرکند باول مکسور و یای معروف نام شهری است که معرب آن برجند است بور
بهای جابریست قطعه دیگر از آن سپیده برد در شاپوران پلید بدسیر خواند بر ترشیز بان و یکمنی زعفران برکند
کردچه بیرم باول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح نوعی از پارچه ابریشمی باشد که ستبر و بمقاله لیکن از مقاله باریکتر و
لطیف تر شود استاد فرخی راست بتیر با بر گرگ و مغفر پولاد همان کند که بسوزن کنند با بیرم شاعر گفته آسمان خیمه
زد از بیرم و دیبای کبود میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترنست بیرنگ باول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح نون زده
و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری یا نقشی بکشند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن برنگ
برکنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا بگریزی نمایند آنرا نیز بیرنگ خوانند بمعنی جندی است تا وجود
آدم و حوا آزاده شرف شکوه گوید در پرده غیب نقشها مانده است تو باش که این سطور بیرنگ است بیرو و بیرستک
باشد بزرگ که بیشه زیر دله دبغایت کم بهاست مولوی معنوی فرماید چنان مستم من امروز که بیروزه ندانم
من ز بیروزه بیروزن سنار زر را گویند که در عیار دار الضرب مسکوک کرده باشند حکیم رازی قهستانی گوید نیز سیدی نه
پیغامی فرستادی در بیعت گو بگذشت ایامی که در دم را دوا بدی باول بینه باش همچو سیم پاک بمنودی تا جراحتهای
کردم ز بیرون سرا بهی بیساه ذن باول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد
مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان پزند و آنرا بزن نیز گویند شیخ نظامی گوید نشسته جوانمرد اطلس فروش
ز خاکستر بیره زن ربع پوش بیژن باول مکسور و یای معروف منقوطه مفتوح بغیر زده امده حکیم سوزنی فرموده بارزه
چوب رست و من بدرستی بار نهم همچو دو دسته بر سر تو بیز و بتر که درفش را گویند و هم او گوید بیز درفش است از شمار
ترکه سوزن همچو تو اخلیده تر از بیز بیژن باول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم

گژدهم

که بیو باد جهان گوید که ستم کرسنه بیوما باول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا بیوار
نیز گویند و این لغت بامعنی محمود با خانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی گوید سپه بود بیور سوی کارزار که بیور بود
در عدد ده هزار هم او گوید زمن پیش دارم ز جمشید فر که بربد بیور میانش باره سوم گردکان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیز شده باشد و آنرا آور نیز خوانند بیوماد باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول نام مبارزی بوده که افراسیاب بیاری پیران ویسه فرستاده بود دوم نام شهری است که با بیورد اشتهار دارد و آنرا
باورد نیز گویند بیوراسپ نام ضحاک است وجه تسمیه اش بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و زبان
دری بیور ده هزار را گویند او را باین نام میخواندند حکیم خاقانی گوید کتف محمد از در مهر نبوت است وان کتف بیوراسپ بود
جای اژدها فلکی شروانی گوید زمانه مملکت جم به بیوراسپ ندادی اگر بجرعه رسیدی ز جام دولت جم بیوک باول مفتوح
و ثانی مضموم عروس باشد فخر گرگانی گوید همه ساز عروسی کرده شهرو بیوکش ویسه و داماد ویرو زن دیر و شایسته جوهر بیوک آمد
بود بایسته دختر در وجوم بیوکانی و حسوران بیوکان دختران داماد و پوران بیوکلان باول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده
و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیکلندن باشد امام محمد غزالی علیه الرحمه بر دید فت الحاج بسیار بوی کرد تا باشد که بیدیو
گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بو کنم هرگز این نکنم بیهده و بیهوده بمعنی ناحق بیجه جه مده و بیهوده
بمعنی حق باشد چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم است بیهود باول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف چیزی را
گویند که از زنگ بسوختن رسیده حرارت آتش اثر آن رد کند و آنرا بیهو نیز گویند فصل الیاء مع الیاء بیا باول مفتوح
معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند حکیم انوری فرموده جاه تست آن ز جهان بیش جهانی که درو
وهم را پای برد حیرت و فکرت را پای دوم پای بود امیر خسرو گوید چه خواهی برزنی از عالم پای بکن ترک جهان و هر چه دروی
سیوم نشان پای را گویند کمال اسمعیل گوید دو راه رو که براهی روند بر یک سمت عجب نباشد اگر او فتد پی بر پی چهارم دنبال
و تعاقب باشد شیخ سعدی فرموده سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد پنجم بمعنی بهره و بهای آمده
اسفرنگی گوید چو جان خصم ترا در ازل پدید آورد بپای دید خدا از پی عذاب آتش ششم بار و مرتبه بود سیف اسفرنگی گوید
بگذار این سخن که برازطاق او عقول در پای او فتند زمانی هزار پی هفتم نشان باشد و پی بردن بمعنی نشان یافتن بود
شیخ عطار راست بگوید گلگلی باجان و با دل اگر تو پی بری این راز مشکل هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده حکیم
فردوسی گوید ز هند و ز فغفور و خاقان چین ز روم و ز هر کشوری همچنین بیاورس هر باشد و ساو نه پی بود با او کسی را
نه تاو و با اول مکسور و یای معروف مخفف پیه است پیاذک باول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا
بیافند دوم نوعی از گرز باشد که سران را با زنجیر بالستمیه نصب کنند و آنرا بتازی نیز گویند و ترکی کسکی خوانند بیام بیتام
باول مفتوح بمعنی پیغام بود بیتسپ باول مکسور و بای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح بسین زده و یای عجمی نام پدر لهراسپ است

که پدر زردشت بود و پارسیان باو اعتقاد نبوت دارند از زراتشت بهرام گوید مران مرد را نام بود پیترسپ همان
نام فرزند او پورشسپ که زردشت از پشتش آمد پدید شده قفلهای جهان را کلید **پینک** با اول مکسور و یای معروف
نام کرمیست که جامههای پشمین را بجوید و وازد ایندنیز گویند **پیچک** با اول و یای مجهول و جیم عجمی چهار معنی دارد اول نام
گیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد خشک گرداند و از ابتاری عشقه و لبلاب گویند دوم سربند زنان بود سیوم
کروهه ریسمان و ابریشم باشد چهارم انگشتریکی را گویند که از شاخ و استخوان سازند **پیچه** با اول مکسور و یای مجهول و جیم
عجمی سه معنی دارد اول بمعنی تخت پیچک است که مرقوم شد دوم زلفی را گویند که سر از امقراض کرده زنان و پسران
صاحبجمال بر روی گذارند بجهت زیبائی سیوم پوشش درخانه باشد **پیخ** با اول مکسور و یای معروف و خای موقوف چرک چشم
باشد و از ابتاری رمص خوانند شمس فخری گوید زنسکه خون رود از چشم خصم شاه شود همیشه بر مژه اش خشک خون صورت پیخ
پیچش بمعنی پیچدنست قاضی رکن الدین و عوید ارقمی گوید جز آب دو دیده می نشوید گر دیکه زمانه بر رخم بیخت چون هست
زمانه سفله پرور کی دست زمانه بر توان بیخت **پیخس** با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح همان فهمیده بود **پیخسته**
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول درمانده و عاجز شده را گویند استاد عنصری فرماید شادی و بقا بادت زین پیش نگویم
کین قافیه تنگ مرا نیک به پیخست دوم چیزرا گویند که زیر پای نرم و فرسوده باشد سیوم راه بردن باشد بچیزی چهارم دیواری
باشد که بیخ آن کنده باشند **پیداد** با اول مفتوح بمعنی پیدا باشد استاد فرخی گوید من یقینم که درین پنجه سال ایچ کسی در جز
نامهٔ او نامه بکس نفرستاد بر شاه ملک المشرق از و فاضلتر کس ننشست و کسی کرد نداند پیداد **پیلاوسی** با اول مفتوح
دو واو مفتوح نام درمی است که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی به پنج دینار خرج میشد حکیم فردوسی گوید هزار و دو
شست قنطار بود درم بدکرو پنج دینار بود که بر پهلوی موبدی پارسی همی نام راندش به پیداوسی **پیر** با اول مکسور
و ثانی مفتوح پیر را گویند مولوی معنوی گوید ای خشک درختی که در باغ برستت وی خوار عزیزیکه درین ظل شجر نیست
بگذر ز جرم عشق که گر در یتیمی ماندهٔ این عشق نه مادر و پدر نیست **پیرا** با اول مکسور و یای مجهول پیراینده را گویند حکیم
انوری در صفت باغ و عمارت گوید برده رضوان بهشت ازبی پیوندگیری از تو هر فضلهٔ که اند احته بستان پیرا
پیراستن بود چه آراستن زیاده کردن چیزها بجهة خوش آینده گی و پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبا مثلا که موی
زیادتی از آدمی دور کنند یا شاخ زیاده از درخت ببرند خوش آینده شود استاد عنصری در آنکه سلطان محمود فرمود که
ایاز زلف خود را ببرد و بعد از آن سلطان ملتفت کشته گفته گر عیب سر زلف بت از کاستنست چه جای بغم نشستن و خاستنست
جای طرب و نشاط و میخواستنست کار استن سرو ز پیراستن است **پیرامن** و **پیرامون** با اول مکسور و یای مجهول و را
اول با میم مفتوح و در ثانی با میم مضموم بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پیران** با اول مکسور و یای معروف پهلوانیست که
تورانی که سر لشکر افراسیاب بود پدر او ویسه نام داشت **پیراهان** پیراهن باشد و از اکرته نیز خوانند مولوی معنوی گوید

متولد شده و عایشه مشیره دختر افراسیاب بود آورده اند که شبی به پنهانی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بران حالت
اطلاع یافت و او را گرفت و در سیه چال محبوس کرد چون رستم آگاه گشت بیژن را برده او را خلاص ساخت حکیم خاقانی گوید چو بیژن
دارای اندر چه محتسب افراسیاب آسا که رستم در کمین است و منیژه زیر حق شانش **بیستاخ** بمعنی گستاخ باشد و از ابستاخ
نیز گویند امیر خسرو گوید بسیار شد این سخن فراخی زاندازه گذشت بستاخی **بیستا** با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و هیچ انکه فلان و بهمان و هیچ که فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند و گویند و گاهی **فردا فردا**
بسیار بسیار را با هم نویسند و گویند و گاهی فردا فردا **بیستکانی** ماهیانه را گویند که بنوکران دهند **بیستون** نام کوهیست
مشهور که فرهاد فرهاد بفرموده شیرین از اکند شاه اسمعیل گوید بیستون نالد و زارم چو شنید از جا رفت گر د فرهاد که فرهاد
دگر پیدا شد **بیسراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان بر فوت را گویند کمال اسمعیل در قصیده گوید به جبراک
شباهنگ و کوتریکه رود که زیر سبزهٔ گردون همیکند ایغار حکیم اسدی گوید دگر چار صد بختی بیسراک بصندوقها شان همه
سیم پاک **بیشه** و **بیشه** با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به جغد و مشکره اما تیز پر تر از جغد
و مشکره بود خاصه عمید لویکی راست بلبل مخططش چون پر هد هد از عقب تیزروی پیک دو پر چون بس باز منیره **بیشه** با اول
مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی گوید بجای که مشهور بد نام آن فرود آمد آن دو خیل گران **بیشه** با اول مکسور
نیستان باشد و از اتازی اجم گویند **بیغاره** و **بیغاره** با اول مفتوح طعنه و سرزنش باشد حکیم فردوسی گوید اگر مرگ باشد
به از سرزنش بهر جای بیغاره و بدکنش حکیم اسدی گوید ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست بهر وجه که راز سه چاره نیست
بیکم با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند و اشکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو گوید یک رش هنوز برنشد ستی
نه یک بدست پنجاه سال شد که درین سبز بیکمی **بیکند** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت
افراسیاب بوده **بیکاره** با اول مکسور و یای مجهول کار بی مزد فرمودن باشد و از اسخره نیز گویند شرف شفروه نظم نموده
لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است جمشید را چو دیو به بیگار میبرد رشید و طواط گوید قدرت از مجتهد شود ببرد آسمان را
بسخرهٔ و بیگار **بیل** با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم تختهٔ باشد بر هیات بیل که بر سر چوبی نصب کنند
و کشتی و غراب و امثال از آمدان برانند و از ابیله نیز گویند امیر خسرو گوید موج سوی چاره به میبرد دست بیل بسیلیش همی کرد
پست سیوم هندی باشد و از ابل نیز گویند **بیلسته** با اول مکسور و یای مجهول و لام مفتوح سین زده و تای فوقانی مفتوح
و اخفای ها انگشت را گویند حکیم خاقانی گوید پیش وبیلسته ناقص چو شغال شغل سگساری دستان چکنم حکیم اسدی گوید به
بیلسته سنجرامی دسته کرد بدر زیر بیلسته را خسته کرد **بیلک** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و فرمانها را
نیز گویند و از اتیر زده و خدنک نیز نامند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که از آهن و دراز سازند مانند
بیل امیر خسرو گوید چو دو توئی لک بود و ربود کهی در حق خصم بیلک و بر دوست لک بود **بیله** با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد

اول زمین خشک را کویند که در میان دریا و رودخانه واقع شود و انرا بتازی جزیره خوانند عمیق بخاری کوید لعبان
قدرت فلک یک حباب • ز دریای حاجت جهان پیله است • دوم بمعنی تخت پیلک است که مرقوم شد سناد و رحی کوید جهان
چون بوزان اندوشی واب روشن از نور هی • ز طوسی ابت پس بکذارد باماج اندرون پیله • سیوم رخساره بود حکیم خاقانی
کوید پیله تو کل دروی مه و زهره را بجلوه زان میکند هر سحری روی در نقاب • چهارم بمعنی پهلو امده حکیم سوزنی کوید ان
دل که در میان دو پیله بکین نشست • در وی رسد ز قوس فلک تیر سیلکی • پنجم چوبی باشد که بر سر ان تخته بصورت پیل
نصب کرده و در اطراف عراق و کشتی کوچک تعبیه نموده کشتی و عراب را بان برانند و انرا چنبه نیز خوانند بیمارستان
بیمارستان بود و انرا مارسان و مارستان نیز کویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی کوید بدو گفت کو در بیما
رستان جای زبیاره ارستان • بیمانغنج با عین معجمه مفتوح بنون زده وجیم عجمی کسی را کویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینا
دیده ور و بینائی دیده وری بود و کاه باشد که بینائی را کویند و از ان چشم اراده نمایند چنانچه ناصر خسرو نظم نموده ترسیت
کمانشه روز و شب جان و دل و دو کوش و دو بینا و در زند بینا بمعنی ماه امده و انرا بتازی شهر خوانند بیناس و
بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه باشد بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف عروس باشد و انرا بیو
و بیوک نیز کویند و عروسی را بیوکانی حکیم سنائی کوید به بر کز بفردی خوی • از خشو دخور ننک بیوی استاد عنصری
کوید ساخت اینه یکی بیوکانی • هم بر ائین و رسم یونانی • و با اول مکسور و یای مجهول کرمی است که جامههای ابریشمین و کاغذ را
بخورد و تباه سازد حکیم اذری کوید چو عنکبوت فلک رشتههای اتش رنک • بتافت و زقف ان بر کلیم شب دیو • بور بهائی
جامی را است • شهاب تلار نور تو دیو • بیستم رنخدان است در بیوته بیوازها با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و انرا
بور بتخفیف الف نیز خوانند سید سراج الدین سکزی نظم نموده • از همت تو کسی زد اخر که بنده را • هر سال عشر الف ز بیوار
میرسد بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غرابت امده شاه رضی شیرازی کوید طالبی سرکشته اواره بیواره بیدلی
بیواره حکیم اسدی کوید بدو گفت کز خانه اواره ام • ز ایران یکی مرد بیواره ام • بیوازنا با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
سه معنی دارد اول شیره باشد و از عجایب المخلوقات است دو کوش و دو پستان و دو چشم و منقار و دندانها دارد و خایه میشود
و بانک میکرد و خنده و کریه میکند و بیضه نمینهد و می زاید و قوت وی مکس و پشه و مور است و میوه نیز میخورد و چون تاریک
شود از اشیانه بیرون می اید و بچه را در زیر بغل نهاده پرواز کند و در پرواز بچه را شیر میدهد و جماعت نماید و مرغان
دشمن وی اند اگر مرغ کوشت خواره باشد انرا میکیرد و میخورد و اکر کوشت خوار نیست انرا میکشد و می اندازد و بتازی انرا
خفاش کویند مولوی کوید هر جهان روح کا کنجد بدان • کانه شیوانه هم فرهمای • دوم بمعنی قبول و اجابت امده بیراهی از
بامید رفتم بدرکاه او • امید مرا حلقه بیوار کرد • سیوم بمعنی پاسخ بود بیو با مایان با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
نا جاویده فرو بردن باشد و انرا اوباریدن نیز کویند و بتازی بلع خوانند منوچهری کوید خشم او چون ماهی و فرزند او داستی

لهو

برو بر بوی پیراهان یوسف • که چون یعقوب ماتم دار کشتی • هم او کوید • این نفس جان دانم تریافته • بوی
پیران یوسف یافته • پیراج با اول مکسور و یای مجهول و رای غیر منقوطه مضموم و واو معروف نام مرغیست
ماکول اللحم که در جنگلها و پرتکال و مغرب زمین بهم رسد و انرا ابیل مرغ نیز نامند و از بالای نول پوستی
مانند خرطوم فیل او بچه باشد و بر سر و کردن ان پر نبود و سر و کردن ان هر زمان از رنک برنک بر کردد کاه
سفید و کاهی بنفش و دیکر الوان نیز شود و بر حوصله و زاغراق موی چند درشت در نهایت درشتی باشد پیروزرام
نام شهری بوده در زمان قدیم حکیم فردوسی کوید • یکی شارسان کرد پیروزرام • بفرمود کورا نهادند نام •
جهان دیده کوینده کو بدری است • که ارام شاهان فرخ پی است • پیروزه فیروزه باشد پیروزی ظفر و نصرت
بود برا عدا خلیفه مشایخ و ارباب طریقت را کویند چون یکی از مریدان بی طریقی کند او را جواب طریق زند مولوی
معنوی کوید • جهان پیر رباشد ز عشق این جوانمردان • زهی چرخ ورنس خوش که ان پیرست و ان بیره پیرزند
پیراهن را کویند حکیم سوزنی کوید • من ترا هندم و زبیات • کهن من کلیچه مانده من • پیسبیر با اول مفتوح ثانی زده
وسین مکسور و یای عجمی مفتوح دو معنی دارد اول چیزی را کویند که زیر پای کوفته شده باشد حکیم خاقانی کوید زر طلب
کم کنم که طالب زر • همچو زر بشار پیسبیر است • دوم بمعنی سوند بود بمثال وحشتی و اشک حسرت و لف سموم بادیه
اب ز چشم تر دهد پیسبیر ار ابت زا • پیسودن با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم سیل کردن بود پیسه با اول مکسور
و یای مجهول و سین مفتوح سیاه و سفید بود و انرا بتازی ابلق خوانند حکیم انوری کوید • عدل تو سایه ایست
که خورشید را ز بجز • امکان پیسه کردن ان نیست در شمار • ابوالفرج رونی کوید • دولت اوراتی افراخت
که ابر د پیسه ندانست کرد سایه آن را • پیش با اول مکسور و یای معروف برک خرما باشد پیشادست با اول مکسور
و یای مجهول نقد را کویند و بمعنی تقدمه مرقوم نمودند لبیبی کوید • سیند داد جزیه پیشادست • دار وی باشد و ریان
شکست • پیشان با اول مکسور و یای مجهول پیش پیش بود که از ان هیچ خبر نباشد شیخ عطاری کوید • ابر دکرم رد
چه روی پیش از این پیش چندین مرو پیش که پیشان بدید نیست • پیشباز با اول مکسور و یای مجهول بمعنی استقبال و
پیشواز باشد و شیخ سعدی راست • کنونت بهر امدم پیش باز • نمیدانم از بد اندیش باز • پیش خورد طعام اندکی را
کویند که بر سبیل چاشنی بخورند شیخ نظامی کوید • جهان پیش خورد جوانیست باد • فزون از همه زند کانیت باد •
حکیم انوری کوید • دست را دف داده در اطلاق رزق • مهلتی مرا از را در پیش خورد • پیشداد با اول مکسور و یای
مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول شاهنامه مسطور است که در فارس تخت پیشدادیان پادشاهی
کرده اند و ایشان یازده تن بوده اند و مدت پادشاهی ایشان ده هزار و چهارصد و پنجاه سال بود اول کیومرث
دوم هوشنگ بن سیامک سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ده اک تازی که او را بزبان ضحاک کویند ششم افریدون

هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو بن طهماسب بن منوچهر یازدهم کرشاسب دوم زری را
گویند که پیش از کار بکار برند و آنرا بتازی تقدمه و زبون خوانند استاد عسجدی گوید در مدح سلطان محمود
غزنوی گوید ز بس حرص بخشش نکرده سوال لب سایل دهد جود او پیشداد پیشدست سه معنی دارد اول معنی
پیشدادست که مرقوم گشت دوم صدر مجلس را گویند سوم غالب شدن بود مختاری راست بر دشمنان خود بجز پیش
دست گشته اباء خویش را بهنر نیکنام کرد پیش شاخ جامه بود مانند فرجی که پیش آن باز باشد و اکثر اعلی زنان
پوشند پیشکار خادم بود پیشگاه و پیشگه هم صدر و هم صدر مجلس بود حکیم قطران گوید ای پناه مهتران وی پیشگاه
خسروان چو تو هرگز نیست دیده تاج و گاه خسروان استاد فرخی گوید گفت اگه پیش عرصه گیت ایستاده و
کعشم به پیشگاه بود جای پیشگاه مختاری گوید ای پیشگه بزرگواری بس محتشم و بزرگواری پیشکوش کوی شخصی
باشد که چون کسی بمجلس پادشاهان و وزرا و صدور و اکابر و اشراف در آید بیان نسب و حسب او کند تا اهل مجلس
باحوال اطلاع یابند و فراخوران بتعظیم و تکریم او قیام و اقدام نمایند و آن شخص را بتازی معروف نامند
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که شخصی را خوانند که عرض مقاصد و مطالب مردم بخدمت پادشاهان و امرا و اکابر
و صدور کند و او را درین روزگار میر عرض گویند حکیم ازرقی گوید مرو فارالطبع محمود نوابد پیشکوی مرتخار است بمسعود
تو امیر ترجمان شرف شفروه گوید گر گذشت تیغ زبانم زمدح تو بپذیر عذرم ای کرست پیشکوی من پیش نشین
دایه بازنج را گویند و آنرا ماماچه نیز نامند و بتازی قابله خوانند پیشه باول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود شیخ نظامی گوید تجربه کردم زهر اندیشه نیست نکوتر زسخا پیشه دوم قسمی
از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا نوتک نیز گویند حکیم خاقانی گوید با تاج خسروی جلنی از کیا کلاه
با ساز باربد جلنی پیشه شبان پیمو بایای معروف ریسمانی را گویند که از پشم یعنی لیف خرما تابند و آنرا کمبار نیز گویند
پیشیار دو معنی دارد اول خدمتکار بود و او را پیشکار نیز گویند استاد رودکی فرماید بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصرت و فتح پیشیار تو باد دوم معنی پیشاب آمده حکیم سنائی گوید که تو آن روش براه حق زراه خلق و حلق
در زباید خلق سوز و حلق دوز و حق گذار و همچنان در دیگر جا جانان نگوید در دمند ذار آن در دیگر بار سا
بگوید پیشیار حکیم انوری گوید از هیبت تو شیر گردد زا آب ناخورده پیشیاره گرفته پیشیاره باول و یای
مجهول طبق را گویند که خوشبوئیها و نقلات در پیش گذاشته بمجلس در آورند در قاموس مسطورست التفاریج کعلابط
الطبق فیه الصحفات والسکرجات معرب پیشیاره پیغان باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عهد و پیمان
دوم معنی هر روزه آمده پیغله و پیغوله باول مفتوح و غین مضموم گوشه را گویند و آنرا کش نیز گویند حکیم خاقانی
انگه در دل جای داری در چشم نشین کاندرین پیغوله ترسم تنگ باشد جای تو امیر خسرو گوید همی هستی چو بیک

بوکنم به پیغوله منتی خوکنم پیغن باول و غین مفتوح سداب را گویند و معرب آن فیجن باشد پیکار جنگ کردن شیخ سعدی گوید
بنده وار آمدم بزینهارت که ندارم سلیح پیکارت پیکانی صفت نوعی از لعل و جنسی از نوشادرست که در شکل و هیات
پیکان واقع شود و آنرا لعل پیکانی و نوشادر پیکانی گویند شمس فخری گوید چرخ سرشت نوازخون دلمن هرزمان
نوک غمزه را چون لعل پیکانی کند سیف اسفرنگی راست کز سر پیکش روزی در دیده حسود او هر ذره آن گردد
نوشادر پیکانی پیکر باول مفتوح جثه است پیل باول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام جانوریست
و معرب آن فیل باشد چنانچه در نصاب صبیان آورده فیل پیل و بق پشه صبی و حمار آهو و خر دوم معنی گره خریطه
آمده و آنرا پیله نیز گویند و از ینست که عدد را دشبیل خوانند چه دشت بدو رشت را گویند و پیل گره بود و بمرور ایام
و تغیرات آشنه نا را انداخته دشبیل خوانند پیل امرود نوعی از امرود باشد پیلپا سه معنی دارد اول نوعی از قدح
باشد دوم چوبه است که اکثر و اغلب رنگیان دارند شیخ نظامی این دو معنی را نظم نموده چو در پیلپای قدح میکنیم
پیک پیلپا پیل را پی کنیم سوم مرضی بود که پای آدمی ورم کند و آنرا بتازی داء الفیل خوانند پیلتن یکی از القاب
رستم دستان است پیلسم باسین مفتوح برادر پیران ویسه است که بدست رستم کشته شد حکیم خاقانی گوید آتش
تیغش چو تافت پنبه شود بوقبیس باد نهیبش چو خاست پشه شود پیلسم پیلغوش پیلگوش باول مکسور و یای معروف
و لام موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با غین مضموم و در لغت ثانی با کاف عجمی دو معنی دارد اول گلیست که بر کنار
هامش نقطهای سیاه باشد [illegible] است بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن چون اشک بچشم عاشق گریان غم زده
گوئی که پر باز سفیدست بر کران منقار باز لولوء ناسفته برچده سیف اسفرنگی گوید پی نور تر زنجب
خوار ز چشم پیلگوش برگ تر فصل جو ارشاخ نسترن دوم چیزی باشد مانند بیلی که پهن تر از بیل سازند و از سه
طرف کنارهای آنرا بلند کنند و بر یک جانب بگذارند و دسته کوتاهی بر آن تعبیه نمایند و فراشان چون
جاروب کرده خاک و خس و خاشاک را بیکجا جمع کنند آنرا بجاروب در پیلگوش اندازند بدر داشته بیرون برند و آنرا
خاک انداز نیز خوانند ابوالفرج رونی گوید از آتش خاکروب پیلگوش و آسمانش گنبد خرگاه باد پیله باول
مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول غوزهٔ ابریشم باشد و آن معروفست شیخ سعدی در حرف عشاق فرموده
چو پروانه آتش بخود در زنند نه چون کرم پیله بخود در تنند دوم خریطه را گویند سوم دارو بود این هر دو معنی حکیم
خاقانی ذکر کرده است در ته پیله فلک پیلور زمانه را نیست بخت خصم تو دارو [illegible] و پیلور دارو فروش را
گویند حکیم سنائی گوید حلم و خرسندی ز آب و گل طلب کین اصل ازوست که بود در باد خرسندی و در آتش
وقار حلم خاک و قدر آتش جوی کاب و باد راست اگرت رنگ و بو بخشد پیلور صد پیلوار چهارم پلک چشم
باشد مولوی معنوی گوید گرچه پیله چشم بر هم میزنی در سفینه خفته ره میکنی پنجم کره را خوانند خصوصا کره ای

که در میان دنبل بهم بسته خوانند عموماً چون ازار بارند دنبل تنگ شود پیمان دو معنی دارد اول عهد و شرط
دوم خویش و پیوند را گویند مولوی معنوی فرماید با این کو گفته تو کو عهد و کو سوگند تو چون بوریا رجی شکن ای خویش و
ای پیمان من پیمانه قدح را گویند و ظرفی را که بدان غله و امثال ان پیمایند نیز خوانند بینو با اول مکسور
و یای معروف و نون مضموم و واو معروف کنگ شده و از تازی اقط و بترکی قروت گویند حکیم سوزنی گوید
برادران را یوسف چو داد گندم و جو بها گرفت از ایشان بضاعت مزجاة اگر بضاعت مزجاة شیم بینو بود نبود
گندم و جو نیز خر که تخم و گیاه میان تخم و گیاه و میان بینو شیم بسی تفاوت بیند چو عقل بنود راه رفیع الدین لنبانی
گوید ز انظر نگویدم چرا که شنیده است حدیث هیات بینو و شکل کعب غزال پیو با اول مفتوح و یای مضموم و واو
معروف کلوخ بود و با واو مجهول دو معنی دارد اول طمع بود حکیم انوری راست به پیوسی از جهان دانی که چون
اید مرا همچنان کز بار گلین امید کردن کوشش استاد گوید افسوس که دور به پیوسی بگذشت ان عمر چو جان عزیز
از بسی بگذشت اکنون چه خوشی گر خوشی دست دهد صد کاسه نبات چو عروسی بگذشت دوم انتظار باشد ابن یمین گوید
با عقل کار دیده بخلوت شکایتی میکردم از نکابت گردون بر فسوس گفتم ز جور اوست که اصحاب فضل را عمر عزیز
میرود اندر سر پیوس پیوند با اول مفتوح بیای زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی متصل و اتصال
امده دوم خویش را گویند فردوسی گوید چرا تا خویش فرزند او پرستنده تو نه پیوند او فصل التاء الفوقانی
محققه تهی باشد مولوی معنوی فرماید ان یکی مردیست قوتش حمله درد وین دگر مردی میان تهی حمله کرد
تیان با اول مکسور دیگ سرگشاده بود و از او بید نیز گویند مولوی معنوی فرماید عشق چو مغز است و جهان
همچو پوست عشق چو حلوا است و جهان تیان تیب با اول مکسور و یای مجهول سرگشته و مدهوش باشد استاد دقیقی
گوید بنواه چرا هیچ با تو غنیب مرا چه کند کرده شیب و تیب تذ تذ با هر دو تای فوقانی مکسور و هر دو یای
معروف سه معنی دارد اول ان باشد که ازار دو میده بصورت مرغان بسازند از برای تسلی اطفال و از ان
بچه بهم بطفلان بدهند چنانچه فرموده اند فرزدارای درایتی کند از برای طفلکان تذتذ دوم کلمه ایست که مرغان را
بدان طلب کنند سیوم زن پادشاهان گیلان را گویند تیج با اول مکسور و یای معروف و جیم سه معنی دارد اول
تیج ابریشم باشد دوم تیر را گویند که بدست از ان بهم بکشایند و بعضی پنبه بهار را خوانند که هنگام حلاجی ریش
حلاج بچسبد تیخ با اول مکسور و یای معروف هر چیز بسر تیز را گویند تیر تیست و چهار معنی دارد اول معروف
است دوم نام فرشته ایست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر و امور مصالحی در روز تیر و ماه تیر واقع شود
بدو متعلق است سیوم ماه چهارم بود از سال شمسی و ان مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که از ا تازی
سرطان خوانند چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیکست درین روز دعا کردن و حاجت خواستن.

وبنابر قاعده

وبنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق اید ان روز را عید گیرند و جشن نمایند
و نیز بسبب انکه درین روز از این میان افراسیاب ترک که بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعه تبرستان
ال متحصن شده بود بدان شرط صلح کرد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری اندازد هر جا که ان
تیر افتد سرحد انجا باشد گویند که ارش تیری انداخت و ان لب اب اموی افتاد و سرحد ان شد چنانچه حکیم
فردوسی گوید بفرمود تا از کمان سه دیک شاید یکی چار پر تیر باید هم انجا که ناوک شود جای گیر از انجا بود ملک
قسمت پذیر پس ارش سوی قبضه بازید دست کمان را بمالید و بگشاد شست بلند اخت تیر و بر بمود کام
بد ان سان جهان بخش شد والسلام و پارسیان از محنت و نکبت نجات یافتند درین روز از ان ماه عید گرفتند
و جشن نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و ان روز را تیرگان نامند تیر بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب
امده و شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نموده بروز تیر و مه تیر عزم شادی کن که از سپهر ترا فتح و نصرت امد
حکیم فردوسی بمعنی روز و حصه نظم نموده همه ساله تیر تو از روز تیر بزرگی و شاهی و تاج و سریر حکیم نزاری بمعنی
حصه گوید چو لشکر جمع شد سه تیرشان کرد برای تعبیه تدبیرشان کرد حکیم سوزنی بمعنی بهره گوید ز عشرت و شادی
لهو بهره باد و تیر بهره و تیر حسود امده کرم زحیر ششم نام ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و از او بیر
فلک گویند چه ان مربی علما و مشایخ و قضاة است و تازیش عطارد نامند حکیم انوری گوید گر نامه دهد نه پروانه تو تیر
شغلش فرو گشاده دستش به بسته باد هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو گوید بسهلت انکه تیر تو بر کند استاد
بل که نه ایستاده بپیش تو گاه تیر هشتم بمعنی تنگ امده و از تازی ضیق خوانند حکیم سنائی گوید انکه در پیش
سخن تیغ زبانش که زخم از بی فایده چون تیر بیان شد تیر کمال اسمعیل گوید شیرین که یافت کام دل از لب
جهان دو کوشک و تیر جانه چون مشکر نبد نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی گوید پیری عمر من بمه و سال صید کرد
شد روزهای روشن من چون شبان تیر دهم فصل تیر را نامند و از ا فصل خزان نیز گویند حکیم سوزنی گوید سال
عالم عنف و لطف و مهر و کینت مایه کرد تا زمستان و بهار اورد و تابستان و تیر یازدهم قدر و مرتبه باشد
شیخ فیضی راست قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق که با تو نیست کس از روزگار در یک تیر دوازدهم
هر چوب راست را گویند چون تیری که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از ان
از ان بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو از ان اویخته باشد و تیر عصاری سیف اسفرنگ راست دو زنگی گرد
و بیکار همچو قوس قزح غلیظ و خشک و گران خیز همچو تیر خراس و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیری که قنادان
شیره بقوام امده زبان زنند و مثال ان شمس فخری گوید ز موج معرکه کشتی عمران بجهد که باشدش ز دعا و ثنا
لنگر و تیر مختاری گوید کنون که خور ترازو رسید و امد تیر شد اندر است شب و روز چون ترازوی تیر سیزدهم

صاعقه را مانند چهاردهم شکوفهٔ خرما باشد و انرا بتازی طلع خوانند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نام نوعی از مارات
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته راکویند نوزدهم تیر برجا به باشد هشتم موریرا کویند بیت و یکم کرباس راخوانند
بیت و دوم نام نرکس است بیت و سیم جنزیرا کویند از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیت و چهارم کلوله توپ
و تفنک و امثال ان تیرازه باول مکسور و یای معروف و رای عجمی قوس و قزح را کویند تیراشت باول
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بشین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد سیصد را کویند صاحب
فرهنک منظومه اورده نهم باشد بزرک و قوف صدا هت تیراشت اسم سیصد ا تیربند
کمر بیست که شاطران و پیکان بر میان خود بر بالای قوره به بندند و ان چند رشته باشد از نشیم بدرازی
سه چهار کز که بر یک سران چند زنکی بسته باشند و زنکها را بر زبر ان بیاویزند مولانا کاتبی کوید بر تیر
پیک تو خورشید فی المثل زنکیست صد هزار زر بانه در و چو زنک تیرچرخ چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از اهن سازند و درون ان پر از باروت کرده اتش زنند و بر جانب دشمن سر دهند
به هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری کوید نه منجنیق رسد اندو نه کنکجز نه تیرچرخ نه سامان بر شدن بو...
تیرک باول مکسور و یای معروف وجع را کویند و شرح ان در ذیل لغت تیز مرقوم شد تیرم باول مکسور
و یای معروف معروف رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم خاتون بزرک را کویند استاد کوید اندرین عهد
از بزرکان کشور خوارزم را به شرعا مهد عالم تیرم ترکان تو ئی تیرزه باول مکسور و یای مجهول و رای مکسور
و یای معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ جامه باشد حکیم سوزنی کوید هر روز نو جامه شادی
طرب پوشی تا جامه غم را بدرد دامن تیرزه دوم بال جانور و انرا کویند امیر معزی کوید که کبکان اندر ضیافت
نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار که بسته اند هم بر زاغ بر تیرزه که کرده اند همه چون زاغ بر منقار
تیزنله مخلل تیز برا خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر کوید ز وصف تیغ تو زان قاصرم که
اندیشه مریده کشت چو بر تیز ناش کرد کذار تیزی باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول فارسی
زبانان تازی را کویند عموماً یعنی عربی و اسب تازی را مانند خصوصاً امیر خسرو کوید جنبش تیزی سواران
دلیر کز ره می فکند در اندام شیر و این لغت مفرس است دوم زنجیل باشد تیزی راست نام پرده
پرده ایست از موسیقی و انرا بتازی کرد و نیه خوانند امیر خسرو کوید بر دل عاشق که کشتن سزاست
راست چو تیرآمده تیزی راست هم او کوید همه در راست بود تا که بلبل بر سرو چو نکه برخاستند
همه در تیز راست تیغ سه معنی دارد اول معروف است حکیم خاقانی کوید ان به که زبان به تیغ ماند
مردی کنند و سخن براند دوم بلندی کوه و هر چیز بلند را کویند حکیم فردوسی کوید فراکفت

برکان روز ... تیر ... دو بیتی ... را کوین
... بهمن فر ... کوید چون انکشت ... در و ... کرد و ... مر ... تیغ ... و ... و ... لعل

بلند

نکر که بر تیغ کیست چو فرق پرسش که از بهر چیست امیر خسرو کوید چو اهوی چین شد رکش بینوه
شام ناکهان کشتش از تیغ چالاک پر از نافهٔ مشک شد ناف خاک سیوم فروغ و روشنی افتاب
و ماهتاب و اتش و امثال ان باشد مولوی معنوی کوید تیغ بر اورد هله ای افتاب نور ده این کوشه
ویرانه را تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای ملکی تیف کنج باول مکسور و یای معروف نام نوائیست
از موسیقی منوچهری کوید که نوای تیف کنج و که نوای کنج کاو که نوای دلیف رخش و که نوای از خنه
تیکوز باول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد
و انرا بینوبیز کویند و بترکی قروت خوانند حکیم سوزنی کوید بکنز و بخم خورند و تو ندمت و خراب
رزاب تمتاجی که باشد سرد و پی تیکوز و سر تیلا باول مکسور و یای معروف چنبر رسن باشد تا نیرا
کویند تیم باول مکسور و یای معروف کاروان سرا را کویند شیخ عطار کوید ای کلام نور تک
در تیم وی عطا بود به و خانه تیم شیخ اوحدی کوید تو نتر سی که باغ سازی و نیم خرج انکه از خراج
تیم تیمار باول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت
کردن بود حکیم سنائی کوید از جهد تو و علم تو غزلی چو بهشت است زیرا که درو نیست نه بیمار و نه تیمار
دوم بمعنی نکاهداشت بود دیف اسفرنکی کوید خسرو سیارکان از جای خور نو زمنت که نیست
کردون تا بود در عهدهٔ تیمار من سیوم بمعنی اندیشه امده تیماس باول مکسور و یای معروف
بیشه و نیستان را کویند ابو العباس کوید نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر به بیم و انکران ایدار در تیماس
تیو باول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت بود حکیم اسدی کوید فتادند بر خاک بیهوش و تیو
همی شد از غم دل غریو هم او کوید بکه کرد از دور سالار نیو کریزان و تاران بیهوش و تیو

فصل جیم جی باول مکسور و یای معروف ولایت سپاهان را کویند عموماً و بلوکی از بلوکات
اصفهان را خوانند خصوصاً جیر باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی حیّن باشد مولوی معنوی
کوید چون بدیدم صبح رویت در زمان ز جیستم کرم در کار امدم موقوف مطرب نیستم دوم انبانچه
پر زینت را مانند و انرا احدین هم کویند جیک جیک با هر دو جیم مکسور و هر دو یای معروف اواز
اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی کوید جمله مرغان ترک کرده جیک جیک با
سلیمان کشته افصح من اخیک جیوه باول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و انرا
بتازی زیبق خوانند شیخ اذری کوید اذل ارض جمله معدنهات انچه ایدارد به علتهاست
مثل کوکرد و طلق و بوره زجاج نمک و جیوه هم نشادر و زاج فصل جیم عجمی چه بمعنی چیز باشد

شاه داعی شیرازی گوید، من این مرغ زیرک منش می‌شناسم، اگرچه ندارد دلیسی چینه دارد شاخ گم‌شده
مرغ جائی رود که چینه بود نه بجائی رود که چی نبود چخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان
او همیشه چرک کند و آب از آن جاری بود و از کثرت چرک کردن و آب رفتن موی مژگان او ریخته باشد
امیر خسرو گوید چخ که شد غمزه زنی ساز او کور بود هر که کشد ناز او چیز و چیزه چهار معنی دارد اول ظفر
یافتن و غالب شدن باشد و بر دشمن منوچهری گوید شاهی چه بود و هیچ ملک چیز نباشد شاهی که شکارش
بجز از شیر نباشد، حکیم زراری قهستانی گوید، زهی چنین که بر تو مسلط شدست و چیر، بوکث از میان
جان سلامت برون بری، حکیم اسدی گوید، بمژده سواری بر افکن براه، که چیره گشتیم بر کینه خواه،
دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی گوید، چو هرمان برآمد بر آن تیرگی، بپیچید گودرز از آن چیرگی
سیوم بهره و حصه و خط و نصیب را خوانند حکیم سنائی گوید بنده باش بی نصیب و بی چیر، که درویش‌تر
نه گرسنه است و نه سیر چهارم نام قریه است از قرای [illegible] چیرلیز با اول مکسور و یای معروف این کلمه
از توابع است که بمعنی ارزان کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجاة خوانند مولوی معنوی
گوید، چون از جان غنیت جان باشد عزیز، چون به امد جان بشد چیزلیز، حکیم انوری گوید، بلکه بی روزگار
نه از راه مکرمت، بر مادری ز نعمت گیتی گشاده بد، چون چیزلیز کی بهم هشتاد باز برد گفتی در نزد ما بامانت
نهاده بد، چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز را گویند و آنرا بتازی احجیه خوانند چیلان با اول
مکسور و یای معروف عناب را مانند حکیم سوزنی فرماید مانند یک درخت چیلان سرکنده، ورگ [illegible]
فصل خا مع الجیم اول مکسور خنک باشد شمس فخری گوید، بحشمت و حشمت سرور نگردد، نباشد قوا زباد خنجی را
خیارند با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آن را خارنه نیز گویند خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قبله را
گویند و آنرا اخش و هیش و انجفت نیز خوانند خید با اول مکسور و یای معروف خوید باشد یعنی جو و گندم
سبز حکیم سنائی گوید کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید زبر
خوشتت ولیکن زهد خواجه همی خوشی نیابد از هیچ همچو خاد ار خید خیرخو با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بی سبب امده کمال اسمعیل گوید، او مسکند میوه
شوم بباغ من، من میکنم میوه شیر خیرخو، خیر و خیره با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول سرگشته
و حیران را گویند حکیم قطران گوید، ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر خیر، مانده‌ام از بس کاوری در عهد ها
تا خیره خیره، دوم هرزه و بی تقریب و بی سبب امده مولوی معنوی گوید، ای رونق جانم ز تو چون چرخ
گردانم ز تو گشته‌ام ای فرشته ای جان که تا خیره نگردد اسیا، ابوالفرج رونی گوید، این آتش سوزنده

داعفونه

که عشق افروخت، این خیره کشی که چشم شوخت اموخت، هر جا که دل بود ز غم سوخته به، الا دل سنگین
که برکس نسوخت، سیوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش چشم پدید آید چهارم نام گلیست که
زرد و سرخ شود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز خوانند پنجم رند و دلیر و بی شرم و بی حیا را گویند خیرو
با اول مفتوح بثاء زده و رای مضموم و واو معروف نام گلیست که سرخ رنگ و سفید رنگ
و دیگر الوان نیز شود و آنرا اخرو نیز گویند و بتازی خطمی خوانند حکیم ازاری قهستانی فرماید، گشاده رای
عرق رحیان چو گل برخاست، اگر چه دامن خاتون ز خیرگی خیرو، خیری با اول مکسور و یای معروف [illegible]
اول نام گلیست زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا اخری و همیشه بهار نیز گویند و بتازی بعصفر
گویند مولوی معنوی فرماید بوی باغ حقایق دمی گذاری کن مسافران عدم بین بدیده بینا
بپیچ سوسن و ریحان و خیری و خطمی، بهین به یاسمن زرد و لاله حمرا، امیر خسرو گوید، دو تا گشته ز غم سرو
روانش، بدل گشته بخیری ارغوانش، دوم ایوان باشد حکیم انوری گوید، من ز خیری بتابخانه سوم که
نه بن لنگم و نه ره دورست، سیوم رنگ سرخ را گویند مختاری گوید، با در الحلی کنی ز ران اشهب
شبدیز رنگ، مالک را خیری کنی ران پرنیان سبز کار، هم او در صفت شمشیر گوید، ز بان خیری لباس
اید هوا خیری سلب کرده، اگر از حله گلچ کنند زرجب عریانش، خیزاب با اول مکسور و یای مجهول و زای
منقوطه موج آب را گویند و آنرا کوهه آب نیز خوانند خیزکر و خیزکره با اول مکسور و یای معروف و
زای منقوطه و کاف عجمی نام بازیست که آنرا گوهاموی نیز گویند و گوهاموی در فصل کاف از باب دال
مرقوم شد خیشخانه با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون
آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشیده باشند و مردم منعم جهت گرمی هوا در آنجا بسر برند
و این بمنزله خسخانه است که در هندوستان از خس خوش میسازند حکیم ارزقی گوید، چو آفتاب شد از اوج
حوت بجانب خیشخانه رو و برگ بید و باده بخواه، سیف اسفرنگ گوید با دانشناک خشمش ز سپهر از کند
جای حواب گیرند در خیشخانه زمهریر، خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بافند استاد فرخی گوید، دلی
در دهان تو نشی عدو را در جگر نیشی، عدو چنبش است و تو چون ماه تابان اف خیشی، استاد روحی
شارستانی گوید، رونق خیش و اب کتان رفت، قیمت پوستین یکی ده شد، دوم قلبه باشد که زمین را
بدان شیار کنند و زمین شد یار کرده را خیشاله گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف
بمعنی خیرو باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگ گوید، گرشان فخر بدیشان نام بی هنر، صدر در شاوان بخیلو باز

دادی نارون، خیم بااول مکسور ویای معروف چهار معنی دارد اول خوی وطبیعت باشد حکیم
سنائی گوید؛ مرد شهوت پرست را در خیم، بتر از بت پرست خواند حکیم، حکیم خاقانی فرماید
بیت طغرل شرف وعنقا نام است هدهد لقب وکرکس خیم، دوم جوی را گویند که از ریسمان
بنه بافند طنابان مرغزی در عرض تحمل خود گوید سبو وساغر وابن عوغنی حصیر وجای روند
خیم و پالان سیوم زندش شکنبه و رودکانی را گویند شمس فخری گوید؛ خصمش از که خورد عجب بود
که سگان را کلیجه باشد خیم، چهارم چرک باشد که در گوشهای چشم شود منجیک گوید، دو جوی روان
درد هانش ز حلم، دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم، و در بعضی از فرهنگها معنی جراحت نیز مرقوم نموده اند
همانا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز خوی وطبیعت را خوانند و
بااول مفتوح هم در عربی خیمه را مانند خینا بااول مکسور ویای معروف سرود ونغمه باشد و
خنیاگر سازنده ومغنی را گویند وبتقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا
از باب نون مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شعر به سرود ونغمه نظم نموده نظم را علی الصور کن نقش
خو تمام گونه محتاج وسماع وصوت خنیاگر بود خینوره بااول مکسور ویای معروف ونون وواو مفتوح
برازده پل صراط را مانند وبتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم
شد اورمزدی راست؛ اگر خود بهشتی واگر دوزخیست؛ گذارش سوی خنبور پل بود؛ و در زند بازند خینو
آمده با جیم عجمی مکسور ویای معروف ونون وواو مفتوح بدال زده خیو بااول مکسور وثانی معلوم لعاب
دهن باشد حکیم ناصر خسرو گوید؛ تا گفته سخن خیوی مرد است، خوش بیت خیو مکر که در فم فصل دال دی
بااول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل باشد، وتدبیر وامور ومصالحی که در ماه دی
در روز دیبا در روز دیمهر وروز دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه دهم باشد از سال
شمسی وان مدت ماندن نیر اعظم در برج جدی واز ابتدای جدی خوانند وان ماه نخستین است
از فصل زمستان امیر خسرو گوید سحاب میداد رحمت دید روی چو برف اندر تموز و شعله در دی
درین ماه پارسیان در ان سه روز که اسامی آن در صدور مرقوم شد عید کنند
دیبادین و دیبدین بااول مفتوح دو معنی دارد اول نامیست از نامهای ایزد تعالی جل جلاله
وبعضی گفته اند که نام فرشته ایست حکیم فردوسی گوید، چو پیدا شود افسر دیبدین؛ الکام تو باد
از زمان وزمین؛ دوم نام روز بیست وسیوم است از ماه شمسی و درین روز از ماه دی
مغان عید کنند وجشن نمایند گویند که نیکست در این روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین

واز حق تعالی فرزند خواستن دیبارند بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشیست
وتدبیر امور ومصالحی که در روز دیبا در واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی
گوید؛ ز دیبا درت خرمی بهره باد؛ همه ادرت سال وبه شهره باد؛ دوم نام روز هشتم
ماه از هر ماه شمسی وان روز از ماه دی روز عید وجشن مغان باشد گویند که نیکست
درین روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود وفرزندان دیباوند لقب تهمورث است
ومعنی آن بنام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را اسخر کرده بود واو را بدیو بند ملقب
ساختند دیباود به دیبارا گویند وآن نوعی از قماش گرانمایه است دیمهر بااول
مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود بعضی گفته اند که اسمیست از اسامی ایزد
تعالی عز شانه حکیم فردوسی راست؛ چو مهر سپهر آورد دیمهر؛ ترا تازه تر باد هر روز چهر
دوم روز پانزدهم از هر ماه شمسی واین روز از ماه دی روز عید وجشن مغان است
واین روز را بغایت مبارک گیرند ودرین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل
وآنرا در رهگذار نهند وخدمت کنند چنانچه ملوک سلاطین را آنکه بالش بوزند آورده اند
که درین روز فطام فریدون بوده اند واو بر گاو نشسته وچنین گویند که هر که بامداد
این روز سیب بخورد ونرگس ببوید تمامی سال بخیر وراحت بگذراند ودود کردن
درین شب سوسن تمامی سال امان باشد از قحط ودرویشی ودرین روز نیکست صدقه
دادن ونزد بزرگان وحضور ایشان شدن وگویند که درین روز زردشت از ایران
بیرون رفته زرد اشت بهرام گوید بدان گه که بنمود خورشید چهر؛ بروزی که خوانی در او دیمهر
از ایران برون شد زرد اشت پاک؛ همیرفت گریان چو ابر بسناک؛ دیدار پنج معنی دارد
اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنائی این دو معنی را نظم آورده؛ ز دیدارست
بنوشید است دیدار؛ نه بین دیدار اگر دیدار داری؛ سیوم بینائی وقوت باصره بود حکیم قطران
گوید دیده فضل توئی دیدار؛ خانه جود را توئی بنیان؛ چهارم بمعنی پیدا و پدیدار آمده
کمال اسمعیل گوید بنقش بندی فطرت که در مضیق رحم؛ بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار؛
حکیم فردوسی گوید؛ اگر است خود جای گفتار نیست؛ ولیکن شنیدن چو گفتار نیست؛ جمال
الدین عبد الرزاق گوید نهاده گوش صدف سان که کی رسد نامه؛ گشاده چشم چو نرگس که کی بود
دیدار؛ دیده بان ودیده بان ودیده دار شهر را گویند که بر سر ترکشتی نشیند یا بر سر کوه بلند

وانرا دور دور هرچه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد و انرا بتازی ربیه خوانند حکیم اسدی
خروشان در انجایگه دیده دار که هشیار نیست جانشان بکار دیده چهار معنی دارد اول
چشم باشد دوم مرئی و مشاهده شده را گویند این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ای
خط و زلف تو آرایش دیده گر دیده بسی دیده و مثل تو ندیده سیوم درخت بلند یا پشته را
یا کوهی که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید حکیم فردوسی گوید ز دیده بیامد
بدرگاه رفت که از زابلی به اندیشه بد زین شگفت چهارم دیده بان را نامند حکیم فردوسی گوید غو دیده
بشنید دستان سام بفرمود بر چرمه کردن لگام دیده گاو دو معنی دارد اول نام گلیست که آنرا
گاو چشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم
شد دوم نوعی از جامه باشد که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سیوم نام نوعی از انگور
بود دیده گاه و دیدگه جای نشست دیده بانرا گویند دیر با اول مفتوح معبد رهبانرا گویند دیر با
معنی دراز باشد امیر معزی گوید کجا گرد مصاف او جهان شب کرد بر اعدا شب آن قوم چون روز
قیامت دیر باز آمد حکیم سوزنی گوید در امل باد انرا عمر دراز و دیرباز دیرزی نام روز بیست و
هشتم است از ماههای ملکی دیرند و دیرنده دو معنی دارد اول بمعنی دیرباز است که مرقوم شد
منوچهری گوید چو پاسی از شب دیرنده بگذشت برآمد شعریان از کوه موصل دوم هر زمان را
گویند دیز و دیزه با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را نامند عموما
و این لغت چرا که برنگ سیاه در آورده باشند بنظر درنیامده و اب خسرو دیزه را که سیاه
رنگ بوده بدین اعتبار شبدیز نامیده چنانچه این بیت امیر خسرو دلالت بر این معنی میکند یکی شبگون
که نامش بود شبدیز گرو برده ز صرصر در تک تیز دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده و دستان قصه داور است و حکم دیزه باشد سیه در پیش قلم حکیم سوزنی
گوید از سهم و از سنان درگذار تو بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان هم او گوید خزان
دیزه با وارش او ماند چو او بخواندن شعر اندرون بدرد نای سیوم رنگی باشد خاکستری
بسیاهی مایل مخصوص بوده مر اسب و استر و خر و بعضی دیگر از حیوانات را که مانند سمند خط
سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و انرا اسور و سوبل نیز گویند حکیم فردوسی گوید بفرمود
تا بر نهادند زین بران دیزه پیلتن روز کین چهارم قلعه و حصار را گویند و انرا دز با دال
مکسور نیز خوانند استاد فرخی گوید زکنگ دیزه بفرمان شاه بستاند حصار و پیل و دهان هرکجا

چو حصن

چو حصن حصین پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشابوری راست پندی
بگوییت بشنو هان دگر مپز در دیزهٔ خیال و ابا های حرص و آز ششم نام مرغی از شیاقات
که در چشم در موده کشند دیزندان با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون
زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ بسی بر زبر آن نهند و اطعمه را بپزند دیس
با اول مکسور و یای مجهول شبه و مانند را گویند شیخ نظامی دران ارزدگاه فرخار دیس
نگرد آرزو با معاملی نکیس شیخ سعدی گوید چه قدر آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد
اندام پیس و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند و دوم ملک و ولایت را
خوانند دیش با اول مکسور و یای مجهول بمعنی دهش اندست دیگ زخش با اول مکسور
و یای معروف نام نوایست از موسیقی و مثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم
گشت دیگ با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی روز گذشته را گویند و انرا
دی نیز گویند مولوی معنوی گوید هر روز فقیر ازانهم عید است و ادینه نی عید کهن گشته ادینه
یکشنبه و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نوب بزرگ باشد
که بدان گلوله بیندازند حکیم اسدی گوید زهر گوشه عراده بر ساخته همه دیگ رخشنده
انداخته دیگ افزار و دیگ اوزار دو معنی دارد اول ادویه گرم بود دوم دیگ بزرگ را
نامند دیکپایه دیگدان آهنی را گویند و انرا دیزندان خوانند حکیم خاقانی گوید بگذرد
دیگپایه را ز حجر بگذر دشتی که در حجرات دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام
مضموم نام شهریست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربهٔ ایشان
تبر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد دوم جاییرا گویند که مرغان
و مورچگان در آنجا جمع شوند دیلمک با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و میم مفتوح
نام جانوریست سیاه رنگ شبیه عنکبوت که لعاب زهردار بود هر کرا بگزد هلاک گرداند
انرا اعشیه نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند نوزهای جابر در هجو گوید چه حیا و با جنی
همچون خروس زهره ناک و تیره همچون دیلمک دیم با اول مکسور و یای معروف دو
معنی دارد اول رو را گویند حکیم خاقانی گوید عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حادثات
در شکر خواب عروسان از دم وانه دیم او عبد الواسع جبلی راست ماه گردد دو ماه اگر
ماه را آید بر زمین به پیش تو دیم دوم نوعی از چرم بود که انرا بتازی ادیم گویند حکیم ناصر خسرو

دام دیو است؛ آنکه بکبر پا و سر مرتبه از سنا رخویش گفتش دیم حکیم سوزنی گوید؛ گر دین و دل تو از سبلی
چون دیم کنیم، تو پندار بدین کار که ما کفتکریم و با اول مکسور و ثانی مفتوح در عربی جمع دیمت است و آن
باران سخت باشد استاد فرخی گوید، گر تو گویی که کف میر چو ابر است خطاست،
گر کف میر درم بار دو ابر از بر دیم؛ حشاری گوید شاخ فخر از ابر فضلت چون ریاحین از نما
باغ شعر از فرنامت چون بساتین از دیم دیماوند نام کوه دماوند است فخر گرگانی گوید
درم بسته بودیش از بند رفتن؛ بکرات بدیماوند رفتن؛ دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول غله را گویند که با آب باران شود دوم بمعنی روشنی آمده و این معنی از زند
مرقوم شد دیمین با اول مکسور و یای مجهول و میم مکسور و یای معروف بمعنی غوک چوب است
که در فصل غین از باب واو مرقوم گشت دین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول نام فرشته است که بمحافظت مامور است حکیم فردوسی گوید؛ چه لشکر کشد در جهان
دین دار؛ حسود ترا در دو چشم باد دود؛ دوم روز بیست و چهارم بود از هر ماه شمسی نیک است
درین روز فرزند را بدبیرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد
اول راه و روش و کیش و عادت بود دوم فرمان برداری باشد سیوم مالک
پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود دو با اول مفتوح هم در عربی قرض را مانند
دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم قسمتی از شراب بود دین پژده
و دین پژه نام روز پانزدهم بود از هر ماه ملکی دیو ته معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان را
گویند سیوم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوار گر بنا و گلکار بود حکیم
فردوسی گوید؛ نه بنیم است با من نه زر و گهر؛ نه خشت و نه آب و نه دیوار گر؛ دیو باد گرد باد
تند را گویند که هوا را تاریک سازد شیخ نظامی گوید؛ چو زان دشت بگذشت چون دیو باد؛
قدم در در دیولاخی نهاد؛ نجم سهیل گوید؛ شب غم دیو باد آهم از جا کند گردون را؛ فرو برد از دماغ
سبل آشکم ربع مسکون را دیوبند دو معنی دارد اول روز شانزدهم است از ماههای ملکی
دوم لقب قارن برادرزاده جمشید بود که بقارن دیوبند اشتهار دارد دیوپا عنکبوت را گویند بمثل
فخری گوید حضم ملک تو دیوپا اساس؛ در هوا بادوا بادروای دیوجامه نوعی از پوستین باشد
که پشم بر بالا باشد بجای زره و آنرا ترکی داقو گویند و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر
و پلنگ را نامند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف اندازند والعلم عند الله دیوچه با اول

مکور

مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده
باشد بجوید و ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه و موئینه را تباه کند و آنرا دیوک
نیز گویند و بتازی ارضه و بهندی هم دیوک خوانند شرف شفروه گوید من ز شوخی
در بموزنم لاجرم چو دیوچه می قند در ستیزم زان بیشه بکوی من کمال اسمعیل گوید در تعریف سرنا
گر فرشتست چو پروانه با تش باز دهد هر که امروز نه چون دیوچه در موش فاست؛ دوم
کرمیست سیاه رنگ دراز که استخوان ندارد و چون بچسپاند خون فاسد را بمکد و آنرا
شلوک و زلو نیز خوانند و بهندی جونک گویند شیخ نظامی گوید؛ همه چون
دیو باد خاک انداز؛ بلکه چون دیوچه سیاه و دراز؛ امیر خسرو گوید؛ در دیو دلان توان
نباشد؛ در دیوچه استخوان نباشد؛ دیور با اول مکسور و یای معروف صاحب
خانه و سرای بود دیو سپید با سین اول مکسور و یای عجمی مکسور سین زده نوعی
از سپید باشد دیو سپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم
جنگ کرده کشته گشت دیوند با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی بخت
دیوچه است که مرقوم گشت حکیم سنائی گوید؛ حال مغز خالی از خرد است؛ راست
چون حال دیوک و ند است؛ امیر خسرو گوید؛ آن زه که بشد از کمانش از کار؛ دیوک
زندنش بروی دیوار؛ دیوکوک با کاف و لام مضموم و واو معروف و فای موقوف
گلوخهای کنده و بزرگ را گویند که در زمین شدیار کرده باشد و از آن
بدشوار گذر توان نمود دیوگندم در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی از
گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که خوشه بزرگ بی دانه دیولاخ جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند
سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر از این سه موضع در جای دیگر دیده نشد
و از آن جایها نیز بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها و مواضع
غیر ماسول باشد ابوالفرج رونی گوید دیولاخی چنان که دیو بهش؛ رفو بدوزخ فرود
خزد برس نشد؛ حسن غزنوی گوید؛ چند از زبان برای دل دیو مردمان؛
در دیولاخ غیبت مردم کیا چرم دیهیم با اول مفتوح بثانی زده و های مکسور
و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان باشد دیهیمدار با اول مفتوح

دو معنی اول اسم پادشاه‌زاده بوده و شرح آن در ذیل لغت راز در فصل را از باب
الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق عجم و بزبان لتین پادشاه را نامند و
در زبان لتین زبانیست که فرنگیان بان تکلم میکنند ریباس باول مکسور و یای
مجهول نام رستنی است که مردم بخورند و طعم آن میخوش بود و نبات تر و نازک
باشد و انرا ریواس نیز گویند ریچال و ریچار مربا باشد و متاخرین مربائی
نامند که بدوشاب پزند و انرا ایلچی نیز گویند ریخز باول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح
بزای زده نام نوعی از پازهر بود ریخن باول مکسور و یای معروف و خای مکسور
بنون زده ادم و حیوانی را گویند که همیشه خود را بریخ الوده دارد حکیم سوزنی گوید
بکاو ریخن مانند طبع او در شعر * بهتر اشد الاپیش سر و بن لیبرو * ریدک باول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را گویند منوچهری راست *
تا نیاید اسمان زاتیرگی در روشنی تا نباشد احتراز از اجتماع و احتراق شاد باش و می
ستان از ساقیان وریدکان * ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق * مختاری گوید *
ریدک بادام چشم از اهوی بادام سم * چاک بر یاقوت کرد از خنجر یاقوت سان ریزه
باول مکسور و یای مجهول جرعه را گویند حکیم خاقانی گوید * چون الهی شیشه و کنهٔ نوام *
روزی برای مازی و ریزی باز دست ریژه باول مکسور و یای مجهول و زای عجمی کام و آرزو
و هوا باشد حکیم خاقانی گوید ریزی از چاشنی ریژه کام مرا برسد روزی کان نهادت قدر
می رسد * حکیم نزاری قهستانی گوید هر زمانی تو تیغ ریزگی هر شبانی و دفع ازاری ریژگی
باول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد
ریس باول مکسور و یای معروف قهر و خشم باشد حکیم نزاری قهستانی گوید بیا کور صف
مردان زمانی چه مخوار هدر ز آشوب جهانی * بخون تیغها ان چند کوشد جهان بر ریش
حق تا کی فروشد و با یای مجهول شوربای غلیظ باشد که به بالای کشک و شوله پلاو امثال
ان بریزند و با اول مفتوح در عرب حزامیدانست ریستن باول مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول فرو رفتن باشد بچاه یا حوض یا کو و امثال ان حکیم ناصر خسرو گوید * مرد کی را بدشت
گرگ درید * زو بخوردند کرکس دو الان * این یکی ریست در بن چاهی * وان دگر رفت بر سر ویران *
شیخ سعدی گوید * امروز هر آنکه ابروئی دارد * فردا ش بخاک تیره می باید ریست * دوم معنی نوشیدن و خوردن

ران نو

کردن بود مولوی معنوی گوید چون در نجا منیت و چه رستن بر چنین خانه نباید رستن حکیم فردوسی گوید
همه یکسره زار بگریستند بدان سوگ رنجش همی ریستند ریسی باول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور است
ریسیدن باول مکسور و یای معروف رشتن و تافتن پنبه و پشم و ابریشم و امثال ان بود
ریش خوک باول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف خار زیره که بر اندام مردم بر اید
ریشیدن باول مکسور و یای معروف ذو ریختن چیزی بود در چیزی ریغ باول مکسور و یای
معروف کینه و انرا اریغ نیز گویند حکیم فردوسی گوید جهان زنده کردم به برندهٔ تیغ
چرا دارد از من بدل شاه ریغ و با یای مجهول بمعنی زاغ است و انرا دامن کوه گویند که بجانب
صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده هودج از معشوق دریغ از عاشقان جای بماند در دیار و در بیابان
بگذرد دیوار کو حکیم اسدی گوید همه کوه و غار و همه دشت و ریغ بد افکنده زرگ و سر و دست و
تیغ ریکاسه باول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریگ باول مکسور و یای مجهول ریکاسه
و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده سجدت ادم دی بامدادان بنودی در وناف مرده ریگت گذارم بر طریق مطبخ
افتاد بدیدم لوت و پوت همچو ریگت * بخار جوع کلبی از جهان کام * مغز من همی انداز بخت
ریگ زاده ماهی سقنقور باشد ریلو باول مکسور و یای معروف سنجار را گویند کمال
اسمعیل نظم نموده * چون علاج دماغ کند کند * دارو دی او شراب ریلو باد ریمار
دریمیز باول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و انرا کیمیا بکاف عجمی نیز
گویند ریمن باول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح محیل و مکاره و دغا باز بود حکیم سنائی
نظم نموده * ای برطریق باطل پویان تو روز و شب * داده عنان خویش بشیطان ریمنی *
حکیم اسدی گوید * دلیر و خردمند و بیدار باش * بپاس اندرون سخت هشیار باش *
که ایرانیان مردم ریمنند * همی ناگهان بر طلایه زنند * و باول مکسور و یای معروف
و میم مکسور بمعنی چرکن اندوه و برو تیره و روشن چرکن است چه در آخر چرک نون
افزوده چرکن گفتند در آخر ریم که بمعنی چرک است هم نون افزوده ریمن خوانند
حکیم سوزنی گوید * سهیل زین سگی ریمن است و بدسیرت * همه نکوئی او زشت چون سهیل یمن
ریم * باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر گیکاوس
است که داماد طوس بود و بدست فریدون سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است

که مرقوم گشت ربواس باول مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که مرقوم
شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی گوید بس فریب نماید انکه دارد ثنائی و بهر از
نوع اماس ربواس از توان لعبت توانگر ده روان نتوان بد و دادن ربواس مسعود
سعد سلمان گوید سه ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ای جهان توبه تا کی این ربواس
ریونجو باول مکسور و بای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
بمعنی دبوجه و دیوک است که مرقوم گشت ریونیز بمعنی ثانی دیو است که مرقوم گشت
سه معنی دارد اول در دو معنی ماربو مزا دفست سیم مخفف کرده است مولوی
معنوی فرماید چونکه قبضی ایدت ای راهرو وان صلاح تست غمگین دل مشو چونکه
قبض اید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن بر جبین غم چو اید در کنار شش کش
بعشق از سر ربوه نظر کن در دمشق و بزبان علمای اهل هند نام رود خانه زیده باشد
و میان زیده و سند شش کروه فاصله است ریه باول مکسور و بای مجهول دو معنی
دارد اول خاک شوره را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی امده فصل رای منقوطه
زی باول مفتوح جانب و رو کاغذ را گویند سید ذوالفقار شروانی فرماید
چون عکس غنچه شمع شبستان باغ شد، در روز عیش خیزدمی ار ای چراغ، ازی محتار رات
بمنجه است خیز و می ارای چراغ زی، تاریخیم کوهر شادی زکنج می، و باول مکسور
بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی فرماید کرد بری انکس که زی قوام عکنبد ای
خویشتن اندر نهادی بفیلاخن زیبان بمعنی زیبا امده زیج باول مکسور و بای
معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی گوید، خوش دلی
ریجی چون نرگس و نسرین در باغ، از دانکه شب و روز بد و در نگری، دوم چست
و چالاک و خوش وضع بود مولانا غزالی گوید، اقلولی فراقلیچ شده، میر بازار بین
که زیج شده، سیوم نوعی از انگور را گویند که در غایت نزاکت و خوشی لذت
باشد زیجک باول مکسور و بای معروف و جیم مفتوح بکاف زده رودهٔ گوسپند را
گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند سیحاق اطعمه فرموده، کبیا و شیردان درخوان تنگ زیر
باول مکسور و بای معروف سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید، یکی نغز پولاد زنجیر

داشته

داشت، نهان داشت زجادو زیر داشت، دوم نام گیاهیست که بغایت زرد و باریک شد و ابزار زر
و اسرک نیز گویند اسما و فرخی نظم اورده، گر تو مراد است باز داری پی تو زیر نباشد چو من بزردی زرای
سیوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار و تار باریک و ادم لاغر و امثال ان استاد
فرخی گوید، بدین غم اندر بگذاشتم سه مثال تمام، چنین سه روز هما ناگذاشتن نتوان، چو زیر کشتم از همه خلق
امید خویش فکندم بدستگیر مهمان زیرافکن و زیرافکند دو معنی دارد اول نهالی و توشک باشد نظام
فرموده زیرافکن حریرت این بار اگر دهد دست بنی بجای یاران فرصت شمار یارا دوم نام شعبه ایست
از بیست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو گوید، رهاوی سازکن ای بلبل صبح، که مطرب هم زیر افکند اهنگ
زیر بزرگان زیر خورد باول مکسور و بای مجهول نام لحنی است از موسیقی مولوی معنوی فرماید، آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت، کان زیر خورد در بزرگان از روشنست، زیر دن باول مکسور و بای مجهول نسبت است نام
ماه مولانا مطهر راست، اسمان درگاه دستوری که سر بر آستانش هفت اختر از زحل تا زیر دن آورده
اند زیرک باول مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول فهیم و مدرک بود دوم فولاد جوهردار باشد
این دو معنی را امیر خسرو گفته، چلها زیرک پر زور و کاری، چون رای داستوای، از مصراع اول معنی
ثانی و معنی اول مراد است زیرکساری خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی گوید، بجو داد و
دهش هیچ زیرکسار بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند حکیم سوزنی گوید بزرگزاده با حشمت با جرهت سا
لطیف خلق و جوانمرد و راد و زیرکسار زیرگاه باول مکسور و بای مجهول و رای موقوف و کاف عجمی کرسی را
گویند زیز باول مکسور و بای معروف و رای منقوطه ریزهای برف بود که بیارد و از انبار زی سقط گویند
زیغ باول مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول فرخت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ سلطانیه
بنظم اورده، ار نوای جمله حل مشکلها، زیغ باشد و فراغت دلها، دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم انوری گوید
ما چان ماز اگر نشاط کنی، خیز و در حجره نشاطی خز، حجره کامد رو ست زیغ و نمد، قالی رومی و نهالی خز، و با
دو بای مجهول ثقرت امده و از ان زیغ نیز گویند حکیم فردوسی گوید، زدر دخران بر دل زاغ و زیغ هوا سینه
از لشکر باغ بیغ و باول مفتوح بنا بزده و در عربی دو معنی دارد اول معنی شک است دوم میل
از حق بباطل زیغال باول مکسور و بای معروف قدح باشد استاد رودکی گوید، بده در لاله نو زیغال لعل
که همی، بده در لاله بکف بر نهاده به زیغال زیک باول مکسور و بای معروف و کاف عجمی سه معنی دارد اول
ریسمانها را گویند که نقش بندان نقش جامه بدان بربندند و منجمان کتابی را که از ان احوال افلاک و نجوم
ظاهر گردد و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چه همچنانکه ان دستور نسب جامه بافان را در معرفت نقشهای

جامه این کتاب قانون نیست و منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه است خطوط و جدوال
این کتاب بان ریسمانها که طولا و عرضا بر هم کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش ترتیب از ان ریسمانها پیدا
میشود و کمیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب ان زیج است حکیم فر
دوسی گوید بخواندان زمان شاه جاماسب را ۞ بهمه فال کهراب لهراسب را ۞ رفته با زیجها رکنار ز
پرسید شاه از کو اسفندیار ۞ دوم نام جانوریست حقیر جثه که خاکستری رنگ باشد و زیر هر دو بال ان در خت
داو از ان بغایت حزین و ناخوش باشد و کوچکتر از گنجشک خاکی بود سیم طایفه بود از کردان که در کوه مشهور
اند زیلو با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی گوید ۞ بدوستان خراسان که میبرد
خبری ۞ ز من که کار بجان آمده است جان بکلو ۞ وگرنه صدر وزارت بدین رضا ندهد ۞ که با کمال لبالم
کنند چون زیلو ۞ زیو با دال مفتوح چهار معنی دارد اول چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند کجاوه و انرا
بر پشت خر و امثال نهاده پر میوه و سبزی و غیره کرده از جای بجای برند حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ زیله پر او
بر تو نهاداست ای خسیس ۞ چون کشتی که حر کشتی زیله زین او از کنجم باشد استاد فرخی گوید ۞ ازین گرانه کمان
برگرفت و اندر شد ۞ میان اب روان با بسیج و زین افزار ۞ هر موی جداگانه تو ارد ۞ فرماید همیکند که شاه
زنهار ۞ زین کوهه بندی پیش زین را گویند ابو الدین جستگی فرماید ۞ از سر این کوهه اول در افکند
سبز قبای سپهر ترک مغرق ۞ زنهار با دال مکسور و یای معروف پناه جستن و ان خواستن باشد حکیم
سوزنی گوید ۞ گر کرد نعمه در اتش عذارش آب ۞ که دید کاتش بزنهار رش اب ۞ زیوار با دال مکسور و
یای مجهول بمعنی سویت و برابری بود استاد سوری گوید ۞ شبه شیوه از غم دانده من ابیند کرخی
جهان جمله بزیوار بپذیرند ۞ فصل زای عجمی ژی با دال مفتوح اکبر باشد و انرا ابدان و ابریز نیز گویند
اسفرنگی گوید ۞ از شبنم هوای درش قطره الیست چرخ ۞ ور قطره ای بکف تشنمی ابیست ژی ۞ حکیم سوزنی
گوید زخ اعدائش چون با دو ترش ۞ با هجو سال عمرش بعد د با قرون از آلف م صحنش باد بر اقرار چو در
لبنان ۞ سرو چاندشن باد و کل شد چو از لب دور ژی ۞ ژیان با دال مکسور شد و خشمناک باشد و این لفظ
بر جمع جانوران جانوران پرنده و چرنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد و اطلاق نمایند
چنانچه ابیات مشهور دال است بر بعضی استاد عنصری گوید ۞ همی تا نسوزد باب اندراور ۞ نگیرد عقاب
ژیان برکبوتر ۞ جهانگیر و کینه کش از بد سگالان ۞ ملک باش و از نعمت و ملک برخور ۞ حکیم خاقانی گوید
زاده طبع منند اینا که خصمان منند ۞ اری اری کره هست از غطه شیر ژیان ۞ ملک شعرا حکیم رودکی فرماید
ژیانک اد بدو بید حیله جوینان ۞ بسان شیر درنده و بشکل گرگ ژیان ۞ حکیم سوزنی گوید ۞ رسید از نیش نگر

میشمار ۞ ایازده فن زبان ششهزار ۞ حکیم فردوسی ۞ تهمتن بپوشید ببر بیان ۞ نشست از بر اژدهای ژیان سوی
کوه بلند ۞ استاد فرخی در صفت کرکدن گوید ۞ چگونه هول حیوانی چو بالا در زبان پیلی ۞ کجا پیلی ژیان زو با جهان
باشد جهان باشد ۞ ژیژه با اول مکسور و یای معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگهای بجای تحتانی
نون مرقوم است فصل سین سی ۞ سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور ام از ار است بود حکیم فردوسی گوید
به دو کفت زو خوان قربان سیاب ۞ بدین کار هم داستین رایان ۞ سپار با اول مکسور شکینه را گویند و ان نانی
باشد که از جو پزند یا کیر نمد باشد و انرا بتازی ساکیر نیز گویند سپالا با اول مکسور و لام مفتوح بخارده خارشک
را گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خار خشکی باشد که از اهن بسازند حکیم فردوسی گوید ۞ چو جیش هومان
برادوخته ۞ سپالا بمیدان درون ریخته ۞ سیام با اول مکسور نام کوهیست که مابین سمرقند و تاشکند واقع است
فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند که مقنع که او را حکیم بن عطا میگفتند مدت دو ماه از چاهی که در مابین کوه سیام
کنده بود و ماهی برمی اورد و بسحر و شعبده از سر ان کوه طلوع میکرد و پنج فرسخ در پنج فرسخ توران بتافت و شرح
ان در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ۞ نه ماه سیامی نه ماه فلک ۞ که اینست علامت ولی ان
جگار ۞ سیامک با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاوش نام
پسر کیکاوس است والی ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود و بر اندکشتن سیاوخش از
میان اتش و دیگران احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است ساوخش اباد و وخش گرد و سیاوش اباد و سیاوش کرد
نام شهری بوده در توران که سیاوش انرا بنام خود اباد ان ساخته بود و حکیم فردوسی گوید همیرفت سوی سیاوشگرد
انرا بنام خود اباد ان ساخته بود و حکیم فردوسی گوید همیرفت سوی سیاوش گرد ۞ که اسپندارمذ روز ارد ۞ سیاه و سپید
هشت معنی دارد اول معروفست دوم مست و طامح را گویند رفیع الدین لنبانی گوید ۞ منم سیاه خرابات لعل او
چون جام که دو قهاست مرا زان شراب نوش گوار ۞ وله زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ۞ هشیار کشته
و چشم تو ماند است در خمار ۞ سیوم غلام حبشی و نوبی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ۞ زبنفشه تاب
دارم که ز زلف او زند دم ۞ تو سیاه کم بها بین که چکار در دماغ دارد ۞ شرف شفروه گوید ۞ سر زلفت پیغمبر دلها
سیاهیست ترکتازی از که اموخت ۞ چهارم نام خطیست از خطوط جام جم که انرا ازرق نیز گویند ۞ حکیم خاقانی گوید
به جام عشق تو می تا بخط سیاه دهند ۞ منم که بر لب آن خط سیاه نهم پنجم نحس و شوم را گویند و انرا دارون دوارونه
نیز خوانند اهل خراسانی فرماید ۞ چه خوش بزینت رنگین مجلس جانا چه سود اما که شوان شد سفید از شومی بخت
سیاه انجا ۞ ششم نام اسب اسفندیار است که سیاه رنگ بوده لهذا انرا این نام میخوانند حکیم فردوسی گوید
چو من زین نهم بر سیاه ۞ بسر بر نهم خسروانی کلاه ۞ بنیزه راسپ نهم بر زمین ۞ وزان پس بپرخاش جویم نه کین

هفتم نام کتابیست از مصنفات زردشت که ان را زمزمه نیز خوانند سیاه چرده سیه چرده سپه رنگ را گویند
مثال آن در ذیل لغت چرده مرقوم شد سیج با ول مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد
در الفشت بهرام گوید جهان سیجمند برای که او را پیشه باشد بیوفائی و بایای مجهول ساز و ترتیب بود امیر خسرو گوید
او داد چو نظم نامه سیج باقی بگذاشت بهر ما هیچ سیجنه با ول مکسور و یای معروف نام جانوریست شکاری که ان را باشه
نیز گویند خواجه عمید لوکی گوید ای نادره عدلی که ز انصاف تو تیهو از دیده سیجنه کند دایه مهیا سیج پر بچه جانوران
پرنده چون اول مرتبه پر برارند و هنوز نشکفته باشند و مانند خاری در نظر آمده گویند که سیج پر شده امیر خسرو فرماید
سبزه نورسته تو گوئی مگر بچه طوطی است که شد سیج پر سیخول با ول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو
معروف جانوری باشد که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن آن کند اندام خود را چنان
فشان دهد که ان خارها بر گیرد و بدن نشیند و ان را تارپشی و بهندی ساهی گویند سیرم با ول مکسور و یای معروف و رای
مضموم بمیم زده تسمه و دوال شاه این یمین گوید برای مصلحت کار دوستان هر دم زمانه بر کشد از پشت دشمنان سیرم
خواجه عمید لوکی راست از جنبش رکاب تو چون رخش پیلتن سیرم کشد ز پشت هژبران بکار اسپ سیران با ول
مکسور و یای معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر رنگ ملون را گویند سرد با ول
مکسور و یای مجهول سرمای باشد نزدیک باعتدال سیس با ول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسب شد و بر
و جلد بود اثیر الدین اخسیکتی گوید هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ورنه بجان که جنتی از وسعت … بهاء الدین
زنجانی گوید … شک کرده چون دل عاشق جهان بر دشمنت وز و هیچ چون کشتی پریش دیگران شک شک
دوم معنی جست و خیز آمده و سیستن بمعنی جستن شد سوم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی سر را نامند
سیسک با ول مکسور و یای معروف و سین مکسور بر ازده سیسرو با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف
سیسک و سیسلک و سیسک با ول مکسور و یای معروف کرم گندم خوار باشد سیسنبر با ول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح سبزی باشد میان نعناع و پودنه راکه پودنه چون در کرزه دست نشان
ناید سیسنبره روید و چون با رکنند و دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی ان تیز باشد و در دواها بکار برند چون بر گزندگی عقرب
و زنبور بمالند سود دهد و ان را سیسنبل نیز گویند و بتازی نمام الملک گویند حکیم سنائی گوید چون نماید بروح صورت راز
چون زند بر فلک بچشم او ارز گرچه چشمت چرخ چون اهو گوش کرده همه چون سیسنبر شیخ نظامی در وصف معراج گوید
ریخته نوش از دم سیسنبری برد دم این عقرب نیلوفری سیغ با ول مکسور و یای معروف خوب و نغز و نیکو را گویند صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده است سیغ نغز و حکایت نغز سوک نام سرشک ای نظیر سیفور با ول مفتوح بثانی زده و فای
مضموم و واو معروف بافته ابریشم که بس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا شیخ نظامی بنظم آورده است ده ملک زر برزن

درقش

درقش زسیفور برزن قبای بنفش امیر خسرو فرماید بیاران کرده فره رجعت درمشت زسیفور عنایت شقه بربست
سیک با اول مکسور و یای معروف می و شراب بود حکیم انوری گوید چون گریبان چراز سر سیکی زیر رحم
هیئت بر خیزند سیلاب کند زمینی را گویند که سیلاب ان را کنده بهرامی فرموده چگونه راهی راهی درازناک
عظیم همه سراسر سیلاب کند و خاره خاره سیلان با ول مکسور و یای مجهول شیره باشد که از خرمای رسیده
بچکد و بعربی نام شخصی بوده با اول مفتوح نام ولایتیست مشهور و معروف و در عربی جاری گشتن آب و شراب و امثال
ان بود سیله با ول مکسور و یای مجهول گله و رمه اسبان و اهوان و گاوان و امثال ان بود و استاد فرخی
بنظم آورده به باغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس براغ اندر کنون اهو نبرد سیله از سیله هم او گوید
ز دوده دشمنان بر وز نبرد برد را نی چو شیر سیله رنگ و بزبان هندی بافته باشد ریسمانی که شبیه بود و بململ و لکنو در ولایت
دکن شود و ان را شیله بشین منقوطه نیز خوانند سینجر با ول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی مضموم براء زده شراره
اتش را گویند چنانچه این بیت حکیم فردوسی که سنجر چو باران زرین چکان نگون ابر بارنده بر اسمان نیز
دلالت بر این معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگان نوشته اند که پارهای اتش باشد و ان را اخگر و لخچه و لخشه نیز نامند
و العلم عند الله تعالی سیو سیب را گویند چنانچه عماد الدین موسوی فرموده بزد در معرفتهای پر از نور بر مار ازا
لکن ای کالیو غلط کردم درین صورت که گفتم زنخدان نگار خویش را سیو سیمکل کلابه باشد که از اکهکل مالند و
دنم خوانند سیلی با ول مکسور و بای سین و لام و یای مجهول معروف ان باشد که انگشتان دست راست را بند
و نرم دست رائج دار بر گردن مجرمان و گناهکاران ولی ادبان بزنند و عوام سیلی را بغلط تپانچه و چپات جهال
کرده اند حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا دست سیلی کنند بسیلی قفاگهش نیلی کنند حکیم اسدی راست بفرمود
تا هر که بدخواه اوست بسیلی زگردنش درند پوست سیم با ول مکسور و یای معروف نقره باشد سین دخت
نام زن مهراب والی کابل بوده سینه دو معنی دارد اول معروفست دوم نیان باشد حکیم رازی … دهستانی
گفته بار دلم بر دو رخت طرفه نگاری سرو قد غنچه سینه لاله عذاری نیه سنبل عنبر بو که مرقوم اداز مردی راست
جنتی که بزد عقرب زلفش بدل من زهرش بسیه سنبل خط نوداد یافت حکیم فردوسی فرماید خرند بر دو رخت شجو د روی
بکند ان سیه سنبل مشکبوی سیوار تیر با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال ان در ذیل لغت بار و …
در فصلها از باب مرقوم شد فصل شین منقوطه شا با اول مکسور و یای معروف زمینی را گویند که ان را جهت زراعت اسیه
باشد حکیم سنائی فرماید ما الداری لیک رولیت و ریا اندر نه گشت کردی لیک خوکیت و … درگشت زار
حق همی گوید بده تا ده مکافات دهم ان یحق بدهی و بس آسان نباشی در شمار این نه شرط مومنی باشد که در امان تو
حق همی خاین نماید خاک و سرگین استوار حکیم ازرقی در وصف قلم گفته نوک آن هنگام رفتن با در انقبن کنده ببر

سیران اسپی که خاک از نعل او گرد دشیار و شیار بدین مصداقست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده
شمس طبسی نظم نموده ازبس که بدسگال تو از دهٔ خون فشاند پنداشت روزگار که عزم شیار کرد شیان
با اول مکسور و یای معروف جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری نظم نموده
شنا نا هر آنکه اینجا تخم عمل نکاشت انجا کرد کار پاداش شیان حکیم فردوسی فرماید بر و تازه شد کینهٔ مرزبان
بگردنش از هر چه کرد او شیان شبانی با اول مفتوح درم ده عشر را گویند و از او شبانی نیز گویند استاد فرخی
در صفت عمارتی گفته بس بهر پیچره بنهاده بر افشاندن را بدره و شنک بهم برز شبانی و شکر شیب با اول
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم دنباله تازیانه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید پند پدر و
چو گره ز گل سخت نرم جاهل از پند حکیمان رمد و گره ز شیب حکیم خاقانی راست مرا شهنشه وحدت زد از کمال
خرد شیب مقرعه دعوت کند که زود بیا سیوم بمعنی مدهوش آمده حکیم فرخی نظم نموده زمانی از و صبر
کردن ندانم نشیم گر او را نه بینم زمانی مسعود سعد سلمان نظم نموده امید وصال تو مرا بفریبد خسته
دل من چو پیدا ان و رشید ای آنکه ترا مشاطه حور ارزید بشکست آن دل کز چو توئی بشکیبد شیب
پالا با اول مکسور و یای مجهول و بای موقوف و بای عجمی با الف کشیده طبق مانندی باشد که دران شکلهای گرد
سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده شیره و ترشی و روغن را صاف کنند و از اترشی پالا خوانند نیز
نفر ده نظم نموده زنار گاه نو خورشید جست شعله ز مطبخ تو فلک سیب پالائی شیپور با اول مکسور و یای معروف
و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی زمین را همی دل برآید ز جای
زبس ناله بوق و شیپور و نای شیخ نظامی فرماید ز فریاد شیپور و تیغ و کوس بدید آمد از سرخ گل سندروس شید
و شیده با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشنی را گویند و بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم فرد
فرماید فلک ثالث آن ناهید است زهر کز نور آن جهان شیده است دوم نام بیست از نامهای نیر اعظم
و هما ناکه نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانده اند مجد همگر راست در بوستان دین شجر
معدلت بری بر آسمان ملک مه شید بر دری صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است شیده و شید
آفتاب بدان سایان شد شراع و شا در دان سیوم پسر افراسیاب بوده او را پشنگ نیز گویند چون او در عالم
حسن بوده پدرش شیده ملقب ساخته بوده اند که کیخسرو بن سیاوخش با او کشتی گرفته جانش بر زمین زد که هلاک شد
و کیخسرو و خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان معمار نیز شیده نام داشته
که بجهة بهرام گور خورنگه و سه دیر را بساخته شیدوش با اول مکسور و یای معروف و دال مضموم و واو مجهول نام
پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف دوم آن شد

پنیر

پنیر را رنده کرده با ماست ممزوج و آمیخته سازند پس در مشک یا ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا
ترش شود و بعد از آن از آنرا بخورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده زروی تجربه را اگر لبنیه خود
سوی شهنشه کرمان رستی و شبوار بطاعت از نهد بنده نزا کردن بکو رپند بردی آن شیراز نگاه خوردن نان
آشتن چه جنبانی کفش تو چو مگس بر نخیزد از شیراز شیربها شیربریخ بود و شیربها چیزی بود از زر و جواهر و اقمشه نفیسه و امثال
آن در هنگام دامادی و کدخدای بخانه عروس بفرستند و از ابزار کابین ساخت گویند حکیم خاقانی فرماید عروس ثناست
آنکه قبول کرد مرا که عمر پیش بها دادمش بشیربها کمال اسمعیل گفته رایگانی بتو کی بوسه دهند آن قومی که لب بچه خود
شیربها میخواهند شیرجامه با اول مکسور و یای معروف بستان بود و پیاله که شیر در آن کنند شیرزاده طفلی بود که
در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف مانده شیرزنه چوبی بود که بدان ماست را بشورانند تا مسکه
و دوغ از هم جدا شود و آنرا اینن دسته نیز گویند شیرگیر دو معنی دارد اول نیم مست را گویند مولوی معنوی فرماید
بلبلان از مست گردان مطربان از شیرگیر تا که در سازند با هم نغمه داد و دراد که این لفظ بر مست نیز اطلاق کنند
چنانچه شیخ نظامی نظم فرموده رستنی کرد با شیری دلیری که نام مست آمد شیرگیری دوم نام روز نسپ و هشتم
است از هر ماه ملکی شیرویه نام پسر خسرو پرویز است که به پدر عاق شده او بشیرویه اشتهار دارد و نیز
یکی از پهلوانان ایرانست که در خدمت منوچهر شاه بود شیرینک و شیردانه و شیرینه با اول مکسور و یای
معروف نوعی از جوشش است که بر رو و اندام اطفال برآید شیره با اول مکسور و یای معروف نوعی
از نوره باشد که بنک داخل بسازند مولوی معنوی فرماید ز نور عقل کل عقلم چنان دمان آمد خیره
که دمغز دل آمد حمر و بنک بوزه و شیره دبرکی خوان چهار گوشه بوده ابن یمین نظم نموده چهار پهلو شود
از خوان تو چون شیر پراش آن که خود همه اعضاش چون کاسه بشکست حکیم نزاری قهستانی فرماید
جهان بشکستگیش قرار داد که من سماط صحبت نعیمش بهر دیار کشم شیشک و شیشنک با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی فرماید خشم بگذار زما کن چشم از شیران خود بدین بر
به شیشک بشو هم او گوید ای منت آورده سنت سپرم زانکه منم شیر و تو شیشک من هم او گوید کرک اعلا اکهی
گیرا بود گر زمه شیشک بخورد تنها رود ابن یمین راست چو گلگش اربی ضبط جهان میان در بیست
فلکد مهر شبان گرگ بر سر شیشک دوم رباب چهار تاره بود شیشله با اول مکسور و یای معروف و تای
منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول و بین منقوطه مکسور و یای تحتانی مفتوح و بکاف زده نام
جانوریست شبیه به بوزینه که از آنرا بهو و شاشک نیز خوانند حکیم سنائی فرماید آن شیشکان شاد از این سنگ بدان
سنگ بوبنده و مانند مران پیک دوان را شیفته با اول مکسور و یای مجهول بمعنی عاشق و مدهوش بود

شبکار با اول مکسور و یای معروف اجرت و مزدوری کار باشد نیاوه با اول مفتوح و یای مجهول لاک پشت
را گویند نسیم با اول مکسور و یای معروف نوعی از ماهی باشد فلوس دار باشد حکیم نوری نظم نموده نسیم لطف
تو با خاک اگر سخن گوید چو نطق پذیرد از عظام رمیم سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیره داغ شود
بر جسم ماهی نسیم نشین با اول مکسور و یای معروف بمعنی لب بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ایا
درویش با مسکین بیک دل گرد روز همین میان بزم مردان نشین که ایشان جمله مردانند حکیم سوزنی گفته
فیلسوفان اطبای مسیحی بعلاج کشته بیچاره نزار جرعه ره سعید نیناب با اول مکسور و یای معروف آب
درزی باشد و از اشنا و سناب و شناو و شناه خوانند شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخری
اصفهانی راست جمل شیوا از زبان ناله با آهنگ بر دامنه باغ عندلیب جنگ سوی چنگ برد شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و فغانی بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه با اول مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز و روش باشد این دو معنی را حکیم نزاری قهستانی نظم نموده اگر چه
شهر پر از شاهدان چالاکست سرو خود شیوه گری شیوه دگر داری سیم بمعنی هنر آمده فصل غین غبه
با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح پارهای آهن باشد که در جوشن و گبر دوزند و دیگر اسلحه بکار برند حکیم
ازرقی فرماید طبع مقناطیس دارد زخم نوک اسب خصم بر دو منزل کشد غبه برگستوان حکیم اسدی راست
زخون لاله غبه کرد ارگشت سنان ارغوان شاخ گلنار گشت غنژیدن با اول مکسور و یای مجهول و رای
عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده مولوی معنوی فرماید آن طرفه مرغ کز چمن بر اعتماد خویشتن بی دام بی
گیرنده اندر قفس غنژیده مدام غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه پس روید حالی فراوان و هر چیز
انبوه را گویند مانند بیشه و غیران غیو با اول مکسور و یای معروف او از صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید
خدمت صدور و غیو تو که جنگ هر دو سره جو رنگ ها از گنگ غیغه با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها باقر
از بس چند باشد غنایی گفته استخوانی بکف آرم بقناعت چو همای صد هزاران تغبه هر کس و بر دال زنم
سراج الدین قمری راست در بزم که خنده شادی شینی باده نخوری رقص کنی غیغه سرای فصل فا
فار و فیار و فیاد با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید بیت فکر
بغیر یار مرا عشق شد در جهان فار مرا استاد عنصری نظم نموده مهر ایشان بود فیار مرا غمشان من بند
بهر کسب ارم قبال و فیلک با اول مکسور و ثانی مفتوح تیری بود که پیکان آن دو شاخه باشد استاد فرخی راست
بکوه و بر شده اند رهان که بنشست فیلک پیش و بزه کرده نیم چرخ کمان فرود با اول مکسور و یای معروف
بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی نظم نموده شعر و شطرنج همی دانی و بس زان دو سه بازی و زین هیچ

دوران

دوران داری از حکمت بهره درین داری از حکمت هیچ زین و زان چند بود برکه و مه مراز اگشی فریدون و فیلسته
بمعنی بلند است که در فصل ها از همین باب مرقوم شد فصل کاف کی با اول مفتوح و با اول مکسور این لغت بترا
دفان اندیسه معنی اول پادشاه پادشاهان را گویند و بتازی ملک الموت خوانند و بعضی آورده اند که معنی آن
پادشاه جبار است و در زمان قدیم این پنج پادشاه را کی گفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب
حکیم فردوسی فرماید چو رومی نبرد اسکندر رسید همه یادگر دانچه دید و شنید سکندر رکفها را او کشت شاد
با رام تاج کیی بر نهاد حکیم خاقانی نظم نموده مصرع خدای که نزل جان دهد ده کیا هی دهر بستان گشاد
نامه عنوان صبحگاه دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند مولوی معنوی فرماید جان چه شخص این لباس
تن برد جنبش ها را زو دان نی زما هیچ جنبش عالم را ببین چون لباسی دان بر آن چار این کیا
شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده شکوه بخش مراورث ممالک جم که تاج و مرز کیان از شهنشه است
دکیاه چهان پناهی شاهی که مثل او نمانده ز اقران نجوم و را امتزاج کیا سیوم بمعنی پاکیزه آمده در اننشه بهرام
پردوی گفته شده بیم لی ثنک لی نهبه بردی لطف بر ضم مراد را از دل کی جمع کی و کیا کیان و کیانا بود
امامی هروی گفته ای که بیان کرده اند صورت او را مزاج وی که عیان دیده اند معنی او را کیان
احمد از اسرار قرب عیسی از انوار قدس موسی از اطراف طور خضر بهام جهان شمس فخری گوید نو وارثی
کیانی بر جاست از نهیب ضد یتی که بودی در خلقت کیا نا کیاجور با جیم مضموم و واو معروف و را
موقوف عاقل و دانا کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید یکی پارسی بود بس نامدار که سوجان
و اوپی کیار کیار با اول مکسور اندوه و ملالت را گویند و از اتاسه بنرنا مند کیان با اول مضموم خیمه
گرد باشد و از اگنبدی نیز خوانند کپیدن بمعنی مکسور رفتن و نحی شی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف
و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن پشه و سنگریزه بود کیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی نوعی از بافته ابریشمی باشد که در کیج بر آورند و آن ولاییست که در شمال
بنگاله واقع است مولانا مطهر راست بجر و اطلس و دیبا و کیج رنگین کرد برای وصف دسقف و ستون
ابوان اهیا اول مفتوح و یای معروف و جیم عجمی مفتوح کوچه را گویند کیچ و کیغ با اول مکسور و یای معروف
چرکی بود که در گوشهای چشم جمع آید و از ایچ سرگویند حکیم سوزنی راست ز جام جامه بتن برنماید چند آن
که کیچ چشم کنم پاک و بینی و فوزم کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج باشد که معاصر سکندر
ذوالقرنین بوده و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فرماید یکی شاه بد هند را نام کید نکردی جز از داد
جز از دانش و رای صید دوم لجم بود که طلا و نقره و امثال از ابدان پیوند کنند و در عربیه سه معنی دارد اول

اول مکر وحیله گویند دوم جنگ وجدال را مانند سیوم حایض شدن زن را مانند کید با با اول مفتوح
اسم عورتی که او را نام نوشابه بوده ومعرب ان قیدافه است کیر با اول مفتوح و یای معروف غدار را
گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها را هنگام ارزانی بخرد و نگاه دارد تا آن زمانی که جنس بغایت
گرانی رسد آنگاه بفروشد حکیم سنائی فرماید کفر و دین را نیست در بازار عشق کیسه داری چون حجم
کیسوی تو کیش با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و دند
را بود حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم نموده آسمان چون سلاح بر بندد تیر تدبیر او نهد در کیش
جان تو داده جهانی فرق ناکرده اهل مذهب و کیش سیوم نام جزیره ایست که بهر مور مشهور است
و وجه تسمیه اش باین نام انست که چون بر بلندی های اطراف ان بر آیند در نظر مانند کیش که
کش باشد در اید چهارم نوعی از جامه باشد که از کتان بافند وانرا اخش نیز خوانند پنجم جانوریست
که از پوست ان پوستین کنند ششم درخت شمشاد را گویند کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و فای
مفتوح شش معنی دارد اول مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی فرماید اگر بد کنی کیفرش بد کشی
نه چشم زمانه بخواب اندر است برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است دوم نام قلعه
بوده وان طلسمی داشته که هیچکس بر گرفتش قدرت نیافته سیم سنگی را مانند که بر سر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم گرد
قلعه گردد ان سنگ را بر سر او زنند چهارم بمعنی پشیمانی امده پنجم نغار را خوانند ششم بهراب را گویند کیک
با اول مفتوح معروفست و با اول مکسور دو معنی دارد اول ادمی را گویند دوم مردمک چشم باشد شمس
فخری نظم نموده گر ماه نیم کور کند دون نظر کند سوی در شهنشاه از دیده کلیک هنگام اهتمام و توقف مقابله
از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک کیکر با هر دو کاف مکسور و هر دو یای معروف خر چیر را گویند حکیم فردوسی
راست کند دماغی بغنه بوی نه کانوح کنده دهانی کرفش خای یک کیکر کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه
ایست جنگلی گرد زرد رنگ شیرین طعم و گاه سرخ نیز میشود و شبیه بکنار بود و بویش مانند بوی به باشد و در اندرون
ان چهار تخم است لسحاق اطعمه گفته حو دگفته لسحاق کو مکوی جواب که پیش ناکیل و به هم نخواهد ماند و با اول
مکسور و یای معروف خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده دلم لبان هوا امد از هوای چست شتم لبان هلال
امد از خیال خلیل بتی که قدش چون قول عاشق مد راست مهی که قوسش چون پشت عاشق امد کیل سیم او کوده
مار کرد اراست زلفش زین قبل شد سیح پیچ کژدم کیل است زلفش زین شد شب بند در بند کیلاک و کیلو با اول
مکسور و یای معروف و ثانی مفتوح ولام مضموم و واو مجهول نام میوه ایست وانرا کیل نیز گویند و شرح ان
در ذیل لغت کیل مرقوم گشت و لغت ثانی مفتوح ولام مضموم و واو مجهول معروف کولاب و تالاب باشد کیماک

با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح زیر نکی را گویند که بر بالای بار بندند حکیم سوزنی نظم نموده در کار ده درون
کارهستی که اهن که دوال کیماک کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله
و دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند و همانا که چون عمل نیز حیله ایست کیمیا گویند
حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده انانکه بر مخالفت پادشاه دین بودند دست برده بمکر و کیمیا
لی کیمیای مکر و بقرآمای شاه زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا کیمال با اول مکسور و یای معروف جانوریست
که از پوستش پوستین سازند و ان پوستین کبود رنگ باشد و بیشتر از طرف شیروان بیاورند حکیم فردوسی نظم
نموده غلام و پرستندگان ده هزار بیاورد پوست شهریار همه نافه مشک و موی سمور ز سنجاب و قاقم
ز کیمال و دیبا کین ایرج و کینه ایرج نام لحنی است از موسیقی که بارید مطرب مصنف است شیخ نظامی در صفت
بارید فرماید چو کردی کین ایرج را سراغاز جهان را کین ایرج نو شدی باز کین سیاوش و کینه سیاوش نام
لحنی است از مصنفات بارید مطرب شیخ نظامی در صفت بارید گفته چو راندی زخمه از کین سیاوش پر از
خون سیاوشان شدی گوش حکیم خاقانی راست به بین رحمه گرنش کیخسرو دین کین سیاوش چه بر مان ماند
حکیم ارزقی فرماید خرم تر از بهار سراید بر زدم که کینه سیاوش و گه سبزه بهار کیکن نام روز دوازدهم است از ماههای
ملکی کیوان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنائی فرماید فلک سابع ان کیوان
کیوان است که مراو را بسان دیوان است دوم کمان را گویند استاد در صفت بهرام گور نظم نموده چو شش
ساله شد راه میدان گرفت بهشتم ره تیر و کیوان گرفت چو ده ساله شد زان نفرکس نبود که با وی تواند نبرد ازمود
کیوکس با اول مکسور و یای مجهول کج و نا راست را گویند کهبه با اول مفتوح و فتح خا زمی و اهستگی بود شمس فخری
ناراست همه اعدای خود را دوست کردی باحسان و بمردی و کیاخن کیسی با اول مکسور و یای معروف ریسمان
را گویند کج و کنجه با اول مکسور و یای مجهول پریشان و پراکنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ممتع زمان تو جانانه
تو ار جمله حمله ز ارکیج کنجی هم او گوید دخل من کنجه کنجه بهم بسان خرج جمله جمله چون پرده بن گنجه با جمله عبدیم فرمای با تو بود
خرم این دل غمگین وکسی را که مغز سرا و پریشان شده باشد گویند که کنج شده چنانچه مولوی نظم نموده کیج شدات
این سرمن این سر سر گشته من تا که بدانم پسر اکه بسرم پدر رم کید با اول مکسور و یای معروف مرغ گوشت ربا
بود وانرا غلیواج و غلیواژ و کلیواچ و کلیواژ و زغن و خاد نیز خوانند گویند که کید شش ماه ماده و شش ماه نر و بعضی گفته اند
که سالی ماده و سالی نر می باشد چنانچه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که ان چیست که غلیواج شش ماه ماده و شش ماه
نر است گفته که از کسی باید پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابران بر گفته کسی را که در جولبه مخنث و غیرت نباشد
به کید نسبت کرده کیدی میگویند کیرج با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح زحل را گویند که مصحف و کتاب

[illegible]

رابرآن نهند وبخوانند کس نی کفته انکه نداند همی سرود ربابین ٭ کبرخ وکلدانس خسروانی می بربخ کیوا با اول
مکسور و یای معروف سرفه باشد وانرا کوک نیز خوانند کیرنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد
حکیم انوری فرماید جنه راکبره قاضی کیرنک که ندار د زسنک خارانک کمال اسمعیل راست کسی که خاطر من
پی سبب برنجاند زفعر بعث ثری تا اوج هفتورنک ٭ بتر کناز درخانه ا شاسل و شکسته باد کوال قاضی کیرنک
کیروی با اول مکسور و یای معروف ورای مضموم و واو معروف نام یکی از پهلوانان ایران بوده کیس با اول
مکسور و یای معروف ورای مضموم کیبو باشد وکیس بند کیسوبند را کویند حکیم اسدی فرماید زیاقوت والماس
ولعل وکهر ٭ بنه چیزی انجا بها کیرتر ٭ کزین هردو از بهر نام بلند ٭ کله ساختی مرد و زن کیس بند ٭ کیل وکیلک با اول مکسور
و یای مجهول کیلانی را کویند وبزبان کیلان رعیت را مانند کیو با اول مکسور و یای مجهول نام پسر کودرز است
کیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایرانست که پسر او کرازه نام داشت کیومرث با اول
مفتوح وثانی مضموم نخستین کسی راست که درجهان پادشاهی کرد ومعنی ان زنده کویست چه کیو بمعنی کو یا آمده و مرث
با های فوقانی زنده راکویند و درمیان متاخرین کیومرث بکاف تازی و ثا مشهور است وحال انکه این اسم
پارسیست و درکلام پارسی ثا نیامده حکیم فردوسی فرماید نخستین خدیوی که کشورکشود ٭ سرپادشاهان کیومرث بود
کیهان با اول مفتوح بثانی زده بمعنی جهان وعالم است فصل لام لبان با اول مفتوح درخشان و تابان
باشد استاد فرخی فرماید کردون زبرق تیغ چوانش لبان امان ٭ کوه از غریو کوس چوکشتی نوان نوان ٭
عبدالواسع جبلی راست از نعل شمشیر از خون دلیران خشک وتر ٭ موج دریای محیط است اوج کردون
لبان ٭ لیتک با اول مکسور و یای معروف مسرو پا و مفلس ومتحیر را کویند حکیم سنائی از زبان زن خود کوید ٭
عورتی ام بکرده از تنکی ٭ تیغ بسیار را مرد افسان ٭ ربیمه مهتران فکنده رکاب ٭ وربیمه بستکان کشیده
عیان ٭ اخر این لیتک کتاب فروش ٭ برساند کار بنده بجان بیخردلتکی و بد خصلت ٭ بی ادب مرد کی
و بی سامان لیچار با اول مکسور و یای مجهول وجیم عجمی بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ذکس دیده ... بی را من ازترس ٭ دران دوشاب چون لیچار کشتم ٭ حکیم فردوسی فرماید
یکی عزم بریان و نان از برش ٭ نمکدان ولیچار کرد اندرش ٭ لیرد با اول مکسور و یای مجهول ورا و دال ابرده
ساکن غازه راکویند لیزو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول امیخته باشد دوم افزار راکویند و لیزندن
بمعنی امیختن بود لیسنه با اول مکسور و یای مجهول وسین ونون مفتوح مانوره راکویند لیلنج ولیلک با اول
مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بنون زده نیل را مانند لیلوپر ولیلوپل نام کلیست که از میان اب بروید
ان کبود رنک باشد وکاه سرخ وسفید نیز شود و اندرون آن زرد بود چون نیر اعظم طلوع نماید بشکفد حکیم قطران

نظم آورد

نظم آورده ٭ پتی دارم چو ماه نو بزیر میغ کرداندر ٭ ولی دارم چولیلوپر میان اب سرد اندر ٭ لیو با اول مکسور و یای
مجهول نام مبست از نامهای نیر اعظم حکیم انوری فرماید ای ساقی رودی در انداز مراده ٭ ران می که زرش
لیولنک با اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی کفش آمده وانرا الایدن نیز کفته اند مسعود سعد سلمان نظم نموده
مسعود سعد چند لیی ژاژ چه فایده ارژاژ لیدن ٭ فصل میم می با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلاب باشد حکیم
فردوسی کفته همه یال اسب ازکران تا کران بر اندوده مشک و می و زعفران دوم شراب انکوری بود میان با اول
مکسور دو معنی دارد اول معروف است وان وسط و کمر باشد دوم غلاف کارد وخنجر و شمشیر و امثال ان
بود وانرا بتازی نیام خوانند مولوی معنوی فرماید چون زبانم کردش خونریزی ٭ همچو شمشیر در میان کرم متین با اول
مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای معروف میل اهنی باشد که سنک تراشان بدان سنک را برا شند
و بشکافند امیر خسرو فرماید سینه بازشکافد متین چون سنک ٭ کان جکرکوشه چو باقوت زمعدن کم شد همداد کوید
بمتین رضایت نقب زن نه بنیاد خاکی راه مکر بهر دن توانی جست ازین دیوار چار ارکان ٭ میچک با اول
مکسور و یای معروف ورای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد میز با اول وثانی مفتوح بزای منقوطه
زده مجلس شراب وعشرت ومهمانی بود وانرا بزم خوانند استاد فرخی فرموده ٭ کسی کز مرک تند شد نه از کشتن
پرا هیزد ٭ زبیم پست وشمشیر او بر اسب خود میزد ٭ دمیزیدن مصدر انست ومیزی یعنی نشانی پور بهای جامی
کفته بر خویشتن بمیزی از بیم همچو موش ٭ هر که که پلنک درایم بجحره ٭ می زده کسی را کویند که بسبب کثرت خوردن
شراب صبح چیز نتواند خوردن وانرا شراب زده نیز کویند مولوی معنوی فرماید ای نو قدیم میکده هم مبتلا وهم
تشنگان ی بیهوده چون بیزنی ای لب کهر ٭ میبنی با اول مکسور و یای مجهول بمعنی بینی باشد وانرا بتازی برجی خوانند
میشا با اول مکسور و یای مجهول نام کیاهیست که انرا بتازی حی العالم نامند میغ با اول مکسور و یای مجهول ابر
باشد میک با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین میمیز با هردو میم مکسور و هردو یای معروف
و زای منقوطه موقوف مویز باشد عمر خیام راست انها که اسیر عقل وتمیز شدند ٭ در حسرت هست ونیست ناچیز
شدند ٭ رو با خبری و آب انکور کزین ٭ کین بیخبران بغوره میمیز شدند میسا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول ابکینه باشد سلطان ابوسعید ابوالخیر نظم نموده ٭ من دوش دعا کردم باد آمینا ٭ تا به شود آن دو چشم باد امینا
از دیده بد خواه زاچشم رسیده ٭ در دیده بد خواه نو باد امینا ٭ حکیم انوری فرماید این عجب نیست بسی کرا نر لاله خیزد
کفشی اهو بره مینا سم وبیجاده بست ٭ دوم کیمیا را کویند مولوی معنوی فرماید نادر انکسری که از وی سیم تابی
بر طلا میزد بکردش افتاب ٭ بوالعجب میناکری کزیک عمل ٭ بست چندین خاصیت را بر زحل ٭ سیم او کوید کیمیا دار
که تبدیلش کنی ٭ اینچنین میناکریها کار تست ٭ کرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ انچنین اکسیرها اکار تست ٭ مینو با اول

میسو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم دو معنی دارد اول بهشت را گویند شیخ نظامی فرماید
یکی مجلس آراست از رود و می * که مینو زشرمش برآورد خوی * حکیم اسدی راست * گیا نی یکی جشن سازند
سور که اید زمینو بدان جشن جور * دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فیروزشاهی مرقوم شد تمامی دایره
کان بر وجست * خرد در وصفش از عالم برون جست * شود گینه شرفی مرتفع زو * دران دوران افق برج مینو
میو با اول مکسور و یای مجهول موی را گویند پور بهای جامی گفته زبهر بگی بار کم بوده راه * براندازیم میهن و دود
هم حکیم اسدی گفته ازین راه دشوار کم هست بیش * بروشاد میهن زی و مان خویش * فصل نون نیا
با اول مکسور جد بود یعنی پدر پدر شمس فخری گفته * بجای بنده همان کن که با افاضل عصر * نوکرده پدر کرده است
جد و نیا * حکیم فردوسی فرماید نبیره که خون نیا را بخست * سزد گر نباشد نژادش درست نیاکان اجداد را گویند
حکیم فردوسی فرماید * بدو هرچه مهرانشه داده بود هم از بهرام فرستاده بود * بگنج نیاکان نهاد انچه خواست و ران
پس براسود یکماه راست نیارست با اول مفتوح و راء مفتوح بسین زده معنی نتوانست باشد نیار با اول مکسور
حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درست و قحط و شره و حرص بلذت
خوردن طعام مرقوم نموده والعلم عند الله نیازی با اول مکسور محبوب و مطلوب را گویند مختاری راست * دلم خسته
تست ای نیازی * که روزی نشاسی از باز نازی * حکیم سوزنی گفته * نیست جرأت نیاز کاهل نیازی * با می مادرش چو
چو جان نیازی * نیایش با اول مکسور افرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو فرماید کنم از اندیشه عالم بری
روی نهادم بنیایشگری * نیدلان با اول مفتوح بتای زده و دال مضموم سپاهی باشد که در جواب مردم را فرو گیرد و از
فرهنگ نیز گویند و نیازی کابوس و بسریانی حرصون خوانند و بعضی گفته اند که نیدلان صرع باشد نیرم با اول مفتوح بتای
زده و راء مفتوح نام پدر سام است و او را نریم و نریمان نیز گویند حکیم ازرقی فرماید تو ان پادشاهی که گر زنده بودی
زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم * حکیم فردوسی راست * بگیتی چنان دان که رستم منم * فروزنده تاج نیرم منم * نیرنج
با اول مکسور و یای معروف و راء مفتوح بنون زده و در لغت اول با جیم و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون
باشد مثال در عمره جادوی اونیرنگ رنگارنگ بین * در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر سیف اسفرنگی راست
افزونیش را من آن تیغم که نیلی چرخ زا با همه نیرنگ رنگی نیست در زنگار من * نیرو با اول مکسور و یای معروف زور و قوت
باشد شیخ نظامی فرماید * سکندر که با رای و تدبیر بود * به نیروی دولت جهانگیر بود * کمال اسمعیل راست * سایه ات
کرده مرا نیرو ده * تیغ خورشید در نیام کند * نیساری با اول مفتوح بتای زده سپاهی و لشکری را گویند و ان قسم دوم است
از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده و مثال ان در ذیل لغت کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم
شد نیش با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم نوعی از خرما بود که ان بخرما ابوجهل اشتها

دارد نیشان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی نشان باشد مولانا مطهر در صفت اسب گفته * چنان است انجنان که بر
بروی سنگ * نیشان پای مور بشبها * تا را ست نیشک با اول مکسور و یای مجهول قرض دار را گویند نیفه با ا
ول مکسور و یای مجهول و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بندکش ازار و شلوار بود امیر خسرو راست * مردم از شهوه
اماده نزد زان گره نیفه نزد ماده زد * دوم بقچه باشد شیخ نظامی فرماید * لبی نافه مهر ناکرده باز * نیفه لبی جامه دلنواز
سیوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین مرقوم است شرف شفروه نظم نموده * شیر گرمانش
عدل تو دباغت باید * گردنش نرمتر از نیفه روباه بود * نیک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف و او
معنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موصلی را غلامی بود که از جلاب معروف چاشنی تمام داشت
اما خواجگی او را سقایی فرموده بود روزی پرسید که ای غلام چگونه غلام گفت نیک بد خواجه گفت چه سبب
گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا کاری فرموده که هرگز از ان کار خلاصی نخواهم یافت مرا سقائی فرموده نه
نه خلق سیر خواهد شد و نه دجله کم نیلک با اول مکسور و یای معروف کرفش گوشت و پوست باشد بسر دو ناخن
چنانکه بدرد اید و انرا الشکنج و پیک نیز گویند نیلپر و نیلوبل و نیلوپر نیلوفر باشد و انرا لیلوپر نیز گویند حکیم قطران فرماید
برکنار جوی بر سبزی کبودی جای جای * چون نشانده بر پرند سبز عمدا نیلپر * کمال اسمعیل فرماید * کبود جامه و رخسار زرد
نیلوفر * بهر نمازی غنی برآورد عمدا و بعضی گل کبودی را گویند که بپاره ان بر چوب و درخت بپیچد و بالا رود
چنانکه مولوی معنوی فرماید * بهمن را گفت نیلوفر که بیچاره من نکو * چمن را گفت اشکوفه که فصل گرد کار اید
نیم اسلی و نیم کری نام حلوائیست که به نیم شکری اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته * اینکه فایق باشد اکنون میخورد
آنکه دی زاهد بود * اشکنی نیم ترک کلاه خود باشد نیمتن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن کوتاه و دا
و انرا نیمه نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده * نیم تنی تا سر زانوش هست * از پی ان بر سر زانو نشست * نیم چرخ کمان
نحش را گویند حکیم انوری فرماید ای بجای که از علو بفکند نیم چرخ تو چرخ را از دست اثیر الدین اخسیکتی در
صفت شتر گوید * گردن چو نیم قوس و در اهنگ تک چنان * کز نیم چرخ و هم جهد ناوک کمان * نیمچه شمشیر را
گویند که قد ان کوتاه باشد مجیر الدین بیلقانی راست * چو دیده که گلهای در رکاب آورد * کشید نیمچه یعنی
یعنی که خسرو است سوار هم او گوید * سبزه گر نیمچه بر آب زند باکی نیست * کابر ارور و شب از باد زره بر بست
نیم دست مسند کوچک را گویند نیم روخاکی یکطرف رخساره بر زمین نهادن باشد حکیم خاقانی فرماید
بر سر خاکش خجل نشست چرخ * نیمروخاکی ده خوان الوداعش * نیمروز دو معنی دارد اول ولایه سیستان
باشد شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی نظم نموده * مانند سنجری رخ نخشم سیاه باد * با فقر اگر بود دهوش
ملک سنجرم * تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب * صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم * دوم نام پرده ایست

پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف انست شیخ نظامی در صفت باربد فرماید چو گفتی نیم روز ان
مجلس افروز خرد بیخود شدی تا نیم روز نیمکار دو معنی دارد اول معرفت دوم مزدور را گویند کمال
اسمعیل فرماید خوش بود جان من خوشتر بود خاصه چون هست نیم کار لبت امیر خسرو فرماید در ازل عشق
بریح شکیبا ری مه ازه روش شغل نیمکاری نیم لنگ با لام مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان
را در میان ان نهند شیخ نظامی فرماید همه ساز لشکر بترتیب جنگ برآراست با جعبه و نیم لنگ حکیم قطران
نظم نموده لنگ کرده پای بخت و دولت دشمن تا تم چون بروز جنگ بارد وست سوی نیم لنگ
دوم بمعنی رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی در هیجا گوید زان کیر خر که سر انکم بر زند آهی
کیرش قوی تر آمد و نوخیز و نیم لنگ هم او گوید از دهان تنگ تو که شکفت آید مرا زین غزلها و سرود و چشم نیم
لنگ تو نیمور با اول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف الف شامل است حکیم سوزنی فرماید
کون عدو را دریغ باشد باشد ازان کیر باد به نیمور من عدوش گرفتار هم او گوید از سر نیمور من هرگز کجا
بیرون شوی عشق هر سرگین فروش و مهر هر کون باره چون بنای شاعری بر سازم از نیمور اگر پردازم
باشلوار بندم سازه نینوی با اول مکسور و یای معروف بفرس قدیم قصبه موصل را گویند نیو با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول کرد و دلاور و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده دستم از رستم تو
بودی رسته نشدی بحیل ساحش رستم نیو از زنگ حکیم اسدی راست جوار باده سرشان گرانبار
گرانبار رشد سمتبرک هر دو چو گلنار رشد بل نیو را که دمدره دماه شد ارباغ زی بارگاه دوم نادان
بود حکیم سنائی نظم نموده بر د سوی سران دو گوش چو نیو چکنی از پی خروش و غریو نیوشیدن با اول
مکسور و ثانی مضموم شنیدن بود مثال سخن ابن یمین گوش تو گر نیوشد شود اکنده و صدف وار بدر منظوم
حکیم سوزنی نظم نموده لفظ شیرین ورا هر که نیوشد عجب اگه نمی گوش بگوش اندر شیرین فگند نیوشا بمعنی شنوا آمده
شیخ نظامی فرماید چند پنداری ای مرد آسان نیوش که آسان پراز در توان کرد گوش حمید قلندر
گوید گفتی رشتاب صبر بهتر بمثین و قرار گیر و منیوش نیوشه با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون
دو کس با هم سخن کنند شخصی از پس دیوار یا پرده گوش اندازد آن سخنان را بشنود و بواسطه فتنه انگیزی بجای
که نباید گفت بگوید از ابتازی استراق سمع گویند و این خصلت را بغایت مذموم داشته اند نیوه با اول
مکسور و یای مجهول ناله و افغان باشد استاد رودکی فرماید گوش تو سال و مه برود و سرود
بنوی ناله خراسان را فصل واو دو با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اوی باشد حکیم انوری فرماید
دوش با آسمان همی گفتم بر سبیل سوال مطلب ای که مدار حیات عالم کیست رو سوی تو کرد گفتا وی

دوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار انچه کاشته باشند غله دهد گویند که دودی کفایه نموده حکیم نزاری
قهستانی گفته گر صالح و گر فاسق بر فطرت خویشم من کو تخم نکو بفشان ور نابسان ده وی سیوم بمعنی وای آمده
استاد گفته که رد از منش خبر که رساند بگوش وی کاخر این شیوه ناخجسته ازین باز نابکی به زمین باد سبکی به دلم
شادیمکنی همه بیداد سبکی وای زین بیداد وی وه با اول مضموم کلمه ایست که زنان در محل حیرت و تعجب گویند
حکیم نزاری قهستانی راست بحیرت گفت زال ان مولع زر که وی وی جان نجان مادر ویدا با اول
مکسور و یای معروف بمعنی گم شده باشد شمس فخری راست چو نسل ادمیان با دولت باقی چو شخص اهرمنان
باد دشمنت ویدا ادیر با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خاطر و حفظ بود و از زبر گویند استاد
عنصری فرماید بویر نابد کس را بر رگ همت او که همتش ز بزرگی نیاید اندر ویر مجد الدین همگر نظم نموده
چه افتادی عزیزان مر شما را که شد یکباره تان بار من از ویر دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر خسرو فرماید در این
خوش خوش فرود باید خوردنت روزگار موشش زمانه تو نئی ای بیخرد چیر زین بد کنش حذر کن در این
دروغ اوه مینوش اگر بهوش و بصیری و نیز ویر حکیم اسدی راست ز دو دانش ازاو راد و خطیر زبین جم
و در باد ل و تیز و ویر گویا که این معنی با معنی نخست یکی است سیوم ناله و فریاد را گویند حکیم اسدی فرماید
ای جوان زیر چرخ پیر مباش یا ز دروانش در زجر مباش یا برون شو ز چرخ چون مردان ور نه با ویر
وی دو برمباش چهارم نام دهی است از مضافات از دبیل ویره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح
درختی را گویند که ساق نداشته باشد و در زمین پهن شود یا چوب و درخت و امثال آن بپیچد بالا رود
مانند پ ده خربزه و کدو و عشق پیچان ویژ و ویژه با اول مکسور و یای مجهول مرتبه یعنی اطلاق چیا پید اول
بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید ز مابر همه پادشاهان درود بویژه که عدلش بود در از بود دوم بمعنی خالصه
باشد حکیم اسدی راست صندوقی شتر ویژه نه زر غلافش ز دیبا نگارش گهر سوم خالص را گویند منوچهری
نظم نموده با غرو مشک ویژه با قدر گوهری با جاه زرساوی با نفع آهنی این هر سه معنی نزدیک بهم است
ویک با اول مکسور و یای معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند بگویند و با یای مجهول بجای و
استعمال کنند و ویجک کلمه ترحم است که بمعنی خوش آمده ضد ویلک که کلمه عذابست حکیم فردوسی
نظم نموده سخن کردن و نغز و گفتار نیک نگردد تبه تا جهانست نیک بنگیجت و سعادتمند را گویند آزاد
ریک بازیر گوینده ویل با یای معروف ظفر باشد شمس فخری گفته اد چو خورشید و خصم چون ذره
ذره بر مهر کی پاید ویل و با اول مفتوح ثانی زده و در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی وای بود و این کلمه
تقبیح است دوم افسوس باشد سیوم نام وادی است در دوزخ چهارم هلاک باشد ویله استاد

مکسور قرباد و آواز بلند باشد حکیم فردوسی فرماید یکی نیزه زد کمرگاه اوی ز زاپیش بکون کرد و برزد بر وی چو رعد خروشان
نکی و یله است که کفتی بدرید دشت بترد مجد الملک گفته با دائی بعلم منطق ظیر لحن موسیچه راز و یله زاغ و یم با اول مکسور
و یای معروف کلابه باشد که برزبر که کل بمالند و از اسم کل بیز خوانند حکیم سوزنی راست سرای خود در کردم
ستاره زرین بسقف خان بدر بر بدیده که کل دوم وین با اول مکسور و یای معروف بمعنی رنگ و لون
آمده و از اقام و وام نیز خوانند ویند با اول مکسور و یای معروف بمعنی رنگ و نون مفتوحه بدال زده
بمعنی پنه آمده حکیم سوزنی گفته یکی اگر لبر که اگرکس ورا بدیده بود نخواندش که بوینید لعمر خود کپا **فصل**
بی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بعث دری دهندی هر دو معنی هست آمده مولوی معنوی فرماید
کفت یارب کر زا خاصان بهی اند که مبارک دعوت وفرخ پی اند حکیم سوزنی نظم نموده هم به پله بنکی زنگ
سپندان کم به پله بدی اندر هزار سنداک دوم کلمه باشد که بجهت الکا ماندن از روی تهدید و تخویف کویند
حکیم انوری راست خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان آسمان کفت که رسوا چه کنی خود راهی **بنال**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا مردم قوی بایتر و بود دوم ولایه ختلان افغان با افاغنه
جمع کرده اند و ازین مقوله بسیار آمده هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق میابد اول بمعنی
معدوم و ان معروفست دوم بمعنی اندک و قلیل باشد سوزنی راست کر هیچ سخن کویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل کیری صد اشک فرو باری هیدح اسب شد و شتر را کویند شمس فخری راست کدام باره
نلرزد کرا باند تا ب بوقت آنکه شود شهسوار بر هیدح استاد نظم نموده کر نه عشقت پدی از لعنت
هیدخی با فریبی داشتمی **هیر** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آتش باشد امیر معزی نظم نموده
در هیر کده کو ز مدیح تو بخوانند پیر ارشود هیر بدار زند و زنار بند دوم پیر سر را کویند و از اتابازی قفا
خوانند هیربد خادم آتشکده را کویند حکیم فردوسی بریده زبانت بشمشیر بد لیت سوخته ز آتش هیربد
هیرمند لقبی از القاب کشتاسپ است دو معنی آن عاید بود **هیز** با اول مکسور و یای معروف مخنث
باشد و اما حرکات اعم منقوطه میکویند و می نویسند غلط محض است چه این لغت پارسیست و در کلام
خاقانی آمده **هیش** با اول مکسور و یای معروف چیزی باشد از آهن و آنچه وکار اهند نیز کویند و با یای مجهول
معنی هیچ آمده زنده پیل احمدی جامی نور مرقده نظم نموده هر آنکه آید بکذرد زین جهان محنت سرای
دیگران رفتند ما هم میرویم کبست کو را منزلی در پیش نیست احمد جامی تراپندی دهد در آخرت
دنیا هیش نیست **هیکر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح است کمیت رنگ را کویند هیلاج
با اول مفتوح باصطلاح منجمان دلیل جسم را کویند و شرح آن در ذیل لغت کدخدا در فصل کاف

از باب دال مرقوم کشته حکیم خاقانی فرماید از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شمران رومی و یونانی
تقدیر بر اندند بر آهن بفرود دند هیلاج نمودند که جاوید بقائی سیف اسفرنگی راست نمونه باد در آینه تصور
خلق ز طول و عرض جمال تو عالم معنی بمهر و ماه که تاثیر بخش هیلاج اند دوام عمر تو دارد عطیه کبری
بهلوی با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای تحتانی موقوف کرد و باری را کویند
و انرا هولک نیز خوانند **هین** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی این باشد دوم کلمه
که بجهت تاکید کویند و آن بمعنی زود باش بود حکیم انوری فرماید چون رکاب تو کران کرد عیان نو
سبک روز هیجا ای سپاه است انجم میدان فلک قال تکبیر فتح آسمان کوید که هین اقبال ای
چه ربانی که نصره معک و در لغت غرلی سیلاب را خوانند حکیم سنائی نظم نموده تو هم همی ز هم
شکری ما آن دهان از جو دیترس و دیده ما بچو هین کن **هیون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
شتر را کویند حکیم ناصر خسرو فرماید مرکب شعر و هیون و علم و ادب را طبع سخن سنج عنان مهار است

تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب در روز شنبه ماه
شهر ذی حجه سنه ۱۲۵۴

هو

خاتمه مشتمل است بر پنج در دراول مشتمل است بر کنایات و اصطلاحات و استعارات جلوه الفاظ در الف آب آتش رنگ و آب آتش رای و آب آتش نما و آب ادرسا و آب ارغوانی و آب شنگرفی این لغات کنایت از دو معنی است اول می لعل و فام باشد دوم اشک خونین است آب آتش زاده این کتاب از اشک حکیم خاقانی راست بیت ز آب آتش زده گردیده رود سوی دهان تنگنای نفس از موج شرر بربندم حکیم خاقانی راست بیت صحبت کمانکش اختر از آن آتش زده آب کرا نرا آب آتش شد کنایه از آشوب باشد آب باده رنگ کنایه از اشک خونین باشد آب بر بر نهشتن کنایه از فریب دادن باشد شیخ نظامی فرماید بیت بجای بخشید عقاب دلیر که ای تو ان هشتن او را بزیر آب لبته و از آب خشک نیز گویند و کنایه از تشنه باشد خواجه عمید لوکی راست بیت آتش بر در آب لبته فلک یکره از باده کرد غم نشان آب سگران کنایه از کوکب باشد بیت آب بالجام خوردن کنایه از مطلق العنان و مخلی الطبع بودن است مولانا ظهوری راست نظم رخش تو برق و باد و نامش دادند چون اهل ارادت تکفت داده عنان با سختی سم نرمی کامش دادند هر چند که آب بالجامش دادند آب تلخ و اشک تلخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب بود دوم کنایه از اشک چشم عاشق مهجور باشد آب خرابات کنایه از شراب است آب خشک کنایه از تشنه باشد از همای همایون بیت چو در آتش لاله افتاده سنگ دم از آتش تر زد و آب خشک آب خفته کنایه از دو چیز است اول از آب لبته و ژاله و برف باشد دوم کنایه از شمشیر در غلاف بود آب ادباره کنایه از صاحب سامان و خداوند مال باشد آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا کردن است آب در جگر داشتن کنایه از دو چیز است اول از تشنه دوم کنایه از توانگری آب در جگر ندارد و آه در جگر ندارد کنایه از مفلس و بی چیز باشد

حکیم

حکیم اسمعیل نظم نموده ان پرکینه را که بود آه در جگر از روغ اتلا زند اکنون ز خوان شکر این یابن راست در جگر گرچه مرا از آتش فراب نماند لیک بحر است کف را دنو بحر نوال آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت آب در جوی نیست کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی حل و عقد امور خلایق بدست نیست آب در جوی نماند کنایه از رفتن دولت باشد آب در چشم ندارد کنایه از دغلی بکار بردن باشد مولانا ظهوری نظم نموده بیت شوق تعین نکرده مجتبی آب در گریه میکنند تران آب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن بود که نتیجه نداشته باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بی علم دین همی چه طمع داری در هاون آب خیره چرا سائی مولوی معنوی راست بیت در درون هاون شهوت چه آب میکوبید چو آبشان بنماند زلاف بیما شد آب ده است کنایه از حضرت رسالت پناه باشد صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً و شخصی را گویند که بزرگ مجلس بود و اب صدر از و باشد عموماً آب رفتن کنایه از بی عزت ساختن است آب زده کنایه از فرو نشاندن فتنه و تسکین دادن باشد مفلسی راست بیت در انتظار خیال تو مفلسی شب و روز درون خانه دل را بدیده آب زند آب زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از آرام باشد دوم کنایه از حوض خورد باشد آب زیر کاه کنایه از کسی بود که بظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن نه چنان باشد مولوی معنوی فرماید بیت او بزیر کاه آب خفته بود پا منه گستاخ در وی رفت سر مولانا ظهوری راست بیت کو داد گری چو تو که شاهش گویند در سایه وری ظل الهش گویند نگذارد آب کاه را بر زبرش زین بیم که آب زیر کاهش گویند آب بستن فریاد خواه کنایه از بربط باشد آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد امیر خسرو در صفت قلم گفته بیت آب سیه خورده چنان کشته مست کس چو بگیرد بنهد زدست آب سیر کنایه از جاره وای خوش رفتار باشد حکیم انوری فرماید بیت تبارک الله از آن آب سیر آتش نعل که بار کاب تو خاک با عنان تو هوا آب شناسان کنایه از دو چیز است اول کنایه از حقیقت شناسی و قاعده دان بود سیف اسفرنگ راست زیر رکاب تو اندر کار کرا زابین پیش عنان تو اند آب شناسان مطیع دوم شخصی را گویند که بالای تیر کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب دریا دهد رضی الدین نیشابوری گفته بیت نیز آب شناسان گسست طعمه موج کز آب علم تو دارد طمع گذر شناه آب فسرده کنایه از شمشیر و خنجر و تیشه و پیاله بلور و آبگینه و امثال آن باشد آب فلان روشن است کنایه از عزت و آبرو بود حکیم خاقانی فرماید بیت نزد بزرگان ما آب کسی روشن است کاب از بس مخورد در صفت اسباب آب گشاده کنایه از شراب رنگ زبون باشد حکیم خاقانی فرماید بیت زبهای می جو سیم مکن کم آتش لبته مده

آب گردیده و آب گون کنایه از فلک باشد شیخ نظامی در صفت معراج گفته بیت همبران خیلی ره
نورد به براورد ازان آب گردنده گرد ۞ آبه روز و آتش سیماب سان کنایه از آفتاب بیت
آب مروارید دو معنی دارد اول کنایه از رونق و روشنی باشد دوم علتیست که از چشم پیدا می‌شود آب گردیدن
کنایه از دو رنگ گردیدن باشد شیخ نظامی گفته بیت چو پر خون شده طشت زنگی چه کرد ۞ بجز آتش چو آب گردیدن آتش
نوشی شاخ کنایه از نای و شهنای باشد آتش آب پرور کنایه از تیغ آبدار باشد آتش بجان کنایه از غم
سوزش و شوق باشد آتش لبیه کنایه از زر باشد حکیم خاقانی راست بیت آتش لبیه کشاید همه کاره کار
فرمای تو را بینی ۞ هم او گوید بیت ره بهای می جو سیم کمن کم ۞ آتش لبیه مده با کشاده ۞ آتش بهار
کنایه از دو چیز است اول کنایه از گل سرخ و لاله و امثال آن باشد دوم کنایه از رونق و رواج بود آتش
بباد کنایه از ظلم شراب باشد و آتش پر دود کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب بود دوم کنایه از غضب
است سوم کنایه از می باشد آتش بی زبانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب انگوری باشد
دوم کنایه از شراب انگوری باشد حکیم خاقانی راست بیت بفگن ز خانه خمار ۞ آتش بی زبانه بستانیم
دیگری گوید بیت من آتش تر دهد از آب خشک از ۞ دوم کنایه از اشک لعل و یاقوت و عقیق سرخ بود آتش
بی آب کنایه از دو چیز است اول کنایه از انگور باشد دوم کنایه از اشک خونی و اشک غمزدگان بود
آتش تر و آتش سرد کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ بود شاعری گفته بیت در آن آب خشک
تر ببار ۞ و دیگری گوید من آتش تر دهد آب خشک ۞ دوم از لب معشوق باشد آتش خواره و آتش خوار
کنایه از سه چیز است اول کنایه از ظالم بود حکیم سنائی فرماید بیت بر دو آب عالم ابرار ۞ مدحت با دشاه
آتشخوار ۞ دوم کنایه از حرامخوار باشد سوم رشوت خوار را گویند آتش روز کنایه از آفتاب باشد
شیخ نظامی گوید بیت که چون آتش روز روشن گذشت ۞ پرانده دود شد گنبد دود گشت ۞ آتش دادن و آتش
زدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از ترک کردن باشد دوم کنایه از آوردن بود در غضب
سوم بیقرار ساختن است ۞ آتش زبانه و آتشین زبان و آتشین پنجه کنایه از تیز زبان باشد شیخ سعدی
راست بیت سعدی آتش زبانم در غمت سوزان چو شمع ۞ با همه آتش زبانی در تو گیرا نیست ۞ آتش تازه
کنایه از رونق و رواج باشد و از آتش بهار نیز گویند آتش سخن کنایه از طاعن و طراز و عضوب و عتاب
کننده بود آتش کار کنایه از سه چیز است اول کنایه از چخماق شتاب زده باشد دوم کنایه از بدکار بود
سوم مطبخی را گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد آتش نشاندن کنایه از فتنه و غضب فرو
نشاندن بود آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد آتش هندی کنایه از شمشیر هندی بود آتش

[illegible]

پیکر کنایه از سه چیز است اول کنایه از کواکب سیاره باشد آتشین مار کنایه از سه چیز است
اول کنایه از آه گرم دوم زبانه آتش بود سیوم چیزیست از آتش بازی که بر هوا رود و نقش گردد
وازان شرارها ظاهر شود بشکل مار آتش هفت اژدها کنایه از هفت ستاره بود آخر
جرب کنایه از عیش و فراخی اطعمه باشد و از آخر جرب آخر نیز گویند آخر دست کنایه از زبون
آخر قمار باشد آخر سنگین تا حبس مضموم به از جائی بود که از بودن آنجا نفعی نباشد حکیم خاقانی
راست بیت حق تو خاقانیا کعبه تو اند شناخت ۞ زآخر سنگین طلب توشهٔ یوم الحساب ۞ از زر
پشت نشستن کنایه از دو چیز است اول کنایه از پسر کوژپشت باشد دوم جاروب را گویند که بیخ شش
ریش و افگار شده باشد آسمان برخاستن کنایه از دو چیز است اول کنایه از خراب شدن بود
حکیم خاقانی گوید بیت چار دیوار خانه روزن شد ۞ بام بنشست و آستان برخاست ۞ دوم معنی
جاه و دولت آسمان گردون کنایه آسمان دست و از افلاک قمر گویند آستین افشاندن
و آستین فشاندن کنایه از سه چیز است اول کنایه از ترک کردن سیف اسفرنگی راست بیت
صبح خیزان چو جان بر فشانند ۞ آستین بر جهان بر فشانند ۞ دوم کنایه از رقص کردن بود حکیم خاقانی
فرماید بیت تا صبوح عشق در محرم قدسیان شوی ۞ خیز چو صبح آستین از سر صدق بر فشان ۞ سوم
کنایه از بخشش است شاعری نظم نموده نظم مست می اگر دست کرم جنباند ۞ جز بخشش دینار و درم
نتواند ۞ چون مست غمش مرکب همت راند ۞ بر فرق دو کون آستین افشاند ۞ آستین بر چیدن
و آستین بر زدن آستین مالیدن کنایه در مستعد و مهیا شدن بکاری باشد ظهیر فاریابی راست
بیت چو سنبل تو سر از برگ یاسمین سر زد ۞ غمت بر جیش خونم آستین بر زد ۞ آسمان سوراخ
نخواهد شد کنایه از انست که هیچ واقعه عظیمی نخواهد شد مولانا ظهوری راست بیت هیچ
نخواهد گشت سقف آسمان ۞ گر سرکاری ز جیب شادمانی برکنم ۞ آسمان از کجا و ریسمان از کجا این
مثل را در محلی گویند که شخصی سخن نادر برابر گوید مولوی معنوی فرماید بیت دلا دلا ببر رشته شو مثل شنو
که آسمان ز کجاست و ریسمان ز کجا ۞ آش پخش کنایه از انست که برای از کسی عقیده سازند مولانا
ظهوری بقید نظم آورده بیت کاسه لیسیدن نمی آید ز من ۞ کو فلک میز زکین هر روزه آشی دیگرم ۞
آسمان برین کنایه از فلک نهم باشد و از فلک اطلس نیز خوانند آفتاب بر دیوار رفتن و آفتاب
فرو کوه رفتن و آفتاب سر دیوار و آفتاب سر کوه کنایه از زوال عمر و دولت باشد امیر خسرو
فرماید بیت ماه من بهر خدا پیش مرو بر سر بام ۞ کافتاب من بیچاره بدیوار آمد ۞ مولانا ظهوری راست

بیت از سر کوئیش بحسرت رهش او افتاب • افتاب عمر خود را بر سر دیوار دید • افتاب
بگل اندودن کنایه از پنهان ساختن امری بود که در غایت ظهور باشد افتاب زرد رو کنایه
از خربزه باشد افتاب سوار کنایه از مردم صبح خیز بود آکنده گوش آلوده دامن
کنایه از گناه کار و عاصی بود خواجه حافظ راست مصرع گر من آلوده دامنم چه زیان • همه عالم
عصمت اوست • آموختگان ازل کنایه از انبیا و اولیا باشد آوازه شکستن کنایه از شهره و علم
گشتن باشد فخر کرکانی فرموده بیت اگر نومید از این در باز گردم • بزشتی در جهان آوازه
گردم • هم آواکو بیت کهی کفرم باسم باز کردم • بهل تا در جهان آوازه گردم • آهنجان و آ
هنین جان و آهنین جگر کنایه از مرد سخت و سختی کش و دلاور بود آهنین خای و آهن رگ
و آهنین رگ کنایه از اسب پر زور باشد و از پولاد خای و پولاد رگ نیز خوانند آهن
سرد کوفتن کنایه از کردن کاریست که نتیجه بران مترتب نگردد مولوی معنوی فرماید نظم ذوق
روی خوش بین که ز صدق گذشت • گفت بس چند بود کعشق از حد گذشت • چون جهان آست
صنم بند مده عاشق را • آهن سرد چه کوبی که وی از بند گذشت • آهنین کرسی کنایه از سندان بود
آهوی خاور و آهوی چین و آینه آسمان و آینه چرخ و آینه خاوری و آینه گردان کنایه
از آفتاب باشد و از ابا زسعید بر و پادشاه چین و پادشاه حبش نیز خوانند آهوی زرین کنایه
از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از صراحی زرین بود آهوی شیر افکن کنایه
از چشم محبوب باشد آهوی مانده گرفتن کنایه از نا انصافی کردنست مولانا ظهوری بتقیید نظم اورده
بیت رمق نمانده ببین در تلاش صید کمند • زهی سوار که آهوی مانده میگیرد • آینه دار و آینه دار
کنایه از سرتراش و حجام بود • آهنین پوستی کنایه از خدمت با فروتنی و فرودنی باشد شیخ نظامی
نظامی راست بیت بدرگاه خسرو خراش کنم • بآیین پرستش پرستش کنم • آینه شش جهت کنایه از
دو چیز است اول کنایه از دل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه بکیفیت دوم کنایه
از شاهده بود با جلوه پادشاه دست زدن کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد و از ادست
پادشاه نیز خوانند بادام شکوفه فشان کنایه از چشم گریان باشد باد بدست کنایه از بی چیز و مفلس
باشد شیخ اوحدی فرماید بیت شوریده دلانیم نه هشیار و نه مست • سرگشته و پای بسته و باد
باد بدست • یارب تو بده هر انچه می باید نیست • یارب تو ببر انچه نمی باید هست • حکیم فردوسی
راست بیت سخن چند گفتم بچندین نشست • ز گفتار باد بدست ما را بدست • باد بروت کنایه از غرور و تکبر

بو

بود بادپران کنایه از خوش آمد گوئی باشد مولانا ظهوری راست بیت در کوی تو پروانه کنان بلبل و قمری •
گل باد بپران پران سرو هوا دارند داده • بادپیمودن کنایه از کارهای بیهوده و بیفایده و لی نفع کردنست
خواجه حافظ فرماید بیت چو با حریف نشینی و باده پیمائی • بیاد دار محبان باد پیما را • باد خان کنایه از جای
بادگذار خواه در بلندی خواه در پستی و از ابادگیر نیز خوانند کسائی راست بیت عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از باد خوان • باد خوان باد ال موقوف و وا و معدوله کنایه از خوش آمد گوئی و معروف بود
و او را باد فروش نیز نامند حکیم سوزنی فرماید بیت مرا ز شاعری اندر بکوچه باد بود • رز ره بسوز گل کور بادخوان
گدای باد در سر داشتن و باد بچ کنایه از دو چیز است اول کنایه از متکبر بود دوم کنایه از شخصی باشد که اندیشهای
فاسد کند باد در کف و باد در مشت کنایه از کار بی حاصل و تهی دستی باشد محمد غزالی راست نظم دنیا مراد
خواهی و دین در دست • این هر دو نباشد نه فلک بنده تست • در دا و دریغا که ازین خورده نشست • حاصل
مرا بر سر و باد دست بمشت • باد دست کنایه از مسرف و هرزه خرج باشد رفیع الدین لنبانی گفته است بیت
چمن بریزد سیم شکوفه و زر گل • که باد دست چنین روز کم خورد غم مال • شیخ سعدی راست بیت نصیحت گری
گفتش ای باد دست • یکره پریشان مکن هر چه هست • باد در گلین کنایه از غرور و نخوت باشد باد در پیه چشم
کنایه از یک چشم باشد بادسار کنایه از سبک و بی تمیز بود حکیم اسدی نظم نموده بیت فکندن بمردی تن اندر
هلاک • نه مردیست گر بادساریست پاک • حکیم فردوسی فرماید بیت ستوده نباشد سر بادسار • بدین داستان زد
یکی هوشیار • باد کیو کنایه از عظمت است باد دم کنایه از تکبر و عجب و خود ستائی و خود نمائی بود حکیم فردوسی
فرماید بیت من از ابر بیتم همی باد دم • ندانم که نرگس چرا شد دژم • بار زار کنایه از اندوه دل و اندیشه و رکار است
بار زمان کنایه از حوادث و جفای روزگار و امثال آن بود بار نهادن کنایه از زادن باشد سراج الدین قمری
فرموده بیت زمانه حامله اندوه و نشاط آمد • ولیک بر دل اعدات بار بنهادست • باره نهم و بام نهم کنایه از عرش
باشد بازار زدن کنایه از فایده خاطر خواه کردنست مولانا ظهوری فرماید بیت اپی نخورد خواجه مپرس از خوانش •
بر طالع خود میوه کند جهانش • باز آوردی گرافت افتادن • رهای بردی برشته دندانش • باز از جان
کنایه از سه چیز است اول کنایه از آدمیان بود دوم از عظمت بیشترست سوم کنایه از رونق امور دنیوی
و عقبی بود باز داشتن کنایه از پنهان داشتن و منع نمودن باشد استاد فرخی نظم نموده بیت تو بگوی چه فتاد
بگو از بتوان • من نه بیگانه ام این حال زمن باز مدار • باز پرسید پر کنایه از آفتاب باشد و از آهوی خاور
و آهوی چین و آینه آسمان و آینه چرخ و آینه گردان و پادشاه چین و پادشاه حبش نیز خوانند بازو دادن کنایه
از یاری کردنست بازو دراز کنایه از غالب و متوکل بود و از ادست دراز نیز گویند حکیم نزاری قهستانی راست

بیت نغارت گردش بازه ودرازه است ٭ ازان چیزست در لیغا لیغوله ٭ بازی گوش کنایه از شوخ و شنگ
باشد مولانا ظهوری فرماید بیت میکنم بازی به پند ناصحان ٭ عشق طفلانم ببازی گوش کرد ٭ بازیچهٔ روم و زنگ
کنایه از دو چیز است اول از مسخرهٔ روزگار باشد دوم روزگار بود باژبان کنایه از کسی است که باژ و خراج
گیرد باژوان کنایه از ظلمیست که زر باج را در آن کشند باسنگ بجوال رفتن کنایه از مهیا شدن برا
جنگ و معارضه کشش و هرزه درائی بود بال افکندن کنایه از عاجز شدن بود بالش زر زیر سر نهادن کنایه
از خوشحال گردانیدن کسی بجوش آمد باشد مولانا ظهوری راست بیت راحت نهاده بالش نرم ٭ زیر سر داشت
از جگرها ٭ بالین پرست کنایه از شخصی تنبل و بیکار بود شیخ نظامی فرموده بیت چو تو خدمت پای نیروی داشت
حوالت کنی سوی بالین پرست ٭ چو بالین پرستت نماند بجای ٭ نه انگه بمانی چو بیدست و پای ٭ چو بالین پرست شده
شد نرم گوی ٭ از دشتر مهربانی مجوی ٭ بالاخوانی کنایه از آن است که خود را زیاده از آنچه است وانمایند مولانا
ظهوری راست بیت که خود را صید سازد ظهوری خرج در مجلس ٭ کند تا مدعی را از زبر بالاخوانی دارد ٭ باهم شیر و شکر شدن
کنایه از غایت آمیزش و محبت است مولانا ظهوری راست بیت در نگاهی منتم از بخت شور ٭ زهر او با کام شیر و شکر است ٭
بام نشست کنایه از خراب و ویران شدن بود حکیم خاقانی راست بیت چار دیوار خانه روزن شد ٭ بام نشست و
استان برخواست ٭ بام زمانه کنایه از فلک بود بانگ روارو کنایه از دو چیز است اول کنایه از دم
صور باشد دوم کنایه از بانگی بود که وقت سواری پیش پادشاهان زنند بانگ زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از باز داشتن چیزی بود و دوم راندن کسی بود بانگشت گردش کنایه از شمردن و حساب کردن بود جمال اسمعیل
نظم نموده نظم زانکه باریک چو موییست میان رهی ٭ امد از شعر همه اهل خراسان بر سر ٭ چون کل پاره خطاهاش
بانگشت گیر ٭ مجراسانش فرو گستر دامان بر سر ٭ پای نخجی جلوه یا آهو باصطلاح بنایان خانهٔ ششپهلو باشد
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را مانند گچ بری در آن نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز خوانند و
بنا زنی خانه را که گچ بری کرده باشند منقش خوانند پاره جا کنایه از همیشه باشد مولانا ظهوری راست بیت شد
زهر دلی لبشهد کام اندای ٭ داریم همین رنج رحمت زبانی ٭ از سینه پاره اکردن دوزی ٭ و ز دست شکسته
درد پای بر جای ٭ پا بلند کردن کنایه از دویدن باشد امیر خسرو فرماید بیت عزم تو پای باد بند کند ٭
باد هر چند پا بلند کند ٭ پا پس آوردن کنایه از ترک کردن باشد پادشاه چین و پادشاه ختن کنایه
از آفتاب بود و آنرا آهوی خاور و آهوی ختن و آینهٔ آسمان و آینهٔ چرخ و آینهٔ خاوری و آینهٔ گردان و
بازنیده پر نیز خوانند پادشاه نیمروز کنایه از پنج معنی است اول کنایه از آفتاب است دوم پادشاه سیستان را
گویند از آنجهت که نیمروز نام سیستان است سوم مردم نیک بدرا مانند چهارم بعضی گویند که کنایه از آدم علیه السلام است

اکه

اگه در بهشت نیمروز بوده پنجم کنایه از سرور کاینات علیه السلام است بدانجهت که در روایات آمده که آن سرور نیمروز
شفاعت است خواهند پاره کار کنایه از محبوب شوخ و شنگ بود شیخ نظامی نظم نموده بیت چو شاپور آمد اندرزد
دلم را پاره کرد آن پاره کاره ٭ پا کوفتن و پای کوفتن کنایه از رقص کردن بود مولوی معنوی نظم نموده اند بیت
چون عبث از این بودیم پای کوبان ٭ در ظلمت رحمها از بهر شکر جان نهاده ٭ هم او گوید بیت بر جه ز خواب تا که صبح خدا
دمیده ٭ چو یا و پای کوبان از آسمان رسیده ٭ پا نغز و پای نغز کنایه از جرم دولت و حظ باشد و آنرا تبارزی عشرت خوانند
شیخ نظامی فرموده بیت شه از بند آن پیر پالوده مغز ٭ هراسان شد از کارهای نغز ٭ پای از شادی بر زمین نرسیدن
کنایه از خوشحالی مفرط است مولانا ظهوری راست بیت سر را هوای پایه منصور در سر است ٭ اینک ز شادیم
بر زمین پا نمیرسد ٭ پای بر پی نهادن کنایه از متابعت کردن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره بود
مولانا ظهوری راست بیت از درد وا مانده در دلم جای دوا ٭ تا چند خورم غوطه بدریای بلا ٭ در کوه زحرف بخت
ناهموارم ٭ بر سنگ آید هزار جای صدا ٭ پای بر سنگ زدن کنایه از بی طاقت و بی آرام شدن بود مانند نعل در آتش
نهادن و این مثل از روی این سخن است که گویند قصابان افسونی خوانده بر پای بزی بدمند و آن بز را هر جای
که بندند از نزد گوسپندان و بز آن بیچاره رود قصابان گرفته بکشند شیخ نظامی این مثل را در سرود گفتن باربد از زبان
خسرو به نظم نموده نظم مرا در کوی ای شمع نکوئی ٭ فلک پای بر افکند است گوئی ٭ که گر چون گوسپندم می بری
سر ٭ بپای خود دوم چون سنگ در ره ٭ پای بسته کنایه از بیکار و گرفتار باشد پای پیچیدن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از رقص و گریختن است شیخ سعدی فرماید بیت الا تا نپیچی از عدل و رای ٭ که مردم ز دستت نپیچند
پای ٭ دوم کنایه از جان کندن بود پای تابه گشادن کنایه از مقیم شدن و از سفر باز ماندن باشد پای
خاک کردن کنایه از سفر کردن پای در گشتن کنایه از عاجز شدن باشد پای سخن کنایه از قوت سخن بود پای
فرو کشیدن کنایه از توقف نمودن باشد پای فشردن کنایه از ثبات قدم ورزیدن باشد پای گشادن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از باز ماندن بود دوم طلاق گفتن پای گذارهٔ دولت کنایه از مددکار است
حکیم سنائی فرماید بیت بود تو شرع بر تواند داشت ٭ زانکه او روشنست و بود تو تاره ٭ وین نیاید بدست تا بودت
مرا تراده است و مرد پای گذاره ٭ پای ماچان باصطلاح درویشان صف نعال را گویند رسم ایشان چنان است
که چون یکی از آن گروه گناهی کند و تقصیری نماید در صف نعال که مقام غرامت است خاضع آمده گوش خود را
بدست خود بگیرد و یکپا بایستد چندانکه سر عذرش پذیرد و از گناهش درگذرد حکیم خاقانی راست بیت هوا
مسیح است تا در صف بالا همسری جوید ٭ گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش ٭ مولوی معنوی راست بیت
آدم از فردوس و از بالای هفت ٭ پای ماچان از برای عذر رفت ٭ پای بر داشتن کنایه از تاب و طاقت

داشش بود حکیم فردوسی راست بیت سو دان همی زد بش زال زر • ندارد همی جنگ را پای بر • بآیین پرستی
کنایه از خدمتگاری و اطاعت باشد حکیم فردوسی راست بیت بدرگاه خسرو خرامش کنیم • بآیین پرستش
رامش کنیم • جلوه های فوقانی تا به زر کنایه از آفتاب باشد وانرا ترازوی زر و ترک نیمروز و ترنج زر
مهرگان نیز نامند جم جلوه جادو سخن کنایه از شاعری فصیح باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن شراب
جام پر از شیر و می کنایه از چهار چیزات اول کنایه از پیاله که پر از آب کوثر باشد دوم کنایه از لب و دهان
معشوقست سوم کنایه از کلامی که شیرین بود و حال او رد چهارم کنایه از اشعار خوب بود جام شهریاری
باصطلاح قدح بزرگ شراب خوری را گویند مولوی معنوی راست بیت نه شهریار شناسم ای مسلمانان •
از آنکه مست دل ز جام شهریاری سپر • جام شیر کنایه از پستان شیردار باشد جام گوهری کنایه از دو چیزاست
اول کنایه از علوفه بلوری و حلبی و امثال آن باشد دوم کنایه از لب معشوق بود جامگی خوار کنایه از
سه چیزات اول کنایه از علوفه دار بود شیخ نظامی راست بیت که ای جامگی خوار تدبیر من • ز خوان سخن چاشنی
گیر من • دوم کنایه از شراب خوار باشد سیوم کنایه خدمتکار را گویند جامه خورشید کنایه از سه چیزات اول
زمین بود دوم کنایه از برگ درختان باشد سیوم کنایه از غبار که آفتاب بدان پوشیده شود شیخ نظامی
بیت ابر بباغ آمده بازیگنان • جامه خورشید نمازیگنان • جامه در نیل زدن کنایه از ماتم داشتن
بود شیخ نظامی راست بیت چو هندی زنم بر سر ژنده پیل • زند پیلبان جامه در خم نیل • جامه آهنین کنایه از
بیرحم و سخت جان و دلاور باشد وانرا آهنین جان و آهنین جگر نیز خوانند مختاریراست بیت سرکشان کز تیش آوارند
جان آهنین • ز آتش سیما بگون بتعش رخ زرین برند • جان بدستارچه دادن کنایه از جان لشکرانه دادن
و پیشکش نمودن بود حکیم خاقانی راست بیت جان بدستارچه دهم آنه آه کز غیب در بر اندازد • جان بریان
کنایه از شراب بود حکیم خاقانی راست بیت از بکر کاو آید در کالبد مرغ • جان بریان از تن یابد رهائی
جان تو و جان او و جان شما و جان من و جان شما این عبارتیست که هرگاه کسی را یا چیزی را بکسی بسپارد
و سفارش نماید که این را عزیز نگاه دارد و نیک محافظت کند یکی از این عبارات مذکوره را گویند خواجه سلمان
ساوجی فرموده بیت جان شیرین نیست این شعر من و پیش شماه • میسپارم جان خود جان شما و جان من • خواجه حافظ
شیرازی نظم نموده بیت دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید • زینهار ای دوستان جان من و جان شما • حکیم خاقانی راست
بیت عشق ببانگ بلند گفت که خاقانیا • یار عزیزست صعب جان تو و جان او • جان در میان کنایه
از آنست که مرا با تو جان مضایقه نیست کمال اسمعیل سپاهانی راست بیت ای قلم با دوات طوطی
هندوستان • پیش زبان تو شیخ هندوی جان در میان • جان زمین کنایه از سبزه و میوه باشد جان شکر

کنایه

کنایه از عزرائیل علیه السلام است جای گرم کردن کنایه از دو چیزات اول کنایه از جای قرار گرفتن
بود دوم کنایه از مراقبه رحش بود جم تجلی جلوه چادر کافوری کنایه از سپیدی صبح باشد چادر لاجوردی کنایه
از دو چیزات اول کنایه از آسمان بود دوم کنایه از سبزه زار باشد چادر جوهر و چار مادر کنایه از دو چیزات
اول کنایه از چار عنصرات دوم کنایه از چهار ستاره نعش که گرد قطب می باشند چار ارکان کنایه از
عناصر اربعه بود ظهیر فاریابی راست بیت آن آدمی که زنده ارکانش می نهند • پیوسته در کشاکش این
چار ارکانست • چار بالش و چهار بالشت کنایه از سه چیزات اول کنایه از مسندی بود که پادشاهان
و صدور و بزرگان بر زبر آن نشینند وانرا چار بالش و چهار بالشت نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت
کز نیازت را بپذیرد دمش تبریزی بلطف • بعد از این بر عرش نه تو چار بالش بهر نازه • ظهیر فاریابی راست بیت
واثق مشو بعمر که در خواب غفلتست • آنکس که چار بالش ارکانش متکاست • دوم کنایه دنیاست باعتبار چار
رکن شیخ نظامی راست بیت چو در چار بالش ندیدم درنگ • نشستم درین چار دیوار تنگ • سیوم کنایه
از عناصر اربعه بود چار بند کنایه از دنیا باشد شیخ نظامی فرماید بیت بروجنبه از گنبد چار بند • درس رانده
بر هفت چرخ بلند • چار پنج و چار پنج کنایه از عناصر اربعه است چار پهلو شدن کنایه از سیر شدنست چار تار
کنایه از دو چیزات اول کنایه از تنبور و رباب چار تار است سلمان راست بیت طبع گیتی برآست شد از عهد
تو زانسانکه باره • نشنود صوت مخالف مجلس زین چار تاره • دوم کنایه از عالم است بدو وجه اول چهار رکن وارد
دوم آنکه از عناصر اربعه موجود شده چهار دیوار کنایه از چار حد دنیا باشد چار سو کنایه که یکجا منشعب شود وانرا
بهندی بانک جوک گویند چار کانه کنایه از اسب تیز رو بود حکیم خاقانی بقید نظم آورده بیت ساقیا اسب
چار کانه بران • تا رکاب سه کانه بستانیم • چار گوشه کنایه از دو معنیست اول کنایه از تخت بود وانرا بات
و گاه نیز گویند و بتازی زبان سریر خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت ازآن چار گوشه عزلت میسراست • کو
کو تو نه پنج زن که شه هفت کشور است • دوم کنایه از تابوت بود و امثال آن در ذیل لغت چهار گوشه در فصل
جیم عجمی از ابواب مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی چاشت دادن کنایه از دادن طعام است و وقت چاشت را
گویند مختاریراست بیت دهی فتنه را گاهی از خشم چاشت • دهی مرگ را گاهی از جور شام • چاشنی دل
کنایه از سخن خوب و لطیف بود چاشنگر کنایه از سه چیزات اول کنایه خرامنده است دوم کنایه سوم
مبارز و دلاور را گویند عموما و مبارزی که خرامان بجنگ رود خوانند خصوصا چاه بیت کنایه از دنیاست
جا جلوه خاتون جان و خاتون نغما و خانه زر کنایه از آفتاب بود خواجه عمید لویکی راست بیت فرمود بخاتون
جهان از شب و روز • دو خادم چالاک لقب رومی و هندو • شیخ نظامی فرماید بیت چو خاتون نغما بجلی ال رزر

رخ گاه خلوت برآورد سره خاتون خم کنایه از شراب وخم شراب بود خار در ره کشتن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از محافظت کردن بود دوم کنایه از خار برچیدن بود خار نهادن کنایه از دو چیز است اول
کنایه از جفا کردن بود دوم کنایه از نافرمانی نمودن بود خاک انداز کنایه از دو چیز است اول کنایه
از ساحر بود دوم پارچه بود که در گرد ساحر میانه و امثال ان کشند و هندی جاره گویند خاک بودن کنایه
از متواضع بودن بود دشت خاک بیز با کاف موقوف کسی را گویند که خاک کوچه و بازار را بیزد تا زر
وسیم و در و جواهر و امثال ان بیابد شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید بیت وی طفلک خاک بیز غربال بدست ه
میبیزند و دست و روی خود را بیخت ه میلفت بهابهای کافوس دریغ ه دانگا بنیافتم و غربال شکست ه
در اصطلاح کنایه از شخصی بود که از برای حصول مقصود طلب مطلوب بکارهای سخت و حرفهای پست اقدام نماید
شیخ نظامی راست بیت من ان خاک بیزم بفرمان رای ه که بستانم و باز ریزم بجای ه شیخ فریدالدین
عطار فرماید بیت برکنار گنج ماندی خاک بیز ه استخوان تا چند رخائی در طلب ه خاک تاریک کنایه از
قالب بشریت خاکدان و خاکدان دیو و خاکدان کین و خانه ششدره و خانه غول کنایه از دنیا بود خاک
رنگین کنایه از سه چیز است اول کنایه از طلا و نقره باشد دوم کنایه از گلشن است سیوم کنایه از ادمی بود خاک
زدن کنایه از جاروب کردنست خاک و اب کنایه از قالب ادمی بود خاکی کردن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بندگی کردن بود دوم کنایه از بیقراری نمودن بود خاکی نهاد کنایه از شخصی بود خلیق و متواضع
بود شیخ نظامی راست بیت چو پاکان شیراز پاکی نهاد ه بدیدم برحمت روان خاک باد ه خام کردن
کنایه از محجوب کردن بود شیخ نظامی راست بیت عذر پذیرنده تقصیرها ه خام کن پخته تدبیرها ه خانه زرین
کنایه از افتاب و ستارها باشد خان دل کنایه از خانه کعبه بود و خانه باد کنایه از برج جوزا و برج میزان
و برج دلو بود خانه باز کنایه از قمار باز است خانه بره کنایه از برج حمل باشد حکیم خاقانی راست بیت شمس را
خوان نابره هست شرف ه شرف شمس بود و قسم است ه خانه روشن کردن کنایه از اراسته شدن مولانا ظهوری راست
بیت وقت حسن خط زاهم صبحها را شام کرد ه وه ببیند اند چراغش خانه روشن میکند ه خانه برانداز کنایه از معشوق
بود خواجه حافظ راست بیت حالیا خانه برانداز دل و دین منست ه تا هم اغوش که می باشد و همخانه کیست ه خانه سیل زده
کنایه از شراب بود خانه شیر با یای معروف کنایه از پستان باشد و با یای مجهول کنایه از برج اسد بود خانه فردا کنایه
عقبی باشد خانه فروش کنایه از تارک دنیا باشد خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان برگ و سامان بود حکیم خا
قانی راست بیت عشق بگستر دو نطع پای فروکوب هان ه خانه فروشی بکن اشتی ترفشان ه خانه کن کنایه از مدبر
و ناخلف است شیخ سعدی راست بیت خراب کند شاهد خانه کن ه برو خانه اباد گردان بزن ه داد جلوه داد

کنایه

کنایه از دو چیز است اول معروف است دوم کنایه از دل باشد دار ادار کردن و دار دار کردن کنایه از
دیر داشتن و مدارا دار ششدره و دار ناکاه دیو و سوز و دار انکاه گرگ کنایه از دنیا بود خواجو راست بیت برو
ترک این دهر ششدره بگوی ه بیا دست از این مار سر شوی ه دامن زرین کنایه از ماه نو است ه داغ بلالان
کنایه از اثر سجود است که در پیشانی بود ه داغ کارزار کنایه از نشانی است که از بلا در کنار پارچه کنند و نشستن
دهند تا غلط نشود داغی شدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از عیب دار شدن است دوم کنایه از شهرت
یافتن بود سوم کهنه شدن بود از بیت که کهنه را داغینه خوانند دام کشتی کنایه از سه چیز است اول کنایه از یاری
دادن بود دوم کنایه از دام گستردن بود سوم کنایه از خلاصی دام است دامن باغی گرفتن و گوشه گرفتن کنایه
از خلوت گزیدن بود دامن بدندان گرفتن و دامن بدندان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی است و در فرهنگها معنی
نیز گریختن مرقوم است امیر خسرو فرماید بیت دلش را خار غم در دامن اویخت ه خرد دامن بدندان کرد و بگریخت
شیخ سعدی راست بیت بطالب تراز خود مبیند از تیر ه چو افتاد دامن بدندان بگیر ه حکیم سوزنی نظم نموده بیت
او سر گران با گردنان من پیش او به سر زنان ه دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده ام دامن برفشاندن کنایه
از سفر کردن و کوچ نمودن بود حکیم خاقانی راست بیت جان فشان در اوزی و راه کوب و مرد باش ه تا شوی
دامن چو باقی برفشانی زین دمن ه دامن خشک کنایه از دو چیز است اول کنایه از دامن خالیست دوم کنایه
از صلاح بود دامن خورشید کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمان چهارم بود دوم کنایه از روشنی خورشید
باشد دامن در افتادن کنایه از گریختن از روی اضطراب و اضطرار بود دامن کشیدن کنایه از اجتناب نمودن
و اعراض کردن بود از چیزی دامن گیر کنایه از سه چیز است اول معروف است دوم کنایه از مصاحبت است
سیوم کنایه از مدعی بود دانشگر کنایه از عالم و فاضل بود طیان راست بیت چو دانشگر این قولها نشنود ه بس اکه
نماید فرو برد سر ه دانه چیدن کنایه از سه چیز است اول معروف است دوم کنایه از سجده کردن بود سیوم کنایه
از گدائی بود دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان کردن بود داو نیافتن کنایه از ناشستن نقش مراد بود مولانا
ظهوری فرماید بیت با جام بزم عیش جم داو نیافت ه در عرصه غم بغیر او نیافت ه داغ تو اگر چه نقش بسیار نشد ه
تا در دلم نگرد کم داو نیافت ه دل جلوه راز دل اب کنایه از دو چیز است اول کنایه از رطوبت در بر و دل بود
که در جوهر ابست و ان باعث نمو نباتات میگردد دوم کنایه از عکسی بود که در اب افتاده بود حکیم انوری راست
بیت جو شخوش ز نظر گشت نهان راز دل اب ه تا خاک همی عرضه دهد راز نهان زاه راز نهان خاک کنایه
از نباتست راستخانه در اصطلاح کسی را گویند که با همه کس از قرار راستی و درستی معاش کند کمال اسمعیل نظم نموده
بیت چو راستخانه کسی ام که روزگار مرا ه همی طرازد بر خط استوار بده ه ران گشادن کنایه از چهار چیز است

واین نوع از اضداد است اول کنایه از سوار شدن ورفتن بود حکیم خاقانی راست بیت لشکر غم را لگد آمد
دوران او ابلق روز و شب نامزد ران او هم او گوید بیت سر نعل بهای سر اسپ کنم از وزه کاهی بکن
دل من ران بگشای حکیم خاقانی راست بیت گفت خاقانیا توان منی این بگفت آفتاب ران بگشاد
دوم کنایه از فرود آمدن از مرکب بود سیوم از غیب ظاهر گردیدن چهارم کنایه از برهنه شدن بود راه
افتادن وراه فتادن کنایه از آن بود که دزدان در راه بر سر جماعه بریزند و غارت نمایند واکنون هر زیانی
که از هر عمر کسی رسد گویند مرا راه افتاد امیر خسرو فرماید بیت چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد چه
در کله افتد مرا راه افتد یک عکس مه از چه فتد طرفه فتد طرفست ذوجه که در یکی ماه افتد هم او گوید بیت
چو افتادن گرفت از هر کرا نهاده بماند از راه رفتن کاروانها راه انجام وراه انجام کنایه از اسپ بود
و در بعضی فرهنگها کنایه از قاصد مرقوم است حکیم سوزنی گفته نظم از پشت ره انجام به بیند که سر راه پیروزی و تائید
ظفر بر سر راهست شیخ نظامی فرموده بیت ستوری چنین گرم در بند نان ره انجام را گرم ترکن عنان راه آورد
وره آورد کنایه از سوغاتست که مسافران بیارند واز راه آورد نیز خوانند بده برد کنایه از ضرورت معقولیت
دانشش است کمال اسمعیل فرموده بیت مقصود بنده ره بدهی سپرد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی راه
بسر بردن کنایه از تمام کردن راه است راه بند کنایه از راه زدن باشد شیخ نظامی فرماید بیت سگ من
گرگ راه بند نیست بلکه قصاب گوسفند من نیست راه حقه کنایه از راه است که درازی داشته باشد مولانا ظهوری
گوید بیت راه ملک عشق را حقه است صد درازی حقه در پنهانی او راه دار کنایه از دو چیز است اول کنایه
از نگاهبان راه است دوم کنایه از دزد و راهزن باشد شیخ نظامی راست بیت مگو انکو گناهی کرده دزد
خونی و راه دار بوده راه زن کنایه از دنیا باشد کنایه از مرکوبست اعم از اسپ و شتر وغیره راه گستر
کنایه از دو چیز است اول کنایه از گدا وبی خان ومان که بر سر راه نشسته گدایه کند واز راه نشین نیز گویند حکیم
سنائی فرموده بیت در جوش شاهان تراست انچه بماند صد صفت آن بام را بنشین کمال اسمعیل دارد
بیت بحر نوال بحر آهن وکوه راه نشین برق افشار و ابر آب افشار دوم کنایه از مسافر قاصد وکسی
که بسیار سیر رفته باشد بود وغریب بود راه نورد کنایه از چهار چیز است اول کنایه از مرکب بود دوم کنایه
از مسافر پیاده و قاصد وکسی که بسیار سیر رفته باشد بود سیوم راه نشین وگدا را گویند چهارم مرد بی خان ومان
مه زاد جلوه منقوط زاد و بود کنایه از هست و نیست وتمام سرمایه بود مولوی معنوی نظم نموده بیت نور حق را
کس نداند زاد وبود خلقت حق را چه حاجت زاد و بود زاده دهن کنایه از سخن بود زاده دانش ... کنایه
از مخلوقاتست زاده مریخ کنایه از آهن است زاغ پا کنایه از طعنه بود امیر خسرو در تعریف اسپ فرموده

[illegible]

بیت کبک خرامنده بصحن سرای کبک روان زاغ زده زاغ پای زال ابر و کنایه از آسمان بود زال سپید
کنایه از دنیاست زال سرسفید سیه دل کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از بی شفقت بود
زال گوژپشت کنایه از فلک است زال موسیه کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه
از جنگ بود سیمین جلوه ساخته کنایه از موافقت ساده دشت کنایه از عالم جبروت وملکوت است که مجرد
از اجسام است و در بعضی فرهنگها کنایه از عالم ناسوت بود که محض خیال بود و در بعضی فرهنگها کنایه از فلک
اطلس مرقوم است ساده دل کنایه از خفیف عقل بی نفاقست ساز در کنایه از ساخته شیخ نظامی راست
بیت چو بر بیمنه ساز در گشت کار همان تیره شد جور وین حصاره سالار هفت خروار کوس کنایه از آفتاب
است سالخورد و سالخورده کنایه از بسیار سالست سایه افکندن کنایه از توجه نمودن بود حکیم انوری دارد
بیت چون سایه دو بام از پیش روزی چند در صحبت او بسایه خورسنده امروز چو آفتاب معلوم شد
کو سایه برین کار نخواهد افکند سایه این دو رنگ کنایه از حمایت زمانه است سایه پرست و سایه پرستی
کنایه از فسق وفجور بود سایه پرورد کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسوده است کنایه از نعمت خورد
بود سایه پروردن راخ کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهة شراب اندازند سایه رکاب کنایه
از دو چیز است اول کنایه به حمایت بود دوم کنایه تابعانست سایه رو کنایه از سه چیز است اول کنایه از شب
بیدار است دوم از شب رو بود سیوم کنایه از عیار بود سایه شکن کنایه از دو چیز است اول کنایه از شکننده
مذهب ظلمت دوم کنایه از روشن کننده بود سایه نشین کنایه از شخصی است که بغیر روزگار ندیده بود
سایه نور کنایه از دو چیز است اول کنایه از سایه درختست دوم کنایه از شب و روز بود شین جلوه منقوط
شاخ آهو کنایه از دو چیز است اول کنایه از گمان است شیخ نظامی قطعه چو بر شاخ آهو گشادم کمر
به ورز و سر مور بر پای مور دوم کنایه از وعده دروغ است برات عاشقان بر شاخ آهو شاخ بر دیوار
کنایه از زنبیان گردنکش بود مولانا ظهوری راست بیت ای خلق تو مشغوف تجلی از زری همواره سبز بر
بنا هموار سرروزیت از ضرلیت تاکی سبزی از گاو گردنای شاخ بر دیواری شاخ بشاخ و شاخ
در شاخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از گوناگونست دوم کنایه از دور و دراز بود شیخ نظامی نظم
نموده بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو مارا کرده گستاخ و در بعضی فرهنگها شاخ در شاخ
کنایه از گریه بسیار مرقوم است شاخچه بندی کنایه از تهمت سازی مولانا ظهوری راست نظم
غنچه دهانان بهده خندی نکنند سیمین ذقنان مشق لوندی نکنند باغیر بسیر و باغ و بستان نروند باغیر بهانه
شاخچه بندی نکنند شاخ زرین کنایه از قلم است شاخ سمن کنایه از قد محبوب است شاخ گوزن

درهوا کنایه از ماه نواست شاخ گیسو کنایه از قلم است پارهٔ موی که یکجا جمع شده بود وانرا بهندی لت گویند استاد فرخی گفته بیت. زهر شاخ گیسو شانه میکرد بغنچه بر سر گل دانه میکرد شاگردانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطای فقراست دوم کنایه از مهربانی کودکان است در وقت نشره وانچه کودکان را درانوقت دهند شام دان کنایه از دادن طعام وقت شب بود مختاری راست

بیت دهی فتنه را گاهی از خشم جاشت دهی مرگ را گاهی از جور شام شانه کاری کنایه از زر او بچنین بود شاه خاور وشاه خرگاه مینا وشاه روز وشاه طغان چرخ وشاه گردون وشاهنشاه زنمد واستاد شاه یک اسبه کنایه از افتاب است شاه زربفت پوش کنایه از سه چیز است اول کنایه از اسمان است دوم کنایه از زر وزنبو سیوم کنایه از افتاب است شاه زنگ کنایه از شب است شاه زوال کنایه از سلطان محمود سبکتگین باشد حکیم سوزنی راست بیت رسید شاه جهان سوی فرزنی مهمان، چو شاه زاول سوی غلام خویش ایاز، شاه گویندگان کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است شیخ نظامی فرماید بیت چنین گفت ان شاه گویندگان، که پایندگان اند جویندگان، شاه نشین کنایه از سه چیز است اول کنایه از بساط گرانمایه است دوم محل نشستن پادشاهان را گویند سوم نوعی از عمارتست کاف حلوه کاچ خورده کنایه از دو چیز است اول کنایه از سیلی خورده دوم کنایه از شیت داده بود حکیم انوری راست بیت رنجی چرخ از دو کاج خورده درجنبش، نه کوه گوازه کوش خورده در بالا، کاراب کنایه از شراب خوردن با فراط بود کار اگاه کنایه از قاصد وجاسوس بود کار اگاهان وکارشناسان کنایه از دانایان ومنجمان واصحاب فراست واهل تجربه است کاسه لیس کنایه از خوشامدگویان ودون همت بود مولانا ظهوری راست نظم خوشامدها زبانم چرب نیست، کاسه لیس هر دو لیقمت نیم، ونیز کنایه از حریص بود کاسه ستدن کنایه کوشیدن بود مولانا ظهوری راست

نظم ای درخط در پای تو روی نگاه، در سجدهٔ او دیده تر انوی نگاه، بر مایدهٔ تفرحش کاسه شود، از غایت ازدحام پهلوی نگاه، کاوکاو کنایه از خوب تفتیش کردنست مولانا ظهوری گوید بیت کم کردهٔ تو زتو برون نیست، در خویش بکاو کاو بنشین، کاسه اتشین کنایه از افتاب است کاسه نشست کنایه از فلک است ونام لاک پشت نیز بود کاسه تن کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات وقابلیات خالی وتهی بود یا ادمی مرده را گویند حکیم خاقانی نظم نموده بیت نالان رباب از پس زدن سر کجه سرهم کاسه تن، چو این خوش زرین رسن پس ثنگ میدان بین درو، کاسه سرنگون وکاسه نگون مینا وکاسه مینا کنایه از اسمان است کاسه سیاه وکاسه سیه کنایه از بخل وممسک رفته بود وادر اسیاه

کاسه

کاسه نیز خوانند بورسهای جامی گوید بیت رز دگر دو روی ان کاسه سیاه، چون به بیند خوان او خالیگریش، کاسه گردان کنایه از گدا بود حکیم خاقانی راست بیت در طریق کعبه جان زرین کاسه را از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند کاغذین جامه کنایه از عجز وبیچارگی ونظلم است سیف اسفنگی راست بیت کاغذین جامه چو صبح ای برارم هر شبی، تا کجا خواهد رسیدن زین تظلم کارمن تا حضرت خواجه حافظ فرموده بیت کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک، ره نمایم بسوی علم دادنگرد خاقانی راست بیت تا که دست قدر از دست تو بر بود قلم، کاغذین قدر باد بدر، کاف خوردن کنایه از عدم رجولیت بود کاف ولام کنایه از چهار چیز است اول کنایه از کل بود دوم کنایه از گزاف ولاف بود چه از کاف مراد از گزاف است واز لام لاف سیوم کنایه از دروغ است چهارم کنایه از هجو بود کام خاریدن کنایه از اراده نمودن ومیل کردن بچیزی بود حکیم فردوسی گوید بیت بدو گفت روئین تن اسفندیار، که ای پرمنش مهتر نامدار، تو مرد بزرگی ونزد از نامی، بسی چاره دانی نیرنگ ورای، پذیرم همی من فریب ترا، نخواهم که بینم نشیب ترا، بجان اسپشنه دادت زنهار، با نیوان شود کام کژی مخوار، کاه پارینه بباد دادن کنایه از لاف زدن مولانا ظهوری راست

بیت مرهم شده پامال تبر خوردهٔ عشق، بیزار زرحمت از زدهٔ عشق، کو خضر بباد کاه پارینه بده، صد جان بجوی نخرد مردهٔ عشق، کاف عجمی جلوه کار دل کنایه از عزدل واحمق است کاوریش کنایه از خام طمع بود مولوی معنوی فرماید بیت کاوریش وبنده غیر امداد، عزقه شد کف درضعیفی درزداد، کاو راندن کنایه از نفع یافتن ومیراث رسیدن بود چنانکه شیخ نظامی در باب پیری که از خوف تادد مرد وپسرش در حین میراث یافت نظم نموده بیت بهندوستان پیری از خرفتاد پدر مرده را انجان کاو زاد کاو تازی کنایه از غالب نمودن خود وترسانیدن غنیم بود مولانا ظهوری راست بیت ان بوی شانده سنبل ریحان را در باغ گلی بیشتر ان گلچین را امسال حساب کاو تازی دگر است کاو امد و خورد دفر یارین را کاو زر وکاو زرین کنایه از صراحیست که بصورت کاو از زر سازند حکیم خاقانی راست بیت زاهوی سیمین طلب کاو زرین، که عید از خون قربان نماید کاو زور کنایه از کسی است که فی الرزین در ریاضت اموختن فنون کشتی گیری در نهایت قوت بود شیخ سعدی راست بیت دلاور بسر پنجهٔ کاو زور زهوش بشیران درافکنده شور کاوش نلیسیده کنایه از کسی است که خامی وغروری دارد مولانا ظهوری راست بیت در کاو وداگر خواجه تو سیم می کاوش، مبدار حریفانه تکه با دارش، رفتست ضرپهایش زحد گوساله ای جندی بگذار تا بلیسد کاوش، کاو سیمین کنایه از صراحی نقره که بصورت کاو سازند کاو کون کردن کنایه از

زدن بود حکیم سوزنی راست بیت آن خداوندی که بر ریش بد اندیشان او کاو کون کردن نداند
کس بکر بکلکچه کاو کردون کنایه از دو چیز است اول کنایه از برج ثور است دوم کنایه از گاو است
که به باره بندند گاو گلین کنایه از صراحی سفال بود سیم حیلوه مادر آب واس کنایه از گریه کننده
سبو است مادر باغ کنایه از زمین است حکیم انوری راست بیت در باغ ستردن شد و زادن بگذاشت
چه کند نامیه عنین و طبیعت عزبست مادر خوردن کنایه از رنج و تحمل بردن بود سلمان راست بیت نعل
روان ز جام زر نوش و غم فلک مخور زین فلک ز مردی بهر چه بار بنجوری بار بدست دیگری بگردان
کنایه از کار دشوار با و فرمودن بود مولانا ظهوری فرماید ای دل بعزیزی که مرا خوار مگیر مزدور
تو نیستم ز من کار مگیر تا کی بنیابت چشم زهر طلب زنهار بدست دیگری بار مگیر مار در سر آهن کنایه از دشمن
نزدیکست مار دو زبان کنایه از منافق باشد مار نه سر کنایه از فلک بود خواجو راست نظم برو
ترک این مار ستمکر بکوی بیا دست از مار نه سر بشوی ماکیان بر در کشیدن کنایه از غایت بخل بود
ماکیان زاغ رنگ کنایه از شب است عمید لوبکی راست بیت ماکیان زاغ رنگ از اختران شد بیضه دار
بیضه بین چون بی خروس از ماکیان آمد پدید مانند سنگ گسیتن کنایه از محال بستن بود حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت چو سنگش دست و محکم پیشه بگفتند و در انجا بر نشستند ماه کاشغر کنایه از خوبان و ماه
رخان ترک است ماه پاره و ماه باره کنایه از صاحب جمال بود هلالی فرموده بیت مه ز جور فلک دو تا شده است
یا ز مه پاره جدا شده است ماه پیکر درفش کنایه از شب است ماه کش کنایه ماه نخشبست ماهی سپهر کنایه
از برج حوت است مایه شب کنایه از تاریکی و سیاهی شب است نون جلوه نابود بند کنایه از مجلس
فقیر است ناتراشیده کنایه از بی ادب است شیخ سعدی راست بیت یک ناتراشیده در مجلسی برنجد دل
هوشمندان بسی ناخن آفتاب کنایه از دو چیز است اول کنایه از آتش بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت
چشم سهیل ناخنه ناخن آفتاب زد کاش فدا او دیدبانی باد یاوری دوم کنایه از ناخن شاهد و ناخن
چنگ و رباب بود ناخن بدندان کنایه از حیرت و افسوس بود و انگشت بدندان مترادف این معنیست حکیم
نزاری قهستانی فرموده بیت بدیشان از غنیمت داد چندان که خلقی ماند از آن ناخن بدندان ناخن خامه
کنایه از نوک قلم است ناخن زور و نان آتش روی و نان زرین و نان گرم چرخ کنایه از آفتاب است
ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن بود در میان دو کس قاضی نورالدین اصفهانی راست بیت چو نور
شوای ماه نو زند ناخن که در میان دو خورشید گرم گرم سازد جنگ ناخن در دل زدن کنایه از تصرف
در مزاج کردن بود مولانا ظهوری راست بیت ز گل صد ناخنش بند است در دل صبا اگر بنگارستان گذارست

ناخنه

ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است وا زاد اس رزین گویند نا داشتنی کنایه از بی شرمی و بیحیاییست نادان
ده مرده گوی کنایه از نادان بسیار گوی است شیخ سعدی راست حذر کن ز نادان ده مرده گوی چو دانا
یکی گوی پرورده گوی ناف بر خوشی زدن و ناف بر غم زدن چنانست که کودکی متولد شود اگر مام
ناف که او را قابله خوانند و او را بخوشحالی ببرند اکثر اوقات آن کودک بخوشی و فرح بگذراند و مردمان
گویند که ناف او را بر خوشی زده اند و اگر در حین غمگین بود او بیشتر اوقات اندوهگین بود گویند که این
بر غم زده اند حکیم خاقانی گوید ناف تو بر غم زدند غم خوره خاقانیا کاملک جهان ناشناخت غمکده شد جان او
ناف خاک و ناف زمین کنایه از کعبه است مولانا حیرتی گوید بیت آهوست زمین و کعبه نافه مشکش سبز
ابوقبیس نافه ناف شب کنایه از نصف شب است حکیم خاقانی فرماید بیت ناف شب سوخت ناف مجمره و زنا گوی
زر بافت جیب ملحم صبح ناف هفته کنایه از روز سه شنبه است بیت روزی که هست از شب قدر بخته تر نافه
بوی کنایه از دو چیز است اول کنایه از گنده دهانست دوم کنایه از سخن چین بود نافه مشک یا فاش کنایه
از بلند آوازه و نیکنامی یا فاش بود نافه آب کنایه از آهوی مشک است نام بر یخ زدن کنایه از زوال
کردن و محو ساختن بود شیخ نظامی راست بیت به از شاه بر یخ زنند نام او بیارد در این کشور آرام او
نافه چهارم کنایه از فرا لست نان تلخ کنایه از نان سرد و کهنه است نان جوی کنایه از کدخدا و طالب
دنیاست نان خرچنگ و نان سیمین کنایه از ماه است نان ناخورش خانه کنایه از سرکه است نان در
انبان نهادن کنایه از سفر نمودن بود حکیم انوری فرماید بیت منهیان ربع مسکون را بروی عدل تو رفته را
پنجاه ساله نان در انبان یافته رضی الدین نیشابوری راست بیت با وجود مطبخ کلک که آب از ملک ازوست
است موسی عصارا نان در انبان یافته نان شیرین بودن کنایه از نایاب بودنست و در بعضی فرهنگ بجای
شیرین شیرت مرقوم است نان کور کنایه از حرام نمک بود وانرا کور نمک نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده
بیت پیش از این هر دو دست چون بحرین ابر نان کور معطی و گدا نان نمکدان شکستن کنایه از حرام خواری
کردنست سلمان ساوجی راست بیت رو و بگیر دیگ دیده آنکس که او نان و نمک خورد و رفت نان و نمکدان شکست
داو جلوه وام زمین کنایه از ذره خاکیست که در وجود آدمی مرکبست پای تخت جلو یار فروشی کنایه
از تعریف کردن بود مولانا ظهوری راست نظم دوشم بخود بباده نوشی کردند بر شعله زبینه پرده پوشی کردند
ظاهر شد از او خریداری من اغیار همه یار فروشی کردند جلوه الف از دریا برس خورشید کنایه از آسمان
بود ابر ورزدن کنایه از رض دادن بود استاد فرموده بیت طبع تو بخشیدن صد گنج دکهر ابر وزند و کره برابرو
زنند ابرو فراخ کنایه از خوش طبع و خندان روی بود ابروی زال زر کنایه از ماه باشد ابر شیم کنایه از تارستانی

دور بر است بیت مورچی چو خود
نام هفته است گر غره ماه رجب
داله فرود که ناف هفته رو

بود که مضراب بنوازند حکیم فردوسی راست بیت سمن عارضان پیش خسرو بپای باواز ابریشم و بانگ نای باجلوه ببال دیگری پریدن کنایه از کارها بجای خود جای پیش بردن است مولانا ظهوری راست نظم از شوق تو چشم ارزوهی به ... ای منقوطه جلوه زبان بریدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطا و بخشش کردن است منقولست که سایلی در ملازمت سرور کاینات سوال نمود فرمودند لعمر که بروز باشش بیرون از مجلس بر خواست زبانش ببرد درین اثنا امیر مردان شیر یزدان غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام رسیدند و از حقیقت حال استفسار فرمودند حضرت امیر المؤمنین لعمر فرمودند که حکم است تا زبانش را ببرند فرمودند یا وچیزی بدهند چون حقیقت واقعه از سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات تحقیق کردند چنان بود که آن مظهر العجایب فرمعه لعمر دوم کنایه از خاموش کردن مدعی بحجت و دلایل زبان بستن کنایه از خاموش شدن است زبان بی سر کنایه از سخن بیهوده است زبان ترکردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از سخن کردن بود دوم از لقمه در دهن گذاشتن بود زبان دادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عهد و شرط بود حکیم فردوسی فرموده بیت زبان داد دستان که تا رستخیز نه بیند بنام مرا تیغ تیز دوم کنایه از رخصت دادن بود در تکلم امیر خسرو نظم نموده بیت زبانش داد شاه مرد در سنج در سنجیده بیرون ریخت از گنج زباندان کنایه از سه چیز است اول کنایه از فصیح و سخن گوست کنایه از شخصیست که همه زبانها داند سیوم کنایه از شاکرد باشد زبان زدن کنایه از سخن گفتن بود لحضتی راست بیت اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن بشنو زبان آنکس تواند زد که اول گوش کرد دو زبان بستن کنایه از خاموش کرد دریندیست زبان گیر کنایه از جاسوس بود زبان یافتن کنایه از رخصت یافتن بود حکیم اسدی راست بیت زبان یافت گوینده اندر سخن بد و گفت ای شاه تندی مکن سین جلوهٔ سبز آخر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آخر بیست که دران علف سبز باشد دوم کنایه از آسمان بود سبز باغ کنایه از سه چیز است اول کنایه از تن ادمیست دوم کنایه از آسمان بود سیوم کنایه از بهشت بود سبز پا کنایه از شوم قدم باشد امیر خسرو فرماید نظم سر خسرو ز سبزی بر سما باد غبار سبز پایان زو جدا باد هم او گوید له چو سر سبزی خواجه باشد بجای چه اندیشه از دشمن سبز پای سبز پوش کنایه از دو چیز است اول کنایه از شخص زاهد است دوم کنایه از اهل صحبت بود سبز پوشان بهشت کنایه از حور است سبز کشت و سبز خوان و سبز کارگاه و سبز کوشک کنایه از آسمان است خواجه عمید لونکی راست قطعه زر شد نهان در سغر لعل شفق ریزهٔ سیمین بروی سبز خوان امد پدید سبز زاغ کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از آسمان بود سبکپای کنایه از شتر رو و گریز پا باشد سبکخیز کنایه از زود

خیزاست

بهم زدن ... [illegible] ... از ... چیزی ... سال ... [illegible]

خیز است سبکدست کنایه از شتاب و جلدی است در کارها که بدست کنند سبک رو کنایه از شتاب رو است سبکبار کنایه از دو چیز و شتاب کار بود حکیم فردوسی فرماید بیت سبکبار شادی نماید تخست بفرجام کار اندر آید درست سبکپایه کنایه از کم بقا و گذرنده بود سبکسران کنایه از فرومایگان و در بعضی از فرهنگها بمعنی اصحاب دل مرقوم است سبوشکستن کنایه از نومید شدن است سین منقوطه جلوه شب پیمای کنایه از سه چیز است اول کنایه از شب بیدار است دوم کنایه از دزد مند بود سیوم کنایه از عاشق مهجور بود شب پیمودن کنایه از شب بیدار بودن است شب خوش کنایه از وداع باشد کمال اسمعیل نظم نموده نظم طمع خوش شد ندارم از آنکه روز خوش کرده است شب خوش من از ذوق فرموده بیت اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل شب خوش باد من رفتم تو باقی باش باد ایشان شب در میان دادن کنایه از ضامن دادن یا وعده نمودن بود اعم از انکه شب در میان بود یا پیشتر ظهیر فاریابی راست بیت دانی که خال بر چه سمین او چراست کان سیم اگر دهد بتو در میان دهد شب رو و شب روان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب بیداران و سالکان بود دوم کنایه از دزدان و عیاران است شب رنگین و شب گیسو فشان کنایه از شب تاریکیست شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانیست کاف جلوه کنگان بزم کنایه از ساقیان و شاهدان و مطربان است کبوتر دم کنایه است از بوسه خواه خواطر خواه مولانا ظهوری راست بیت در بزم وصال دوش دل محرم بود خاطر چو نهال ارزو خرم بود گنجشک نهاده سینه بر سینهٔ باز تا صبح مدار بر کبوتر دم بود کبود دشت کنایه از آسمان است لام جلوه لب خند و لب خنده کنایه از تبسم بود استاد فرموده بیت بر قع ارز و یک طرف افگنده عالمی زنده کرد از لب خند لب زدن کنایه از عربده و دشنام بود حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت ان یکی مخورد و لب زند و جنگ کند وقت رفتنش بشکند جام صراحی درهم لب سپید کردن کنایه از تبسم نمودن سید حسن غزنوی فرماید بیت تا زان لب سفید کند هر سیه زبان دردا که چون زبان قلم گشت دفترم لب کشتیگاه کنایه از دو چیز است اول کنایه از گذرگاهست که عرب از ان اسعبر گویند دوم کناره آب بود که بعربی ساحل گویند یا جلوه بیعی کار در بند است کنایه از آن است که باندک موقوف است مولانا ظهوری راست بیت دستار خود ارای کم سر بند است زخم من از آب خنجر تر بند است از آه برآمده است آتش شوقی گو باد سر گوشه در بند است چم جیم جلوه چب دادن کنایه از دو چیز است اول کنایه و دغا و فریب دادن بود مولوی معنوی گوید بیت گر بیابان گیر و اینجا کش مرا اگر نخواهی خوش تو

توصیادی و ما صیدت چگونه چپ دهی ما را؛ دوم کنایه از ترک کردن و طرح دادن بود شیخ نظامی
عروضی راست بیت بسیار نگه کرد چپ و راست٭ چپ داد و دلم تپانرا و تراخواست٭ چپ شدن
کنایه از منحرف گردیدن و تغیض کردنش بود مولانا ظهوری راست بیت از خشم هوس عیش و طرب
افتاده است٭ داغ از جگر القدر برانگیخته بود٭ کام شد و روزها شب افتادست٭ چیدن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از میل کردن بجانب چپ است دوم کنایه از برگشتن سوی دیگر
بود سین جلوه سپر افکندن و سپر انداختن کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن است حکیم خاقانی راست
بیت در عرصه که عشقش فتنه سپر انگیزد٭ در رزم که زلفش گردون سپر اندازد٭ شیخ سعدی راست
بیت نه هر جای مرکب توان تاختن٭ که جاها سپر باید انداختن٭ سپر بر آب افکندن کنایه از زبون
شدن و فروتنی نمودن شیخ نظامی راست بیت چون سپر انداختن آفتاب٭ گفت زمین را سپر
افکن بر آب٭ هم او گوید مرا تا خاره در ره می شکستی٭ کمان در کار ده ده می شکستی٭ چو کارم را
برسوائی فکندی٭ سپر بر آب رعنائی فکندی٭ نزاری قهستانی دارد بیت کند لطیره مژه خواب فرع
هر ساعت٭ بخیره بر سر آب افکند سپر چشمم٭ سپر شکرف کنایه از آفتاب است و از آسمان آتشین سپر
نیز خوانند سپید بالا کنایه از صبح کاذب است سپید پا کنایه از مبارک قدم باشد سپید پهنا کنایه
از صبح صادق است سپید دست کنایه از دو چیز است اول کنایه از حضرت موسی بود علی نبینا و علیه
السلام دوم کنایه از سخی بود سپید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن بود و از اسپیدن
نیز مانند این بیت نظم نموده بیت سپید شد همه کس را که حال این بین٭ ز دست جور تو مانند خال
گشته سیاه٭ سپید کار کنایه از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایه از بدکار بود حکیم خاقانی راست
بیت گرچه سپید کارست از همه روی کار تو٭ لیک قیامتست هم چشم تو در سیه گری٭ حکیم انوری
راست بیت ز سر خردی توفیق تست زد خرد٭ سپید کاره و سیه کاسه چرخ فیروزه٭ سپید نامه کنایه
از صالح و رستگاری است چنانچه سیه نامه فاسق و بدکار بود تای فوقانی جلوه از در یا تبر جا
کنایه از جبل و دبر بود و از تازی عوعوینن گویند سراج الدین سگزی دارد بیت غنچه گر بیش
آن دهن خندد٭ به تبرجای خویشتن خندد٭ جیم عجمی جلوه چتر الکون کنایه از آسمان بود چتر زرد
و چتر زرین کنایه از آفتاب بود چتر سیمین و چتر سیمابی کنایه از ماه و ماهتاب بود سین جلوه
سیاره زمین کنایه از فلک است و از آن بهندی اهرک گویند ستاره شمردن کنایه از
بیدار بودن باشد ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن باشد ستاره شمردن و ستاره شناس

کنایه

کنایه از منجم بود حکیم فردوسی گوید بیت چنین گفت در بزم با مهتران٭ هر آنکس که بود او ز کند
آوران٭ که از گفت دانا ستاره شمرد٭ مبادا که هرگز کند کس گذر٭ ستم آباد کنایه از دو چیز است
اول کنایه از جائیست که ظلم بسیار در آنجا واقع شود دوم کنایه از دنیاست ستم پرور کنایه
از ظالم بود کاف جلوه کف بر زدن کنایه از شادی کردن بود و از آن دوش بر زدن نیز گویند
با جلوه از جیم در بجا آوردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از گشتن بود امیر خسرو نظم نموده
بیت گر ضعف از خصم بجا آوری٭ مردنه گر زبان آوری٭ دوم منک آوردن بجای
آوردن کنایه از دانستن و شناختن و بفعل آوردن بود کاف جلوه کج کلاه کنایه از محبوب
بود استاد فرموده بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی٭ من قبله راست کردم بر سمت کج
کلاهی٭ با جلوه از جیم عجمی و بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بود بخدمت بزرگی یار رسید بود و لنجی
بخشم کردن کنایه از انتخاب کردن بود بچه خور و بچه خورشید کنایه از لعل و یاقوت و زر و نقره
و دیگر جواهر و فلزات بود حکیم خاقانی راست بیت ابر اسکنت اندر بر از آنکه٭ سنگ را بچه خور
در شکمست٭ بچه خونین کنایه از اشک چشم بود حکیم خاقانی راست بیت هر دم هزار بچه خونین کنم نگون٭
چون لعبتان دیده بزادن در آورم٭ بچه گو کنایه از شخصیست که در طفولیت از کوچه برداشته باشند
و در عربی از اللقیط خوانند بچه نو کنایه از دو چیز است اول کنایه از حادثه بود که تازه روئی
نموده دوم کنایه از شاخها و شکوفها نو نورسته بود بچه چهره گل کردن بود کنایه از ظاهر شدن راز
بود مولانا ظهوری راست بیت ز مرغوله گویان در ایام گل٭ دگر تا چها راز که کرده گل٭ از جلوه از
خای منقوطه ب اختر دانش کنایه از مشتری عطارد بود اختر شمر کنایه از منجم بخاری راست بیت
خداوند آبدار و حکم و طالع و قدرت٭ اگر خورشید اسطرلاب و چرخ اختر شمر گردد٭ اختر شمردن
کنایه از شب بیدار بودنست فخر گرگانی راست بیت بشب پهلو سوی بستر نبردی٭ همه شب تا بروز
اختر شمردی٭ تا جلوه بجای خاک افکندن کنایه از مظلوم و خوار بود بخت دندان خای کنایه از طالع
و ناموافق است بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش شدن سر و آشکارا گشتن راز است
اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده بیت همچو سوزن اگرچه سر بتیزی٭ بخیه بر روی کار میفکنی٭ با جیم عجمی جلوه
پخته خوار کنایه از دو چیز است اول کنایه از گدا بود شیخ سعدی راست بیت دگر دست همت
بدار و زکار٭ گدا پخته خوانندش و پخته خوار٭ دوم داماد را گویند تای فوقانی جلوه تخت آبنوسی
کنایه از شب بود تخت روان و تخت رونده کنایه از سه چیز است اول آسمان بود دوم تخت خورنه

سلیمان پیغمبرست علیه السلام سوم اسب و مرکوب خوش رفتار را گویند تخت فیروزه کنایه از
دو چیز است اول تخت کیخسرو بود دوم آسمان را گویند تخته بند کنایه از دو چیز است اول پارچه را
گویند که چون دست کسی شکسته بود تختها بر و نصب کنند تا دست کج نگردد پارچه را بالای آن تختها
پیچند و انرا خته بند و تربند نیز گویند حکیم انوری گوید و در عربی جبیره خوانند و بهندی پتی گویند دوم چون
کسی را حبس کنند تخته کرده اند گویند حکیم انوری تخته ابو الحسن عمرانی گفته که در بند بوده بیت در
احسان بگو که بگشاید بوالحسن را چو تخته بند کنند تخنجی راست بیت تا به پیش پای او نارد کهی کام
فراخ نکرده اماده زهر پای کردن تخته بند تخته زرنیخ و تذرو زرنیخ کنایه از انگشتان از و چشم
بود تخته سالخورد کنایه از حکایات گذشته بود شیخ نظامی فرماید بیت گذارنده تخته سالخورد چنین
در کشید نقش بر لاجورد تخته مینا کنایه از آسمان بود دال جلوه دختر آفتاب کنایه از شراب انگور است
و انرا دختر رز نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت دختر آفتاب ده از تتق سحرگون کشته بزهره فلک
حامله هم بمشتری دختر خم کنایه از شراب است دختر رز کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب
انگوری بود وانرا دختر آفتاب نیز نامند خواجه حافظ راست بیت دوستان دختر رز توبه ز مستوری
کرد شد بر محتسب و کار بدستوری کرد دوم کنایه از انگور است حکیم انوری راست بیت دختر رز
تو که بر طارم تاکش دیدی مدتی شد که برادر که سرش در کنبت دختر روزکار کنایه از حادثه
بود دخمه زندانیان دخمه فیروزه کنایه از آسمان است را جلوه رخت افکندن کنایه از دو چیز است
از دو چیز است اول کنایه از مقیم شدن بود دوم کنایه از عاجز شدن است رخت بستن و رخت بر
بستن کنایه از سفر کردن و مردن بود مولوی معنوی راست بیت دلا مشتاق دیدارم غریبم
عاشق و مستم کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بربستم حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو گشتاسب را داد
لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت رخت خورشید و ماه کنایه از روشنی آفتاب و ماهتاب است
رخش بهار کنایه از ابر بهاریست رخنه ده زبان کنایه از مطعون خلایق بود را جلوه زخم ناخن
کنایه از دو چیز بود اول معروف است دوم کنایه از زقوم سخاونت زخود شدن کنایه از تحیر
و مدهوش گشتن است مولوی معنوی فرماید بیت زخود شدم ز جمال پر از صفا ایدل بگفتمش که زهی
خدا ایدل سین جلوه سخت بازو کنایه از دو چیز است اول کنایه از توانا است دوم
کنایه از صاحب حمایت بود سخت لگام کنایه از سرکش بود سخن دیوار دهر کنایه از دو چیز است
اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از حوادث روزگار بود سخن جور کنایه از سخن بی طاقت

دل بکن

دل بکن بود سخن زهر پر کنایه از سخن بیمزه خنک بود سخن زن و سخن سنج کنایه از شاعر و سخن فهم باشد
سخن ناگوار کنایه از سخنیست که شنیدنش دشوار بود مولانا ظهوری راست بیت گوش گو به ناشنیدن
زن که خصمش مشکلست صبر فرما سخت حرف ناگواری میزند سخن سبک کنایه از آن است که بر گوش
گران آید بیت در کینه و ریش گرم کردم خنکم گردیده ام از کنایه بر تنکم گوشش که زبار حلقه
در زیدی دوش گردیده گران از سخنان سنگم سخن دلفروش کنایه از سخن خوب و لطایف است
با جلوه از و دال بد آغاز کنایه از بد سرشت بود بد دل کنایه از ترسنده بود بد زهره
کنایه از مرد بد دولت بدست باش یعنی تقصیر مکن و حاضر باش خواجه حافظ راست بیت گرت
ز دست بر آید مراد خاطر ما بدست باش که چیزی برای خویش انست استاد فرموده چو
بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق بدست باش که هر بامداد یغمائیست بدست بودن کنایه
از حاضر و همیشه بودنست بدست چپ شمردن کنایه از بسیار است چه در حساب عقد انامل آحاد
و عشرات با انامل دست راست مخصوص است و مآت و الوف با انامل دست چپ اختصاص دارد
حکیم خاقانی راست بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه چندانکه بدست چپ شماری بدست شدن کنایه
از بدست آمدن بود شیخ اوحدی راست بیت در جهان دوستی بدست نشد که از و دردلم نشکست نشد
بد گهر کنایه از بد اصل باشد بد لگام کنایه از دو چیز است اول معروف و دوم کنایه از مخالف بود
و نیز شخصی را گویند که سر باطاعه و انقیاد فرود نیارد بدو کنایه از اسب بد باشد مولانا ظهوری راست
بیت کاریست عظیم عشقبازی کردن گنجشک کجا و شاهبازی کردن در معرکه بد و سواری عیبست
از لاشه سوار ترکتازی کردن بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بود اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت لب و دندان ترا سجده برم چون پروین گر جهان ای مه تابان تو بدندان منی هم او گوید
هست شد شهد آن شکر لب بعهد تو لیکن از آن میانه بدندان من تو ئی سین منقوطه جلوه شد اصطلاح
آن است که مطربان و خوانندگان نغمه راست و بلند کنند مولانا ظهوری راست بیت تن بر سرنها
بلایت سدی از خنک سخت شدت فغان سدی از قلزم شوق تو سرشکم دری از دفتر اندوه تو
آهم مدی حای منقوطه جلوه خدا فروشان کنایه از دو چیز است اول صوفیان زراق که خود را ظاهر
بیارایند دوم ملاعلی که دعوی خدائی کرده اند تای فوقانی جلوه از دال منقوطه سه تذرو زرین پر
کنایه از آفتاب بود و انرا تاروی زر و ترک نیمروز و زرین پر و ترنج مهرگان نیز خوانند کاف عجمی جلوه
گذر نامه کنایه از خطیست که گذربانان جهت گذاشتن شخصی و یا جمعی که بجای میرفته باشند بنویسند الف جلوه

در آب ارزن زرین کنایه از جرعهٔ می و حباب و ستارگان و شرارهٔ آتش بود جلوه در آب زدن
کنایه از ظاهر شدن و فاش گشتن بود امیر خسرو فرماید بیت چو فوج هندوان ره بیشتر یافت خلیفه هم خلاف
خصم دریافت زد آب آمد همه کان آتش انگیز بجوش آورد سیل آتش تیز برات شاخ بر آهو نوشتن کنایه از وعدهٔ
دروغ است چنانچه مشهور است مصراع برات عاشقان بر شاخ آهو بر زدن باصطلاح است که دو کس
انگشتان از دو طرف پیش می آورند و حساب بر دو با هم کنند مولانا ظهوری راست بیت یکروز بنرد
عشق تا سر زدیم چون حلقه شدیم حلقه بر در زدیم بر آمدن کنایه از تعظیم کردن و برخاستن بود بر داشتن
کنایه از زرها کردن بود حکیم انوری راست بیت بیا د بوک مگر بیست سال بر دارم مرا خدای نداده است
زند کار نوح بر پای خاک زدن کنایه از خوار کردانیدن است بر بالای یار دم گوز بیدن کنایه از کار
که زیاده از قدرت بود بر زدن کنایه از همسری کردن است و برابری نمودن بود ابو الفتح رودکی
گوید بیت که منزل او برزده با سعد سمرقند که مجلس او طعنه زده باغ ارم را بر سر آمدن کنایه از غلبه
و افزونی و بهی بود کمال اسمعیل فرماید بیت زانکه باریک چو موییست معانی رهی آمد از شعر همه اهل خراسان
بر سر بر شکستن کنایه از اعراض کردن بود امیر خسرو نظم نموده بیت از وشوخی از این درهم شکستن
از این زاری و از وی در شکستن مسعود رشید راست بیت بقول دشمن بدگو برشکست از من چه شد
چه کرده ام از بهر چه چرا برگشت بر شیر زرین نهادن کنایه از نهایت غلبه و افزونی کردن بود برف
آب دادن کنایه از ذل سرد کردن و نا امید ساختن بود حکیم سنائی فرموده بیت برف آید همی دهی ما را
ما از توقع همی کشاییم برفشاندن دست کنایه از رقصیدن بود آقا شاهی فنائی فرموده بیت مطرب
بنواز تا سر و سهی بالای من برفشاند دست بیند جان فشانیهای من بر کرسی نشاندن کنایه از خوب
سامان دادن بود مولانا ظهوری منظوم نموده بیت نبود از من تلاش داغش اما این تمنا را نشاندم بکرسی
کرسی از بر کردن کنایه از او و حاش آتش بود نزاری قهستانی راست بیت تا چند ز جان و تن بیزار تو
جان کن در خرمن هستی زن این آتش برکرده برلنگ زدن کنایه از کرسحیش است مولانا ظهوری
راست بیت برلنگ زدم تا نخورم حسرت لنگ با تشنه لبی خنکم از غلغل تنگ بس که بر مشکافه
دست و زبان گویایی ش خواهم و گویایی لنگ بر که لاجورد و پنجرهٔ لاجورد کنایه از آسمان
بود زبال کردن کنایه از کرحیش بود حکیم نزاری قهستانی راست بیت چو خرم از دست داد نداری
مال زمانه گفت هر کرا که زبال بر روی زرد دویدن کنایه از کرم و عتاب شدن مولانا ظهوری راست
بیت زین سازد و دیده خلوتی بر سر کوی او بحیثه تارش دل ناهید بموی هر بار باد شکفته ترتیبش آمد

صدبار

صد بار اگر بر رودش نغمه بروی برون آمدن کنایه از کرم و باول مضموم کنایه از ترک انقیاد و اطاعت
بود و انزا بیرون آمدن نیز خوانند استاد فرموده بادل لغت از برون آی کر سپهری سر بکمن آی بره دوماهه
دری کنایه از چیزی با کسر بود از نوازخ و حلوث روز کار کاهش و نقصانی در او راه نیابد تقیید این اجلا
است که بره را که خواهند فربه کنند از دو پستان شیر دار شیر دهند و از آنسبب است نیز نامند و ترکی املک گویند
حکیم خاقانی راست بیت عشق تر نواله شد کاه دل و گهی جگر لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری برپای
ایستادن کنایه از طاعت کردن و بر ادب ایستادن بود برنشستن کنایه از سوار شدن بود شیخ سعدی شیرازی
در صفت معراج نظم نموده بیت شبی بر نشست از فلک در گذشت بتمکین و جاه از ملک بر گذشت سید سراج الدین
فرموده بیت کردون بیند چو بر نشستی در سایهٔ حضرت اشاید بره کردنش کنایه از عاجز و زبون کردنش بود
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت از بهر آنکه تا بره گیری دگر مرا ای بی تمیز مرد بگیر را شو بره بریخ زدن کنایه
از فراموش کردن و از خاطر محو نمودن بود شیخ نظامی نظم نموده به از شایخ زنند نام او ننیارد در این گوشه
آرام او بریخ نبشتن و بریخ نوشتن کنایه از بیهوده و ضایع ساختن و کار بی اثر و بی مدار کردن بود حکیم ناصر
خسرو فرماید بریخ بوس چون کنند وعده گفتار محال و قول خامش شیخ نظامی فرموده جهان شربت آب
از یخ سرشته بجز شربت ما که بریخ نبشته با تحمل جلوه بر انداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گشتن و
خود ماندن بود بر تابیان کنایه از تیر انداز آن بود برخاستن خر کنایه از جنگ آوری و طالب جنگ بود
پرده رز سفر کنایه از شراب بود و از دختر رز نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت هر هفت پرده کی
رز بحجر که او تا هفت پردهٔ خرد ما بر افکند پرده برگرفتن کنایه از ظاهر ساختن بود پردهٔ چشم آهن و
پردهٔ زنبوری و پردهٔ نیلگون کنایه از آسمان است پردهٔ دیرسال کنایه از سپهر باشد پرده
شناس کنایه از دو چیز است اول کنایه از عارف بود دوم مطرب را گویند پردهٔ نشینان بار
کنایه از ملایکه مقربان بود پردهٔ هفت رنگ و پردهٔ گلی هفت رنگ کنایه از دنیاست پر کنده کنایه از
در مانده و عاجز شده بود پرنکس کنایه از پنج چیز است اول نوعی از اسلحه است دوم گوهر تیغ
بود سیم نام مزامیری و نوای بود چهارم بلارک را نامند پنجم نوعی از جامهٔ ابریشم را نامند پری
خوی کنایه از خوشخوی و صاحب دل بود پر و بال داشتن کنایه از قوت داشتن بود پریخوان کنایه
از شخصی است که تسخیر جن کرده بود سلمان ساوجی گوید بیت درون شیشه می آتشست همچو پری بیمن رخان
چشم را نگو پریخوان است مولوی معنوی راست بیت فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم از
آنکه کار پریخوان همیشه افسونست سیف اسفرنگی راست بیت دل در خم عنبر زلفت شوریده چو خاطر پریخوان

پریدار دو معنی دارد اول در مصطلح دختر دوشیزه را گویند که زنان جادو حاضر سازند و افسونها خوانده
بر وی بدمند تا پری در بدن او در آید و آن دختر شروع در رقص کند و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد
سیف اسفرنگی راست بیت نبات چرخ بر لبه بغمزه چشم مردم را چو گیسوی پریداران بوقت رقص در
برزنان دوم شخصی را گویند که پری ببدنش در آمده بود مولوی معنوی راست بیت در عشق سلیمانم من همدم
مرغانم من شخص پریدارم من مرد پری خوانم پرانیدن کنایه از تعریف کردن بود مولانا ظهوری راست
کین زننده خویش را می پرانم توی ز اطلس و پرنیان بر پرد پری گرفته در مصطلح کسی را گویند که پری
با او یار بود و او را از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز که خواهد شد بگوید و هر چه دزد برده بود پیدا کند
و هر چه اراده نمائی که از وی بپرسی تا پرسیده جواب دهد و خوابی که دیده باشی پیش از آنکه با وی تقریر
کنی بگوید که چه خواب دیده و تعبیر آن چیست از احوال غایب نیز خبر دهد و مردم بتازی کاهن
خوانند تای فوقانی جلوه ترازو چشم داشتن کنایه از زیادتی پله ترازو ست بر پله دیگر استاد نجم
بیت چو عنبر سحی لحشر زنده کرد بسجد طاعتش ایزد بمیزان کم آید طاعتش گوید خدایا ترازو چشمه
دارد سر بگردان تراوش کنایه از طبع بود مولانا ظهوری راست بیت در تراوش اهل طبع دلخراش
افتاده اند میکنم هموار خود را در تراشی دگر تر زبان کنایه از خوش بیان بود مولانا ظهوری راست
بیت بگو قاصد از زبان این تر زبان زلال وصال از خبر می تراود تر دستی کنایه از چستی و چالاکی
بود مولانا ظهوری راست باید چه قدر تفرقه در هم بکشم تا حلقه آن طره در هم نکشم خوش تشنه از خم دارد دم
تر دامنش آب دو جهان تیغ بیکدم بکشم ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم بود چنانچه هیچ کدام
بر دیگری غلبه نتواند کرد و نصرت نتواند یافت و در بعضی از فرهنگها بمعنی افتادن و پیچیدن و گریختن
از جنگ مرقوم است ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه مبارزانست ترازوی زر و ترک چینی
و ترک نیم روز و ترنج زرد و ترنج مهرگان کنایه از آفتاب بود و از ارز دکف و زرگر چرخ و زرین
ترنج و زرین کاسه و زرین کلاه نیز خوانند تردامن کنایه از فاسق و عاصی و گناهکاری بود حکیم سنائی
راست بیت عقل را اندر باید عشق را اندر نیست عاشق را عقل تردامن گریبان گیر نیست تحریر
سلیقه راست تر دامنی که ننگ وجود است گوهرش دریا نشسته خشک لب از دامن ترش تر دامنی
کنایه از اعراضی بود که بسبب شرمندگی بود که ظرافت و هزل کسی باعث ریان گردد مولانا ظهوری راست
نظم با من بگریه بر بدعوی خطا کرسیست گو ترمباش چشمه بدریا نمیرسد تر شدن کنایه از خجالت و چالاکی
بود مولانا ظهوری راست نظم بدباده ازاین سمندم مستی بهی از کوه بجنب فنونش پستی بهی نرفروش

کنایه

کنایه از شخصی است که خود را بمردمان خوب نماید و در باطن نهایت بدی و پلیدی داشته باشد
حکیم سنائی راست بیت کم شنیدم که او بتنهائی تر فروشی و خشک جنبانی تر کتاز کنایه از جور
و غارت بود شیخ نظامی نظم نموده بیت میکرد نگاه غمزه بازی بر تازی ترک تازی ترک جوش
یخنی نیم خام را گویند چه ترکان گوشت نیم خام میگذارند و صحرا نشین زنند و میگویند هرگاه گوشت را
صحرا کنند قوت در آن نمی ماند مولوی معنوی راست بیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی
بشنو تمام ترک روستایان کنایه از سیر بود و از آن بتازی ثوم و فوم گویند چم جلوه جرس در گلو بستن
کنایه از دعا کردن بود بآواز چم عجمی جلوه چراغ چشم کنایه از فرزند بود چراغ سحر کنایه از ماه و
آفتاب و ستاره ها بود چراغ مغان کنایه از شراب است چراغ آخر کنایه از عیش و فراخی اطعمه و از آن
آخر چرب نیز خوانند چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از و فایده و منفعت یابند چرب دست
کنایه از تیز دست و شیرین کار بود شیخ نظامی فرماید بیت گم بند دو چرب دستی کند بصد مهره جهان
پرستی کند حکیم خاقانی راست بیت از استخوان پیل نه بینی که چرب دست هم پیل سازد ارنی
شطرنج پادشاه چرب زبان و چرب گو کنایه از دو چیز است اول کسی بود که بسخنان خوش دل
مردم را بجانب خود رغبت سازد شیخ نظامی راست بیت همان چرب گو مرد شیرین گذار چنین
چرب انگیخت از مغز کار دوم کنایه از چاپلوسی و فریب دهنده بود شیخ نظامی فرماید بیت فسانه
بود خرد در نکوئی فسونگر بود وقت چرب گوئی چربی کنایه از نیست و نرمی و ملایمت و رفق
و مدارا بود هم او گوید بیت بچربی توان پای روباه بست بجز ما دهد طفل چیزی بدست چربیدن
کنایه از غالب شدن و افزون گشتن و بر سر آمدن بود مولوی معنوی راست بیت سجده کردند و
بکعبه ای حذر بود گر یکی کرت با چربید دیو چرخ ترسا جامه و ترس گند ناگون کنایه از فلک
اول بود چرخ دولابی و چرخ آبنوس کنایه از دو چیز است اول رقاص بود دوم سیاه را گویند
چرم شیر کنایه از تازیانه بود چرم گور کنایه از زه کمان باشد شیخ نظامی راست بیت چو بر ساخت
آهو کشد چرم گور بدوزد سر مور برپای مور خای منقوطه جلوه خراس خراب خرگاه سبز نشست و
خرگاه مینا کنایه از فلک است خردل با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسوره کنایه از نامراد و رسیده
بود خرده برده کنایه از ریزه ریزه باشد خرده دان کنایه از باریک بین است خورده کافور
جو جو کنایه از ستاره بود عمید لوبکی راست بیت در شمامه خورده و کافور جوجو بار شد
عنبر تر کاروان آمد پدید خورده گیر کنایه از عیب گیر بود خورده مینا کنایه از شراب بود خرفه

ساحتش کنایه از پاره کردن بود خرکمان کنایه از سه چیز است اول کنایه از کمان بلند
باشد دوم کنایه از کار بیفایده بود سیوم کنایه از کار دشوار است خرمن گدا کنایه از گدای
خوشه چین بود خرمن ماه و خرمن مه کنایه از هاله بود خریدار کبر کنایه از چیزی بود که رواجش
بسیار بود و عرب آنرا نافقه خوانند و ضدش را کاسده نامند ذال جلوه در آب فرو شدن
کنایه از نابود شدن و معدوم گشتن باشد خواجه عمید لویکی راست بیت زهی حیدر دلی کز روی مردی
آب اندر فرو شد نام رستم ❊ دراز دستی کردن کنایه از ستم کردن و غارت بردن بود دراز شبر
کنایه از تیغ زدن چالاکست دراز کار کنایه از شخصی بود که مرتکب کارهای که زیاده بر حالت
و مرتبهٔ او بود شود و متکلم بسخنان گزاف و لاف گردد رضی الدین نیشابوری نظم نموده بیت دراز
کار بود کز بکسوت کلی ❊ بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای ❊ در آستین کردن کنایه از تصرف کردن
و ملک خود داشتن بود در افتادن کنایه از خصومت و نزاع کردن بود در آخشت آوردن کنایه
از خضاب کردن بود شیخ نظامی فرماید بیت جواهر نه چندانکه آنرا دبیر ❊ بیارد در آخشت یا در ضمیر ❊
در بار کمان رفتن کنایه از در آمدن بود و کشیدن کمان هاتفی گوید بیت جو در بار حاجی کمان
رفت شاه ❊ تو گوئی که بر چرخ قوس است ماه ❊ در پای انداختن کنایه از اهمال و تعطیل کردنست
در پای پیل انداختن کنایه از رنج و مشقت کشیدن بود در پس زانو نشستن کنایه از مراقب بود
در پشم کشیدن کنایه از پوشیدن و پنهان کردن بود حکیم زاری قهستانی نظم نموده بیت در نگنجد
اگر موی شود سهیده کوی ❊ هر که بر خیره کشد عربده پشمش در کش ❊ درج سنگ و درج در کنایه از دهان
معشوقست ❊ در جگر گل کردن کنایه از زیر خاک کردن بود ❊ درج گهر گشودن کنایه از [illegible]
خوردن بود حکیم انوری راست بیت من غره گفتار محال تو شدم ❊ زانروی سزای گوشمال تو
شدم ❊ وین طرفه که آزموده صد بار ترا ❊ هم بار بعشوه در جوال تو شدم ❊ در خرکمان کنایه
از محنت و گرفتاریست که نجات از آن بصعوبت بود در خود گریختن کنایه از گرد آوری خویشتن
بود در خون شدن کنایه از قصد کشتن کردن بود مختاری راست بیت مردمان از رشک در خون
من مسکین شوند ❊ چون سجال عشق او یاد من مسکین برند ❊ در غوزکی موزه گشتن کنایه از مراد نارسیده
ضایع شدن است مولانا طوزی راست بیت خوش طور سجام جوشی ها ❊ کرده در غوزکی موزه مرا ❊
در دخوار کنایه از دو چیز است اول کنایه از فرومایه بود دوم کنایه از زمینست در زبانش
دارند ابا در ریختن کنایه از دو چیز است اول کنایه از گریه بود دوم کنایه از سخن خوب بود در

زبانش دارند

زبانش دارند کنایه از آنست که سخنان نالایق در حق او میگویند مولانا طوری راست بیت بر هر سر
کوچه داستانش دارند ❊ بگرفته کناری لبانش دارند ❊ افسوس که گوشواره پند مرا ❊ از گوش کشیده در
زبانش دارند ❊ درشت پسند کنایه از کثیف طبع بود در فلان گریختن کنایه از پناه بردن بدو بود
در کشیدن کنایه از نوشیدن باشد بوزینه سر خوردن و در بوزینه سیر دادن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از فریب خوردن بود حکیم سوزنی راست بیت اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار ❊
تاکنان کس شده خوردند در بوزینه سیر ❊ دوم کنایه از کردن کاریست که در پیش کسی منغص سازند بنیادا
نموده بیت هر که در پیمان ده بوساید در انعام ❊ روزگارش داد در بوزینه سیر ❊ دریغ افتادن کنایه
از آنست که در مقام خرابی و استیصال کمتر شود خواجوی کرمانی گوید بیت فلک دریغ با فتاد سخت ❊
ندانم که تا چون شود کار بخت ❊ دروازه گوش کنایه از سوراخ گوش است دروازه پوش کنایه
از دهان بود درون پرور کنایه از صاحب مجاهدت که دل بدست آورده باشد درون دار کنایه
از منافق و کینه دار بود امیر خسرو گوید بیت معتبر عالم و جاهل شده ❊ گرچه درون دار سیه دل شده ❊
دره آسمان کنایه از کاهکشانست و آنرا العربی مجره گویند دریاکش و دریانوش کنایه از شراب
خواریست که زود مست نشود امیر خسرو فرماید بیت در مجلس وصالت دریاکشان بستان ❊ چون دور خسرو آید می
در سبو نماند ❊ حکیم خاقانی راست ❊ تشنگانی کز جان مست شد بدان ز می عشق ❊ دل دریاکش سر مست جو
دریا پید ❊ هم او گوید ❊ پس از رخسار کان دریاکشان بنگش ❊ بر صد نگون ساغر گوهر نشان فشانده اند ❊
زای منقوطه جلوه زر آب کنایه از شراب زعفرانی بود زر خشک کنایه از زر خالص بود زرد آب
کنایه از خون ریختن است دوم کنایه از خوی بود زر در رخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرمنده
و منفعل بود دوم کنایه از ترسنده است زر دکف و زر در روی و زر سرخ سپهر و زر کر چرخ و زرین کاسه
و زرین کلاه کنایه از آفتاب بود حکیم خاقانی راست بیت در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ❊ از
پی دریوزه جاذبه کاسه گردان دیده اند ❊ مختاری فرموده ❊ چو ملک دنیا به بندگان کند قسمت ❊ عراق
بهره زرین کلاه خواهد بود ❊ ملا محمد عصار در صفت بلندی قلعه گوید بیت اگر گردی فلک بر سر کلاهش ❊
بیفتادی ز سر زرین کلاهش ❊ زرد گوش کنایه از منافق باشد بوره بهای جامیراست بیت کون فراخ
تنگ چشم دل سیاه ❊ زرد گوش دین فروش عشوه خر ❊ زر زده کامران کنایه از دو چیز است اول
آفتاب است دوم راز نا باشد زر ساده کنایه از طلات که از کان بر آمده باشد زرین گاو سار
کنایه از صراحیست که بصورت گاو سازند زرین نرگسه کنایه از ستارهاست حکیم خاقانی راست بیت

در کام صبح از نافه شب مشک است عمار بخته، رزین هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته، سین جلوه سراچه اورنگ
سرای سپنج و سرای ششدر کنایه از دنیاست سر از شیشه چرب کردن کنایه از فریب دادن بود سید حسن
غزنوی فرماید بیت بخواه جام که سر چرب کرد خصم تر ابشیشهٔ تهی انگینه زنگ خراس، موافق تر اباشد تا بود
چه عجب، در آسیای فلک سنبله نگردد داس، سر آن چرخ کنایه از کروبیان و حاملان عرش و ملایکه مقرب
بود سر اندر زدن کنایه از پنهان شدن ترس بود و در بعضی از فرهنگها کنایه از سر در گریبان کردن از حیرت
و فکر مرقوم است حکیم انوری راست بیت او چو شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست، من سر اندر زن و بیرون
زن همچون روباه، سر آوردن کنایه از آخر شدن و بنهایه رسیدن بود کمال اسمعیل راست بیت سرکان
نه خاک پای تو دارد سر آورد، دولت آن نه از تو بود پایدار مباد سرای سرور کنایه از بهشت بود و سرای تنگ
باشد ظهیر فاریابی راست بیت سپیده دم که شدم محرم سرای سرور، شنیدم اینه تو بوا الهاله از لب حور
سرای شرور کنایه از چهار چیز است اول کنایه از میکده و طرب آبادست دوم کنایه از دنیا باشد
سیوم کنایه از قمارخانه بود چهارم کنایه از دوزخست سرای نهفت کنایه از آخرت است سرای
هفت رخشان کنایه از آسمان بود سر به تیغ خاریدن کنایه از کشتن بود بمختاری دارد، زمین تو کرد
دل دوستان بمهر تو بند جهان تو دارد و سر دشمنان بتیغ تو خارد سر بر آوردن و سر بر کردن و سر بر تافتن
کنایه از یاغی شدن سر زانو نشستن کنایه از سه چیز است اول کنایه از کور شدن دوم کنایه از مراقبه
بود سیوم کنایه از غمگین و ماتم نشستن است سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن بود سر بر کردن کنایه از خواب
به خواهش و بیدار شدن بود مولوی معنوی راست بیت پهلو منه که یارب بپهلوی تو نشسته، بر کبر سر که این خوش
زان سر است ایشب، سر بر نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت گشتن است سر بزرگ باول مفتوح
بافنده زده کنایه از عظیم الشان و عالی مرتبه است شیخ نظامی فرماید بیت سرش را با فسر گرامی کنند، باین
سر بزرگیش گرامی کنند، امیر خسرو راست بیت نگشت از سر بزرگ کس شه و میر، و لا چون سر بزرگ
آمد چه تدبیر، شکوه شیر از آن افزون ز گرگست، که در معنی بصورت سر بزرگست، سر بگریبان بردن کنایه
از فکر کردن است سربها کنایه از زریست که اسیران و گرفتاران داده خود را خلاص سازند سر پنجه
کنایه از به قوت و بی باک بود شیخ سعدی راست بیت یکی پادشه زاده در گنجه بود، پیش سر پنجه در بغل به دست
حکیم خاقانی راست بیت از کیانست چرخ سر پنجه، که شاه کیان در او بنه د، سر پیچیدن باول مفتوح کنایه
از سرکشی و سرتابی کردنست شیخ سعدی راست بیت الا تا نپیچی سر از عدل و رای، که مردم ز دستت نه
پیچند پای، سر تیز کنایه از سه چیز است اول کنایه از مزه باشد دوم کنایه از نیزه بود سیوم کنایه از خارست

سر تیغ دو معنی دارد اول معروف است دوم کنایه از روشنی بود سر جنب کردن کنایه از سرکوشی کردن
باشد سر خاب باول مضموم کنایه از خون بود شیخ کمال خجند نظم نمود مصرع تبریز مرا راحت جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود، تا در نکشم آب چرنده آب بگیل، سرخاب ز چشم من روان خواهد بود سر
خاریدن کنایه از چار چیز است اول کنایه از نگاه داشتن بود مولوی معنوی راست بیت عشر ذهست
درین روز غنیمت دارید، دولتی هست حریفان سر دولت خارید، دوم کنایه از لطف نمودن و تسلی
کردن بود هم او گوید، من سر و پا گم کنم سر ز جهان بر کنم، گر نفسی او بلطف سر نه نخاره مرا، سوم تعلل نمودن
و اهمال نمودن بود حکیم فردوسی راست بیت گر اسپ سر خاری آمدن، سپهبد همی رزم خواهی شدن تمام
کنایه از حیله دیگر و بهانه آمده امیر خسرو نظم آورده نظم از تیره روزی پیشه کن در گنج پای خویش شو، تمام
تسلیم شو و ز تیغ بار د سر مخار، حکیم فردوسی راست بیت بدستت بگو آنچه داری ز کار، بگویش که از اندازه
سر مخار، سرخ چشم کنایه از جلاد و خونریز بود انوری راست بیت بنگر که شوخ چشمی همی کند، با من کبود روی
سپهر سیاه روی، سرخ زنبوران کنایه از انگشتان سرخ است سرخ سوار کنایه از جگر بود سرخوش گرفتن
سر دبیان سردکوی کنایه از سه چیز است اول کنایه از گنده طبع بود دوم کسی بود که بسخان راست گفتش مردم را
آزار کند سیوم ناموزونست سر در نشیب کردن کنایه از دو چیز است اول غضب کردن بود دوم شرمنده
و خجل بود دوم زوال باشد سر دست افشاندن کنایه از سه چیز است اول غضب کردن بود دوم ترک
دادن بود سیوم رقص کردن است سر دستی کنایه از کاری بود که رود و فی الحال کنند کمال اسمعیل راست
سر دستی است شعرم زیرا که می ندارد، افکار فکر بر حسب استبار دست، بناور دست داعی ثنای دستی
ولیک در دعا از میان آورد، سر رسن یافتن و سر رشته یافتن کنایه از دریافتن کار و مهم بود کمال خجندی
استاد فرخی نظم نموده، هر کس بشغل خویش فرو رفت باز یافت، از رای نیک و برکت خواجه سر سخن
سر رشته کنایه از مقصود است سر رشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک کردن مهم و
معامله است از روی اضطرار سر زلف کنایه از ناز و غمزه بود مولانا ظهوری راست بیت از رشک
بنفشه را پریشان دارد، زلفش سر زلفی که بر ریحان دارد، در شهر فتاده شور و شیرینی او، یک ابصر شکر
که در نمکدان دارد، گر ندارد سر زلفی با عنبر، اینهمه از چه پریشان گشتم، سر کله نهادن کنایه از بر گزیدنست
مولانا ظهوری راست بیت ز یاد نمکیشم هم بله نهاد، مجنون ز صید کیم سر کله نهاد، گیسوی تو در بستن من
یافت بکند، ابروی تو در صید دلم تله نهاد، سر سبز کنایه از سه چیز است اول کنایه از جات باشد دوم کنایه
از تازه عیش است سیوم جوان صاحب دولت و کامکار بود سر سری کنایه از کار و سخنی باشد که بی تامل

و اندیشه بلند و بکویند مولوی معنوی راست بیت ای عشق برادرانه پیش ای بکذر سلام سرسری ای شیخ
سعدی راست بیت سر در سر هوا و هوس کرده باز در کار راحت کنی اندیشه سرسری سر سفره کنایه از قعد
بود یوسفی طیب فرموده هر که سر سفره کس کرد دشمن کو مان شتر باید و نقل ازرق بر روز مبوم زرد
مرهم کردن صحت پس ازان طلب نمودن از حق سر سنگ شور کنایه از سنگ غمزدگان است سرکش
وکردن کش کنایه از دو چیز است اول کنایه از خداوند قوت و قدرت بود شاعر گفته طرفه زالی نگر که برد
او همه گردنکشان دهر زبون دوم نافرمان بود سرکوچک کنایه از بی قدر بود شیخ نظامی نظم نموده بیت
ولیکن یکی آتش کرم را سر کوچکی داشت از زم را سرشار کنایه از لبالب شده رحیش بودی مولانا ظهوری
راست بیت عشوه ساقیت می ساغر لبالب کو مباش با وجود جرعه نوشی مستی سرشار مبینت سرکه دوساله
کنایه از کینه دیرینه است سرکه فروختن کنایه از رو در هم کشیدن و ترش روئی کردنست حکیم خاقانی راست
بیت برگ می صبوح کن سرکه فروش که چه گرچه رخوابجسته دگران سری مولانا ظهوری راست
بر داشته خونم زلف مهر تو جوش و زحرف لبت حدیثم افتاده بجوش شیرینی نازارشکر خنده نو کرده است
فراش را هر که فروش سرگران کنایه از کسی بود که در قهر و غضب باشد سرکرفته کنایه از سه چیزاست اول
از در دسر است دوم کنایه از سرزنش و طعن بود سوم کنایه است از ملامت کننده است به بیک خواهی شیخ
نظامی راست بیت در آمد سرگرفته سرگرفته عتاب سخت با من در گرفته سرکشی کنایه از شب بود سرد خشت
در محل گویند که یکی سخن کنند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود خواجه حافظ راست سر تسلیم من و خشت
در میکده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت سرین گاه کنایه از تخت بود شیخ نظامی راست بیت سری
کو سزاوار باشد بتاج سرین گاه او مشک باید نه عاج فا جلوه فراخ آستین و فراخ دست کنایه
از کریم و بخشنده بود شیخ نظامی فرماید فراخ آستین شو کزین سبز شاخ فتد میوه در آستین فراخ
فراخ بین کنایه از بسیار گو و بدزبان است فراخ روش کنایه از شتاب رفتن بود فراخ رو با دال
مفتوح کنایه از کسی بود که بعشرت گذراند و همواره با مردم شگفته برخورد و بشاشت نماید ظهوری راست
بیت وقت که بر پای هوس بند نهی در صرفه وقت گوش بر پند نهی در طی زبان فراخ رو چون تو
که دید بار سر ماه و سال تا چند نهی فرخار نگاه کنایه از قبر بود حکیم فردوسی فرماید بسی دشمن و دوست
کردی تباه کنون بازگشتی بفرخار نگاه فرزند آب کنایه از دو چیز است اول کنایه از حیوانات آبی بود دوم
کنایه از حباب است و آن سواران آب و غوره آب نیز گویند فرزند آفتاب کنایه از لعل و جواهر کانی
بود وشته شان کنایه از روحانیان بود فرو نشستن کنایه از زود نشستن بود حکیم انوری راست بیت براست

کلک و کاغذ و فر فرو نشست بر فوران قصیده مطبوع ابدار فرمان فرما کنایه از پادشاه و نافذ الامر است فرزند
خاور کنایه از آفتاب است فروکش کردن کنایه از اقامه کردن بود فروگذاشتن کنایه از تقصیر کردن
و ضایع نمودن بود فرو مالیدن کنایه از بر چیدن و فشردن بود فریاد خوان کنایه از دادخواه و
مظلوم است کاف جلوه نرگس ترکش کنایه از تیره است گرخت کنایه از کسیست که شکفته و حیران
بود و در کسب سخن نتواند کرد مولانا ظهوری راست تا که دل نرم من بسنجی افتد و زگرمی سردان
بکوهی افتد حیران بسیه روزی خویشم که زمین از سایه من بتیره بختی افتد کاف عجمی جلوه گران بار
کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی از که غنایم بسیار کرده بود دوم کنایه از کسی است که بیشه بسیار
داشته باشد گران پشت کنایه از بارکش قوی پشت گران جان کنایه از پنج چیز است اول کنایه از سخت
جان است دوم سخت پرست سوم فقیر است چهارم بیمار است پنجم پالوده است که چون پیران لرزان
باشد و در بعضی فرهنگها کنایه از پیریست که از پیری از جان سیر آمده باشد گران خواب کنایه از دیر خوابیدن
بود گران دست کنایه از کسی که کار را بتانی و درنگ کند گران رکاب شدن کنایه از دو چیز است
اول حمله بردنست دوم از جان رفتن بود بجای خصم گران سایه کنایه از شخص عالیمرتبه است گران سر کنایه
از چهار چیز است اول معروف است دوم جاهل و متکبر است سوم خیلی نه دار باشد چهارم صاحب سپاه
بوده بود گران سرشت کنایه از سه چیز است اول متکبر بود دوم موقر است سوم کاهل باشد گران سنگ کنایه
از سه چیز است اول با وقار دوم فارغ بود سوم صابر باشد گرانمایه کنایه از چیز نفیس و پیش بها بود گربه
از بغل افکندن کنایه از مکر و حیله نمودن است فلک شروانی راست عز و لیش را ازل گربه فکنده از بغل
عمر عدوش را اجل گرگ فکنده از کله گربه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن بود گربه
در زندان سرای کردن کنایه از غایت بخل بود گربه شانه و گربه کون کنایه از محیل و مکار است گرد زمرد
با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور کنایه از دو چیز است اول سبزه نورسته دوم خط نودمیده بود گرد کباب
با اول مکسور کنایه از مرتکب شدن آن کار بود حکیم اسدی راست بیت بسی کرد اسیغ چوبان بکرد که
تن را کند سست در حصار رزد گردی چرخ و گردون مینای و گلگون چرخ کنایه از آسمان است گردن
بشمشیر خاریدن کنایه از قرار کشته شدن بخود دادنست شیخ نظامی راست بیت عزو رجوانی بدان دارد
که گردن بشمشیر من خارد گردن خاریدن با اول مفتوح بثانی زده کنایه از بهانه کردن است مولوی
معنوی راست بیت ای نقد جان بگوی که ایام پیش باز گردن مخار خواجه که اسپت داد بد گردن شتر
با اول مفتوح بثانی زده کنایه از همیانست چرمی سلقانی دارد بیت بکودن شتر اندر شراب زرگنجی بپای پیل کم خشم

حطم فرسای گردن نهادن با اول مفتوح بثانی زده کنایه از فروتنی کردن بود یکی از قدما گوید بیت
نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را نشود تابع شیر روباه را نهد گردن
گردون سرشت با اول مفتوح کنایه از پنج چیزاست اول شکبرات دوم موقوفات سیم کاهل چهارم جوزرات
پنجم دو ان بو ارز باشد گرده چرخ وگرده گردون با اول مکسور بثانی زده در هر دو لغت کنایه از آفتاب است
گرسنه چشم با اول مضموم کنایه از دو چیزاست اول بخیل است دوم فقر فقط زده بود گرفته لب با اول مکسور
کنایه از خاموشیست حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته بیت دیدم مرا گرفته لب است از فارسی زبان سه نطق من
اب تازیان برده شکسته دری گرفته مزن کنایه از طعنه مزن و درشتی مکن در بعضی فرهنگها کنایه از لاف
مزن مرقوم است شیخ نظامی راست گرفته مزن در حریف الکنی گرفته شو ذکر گرفته شوی گرگ آشتی
و گرگ آشنایی با اول مضموم بثانی زده کنایه از آشتی بنفاق و فریبست گرگ بند کنایه از زبونست
و گرگ بند کردن کنایه از زبون کردن بود شیخ نظامی راست ازاین گربه کون خاک تا چند چند
بشیری توان گردنش گرگ بند گرگدو با اول مضموم بثانی زده کنایه از پویه رفتن و قطره کردن
بود و انرا تبازی هرزله گویند مولانا عبدالرحمن راست کهنه گر گادی برابه داشت گرد دربای و
گرگدو برداشت گرفته کنایه از کسی است که چندان لفظی از او نباشد مولانا طهوری راست بیت از روی
موی اوست طهوری چمن چمن در بدل رنگ و بو گل و سنبل گرفته اند گرفت کردن کنایه از اعتراض
بود مولانا طهوری راست ای جوان گرفتی از شاعر این گرفت تو بر سکندر ماند گرگ سم سمن
با اول مضموم بثانی زده کنایه از غالب و قویست گرگ فونگر با اول مضموم بثانی زده کنایه از چهار
چیز است اول صبح خبر است دوم زود خیز سوم تیزرو باشد چهارم صوفی است که در تواجد زود
بر خیزد گرم روان با اول مفتوح بثانی زده کنایه از سه چیز است اول شتاب رو است دوم عاشقان
بود سوم سالکان چالاک و عاشقان صابر باشند گرم کردن با اول مفتوح بثانی زده کنایه از دو چیز است
اول شتاب کردن بود دوم غضب نمودن بود گرمگاه کنایه از میان روز باشد که هوا در غایت گرمی
بود گرم و سرد چرخ با اول مفتوح بثانی زده کنایه از دو چیز است اول نیک و بدیست که از افلاک
رسد دوم آفتاب و ماه باشد گره بباد زدن با اول مکسور کنایه از اعتماد بر عمر کردنست خواجه حافظ راست
بیت گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت گرگره کنایه از سخت مشکل و پیچ
در پیچ است گره بر گوش زدن کنایه از کر شدن بود گره گوشت با اول مکسور کنایه از غدود بود گرد
زابل کنایه از رستم بود حکیم فردوسی راست مصرع چو آنچه با پور دستان نبرد به پیرامن گرد زابل نبرد گریه

درگلو داشتن

در گلو داشتن کنایه از مهیای گریه کردن بود مولانا طهوری راست بیت زهمزبانی گل رنگ بست بلبل را
که غنچه خنده او گریه در گلو دارد گریبان دامن کردن با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای مجهول کنایه
از مراقبه رهن بود گریش هوا کنایه از بارش باشد شیخ نظامی راست ز نشیران بود ره بهار را
نواه بخند زمین تا نگرید هوا مرد بیم جلوه مردگیر کنایه از سلاحیست کج مانند چوگان مرغ آذر افروز
کنایه از ققنس است حکیم خاقانی راست منم آن مرغ که آذر امروزه خویشتن را در آذر اندازد مرغ
باغ و مرغ چمن و مرغ شبخوان کنایه از بلبل است خواجه حافظ راست بیت مرغ شبخوان را بشارت
باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست مرغ دل کنایه از دل و عقل است
کنایه از دو چیز است اول آفتاب است دوم کنایه از صراحی طلا بود مرغ لب کنایه از سخن است
مرغ نامه و مرغ نامه بر کنایه از کبوتریست که نامه و مکتوب را بر بالش ببندند و از شهری بشهری رسانند
امیر خسرو فرماید بیت مبارک نامه قرآن تو دارای که مرغ نامه شد روح الامینش خواجه حافظ راست
این مرغ نامه بر که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست مرغ نامه آور کنایه
از هدهد و قاصد بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت ای در آن مرغ نامه آور دوست صبحگاهی که راستان
بر خاست نون جلوه نرگس نیم خواب کنایه از چشم محبوب است نرگس و گل کنایه از چشم و گوشت
نرگدا کنایه از گدایان حراف زبردست مولانا طهوری راست بیت در صرفه فلاخن چه نمایان افتاد
جوشش در دهن طعنه سرایان افتاد البستن یک بدره نشد ما در کیش صد بار بدست نرگدایان افتاد
نرگسه کنایه از ستارهاست عمید لوبکی راست بیت گرد نرگس دان گردون بین هزاران نرگسه
هر طرف زین صد گلستان آمد پدید نرم آهن کنایه از زبون و سست بود شیخ نظامی راست
بیت که در من چه نرم آهنی دیده که بولاد او را پسندیده نرم شانه کنایه از کاهل کم قدرت
بود مولانا طهوری راست بیت از طهوریست سخت بازوئی کو اگر نرم شانه بود دست و نیز کنایه از
ازمخنث و هیز بود پوریهای جامی راست در اینجا گفته بیت نرم شانه سخت دیده سست رگ بیوه
پید در کم خرد بسیار خوار کنایه از سخت روئی بود مولانا طهوری راست بیت در گداز نرم
ز نرم مدعیان نرم چشمان چه سخت رو بایند نرم گردن کنایه از مطیع و منقاد بود شیخ نظامی راست
بیت نشستند بسیار نغزان روم بمهر ملک نرم گردن چو موم نره آب کنایه از موج آب و از اخیراب
و گوهر آب نیز گویند ها جلوه هر ذره درای با اول مفتوح کنایه از یاوه گوست هرزه از د
کنایه از دزدیست که چیزهای سهل بدزدد و هرسه دختر کنایه از سه ستاره بود که متصل بنات النعش است

هر هفت کنایه از زیب و زینت بود و از هفت و نه خوانند حکیم انوری راست دوش از دم
در آمد سرت و بقرار همچون سه دو هفته و هر هفت کرده یار حکیم خاقانی راست قرارم شد ز
ز هفت اندام کو هر هفت ناکرده ز هفتم پرده رخ بنمود کوئی نو بهار ست این الف جلوه از وست
زای منقوطه را زین دندان و از این سی دو دندان کنایه از طالع و بخت بود مختاری راست
هر گز زبان مدح نگفت ازین دندان آب آمدش خون شد و جانش بلب آمد ظهیر فاریابی
راست بون عصمت حق دولت جهان بادا که چرخ ازین دندان شود مسخر او کمال اسمعیل راست
زشتم زینت از چه فرمان منت میشود کردون پر از این سی و دو جاکرم اثیر الدین اخسیکتی
نظم نموده بیم صبری لی لب و دندانش دل ازین سی و دو دندان میکند ازین گوش کنایه
از اطاعت و فروتنی باشد حکیم خاقانی فرماید گردون چنبری زین گوش روز عید حلقه بگوش چنبر
دف شد چو چنبرش از پا در آمدن کنایه از افتادن بود از پر کار شدن و از دست شدن و از دست
رفتن کنایه از بیخود گشتن است و بی اختیار شدن و اضطراب کردن بود مولوی معنوی راست
ساغر چند بخور از کف ساقی وصال چون ز پرکار شدی برجه و در رقص درآ ملا محمد عصار راست
ز راح شوق کشتدی چو سرمست بجام اولین رفتند از دست شریف غیاث فرموده
چون نامه ات رسید بدستم شدم ز دست در بیخودی مگر بشراب نوشته حکیم انوری راست از
دست مشوسطه من پای تو اگر چه در میان است از پوست برون آمدن کنایه از کشف احوال خود کردن
و ترک دنیا نمودن و از خودی باز آمدن بود از خر افتادن و از دست دهر جستن و از شکم افتادن
کنایه از مردن و نابود شدن است شیخ نظامی راست بهندوستان پیری از خر فتاد پدر مرده را
بچین کاو زاد از دست بر گرفتن کنایه از نیست و نابود ساختنست ظهیر فاریابی راست بخشم گفتی زود
ز دست بر گیرم حکومتیست که بدست درست بتوانی از دهان مار بیرون آمدن کنایه از رستن که هیچ
کجی در و نباشد از رگ اندیشه خون چکیدن کنایه از وقت فکر و اندیشه بود از زبان در آمدن کنایه
از سهو کردن در تکلم بود از سر پا روان شدن کنایه از رو در پیش بود نزاری قهستانی راست ندارم
حالیا زین بیش پروای و داعی کن روان شو از سر پای از سر دست کنایه از کار و سخنی بود که بی تامل
و اندیشه جست و چلد کویند و کنند شیخ نظامی نظم نموده چون با تو نگویم و نسنجم نسنجیده مگو تا من نرنجم
سخن تا چند گوئی از سر دست هما نا هم تو مستی هم سخن مست حکیم نزاری فرماید همین دم مرده پوشم
از سر و دست ز سر سازم قدم با سر بیایم از کار افتادن کنایه از آنکه ضایع گشت و دیگر از د

کاری

کاری نمی آید مولانا ظهوری راست بگنجد من فاش ترا کار افتاد دستی بکش از گردنت این بار افتاد
اکنون دهنت مرکز خط دایره هست مقراض در اصلاح ز پرکار افتاد از گره رفتن کنایه از تلف گشتن
چیزی بود از زر و غیره که در پارچه بسته باشند امیر خسرو فرموده او میرود نبانه و گره میرند اف
مردن مراست از گره او چه میرود از نقش کور خار رستن کنایه از خواری و بی اعتباری بود کاف
عجمی جلوه گزار نامه و گزر نامه و گزارش نامه و قرارش نامه و گزاره نامه کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دو چیز است اول کنایه از تعبیر خواب بود دوم کنایه از تفسیر را نامند چه گزارش و گزارش نامه بمعنی تعبیر و
تفسیر نامند میم جلوه مزاج گوی کنایه از خوش آمد گفتن مولانا ظهوری نظم نموده ای تشنه
بخون سیر شو از کینه من تا چند بکردن قلم تیغ و کفن هجر تو چو حرف کشتن من گوید مزاج او حرف نیز
سخن ما جلوه هزار میخ کنایه از فلک باشد الف جلوه و رای عجمی اژدهای فلک کنایه از راس
و ذنب است کاف جلوه گژدم گردون و گردم نیلوفری کنایه از برج عقرب است گژ مژ زبان کنایه
از طفل است که نو سخن آموزد و زبانش بکلمات فصیح جاری نگشته باشد شیخ نظامی راست طفل چهل
روزه گژ مژ زبان پیر چهل ساله برون درس خوان الف جلوه سلین از دب راست و فرزین
نهادن کنایه از غلبه کردن شیخ سعدی راست گدای که بر شیر زرین نهد ابو زید را اسب
و فرزین نهد استخوان دو معنی دارد اول معروف است دوم کنایه از اصل بزرگ بزرگ بود
شیخ سعدی راست چند استخوان که هاون دوران روزگار خورد چنین با وقت که خاکش غبار
شد امیر خسرو در مذمت مغلان چنگیزی گفته اصل ز سگ خوان و ز گرگ استخوان کرده
لجنی شده بر روی نان استخوان بزرگ کنایه از شخصیت که نسب عالی داشته باشد امیر خسرو
در صفت جنگ مغلان چنگیزی با هندوستان و فیل دوانیدن مردم هند بر سر مغلان گفته خرد شدند
اندر ته کوه گران گرچه که بودند بزرگ استخوان استخوان در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن
بود استوه لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی بود با جلوه نستر سمندر با اول مکسور کنایه
از آتش بود نست و بند کنایه از استحکام و ضبط بود مولانا ظهوری راست در نگاه بقفل تغافلش
بسته است ولی زیاده از نست و بند نخواهد ببر بردن با اول مفتوح کنایه از سه چیز است اول
کنایه از وفا کردن بود دوم اتمام رسیدن بود سیم ساز کاری کردنست ببر رشته رفتن کنایه از
آمدن ببر سخنی بود که در اثنای کلامش سر رشته را از دست داده کم کرده باشد مولوی معنوی راست
دلا دلا ببر رشته شو مشکل بشنو که آسمان ز کجی رفت و ریسمان ز کجاست بای عجمی جلوه پس افکندن

با اول مفتوح کنایه از چیزی بود که یوم الحرج خود از خرجهای ضروری باز گیرند و بجهة عاقبتی از آن نگاه دارند شیخ
اوحدی فرماید هم بعلم خویش بده بندی که ندارد حزان پس افکندی و در بعضی از فرهنگها بمعنی میراث و در بعضی
دیگر بمعنی ذخیره مرقوم است لبته شکرفشان کنایه از دهان معشوق است پس جانشین با اول مفتوح از تخصی است
که چون صاحب دکان بنشیند و کالا او را بفروشد پس دست کردن با اول مفتوح کنایه از نهان و ذخیره
بود امیر خسرو فرماید دگر بخانه زری ماند زان پس کند دست زهر انکه خورد لنگ دیگرش بکرم مولانا ظهوری
راست پیش بندی گرچه کردم گریه را خنده پس دستیم را آب برد پس سر نمودن کنایه از رو گردانیدن
خجالت بود مولانا ظهوری راست سازد برگی که ساق نرگس ناوست ورنه تارک دل جهند سنان او
ناهید زشرم کو مجک زیر بغل بنما پس سر که روی مجلس با اوست پس گوش افکندن با اول مفتوح کنایه از
فراموش کردن بود کمال اسمعیل فرماید داغی که هویدا آن سرغهای خوشبویست پس گوش افکند حادثات
غم چو ابر غم خای منقوطه حلو حس بدهن افکندن کنایه از عجز کردن و امان خواستن بود و سبب این امر آنست
که کفار هندوستان گاو را می پرستند و بر این عقیدت اند که کشنده گاو موبد در جهنم خواهد بود و هر گاه کفار
هند بر جماعه غالب ایشان جمع مغلوب حس را بدهن میگیرند باین معنی که ما حکم گاو داریم لهذا هنود آن برده
خزبه نمی اندازند و رایگی کشند حس پوش کنایه از امر قبیحی بود که از اجتنابات اصطلاح دهند خسرو خاور
کنایه از آفتاب بود خسرو هشتم بهشت کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود دال حلوه
دستار بندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و درویشان و علما و فضلا و فقیهان و قضات و امثال
ایشان بود و از این تا زی ارباب العمایم گویند شیخ سعدی راست چو قاضی بفکرت نویسد سجل نگردد
ز دستار بندان خجل مختار راست سر دستار بندان که تا چند اهل دانش را سپهر حرمت بنیاد
مهتران آفرین منظر دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن و استماله کردن بود دست بکلید عشق بدرزره
کنایه از آنست که زر و سیم را بهتر از مهر و محبت دانند مولانا ظهوری راست بر خواجه عیان است
که بایستی مرد گرد در خورشتهاش بایستی خورد عشق رفتی بجهان بهر ای دست و دستش اگر بکیسه بایستی کرد
دست کنایه از بابت و طور بود مولانا ظهوری راست ز دست رفتم و کارم نیافت سامانی بنام
که مراد از چه دست میخواهد دستبازی در اصطلاح آنست که در عرصه شطرنج دست بهر چه کنند
همان را سازند مولانا ظهوری راست در کسب عیار عشق گدازی شرطست در کم کوی نقش درازی
شرطست من داغ پسندیدم و یار امرهم در عرصه عشق دستبازی شرطست دست آموز
کنایه از مرغی بود که می پرد و باز می آید مولانا ظهوری راست خوش آنکه بعشق لاف کرد ولایش

جانش

جانش چه رود مهر تو گردد حاشش شهباز غمت اگرچه دست آموزست می باید از او رشته بر پایش
دست بر نرگس زدن کنایه از آستین خود باشد مولانا ظهوری راست از خوی تو فتنه در جهان آتش زد
عشقت سیلاب بر روی هر سر کس زد صد قلب به یک کرشمه پامال شود این دست که مژگان تو بر نرگس زد
دست بر سر زدن کنایه از آن است که آنچه ترا میسر شد مرا هم نصیب باد مولانا ظهوری راست
ظهوری میروی از سختی زنگ مکن پا سست دست بر سر من دست از سر گرفتن کنایه از بی شفقتی نمودن است
دست افشان و دست افشاندن کنایه از دو چیز است اول کنایه از رقص کردن است شرف شفروه
نظم نموده قد آن داری قد رعنا که در رقص بدست افشان بخشی ملک پرویزه مولوی معنوی راست
خبرت هست که در باغ کنون شاخ درخت مژده تو بشنید از گل و دست افشان شد دوم ترک
دادن باشد مولوی فرماید طبع سیر آمد طلاق او براند پشت بر وی کرد و دست از وی فشاند
دست افکن کنایه از سه چیز است اول خادم است دوم عاجز بود سوم کنایه از بیکار بود دست انداختن
کنایه از اشاره کردن بود دست انداز کنایه از هفت چیز است اول کنایه از رقاص است دوم
کنایه از کره بر باشد سوم تیرانداز را گویند چهارم کسی بود که دک زند پنجم فراز کننده صدر و مجلس را
گویند ششم شناور بود هفتم غارت و تاراج بود مولانا ظهوری راست در نغمه بلند و پست در رقاصیست
بر معیت که تو به بست در رقاصیست مطرب نواز شد تعدی پامال دست اندازی که است در رقاصیست
دست آویز کنایه از چیزیست که از آن وسیله ساختن مدعای خود ساختن است آنرا نند دست بر آوردن
و دست بر آورده کنایه از چهار چیز است اول کنایه از شفاعت و دعا کردن بود دوم کنایه از برتری
یافته است سوم کنایه از غالب آمده بود چهارم کنایه از دعوی کرده بود دست برد کنایه از دو چیز
است اول کنایه بردن بازی باشد حکیم فردوسی راست بیا تا جهان را بد نسپریم بکوشش همه
دست نیکی بریم دوم کنایه از قدرت بود شاعر فرموده پیش از آن روزی که بخت از وصل چون شادم کند
دست برد هجر میترسم که پامالم کند شاعر راست تا جهان رسم دست برد نهاد دست بر دل چنین نداد کسی
دست بر دهان کنایه از خوردن بود دست بریدن گردن کنایه از قطع کردن است بود حکیم انوری راست
تا چنین دست مرا دست برون کن پس از این گر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز دست بر سر
کنایه از تأسف و تحیر بود دست بر دهان بردن و دست کندن و دست بدندان کندن کنایه از پشیمانی
و افسوس خوردن است دست بشاخی زدن کنایه از بار نوکر گشتن بود و مراد نو آوردن و کردن است دست
پاک کنایه از سه چیز است اول کنایه از دلت خالی و فقیر بود دویم کنایه از پرهیزکار و متدین بود دستمال را

خوانند ٭ دست پیش داشتن کنایه از منع کردن بود شیخ سعدی راست بیت بر طاوس در اوراق مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش ٭ گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد ٭ هر کجا پا بنهد دست بدارندش پیش ٭
و در بعضی فرهنگها کنایه از گریه کردن و دست مدعا بر آوردن مرقوم است دستخوش کنایه از زبون و زیر
دست و عاجز بود سیف اسفرنگی راست بیت دستخوشان تو اند بر در کیوان خنک وار ٭ یکدو نواشان بساز چون
دل ایشان حزین ٭ حکیم ازرقی فرموده بیت عید را دست خوش خویش گرفتیم و از و ٭ میوه و گل بجز این گونه نخواهیم گرفت ٭
دست دادن کنایه از سه چیز است اول از میسر شدن بود (وصل) دوم بیعت کردن بود و این هر دو معنی را ترتیب
مرقوم است مولانا لسانی نظم نموده بیت او نخواهد که بار باب جنون دست دهد ٭ ما در اندیشهٔ وصلیم که چون
دست دهد ٭ سوم رام شدن است و در بعضی از فرهنگها بمعنی مضبوط شدن نوشته دست در آستین داشتن
کنایه از فارغ بودن از کارهاست دست در آستین کردن کنایه از باز داشتن بود از کاری دست در کیسه
کردن کنایه از جوانمردی کردن است دست دست اوست کنایه از غلبه و تسلط است حکیم خاقانی فرماید
بیت دست دست اوست جان ما وای او ٭ پای صورت در میان نتوان نهاد ٭ مولانا ظهوری راست
مدعی می داندم از انتقام فارغست ٭ دست دست اوست هم گر دست دست من شود ٭ دست راست کنایه
از وزیر اعظم بود حکیم سنائی راست ٭ من که از دست اینم و آنم ٭ من کنون دست سلطانم ٭ دست رنج کنایه
از کاری بود که بدست کنند چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی کاخ بد تارک اندر سماک ٭
نه از دست رنج و نه از آب و خاک ٭ و مزدکاری را خوانند که بدست کرده باشند چنانچه شیخ نظامی فرموده
بیت دست خوش کس نیم از بهر گنج ٭ دستکشی میخورم از دست رنج ٭ شیخ اوحدی راست بیت
روضه رنج که دست تو خورد ٭ گرگ پرورده چه خواهی کرد ٭ دست زدن کنایه از دو چیز است اول
کنایه از سرود گوئی دوم کنایه از بادام بود دست شستن کنایه از ترک دادن بود شیخ نظامی
فرموده بیت چو بد دل شد این لشکر جنگجوی ٭ بیار آب و دست از دلیران بشوی ٭ دست شکسته کنایه از
بیمایه و بیقدر بود دست کش کنایه از دو چیز است اول گدا باشد شیخ نظامی فرموده بیت ساقی شب
دستکش جام تست ٭ مرغ سحر دستخوش نام تست کمال فرموده بیت ای دستکش تو این مقوس ٭
وی دستخوش تو این مقرنس ٭ دوم دستکش بمعنی گدای بود دوم کنایه از کسی بود که دست کوران
گرفته بهر جانب برد دست گشادن کنایه از جوانمردی و بخشش بود دست کشیدن کنایه از دست دراز
کردن باشد حکیم انوری راست بیت با چنین دست مرادت بروان کن پس از این ٭ گر قناعت نکند
دست کش تیغ نیاز دست کفچه کردن کنایه از گدائی کردن بود دست که کنایه از مددکار بود دست

گزیدن

گزیدن کنایه از صدر طلبیدن بود چه دست مسند و صدر مجلس را گویند دست مال کنایه از سه چیز است
اول معروف است دوم کنایه از مندیل بود سوم کنایه از گرفتار و اسیر و زبون است دستمزدی
با تاء مثناه فوقانی موقوف کنایه از یاری و مددکاری باشد و با تاء مکسور کنایه از قوت و قدرت
است دست نشان کنایه از کسی بود که او را بکاری نصب کرده باشد دست نمودن کنایه
از اظهار قدرت کردنست فردوسی فرموده ٭ دست و بازدن کنایه از ٭ بیا بر چو خورشید چون پیل مست
سری بر سر آورد و بنمود دست ٭ دست و بازدن کنایه از طلب کردن است بجد و جهد تمام
دستیار کنایه از یاری دهنده است استاد فرخی فرموده ٭ نیست مردم مانند کان قافله را
جز ایادی و عطایت دستیار ٭ دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و غالب بود شیخ سعدی راست ٭
کنون دشمن بدگهر دست یافت ٭ سر دست مردی و جهدم بتافت ٭ راجلوه رشتهٔ خاک با اول
مضموم کنایه از سایه موجود داشت سین جلوه سست مهار با اول مضموم بتاء زده و تاء مثناه
فوقانی موقوف کنایه از تیر انداز نیست دو چیز است اول کنایه از آرام و مطیع بود دوم کنایه از استعداد
است شین منقوطه جلوه شست گران با اول مفتوح بتاء زده و تاء مثناه فوقانیه موقوف کنایه از تیر
انداز نیست فا جلوه فسرده پستان با اول و ثانیه مضموم بر آزده و دال مفتوح و هاء مختفی کنایه از عقیم است
و زن پیر که از زادن مانده باشد فسرده دل با اول و ثانیه مضموم بر آزده و دال مفتوح و هاء مختفی
کنایه از دو چیز است اول کنایه از مرده دل بود دوم کنایه از سخت دل و بی مهر بود قاف جلوه کسوت
جا بدادن با اول مکسور بتاء زده کنایه از خاصیت حیات دادنست قاف عجمی جلوه گستاخ دست کنایه
از چابک دست بود شیخ نظامی راست بیت دلیر و سخندان و دانش پرست ٭ به تیر و بشمشیر گستاخ دست ٭
گسسته مهار با اول مضموم و ثانیه مکسور بسین زده کنایه از بی قید و سخت ستهنده است و در عربی خلیع
العذار گویند شاعر فرموده ٭ میان عالم و جاهل همین قدر فرقست ٭ که او گسسته عنانست و این گسسته
مهار ٭ میم جلوه مس بند با اول مکسور کنایه از کسی است که پای کسی باشد و بدان سبب بجادهٔ نتوان رفت
مسهای زر اندود با اول مکسور کنایه از دو چیز است اول نفاق و از خبث با نفاق است دوم کنایه
از دروغ راست مانند باشد یای تحتانی جلوه یسار کنایه از کسی است که قدم او یمن نداشته باشد
مولانا ظهوری راست ٭ نشسته مدعیان اند بر یمین و یسار ٭ خدایرا که بپرهیز از بساری چند ٭ الف جلوه
سین منقوطه از دست رفته اشتر دل کنایه از بیدل و ترسنده و نامرد باشد رضی الدین نیشابوری راست
بیت زهی بقوت جودت ز جای اشتر دل ٭ کشد بسوی چراگاه شیر شرزه مهار ٭ هم او گوید بیت

بهار امد و جان حسود اشتر دل / ببره سر خنجر رود ببوی کنام / مولانا کاتبی فرموده بیت شتر شتر
غم من بین بگره جگره بین / شتر دیا الخم غم کجا و جگره کجا / اشک شکرین با اول مفتوح بثانی زده کنایه از گریه
شادی بود پای عجمی جلوه پشت پا زدن کنایه از ترک دادن پشت دار با اول مضموم بثانی
زده کنایه از پشتبان بود مولوی معنوی فرماید بیت نه مار را مدد و پشت دار موسی ساخت
نه لطف لطف از عین جفا و قفا سازد / پشت چمن کنایه از صحن چمن بود / پشت دادن کنایه از رو گردان
شدن بود و پشت دست برکندن و پشت دست بدندان گزیدن و پشت دست گزیدن کنایه از ندامت
و پشیمانی بود شیخ سعدی راست / سهل تا بدندان گزد پشت دست / تنوری چنین گرم و نان در نبست
حکیم زلالی قهستانی راست بیت هلیلی از غصه پشت دست برکند / گریبان چاک زد از سر فکند
پشت ماهی / در اصطلاح شعرا گویند شیخ نظامی راست بیت سودای که در وی سیاهی بود
دگر بود جز پشت ماهی بود / پشت پا قوی کنایه از قوت پا قوی است پشم در کلاه ندارد کنایه از خفت
که قدری و مرتبه و حالتی نداشته باشد پشم شدن کنایه از متفرق و پراکنده بود پشمی از کلاهش وکم
کنایه از نقصان باشد که بغایت سهل بود و بهیچ حساب در نیاید پای فوقانی جلوه تشت آتش و تشت
زر و تشت زرین کنایه از آفتاب بود سراج الدین سگزی فرموده بیت تا برآید طشت آتش زیر طاق
نگون / عالم تاریک خاکی سر بسر پر نور کند / حکیم خاقانی راست بیت مگر روز قیقال او راند خواهد / که
طشت زر از شرق رخشان نماید / طشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن بود مولوی معنوی
فرماید بیت بار دگر فتنه را طشت ز بام او فتاد / خواب مرا باز بست دلبر بیدار را / این هم راست
بیت برغم دشمنان منم از جانب دوستدار / این طشت مدتیست که از بام افتاد / طشت
بلند کنایه از دو چیز است اول آسمان بود دوم آفتاب بود طشت سیمین کنایه از ماه است طشت
و خایه کنایه از سه چیز است اول کنایه از بارگیست که خانه مرغ را خالی کرده باب شبنم پر کنند
و راه او را محکم سازند و در هوای گرم در طشت مس یا روی نهند و اگر هوا گرم نباشد در زیر طشت
قدری آتش دارند چون گرم گردد شبنم متحلل بهوا شود و بالطبع میل بالا کند و خایه مرغ در هوا دود تا
از چشم غایب گردد دوم کنایه از زمین و آسمان بود حکیم خاقانی راست بیت تنظلست این
سپهر و زمین خانه در وی گر علم نشست و خانه ندانسته بدان / سیوم نام ظلمیست بیت تشنه چیزی بودن
کنایه از بسیار محتاج بود بدست مولانا ظهوری بقید نظم در آورده بیت خواهد شدن آفتاب تا هست
هنوز / شاهست اگرچه بی سپاه است هنوز / بر دست رخش از گل سیراب کرد / این طرفه که تشنه نگاهست

هنوز / تشنه جگر و تشنه دل کنایه از مشتاق است چشم جلوه چشم براه دوختن کنایه از انتظار کشیدن
بود چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد مولانا ظهوری راست آب خواهد داد
چشمی در تماشایش / حباب انجمن باران اگر در چشم احباب آورم / چشم بر زمین افکندن کنایه
از دو چیز است اول کنایه از سجده کردن بود دوم فرو نگریستن بود خواه از شرم و خواه از تواضع
و خواه از اندوه چشم بی آب کنایه از بی شرم و بیحیا باشد فخر گرگانی نظم نموده بیت بوی چند
که خرم بکور آب / کنون بازآمدی با چشم بی آب / چشم پیش کنایه از شرمنده و خجل باشد نزاری
قهستانی فرماید بیت کنون از شکدستی چشم بیشم / که شربست از هوا خواهان خویشم / چشم خروس و چشم
خروسان کنایه از شراب انگوری سرخ بود شرف شفروه راست بیت نگارا نوش کن چشم خروسان
که درستی چو کبک خوش خرامی / و چشم خروس دانهای سرخ که سرش سیاه بود و بهندی گنجی خوانند
چشم دریده کنایه از بی شرم بیحیا باشد خواجه حافظ راست بیت شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد / چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن بود خواجه حافظ راست
بیت بجز از نرگس مستانه که چشمش مرساد / زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست / چشم سفید
زدن کنایه از پنج چیز است اول کنایه از بیدار بودن بود بخشی چند خواب خواهی کرد / چشم زن
از هجوم عیاران / لقب در خانمان حشمه زنند / دزد خالی رود ز بیداران / دوم کنایه از ترسیدن
بود امیر خسرو راست بیت باید چشم بد در آن شیر نخجیر / که او چشمی نزد از ناوک تیر / هم او گوید بیت
سنان نیزه شیرت که اختر چشم زد از وی / ز رفعت برتر از اوج فلک یک نیزه بالا شد / چهارم اشارت
کردن را مانند شرم کردن را خوانند چشم بستن کنایه از ظاهر در وی کشتن و منکشف شدن بود شیخ
فرید الدین عطار فرماید گفت بر من چشم شد اسرار عشق / می نیایم هر زمان تکرار عشق / چشم سوزن و چشمه
سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی است چشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن بنجری بود میر رضائی
راست بیت سرمه را که بود دست عنبری همراه / کور باد اگه بدین سرمه سیاه / چشم شب کنایه از ماه
و ستاره بود چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن بود
حکیم فردوسی راست بیت فرود آمد از باره شاه نرم / بدان تا کند بر کیا چشم گرم / چشم کشته کنایه
از احوال بود چشمه آتش فشان چشمه خاوری و چشمه سیماب ریز و چشمه گرم کنایه از آفتاب باشد
شیخ نظامی نظم نموده نظم سنان سکندر دران داوری / سبق برده از چشمه خاوری / چشمه بالای شدن
کنایه از رفتن آفتاب بود ببرج حوت چشمه روشن کنایه از آفتاب بود استاد فرخی راست بیت اندران

صحرا که شیران دو لشکر سر کشند ۝ و اسمان از بر همچو اندر بر این اقرب ۝ چشمه روشن نه بیند دیده از گرد
سیاه ۝ بانگ نشنود گوش از غو کوس و جلب ۝ چشمهٔ نوربخش کنایه از دو چیز است اول کنایه
از ابجات بود دوم کنایه از دهان معشوق بود ٭ خای منقوطه جلوه خشت زر و خشت زرین و خشک
زر کنایه از افتاب بود خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن بود مولوی معنوی راست
بیت سنگ روی حقه را خشخاش کرد ۝ این مثل رحمله عالم فاش کرد ۝ خشک اخر کنایه
از قحط سال است خشک اوردن کنایه از سکوت کردن بود از غایت اعراض و دماغ خشکی
مولوی معنوی راست بیت مستی فزود اندر سرم خامش کنم خشک اورم ۝ خواهی تمامش شنوی
امشب رو فردا بیا ۝ خشک باش کنایه از کر و باخلق است و در بعضی فرهنگها مرقوم است که تا رفت
تم در بازد خشک جا کنایه از مردم مجروح و بی فضل باشد مجد همگر گفته ۝ این خشک جان بناز
سر خاک هر دو باد ۝ کش عارشان جواب روان امداز طری ۝ و در بعضی فرهنگها کنایه از شخصی است
که عاشق نباشد و محروم بود از یاد دوست خشک پی کنایه از شوم قدم باشد مولانا ظهوری راست
بیت از خشک بیاست نثار ندرین ره ۝ در ابشان رکف با ابله ٭ با خشک جنبان در اصطلاح کسرا
گویند که حرکات بی نفع و فایده کند حکیم سنائی راست بیت اندرین ره نماز روحانی ۝ زان نکوتر
که خشک جنبانی ۝ نه پذیرد نماز بار خدای ۝ خشک جنبان بود همیشه گدای ۝ مولوی معنوی را
ست بیت چون حدث کردی تو ناگه در نماز ۝ گر بدست سوی طهارت رو بتاز ۝ ورنه خشک
جنبان میشوی ۝ خود نمازت رفت بنشین ای غوی ۝ خشک جهان کنایه از زمانه بود که در او
اهل کرم نباشد خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکوکار بود خشک دهان کنایه از صایم
است مولوی معنوی راست بیت گویدت که می نشورم وانش نمی زنم ۝ مخمور را چه خشک دهان
میکنی بکن ۝ خشک ریش کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشک بود که بر روی جراحت بسته شود یعنی
استر نکار است ۝ با خشک ریش تیر فلک تن نهاده ایم ۝ وز زخم کاه حادثه مرهم کشاده ایم ضیاء
الدین فارسی نظم نموده بیت نه دشمنت ز حوادث ز مرگ باز رهد ۝ نه خشک ریش به شود به
پشیمان کند ۝ دوم کنایه از بهانه بود چنانچه اگر گویند که فلان کس ریش میکند اراده ان بود که بهانه
مینماید حکیم انوری راست بیت خشک ریشت فلک بذیرد ۝ تا تو چنی خشک و تر چو حوت و حمل
استاد فرموده ۝ نه شان ز درد ان ترس و نه از مصادره بیم ۝ نه خشک ریش نه بیم از بیاد و
زندان ۝ خشک سر و خشک مغز کنایه از دو چیز است اول کنایه از دیوانه و سوداوی مزاج باشد

دارا که

و ارا کاه خشک نیز گویند دوم کنایه از بیهوده گوئی و بیهوده کار بود خشک شانه کنایه از ممسک است مولوی
معنوی راست ۝ بهانها بمندیش و عذر را بگذار ۝ مرا بگیر ز بالا و خشک شانه مکن ۝ زا جلوه رشته بیت
باول مکسور کنایه از ریسمانیست که دختر نار رسیده بدست چپ بر بسید بقدر حاجت بت و بران افسون
خوانده بر بسر دست او به بندد باذن الله تعالی شفا یابد امیرخسرو نظم نموده ۝ پیچیده بود سخن بر تبخیر ۝ چون
رشته بت همگره گیر ٭ رشته دراز باول مکسور کنایه از دادن فرصت است در کارها زای منقوطه
جلوه زشت باد کنایه از غیبت است سین منقوطه جلوه شش اماسیده باول مضموم کنایه از بد دل و نامرد
و نام اداست شش انداز کنایه از دو چیز است اول کنایه از زاد است دوم کنایه از بازنده است
که شش مهره کرد شل گوی در هر دو دست بگیرد از هر دستی سه عدد در هوا اندازد و بگیرد هر شش را
که بر زمین نیفتد استاد فرموده ع برون انداز پرده سحر سازی ۝ شش اندازی بجای ششه بازی
شش نابود شش بانوی پیر کنایه از ستارهای سیاره است غیر افتاب حکیم خاقانی نظم شش
بانوی پیر کرده هر هفت ۝ عالم تو دیده هفت در هفت ۝ شش پستان باول مضموم کنایه از زن پیر
بود حکیم خاقانی راست ۝ خیک است شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی ۝ مریم صفت استنی علیتی دهقانی
بین در وی ۝ ششدر رنگ و ششدر کنایه از دنیاست شش سوی کنایه از شش جهت است شش و
پنج کنایه از دو چیز است اول نوعی از قمار بازیست دوم کنایه از اداد کامل بود سیوم کسی را گویند
که هر چه دارد در معرض تلف ارد کاف جلوه گشاده دل باول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه
از کریم و بخشنده بود دوم از خوشحال و با فرح بود گشاده زبان کنایه از فصیح زبان کشاکش و کش
مکش باول مفتوح کنایه در هر لغت از چهار چیز است اول معروف است دوم کنایه از فرمایش پی در پی
سیوم کنایه از غم و الم بسیار بود چهارم از خوش و ناخوش است کشت زار دل و کشت غم باول
مکسور کنایه در هر لغت از دنیاست کشتی زر باول مکسور کنایه از دو چیز است اول کنایه از ماه نوست
از ماه نوست دوم کنایه از پیاله زر بود که بشکل کشتی بسازند و در بعضی فرهنگها کنایه از افتاب مرقوم است
کشتی شدن کنایه از شناور شدن است کشتی کش باول مکسور کنایه از دو چیز است اول معروف است
دوم کنایه از شراب خور بود کشور خدای کنایه از پادشاهست میم جلوه مشتی آتش باول مضموم از دو
چیز است اول کنایه از ظالمان است دوم کنایه از آتش پرستان بود مشت خاک کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دنیاست شیخ نظامی راست نظم جهان کرد را شوب خاک کرد ناک ۝ ز بهر چه از بهر مشت خاک
دوم کنایه از قالب بشر بود مشتی زیاد کنایه از گروه مخالف حقیر و مردود است مک و دو شان باول مضموم

کنایه از خوش خوبانست مشکین چه با اول مضموم کنایه از خال است مشکین کلاه با اول مضموم کنایه از زلف است
نون جلوه نشستن چون خاک با اول مفتوح کنایه از دو چیز است و کنایه از نشستن بحکم ارام است دوم کنایه
از خوار و سرافکنده نشستن بود نشیمن دیو با اول مفتوح کنایه از دنیاست با جلوه هشت باغ و هشت نشانه
و هشت مرغا کنایه از بهشت است با جلوه ارد ب رغین منقوطه بغداد خالی و بغداد خراب با اول مفتوح
بثانی زده در هر دو لغة کنایه از گرسنه و شکم خالی بود بسحاق اطعمه فرموده نظم بغداد خراب از خراسان معمور
بود بنام بغرا نعل ترکی با اول مفتوح کنایه از خجلت بود حکیم نزاری قهستانی راست نظم مدعیان زانعل
ترکی دهم من ٭ ریشخند کز مشاشان بچکد خوی ٭ نعل زده و نعلک زدن کنایه از شماتت کردن بود
مولوی معنوی را نظم تو مخوان جفت کمتر زن بنعل ٭ جفت الصامت بین جفت و نعل ملک الکلام مولانا
فتی فرماید نظم شاه مهرگان گشاده کمر ٭ نعلک میزند بفروردین ٭ جیم جلوه جعد الخشت کنایه از بخیل بود
دال جلوه دغل خاکدان با اول مفتوح کنایه از دو چیز است اول کنایه از قالب بشر است دوم کنایه
از دنیا بود دغل درای کنایه از عیب و گو منافق بود میم جلوه مغز استخوان کنایه از مغز قلم است حکیم انوری
راست نظم باری ما را غم تو هر شب ٭ بخوابه مغز استخوان است ٭ مغز زدن با اول مفتوح بثانی زده کنایه
از پرگردش و درد سر دادن بود شیخ سعدی راست نظم مرغ ایوان زهول او ببرید ٭ مغز نارد و حلق خود بدرید
مغز ترکردن کنایه از سخن کردن بود مغز در سر کردن کنایه از خاموش شدن است الف جلوه ارونی
سر افتادن از دولت افتاد کاری کنایه از خراب شدن مدعا و مطلوب بود افتاده کنایه از عاجز و زبون
بود شیخ سعدی راست نظم سعدی افتاده است آزاده ٭ کس نیاید بجنگ افتاده ٭ افسر شدن با اول
مفتوح بثانی زده کنایه از پادشاه شدن بود شیخ نظامی نظم نموده نظم چو من بر سر خسروان افسرم ٭ چه
اندیشه باشد از اسکندرم ٭ افکنده سم کنایه از عجز بود امیر خسرو راست نظم رخش علل در رهش افکنده سم
علت و معلول در و هر دو کم ٭ افیونی چیزی شدن کنایه از عادت بان کردن و ترک آن قادر نبودن است
مولانا ظهوری راست نظم کرده زخم پس سر از روی مرهم را ٭ حیف در دست که افیونی افسون کرده ٭
چرا فیونی زهرش نگردم ٭ که حلقی را از شکر نگذرانم ٭ جیم جلوه جفا پیشه کنایه از دو چیز است اول کنایه
از کنه کار بود دوم کنایه از ستمکار بود جفتی خوردن و جفتی کردن کنایه از مباشرت کردن بود حکیم
خاقانی راست نظم از آن شد پرده چشم بخون نکوی آلوده ٭ که غم با لعبتان دیده جفتی کرده پنهانی ٭
منقوطه جلوه خفت و خیز کنایه از دو چیز است اول کنایه از آهستگی و تدریج بود استاد فرموده
نظم دولت آن به که خفت و خیز بود ٭ دولت تیز رستخیز بود ٭ دال جلوه دف زدن کنایه از خواستن

وگدائی

وگدائی کردن بود دفتر پارین را گاو خورد کنایه از آنست که حساب آخر شد مولانا ظهوری راست
نظم آن بوی نماند سنبل پرچین را ٭ در باغ گلی نمیدید مرا گلچین را ٭ امثال حساب گاو تازی
دگرست ٭ گاو آمد و خورد دفتر پارین را ٭ سین جلوه سفته گوش کنایه از غلام باشد شیخ نظامی راست
نظم روز و شب سالکان راه تواند ٭ سفته گوشان بارگاه تواند ٭ هم او گوید نظم تراهست چون
من لبی سفته گوش ٭ بخون ریز چون من تندی مکوش ٭ سفر خشک رنگ کنایه از سفر بیفایده و بی نفع است
سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن بود و از اسپید شدن نیز خوانند اهل شیراز راست
نظم چه خوش بزم بیست رنگین مجلس جانا چه سودا ماه ٭ که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه انجا ٭ مولانا
ظهوری راست نظم در هجر تو مانده ام جان بامید ٭ تا کی رسد از دولت وصل تو نوید ٭ از بیم شتم که از
دماغیت سیاه ٭ مشکل که تواند سحرش گشت سفید ٭ سفید کاسه کنایه از جوانمرد نیست چنانچه
سیاه کاسه و سپید کاسه کنایه از بخیل و ممسک بود سین منقوط جلوه شفتا و شفتالو کنایه از بوسه بود
شیخ سعدی راست نظم که خوبتر از روی تو باغی بودی ٭ بادام همه روزه راه آن بمودی ٭ چندان کرمت
که خوشنود کنی ٭ در دوش از آن روی شفتا بودی ٭ هم او گوید کردم نظر نشسته بر رنجش ٭ راست
گوی سیب مشک آلود ٭ گر بچنگال صوفیان افتد ٭ ندهندش مگر شفتالو ٭ کاف جلوه کف سفید
کنایه از دو چیز است اول کنایه از بی چیزی بود بسبب بخشندگی مفرط دوم کنایه از برف بود کف
غنچه کردن کنایه است از بخیه کردن حاش مولانا ظهوری راست نظم نقشی عجبی شاه به انگیخته است ٭ صد رازنه
زهر نفس او بیخته است ٭ کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود ٭ از بس بهوا نغمه بر آمیخته است ٭ نظم نخل ظلم
ز پای تا سر ثمر است ٭ خوش آنکه چون مدرفتالی ثمر است ٭ در عیب نفس درازیم می پیچد ٭ غواص
نفس دراز باشد هنر است ٭ ها جلوه هفتاد کشتی و هفتاد و دو ساج کنایه از هفتاد و دو ملت است
هفت اژدها و هفت آئینه خود و هفت چشم چرخ و هفت چشم خراس و هفت در و هفت رخشان و
هفت گیسو دار چرخ و هفت مهره زرین و هفت نوبتی چرخ کنایه از سبعه سیاره است هفت
آسیا و هفت پرکار و هفت بوت و هفت چتر آبگون و هفت خراس و هفت خودار گوش و هفت
و نیم خانه مینا کنایه از افلاک باشد هفت پدر و از هفت فلک و سبعه سیاره است هفت
پرده کنایه از دو چیز است اول کنایه از پرده چشم است دوم کنایه از هفت آسمان باشد
هفت پیکر کنایه از سیاره سبعه و هفت استاد و هفت قرار و هفت فلک باشد و نام کتابیست
مشهور هفت شان و هفت مردان کنایه از دو چیز است اول کنایه از اصحاب کهف است دوم

کنایه از هفت اخیار باشد که آن اقطاب وغوث واخیار واوتاد وابدال ونقبا ونجبا گویند

و قوام عالم بر ایشان است هفت چراغ کنایه از فلک یا سیاره است هفت در هفت کنایه

از چهار چیز است اول کنایه از زیب و زینت باشد حکیم خاقانی راست نظم شش با نوی پیرکرده

هر هفت • عالم نبود دیده هفت در هفت • دوم کنایه از هفت خاصیت بود در هفت عضو سیوم کنایه

از سه چیز است اول کنایه از هفت دوری است که در هر دوری مدت هزار سال است و تعلق

یکی از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر بود دوم کنایه از هفت

کشور بود هفت ده کنایه از آراسته و زیور پوشیده است و بکسر دال کنایه از هفت و هفت کشور

است هفت راه کنایه از هفت پرده چشم است خواجه حافظ راست نظم اشک حرم نشین نهانخانه

مرا • از سوی هفت راه بیار ه از برنگینی هفتکار کنایه از چیزی باشد که دران هفت رنگ یافته باشد

ابن یمین راست نظم از فراش چمن یعنی نسیم نو بهار • بر چمن گسترد فرشی از پرند هفتکار • هفتکار کنایه

از هفت فلک و هفت کشور است هفت گنجینه کنایه از زر و نقره و آهن و قلعی و مس و سرب و برنج است

هفت گیسو دار کنایه از سه چیز است اول کنایه از هفت بنده است دوم کنایه از هفت سیاره

باشد سیوم کنایه از هفت فلک بود حکیم خاقانی راست نظم در رکابش هفت گیسو دار شش خاتون

ردیف • بر سرش هر هفت و شش عقد خاکش افشانده اند • هفت مرد کنایه از اصحاب کهف است

هفت و شش کنایه از سبعه سیاره و شش جهت بود هفت و نه کنایه از هفت ارش و نه زیور است

که عبارت از زیب و زینت باشد و از آن هفت نیز گویند امیر خسرو فرماید نظم هفت بکر از درون

نه پرده • در پس پرده هفت و نه کرده • هم او گوید نظم بانگ مزامیر به نه پرده جست • هفت و نه پرده

بهم بر شکست • خواجه عبید تولکی راست نظم عروس دولت تو باد هفت و نه کرده • ببام قصر جلال

تو باد مسکون • هفت و هشت کنایه از دو چیز است اول کنایه از گفتار حضوت و وحشت باشد

دوم کنایه از آواز سگ است یا جلوه ادرک • زنگار آب بردن کنایه از مشغول بودن بشرب

باشد حکیم خاقانی فرماید نظم چون زنگار آب دیدند اب کار عاشقان • اب می بر آتش مهر زبان

افشانده اند • بکسی زبان در کشش کنایه از آنست که خود را از او وا نمانید مولانا ظهوری راست

نظم این که در دوش بدلم لطف نهانی دارد • الهم با لب من ناله زبانی دارد • چیم جلوه چکیدن

خون کنایه از حی انگوری باشد دال جلوه دکان ندار کنایه از چرب زبان مشتری گیر است

مولانا ظهوری راست نظم آنانکه علم بدلبری کرده اند • در از ره و دست ز دل بری کردند • شاهین مقوطه

جلوه شکر

جلوه شکر آب کنایه از رنجش اندک باشد که میان دو دوست واقع شود مولانا ظهوری راست نظم

رگهای دل از تو پیچ و تابی دارد • داغ جگر و ناز و عتابی دارد • امیزش زهر و کام چون اول نیست

جدیست که با هم شکر آبی دارند • شکیبا با دل مکسور شاید زده کنایه از ترش رو بود شکر خواب

کنایه از خواب خوش باشد شرف شفروه نظم نموده نظم دزد اگر نقب بر خزینه زنند • در شکر خواب

پاسبان باشد • اسنی فرماید نظم نمی شد باز چشمش از شکر خواب • مگر دیدار خود میدید در خواب

شکر خند و شکر خنده کنایه از تبسم باشد مولانا عرفی راست نظم ز شکر خنده آن لعل شاداب •

تبسم در دهان غنچه شد آب • شکر ریز کنایه از سه چیز است اول نثار را گویند که در عروسی بر

داماد و عروس کنند حکیم خاقانی فرماید نظم نثار اشک من هر دم شکر ریز است پنهانی •

که همت را ز ناشوییست از زانو و پیشانی • حکیم نزاری قهستانی راست نظم شکر ریز عروسی چو کنم

ساز • بیارم در شبستانش بصد ناز • دوم کنایه از سخنان شیرین و شعر خوانند که گویند گی مطربان

باشد و با واز خوش خواجه سلمان ساوجی گفته نظم مطربان تو چو بر عود شکر ریز کنند • روح را مغز

معطر شود و لب شیرین • سوم کنایه از گریه کردن شادی باشد خاقانی نظم نموده نظم در شکر ریز

اشک خوش که گرد و بر ابصح • همچو پسته سبز و چون آلو دو خنده دیده اند • شکر زخمه کنایه از رسیدن

تیر است بر نشانه • شکر لب کنایه از شخصی است که لب چاک از مادر متولد شده باشد شکر بنده

کنایه از دو چیز است اول کنایه از بسیار خوار است شیخ سعدی راست نظم دگر نغز و پاکیزه دارد

خورش • شکم چار پهلو کردن کنایه از پر کردن شکم است ابن یمین راست نظم حرص را اگرچه بود

علت جوع کلبی • چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم • شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن است حکیم انوری

فرماید • مردم از مشتری و زهره چرخ • خود سعادت چرا طمع دارد • کان یکی زاهد فسرده دلیست

کز همه کارها شکم خارد • وان دگر قحبه است زانینه • که همه شب غذای از از د • شکم خواره و شکم

خوار و شکم خواری کنایه از بسیار خوار است سلمان ساوجی گفته نظم ای کریمی که همه وقت ز خوان

کرمت • معده آز شکم خوار بلائی دارد • استاد فرموده نظم چو قرص کرم فلک دید کل دهن

بگشود • ندانمش ز چه پیدا شد این شکم خواری • شکم خوری کنایه از شکستن بود طعن دیگری را فا جلوه

فکنده سر کنایه از دو چیز است اول است از مراقبه کردن بود دوم کنایه از منفعل و شرمنده و مخجل

باشد یای تحتانی جلوه یک اسبه و یک سواره کنایه از آفتاب است یک پشت و یک لخت کنایه

از دو چیز است اول کنایه از دو کس بود که باهم متفق باشند دوم کنایه از هفتاد دین است یک تیغ

[illegible]

یک تیغ کردن کنایه از راست و درست کردن بود حکیم سنائی فرماید نظم بد و تیغ او رزد و الفقار
سنان * کره یک تیغ همچو تیر جهان * کنایه از سه چیز است اول ظاهرین را گویند دوم کنایه از کم بین باشد
سیوم کنایه از منافق بود و در بعضی فرهنگها کنایه از موحد مرقوم است یکدست کنایه از یک چیز که تمام
ان تنک و تیره باشد یا چیزهای منوره که مانند هم باشند مولانا ظهوری راست نظم چو پیش پیر پس
ماه نی دست است * حسنت انه و بیا سخن در دست * جان باد فدای لطفهای سره اش * چون او همه تن
او یکدست است * یک رشته و یک کره کنایه از شوره و موافق است یکرکابه کنایه از دو چیز است اول کنایه
از اسب چپ است شیخ نظامی فرموده نظم عنان یکرکابه زیر میزد * دو دستی با فلک شمشیر میزد * دوم کنایه
از مستعد کار شدن بود شیخ نظامی گوید نظم از این پیش بر دل فرو مباش * بناراستی یک رکیبی بباش
حکیم خاقانی گفته نظم یک رکابه میای بر سر زهد * چون شود دغا کرای صبوح * یکرویه کنایه از دو چیز است
اول کنایه از عشق و بی خلاف بود و دوم بمعنی ظاهر امده هم او گوید نظم ای مهر تو نیج اصل بکرد و بزمین یکسل
کز مهر توست این دل * آتشکده بر زین یک یاد و کردن کنایه از کلیه دوم کعش کمال اسمعیل راست نظم
بجز خموشی روی دگر نمی بینم که نیست * زهره یکی یاد و کردنم یارا * با جلوه از دست کاف عجمی و بجل کردش کنایه
از حسن پوش کردن بود یکباره کردن کنایه از مجلس شراب داشتن است حکیم فردوسی راست نظم یکی بزم سازد
الهی سازکرد * سه روز اندران بزم یکباره کرد * جیم جلوه جگر بند کنایه از سه چیز است اول معروف است
دوم شخصی را گویند که علت دق داشته باشد و از اتا فه جگر و لقمه جگر نیز گویند جگرخواره کنایه از دو
چیز است اول کنایه از کسی بود که اندوه و غم بسیار میخورده باشد دوم کنایه از رنج کش و محنت زده است
جگر کره کنایه از چیزی پاکیزه باشد جگر کریم کردن کنایه از کم کردن چیزی نفیس است جگرگوشه کنایه
از فرزند است خواجه حافظ شیرازی فرماید نظم مخور د خون دلم مردمک دیده سزاست * که چرا دل
بجگرگوشه مردم دادم * با جلوه رگ باز کردن و رگ باز خواباندن کنایه از سستی و کاهلی کردن است
در کاری رگ در تن بر خاستن کنایه از استیلا و قهر و غضب باشد مولانا ظهوری راست نظم در
تیغ غمت دل دو جهان حاصل باد * از بی رگیی سمند سعیم * رگ در تن تازیانه بر خاست * رگ جان
کنایه از شریان و حبل الورید باشد مولانا لسانی گفته نظم بیدادگری بچه فرو برده بجوم * بگرفته
حریفی رگ جانم که توان گفت * تخجتی راست نظم دل من دریه شد حیات تو باد * رگ جانم از ان نمی جنبد
سنگین سلوه سنگ جان و سنگ جگر کنایه از بیرحم و سخت سخن کش باشد حکیم خاقانی راست نظم استخوان
پیشکش کنم غم را * زانکه غم میهمان سنگ جگر است سنگدل کنایه از سخت دل باشد دوم کنایه از بد است

سیوم کنایه از بد مرد باشد شیخ نظامی راست نظم با همه سنگدلی لشکر منند * کو سپندان کشته زار منند
سنگسار ان کنایه از دو چیز است اول کنایه از طالبان دنیاست دوم کنایه از بیقراری باشد
سنگی کردن کنایه از مرتکب شدن بیرحمی و بیمهری و بیشرمی و بیروئی و دیگر امور ناملایم باشد
لام جلوه فلکنده سر تن کنایه از مربع نشستن باشد لام جلوه لگام خائیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی است
حکیم انوری راست نظم لاجرم در زیر ران راهیوه * ابلقش اکنون همی خاید لگام * هم او گوید نظم هر کجا تیغ
جو نان شد چنین معین * چرخ در فرمانبری با به اگر خاید لگام * لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه
شدن باشد شیخ نظامی گفته * همه ملک ایران مرا شد تمام * بهندوستان داد خواهم لگام * لگام ریز
با اول مضموم کنایه از شتاب رفتن سوار ان باشد امیر خسرو راست نظم میریخت از لگام بر اتش
چو برق نور * زنبیان لگام زیر شه اندر شهر در * میم جلوه مگس پرانیدن کنایه از کسادی است مولانا ظهوری راست
نظم مصریان چون بیزار شد مگس با دل تنگ * زهر نوشان تو کر کام شکر نه هند * نون جلوه نگون
نشت کنایه از اسمان است یای عجمی جلوه بلاس انداختن کنایه از برشانی نمودن و بر افکنده حالی
باشد بکشتن کنایه از بطاقت و محروم گردیدن بود حکیم خاقانی فرماید نظم عاشق محتشم نسبی دار بیل
همه بر من گدا شکستی پلنگان کوزن افکن کنایه از بهادران و دلاوران باشد خای منقوط جلوه حلقه
زر اول کنایه از افتاب باشد دوم نام شهر بیت قریه کیلان دال جلوه دل اسمان کنایه از سه چیز است
اول کنایه از اسمان بود دوم کنایه از سبزه است سیوم کنایه از ستاره باشد دل بسته کنایه از عاشق است
دل خاک کنایه از چهار چیز است اول کنایه از انبیا و اولیا باشد دوم کنایه از قبر است سیوم کنایه از درون
چهارم کنایه از گاو ماهی باشد که در زمین در پشت ان است دل دادن کنایه از دلبر ساختن است
مولانا ظهوری راست نظم در تیغ غمت دل دو جهان حاصل داد * ما نداکه براحت جز منزل داد *
تاروندهی که میتواند رو دید * تا دل ندهی که میتواند دل داد * دلخون کنایه از مشتاق مهجور باشد
دل روز کنایه از دو وجه است اول کنایه از نیم روز است دوم کنایه از افتاب بود دل
شب کنایه از شب بود دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دل بر کسی لرزیدن کنایه
از غمخواری و مهربانی با فراط نمودن است مولانا ظهوری فرماید نظم بی زلف تو چو تار مو میلرزد
سرو از قد تو بر لب جو میلرزد * دل نمودن کنایه از مردمی کردن است رای منقوطه جلوه زلف بستن
کنایه از نمودن خود بعاشق و دل بکمند خود در اوردن بود زلف زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از شب باشد دوم کنایه از خاکیست که هر ادمی از ان است زلف و خال کنایه از دو چیز است اول سرود

دوم کنایه از آرایش و زینتی است که در شب زفاف بر روی عروس کنند کاف جلوه کلاغ آرش
کنایه از سحر کردن و استهزا نمودن باشد شاه طاهر خندی فرماید نظم زاغ گیرو همه از بلبل شوریده
کلاغ غنچهٔ شوخ زند خنده و نرگس چشمک ٭ کلاه چرخ کنایه از گردش چرخ است کلاه انداختن و کلاه برانداختن
و کلاه برانداختن کنایه از شوق کردن و شاد شدن امیر خسرو فرماید نظم دیدن او را کله افکندن ماه ٭ بلکه
افتادنش که دیدن کلاه ٭ حکیم خاقانی گفته نظم دل بسودات برانداز دو ٭ سر عشق کله براندازد ٭ کلاه زرین
کنایه سه چیز است اول کنایه از آسمان است دوم کنایه از آفتاب بود سیوم رستنی باشد مانند چتر که
از زمینهای نمناک بروید و از اسمار و غ نیز نامند کلاه زنگله کنایه از تخته کلاه باشد مولانا فهمی کرمانی
گفته نظم کلاه زنگله مهر بر سر صبح است ٭ بعهد خواجه بگرداب کرده است بشیر ٭ کلاه شکستن کنایه از کج کردن
گوشه کلاه است کلاه ملک کنایه از پادشاه است کلاه نهادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عجز و زبونی
بود دوم کنایه از سجده کردن و سر نهادن بود کلوخ انداز کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب است
که در آخرین هفته ماه شعبان خورند دوم کنایه از فلاخن انداز باشد شیخ سعدی فرماید نظم کله گوشه بر
آسمان برین ٭ هنوز از تواضع سرش بر زمین ٭ چو کردی با کلوخ انداز کاری ٭ سر خود را بنادانی شکستی
کله دار و کله داری کنایه از پادشاه متکبر سرکش جبار باشد کله گوشه بر آسمان برین ٭ هنوز از تواضع
سرش بر زمین ٭ کله گوشه ملک کنایه از پادشاه زاده شاهزاده باشد و اورا گوهر ملک نیز نامند
کله نیلوفری کنایه از فلک است کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهارده است ٭ کلید بهشت کنایه از کلمه
شهادت است کاف عجمی جلوه الکن کردن با اول مضموم کنایه از نعل بر کردن است گل سد
برگ بر آسمان کنایه از آفتاب است گل شدن کنایه از ظاهر شدن است مولانا ظهوری فرماید نظم
که فزون بر ده شکسته یک ما از گل کرد ٭ عاقبت راز بلبلان گل کرد ٭ گل شده سرد گناه از عظمت یا فحش
پاداش کلین گوی کنایه از کره خاک است شیخ نظامی بقید نظم آورده نظم چو در خاطر آمد جهان جوی را
که در چنبر آرد کلین گوی را ٭ میم جلوه ملک فربه کردن و ملک فربه نمودن کنایه از آبادان کردن و وسعت
دادن و افزودن ملک است یای تحتانی جلوه یلی زن با اول و ثانی مکسور کنایه از نظربان
باشد امیر خسرو فرماید نظم گشته یلی زن همه بانگ نی ٭ همچو زبان ابله از نهر حی ٭ تای فوقانی جلوه
از نیم سر تمام شد کنایه از مردمان باشد مثال ٭ در عاشقی بمیر حسن تا شوی تمام ٭ نشنیده که بمیر که
بمیرد تمام شد ٭ جیم جلوه جمشید ماهی کنایه از دو چیز است اول آنکه آفتاب در برج حوت باشد
دوم کنایه از حضرت سلیمان پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام خای منقوطه جلوه خم آهن گون و خم لاجورد

کنایه

کنایه از فلک است و از آنرا خم لاجورد نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید نظم این خم آهن گون که چون ریم
آهنم پا بود بخت شد ٭ سگ آهن پوشش از دود دل در وای من ٭ خم دادن کنایه از زر دو دفع بود حکیم
انوری نظم نموده نظم شاهی که چو کردند قران بیک و دستش ٭ البته گمان خم نه نهد حکیم فرازا خمدان خمستان
با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب خانه باشد و دوم کنایه از دامن خشت زدن
خم زدن کنایه از گریختن باشد و از آنرا ستم نیز خوانند حکیم سنائی راست نظم چون عشق مدت آمد
تن گوش و خویش زنی ٭ چون عقل بپای آمدی گور کن و خم زنی ٭ حکیم سوزنی نظم نموده نظم ان داد
گستری که ز تاب عدل او ٭ باز و عقاب خم زند از کبک و از تذرو ٭ دال جلوه دوم خوردن کنایه از
فریفته شدن باشد مولانا ظهوری راست نظم از دست شود دستش بگیرد کم او ٭ افسون بود دم خورد کس
غم او ٭ سر تا قدم خویش بداغ اندازم ٭ تا از این موی نتراود غم او ٭ از صبا بهتر ندای سحری میشد
در غنچگی کلاه دمی ٭ دم زدن و دم در کشیدن کنایه از سکوت کردن و توقف نمودن و ترک دادن
بود و از آنرا تن زدن نیز گویند استاد فرخی گفته نظم ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری ٭ دم زن زمانی
بیاسا و کم گری ٭ این نیز راست نظم ای ماه دل افروز بگردان قدح می ٭ چون ماه فلک
دم زن از دور بپای ٭ هم او گوید نظم کو هر چه دم زند از وعظ و نصیحت ٭ مستان جهانش بجهانیم
بهی هی ٭ دم سحابی و دم سمور کنایه از راه دراز است دوم گرگ کنایه از صبح کاذب بود
شیخ نظامی گفته نظم چو صبح از دم گرگ برزد زبان ٭ بگفتش درآمد سگ و پاسبان ٭ دم شناس
کنایه از حکیم و دانا باشد شیخ نظامی راست نظم زبانداران یکی مردم دم شناس ٭ طلب کرد کز کس
ندارد هراس ٭ زای منقوطه جلوه زمین پیمای کنایه از دو چیز است اول کنایه از مسافر و سیاح است
دوم کنایه از مساف باشد زمین از زیر پای کشیدن کنایه از آن است که ببازی دیوانگان رسانند
مولانا ظهوری راست کشند اطفال در کویت زمین از زیر پای من ٭ بلغزیدن ندارد مجلس امروز
پای من زمین خسته کنایه از مسافر و سیاح است زمین خسته کنایه از زمینی است که شد یار کرده باشد
بسبب آمد و رفت مردم بغایت نرم باشد چنانچه بانک حرکتی غبار برخیزد حکیم انوری در مدحت
اسب خود گفته نظم نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور ٭ نی از زمین خسته برانگیختی غبار ٭ زمین مرده
کنایه از زمینی است که در وی رستنی نباشد زمین کوب کنایه از اسب و اشتر و امثال آن باشد
سین جلوه سم آلگنده کنایه از کنف باشد شین منقوطه جلوه شمشیر گوشتین کنایه از زبان باشد عین
جلوه غمزده لاجوردی کنایه از نازهای غیر بکر کردن است مولانا ظهوری راست نظم در گریه زنیست هر کرا

سوقی هست؛ در گردن دل زغبغبت طوق است؛ افتاده اگر کبود چشم تو چه باک؛ از غمزهٔ لاجوردم
ذوقی هست؛ کاف جلوه کمان گردون کنایه از دو چیز است اول کنایه از برج قوس است دوم کنایه
از قوس قزح باشد کمر بستن آب کنایه از منجمد شدن آبست کمربسته از دو چیز است اول کنایه از تیز
و مهیا گشتن مولانا اسمعیل راست نظم همیشه کلک تو باشد از آن کمربسته؛ که تا ستایش اهل هنر
کند تقریر؛ دوم کنایه از نوکر و خادم و ملازم باشد شیخ نظامی نظم آورده نظم چه بندم کمر در
مصاف کسی؛ که چون او کمربسته دارم بسی؛ ادیب صابر راست نظم زهی مدحت صدرست جهان
گشاده زبان حق بحدت قدرت سپهر بسته کمر؛ کمربند و کمردار کنایه از خادم و ملازم چنانکه
بود سوزنی فرموده نظم جز کمربند زمین بوس نیست؛ هرچه بر روی زمین تاجور است؛ چو کمر
بندان در خدمت شاه؛ آسمان است و مهره اش کمر است؛ امیر خسرو راست نظم کمربند من اندر زد
من خنده زنان امشب؛ توقف کن که لختی بنگرم پروین و جوزا را؛ کمرکش کنایه از شجاع و بهادر
و دلاور و پهلوان باشد استاد فرخی در صفت صعوبت راه و جنگل گوید نظم کمرکشان سپه را جدا
جدا هر روز؛ کمر برهنه زمنزل شدی زحیلهٔ رز؛ کمر گشادن و کمر گشودن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از ترک دادن و قطع نظر نمودن شیخ نظامی فرماید نظم چو من زین ولایت گشادم کمر
تو خواهی افسر و خواه سر؛ دوم کنایه از توقف نمودن و باز آمدن از کاری باشد حکیم انوری
گفته بیت او از میان فتنه کمر نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه؛ کمرده چند کنایه از کفار و منافقان
باشد کم زن از کسی بود که خود را و کمالات خود را عظمی ننهد مولوی معنوی فرماید نظم کم سخن گویم
دگر گویم کم کس پی برد؛ باده افزون به که با ما کم زنان برخواستیم حکیم گفته نظم با آن بت کم زن
مقامر دل؛ در خانهٔ کنج قمارخانه بنشستم حکیم سنائی راست نظم ای یار مقامر دل پیش آی و دم کم زن
زخمی که زدی بر ما مردانه و محکم زن؛ در پاکی و بی باکی کم زن چو سر اندازان؛ چون کم زدی اندر
دم آن کم زده کم زن؛ کم کاسگان و کم کاسگان و کم کار کنایه از نافهان و بخیلان و کم سفره بود
کم گرفتن کنایه از ترک دادن و ناشده انگاشتن می باشد کاف عجمی جلوه کم کردن پی کنایه از کردن
کاری است که کسی پی بمطلب و مقصد آن کس نبرد نون جلوه نالش آب کنایه از شراب است نمد در آب
در کشیدن کنایه از مکر کردن و در فکر و حیله بودن نمک انگیزیدن کنایه از گریه کردن است
نمک بر آتش افکندن کنایه از شور و غوغا باشد نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت و عذاب و بلا
کشیدن است نمکدان کنایه از دهان محبوب است خواجه حافظ فرماید نظم از لبت شیر روان

بود که من میکشم؛ این شکر دنگدان تو بی چیزی نیست؛ ها جلوه هم آواز کنایه از منافق باشد شیخ
سعدی فرموده نظم بروزگار همایون خسرو عادل؛ که گرگ و میش بتوفیق او هم آوازند؛ هم بوی
کنایه از همخوی و هم روش است همتانیانه کنایه از شریک در تاختن و شریک را در تاراج نمودن
بود همتراز و کنایه از برابر باشد شیخ نظامی راست نظم قوی کرد در جنگ بازوی خویش
بکوشید با همترازوی خویش؛ همداستانی اصطلاح در زمان نوشیروان زر را که از رعایا
در وجه خراج گرفتند در تاریخ طبری آورده که نوشیروان همه رعیت را گرد کرد و همه
زمینها را مساحت کرد و همداستانی رعیت که از ایشان هر سال سه بار یا چهار بار بدهند
دار بهر آن بود که آن خراج را همداستانی نام نهاده یعنی مال الرضا همدست کنایه
از شریک و متفق باشد شیخ سعدی نظم نموده نظم چه دانی که همدست کردند یار؛ یکی دزد
باشد یکی پرده دار؛ همدم کنایه از همدم دو چیز است اول معروفست دوم کنایه از دو
غواص بود که دم هر دو را برابر باشد چنانچه هرگاه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند
داشت چون یکی در دریا غواصی کند دیگری در بیرون دم نگاه دارد چون دم این
گرفته شود آنکه در آبست فی الفور بر آرند تا هلاک نشود الف جلوه انگشت
باز کنایه از آدمی فریبکار باشد انگشت بدندان گزیدن و انگشت بر دهان نهادن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از تعجب و تحیر باشد دوم کنایه از حسرت و افسوس
بود بر کاری شیخ سعدی راست نظم او در من و من در و فتاده؛ خلقی بی ما دوان و خندان
انگشت تحیر جهانی؛ از گفت و شنید ما بدندان؛ انگشت بر چشم نهادن و انگشت بر دیده
نهاده کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن بود حکیم نزاری راست نظم خردار زو بتوانگشت
نهد بر دیده؛ عقل در کوی تو بر خاک نهد پیشانی؛ انگشت بر لب زدن کنایه از آنست که کسی را
بحرف در آورند مولانا ظهوری راست نظم حق کرده نخستین هنر محنت ار قم زده بر چشم
حسود ارزنت؛ در وصف خط ابنها که شنیدی زدوات؛ کر ز لبش انگشت بمیرد قلمت
انگشت خائیدن و انگشت گزیدن کنایه از ندامت و حیرانی و تحیر بود خواجه حافظ راست
نظم هرکس که بیلغا عزیزان نکند گوش؛ بسیار بخاید سر انگشت ندامت؛ مولوی معنوی راست
عقل هم انگشت خود را میگزید؛ زانکه جان انگشت بجان میرود؛ هم او گوید نظم در حرج نکند
آنکه شد لاغر تو جان چاکر؛ آنکسی که شد چاکر تو؛ انگشت گران در آمدم از در تو؛ انگشت زنان

برون شدم از در تو انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادنست انگشت زدن و انگشتک زدن
زدن کنایه در اصطلاح از آن گویند که از خوشحالی انگشت را به انگشت چنان بزنند که صدای
از آن ظاهر گردد حکیم انوری نظم نموده نظم با غنیت چو نوبهار از رنگ خزان عیشی
که بعبرها توان گفت از آن یاران همه انگشت زنان گرد زران من در غم تو مانده انگشت
گزان مولوی معنوی گفته نظم ست گشت و شاد و خندان همچو باغ گزندهی و مرا چاک فرسود
لاغ شیر گیر و خوش شد انگشتک بزد سوی منبر رفت تا میزک کند انگشت کشیدن کنایه
از محو کردن و نابود انگاشتن بود مولانا شرف شاه نظم نموده نظم گر زعکس رخ چون
مهر تو جویند نشان عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت حکیم نزاری قهستانی گفته نظم میروم
بخود و باخود ز حیا میگویم تا که از از دست دل انگشت کش عام شدم انگشت نما کنایه از شهرت
باشد شاعر گفته نظم از وزن که مه نشدی بمند ابستی کانگشت نمای عالمی خواهی شد لا اوری
فایده از خواجه حافظ است نظم ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر وه که در کار غریبان
عجبت اهمالیست کمال اسمعیل فرماید نظم بر عارض لاله رنگ استر روان ان هیئت چنان
آبله گشت عیان در شهر بجوید شده انگشت نما زین سبب اشاره بر رخش ماند نشان انگشت
نهادن کنایه از اعتراض کردن و نابوده انگاشتن بود حکیم انوری گفته نظم زهی بتقویت
دین نهاده صد انگشت معاشر ید بیضات دست موسی راسمش طبعی راست نظم گر بهند انگشت
الکنون دست موسی را روا است چون شعاع رای او بر اوج شعرا میرود انگشت نیل کشیدن
اندازه اوبهینست کنایه از عدم قدر لیست مولانا ظهوری گفته نظم قدرت هجر تو در کشش
سن بکارد گر شفاعتگر اندازه تقدیر بود با جلوه ناگوش کردن کنایه از آن است که چون
طفل از مادر متولد شود ماما چه که او را ماما زنی قابله گویند انگشت در دهن کودک کرده کام بر
بر دارد سیف اسفرنگی بقید نظم آورده نظم ما در ملک زرستان شرف شیر دهد هر گرا دایه لطف
تو بنا گوش کند بن بخت بر زمین مالید کنایه از استوار گشتن بخت و دولت است بن بالیه
کنایه از کهن و سالخورده بود بن کار خوردن کنایه از اندیشه نمودن در عاقبت و پایان
کار باشد اثیر الدین اومانی راست نظم خوارزمشاه جهان چون پی هم سکه زد ذکر تو دشوار
بگیری همه کار اسانست تو سر وقت نگهدار بن کار مخور که فلک نیز در این واقعه سر گردانست
بن گوش کنایه از اطاعت و انقیاد باشد بن گسستن کنایه از کوچ کردن است بنیاد برنج شان

کنایه

کنایه از بیداری بود پنجه کنایه از جمعی باشد که برا ملاک می بندند مولانا ظهوری راست بیت نخلم
آخر پنجه خواهد بست داغ تو که چیده بر سر هم دختر بر سینه من پنجه خواهد بست پای نجمی جلوه
آینه در گوش کنایه از شخص عاقل و سخن نشنو باشد پنبه در گوش فکندن و پنبه در گوش کردن
و پنبه در گوش نهادن کنایه از غفلت و سخن نشنیدن باشد نخشبی راست بیت پنبه اندر گوش
خود باید فکند تا چرا ذکر تو دیگر بشنود پنبه شدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از گریختن
باشد دوم کنایه از نرم شدن و صاف و سپید شدنست و بمعنی متفرق شدن نیز آمده پنبه کردن
کنایه از پنج چیز است اول کنایه از پریشان کردن و پراکنده ساختن باشد اثیر الدین اخسیکتی
گفته بیت رای تو پنبه کرد سر بو الفضول را کار کنده بود گوش قبول از ندای ملک دوم کنایه
از خاموش کردن مولوی معنوی راست بیت چون بیاید مرد را پنبه کنید هین که مهمان باغ من
شوید سوم محو نمودنست شیخ اوحدی راست نظم چو خواجه را اجل از ملک پنبه خواهد کرد
چه اعتبار زر شیبی که در کلاهش هست چهارم کنایه از منکر شدن بود پنجم کنایه از عاجز شدن
باشد پنبه نهادن کنایه از فریب دادن بود مولوی معنوی راست بیت عقل جولاه است زو دوش
پنبه نه مضطور وار تا چه خواهی کرد این اشتر دل جولاه را پنجره کنایه از مدت اندک بیت شیخ
نظامی راست بیت چو گل پنج دیگر روزه ای ماه نو بنجلجال که هفته در شد گرد زیرکاران حلقه برکرد
سر که خوانندش امروز خلخال زر بکیلا در آمد بکردار ابر بدانسان که در پنبه امید مهر پنج گنج
کنایه از دو چیز است اول کنایه از حواس خمسه باشد دوم کنایه از صلوات خمسه است پنجه بر روی
کسی زدن کنایه از پناه رو کردن باشد شیخ سعدی راست بیت دست شوخ چون دست در قلبه
کرد بر و گو بزن پنجه بر روی مرد پای فوفان جلوه تن در دادن کنایه از قبول کردن و راضی
شدن باشد مولانا معین استرابادی نظم نموده نظم گر قرص تو خطل عوضش قند دیده در زانکه بخار
تو سمر قند دیده تن در مده از قرص جانت بدم شد در جان تن شناسنده سلمان ساوجی راست
بیت بر قامت بزرگ او اطلس فلک حی زید از بزرگی او تن در ان دهد تنگ روی کنایه
از کسی است که از شرم بیک مبالغه از سخنان قبول کند مولانا ظهوری راست بیت از حیث او دن
شنفته دو رخ خلکست گر گوه شود شکست عاشق تنگست از بلبل گر دم خورد چه عجب این میرم
او صاحب روی تنگست تندر و با اول مضموم بثانی زده کنایه از بخیل و ممسک و ترش رو
و سخت رو باشد شیخ سعدی راست بیت بنالید درویشی از ضعف حال بر تند روی خداوند مال من ندان

کنایه از ساکت شدن است قاضی نوری گفته است بیت میخواستم که اگشتم با زبن زدم خنجر رو
کشیدم در برخوشش زدم مفلوک کنایه از دنیا باشد تنگ چشم کنایه از بخیل و نو کیسه بود تنگدست
کنایه از مفلس و بیچیز باشد تنگ شکر دهان از دهان معشوق باشد شیخ نظامی فرماید بیت ملک ریگ
شکر بوسه بشکست که شکر در دهان باید نه در دست حیم جلوه جنگ زرگری کنایه از جنگ بیا خنگی
باشد انوری راست بیت زصلح سیمبران نیست بهره وز هر کس خوشا کسی که چون جنگ زرگری دارد
بوصف موسی نزدی سامری جنگ نمی بود اگر زرگری جنیبت کش کنایه از مطیع و منقاد باشد حیم
عجمی جلوه جبر سیما کنایه از اشما باشد خای منقوطه جلوه خنیره دو دناک کنایه از اسمان باشد در شب
خنجر زر و خنجر زر افشان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دمیدن افتاب باشد دوم کنایه از عمود
و صبح بود خندستان کنایه از دو چیز است اول جائیست که در انجا مسخرها هزل و نداق میکرده
باشند دوم لب و دندان معشوق بود خنده جام و خنده می کنایه از پر تو شراب است خواجه حافظ فرماید
بیت عکس روی تو در اینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد خندیدن زمین کنایه از
دمیدن سبزه و ریاحین باشد شیخ نظامی گفته بیت زشیران بود در وبها نزا نوا نخندد زمین تا نگرید هوا
خنگ زبور در اصطلاح اسب خنگ را گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت ان لعبت کشمیری و سرو کشمیر
چون ماه هفته در امد هفته در امد از در باز بور گردان کارزار زمی بامرکب تازی خنگ زبور
خنگ شاهنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از براق باشد دوم کنایه از صبح بود خنگ دارک
با دال مکسور این کلمه از توابع اند و در اصطلاح بحبی اطلاق کنند که در جمیع جرئی عاجز باشد و بیچاره
از دست او بر نیاید مولوی معنوی فرماید بیت خانه تنگ و ربون جان خنگ و لوک کرد ویران
تا کند خانه ملوک خنگ و لوکم چون جنانش اندر رحم نه مهم کشته شد این نقلان مهم دال جلوه دنبه
دادن و دنبه نهادن کنایه از فریب دادنست حکیم خاقانی راست بیت راز گو سفند نهند دنبه افتاب
تا کاهش دلش بمکافات برافکند دندان کنایه از دو چیز است اول معروف است دوم کنایه از طمع
باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت بدان دو رشته بود میان حقه لعل چه گویمی که مرا بر دلت
دو دندانست دندان بزهر خائیدن کنایه از سختی است که ناشی از نهایت عداوت و دشمنی باشد
شیخ سعدی بقید نظم اورده بیت بخائیدش از کینه دندان بزهر که دون پرورست این فرومایه دهر
دندان بکام فرو بردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشم داشتن و کینه ورزیدن باشد دوم
از اقدام نمودن و سخت بجد شدن رود در کاری کمال اسمعیل فرماید بیت خشم بکار خصم چو دندان فرو برد

بازه

تا پشت گاو و ماهی اسمان فرو برد دندان زدن کنایه از برابری کردن و خصومت بود حکیم سوزنی
نظم نموده بیت کسی که با تو بدندان زنی برون اید بود زمانه مرا ورا بقهر دندان کند دندان سپید کردن
کردن بود شریف سغزوه راست بیت در صف اوصاف روز لابه و زاری نطق چو دندان سپید کرد زبان را
دوم کنایه از خنده کردن باشد شیخ نظامی فرماید بیت سیاهان بر این کار دندان سپید زخنده لب اردوسیان
ناامید شب ان به که پوشیده دندان بود همان لحظه میرو که خندان بود دندان کردن کنایه از اعراض
کردن و مضایقه نمودن باشد سید سراج الدین سکزی نظم نموده بیت از لب دندان او گر بوسه سازم طمع
لب چو بگشایم که من او چه دندان میکند دندان کنان کنایه از قطع و طمع بیقراری و زاری نوائیست ظهیر فاریابی
نظم نموده بیت کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر که صولت تو زبن بر نکند دندانش دندان نمودن کنایه
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ترسانیدن و تخویف و تهدید کردن باشد حکیم سنائی فرماید بیت
چون نمود او بدشمنان دندان سنگ شد بر عدو جهان چو دندان کمال اسمعیل راست بیت
چو دندان نماید سر کلک او شهادت نماید زبان سنان دوم کنایه از خنده کردن بود جا جلوه زیر ان
خاک بیز کنایه از دانایانست که دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارند ریخ باریک کنایه از مرض دق
باشد مولانا ظهوری راست بیت این ساز کز وحشت دل یافت رواج بگرفته جو نغمه اش کسی نبض مزاج
هست ارچه دوای رنگ باریک محال تا رسش بمسیحا نفسی کرده علاج رند ذیل دریده کنایه از کسی است
که جاده شرع بیرون رفته باشد رنگ ازادان کنایه از زر وش و سبرت جوانمردان بود رنگ
اوردن کنایه از خجل شدن باشد حکیم ارزقی فرماید بیت سنان خصم ترا گر ستاره وصف کنم ستاره
در روش اسمان بر ار د رنگ فخر کر کاتبی گفته بیت از ان می یکی بیمانم که رنگ اورد و عقیق یمن
امیر خسرو فرماید بیت بر زمین ریخته حور جبین اسمان در خوی غیرت ز زمین بر سرش ریخته چو تاج جمشید
رنگ اورده زجوهر خورشید رنگ زر گلگون کنایه از شراب فروشست که بعربی او را خمار گویند
رنگ فروش کنایه از سه چیز است اول معروف است دوم کنایه از ابریشم فروش بود سیم کنایه از مکار
و فریب دهنده است رنگ و بوی کنایه از داب و داراب و کر و فر استعداد تمام باشد از مکار
و فریب دهنده است حکیم فردوسی گوید بیت سوی شهر ایران نهادند روی سپاهی بدانگونه
با رنگ و بوی رنگ بست کنایه از رنگ برقرار و بی تغیر باشد مولانا ظهوری نموده بیت نشد
خلاص ظهوری ز رنگ رنگ رزی کجاست در رخ رنگ الست میخواهم رنگ هوا کنایه از تاریکی باشد
زای منقوطه جلوه زنبور سرخ کنایه از جگرات زنجیر و زنجیریان کنایه از دیوانه و دیوانگان است

شیخ نظامی در صفت مجنون نظم نموده بیت متواری راه دلنوازی بوی کوی پاکبازی ریخ بر خوی
زدن کنایه از خجل شدن باشد ریخ زدن کنایه از بیهوده کفش باشد امیر خسرو فرماید بیت هر که
درین پرده مخالف تند بر هوشش ز ان ریخ میزند حکیم انوری راست بیت آسمان ریخ کمال از
خاک عالم بر کشید تو ریخ میزن که درین کنج فضای کجاست زندان و خاموشان کنایه از گور باشد
وانرا مرغزان نیز گویند و بتازی قبر خوانند حکیم سنائی فرماید بیت یکی با چشم و دل بنگر درین زندان
خاموشان که انجا صد هزاران کس بدیمان مذم بینی زندان سکندر کنایه از دو چیزاست اول کنایه
از شهر یزد است خواجه حافظ راست بیت دلم ز وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم
تا ملک سلیمان بروم دوم کنایه از ظلمات است زن دود افکن کنایه از دو چیز است اول کنایه
شب تاریک است دوم کنایه از زن عاهره باشد زنکبار کنایه از دوات باشد و انرا هندوبار
نیز گویند زنگله روز کنایه از افتاب است زنهار خوار کنایه از عهد شکن باشد سین جلوه سنبل تر
کنایه از خط و خال خوبان بود سنبله زر کنایه از منقل و انگشت دانست سنگ بر شیشه زدن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از اقامت و ترک سفر است دوم کنایه از بیقراری و مزاحمت بود
حکیم انوری راست بیت موج را با شورش سنگ فتد در موزه کوه را با سقطش کیک فتد در شلوار
سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن باشد این یمین نظم نموده بیت هر رهی کان کردم اندر
پیش گشت فرسنگ سنگ راهم شد سنگ زن کنایه از ترازو دیست که کم وزن باشد غین
منقوط جلوه غنچه آب کنایه از حباب باشد غنچه ارغوان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراره آتش
دوم کنایه از اخگر آتش بود غنچه شدن کنایه از گرد کرد دیدن باشد مولانا ظهوری نظم نموده
در اشیانه خود عندلیب کو چون من مباش غنچه که گلها شکفته اغوشند کاف جلوه کند و کوب کنایه
از شورش و بیقراری بود لنگر کردن کنایه از کردن کار بحصل بر لقب مشقت بود و از مکتوبات قطب
محی شیرازی نقل نموده شد استغنای حقیقی را بانتهای خوشتن خوشت و کس را باز نمیدهد که در کمال
افتد که کسی تنگ است یا محتاج کسی است ذات او مراد است تنگ حوصله نیست که او را البوی الفاف
یا احتیاج باشد تنگ در عدم کو کنکو میکنی کند گوش کنایه از کم شنو باشد شیخ سعدی راست بیت پریشیده
عقل و پراکنده زوقول نصیحت گران کند گوش کن مکن کنایه از سه چیز است اول کنایه از امر و نهی است
دوم کنایه از شرود باشد سوم کنایه از پادشاهی بود کاف عجمی جلوه گنبد آب کنایه از حباب باشد خواجه
عبید نوکی راست بیت از در ما در ماه بین که چون نسبه تیغ روی او تیغ صدف شکافته کند آب بدار

کنبد

۷۳۴

گنبد تیز رو و گنبد جان ستان و گنبد دو دگشت و گنبد دولابه رنگ و گنبد دولابی و گنبد شگرف و گنبد
گیتی نورد و گنبد نارنج و گنبد نیلوفر کنایه از اسمان باشد شیخ نظامی راست بیت که چون آتش روز
روشن گذشت پر از دود شد گنبد دود گشت گنبد چار بند کنایه از دنیاست شیخ نظامی فرماید
بیت برون جست از گنبد چار بند فلک راند بر هفت چرخ بلند کنج خاک کنایه از آدم و فرزندان
او باشد کند پیر کابلی کنایه از پیر زال ساحره باشد مولوی معنوی راست بیت او اره نوشت شده
خانه فراموشت شده ان کنده پیر کابلی بس بجز کرده از دغا کنده مغزی کنایه از تکبر و گفتن سخنان
متکبرانه و یاوه گوئی کردنست گنگ ده زبان کنایه از گل سرخ باشد خواجه عبید نوکی راست
بیت اگر در باغ بخرامد بروی گل سخن گوید ز لطف نطق گویائی بگنگ ده زبان بخشد لام جلوه
هندوبار کنایه از دوات باشد و انرا زنگبار نیز گویند کمال اسمعیل راست بیت بخامه تو که درین
نامه کاهست بخامه ات که بسبز میرود هندوبار هندوی باریک بین و هندوی پیر و هندوی
سرخ و هندوی سپهر هفتمین و هندوی گنبد گردان و هندوی هندی کنایه از زحل باشد هندوی ابه
نشین کنایه از قلم است هندوی هندوی کنایه از تیغ و شمشیر هندی باشد امیر خسرو فرماید بیت
هندی کو کشته باسلام راست پادشه از شاه جهان دست راست ضیا دالدین قمری راست بیت
چون قدر و دین بذات تست چه دین چه کفر اندر کف خطیب چه هندی چه کند نا هنگام تنگ و نبرد
کنایه از وقت باشد حکیم فردوسی راست بیت دگر گفت کاندر خردمند مرد هنر چیست هنگام
تنگ و نبرد چنین داد پاسخ که گر با خرد دلش بر دبار است رامش برد با جلوه از و بیوه ربوه
خاک کنایه از قالب مردم باشد بوریا کوبد کنا آرزان است که چون خانه تو بسازند مردم را
بمهمانی طلبند نو تبای گل نمای کنایه از اسمان باشد بوسه شکستن کنایه از بوسیدن با صدا بود شیخ
نظامی راست بیت فلک بر یک بوسه نشکست که شکر در دهان باید نه در دست بوفروش
کنایه از عطار باشد بوی برست کنایه از دو چیز است اول کنایه از ملائکه و جن بود دوم کنایه
از سگی باشد که جانوری را ابوی پیدا کند بای عجمی جلوه پوست باز کردن کنایه از اظهار ما فی الضمیر
و راز باشد حکیم سنائی راست بیت دوستی گر زنی پیاله کنند مذهبی پوست پوست کاله کنند پوست کردن
کنایه از محروم ساختن بود حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو گشتاسب منشوی را دست کرد بد اندیش
ورا چون رهی پوست کرد پوست و پوستین کنایه از دو چیز است اول معروف است دوم کنایه
کنایه از غیبت کردن باشد چنانچه پوستین کردن از غیبت نمودن و در پوست افتادن کنایه از درو

افتادن است چنانچه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر تهجد میکردم با پدر گفتم بابا این گروه
مرده دلان را بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت جان بابا تو نیز اگر خفتی به که در پوستین مردم افتی
حکیم انوری راست یک التفات او و تو گر منقطع شود زان التفاتها که بصورت حزین کنند
منکر از آن مشو تو که در پوست عیسی کار زادگان سخره ترا پوستین کنند هم او گوید با ریخ و دندان
روز و شب فلک پوستین ماه و پروین میکند پوست کسی بر دیده کشیدن کنایه از بیشرمی بود
پوستین دریدن کنایه از افشا نمودن راز است فخر گرگانی راست بجیبی هر که نام من شنیدی
بزشتی پوستین من دریدی پولاد خای و پولاد رگ کنایه از اسب پر زور باشد و انرا آهن خای
و آهن رگ و آهنین رگ نیز خوانند پولاد سنجان کنایه از دلاوران و اسلحه داران باشد شیخ نظامی
گفته ترازوی پولاد سنجان بمیل زکفه کفه همی برد سیل پولاد کنایه از دو چیز است اول کنایه
از شمشیر باشد شیخ نظامی راست مخور زغیرت هندی یاد من که هندی ترست از تو پولاد من
دوم کنایه از لنگر بود هم او گوید سنانم بجنبی یکی دست برد که کرد در پولاد من کوه خرد پولاد هندی
کنایه از شمشیر بود شیخ نظامی راست زده بر میان کوهرا کین کمر درآورده پولاد هندی ببر
تای فوقانی جلوه توشه برداشتن کنایه از مسافر شدن است جیم جلوه جوال کنایه از بدن باشد شیخ
نظامی گفته هم از شهر فردی هم از شهر مال بجو شمع جان بود در جوال جوانمرد کنایه از کریم و سخی
و بخشنده باشد ابن یمین راست خطابی با فلک کردم که از تیغ بلاکشتی شهان عالم آرای و
جوانمردان بر مکرا اگر دون پرور آوردی گروه سفله را و انگه بخاک ره فرو بردی جوانمردان
آگه را حکیم عنصری راست جوانمردی از کارها بهتر است جوانمردی از خوی پیغمبر است
دو گیتی بود بر جوانمرد راست جوانمرد باش و دو گیتی تراست جوجو کنایه از ریزه ریزه و پاره
پاره بود حکیم خاقانی گفته خورشید رخشان است می زان رز دلرز انست می جو جو همه کانست
می فعلش بجز وار آمده هم او گوید جو بجو ر دلستان برگیر دل جو جو شده زجان برگیر جو
زیر گنبد اخلاق ور زان جو زیر گنبد اخلاق جوشیده مغز کنایه از خشمناک باشد و در بعضی
از فرهنگها بمعنی هشیار مرقوم است جیم عجمی جلوه چو روز کنایه از ظاهر و آشکارا و روشن باشد
امیر خسرو راست گرچه جهان جمله بدیدی چو روز لیک جهان دیده نگشتی هنوز چوگان سنبل
کنایه از زلف معشوق باشد چوگانی کنایه از اسپی باشد که در چوگان بازی خوب بگردد سلمان
ساوجی بقید نظم آورده چون بمیدان میرود در جنگ چوگانی سوار گوی خورشید از بر گردون بچوگان

از [illegible] کردن است شیخ عطار فرماید جو جو شده [illegible]

ببرد

میبرد فای منقوطه جلوه خواب خرگوش کنایه از غفلت است حکیم انوری میفرماید خواب
خرگوش بد اندیش تو خود چندان نیست که در بیضای شترمرغ پذیرد تحلیل خوابستان خواب
کنایه از جای خواب باشد و انرا شبستان نیز خوانند خوابگاه غول کنایه از دنیا باشد خواب
دیده کنایه از بالغ شده باشد استاد فرخی نظم نموده زنده کان خواب نادیده مصاف
اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار خوانچه پایه کنایه از دستار خوانست حکیم خاقانی
گفته مصطفی پیش افگند خوان کرم که مگس رادی از شهر عنقا بند علی از چرخ فرود آید و از کس
زخلد کین دو رازله ز خوان پایه طاها بند خواجه اختران کنایه از مشتری و آفتاب باشد خوانچه سپهر
خوانچه زر کنایه از آفتاب است خواری کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از زیانکاری کردن
باشد دوم کنایه از دشنام باشد خوان یغما کنایه از خوانی باشد که بمیان گذارند و صلای
عام در دهند خواجه حافظ شیرازی راست فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب چنان
بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را خودپرست کنایه از متکبر بود شیخ سعدی نظم نموده چو بام
بلندش بود خودپرست کند بول و خاشاک بر بام پست خود دارس کردن کنایه از محبوس ساختن
است خور دوستان با اول مضموم و واو معدوله کنایه از شاخچه درخت و نهال و بوته ریاحین
است که نورسته بود و نیک نازک و طراوت باشد و انرا بهندی لولای خوانند خورشید
کنایه از سه چیز است اول کنایه از مردم صبح خیز باشد دوم مقربان پادشاه را گویند سوم کنایه
از فرشتگان باشد و بعضی گویند آنان که وقت چاشتگاه سوار میشوند شیخ نظامی فرماید پایه
خورشید طلب رنج خود و راحت یاران طلب خوش اخشت با واو معدوله کنایه از سازنده باشد
حکیم ارزقی فرموده کامران و کامیاب و شاه باش و دیر زی زی خوش اخشتان بنوش و
زی بپری وبان نگو خوشبوی با واو معدوله کنایه از بوسه دادن بود حکیم سنائی فرماید
کرده از عدل او بدلسوزی گرگ با جان میش خوشبوزی کنار کنایه از محبوب باشد مولوی معنوی
گفته من غرق ملک نعمت و سرمست لطف و رحمت اندر کنار بخشم وان خشک لب ز با من خوش
کام با کاف عجمی مفتوح کنایه از اسب خوش رفتار بود مجد همگر گفته جهانبانان که اجرا شد و را فرمان
بر ورامند شب و روزش دو خوشکام مانند یکی اشهب یکی ادهم خوشه چرخ و خوشه سپهر کنایه
از برج سنبله باشد خوشه در گلو آوردن کنایه از غله باشد که نزدیک برآوردن خوشه شده باشد
مولانا طغری راست امسال همان تعدی پار کنی بگذشته از آن کار که این کار کنی خوشه بگلو

دوانده کِشت وقت است ❊ گر خرمن ریش جلب انبار کنی ❊ خوکو کنایه از الفت گرفته باشد
شیخ نظامی راست ❊ بر دم درامیز اگر مردمی ❊ که با آدمی خو گرست آدمی ❊ خون کسی کنایه
از دو چیز است اول معروفست دوم کنایه از کشتن بود چنانچه اگر کسی گوید که فلان خون
کرد یعنی کسی را کشت حکیم اسدی نظم نموده ❊ بزنهار شه گر بیائی کنون ❊ بخواهیش بخواهم
ترا زو بخون ❊ و خونی سفاک را گویند خون جام و خون خام و خروس و خون خم و خون رز
رز کنایه از شراب انگوری باشد شیخ نظامی بقید نظم اورده ❊ مگر چون بر افزود آتش بجام
شد کار پخته زن خون خام ❊ خون جگر کنایه از غم و غصه بود خون دل بناخن رسیدن
و خون بناخن آوردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از گریه کردن باشد دوم
کنایه از سینه خراشیدن باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بناخن رسد خون دل بجز دکان را
که هر معدنش معدن لعلان نماید ❊ خون دل خاک کنایه از لعل و کلها باشد شیخ نظامی راست
بیت خون دل خاک زنجران باد ❊ در جگر لعل جگر گون نهاد ❊ خون سیاوشان کنایه
از سه چیز است اول کنایه از شراب باشد خواجه عمید لوبکی راست بیت صبح دمید ساقیا
توبه چو زلف در شکن ❊ خیز و بجام خسروی خون سیاوشان فکن ❊ دوم مراد از زوشنائی
صبح است سیوم سرخی شفق بود خوی از بغل روان شدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از شرمنده شدن بود دوم کنایه از شفقت باشد خوش باش دار کنایه از دو چیز است اول
کنایه از آسوده و خوش باش و فراغت دوست باشد دوم کنایه از کسی باشد که در گفتن
سخن ملاحظه نماید یکسان زبانی که باور رسد دال جلوه دو از ده میل کنایه از دوازده برج
است دو اسبه کنایه از سرعت و استعجال بود حکیم خاقانی راست ❊ زانکه دو اسبه رسید موکب
فصل ربیع ❊ دهر حرف باز یافت وقت یوم الحساب ❊ هم او گوید ❊ زنده از او جبه دو اسبه
تا مناره بکسره ❊ از سم کوران دل شیران هراسان دیده اند ❊ مولانا طوری راست ای
آنکه بساط هوس انداخته ❊ بی اسب دو اسبه هر طرف تاخته ❊ یک داو درین قمارخی باشد و بس
کو هر دو جهان بناختی باخته ❊ دو آتش کنایه از هر دو لب باشد دو ال شکسته شود کبک را از و بال
دو ال باز کنایه از دو چیز است اول کنایه معروف است دوم کنایه از دغا باز و محیل باشد
و از او دولک باز نیز خوانند دو حبیب و دو کاو جیبه کنایه از روز و شب است حکیم خاقانی
فرماید بیت روز و شب دیده دو کاو جیبه در قربانگهش ❊ صبح را تیغ و شفق را هیچو قربان دیده اند ❊

کس دون کنایه از بروار کردن باشد شیخ نظامی فرماید چو مرد از [illegible]

دوچشمه کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب باشد دو خاتون و دو خاتون پیش کنایه از
دو چیز است اول کنایه از مردمک چشم است دوم کنایه از مهر و ماه بود حکیم خاقانی راست
بیت بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی ❊ درم خریده دو خاتون خرکه سنجاب ❊ هم
او گوید ❊ بر واز لی این دو خاتون پیش ❊ یکی زال آینه گردان نماید ❊ دود دل و دود باش
و دود دم کنایه از آه باشد شیخ سعدی فرماید ❊ آتش سوزان نکند با سپند ❊ آنچه کند دود دل
دردمند ❊ شیخ نظامی گفته ❊ چو دارا جواب سکندر شنید ❊ یکی دود باش از جگر بر کشید ❊ حکیم انوری
ملک بخشا بنده در حرمان میمون خدمتت ❊ چون خلافت بی علی بوده است بی زهرا فدک ❊
بای چون هیزم شکسته دل چو آتش بیقرار ❊ مانده در اطوار دود آم چو ماهی در سباک ❊ دود بر
آوردن کنایه از مستاصل ساختن باشد شیخ نظامی نظم نموده ❊ چو شاه از جهان رسم آتش زدود
بر آورد از آتش پرستنده دود ❊ دود له کنایه از بستر دوراست دور دست کنایه چیز نیست
که رسیدن بآن مشکل باشد دور کوشال کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم و ایام فقر و حادثه بود
دو کله و از دو دمان گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه باشد دو سرد هلیز کنایه از دو چیز است
اول کنایه از عناصر اربعه است دوم کنایه از حواس خمس باشد دو گوهر کنایه از عقل و روح است
دو کانه کنایه از دو رکعت نماز باشد مولانا ظهوری راست ❊ ز حجت ابروی او یافت
طاق محرابم ❊ دو کانه برای یگانه بگذارم ❊ دو یک کنایه از دم آخر و مردن باشد حکیم خاقانی
راست ❊ کم شد دل خاقانی و جان برد و یکیست ❊ وز عذر فلک خلاص را هم بشکست ❊ هر باره
کو دست بناز فلک است ❊ یا بی نمکست یا سراسر نمکست ❊ هم او گوید ❊ مشکه بد حال و سخت و سست
دلم ❊ حال بر دو یکی نه بر خطر است ❊ دوش بر زدن کنایه از شادی کردن باشد و از آن کتف
بر زدن نیز نامند حکیم خاقانی راست بیت بی سر از آسر و کردن سفراز ❊ بهر زن دوش که ما را
چه غمست ❊ دو کاهواره کنایه از زمین و آسمان است دولاب مینا کنایه از فلک باشد شیخ نظامی
نظم نموده بیت چو شنگرف سود ند بر لاجورد ❊ و از آذر مینا نیز مینج اشند زر اجلوه رو باه زرد کنایه
از آفتاب باشد شیخ نظامی نظم نموده ❊ چو شنگرف سودند بر لاجورد ❊ سمور سیه را در رو باه زرد
رو باهی کردن کنایه از مکر و حیله کردن است روز امید و بیم روز باز ار خواست و روز باز آ
خواست و روز درنگ کنایه از روز قیامت باشد شیخ فرماید ❊ شنیدم که در روز امید و بیم
بدان را به نیکان بخشد کریم ❊ خواجه حافظ فرماید بیت ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست ❊ نان

حلال سیخ را آب حرام باد حکیم فردوسی راست بیت کجا دیدهٔ تو جهد روز جنگ بشتاب اندران روز
بروز درنگ روز بازار کنایه از رواج رونق بود حکیم انوری نظم نموده بیت روز عیش و طرب
بستان است روز بازار گل و ریحان است کمال اسمعیل گوید بیت ای بزرگی که آستانهٔ تو روز
بازار زمرهٔ فضلاست روز بان کنایه از سرهنگ بود در بعضی از فرهنگها کنایه از مردم درگاه نشین
است حکیم فرماید بیت شبا نکه بدرگاه بردش روان بر روز بانان مردم کشان روز سیاه کنایه
از عابد و عبادت و شب رو و دزد باشد روز رخ کنایه از روشنی و سرخ رویست روز سپید
در روز سیه کنایه از نرد و بد بود روز فراخ کنایه بعد از صبح باشد حکیم ازرقی فرماید بیت
دوش تا روز فراخ آن صنم تنگ دهان لب چون لاله همیداشت زمی لاله ستان روز کوشش
در روز ننگ و نام کنایه از روز جنگ است سلمان ساوجی راست بیت ای جهان داری
که از آواز کوشش دمبدم روز کوشش اید اندر کوش کالصرة معک روز کار بردن
کنایه از عمر و وقت ضایع کردن بود شیخ سعدی فرماید بیت بازو بایه روز کار مبر کزنی
بوریا شکر نخوری شیخ عطار فرماید روز کاری بیوی او بودم روی نمود روز کار سرد
روز کار رفتگان کنایه از بی دولتان باشد روز ننگ و نبرد کنایه از روز جنگ باشد حکیم فردوسی
نظم نموده بیت زندها بباید ترا پرهیز کرد چو پیش ایدت روز ننگ و نبرد رو ساختن کنایه
از شرمنده شدن است مولانا ظهوری فرموده بیت پای در معرکهٔ عشق سران پیش نهند غیر از زخم
پس سرچه قدر رو دارد کنایه از ظاهر باشد کمال اسمعیل راست بیت نازکی رخ معنی او
جهان روشن که رنگ اردارد و لالهای نعمانی روشناس کنایه از شخص مشهور است که آشنای
همه کس باشد روشنان کنایه از ستارها باشد روشن دان کنایه از چراغدان بود روغن
برنگ ریختن کنایه از کار و مهم بی حاصل ضایع بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت از این نصیحت
بیهوده ای فقیه ترا چه حاصل است که روغن برنگ میریزی روغن خود کنایه از دین خود باشد
روغن رفته کنایه از کسیست که از عمر و دولت سیر شده باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده بیت
نوشنده از کرمی شاه روام بروغن زبانه برا از دخت موم روغن مغز کنایه از عقل بود در روغن
مغز با اول مضموم بکاف عجمی کنایه از سه چیز است اول کنایه از دیباچهٔ کتاب باشد دوم کنایه از
دیباچهٔ کتاب آباد دوم کنایه از علم جامه بود و سوم پیشوای است راگویند روی بجگان روان کنایه
از اشک خونی روان است روی خوی کنایه از کسی است که بر یک خوی مستقل نباشد و با هر که
درامیزد

درامیزد خوی او گیرد روی و زنگی و رومی و هندی کنایه از روز و شب ظهیر فاریابی راست
بیت بر این دو روی رومی و زنگی کر اعتماد کنی رزوم تا بدر زنگبار رنگ باید خواجه عمید لونکی فرماید
بیت فرموده سجا تون جهان از شب و روز دو خادم چالاک لقب رومی و هندو روی نمادن
کنایه از هدیه است که در وقت دیدن عروس دهند استاد گفته تا صبح نو عروس زمرد نقاب را
هر روز جلوه از تتق خاوران دهد بادا عروس بخت ترا زینتی که چرخ هر ساعتی بروی نما صد جهان
دهد روی پوش کنایه از طمع باشد و نیز هر چیزی که در ظاهر طوری نماید و در باطن طوری دیگر
از او روپوش نیز خوانند روی خاندان کنایه از شرف خلقی نه باشد روی دیدن کنایه از جانب
داری کردن بود امیر خسرو گفته چو ریش بهر که میکوم روی ان دلربای می بینند کاتبی راست
بیت انکه گوید روی او خورشید را ماند بود رد شنم کر دید کو خورشید را رو دیده است روی
نسل آدم کنایه از پیغمبر و اشراف باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از قرار و آرام است روی نمودن
کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن باشد رو بین تن کنایه از سه چیز است اول معروف است
دوم کنایه معزولی باشد سوم کنایه از معده بود زای منقوطه جلوه زود خیز کنایه از فرمان بردار
باشد شیخ نظامی فرماید بگزود تا خازن زود خیز کند سیل بالا به گنج ریز زود سیر کنایه
از شخصی است که زود از صحبت دلگیر شود مولانا ظهوری راست بیت در دستکش چو خون دلیر افتاد است
در عربده هم پنجهٔ شیر افتاده است با گرسنه چشمی که دارد در صید انیست بلا که زود سیر افتاده
دوم کنایه از نخابده است سوم کنایه از بد مزاج باشد سین جلوه سوار آب با اول مضموم کنایه
از حباب باشد امیر خسرو در برآوردن کرد نظم نموده بیت دریا وشم که کرد بکردم سوار آب
خیمه زده است و کرده زهر سو محصرم هم او گوید مصرع تیغ برآورده تا ب اکثر زره پوش
سواران آب سوار پاک کنایه از پیادهٔ چیت چابک باشد و از او پاسوار نیز گویند مولوی معنوی
نموده بیت تو ماه آسمانی چون ماه چون توانی تا تو سوار پای تا تو سوار ستی سوی باد بدن
کنایه از شرمنده و خجل شدن بود سوار سیستان کنایه از رستم باشد حکیم خاقانی فرماید بیت با غبار
لاشه دیو سپید بر سوار سیستان خواهم نشاند کاف جلوه کوتاه پاچه کنایه از کسی است که بسیار
کوتاه قد باشد و او را اهل مردش نیز گویند مولانا ظهوری راست جای که تو ئی همه نظر بازی
چیست پامال تو گشته ام سرافرازی چیست با نخل قد تو سرو کوته پاچه است از فاخته این بلند
پروازی چیست کوچ کردن کنایه از کریختن باشد کوچهٔ باستان و کوی هفتاد راه کنایه از دنیا است

شیخ نظامی راست بیت بنه لبت از کوی هفتاد راه • بهفتم فلک برزده بارگاه • کوس زد کوش
کنایه از کوچ کردن است کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن است • اولش هرکه پشت پای زند
از خزانه دست او بخاره دکون • کون خر کنایه از احمق و بیعقل باشد ملا قاسمی ماربند راست گفته •
کسی که فارس ملک سخن بود امروز • خری ندارد و بطار بر سمند سوار • بود اقامت ارباب فضل کون
خری • درانبار که شاعر بود کم از بیطار شیخ سعدی راست • گرت ز هنر بمالی کند فخر حکیم • کون
خرش شمار اگر گاو عنبر است • کوه یخ کنایه از روشنی بسیار است کوه جگر کنایه از صاحب حوصله
باشد حکیم خاقانی فرماید • دریا کشان کوه جگر باده بکف • کز تف بکوه لرزه در دریا افکند •
ادیب صابر گفته بیت بعبرات هیئة ز سیرتش صورت • بخیرات هیئة ز مخبرش منظر • نه بحر بحر عطا
نه ابر ابر نوال • نه چرخ چرخ علو و نه کوه کوه جگر • کوه رونده کنایه از اسب باشد شیخ نظامی
گفته بیت بکوه رونده درآورد پای • چو پولاد کوی روان شد ز جای • کوک کردن کنایه از موافق
ساختن بود مولا ظهوری راست بیت کم جواب است او و من هم کم سوال افتاده ام • کوک کردیم
خوش باهم نی و طنبور را • کاف عجمی جلوه گوش افتادن کنایه از گران شدن باشد امیر خسرو راست
بیت کوفت جوان گوش شغب ناک را • گوش فتاد اشتر افلاک را • گوش بر در داشتن کنایه از
انتظار کشیدن بود کوش پیچیده کنایه از دو چیز است اول کنایه از شاگرد است دوم
کنایه از گوشمال داده بود کوش داشتن کنایه از نکاح کردن است کوش خاریدن کنایه از
توقف کردن و مکث نمودن باشد مولوی معنوی فرماید • نکار گشت بچون اندرون همی
نگرد • که ای خسرده غافل باد گوش مخارد • گوش خورده کنایه از گوشمال خورده باشد گوش
داشتن کنایه از نگاه داشتن بود شیخ سعدی راست بیت دونان نخورند گوش دارند • گویند
امید به که خوردن • رز مانده و خاک برده • فردا بینی بکام دشمن • خواجه سلمان ساوجی
گفته بیت آسمان در حلقهٔ خود گوهری میداشت گوش • ساخت امروزش برای آفرینش گوشوار •
گوش کردن کنایه از کار کردن آمده شیخ سعدی فرماید بیت کلاغی تک کبک را گوش کرد • تک
خویشش را فراموش کرد • خواجه حافظ راست بیت ای ملک العرش مرادش بده • و رخطر
چشم بدش دار گوش • گوش کشیدن و گوش کشش کنایه از سخن شنیدن باشد مولوی معنوی
راست بیت جان گوش کشان آمد دل سوی خوشان آمد • زیرا که بهار آمد رفت آن
دی دیوانه • تخشبی راست بیت اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو • زبان آنکس تواند زد

که اول

که اول گوش کرد داد • گوش ماهی صدف را گویند و گاه بطریق استعاره پیاله را نیز خوانند
حکیم خاقانی راست بیت یک گوش ماهی از همه کس پیش ده مرا • تا بحر سینه حیفهٔ سودا برافکند • گوش
زد و گوش زده کنایه از سخنی بود که یکبارگی بگوش رسیده باشد گوش نهادن کنایه از ترک
دادن گوشهٔ جام تنگ کنایه از ماه نو است گوهر آسمان کنایه از ستاره و جرم آسمان است
گوهر آگین کنایه از دو چیز است اول کنایه از گوهر آراستن باشد دوم کنایه از مردانگی
و پهلوان بود گوهران کنایه از عناصر اربعه است گوهر تن کنایه از اشک باشد گوهر خاک
کنایه از سرور کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم گوهر زای کنایه از دو چیز است اول
کنایه از نیکوکار و عادل است دوم کنایه از فصیح و صاحب طبع است گوهر شکستن کنایه
از رفتن دولت باشد شیخ نظامی آورده بیت چو بدگوهر از او قوی کرد دست • جهان بین که گوهر
بر او چون شکست • گوهر ملک کنایه از پادشاه زاده است و او را گلهٔ گوشهٔ ملک نیز خوانند
گوهر نیم سفت کنایه از دو چیز است اول کنایه از کلام سربسته بود دوم کنایه از کلامیست که
تمام استعداد متکلم صرف نشده باشد گویای گهواره کنایه از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
گوی زر و گوی زرین کنایه از آفتاب است گوی سیمین کنایه از ماه است میم جلوه سوی
از کف برآمدن کنایه از محال بودن امریست کمال اسمعیل گفته بیت مو برآمد بکف و زلف تو
ماند بکفم • زین چنین بخت که من دارم و این خو که تراست • موزه در گل ماندن کنایه از
درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد موزه نهادن و کفش خواستن
کنایه از سفر کردن بود حکیم انوری گوید بیت چون زد ابرام بهم دست ملک فارغ شد • گفت
بختم خطا موزه بنه کفش بخواه • بیتکی چند بخوان لایق این حال بده • بر غلامان ملک تنگ
چه داری خرگاه • موی برلب بستن کنایه از مستعد شدن و مهیا شدن باشد شیخ نظامی راست
بیت بسرخیلی فتنه بربست موی • سوی تاجگاه تو آورد روی • مورچه زدن کنایه از جیدن
ریش در یخ باشد مولانا ظهوری راست بیت در عشوه فروحش رواجش نماند • رگ شوردن
و دل حراجش نماند • او رده لشکریش مورچه بی • جز مورچه بی زدن علاجش نماند • ها جلوه هوای
خفتان پوش و هوای سنجاب بگوش کنایه از هوای ابر است هوای کنایه از مردمیست که
در پی هوای نفس باشند امیر خسرو فرماید بیت مدیست باد صبا زان میدهم پیغام • که محرم تو شدن
کار هر هوائی نیست • تا جلوه از دست رفته ها به افتاده کنایه از بیهود باشد شیخ سعدی راست

بیت به حکم نظر در به افتاده خویش ، کرفته هر یک یکی راه پیش ، بهم برامدن کنایه از عضب شدن باشد بهشتی رو کنایه از خوب رو بود بای عجمی جلوه پهلو با اول مفتوح وبای فارسی زده لام مضموم و واو معروف کنایه از نفع و فایده پهلو تهی کردن کنایه از پرهیز کردن و کناره کردن واز کاری و چیزی بود مختاری کفته بیت زلعب انچه درین هفته الب سنقر کرد ، زحل بترسد و پهلو تهی کند بهرام ، شاعر کفته بیت لطوف کو که تو پهلو ز دل تهی کردم ، براه عشق کسی کو رود جریده خوش است ، پهلو دار کنایه از منفعت رساندن باشد ظهوری راست بیت عجم کسی را که ده صاحب دستگاه . پشت کس بر عیش پهلو دار نیست ، پهلو دادن و پهلو کردن کنایه از کرانگی و روبرتافتن و ترک دادن و اجتناب کردن و احتراز نمودن باشد حکیم نزاری قهستانی کفته بیت پهلو کند از آهم ازانکه دود باشد ، تا در که رسد ناکه سوز دل به دردم ، مجد همکر راست بیت پهلو کند ز صحبت کل ، کز خلق تو بوستان باغ ، پهلو زدن و پهلو رسانیدن کنایه از برابری کردن بود در قدر و مرتبه با کسی رباعی راست بیت ستاره است در کوش ان هلال ابرو ، زردی حسن بخورشید میزند پهلو ، پهلو نهادن کنایه از خوابانیدن باشد مولوی معنوی راست بیت پهلو منه که یارت پهلو بتو نشسته ، برگیر سر که این سر خوش زان سرست امشب ، تای [illegible] جلوه ته غربالی کنایه از دانه‌های ریزه باشد مولانا ظهوری راست بیت کلهای ارم خار وخس پهلوی او ، دل جلوه کش منظر جان مسکن او ، خورشید و مهر دانه ته غربال است ، از پرتو خوشه چینی خرمن او ، جیم جلوه جهان دیده کنایه از مسافر و سیاح باشد جیم عجمی جلوه چهار دیوار جهان و چهار اخر سنگین و چهار کلخن کنایه از دو چیزاست اول کنایه از چهار حد جهان باشد دوم کنایه از عناصر اربعه است چهار بالش و چهار بالشت کنایه از سه چیز است اول مسندی باشد که بادشاهان و صدور و وزیران بران بنشینند وانرا چهار بالش و چهار بالشت نیز کویند شیخ سعدی فرماید بیت دران حرم که نهندش چهار بالش عزت ، جز استانش نرسد خدایکان صدر نشین ، ظهیر فاریابی راست بیت ماه را بر چهار بالش چرخ ، نوبت ملک پنجکانه زدند ، دوم کنایه اربعه بود سیم کنایه از دنیاست باعتبار چهار رکن چهار دربچه کنایه از چشم و بینی و کوش و دهن باشد چهار زبان کنایه از دو چیز است اول کنایه از چهار عنصر است دوم کنایه از کسی باشد که بر یک سخن نماند چهار کرکس کنایه از عناصر اربعه است چهار کوشه کنایه از دو چیزاست اول کنایه از تخت باشد وانرا بالش وکاه نیز خوانند و بتازی سریر خوانند

ومثال

ومثال ان در ذیل لغت چهار کوشه در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم کشت دوم کنایه از تابوت است شیخ نظامی بقید نظم اورده بیت در کوشه نشست ساخته توشه ، تا کی رسدش چهار کوشه ، چهره شدن کنایه از برخاستن بمبارزت باشد مولانا ظهوری راست بیت زرنک سمند تو صبا چهره شود ، کرمایهٔ خورشید سها چهره شود ، بادی دهد از نقش سمش چهره شبرنگ ، باد و نتواند ازو ماه چهره شود ، دال جلوه ده انکشت بدهان کردن کنایه از عجز و فروتنی و تضرع و زاری کردن بود امیر خسرو فرماید بیت زبهر انکه ده انکشت در دهان کیری ، دهان مصلحت است انکه می بماند باز ، ده دله کنایه از شجاع و دلیر باشد یکی از بزرکان کفته بیت ای یکدله ده دله هر نه ده یله کن ، با ما دو دله مباش دل یکدله کن ، یک صبح باخلاص بیا بر در ما ، کر کار تو بر نیاید انکه کله کن ، مولوی معنوی راست بیت شرح ان بکذارم و کیرم کله ، از جفای ان نکار ده دله ، ادیب صابر کفته بیت از دیدن طرایف اطراف بوستان ، وقت نظاره مردم جر دو دله است ده سال باصطلاح منجمان پارس کواکب سیاره را کویند وانرا در ده نیز خوانند و بزبان یونانی سیج بزرکتر را مانند دهل دریده کنایه از رسوا باشد شیخ نظامی کفته بیت صبا بلبلان را دریده دهل ، زنا محرمان روی پوشیده کل ، دهیزی کنایه از سخنان اجیف بیحاصل باشد مولوی معنوی کفته بیت لغت دهیزی است والله این سخن ، پیش شه خاکی است این رز کهن دهن دریده کنایه از یاوه کوی و هرزه درای بیجا باشد شاه قاسم انوار کفته ، خوش کفت در پایان رند دهل دریده ، عارف خدا اندکو نیست اوید ، را جلوه ره اورد وره اورد کنایه از چیزی باشد که چون کسی از جایی اید بطریق تحفه اورد وانرا ره اورد و راه اورد و سوغات نیز کویند حکیم سنائی فرماید بیت کار روزی چو روزه دان بدرست ، که زه اورد روزه روزی تست شرف شفروه راست بیت بکیفر کن ای سحر از بهر شتافتن یاره ، بس ره اوردی بیا و رهم رخاک کوی او ، ره روان کردون کنایه از سبعه سیاره است ره نورد کنایه از اسب و پیادهٔ تیزرو باشد وانرا راه نورد نیز کویند ره نشین کنایه از کدا و بیخانمان باشد که بر راهها نشسته کدیه کند وانرا راه نشین نیز کویند حکیم انوری کفته بیت ای مدرکاه تو بر قصه روی ره نشین سرکوی کرمت حاتم طی ، رای منقوطه جلوه زهدان نهادن کنایه از دو چیز است اول کنایه عاجز شدن بود در جنک و بحث دوم کنایه از مقر شدن است بسستی و کم فهمی خود زه دیده کنایه از شوخ دیده و خیره دیده بود زهراب کنایه از دو چیز است اول معروف است دوم کنایه

ازابی باشد که با آن پنیر به بندند زه بر زدن کنایه از شیرازه بستن باشد شیخ نظامی راست
بیت علم را به نهار زه بر زدی بیجاده و زبان گره بر زدی زهرخود بر کسی ریختن کنایه از
خنده ایست که از غایت اعراض و خشم کنند زهرخند کنایه از قهر خود را بتمام صرف او
کردن است مولانا ظهوری راست بیت لخت جگرم بسر شک در دامن ریخت آهم زشرار
شعله برمن ریخت احباب همه زتلخ عمری رستند هجرانتو زهر خویشتن برمن ریخت زهر
کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زهره شب با اول مفتوح کنایه از روشنی شب باشد
زهر منع کنایه از قطرات باران است سین جلوه سه اسبه کنایه از شتاب رفتن چه هرکس
خواهد بجایی بتعجیل رود سه اسبه همراه بدارد تا هرکدام که مانده شود بر اسبه دیگر سوار گردد
کمال اسمعیل اصفهانی راست بیت بکوش چو دلو تا که حدیث ان برسید سه اسبه خامهٔ تو تا حش(?)
بران آورد سه ایوان دماغ و سه غرفه دماغ کنایه از محل فکر است و خیال و حفظ حکیم خاقانی راست
بیت هر مکتب او چهارشت باغ است هریک چو سه غرفهٔ دماغ است سه مایهٔ هوای کنایه از
ستاره است سه خواهر و سه دختر کنایه از سه ستاره است که متصل بنات النعش باشند
سه کانه کنایه از ابعاد ثلاثه باشد و الطول و عرض و عمق است سه فرزند اختیجان کنایه
از موالید ثلاثه است سه کاو کنایه از پیاله شراب باشد حکیم انوری فرماید بیت گفتم که چو شب
سکنرگ(?) شد اکنون کم ساغر گران است چون نوبه کانه دست بردی برجستم و این سخن
نشان است حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت غلام همت آنم که چون نزاری مست بیان
دوگانهٔ واجب سه کانه بگذارد سه نوبت کنایه از سه چیز است اول کنایه از وقت کودکی
جوانی و پیریست دوم کنایه از تهجد و اشراق و چاشت سوم کنایه از نوبت نواختن بود چه
در ایام سابق سه وقت نوبت می نواختند سین منقوطه جلوه سه دو پاس و نیمروز کنایه از
پنج چیز است اول کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با این اعتبار که شفاعت
گناه کاران امت را بتمامی نیمروز خواهند فرمود دوم کنایه از رستم بود که در سیستان
باشد چو نیمروز نام سیستانست سوم کنایه از افتاب چهارم کنایه از دلست پنجم کنایه
از ادم علیه السلام بود از انجهت که در بهشت نیمروز بوده کویند که یکروز از ان هزار سال
دنیاست شه لنگار(?) کنایه از فریب و دوغای عظیم است سیم جلوه سه پستان کنایه از عاقل(?)
مولوی معنوی راست بیت سه پستان که ستاره کیمه شب بمیشر بدند احزان پوشش امید بجای

برسد

برسد مهتاب بمودن کنایه از خاموشی باشد مهر و هان با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول
کنایه از خاموشی است دوم کنایه از روزه باشد مهر و هان روزه داران و مهره زرد کنایه
از افتاب است حکیم خاقانی گفته بیت ای مهر و هان روزه داران جان داروی علت بهاران
مهرهای سیمابی و مهرهٔ سیم کنایه از ستارها باشد مهر خاک و مهره کلین کنایه از دو چیز است
اول کنایه از کرهٔ خاک باشد که زمینست حکیم انوری راست بیت چون در دراب جویند
این مهرهٔ کلین که باز دارم از مژهٔ اشک بارشست دوم کنایه از محبوس بودن باشد دوم کنایه
از عاجز کشش بود مهرهٔ لاجورد کنایه از آسمان است مهمان سرا کنایه از زمینست مهرهٔ مشکین کنایه
از دنیاست نون جلوه نهان سکران کنایه از دو دشتکان و پر پالشت نه بام و نه سپهر بالا
کنایه از آسمان باشد و از مهره لاجورد و نیلگون پرده ها و نیلی پرده ها نیز میگویند نهنگ زر خفتان
و نهنگ سیاه هندی کنایه از شمشیر باشد شیخ نظامی گوید بیت چو دارای آن سپه راند بند نهنگ
سیاه از میان برکشید کاف جلوه گهر بار رنگ کنایه از چهار چیز است اول کنایه از زر دفام
دوم کنایه از چیزیست که در خاصیت گهر باد اشته باشد سوم کنایه از به دارنده بود چهارم کنایه
از سبک دست است گه کوب و کوه کوب کنایه از دو چیز است اول از اسب و شتر و امثال ان
دوم کنایه از فرهاد است گهن دیر کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمان است دوم کنایه
از دنیاست یا جلوه از دو سه بی باک کنایه از متهور و دلاور باشد بی بهره کنایه از درویش
و گدا و بیخبر باشد مولوی معنوی راست بیت گوهر کنی خر مهره را زهره دری زهره را سلطان
کنی بی بهره را شاباش ای سلطان ما بیجوهر کنایه از بی عقل باشد مولانا ظهوری راست بیت
خشک مژهٔ تری نداری افسوس در دام خودی پری نداری افسوس هیئت زر سیمست یا از
سنگ و سفال افسوس که جوهری نداری افسوس بیروی کنایه از شخصیست و سخنان ناخوش
در روی کسی تواند گفت مولانا ظهوری راست بیت چون سبزه که از کنار جو بیرا شند از گلشن
روش رنگ و بو بیرا شند پیچ بیشم کنایه از گوشت باشد حکیم نزاری قهستانی راست بیت
از عالم معاش به نعمت گزیده اند روی نکو و شیرهٔ انگور پیچ بیشم بیخویشتن کنایه از بیهوش
است بیدار مغز کنایه از شخص و بیدار و هشیار بود بیسخن کنایه از بی شک و شبهه بود بی سکه
کنایه از بیمقدار و بی وقار بود شیخ نظامی گفته بیت که بی سکه را چه یارا بود که هم سکه نام دارا بود
بلنک کنایه از بی وقری باشد بیمغز کنایه از شخصی بود که سبک باشد بید ست و پا شدن کنایه از سراسیمه

کردیدن باشد مولانا ظهوری راست بیت خرد در خم کاکلش مبتلا • دل از ساعد و ساق بیدست و پا
برون آمدن نیز گویند بی‌برگ کنایه از کسی باشد که چندان غیرت و تلاشی نداشته باشد مولانا
ظهوری راست بیت کجا با برهمن زاهد تواند چهره گردیدن • ندارد سبحه آتش اندر رگ زنار
می باید بی نمازی کنایه از حیض زنان باشد شرف شفروه راست بیت زمردی جهان شرم
داشتند سباع که بشرزه چو خرگوش بی نمازی زنند • بی نمک کردن کنایه از بی وصفی و بی وفائی
و بیمزگی کردن باشد بیننده کنایه از چشم باشد حکیم فردوسی راست بیت مرا ارز و شب از مهر تو
که بیننده بردارم از چهر او • بای عجمی جلوه پیراهن کاغذی کنایه از دو چیز است اول کنایه از روشنی
صبح است دوم کنایه از دادخواهی باشد پیاده نهادن کنایه از پیاده وز بون داشتن باشد شیخ
نظامی راست بیت ورش بشکند جوش من پیل را • رخ من پیاده نهد پیل را • پیر بر بامش کنایه از
دنیا و فلک بود پیر جنبش کنایه از کسی باشد که بغایت پیر شده باشد چنانچه در اعضای او مطلق موی
سیاه پیدا نشود کمال اسمعیل راست بیت در خانقاه و باغ نه صادر نه وارد است • تا پیر جنبش
گشت حریف گران برف • پیر چهل ساله کنایه از سه چیز است اول کنایه از عقل باشد دوم کنایه
از ملک بود سیوم کنایه از شراب کهنه بود پیر سراندیب کنایه از حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام
حکیم خاقانی نظم نموده بیت آنجا که دم گشاد سر آمد دعوتش • جان باز یافت پیر سراندیب در زمان
پیرزه چادر کنایه از فلک باشد پیش کنایه از غافل بود پیشانی با اول مکسوره و یای مجهول کنایه
از دو چیز است اول مواجهه باشد حکیم نزاری قهستانی راست بیت سپر از غمزه است تو بپندارد
چرخ • با دو ابروی تو چو در کین بکند پیشانی • دوم کنایه از سخت روی و بی شرم بود شیخ اوحدی گوید
اگرچه سوخت این به پیشانی • تو به عذر این بر پیشانی • مولوی معنوی راست بیت رستم من از خونا
رجا عشق از کجا شرم از کجا • ای خاک بر شرم و حیا هنگام پیشانی است این • پیشانی دار کنایه از کسی
باشد که کار از پیش برد مولانا ظهوری راست بیت از کاهش جان ورم ندارد جگرت • از گریه نگه
نم ندارد جگرت • دلسوختگان فکر سیدارند پیشانی داغ دل ندارد جگرت • پیش بین کنایه
از عاقبت اندیش است پیشه دست کنایه از سابق و قوی بود استاد فرخی راست بیت از زر کالید
زند بر گران • پیش دست تند بیرو برای • پیشه آتش کنایه از کار شیطان باشد بیکار رستانی
کنایه از جنگ جوبان است بیکران درخش کنایه از ستاره باشد و صوفیه صورتهای رنجانی را
گویند بیک رایگان کنایه از سه چیز است اول ماه باشد دوم کنایه از سودا که است سیوم باد

صبا بود • بی کردن امید کنایه از ناامید شدن باشد بی کور کردن کنایه از بی نشان شدن
بود ابوالفرج رونی راست بیت رای تو گرد بر قلعه بر داخت • خم زد و بی کور کرد نام و
نشان را • بیلر کاو کنایه از صراحی است که بصورت گاو باشد بیل افکندن کنایه از عاجز کردن
باشد شیخ نظامی راست بیت چو در زین کشد سرو آزاد را • به اسبی که بیل افکند باد را • بیل بالا
و بیل وار کنایه از بسیار باشد حکیم خاقانی راست بیت ماه دی گرم بیله را ز فوت بیل بالا نوانه
دستادی • شیخ نظامی فرماید بیت از پهلوان از تو معصود نیست • که بیل تو چون بیل محمود نیست
بیل مال کنایه از پی سپر کردن بقهر و غلبه باشد بیل هوای کنایه از ابر باشد پیمانه پر شدن
کنایه از عمر باخر شدن باشد حکیم قطران نظم نموده بیت پیمانه آنکس که چنان پر شده باشد • کو با تو نیاید
بسر وعده و پیمان • کمال اسمعیل راست خصم را بیگانه پر شد رفو رفود از بهرانکه • هم جام او در گر
پیمانش کامل است به تو • کنایه از کبر و غرور باشد تای فوقانی جلوه تیغ آفتاب کنایه
از خط شعاعست که تابش آفتاب و روشنی چراغ در پیاله افتد تیر فکندن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دعای بد کردن بود دوم کنایه از طعنه زدن باشد تیره کردون کنایه از آفتاب
و حوادث آسمانی باشد تیره دست کنایه از دنیا باشد تیره گل کنایه از آب و شراب در دامیر باشد
تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از شروع کردن است تیغ خورشید کنایه از خشم آلود شدن باشد تیغ خورشید
کنایه از خطوط آفتاب و خطوط شعاعی بود تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ صعب باشد امیر خسرو راست
ملک بیرات نیابد کسی • تا نزند تیغ دو دستی بسی تیغ زدن آسمان کنایه از سه چیز است اول
کنایه از صبح باشد دوم کنایه از مریخ باشد سیوم آفتاب را گویند تیغ شدن کنایه از روبه و شدن
باشد میر سید علی منصور نظم فرموده بیت دی از طرف برآمد آن چرده پسر • با تیغ و سپر چو آفتاب
از خاور • افکند سپر هر که بدیدش با تیغ • با تیغ نشدیم و سینه کردیم سپر تیغ ستم کنایه از رونق ظلم
باشد مولانا ملک طیفور رانکدانی راست بیت خون چکان است ملک تیغ ستم میتر ستم که بی
آخر بدر خانه قابل برود تیغ کوه کنایه از بلندی کوه باشد تیغ گوشتین کنایه از زبان باشد
و از اسمشیر گوشتین نیز گویند امیر خسرو فرماید نی نی که هر چه گوئی به زبان خموش زیرک • بس تیغ
دید که کشته از تیغ گوشتین شد جیم عجمی جلوه چین بچهره آوردن کنایه از سر کش است چیره کش
کنایه از ظالم و بی باک بود شیخ سعدی فرماید بیت جهانسوز و بی رحمت چیره کش • ز تابخشش روی
جهان ترش خیمه در خرابه زدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از سفر ازکشش بود دوم کنایه از

سفر کردن بود سیوم کنایه از بی باک و بی شرم بود دست چشمه رزنگاری و چشمه کبود کنایه از
زحل باشد دیده بر داشتن کنایه از منتظر بودن است دیده کافوری کنایه از نابینا باشد
دیده کنان با کاف مضموم کنایه از نگاه کردن و در کاری تامل نمودن بوده باشد
حکیم سنائی فرموده بیت خود دیده کنان جمله بیایند بسوی تو دیدار ترا از دل و جان گشته
خریدار امیر خسرو گفته بنده خسرو که نه تو دیده بپوشید و برفت چون عیب شد سخ
دیده کنان بازآمد دیده در شدن کنایه از رسیدن خبرها چنانکه هست و نظر انداختن
بر چیزها دیر تنگ و دیر رند سوز کنایه از دنیا است شیخ نظامی راست شاد از آنم که درین
خانه تنگ شادی و غم هیچ ندارد درنگ دیر شدن کنایه از مردن باشد نخشبی راست
بیت چند پرسی که حال دل چونست دل من دیر شد حیات تو باد دیر مینا کنایه از فلک باشد
و اثرا دولاب مینا نیز خوانند دیوار خانه روزن شدن کنایه از خراب شدن باشد
دیوار خانه کوتاه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد امیر شاهی نظم نموده بیت
محنت صدرخنه در جان کرد ما را مگر دیوار ما کوتاه تر دید دیوانه و دیوانه رو کنایه از کسی
که مانند دیوانها سلوک نماید و راه رود دیو جان و دیو دل کنایه از سه چیز است اول کنایه
از سخت دل و بیرحم باشد حکیم خاقانی فرماید بیت دیو دل باشیم بر باشیم جان و کاری دیدار
دیدار آمده است هم او گوید دل کم کنند در کار انه دیو دل زیرا مزدور سلیمان از کار بیند شد
دوم تاریک دل و جاهل بود سیوم کنایه از دلاور است دیو سار در اصطلاح کسی را گویند
که دولت او را بقائی نباشد دیو دید و دیو دیده کنایه از دیوانه باشد دیو زادی کنایه
از غصه ناک بود دیو سار در اصطلاح کسی را گویند که افعال و اعمال ناشایسته از او واقع
شود دیو سوار کنایه از اسب سوار باشد لیکن بمعنی اطلاق می باید اول جن را گویند دوم مردم
سفلی زاد مفسد را خوانند جمال الدین عبدالرزاق گفته بیت الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد
الحذر الفرار ای عاقلان زین مردم الفرار امیر خسرو راست بیت زین هجوم دیو مردم سوی
تنهائی گریز زانکه تنها را دوم نبود مگر پروردگار سیوم نوعی از حیوانات است که بعربی نسناس خوانند
دیو هفت سر در اصطلاح کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب باشد دوم کنایه از زمین بود دیگ
دیگدان سرد کنایه از بخیل باشد شیخ سعدی فرماید بلطف و سخن گرم رو مرد بود ولی دیگدانش
عجب سرد بود ز اجلوه ریختن کنایه از نثار باشد امیر خسرو فرماید ذره ذره دریای شه از جمله ریختها
کهری

کهری می فکند ریزه سیمین کنایه از ستاره باشد خواجه عمید لوبکی راست قرص زر شد نهان در سفره لعل
شفق ریزه سیمین بروی سبزه خوان آمد پدید ریش کندن کنایه از تشویش نمودن و کشیدن است
مولانا ظهوری راست بیت از رشته خط دام فریبی می تنی چون بخته شود ماده نیشی میزنی از دست تو
ریش کنده باشد صد بار نالیده خود هیچ نمیکرد در است صد بار اکنون مینشین تو نیز ریشی میکن ریش
بدروغ سفید کردن کنایه از کم عقل و کم تجربه کردن است مولانا ظهوری بیت ال خواجه که برده
از رخش بخل فروغ کرده است سفید از احمقی ریش دروغ نامیده خود هیچ نمیکرد درست سوگند
بخورد اگر هست دروغ ریش گاو با اول مکسور و یای معروف کنایه از ابله و احمق و نادان باشد
تفصیل این اجمال آنکه در نفحات الانس مسطور است که از بزرگ قدس سره حکایت کنند که مردی بود فرزند
خود را گفت هرگز ریش گاو بوده گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه باید از خاک بر باید گو بدکینجی
یا هم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام حکیم انوری نظم نموده بیت چون نداری از نتیجه
حق حقیقت دان که هست هم تقاضا ریش گاوی هم بجا گون خری رنگ رنگ سنگدانه زای
منقوطه جلوه زیر از میانه کنایه از زبون باشد حکیم ازرقی فرماید بیت اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
وز کاهلی که بود نه سنگ نه راهوار کمال اسمعیل راست اگر بخواست قدر ترا به تو از فلک کارش
چو کار خادم زیر از میانه زند زیر پا لا کنایه از دو چیز است اول معروف است دوم خطا بود زیر زبر
با اول مکسور و یای مجهول و زای موقوف و بای مضموم بر ازده کنایه از دو چیز است اول کنایه
از کیسه بر است دوم شخصی که بظاهر دوست نماید و در باطن دشمن بود زیاده سر کنایه از کسی است که
که از حالت خود بیشتر معتقد خود باشد مولانا ظهوری راست بیت عمده دست انکه پای کم آرام زیرکی از
جمله زیاده سرانم زیاده دان زیر زبان کعش و زیر لب کعش کنایه از پوشیده و آهسته سخن گفتن بود زیرا
کنایه او از آهسته باشد زین بر گاو نهادن کنایه از روان شدن و رحلت باشد مولوی معنوی راست
بیت ماه خرمن میکند ای روز زین بر گاو نه بنگر که راه کهکشان از سنبله بر گاه نه سیمین جلوه سیاه
بادام کنایه از چشم محبوب است مولانا هلالی راست غم بیری سمن بر سنبلش ریخت ز اسیب خزان
برگ گلش ریخت سیه بادام او از جور ایام شد از علیین سفیدی مغز بادام سیاه پستان و سیه پستان
کنایه از زنانی باشد که فرزندان او نزیند و هر طفل را شیر دهد نمرد سیاه پوش و سبز پوش
کنایه از میر بار بود چنان چو تو هستی سیه پوش شاه بمرگ تو باد در بپوشد سیاه حکیم اسدی راست بیت
سپهد بی دیدن شاه شد سبز و سیه پوش در گاه شد سیاه خانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از بندیخانه
و سیه بادام

باشد دوم کنایه از خانهٔ بی میمنت باشد سیاه دست و سیه دست و سیاه کار و سیه کار کنایه
از بخیل و رذل بود حکیم خاقانی فرماید بیت دهر سیه کاسه است ما همه مهمان او بی نمکی تعبیه است در نمک
خوان او مولوی معنوی راست بیت بگرد دیگ این دنیا چو کفگیری چه میگردی برون آی ای کاسه مخور
ابا و حلوا خوار سیاه کار و سیه کرد و سیاه کرد و سیاه نامه و سیه نامه کنایه از فاسق و فاجر
و ظالم باشد این بیت نظم نموده نظم جانا روا مدار که بی هیچ موجبی چشم سیاه تو خونم بدر کند
شیخ سعدی فرماید سیه کار برگشته اختر ز دور چو پروانه حیران در ایشان ز نور کمال اسمعیل راست
همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری هم شیخ سعدی گفته بیت سیه
نامه چندان تنعم براند که در نامه جائی نوشتن نماند سیاه گلیم و سیه گلیم کنایه از بخت و سیه دولت
باشد شاعر گفته بیت هر رند که در مصطبه مسکن دارد هر جا که سیه گلیم و آشفته سر است شاگرد منست و خرقه
از من دارد امیر خسرو فرماید بیت عشق چو مرد را بدو کشان بکشد موی سپید سکه زند بر سیه گلیم را
سیاهه و سیه کنایه از زن بدکار بود و آن را غر و روسپی و جنشی نیز گویند و بتازی قحبه خوانند
حکیم انوری گفته بیت مرا گفت پیر شیخ همدان اهی زن زکون رفت روزکی دو سیاهه برقم طفلم
دو ساله وظیفت چو برف سپیدم بدان آن سیاهه حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت چون کودک دبستان
اخلاص و فاتحه دشنام آن سیاهه هم از بر میکند سیر آمدن کنایه از ملول شدن بود سیر شدن
کنایه از مستغنی گشتن و آرام گرفتن باشد سیف اسفرنگی راست بیت هودج اقبال را تا گشت پیدا بارگیر
طفل بخت ملک شد در عهد دولت سیر شیر سی ستاره پاک کنایه از سی دندان است سیماب آسا نشستن
و سیماب آشین سرو سیمرغ آتشین پر کنایه از آفتاب باشد سیماب پا کنایه از ناشنوا و کر است سیماب
در گوش کنایه از ناشنوا و کر است سیمگاه یافتن کنایه از دانستن بچه چیز از جا در می آید مولانا ظهوری
راست بیت کلکت که ز نوک او چکد بحر خوش یافته سیمگاه کانزله سیماب دل سیماب شدن مثل سیماب
شدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از گریختن و ناپدید شدن باشد حکیم خاقانی راست بیت
استانت کنند سما بکون را مهتاب است بنده سیماب دل سیماب شد زان شکار دوم کنایه از بیقرار
گشتن بود سیم بر گشتن کنایه از جوان شدن است سیم سوخته کنایه از نقرهٔ نرم خالص است سیم کار دن
دار کنایه از ماه بارستان باشد سیم کش کنایه از گیرنده و کشندهٔ اموالست و بضم کاف کنایه از
دو چیز است اول کنایه از بسیار خرج کننده است دوم کنایه از طالب مال باشد سینه باز کنایه از
دو رنگ است شیخ نظامی فرماید بیت شد روان روی و آن آغاز رنگ شد سینهٔ باز یعنی دو رنگ

بنه

سینه کردن کنایه از دو چیز است اول اصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری میندازند آن
بر زمین خورده خبر کنند گویند که این تیر اندازان آن باشد سینه کرد ملک الکلام مولانا ملک قمی
فرماید بیت کنونکه تیر فلک سینه کرد سینه بدرد بحسبت برق جلالم در آبگینه بدرد دوم کنایه از تفاخر
کردن است رفیع الدین لنبانی فرماید بیت چون ز پهلوی نعمت کس بخورد جز جگری تو مکن سینه که چون
من بود و دلداری مجیر بیلقانی گفته سینه کند بخر بش آب زبان برابنه خنده زند به بیشتش تیغ ظفر
بار عوان سینه گشادن کنایه از خوشوقت شدن است سینه کشیدن کنایه از فوت نمودن است
سینه خانهٔ ابنوسین کنایه از ناست سیه سپر کنایه از آدمی زاد باشد فخر گرکانی راست سیه را قضا
بر سپر نوشتست که کارش در که هر سرشتست سیه مغز کنایه از شخصیست که سودا بر مزاجش غلبه کند
و خلل دماغ داشته باشد جلو شب بالا کنایه از دنیاست شیب و بالا کنایه از سه چیز است اول
کنایه از آسمان و زمینست دوم کنایه از گرم و سرد بود سیران پولادی کنایه از دلیران و بهادران
بود و در بعضی از فرهنگها کنایه از اسبان پر زور مرقوم است شیر انداز بجای معرف کنایه از ابطال
پر شیرات شیربها کنایه از زنست که در هنگام عروسی از جانب داماد دهند حکیم خاقانی گفته بیت
عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا که عمر بیش بها دادمش بشیربها شیر خام خوردن کنایه از خام طمع است
مولانا ظهوری راست بیت گرچه شیر خام خورده است آدمی من بچه ام کرم خون بوده است دادهٔ
شیری دیگرم شیرک ساختن کنایه از دل دادن و دلیر کردن بود مولانا ظهوری راست بیت بجوش
غمزه را عشوه را کرد شیرک ثواب سهد تو خشک بهاب شیر دل کنایه از شجاع دلیرانست شیر زدهٔ
کنایه طفلی است که در عهد طفولیت یکی شیر مادر یا دایه لاغر ضعیف مانده باشد شیر سپهر و شیر گردون
کنایه از شراب انگور است شیرمرد کنایه از دو چیز است اول کنایه از مردانه و دلیر است دوم
کنایه از شخصی است که سرد و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین زمانه چشیده باشد شیرمردان کنایه
از دو چیز است اول کنایه از دلیران و شجعان باشد دوم کنایه از سالکان بود شیرین کار کنایه
از مسخره و شخصیت سخنان طرفه میگفته باشد شیشه باز کنایه از دو چیز است اول کنایه از دغابازان
و محیل باشد دوم کنایه از آفتاب بود شیشه خوناب کنایه از فلکست شیشه کردن کنایه از عقل
و احمق باشد شیشه مه کنایه از فلکست و در بعضی فرهنگها کنایه از ماه مرقوم است فاجلوه فیروزه
تخت کنایه از آسمان باشد فیروزه نشت و فیروزه دریا کنایه از دو چیز است اول تخت
کیخسرو باشد دوم کنایه از بنات النعش باشد کاف جلوه کتاب در باجه افکندن و کیک در بازه

افکندن کلیک در شلوار افتادن کنایه از مضطرب ساختن بود حکیم انوری نظم نموده بیت بنداج
از دامنت نگرفت وی بنهج تا قیامت حر کلیک در بارهٔ من افکندی دشکیت سنگ و رفتار پسر
حکیم انوری راست بیت چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه کوه را با نخطش کلیک فتد در شلوار کنه
بر کسی دوختن کنایه از توقع داشتن باشد مولانا ظهوری راست بیت بر رو بیتو هر که دید بر حسرت دوخت
از نور بقات نکه خلعت دوخت ارز مهر تو کام تکیه بر لذت کرد ور داغ تو سینه کیسه بر حسرت دوخت
کیمیحت ماه کنایه از اسمان است کیمیای جان کنایه از شراب است کیتی بان کنایه از پادشاه است
کیتی نورد کنایه از چهار چیز است اول کنایه از جهان کرد بود دوم کنایه از افتاب است سوم
کنایه از اسکندر باشد چهارم کنایه از اسب بود سیم جلوه می پرست کنایه از دایم الخمر است میدان
سبز در امدن کنایه از کرهٔ خاک دوم کنایه از قالب بشر و جمیع حیوانات میدان کشاده یافتن
کنایه از وسعت و فراخی عیش بود میل کشیدن کنایه از کور کردن باشد میوه دل کنایه از دو چیز است
اول کنایه از فرزند باشد دوم کنایه از سخن بود مینوی خاک کنایه از گور است نون جلوه سبزه
اتشین کنایه از شعاع افتاب بود نیلگری کردن کنایه از سبزه رویانیدن است نیلگون پرده ها و نیلی
پرده ها نیم خانه چرخ و نیمخانه مینا کنایه از اسمان باشد و از انه نام و نه سپهر بالا نیز خوانند نیمی نه کنایه
از گنبدست حکیم خاقانی راست بیت احرام هفت خانه زرین کبوتروار هفت نیم خانه مینا کرسیه
هم او گوید عظمت مهد جو جم نظر نیمخانه را خانه مورچه شود نه فلک از مختصری نیمدست کنایه از مسند
خرد است حکیم انوری گفته بیت دست اف باد چگونه رسد که در نیمدست دستور است نیم دینار
کنایه از لب باشد حکیم خاقانی راست نظم بچشم نیم دینارش نگار از بیخودی یعنی که جسم را الکن است
ان نکیش را نگار است این کوش کرفتم نگار نیمهٔ دینار تو چشم تو با گوش کفت زلف تو در تاب شد
نیم رو خاک در اصطلاح ملطرف رخساره بر زمین نهادن باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بر سر خاکش خجل نشست
چرخ نیم رخ خاکی و خون الود پس بیت نیم سفت کنایه از سخن سربسته و ناتمام است نا جلوه هیکل لسبن کنایه
از مردست حکیم فردوسی در دادن لهراسب و دادن تاج و تخت بگشتاسب گفته بیت بلخ گزین
شد بران نوبهار که یزدان پرستان بران روزگار مر انخانه را داشتندی چنان چو مر مکه را
تازیان این زمان بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود امد انجا و هیکل ببست هیلاج بالف دال
با دال معجوم باصطلاح منجمان دلیل جسم را گویند و شرح ان در ذیل لغت کدخدا در فصل کاف از باب
دال مرقوم گشته خاقانی فرموده از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شمران رومی و یونانی و مانی

برآمدند

بر برآمدند و بر آیین بفروزند هیلاج نمودند که جاوید بقای سیف اسفرنگ راست بیت نونه
باد در اینهٔ تصور خلق بحر طول و عرض جمال تو عالم معنی بیت مهر و ماه که تاثیر بخش هیلاج اند

دوام لت دار و عطیه کبری هیمه تر فروختن
کنایه از مکر و تزویر است مولانا ظهوری
فرماید بیت یا بی هنری چند هنر بفروشم
خرمهره بقیمت گهر بفروشم
ترسم که کند آتش رسوائی دود
تا کی بکسان همیه تر بفروشم

م م تم م
م م م
م م
م

دفتر دوم مشتمل است از لغات مرکبه از پارسی و عربی

الف جلوه از دالف

آب حیات دو معنی دارد اول معروفست دوم باصطلاح سالکان کنایه از محبت است که هرکه از آن بچشد معدوم و فانی نگردد باصطلاح شعرا کنایه از دهن معشوق و تکلم معشوق بود آب خضر کنایه از آب حیات باشد بیت دقایق نکته حیز و رطب پس از آب خضر کرده عجینش آب زهره کنایه از شراب و صبح تابش باشد آب سرد و آتش لعل کنایه از اسب تیز و تند بود آب صفت بودن کنایه از کثیر النفع و متواضع بودن است آب طرب و آب عشرت و آب نافع و آتش تو به و آتش سیال کنایه از شراب بود حکیم خاقانی نظم نموده خاصگان جهد میکنند امروز کاب عشرت روان کنند امروز حکیم انوری فرماید آتش سیال دیدستی در آب منجمد در ید دستی بخواه از ساقیانش ساغری آب گون صدف و آتش نشین صبح و آتش صلیب و آتش نشین زمزم و آتش نشین صدف و آهوی فلک کنایه از آفتاب باشد و آب گون قفس و آبگینه طارم کنایه از فلک بود حکیم خاقانی راست مصرع در آبگون قفس بین طاوس آتش نشین پر کز پر گشادن او آفاق بست زیور آبله رخ فلک کنایه از ستارگان بود آب مریم کنایه از شیره انگور و می انگوری باشد آب منجمد و آب منعقد کنایه از دو چیز است اول کنایه از تیغ و سنان و خنجر و امثال آن باشد ظهیر فاریابی گفته روزی که کم شود ز سر سرکشان خرد روزی که بگسلد زتن بددلان روان زان آب منجمد که سنانست نام او از تف حمله در رگ جانها شود روان دوم کنایه از شیشه و پیاله و آبگینه و بلور بود حکیم انوری بنظم آورده آتش سیال دیدستی در آب منجمد در ید دستی بخواه از ساقیانش ساغری آتش خاطر کنایه از کسی باشد که با سوز عشق باشد و سخنان عاشقانه از و سر زند و تیزفهم بود آتش دهقان کنایه از آتشی باشد که در درگاه رندبچه انگه چون بار درگاه نو برآید حکیم خاقانی گفته فلک چون آتش باشد که ده درگاه

رندبچه

رندبچه آنگه چون باران بار درگاه نو برآید حکیم خاقانی گفته فلک چون آتش دهقان زبان کین کشد بر من که بر ملک مسیحم نسبت سیاحی و دهقانی آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر بود آتش کنایه از سرخ پوش بود آتش مجسم کنایه از تیغ و سایر اسلحه باشد آتش نثار کنایه از غمزده و گریان آتش و آتشین دواج کنایه از آفتاب و شفق و شراب بود آستان فنا کنایه از دنیا باشد ظهیر فاریابی راست بیت بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای عشرت تو برکشیده اند قصور آهو چگان ازل کنایه از انبیا و اولیا باشد با جلوه با دبان اخضر و بام گشاده رفیع و بام وسیع و بام رواق و بام بدیع کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد باد مسیحا و باغ مسیحا کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا باشد دوم کنایه از مرسحی باشد باد مسیح کنایه از نفس حضرت عیسی علیه السلام باشد که مرده را بدان زنده کرده باد پیمای کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسب و شتر تیز رفتار باشد دوم کنایه از مرد سیاح و مردم بیابان گرد بود بادیه غولان کنایه باشد فلک از دو چیزاست اول کنایه از آفتاب است دوم کنایه از نسر طایر و نسر واقع باشد باغ بدیع و باغ رفیع و باغ قدس و باغ وسیع کنایه از بهشت باشد بام مسیح کنایه از فلک چهارم باشد بام عنقا نام پرده است از موسیقی حکیم سنائی فرماید مصرع ز دستان قمری در و بام عنقا زاوار بلبل در و زخم بربط با نوای شرق کنایه از آفتاب باشد بای گچی جلوه پاسبان طارم نهم و پاسبان فلک کنایه از زحل باشد پاکان ارکه اول کنایه از حاملان عرش و ملائکه مقربین بود پای حوض و پایه حوض کنایه از رسوائی باشد مولوی معنوی فرماید بیش ازین گرد پای حوض مگرد که من امروز رند بیخواه ام بی یکبوسه گرد پایه حوض نبی گشتم تو دل در پا نگردی تای فوقانی جلوه تاج فیروزه کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک بود دوم کنایه از تاج کیخسرو باشد تاج گردون کنایه از شمس است جیم جلوه جام سحر و جامه سحر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد و آنرا چراغ سحر نیز گویند دوم کنایه از باد صباست جامه عید کنایه از دو چیز است اول کنایه از جامه سرخ باشد دوم کنایه از گلها و شکوفها و بهار را گویند جامه فوطه کردن کنایه از چهار عنصرات چاک کردن جامه باشد جان حیوان کنایه از روغن و شیرمات و گوشت و شهد و امثال آن جیم عجمی جلوه چادر کحلی کنایه از آسمان و شب باشد چار استاد کنایه از چهار عنصرات چار دیوار نقش و چاه ظلمانی کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از قالب آدمی باشد چار طاق نوعی از خانه چهار گوشه است و آنرا چهار طاق نیز گویند و در عراق شروانی و در

هندوستان راوق خوانند شیخ نظامی فرماید • فلک بر زمین چار طاق انگنش • زمین بر فلک
پنج نوبت زنش • وبیز چاک کردن قبا کنایه از چاک کردن باشد چاه دیو کنایه از دنیا باشد
و در بعضی از فرهنگها کنایه از برج دلوست و باین علاقه دلو را در چاه اندازند چاه مقنع چاهیست
که مقنع هر شب از انجا ماه بیرون اوردی و تفصیل ان در کتب تواریخ مسطور است
جا جلوه حاجب باو حامل وحی کنایه از جبرئیل است شیخ سعدی نظم نموده ــ بدو گفت سالار
بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام حالی بایای ولام مکسور بمعنی همین زمان است مولوی
معنوی فرماید ــ ان زلف مسلسل را گر دام کنی حالی • در عشق جهانی را بدنام کنی حالی • جا جلوه خاتون
سهیل نشان کنایه از دهان شاهد و ساقی باشد خاتون سیستان فلک و خاتون کاینات
کنایه از دو چیز است اول کنایه از کعبه معظمه زاد الله شرفاً باشد دوم کنایه از حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام باشد خادم پیر کنایه از ستاره زحل باشد خاکدان غرور و خانه افت ریز کنایه از
دنیا باشد خاک دلیلان کنایه از قالب کافران و جاهلان است خاک مطبق و خاک معلق
کنایه از کره زمین است خانقاه بالا کنایه از اسمان باشد خانه عنقا نام نواییست از موسیقی سیف
اسفرنگ نظم نموده ــ مسازتوشه راه از ربا که نتوان ساخت • نوای خانه عنقا ز پرده زنبور هم
او گوید ــ پنهان شو از صریر کلش عنقا پس پرده اغانی • دال جلوه دار الخلافه آدم و دار شیخ
کنایه از دنیا باشد دار السلامه کنایه از بهشت است دانای طوس کنایه از خواجه نصیر و حکیم فردوسی
است رای جلوه راه روح نام پرده ایست از پردهای موسیقی از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد گوید • چو راه روح را در پرده بستی • ز رشکش زهره در بر ده شستی • راح روح ریحانی
کنایه از می خوشبو بود • زای منقوطه جلوه زاده خاطر کنایه از اشعار سخنی که از طبع خیزد و تصنیف
زال بد فعال و زال رعنا و زال عقیم و زال مستحاضه کنایه از دنیاست زانو رصد که کردن کنایه
از دو چیزاست اول کنایه از مراقبه شدن است دوم از انده وبیکین و متفکر نشستن باشد زاهد خشک
کنایه از زاهدیست که بنهایه زهد در اهتمام داشته باشد زاهد کوه کنایه از افتاب است سین
جلوه ساقی روحانیان کنایه از ادم علیه السلام و در بعضی از فرهنگها کنایه از حضرت جبرئیل رقم
نموده اند ساقی شب کنایه از سه چیزاست اول کنایه از ماه بود دوم کنایه از صبح باشد
سیوم کنایه از بیر و مرشد است ساکنان گردون کنایه از دو چیزاست اول کنایه از ستارها
باشد دوم کنایه از ملایکه است سالار بیت الحرام کنایه از حضرت صلی الله علیه واله وسلم است

[illegible]

شیخ سعدی فرماید ــ بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام • سالکان عرش
کنایه از دو چیزاست اول کنایه از ملایکه باشد دوم ساکن پنجم رواق کنایه از مریخ
است سلمان راست ــ ای سپس مرکبانت سایس پنجم رواق • وی علام استانت خسرو
زرین مجن سایه بان سیمابی کنایه از دو چیزاست اول کنایه از صبح کاذب است دوم کنایه
از اب باشد سایه رب النعم کنایه از پادشاه است سین منقوطه جلوه شاخ غزال کنایه از
کمانست شاه انجم و شاه طارم فلک و شاه سیارات و شاه فلک و شاه مثلث بروج و شاه
مثلثی و شاه مشرق کنایه از افتاب است سلمان راست ــ شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل عامل
نامیه را بازه فرستد بعمل • حکیم خاقانی فرماید • چو داد شاهد شاه فلک مجرور وار • انهد کافور کرانه دستانها
افکنده اند • شاهد جان کنایه از مقصود جان است حکیم خاقانی فرماید ــ مرا صبحدم شاهد شاید جان شاهد
شاهد رخ زرد کنایه از افتاب و شاهد زعفرانی باشد شاه بعرک و شاه گرد قاسقم کنایه از سرور
کاینات است شاه مقام ان باشد که چون کسی در شطرنج بازی خود را از بون ببیند حریف را لیلاج
کند ذا و را فرصت بازی دیگر بدهد تا قایم شود حکیم خاقانی فرماید ــ پهلوی ایران گرفته رقعه ملکت
ورز دگران بانگ شاه مقام بر آمد شاه مربع نشین کنایه از کعبه معظمه است باعتبار ان که عمارت
کعبه مربع واقع شده است صاد جلوه صاحب افسر گردون و صاحب حال کنایه از حضرت علی علیه السلام
صاحب اقضا کنایه از وزیر باشد صاحب جوزا کنایه از عطارد است صاحب خاطران کنایه از
خوش طبعان و شاعران بود صاحب جز کنایه از حجاب و نقیب است صاحب خطران کنایه از بزرگ
مشاهیر است صاحب ری کنایه از وزیریست که در اصطلاح صاحب وزیرا گویند و در بعضی فرهنگها
مذکور است که کنایه از بو علی سیناست که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده حکیم انوری گفته
ای بدرگاه تو بر قصه رسان صاحب ری • ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی • صاحب
سفران خطه افلاک کنایه از سیاره سبعه است صاحب سنگ کنایه از دو چیزاست اول کنایه
از صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است صاحب لف بیضا کنایه از حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام است صانع زر یوسف کنایه از افتاب است طا جلوه طارم اخضر و طارم
فیروزه و طارم نیلگون و طارم ابگون و طاس نگون و طاق ازرق و طاق بازیچه رنگ
و طاق خضرا و طاق طارم و طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی
و طاق نیلوفری و طاق نحاس کنایه از اسمان باشد سراج الدین نظم نموده ــ تا بر اید تشت

بر آتش بر سر طاس نگون ؛ عالم تاریک دو زا سر بسر انور کنند طاس زر دو طاس آتشین پر ؛ گرگ ریزون
او و آفاق لبت زیور طاق بر نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش کردن است و آنرا
بر طاق نهادن نیز خوانند مولوی معنوی راست ؛ امروز منم ملول و شادم ؛ غم را همه طاق بر نهادم
طاق ترنم و طاق ترتب کنایه از داب و داراب و کر و فر و خودنمایی باشد طاق شکر بوره
کنایه از شنبوسه شکر بیت طاق مقرنس کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان باشد دوم
کنایه از صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند حکیم خاقانی در صفت نیر اعظم گفته ؛ ریگینی تو کی نگاه
شیطان ؛ چون طاق مقرنس سلیمان طاق پران اخضر کنایه از دو چیز است اول کنایه از فرشتگان
است دوم کنایه از ستارگان باشد طاوس خلد کنایه از حور و غلمان است طاوس مشرق
خرام کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب است دوم کنایه از آسمان باشد طایر سدره
و طایر سدره نشین کنایه از جبرئیل علیه السلام است طایر قدسی کنایه از فرشته بود عین جلوه عاریت
سرای عالم کون از دنیاست عاشق خشک کنایه از عاشق بیداد و بی صدق باشد عالم تر با نشیم گو
کنایه از شخصیست که خود را عالم داند و فاسق و جاهل باشد عالم خاک کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دنیا باشد دوم کنایه از قالب آدمی است عالم دورنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از
روزگار است بعلاقه شب و روز و یا بسبب آنکه هر لحظه به رنگی گردد دوم کنایه از منافق و غدار باشد
عاملان طبع دریا و کان کنایه از سیارات بود عامل جان کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دو چیز است اول از حق سبحانه و تعالی باشد دوم کنایه از عناصر اربعه است حکیم انوری نظم
نموده ؛ مفرش بفلک باز دهد طایع بدرا ؛ حکمش بعمل باز برد عامل جان را ؛ عامل دریا و کان کنایه
از آفتاب است عامل طبع کنایه از روح است عاشق سگجان کنایه از طالبان دنیا باشد
عین منقوطه جلوه غار غم کنایه از دو چیز است اول کنایه از بند سیخانه باشد دوم کنایه از گور باشد
گناهکار بود غاشیه بر دوش کن کنایه از مطیع و فرمان بردار است غالیا باره و غالیا باره کنایه از بوی
خوش دهنده باشد غالیه سای کنایه از عطار باشد که غالیه بسازد فا جلوه فاتحه فکرت کنایه از
اول سخن بود شیخ نظامی راست بیت فاتحه فکرت و ختم سخن ؛ نام خدا است بر او ختم کن ؛ فالگیر
فال گیر را گویند که بر سر بازار و کوچه نشسته برای مردم فال بگیرد اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده
بیت چشم بر حکم قضا دارد که احکام نجوم ؛ هست فالی که زند وقت خطر فالگیر ؛ فاصلات کنایه
از آب است که بسر شاری از نهرها بر می‌رود مولانا ظهوری راست بیت صد چشمه کرده مایه از هر چشم

موجه نشناسد اشنا ور چشم ؛ از نیل و شط است فاضلاتش فاضل ؛ در گریه نمانده باقی در چشم فانوس
خیال کنایه از فانوسیست که در صورتها کشند و آن صورتها به دور آتش فتیله بگردد و آنرا فانوس
گردان نیز گویند غزالی گفته ؛ چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو ؛ مردمان چون صورت فانوس
سرگردان درو ؛ قاف جلوه قابل امانت کنایه از آدمیست قادر انداز کنایه از تیر انداز نخطات
قاصد چرخ کنایه از ماه و آفتاب است قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از مشتریست قافیه تنگ
شدن کنایه از عاجز گشتن قافیه سنجان کنایه از شاعرانست قاقم نمای کنایه از سفید و روشن نماست
قایم انداز کنایه از داننده بازی شطرنج و نرد است شیخ نظامی راست بیت ملک را قایم الهی بعد
قایم انداز پادشاهی بود قایم ریخت کنایه از جنگ ناکرده و عاجز آمدنست قایم پنجم آسمان کنایه از
ستاره مریخ است و آنرا والی سپهر پنجم نیز خوانند کاف جلوه کاتب جان کنایه از حضرت واجب
الوجود است کاخ مشتری کنایه از دو چیز است اول کنایه از برج حوت و برج قوس است دوم کنایه
از فلک ششم باشد کارخانه فلک و کارگاه فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است
دوم کنایه از دنیا باشد کاروان فلک کنایه از سبعه سیاره است کارگاه کن فکان کنایه از عالم
و ما فیهاست کاف عجمی جلوه گاو رسه نقره گون کنایه از کوه برتیغ باشد و گاه این لفظ را اطلاق بر کهکشان
نیز گویند گاو فلک کنایه از برج ثور است و آنرا گوساله فلک نیز گویند لام جلوه لاجورد گاو فلک
کنایه از سبزه مصریست مار ضحاکی کنایه از زنجیر باشد حکیم خاقانی فرموده بیت دست آهنگرم اژدر مار
ضحاک کشید ؛ گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من ؛ ماثوره عاج کنایه از گردن معشوق است
مال ناطق کنایه از اسب و شتر و گاو و امثال آن باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از زر و سیم و سکه‌ها
مرقوم است ماه قصب پوش کنایه از قصب پوش بود ماه مزور کنایه از مخنثیست ماه منخوق چتر کنایه از رقبه
زرینست که بر سر چتر نصب کنند ماهی گویای میان چشمه خضر کنایه از دهان و زبان محبوب است ماه
یمانی کنایه از روی سید کائنات و فخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است مایده خرگهی
کنایه از نعیم آسمان است نان جلوه نار افشان کنایه از گریه کردن لبوب است ناصیه داران پاک
کنایه از دو چیز است اول کنایه از زاهدان و عابدان است دوم کنایه از ملایکه باشد ناف ارض
و ناف عالم کنایه از کعبه مقدسه است ناقوسی نام برده است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد گوید ؛ چو او زنگی و ناقوسی زدی ساز ؛ شدی اورنگ چون ناقوس زاوار
ناموس گاه کنایه از خلوتگاه است نان حادثه خام بودن نان سپید فلک کنایه از ماه است ناوک سحرگاهی

کنایه از دعای بد است که اخترشناسان کنند ناوک قلبی کنایه از دو چیز است اول کنایه از شعر هجو است
واو جلوه واسطه عقد نجوم لجسر عین کنایه از آفتاب است والی سپهر پنجم کنایه از مریخ است وانرا قائم پنجم
آسمان گویند نیز گویند ها جلوه هادی مهدی علام کنایه از سرور کاینات است هاروت فن کنایه
از ساحرات هارون آستانه گردون کنایه از ماه است یای تحتانی جلوه یاقوت خام کنایه از لب
معشوق است یاقوت روان کنایه از شراب سرخ واشک خونین است یاقوت سرشته کنایه از لب و دندان
معشوق است یاقوت مذاب کنایه از سه چیز است اول کنایه از شراب سرخ است دوم کنایه از خون باشد
سوم از اشک خونین بود یاقوت ناردان رمانی را گویند حکیم سوزنی راگفته . بگوهر از همه از ادکان
شریفتر است بدان قیاس که یاقوت ناردان زخمست الف جلوه از باب ابجد بتجرید بتین کنایه از
خود و مزاحمت نفس بیرون آمدن و مجرد گشتن بود ابلق ایام کنایه از دنیا باشد شاعر گفته .
ابلق ایام بود رام او . سکه دولت بر نام او ابلق چرخ کنایه از روزگار است و شب و روز باشد
نای فوقانی جلوه تباشیر صبح کنایه از روشنی اول صبح باشد جیم جلوه جبه خورشید و ماه کنایه از
روز و شب باشد جبه ادریس کنایه از ابر بود حکیم سوزنی فرماید . روزی که هو جبه ادریس گرفتی
از فضله زنبور بر و دوختنی جیست . اکنون همه شب تا منظرم بفروز . شمعی که بهر خانه چراغی نهد از غیب جبه
هزار میخ کنایه از فلک و شب باشد ذال جلوه دبیر فلک کنایه از عطارد است سین جلوه سبحه
بلور کنایه از ستاره است سبز پوشان فلک کنایه از ملایکه باشد سبز طاوس کنایه از فلک است
سبکروح کنایه از ظریف و بی کبر است سلمان راست . در بنوقت باری سبکروح باید . که بر گل کند
جون صبا زر فشانی . سگ عنان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شتاب زو است دوم
کنایه از حمله کننده است در جنگ سگ لقا کنایه از سگ خیره و خوش لقا باشد سین منقوط جلوه شبان
وادی ایمن کنایه از حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام است خواجه حافظ راست . شبان
وادی ایمن گهی رسد بمراد . که چند سال بجان خدمت شعیب کند . شبدیز نقره خنگ کنایه از سه
چیز است اول کنایه از فلک است دوم کنایه از شب و روز باشد سیوم کنایه از زمانه بود
شب عنبرین کنایه از شب تاریک است شب غریبان نان و حلوائی را گویند که در شب اول
مرده را در گور نهاده باشند بارواح او قسمت نمایند نسجاق اطعمه از زبان روغن گفته .
با عسل هر که شها میشوم . همچو باران زیر و بالا میشوم . گاه از ماتم شوم در شب غریب . گر رود
از سفره سورم نصیب . شب کاینات کنایه از دنیاست شبگون عیاری کنایه از آسمان است

صاد جلوه

صاد جلوه صباح کنان کنایه از صباح الخیر گویان است صباح تار کنایه از ماه است صباح
جواهر کنایه از آفتاب است صبح راست و صبح راست جامه کنایه از صبح صادق است صبح دل
کنایه از صاف و روشن و نقی و متقی و پرهیزکار باشد حکیم خاقانی راست . گفتمش ای صبح
دل سکه کارم بهر تا روز اینک زمین سکه رخ بر مهتاب صبح روان کنایه از جوانی باشد
صبح تخت و صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است حکیم خاقانی راست . ز دلفین سرمهر
صبح ملمع نقاب . خیمه روحانیان گشت معنبر طناب . صبح نشینان کنایه از صبح خیزان است طا جلوه
طبق لاجوردی کنایه از سه چیز است اول کنایه از نبرد و خشک دوم کنایه از گنبد طبع باشد
سیوم کنایه از موت بود طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است طبل خوردن کنایه از رسیدن
باشد مولوی معنوی راست . عمریست کز عطای تو من طبل میخورم . در سایه لوای تو کر طبل میزنم
طبل در زیر گلیم ماندن کنایه از بی نام و نشان شدن باشد حکیم انوری گفته . موافقان تو بر بام
چرخ برده علم . مخالفان تو مانند طبل زیر گلیم طبل زدن در زیر گلیم کنایه از نهان داشتن امریست
که آن ظاهر و هویدا گشته باشد کمال اسمعیل راست . صیت و صدایش مشرق و مغرب فرو گرفت
دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم هم او گوید . سیه گلیمی من شد ز عارض تو پدید . ز ندازان
پس حسن تو طبل زیر گلیم طبل وابس و طبل واپسین کنایه از طبل ماتم است طبیب شناس کنایه
از طبیب است عین جلوه عباسیان کنایه از خلفای عباسی است حکیم خاقانی نظم نموده . نه از
عباسیان خواهم معونت . نه بر سلجوقیان دارم تولا عبرت پذیر فتن کنایه از پند گرفتن است عشر
شش روزه کنایه از زمین و آسمان و آنچه در میان اریم باشد کنایه از بطالت شدن
و سگ معاش باشد قبای زر بفت کنایه از آسمان است در شب با ستارگان قبای کحلی
و قبای زربفت کنایه از آسمان است در شب با ستارگان قبای کحلی و قبای زرجدی
سرا و از مینا و قبه علیا و قبه گردنده و قبه مینا کنایه از آسمان است قبک آب کنایه از
حباب است قبله دهقان و قبله زرتشتیان و قبله گاه مجوس کنایه از آتش است سراج
الدین سگزی فرماید . زعنبر بر مهش چتر نور سنبل بر گلش چوگان . دلش چون قبه باری
رخش چون قبله دهقان . قبله زرین و قرابه زرین کنایه از دو چیز است اول کنایه از عمود
صبح است دوم کنایه از آفتاب است قبه فلک کنایه از عرش و آفتاب است
کاف جلوه کبک سفاص کنایه از اسب جاش است کبود حصار کنایه از فلک باشد

لام جلوه لب آتش فشان کنایه از سه چیز است اول کنایه از لب معشوق است دوم کنایه
از لب و دهان است که از واه سوزناک آید سوم کنایه از طعنه زن باشد لباس آبدان
ولباس عنبر سا کنایه از سیاهیست لب خضرا کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمانست
دوم کنایه از سبزه باشد و در بعضی فرهنگها کنایه از ظلمات مرقوم است کنایه بر دوام
خوردن بر دوام است میم جلوه مبشر بنام کنایه از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام است
چه آنحضرت بآمدن خاتم النبیین بشارت داده بودند چنانچه از آیهٔ کریمه که معلوم است
مبشراً برسول من بعده اسمه احمد یعنی بشارت داده بودند بپغمبری که بیاید بعد از من که نام
او احمد خواهد بود استاد گفته بیت مرا از روی تعصب معاندی پرسید بدر بزر روی چه معنی
بداشت روح الله جواب دادم وگفتم که او مبشر بود باحمد قریشی جمیع خلق را از آنکه مبشر از نبی
از آنکه مژده رود داره ز روا بود که دو منزل یکی کند در راه بای فوقانی جلوه از دست زن
تلخ و ترش رضا دادن کنایه از راضی شدن است بمحنت و شقت روزگار حکیم خاقانی راست
تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بز که نیشتر خوری از نیشتر خوری حلوا تای فوقانی جلوه تتق
سپهرگون کنایه از دو چیز است اول کنایه از پیاله کبود است که از مینا سازند دوم
کنایه از پردهٔ کبود باشد تتق نیل کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمان باشد
دوم کنایه از ابر سیاه باشد جیم عجمی جلوه چتر سحر کنایه از افتاب باشد و از جام سحر و چراغ
سحر نیز گویند چتر عنبرین کنایه از شب بود چتر کحلی کنایه از اسمان باشد و کلاه اطلاقی
بر ابر سیاه تیره نیز گویند چتر نور کنایه از افتاب باشد و از چشمهٔ نور نیز نامند جلوه سنان
قلندران کنایه از افتابست و از سلطان اختران نیز خوانند فا جلوه فتح باب کنایه از چهار چیز است
اول معروف است دوم از گشاد کارها بود سیوم ابتدا فصل بارندگی و از آن برشکال گویند و در
بعضی از فرهنگها کنایه از نظر کوکب است که با یکدیگر خانها مشان مقابل باشد همچون عطارد
که خانهٔ او جوزا است ناظر باشد بامشتری که خانهٔ او قوس است وهرگاه که این شکل واقع شود
باران بارد چهارم کنایه از اول باریدن بود فتنه را کمر گشادن کنایه از تسکین دادن
فتنه است میم جلوه متوری خیره زبان کنایه از عطارد است نون جلوه منجنیق سنگ کنایه
از دو چیز است اول کنایه از لعل و یاقوت و جوهر است وانچه ازمعادن حاصل شود دوم
کنایه آتش باشد یای تحتانی جلوه میم دریا کنایه از در بزرگست غین منقوط جلوه از ماه رخش

وهمی

و همین کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و ضعیف و قوی و فقیر و توانگر باشد میم جلوه مشک عطارد
کنایه از نویسنده و مدبر است الف جلوه از دو چیز است اجل کیا کنایه از ریش باشد و از آنها هندی
پس گویند حکیم سنائی فرماید بیت اختراتی که حال گردانند شیخ او را اجل کیا خوانند ها جلوه
حجت استوار کنایه از قران است سین جلوه سجادهٔ نان کنایه از سفرهٔ نان است عین
جلوه عجب رود نام سازی باشد امیر خسرو فرماید بیت یکی گوش دارد بر و دو رباب
یکی در عجب رود نوشد شراب هم او گوید چو هند و نوازد عجب رود خوش بجنبد عجب رود
بر دست او عجب زود از کمین دندان نموده لبش نی و دهن خندان نموده عجوز خشک
پستان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست و از عروس خشک پستان نیز نامند
دوم کنایه از زن عقیم باشد عجوزه فرتوت کنایه از دنیاست میم جلوه مجاوران فلک
کنایه از جمیع ثوابت و سیاره است مجاهر ارواح کنایه از حق سبحانه وتعالی است و کنایه از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم باشد مجاهر کان و مجمر آتش کنایه از افتاب باشد خواجه
عمید لونکی راست بیت مجمر آتش نظر در زر به عودی بحث رفت بر سپهر از آتش عودش دخان
اندبید مجمره نقره پوش کنایه از دنیاست واو جلوه وجود ساز معادن کنایه از افتاب است
با جلوه از دو جیم عجمی ریچه طاوس علوی کنایه از افتاب و آتش و یاقوت و لعل باشد با جلوه از
حا ریجه بیکران خندقا کنایه از عالم جبروت باشد بحر چلک نام دریائیست بحر خوارزم کنایه
کنایه از در دریا ئیست بحر و مان زیبق عمل کنایه از ابریست که تقاطر کند بحر نهنگ انبار کنایه
از شمشیر باشد بحر وسیع کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک باشد دوم کنایه از دست سخی بود
سین جلوه سحر بنان با اول مفتوح کنایه از خط خوب است سحر حلال کنایه از بیان فصیح است
امیر خسرو راست بیت ثبات گز شرف بت حرام شد از تو سحر حلال ختم شد چو رشته ستار را
و نام کتاب مولانا اهلی شیرازیست شین جلوه شحنهٔ پنجم حصار کنایه از مریخ است و شحنهٔ جام
کتاب و شحنهٔ دریای عشق و شحنهٔ غوغای قیامت و شحنهٔ شب کنایه از سرور کائنات است
شحنهٔ شب کنایه از چهار چیز است اول کنایه از عسس است دوم کنایه از شب رو باشد سوم
کنایه از دزد بود چهارم کنایه از عاشقست شحنه نجف از امیر مردان و شیر یزدان اسدالله غالب
علی ابن ابیطالب علیه التحیه والثنا ست مولانا عبدالرحمن جامی فرماید اصبحت زائراً لک یا شحنه
النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف صاد جلوه صحرای سیم کنایه از صبح صادق است صحرای دلکش

کنایه از عالم لاهوت است صحن دورنگ کنایه از زمانه است بعلاقهٔ شب و روز صحن سیم کنایه
از دو چیز است اول کنایه از زمانه است بعلاقهٔ شب و روز صحن سیم کنایه از دو چیز است
اول کنایه صفحهٔ کاغذ است دوم کنایه از قرص قمر باشد صحن عظیم و صحن وسیع کنایه از زمین است
صحیفهٔ تیغ سحر کنایه از روشنی شب صبح کاذب باشد صحیفهٔ زر نگار کنایه از سه چیز است اول
کنایه از آفتاب است دوم کنایه رخ روز است سوم کنایه از برگ درختان خزان دیده
باشد فا جلوه مخل آفاق و مخلی آفاق کنایه از عالم باشد کاف جلوه کحل شریعت کنایه از حضرت
خاتم النبیین است کحل شب و کحل سرمه کنایه از تاریکی شب است کحلی چرخ کنایه از دو چیز است
اول کنایه از آسمان اول است دوم کنایه از شب باشد میم جلوه مجوبهٔ احمد کنایه از الف
احمد است چه مجوبه میم در را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده بیت نسخهٔ اول الف نقش بست بر
در مجوبهٔ احمد نشست محراب جمشید کنایه از سه چیز است اول از آفتاب است دوم کنایه از آتش
باشد سوم کنایه از جام جهان نمای بود محراب بشکر نوره کنایه از سنبوسه قندیست مجره آن
فلک کنایه از سبعه سیاره باشد محک زرین کنایه از دو چیز است اول معروف است
دوم کنایه از حجرالاسود است و در بعضی از فرهنگها محک زر ایمان کنایه از حجرالاسود مرقوم است
الف جلوه از دستها اختر شناس کنایه از منجم باشد با جلوه بخور بشیشه عطری چند در شیشه با
آب کنند و بر آتش نهند بخاری که از آن برخیزد بغایت خوش بوی بود تای فوقانی تخت
سراج نام مدرسهٔ شیخ ابو اسحاق کازرونیست گویند که شیخ چراغی در آن مدرسه بدست خود
افروخته بود و مدت چهارصد سال است که هنوز افروخته است تخت طاقدیس دو معنی دارد اول
تختی بوده مرکب زیرا که صورت بروج و کواکب بر آن نقش نموده بودند چنانچه شرح این اجمال
از این چند بیت که شیخ نظامی در صفت آئین پرویز نظم مستوفی میکرد بیت بمی بنشست زرین
بر سر تخت بدین حرف حریفی کرده با بخت نگر تا گرد تخت و طاقدیس دهان تاجداران
خاک لیس همه تمثالهای آسمانی برصد بسته بران تخت کیانی زبیخ ماه تا خرگاه کیوان
در و پرداخت ایوان تا بایوان کواکب از ثوابت تا بسیار دقایق با درخ نموده مقدار
بترکیب گهرهای شب افروز خبر داده ز ساعات شب و روز شناسایی که انجم را رصد
راند از آن تخت آسمان را نسخه خواند کسی کو تخت خسرو در نظر داشت هزاران جام کیخسرو
زبر داشت دوم نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته

چو تخت

چو تخت و طاقدیس ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی حکیم سوزنی راست بیت بزیر تخت
خواهد بود جایم اگر سلطان تخت طاق و سیم تخت نشینان کنایه از سه چیز است اول کنایه از
پادشاهان است دوم کنایه از ارواح است سوم کنایه از اهل سلوک است تختهٔ اول
کنایه از دو چیز است اول کنایه از لوح محفوظ است دوم کنایه از لوحی که در آن الف بی تی
ث نویسند و باطفال دهند که بخوانند بیت تختهٔ اول که الف نقش بست بر در مجوبهٔ احمد نشست
تخم جود کنایه از پریشان و پراکنده بود تخم خلیل تخمیست که بغایت بمقدار تخم کرفس و شکل ریزه
باشد و رنگش کبود و بعضی سبز تیز باشد و گیاه او را اتابازی رجل الغراب و حرز الشیاطین گویند میم جلوه
مخالف مال کنایه از قهر کننده و دشمن است و با مناف کنایه از اهل کرم و سخی باشد حکیم انوری
فرموده بیت عدل نانی همی مخالف را بزمانه بر تو نازند چو تو مخالف مال محتار حق کنایه از
سرور کاینات است محصوران کنایه از فرومایگان و کم همتان است نون جلوه نخل بند کنایه از
دو چیز است اول کنایه از شخصی است که صورتها از موم بسازد دوم کنایه از باغبان است
شیخ سعدی فرموده بیت نخلبندم ولی نه در بستان شاهدستم ولی نه در کنعان نخله محمود کنایه از درختان
خرماست که در مکه معظمه اند و نام مقامیست و خرماستانیست در راه کعبهٔ مقدسه الف جلوه از دا
ب راد ب آوازه کنایه از بلند آوازه بود شیخ نظامی فرماید نام نظامی بسخن تازه کن
کوس فلک را ادب آوازه کن بده مرات میدانم کنایه از شناختن بود اجتناب مولانا ظهوری
راست بیت ای شیخ ز صحبت میدانم در پیچ خم حرکات میدانم مصحف جوری تو بهر کوی
خویش رسواست بده قراءت میدانم خا جلوه خدمتی پیشکش باشد اثیرالدین اخسیکتی گفته
بیت خدمت جان بتو آوردم بجز این خدمتی دگر داری را جلوه ردای سلی کنایه از دو چیز است
اول فلک را گویند دوم کنایه از شب باشد ردیف سرطان کنایه از برج اسد باشد
سین جلوه سدره نشینان کنایه از ملایکهٔ مقرب است صاد جلوه صد شاخ گردن
کنایه از صد پاره کردن است صدف آتشین و صدف روز کنایه از آفتاب باشد
و از اصیقل مصرا دینش نیز خوانند صدف فلک کنایه از چهار چیز است اول کنایه از
آفتاب است دوم کنایه از شکلیست که جانب شمال از پنج ستارهٔ بنات النعش و سه ستارهٔ
دیگر بصورت صدف نماید و ستارهٔ قطب در میان اوست سوم کنایه از چرخ فلک
بود چهارم کنایه از جرم ماه باشد صدف گون ساغر کنایه از پیالهٔ بلور است صدف مسکین رنگ

کنایه از آسمان است صدف چهارده عقد کنایه از صد و چهارده سوره کلام مجید است
صدهزار بندق کنایه از ستارهاست حکیم خاقانی راست : شاهی و کمال تست مطلق دارند
صد هزار بندق عین جلوه عده دار بکر با اول مکسور کنایه از شراب است که هنوز از آن
نخورده باشند و در بعضی فرهنگها کنایه از خم نوشته اند عده داران زران با اول مکسور
کنایه از خمهای ناگشاده است قاف جلوه قد الف چو میم کردن کنایه از مراقبه بود قدح
لاجورد کنایه از آسمان است قدم از جهان برآوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد
قدم خاک کنایه از زمین است قدم فشردن کنایه از ثابت قدم بودنست قدر انداز
کنایه از کسی باشد که تیرش خطا نیفتد مولانا ظهوری راست : تا که بر بوته دل شست مکر بندد
در دعایم که خطا زان قدر انداز آید میم جلوه مدار و مدر کنایه از مرکز زمین است مدران
فلک کنایه از سبعه سیاره است ها جلوه هدیه دندان کنایه از نقدیست که بفقرا بعد از طعام خوردن
دهند و از آن دندان و دندان نیز گویند هدیه جان کنایه از خط و کتابت باشد حکیم خاقانیراست : عذ
عذرها داریم کاخر پای بست مادریم : هدیه جانم روان دار ید بر دست صبا : عین جلوه از دال
سقوط ذعد لنگ کنایه از عذر ضعیف باشد مولانا ظهوری راست بیت از رو و توکل وظیفه رنگی دارد
در صلح تو دل با همه جنگ دارد : با آنکه کسی نباز پای از بی پشت طاوس عذر لنگی دارد : با جلوه
از ورس براق جم کنایه از بادیست که تخت سلیمان علیه السلام را می‌برد : بر جان قدم نهادن
کنایه از ترک چاره کردن و بر هلاک خود راضی شدن باشد برج ثریا کنایه از دهان معشوق
بود بر خلد سر کردن کنایه از پایداری یا دمش باشد بر دفتر افگندن کنایه از نوشتن بود خاقانیراست
بیت مشو در خط از بند خاقانی ای جان : که این خوش حدیثی است بر دفتر افگندن : بر طاق
نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش کردن است و از آن طاق بر نهادن نیز نامند حکیم خا
خاقانیراست بیت بر طاق نه حدیث هنوز آنکه روزگار : چون طالع تو نامراد انقلاب شد
بر بام مسیح کنایه از مرده زنده کردن باشد بهره فلک کنایه از برج حمل بود بریان محلا نشند
لام بریان بازه بود به وتر خان و نان و پیاز و تره آراسته باشد برید فلک کنایه از ماه آ
بای ابجی جلوه بر آمد فقیر کنایه از عمر آخر شدن بود حکیم فردوسی راست بیت میان زا بیت
اندرین دیو نیز همین زان نبردش بر آمد فقیر هم او گوید بیت در دخمه شاه کرد استوار برین بر
نیاید بسی روزگار : که شیرویه را زهر دادند نیز : چهار از شاهان بر آمد فقیر پرده دار فلک کنایه از

ماه باشد

ماه باشد پرده دخالی کنایه از شب بود پرده برده زجاجی کنایه از سه چیز است اول کنایه
از ابر سیاه بود دیوم شب تار را گویند پرده علیسی گرای کنایه از آسمان چهارم است شیخ نظامی
راست پاره کی پرده عیسی گرای : تا پرده علیات بر وید زپای : پرده قمری با قاف مضموم نام
پرده ایست از موسیقی سعدی هروی نظم نموده : در پرده‌های قمری خوش گوفت سرو پای : با نغمهای
بلبل خوش زند چهار دست : پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی حکیم ازرقی گفته بیت شد ناله‌های
او کوهی همی عدا فرو گیرد : نوا در پرده یاقوت در الخشت خنیاگر : پرستنده خیال کنایه از شاعر باشد
پرورش آموختگان ازل کنایه از اولیا و انبیا و شعرای مسلمانان باشد پرویز فلک کنایه از آفتاب
باشد بای فوقانی جلوه ترکان چرخ کنایه از سبعه سیاره بود ترک حصاری کنایه از آفتاب و ماه
باشد شیخ نظامی راست : چو ترک حصاری زکار اوفتاد : عروس جهان در حصار اوفتاد : ترک فلک
و ترک معربه کنایه از مریخ باشد جیم جلوه جرسهای زر کنایه از ستارگان است جیم عجمی جلوه چراغ
سحر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد و از آن جام سحر و جامه سحر و چتر سحر نیز نامند
دوم کنایه از ستارگان و باد صباست چوب قامت کنایه از بلند و بالا خوش قد باشد چرخ
صوفی جامه کنایه از فلک اولست چرخ مقوس کنایه از فلک است عموما و فلک البروج خصوصا حرف
پهلو دار کنایه از کنایه گفتن است مولانا ظهوری راست : گهی از اختلاط غیر پهلو تهی مکن که تا که
خاطرت : از حرف پهلو دار می حریف کلوبر کنایه از دو چیز است اول کنایه از روزگار غدار
باشد دوم کنایه از عزور تکبر بود خا جلوه خراس و خراب خراس خسیان و خرگاه خضر و خرگاه ازرق
قضا کنایه از آسمان باشد خرقه در انداختن کنایه از بخشیدن جامه و مجرد شدن و از خود بیرون
آمدن باشد و در بعضی از فرهنگها مقر کناه و خود بودن و عاجز شدن و تسلیم کردن مرقوم است
خرگاه قمر کنایه از هاله باشد خرمای بوجهل کنایه از خرمائیست که از پوستش رسن سازند خرمن
سوخته کنایه از مفلس و بی مایه بباد داده باشد خروسان طاوس کنایه از صراحی شراب باشد
خروس لنگر عقل کنایه از دو چیز است اول روح باشد دوم کنایه از سخن موزون موافق باشد
دال جلوه در آیینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب است در پیاله و بعضی گفته اند که کنایه
از مشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب در بایع شدن کنایه از زر تمام شدن است شیخ
نظامی فرماید : مطرب آمد روانه شد ساقی : شد طرب را بهانه در باقی : در باقی کردن کنایه
از بی باق ساختن و موقوف داشتن و ترک دادن باشد حکیم انوری راست بیت داری ز جهان

زیادت از حصهٔ خویش • در باقی کن شکایت وقصهٔ خویش • تا کی زپی شکم بدر ها کردی • بنشین و
بجز طعام در عرصهٔ خویش • شیخ نظامی گوید مطرب امد روانه شد ساقی شد طرب را بهانه در باقی
درج در کنایه از دهان معشوق بود درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را
مانند وبعضی گفته اند که کنایه از قول دهقان است ودر بعضی از فرهنگها معنی قول نامعتبر مرقوم است
ودر بعضی برعکس درخط شدن کنایه از اعراض شدن است ظهیر فاریابی راست بیت درخط شوم ز سبز
هر زمان • تا لب چرا بران لب شکرفشان نهاد • درعرق شدن کنایه از خجل گشتن باشد درمار ضحاک
کنایه از زنجیر کردن باشد حکیم خاقانی فرماید بیت اهنگرم اهرمن مار ضحاک کشید • گنج افریدون چه
سود اندر دل دانای من • درم سرا دار الضرب را گویند خواجه عمید لوکی راست • ربود صبح درست
ستاره خالی ماند بیت درم سرای فلک همچو قلبهٔ قلاب • درم کزین صراف را گویند وازا دینار را نیز
خوانند درویش سلطان دل کنایه از سرور کاینات است دریای خضر کنایه از اسمان است در بعضی
از فرهنگها دریا نوشته اند خواجه حافظ راست بیت دریای اخضر فلک وکشتی هلال هستند غرق
نعمت حاجی قوام مادر پای بصره کنایه از پیاله وصراحی وخم پرشراب انگوریست دریای قیر
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب تاریکست دوم از دوات پرسیاهی بود دریتیم کنایه
از مروارید بزرگست که یکدانه تنها در صدف باشد فا جلوه زرد دوازه دروازه زرین صدف کنایه
از افتاب است حکیم خاقانی راست شعر هرشب بازرین صدف خرچنگ را یار امده • خرچنگ بار زر
پروانه یار امده • زر رکنی زری بود که رکن کیمیا گر ساخته • زر مغربی دو معنی دارد اول زر خالص
بود دوم کنایه از نیر اعظم باشد سین جلوه سرا پرده کحلی کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمان
بود دوم کنایه از ابر سیاه است سرا پرده گل کنایه از عرش باشد سرای ضرب دار الضرب را گویند
حکیم سنائی فرماید بیت زر وسیم ناب زیر قلب چرخ • در سرای ضرب کفش در گاه باد • سرای جاوید
کنایه از اخرت است سرای جزا وسرای سرور وسرای محمود کنایه از بهشت باشد سر بر خط دادن
کنایه از اطاعت کردن وفرمان بردن است سر خشک ابلق کنایه از زمانه است سر بسته رنگین کنایه
از دو چیز است اول کنایه از ترشیست که مرکب از اب وشهد وسرکه باشد دوم کنایه از دو نبات
بود سر عطیهٔ ادم کنایه از حضرت علی علی نبینا وعلیه السلام است سر که فشاندن درعتاب کنایه از دو چیز است
اول کنایه از تلخی درعتاب است دوم کنایه از بدگوی وطاعن باشد سر یه فلک کنایه از نبات النعش
است سین جلوه سنگ ستر التمانس کنایه از شیر است صاد جلوه صراف خزان کنایه از سه چیز است

اول

اول کنایه از افتاب است دوم کنایه از باد خزان بود سیم کنایه از فصل خزان باشد
انوری گوید گرنه صراف خزان کینه فشان رفت بباغ • چون جمنها ز دهانش همه یکبیز دهنست
صرصر کوه پیکر کنایه از اسب وشتر جلد است صرع سیار کان کنایه از لرزش ستارها بود
صرف سجاده رنگ با اول مکسور کنایه از شراب زعفرانی باشد شیخ نظامی گوید بیت بیا
ساقی ان صرف سجاده رنگ • بمن ده که پایم در اید بسنگ • صرفه بردن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بردن است دوم کنایه از سبقت باشد خواجه حافظ راست شعر ترسم که صرفه
نبرد روز بازخواست • نان حلال شیخ زاب حرام ما • طا جلوه طرف بستن با اول مفتوح
باغ ذره ده کنایه از حاصل کردن باشد خواجه حافظ راست بیت کس بدور نرگست طرفی نبست
از عافیت • به که نفروشند مستوری بمستان شما طرفدار با اول وثانی مفتوح کنایه از سلاطین وحکام
وجاگیرداران است طرفدار انجم کنایه از افتاب است طرفدار پنجم کنایه از دو چیز است اول
کنایه از ستارهٔ مریخ است دوم کنایه از پادشاه ترکستانست که اقلیم پنجم باشد طرف گرفتن
با اول وثانی مفتوح کنایه از دو چیز است اول کنایه از گوشه گرفتن است دوم کنایه از جاگیر
داری وحمایت کردن باشد طرفه بستن طاق کنایه از اسباب دنیاوئیست طرقو زنان
کنایه از چاوشان وچوب داران است که پیش ملوک وسلاطین روند ومردم را از راه دور
کنند غین جلوه عربده جوی کنایه از سه چیز است اول جنگجوی باشد دوم کنایه از چاپلوس است
سوم کنایه از بازی گر باشد عرش ساقی کنایه از تخت بلقیس بود عرشیان کنایه از ملائکه
مقرب بود وحاملان عرش است عرق چین کنایه از نوعی کلاه است عبید زاکانی راست
بیت زهی دولت زهی طالع زهی بخت • که شب پوش وعرق چین از تو دارد • عرق کردن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از چیزی دادن باشد مولانا ظهوری راست بیت الخواجه که
سعی حرص از امش برد • کر دید زبان بخیل اگر نامش برد • دانست دو معیشت عرق کرد زا
دادن بصد ابرام نگاهش برد • مولانا جامی فرموده بیت در اختلاطات رایج خسته را ماند • که تا عرق نکنی
از سر تو وا نشود • دوم کنایه از شرمسار شدنست مولانا ظهوری بعقید نظم اورده • همیدون
قبا جسم از ازار میکند • تا چند کی زجانب مردم عرق کنم • عرق کرده کنایه از اسب جنگ کرده بود
که بدو اندن نفسش نگیرد عرق گیر کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرمنده باشد دوم جامه را
گویند که بدان عرق از بدن پاک کنند عرقیه رو پاک ابریشمی را گویند امیر خسرو فرماید بیت روی

بدستارچه میکرد پاک : تا نیفتد گوهر حسنش بخاک : در که بدستارچه شد بارها : رشته او گشت همه تارها : در عرقیهٔ قطرات عرق : شبنم گل بود بروی ورق : عروس ارغنون زن کنایه از ستاره زهره است عروسان باغ و عروسان چمن کنایه از گلها و میوه ها و نهال نو برآمده باشد عروسان خلد کنایه از حوران بهشت است عروسان بیابان کنایه از شتران راه مکه معظمه است عروس جهان کنایه از دو چیز است اول کنایه از جهان است شیخ نظامی راست : چو ترک حصاری ز کار اوفتاد : دوم کنایه از زهره باشد عروس چرخ و عروس خاوری و عروس روز کنایه از آفتاب است عروس حلک لبنان نیز خوانند دوم کنایه از عقیم است عروس عدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از ماه باشد دوم کنایه از ستارها ست سیوم کنایه از شب پر ستاره بود عروس عرب کنایه از مکه معظمه زاده الله شرفاً و تعظیماً باشد عروسک کنایه از منجنیق باشد شیخ نظامی نظم نموده : عروس سنگ زنانی چو دیوان شموس : خجل گشته از قلعه چون عروس : امیر خسرو فرماید نظم العیان الحطم برآهنگ کار : درآمد به پیرامن آن حصار : بر آن شد که زو در مغاکش کند : عروسک زمان زیر خاکش کند عروس کج کنایه از صورتیست زشت که اطفال را از آن بترسانند عروس شوی مرده و عروس مرده شو کنایه از دنیاست عروس چارم فلک کنایه از آفتاب است و گاه عروس نه فلک گویند و گاه همان افلاک مراد باشد عین جلوه غرابانه بین کنایه از شب است غرقاب کنایه صد پایاب باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید : غرق شد عقلها در قطره آب : همه گشتند در یکقطره غرقاب : غرقاب شدن کنایه از غرق شدن : غرق چشمه سیماب کنایه از مغرور و فریفته روزگار باشد غرق چشمه قیر کنایه از نیر اعظم است فا جلوه فرجد با اول جد بر جد تو فرمان داران داشتند کاندرین دولت چنین با فرحی و فرجدی امیر خسرو راست : نور جدا از جبههٔ او تافته : فر جدا از فر او جد یافته : فردخانه خاک باشد که مردم غرب که از راه رسیده باشند در آنجا فرود آیند حکیم سنائی فرماید : هر بیان آفتاب بر نایی : هر سخن فردخانه جائی : فرش نهاده نیست کنایه از مغلوب شده است فرش باستان و فرش خاک کنایه از زمین است فرش دو رنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از روزگار است دوم کنایه از زمین بود کشنده سحاب کنایه از میکائیل علیه السلام باشد فرش عاج کنایه از برف است فرخ خواران خاک کنایه از آدمیان است قاف جلوه قراسنقر و قرسنقر کنایه از سیاه و سپید است و نام جانوری پرنده شکاری بود قرای صاحب طیلسان کنایه از ستاره زحل است قرص زرد و قرص زر مغربی و قرصه زرد و قرصه هفت دره کنایه از آفتاب

باشد عمید لویکی راست : قرصهٔ زر شد نهان در سفر لعل شفق : ریزهٔ سیمین بروی سبز خوان آمد پدید : قرص سیمین کنایه از ماه است قرص گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه است قرمزی روز کنایه از شفق بود که صبح صادق بهم رسد قاف جلوه کرسی دار مجلس طور کنایه از دو امر است دوم کنایه از آفتاب باشد کرسی شش گوشه کنایه از دنیاست کرکسان فلک کنایه از دو ستاره است کره آب با اول مضموم کنایه از موج آب باشد کره لاجورد و کره وسم سوز کنایه از فلک است کاف جلوه گران رکاب کنایه از کسی است که در جنگ ثبات قدم ورزد گردنان نظم و گردنکشان نظم کنایه از شعرای نامدار است حکیم انوری فرماید : کس دانم از اکابر و گردنکشان نظم : کو را صریح چون در دو دیوان کردنست : گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علی نبینا و علیه السلام است میم جلوه مراحل نشین کنایه از دو چیز است اول کنایه از کواکب سیاره باشد دوم کنایه از مسافر است مربع خانه خانه نور کنایه از خانهٔ مکه معظمه باشد مرجان پرورده کنایه از دو چیز است اول از لب محبوب است دوم کنایه از شراب باشد : زمانی ز شغل جهان بگذریم : بمرجان پرورده جان پروریم مرسله پیوند کنایه از قلم است مردان علوی هفت تن کنایه از سبعهٔ سیاره و هفت اوتاد باشد مرغ الهی قفص کنایه از روح و قالب بشر است مرغان شاخ سدره و مرغان عرشی و مرغ فلک کنایه از ملائکه باشد مرغ بام و مرغ سحر و مرغ خوان کنایه از بلبل و قمری و امثال آن باشد شیخ سعدی گوید : ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز : کان سوخته را جان شد و آواز نیامد : هم او گوید : عصفور اسیر سخت رنجور بود : شکیب از نهاد پدر دور بود : یکی پارسا کفتش از روی پند : رها کن تو مرغان وحشی ز بند : قفسهای مرغ سحر خوان شکست : که در بند ماند چو زندان شکست : مرغ زرین تاج کنایه از خروس است مرغزار عقبی کنایه از بهشت است مرغ صبح خوان بلبل را گویند یوسف اسفرنگی گفته : پروانه وار هر سحر از نور رویتو : آتش گرفت بال و پر مرغ صبح خوان : مرغ مطرب کنایه از سه چیز است اول کنایه از بلبل است دوم از مغنی باشد سیوم کنایه از کبوتر نامه بر بود مرغ یاقوت پر و مرغ آتش علم کنایه از آتش است مرقع دار حبشی و مرقع دار مانی کنایه از اعمال زشت کردن باشد در لباس صوفیان مرکب جم کنایه از باد است سلمان راست : صبحن به پشت مرکب جم نهاد زین : مرکب مگو که چون سپر سم زمین کن است مرکز خورشید کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک چارم است دوم کنایه از دنیاست مریخ ذنب فعل زحل سیما کنایه از حلقه زنا و لانه است مریخ زحل خوار کنایه از آتش انگشتدان بود مریخ سلب کنایه از لباس سرخ است نون جلوه نرگس سقف چرخ

کنایه از ستارهاست و بعضی ثریا و پروین را گویند واو جلوه ورق افتاب کنایه از خیاره باشد ورق گرد آمده
کنایه از تغیر اسلوب و اوضاع باشد مولانا ظهوری ـــ ز گل زیباست در سر بار بلبل زیر گردن ه تجربه
صبا اخر ورق گر بر نگرداند ورق باد کنایه از زبان است مولانا جامی راست ه حکم خدا ثبت
که در کاف کن ه بر ورق باد نویسد سخن ه ها جلوه هراسندگان کنایه از استغفار تا بیان و اپشیمانان
و ترسندگان باشد ه ها تحتانی جلوه یرقانی شده کنایه از خزان شده است یا رای منقوط جلوه ازد
بز غاله فلک کنایه از برج جدی باشد غین جلوه غزالان کنایه از دو چیز است اول کنایه از غلامان
باشد دوم کنایه از نظربازان باشد غزاله فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از افتاب باشد دوم کنایه
از برج حمل است میم جلوه مزاج گوهران کنایه از اربعه عناصر مزرعه خاک و معاک طلبه خاک کنایه از
سه چیز است اول کنایه از زمین دوم کنایه از قالب سایر حیوانات ناطق و صامت سوم کنایه
از گور بود مزرعه دانه سوز کنایه از دنیاست نون جلوه نزل پرستنده کنایه از نعمت خوار و داد ستد از
نعمت و طالب بهشت است ها جلوه هزاران حلی کنایه از ثوابت است الف جلوه اروس رای عجمی
اژدرهای فلک کنایه از راس و ذنب باشد کاف جلوه کژدم طاس الکون و کژدم فلک کنایه از
برج عقرب است را جلوه از وجات رزحم بسته کنایه از عورت عقیمه باشد که بفارسی ازاستردن
وستردن خوانند طا جلوه خسرو اقلیم چهارم و خسرو انجم و خسرو چهارم سریر و خسرو زریر عطارد خسرو
سیارات کنایه از افتاب باشد دال جلوه دستارچه علم کنایه از پارچه است که بر سر نیزه بندند و انرا
طره نیز گویند دست طلبی کردن کنایه از دست درکمر کردن پیش مخلوق است دستگاه وجود کنایه
از قوای بشری باشد دست موسی کنایه از افتاب بود حکیم خاقانی فرماید ـــ برار در جیب فلک
دست موسی ه رز سامری نقد میزان نماید ه فا جلوه فشرده پیاز کنایه از کسی بود که سخنان خنک
بیهوده گوید کاف جلوه کسوت کافوری کنایه از برفست میم جلوه مسافران والا کنایه از اولیا
و سالکان دین است سره چرخ کنایه از ماه است مسند اسودگان کنایه از دو چیز است اول کنایه
از قبور بود دوم مسند جم کنایه از باد است و انرا مرکب جم نیز خوانند نون جلوه نسل ادم کنایه از انگور
انگور سیاه است الف جلوه ابر دست را شین منقوط اسک داوری کنایه از گریه بسیار بود اسک طرب
کنایه از گریه بود که از غایت فرح روی دهد تای فوقانی جلوه تشت سیم کنایه از ماه باشد تشت
و خانه علم بود و نجوم را گویند کنایه از اسمان چهارم است شیخ نظامی راست پاره کنی پرده عیسی گرای
تا بر عیسی است بر وید ز پای ه حکیم خاقانی راست ـــ طشت این سپهر و زین خانه در او ه کز علم طشت و

خایه پرنده

پشیمانان

خایه پرنده استه بدان مجیر بیلقانی نظم نموده نظم علم طشت و خایه از زاغان طلب کن ای که بار
صد هزاران در پشت واژون دیده اند ه جیم جلوه حسن مریم کنایه است از اسباب خوردن
و اشامیدن که بجهت حضرت مریم از جنبانیدن درخت حاصل شدی جیم ثجمی جلوه چشمه تدبیر کنایه
از سه چیز است اول مغز سر باشد دوم کنایه از قوت متفکره بود سیوم شخصی مدبر بود چشمه خضر کنایه
از دو چیز است اول اب حیات بود دوم کنایه از دهن معشوق بود چشمه قیر کنایه از شب است
چشمه گرم کنایه از افتاب است خا جلوه خشک عنان کنایه از اسب فرمان پذیر بود دال جلوه دشت
استبرق کنایه از بیابانهای سبز باشد دشنه صبح و دهره صبح کنایه از روشنی صبح است و انرا عمود
صبح نیز گویند زا جلوه رشته ضحاک کنایه از دو چیز است اول کنایه از یاران رعنا کنایه از ستاره
سیاره است سوی افتاب حکیم خاقانی راست ـــ در رکابش هفت گیسو دار شش خاتون ردیف
بر سر هفت و شش عقدی جهان افتاده اند ه شش دره قا کنایه از دنیاست شش روز کون کنایه
از شش روز است که افرینش عالم دران شش روز بود شش ضرب پنجه خوب کنایه از شش چیز است
اول کنایه از گوهر است دوم کنایه از زر باشد سیوم کنایه از مشک بود چهارم کنایه از شکر است
پنجم کنایه از شهد باشد ششم کنایه از اجناس میوه عین جلوه عنبر خوان کنایه از دو چیز است
اول کنایه از قاری و حافظ بود دوم کنایه از قاری بود قاف جلوه کشتی صبح رونده کنایه از افتاب است
کشتی نوح کنایه از چهار چیز است اول معروف است دوم کنایه از پیاله بود سیوم کنایه از دل ادمی
باشد چهارم کنایه از آل بیت سرورکاینات علیه افضل الصلوة بود کشتیز حرم کنایه از اسلات
که از نقره و مس و اهن سازند دوم کنایه از اسمان باشد مشتی شرار کنایه از سیارات باشد مشتی
غبار کنایه از گروه مردمان باشد مشعبد حقه سبز کنایه از ماه افتاب است و در بعضی فرهنگها کنایه از
سبعه سیاره است مشعله خاوری و مشعله روز و مشعله صبح کیتی فروز کنایه از افتاب بود مشک را
کافور کردن کنایه از موی سیاه سفید کردن است عبد الواسع جبلی گفته ـــ عرش از کافور مشک
روز و شب فانی نگشت ه هر که او را از صدمت مشک را کافور کرد ه مشک فشان از قماع کنایه
از سخن کردن کسی باشد که دهنش خوشبوی بود مشکین ختام کنایه از شرابیست که در آخر مشک دهد
مشکین سنان کنایه از مژگان است مشیمه عالم کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمان است
دوم کنایه از افتاب است ها جلوه هشت باغ بقا و هشت ماوای کنایه از هشت بهشت است
هشت منظر کنایه از دو چیز است اول کنایه از هشت فلک است دوم کنایه از هشت بهشت باشد

الف جلوه از دصادت راصول حاجه نام صوتیت و نام او صولیست از هفده اصول ها جلوه
حصار پولادی کنایه از انگشتدان اهنی باشد حصار فیروزه وحصین فیروزه حصار معلق وحصین
معلق حصار هزار میخ وحصین هزار میخ کنایه از اسمان است فا جلوه حصان سفلی کنایه از عناصر
اربعه است بواسطه ضدیتی که باهم دارند خصم یک چشم کنایه از چهار چیزاست اول کنایه از شیطان
بود دوم کنایه از دجال باشد سوم دل چهارم اسمان است زا جلوه رصدگاه کنایه از
سه چیزاست اول کنایه از نظرگاه است دوم کنایه از درگاه و محل باردادن پادشاهان
سوم کنایه باجگاه باشد رصدگاه دهر کنایه از دو چیزاست اول کنایه از دنیا بود دوم کنایه
از قالب ادمی باشد عین جلوه عصمتکده کنایه از حضرت مریم علیها السلام و محل ملائکه وحجرهٔ عزلتیان
وعبادت و عبادتخانه است عصمتیان کنایه از ادمیان وانبیا و ملائکه واهل عزلت و مخدرات حضرت
مریم باشد قاف جلوه قصابک با اول مفتوح نام جانوریست که اغلب برلب آب وکنار رودخانه
بنشیند وبغایت خوش رفتار وتیزپر باشد وانرا بهندی تتری خوانند امیر خسرو فرماید چه سپرهای
باید فرهانباید قصابک ار به تیزی بسمل کند چهار قصب سه دامنی کنایه از دریا باعتبار العبا
ثلثه دوم کنایه از جامهٔ چاکدار است قصب مصری کنایه از دریاست شعاع افتاب وبرف
ونام پارچه ایست که در مصر بافند قصر دروازه دری کنایه از اسمان هشتم است قصه دراز
کردن کنایه از بسیار گفتن بی فایده و بی حاصل شد کمال اسمعیل راست چو ممکن قصه دراز اخر
نباشد کم زبان چون طمع الکنده است از جبه و دستار تو میم جلوه مصر دو معنی دارد اول شهر را
گویند عموما وشهری که مشهور و معروف است خصوصا دوم بمعنی شمشیر مصری امده شیخ نظامی راست
زمن مصریه زر خواستن سخن چون زر مصری اراستن مصر زلیخا پناه کنایه از قالب مرد است که
پناه روح است مصرع خاوری کنایه از افتاب در وقت طلوع وغروب مصری کنایه از دو چیز
اول کنایه باشد حکیم انوری راست یارب ان نقشبند مصری چیست که بود با انامل تو قرین
مجید بیلقانی بقید نظم اورده سحر نماست مصری کشان است هندیش مصری کلک ملک ده
هند تیغ جان ستان دوم کنایه از شمشیر است شیخ نظامی گفته زمن مصر باید نه زر خواستن سخن
چون زر مصری اراستن مصری مار کنایه از نیزهٔ مصریست نون جلوه نصف چهار معنی دارد
اول جنبی بود ازبیانه فخر اصفهانی راست صحبتی که در بوستان باده روش کشیم ترک پیاله
کنیم نصفی کمین کشیم حکیم خاقانی فرماید نوربیانی نصف اندران شب صد نصفی راکشیده قاب دوم

نام

نام قسمی از اصطرلاب باشد سوم ده پنجی را خوانند و شرح ان در ذیل لغهٔ ده دهی مرقوم است چهارم
نوعی از چنگ است فا جلوه از دصادت رهضرای خذلان کنایه از ریسمان باشد زا جلوه
رضوان کده کنایه از بهشت است عین جلوه غضبان فلک کنایه از افتاب و مریخ است
الف جلوه از دعات راطفال کنایه از اشجار نورسته باشد حکیم انوری نظم نموده چه طعنهاست
که اطفال باغ می برنند بگونه گونه بلاغت بلاغ طوطی را با جلوه بط سرخاب زای کنایه از
صراحی باشد ها جلوه ارطا در خط ازرق نام خط چهارمست ازجمله هفت خطی که در جام جمشید بوده
حکیم خاقانی فرماید می تا خط ازرق قدح کش خط درکش زهد بر ورا انزا هم او گوید لعل در
جام تا خط ازرق شعله در چرخ اخضر اندازد خط اول کنایه از سه چیزاست اول الف باشد دوم
کعبه بود سیوم عرش مجید است خط بغداد نام خط دوم است از جملهٔ هفت که در جام جم رسم کرده اند
اسامی خطوط جام جم بدین تفصیل است اول خط جور دوم خط بغداد سیوم خط بصره چهارم ازرق پنجم
داسک ششم کاسه خط کاسه هفتم خط فرودینه قسم هرکس جرعه بود از جام جم دهن ما خط بغداد است
باز سلمان گفته وقت صبح است ولب دجله وایام بهار ای پسر کشتی می تا خط بغداد بیار خط بسبز خود دادن
کنایه از خجلت نقل خوردن باشد مولا ظهوری راست از بحر کف سخاته بهنا دادند جائی بود
قهار رقمها دادند تا بر خط دیگران دگر سرننهند خط سبز خویش قلمها دادند خط سبز کنایه از دو چیزاست
اول کنایه از خطی بود که ازغیب مرقوم بود دوم کنایه از خطاب باشد وانرا خط سیاه و خط ازرق
خوانند شب خط کنایه از خط سیاه باشد وان نام خطیست از خطوط جام و انرا خط ازرق نیز خوانند
خط کشیدن کنایه از محو کردن باشد حکیم خاقانی فرماید می تا خط ازرق قدح کش خط درکش زهد
بر ورا انزا خط کل وخط اول وخط کل کنایه از عرش مجید بود خط شمشیر بند کنایه از خطیست که در دوف
وخط بسیار باشد خطیب الهی کنایه از چهار چیزاست اول هاتف غیبی بود دوم کنایه از ذاکر باشد سوم
موحد را گویند چهارم کنایه از قاری قران است خطیب فلک کنایه از مشتری باشد خط گزار
کنایه از دو چیزاست اول کنایه از قلم است دوم کنایه از نیزه و نر باشد زا جلوه رطب نوشی
دادن کنایه از عمر صد و بیست سال باشد حکیم انوری فرماید پیاله بذوق داد دست رطل گران
کنایه از پیمانه و پیالهٔ بزرگ باشد قاسم کاهی راست ساقی مگذار از کف رطل گرانرا تا خوش
گذرانیم جهان گذرانرا عین جلوه عطای کبری کنایه از عمر صد و بیست سال باشد حکیم انوری
فرماید تراعطیه عمر چنانکه هیلاجش کند کفایه سالش عطای کبری را عطر مثلثی کنایه از خو

از خوشبوئیت که عنبر و مشک را دیگر عطریات مرکب سازند بعربی غالیه گویند و بهندی ارگجه
خوانند عطسه چاه کنایه از صدائی بود که از چاه بر اید عطسه شب کنایه از شمشیر و اسلحه مصقول
باشد قطره وزد کنایه از ابر است قطره زدن کنایه از تند و تیز رفتن باشد و از اپویه هم نیز
خوانند مولانا سنائی برای شاطر پسری که خداداد نام داشته گفته شاطر پسری که تخته بر
باد گرفت : صد ملک دل از حسن خداداد گرفت : بالا دوئی از دو دل من اموخت : وز
چشم ترم قطره زدن یاد گرفت : میم جلوه مطربه فلک کنایه از زهره است باجلوه بعرفان
بیرون بردن کنایه از دانسته تحمل کردن و بر گذرانیدن باشد مولانا ظهوری منظوم
ساخته مصرع جائی از اهن ولی از سنگ می باید ترا اینهمه خواری بعرفان سخت بیرون می بریم
تای فوقانی جلوه اردجان ر بعوید اسمان کنایه از جوزا باشد جیم جلوه جعد اشتر کنایه از بسیار
پشم باشد جعد انگشت کنایه از بخیل است جعد قلم کنایه از سخن خوب لطیف بود سیوم کنایه
از خط خوش است جعد گره گیر کنایه از موی پیچیده باشد زا جلوه رعنائی صاحب بربط کنایه
از ستاره زهره است سین جلوه ستری زن بدکاره را گویند حکیم سنائی فرماید : مرد زنی
در راه دین با رنگ رعنائی نباز : ستری با ننگ مردان مسکن ان ستری : حکیم خاقانی را است
تخت تو تاج اسمان تاج تو فرایزدی : حکم تو طاق کرد هم طوق تو زلف ستری : منوچهری
گفته هر چند بدین ستریان در بزم من : تا که بچشم ز همه خوب تر ائی : فخر گرکانی نظم کرده
کجا جویم نگار ستر برا : کجا جویم سوار دلبر را : هم او گوید درود از من نگار ستر برا
درود از من سوار شکر برا سین منقوط جلوه شغر مردمک کنایه از پلک چشم و موی او
کاف جلوه کعبه جان کنایه از مقصد جان است کعبه جهانگرد و کعبه زنهره و کعبه نجم نشان
کنایه از افتاب است حکیم خاقانی گفته ای کعبه رهرو اسمان را : وی زمزم اتشین جهان را
لام جلوه لعاب شمس کنایه از شراب است لعاب عنکبوت کنایه از نقش کاری نقاش است
لعاب کاو کنایه از کاغذ سفیدات لعاب گوزن کنایه از پنج چیز است اول کنایه از روشنی
صبح است حکیم خاقانی فرماید بر کوه چون لعاب گوزن رو فتد چو صبح هوی گوزن وار
بصحرا بر اورم : دوم کنایه از برف باشد سیوم کنایه از شبنم بود چهارم کنایه از نور افتاب است
پنجم نوعی تریاک سپید وام را گویند که بر کوه و گاه مانند ان افتد لعاب لعل سان و لعاب
مذاب کنایه از شراب انگوریست خواجه حافظ شیرازی راست از پی تفریح طبع زیور حسنی
طرب : خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب : لعاب نحل کنایه از شهد است لعبتان
دیده کنایه از مردمک دیده است لعبت زرنیخ و لعبت فلک کنایه از افتاب است لعل از
سنگ دادن و لعل از سنگ زادن کنایه به دست اوردن چیز نیست برنج و مشقت لعل
پکانی کنایه از لعل ناب باشد که مانند پکان بود و از ان گوشواره سازند شمس طبسی گفته جوع
سرست تو از خون دل من هر زمان : نوک تیر غمزه را چون لعل پکانی کند : لعل خوشاب
و لعل گهربار کنایه از لب معشوق است لعل روان کنایه از شراب سرخ باشد سلمان راست
لعل روان ز جام زر نوش و غم فلک مخور : زین فلک زمردین بهر چه بار میخوری : لعل سفته
کنایه از شراب سرخست کنایه از سه چیز است اول کنایه از جگر است دوم کنایه از خون باشد
سیوم کنایه از شراب لعل فام است لعل ناسفته کنایه از ترد باشد شیخ نظامی بقید نظم اورده
گهی سفته لعلی به پیمانه خورد : گهی گوش بر لعل ناسفته کرد : میم جلوه مجمر غالیه گون کنایه از شب است
مجمر زرنیخ کنایه از سه چیز است اول کنایه از برگهای خزان دیده باشد دوم کنایه از گلهای
زرد است سیوم کنایه از روشنی صبح است معده انبار کنایه از بسیار خوار بود معده تنگ کردن
کنایه از سخت سیر خوردن باشد معشوق سنگدل کنایه از دنیاست معموره عمر ولیت کنایه از
شیراز است چه او بانی ان بوده نون جلوه نعل افکندن کنایه از دو چیز است اول کنایه از شتاب
رفتن باشد دوم کنایه از در ماندن باشد نعل بها کنایه از زریست که بلشکر بیگانه از جهت
مراجعت کردن بدهند مولانا ظهوری نظم نموده داغ بر سینه نشان سم رخش غم اوست
جان و دل عرض کنم نعل بهائی دارد : نعل در اتش کنایه از مضطرب است چه هرگاه عاشق خواهد
که معشوق باو رام شود نام او بر نعل اسب بکند و ان نعل در اتش بنهد و افسونی چند که برای انکار
خوب باشد بر ان دمد انشخص مضطرب گردد تا بوصال عاشق خود رسد ارام بگیرد شیخ نظامی
فرماید گفته گروهی که بصحرا درند : ای خنک انها که بدریا درند : وانکه بدریا در سخنی کش است
نعل در اتش که بصحرا خوش است هم او گوید چو گنج است کان از معاینم عیب : دریغا جوانی
جوانم نیست : جوانه اجو گل لعل برا رش است : چو بیری رسد نعل در اتش است : جهان کرده
ارا بگاهی خوش است ستاننده را نعل در اتش است نعلک رکابی باشد و از ان نعلکی نیز خوانند
حکیم اسدی گوید هزار ان بزر کان خسرو پرست : رکاب بلورین و نعلک بدست :
نعل وارگون بستن کنایه از زدن کاریست که مردم بان پی نبرند صنمکده کنایه از بهشت باجلوه

ارد بی‌عین ربغداد خالی و بغداد خراب کنایه از دو چیز است اول کنایه از شکم خالی باشد
بسحاق اطعمه راست بغداد خراب از خراسان معمور کنم بنام بورک سرتاسر بازار بریان
دود کباب است پیش که برم داد که بغداد خراب است دوم ساغر خالی از شراب باشد
میم جلوه مغاک ظلم خاکی کنایه از دو چیز است اول کنایه دنیاست دوم کنایه از قالب ادمی
باشد مغاک غار کنایه از گورست مغ سرای معبر و مغیلان گاه پنهان کنایه از دنیاست
مغ قدر کنایه مغلیهای قدر رست که بغایت بهر و خونریز و بی باک و خونخوار می باشد خواجه
کرمانی راست مغ قدر و خنجر صفت و قلب شکن الف جلوه از دیک را فسر و نیز اعظم کنایه
از افتاب باشد افعی زرد و ام کنایه از قلم است افعی قربان کنایه از کمان باشد افعی
کاو پیکر کنایه از شعلهٔ اتش است حکیم انوری بقید نظم اورده لمعهٔ در سکنهٔ کانون شده از خود
بیجان افعی گاه زبا پیکر مرجان عصبیت افعی مرجان عصب کنایه از اخگر بود جیم جلوه جفت
فلک کنایه از افتاب و ماه باشد جفت مقوس کنایه از طاق است سین جلوه سفر حل زنگ
کنایه ارزز است سفر کردن کنایه از خالی کردن باشد سفره فصاحت کنایه از دو چیز است
اول ارزبان فصیح باشد دوم کنایه از مصنفات است صاد جلوه صفر تیغ کنایه از دو طرف تیغ
صف خاصه کنایه از خیل انبیاست صفرا کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشم کردن
و اعراض نمودن باشد ابو الفرج رونی راست گر عاشق دل سوخته بی تدبیر پیغام دهد که از توام
میبت گریز صفرا چه کنی رحم کن ای بدر منیر پای تو گرفت است رهی دستش گیر دوم کنایه
از استفراغ کردن باشد طا جلوه طفل چهل روزه کنایه از ادم علیه السلام است با اعتبار
انکه طینت او در چهل روز سرشته شده طفل زباندان کنایه ازان کو دکیست که سخن استاد و فهمد
و یاد گیرد حکیم خاقانی راست دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر سر زانو دبستانش
طفل شیرهٔ رزان کنایه از شراب انگور است طفل هندو کنایه از مردمک چشم باشد حکیم قاانی نظم
نموده ای طفل هندو از بام و باغ بر در صدر رش مولائی و نت قاف جلوه قفا گیران
کنایه از مظلومان باشد نزاری قهستانی راست ر نور سینه پیران بترسید مجنبر از قفا گیران بترسید
قفای فلک کنایه از شرک و کفر است قفل روم و قفل رومی نام پرده ایست که بار بد مطرب
مصنف اوست شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو قفل روم آوردی باهنگ گشادی
قفل گنج از روم تا زنگ قفل وسواس کنایه از شکنهٔ اهنیست که حلقها از اهن بران نصب کرده اند

و میل اهن

و میل اهنی که هر دو سر بهم وصلست ازان حلقه گذرانیده اند و بستن و کشودن ان خالی از اشکالی نیست
و بهندی انرا کورکهه دهنده گویند فقر برآمدن کنایه از مدت حیات بسر امدن بود جلالی خواهرزاده و دودیسی
گوید بر نگار بگذشت بکهفه نیز جهان از آمد ز جادو فقر که کارلیست این خوار و دشوار نیز که انجم شناسان
بر آمد فقر در دخمه شاه کرد اختیار بر بن بر بنیادپسی روز کار که شیر روبه را زهر داد نیز جهان از شناسان
بر امد فقر میم جلوه مفرح کران فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از درشتگان باشد دوم کنایه از
ستارها بود نون جلوه نفخه روح کنایه از دمیست که جبرئیل علیه السلام در استین مریم دمیده بود نقش ابا
کنایه از شش و پنه باشد ها جلوه هفت اباد بنا و هفت بنیان و هفت پرده ازرق و هفت خضرا
و هفت سقف و هفت طارم و هفت قلعه مینا و هفت کرده و هفت مندل و هفت منزل و هفت
دالا خضرا کنایه از هفت اسمان است هفت اختان و هفت بانو و هفت طفل جان شکر و هفت
خاتون و هفت دختر خضرا و هفت سلطان و هفت شمع بی دخان و هفت مشعله و هفت نقطه کنایه
از سبعه سیاره باشد هفت اصل و هفت رقعه ادکن و هفت شادروان ادکن کنایه از هفت طبقه
زمین است و هفت کشور هفت اوان کنایه از دو چیز است اول کنایه از اطعمه گوناگون است
دوم کنایه از هفت طعام است که بحضرت عیسی علیه السلام از اسمان نازل شد و ان نان و نمک
و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن بوده هفت حال کنایه از حال و هیئه باشد هفت حجله نور
کنایه از هفت طبقه پردهٔ چشم است هفت خزینه کنایه از دو چیز است اول کنایه از هفت عضو
باطن باشد دوم کنایه از هفت اسمان است هفت خط و هفت رصد کنایه از هفت اقلیم است
هفت خلیفه کنایه از دو چیز است اول کنایه از خلفا و روح و ان هفت عضو باطن است دل
و شش و جگر و زهره و سپرز و معده و گرده دوم کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام دل
طور دل که یکی صدر دوم قلب سوم شغاف چهارم و پنجم حبة القلوب ششم و هفتم مهجة القلوب باشد
هفت طبق کنایه از طبقات زمین و اسمان باشد هفت علفی نه کنایه از هفت کشور است هفت
فرش و هفت طبع کنایه از دو چیز است اول کنایه از هفت طبقه فلکست دوم کنایه از هفت دریا
بود هفت مردان معظم کنایه از دو چیز است اول کنایه از اصحاب کهف است دوم کنایه از
هفت اخیار است که از اقطاب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا گویند و قوام
عالم بدیشان است و در بحر المعانی مرقوم است که ایشان سیصد و پنجاه و شش کس اند در شش مرتبه
سیصد کس در یک مرتبه و چهل کس در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در

یک مرتبه بالای همه واو قطب است نای فوقانی جلوه تقریر کردن کنایه از سخن گفتن است در نطاق اول
علمداران مولانا ظهوری نظم اورده نظم سالها عامل دیوان خموشی بوده هیچکس را بمن اندازهٔ
تقریر نبود فا جلوه حفظ الغیب کنایه از پاس خاطر غایب داشتن مولانا ظهوری گفته زهرکس
هرچه خواهد در حضور حاضران گوید زشوخی هیچ حفظ الغیب را مرعی نمیدارند حق گوی نام مرغیست
که تمام شب بشاخ درخت اویزان شود و حق حق گوید و اورا مرغ شب اویز نیز گویند مولانا کاتبی
فرموده نماند حق شنودی ورنه طایر حق گوی چرا بود زنود و پا شام تا سحر اونگ حقه باز
کنایه از مکار و فریبنده باشد خواجه حافظ راست صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد
مکر با فلک حقه باز کرد حقه سبز و حقه مینا کنایه از فلک باشد حقه کاووس نام پرده ایست از پردهای
موسیقی که باربد مطرب وضع نموده شیخ نظامی در صفت باربد فرماید چو قند از حقهٔ کاووس
دادی شکر کالای اورا بوس دادی را جلوه دق زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از خواستن باشد دوم کنایه از گریه کردن است را جلوه رقص پهلو کنایه از دو چیز است
اول از راحت گرفتن باشد دوم کنایه از پهلو بپهلو غلطیدن بود استاد گفته بیمی زحیات
رقص پهلوست وان بیم دگر شراب باهوست رقعه بلند نیلگون کنایه از آسمان باشد
رقعه پشت نیلگون در رقعه عبرا کنایه از زمین است رقعه کژدم صاحب عجایب المخلوقات
آورده که مغان روز تخت از بخر روزی که در اخر ماه است در روز جشن مغان که از اجشن
مردگیران خوانند از طلوع افتاب تا طلوع افتاب بجهة دفع هوام سه رقعه می نویسند و از انها بسه دیوار
خانه می چسبانند و دیوار چهارم را که صدر خانه است خالی میگذارند و گویند که درین روز بنوا
فریدون بوده است که فارسیان بران رقعه نویسند که بنام ایزد و بنام بنوا فریدون و جمعی
برانند که افریدون نوح علیه السلام را گویند دارا اینست که عربان در ان رقعه بنویسند که سلام
علی نوح فی العالمین مولوی معنوی راست هزار کژدم غم را بین کنون کشته هزار غنده محنت
ببین شده بربام قنون کژدم گردیم روز عید رسید که هست رقعه کژدم زکوی عشق مدام رقیبان
راز کنایه از عارفان و اصحاب اسرار باشد رقیبان سقف بام کناره از سبعه سیاره است رقیمه
اول کنایه از دو چیز است اول کنایه از عرش باشد دوم کنایه از الف باشد سین جلوه سقف
محنت زای کنایه از فلک است سقف مینا کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسمان باشد شیخ فرید
الدین عطار فرماید زمین در جنب این نه سقف مینا چو خشخاشی بود بر روی دریا نگر تا خود از

خشخاشی

خشخاش چندی سبز در بر روت خود بخندی دوم کنایه از درختان بزرگ بلند سایه دار بود
سقف نیم خایه از دو چیز است اول کنایه از فلک باشد دوم کنایه از گنبد بود عین جلوه عقاب اهنی
منقار کنایه از تیر با پیکانست عقاب بشده کنایه از طالب شدن باشد عقد شب افروز کنایه از ستارهای
ثابت و سیاره است عقد شب و روز کنایه از مهر و ماه زمانه است عقرب خانه کنایه از انگشتری است
عقرب نیکو کنایه از برج عقرب است عقل اول و عقل کل کنایه از سه چیز است اول کنایه از نور حضرت
رسالت پناه مدلول حدیث ما خلق الله نوری دوم کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام باشد
سوم کنایه از روح اعظم بود عقیق ناب کنایه از سه چیز است کنایه از لب معشوق است دوم کنایه
از اشک خونین بود سوم کنایه از شراب باشد فا جلوه فقاع گشودن و فقع گشودن کنایه از تفاخر
کردنست حکیم سنائی فرماید بر سر خوان عمادی من گشادم این فقاع گرچه شیرین منت باری
بار وانی حکیم خاقانی راست انجا که من فقاع گشایم زجیب فضل الا زدود دل جیحون افسرده
تن نبینید هم او گوید از اب لفظ شان که گشاید فقع که هست افسرده تر ز برق دل چون شدیشان
صاحب مدر چنین از تو گشاید فقاع کان گهر چون شداب برکشی از نهر کین سیف اسفرنگ نظم نموده
همچو سداب لبش جوذ از خود بریده ام بکجند اگر فقاع زا دم گشاده ایم لام جلوه لقمه اهن
کشیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از بهشت است مقیم منزل هفتم کنایه از دو چیز است اول
کنایه از ستاره زحل است باعتبار انکه در اسمان هفتم می باشد حکیم انوری بقید نظم اورده مقیم منزل
هفتم بهندسی دیدم دراز عمر و قوی هیکل و بدیع دیدن دوم کنایه از ستاره زحل زهره است
چه خانه زهره برج میزان است که هفتم برج است از بروج دوازده گانه نون جلوه نقاب خضرا
کنایه از اسمان است نقاب مینا کنایه از شب باشد نقد شش روزه کنایه از عالم و ما فیهاست
نقاب گیران کنایه از رشوت گیران باشد و طالبان دنیاست نقره خام کنایه از صافی و
نرمی است کمال خجندی راست تا نه پیچند بر سیم تن و نقرهٔ خام می درانند کسان از پی او
در حمام نقره خنک زر تشتی و نقطهٔ زرین کنایه از افتاب بود نقش اباد کنایه از شراب است
نقش بر اب کشیدن کنایه از کار عبث کردن باشد مولانا ظهوری راست سزا مداشته جز
ساد که بربین تا صبح که در نصیحت من نقشها بر اب کشی نقش بر اب زدن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از محو کردن بود دوم کنایه از چیزهای بی ثباتست نقشبند حوادث کنایه از حق سبحانه
و تعالی است جل جلاله و عم نواله نقش بی غبار کنایه از دعای مظلوم بر ظالم را نقش پر کارکن کنایه

از برای هر دوران است ... ایشان را ... بهر نقاشان

از جمیع مخلوقات است نقش تنک کنایه از زبان خوب است که زود کذرد نقش خاک کوهری
کنایه از صورت مردم اصیل صالح باشد نقش قندهار کنایه از صورت خوب است نقطه
روشنتر پرکار کنایه از سه چیز است اول کنایه از قطب است دوم کنایه از مرکز عالم باشد
سیوم کنایه از سرور کاینات بود نقطه کل کنایه از مرکز است نقطه نه دایره کنایه از سرور
کاینات صلوات الله علیه نقیبان باز کنایه از ملایکه است با حلوه از و کاف بزیکران
بهشت کنایه از حوران باشد کران حرج کنایه از ستاره بنات بکر پوشیده کنایه از شرابی
باشد که آنرا از خم برآورده نباشند بکر مشاطه خزان کنایه از می انکوری باشد و شرابی
که از ان نخورده باشند بای فوقانی حلوه نکار ابلق کنایه از روزکار باشد سین حلوه سکه کاوی
کنایه از افکر است شین حلوه شکر ریز طرب کنایه از کریه شادی است حکیم خاقانی راست
در شکر ریز طرب عده داران ازان از پی کابین بهای کاویان افشانده اند شکر عقیق
رنک کنایه از حق سبحانه و تعالی است دال حلوه از ذکاب عجمی لب معشوق است نون حلوه نکته
و بادی سخن ملایم دلپذیر بود در اصطلاح شعرا انچه کذب و دروغ است نکته بر کار کنایه از سخن
دلپذیر است یای تحتانی حلوه نیک رقیب کنایه از حق سبحانه و تعالیست را حلوه از ذکاب عجمی
رک بسمل خاریدن کنایه از کردن کاریست که خود را بکشتن دهد حکیم ناصر خسرو نظم نموده است
مرغ چو بردارم و چند نظر افکند بخت بد انکه بخارد ش رک بسمل سین حلوه سک ابلق کنایه از روزکار
است بعلاقه شب و روز یا محنت و شادی سکان ازرق کنایه از آفتاب و ماه است با اول مفتوح و کاف
عجمی کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص است نون حلوه نکین کان زمرد کنایه از آفتاب و ماه است
و در بعضی از فرهنکها کنایه از فلک مرقوم است الف حلوه از دو الف راستوار خط استوار کویند
و ان خطی است در وسط السما که یکسر ان بقطب شمالی و سر دیکر بقطب جنوبی پیوسته الف اقلیم کنایه
از اقلیم اول باشد الف با تا کنایه از عالی همت باشد یای عجمی حلوه پل هفت طاق کنایه از
هفت فلک است تای فوقانی حلوه تلخ عیش کنایه از شخصی است که از حوادث زمانه مکروهی و مصیبتی
بدو رسیده باشد جیم عجمی حلوه چلیپای فلک کنایه از شکلیست که از تقاطع خط محور و خط معدل النهار
حاصل شود جای حلوه چلچی کنایه از زلیبا باشد سجاق الطهرات در انتظار حلقه بکجز
چلچی اصحاب را دو دیده چو مسمار بر درست حلقه آبکون کنایه از آسمان باشد حلقه بر در زدن
بمعنی حلقه بر سندان زدن است که بعد از این مرقوم خواهد شد حلقه بر سندان کنایه از طلب فتح باب

لان

کردن باشد و آنچنان بود که تنکه آهنین را بر تخته در با میخ بدوزند تا اکر کسی بر در ان خانه آید خواهد
که از آمدن صاحب خانه را آکاه سازد حلقه را بران تنکه آهنین بزند مولانا عبدالرحمن جامی راست
مبتلائی بعشق بدخوئی داشت باریک نام هندوئی بعد عمری شبی ز بخت بلند آمد آن صید
وحشیش بکمند بود با او بهم خوش و خندان کاه او از حلقه بر سندان حلقه بکوش و حلقه در کوش
کنایه از غلام و بندهٔ مطیع و فرمان بردار بود حکیم انوری کفته با که برمن و بر آسمان زمان
منت همو تبند و هم منت حلقه در کوشم حلقه زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از طلب کردن
فتح باب بود دوم کنایه از طواف کردن باشد حلقه سیمین کنایه از دو چیز است اول کنایه از رشت
که در حوض و غیره بندد دوم کنایه از ماه بود طا حلوه خلال کردن کنایه از کشیدن دست باشد از طعام
حکیم خاقانی راست خوان فضل تو کردم خلال و دست بشستم باید بده زعشقت که زهر عمر کزای
خلخال فلک کنایه از آفتاب باشد خلق آتشین با دل مفتوح کنایه از جنیان و شیاطین باشد با اول
مضموم کنایه از غضوب و تند مزاج بود دال حلوه دل کعبه کردن بالام موقوف کنایه از توجه
دل کردن است زای منقوط حلوه زلف خطا کنایه باشد سین حلوه سلب و شنه کنایه از سبز پوشیدنست
سلحشور سپاهی را کویند و معنی ترکیبی آن سلاح ورزی باشد و از اشور سلح نیز کویند خواجه حافظ راست
بیارمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ز لعب زهرهٔ چنکی و مریخ سلحشورش سلطان فلک
کنایه از مهر و ماه است حکیم خاقانی کفته تا کند نور ور سلطان فلک را میزبان عاملان طبع جان
به میزبان افشانده اند سلطان یک اسبه و سلطان یک سواره و سلطان سواره کردن کنایه از آفتاب است
سلک دو در قمر کنایه از دو چیز است اول کنایه به عقد مروارید باشد دوم کنایه از دندان معشوق است
صاد حلوه چلیپ اکبر کنایه از دو چیز است اول کنایه از خط استوار و خط محور باشد دوم کنایه از تقاطع
میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر بود طا حلوه طلق روان کنایه از شراب است طا حلوه ظل
حق کنایه از خلیفه و پادشاه است ظل زمین کنایه از شب است ظلمات ثلاثه کنایه از کدورت طول
و عرض و عمق جسمانیست کروهی بر آنند که کنایه از سه تاریکیست که حضرت یونس پیغمبر علی نبینا و علیه
السلام بدان مبتلا بود و ان تاریکی شکم ماهی و تاریکی شب و تاریکی قعر دریا و بعضی کفته اند که کنایه
از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و فرقه بر آنند که کنایه از تاریکی صلب
و رحم و شکم است و جمعی آورده اند که کنایه از تاریکی رحم و مشیمه باشد ظلمیان کنایه از بت پرستان
باشد عین حلوه علف خانه کنایه از دنیاست علم انداختن کنایه از عاجز شدن و رو کردانیدن باشد

و از اعدان ماقش نیز گویند علم بخش کنایه از قسمت و غنیمت بر سپاهیانی که در زیر علم بوده اند علم
چهل صباح کنایه از چهل روز است که تخمیر آدم علیه السلام شده کنایه از روشنی صحبت علمهای روز کنایه
از صبح صادق و کاذب و ستاره سحری باشد علویان با اول و ثانی مفتوح کنایه از سادات باشد
با اول مضموم بثانی زده کنایه از ملائکه و سیارات است عین جلوه غله دان عدم کنایه از زمین
باشد علام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری بر خلاف مراد و توقع باشد مولانا ظهوری فرماید مست
می خون دل ز جام فلکم سرگشته ام نگر بکام فلکم در ساخته ام بخواجه تاشی تا غیر باسازی او به علام
فلکم فا جلوه فلفل در آتش افکندن کنایه از بیقراری ساختن بود و آن چنان است که چون عاشق
خواهد که معشوق را بر خود مهربان سازد بنوعی که تا آتش را نه بیند آرام نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده
به آتش اندازد معشوق بیقرار گردد فلک کنایه از چوب و تسمه است برای کف پای زدن بی ادبان
مولانا ظهوری راست گرچه تا دب خلق بر فلکست کهکشان هم برای او فلک است فلک انداز گردن
کنایه از بلند شدن مرتبه و بزرگی یافتن بود فلک ملکوب بضم میم کنایه از کرسی باشد فا جلوه فلاه کارزار
کنایه از موضعی است در شیراز مدفن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و سیرگاه اهل شیراز است و در آنجا
حوضی است مملو پر ماهی و جمیع مردم آنجا رخت می شویند و آنرا کارزرگاه نیز میگویند و قلعه است در آن
نزدیکی آنرا قلعه بندر و فلات می نامند و بعد از چهل روز که از نوروز گذشت جمیع اهل شهر از صغیر
و کبیر دسته دسته و از اناث و ذکور مواضع بآن موضع روند و آن روز را تیرماه گویند و در آن آب غسل کنند
و تمام روز بعیش و خرمی گذرانند و در هری نیز موضعی است که آنرا کارزرگاه خوانند مدفن پیر عبدالله
انصاری است و در تاریخ هراة مذکور است که آنرا کارزر میخواندند بمرور ایام بکارزرگاه اشتهار
یافته است قلزم نگون پنج شاخ کنایه از فلک باشد کف است یا انگشت است شاعر بقید نظم آورده
کر نهنگت نیلگون حلقه زدند ماهیان قلزم پنج شاخ را قطره آب در بر است قلزم نگون کنایه از
فلک باشد اثیرالدین اخسیکتی راست گاوی نشان دهند برین قلزم نگون لیکن نه بر جم است از او
نه عنبر است قلعه کهربا گون کنایه از دنیا باشد قلم حد کردن کنایه از کتابت کردن بود قلم از
سیاهی نهادن کنایه از قلم بدبختی کشیدن است قلم در کشیدن کنایه از محو کردن باشد قلزن
کنایه از نویسنده است قلم کردن کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیکضرب شمشیر مثل استخوان
و درخت مانند آن اثیرالدین اخسیکتی راست دست از قلم کشیدن بنان مبارکش و آنکه میان
ماه قلم کرده از بنان قلم نیست کنایه از حساب مثبت و معاف باشد کاف جلوه کلان روضه

کنایه از ذات حضرت سرور کاینات صلی الله علیه و آله و سلم است کله دخانی با اول مضموم
و ثانی مشدد مفتوح کنایه از آسمان است کله سایلی با اول مضموم و ثانی مفتوح کنایه از بدبختی
و سیه گلیمی بود کلید ایمان کنایه از کلمهٔ شهادت است کلید گنج حکیم کنایه از بسم الله الرحمن الرحیم
باشد شیخ نظامی فرماید بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم کلیم دست کنایه از مبارک دست
کاف عجمی جلوه گل جگر با اول مضموم کنایه از آتش است حکیم خاقانی راست زان گل جگر که از جگر
حجره چون گلستان کنند امروز گل زرد فلک کنایه از آفتاب است گلشن قدسی کنایه از عالم
جبروت است گلگونه ده دایم آدم کنایه از دو چیز است اول کنایه از سرور کاینات است دوم
کنایه از سرخ کننده روی آدم علیه السلام بود گل نشاط کنایه از شراب باشد و از اکمیت نشاط نیز
خوانند گل نفسی کنایه از خوشخویست میم جلوه ملایک پی کنایه از مبارک قدم است ملجاء نوح کنایه
از کوه جودیست ملک آوازه کنایه از بلند آوازه بود ملک نیمروز کنایه از سه کس است اول کنایه از
آدم علیه السلام باشد باعتبار آنکه نیمروز در بهشت بوده دوم کنایه از رستم است که پادشاه سیستان
بوده و هر کس که در سیستان سلطنت کند سوم کنایه از سرور کاینات باشد صلوات الله تعالی علیه ملح کار
کنایه از زراق و منافق است نا جلوه هلال مطر کنایه از شاهدیست که در حسن مشار الیه باشد الف
جلوه و میم ... مهمات اسما باصطلاح صوفیه اول و الاخر و الظاهر و الباطن است امی صادق
و امی گویا کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است شیخ نظامی فرماید امی گویا بزبان
فصیح از الف آدم و میم مسیح ها جلوه خمسه متحیره کنایه از زحل و مریخ و عطارد و زهره باشد و آنرا
بفارسی پنجه پنجاه خوانند ذال جلوه دم تسلیم کنایه از زبان خاموشی و فرمان برداریست حکیم خاقانی
گفته دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش زا جلوه زمزم
آتش فشان و زمزن رسن کنایه از آفتاب است زمزم افشاندن کنایه از گریه کردن باشد
حکیم خاقانی راست تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان بسته اند دیده را از ذوق کعبه زمزم افشان
دیده اند سین منقوط جلوه شمامه کافوری کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه
از روز بود سوم کنایه از روشنی باشد شمسه نه مسند کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم شمع الهی کنایه از سه چیزاست اول کنایه از قرآن است دوم کنایه از اسلام
سوم کنایه از آفتاب و ماه بود شمع سحر کنایه از دو چیزاست اول کنایه از آفتاب بود دوم کنایه
از عمود سحر بود شمع زرین لگن و شمع صباح و شمع صبحی و شمع عالمتاب و شمع مزعفر کنایه از آفتاب بود

بطریق خصوص وجمیع کواکب را مانند بطریق عموم شمع یهودی وشش کنایه از شراب باشد طا جلوه طمع
خام کنایه از توقع داشتن بچیزی که ممکن الحصول نباشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده — طمع خام بین که
قصهٔ فاش ؛ از رقیبان نهفتنم هوس است ؛ عین جلوه عمر در شدن کنایه از تمام شدن عمر باشد عین
مقوط جلوه غمگسار کنایه از چیزیست که دور کننده غم باشد غمزه اختر و غمزه ستاره کنایه از روشنی
ستاره باشد در وقت دمیدن صبح غمزهٔ سر تیز کنایه از مژه باشد غمزه گل کنایه از شکفتن بود غمزه
کنایه از شکفتن گل نسرین باشد کاف جلوه کمان شیطان کنایه از قوس قزح باشد حکیم خاقانی در
مدح نیر اعظم گوید ؛ رنگین تو کنی کمان شیطان چون طاق مقرنس سلیمان کمان فلک کنایه از دو چیز است
اول کنایه از برج قوس است دوم کنایه از قوس قزح باشد کمر کم نقاب کنایه از دو چیز است اول
کنایه از کافر لقب است دوم کنایه آواز مال کیسه بر چون بجنبانند کمیت نشاط کنایه از شراب بود
و از اکل نشاط نیز نامند ها جلوه همای بیضه دین کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است
همخانه مسیح و همسایه مسیح کنایه از آفتاب باشد همره مسمار کنایه از میخ کحبت همسفره جاهل کنایه از نفس
و قالب است همنفس صبح قیامه کنایه از طول مدت بود یعنی چون قیامت در درازی الف جلوه
ابروی راکجم کنایه از آفتاب انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گیری بود مولانا ظهوری راست
— در دل ز حسدانش زر دست منه ؛ انصاف خوش است روی را پشت منه ؛ در دست شکستن
تو زر نیست درست ؛ زنهار بحرف کس انگشت منه ؛ انگشتک با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم نشین منقوط زده کنایه از انگشت شهادت است انگشت عروس و انگشتک عروس نام
قسمی از حلوا باشد اخس الاعضا حکما گویند که کنایه از خشم باشد بندق شکستن و فندق شکستن کنایه
از بوسه دادن بود بنفشه گون طارم کنایه از آسمان باشد بنفشه گون مهد کنایه از آسمان و دنیا است
با عجمی جلوه پنج شعبه کنایه از حواس خمسه بود پنجم رواق کنایه از فلک مریخ باشد پنجهٔ مریم خوشبوئیست
که از انجوریم نیز خوانند تای فوقانی جلوه تنگ عیش کنایه از درویش و بیچیز باشد
تنین فلک کنایه از راس و ذنب باشد جیم جلوه جنبش آباد کنایه از سیر ستارهٔ سبعه است جنبش
اول کنایه از سه چیز است اول جنبش قلم قضا است دوم کنایه از اول حرکت فلک بود سیوم حرکت
سیارات از برج حمل باشد جیم جلوه چنگ مریم نام پیچ گیاهیست حا جلوه خنجر فلک کنایه از دو
چیز است اول کنایه از دمیدن صبح باشد دوم کنایه از طلوع آفتاب باشد خنیاگر فلک کنایه
از زهره باشد دال جلوه دندان حوت کنایه از دو چیز است اول کنایه از سرشک باران

افراز

وقطرات ریزه باشد دوم آب چشم بود را جلوه رنگ ربیع کنایه از رونق بهار است را جلوه
زنار ساغر کنایه از موج پیاله شراب است زن فعل سبز چادر کنایه از معقول باشد دوم کنایه از ام
زاده است سیوم کنایه از دنیا بود چهارم نگاره را گویند سین جلوه سنگ بقرابه زدن کنایه از توبه
کردن شراب باشد سنگ زدن در قندیل کنایه از تاریک و مکدر ساختن بود صاد جلوه صبح
سخن کنایه از شعر است عین جلوه عناب تر کنایه از انگشتان محبوب است عنان اهل سبک کشیدن
کنایه از نومید شدن باشد حکیم انوری نظم نموده شعر همعنان اهل سبک گردد هم رکاب اجل گران
باشد عنان به عنان کنایه از برابری و همسری باشد خواجه حافظ راست — ترسم که روز حشر عنان
بر عنان رود ؛ تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب خوار عنان در دیده کنایه از باز ماندن باشد عنان دامان
رفتن کنایه از شتاب رفتن بود عنان سبک کردن کنایه از حمله کردن و روان شدن باشد حکیم انوری
نظم نموده نظم چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک ؛ روز هیجا ای انجم و میدان فلک ؛ قائل تکبیر
فتح از آسمان گوید همین ؛ القتال ای حیدر ثانی که النصر معک ؛ عنان فرو رفتن کنایه از آهسته رفتن
در کارها و تامل کشتن است ؛ عنبر تر کنایه از دو چیز است اول شب را گویند عبید لوبکی راست — در شمامه خورده
کافور چو باز شد ؛ عنبر تر بکاروان رکاروان اندپدید ؛ دوم کنایه از خط و خال و زلف محبوب است
عنبر لرزان کنایه از گیسوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد و در بعضی از فرهنگها بجای
لرزان ارزان آمده است باعتبار نفع عام عنبرین سنبل کنایه از زلف محبوب است عنبرینه قسمی از زیور
است که میانش عنبر پر کنند و در گردن اندازند و آنرا عنبرچه نیز گویند از همایون — گهی مغجر از فرق سر
میربود ؛ گهی عنبرینه ز سر می ربود ؛ و در بعضی از فرهنگها معنی بار آورده که از مروارید و مهرهای عنبر با
سازند فا جلوه فندق زدن آن باشد که دست چپ را مشت کند و سر انگشت دست راست را در میان
انگشت سبابه و وسطی دست چپ بنوعی بزنند که صدای از آن برآید چنانچه نزد لولیان و مطربان متعارف
شرف شفروه نظم نموده شعر فلک فندق زنان در عهد بزمی ؛ بصیتش رقص دوران مینماید ؛ فندق
سنجاب رنگ کنایه از زمین باشد فندق سیم کنایه از ستاره بود قاف جلوه قنادیل چرخ
کنایه از ستاره‌ها بود قندیل شب کنایه از شبهای شبت قندیل نگر کنایه از لب معشوق
قندیل عیسی کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست — رخ صبح قندیل عیسی فروزد ؛ دم ابر زنجیر
رهبان نماید ؛ قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماه است کاف جلوه کنگر کبریا کنایه از نهایت
مرتبه جبروت است از روی عروج کاف عجمی جلوه گنج الهی کنایه از دو چیز است اول کنایه از

دو چیز است اول کنایه از قناعت است دوم کنایه از کلام مجید باشد گنج خضرا نام گنج ششم است
از جمله هفت گنج خسرو پرویز چنانچه صفتش از این قطعه فردوسی مستفاد میگردد دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش روان همان کاروان نامور بخردان گنج عروس
نام گنجیست از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید نخستین که بنهاد گنج عروس ز چین و ز برطاس و
از روم و روس مختاری راست چه گنجهای عروس است کاندرین دو سه ماه براه عروس کف شاه شاه
خواهد شد گنبد ازرق و گنبد افق پذیر و گنبد حراق رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس
و گنبد مقرنس کنایه از آسمان باشد گنبد مال کنایه از فلک چهارم است میم جلوه منادی اسلام کنایه
از مؤذن باشد منبر ابوذکان و منظر چشم کنایه از مردمک چشم است منبر نه پایه کنایه از عرش مجید است
منزل بد منزل کنایه از لامکان است منزل خون و منزل شهره فریب کنایه از دنیاست و آنرا هنگامه
طفلان نیز نامند منزل شناسان گم کرده پی کنایه از عارفان است منثور نوبیان باغ کنایه از
دو چیز است جانوران باغیست مانند بلبل و امثال آن منشی فلک کنایه از عطارد است منظر تمنا به
کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است دوم کنایه از گنبد بود منقار قار کنایه از زبانه قلم است
چه قار بترکی سیاه را گویند منقار گل کنایه از زبان است منهیان ربع مسکون و منهیان سبع طباق
کنایه از سبعه سیاره است ناجلوه هنگامه طفلان کنایه از دنیاست و آنرا منزل خون و منزل نهیره و نب
نیز خوانند الف جلوه از واو ب ر اول فوت کنایه از صبح اول صادق باشد جیم عجمی جلوه جو جیه بید
دستبرد بودن کنایه از مرده دل بود و اهل نبودن باشد چون حرف زا آخر است زا ابجد که سخن کنایه از آن
است که در فصاحت همچون بلبلست باعتبار حرف آخر آنچه علن است و علن هزار است و هزار
اسم بلبلست حکیم انوری فرماید چون حرف آخر است زا ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین ابجد آ
چون حلقه بر در بودن کنایه از مقیم بودن است بر در جا جلوه حور زبانی سار کنایه از شمشیر است
حوض آب کنایه از برج حوت باشد چون ماهی در حوض می باشد برج حوت را باین علاقه حوض
آب خوانند شیخ نظامی فرموده برون رفت از چاه دلو آفتاب بماهی گرفتن سوی حوض آب
حوض ترسا حوضی را گویند که در آن شیرهٔ انگور بگیرند و آنرا جرس نیز نامند حوضک کنایه از طاس
کلان و حوض خورد باشد حوض ماهی برج حوت را نامند حکیم خاقانی در رفتن آفتاب از برج حوت بحمل
گوید عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد همچون بره برآید پوشیده صوف اصفر خواجه عمید
لویکی راست صوف بره غلاق شد آینه در سپهر کز نم حوض ماهیش آینه در ضرر حوض لعان نام

جلن

حوضیست که آن در غایت شوری بوده و ببرکت قدم حضرت مسند کاینات شیرین شده و نخست
بنیان نام داشته جای سفوی کوه جان جاوید کنایه از مرکب باشد خواجه چرخ ازرق کنایه از آفتاب
باشد خواجه فلک کنایه از آفتاب و مشتری است خواجه مساح کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است
چه مساح در لغت بمعنی کثیر الخیرات است خوش نظر ریحان تاتاریست و آنرا تبرک قلعی خوانند و هر ورق
آن سرخ و زرد و سبز شود صاحب روضة الانوار گوید باک نشا نرگس مار اغ زاغ اب سبز خوش نظر
باغ را خون بط کنایه از شیر و جلاب و روغن باشد دل حلوه دوازده جوسق کنایه از دوازده
برج فلک و کوشک معرب توزه جوسق گفتند دو پادشاه بهار و دو خادم رومی و حبشی کنایه از روز
و شب و حکیم خاقانی راست بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی درم خریده دو خاتون
درگه سنجاب دو حرف کنایه از کاف و نون است که مقصود لفظ کن باشد دو خط ملون کنایه از صبح
صادق و صبح کاذب است دو سه قندیل کنایه از دو سه چیز است اول از سبعه سیاره و هر ستاره
که روشن باشد دوم کنایه از افلاک است دو شیر کال حبث کنایه از حور باشد دو طفل نور دو آدو
طفل کنایه از هر دو مردمک چشم است دو طوطی کنایه از دو لب محبوب است دو علوی کنایه از زحل و مشتری
است دو کعبتین و دربان فلک کنایه از آفتاب و ماه است دولتخدا خداوند دولت و صاحب دولت را
گویند شیخ نظامی گوید هنر هر کجا یافت قدر تمام بدولت خدائی برآورد نام دوات انگور میلی باشد
که بدان دوات را برهم میزنند دو نارت کاو کنایه از پستان محبوب است و بعضی گفته اند که کنایه از زلف
خوبان است زاجلوه رواق بی ستون و روضه فیروزه رنگ کنایه از آسمان است رواق منظر چشم
کنایه از مردمک چشم باشد خواجه حافظ راست رواق منظر چشم من آستانه تست کرم نما و فرود آ که خانه
خانه تست روح و روح قدسی کنایه از جبرئیل است روز بیم و امید و روز مظالم کنایه از روز قیامت است
روز خوش بازا منقوط مکسور کنایه از ایام جوانیست شیخ نظامی گوید بروز خوش عمر شب خوش رسید
باد کارگه آب باتش رسید روشنان فلک روزه مریم کنایه از دو چیز است اول کنایه از خاموشی است
دوم کنایه از مرگ باشد روشنان فلک کنایه از ستاره ها باشد روشن قیاس کنایه از صاحب فراست
روضه باغ رفیع و روضه رضوان کنایه از شراب بهشت بود روضه دو رخ یار کنایه از شمشیر باشد روضه
ترکیب کنایه از قالب مردم است روغن مصری روغن بلسان را گویند شاعری گفته روغن مصری و مشک
تبتی را در دو وقت هم معرف سیر باشد هم مزکی کند نا رومی زن رعنا کنایه از آفتاب باشد روندگان عالم
کنایه از سبعه سیاره است رای جلوه زر و نقد کنایه از توانگر بسیار مال است زورق زرین کنایه از

خورشید بود زورق سیمین کنایه از ماه است زورق کلاهی را گویند که مانند کلاه قلندران سازند که آنرا
گهگاهی نیز خوانند و درونه را پوستین بگیرند و جوانان صاحب حسن بر سر نهند حکیم سنائی راست
دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر ⁂ با یکی پیرهنی زورق آن طرفه بسر سین جلوه سواد اعظم کنایه از مکه
معظم است و هر شهر بزرگ را گویند عموماً سین منقوط جلوه شور سلح باره‌ای مکسور و رزیدن سلاح خنک را
گویند و آنرا سلح شور نیز خوانند حکیم سنائی نیز گفته همه روز فرمان شان دار و برد ⁂ سواری و شوری
سلح نبرد صاد جلوه صور آه کنایه از نعره و آه بلند دردناک صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله صبحگاهی است
حکیم خاقانی فرموده صور صبحگاهی بر سکان فم صلیب ⁂ روزن این باغ خضرا صور تمثیلی کنایه از ناله تمثیلی است
صومعه‌داران آسمان کنایه از ملائکه مقرب است طا جلوه طواف سرکش کنایه از سه چیز است اول کنایه
از میوه فروش است که به سر گرفته بفروشد دوم کنایه از عسس باشد سوم کنایه از دزد راهزن بود طوردار
کنایه از اسب و شتر بزرگ رونده و امثال آن باشد طوطی صحرا کنایه از شیر بود طومدار کنایه از سه چیز است
اول کنایه از خط است دوم کنایه از اسیر و بنده باشد سوم قمری و فاخته را گویند طوق عنبر کنایه از خط
نودمیدن باشد طوق ماه کنایه از هاله است که آنرا خرمن ماه نیز گویند عین جلوه عوانان فلک کنایه از سبعه
سیاره بود عودالصلیب ترجمه عودالصلیب باید نوشت که در اصل کتاب هم نبوده است و سفیدی گذاشته
شد عود سیمین کنایه از صبحدم است عود کلاغی کنایه از سپید و سیاهی بود عودی تخت کنایه از آسمان است
عمید لوکی راست ⁂ مجمر آتش نظر در زیر عودی تخت رفت ⁂ بر سپهر از آتش دود دخان آمد پدید عین جلوه
عوره آب کنایه از حباب است و آنرا سوار آب نیز گویند عوره کنایه از مهره نقره است و در عربی قدس
خوانند غوغای هراسندگان کنایه از استغفار تائبان و آه پشیمانان و ترسندگان باشد غولان روزگار
کنایه از دو چیز است اول از طالبان دنیا باشد دوم کنایه از مردم بدسیرت بود غول سیاه کنایه از شب
تاریک است قاف جلوه قوت مسیح کنایه از می یکشبه است قوت مسیح یکشبه کنایه از خرماست قول کاسه گر
نام قولیست از قولهای موسیقی حکیم خاقانی فرماید کاس رباب از شعر تر به نوش قول کاسه گر ⁂ در کاسه
سرها نگر زان کاسه حلوا ریخته قوم قیل کنایه از اصحاب قیل است کاف عجمی جلوه کوتاه نظر کنایه از دو چیز است
اول کنایه از عاقبت نااندیشیست دوم کنایه از بخیل و کم همت بود کوچه خطر کنایه از دنیاست کوچه فنادن
کنایه از غرب شدن است کوس صبح کنایه از آواز صبح و نوبه آخر شب بود کوه اخضر کنایه از کوه قاف است
کاف عجمی جلوه گور با مدفون کنایه از ماهی یونس پیغمبر علیه السلام است گوساله فلک کنایه از برج ثور است
و آنرا گاو فلک نیز گویند گوشواره فلک کنایه از ماه نو است حکیم انوری گفته ⁂ دیدم اندر سواد طره شب

گوار

گوشوار فلک از گوشه جام ⁂ گوهر سفته مریخ کنایه از انگشت باشد گوهر مطهر کنایه از نفس سره و اصل نیکو باشد
گوی ساکن کنایه از دو چیز است اول کنایه از زمین است دوم کنایه از نقطهای حروف باشد لام جلوه لوح
ناخوانده کنایه از علم لدنی است میم جلوه موالید ثلثه و موالید سه گانه کنایه از حیوان و نبات و جماد است
موجه عنبرین کنایه از خط نوخطانست موکبیان سحر کنایه از فرشته چند است که در شب معراج حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بودند نون جلوه نوخط شدن عذار عالم کنایه از سبزه نودمیده در عالم باشد نورس
کنایه از سرور کاینات است نوعروسان نوروز کنایه از درختان نونهال و شکوفه باشد یای تحتانی
جلوه یوسف روز و یوسف زرین و یوسف زرین نقاب کنایه از آفتاب است یوسف گرگ مست کنایه
از شاهد و محبوب است حکیم خاقانی نظم نموده ⁂ یوسف روز جلوه گر دانه دم گرگ ⁂ سگیند یوسف گرگ
مست من دعوی روز میکری ⁂ یوغی کردن کنایه از پادشاهی کردن است الف جلوه از دهاب راس
نشست کنایه از تارک دنیا و گوشه نشین است امیر خسرو گفته ⁂ خط تو گفت در اغاز خواستن کانیک من که فتنه
اصل نشست خواهم بود جیم جلوه جهاد اصغر کنایه از جنگ با کفار کردن باشد جهاد اکبر کنایه از ریاضت فرمودن
نفس باشد جیم جلوه چهار ارکان و چهار اذان و چهار ابین و چهار ارکان و چهار طاق نوعی از خیمه چهار
گوشه است و آنرا چهار طاق نیز گویند و در عراق شروانی و در هندوستان راوتی خوانند و کنایه از چهار
معروف بود چهار نسط و چهار حمال و چهار رئیس و چهار عیال و چهار نظم کنایه از عناصر اربعه باشد چهار نظر
کنایه از فلک چهارم است چهار منقوط کنایه از فلک و کرسی باشد دال جلوه دهان ضیغم کنایه از نقطه برج
اسد است دهر کاسه گردان کنایه از روزگار است دهقان پیر ازرق کنایه از انگور است دهقان خلد کنایه
از رضوان باشد ده مسکین ادریس با اول مکسور کنایه از بهشت است را جلوه ره انجام روحانی کنایه
از دو چیز است اول کنایه از راستی دوم کنایه از نفس مطمئنه است رهروان ازل کنایه از طالبان
حق و سالکان دین باشد رهروان سحر کنایه از سالکان شب بیدار باشد زای منقوط جلوه زهره خانه
کنایه از صاحبان حسن است زهره نوا کنایه از دو چیز است اول کنایه از خوش الحان باشد دوم کنایه از
موسیقی است سین جلوه سه جاده کنایه از طول و عرض و عمق است سه روح و سه شاخ گوهر کنایه
از موالید ثلثه است سه ظلمات کنایه از تاریکی شکم و زهدان و صلب است سه علم کنایه از علم الهی و علم طبیعی
و علم ریاضیست شین جلوه شهادت سرشته کنایه از روی اخلاص باشد در رو شک و شبهه نبود شهنشاه فلک
کنایه از آفتاب است کاف عجمی جلوه گهرخانه لطف کنایه از جوار قرب حق سبحانه و تعالی است گهواره
عقد فلک کنایه از سیارات است گهواره فنا کنایه از دنیاست جیم جلوه مهدی نفس موسوی کنایه از صندوق

که موسی را بعد از ولادت از خوف فرعون در ان گذاشته در دجله انداختند مهرهای فلک کنایه
از ستارهاست مهره در گردن جمع کردن کنایه از گردن شکستن باشد مهندس فلک کنایه از اسمان
و زحلست نون حلوه نه حجره کنایه از دو چیز است اول کنایه از حرم حضرت صلی الله علیه واله وسلم است
دوم کنایه از نه فلک است شیخ نظامی بترتیب نظم نموده • دل از کار نه حجره برداخته • نه حجره اسمان
ساخته • نه حصار مینا و نه حراس و نه رواق و نه سپهر و نه فلک و نه طارم و نه طبق و نه مقرنس و نه قصر
کنایه از نه فلک است نهنگان نیام کنایه از شمشیرانست نهنگ فلک کنایه از برج سرطانست واو جلوه
از دست پای تخانه زیبت وزاغ کنایه از انجانه باشد کمال اصفهانی در هجو گفته من جو مرهم نشسته
بر سر ریش او چو حدث و از زیبت و زاغ بیدق سیم کنایه از ستاره باشد بیضه اتشین و بیضه مرغ
و بیضه زر کنایه از افتاب باشد بی حی بالمک بیضهای زرین کنایه از ستارها باشد بیضه اب
بیضه بود که هنوز بچه در و مسکون نشده باشد بی حی بالمک کنایه از دو چیز است اول روز کار نا شد
دوم مرگ بود یای تحتی حسلوه پیراهن قبا کردن و پیراهنی قبا کردن کنایه از چاک کردن جامه بود
پیر دهقان کنایه از شراب باشد حکیم خاقانی راست • این جام زحیتشان در دهید از اده راحان در دهید
وان پیر دهقان در دهید وان شوخ برنا ریخته پیر فلک کنایه از زحل بود پیر هفت فلک کنایه از مشتری است
و بعضی گویند که کنایه از زحل است پیش رو لشکر صحرا کنایه از گور خر باشد پیشگاه شور کنایه از قبان
باشد پیکان مقراضه پیکان مقراضی را گویند که دو شاخه بود پیک فلک کنایه از ماه باشد پیل معلق
در هوا کنایه از ابر باشد تای فوقانی جلوه تیر ظلم کنایه از اه مظلومان باشد تیر سحر کنایه از دعای سحر
داه باشد تیغ سحر کنایه از سه چیز است اول کنایه از روشنی صبح کاذب بود دوم اه سحری را گویند
که از روی درد و سوز باشد سوم کنایه از دعای مدامست تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد جای جلوه
حاجیم عروس رز کنایه از شراب انگوریست حای منقوطه حسلوه خیمه ازرق و خیمه دهر و خیمه روینا
کنایه از اسمان باشد خیمه بصحرا بردن کنایه از دو چیز است اول غایب شدن از نظر خلق بود دوم کنایه
از اشکار و بی پرده بودن باشد دال جلوه دیدبان کبود حصار کنایه از سبعه سیاره است دیر مکافات
کنایه از دنیا باشد دینار اسمر و دینار سفر صراف را گویند وانرا درم گزین نیز نامند مولوی معنوی
راست عمر تو مانند همیان زر است • روز و شب دینار اشمر است دیو دوله کنایه از چیز است
اول کنایه از دشمن دولت بود دوم کنایه از مدبر است سیوم کنایه از زور و زوال است دیو دون
کنایه از شیطان لعین است را جلوه ریحان زرد کنایه از شعاع افتاب است ریش قاضی لیته که بر سر

شیشه

شیشه پاکدوی شراب بندند تا چون شراب به پیاله ریزند صاف ریخته باشد و گوشه ان لته او یخته باشد
و بشراب تر شده و شراب از ان قطره قطره میچکیده باشد ازا با صطلاح شراب خواران ریش قاضی گویند
خواجه اجه اصفی در هجو قاضی احمد لاغر سپیتی گفته چو • کلام میکند بسیار قاضی احمد لاغر • نمیدانم چرا اهل عالم
نتی دارد • بگوی میفروشان میفرستد محتسب هردم • بگو از میفروشان هم خیال رشوتی دارد • ندارد مجلس بروای
ریش محتسب اما • در شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد • قاضی لاغر در جواب گفته • بود از هجوم تو ام ای خاجه جامی
شعار لب کشودن خود بدین معنی و این از پیش نشت • ریش قاضی حرمتی دارد بر جشیبار مست • انچه مینش مجلس
حرمت ندارد ریش تست • رای منقوطه جلوه زنبیل عنبر کنایه از دو چیز است اول کنایه از قطرات بارانست
دوم کنایه از قطره اشک بود زیر چاق کنایه از دو چیز است اول کسی است که هر طور او را خواسته
فرمان بردار باشد مولانا ظهوری راست • تو عاجز و آرزو زبر دست • حسرت نشده است زیر چاق
سین جلوه سیاه خانه وحشت کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از گور بود سیم
مجبول کنایه از چشم است سیم مذاب کنایه از دو چیز است اول کنایه از اب صاف بود دوم کنایه
از شراب باشد سی مهره ماه صیام کنایه از سی روزه رمضانست سیمین بولجان کنایه از ماه نو است
سیمین فواره کنایه از ماه است سیاه و سپید فرق کردن کنایه از سواد مداشتن باشد مولانا ظهوری راست
مب • نوزت که شناسان ماه و ماهی کردند • نه و زرک حقایق الهی کردند • انانکه بمکتب نخواندن فرستند
نه فرق سیاهی و سپیدی کردند سین منقوطه جسلوه شیخ نجدی کنایه از شیطانست شیر البشر کنایه از محمد
علیه السلام است شیر شرزه غاب کنایه از حضرت مرتضی علی است شیر طاق کنایه بیدل و متغزل دون
عزور باشد نجم الدین جرباد قانی گوید • بشیر طاق خود غره منتر سی ز زور • کار که دارد نهاد طبع ملنگ
شیر مرغزاری فلک کنایه از برج اسدست شیر لعاب کنایه از شهد است طا جلوه طیلسان مرعفر
کنایه از شعاع افتاب است طیلسان مطر کنایه از شب است طیور سدره عشاق کنایه از فرشتگان است
عین جلوه عید فقر کنایه به انقطاع از خلق است و وصول بخدا عید مسیح کنایه از ان روز است که بدعوت
عیسی علیه السلام مایده از اسمان فرود امده علیی خوزد کنایه از خوشه انگور است علیی دهقان و علیی
هر درد کنایه از شراب است علیی رهشین کنایه از دو چیز است اول کنایه از افتاب دوم کنایه
از طبیب حاذق باشد علیی نشسته کنایه از میوه هایست که تا تشماه سخته شود در بند علیی کده کنایه از
از سه چیز است اول کنایه از اسمان چهارم است دوم از خانه مریم علیها السلام باشد سوم کنایه از صومعه
حضرت عیسی علیه السلام شد عیسی نه ماهه کنایه از خوشه انگور است که از ان شراب سازند عین دهروره

کنایه از حیات اندکست عین جلوه عیوران کنایه از سالکان باشد عیوان شب کنایه از شب بیداران
وشب خیزان باشد فا جلوه فیروزه تاج کنایه از تاج کیخسرو است فیروزه کاخ و فیروزه مرقد و فیروزه
سقف کنایه از آسمان باشد حکیم انوری راست حدیث آن بهشتی چهره که بدو وجود همچو خاتونان
درین فیروزه مرقد میرود فیض اقدس کنایه از فیض حق است که بواسطه روح اعظم بود وبدین فیض شئونات
ذاتیه واعیان ثابته ثابت گشتند فیض مقدس برخلاف آن وبدین فیض وجود جمیع ارواح نفوس باشد
قاف جلوه قیامت کردن کنایه از کار عجیب کردن و آنچنان باشد قیصران نام پرده ایست از موسیقی منوچهری
راست گو بره دستان سراز بهشتی براورده آوازه خنیاگری بجوش اندرون دیگ بهیچه بکوش
اندرون بهمن و قیصران قیل و قال کردن کنایه از بحث کردن باشد کاف جلوه کیسه صورت گشادن کنایه
از هیبت و صورت احیا خود بیرون آمدن و مسخ شدن است کیسه بصابون زدن کنایه از خرج نمودن و
خالی کردن باشد حکیم خاقانی گفته خاقانی از وزبان پیش تو شد گوهرفشان تو عمر او را همه زمان کیسه بصابون
میزنی میم جلوه مسیح درم کنایه از سکه ایست که بر زر زنند حکیم فردوسی فرماید دران نیس درم کرد و مسیح درم
همان مسیح دینار زهر پیش وکم مسیح قدم کنایه از پای شکسته و کجی شکسته بود امیر خسرو و امیر حسن است و نام داماد
قیصر بود می شعری فش کنایه از شراب سرخ فام است میم کاتب کنایه از کور چشم است میم مطوق کنایه از
ذکر است نون جلوه نیشکر خند کنایه از شیرین خط است نیل فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از سیاهی
فلک است دوم کنایه از نحوست فلک باشد نیلگون خیام و نیلگون و طاق نیلی سحر و آتشین پل و نیلی
دوایر و نیم خانه مینا کنایه از آسمانها باشد نیم هلال کنایه از لب معشوق است حکیم خاقانی راست آورد
هزار عید پیدا کان نیم هلال کرد گویا نیمه قندیل کنایه از ماه نو باشد حکیم خاقانی راست نیمه قندیل
عیسی بود یا محراب روح یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند ها جلوه هیکل رضوان کنایه از
بهشت است هیکل خاکی غبار کنایه از تن آدمیست

سوم مشتمل است بر لغاتی که از حروف هشتگانه درین باب شده الف جلوه اردب راتجا
چشمه ایست بر کوهی که اگر بانگ بروی زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و باز روان گردد
واگر صد بار این عمل کنند اثر ظاهر گردد و چنان بخاطر میرسد که آب طبرستان و آب طبریه
یکی باشد و هفت سال سبب آن جز الله تعالی ندانند را جلوه راه قلندر و نوای قلندر نام نواییست

ازموسیقی

از موسیقی استاد گفته شعر گر بو علی نوای قلندر نواختی صوفی بدی هر آنکه بعالم قلندر است امیر معزی
فرماید ای صنم چنگ زن چنگ سبکتر بزن پرده مستان بساز راه قلندر بزن طا جلوه طاق چهار
معنی دارد اول معروف است وان از آن طاق ارزده اندر گذشت زویان خروشی بگوش
آمدش از آن سهم جای بگوش آمدش که ای طاق ارزده هشیار باش بر آن شاه ایران نگهدار باش
دوم واحد مفرد را گویند وان ضد زوج است و آنرا وتر نیز خوانند که ضد شفع باشد حکیم خاقانی در
صفت اسب نظم نموده جفت طاق سپهر درنگشند جفته کان تگاور اندازد سوم فرجی را نامند و آنرا
نعطاق و نغلطاق نیز خوانند حکیم انوری فرماید انکه زر و درهمی پوشیده بند مرا حال بیرون و درون
همانا دانی طاق بوطالب نعمه ایست که دارم زبرون در درون پیرهن بوالحسن عمرانی چهارم بمعنی
گشوده و باز کرده بود شیخ اوحدی گفته جامه ظلمت عدم بدریده مست بیرون دوید سینه بطاق
قاف جلوه قاش و قاش این لغت از اطباع است و معنی سفله و حقیر باشد دال جلوه اردبات رک
بوقه با اول و ثانی مفتوح و واو معروف نای انبان باشد حکیم خاقانی فرماید من کله رانم او دبوقه زنست
کلهش بین که لعل نوقه اوست دست من کم زپای اوست ولی قلم من به از دبوقه اوست شین جلوه شرباق
با اول مکسور و ثانی زده گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفان بر آید قاف جلوه قرت و قرتبه قلت و قلته
با اول مفتوح و ثانی زده بی دیانت و بی حمیتی را گویند حکیم سوزنی راست انگجت قلت زن همی کنی دادی
تو قلتبانی تو انگجت لنک شیخ سعدی راست زن شوخ چون دست در قلتبه کرد برو گو بزن پنجه در روی مرد
قرتبان و قرتوس و قلتبان و قلتبوس دیوس بی حمیت را گویند حکیم نزاری قهستانی راست حسود اگرچه خرا
بابی ابم نام نهاد زننگ محتسب قلتبوس وارستم رفیع ابهری گفته شعر سوای خلق داستان است بگو
بدنامی قاضیان عیالست بگو مردان زمانه قلتبانند بزن بیچاره زن تو قلتبان است بتو با جلوه
اردبی رنعطاق و نغتاق و نغلطاق بغلتاق فرجی باشد و آنرا طاق نیز خوانند سلمان نظم نموده
اگر نه ترک فلک پیش تو کمر بندد فلک بجای کله بر سرش نهد نعطاق رفیع الدین لنبانی فرموده گرم
کرم ربند نغلطاق اوگشایم کار بیا که بسته نماید چو جیب پیرهنش قاضی شمس الدین طبسی راست مواجی
قاطع او نوعروس کلاه هر سال تازه گر دبغلطاق ارغوان خواجه عمید لویکی راست شعر یکی خورشید
رخساری که هاش می بر دسجده خطا گفتم نه خورشیدش یکی گوی بغلطاق است نجیب جرفادقانی گوید
از آن روی بغلطاق فستقی تو گل جولته چاک زده صدرهای همچو حریر شین جلوه ارد شفق دست
بر هم زدن باشد باصول چنانکه صدایی بر آید حکیم سنائی فرماید دوریم از صداع و قرینیم با سماع

تا ماهی شفق بنوا شد سلک زنیم* عین جلوه از دال رعشکه نام مرغیست که انرا بتازی عقعق خوانند چنانچه
مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که واما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد
وبیاض یقال له بالفارسیة علکه* میم جلوه مقیلیا اسمی باشد که انواع علفها را یکجا کرده بپزند سجاق اطعمه راست بیت
اگر چه دنبه مقیلیا شد خوار* بهاره پیر چنین محترم نخواهد ماند* با جلوه از دال رلقبندر با اول مضموم بثانی
زده وقاف مفتوح بنون زده نام ملحد دین و دیانت بهمه کمال اسمعیل راست* بزر زر و مال مردمان اندر
هست با اعتقاد ملقبندر* قاین وقاشه خس وخاشاک وچیزهای حشو بیکاره افگندی باشد وانرا خال نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت* چیست عیب جهان سوی خرد چیست قاین* مثل این عیب سلیم است بلایا وغناش
که خلیان جهانند در خانان خدای* دگر این خلق جهان خار و خسانند وقاش* نزاری قهستانی گفته بیت من بنده
خود را به که اصلا نداشتم* پیرایه تحمل وسرمایه مثال* گیلن قاش زیر گلی بود برگلی بالا بدی گران نگرید
بهیچ حال کس را گزیر نیست ز خوردی و پوشش* الا خدا را که قدیمست ولایزال* جیم جلوه از دال واو جولقی
با اول مفتوح قلندر را گویند مولوی معنوی نظم نموده بیت* جولقی سر برهنه میگذشت* تا پری موجوشت طاس و
طشت* قاف جلوه فوقه تکمه را مانند که بر سر کلاه سلاطین وامرا وحکام وصدور بزرگان نصب نمایند
شرف شقره راست بیت* باز منجوق رایت زشرف* فوقه تاج وکلاه فرقدست* جیم جلوه از دال ها
مهره در جام افگندن و مهره در جام انداختن ومهره در طاس افگندن ومهره در طاس انداختن آورده اند
که در زمان کیان رسم چنان بوده که طاسی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بسته اند چون پادشاه سوار میشد
مهره هم از هفت جوش در میان می انداخته اند وازان صدای عظیمی برمی آید که مردم خبردار شده
سوار شوند عمر خیام نظم نموده نظم خورشید کمند صبح بر بام افگند* کیخسرو روز مهره در جام افگند* می خور که
مؤذن صبوحی خیزان* آوازه سربوا در ایام افگند* حکیم نزاری قهستانی گفته صدای غلغلم از صندوق گردون
برآمد تا فتاد این مهره در طاس* زای منقوط جلوه از دال یای تحتانی رزیق ورزاق بمعنی آشوب وغوغا باشد
ابن یمین فرماید* در بهشت است هرکه در طلبش نعمتی هست زیق وزاقی نیست* قاف جلوه قیق سه با اول
مکسور و یای معروف آواز پس بلند را گویند واو جلوه دیق با اول مکسور و یای معروف کلمه باشد
که در محل نفرت بگویند برهان الدین نزار گفته بیت تا که باشد مبدء ترکیب کوه قاف قاف* تا که
باشد از حروف اوسط مرصاد صاد* تا زنشادی میزند غازی علی التحقیق قیق* باد خصم جاهت از اندوه
غم اردیق وبق

چهارم مشتمل است بر لغات زند و پازند و دستا الف جلوه از الف راء ابلهی با یای مکسور نام رود اهواز است

لاذرز

زرتشت بهرام گفته* در انوقت زردشت زیار رسید* یکی ژرف دریای بن ناپدید* جستان درون نام
ان الهی* که قعرش نبود است هرگز تهی* آذرباد نام یکی از موبدان است که نام پدرش مارسپند بوده
پارسیان گویند که دو نفر موبد در زمان اردشیر بابکان بوده اند یکی ارداویراف دوم آذر که مجلس را
دیگر علم بدان درجه و مرتبه رسید که لفظ موبد بدان از روی استحقاق بر او اطلاق توان نمود واین آذرباد
ان آوار زراتشت بهرام گفته* چو آذرباد این برهان بنمود* نماندش شک که اندر مردمان بود* آذرباد مارسپند
همان آذرباد است که مرقوم زراتشت بهرام گفته* که آذرباد مارسپندست* اشو و پاک راد و ارجمندست
نه باب از تخم زرتشت سفتمان بنام او آذرمار اسفندان هم از گشتاسب شاه ازسوی مادر ازان تخم باشد
نیز بهتر اسیم با یای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند زراتشت بهرام گفته بپرسیدم من
از بهتر اسیم که این مردم چه قوم اند اندرین بیم* آذرکیان با فای مفتوح وراء مکسور بنون زده وکاف عجمی
نام سنگیست از جمله هفت ویک سنگ زند لیتی راست* از اطاعت باید ره زرتشت بیرد* خود بنک
آذرکیان گفته است* اهوتیا با میم مضموم وواو معروف وتای فوقانی مکسور کنیزک و پرستار باشد
اهی اهو باشد وانرا انیز تیبا خوانند* الشم با یای تحتانی مکسور شین منقوط زده مهتاب را گویند چالوج
بازا نمود اسپیر باشد از گناه موجب وار داد زراتشت بهرام و هیراسپیری چهار مثقال بد بان زبتیا
با بای مفتوح بر ازده و بای مکسور و یای معروف وتای فوقانی بای عجمی جلوه پاتیراس با تای فوقانی مکسور بنای
عجمی زده بمعنی باداراه باشد پاتیمار با یای معروف بمعنی شتاب آمده وانرا اشتاد نیز گویند بالا بانگ فریاد
باشد پاشند با نون مفتوح بمعنی پرسیده آمده تای فوقانی جلوه تاپا زر باشد وانرا داپا درایا نیز گویند و
بتازی ذهب خوانند تامن با لام موقوف ومیم مکسور روباه باشد* جیم جلوه جاتن با تای فوقانی مفتوح
بنون زده نام ایزدیست* جاتونتن با تای مفتوح وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح
آمدن بود* جاذنگو با اول مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم وواو معروف کسی را گویند که زکوة اشنای را
که پارسیان نذر آتشی نه و موبدان و دستوران و هیربدان نموده باشند وگرفته بمصرفش رسانند
زراتشت بهرام گفته* در آن گرز دشت خبر میدهد که چون ببیرا فلاک و بهشت رفتم شخصی را خوشحال
وخرم دیدم بپرسیدم که این چه کسی است* سروشم گفت جاذنگوی باشد* گزین سان خورم و خوشنودی باشد
جاسورنتن با سین مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی داشتن باشد* جاکونتن با کاف
عجمی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح آوردن را گویند* جامونتن با میم مکسور وتای فوقانی
مضموم وواو معروف ونون مکسور وتا فوقانی مفتوح بمعنی رسیدن باشد* جامونتن با میم مفتوح ونون مضموم وواو

معروف و نون مکسور و تاء فوقانی بمعنی کفش دارد جامنومنی با میم مفتوح و نون مضموم بمعنی کویم امده جامنوبند
بمعنی کویند بود جانونتن با نون مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی بمعنی بودن امده خامخو
خامتن با تاء فوقانی موقوف و میم مکسور خواهر باشد و انرا خوه و خواهر نیز خوانند خامیز خواهر باشد
و انرا خوه و خوامن نیز خوانند خاره زن و عورت را کویند زرتشت بهرام کفته مرا خاره بود و
عدوی نام که زرتشت فرخنده را بود مام دال حلوه دابا رز باشد و انرا تابا و زابا نیز کویند
دابامتن با نون مکسور فوقانی مفتوح بمعنی خندیدن باشد و امامامتن بمعنی خندم امده است و ابامه
بمعنی خندید بود و اتونتن با با مضموم و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح دادن را کویند داتوبر با تای
فوقانی مضموم و واو معروف و بای مفتوح داورست و داستان فتوی باشد و انرا دینا نیز کویند دالمن
با لام موقوف و میم مفتوح بنون زده نام مرغیست که بدال اشتهار دارد دال مینوخرد نام نسکیست از جمله
بیست و یک نسک زند زا حلوه رک راه باشد زا حلوه زابا رز باشد و انرا تابا نیز کویند سین حلوه سنا کان
کاف حلوه کالا بانک و فریاد را کویند کالو و کالوب با لام مضموم و واو معروف کالبد باشد زرتشت
بهرام کفته بجای کو شد از کالو کسسته بیا تنجی بود بر بلبس نشسته هم او کوید درجهان که درین جای دارند
بکالوب اندرین ماوای دارند کاماآرد بود کاف عجمی حلوه کاود با واو مکسور بدال زده بد کاولو
باشد و انرا انکوبین نیز خوانند لام حلوه لامان نان را کویند لام حلوه ماد مادر را کویند مادستان با زای
موقوف و دال مکسور و یای تحتانی مفتوح بسین زده اوری و پاکیزکی از بدیها بود زرتشت بهرام کفته
همه بر دین پاک و مازدیستان دوند از کفت زرتشت سفیمان شدند دور از بدی و مکر دیستان
بکویم چیست ای جان مازدیستان ماکر با کاف مکسور بسین فدار اکویند مانا نامیست از نامهای
باری تعالی مامتن با نون موقوف و میم مکسور جامی باشد که بدان شراب و آب خورند ماهر با هاى مکسور
فدا باشد داو حلوه وادیات با دال مکسور معنی باطل و کم باشد زرتشت بهرام کفته سود بریم هیر
بدادیاب بماندش بهر جایش آن زور و تاب وازه با زای عجمی مفتوح داحفای ها کله را کویند
زرتشت بهرام کفته که وازه رد نستا و زند از مان بجای او بدید ها دخت دان وانکوهتن
با کاف مضموم و واو مجهول و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی کردن باشد ها حلوه هادخت با اول
مضموم و واو مجهول و نون مکسور و تای مفتوح بمعنی کردن باشد بخا زده نام نسکیست از جمله بیست
و یک نسک زند زرتشت بهرام کفته جو اوار هادخت و دستاورند ازان موبدان درود ان شنوبند
هاک تخم مرغ بود هاوشت و هادش با واو مضموم بشین منقوط زده بمعنی است و متعلق امده هاون باد

مکور

مکسور کاه اوستا از جمله پنجگاه یعنی پنج وقت که زرتشت مقرر ساخته که تابعان او درین پنجگاه عبادت
نمایند زرتشت بهرام کفته نکاه هاون اندرا هنود روز بهشت شد آن کهبد دل افروز و شرح چهار
کاه دیکر که رفتون وازیرون و ایوان سریث و اشهین باشد در محل خود شان بیان نموده خواهد
شد ان شاء الله تعالی الف حلوه از داب راب پدر باشد و انرا پد نیز نامند ابه با اول و ثانی مفتوح
بمعنی ابه باشد و انرا بتازی ذکر کویند ابر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پیراهن باشد
با حلوه بیا با اول مفتوح درخانه را کویند یای فوقانی حلوه بلور لسین با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم
و واو معروف و نون مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح شکستن بود تنبا با اول مفتوح کاه باشد
زا حلوه ربا بابای مشدد مفتوح دو معنی دارد اول بزرک بود دوم بمعنی رخشنده امده یمین
با اول مفتوح و یای اول و رای مکسور بیای دوم زده میم مکسور دل را کویند زای منقوطه حلوه زیر
دنتن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح
مردن بود و انرا جمیتوتن نیز نامند زیربا با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح خورشید
باشد و کاف مضموم ثالث مفتوح باشد سین حلوه سبا با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و ثالث
مفتوح موی باشد شین منقوط حلوه شکوبتن با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و یای معروف و نون
مکسور و تای فوقانی مفتوح کذاشتن را کویند کاف عجمی حلوه کبین با اول مفتوح و بای مکسور و یای
دوم زده و میم مکسور پست باشد کنبا با اول مفتوح بثانی زده مرد را کویند کبهسا با اول مفتوح
بثانی زده کیاه باشد الف حلوه از ذات عجمی رایرا با اول مفتوح بثانی زده خاک باشد ابرتاک
با اول مفتوح و ثانی مضموم جوان باشد بای عجمی حلوه پیره با اول و ثانی و ثالث مفتوح و اخفای ها
سر را کویند پیپا با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد دال حلوه دبین با اول مفتوح دبیر را کویند
زال حلوه رمانیدن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بمعنی اوردن باشد رپیا با اول
و ثانی مفتوح غلام را کویند ربیتا با اول مفتوح و ثانی مکسور کنیز باشد رپین با اول مفتوح پسر را
کویند سین حلوه سینا با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف لب را
کویند و انرا بتازی شفه خوانند سپلچیا با اول مکسور و ثانی مفتوح و جیم عجمی بهر دو لام زده بهی باشد
و انرا بتازی سفرجل خوانند سپناه مینو با اول مکسور و ثانی مفتوح نامیست از نامهای یزدان
الف حلوه از ذات تای فوقانی راتیا تیر باشد اوتت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف تیزی بود
حلوه بتیا سینه باشد تای فوقانی حلوه تنزا با اول مفتوح بثانی زده تابستان بود و انرا نیز همین نامند

نیز دهن با اول مفتوح بثانی زده ورای مضموم وواو معروف ونون مفتوح وتای فوقانی بمعنی باریدن باشد نمتن با اول مفتوح بثانی زده وهردو میم مکسور شغال باشد وانرا توره نیز نامند جیم جلوه جنونتن با اول مفتوح بثانی زده ویای مضموم وواو معروف یعنی نشستن باشد جنبونش بمعنی نشینم امده جنبونید بمعنی نشنیده باشد جزه با اول مضموم بثانی زده وراء مفتوح بمعنی الوده باشد جیم عجمی جلوه چهر با اول مکسور بثانی زده چهره راگویند وبزبان هندی صورت را نامند سین جلوه سنها دسنیا با اول وثانی مفتوح درهر دو لغت بمعنی دنیا باشد وانرا گیتی نیز خوانند شین منقوط جلوه شتان با اول مضموم سالها باشد شمتن با اول مفتوح بثانی زده ومیم مکسور معقد بود دشتن با اول وثانی مفتوح شهر باشد وانرا دشا نیز خوانند شتینا با اول مفتوح بثانی مکسور ویای معروف خنده راگویند کاف جلوه کنا با اول مفتوح نامه راگویند کنزونتن با اول مفتوح بثانی زده ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور تای فوقانی بمعنی ماندن باشد کتن با اول وثانی مفتوح تبین زده کوچک بود میم جلوه میترا با اول مفتوح بثانی زده باران باشد وبعربی انرا مطر گویند ها جلوه هتن بمعنی دادن امده وانرا پذیونتن نیز خوانند الف جلوه از حکم راجدرونتن با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی دردکردن بود اجدرومن بمعنی دردم آمده جدرونید بمعنی درد دیده بود با جلوه بجوجیا با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف فرج زنان باشد وماده حیوانات راگویند تای فوقانی جلوه تجاره وتجاره بمعنی رونده امده جیم جلوه جاجا با اول مفتوح درخت باشد وانرا بتازی شجر گویند شین منقوط جلوه شجاری با اول ورای هردو مکسور بمعنی کاهیدن امده وانرا بزبونیدی نیز خوانند واو از دست رود حی روخن با اول وثانی بمعنی عیال ومتعلق وبنده امد بود الف جلوه از دال ادک با اول مفتوح وثانی مضموم بمعنی کس باشد ادوای اواز باشد بای عجمی جلوه پد با اول مضموم وبا اول مفتوح بمعنی بد وبیده است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد وبا اول مکسور پدر راگویند پدیسار با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف رفتن بود بر سرکاری که ان کار را پیش ازاین شروع کرده باشند دال جلوه دورنتن بمعنی بر دست زا جلوه زدکا با اول مفتوح بثانی زده بمعنی رحت امده زای منقوط جلوه زدونتن با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف بمعنی جزیدن بود کاف جلوه کدکس باشد کد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دروغ باشد وانرا بتازی کذب گویند کاف عجمی جلوه کدمن با اول مفتوح بثانی زده میم مکسور نور باشد وانرا خره وشمنیا نیز خوانند میم جلوه مد با اول مفتوح بثانی زده دانک باشد مو با اول مفتوح بثانی زده و مضموم

بیم بمعنی ترسیدن

بیم بمعنی ترسیدن بود ورمیدن وانرا ماستن نیز خوانند مدموتم بمعنی ترسم امده مدموتید باواو یا هردو بمعنی ترسیدن باشد مدونه با اول مفتوح وثانی مضموم بواو زده ونون مکسور مینو باشد مدنیا با اول مفتوح وثانی مکسور شهر را گویند وبتازی مدینه خوانند مدن با اول مفتوح بثانی زده ومیم مکسور دست را گویند وبعربی یدرا گویند الف جلوه از دست ابوجینا با اول مفتوح بثانی زده ویای مضموم وواو معروف جزیره باشد اربنیا با اول مفتوح بثانی زده ویای مکسور ویای معروف بام خانه را گویند ارتا با اول مفتوح بثانی زده زبان وبوم بود اردا با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از موبدانست که در زمان اردشیر بابکان بوده وپارسیان او را باوا اعتقاد نبوت است واو را ارداویراف ودیراف نیز گویند زرادشت بهرام گوید جوارد ابازگوید حال یک یک نماند درمیان مردمان سنگ ازدش با اول وثانی مفتوح ودال مضموم بطور پارسیان نام مقدار معین است ازگرانمان ارس انجمن باشد ارسک حسد باشد ارسنیا با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مکسور بخشنده شاهانرا گویند ارکونتن با اول مفتوح بثانی زده وکاف مضموم وواو معروف ونون مکسور بمعنی بخشیدن امده ارکیا با اول مفتوح بثانی زده وکاف مکسور جوی اب باشد ارموده با اول مضموم بثانی زده امرود باشد ادرا کزمرا نیز گویند ارمونتن بمعنی جنبیدن بود اورن با اول مفتوح بثانی مسنذ ومضموم میش باشد اردر با اول بثانی زده وواو مفتوح برازده نباتات را گویند زرادشت بهرام درصفت جمیع بهشتیان گوید همان مینوی دار در تیر داش باستاده بهر پیش قوم سرخوش اردهتن با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف بیشتیان بود اردومی بمعنی شویم امده اردید بمعنی شوید باشد اردس با اول مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویای معروف دومعنی دارد اول تخته شکلی باشد که پارسیان اسباب پرستش خود بر زیر ان نهند زرادشت بهرام گفته ابا هر قوم قومی بدسگالی دار بران دارند کان کشته نگهدار که نگذارد کسی از جا بگاهش همی باشد سوی اردیش کاهش دوم ریسمانی را گویند که از موی بر تابند ارنک با اول مفتوح بمعنی دور بود وانرا دیر تیز نامند با جلوه برنیا با اول مفتوح بثانی زده ویای مکسور ویای معروف پرستوک باشد برزین کروس با اول مضموم بثانی زده ورای منقوط مکسور ویای معروف وکاف مضموم نام یکی از موبدانست زرادشت بهرام گفته مران پیر را نام برزین کروس بیامد بهنگام بانگ خروس بردر با اول مفتوح بثانی زده وواو مفتوح برازده برادر را گویند بردن با اول مفتوح وثانی مضموم پارزن باشد بای عجمی جلوه پرارین با اول مفتوح خوب ونیکو بود وادارین زشت وبد باشد

تای فوقانی جلوه ترس استودان با اول مفتوح بثانی زده زده وسین موقوف والف مضموم سین زده
وتای فوقانی مضموم پارسیان گویند که چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبانروز بر سر دخمه
اولیک وندی داد بخوانند تا روح او از مخالف ایمن گردد امین خواندن لنک وندی داد را
بر سر دخمه ترس استودان گویند ترنشن با اول مفتوح بثانی زده میم مفتوح و نون مکسور شین منقوط
زده ونون بدکرداری باشد زر اشت بهرام گفته زخود دارید دوران ترمنشی همیگوشید در نیکو
کنشتی جیم جلوه جرا با اول مفتوح وثانی ذ سنگ را گویند خای منقوط جلوه خره با اول مضموم وثانی مکسور
نور باشد وانرا کومن وشمن نیز گویند دال جلوه درون با اول مفتوح وثانی مضموم بمعنی درون
باشد با اول مضموم دعائی که مغان در ستایش الله تعالی واذ خوانده بر خورد نیها بدمند وبعد از ان
بخورند وهر چیز که دران خوانده بران دمیده باشند گویند لشته شد واکر درون بران نخوانده بدمند
باشند نالیشته گویند یعنی ناخوانده وجه نشتن بمعنی خوانست زر اشت بهرام گفته زر اشت فرزه
کشتن درون چو شد سوی برهان دین رهنمون از ان پیشه مخورده شاه گشت زخوردن
همانگاه اگاه گشت را جلوه رزا با اول مفتوح کوش را گویند زای جلوه زرهانتن با اول مفتوح
بثانی زده ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی زادن باشد زره پیچ با اول وثانی مفتوح والهار
ها وبای عجمی مکسور ویای معروف رستا را گویند زرتیونتن با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف
وتای فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی کاشتن باشد زرتیونی با
تای فوقانی مضموم بمعنی کادم امده زرتیونید با اول مفتوح وثانی مکسور وتای فوقانی بمعنی کارید باشد
سین جلوه سرکوتا با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول دار باشد سرد ب
با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول سخن باشد سرپیتر با اول مکسور ویای معروف وتای فوقانی
مفتوح بمعنی تیر بود شین منقوطه جلوه شتریتیا با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف پادشاه را
گویند شپزیونتن با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی کشادن بود کاف جلوه کرک
با اول مفتوح ماکیان باشد وانرا رنیک نیز گویند کویتونتن با اول مفتوح ویای معروف وتای
فوقانی مضموم خواندن باشد کاف عجمی جلوه گرزمن با اول مفتوح برای منقوط زده ودال مفتوح
ومیم مکسور دشمن را مانند میم جلوه مربوبا با اول مفتوح بثانی زده ویای مضموم جزیره باشد
مرگرزاین با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح مقداری باشد از گناهان که فعل ان کشتن
بر فاعل لازم اید واو جلوه ورسینه باشد وانرا اسپا نیز نامند ورتا با اول مفتوح گل باشد وانرا

بتازی

بتازی ورد گویند ورکتا با اول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح استخوان باشد ورمن با اول مفتوح
بثانی زده ومیم مفتوح بمعنی او باشد الف جلوه از رای منقوط را ذرگن با اول وثانی مفتوح ورای ثانی
مکسور بزرا گویند با جلوه بربوئیدی بمعنی دمیده امده وانرا بجید نیز نامند برزا با اول مفتوح بثانی
زده تخم را گویند برنذار با اول مفتوح وثلث مکسور پنجره بود که در پیش در سازند وانرا دارپزین
نیز گویند برزونه با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف رانون مکسورا خوانند یای عجمی جلوه پرتوین
با اول مفتوح بثانی وبای مضموم وواو وقف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح دادن باشد
وانرا اهتن نیز نامند پرتونی بمعنی وهم امده زای منقوط جلوه زرونه تریا با اول مفتوح بثانی زده
ورای مضموم وواو معروف ونون مفتوح واخفای ها وتای فوقانی مکسور باشد سین جلوه
سرتیونتن با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وتای فوقانی مضموم وواو معروف ونون
مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد شین منقوط جلوه شرره با اول مفتوح بثانی زده گناهکار را
گویند میم جلوه مزدور ومزدیره بمعنی مزدوراست مزنارازو باشد وانرا مزیدن نیز نامند وزرا اهتن
با اول مفتوح بثانی زده ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد وانرا سرتیونتن نیز خوانند
ها جلوه هزدان هزدان با اول مفتوح بثانی زده زبان را گویند وانرا کوبا نیز خوانند یای تحتانی
جلوه یزبهانتن با اول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح زمزمه
کردن بود بر طعام وانرا اشتن تیز نامند یزبهانی یعنی زمزمه کنم یزبهانید یعنی زمزمه کنید بر طعام میم
جلوه از زای عجمی ژرفه با اول مکسور وثانی مضموم وواو معروف تخذ بود الف جلوه از دسین
سونتن بمعنی دیدن باشد استردنتن بمعنی بستن بود اسوباره با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
سوار باشد اسور بمعنی برپا امده اسپا با اول مفتوح سینه باشد وانرا ور نیز نامند با جلوه
بسریا با اول مکسور بثانی زده ورای مکسور گوشت را گویند بیبا با اول مفتوح شراب انگوری
بود بلیم با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف خوش مزه وخوش لذت بود یای عجمی جلوه پسانتن
با اول مفتوح ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی افشاندن باشد پتا با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی بدبسیار است که مرقوم شد پسهانتن بمعنی افشاندن باشد پسهانی بمعنی افشانم پسهانید
بمعنی افشاننده آمده دال جلوه دش با اول مفتوح ان باشد وانرا رک نیز نامند را جلوه رستنبا
با اول مفتوح بثانی زده وبای عجمی مکسور ویای معروف حصن باره را گویند رستوام با اول مفتوح
بثانی زده درسین با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف نیزه را گویند کاف جلوه کوج کومرد وارد

میم جلوه مس مهتر باشد مسته ستم و جور بود نون جلوه نسو بار ناهار باشد نسهانتن با اول مفتوح
بثانی زده و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی کیش باشد نسهانمی بمعنی بزم امده نشانند
بمعنی بزند باشد نسیمن با یای معروف بمعنی ناز کردن باشد الف جلوه از دسین وانشو با اول
مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زرانشت بهرام گفته هزار ان
درود و هزاران دعای بر ان ارجمند انشو پاک رای هم او گوید نظر هر چند میکردم در روش
بچشم بود نوران انشوبش با جلوه بشروبتن با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم و واو معروف
بمعنی برشتن بود دال جلوه دشوارگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند
زرانشت بهرام گفته همه آزرا انرا بدشوارگر بر بند اندران روز کارتیز کاف جلوه
کشو باجمان باشد میم جلوه مشرزیتن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بر ازده و نون مکسور
و تای فوقانی مفتوح چیدن باشد مشروتمی بمعنی چنیم امده مشروند بمعنی جنبیدن باشد مشمشا با هر دو
میم مفتوح زردالو را گویند و انرا هیک نیز گویند مشیا با اول مفتوح بثانی زده روغن بود
نون جلوه نشاک بمعنی خویش و تبار بود واو جلوه وشادن و با اول مکسور و دال مفتوح بمعنی
گشادن باشد و انرا شیر بتو نیز خوانند وشمونتن با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف و نون
مکسور بمعنی خوردن باشد وشمونتن با اول مفتوح بثانی زده و میم اول مفتوح و میم ثانی مضموم
و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی بمعنی شنیدن باشد یای تحتانی جلوه یشت نام نکیست
از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را که ارواح مردگان خوانند و در کار بهنار ما قراة
کنند زرانشت بهرام گفته ز بهر روان هرکه فرمود یشت پشیمان شد از گفت خود بازگشت هم او
گوید اباز رتشت زین یشت ورش کرد روان خویشتن را پرورش کرد یشتن با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح زمزمه کردن باشد بر طعام و انرا برسهانتن نیز خوانند جیم عجمی جلوه از
دعای رحمیمو سبتن مفتوح بمعنی استادن باشد الف جلوه از دعای رافیوبتن با اول مفتوح بثانی
زده و یای عجمی مضموم و یای معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی سنجیدن باشد با جلوه بکلین
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف کوشک بود زای منقوط جلوه زفاک با اول
مفتوح ابر بارنده را گویند زرانشت بهرام گفته از ایران برون رفت زرتشت پاک همی رفت
گریان چو ابر زفاک الف جلوه از دعای کاف راکبیا با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور نی را
گویند و انرا بتازی عصب خوانند یای عجمی جلوه بکوی موبد باشد تای فوقانی جلوه تکزوبتن با اول مفتوح

بثانی زده و زای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی بجیدن باشد دال
جلوه دکینا با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور نخل خرما بود و انرا ایکید نیز خوانند دکیا بمعنی پاک شوم
بود اول جلوه ذکر با اول مفتوح بز باشد رجلوه رگ با اول مفتوح بمعنی بو باشد رکوتا با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی شما باشد زای منقوط جلوه زک با اول مفتوح بمعنی ان باشد و انرا
رسن نیز نامند زکیا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کار در را گویند و انرا بتازی سکبن خوانند
سکبا با اول مفتوح و ثانی مکسور خیک بود کاف جلوه کگا با اول مفتوح دندان باشد لام جلوه لگا
با اول مفتوح زمین و بوم باشد و انرا دینک نیز خوانند میم جلوه مکرونتن پذیرفتن و قبول کردن
باشد نون جلوه نگاهن با اول مفتوح نگاه را گویند نکونتن با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف
و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی کشش باشد واو جلوه ولد با اول و ثانی مفتوح باده را گویند
یای تحتانی جلوه یکتیا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استاد را گویند الف جلوه از دعای کاف
راک با اول مفتوح گندم بود داکرف با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مکسور نفازده مقداری باشد
از کناهان بر دوش پارسیان بای عجمی جلوه یک کاورس را خوانند بکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول موبد را گویند بکلین با اول مفتوح مکسور و یای معروف ازرن باشد تای فوقانی جلوه
تک با اول مفتوح حز باشد جیم جلوه جلبیوسین با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف و بای مضموم و واو معروف و نون مکسور سین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی شستن باشد
جکرونتن با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح
بمعنی زدن باشد شین منقوط جلوه شک با اول مفتوح را گویند لام جلوه لکرمن با اول و ثانی
مفتوح برازده و میم مکسور پای را گویند میم جلوه رمک با اول مضموم درخت خرما باشد و انرا دکینا
نیز خوانند و معرب ان فخ بود الف جلوه از دعای رالیا با اول مفتوح بثانی زده شیرادمی باشد
و سایر جوانات بود بای فوقانی جلوه بلسا با اول مفتوح بثانی زده پیه باشد و انرا جربو و جربی نیز
نامند تلمیق با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بینی را گویند جیم جلوه جلسا با اول مفتوح پوست بود
و انرا بتازی جلد خوانند سین جلوه سلیس با اول و ثانی مکسور بمعنی بد بود و انرا برسش و سرش نیز گویند
کاف جلوه کلبا با اول مفتوح سگ باشد و بتازی کلب گویند کلما با اول مفتوح بثانی زده زرانگور
باشد کلیا با اول مفتوح بثانی زده گوسپند را گویند میم جلوه ملکا شاه باشد ملکونا با اول مفتوح بثانی زده
و کاف مضموم و واو معروف شهریار باشد ها جلوه هیجو با اول مفتوح و بثانی مکسور و یای معروف و جیم مضموم

وواو معروف الوجه باشد وانرا انیک نیز خوانند هلیک با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول زرداله
بود وانرا اشمش نیز گویند الف جلوه ار دیم راهرا با اول وثانی مفتوح شراب باشد وبا اول مفتوح
بثانی زده خزه را گویند امهوسند با اول مفتوح بثانی زده وها مضموم بمعنی اشامنده است که مرقوم گشت
جیم جلوه جمیونتن با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وتای فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور
وتای فوقانی مفتوح بمعنی بردن باشد وانرا برونتن نیز نامند جیم عجمی جلوه چمنا با اول مکسور بثانی زده استر را
گویند دال جلوه دما با اول مکسور زود خانه بود دمان زبان باشد دیدمیا با هردو دال مفتوح بردو
میم زده دریا باشد دمن با اول وثانی مکسور بمعنی من باشد دمیا با اول مفتوح بثانی زده خون باشد
وانرا بتازی دم گویند دمیک با اول مفتوح زمین بود وانرا نسکا نیز گویند را جلوه رمکا با اول وثانی
مفتوح مادیان باشد رمن با اول وثانی مفتوح بمعنی همه باشد زای منقوط جلوه زمرد بمعنی سرایم امده
زمردنتن با اول مفتوح بثانی زده ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح
بمعنی سرائیدن باشد زمرونید بمعنی سرائید باشد سین مهمله جلوه سمندر با اول مکسور بیاض باشد سمک
با اول مکسور وثانی مفتوح گنجد بود سمیا با اول مفتوح اسمان باشد کاف جلوه کمجه با اول مفتوح بثانی
زده ملخ باشد کمخت با اول مضموم وثانی مفتوح بمعنی امیخته امده زر اشت بهرام گفته ششم شاخ بود کش
ز پولاد سخت ؛ چو هفتم از او بود اهن کمخت ؛ کمریا با اول مفتوح بثانی زده ورای مکسور قصاب بود
کلمخت با اول مضموم وثانی مکسور بمعنی کمخت است که مذکور شد زر اشت بهرام گفته ؛ بهفتم از ان شاخ
اهن کمخت ؛ زگیتی بدانکه بباید گریخت ؛ میم جلوه ممکن با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی جدا بده هرگاه کسی
گوید که ممکن میگوئی اراده ان باشد که چه میگوئی ها جلوه همان تابستان باشد وانرا تتر نیز نامند
الف جلوه از دیون ران با اول مادر را گویند وانرا مادر نیز نامند انانوتنتن با اول مفتوح و
ثانی فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی نهادن باشد ایمن با اول
مفتوح بثانی زده وها ومیم هردو مکسور اخگر بود وانرا اکنیر نیز نامند اتونتن با اول مفتوح بثانی زده
وتای فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی داشتن است انداجه اندیشه
بود انگوبا با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو معروف کاسنی باشد وانرا بتازی هندبا
خوانند انگونتن با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو معروف وتای فوقانی گاو کوهی
باشد وانرا گاو دیو نامند اکیز بمعنی امیش است که مرقوم گشت اهوما با اول مفتوح بثانی زده وهای
مضموم وواو معروف بمعنی زمرد است که در فصل الف درباب واو مرقوم شد استیا با اول

مفتوح وثانی مکسور ویای معروف مورد باشد با جلوه بمن با اول مکسور بثانی زده وتای فوقانی
مفتوح دختر را گویند بنن با اول مفتوح بثانی زده ومیم مکسور پشتر وانرا پس نیز نامند پای جلوه عجمی
پنام با اول مفتوح پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه ان بند بندند ومتعبان زردشت
در هنگام خواندن زند وپازند ودستار انرا بر روی خود به بندند زر اشت بهرام گفته بشد زند
زر ارد ای ویراف ؛ پنامی برخ کشیدش بر ناف ؛ گویا که این پارچه چهار گوشه را بواسطه انکه روی
پوشیده میدارم پنام نامیده اند پند ند با اول مفتوح بثانی زده فرزند بود با اول مفتوح وثانی مکسور
الوچه بود وانرا الیچو نیز نامند پیک با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه
خرما بود دوم چوب را گویند سوم دریچه باشد چهارم وقت بام بود که انرا بتازی صبح خوانند تای جلوه
تافور با اول مفتوح وفای مضموم در شریعت زردشت مقداری از کن ها را گویند را جلوه زنگرونا با اول
مکسور بثانی زده وکاف عجمی مفتوح ورای مضموم وواو معروف وتای فوقانی زنده پیل را گویند شین منقوط
جلوه شنت با اول مفتوح سال را گویند وستنان جمع ان است شنونتن بمعنی نوشتن باشد کاف
بمعنی نوشتن باشد کاف جلوه کن با اول مکسور ماهی بود کجور کجو باشد کنبا با اول مفتوح بثانی زده
نی را گویند میم جلوه مشا با اول مفتوح بمعنی فراخ بود وانرا شکان نیز گویند میم جلوه متا با اول مفتوح
بثانی زده سخن را گویند منش دل باشد منشیا با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مکسور هیزم را
گویند نون جلوه نک با اول مفتوح بثانی زده ماکیان باشد واو جلوه دندا با اول مفتوح بمعنی خواسته
بود ها جلوه هنام با اول مضموم اندام را گویند الف جلوه از واو دیس با اول مضموم وواو مجهول
وبای فوقانی زده وبای عجمی مفتوح ومیم مکسور بنون زده انگشت را گویند اوردرون با اول مضموم
وواو معروف ودال مضموم برازده ودال ثانی مضموم بمعنی مردن باشد وانرا جمیونتن وزیرونتن
نیز نامند اوارش زیاده شدن باشد اوپرش مقداری از کن ها باشد بروش زردشت اوبزه
بمعنی پاک وخالص باشد با جلوه بوجیا با اول مضموم وواو معروف وجیم مکسور ویای معروف
خیار را گویند پای عجمی جلوه پوشین با اول مضموم وواو مجهول وبای عجمی مکسور وشین منقوط زده ومیم
مکسور خود اهنی باشد که در روز جنگ بر سر نهند بوزاده اسیر با اول مضموم بثانی زده ورای عجمی وبین
موقوف بمعنی پاک وپاکیزه امده بوچمن با اول مضموم بثانی زده وواو معروف دهان باشد تای
فوقانی جلوه توناو تونا با اول مضموم وواو معروف وبای عجمی سیب را گویند وانرا بتازی تفاح
گویند تورا وتونا با اول مضموم وواو مجهول گاو را گویند توبا با اول مضموم وواو معروف سیر باشد

وانرا بتازی قوم گویند توان با اول وثانی مفتوح تن وبدن جیم جلوه جوام با اول مضموم زور را گویند
وانرا اوج نیز نامند جوبال با واو معروف جوال باشد جوجن با اول مضموم و واو معروف وجیم
مکسور درم را گویند و با واو مجهول وجیم ثانی مفتوح بزبان تازی یک فرسخ وثلث فرسخ را گویند که
چهار گروه باشد جودان با اول مکسور جوان باشد جوسبوتن با اول مضموم و واو معروف
ونون مکسور تای فوقانی مفتوح استدن باشد فا جلوه خوه با اول مضموم خواهر را گویند وانرا قاتیر ویای مضموم و واو معروف
نیز گویند دال جلوه دوبال با واو معروف دال باشد دوبرا با اول مضموم و واو معروف وبای
مضموم کشتیرا گویند دوراسران ودوراسران با اول مضموم و واو معروف وسین مفتوح نام
پادشاه جادوان بود وبا زراتشت معارضه میکرد در زراتشت بهرام گفته یکی شاه بود اندر ایام
اوی کجا بود دوراسران نام اوی سر جادوان بود گمراه بود زکار زراتشت آگاه بود برزند
مژده بدوران سرون که شد بخت بدخواه ما سرنگون دور هرب با واو مجهول نام بد بود زا جلوه
روج با اول مضموم زور باشد وانرا اجوام نیز نامند زورمنا با اول مضموم و واو مجهول ومیم مفتوح
یعنی برومناست که مرقوم شد ریشند با اول مفتوح ویای معروف وسین منقوط سررا گویند زای
جلوه منقوطه نویا با اول مضموم و واو معروف دزد را گویند زوبیبه با اول مضموم و واو معروف
ویای عجمی قرص باشد روزن با اول مضموم و واو معروف درم باشد روزینه زانو باشد سین جلوه
سویرا اسد باشد سوجروتن با اول مضموم و واو معروف وجیم موقوف ورای مضموم ونون مکسور وتای
فوقانی مفتوح بمعنی آوردن باشد سوودار با اول مفتوح سردار سالار بود سوسیاره با اول مضموم و واو
معروف وسین مکسور اسپ را گویند سین منقوط جلوه شوره با اول وثانی مفتوح بمعنی شیرک صند کشنده
آمده شوکاه با اول مضموم و واو معروف بازاره بود شوئین با اول ورای موقوف مضموم و واو مجهول
ولام موقوف ومیم مفتوح دوزخ را گویند شومارمند با اول مضموم و واو معروف ورای موقوف
ومیم مفتوح گریه بود شوسن با اول مضموم و واو معروف پشانیز را گویند کاف جلوه کوب کوبیتا با اول
مضموم و واو معروف وتای فوقانی مکسور ویای موقوف استر باشد کوزبنا با اول مضموم و واو
جلوه وزای منقوط موقوف کشنیز باشد وانرا بتازی کزبره خوانند کوکا ماه باشد کوکپا ستاره بود
کوکما با اول مضموم و واو مجهول وکاف موقوف آفتاب باشد کومنر با اول مضموم و واو معروف
و واو معروف ومیم مفتوح امرود باشد وانرا بتازی کمثرا گویند کاف عجمی جلوه کوپتا با اول مضموم
و واو مجهول ویای مفتوح انگبین باشد کوپیا با اول مضموم و واو مجهول ویای مکسور نانرا گویند وانرا اشترا

برنامند

نیز نامند کومشوان با اول مضموم و واو معروف ومیم مفتوح وشین منقوط مضموم و واو معروف بمعنی ایشان
یعنی آنها باشد کومن با اول مضموم و واو معروف ومیم مفتوح بمعنی این باشد کوبا با اول مضموم ره
گوسپند باشد میم جلوه مورد مهرکلین باشد مورزد ونبن با اول مفتوح و واو معروف ونون مکسور وتای
فوقانی مفتوح بمعنی فحاش بود مویبوتن با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وتای فوقانی مضموم
و واو معروف وتای فوقانی مضموم و واو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح شمردن باشد
ها جلوه هوبسیا با اول مضموم و واو معروف ویای مفتوح بسین زده دندان باشد هومن با اول مضموم
و واو معروف وبای عجمی موقوف روی را گویند وانرا بتازی وجه خوانند هوسرت با اول مضموم و واو
مجهول وسین موقوف ورای مضموم نام نیک ونیکنامی باشد الف جلوه اردهات راهوب با اول
مفتوح بشانزده لام مفتوح ویای مضموم و واو معروف بهشتی را گویند وانرا شوپیز نیز نامند ها جلوه بهاسین
با اول مفتوح فصل بهار را گویند بهاسن گرسیتن باشد جیم جلوه چه با اول مکسور زن فاحشه باشد جهش
با اول مفتوح وثانی مکسور وشین منقوط زده بمعنی سرشت وخلقت وطبیعت آمده زراتشت بهرام گفته جو گاوان
سرون جهش بلند زگاوان واسپان خروجی بدید جهمز با اول مکسور مجامعت کردن با زن
فاحشه دال جلوه ده امر معروف ونهی منکر بود وانرا دهوید نیز نامند دهوید با اول مفتوح بثانی زده ویای
تحتانی مضموم و واو معروف ویای عجمی مکسور بدال زده امر معروف ونهی منکر بود وانرا ده نیز گویند سین جلوه
سهستن با اول مفتوح مفتوح وسای مکسور بسین زده رسیدن ورسیدن بود وانرا پدجمون نیز نامند کاف
جلوه کهت با اول وثانی مضموم بمعنی گران سنگ آمده کهون کهن بود میم جلوه مهشت با اول مفتوح وثانی
مکسور یعنی سنگین وگران باشد واو جلوه وهش با اول مفتوح کسی را گویند که کردار وگفتار ودل او
با حق تعالی راست باشد یای تحتانی جلوه یهیان با اول مفتوح یزدان را گویند الف جلوه ارد یای تحتانی
آیارده با اول مفتوح ورای مکسور ودال مفتوح زند بود حضرت ایزد فرماید خرمایه زاهد وپرهیزکار و
صومعه که زندخوان شده در عشق وایارد گوی ایرکان مردمان باشد ایری با اول مکسور ویای
معروف ورای مفتوح مردم را گویند ایوش با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف چشم باشد
با جلوه بیتا با اول مکسور ویای معروف خانه باشد بیتانه با اول مکسور ویای مجهول بیگانه را گویند
بیربوشاه با اول مکسور ویای معروف ورای موقوف ویای مضموم و واو مجهول خیار وبادرنگ را
گویند بهل با اول مکسور وهای معروف چاه آب باشد وانرا بیلای گویند وبتازی بیر نامند بیلای چاه
باشد وانرا بتازی بیر نیز نامند بینا با اول مکسور ویای معروف دومعنی دارد اول معروف است

دوم ماه را گویند که دربرابر سال است بای عجمی جلوه بیغام باشد بیترسپ بااول مکسور و یای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح بسین زده و بای عجمی نام پدر پورسپ است و پورشپ پدر زردشت بود که بانی آتش‌پرستان بود و اعتقاد بنبوت دارند زراتشت بهرام گفته و آن مرد را نام بد بیترسپ همان نام فرزند او پورشپ که زردشت از پشتش آید پدید شده قفلهای جهان را کلید تای فوقانی جلوه تنبا آهن باشد بین الخجر بود تینا کل بود جیم جلوه جیبا و جیبا هیزم باشد جیناک جای بود جیم عجمی جلوه جهجست بااول مکسور و یای معروف و جیم مکسور بسین زده کوه را گویند زراتشت بهرام گفته بیارند از گشت گزین که جهجست کرتان چو مردان دین دال جلوه دیر بااول مکسور و یای معروف بمعنی دور باشد و از را رنگ نیز نامند دیمه بااول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول غله را گویند که باب باران شود دوم بمعنی روشن آمده است زراتشت بهرام گفته بدانکه که صبح زبان دیمه داد زرادشت فرخ ز مادر بزاد هم او گوید قضارا یکی روز بامداد که خورشید رخشان همی دیمه داد ذال بااول مکسور و یای معروف بمعنی سرشش فتوی آمده و ازاد دادستان نیز خوانند رای جلوه رشتن بااول مکسور و یای معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح سرشتن باشد رای منقوطه ساوه زیکی بااول مکسور و یای معروف بادرا گویند زبین بااول مفتوح و ثانی بلند را گویند جا جلوه فیروزبین با یای مجهول بمعنی قتل و کار نیک بود کاف جلوه کسپا بااول مفتوح نقره باشد و از را سیم نیز گویند کیموشتن بااول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف و نون مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی خواستن باشد کیهوستن بااول مکسور و یای معروف و های مضموم و واو معروف و نون مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح رستن باشد کیهوبید بااول مکسور و یای معروف و های مضموم بمعنی روئیدن آمده لام جلوه لیلیا شب باشد میم جلوه مینا بااول مفتوح آب را گویند مینا بااول مکسور نام فرشته بود از خادمان یزدان زراتشت بهرام گفته چو زین کار مینو بیامد آگه شد بیامد بدین بهی بگرود نون جلوه نیزا بااول مکسور و یای معروف آتش را گویند نیمن بااول مکسور و یای معروف و میم مکسور زن باشد نوشند یعنی امروز ها جلوه هبب با یای معروف عاقبت باشد

پنجم شمه‌ایست بلغات عربیه الف جلوه ازد الف را در بایگان در جامع رشیدی الی الغت در زیر ذکر عزیمت کردن اغوز بجانب اذربایگان و بنو و موغان باین عنوان مرقوم ساخته که چون اغوز از حدود شروان حرکت کرده تا اران و بنو و موغان در آمد فصل تابستان بود

و هوا در غایت گرمی و در آن مقام ساختن از گرما آنجا متعذر اتفاق کردند و بکوههای آنجا رفتند بعزیمت آنکه زمستان بازگردند و آن ولایت را فرو گیرند چنین میگویند که نام الالطاق ایشان نهاده و سیلان هم ایشان گفته‌اند و بزبان ترکی نام معنی آن چیزی آمده بود در است ایستاده و در آنجا بسیار که ییلاق نشسته بودند تمامت ولایت اذربایجان را هم بگرفتند و اسبان حاضر چون آنجا در مرغزار و صحرای اوجان که جای بس خوش و هموار است ببستند و در وقتی که آنجا بودند فرمودند که همه جمع شوند و هر یک دامنی خاک بیارید و آنجا پشته سازند و هر یک دامن آورده ریخت و چون بنفس خود خاک بیاورد و بریخت تمام لشکر هر یک دامن خاک بیاوردند و بریختند پشته بزرگ شد نام آن پشته اذر بایگان کرد و معنی اذر بزرگ بلند و معنی بایکان جای توانگران و محتشمان و آن نام در آن مشهور گردد و اکنون اذربایگان میگویند بدان سبب است و در تابستان اغوز که او را غز نیز گویند و نویسند بالاطاق ییلاق کرد و از آنجا ایلچیان بجانب بغداد و دیار بکر و رقه فرستاده که آنجا خواهم آمدن تا ایشان را معلوم باشد اگچ با کاف مفتوح بجا زده و جیم موقوف جلاب باشد اگره نام شهریست بعد از دهلی پای تخت هندوستان است مسعود سعد سلمان نظم نموده ماه نو روز دگر باره بکار وی نمود قلعه اگره او در ملک را بکتب آن بیغ مهرپادشاه را گویند سراج الدین قمری گفته علم سرسنگ عدو چون مثال زوان شد زمین شکاف چون ال تمغا کرده باجلوه بالش زر باصطلاح ترکان تاتار هشت مثقال و دو دانگ باشد بالش نقره هشت درم و دو دانگ باشد پای عجمی جلوه پالی بزبان هندی آب را گویند حکیم ثنائی نظم آورده نظم اسامی در این عالم است از آنجا چه آب و چه ما و چه سود چه پانی تای فوقانی جلوه تابوع با تای مضموم و واو معروف باصطلاح اوزبکان آن است که در برابر سر برهنه حالی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیاز مندی گرفته مانند رکعان پشت خم کنند تانیسر با نون مکسور و یای مجهول نام شهریست از ملک هندوستان که معبد هندوانست و در پهلوی آن بتکده و تالابی باشد و هر سال از روزی که مقرر باشد هندوان بزیارت آن بتکده بیایند و در آن تالاب غسل کنند استاد عنصری فرماید بیت از آنکه جایگه هندوان بودی بهار رنگ بکنند و بهار تهانیسر جیم جلوه جاجنگر نام شهریست در هندوستان در اقصای ولایت لکهنهوتی که بولایت راسین و چندیری متصل است و در جنگل جاجنگر فیل بسیار بهم میرسد سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی بشکار فیل بآنجا رفته بود ملک این رباعی بقید نظم آورده

مب شاهی که یحیی دولت پاینده کرفت • اطراف جهان چو مهر تابنده کرفت • از بهر نثار رفیق ار جنکیز
آمد دو یکشت سی در و زنده کرفت جای دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کلیست که در هندوستان
بهم رسند وانرا جائی نیز خوانند امیر خسرو این دو معنی را نظم اورده بیت جای نه در باغ کلهای جای
مرغ افغان که بکیرند جای • ازین کل هر که ببستان شتافت ملک جهان یافت اکر جای یافت •
جم تجی جلوه جاه در تاریخ حبیب السیر مسطور است که چون بذل و بخشش کیخاتون که پادشاهی چنکیز
بود و بحدی رسید مال ولایت و خزانه بان کفایت نمیکرد رسم جاو میان اوردند و جاو کاغذ
پارهٔ بود مربع مستطیل و چند کلمه بخط خطائی بدان نوشته و بر هر دو طرف ان کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
ولفظ ایرنجی دورجی که قامان خطائی بان عبارت پادشاه را ملقب کردانیده بودند مثبت ساخته
و در میان ان کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف جاو در قرار داده و الفاظ سطری
چندی بران کاغذ مسطور بود مضمون انکه بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمایه پادشاه جهان این جاو
مبارک را در ممالک روان کردانید تغیر و تبدیل کننده با زن و فرزند خویش و پیوند بیاسا خواهد
رسید و بعضی از شعرا جهة میلان خاطر پادشاه صاحب دیوان دران باب ابیات کفتند از انجمله
یک بیت اینست جاو اکر در جهان روان باشد رونق ملک جاودان باشد القصه در ماه ذی القعده
سنه مذکور در تبریز جاو روان کشت و بازاریان جاو دان باشند دو سه روزی بحسب ضرورت به بیع
و شرا اشتغال نمودند بعد از ان تبریزیان از مشاهده این زیان بی تحمل شده روی بفرار اوردند
زمرهٔ اکرچه ابواب دکاکین باز نمیکردند تا اقمشه و امتعه و اغذیه و اشربه را پنهان میفروختند بنابران
در روز جمعه عوام الناس زبان بفریاد و فغان کشاده بر عزالدین المظفر که باعث وضع جاو بود لعنت
کردند و ره نوردو اوباش قاصد جان ان شریر کشتند کشته و امد و شد کاروان و سواد معامله
منقطع شد و لهذا امرا و نوئینهای باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند وضع جاو مستلزم
خرابی رعایا و مستوجب فقدان خاصی متغابن و اکر این بدعت چند روز دیکر مجال نمو یابد اختلال
تمام باحوال ملک راه یابد کیخاتون چون این سخنان شنید بابطال جاو حکم فرمود ابن یمین نظم اورده
نظم روان شد چو زر موکب شیخ عهد • رهی تا روان ماند مانند جاو • فا جلوه خاصکی بتبر سبره را
کویند حکیم قاقی فرماید • ای به شبستان ملک با تو ظفر خاصکی • وی بدبستان شرع کشته خود در پی خوانی
بزبان کیلان کسی را کویند که فرمان سپهسالاری بعساکر رساند دال جلوه داشکم بابای مکسور و شین
منقوط زده و لام مکسور و یای مجهول نام قومی و طایفه است که پادشاهی سومنات مخصوص بدیشان

بود

بوده حکیم خاقانی راست بیت افسر زرنجو شاه داشلیم بر سر بیکیا دوستادی • والذی نام موضعیست
از دیار هند مشتمل بر بتکدهٔ بسیار که در یکروزه راه تانیسر واقعست استاد فرخی فرماید بیت
بکشت مردم بتخانها بکند و بسوخت • چنانکه بتکده و دارنی و تانیسر • دانک نون مضموم
دو معنی دارد اول در دکن چاروا دار را کویند مولانا طغرای نظم نموده نظم اسب تشریف
که عمرش مباد • زر اکر شد جا بجا نشد • دانه نم کرده بردم عیش و انشد • شهر از غربال
کردم در طلب • دانکی با بوده بر نیامد انشد • دوم در هندوستان لکاندار را کویند رحلوه
رانا حاکم هندوان کویند وانرا رانه نیز خوانند رانه دو معنی دارد اول بمعنی راناست که مرقوم
شد مختاری کوید بیت بر ورده زبهر خدمت تست • فرزند تهند رانی و رانه دوم جوز هندی را نامند
و انرا نارکیل نیز خوانند و معرب ان رانج است رانی زن حاکم هند وانرا خوانند مثال
این کفت در ذیل لغت رانه مرقوم کشت رای جنبیا با جیم عجمی مفتوح نون زده و بای عجمی نام کلیست
زرد رنک که بدرازی کل زنبق باشد و بغایت خوش بوی بود و جز بولایت هند در جای دیکر
نشود و درخت ان ببزرکی درخت کردکان است و از درخت کردکان نیز بسیار بلند
تر نیز باشد وانرا جنبیا هم کویند امیر خسرو فرماید بیت دکران رای جنبیا شاه کلها که بوش ست
کار امد چه ملها سین جلوه سال نام درختیست که انرا بتازی ساج کویند و بیشتر در ملک هندوستان
شود و در عمارت و کشتی بکار برند امیر خسرو در صفت کشتی فرماید بیت ماه نوئی کاصل تو از سال
خواست • یک سر تو کشته بده سال خواست • و بزبان یونان سال کشتی را کویند و بزبان بربری
سه روزه را خوانند قاف جلوه قانه غان بزبان ترکی دیک را کویند مولوی معنوی فرماید
بیت در حدیث دیکران دل وان چنان اتش اندر قارغان • کاف جلوه کالنجر نام قلعه ایست از
قلاع هندوستان فرخی نظم اورده نظم تو آن شهی که زبهر غزات رایت تو • بسومنات برد
کاه و که بکالنجر • استاد قادری راست بیت دیکر یک دو اورا که یک میدان او باشد زکالنجا
تا نیبرز جا بلبا بجابلقا کالی حافظ و نکاهبان باشد مولوی معنوی فرماید بیت زند کافی بدره
عالی باد • این دش با سبان کالی باد • در عربی نسیه که ضد نقد است امده کامته و کامروا
نام دو شهر است از ولایت کوچ و کوچ ناحیتی است که هندوان دارند و ما بین ولایت
بنک و بنکاله باشد و ملک خطا واقعست کویند در کامته و کامرو ساحران بسیار می باشند
و رای افلاک نیز در بحر طهارت نام دارد و نام او مال کائی بود و مولانا مطهر راست

ازآب گنگ تا بحد تنگ کامرو · آرد بضبط خویش همه شهر ور دستا · لام حلوه لاهور
ولاهنور با های موقوف نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار دارد وانرا
لوهاور ولوهور ولهاور نیز نامند ابوالفرج رونی گفته · بلاوهور درامد میان موکب خوش
بزینتی که براید شب چهارده ماه · امیرخسرو فرماید · از حد سامانه تا لاهور هیچ عمارت نه مگر
در قصور · جیم حلوه مالنج ماخولیا را گویند حکیم سوزنی فرماید · سخونت ملک سلیمان رسته شد در
مغز من هر زمان مالنج من بجنه تر دین خام تنه مایه دار · بزبان گیلان جماعت را نامند که در
عقب لشکر باشند وانرا نیز گیجند اول خوانند نون حلوه نادیغه را گویند بزبان
هندی واو حلوه واجار بازار را گویند بای عجمی حلوه اردهای فوقانی رتنبوله با اول مفتوح و
مضموم و واو مجهول بافته باشد ابریشمی منقش که از دیار هندوستان ارند علی الخصوص از ملک
دکن بافند امیرخسرو فرماید · چنان بود ان تنبوله گرچه دلبند · که جان پاره بتوان کرد بپیوند
پستر با اول وثانی مفتوح نوعی از خنجر باشد واین لفظ هندی باشد جیم حلوه جت
نام قومیست روستائی وصحرانشین از ملک هندوستان که بنهایت فرومایه باشند ابوالفرج
رونی راست · گرد افغان وجت برغبت وحرص · بره زد لشکر سوار و ملک · حا حلوه
اردهاء جیم رجحار دو معنی دارد اول نام ولایتیست قریب بمکه معظمه دوم نام شعبه ایست
از موسیقی امیرخسرو فرماید · بکیسا خود فسون جان زبر داشت · باهنگ حجاز این نکته بردا[شت]
طا حلوه ارهاء رطبقری با اول مفتوح بثانی زده انچه بنظر درامده سه معنی دارد اول طبنچه را
نامند واین اصح معانیست شیخ سعدی نظم نموده نظم یکی نیشکر داشت در طبقری · چپ و راست
گردید بر مشتری دوم معنی کنار باشد سوم نام مقاتلیست عین حلوه اردهاء رجیم عجمی رجح
گوسپند شاخدار جنگی را گویند وانرا قچ وغوچ وقوچ نیز خوانند مولوی معنوی راست نظم
ان یکی قچ داشت از پی بکشید · ورد قچ را بره دو جلبش می برید · چونکه اگه شد دوان شد
چپ و راست · تا بیابد ان قچ برده کجاست · کاف حلوه قچ بمعنی قچ است که مرقوم شد
الف حلوه اردهاء راخنوخ با اول مفتوح بثانی زده ونون مضموم و واو معروف
نام ادریس است علیه السلام واورا بیونانی هرمس الهرامسه خوانند وگویند اول کسی که خط
نوشتن پیدا کرد او بود حکیم اسدی میفرماید · کجا نامش اخنوخ دانی همی · دگر نامش ادریس
خوانی همی · اخبروس با اول مفتوح وثانی مکسور وبا و واو هر دو معروف گندم خودرو

بالذ

باشد نون حلوه از دال رعدرنق بیونانی عنکبوت باشد لام حلوه لدروه با اول مفتوح نام حصاری
منیع ومتین از دیار هندوستان استاد فرخی فرماید بیت بدان ره اندر چندین حصار خرد وبزرگ
خراب کرد وبکند اصل هر یک از بن وبر · نخست لدروه کز روی برج وباره او · چو کوه کوه
فرو ریخت اهن ومرمر · الف حلوه از دال راء ارسط وارسطا وارسطو وارسطاطالیس نام
حکیمیست از شاگردان افلاطون که وزیر اسکندر بود اول کسیست که علوم بقید کتابت دراورد
وعلم منطق استنباط نمود وبدین سبب ورا معلم اول خوانند ارسمتدش با اول مفتوح بثانی زده
وسین ومیم مفتوح بنون زده ودال مفتوح وشین منقوط نام حکیمیست که همنشین اسکندر ذوالقرنین
بوده ارمیا با اول مضموم بثانی زده ومیم مکسور نام حضرت خضر علی نبینا وعلیه السلام واورا
بلیا بن ملکان وبروایتی بلیکان بن ملکان نیز گویند اریجا با اول مفتوح وثانی مکسور نام یکی
از دیهای شام باء حلوه براو با اول مفتوح نام طایفه ایست کم ذات فرومایه از جنس گناس که در
ملک باشند بردن وبردون با اول مکسور بثانی زده ودال مفتوح در لغت اول بنون زده ودر
ثانی بواو زده اسب تندرفتار وتیز رو را گویند عبدالواسع جبلی در صفت ابر گوید نظم گهی با خواجه
همخوابه گهی با باد هم بسته · گهی با چرخ هم زانو گهی با بحر هم بردن · حکیم نزاری نظم نموده نظم در خرهای
ناخوش اضداد · چه نویسم چه شرح بوندم · با یکی مارگیر با بردن · که نه حمال کوه الوندم · استاد
گفته بیت ای محتشمی که از تو دین را عونست · به از تو کسی نه در فضای کون است · وار رسته ابر
نوبر صد گونست · بیش در جاه تو فلک بردونست · برن با اول وثانی مفتوح نام قصبه ایست از ملک
هندوستان استاد فرخی فرماید نظم بلغار گرانی ز جهانست مرا ور هست از باری وقنوج ورن
تا در بلغار · برنجار با اول وثانی مکسور بنون زده برنج زار باشد وانرا شالیابه دگر سخار نیز خوانند
برنوس با اول مضموم بثانی زده نام سر لشکری بوده برهمن وبرهمند وبرهمه با اول وثانی مفتوح
بهاء زده نام قومی باشد از هندوان که در میان ایشان از انها اصیلتری نبود حکیم خاقانی فرماید
بیت چندین نفس بصفه اهل صفا زدم · بگذشتی بدین برهمن برآورم · بای عجمی حلوه برناک با اول
مضموم بثانی زده بمعنی برنا است یعنی جوان وبترکی نام طایفه ایست از ترکان برده نشین مردم گیلان
سر حد نشینان را گویند که در تحت فرمان سپهسالاران باشند تای فوقانی حلوه برغو با اول
مفتوح بثانی زده وغین مضموم و واو معروف نوعی از بافته ابریشمی بود واکثر رنگ آن
سرخ باشد ودر ملک خطا بافند حکیم نزاری نظم اورده نظم ز لاله دامن کهسار گوییا ز شفق کشیده

کشیده اند بساط سراسر از ترغو ترلک و ترلیک با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور جامهٔ کوتاه
استین مشوار بود و انرا تلک و تلیک نیز خوانند این بیت راست نظم ترک سپاه قبا ترلک پوشش
افتاب بیت مشتری در کوشش مسعود سعد گفته گشتم چنان ضعیف که خیاط روزگار ازبند ترلک تو بدوزد
قبای من حکیم نزاری قهستانی نظم اورده معطرات دماغ زبوی ترلکیش ملازم ز دل و جان
ز دور و نزدیکش میم جلوه جرغا تو جاقی باشد بوله دار حکیم نزاری نظم نموده نظم یاران مهربان
و بزرگان خورده بین هر یک بدو سکامی جرغا توئی بجنگ جردن با اول مفتوح و ثانی مضموم نام
بندر هرموز است دال جلوه درس خوان شاگرد را گویند حکیم خاقانی نظم نموده نظم ای تشنبستان
ملک باتوظفر خاصکی دی پستان شرع گشته خرد درس خوان درهم بغلی منسوب بیهودی است که راس
البغل نام داشت و در زمان یکی از ملوک ماضیه عامل دار الضرب بوده و این درهم را که در کتب
فقه مرقوم است او زده و بعضی ان درهم برابر پشت کف دست باشد و ان چنان است که چون دست را
پهن سازند و اب برکف دست بریزند برابر با سین جلوه سرو نام رود خانه ایست که شهر
اوده بر لب ان رود خانه واقعست امیر خسرو فرماید نظم حاجب فرزانه از انجا شتاب شست
بکشتی و روان شد چو اب چون بمیان سرو در رسید نور سعزی گرانش بدید سرلاب با اول
مضموم و ثانی زده و لام بالف کشیده بمعنی اصطرلاب است که بعد از این نوشته خواهد شد حکیم فردوسی
فرماید بیت همی بار جستند راز سپهر بسرلاب تا برکه گردد مهر فا جلوه فراجوی و فراجولی با اول مفتوح
و جیم عجمی مضموم دو واو مجهول در هر دو لغت و در لغت اول با رای و در لغت ثانی بالام شمشیر
باشد و انرا قلاجوری نیز خوانند نون جلوه نرکه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و های
مختفی بزبان ترکی صفه را گویند جلوه داو و در سر خلا بران بزبان گیلان دهتران پیاده های
عرب را گویند که در درخانه پادشاهان مرسوم خوار باشند عین جلوه ار در رای منقوط
غز با اول مضموم نام جماعه است از ترکان که سلطان سنجر جنگ کرد گرفتار گشت سیف
اسفرنگ راست گر تو بی غزو اغز قصد خراسان کنی گرد سواران کند چهرهٔ گردون دژم
الف جلوه ارد سیاق رسطرلاب با اول مضموم و ثانی زده التی است که بدان ساعت
روز و شب و ارتفاع کواکب و حرکات فلکی معلوم شود و این لفظ یونانی است و انرا
سرلاب گویند و در شرح بیست باب خواجه نصیر طوسی مولانا عبدالعلی برجندی اورده
که اصطرلاب سبین است و بعضی از انها بدل کنند و کوشیار حکیم در بعضی از تصانیف خود اورده

لامعی

که معنی ان ترازوی افتاب است و از ینجا بعضی گمان برده که اسطر ترازو است ولاب افتاب
و در تصانیف ابی ریحان مسطور است که اصل ان در لغت یونان اسطرلابون است و معنی ان آینه
کواکب و نزدیکست باین انچه بعضی انرا استاره یاب و بعضی گفته اند که اسطر تصحیف است و لاب
نام پسر هرمس حکیم که اسطرلاب اختراع نموده و شارح مقامات حریری از ابی نصر قومی نقل
اورده است که چون لاب دوایر فلکی را در سطح مستوی مرتسم ساخت هرمس از ان سوال کرد
که من سطر هذا او در جواب گفت سطره لاب گفتند و اعلم عند الله تعالی اسطقسات با اول مضموم
و ثانی زده بزبان رومی عناصر اربعه را گویند و انرا اسطقات نیز گویند اسکندروس نام پسر
سکندر است یای عجمی جلوه ازد سی سقوط دنیکال با اول و ثانی مفتوح در هندوستان جنگل
بار انرا گویند حکیم خاقانی راست مصرع از خوف در جا دلش جهانیست ان میغ و خور اندران
نشا بیست هم خنده و هم سرنگش بارد کوئی نبگال هند وارد جا جلوه حبش با اول مفتوح نام قومی
افتاده از کفار که در کوهستان ملک هندوستان و خطای واقعست ساکن اند امیر خسرو در شیرینه
پسر جویش که در جنگ حبش کشته گشته نظم نموده نظم چون حمله برد بر حبش کوه تو گویا طوفان انگشت
که رو در کیا نهاد واو جلوه وشاقان حبشی کنایه از نهال نوشانده الحبشی قاف جلوه اردها افسر
با اول و ثانی مفتوح ان باشد که اسبی را پشت ریش باشد بادی بر ورزند که حرکت نتواند کرد
خواجه عمید لوبکی راست نظم زبان عطارد کردم این شعر بر انسان کز قصر بندد دهان اسپ
سین جلوه ازدست سطقسات با اول و ثانی مضموم بمعنی اسطقسات است که مرقوم شد حکیم سنائی راست
بیت اقبال تو و علم ترا ارزه معنی اابا و سطقسات غلامند و پرستار نا الف جلوه ار دعین رعلیون
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف دوش قدح را گویند با جلوه بغیار با اول مفتوح و ثانی زده
سه معنی دارد اول رزی باشد که استاد در عوض کار بشاگرد دهد و انرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست
بیت هر طرف که خواهی همیشه مال دهد بخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاره دوم مژده را گویند و بغیار مژده گانه
باشند سوم بهای شیرینی یا شیرینی است که هرگاه در جامه بپوشند برسم تیمن و تبرک بیاران دهند
نون جلوه نغزک اینه را گویند امیر خسرو فرماید میوه نغزک هم از اغاز بر تا حد انجام سزاوار خور
یای تحتانی جلوه تغلق با اول مفتوح و ثانی زده تیر را گویند و انرا تاچیج نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت واندم که تغلق عزمات تو برکشاد در جبهه سپهر بند بتر ارشی مجیر الدین بیلقانی فرماید بیت برق
زطره الملقبس پرچم است بر تغلملت زنجه سیمرغ شهپر است سین جلوه ار دپ رسغن بوستان

جانوری است آبی که مانند کحف دانه دار باشد و از او بر قبضهٔ شمشیر بچسبند تا قبضه در دست محکم
بایستد اثیر الدین اخسیکتی فرماید نظم همان است که تیغ رمضان از صفرا همه اندام ترا زهره
کند چون سفن • الف جلوه اقلیما با او مکسوره بثانی زده دو معنی دارد اول نام دختر ادم علیه السلام
است که در حبالهٔ هابیل بود دوم ثقل اجساد و فلذات باشد اقنوم با اول مضموم بزبان یونانی
اصل هر چیز را گویند مراد از اقانیم ثلثه اصول ثلثه باشد و ان اقنوم الاب و اقنوم الابن و ا
قنوم الروح القدس است و در تفسیر کشاف اورده که بقول النصاری رئه جوهر واحد مرکب من ثلثه
اقانیم اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم الروح القدس و میدون باقنوم الاب الذات و باقنوم
الابن العلم و باقنوم القدس الحیوة باجلوه از دست قاف رقلبغار نام جانوریست کبود رنگ و ابلق
که کردن و پایهاش دراز باشد و منقارش پهن بود و گوشتش حلال است این نام ترکیست سین جلوه
سقلاطون سقرلات باشد حکیم خاقانی فرماید • هر وش سقلاطون که مه صباغ او بوده سه مرد • از
اتش کردون سیه چون داغ قصار امده • حکیم ناصر خسرو راست • چو بر انند اشعار منقش بمعنیها
چو سقلاطون مدون • جیم جلوه از دست کاف رجگر با اول و ثانی مفتوح این لغة هندیست بادی باشد
پر کرد و خاک که در غایت تندی بود مولانا عرفی راست • در چشمکه از شبنم او کرد افشان است
ان باد که در هند کرا ید جگر اید لام جلوه لکهنوتی با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بواو رده
و تای فوقانی و یای معروف نام شهریست که در قدیم الایام دار الملک بنگاله بود و ان شهر
درین زمان ویران است الف جلوه از دست لام رال با اول مکسور نامیست از نامهای باری
تعالی عز اسمه بزبان سریانی و بزبان تازی بمعنی پیمان امده الاالام رسانیدن جز و خطرا گویند
زبان بزبان دست بدست حکیم نزاری قهستانی فرماید نظم هزار نامه سیه کرده ام بدوده دل بدست
باد صبا داده ام الاام الالک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی والف ممدوده نیز
درست انرا گویند که چون غنیم قلعه را محاصره کنند هر جای را جماعه بسپارند که کار بر مردم قلعه
تنگ شود و صاحب قلعه هم بهر جا جمعی را تعین کند تا حاضر باشند و نگذارند که غنیم بر قلعه مستولی
بشود و گاه دیواری بکشند که از غنیم مصون باشند امیر خسرو گفته بس بسیش الکا گل کشیده بر ان
در درون تن دل کشیده • درون سوی الکش جوحی روشن • ز هر بادی همی پوشیده جوشن • و با اول
مضموم بزبان ترکی مرغزار را گویند با جلوه بلاساغون نام شهریست از ترکستان که افراسیاب
انرا دار الملک خود ساخته بود سلطنت ان تا زمان ازبیه که بکورخان اشتهار دارد تعلق باولاد

دراشته حکیم قطران نظم نموده پیشه باغ بلا باد جای دشمن او • که نام اوست ز بغداد تا بلاساغون
بلقندر با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح بنون نقطیست که در محل قدح گویند و معنی ان بی قید
و بی دیانت باشد کمال اسمعیل در هجا گوید • سر بزر و مال مردمان اندر • هست از اعتقاد بلقندر •
بلیناس نام حکیم است بلیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور نام حضرت امیر المؤمنین علی التحیه و الثنا
و ابن را ایلیا نیز خوانند مولوی معنوی راست • جان جهانی علیت کوهر کان علیت • الخه تو
دانی علیت لفظ معما بین • هست نو زیه در نام خوشش ایلیا • باز باجلق ای جمله بلیلا سیرت • یای عجمی
جلوه ملنکر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مفتوح نام پادشاهزاده زنگیان بوده که بدست
سکندر ذو القرنین کشته گشت جیم جلوه جلق در اصطلاح هنود ان رعیتی که هزار و هشتاد و هشتم کنند و هر قسمی را
ازان جلق خوانند پس باعتبار ایشان شانزده هزار و پانصد و بیست جلق باشد جلی با اول
مکسور و ثانی مفتوح نام پرگنهٔ باشد از ملک پنجاب و در قدیم الایام راجهٔ انجا دلهرا نام داشته عظیم
زارای راست خراج قیصر روم راست و سرگذشت جلم بهای بندگی دلهرا با جبال فا جلوه خلاب
بای مفتوح بزبان گیلان مردم غرب را گویند که در درخانهٔ پادشاهان مرسوم خوار باشند خلج با اول
مفتوح و ثانی مضموم مشدد نام شهریست از ولایت ترکستان که در انجا خوبرویان بسیار باشند خوبان
خیز بود سید ذو الفقار شروانی فرماید کرچه خلخ داندش ول کرچه از خوی خط کمترین غارت بود جان
در بهای او دال جلوه دلی با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهر دهلی است مدیر حاجرجی کفته کفتم زملک
اوست ز بغداد تا دلی کفتا که چیست اوست ز کشمیر تا ختن قاف جلوه قلاجوری با اول مفتوح و جیم عجمی
مضموم و واو مجهول و رای مکسوره و یای معروف شمشیر باشد قراجوری و قراجولی نیز خوانند
مولوی معنوی گفته بیت • زدست عشق که جستست تا جهد دل من • بقبض عشق بود قبض قلاجوری • اثیر الدین اخسیکتی راست
اگر اسیر کسی شد نفر بود چه عجب • چو صبح عطر شود بر درخت منصوری • به کوکبی کند از سنگ ریزه یاقوتی • نه اتشی
کند از اهنی قلاجوری • قلاش با اول مضموم بیهوده و هرزه و یاوه را گویند قلندر با اول مفتوح انرا گویند
که او در التجرید و تفرید از کونین باشد و اگر ذرهٔ بکونین و اهل ان میلی دارد و از اهل غرور است و از ذهبه
قلندر دور صفاره قلندر سزد اگر من نمائی که دراز و دور هنر ره و رسم و پارسائی و قلندر عبارت
از ذاتی است که از نقوش و نفوس و اشکال و عادات و امال سعادت مجرد و باصفا گشته باشد و مرتبه روح
ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات رسمی خلاص یافته و دامن جود را از همه چیده و از همه
دست کشیده و بدل و جان و انه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و ارکان

که عالم همه از طایفه صوفیان پراست بسیار باشد از انجمان یک قلندرست و فرق میان قلندر
و ملامتی و صوفی ان است که قلندر بتجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد
بیت هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هرکه سر بتراشد قلندری داند و ملامتی انرا گویند که در کتم
عبادت کوشد بغیر هیچ چیزی اظهار نکند و هیچ شری نپوشد بو علی راه ملامت ره مردان خداست
چه شود بار ملامت که بکرا ن بزنم و صوفی از هر دو پلید ترست زیرا که ایشان با وجه تجرید و تفرید
وارث و پیرو حضرت رسول اند و قدم بر قدم انحضرت می نهند و میروند و میگویند که نواعی ابد
بر دوش احمد دار دست کاندرین ره قاید تو مصطفی به مصطفی و انچه بجز وحدت از سر و ذوق دم بدم
نوشند و نعره هل مزید میزنند صوفیان در دعی و دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند جیم جلوه یکبارز
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام ولایتیست بر لب دریای عمان قریب بملک بیجانگر که یکی از
عمدهای شهر دکن است گویند مردم ملیبار دیوث طبیعت چنانچه یکزن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و
کمتر کند امیر خسرو فرماید به بی نیازی اوکعبه چون خرابات است درانديش او که چون ملیبار است
تای فوقانی جلوه تیرفرک با اول مکسور و ثانی مضموم چون برازده و قاف مفتوح بزبان ترک کلاه
انرا گویند عمید لویکی بتقید نظم اورده بر فلک رسانش راه روان شرع را هریک ازین چهار رکن
ایتی از تر فرک جیم جلوه اردیب رجس با اول و ثانی مفتوح یخ باشد مجازی رسته کیست نااهل
درمیان شما همچو در دیده گرامی جس لطف خوب نیک او چون برف سخن عذب کرم چو جس زای
منقوطه جلوه زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرموده چو شنید رستم کو سرفراز بدانست کامد زمانش
فراز سین جلوه سمند اسلار نام جانوریست که در زمان اسکندر رومی بن سکندر ذوالقرنین پیدا شده
بود اورده که یکی از حکمای هند بعلم بعقیل اورا پیدا کرد و انچنان بود که نظر ان جانور بر هر که افتادی
درزمان مردی بارسطو متوصل شدند او گفت اینه بسازند و رو بروی ان جانور بدارید تا چون
عکس خود را ببیند درزمان بمیرد استاد غیاث نقشبند گفته علاج وزنت نوشت شوخی ذاتت کنداری
سمند اسلار را عکس سمند اسلار می باید لام جلوه لمک با اول و ثانی مفتوح نام پدر نوح است علی نبینا
وعلیه السلام الف جلوه از دیب ارطلسون با اول مفتوح و ثانی زده هوش و قدح را گویند بزبان
یونانی الفت با اول و ثانی و ثالث مفتوح بمعنی زیان و نقصان باشد مختاری راست
هرانیه الفت کرده باشد از دانش کسی که جز مثنا بتو باشدش مغز انومیان با اول مفتوح بزبان
یونانی که در قدیم الایام دار الملک ان دیبالپور بوده و درین زمان لاهور است جمال الدین

عبد الرزاق فرماید چشم بار دینو اندر خطهٔ هندوستان دیرگشت از اب روی بحری بخاب
روی تای فوقانی جلوه تنقطار با اول مفتوح بثانی زده نام سازیست که خاصهٔ اهل هند است
نواب پر عمان گفته بیت چون تار زرکشیده بقانون خویش مهر در حال خنجر زحل افتاد از نوا جیم
معجم جلوه جنداال واو را پالکار نیز خوانند و بتازی کناس خوانند حکیم ناصر خسرو گفته برهمن از هند
برکناس ناکس فخر درست بیت بنده چون جنداال دون از بهر دین شد برهمن استاد فرخی نظم اورده
چنانکه خود بدان دستها کیست بنده زبهر شیر به پستان مادران اطفال چنانکه بخل رند بروز فخر
نمودن برهمن از جنداال جنکدو با اول مفتوح نام شهریست که دار الملک خطا بود و استاد فرخی گفته
بچکد و خورش انجمان تنگ گشت از ولایت هندوستان از مضافات چنیارن که در دامن کوه
سوالک واقعست مختاری راست نظم بر کشوری زده که فلک بر فراز آن نگذشت تا نخواست از
انقوم زینهار ان صیحدم چه بود که از کوه جنکوان سر برزده افتاده الذ و ده برج بقار جا جلوه
خاده با اول مفتوح بزبان کیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالار بمردم برساند نیز خوانند خاده در شیر
سخنی را گویند که جهتران خناها باشد سین جلوه سنی با اول مضموم و ثانی مشدد مکسور و یای معروف
نام نوعی از ماهیست که در ولایت ملتان بهم رسد و گوشت ان ماهی بغایت لذیذ باشد امیر خسرو نظم
زهی فاک سلیمان خیز این جوی که ماهی نیز سنی خیزد از جوی عین جلوه عنقا نام نواییست
از موسیقی است سیف اسفرنکی نظم نموده پنهان شود از صریر کلکش عنقا پس پردهٔ بیانی قاف جلوه
عنقا این لغت عربیست که سه معنی دارد اول نام مرغی ضخم باشد دوم بمعنی جمع کرده امده سیوم اسم
تاج کسری بود که از ابفارسی کرزن سکیفه اند ابوالقاسم شاطی گفته هو المرتقی اما دا کان امته و
تمه طل الزانته ففلاب قاف جلوه کزوکز با اول مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول بفتح ثانی
و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایتیست از ولایت هندوستان که در طرف دکن واقعست
کاف جلوه کنور نام قلعه ایست از قلاع ولایت مالوه که در کنو ندوانه واقعست امیر خسرو فرماید
شه از آب کنوزان سود و وسنک دران دشت ذرخ و بوده سنگ لام جلوه لنگهن
با اول و ثانی مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح فاقه باشد و همانا که این لغت هندیست حکیم سنائی
فرماید دل زمقصود خویش برگیر حکم را ابکش و کارت از سر گیر گرهمی لنگهت کن فربه
سیر خوردن تر از لنگهن به منوچهری فرماید الا تا مومنان گیرند روزه الا تا هندوان دارند
لنگهن زیادی خرم و خرم زیادی میان مجلس شش و سوس الف جلوه از دیب داود را چه

با اول مضموم و واو معدوله وجیم عجمی مفتوح نام شهریست نزدیک ملتان امیر خسرو فرماید گل شد
رخ خوب تو آبسته نباشد سروی چو تو در اوچه و در ته نباشد پور بهای جامی راست
آشوب اندر اوچه و ملتان فکنده در هند و سند لشکر فتنه نهاده اورشلیم با اول مضموم و ثانی
مکسور و شین منقوط و لام مکسور و یای معروف و میم موقوف نام شهریست که در مسجد اقصی در آن
واقع است و آن را بتازی بیت المقدس و بعبری ایلیان گویند و بفارسی دژهوخت و دژهوخت گنگ و کنگ
دژهوخت خوانند گویند از ولایت شام و زمین فلسطین است و اقلیم سوم و این شهر بر بلندی
افتاده و کنعان نزد فرسنگ آن است و بعد از آنکه بخت النصر لعین پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
بیت المقدس را ویران ساخت و مسجد را نیز خراب کرد آخر ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل
او را دارا کوشک گویند و فارسیان کوورز اسکانی را بار سجال آورد اورکنج بترکی نام دار الملک
خوارزم باشد و آن را معرب ساخته جرجانیه گفتند و بفارسی گرگانج گویند سراج الدین سگزی گفته
بیت تهنیت را خدمتی ترتیب کن گر اورگنج رایت سنجر بفتحی بر طالع میمون رسید اوریا با اول
مضموم و واو مجهول و رای موقوف نام یکی از اصحاب حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
که حضرت داود او را بجنگ کفار فرستاد و چون او شهید شد زنش را بحباله خویش درآورد
و تفصیل این اجمال در کتب معتبر از تفاسیر و تواریخ و غیرهم مبسوط و مرقوم است من تاج الآثر
بکریم اهی در فرائضش چنان که داود بر تربت اوریا جیم حلوه جون با اول مفتوح نام رودیست
بس عظیم بعد از رود رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر دهلی
و شهر اگره بر لب این رود واقعست امیر خسرو فرماید از انجا سوی جون راه حبت ز
تیغ الآسش بگذرم زان شست جوهر آن باشد هر گاه غنیم پر قوتی بر سر هندوان آید و بدانستند
که قدرت آن ندارند که دفع آن کنند و اهل و عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهد
اهل و عیال خود را بکشند یا بسوزانند این کشش و سوختن را جوهر گویند ابو الفرج رونی فرماید
بیت الشیٔ کز نهیب جوهر اوست جوهر دیو پاک بود اودن وجائی را گویند که جوی آب روان
از انجا بسیار باشد جوهی نام کلبست از کلهای هندوستان و آن را جوئی نیز نامند خواجه عمید
تولکی راست جیم عجمی حلوه جوزه با اول مفتوح صفه را گویند امیر خسرو فرماید بیت
وصف جوزهٔ کوجبال را آمد و تدا که و تد الارض شد جبال هم او گوید ستوده جوزه
کاسمان بچیدن چشم چنان ندیدکی و جو دید حیران شد دال حلوه دوه با اول مضموم و واو مجهول

و های موقوف نام کوهی است که ابتدا آن باعتبار طول از سواد بجوز تا قصبهٔ سوی
که از توابع بکه است دیگر دار الملک سند است و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل است
و قبیله‌ها در حدود این واقع است و در این کوه تمام قوم الوس و افغان متوطن اند زای
منقوطه حلوه زورا دجلهٔ بغداد را گویند و بعضی گفته اند که زورا ظاهر بغداد بود و اما نه چنان است
دجله و بعد از هر دو را از دوران نامند و نام کتابیست تصنیف ملا جلال الدین محمد دوانی زوالی
با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از سوسان مسلم بروزی بوده عین حلوه عوج گوسفند
شاخدار جنگی را گویند و آن را عج و فج و فوج نیز خوانند قاف حلوه فوج بمعنی عوج است
که مرقوم شد کاف عجمی حلوه کوره با اول مفتوح نام قصبیست از ملک هندوستان
استاد عنصری فرماید هم اندرین سه کانی رفته بود دل پسند بحرب کوره و تاراج گرگان
لام حلوه لواره نام قصبه ایست از قصبات گجرات از مضافات نهروالهٔ استاد فرخی راست
بیت ذکر چه دیو لواره که همچو روز سپید پدید بود و سرا فراشته میان کوره ونش
بیونانی سفید را گویند لاهاور و لوهور نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار
دارد ابو الفرج رونی راست گیتی رایت منصور سوی لوهاور بطاقه تو لا کند بدو تقویم
حکیم سنائی راست بیت ای بزرگان غزنه و لوهور چشم بد زین زمانه بادا دور
دال حلوه از ده رده هقان با اول مکسور دو معنی دارد اول مردمان پارسی را
گویند ناصر خسرو گفته بیت سواران تازنده را یک سنگر در این پهن میدان و تازی دهقان
دوم مورخ را نامند قاف حلوه کهربا با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و جز آن را
که بتازی کمیت گویند استاد فرخی فرماید بیت آن یک اسب کهربا که تو دادی بر پای
جز بش پنج زر نعل نه بند و نعال کهرام با اول مضموم نام قلعه ایست از هندوستان
حکیم زجاجی راست بیت ولیکن بکهرام محبوس بود در آن قلعه سنگ محبوس بود لام حلوه
لهانور و لهاور با اول مضموم نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار
دارد و آن را لوهاور و لوهور نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده ندیمی خاص بودش نام شاپور
جهان گشته ز مشرق تا لهاور نون حلوه نهر واله با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
گجرات که بهتن اشتهار دارد امیر خسرو نظم نموده شکسته باز شد از نهر واله زبخت
بر بگشت خود نباله مختاری گفته کنون بر بند زشاخ گوزن شیشه بر بچگان از آن نهال

چو از بهر واله باریتم٭ الف جلوه از دست ره اپر سا با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول یونانی قوس قدح را نامند دوم اطبا سوسن اسمانگون را نامند
بسبب مناسبت لون و شکوفه دان بقوس قدح چه گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود
اپسا نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل ایلیک قصبه ایست از قصبات بدخشان
نزدیک بابذراب جانب جنوب ایل با اول مکسور و یای معروف نام یکی از ینبا
ازمبارزان افراسیاب ترکست که او را ایدا گویند ایلیا با اول مکسور سه معنی دارد
اول نام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و انجناب را بلیا نیز خوانند دوم بیت المقدس را
خوانند حکیم فردوسی گوید٭ بدانکه که ضحاک بد پادشاه٭ همی خواندند ان خانه را ایلیا
سیوم نام حضرت حضر ات علیه السلام و او را ایلیا بن ملکان نیز گویند ایلول با
اول مفتوح سنا غزده و لام مضموم و واو معروف بزبان رومی نام ماه دوازدهم
از سال یا جلوه بیانه نام شهریست که در قدیم الایام اکره که بالفعل دار الملک
هندوستان است دهی از دهات ان بوده امیر خسرو گفته امروز دولتست سواد
بیانه را٭ کاینجا نزول شد شرحخ استانه را٭ بیاده با اول مکسور نام رودیست بس
عظیم که اب ان بغایت کوارا باشد از رودخانهای هندوستان که در نواحی
لاحور واقعست استادفرخی راست٭ با توانائی و وقت بهر امیدی٭ همی بس از ان
شیر که کشتی بلب رود بیاده بای عجمی جلوه پیش دار حربه باشد که از اهن و فولاد
سازند بس بزرگ و حلقها و چهار گوشه زیر ان تعبیه کنند و بر چوب بندند و گران
رایان نگشند تای فوقانی جلوه تیزی اسب تازی بود امیر خسرو فرماید٭
چون روز شد بلند شه مشتری سوار٭ دامن کشان به تیزی خورشید شد سوار٭ تیغ و تپش
با اول مکسور و یای معروف بزبان بیهپس گیلان خار و خاشاک را گویند جاجلوه
جبال کاه بمعنی نیز امده امیر خسرو نظم نموده٭ چرخ ازسنان نیزه بزیر از جبال
نغل٭ گشته جو دام ماهی واندام سوسمار٭ دال جلوه دیبالپور با اول مکسور و
یای مجهول و لام موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف نام قصبه ایست از
نواحی لاهور امیر خسرو فرماید٭ همه دیبالپور از روح رونق٭ هدیه دو بیت و
خرنق٭ دوکیر با اول مکسور و یای مجهول دکاف مکسور و یای معروف در قدیم الایام

پیش از اسلام دولت اباد دکن بوده امیر خسرو راست بیت دیوگیرست چو بفرمان شد و
دیوان سیاه سپید چون رستم٭ حکیم زجاجی گفته شعر بسال دولت شه عزه شعبان٭ که سوی
مملکت دیوگیر شد فرمان٭ دیوگیری نوعی از قماش باشد در دیوگیر که در دولت اباد
دکن است بافند امیر خسرو فرماید بیت نکو داشند خون پری کیش٭ که لطف دیوگیری
از کتان بیش٭ هم او گوید بیت لباس دیوگیری سان تنگ وام٭ پری را سایه
بگرفته در اندام٭ سین جلوه سپر مردم گیلان در سرای خود را گویند سپبراسوار بزبان
گیلان نوکران عرب را گویند که در درخانه پادشاهان مرسوم خوار باشند واسب
وسلاح پوشیدن داشته باشند سین منقوط جلوه شیر وشلیم با اول مکسور و یای مجهول
ورای مضموم و واو معروف وشین منقوط مکسور را در شلیم باشد که در جلوه الف از درواو
مرقوم گشت وانرا بتازی بیت المقدس خوانند شیر این لغت ترکی خطائیست و مردم خطا
خوان مربعی را گویند که در میان ان نان و حلوا و نمکدان و میوه ها نهاده بمجلس در اورند این
یمین گفته بیت چار پهلو شود از خوان تو چون شیره بر اش٭ از گر خود همه اعضاش چو کاسه شکست٭
حکیم نزاری راست جهان بشیره کشانش قرار داد که من٭ سماط صیت نعیمش بهر دیار کشم٭ کاف
جلوه کیج با اول مکسور و یای مجهول وجیم عجمی نوعی از بافته ابریشمی باشد که از کیج بیاورند
وان ولایتیست که در شمال بنگاله واقعست مولانا مطهر راست٭ بحر و اطلس و دیبا و کیج زنگان کرد
سرای وصفه و سقف و ستون ایوانرا٭ لام جلوه لیقه دوات باشد حکیم خاقانی فرماید
بیت صحف مینا زاده ایتها گذارش شب٭ از شفق شنگرف وارزمه لیقه دان انجمنه٭ جلوه هیلاج با
اول مفتوح سنا غزده این لغت یونانی است و معنی ان چشمه زندگانیست وانرا منجمان فارس
کهربا گویند بنا برانکه در برابر کدخدا واقع شده و شرح ان در ذیل لغت کدبانو
مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت از طالع میلاد تو دیدند رصدها٭ اختر شمران
رومی و یونانی و تازی٭ تیسیر براندند بر اهن بفرودند٭ هیلاج
نمودند که جاوید نفلاسی سیف اسفرنگی راست بیت نبود
باد در ائینه تصور خلق٭ زطول و عرض حیات تو عام معنی٭
ز مهر و ماه زنانشر بخش هیلاج اند٭ دوام عمر تو
دار دعطیه کبری٭ تمت الکتاب ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۲۰۰
هجری النبوی ۳ ۳ والله





